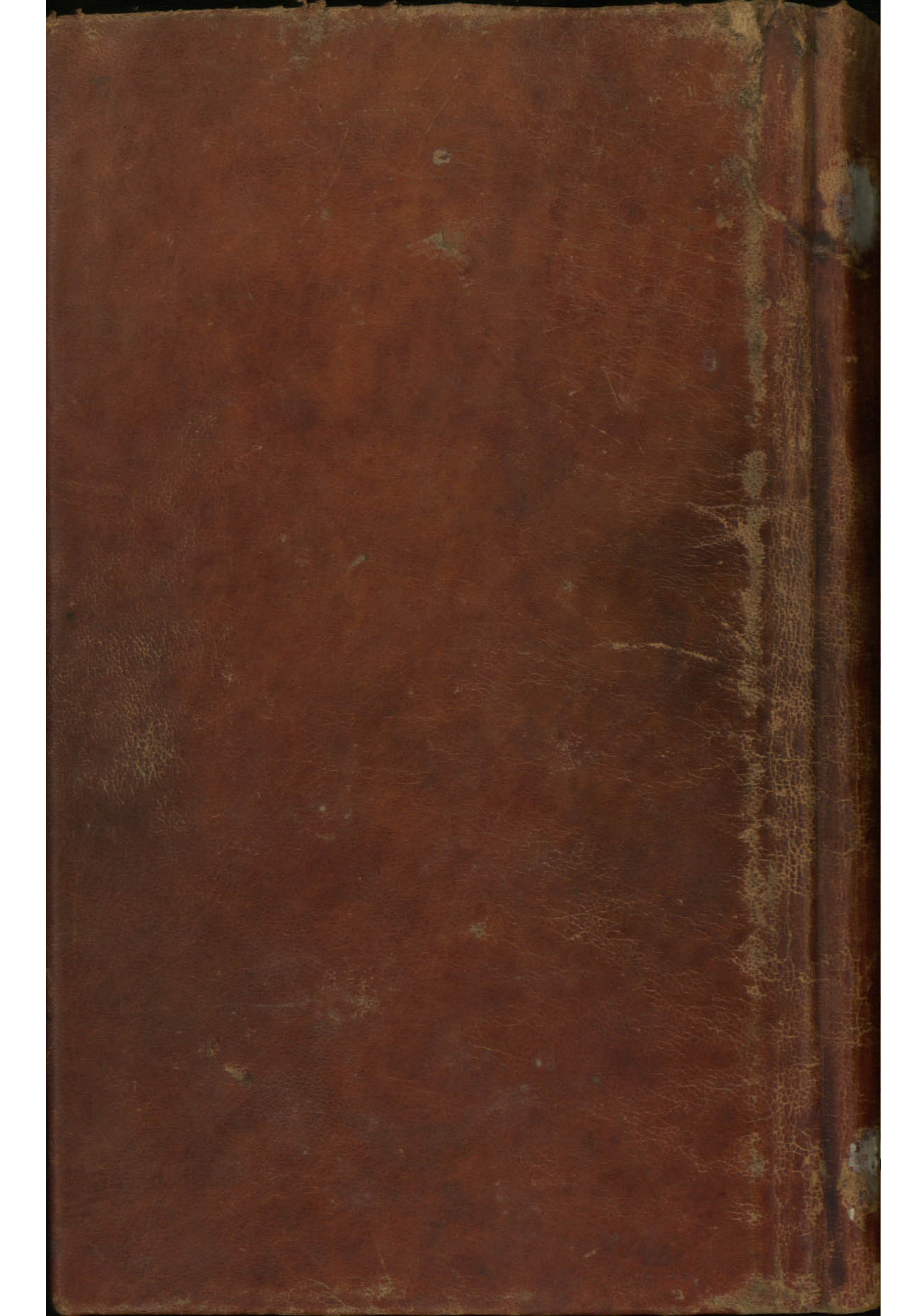
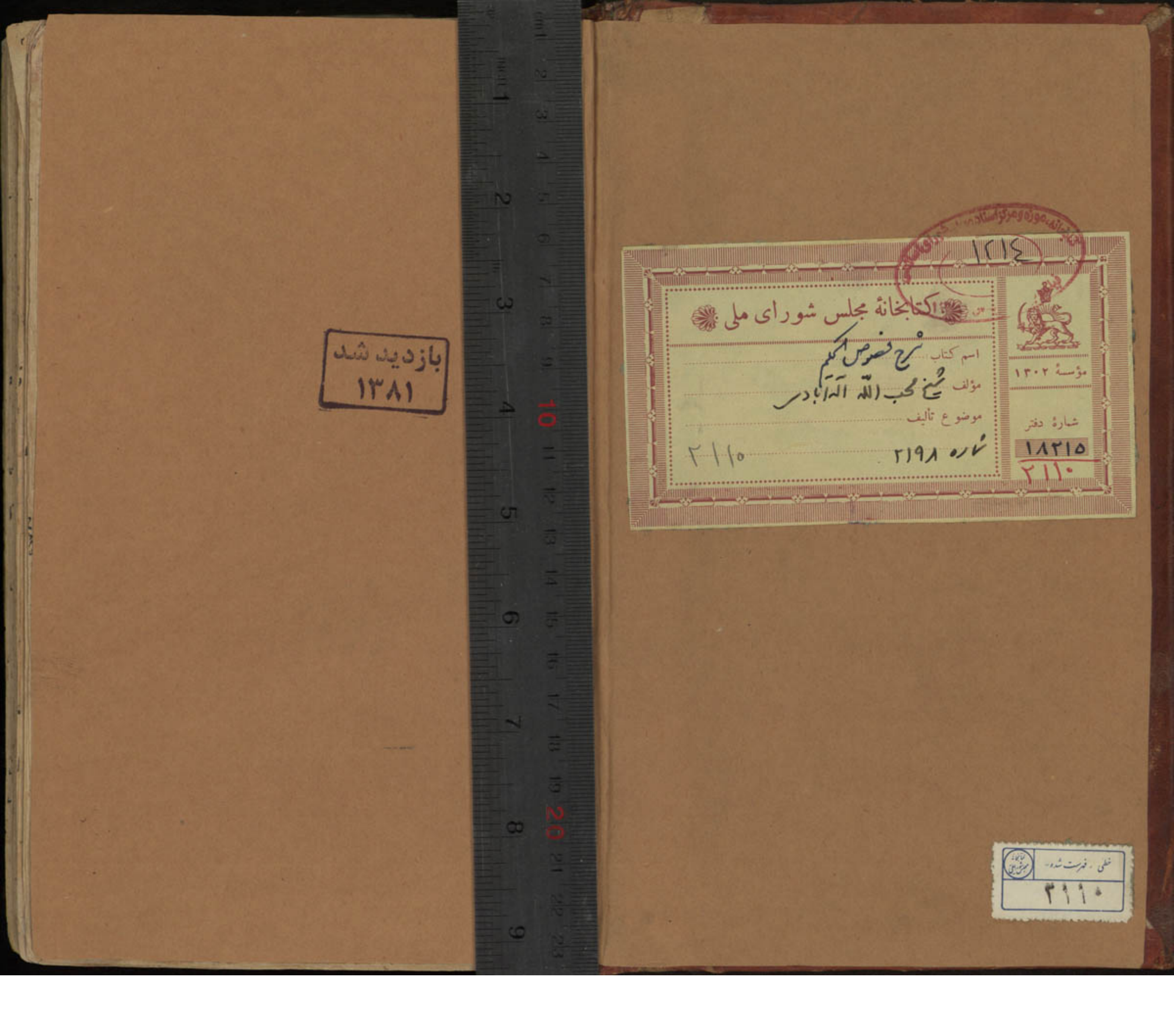



بازدید شد
۱۳۸۱
کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
اسم کتاب شرح فصوص الحکم
مؤلف شیخ محب الله اله‌آبادی
موضوع تألیف
شماره ۲۱۹۸
۲۱۱۰
مؤسسهٔ ۱۳۰۲
شمارهٔ دفتر
۱۸۳۱۵
۲۱۱۰
۱۲۱۴
۳۹۱۰





بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الولی والصلوة علی النبی الامی وآله التقی وصاحبه النقی ق بسم الله
الرحمن الرحیم ل کلمه با متعلق محذوفست وهو اُلّف و اکتب هذا الکتاب
یعنی بنام ذات پاک واجب الوجود که در هستی خود بدیگری محتاج نیست ان الله
غنی عن العالمین و هر موجود عینی و ظلی بوی محتاج است بیت ای وجود تو
اصل هر موجود :: هستی و بوده و خواهی بود :: چه نقش عین ثابته هر شی بر لوح
ثبوت از خامه فیض اقدس او نبشته و هر گنجینه اعیان جمیع اشیا را بر دیگر
بخشش فیض مقدس او چه لی بخشش ام حجاب وجود متصور نیست یعنی ذات
مقدس او بهر شی محیط باشد الا انه بکل شی محیط نه احاطه بجرم حسیان را و نه حیط
حیطان مرابستان را و کرنه قدم ثبوت در میان آید و اثنینیت روی نماید
چه سوز دیگرست و درد دیگر و درد دیگر باشد و اهل درد دیگر بلکه چون احاطه زید
بوجه زید و رجل و سایر اعضا و قوای و باشد کان العبد بسمعه الذی یسمع به
و بصره الذی یبصر به و یده التی یبطش بها و هو السمیع البصیر ذلک بان الله
هو الحق و ان ما تدعون من دونه هو الباطل الا کل شی ما خلا الله باطل
اگر کافر بت آگاه گشتی :: کجا در دین خود گمراه گشتی :: کیف ذاتی که صاحب رحمت
امتنانیه است که مطلع اعمال ملحوظ نظر پاک او نباشد و صالح و طالح
بر جناب و ممتاز نگردد و ازینجا میگوئی یا رحمن الدنیا و گفت رحمتی وسعت
کل شی

الله

جمیله

۳

کل شی حتی الغضب و هذا الاسم لا یطلق علی ما یطلق علیه غیر الحق چه این صفت
در غیر متحقق نیست فهو کالعلم له تعالی حتی اجری علیه قوله الرحیم یعنی
صاحب رحمت وجوبیه است که نظر بر جمال اعمال طیبه دارد و ترتب اثر ثواب
بر ذات اعمال طیبه بر ذات خود التزام نموده است از انجا رحمت
وجوبیه خوانند و فی الحقیقة ما فی الوجود الا رحمة امتنانیة چنانکه انکشاف
این معنی که موجب انشراح خاطر گردد در فص سلیمانی انشاء الله تعالی
خواهد شد تصنیف میکنم و مینویسم این کتاب را بنام الله قال النبی
الامی افضل الخلق واعرفهم بالله کل امر ذی بال لم یبدأ فیه باسم الله فهو ابتر
ای مقطوع الذنب فی نظر الشرع والمعرفة چه هر کاری که آغاز آن متلبس
باسم حق نباشد شیطانی است ازینجا افضل الخلق واعرفهم بالحق میگوید
در باب کسی که در ابتدای اکل تسمیه نگفت فاکل معه الشیطان یعنی در هر کاری
حاضر باش و در باب فعل حیثیت فاعل کیست و چون آغاز کار مقرون باسم
حق باشد گوئی فاعل در تمام کار حاضر است و خبردار و این را لازم دارد و گرنه بهتر است
که فعل ناپیدا باشد و فاعل ناهویدا س هر که نه گویای تو خاموش به :: هر چه
نه یاد تو فراموش به :: و در حدیث مر عارف را اشاره دیگر است یعنی
هر کار را اسم حق داند چه هر موجود از جواهر و اعراض عین او و عین حق باشد
پس ترک تسمیه در آغاز هر کاری مبنی از حجب و غفلت فاعل باشد پس مر آن
کار را انجامی نباشد و مر صاحب کار را سلامی نه والله یدعوا الی دار السلام
ق الحمد لله ل یعنی سپاس و ستایش زبانی و ارکانی و جنانی ثابت
مر حق راست و بس که محیط بهر موجود است و در هر موجود نمود و حمد
در لغت ثنا زبانی است که در مقابل جمیل اختیاری باشد و این نیز مختص

بحضرت الحق است چنانکه حرف تعریف در الحمد ولام اختصاص در لله برین معنی
دال است لا اله الملک وله الحمد وبرین حکم اتفاق علماء اهل اسلام است وعجب
انکه میگویند حمدت زید ار حقیقت است وبهیچوجه دران کلام مجاز نیست وهمچنین
مر له الملک وله الحمد را بر حقیقت میدارند واز بن اشکال تفصی متصور نیست
مگر انکه نظر بر حقیقت کنند واستقصاء این مطلب در انفاس الخواص نموده شد
قال النبی صلی الله علیه وسلم کل امر ذی بال لم یبدء بحمد الله فهو اقطع وبحسب ظاهر
بین الحدیثین تدافع واقع است وفی الحقیقة مدفوع است چه مراد هر دو حدیث را
مراد آنست که تا انکه تسمیه وحمد نگوید شروع در کاری بزرگ نکند وتقدیم تسمیه بر حمد
طریق مسلوک است در کتاب مجید وکتب دیگر از کتب سماوی وغیر ان واقع
است چنانکه بمراجعت بوضوح خواهد پیوست بدانکه حمد بر دو نوع است حمد
از حق وحمد از ما یطلق علیه غیر الحق وحمد از حق تعالی بر سه قسم است قولی وفعلی
وحالی قولی چنانکه در کتب الهیه واقع شده وفعلی رخسار کمالات جمالیه وجلالیه
را از غبار غیریت مصفا ساختن است وشاهد ممکن را بر منصه ظهور وجود جلوه
دادن واز مکمن غیب بحضرت الشهود آوردن وهذا هو المراد بقول افضل الخلق
واعرفهم بالحق لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک چه جلوه دادن
زید مثلا مر حضرت السبحان را از قبه غیب منصه شهود باظهار آثار آن حمدی باشد
مر او را که در جنب وی حمد مر او تر الا شیء محض میتوان گفت وهر حدیث مذکور
را محملی دیگر هم هست یعنی حمد هر ذره از کاینات وما من شیء الا یسبح بحمده
حمد از حق تعالی باشد چنانکه عنقریب توضیح وتنقیح خواهد یافت وحمد فرد وحمد
در برابر محامد جمله موجودات وجودی ندارد ونمودی بیار د چنانکه برین وجه
صیغه واحد متکلم شاهد است وقد ذکرته فی ترجمة الکتاب وحالی تحلیات حق تعالی

است

غیبوبت

است بفیض اقدس وظهور نور ازلی او وحمد از ما یطلق علیه غیر الحق تعالی
نیز بر سه قسم مذکور است قولی چنانکه میگوبی سپاس وستایش ثابت است
مر ایزد پاک از همتا را وفعلی صرف جمیع ما خلق لاجله یعنی صرف کردن
جمیع نعم بسوی کاری که ملایم ومناسب آن باشد وحالی متخلق شدن
بنده است باخلاق الله وصفاته سوی صفة الوجوب الذاتی واللاتعین
واین محامد اگرچه فی الحقیقة واقع نیستند مگر از حضرت الله الواحد الاحد
چه هرچه در عرصه وجود آمد عین حق باشد که غیر حق محال محض است
چنانکه شریک باری تعالی در وجوب ذاتی نزد علماء روایت اما بحسب ظاهر
وتعین محامد منتسب اند بسوی عبد هر یا من مجاز ثه علماء الروایه فهو
الحامد والمحمود اجمالا وتفصیلا فالان عرفت وجه اختصاص الحمد بجنابه
تعالی وتقدس ق منزل الحکم علی قلوب الکلم ل منزل صیغه اسم فاعل است
از تنزیل بمعنی پاره پاره فرود آوردن وحکم بکسر حاء مهمله وفتح کاف
جمع حکمت است وحکمت دانستن اشیا است کما هی وشناختن مار را
از ماهی وکار کردن بمقتضای آن چنانکه بعضی از علماء روایت عمل باحکام
شرعیه عملیه را داخل فقه داشته اند بخلاف معرفت وعلم چه معرفت وعلم
دانستن اشیا کما هی است وبس پس اگر کسی مار را از ماهی شناسد
وداند که هر دو ذاتا وصفة یکی اند وهمچنین پاکی را از ضاحک جدا نکند
وگوید که پاکی حیوان ناطق است وبس همچنین ضاحک وقایم وقاعد النکس
جاهل باشد لا یعلم الهر من البر ولا الشعیر من البر وآنرا عارف وعالم باشیا
نخوانند واگر یکی را از دیگری جدا کرد وفرح را از ترح دریافت وآنرا
از غم شناخت وراحت را از غم جدا کرد وعسل را از سم دانست وبمقتضای

الی ما خلق ص

آن نبرد اخت و شاهد علم خود را بجلی عمل مجلی نساخت چه اباء احترام نکند
و از اسباب غم احتراز نجوید و باک ندارد که راحت و رنج یکی باشد و سم خورد
و نیش حایل ساخت و از عسل اعراض نمود و نوش جان نفرمود آن کس را حکیم نخوانند
اگرچه عارف و عالم باشد بدانکه حکمت و معرفت حاجز اند او مانع آزار نگردد چنانکه
حق تعالی گفت یؤذون الله و رسوله و موسی گفت یا قوم لم تؤذوننی و انتم تعلمون
انی رسول الله الیکم من رب العالمین و افضل الخلق و اعرفهم بالحق گفت
لعن الله العقرب لا تدع مصلیا و لا غیره و لا نبیا مرسلا و لا غیره و اینجا دریاب
که یؤذون الله بچه دلالت میکند و چه راه مینماید مگر در آن وقت که حکیم و عارف
بجوشن اتصاف بصفة من لا یضره شیء متلبس شده باشد آن زمان تیر
مضرت کاری نکند چنانکه خلیل الله صلوة الله و سلامه علیه نار نمرود مردود متأذی
نشد و این منصب نجات سعی و قدم اختیار حاصل نتوان کرد و بی عنایت محض
بدست نتوان آورد چنانکه سلیمان علیه السلام متصف شد بصفت سمع حق مطلق
اذا اتوا علی واد النمل قالت نملة یا ایها النمل ادخلوا مساکنکم لا یحطمنکم سلیمان
و جنوده و هم لا یشعرون فتبسم ضاحکا من قولها و قال رب اوزعنی ان اشکر
نعمتک التی انعمت علی و علی والدی و ان اعمل صالحا ترضاه و ادخلنی برحمتک
فی عبادک الصالحین و بعضی فواید این آیه در انفاس الخواص ذکر کرده شده است
و خلیفه ثانی متخلق شد بصفت بصر حق مطلق اذ قال یا ساریة الجبل و ساریه
متخلق شد بصفت سمع حق مطلق ثم نتلو علیک کلاما ان کنت مومنا
بالله و انبیایه و اولیایه و منهم من یؤمن به و منهم من لا یؤمن به و ما کان
لنفس ان تؤمن الا باذن الله و ننزل من القران ما هو شفاء و رحمة
للمومنین للعالمین و لا یزید الظالمین الا خسارا و یجعل الرجس علی الذین لا یعقلون

و انی لهم

و انی یکون لهم الذکری و قد جاءهم رسول مبین ثم تولوا عنه بدانکه چنانکه
بعضی جواهر و اجسام مثل میته و دم دافعی و سم در بدن انسانی را در دنیا
بی آب گردانند و تاثیر و خراب سازد و بی قدر همچنین بعضی اعراض از مقوله
افعال و کیف که مر قدم اختیار را در تحصیل آن راه باشد لعل جسد را در سوق
آخرت کاسد گردانند و فاسد و بی آب سازد و بی وقار و چنانکه بعضی از
جواهر معدن دنیوی را نافع باشد و نضارت بخشد همچنین بعضی از اعراض
مذکوره جسد را انجلا بخشد و صفا و چنانکه بعضی از جواهر معدن مذکور را نه نافع
باشد و نه ضار همچنین بعضی از افعال جسد مذکور را نه تیره گرداند و نه صافی
و کشف این حکم بی معونت مکاشفه و بی حکم وحی ناموسی میسر نیست پس افعال
ضاره حرام شدند و منهی و افعال نافع واجب شدند و مامور و افعال متوسط
مباح شدند لا مامور به و لا منهی عنه پس چنانکه حکمت و معرفت مانع و حاجز مضرت
دنیوی نگردد دافع و رافع الم اخروی نیز نگردد پس اقبال بر افعال طیبه و ادبار
از افعال خبیثه مر همگنان را از عارف و محجوب واجب آمد و ضروری از اینجا انبیا
و اولیا در تعب باشند و تا در بوته ریاضت محترق و گداز که نگردد اجسام
ایشان در آن باشند نتوانی گشت پس چنانکه نجات دنیوی منوط است
بفرق کردن میان مار و ماهی و عمل کردن بمقتضای آن نجات اخروی
نیز مربوط باشد بفرق کردن میان نماز و زنا و میان وضو و شرب خمر و عمل
کردن بمقتضای آن و اگر نه چنانکه در دنیا هلاک گردد در آخرت نیز خراب
گردد و متالم مگر آنکه ریح عنایت از مهب الطاف وزیدن گیرد و راحت
بخشد چنانکه مر خلیل را در دنیا نار نمرود بنور مبدل شد و صارت بردا و سلاما
بامره تعالی پس عنایت دیگر باشد و حساب دیگر و حمایت دیگر و عتاب دیگر

وما امر الساعة الا کلمح البصر پس اگر مصباح عنایت بر سر تیره روزگاری که
تمام عمر روز روشن را بظلمه معصیت سیاه گردانیده و شب دراز را بامتواصل غفلت
و خواب کوتاه ساخته بروز آورده در وقت حاضر گردانند پس در چشم او صفا
دیگر داده و جلاء دیگر فقد شاهد ما لا عین رأت ولا اذن سمعت ولا خطر
علی قلب بشر ~~سه~~ شب رحلت هم از بستر روم در قصر حور العین ؛؛ اگر در وقت
جان دادن تو باشی شمع بالینم ؛؛ و قلوب جمع قلب است و قلب بمعنی دل
باشد و دل نزد عوام عضو صنوبری است که درون حیوان نهاده اند و نزد طایفه
صاحب دل دل چیزی است که صاحب وی بمعونت وی منقلب باشد در جمیع
چیزی که حق تعالی متصف باشد بوی و متصور فان القلب صورة المرتبة الالهیة
از اینجاست که گفته است حق تعالی ما وسعنی ارضی ولا سمائی ولکن وسعنی
قلب عبدی المومن النقی التقی و از اینجاست که سوای انسان را که صاحب عضو
صنوبری باشد صاحب دل نگویند بلکه هر انسان را نیز صاحب دل نگویند ان فی ذلک
لذکری لمن کان له قلب و کلم جمع کلمه است و کلمه و اسم نزد این طایفه عین موجود
را گویند انا نبشرک بکلمة منه اسمه المسیح و اینجا مراد اعیان کمل باشد از انبیاء
صلوة الله وسلامه علیهم اجمعین و کمل اولیا که مطلع شاهد معارف را بجمال
عمل مزین ساخته باشند و از اینجاست که حکم گفته نه معارف و قد عرفتها
و نزول حکم و معارف بر ارواح انبیا و اولیا دفعی است و آنی فان الروح
صورة الحضرة الاحدیة و بر قلب ایشان تدریجی و زمانی زیرا چه قلب صورت
مرتبه الهیه است چنانکه گذشت از اینجاست که منزل از تنزیل گرفته شد
نه از انزال و اگر میان تنزیل و انزال فرق نکنند پس از تنزیل باشد یا از
انزال یعنی خدائی که فرود آرنده علوم و معارف باشد که مستتبع و مستصحب

عمل باشد

9

عمل باشد بر دلهای انبیا و اولیا و کمل و کلمه هر موجود را از آن خوانند که تحقق
آن و ثبوت هر چیز بوساطت نفس رحمانی باشد چنانکه حرف بوساطت
نفس انسانی است و نفس رحمانی عبارتست از انبساط حضرت الوجود
و امتداد آن و این راه هر کسی نشناسد و بسوی این کس نرود و الیه یصعد
الکلم الطیب ای الافراد الکمل و العمل الصالح یرفعه و نیز وجود هر چیز
بی حرکت که لازم حرج است ثابت نشود و کلم بمعنی حرج است ق با جادة
الطریق الامم ل امم بفتح همزه بمعنی راه راست است و درست و با متعلق
است بمنزل یعنی طرق موصله بحق تعالی اگرچه بسیار زند و پراکنده چه هر
راهی که آنرا یکی از انبیا بدلالت وحی ناموسی یا الهامی طی کرد و بمردم
نمود هر که در آن راه راست و درست رفت واصل شد و صفاء دل
حاصل کرد و اختلاف راه موجب غوایت و ضلالت باشد چنانکه گفت
باری تعالی ان هذا صراطی مستقیما فاتبعوه ولا تتبعوا السبل فتفرق بکم عن
سبیله اما همه راههای حق تعالی فی الحقیقه یکی باشد چه خبر از وحدة الوجود
میدهد و حق مینماید اگرچه کر و کور نشنود و نه بیند و تعدد و اختلاف
طرق در بعضی احکام از عارض است چنانکه عنقریب تحقیق این مطلب
خواهد شد انشاء الله تعالی پس همه راههای انبیا مستقیم باشند و موصل
چرا که فی الحقیقه یکی اند پس راه مستقیم یکی باشد و آن راه توحید است و همین
مراد است از صراط در قول باری تعالی ان ربی علی صراط مستقیم یعنی خدائی
که فرود آرنده است مر علوم و معارف را که مستتبع اعمال باشد بر دلهای
انبیا صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین بیگانگی راه راست و مستقیم چرا اگر
راه مستقیم یک نمیبود تنزیل حکم و معارف بوقوع نمی آمد که تعدد طرق

همه طرق ص

موجب غوایت و ضلالت باشد چنانکه گذشت و وحدت صراط در قول باری تعالی ا
صراط الذین انعمت علیهم شاهدست که راه انبیا یکی بود چه انبیا علیهم السلام بشرف
انعام ایزدی مشرف شده اند ق من المقام الاقدم ل این جار و مجرور نیز متعلق است
بتنزیل یعنی تنزیل حکم و معارف از مقام اقدم باشد و این مقام حضرة الاحدیة
است که مستتبع فیضان اعیان ثابته است و استعدادات آن در حضرت العلمیه
که فیضان وجود اعیان و کمالات آن در حضرت العینیه بحسب اطوار روحانیه
و جسمانیه مبنی است بر فیضان اول و اقدم از آن گفت که اسما و صفات
مستندند بآن مقام و گرنه همه قدم دارند و قدم حدوث را در آنجا راهی نیست
ق وان اختلف الملل والنحل لاختلاف الامم ل یعنی تنزیل حکم و معارف بیگانگی
راه راست است اگرچه از جهت اختلاف و تنوع امتهای انبیا یک راه است
و آن راه توحید باشد و اگرچه شرایع و احکام هر واحد متعدد بوند و مختلف چه
شریعت هر نبی بحسب استعدادات امت وی باشد از اینجاست که کلیم الله
علیه الصلوة والسلام چیزی آورد که ابطال سحر کند که در امت او سحر غالب بود
و مسیح علیه السلام ابراء اکمه و ابرص و احیای موتی آورد که در امت او طب
غالب بود و رسالت پناهی خاتم الانبیا محمد رسول الله صلی الله علیه واله وسلم قرآن
فصیح و بلیغ معجزه آورد که غالب در وقت او تفاخر بفصاحت و بلاغت بود و ملل
جمع ملت است و ملت بمعنی نحل یعنی خود را بمذهبی بستن و مراد اینجا مذاهب اند
و امم جمع امت باشد بمعنی گروه ق والصلوة علی محمد الهمم ل صلوة از مومن
دعاست و از ملائکه استغفار و ملائکه عبارت اند از مظاهر اسماء باری تعالی
که اقتدا و تبعیت باسم اعظم که رب محمد باشد علیه الصلوة والسلام دارند
و از اینجاست که گفته اند ان الله وملائکته یصلون علی النبی و هر موجود در نظر

اسمی باشد

و استعدادات ایشان و ادیان و شرایع انبیا مختلف باشد چه ... انبیا

بمعنی دین باشد و نحل جمع نحله است صه

اسمی باشد از اسماء حق تعالی و تحت حکم او و محفوظ است بملکی از ملائکه که
مظاهر اسما باشند پس گفت یا ایها الذین امنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما
و صلوة از حق تعالی رحمت است و تعلق رحمت او بهر کسی باندازه طلب و
تقاضای او باشد پس رحمت حق تعالی بر عاصی عفو باشد و مغفرت
و جنت و حور و قصور و بر صالح با وجود این نعم لقاء الله باشد و غیر آن
مما لا عین رات و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر و بر عارف با این
همه افاضه علوم است و معارف یقینیه و بر محقق کامل از انبیا و اولیاء
کمل با این همه متجلی بودن حق است بتجلیات ذاتیه و صفاتیه و اسمائیه
و ممد اسم فاعل است از امداد و همم جمع همت است بمعنی قصد و لقد همت
به و هم بها و در اصطلاح بمعنی توجه دل است و قصد آن بجمیع قوای روحانی
بجناب حق تعالی و تقدس یعنی دعاء مومنان و استغفار ملائکه در حضرت
ایزد پاک توجه نموده و نزول فرموده است یا نازل باد برانکه مدد و امداد نموده است
همتهای مومنان و عارفان را باین که نموده است بایشان طریق موصل
بحق و محقق میگرداند برایشان حقیقت حال که موجب کشف و شهود باشد
و مورث ذوق و وجود و برین تقدیر بعض همم مراد باشد که منتفع بامداد او
بعض هم اند و تواند بود که در الهمم لام برای جنس استغراق باشد چه مدد و امداد
هر کسی از صالح و طالح در چیزی از ایمان و کفر و صلاح و سفاح از جناب اوست
علیه السلام چه اگر قدم مبارک او در میان نشود هیچ کس دست شفاعت خود بجناب
مبداء بر ندارد و هیچ چیز از عدم بر درستی و شهود قدم ننهد و ما ارسلناک
الا رحمة للعالمین پس حقیقت او واسطه باشد در میان مبداء و جمیع موجودات
و کمالات ان لولاک لما خلقت الافلاک از اینجاست که گفت حق تعالی ا

زندان صه

اداء شکر و ذکرت معی و گفت و اسطه مذکور من لم یشکر الناس لم یشکر الله و
ازینجا واجب شد که حمد ایزدی مستتبع درود نبوی باشد و اگر حمد را جمال کمال است
و مرصاحب حمد را کمال کمال و در بعضی نسخه وصلی الله واقع است بجای والصلوة
ق من خزاین الجود والکرم ل این متعلق است بحمد و خزاین جمع خزینه است
و خزاین جود و کرم حقایق الهیه اند که عبارت از اسما و صفات حق تعالی
باشد فهو بدر العالم بالعالم و مستمع شرح هذا انشا الله تعالی و جود صفت
حق است که نظر بر مطلع استحقاق کسی و بر جمال و کمال او از افعال حمیده و
صفات پسندیده ندارد و گوش خود بر صدای سوال مفتوح نسازد بیت گر تو
ای گل گوش بر آواز بلبل میکنی ۞ کار مشکل میشود بر بی زبانان چمن ۞ و کرم صفتی
است بخلاف جود و جود فیض رحمانی است و کرم فیض رحیمی و قول شیخ
قدس سره که محمد باشد اشارتست باین که موهبت هر خیر از حق جواد کریم
است بجود و کرم حق ازینجا اضافت خزاین بسوی جود و کرم واقع شد
یعنی امداد نبی علیه السلام مر هم را از خزاین جود و کرم حق تعالی است
پس امداد نبی مر هم را از خزاین جود و کرم از روی خلافت باشد نه اصالت
و در بعضی نسخه خزانه واقع است بجای خزاین ق بالقیل الاقوم ل این نیز متعلق است
بمحمد یعنی محمد است سخنی که قوام تمام دارد و مستقیم تر باشد که قرآن باشد که
امداد او مر هم را از راه قرآنست هذا الجر فراة سایغ شرابه هر که ازین بحر
مشرب ساخت زقوم حرمان از سلامت اخروی مر او را گلوگیر نشود و کام
شیرین او را تلخ نگرداند و بتشریف اسلام که ساتر و کاشر آلام اخروی باشد
مشرف گردد هر که دران دریای عمیق تعمق نمود و در علوم و معارف
که موجب سعادت سرمدی باشد بر آورد غنا یافت و از ذلت دربدری خلاص

شده وزکوة

شده وزکوة و طهارت حقیقی او را حاصل گشت و قول غواص بحر حقیقت محمد
رسول الله علیه السلام لا زکوة الا بعد طهر غنی بخنین حر اشارت تواند بود و هر که ازان
دریای شیرین اعراض نمود در لجه ضلالت و تلاطم غوایت افتاد و هذا الجر اجاج
و من کل تاکلون لحما طریا چه هیچکس از رزق تر و تازه جسمانی او محروم نیست
که رحمن صفت عام اوست مصرع برین خوان یغما چه دشمن چه دوست
و ما من دابة الا علی الله رزقها پس این اکرام و تکریم مختص بفردی نباشد
ولقد کرمنا بنی آدم و تواند بود که مراد از قیل اقوم قول مطلق نبی باشد که قول
او هیچ وجه انحراف و اعوجاج ندارد که مظهر اسم جامع است و اسم هادی
چراغ هدایت فرا راه او دارد و آن قول بلسان استعداد مرتبه اوست که
در غایت کمال و اعتدال واقع شده است که بدان استعداد استفاده و استفاضه
و افاده و افاضه میکند بر حسب استعداد مردم و انا الموفوهم نصیبهم غیر منقوص
و لسان قال و حال تابع لسان استعداد است پس چون استعداد کسی در غایت
کمال باشد قال و حال او در نهایت صدق و صفا ست پس قول نبی صلی الله علیه
و سلم اقوم اقوال باشد و حال او اصدق احوال ق محمد ل عطف بیان است
مر محمد را یعنی آن محمد محمد عربی مکی هاشمی است و آن محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن
هاشم بن عبد مناف است ق و آله ل این عطف است بر محمد یعنی درود نازل باد
بر آل نبی علیه السلام بدانکه حمد بر حق تعالی تمام نیست مگر بتشفیع آن حمد بصلوة
نبی علیه السلام همچنین درود فرستادن بران اشرف موجودات تمام نیست
مگر بتشفیع آن بدرود بر آل او چنانکه میدانی که در حالت خاص که دران
حالت بحر توجه بحق تعالی محبوب و مرضی نیست که نماز باشد درود فرستادن
بر نبی و آل او محبوب و مرضی آمد بلکه نماز بدون آن تمام نباشد پس اکنون
دریاب که نشان نبوت اوست و محبت اهل بیت تا بکجا سر کشید پیش تر شنو گفته

فی الارض ۴

مگر بتشفیع آن حمد بصلوة بر نبی صلی الله علیه و آله

مگر بتشفیع آن بدرود آل او صلی الله علیه و آله

وکان ابوهما صالحا تنبیهٔ علی ان سعیه فی ذلک لصلاحه قیل کان
بینهما وبین الاب الذی حفظا فیه سبعة آبا وکان سیاحا واسمه کاشح

فانی وجدتی است حق تعالی بطریق حکایات از بنده خاص خود واما الجدار فکان لغلامین
یتیمین فی المدینة وکان تحته کنز لهما وکان ابوهما صالحا فاراد ربک ان یبلغا
اشدهما ویستخرجا کنزهما رحمة من ربک وما فعلته عن امری ذلک تاویل ما
لم تستطع علیه صبرا پس قول او که ابوهما صالحا باشد تنبیه است برین که اولاد
آن عزیز صالح واجب الرعایة والحمایة باشد و مفاصل بسیار منظور نشوند در
اهل بیت اشرف موجودات در رعایت و حمایت ایشان بلکه اگر عنایت ازلی
دستگیری نماید و قول مذکور بر تو متجلی شود پس رعایت و حمایت هر مومن
بر خود لازم گیری که صلاح آدم و نوح علیهما الصلوة والسلام محرک بمعنی است
و تراخیص بسوی رعایت و محبت هر مومن تواند داد لیکن تفاخر و رعونت
در میان نیارد گفته است حق تعالی ان اولی الناس بابراهیم للذین اتبعوه وهذا النبی
والذین امنوا والله ولی المومنین یعنی قرب و واصل تر بابراهیم علیه السلام هر آینه
آن طایفه باشند که آینه عین خود را بصیقل تبعیت ابراهیم علیه السلام مصقل ساخته
باشند و آن محمد است و طایفه که ایمان آورده اند بوی قل بل نتبع ملة ابراهیم
حنیفا بصیغه متکلم مع الغیر فالمراد بالذین اتبعوه هذا النبی والذین امنوا و اکتفا
بهمین نکرد تا تنبیه کند که وجه قرب نبی و مومنان با براهیم تبعیت او باشد نه قرابت
پس تفاخر یهود و نصاری بر بلال و امثال وی بقرب ابراهیم سودی نکند و اعتبار
ندارد پس درین کریمه رد تفاخر یهود و نصاری است و این حجت قاطع بر ترک
تفاخر بنسب باشد فاتبع سواء السبیل ودع عنک القال والقیل بعد از آن گفت
والله ولی المومنین با آنکه گفته است الحمد لله رب العالمین بلکه در قرب خود هر مومن
و کافر نیز گفته است ونحن اقرب الیه من حبل الورید یعنی بانسان مطلق چنانکه در
فصل یهودی خواهد آمد ان شاء الله العزیز تعالی اما این قرب سودی و اعتباری
ندارد از ینجا گفته والله ولی المومنین چون لوای عظمت و شفاعت سید الاولین
والاخرین

کرا اعراض نفسانی و خطرات شیطانی را از خواطر رحمانی و واردات سبحانی
تواند شناخت و قصد من برانست که ظاهر کنم کتاب مذکور را بنوعی که تعیین
و تشخیص فرموده است مرا رسالت پناهی علیه السلام در اظهار آن یعنی خبری
در بیان معانی احکام صوفیه و مطالب فقرا که رسالت پناهی علیه السلام
مرا باظهار آن امر فرموده است و حکم نموده زیاده نکنم و در شرح مراد نقصان
نیارم ق وسألت الله ان یجعلنی فیه وفی جمیع احوالی من عباده الذین لیس
للشیطان علیهم سلطان ل قول شیخ قدس سره ان یجعلنی فیه تقدیر من
است ای من ان یجعلنی الله فیه ای فی ابراز الکتاب وفی جمیع احوالی ومن
عباده مفعول ثانی است مر یجعلنی را و من تبعیضی است و قول او والذین ...
صفت است مر عباده را بدانکه عارف کامل هرگز بنفس خود اعتماد نکند
وما ابرئ نفسی ان النفس لامارة بالسوء و مطمح نظر او همیشه فضل حق باشد
و رحمت او ولولا فضل الله علیکم ورحمته ما زکی منکم من احد ابدا ولکن الله یزکی
من یشاء چنانکه گفت قایل وما ابرئ نفسی الا ما رحم ربی و گفت دیگری لا عاصم
الیوم الا من رحمه پس چون شیخ قدس سره گفت فتحققت الامنیة من غیر
زیادة ولا نقصان لازم است که طلب امداد طهارت و نزاهت خود از جناب
مقدس حق تعالی و تقدس کند پس گفت وسألت الله و اقتصار سوال در باب
اظهار کتاب مذکور نکرد که این نیز از شان عارف دور باشد پس گفت وفی
جمیع احوالی یعنی پس سوال کردم و خواستم از الله تعالی که جامع جمیع صفات
و موجودات است این که بگرداند مرا در اظهار کتاب مذکور و در جمیع احوال
از قیام و قعود و رکوع و سجود و غیر آن از عباد خویش یعنی مرا از عباد الله گرداند
نه از عباد المنعم والرزاق و غیر آن از اسماء جزئیه که ارباب متفرقون خیرام الله

الواحد القهار که نظر بر لذات دنیوی دارند و اخروی از اولاد و اموال و بهشت
وحور و قصور و عباد الله هم العارفون الذین لا یرون غیر الله موجودا ولا یحبون
الامر الالهی و یعلمون الاسم الهادی من الاسم المضل و یعرفون مداخل الشیطان
از اینجا گفت الذین لیس للشیطان علیهم سلطان یعنی آن بندگانی که نیستند مر شیطان
و نفس بر ایشان را ایشان تسلط و تغلب و کان کید الشیطان ضعیفا ضعف
الطالب والمطلوب چنانکه گفت حق تعالی مر شیطان را ان عبادی لیس لک علیهم
سلطان و حال آنکه گفته است و لقد خلقنا الانسان و نعلم ما توسوس به نفسه و گفته
است در جای دیگر اولئک حزب الشیطان الا ان حزب الشیطان هم الخاسرون
پس معلوم شد که از عبادی جای دیگر مراد اند که انها حزب الله اند که حرکات و سکنات
ایشان از خدا بخدا برای خدا بسوی خدا باشد و مر شیطان و اسم مضل را بر ایشان
تسلط و غلبه نیست فان حزب الله هم الغالبون و چون سوال و طلب کرد از حق تعالی
حفظ خود را در جمیع احوال و اظهار کتاب فصوص الحکم خواست که طلب کند از حق تعالی
این که مخصوص گرداند او را بخواطر رحمانی و واردات سبحانی چنانکه مثنوی ق
وان یخصنی فی جمیع ما یرقمه بنانی و ینطق به لسانی و ینطوی علیه جنانی بالالقاء
السبوحی والنفث الروحی فی الروع النفسی بالتایید الاعتصامی ل و قول
شیخ قدس سره ان یخصنی عطف است بر ان یجعلنی و بنانی بضم اول مضاف
باشد بسوی یاء متکلم واحد و آن جمع بنانه است یعنی سر انگشت و جنانی
بفتح اول نیز مضاف چنانکه بنانی و جنان دل را گویند و ینطوی از انطواء
است یعنی اشتمال و بالالقاء السبوحی متعلق است بان یخصنی ای ان یخصنی
بالقاء الخواطر الرحمانی بلا واسطة المنزه عما یقتضیه الاسم المضل من الخواطر
الباطلة الغیر المطابقة لنفس الامر و القاء ها والنفث عطف است

بالالقاء

بالالقاء السبوحی یعنی دمیدن نفس نرمی ای ان یخصنی بالنفث المنسوب الی روح
القدس یعنی بالقاء الخواطر الرحمانی الذی یقتضیه الحق تعالی بواسطة روح القدس
فی الروع الکامل چنانکه ان نفسا لن تموت حتی تستوفی رزقها از اینجا گفت فی الروع النفسی و روع
بضم رای مهمله یعنی عقل است و دل متعلق است بالنفث و النفسی اشارت است
باین که معانی حاصل میشوند مر نفس منطبعه را بنفث روحی والقاء ملکی بواسطت
نفس ناطقه چه هیچ چیزی فایض نمی شود از جناب اعلی بر اسفل از غیر طریق خلد
مگر بوساطت روح یا غیر او از مجردات و قول او بالتایید الاعتصامی متعلق است
بان یخصنی ای سالت الله من ان یخصنی بالالقاء السبوحی والنفث الروحی حال
کونی متلبسا متمسکا بالتایید الاعتصامی مویدا باسمه العاصم و الحفیظ لا عاصم
الیوم الا من رحمه و اعتصموا بحبل الله و من یعتصم بالله فقد هدی الی صراط
مستقیم یعنی خواستم و سوال کردم که منفرد و مخصوص گرداند حق تعالی مرا در جمیع
چیزهای که می نویسد انگشتان من و نطق میکند و میخواند زبان من و مشتمل و در گرفته
است آن را دل من بالقاء و افاضه که منسوب باشد بسوی سبوح یعنی در من
نباشد مگر القاء حق تعالی و حکم که منسوب باشند بجناب سبوح و منزه از سوابق
شیطانی که دست نباشد بر ان حکم والقاء مگر حضرت رحمانی را و مر واسطه
را در ایصال آن حکم قدم نباشد بلکه مر او را نه اسم باشد و نه رسم و مخصوص گرداند
حق تعالی مرا بدمیدن نفس رحمانی که بوساطت روح منفوث باشد در دل که نصیبی از
نفس منطبعه ــه فیض روح القدس ار باز مدد فرماید ** دیگران هم بکنند آنچه مسیحا
میکرد ** یعنی در من نکند مگر القاء خواطر رحمانی بلا واسطه و مبرا از شائبه خطرات
شیطانی که دست نباشد بر ان حکم والقاء مگر حضرت رحمانی را و مر واسطه
را در ایصال آن حکم قدم نباشد بلکه مر او را نه اسم باشد و نه رسم و مخصوص

نفث بنفث و النفث ... گفت صلی الله علیه وآله وسلم
بالفتح ... ان روح القدس نفث فی روعی
که ... الی ... حتی

گرداند حق تعالی مرا بدمیدن نفس رحمانی که منزه باشند در حالی که متلبس باشیم
بتائید اعتصامی و چنگ زدن بدین اسم او که عاصم باشد و حفظ از رفتن در بادیه
ضلالت و غوایت و از انکشاف یافتن بامور باطله که مطابق نفس الامر نباشند
ق حتی اکون مترجما لا متحکما لیتحقق من وقف علیه من اهل الله اصحاب القلوب
انه من مقام التقدیس المنزه من الاغراض النفسیة التی یدخلها التلبیس ل
حتی اکون متعلق است بقول شیخ قدس سره که سالت الله ان یجعلنی باشد تا اخر
و مترجما بکسر جیم صیغه اسم فاعل است و ترجمه بمعنی بیان معانی است یعنی در عبارت
آوردن معانی و متحکما نیز صیغه اسم فاعل است از تحکم یعنی حکم کردن بزور و تصرف
نفس و این قول دلالت میکند که عبارت و فصوص الحکم از عالم باطن باشد
والخ رسالت پناهی علیه السلام با خذ آن امر فرموده معانی بوده‌اند چنانکه
قبل ازین اشارت کرده شد چه در عالم باطن عبارت مفقود است ص
انکس است اهل بشارت که اشارت داند نکتها هست بسی محرم اسرار کجاست
و قول لیتحقق صیغه مضارع معروف از تحقق مبنی است بر فاعل را و من وقف
فاعل وی و وقف از وقوف است بمعنی اطلاع و در بعضی نسخ تقف واقع
است بجای وقف و من اهل الله بیان من وقف است و اصحاب القلوب
صفت اهل الله و انه من مقام التقدیس خبر انه و المنزه من الاغراض النفسیة
خبر دوم مر انه را یا صفت مقام التقدیس را و التی یدخلها التلبیس صفت
مر اغراض را یعنی سوال کردم از حق تعالی که مرا از شیطان و اسم مضل
دور دارد و مخصوص گرداند بالقاآت سبوحی و نفث روحی بتائید اعتصامی
تا باشم مترجم در بیان حکم و مطالب که داده است حق تعالی بوساطت دست
مبارک رسول خود علیه السلام و امر کرده باظهار آن بزبان مبارک وی

معقول تحقق من وقف من اهل الله بر...

نه متحکم

نه متحکم که حکم کرده باشم بتصرف نفس و تغیر در مطالب و معارف یعنی ازین
ترجمه باشد و بس نه حکم بحکم و معارف بلکه حکم خاصه حق باشد تا تلبیس
واقع نشود تا کسی که واقف شود بر کتاب از اهل الله بداند بیقین که
کتاب مذکور از مقام تقدیس است چه اهل الله صاحب کشف است و شهود
و اصل بمرتبه یقین و وجود ناظر بسوی وجه الله در همه چیز راجع علی الدوام
بجناب دل از اینجا گفت اصحاب القلوب تا آنکه کسی صاحب دل نباشد اهل الله
نیست و بودن کسی صاحبدل همین ولادت ثانی است و مراد از قول مسیح
علیه السلام لن یلج الجمل فی سم الخیاط ملکوت السموات و الارض من لم یولد
مرتین پس اهل الله میداند بیقین که این کتاب از مقام تقدس است که
باطن الباطن باشد و در آن مقام مر نفس و شیطان را راه نیست یعنی
بداند اهل الله که این کتاب از مقام اقدس است که مر ابرار را در انجا راه نیست
بیت اگر یکسر موی برتر پرم ؛ فروغ تجلی بسوزد پرم ؛ چه جای نفس و شیطان
چنانکه گفت قدس سره المنزه من الاغراض النفسیة یعنی پاک است
کتاب از مقام تقدیس از شایبه اغراض نفسانی و شوایب شیطانی که مواقع در آید
تلبیس حق بباطل اند و موجب استتار حقیقت حال و ظهور خلاف نفس الامر
ق وارجوان یکون الحق لما سمع دعائی قد اجاب ندائی ل یعنی امیدوارم که هرگاه
بشنود حق تعالی طلب و رغبت من در امور مذکور فانه هو السمیع العلیم بتحقیق
اجابت کند سوال و فریاد مرا یعنی مسول را بمن و رحمت نماید و انعام فرماید و
کلمه رجوا از شیخ قدس سره ادبست بجناب حق تعالی که منظور نظر عارف در همه
حال ادب باشد و خدمت و عبادت حق تعالی مطمح نظر عارف هست از آنجا
که ادب الخدمة اعز من الخدمة و اگر نه عارف همان چیز طلب کند که مشیت ایزدی

بوقوع آن تعلق گرفته باشد و از نجاست که میگویند که دعاء انبیا علیهم السلام مقبول است
و انبیا مطلب چیزی که مشیت حق تعالی بوقوع آن تعلق نگرفته باشد بتعریض و
تعرض واقع میشود چنانکه گفت حق تعالی در رد قول نوح علیه السلام که انّ
ابنی من اهلی باشد انه لیس من اهلک انه عمل غیر صالح فلا تسالن ما لیس لک به
علم انی اعظک ان تکون من الجاهلین و مر عارف را این عتاب و جاهل خواندن
سر زنش تمام است و توبه و استغفار از چنین سوال واجب و لازم باشد چنانکه
گفت نوح علیه السلام رب انی اعوذ بک ان اسالک ما لیس لی به علم والا تغفر
لی و ترحمنی اکن من الخاسرین و استقصای این مطلب و شرح بعضی نکات آیات
مذکوره در انفاس الخواص نموده شد ق فما القی الا ما یلقی الی و لا انزل فی هذا المسطور
الا ما ینزل به علی ل القی از القاء است صیغه مضارع متکلم واحد را مبنی است مر
فاعل را و ملقی نیز از القاء صیغه مضارع است مر واحد مذکر غایب را مبنی است
مر مفعول را و انزل و ینزل از تنزیل است الاول کالاول و الثانی کالثانی
و باء در به زایده باشد و مدخول باء مفعول ما لم یسم فاعله است مر ینزل را و تواند بود
که ینزل از نزول باشد مبنی مر فاعل را یعنی چون امیدوارم که دعا و مسئول
مرا استجابت نماید پس القاء و افاضه نمی کنم بر تو ای برادر مگر چیزی که القاء و افاضه
نموده شد بسوی من یعنی هر چه از حضرت الاحدیه که مفصل شده است در
اعیان انبیاء مذکوره درین کتاب بمن فایض و نازل شده باشد بوساطت
مظهر اسم جامع که رسول ما باشد علیه السلام من افاضه میکنم بر تو ای طالب القاء
میکنم آنرا در کتاب و فرو دنمی آرم از عرش قلب خود قلب المومن عرش الله
درین مسطور مگر چیزی که فرود آورده شد بر من از حضرت الاحدیه در صورت
رسول ما علیه السلام یا بگویم که هر چه در مبشره بر من نازل شد همان را در ساس

عبارت

القی

نعتی

عبارت جلوه میدهم و تغییری واقع نشود پس اعتراض بر شیخ قدس سره از جهت
و نارسیدگی معترض باشد چه بدرستی که شیخ قدس سره هیچ مسئله در فصوص الحکم
از خود نگفته است و خلاف شریعت نیاورده چنانکه گذشت از قول شیخ قدس
سره و بیده صلی الله علیه و سلم کتاب فقال لی هذا کتاب فصوص الحکم خذه چه
این قول اشارتست که هر چه در کتاب مسطور است همه از نبی باشد و هر چه از نبی
باشد خلاف شریعت نیست تا گفته شود که امیدوار استجابت سوال خودم که
تا القاکنم الی آخره ق و لست بنبی و لا رسول و لکنی وارث و لآخرتی حارث
ل این قول برای دفع توهم متوهم بلیغ است یعنی نیستم نبی از انبیا و نه رسولی از
رسل و رسول خاص است از نبی نبی بمعنی پیغامبر باشد و خبردار و رسول آنکه صاحب
کتاب باشد از پیغامبران و بعضی فرق نکنند و لیکن وارثم مر رسول را علیه السلام
چه محمد رسول الله علیه السلام خاتم النبیین آمد چنانکه در قرآن مذکور است و نیز گفته
است الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم و گفت رسول ما علیه السلام بعثت
لاتمم مکارم الاخلاق و از دیاد بر کمال نقصان باشد الشیء اذا جاوز حده جاوز ضده
ضده س ختم شد بر کمال لطف سخن هر چه بعد از کمال نقصان است پس امروز
عارف وارث نبی باشد چنانکه گفت علیه السلام العلماء ورثة الانبیاء و علماء
امتی کانبیاء بنی اسرائیل و الانبیاء لم یورثوا دینارا و لا درهما و انما ورثوا العلم
فمن اخذه اخذ بحظ وافر و غنای وارث بحسب غنای مورث باشد پس رسول ما علیه
السلام چون اغنی ترین مورثان و اعرف ایشان باشد وارث او علیه السلام
غنی ترین وارثان باشد و اعرف ایشان پس وارث رسول ما علیه السلام
غنی تر باشد از ورثه انبیاء دیگر علیهم السلام و قول او وارث شده است که گنجینه
علوم و معارف بزور و قهر بدست او داده اند چه ارث تملیک قهری است

علوم مکتسبه برای علماء در وی نیز راه ارث نباشد و از علماء در قول رسول علیه السلام العلماء ورثة الانبیاء وغیر آن علماء دراین عرفا را اهل کشف که اولیاء الله اند مراد باشند چه اخذ ایشان مر لآلی علوم و جواهر معارف را از صندوقی باشد که اخذ مومنان که انبیا باشند از آن بوده و چنانکه بزرگی از اولیاء الله در کشف بعضی مطالب باحادیث و قرآن نظر تا مس مجوبان است و دفع وهم ایشان نه که اثبات مطلب از قرآن و احادیث میکنند و گرنه عارف مکاشف نیست چه نزد ایشان هر چه هست از دولت شهود و امداد باطن و وجدان است و تواند بود که مراد از علماء که در قول رسول علیه السلام است هر دو فریق باشند که علماء ظاهر ورثه علوم ظاهر رسول اند و علماء باطن ورثه علوم باطن رسول و آنکه جامع باشد میان علوم ظاهر و علوم باطن او کامل و غنی ترین جمیع ورثه است و همان کامل مر مقتدی بودن را شاید و مر راه نمودن را بمردم زیباست چنانکه در نفحات الانس مذکور است غایة الامر علماء ظاهر را ورثه از آن میتوان گفت که علم از مقوله کنفی است و مر قدم اختیار را بر جناب کعبه کبریای او رسیدن نیست آری طریق وصول بعلوم اختیاری است و این منافی ارث نیست و گرنه وراثت علماء باطن نیز ثابت نشود چه کشف و شهود عرفاء نیز بریاضت و مجاهده است فان المجاهدة تورث المشاهدة پس ما نه نبی و رسولیم لیکن وارث ویم و مر آخرت خود را حارث و کشت و کار میکنیم چه در آخرت همان ظاهر گردد که درینجا بکارند چنانکه گفت رسول علیه السلام الدنیا مزرعة الآخرة و یکی از محرکات فقیر بر نوشتن انفاس الخواص همین است از آنجا است که در اکثر انفاس این مطلب کرا فتاده است و آیة چند بر تو بخوانم که اگر مومن بانبیا و عرفائی اذعان و قبول آن بر تو لازم گردد و اگر نه خر زرد و در دو دو میان نباید و از میان مرد و دگردی واتقوا یوما ترجعون فیه الی الله ثم توفی کل نفس ما کسبت

وهم لا

بنور آیات که خوانده شوند

وهم لا یظلمون یوم تجد کل نفس ما عملت من خیر محضرا و ما عملت من سوء تود لو ان بینها و بینه امدا بعیدا و امثال این آیات در قرآن بسیار اند و لا تطع من اغفلنا قلبه عن ذکرنا و وجدوا ما عملوا حاضرا و لا یظلم ربک احدا آمن الرسول بما انزل الیه من ربه و المومنون کل آمن بالله وملائکته وکتبه ورسله لا نفرق بین احد من رسله پس بهشت در پهلوی راست است و دوزخ در پهلوی چپ فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره و من یعمل مثقال ذرة شرا یره آری در بعض آیات کلمه جزا و اجر واقع شده است و آن نظر بتغیر لباس و صورت اعمال واقع است چنانکه صیاغ بگوید که هر که بر من پاره طلا بیارد اجر او پاره طلا باشد و همچنین نقره و مس و غیر آن و بافنده بگوید که اگر بر من ریسمان حریر بیاری جزای آن جامه حریر باشد و اگر ریسمان پنبه می آری جزای آن جامه پنبه باشد و صیاغ و بافنده را از خود بیرون مگیر و غیر خود مدار بلکه او عین تست و تو عین او و با وجود آن هر چه رسول صلی الله علیه و سلم آورده است از احکام دنیا و آخرت همه برحق اند و محقق و ما تنفقوا من خیر یوف الیکم و انتم لا تظلمون و تواند بود که معنی قول شیخ قدس سره العزیز و لاخرتی حارث این باشد که برای آخرت خود یعنی برای حزبی که آخر کار و انجام کردار رجوع بآنست و آن فناء فی الله است و بقاء بالله حارث ام و حریص چه از عارف طلب آخرت از جنت و حور و قصور نقصانست و قصور و قول رسول علیه السلام الدنیا مزرعة الآخرة نیز اشارت باشد باین حکم ای الامور السابقة اسباب للامور الآخرة و اللاحقة ای کان آخر الامر من الفناء فی الله و البقاء به و در بعضی نسخ و لاخوانی واقع است بجای و لاخرتی یعنی برای برادران خود که طالبان حق باشند حارث ام و المنة لله

لها ما کسبت و علیها ما اکتسبت و وفیت کل نفس ما کسبت وهم لا یظلمون

انبته الله نباتا حسنا ق فمن الله فاسمعوا والی الله فارجعوا ل یعنی چون معارف
واسرار این کتاب از حق اند نه از من ومن مامور شده ام مگر باظهار معارف
واخراج اسراری که درین کتاب مذکور اند بسوی مردم از غیر تصرف زیادتی
ونقصان پس از خدای تعالی که جامع جمیع اسماء وصفات باشد ومحیط
بهمه کائنات بشنوید اسرار ومعارف کتاب را ای برادران نه از من ویکی
از دو فاء زائده است یا گفته شود که تقدیر کلام اینست فاقول اذا کان الامر
علی مامضی وعرف فاسمعوا ما فی الکتاب من الاسرار والمعارف من الله
لا منی وبسوی خدا تعالی رجوع کنید چون بشنوید از کتاب که در فهم ناقص شما باید
نه بسوی من که القا وافاضه معانی کتاب از حق است نه از من وهو المیسر لکل
عسیر وهو علم ادم الاسماء کلها لا انا فلعله تطلعکم علی معانیه کما هی بانوار وجهه
ودر قول مذکور تنبیه است که رسول علیه السلام مظهر اسم الله است چه امر برای شیخ قدس
سره باخراج این اسرار ومعارف از جناب او بود علیه السلام ق فاذا سمعتم ما
آتیته فعوا ل عوا که در فعوا است از وعی یعی است بمعنی حفظ یعنی پس وقتی که
بشنوید چیزی که آورده ام درین کتاب پس نگاه دارید آن را که از حق است
نه از من چنانکه گذشت ق ثم بالفهم فصلوا مجمل القول واجمعوا ل فصلوا صیغه
امر است از تفصیل یعنی بعد از فهم معانی ودریافت مراد کتاب تفصیل
بکنید وشرح وبسط بدهید ~~جهت~~ قول مجمل کتاب را یعنی مراد کتاب فهمیده
ومعانی این چنانکه باشند دریافته کلام مجمل را شرح وبسط بدهید نه از
تخمین وظن وگر نه راه گم شود ومطلوب فوت گردد وجمع بکنید میان قول
مجمل ومفصل وتوفیق بدهید میان هر دو قول که آن کلام حق است چنانکه
گذشت ودر کلام حق تعالی تدافع نیست ولو کان من عند غیر الله لوجدوا

فیه اختلافا

فیه اختلافا کثیرا وتواند بود که مراد آن باشد که جمع بکنید وتوفیق بدهید
میان قول مجمل این کتاب ومیان آیات قرآن واحادیث نبوی که فی الحقیقه
درمیان هر دو تدافع نیست ق ثم منوا به علی طالبیه لا تمنعوا هذه الرحمة
التی وسعتکم فوسعوا ل منوا صیغه امر است از من یمن منا ومنت بمعنی نعمت
دادن ولا تمنعوا صیغه نهی است از منع یمنع منعا بمعنی باز داشتن گویا لا تمنعوا
بیان است وتاکید مر قول منوا به را وهذه الرحمة منصوب است ومفعول مر لا تمنعوا
را ووسعوا صیغه امر است از توسیع یعنی گستردن یعنی بنهید چیزی که شنیدید
از کتاب وفهمیدید بر طالبان کتاب وبیان بکنید اسرار ومعانی بر ایشان
که خود قوت اخراج آن ندارند وباز ندارید از طالبان چنین رحمتی که شامل و
محیط است بجمیع شما چه طلب اسلام مختص بیکی نیست والله یدعوا الی دار السلام
اگر چه اسلام ومشارف بوی عام نباشد افانت تکره الناس حتی یکونوا
مومنین وما کان لنفس ان تومن الا باذن الله که ضنت نامحمود است
ونامرضی ونزدیک فقیر لا تمنعوا صیغه مضارع مجهول است مر ذکور جاضر را
جواب است مر منوا به را از ینجا نون اعرابی ساقط شد ای ان تمنوا به علی
طالبیه لا تمنعوا رحمة الله ونعمته التی وسعتکم فوسعوا ولا تبخلوا یعنی پس وسیع
کنید آن رحمت را که شامل حال تمامی مردم گردد چه هر که ضنت وبخل ورزد
نعمت ورحمت حق تعالی آن رحمت ونعمت را از وی سلب گردانند
ورزد او آن رحمت ونعمت نسیا منسیا گردد ان رحمة الله قریب للمحسنین الذین
لا یبخلون مما رزقهم الله پس تو بیان معانی دریغ مدار زبان بگشا با بر از
آنچه الهی بگو شرح معانی را گاهی واین وهم ترا زحمت ندهد که بمواعظ الهی
همه کس منتفع وپند پذیر نمیشوند که انتفاع واتعاظ موقوف بر امر تکوینی است

اعلم ان الهمة علی قسمین محمودة
وهی المشار الیه بقوله تعالی
بل الله یمن علیکم
ان هدیکم للایمان ومذمومة
وهی المنبه علیها بقوله یا ایها الذین
آمنوا لا تبطلوا صدقاتکم
بالمن والاذی ولذا کانت الاولی
صفة الهیة وبها یسمی الحق
بالمنان امرنا رضی الله تعالی عنه
بها للتخلق بالاخلاق الالهیة
والتحقق بالصفات
الحقانیة

و این امر بدست اوست و بس چنانکه گفت و ما کان لنفس ان تومن الا باذن الله
و مرعین ترا این استعداد نیست کار عین تو تبلیغ احکام است مردم انک لا تهدی
من احببت ولکن الله یهدی من یشاء و هو اعلم بالمهتدین و ما علیکم الا
البلاغ ق ولا تضنوا الطالبیه فتمنعوا ل لا تضنوا صیغه نهی است از ضن یضن
ضنا بالکسر و ضنانة بالفتح بمعنی بخیلی کردن از باب ضرب یضرب و تمنعوا صیغه
مضارع مجهول است از منع مذکور جاضر را یعنی ضنت مکنید شما بدان رحمت
در حق طالبان تا باز داشته شوید از ان رحمت و این قول موید توجیه اخیر
در لا تمنعوا است و این قول در بعضی نسخه یافته نمیشود بدانکه منع اسرار
الهی از اهل الله قبیح تر باشد از اظهار آن بر نا اهل و وجه این در انفاس الخواص
ذکر یافته است ق و من الله ارجو ان اکون ممن ایده فتاید و ایده و قیده بالشرع
المحمدی المطهر فتقید و قید و ان یحشرنا فی زمرته کما جعلنا من امته ل ایده صیغه
ماضی است از باب تفعیل ای ممن ایده الله تعالی بتوفیقه و تائیده الاعتصامی
لا ممن رده الله تعالی من جنابه فخذله امره و اباه و تاید صیغه ماضی معلوم است
از باب تفعل و اید نیز صیغه ماضی معلوم است از باب تفعیل ای تاید بتائیده
الاعتصامی و اید غیره بان جعله مستعد اللقاء تائیده الالهی بالارشاد و التلقین
و چون سعادت عظمی در متابعت محمد رسول الله است علیه السلام و از بهر آنست
که او گفت لو کان موسی حیا لما وسعه الا اتباعی و یکی گفت اللهم اجعلنی
من امة محمد و دیگری گفت اللهم اجعلنی من محبیه و علی هذا القیاس گفت
شیخ قدس سره و قیده بالشرع المحمدی المطهر ای عن ادناس الطبیعة و خبث الهوی
تا صاحب مقامات گردد و از اهل درجات و قید صیغه ماضی مجهول است
از باب تفعیل عطف است بر اید اول ای من الله ارجو ان اکون ممن قیده الله

16

بالشرع المذکور و تقید صیغه ماضی معلوم است چون تاید و قید صیغه ماضی
معلوم چون اید بعد تاید ای تقید بالقبول و الانقیاد و التسمع و الطاعة
و قید غیره باعلامه جلال قدره و کمال امره علیه السلام و ان یحشرنا عطف
است بر ان اکون ای من الله ارجو ان یحشرنا ممن فی الدار الآخرة فی
زمرته ای فی اهل الله التابعین له علیه السلام الفائزین بالسعادة العظمی
و الدرجة العلیا کما جعلنا فی الدار الدنیا من امته علیه السلام یعنی از خدای تعالی
امیدوارم که باشم از ان کسانی که موید ساخته است حق آنها را بتوفیق
و عنایت خود و بس متاید شده اند و قبول نموده اوامر و نواهی او را و
و تائید بخشیده اند دیگران را و مستعد ساخته اند برای طلب حق و محبت او
بتلقین و ارشاد راه حق تعالی و امیدوارم که باشم از ان کسانی که مقید
ساخته است حق انها را بشرع محمدی که طهارت یافته است و پاک شده
از حرکت طبیعت و نجاست هوی فانه ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی
یوحی الیه یعنی باشم از ان جماعه که پای انها را حق تعالی بسلاسل امواج شریعت
مطهر محمدی مقید ساخته باشد که هرگز قدم از دایره شریعت بیرون
نمی توانند نهاد و درین قول اشارت است که شیخ قدس سره خلاف شریعت
نمی کند و نمیگوید خاص درین کتاب اگرچه محجوب واقف نباشد و محروم بازگردد
مصرع محجوب را ز هیچ چراغی نصیب نیست پس مقید شدند آن کسان بقبول
و انقیاد شریعت و بسمع و طاعت آن و در قید شریعت آوردند دیگران را
به بیان جلال قدر رسول علیه السلام و کمال امر او علیه السلام و طهارت
و پاکی شریعت او از خبث طبیعت و هوای نفس و امیدوارم که برانگیزد
مرا و مقتدیان مرا در آخرت درمیان زمره رسول و دوستان او علیه السلام

فص ۱
آدمی

که کمر متابعت بر میان دارند تا بسعادت عظمی و درجه علیا مشرف شوند چنانکه مرا
گردانیده است ما را در دار دنیا از امت و گروه رسول علیه السلام و در تعلیم
ادب است و حفظ آن چه شیخ قدس سره عالم و متیقن است که او از جماعه مذکوره باشد
پس اکنون وقت شروع در مقصود آمد چنانکه می‌شنوی ق فاول ما القاه المالک
علی العبد من ذلک فص حکمة الهیة فی کلمة آدمیة ل اول مبتدا و مضاف
است بسوی ما موصوله یا موصوفه والمالک فاعل القاه و علی العبد و من ذلک
متعلق بالقاه و فص حکمة الهیة خبر مبتدا و فی کلمة آدمیة صفت مر فص را و اضافت
اول بسوی ما بیانیه باشد یا من ذلک بیان ما باشد یعنی پس اول چیزی که
القا و اظهار کرد آن را مالک خاص و معهود بر بنده خویش از آن کتاب
که داده بود آن را او امر کرده باخذ آن رسول علیه السلام فص حکمة الهیه
است که واقع است در کلمه آدمیه یعنی در عین یا روحی که منسوب باشد
به آدم صفی الله که اول فرد نوع انسانی باشد علیه السلام از اینجاست که
فص حکمة الهیه منسوب به آدم شد و گرنه حکم الهیه در روح هر نبی و عین او واقع اند
خاص رسول ما علیه السلام که خاتم الانبیا و افضل العرفاست و
مظهر اسم جامع باصالت بلکه معارف الهیه در عین هر فرد انسانی
باشد اگرچه بظهور نیاید مصرع وصف جبریلی در انسان بود و رفت
پس هر فرد انسان کل باشد چنانکه گفت باری تعالی من قتل نفسا بغیر
نفس او فساد فی الارض فکانما قتل الناس جمیعا و من احیاها فکانما
احیا الناس جمیعا و نگوئی که اول باب از آن کتاب که القا کرد مالک
بر بنده خویش تا آخر و مالک و عبد گفت تا تنبیه کند که گنجینه معارف
و حکم ملک حق است و بنده مالک آن نیست پس تصرف بنده در آن گنجینه

روانباشد

۱۵
آدمی

روا نباشد مگر وقتی که ماذون باشد چنانکه شیخ قدس سره ماذون شد
و مامور باخراج این اسرار و فص هر حکمتی که درین کتاب است کلمه ایست
که منسوب باشد حکمت آن فص بسوی آن کلمه چنانکه در آخر این فص شیخ
قدس سره خود خواهد گفت یعنی محل نقوش حکم الهیه عین ثابته یا روح آدم
صفی باشد یعنی اول چیزی که القا کرد آن را حق تعالی بر بنده خویش فص
حکمت الهیه است که واقع شده است در کلمه آدمیه و از اینجا ظاهر شد
وجه تسمیه کتاب باین اسم و الهیه اسم مرتبه است که جامع جمیع مراتب اسماء
و حقایق است ق لما شاء الحق تعالی من حیث اسمائه الحسنی التی
لا یبلغها الاحصاء ان یری اعیانها ل لما شاء با متعلقات شرط است
و جزا ء شرط محذوف باشد یعنی او جد آدم چنانکه ظاهر کرده خواهد شد
ان شاء الله تعالی یعنی هرگاه خواست حق تعالی و تعلق گرفت مشیت
او باین که ببیند حق اعیان اسماء خود لیکن مشیت مذکور نظر باسماء جزئیه
باشد که در شمار نیایند و هر واحد حسن اند و مراد از اعیان اسماء الهیه
صور حقایق آن اسماء اند یا مراد درینجا ذوات اسماء باشند که ارباب
اعیان و ماهیات کونیه اند ق وان شئت قلت ان یری عینه ل
یعنی اگر خواهی بگوئی بجای ان یری اعیانها ان یری عینه یعنی هرگاه
هرگاه خواست حق تعالی بحسب اسماء غیر متناهی خود که ببیند عین خود را
که مآل هر دو عبارت یکی است چه صور حقایق و اعیان اسماء حق تعالی
عین حق اند ق فی کون جامع یحصر الامر ل یعنی به بیند حق تعالی اسما و حقایق
صور و عین خود در کون مختصری که جامع باشد مر جمیع حقایق کونیه مفردات
و مرکبات را و حاصر امر جمیع اسماء باشد و کون عبارت است از وجود

خلق از ین روی که خلق باشند حق و مراد اینجا بکون و موجودات
وکون جامع حاصر انسان باشد یا گوبی که انسان مطلق است ق لکونه
متصفا بالوجود ل این قول تعلیل است مر قول شیخ را که بحصر الامر باشد
یعنی حاصر بودن کون جامع مر امر جمیع اسمارا نظر باین باشد که موجود
است بوجود حق و قابل بکون جمیع اسرار وجود حصر کرده است مر امر جمیع
اسمار الهیه او و در بعضی نسخه متصفا بالوجوه واقع است بجای متصفا بالوجود
یعنی بنا بر ان که کون جامع متصف است بوجوه اسماء حق تعالی پس
هر موجود اسم او باشد و وجه او که حق تعالی عین خود را بوجهی در ان
موجود و اسم می بیند و در انسان کامل یا مطلق انسان می بیند بجمیع
وجوه و بجمیع اسماء ق و لنظهر سره الیه ل این قول عطف است
بر بحصر یعنی کونی که ظاهر گردد بدان سر حق تعالی بسوی حق تعالی چه بیان
سر او از اسماء و صفات و کمالات حق تعالی باشد پس تا انکه انسان در
عرصه ظهور نیامده بود سر او در سرادقات غیب مستور بود الا انسان بری
و انا سره و جایز است که قول مذکور معطوف باشد بر بری یعنی هر گاه
خواست حق تعالی بحسب اسماء غیر متناهی این که ببیند حق تعالی اعیان اسماء
یا عین خود در کون جامع و خواست که ظاهر شود بدان کون سر حق بسوی
حق و تواند بود که معطوف باشد بر متصفا بتاویل تصف یا بلا تاویل بر ین
تقدیر قول او لکونه تعلیل باشد مر رویت حق تعالی را که متعلق است باعیان
اسماء و عین حق در کون جامع یعنی رویت حق تعالی مر عین خود را و اعیان
اسماء را در کون جامع که حاصر باشد مر امر جمیع اسما را بنا بر ان است که
کون جامع متصف میشود بوجود و ظاهر میگردد بوی سر حق تعالی بسوی حق تعالی

ظاهر میکردد بسوی او که انسان مظهر جمیع اسماء و صفات است

براکه

ادمی

بدانکه شیخ قدس سره اسم حق گفت که اسم ذات باشد تا تنبیه کند که مشیت مذکور
مقتضای ذات حق تعالی است نه مقتضای صفتی از صفات او و فرق کردن
میان اسماء ذاتیه و اسماء صفاتیه کار عارف با بصیرت باشد و فقیر آن را در
انفاس الخواص گفته است و مشیت باری تعالی مر هر چیزی را ازلیست
چه مشیت او عبارتست از تجلی ذاتی و عنایت سابق بایجاد و اعدام پس
مراد اینجا تعلق مشیت باشد و این حادث است پس کلمه لما بجای خود واقع
است و من حیث اسمائه الحسنی گفت تا تنبیه کند که مشیت حق تعالی بدیدن
عین حق و اعیان اسماء حق در کون جامع نظر باسماء باشد چه ذات
او بهیچ چیز محتاج نیست ان الله غنی عن العالمین بخلاف اسماء چه غفار
ذنب صاحب ذنب را خواهان باشد و منعم نعمت نعمت را و آنرا که نعمت
بدو رسد طالب است چنانکه سلطان نظر بذات بهیچ چیز از لباس فاخر و تخت
و فیل و اسب و لشکر محتاج نباشد و نظر باسماء که آمر باشد و ناهی و عادل
و غیر آن به بسیار چیز محتاج باشد و اسم عبارتست از ذاتی که متصف
باشد بصفتی از صفات مثلا ذاتی که متصف باشد برحمت امتنانیه
رحمن است و ذاتی که متصف است بانتقام منتقم باشد و علی هذا القیاس
چنانکه انسان ذاتی است و پس و ذات با صفت کتابت و فضیلت
و ضحک و تعجب و حسن الوجه و قبیح الطلعه اسماء انسان باشند پس ذات
انسان واحد باشد و اسماء آن متکثر پس زید اسم باشد و عمر اسم و خالد
اسم است و بکر اسم و غیر آن با انکه هر واحد عین انسان اند همچنین حق تعالی
واحد باشد بذات و متکثر باسماء پس اکنون دانستی که اسم عین مسمی
باشد و کلمه رحمن و رحیم و غفار و منتقم اسم الاسم است و اسم حق تعالی

نظر ذات و حقیقت طالبست مر مظهر را تا انوار مکنونه و اسرار مخزونه او
ظاهر گردد چنانکه اسم انسان که متجلی باشد مظهر کمالات مطلوبه و الاسماء و کمالات
او ظاهر نگردد و همچنین چند چیز دیگر لازم ذنب و عذب چنانکه فرمود رسول علیه السلام
لولم تذنبوا لذهب الله بکم و اتی بقوم یذنبون و یستغفرون و گرنه اسم غفار در
کرب کائن باشد و هر موجود مظهر اسمی است از اسماء حق تعالی و مظهر عین
ظاهر باشد پس هر موجود عین حق باشد با آنکه غفار منتقم هست و هادی مضل
چنانکه قایم فاعل باشد و قاعد ساجد نه پس شاهد شریعت راه یافت
و بر منصه شهود متجلی شد پس باطل باطل باشد و حق حق چنانکه نافع نافع
ست و ضار ضار آری انکار باطل نتوان کرد که انکار حق باشد چه
باطل نیز عین حق است س چون بعض ظهورات حق آمد باطل ::
پس منکر باطل نشود جز جاهل :: و امر بمعروف و نهی از منکر غیر انکار
باشد پس باطل نظر با آنکه موجود است حق باشد و ازین روی که مقتضی
عدم است باطل و مردود از جناب اسم هادی پس قول شیخ قدس سره
اسماء الحسنی اشارتست که هر موجود که مظهر اسمی است از اسماء حق
چنانکه گذشت حسن باشد بذات و شرارت آن نظر بعارضست و عارض
معارض ذات نمیتواند شد پس مراد باسماء حق تعالی اسماء جزئیه
باشد ازینجا گفت التی لا یبلغها الاحصاء یعنی در شمار نیاید چه اسماء
جزئیه او غیر متناهی اند و اسماء کلیه او متناهی باشند نود و نه نکوئی یا
با نکه هر یک با غیر آن مثلا نافع اسم کلی اوست و مر نافع را جزئیات
غیر متناهی آنند ازینجاست که موجودات نافعه غیر متناهی اند و همچنین چنار
و غیر آن قل لو کان البحر مدادا لکلمات ربی لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات

ربی و قدم صفات مثل سمع و بصر و ازلیت آنها منافی نیست که آثار
صفات در لایزال باشد و ظهور آنها مقرون بحدوث گردد چنانکه زید
مثلا امروز سمیع است و ظهور این صفت فردا که متعلق خواهد شد
بمسموعات خواهد گشت بخلاف جدار و اشجار که چون سمیع نیستند
در هیچ وقتی مسموعات برآنها انکشاف نخواهد یافت پس اولیت
و باطنیت علم بود و در ظاهریت و آخریت شهود و هو الاول و الآخر
و الظاهر و الباطن قد احاط بکل شیء علما و احصی کل شیء عددا ق فان
رویة الشیء نفسه فی نفسه بنفسه ما هی مثل رویته نفسه فی امر آخر یکون له
کالمرآة ل این قول تعلیل است مر قول سابق را که لما شاء الحق باشد
تا آخر یعنی خواست حق تعالی که ببیند عین خود را و اعیان اسماء را در
کون جامع حاصر چه دیدن شیء مر ذات خود را در ذات خود بذات خود
نیست مثل دیدن شیء مر ذات خود را در امری دیگر که مثل آینه باشد چه درینجا
شهودی دیگر باشد و نمودی دیگر بلکه اول شهود و نمود نبود چنانکه اشارت
کرده شد امر دیگر نظر بظاهر گفته شد که محجوبان راست و گرنه امر دیگر موجود نیست
هر چه هست عین اوست س غیرتش غیر در جهان نگذاشت :: لاجرم جمله عین جمله
اشیا شد :: ازینجاست که گفته است شیخ قدس سره یکون له کالمرآة یعنی باشد
امر دیگر مر آن شیء را همچو آینه هو الاول هو الآخر هو الظاهر هو الباطن ق فانه
یظهر له نفسه فی صورة یعطیها المحل المنظور فیه مما لم یکن یظهر له من غیر وجود
هذا المحل و لا تجلیه له ل این قول تعلیل است مر قول شیخ را که فان رویة الشیء نفسه
فی نفسه باشد تا آخر یعنی رویت اول مثل رویت ثانی نباشد چه در رویت ثانی ظاهر
میشود مر شیء را النفس و ذات آن بصورتی و شکلی که میدهد آن را المحل مذکور که منظور فیه

باشد که نظر و تجلی در وی واقع شد که آنرا چون آینه فرض کرده یعنی آن صورت ظاهر شود
مران شی را بلا تحقق محل مذکور و بی متجلی شدن شی در ان محل چه ظهور صورت کسی محل
منظور فیه که در وی صورت مذکور هویدا گردد و بی مقابله نمودن انکس مر محل منظور فیه را
متصور نیست برای ظهور صورت غریب و شکل عجیب محل منظور فیه و مقابله ناظر بوی لازم
باشد و ضروری و بهمین اعتبار یعطیها المحل المنظور فیه گفته است و اگر نه فاعل
و موجد صورت و شکل همان ناظر و شاهد است و هو الشاهد و المشهود و شاهد و مشهود چون
سخن در حق بود از مقابله تجلی تعبیر نمود و بعضی بدل تجلیه که مصدر مضاف باشد بسوی
ضمیر غایب از باب تفعل و تجلیه خوانده اند مصدر غیر مضاف از باب تفعیل چون تسمیه یعنی
از غیر جلا دادن مر محل منظور فیه را چه بشهود صورت و ظهور شکل را چه وجود محل و جلا دادن
محال ضروریست که بدون این دوام شهود و نمود شکل نشود پس دریافتی که دیدن کس
مر ذات خود را در ذات خود نه چون دیدن انکس باشد مر خود را در آینه ~~ تو هم
در آینه حیران حسن خویشتنی " زمانه ایست که هرکس بخود گرفتارست " از ینجاست که
هرکسی از صبیح و ملیح و حسن و قبیح آینه را از دست رغبت بنمیدهد پس در آینه چیزی دیده که
بی آینه آن چیز هویدا نبود ~~ چه دیده که با آینه مایلی همه فر " ز سر نهفته مدار انچه در تو بود
انجا " ق و قد کان الحق اوجد العالم کله وجود شبح مسوی لا روح فیه فکان کمراة غیر مجلوة
و من شان الحکم الالهی انه ما سوی محلا الا و لا بد ان یقبل روحا الهیا عبر عنه بالنفخ فیه
ل ان قول جمله حالیه است مرتبط بقول سابق که لما شاء الحق باشد تا آخر یعنی
و حال انکه بتحقیق حق تعالی خلق کرده بود تمامی اهل عالم را سوای انسان شبحی
و کالبدی مسوی معتدل لیکن بی روح بود و جان نداشت پس بود عالم چون
آینه غیر مجلو و غیر روشن و حال انکه شان حکم خدائی و سنت الهی ان است که
تسویه نکرد و معدل و معتدل نساخت هیچ محلی را مگر بحالی که قبول کند ناچار و

دبصورت

دبصورت روح آلهی و جان قدسی را که نسبت تمام بحق وارد و محرم اسرار است و نفخ روح و
در محل کنایات و عبارات ازین قبول است چنانکه گفت در حق آدم علیه السلام فاذا
سویته و نفخت فیه من روحی فقعوا له ساجدین و قول او که وجود شبح مسوی بانکه
مصدر است مراو جدرا چنانکه تو مکتوبی انبته الله نباتا حسنا بدانکه این قول
و دفع شبهه است که متوجه میشود بر قول او که لما شاء الحق باشد تا آخر و شبهه اینست که
چون امر دیگر مثل آینه موجود است که عالم باشد سوای انسان و جمیله صورت
و شاهد شکل در آینه روی خود را می تواند نمود و برای ذات حق تعالی
عروس مذکور بر مجله عالم جلوه می تواند داد پس چه حاجت است که ایجاد
آدم کند که شیخ قدس سره در صدد بیان و اثبات آنست پس گفت شیخ قدس سره
و قد کان الحق اوجد العالم الی آخره و هم درین قول اشارتست بوجه دیگر
برای ایجاد آدم غیر از وجه سابق چنانکه گفت و من شان الحکم الالهی
تا آخر یعنی هرگاه چون مرات غیر مجلوه بود و سنت الله برین است که هر محل
مسوی محل معدل که در عرصه وجود و نمود آید البته روح آلهی و جان قدسی را
قبول کند پس حق آدم را موجود ساخت تا جلاء مرأة حاصل گردد و عالم
بآدم که روح عالم باشد زنده شود چنانکه بعد ازین گفت فاقتضی الامر جلاء
مرأة العالم و کان آدم عین جلاء تلک المراة و روح تلک الصورة و
حاصل کلام اینست که عالم بدون انسان آینه تیره و بی صیقل بود و شاهد شکل
مر ذات حق تعالی را درین آینه روی نمود و بدون انسان شبحی بود و
بی روح و سنت الله برین است که هر محل مسوی مر روح آلهی و جان
قدسی را قبول کند پس آدم را موجود ساخت تا جلاء آینه و روح محل
مسوی هویدا گردد ق و ما هو الا حصول الاستعداد من تلک الصورة المسواة

لقبول الفیض والتجلی الدایم الذی لم یزل ولا یزال ل یعنی نیست نفخ
روح آلهی در محل و قبول نمودن محل روح آلهی را مگر حصول استعداد
از صورت مسوی و محل معدل که قبول فیض مقدس و تجلی دایم کند که همیشه
بود و همیشه خواهد بود و این تجلی دایم عین فیض مقدس باشد که همیشه بود
و همیشه خواهد بود پس عطف تجلی دایم عطف تفسیری باشد و از شرح قیصری
ظاهر میشود که نسخه التجلی الدایم است بدون واو عطف پس التجلی الدایم بدل
باشد یا صفت و نیز از شرح ظاهر میگردد که در بعضی نسخه فیض واقع است
بدون لام تعریف با اضافت فیض بسوی التجلی الدایم و گفته است در معنی
اضافت یعنی فیضی که حصول آن از تجلی دایم است و برین تقدیر فیض
غیر تجلی دایم باشد بخلاف تقدیر بدل و صفت که بر تقدیر تعریف فیض باشد
پس تواند بود که از قبیل اضافت صفت بسوی موصوف باشد یا عکس آن
و اگر مراد از تجلی دایم افاضه وجود عینی باشد پس اضافت بر حقیقت است
و بر تقدیر نسخه والتجلی الدایم بعطف عطف تفسیری نگاشته است و بر تقدیر نسخه التجلی
الدایم بدون واو عطف صفت فیض است با ذنی ملابست چه فیض حاصل نمیشود
مگر بتجلی دایم پس میتوان گفت که فیض عین تجلی دایم باشد بدانکه صورتی
که ظاهر میشود بر کسی در امری چون آینه در تشکل تابع کسی نیست بلکه بحسب
محل ظاهر میگردد چنانکه در آینها صور مختلفه ظاهر میشوند اگر چه ناظر یکی باشد
و چون آینه درست آید صورت ناظر راست و درست نماید پس دریاب که تجلی
صورت انسانی و عین ثابته او که آینه جمال ظهور طلعت حق باشد بغایت
درست آمد تا صورت حق تعالی کماهی در ان آینه پیدا شد پس بدانچه ادا
ان الله خلق آدم علی صورته بشر بدانکه نفخ حق تعالی مر روح را در منی و خون رحم

چه باشد یعنی چون مدت معهود منی با خون امتزاج یافت استعداد قبول فیض مقدس
و تجلی دایم در منی و خون پیدا شد آن زمان انسان هویدا گشت و همچنین زردی و سفیدی
بیضه چون مدتی مدید گرمی یافت استعداد قبول فیض مقدس در آنجا پیدا شد
و آنچه مستور بود هویدا گشت ق وما بقی الا قابل والقابل لا یکون الا من فیضه
الاقدس ل این قول تتمیم ما سبق است و توطیه قولی که می آید والیه یرجع الامر کله
و درین قول دفع دخل است چه میرسد که بگوئی که چون صورت ظاهر میشود مگر
در محل قابل بقبول فیض مقدس و تجلی دایم پس محل نیز ثابت نباشد مگر بفیض مقدس
و تجلی دایم پس مر محل را محلی دیگر باید که قابل باشد مر فیض این محل را و این محل بران محل
فایض و همچنین مر این محل را محلی دیگر باید پس لازم می آید تسلسل در جانب موقوف علیه
که ممتنع است باتفاق عقلا از متکلمین و حکما و یا ثبوت محل بفیض مقدس و تجلی حق
نباشد پس محل واجب الوجود باشد بنفسه و این نیز بخلاف اجماع اهل عقل و ارباب
نقل است و این را نه اصحاب روایت پسندند و نه ارباب درایت پس گفت شیخ قدس
سره وما بقی الا قابل تا آخر یعنی باقی نماند در میان مگر قابل صورت و قابل صورت
ثابت نمیشود مگر از فیض اقدس از حق تعالی چه اعیان ثابته که قابل فیض حق تعالی
و تجلیات الهی باشند فایض اند بفیض اقدس از حضرت قدوس بلا واسطه فیض
مقدس تا مر اعیان ثابته را محال باشند چه اگر واجب تعالی در میان نباشد ثبوت
هر شی محال باشد که غیر او ممتنع الوجود است و این حکم پیش ارباب درایت بدیهی
است والفرق بین الفیض الاقدس والفیض المقدس ان الفیض الاقدس هو التجلی
الذاتی الموجب لثبوت الاعیان واستعداداتها فی الحضرة العلمیة ثم العینیة
والفیض المقدس هی التجلیات الدائمة الاسمائیة الموجبة لظهور ما تقتضیه
استعدادات تلک الاعیان فی الخارج التی باعدامها انعدم العالم کل یوم

گردد ۳

والفرق بین الفیض الاقدس والفیض المقدس

هو فی شأن فالثانی مترتب علی الاول یعنی آنکه اگر آئینه گری مرایای کثیره ریخت دیگر
در هر مرآت مر آئینه گر را صورت دیگر پیدا میشود و یکی از آنها درست آمد که صورت او
راست و درست در وی ظاهر گردد پس میگوید که این صورت عین من است و من
عین این صورتم اگرچه هر صورت در هر مرآت صورت ذات او باشد و هر که صورت
آینه تغیر نمیتواند داد اگرچه آئینه از و باشد و مفروض است که آئینه نیز قابل تغیر
نیست پس آینه چه کند و صورت بیچاره چه کند و آینه گر چه کند پس اگر آینه گر بگوید
که درین آینه ها صورتی که دارم پیدا نیست میخواهم که خود را بجمیع الاشکال و تعدد
وجه و اعتدال قامت ببینم در کون جامعی که حاصر باشد جمیع اوصاف مرا درست
باشد و دو ابو و زیاده برین باید شنید که آنچه در درخت است از بیخ و بن و برگ
و شاخ و ثمر همه از تخم درخت و غیر آن نیستند و هیچ چیزی از صور مذکوره عین تخم
نباشد مگر ثمر پس ثمر چرا نمی گوید شعر ولدت امی اباها و ذا من العجبات یعنی پدر خویش
زاد مادر من اینچنین کار و بار بوالعجب است ق فالامر کله منه ابتداؤه و انتهاؤه
ل یعنی پس ابتدا و انتهای هر چیزی که ثابت باشد یا مرکب از حق تعالی است یعنی
هر گاه قابل و عین ثابته هر شی و اگر بخواهی بگوئی هیولای هر شی که اول است و
قابل فیض با استعدادات خود از جناب حق قدوس بفیض اقدس و صورت
هر شی که مقبول باشد و آخر قابل از جناب حق وهاب بفیض مقدس و همچنین
و همچنین هر چیز که مترتب باشد بر صورت از معارف و فضایل و غیر آن پس هر چه
در عرصه وجود است قایض باشد از حق باول خود و آخر خود که قابل باشد و
استعدادات و مقبول و آنچه مترتب بران ق والیه یرجع الامر کله کما ابتداء
منه ل یعنی بسوی حق تعالی راجع اند جمیع امور چنانکه ابتدا جمیع امور از حق تعالی
است و این جمله گویا تاکید جمله سابق است پس هیچ چیزی خارج از جناب

حق تعالی

مرایاه

امور

حق تعالی نباشد ق فاقتضی الامر جلاء مراة العالم ل یعنی پس تقاضا کرد
و طلب نمود امر الهی و شأن خدائی جلاء آینه عالم را یعنی چون عالم بی وجود
آدم چون آینه غیر مجلو بود و شأن امر الهی آنست که هر محل بعد از تسویه
و تعدیل قبول کند روح الهی را چنانکه دانستی پس تقاضا نمود و طلب
کرد شأن امر الهی که جلا یابد آینه عالم و قبول کند این محل روح الهی را ق
فکان آدم عین جلاء تلک المرآة و روح تلک الصورة ل یعنی پس باشد آدم
عین روشنی آن آینه و روح آن صورت که عالم باشد و قبل این قول
جزا قول شیخ قدس سره که لما شاء الحق باشد تا آخر محذوف است ای فاوجد آدم
یعنی هر گاه خواست حق تعالی که ببیند عین خود را و اعیان اسماء خود را در کون جامع
و عالم چون آینه غیر مجلو بود و شأن امر الهی خبر است که شناختی پس تقاضا کرد کار حق
و امر الهی جلاء آینه عالم را و طالب شد شأن الهی که قبول کند عالم روح الهی را
پس ایجاد کرد حق تعالی آدم را پس گشت عین آدم عین جلاء آینه عالم و عین روح
عالم و تواند بود که قول فکان آدم عین جلاء تلک المرآة و روح تلک الصورة
جزاء شرط مذکور باشد پس یعنی آنکه امر دیگر که چون آینه باشد مر ذات حق تعالی را
که ذات خود را در وی ببیند عالم است و تا آنکه آدم نیامده بود مر ذات حق تعالی را
در عالم صورت ظاهر نشده بود چون آدم پیدا شد و آینه عالم بوجود او جلا یافت
صورت ذات حق پیدا شد و آن صورت باطن انسان است چنانکه افضل الخلق
رسول الله صلی الله علیه و سلم گفت من عرف نفسه فقد عرف ربه پس الخ صورت حق
است باطن انسان باشد و نفس او و تواند گفت که باطن عالم و باطن آدم
هر دو صورت ذات حق اند غایة الامر تا آنکه آدم بر سریر هستی قدم ننهاده بود مر عالم
را جمال پیدا نبود و باطن آن بظهور نیامد و چون آدم برین سریر قدم نهاد و ضیاء

روی او بر سطح سریر افتاد مر عالم را نوری دیگر یافت و مر ذات حق را صورت
ظاهر شد پس هرچه در انسان است همه در عالم باشد چنانکه گفت حق تعالی و کذلک
نریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم و چون کلمه فی را مکرر آورد گنجایش توزیع نماند و آیات
حق تعالی در آفاق و در انفس چون حیثیت امر باشد بر جناب تو و دیگر و غیر آن بر حرم تو بلکه
آیات تو از مبنی موزون و چشم سکون و لب لعل و غیر آن در ذات تواند و تو عین
این آیاتی چنانکه گفت حق تعالی بعد از این آیه حتی یتبین لهم انه الحق پس شک در حق را
باشد افی الله شک از اینجاست که گفت بعد آن قول الا انهم فی مریة من لقاء ربهم پس ای
برادر سر بردار و دیده بگشا نه سر تن و نه دیده سر بلکه سر سر و دیده دل و لا تعمی الابصار و لکن
تعمی القلوب التی فی الصدور پس گفت بعد این قول الا انه بکل شیء محیط و کشف این
مطلب و شرح این آیت در انفاس الخواص واقع شده است هذا بلاغ للناس و لینذروا به
و لیعلموا انما هو اله واحد و لیذکر اولوا الالباب و تواند بود که بگوئی که چون ذات حق تعالی
اعیان ثابته عالم را به پرتو ضیاء ذات مقدس خود نور وجود بخشید و بوجود عینی در
نمود و شهود آمدند صورت ذات حق پیدا نشد چه اعیان ثابته عالم مر ذات حق را
چون آینه نبود چنانکه مر روی صبیح تراکل تیره و جسم قبیح آینه نباید پس رایت عنایت سلطان
حقیقی سر خود بدر سرای عین ثابته انسان در کشید انسان بروح و بدن و باطن
و ظاهر و معنی و صورت هویدا شد و قرة العین هدا گشت و فرزند خلف و خلیفه
مطلق رو نمود اگر این سر بر تو مکشوف گردد شادمانی کنی بالله از چشم فکر باز
کنی بر زمین و زمانه ناز کنی آسمان و زمین طفیل تواند تو امیری و جمله خیل تواند
پس از زمان دریابی که حق چه میگوید انا عرضنا الامانة علی السموات و الارض و
الجبال فابین ان یحملنها و اشفقن منها و حملها الانسان انه کان ظلوما جهولا
یعنی ظلوما علی نفسه ممیتا ایاها مفنیا ذاته فی ذاته جهولا لغیره ناسیا لما سواه نافیا

لاعداه

لاعداه بقوله لا اله الا الله پس چرا نگوید حق تعالی و ما قدروا الله حق قدره اذ قالوا
ما انزل الله علی بشر من شیء و در این آیت کمال انسان مبین میشود چنانکه در انفاس
الخواص این تقریر ذکر کرده است و قالوا انا کفرنا بما ارسلتم به و انا لفی شک مما تدعوننا
الیه مریب پس بدانکه انسان اگرچه نظر بنشاء عنصری از اعیان موجوده عالم متأخر آمد
چه نشاء عنصری انسان موقوف بود بر حصول استعداد مزاج که بی کسر و انکسار در
ارکان عنصریه حاصل نمیشود چنانکه گفت حق تعالی خمرت طینة آدم بیدی اربعین
صباحا اما نظر بنشاء علمیه قبل از جمیع اعیان بود چنانکه گفت رسول علیه السلام
اول ما خلق الله نوری او روحی و گفت حق تعالی لولاک لما خلقت الافلاک
یعنی مر وجود ترا دخل است در خلقت افلاک چنانکه میگوئی لولا زید لما سلم عمرو
یعنی مر وجود زید را دخل در سلامتی عمرو است پس صاحب شهود و عارف مراتب
وجود میداند که در جمیع مظاهر سماویه و عنصریه این شریف و لطیف موجود باشد و
مر صورت این را در جمیع مراتب نزول که از حضرت علمیه بسوی عینیه باشد و از حضرت
عینیه بسوی شهادت مشاهده باشد و هنوز چتر شاهی بر سر صورت انسانی که حادث
باشد و زمانی نکشیده است چنانکه باری تعالی گفت و قد خلقکم اطوارا از اینجا گفته اند علم
الاولیا تذکری لا تفکری چه در هر مرتبه مر مکاشف را عبوری واقع است که این قول
ناطق است بجواز تناسخ و وقوع آن بعد از افتراق روح از بدن انسان را بحسب اعمال
مکتسبه صورتی می بخشند در مکاشفه این صورت بوقت مکشوف میشود و از اینجا توهم
میکنند که آنرا بعد از افتراق از بدن دنیوی داده اند و نه چنین است بلکه او متلبس شده
است بجسد اخروی که آن جسد را بدیده باطن و چشم دل توان دید چنانکه در فص یونسی
ان شاء الله العزیز ذکر این مطالب خواهد شد ق و کانت الملائکة من بعض قوی تلک الصورة
التی هی صورة العالم المعبر عنه فی اصطلاح القوم بالانسان الکبیر ل این قول

عطف است بر قول فکان آدم عین جلاء تلک المرآة و روح تلک الصورة
اگر این قول جزاء شرط نباشد وگرنه جمله حالیه است یعنی پس باشد عین آدم
جلاء و روح صورت عالم و باشند ملائکه که واسطه اند در تدبیر صورت عالم
بعض قوای صورت عالم که تعبیر کرده شده است از آن عالم در اصطلاح اهل شهود و
ارباب وجود با انسان کبیر پس قوای کواکب سبعه و غیر آن از ثوابت و اجرام داخل
در ملائکه اند که آنرا بعض قوای صورت عالم خوانده است پس همه خبر از قوای
روحانیه و نفوس منطبعه که در اجرام علوی و سفلی اند و قوای جسمانیه ملائکه اند
و مدبر حق باشد یا عین آدم که صورت اوست و این را قطب الاقطاب میدانند
چه همه تدبیر عالم از عین اوست اگرچه بحسب صورت و نظر بنشاه عنصری داخل
صورت عالم باشد و با کل و شرب و اشتغال بمشاغل مردم مختفی و مستور و محجوب
بخود مغرور است و بر کمال خویش مسرور چنانکه گفتند و ما لهذا الرسول یاکل الطعام
و یمشی فی الاسواق و گفت حق تعالی ما المسیح ابن مریم الا رسول قد خلت
من قبله الرسل و امه صدیقة کانا یاکلان الطعام و نیز گفته است و ما ارسلنا
قبلک من المرسلین الا انهم لیاکلون الطعام و یمشون فی الاسواق چه
ایشان در سوق شوق باشند و ابتیاع حضور نه در بازار غفلت و خرید غرور
و محجوب این را چون خود می بیند و لا تعمی الابصار و لکن تعمی القلوب التی فی
الصدور لاجرم سیر بازار و خوردن و آشامیدن و پوشیدن را مانع دانسته
می باید پس دریافتی که حق چه میگوید اولیائی تحت قبائی لا یعرفهم سوائی و
فهمیدی که قبای او چه باشد و سوای او که رسول او علیه السلام میگوید انی
لست کاحدکم ابیت عند ربی یطعمنی و یسقینی پس او را در حجره عایشه صدیقه
مبین و طعام و آب او را چون طعام و آب ما و خود مخوان پس برین تقدیر

حادن

اوصافی که تحت قبائی
۲

حکم کردن باین که بعض ملائکه مدبرات اند بر سبیل مجاز باشد چنانکه گفت باری تعالی فالمدبرات
امرا که دخل تمام دارند چنانکه سکین را قاطع میگویی و اگر روحانیت کواکب سبعه و غیرها
مدبر بر سبیل حقیقت بخوانی اگرچه خلاف واقع است و نا مرضی شیخ قدس سره پس مراد ملائکه
درین کلام بعض ملائکه است یعنی بعض ملائکه قوای آن صورت اند و بعض دیگر مدبر آن صورت
و ممکن در بعض قوی تلک الصورة زایده است بر مذهب کوفیان که شیخ مایل است
بایشان و برین تقدیر بعض قوی که فی ظاهر است اما بر تقدیر اول نظر بمهمان است
چه مهمان هنوز خبر ندارند که آدم در عرصه وجود آمده است یا نه پس اینها داخل ملائکه
که گفت حق تعالی مر انها را انی جاعل فی الارض خلیفه نباشند و عالم را انسان کبیر
گفتن نظر بصورت است نه بمعنی چه عالم تفصیل نشاه انسانی است و تفصیل بصورت
اکبر باشد از اجمال نه بمعنی چنانکه میگویی هر فاعل مرفوع است و میگویی که زید در ضرب زید
و عمرو در انتقم عمرو و خالد در قام خالد و بکر در قعد بکر و غیر آن مرفوع اند در صورت
نزدیک اهل اعتبار اعتباری نیست و ازینجا گفته میشود خیر الکلام ما قل و دل
مثل انسان که جامع است مر عالم و جمیع حقایق الهیه را بهترین کلمات حق باشد و ازینجا
گفت حضرت عباس رضی الله عنه انا اسن و رسول الله اکبر وقتی که پرسیدند از وی
انت اکبر ام رسول الله ق فکانت الملائکة له کالقوی الروحانیة و الحسیة التی هی فی
النشاة الانسانیة ل یعنی پس هستند ملائکه که تدبیر صورت عالم بوساطت آنهاست
مر عالم را چون قوای روحانی و جسمانی در نشاه انسانی یعنی نسبت ملائکه بسوی صورت
عالم چون نسبت قوای روحانی و جسمانی در نشاه انسانی بسوی انسان باشد و
قوای روحانی چون عقل نظری و عملی و حواس باطن از وهم و خیال و غیر آن و قوای
جسمانی چون حواس ظاهر و قوت غاذیه و نامیه و مولده و غیر آن پس ملائکه صورت
عالم قوای صورت عالم اند و ملائکه نشاه انسانی قوای این نشاه مر هر یکی را

دارند بر حق تعالی مر هر دو صورت را دخل تمام است و قدمی راسخ مثلا تیر غیب تو
فریاد کرده با زبان گرفته می آید و تو هرگز از آمدن او خبر دارنه پس ناگاه ترا ممعوث
سامعه تو خبردار و هوشیار ساختند و آواز و صدای پای و نگوش تو رسانیدند
و سامعه و گوش ترا محافظ تو ساختند و همچنین باصره چه ماری نزدیک تو رسیده
است ناگاه نظر تو بران واقع شد و محفوظ ماندی و باصره محافظ حال تو شد و علی
هذا القیاس و محافظت تمام بجناب لامسه تعلق دارد و مر آنرا سلطنت کلی است
ازینجاست که در تمام ممالک محروسه بدن سلطنت دارد و اگر آن جناب از تو
بالکل اعراض نماید هلاکت تو پدید آید و غیبوبت روی نماید اگر درینجا مدبر نفس ناطقه را
بگویی گنجایش دارد پس اکنون دریاب که ساکنان قباب ملکوت و متوطنان
سرادقات جبروت و نفوس اهل تجرید از آسمان و زمین از تو جدائی ندارند
و از خانهٔ تو بیرون نرفته اند و بر تو همیشه حاضر اند و اگر خانهٔ ترا از خاشاک علایق
و از خار عوایق روفته اند همه را از تو بر تو مجلی خواهند ساخت و کشف و بسط
این مطلب جای دیگر از انفاس الخواص و غیر آن مبین و مبرهن شده است و سر دریابی که
استغفار ملایکه مر انسان را چه باشد و چرا باشد ق و کل قوة منها محجوبة بنفسها لا تری
افضل منها ل یعنی هر قوت از قوای مذکوره که تعلق بصورت عالم دارند محجوب
است بذات خود نمی بیند فاضلتری را از خود و جز ذات خود را بزرگتر نمی یابد پس
این قول گویا بیان است مر قول او را که محجوبة بنفسها باشد ازینجاست که ترک
عطف کرد و تواند بود که قوای مطلق گرفته شود چه مر عقل را دعوی دیگر است
میگوید که انا خیر منه خلقتنی من نار و خلقته من طین عمل من در همه جای از حقایق
و ماهیات و کلیات و جزئیات مادیه و غیر مادیه جاریست و این دعوی کذب
است چنانکه عنقریب خواهد آمد و همچنین وهم دعوای سلطنت خود بر عالم الصـ

دارد

کل قوة ص

ادمی

دارد و بینه ادراک معانی جزئیه برین میگذراند و این نیز کاذب است فان کل ذٰلک
کذب چه ملک مر قلب راست که قلابست در همه اطوار متخلق است باخلاق الله شایسته
خلافت حق تعالی اوست اینها همه نقیبان و خادمان قلب اند آری چون اینها را
قرب بقلب حاصل گردد و بوساطت قلب بحقیقة الحقایق واصل شوند آن زمان قرب
و علو مرتبه مر اینها را روی نماید و در یابند که قلب چه میخواند و چه میگوید و میگوید
ع جمال همنشین در من اثر کرد " و گرنه من همان خاکم که هستم ق و ان فیها فیما
تزعم الاهلیة لکل منصب عال و منزلة رفیعة عند الله ل این قول عطف است بر قول
افضل من ذاتها و قوله و فیما تزعم مقدم است بر قوله و ان فیها یا موخر باشد
از تمام این قول و ما مصدریه است یعنی هر قوت از قوای مذکوره محجوب است بذات خود
نمی بیند فاضلتری را از خود و نمی بیند در گمان خود که در نشأهٔ انسانی اهلیت و
استحقاق هر منصب بلند و مرتبه سرافراز است نزدیک خدا تعالی چه آنها دیدهای خود
را جز خود نگشاده اند و فضیلت و جمعیت انسان را ندیده و مشاهده جمال قلب
او ننموده بخود گمانی دیگر دارند یا این قول جمله حالیه باشد و این زمان قول او که فیما
تزعم باشد بی ارتکاب تکلف درست نشود یعنی هر قوت از قوای مذکوره محجوب است
بذات خود نمی بیند فاضلتری را از خود و حال آنکه بدرستی که در نشأه انسانی چنانکه گمان
می برد و میداند نشأه مذکوره اهلیت و استحقاق هر منصب عالی و مرتبه رفیع است نزد
خدا تعالی و در بعضی نسخه ما تزعم واقع است بجای فیما تزعم یعنی در نشأه انسانی چیزیست
که گمان می برد و میداند چیز مذکور اهلیت و استحقاق هر منصب عالی و مرتبه رفیع را در خود
نزد خدا تعالی و برین نسخه اسم ان کلمه ماست و نصب اهلیت بنا بر مفعولیت باشد مر تزعم
را چنانکه بر نسخه اول نصب ان بنا بر اسمیت باشد مر ان را و آن شی قلب است و معتبر
نسخه اول است ق لما عندها من الجمعیة الالهیة بین ما یرجع من ذلک الی الجناب الالهی

والی جناب حقیقة الحقایق وفی النشأة الحاملة لهذه الاوصاف الی ما یقتضیه الطبیعة
الکلیة حضرت قوابل العالم اعلاه واسفله ل این قول تعلیل اهلیت واستحقاق نشأهٔ
انسانی است مر هر منصب عالی و مرتبهٔ رفیع را عند الله ومن الجمعیة بیان کلمهٔ ما ست
که در لما عندها باشد و بین ما یرجع متعلق بجمعیت است که در من الجمعیة باشد وفی
النشأة الحاملة عطف است بر بین من حیث المعنی ای بین النشأة الحاملة والتی صفت حضرت
است مر طبیعت کلیه را یعنی اهلیت واستحقاق نشأهٔ انسانی مر هر منصب عالی و منزلت
رفیع را عند الله بنا برین است که نزدیک نشأه انسانی جمعیت الهیه است که هیچ موجودی
ازین نشأه بیرون نباشد خواه که حضرة الاله که شامل جمیع موجودات عینی و ظلی باشد
یعنی نشأه انسانی جامع است در میان چیزی که رجوع میکند انسان از آن چیز و بسبب
آن بسوی جناب الهی و بسوی جناب حقیقة الحقایق و جناب الهی حضرت اسما و صفات
باشد که مر هر اسمی و صفتی را وجه خاص باشد بسوی حق تعالی بی واسطه و حقیقة الحقایق
حضرة الاحدیة باشد و در میان نشأهٔ عنصری که حامل است مر اوصاف و قوای
روحانی و جسمانی را تا باقی امور که از اقتضا میکند طبیعت کلیه که ضابطه و جامع جمیع
قوابل و اعیان عالم علوی و سفلی باشد و این طبیعت مبدا فعل و انفعال است که در هر جوهر
نهاده اند و همین طبیعت قابل تاثیرات اسمای الهی است و اموری که مقتضای طبیعت کلیه اند
استعدادات خاص اند در صاحب این جمعیت عالم علوی عالم اعلی سماوی باشد و عالم
سفلی عالم عنصری یا عالم روحانی و عالم جسمانی پس انسان حاصر اشیای عالم سماوی و عالم
عنصری و عالم روحانی و عالم جسمانی باشد پس قوام ملائکه از انسان است چنانکه گفت
و اشارت کرد باین معنی بقول خود فی النشأة الحاملة لهذه الاوصاف پس جمعیت الهی
در نشأه انسانی سه چیز باشد حضرة الاسما والصفات و حضرة الاحدیة و طبیعت کلیه
که جامع تمامی اعیان عالم باشد اعلی و اسفل و درین کلام اشارتست که محل نشاه عنصر

مراین قوای و استعداد خاص را بسبب طبیعت کلیه است و در بعضی نسخه بجای جناب
جانب حقیقة الحقایق واقع است و مال هر دو عبارت واحد است و بعضی گفته اند که
جناب الهی شامل احدیت است و واحدیت است پس مراد از حقیقة الحقایق حضرت الامکان
است که جامع حقایق ممکنات موجوده و معدومه است بهمین وجه متصف است بعبودیت
و ممتاز از ربوبیت تامل و نیز گفته است که در کلام تقدیم و تاخیر است و تقدیر کلام این است
والی ما تقتضیه الطبیعة الکلیة فی النشأة الحاملة لهذه الاوصاف و این معطوف است
بر قول او که الی الجناب الالهی باشد یا الی جانب حقیقة الحقایق فتامل و در بعضی نسخه
الکل واقع است بجای الکلیة که در الطبیعة الکلیة واقع است پس برین تقدیر قول
شیخ قدس سره که وفی النشأة الحاملة است الی آخره جمله حالیه است والکل مبتدا است
وفی النشأة خبر مقدم باشد یعنی و حال آنکه در نشأهٔ عنصری انسان همه چیز اند پس جمعیت
الهیه درست آید و اینجا فصل لازم آید میان موصوف که الطبیعة باشد و میان صفت
که التی حصرت باشد باجنبی که الکل باشد و این روا است و انه لقسم لو تعلمون عظیم
و احتمال دارد که توجیه سابق بحال باشد والکل بدل یا عطف بیان باشد مر طبیعت را
ق وهذا لا یعرفه عقل بطریق نظر فکری ل یعنی جمعیت الهیه را در نشأه انسانی
نمی شناسد هیچ عقلی از راه نظر فکری و دانش نظری چه کار عقل ترتیب امور معلومه
است یا تحصیل امری تا متادی شود بسوی مجهول و سخن در معلومیت امر و تحصیل
ولیست چه اگر امر مرکب است سخن در اجزا است و چاره نیست ازین که یک جزو
او بسیط باشد و بسیط را تعریف کرده نمیشود مگر بلوازم بینه و لوازم شی اطلاع
کنه شی نمی بخشد و اگر بسیط باشد پس ظاهر است مثلا انسان که جوهر بسیط جنس عالی ویست
بکنه حاصل نیست و همچنین جمیع انواع جوهر و افراد وی و همچنین تصدیق خاص بر
مذهب کسی که تصدیق را مرکب دارد مثلا اگر بگوئی که انسان حادث است و چون انسان

و حادث را کنه معلوم نکردی پس بر که وجه حکم کردی و از مناقشه طالبعلمان نجات
نیست کوشش بر صدای ایشان نباید نهاد میگویند که ابو علی سینا در حق خود نزدیک
باز ماندن روح از بدن گفته است شعر یموت ولیس له حاصل سوی علمه انه ما علما و امام
رازی گفته است شعر و غایة سعی العالمین ضلال لاجرم عقول گفته اند لا علم لنا الا
ما علمتنا انک انت العلیم الحکیم مصرع دانسته شد که هیچ ندانسته ایم ما پس مر عقل را مجال
حرکت نیست مگر وقتی که بعنایت رب تعالی قلب متنور بنور الهی مشعل هدایت عقل
گردد و فرا راه او آید از زمان در ضیاء آن جو ربای معرفت شناوری نماید و درر فاخره
و لالی متکاثره بدست آرد و اگر نه از تلاطم امواج اوهام و انیاب نهنگ شکوک هلاک
و ناپدا گردد و باز در راه معرفت نه از راه جهالت معترف گردد و بگوید سبحانک لا علم لنا
الا ما علمتنا الآیه از اینجا گفت بطریق نظر فکری پس ادراک حقایق بی رسالت قلب و
وساطت آن کار عقل نیست که طور آن ورای طور عقل باشد بی کشف الهی شاهد معرفت
جمال خود ننماید و مر ترا کمال حاصل نشود چنانکه میشنوی ق بل هذا الفن من الادراک
لا یکون الا عن کشف الهی ل یعنی بلکه فن ادراک خاص و معرفت مخصوص که مذکور شد
حاصل نمیشود مگر از کشف الهی چه این معرفت و ادراک تا آنکه نور ربانی از مطلع عنایت
پرتو خود بر قلب کسی نیندازد حاصل نشود و حقایق کونیه و الهیه بی پرتو نور ظاهر
نگردد ق منه یعرف ما اصل صور العالم القابلة لارواحه ل یعنی از کشف الهی
دیده و دانسته میشود که چیست اصل صور و اجسام عالم که قبول کرده اند مر ارواح
عالم را و تواند بود که صورت عبارت باشد از اجسام و اجساد مثالیه و هیاکل
ناریه و نوریه تا جمیع موجودات را از عقول و نفوس مجرده و غیر آن از جن و غیر آن
شامل شود که مر هر چیز را الجبت ما یلیق به صورتی هست و بکشف الهی دیده و دانسته میشود
که چه ظاهر شده است بصور عالم که قبول کرده اند مر ارواح عالم را یعنی اصل صور

عالم

عالم ذات حق تعالی است که غیر ذات حق تعالی وجودی و نمودی ندارد و این کشف
الهی حاصل میشود بخلاف کشف القلوب و القبور و کشف آنچه واقع شد و خواهد شد در
عالم و این در معرفت و قرب باعث بکار نمی آید آثار این از دهام عوام و احراز مال و
انعام است و این چیزها شرافت نبخشد از دهام الخلق آفة لا شرافة فقیران توجه
باین کشف ندارند و خضر را مثل موسی علیه السلام نه انکار نه اگر چه موسی گفت هل اتبعک
علی ان تعلمن مما علمت رشدا بلکه این را مطلب ساختن کفر است و بت پرستی اگر این
چیز با حق بود حتی جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا اعلم ان کشف
الحقایق الاسمائیة و التجلیات الصفاتیة یعد القلوب للتجلیات الذاتیة المفنیة
لما سواها الجاعلة لجبال الانیات دکا فیفنی فیها فناء یوجب البقاء الابدی فیطلع علی
حقیقة الموجودات بالحق تعالی و یعرف ان الذات الالهیة هی التی تظهر بصور العالم
و انها هی اصل الحقایق و اصل تلک الصور و هی التی ظهرت فی الصورة الجوهریة المطلقة
التی قبلت هذه الصور کلها ق فسمی هذا المذکور انسانا و خلیفة اما الانسانیة فلعموم
نشاته و حصره الحقایق کلها و هو للحق بمنزلة انسان العین من العین الذی یکون
النظر و هو المعبر عنه بالبصر ل و در بعضی نسخه فاما انسانیته واقع است بجای اما الانسانیة
یعنی پس نام کرده شد این مذکور را که کون جامع مختصر و جلای مرآت عالم و روح
صورت عالمست بانسان و خلیفه اما بودن این مذکور انسان و نام کردن او بانسان
پس نظر بعموم نشاء کون مذکور است و حصر کردن وی مر تمامی حقایق را چه نشاء مذکوره
شامل باشد مر جمیع اسماء الهی و مراتب نزول نامتناهی را و حاصر و ضابط است مر تمامی
حقایق را که مفصل شده اند در عالم و کون مذکور مر حق تعالی را بمنزله انسان عین
مردم چشم باشد مر چشم را و مردم چشم آنست که حاصل شود بوی نظر و بینائی و تعبیر
میکنند از آن ببصر یعنی چون کون مذکور شامل شد مر جمیع اسماء الهی و مراتب نزول

تا انسان را ضبط و احاطه کرد مر حقایق عالم را پس حق تعالی بابن مذکور تمامی حقایق
و مظاهر اسما و صفات را دید پس نسبت این مذکور بحق تعالی نسبت مردم چشم باشد بچشم
و معنی انسان مردم چشم است ق فلهذا اسمی انسانا فانه به ینظر الحق الی الخلق فرحمهم ل
یعنی پس نابرین که کون مذکور مر حق تعالی را بمنزله انسان عین باشد مر عین را نام کرده شد
کون مذکور را بانسان چه بدرستی که بکون مذکور نظر کرد حق تعالی بسوی خلق و اعیان خلق
پس رحم کرد بر اعیان بانعام وجود و بخشش ظهور و نمود تا اکه حقیقت کون مذکور بظهور
نیامده بود اعیان خلق ثابت نشده بودند پس دیدن حق تعالی نبود و ازلیت صفت
بصارت منافی این مذکور نیست پس چون انسان مر حق تعالی را بمنزله انسان عین باشد
مر عین را باید که انسان خود را نه بیند ه ازمردمک دیده بباید آموخت ا دیدن همه کس را
و ندیدن خود را ا اعلم انه تعالی لما تجلی لذاته بذاته و جمیع صفاته و کمالاته فی ذاته اراد
ان یشاهدها فی کون مختصر یکون کالمراة له تعالی فاوجد الحقیقة المحمدیة التی هی حقیقة هذا
النوع الانسانی فی الحضرة العلمیة فوجدت حقایق العالم وجودا اجمالیا مضاهیا
للمرتبة الالهیة الجامعة للاسماء کلها فاوجدهم فی تلک الحضرة وجودا تفصیلیا فصارت
اعیانا ثابتة ثم جعل الوجود الخارجی مطابقا للوجود العلمی بایجاد العقل الاول اولا وهو
المشار الیه بقوله علیه السلام اول ما خلق الله نوری و ایجاد غیره من الموجودات التی
تضمنها العقل الاول ثانیا ق فهو الانسان الحادث الازلی والنشاء الدائم الابدی
والکلمة الجامعة الفاصلة فتم العالم بوجوده ل و در بعضی نسخه بجای نشاء نشی واقع است
پس کون مذکور انسان حادث ازلی باشد و نشاء دایم ابدی و کلمه جامع و فاصل
پس تمام شد و کمال یافت عالم بوجود انسان که روح صورت عالم و جلاء این مرآت باشد
چنانکه گذشت مراد از حادث حادث بحدوث ذاتی است یعنی افتقار بسوی مبداء
اصل و ازلی و دایم یعنی عدم مسبوق است بعدم پس انسان از نظر بوجود علمی و عینی ثابت

و وجود عینی روحانی حادث باشد و ازلی و دایم یعنی مذکور پس ازلیت و دوام افتقار الیه
بازلیت و دوام علت تامه اوست نه حادث بحدوث زمانی یعنی مسبوق بعدم تا منافی ازلیت
و دوام گردد و نه ازلی و دوام یعنی عدم افتقار است بسوی شیء که این معنی مختص بحضرت
واجب الوجود است و تواند بود که مراد حدوث زمانی باشد لیکن نظر بوجود عینی خاکی او باشد
پس باز منافی نمیشود مر ازلیت و دوام او را که نظر بوجود علمی و عینی روحانی او باشد و نظر
باین وجود از زمان و احکام وی متعالی است و از مکان و احاطه وی منزه و ابدی یعنی
عدم طریان عدم است و این نیز نظر بوجود روحانی است و ابدیت او از حیثیت ابدیت
علت تامه اوست بخلاف ابدیت واجب الوجود که ابدیت او ذاتی است و وجه این که انسان و
هر موجود کلمه است در شرح خطبه گذشت و انسان را جامع از ان میگویند که جمع کرده است میان
جمیع حقایق الهیه و کونیه هم بوجود علمی و هم بوجود عینی و فاصل از ان است که فصل کرده است میان
مراتب که موجب تکثر اند و تعدد و بهمین معنی اشارت است ازین که نبی علیه السلام قاسم است
میان جنت و نار اعلم انه انما تاخر الانسان بنشاته العنصریة لانه لما جعلت حقیقته متصفة
بجمیع الکمالات جامعة للحقایق وجب ان توجد الحقایق فی الخارج قبل وجوده حتی یمر علیها
عند تنزلاته الی ان یظهر فی صورته النوعیة الجسمیة ولا بد ان یمر علی الحضرة الاسمائیة
الصفاتیة لیکون عارفا کاملا و لهذا یقال ان علم الاولیاء تذکری لا تفکری لما علیه اهل
التناسخ وایضا لما کان عینه فی الخارج مرکبة من العناصر المتاخرة عن الافلاک ونفوسها والعقول
وجب ان توجد قبله ق فهو من العالم کفص الخاتم من الخاتم الذی هو محل النقش والعلامة التی
بها یختم الملک علی خزائنه ل یعنی پس کون مذکور که انسان باشد از عالم و نسبت او بسوی
عالم چون فص خاتم است از خاتم و نسبت وی بسوی خاتم چه فص خاتم محل نقش و علامت باشد
که نقش علامت و محل وی مهر میکند پادشاه صاحب مملکت بر خزانه خود و انسان همچنین است
یعنی چون با انسان مذکور وجود آن تمام شد و کمال یافت عالم پس انسان مذکور ... نسبت ...

عالم چون نگینهٔ انگشتری ونسبت وی با شد با انگشتری پس چنانکه فص خاتم از خاتم است وجود
این فص شئی است بزرگ منتقش بنقش اسم صاحب وعلامت او که ختم میکند پادشاه بدان علامت
بر خزینهٔ خود همچنین انسان اگر چه از عالم باشد وجزئی از جزئیات وی با وجود این عالمی دیگر است
و شانی عجیب دارد که منتقش است بنقوش اسماء صاحب خود و مظاهر اسماء وازینجا در یابی که چون
ترکیب فص خاتم آخر عمل صانع است بخاتم همچنین انسان آخر و منتهای دایره وجود عینی عالم است
ق وسماه خلیفة من اجل هذا لانه الحافظ به کما یحفظ بالختم الخزاین ل این تعلیل است مر علیت
علة مذکوره را از برای این که نام کرد انسان را بالخلیفه یعنی نام کرد حق تعالی کون مذکور را بالخلیفه
بنا برین که انسان ونسبت او بعالم چون فص خاتم است ونسبت وی بخاتم چه بدرستی که حق تعالی
حافظ عالم است بانسان چنانکه سلطان حافظ خزائن است بفص ونقوش وی ونام کردن
انسان را بالخلیفه ثابت است بکتاب خدا تعالی چنانکه گفت انی جاعل فی الارض خلیفه و
همچنین گفتن مر انسان را انسان ثابت است بقول بار تعالی خلق الانسان علمه البیان
ان الشیطان للانسان عدو مبین پس چنانکه فص خاتم که محل نقش اسم وعلامت صاحب خود
باشد حفظ میکند خزینهٔ او را از نزد غیبت او چون او در حضور خود همچنین انسان که محل نقوش
اسماء الهیه ومظاهر اسماء الهیه باشد خلیفه حق است که حفظ میکند عالم او را چه حق همیشه
در تتق غیب است واز سرادقات عزت وغیبت در بارگاه ظهور نیامده و بر چهار بالش بروز
تکیه نزده وعجب این که هر چه بر عرصه ظهور آمد غیر او نیست وآخر غیر اول نیست وظاهر غیر
باطن نه هو الاول والآخر والظاهر والباطن س غیر تش غیر در جهان نگذاشت لاجرم
عین جمله اشیا شد ل حال خلق با حق تعالی چون حال کلام لفظی است با کلام نفسی و توضیح
وتنقیح این مسئله وتحقیق کشف این مقصد در جای دیگر نموده شد بعنایت الله تعالی
ودر بعضی نسخ لانه الحافظ لخلقه کما یحفظ الختم الخزائن واقع است بجای لانه الحافظ به
کما یحفظ بالختم الخزائن یعنی زیرا چه بدرستی که انسان حافظ است مر خلق او را چنانچه

حفظ میکند

حفظ میکند ختم وفص خزاین را پس اسناد حفظ بسوی انسان وختم مجاز عقلی باشد
حافظ حق است وامیر وانسان وختم سبب حفظ اند وجایز است که آن اسناد حقیقی باشد
غایة الامر حفظ آن بخلافت ونیابت باشد نه باصالت چنانکه نایب سلطان حافظ
مر شهر را بر سبیل حقیقت است نه مجاز اگر چه بخلافت ونیابت باشد نه باصالت ق
فما دام ختم الملک علیها لا یجسر احد علی فتحها الا باذنه ل یعنی پس وقتی که ختم پادشاه بر خزاین
باشد دلیری نمیکند هیچ یکی از غیر پادشاه بر گشادن آن مگر باذن واجازت پادشاه پس
ختم وفص او حافظ خزاین او باشد همچنین انسان چنانکه می شنوی ق فاستخلفه فی حفظ
العالم فلا یزال العالم محفوظا ما دام فیه هذا الانسان الکامل ل یعنی خلیفه گردانید
حق تعالی انسان کامل را در حفظ عالم پس همیشه خواهد بود عالم محفوظ تا وقتی که در عالم انسان
کامل باشد چه نگاه میدارد عالم را انسان کامل وحقیقت او چه وصول انوار الهی واشعهٔ اسمائیه
عین الله بعالم از وجود انسان کامل است واز تصرف وتقلب او در عالم علوی وسفلی پس
مادامی که انسان کامل که فص اسماء الهی است در عالم باشد هیچ چیز از حقایق عالم بر فتح خزاین
الله جسارت وجرات ندارد مگر باذن حق واجازت او چه انسان کامل اسم اعظم است که باسم
اعظم پرورش وتربیت میکند عالم را چه بیرون نمی آید معنی از معانی از تتق غیب بر حضرة
الظهور مگر باذن واجازت اسم اعظم ومخفی نمیشود چیزی از صفت ظهور در زوایای بطن
وکمون مگر بحکم واشارت او اگر چه او بغلبهٔ بشریت ازین حکم ذاهل باشد وغافل فهو البرزخ
بین البحرین وهو الحاجز بین العالمین ق الا تراه اذا زال وفک الختم عن خزانة الدنیا
لم یبق فیها ما اختزنه الحق فیها وخرج ما کان فیها والتحق بعضه ببعض وانتقل الامر الی
الآخرة فکان ختما علی خزانة الآخرة ختما ابدیا ل یعنی آیا نمی [illegible] حق تعالی
خزاین نبوی که انسان کامل وقتی که زایل میشود ازین عالم وشکسته میشود ختم از خزانه
دنیا وانتقال می نماید بسوی آخرت باقی نخواهد ماند در خزانه دنیا چیزی که مخزون

ساخته است آنرا حق تعالی دران خزانه و بیرون خواهد شد از دنیا چیزی که در دنیا باشد از
آسمان و زمین و آنچه درمیان هردو باشد چه این ختم حافظ عالم است و سبب وصول فیض حق
که مبقی عالم باشد بعالم پس جایی که او نباشد فیض مبقی نماند و چون مبقی نماند شیء از کجا
باقی ماند پس مراد خدا این که با نتقال و زوال ختم انتقال و زوال خراب میشود
ضلالت و نرسانی نه بخشد اینجا همه حیرت است و حیرانی آنچه گفتی صفت ختم قرآن
است و تواند بود که بگویی که چون ختم حافظ نماند مختوم نیز محفوظ نماند حریف در اینجا
کار کند و لاحق شوند بعض چیزی که در خزانه دنیا باشند ببعض چیزها ای که پیش از فک ختم دنیا
رفته مختفی شده یا بگویی که بعض آن چیزها ای که مخزون نهاده است آنرا در ازل در عالم باطن
چه هرچه در عالم ظاهر است در عالم باطن باشد باطن اصل است و ظاهر ظل آن فاذا انتقل
هذا البعض من الدنیا التحق بالبعض الذی هو اصله فی الآخرة و منتقل میشود امر بسوی آخرت
و مستقر و ثابت میگردد در آخرت پس می باشد انسان کامل ختم و حافظ بر خزانه آخرت ختم ابدی
و از اینجا بشنو آنچه میگویند ان القران یرفع الی السماء یوم القیامة فان القرآن خلق الکامل
میگویند که شخصی پرسید از عایشه صدیقه رضی الله عنها که چیست خلق عظیم رسول علیه السلام که
در قرآن مذکور است گفت صدیقه رضی الله عنها که قرآن باشد پس رسول علیه السلام میگوید که
انی لست کاحدکم در باب قرآن و جبریل را در باب علمه شدید القوی و کشف این مطلب در
انفاس الخواص نموده شد و عرفان صدیقه را در باب رسول چرا میفرماید کلمینی یا حمیرا و
فی الخبر ان الله تعالی نزع العلم بنزع العلماء حتی لم یبق علی وجه الارض من یعلم مسئلة علمیة
و من یقول الله ثم تقوم علیهم الساعة و کون الکامل ختما علی خزانة الآخرة دلیل علی ان
التجلیات ... لا ... بواسطة الکامل کما فی الدنیا و المعانی المفصلة لا محالة متفرعة
من مرتبته ... جه ابدا کما تفرع منه ازلا ق فظهر جمیع ما فی الصور الالهیة من الاسماء
فی هذه النشأة الانسانیة فحازت رتبة الاحاطة و الجمع بهذا الوجود و به قامت الحجة

الکامل ۳

ادمی

الله تعالی علی الملائکة ل یعنی پس ظاهر شد جمیع چیزی که در صور الهیه بود ند از اسماء حق تا
او در نشأه انسانی پس گردد گردد نشأه انسانی مرتبه احاطه و جمع را که جامع حقایق کونیه
و الهیه و جمیع صور موجوده شد بوجود عینی چون حق تعالی الا انه بکل شیء محیط قد احاط بکل
شیء علما و احصی کل شیء عددا چه در گرفته است بجسم خود رتبه اجسام را و بروح و باطن
خود رتبه عقول را و باین احاطه و جمع گفت باری تعالی و علم آدم الاسماء کلها و برپای شد
حجت و برهان خدا تعالی بر ملایکه که منازعت کردند درباره انسان و گفتند در حق او اتجعل
فیها من یفسد فیها و یسفک الدماء و نحن نسبح بحمدک و نقدس لک فانه احاط بما لم یحیطوا به
و صورت نزد ارباب درایت اطلاق می یابد بر هر چیزیکه در عرصه وجود آمده است جزء او تمامه
صورت حضرت الالهیه است از روی تفصیل و انسان صورت وست از روی جمع چنانکه گفته
گفت نبی علیه السلام ان الله خلق آدم علی صورته پس مراد از ملائکه درین قول بعض ملایکه اند تا ابلیس
ق فتحفظ فقد وعظک الله بغیرک فانظر من این اتی علی من اتی علیه ل قول شیخ قدس سره تحفظ
صیغه امر است مر مذکر حاضر را از باب تفعل و تحفظ یعنی تیقظ و عدم غفلت است و اتی در هردو
محل صیغه ماضی است مبنی مر مفعول را و کلمه علی با مجرور در هردو مقام قایم مقام فاعل است
یعنی پس بیدار و پند پذیر شو ای مرد دانا چه بتحقیق پند داده است ترا خدا تعالی بغیر تو که ملایکه
باشند پس نظر بکن که از کجا آمده شد بر کسی که آمده شده بر وی یعنی پند پذیر شو و محفوظ باش
از منازعت با حق تعالی و قدم نزاع با حق تعالی درمیان میار مثل ملایکه و ابلیس و بعضی
از مردم کلام ملایکه را حمل بر استفسار کرده اند و لیکن قول باری تعالی انی اعلم ما لا تعلمون
در رد ملایکه و در برابر قول ایشان ملایم نباشد چنانکه در بعضی مصنفات این فقیر ذکر کرده است
و بر تقدیر تسلیم دانا مثل علیم و حکیم و کریم از روی استرشاد ... ان را ... بدید تسلیم
و سکون را از دست خود نگذارد مصرع در حضرت کریم تمنا چه حاجت است الکمال این مطلب
در نفس ... ی از انفاس الخواص شرح یافته است اگر وظیفه تو ارشاد و تلقین ... اید تو

ارواح ۳

...وجود روی خواهد نمود میداند و وظیفه تقاضا چه حاجت است پس از مقام
گفت و گو برخیزد نه از جهت استرشاد چنانکه ملائکه و نه از روی عناد چنانکه ابلیس چه
وعظ کرده است ترا باری تعالی بقصه غیر تو که ملائکه و ابلیس باشند پس سالک را باید که در
حضرت الحق و خلفاء و عرفاء او بزانوی ادب نشیند و خود را در میان نه بیند و بصدد
صلاح و کمال خود نشود کمال غیر خود را منظور نظر خود دارد و دیده باش نه طاوس چنانکه عزیزی
گفته است بیت تعلم من العینین ان کنت عاقلا : شهود جمال الغیر عند التواصل : ولا تک
کالطاوس یعشق نفسه : فیبقی ملوما عند کل الکواهل : و در بعضی نسخه فتحفظ بما قد وعظک الله
بغیرک است یعنی پس پند پذیر شو بخبری که وعظ گفته است ترا حق تعالی که قصه
ملائکه باشد چنانکه گفت بغیرک یعنی بجائی که آن خبر متعلق باشد بغیر تو و در بعضی نسخه
فتحفظ بها فقد وعظک الله بغیرک واقع است یعنی پس پند پذیر شو بقصه ملائکه الهی پس نظر
بکن که از کی آمد ندامت و ملامت بر کسی که آمد از وست چنانکه مثنوی ق
فان الملائکة لم تقف مع ما تعطیه نشأة هذه الخلیفة ل یعنی بدرستی که ملائکه که منازع بودند
با حق تعالی در شان خلیفه ثابت نماندند و قناعت ننمودند بخبری که میدهد و می‌بخشد
آن نشأه و مرتبه خلیفه چه موهبت نشأه خلیفه که مظهر الله و جامع جمیع اسماء و صفات
باشد این است که ملائکه جز بتهلیل و تسبیح بعض اسما متصف نشوند و جز بکمالات طاعات
و عبادات و عدم تخلف در اوامر و نواهی موصوف نگردند و طلب چیزی که اینها شایسته
آن نباشند نکنند چه اگر ملائکه شایسته خلافت میبودند باین نعمت مشرف می‌شدند
و انا الموفوهم نصیبهم غیر منقوص خلیفه کسی باشد که بصفات مستخلف متصف باشد از اینجاست
که مرشد [illegible] خلیفه [illegible] دیگر آنرا که چون او باشد و خلف بفتح لام نخوانند مگر آن را
که بصفات [illegible] موصوف باشد که خلف مذکور از خلافت است بخلاف خلف بسکون
لام که از خلاف است و از خلاف تا بخلافت فرق بسیار است و از ملک تا انسان

بعد منها

بعد منها بقیه لو جعلناه ملکا لجعلناه رجلا را عروه دست خود دارد و کریمه و ما قدروا الله
حق قدره اذ قالوا ما انزل الله علی بشر من شیء را رهبر خود سازد که درین کلام
اشارتست که کمالات ملائکه بملائکه از دست انسان است اگرچه بنیابت باشد اگر قدم
انسان در میان نبودی مسبح و مسبح روی ننمودی پس چرا نگوید حق تعالی ان الله و ملائکته
یصلون علی النبی و چون ما همه ذریات خلیفه ایم گفت یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه و
سلموا تسلیما و چون کافر در پرده ضلال مستور است و نظر بر جمال خلیفه ندارد و مامور نشد
باین خدمت و منسوب نگشت باین منصب از اینجا خاص کرد رسول علیه السلام مؤمن را
و گفت انا من الله و المؤمن منی و گرنه تمامی اشیا از رسول اند هیچ کس بجائی نمیرسد
ایمان باشد یا کفر مگر بوساطت قدم مبارک رسول علیه السلام اگر او ملحوظ نمی بود
خبری از کوی عدم سر بر نمی آورد بلکه قدم بر حضرت الامکان نمی نهاد پس جمیع موجودات
مشرف نمیشوند بکمالات مگر از مرتبه انسان کامل و حاصل نمیشود مدد و امداد در هر چیز
بهر زمان مگر از جناب آن و نمی بخشد هر اسمی از اسماء الالهیه بمظهر خود آنچه می بخشد مگر باستمداد
از حضرت الله که این کامل مظهر اوست و چنین چیزها بشرح و بسط تشفی نمی بخشد و
انبساط نمی آرد این حکم و حکمت بکشف و وجدان تعلق دارد داری هر مرید صادق ایمان
درست گردد اما طمانینت بی کشف و شهود روی ننماید چنانکه گفت خلیل الله علیه السلام
رب ارنی کیف تحیی الموتی قال اولم تؤمن ولکن لیطمئن قلبی ایمان دیگر است و اطمینان
دیگر و ننزل من القرآن ما هو شفاء و رحمة للمؤمنین ولا یزید الظالمین الا خسارا ق
ولا وقفت مع ما یقتضیه حضرة الحق من العبادة الذاتیة ل یعنی قناعت و توقف
نکردند ملائکه اهل نزاع بچیزی که تقاضا و طلب میکند حضرت الحق تعالی از ایشان که
که عبادت ذاتیه باشد که ذوات ملائکه تقاضای عبادت و طاعت [illegible] شدند خلافت
و مظهریت اسم جامع که از اینها آن متصور نیست و گرنه چرا میفرماید لو جعلناه الجعلنه

ایمان دیگر است و اطمینان دیگر

بلاجه رحل مطین است بطین معرفت و محبت و سر او متوجه باشد حاج انک لعلی خلق عظیم
خلق عظیم قران است و قران جامع جمیع کلم است و کلم موجودات اند بان سبب مدار باش
که بخر وجدان کار میکند و ساکت باشد و تعریض و تعرض کرد تو نگردد لا تحرک به
لسانک ان علینا جمعه و قرآنه ثم ان علینا بیانه و در هر آن بیانی میرود و در هر زبان
مربیان را شانی دیگر است فهم سخن گر نکند مستمع قوت طبع از متکلم مجوی پس ذوات
ملایکه از ملایکه تقاضا میکنند بحسب اسمای حق که مظاهر آن اسما باشند یا بگویی که عباد
ذاتیه یعنی مقتضای ذات حق باشد چه ذات حق تعالی از ایشان جز عبادت و طاعت بهیچ
نمی شوند طلب نکنند و ایشانرا تکلیف خلافت و معرفت انسانی نمیدهد لا یکلف الله نفسا
الا وسعها و تقاضا کردن ذات حق مر هر چیز را از هر چیز متفرع است بر تقاضا کردن ذات
آن مر آن چیز را و اگر نه ظلم لازم آید و ما ظلمهم الله و لکن کانوا انفسهم یظلمون ق فانه ما یعرف
احد من الحق الا ما یعطیه ذاته و لیس للملایکة جمعیة آدم ل این قول تعلیل حکم سابق است
که تقاضا کردن حضرة الحق باشد مر عبادت ذاتیه را از ملایکه یعنی چه بدرستی که نمیشناسد
هیچ کسی از حق تعالی مگر چیزی را که عطا و بخشش میکند آنرا ذات آنکس و حال آنکه نیست مر ملایکه را جمعیت
آدم که جامع جمیع اسماء الهیه باشد یعنی ذوات ملایکه نداده شده اند مگر معرفت بعض اسماء
حق تعالی که مظاهر آن بعض باشند پس بحسب این بعض و معرفت آن عبادت و طاعت
میکنند و آن اسما که ملایکه مظاهر آن باشند اسماء تنزیهی اند بخلاف آدم که مظهر جمیع اسماء
الهی است اسماء کونی و اسماء تکوینی و عارف بجمیع اسماء او و علم آدم الاسماء کلها پس
عبادت و طاعت میکند حق تعالی را بجمیع اسماء بحسب معرفت خود بدانکه اسم تواب و عفو
و منتقم ... انسان ... ران و سر اسمیه بودند چون انسان پیدا شد و نظاهر و باطن
جامع ا... ... شت حزن و کآبت از اسماء مذکوره پیدا کشت پس ملایکه معصیت
انسانی در نظر داشتند و با اسماء مذکوره نیز دوختند پس بر آنکه ذوات حیوانات بجم

از حیوانات

آدمی

از حیوانات مذکوره عبادت و طاعت تا موسی طلب نکردند بنابرین ذات حق تعالی
از ایشان طالب عبادت و طاعت مذکوره نشد بخلاف ذات انسان و آبو بکر و ابو لهب
درین طلب برابر بودند لا جرم حق تعالی از هر دو عبادت و طاعت تا موسی طلب نمود
و این طلب نظر باستعداد کلی باشد و نظر باستعداد جزئی ابو بکر طلب اقبال و قبول کرد
و ابو لهب طلب ادبار و رد لا جرم اول مقبل شد و معقول و ثانی مدبر شد و مردود
و اما الموفوهم نصیبهم غیر منقوص این حکم چون حکم اهل کلام است که استطاعت تکلیفی
دیگر باشد و استطاعت فعلی دیگر و طاعت تکوینی شامل حال هر صالح و طالح است و هر نفیس
و خسیس و نظر کرم وجود بر روی استعداد جزئی است لا جرم گفت ابو بکر کن مومنا صدیقا تقیا
و با بی لهب کن کافرا مردودا ملعونا شقیا اذا اراد الله شیئا ان یقول له کن فیکون فکان
الاول مومنا کاملا و الثانی کافرا غافلا پس چون بر امر تا موسی کار نکشاید گفت حق تعالی و ما علیک
الا البلاغ و سواء علیهم ءانذرتهم ام لم تنذرهم لا یومنون ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم الآیة و افتح
هر فیض از عفو و انتقام و قبول و رد و غیر آن مبتنی است بر استعداد جزئی ازینجا گفت استغفرت
لهم ام لم تستغفر لهم لن یغفر الله لهم و لئن استغفرت لهم سبعین مرة لن یغفر الله لهم پس هر چیز محکوم و تابع
امر تکوینی باشد نه امر تا موسی و عجب آنکه امر تکوینی محکوم و تابع هر چیز است فکل مطیع و کل مطاع
و اگر کلمه مع را در لم تقف مع ما یعطیه و در لا وقفت مع ما تقتضیه بمعنی علی بگویی چه طریق استعاره
در کلام عرب طریق واسع است و جاری پس لم تقف و لا وقفت از وقوف بمعنی اطلاع
باشد یعنی مطلع نشدند ملایکه بر چیزی که میدهد آنرا انشاء و مرتبه خلیفه که شرافت و خلافت
باشد و واقف نشدند بر چیزی که تقاضا و طلب میکند آنرا از خلیفه حضرة الحق تعالی که عبادت
ذاتیه باشد یعنی ذات حق را در هر اسم پرستش میکند بخلاف ملایکه که عبادت ... اسامی باشد
نه باسمی و این را عبادت ذاتیه نخوانند پس انسان مظهر ذات ... مقدس ... است
... ملایکه مظاهر اسماء خاص اند پس سزاوار خلافت نشوند پس منازعت ملایکه از ... ب بود

هر چیز تابع امر تکوینی باشد نه امر تا موسی

و غفلت و برین تقدیر قول شیخ قدس سره که فانه ما یعرف احد من الا الی آخره باشد بود تواند
که تعلیل لم یقف ولا وقفت باشد اعنی ق ولا وقفت بالاسماء الالهیة التی تخصها وسبحت
الحق بها وقدسته ل یعنی واقف نشدند و مطلع نگشتند ملائکه بر اسماء الهیه که مختص باشند آن اسماء
بدان ملائکه یا بگوئی مختص باشند ملائکه بدان اسماء و تسبیح و تقدیس کردند بدان اسماء و بر تقدیر
اول که ضمیر فاعل تخصها راجع باشد بسوی اسماء و ضمیر مفعول بسوی ملائکه تقدیر حرف جار
ای تختص بها ملائکه مختص اند و دخول باء بر مختص شایع است چنانکه میگوئی تختصک بالعبادة چه
انسان جامع جمیع اسماء الهی است و ملائکه مختص بعض اسماء و تقدیر ثانی که عکس اول باشد
ظاهر است یعنی مطلع نشدند ملائکه بر اسماء الهی که مختص اند بدان اسماء که حقیقت آن
اسماء چیست و حقیقت ملائکه چه و حقیقت تسبیح چیست و حقیقت مسبح چه و علم آدم الاسماء کلها
پس آدم دانست که اسماء چیستند و تسبیح و مسبح کیستند یعنی مسبح عین مسبح باشد فان الامر ذوقی
کشفی و احتمال دارد که بالاسماء بمعنی علی الاسماء باشد یعنی قناعت نمودند بر اسمای خود
که تسبیح و تقدیس حق میکنند بدان اسماء بلکه خصایص انسانی طلب نمودند و دانستند که بآن تسبیح
و تقدیس تمام شد و ندانستند که مر حق را اسماء دیگر اند که علم آنها ندارند چنانکه قول الاحق
دلالت میکند و هذا الاحتمال هو الحق المتبادر اعلم ان الفرق بین التسبیح والتقدیس ان
التسبیح تنزیه الحق تعالی عن نقایص الامکان والحدوث والتقدیس تنزیهه تعالی عنها
وعن الکمالات اللازمة للاکوان فانها من حیث انها مضافة الی الاکوان تخرج
عن الاطلاق و تدخل فی نقصان التقیید لذا یقال سبوح قدوس بتقدیم السبوح علی
القدوس پس اقتصار بر تسبیح و تقدیس عین تقصیر و تحدید است فلا تکن من القاصرین
کما قال [illegible] فلم تعدنی ومن ذا الذی یقرض الله قرضا حسنا والله یستهزئ بهم
ومکروا [illegible] الله فوق ایدیهم واینما تولوا فثم وجه الله و غیر ذلک ق وما علمت
ان [illegible] اسماء ما وصل علمها الیها فما سبحته بها ولا قدسته ل یعنی ندانستند [illegible]

خدا تعالی

ادمی

که افساد و سفک دماء در زمین خواهد کرد عین آن خبری است که واقع شد از ملائکه چه افساد
و سفک دماء از قوای شهویه و غضبیه است که ملائکه ارضیه اند شدند پس خبری که گفتند در حق آدم
که مخالفت با حق خواهد کرد عین مخالفت ایشان با حق تعالی باشد چنانکه گذشت بهمین زمان
و تواند بود که توجیه کلام شیخ این باشد یعنی خبر افساد و سفک دماء مگر نزاع با حق و این
نزاع عین خبری است که واقع شد از ملائکه پس آنچه در حق آدم گفتند خود کردند و خبر ندارند
و هذا هو الحق المبین والصدق المتین فی توجیه المتن پس اگر نشاء ملائکه حاجب شد از معرفت
مرتبه آدم و جمعیت او نمیداد و تقاضا نمیکرد که نزاع با حق کنند نمی گفتند در حق آدم آنچه
گفتند و حال آنکه شعور ندارند که ما چه میگوئیم و آنچه میگوئیم در حق آدم از ما صادر شد خواهد شد
الا انهم هم المفسدون ولکن لا یشعرون بدانکه قوای شهویه و غضبیه که ملائکه ارضی اند غالب
میشوند بر نفس و مسخر میگردانند منقاد خود و اکنون آن نفس نفس اماره باشد بسوء و چون ملائکه
مذکوره در نشاء انسانی مرکوز شدند کار انسان بجائی رسید که وهم در آنجا نرسد و کشف این
حکم در ترجمه الکتاب واقع شده است فاولئک هم المفسدون فی الحقیقة و صدور فساد و سفک دماء
از قوای جسمانی نه از قوای روحانی و قلبی دلیل واضح است که اهل جبروت و ملکوت منازع نبودند
چه از ایشان مخالفت نمی آید بلکه شعور بفساد و سفک دماء ندارند و تواند بود که قول شیخ قدس سره
که و لیس الا النزاع باشد از زبان ملائکه باشد و مرتبط بکلام سابق که اتجعل فیها باشد تا آخر
و قول او که و هو عین ما وقع منهم تا آخر باشد از زبان شیخ باشد در رد قول ملائکه چنانکه توجیه
آن در احتمال ثانی گذشت ق فلو عرفوا نفوسهم لعلموا ولو علموا لعصموا ل یعنی پس اگر
میشناختند ملائکه نفوس خود را کماهی هر آینه عالم می بودند و می دانستند که ما اجزائیم و خلیفه
کل خواهد شد و اگر میدانستند این را هر آینه معصوم و محفوظ میبودند از منازعت با حق
و طعن و جرح در آدم و تواند بود که بگوئی در توجیه کلام که اگر میشناختند ملائکه ذوات
و حقایق خود هر آینه میدانستند که آنچه نسبت با آدم کردند بی وساطت قدم شوم ایشان

هرگز از آدم واقع نخواهد شد بلکه واقع نخواهد شد مگر از ایشان که روح انسان بفرا حجود
است و گرد معصیت نمیگردد و گرد کامل و نقصان و کمال مرتبه انسان را معلوم میکردند
و اگر معلوم میکردند هر آینه معصوم میباشند و محفوظ از منقصت نزاع و جرح آدم و تزکیه
نفوس خود بدانکه بعضی مردم چون اطلاع بر حقیقت ملائکه و حقیقت خود ندارند چرا نمیدانند و میگویند
چرا ملک رسول نشد و چرا ملائکه باستغفار رسول مشغول باشند چنانکه گفت ان الله و ملائکته
یصلون علی النبی و چرا حق تعالی میفرماید لو جعلناه ملکا لجعلناه رجلا و اگر حقیقت ملائکه و حقیقت
خود میدانستند که ما کلیم و عالم خرما جبرئیل در ماست و میکائیل در ما اسرافیل در ماست و عزرائیل
در ما ارض در ماست و سما در ما آب در ماست و هوا در ما نار در ماست و یار در ما س
باعد ازین هم فکر بازکنی بزمین و زمانه نازکنی آسمان و زمین طفیل تواند تو امیری و
جمله خیل تواند ای برادر جن در تست و ملک در تو بیت المعمور تویی و شارستان تویی بیت
المقدس تویی و بیت الحرام تویی حجر الاسود در تست و مکه تویی و مدینه تویی لا اقسم بهذا
البلد و انت حل بهذا البلد تا انکه تویی من دیار میگویی و اگر نه محب کجاست و محبوب کجا
طالب کجاست و مطلوب کجا و حل این در ترجمة الکتاب واقع شده است و درین قول شیخ قدس
سره اشعار است که علم موجب عصمت است از وقوع در مهالک بدانکه علم هر عمل بهتر از آن عمل است
چنانکه فقیر در انفاس الخواص نوشته است ق ثم لم تقفوا مع التجریح حتی زادوا فی الدعوی
بما هم علیه من التقدیس و التسبیح و عند آدم من الاسماء الالهیة ما لم یکن الملائکة تقف علیها
فما سبحت ربها بها و لا قدسته عنها تقدیس آدم و تسبیحه ل جایز است که مراد من الاسماء
الالهیة بیانیه باشد و غیر آن یعنی بستر قناعت و ایستادگی نکردند ملائکه بر تجریح و طعن
در آدم که افساد و سفک دما خواهد کرد بلکه تجاوز کردند و گذشتند از جراحت و طعن
در آدم تا آنکه زیاده کردند در دعوی فساد و خونریزی آدم عبادت و لطافت خود که
ایشان بران بودند و تسبیح و تقدیس خود دیدند و حال آنکه نزدیک آدم از اسمای الهی اسماء

بودند

معلوم میکردند

خناس در ماست و عزازیل در ما هیچ

و مطلع

بودند که نتوانستند ملائکه که برانها واقف شوند پس تسبیح نکردند رب خود را بآن اسما
و تقدیس نکردند رب خود را بر خطا از نقایص آن اسما با آن اسما اگر عین را یعنی با
بگویی چنانکه تقدیس آدم باشد و تسبیح او چه تسبیح و تقدیس شیء متفرع است بر معرفت آن
شیء و ملائکه علم باسما که مخصوص با دم باشند ندارند پس ندارند تسبیح آدم و تقدیس او و در قول
شیخ قدس سره که لم یکن الملائکة تقف علیها باشد لطافتی است که در لم تقف الملائکة علیها
نباشد از ینجاست که این بگفت و اگر نه اخصر بودی در لا قدسته عنها خبریست از اسرار که
که در لا قدسته بها نباشد و این را تو نمی توانم گفت و جز کشف و وجدان خضر راه تو نمی تواند
شد و مراد از ملائکه درین قول جمیع ملائکه اند ارضی و سماوی چه هیچ ملکی جامع جمیع اسماء
الهی نیست و این خلعت جز بر دوش آدم نینداختند و این نعمت را جز کام آدم فرو نبرد ای
برادر مر هر ملک را مقامی است معلوم که از آن مقام تجاوز نتوانند کرد از ان میگوید س
اگر یکسر موی برتر پرم فروغ تجلی بسوزد پرم پس تسبیح او نباشد مگر بآن مقام بخلاف انسان
چه مقام انسان حاوی جمیع مقامات است علوی و سفلی و بهر مقامی تسبیح و تقدیس میگوید
بلکه بمعصیت و مخالفت نیز تسبیح میگوید باسم تواب و غفار و عفو و رئوف و رحیم و منتقم و قهار
و غیر آن چنانکه گذشت کلام قدسی لو لم تذنبوا الحدیث پس باتصاف منقصت در عین
کمال است خواب او عین بیداری باشد و غفلت او عین هوشیاری چه راستی ابرو در
کژی وی است و کژی سایه از هاجسایه باشد و مخالفت ظاهر عین انقیاد باطن
است ما من دابة الا آخذ بناصیتها ان ربی علی صراط مستقیم پس طریق اعوجاج جهت
و راه روکیست قضی ربک ان لا تعبدوا الا ایاه بنده ضال از طاعت مضل غافل
نیست و از افاضه او زاهل نه و از جناب و فرار ندارد و کمال اسم ها می قرار ندارد
و تلقتر تند را او نگاهی نکند و جز بر فراق مضل آهی نزند و نخواند مصرع شهنشاه سایه پرور
مار که کمتر است حکم مر امر تکوینی راست و مرام تشریعی را جز صدایی نیست مامور بیچاره

مع

چه کند والله غالب علی امره ولکن اکثر الناس لا یعلمون پس ابوبکر خندان باشد و ابولهب
گریان وهر دو بار خود سری دارند خود گرمی و جلادت و جوانمردی نثار زیرا که ابوبکر مسرور
است ابولهب معذور ولا یوذن لهم فیعتذرون پس در عدم اعتذار نیز معذور باشند
بگوش گل چه سخن کرده که خندان است بعندلیب چه فرموده که نالان است بلبل اگر از نغمه سرای
گل را آشفته گرداند صعوه بی زبان بیچاره چه کند که دهان او باز نشود و حنجره خوب ندارد و کبک
خوش خرام را اگر در باغ گذارند زاغ روی سیاه چه کند که کار او را تباه کردانند و باغبان فریاد رس
آن نشود لاجرم عارف میگرید و میخواند گر توای گل گوش بر آواز بلبل میکنی کار گل مشکل شود
بر بی زبانان چمن سبحان الله از کجا یکجا آمدم باز سوی اصل مطلب روم بدانکه چون ملائکه نقوص
خود را ندانستند دعوای فساد و سفک دماء آدم پیش کردند و تسبیح و تقدیس خود را دیده نزاهت
و لطافت خود را بران دعوی افزود نمودند و ندانستند که مسبح اوست و مقدس او و تسبیح و
تقدیس نفسه لنفسه فی المظاهر و مظهر عین ظاهر است هو الاول و الآخر والباطن والظاهر
الا انه بکل شیء محیط و نیافتند که این دعوی موجب شرک است و مورث کفر و میگوید بنده که
نواصی ملائکه نیز مقبوض قبضه قادر مختار باشد چنانکه گذشت همین زمان پس ملائکه را تو معذور
دار که دانائی و توانا است توانا بود هر که دانا بود ز دانش دل پیر برنا بود اگرچه ملائکه
اهل ضعف و عذر نیند ترا معذور نداشتند تو گو تو و او خوان تو من خوان او و ان
تو جان باش و او تن تو تن باش و او جان و در بعضی نسخه تعقب متروکست ق
فوصف الحق لنا ما جری لنقف عنده و نتعلم الادب مع الله ل یعنی پس بیان کرد
حق تعالی برای ما آنچه رفته بود در میان حق تعالی و ملائکه که در برابر حق اعتراض
کردند و در اقدام جراحت و طعن در عرصه اعتراض و ندامت آمدند و در مقام انفعال
و ملامت ستادند تا ایستاده باشیم نزدیک حق و حکم او و توقف نمائیم نزدیک
دعوی نزاهت و جرح کسی تا مل صادق و اعتبار واثق پس ترک این خیال

بکنیم

ارباب ص

ادمی

درکام ص

کنیم و منازعت با ایزد متعال را یکسو نهیم ولا نخوض مع الله فیمن و بیاموزیم ادب
با حق تعالی یعنی زبان را حرکت ندهیم و آنچه از ملائکه صادر شد از ما صادر نشود جز انقیاد و قبول
و عدم نزاع در پیش نگیریم چه مرتبه حق تعالی جز این حکم قبول نکند ق فلا ندعی ما نحن متحققون به
و حاوون علیه بالتقیید ل یعنی پس دعوی نکنیم چیزی را که متحقق باشیم بدان چیز و عالم
بحقیقت حال وی و حاوی و مشتمل باشیم بران بتقیید و ضبط وی یعنی پس نکنیم دعوای چیزی
که دانسته باشیم و داشته چه جمیع کمالات مرا او را باشد که ظاهر ماایم و باطن او ولی غلط
ظاهر اوست و باطن او ص ما و قوه درمیانه موهومیم پس دعوای هر چیز و دیدن هر کمال
در خود از جهل باشد و حجب و از غفلت و عجب ق فکیف نبا ان نطلق فی الدعوی فنعم بها
ما لیس لنا بحال ولا نحن عنه علی علم فنفتضح ل یعنی پس چگونه سزاوار است ما که عنان را
سر دهیم در دعوی و عام کردانیم و در ضمن دعوی بخود نسبت بدهیم چیزی که نباشد برای ما
بهیچ حال و علم وی نداریم پس فضیحت و رسوا شویم یعنی دعوی چیزی که برای ما نباشد بهیچ وجه
چه نه در حقیقت و نه در انتساب و دعوی چیزی که عالم بوی نباشیم نکنیم چنانکه ملائکه دعوی
اهلیت خلافت و قابلیت این منصب عالی کردند و اهلیت و قابلیت بهیچ وجه نداشتند
و عالم نبودند بکمال آدم و استحقاق وی بخلافت و دعوای بی حکم کردند هرگز ملک مستحق خلافت
نباشد مستحق خلافت انسان است و بس و فساد و سفک کمال خود باشد و نه این معنی در هر انسان
باشد انسان افضل از ملائکه است و استحقاق خلافت نظر باحاطه علم است
نه نظر بکثرت تسبیح و تقدیس پس چون ملائکه سوال و دعوی ملائکه نکنیم و اگر نه چون
ایشان فضیحت و رسوا شویم با بطال دعوی نزدیک خدا تعالی و اهل آنکه عارف نامور
باشند کما هی چنانکه ابطال کرد حق تعالی دعوی ملائکه ق فهذا التعریف الالهی
مما ادب الحق به عباده الادباء الامناء الخلفاء ل یعنی پس این تعلیم الهی و
تلقین مواهبی که در قصه ملائکه و آدم باشد از جمله تلقینها ست که بدینها مودب

افضل ص

ساخته است حق تعالی بندگان خود را که صاحب و قابل ادب باشند با حق و مردان
وی و ایشان و صاحب امانت بر اسرار وی که خیانت نکنند و بی حکم صرف و تصرف
ننمایند و خلفا باشند و صاحب خلافت از هلاک و انعدام فانهم لا یحرکون السنتهم
علی امره تعالی لتعجل به حتی یاتی علیهم بانه تعالی علیه شرحه و تبیانه ق
ثم نرجع الی الحکمة ل این شروع است در بیان ارتباط حق بخلق و مراتب تنزلات
او اگرچه هر یکی عین دیگری باشد و در بیان آنکه انسان مخلوق است بصورت
حق و این مبنی است بر چند حکم بنا برین مقدم کرده شده اند حکم مذکور برین
بیان پس گفت ثم نرجع الی الحکمة یعنی بیشتر رجوع میکنیم ازین حکایت که رفت
بسوی حکمتی و معرفتی که موجب نجات باشد از جنگ اوهام و شکوک ق
فنقول اعلم ان الامور الکلیة وان لم یکن لها وجود فی عینها فهی معقولة
معلومة بلا شک فی الذهن فهی باطنة ل یعنی پس میگوییم که بدانکه امور کلیه
چون علم و حیوة مثلا اگرچه در خارج تحقق ندارند و نظر بذات و از غیر اعتبار
عروض وجودی ندارند لیکن مر اینها را وجودی است در عقل و معلوم اند
بی شک و ثابت در ذهن پس آن امور باطن اند که معقول اند و معلوم ق
ومع ذلک لا تزول عن الوجود العینی ل یعنی با وجود این که خود وجود ندارند
در خارج جدا نمیشوند از وجود موجود عینی که موجود عینی بی آنها متصور نیست پس علم و حیوة
اگرچه باطن اند اما از موجود عینی جدا نیستند و عالم و حی بدون آنها ثبوتی ندارند و در
بعضی نسخه لا تزال عن الوجود الغیبی واقع است بجای لا تزول عن الوجود العینی پس لا تزال از زاله
باشد و مبنی مر مفعول را و غیبی بغین معجمه است و باء موحده یعنی امور کلیه باطن اند و دور
و جدا کرده نمیشوند از وجود غیبی یعنی ممکن نیست که امور مذکوره عینی و ظاهر نباشند و تواند
بود که وجود عینی بحال سابق باشد ق ولها الحکم والاثر فی کل ماله وجود عینی بل هو عینها

لاغیرها

ادمی

لاغیرها اعنی اعیان الموجودات العینیة ولم تزل عن کونها معقولة فی نفسها ل یعنی مر آن امور
راست حکم و اثر در هر چیزی که مر او را وجود عینی باشد چه اگر مر موجود حی را مثلا وجود حیات
نباشد موجود و حی نباشند و متصف بکمالات نشوند و همچنین علم و اراده حاکم اند و موثر در عالم
و مرید و شیخ اعراض کرد ازین قول که گفت بل هو عینها یعنی بلکه موجود عینی عین امور کلیه است
یعنی غیر آنها نیست چنانکه گفت لا غیرها پس قول شیخ قدس سره که اعنی اعیان الموجودات
العینیة باشد تفسیر هو است که در بل هو باشد یعنی مراد میدارم از هو اعیان موجودات
خارجی یعنی اعیان موجودات خارجی عین امور کلیه اند پس مر امور کلیه را حکم و اثر در ماله
الوجود العینی که عین ثابته باشد هرگز نیست بلکه حکم و اثر در اتصاف اعیان ثابته است چه
ماله الوجود العینی که عین ثابته باشد بحکم وجود و علم و حیوة و اراده موجود است و عالم و حی
و مرید پس حکم و تاثیر امور کلیه چون وجود و حیوة و علم و قدرة مثلا در امور کلیه که اعیان موجودات
خارجی باشند نیست بلکه در اتصاف است و امور مذکوره با وجود آنکه حکم و تاثیر دارند دور و جدا
نمیشوند از معقولیت که نظر بذات معقول اند چنانکه گفت ولم تزل تلک الحقایق الی آخره و
لم تزل از زال یزول است پس با وجود آنکه آن امور از وجود عینی جدا نیستند و حکمی و اثری دارند اما
نظر بذات و بعین خود معقول اند ق فهی الظاهرة من حیث اعیان الموجودات کما هی الباطنة
من حیث معقولیتها ل یعنی پس امور کلیه ظاهر اند نظر باعیان موجودات خارجی و احکام و آثاری
که ظاهر اند از موجودات خارجی و آثار آن ظاهر اند و اعیان موجودات خارجی عین آن
امور کلیه اند معقوله اند چنانکه امور مذکوره باطن اند نظر بمعقولیت آن چه نظر بذات خود
وجودی در خارج ندارند ق فاستناد کل موجود عینی بهذه الامور الکلیة التی لا یمکن
رفعها عن العقل ولا یمکن وجودها فی العین وجودا تزول به عن ان تکون معقولة
سواء ل یعنی پس استناد هر موجود خارجی باین امور کلی و انتساب آن امور مذکوره که ممکن
نباشد رفع و برداشتن آن از عقل و ازین که آن امور عقلی باشند و ممکن نیست وجود آن امور

وحفظ مر خلق را ص
لتعجل ص

چه اعیان موجودات خارجی ص
بسوی ص

در خارج که بر آیند بسبب آن وجود از معقولیت و باطنیت برابر است یعنی انتساب هر موجود عینی از واجب و ممکن بسوی این امور کلی که نظر بذات و از غیر اعتبار عروض بر معروضات او
وجودی نمی ‌دارند و از معقولیت صرف و باطنیت خالص بیرون نمی ‌آیند برابر است چه در همه صورت مر امور
کلی را حکمی و اثری باشد و گمان نبری که حکم و تاثیر امور کلی در ممکن باشد و بس و در بعضی نسخه
کلمه سواء مرفوع است و برین تقدیر خبر مبتدا که استناد کل موجود عینی باشد قول و بهذه الامور الکلیه
است یعنی استناد هر موجود عینی بسوی آن امور است یعنی واجب و ممکن درین استناد و انتساب
برابراند و این قول بر تقدیر اول متعلق است باستناد و سواء خبر استناد ق وسواء کان
ذلک الموجود العینی موقتا او غیر موقت لنسبة الموقت وغیر الموقت الی هذا الامر الکلی نسبة
واحدة ل یعنی برابر است که باشد موجود عینی موقت بمعنی زمانی چنانکه ممکن حادث یا غیر موقت
بمعنی غیر زمانی چنانکه ممکن قدیم و قدیم واجب تا نسبت زمانی و غیر زمانی بسوی امر کلی و معقول
یکسان است و در محکوم و متاثر شدن از آن امر هر دو موجود مشترک اند و تسویه میان موجود زمانی
و غیر زمانی در استناد بسوی امر کلی مخل و مضر نیست و حکم بانکه امر کلی در یک موجودی عین آن
و قدیم باشد و در موجودی دیگر غیر آن و حادث منافی وحدت نسبت هر دو بسوی امر کلی
نباشد چه این حکم باقتضای محال امر کلیست که موجودات عینی باشند چه مر محال را نیز در امر کلی
حکمی و تاثیری است چنانکه مشنوی ق غیر ان هذا الامر الکلی یرجع الیه حکم من الموجودات العینیة
بحسب ما تطلبه حقایق تلک الموجودات کنسبة العلم الی العالم والحیوة الی الحی فالحیوة حقیقة معقولة
والعلم حقیقة معقولة متمیزة عن الحیوة کما ان الحیوة متمیزة عنه ل یعنی لیکن بدرستی که بسوی
این امر کلی معقول راجع میشود و تاثیر میکند در وی حکمی از موجودات خارجیه بحسب مقتضای
حقایق آن موجودات چنانکه نسبت علم بسوی عالم و نسبت حیوة بسوی حی پس حیات حقیقت
معقوله است و علم حقیقت معقوله متمیز است از حیوة چنانچه حیوة از علم یعنی مر امر معقول
کلی را حکمی است و اثری در موجود عینی و بسوی هر موجود عینی از واجب و ممکن مستند است

علی السویه

علی السویه که نسبت موقت و غیر موقت بسوی امر کلی برابر باشد لیکن متعین میشود
مر امر کلی را حکمی از موجودات خارجی که محال امر کلی باشند چنانچه تقاضا کند نسبت
امر کلی را در یک موجود حالت دیگر باشد بحسب حقیقت آن و در موجودی دیگر حالت
دیگر بحسب حقیقت وی چنانکه عنقریب مکشوف میشود پس نسبت علم بسوی هر عالم
نسبت واحد است و اثری و حکمی دارد در هر عالم و همچنین نسبت حیوة بسوی هر حی
نسبت واحد است و حکمی و اثری دارد در هر حی و هر یکی از علم و حیوة امر کلیست
و حقیقت معقوله و هر یکی متمیز و منفرد است از دیگری و چنانکه مر علم و حیات را
حکمی و اثری است در عالم و حی همچنین مر عالم و حی را حکمی و اثری است در علم و
حیات بحسب حقیقت عالم و حی چنانکه مشنوی ق ثم نقول فی الحق تعالی ان
له علما و حیوة فهو الحی العالم و نقول فی الملک ان له حیوة و علما فهو الحی العالم
و نقول فی الانسان ان له حیوة و علما فهو الحی العالم و حقیقة العلم واحدة
و حقیقة الحیوة واحدة و نسبتها الی العالم والحی نسبة واحدة ل این شروع
است در بیان تاثیر و حکم امر کلی در موجودات عینی واجب باشد یا ممکن و در بیان
برابر و یکسان بودن نسبت امر کلی بسوی هر واحد یعنی باز میگوئیم در حق حق تعالی
که مر او را علم است و حیات پس حق تعالی حی و عالم باشد و میگوئیم در ملک که مر ملک را
حیات است و علم پس ملک حی و عالم باشد و میگوئیم در حق انسان که مر انسان را
حیات است و علم پس انسان حی و عالم باشد و حقیقت علم و ماهیت آن یکی است
در جمیع افراد عالم و حقیقت حیات یکی است در جمیع افراد حی و نسبت هر دو
بسوی عالم و حی نسبت واحد است پس چنانکه ممکن بی علم و حیات عالم و حی نیست
همچنین واجب تعالی بی علم و حیات عالم و حی نباشد پس مر علم و حیات را
حکم و تاثیر است در جمیع افراد که بحکم و تاثیر آن هر دو عالم اند و حی و حقیقت

هر واحد در هر دو محل یکی هست ق ونقول فی علم الحق تعالی انه قدیم وفی علم
الانسانی انه حادث ل این شروعست در بیان تاثیر وحکم موجود عینی در امر
کلی یعنی میگوییم در حق علم حق تعالی که آن علم قدیم است وعدم مسبوق بعدم وغیر زمانی
ومیگوییم در حق علم انسان که آن علم حادث است ومسبوق بعدم وزمانی پس قدم
علم باری تعالی از حکم محل باشد که واجب تعالی قدیم است وحدوث علم انسان نیز
از حکم محل باشد که انسان حادث است همچنین حیات پس هر موجود عینی را که محل امر
کلی باشد حکمی وتاثیری هست در امر کلی وهمچنین ملک اگر ملک قدیم است چنانکه عقول عشره پس علم
وحیات آنها قدیم باشد واگر حادث باشند پس حادث از اینجاست که ملک را در اینجا
ذکر نکرد که حکم او بمقایسه معلوم توان کرد وحقیقت امر کلی در جمیع محال یکی است
ونسبت آن بسوی هر محل برابر ق فانظر الی ما احدثته الاضافة من الحکم فی هذه
الحقیقة المعقولة وانظر الی هذا الارتباط بین المعقولات والموجودات العینیة
ل یعنی پس نظر بکن بسوی چیزیکه پیدا کرده است آنرا اضافت ونظر بکن بسوی ارتباط
ومواصلت میان معقولات که نظر بذات وجود عینی ندارند ومیان موجودات عینی
پس قدم علم واجب تعالی را نسبت آن علم بسوی واجب تعالی پیدا کرده است وحدوث
علم انسان وهر حادث را اضافت ونسبت آن علم بسوی انسان وهر حادث مبدا
کرده پس مرتبط شد هر واحد از امر کلی وموجود عینی بدیگری بارتباط کلی وگرنه تاثیر
یکی در دیگری ارتباط حاصل است وحکم یکی در دیگری کافی باشد برای ارتباط پس
محل را اضافت امر کلی بسوی وی در وی حکم واثر کرد وقدم وحدوث بخشید چنانکه
میشنوی ق فکما حکم العلم علی من قام به انه عالم حکم الموصوف به علی العلم
بانه حادث فی حق الحادث قدیم فی حق القدیم ل یعنی پس چنانکه حکم کرد علم
بر کسی که قایم باشد بوی بانکه آنکس عالم است حکم کرد آنکه موصوف باشد بدان علم

بران علم

ادمی

بران علم که آن علم حادث باشد در حق حادث وقدیم در حق قدیم پس چنانکه علم حکم کرد بر موجود
عینی موجود عینی حکم کرد بر علم ودر بعضی نسخه بجای این قول چنین واقع است فکما حکم العلم علی من
قام به ان یقال فیه انه عالم کذلک حکم الموصوف به الخ ومراد ظاهر است ومقصود هر دو عبارت
یکی ق فصار کل واحد محکوما به ومحکوما علیه ل یعنی پس گشت هر واحد از امر کلی وموجود عینی محکوم به
ومحکوم علیه یعنی بعلم حکم کردیم که واجب تعالی وانسان ممکن عالم اند پس موجود عینی محکوم علیه شد
وعلم که امر کلی باشد محکوم به یعنی بسبب علم حکم کرده شد بر موجود عینی که عالم است واگر گویی که علم
حکم کرده است بموجود عینی بعالم روا باشد ومآل هر دو یکیست وهمچنین بمحل علم حکم کردیم بر علم که قدیم
است یا حادث پس امر کلی محکوم علیه باشد وموجود عینی که محل امر کلیست محکوم به باشد گو که حاکمست
وحکم ذهن تابع امر کلیست وموجود عینی ق ومعلوم ان هذه الامور الکلیة وان کانت معقولة فانها معدومة
فی العین موجودة فی الحکم کما هی محکوم علیها اذا نسبت الی الموجود العینی ل یعنی معلوم است ومقرر
که امور کلیه اگرچه معقول باشند ووجود دارند در عقل لیکن معدوم اند در خارج بلا اعتبار عروض وجود
ندارند وموجود اند در حکم کردن بر موجود عینی چنانکه محکوم علیه اند وقتی که نسبت داده شوند بسوی
موجود عینی پس اگرچه امر کلی عقلی باشد ووجودی دارد در عقل لیکن در خارج معدوم است ودر حکم کردن
بر اعیان موجوده بوجود عینی حاکم است وقت حکم چنانکه محکوم علیه است وقت نسبت بسوی موجود عینی ق
فیقبل الحکم الامکان فی الاعیان الموجودة ولا یقبل التفصیل ولا التجزی فان ذلک محال علیها
ل واز شرح قیصری معلوم میشود که در بعضی نسخه لفظ امکان نیست یعنی پس قبول میکند آن امور
مذکوره حکم ممکن را در اعیان موجوده در خارج وقبول نمیکند تفصیل وتجزی را چه بدرستی که تفصیل
وتجزی محال است در امور کلیه یعنی اگرچه امور کلیه حکم را در موجودات عینی قبول میکنند وممکن
باشد این حکم لیکن تجزی وتفصیل را قبول نمیکنند که در یک موجود حصه باشد ودر موجودی دیگر
حصه دیگر چه تجزی وتفصیل در امور کلی محال است چه حقایق بسیط باشند مانند مرکبات تا این تجزی
بر حقایق ممکن نیست مثلا اگر علم اگرچه حکم کرد در موجود عینی وافراد متکثر را عالم ساخت

که وجود در خارج

وبعروض ولحوق در مواد متعدده تحقق شد لکن متجزی نیست چه تمامه در هر عالم باشد چنانکه می‌شنوی
ق فانها بذاتها فی کل موصوف بها کالانسانیة فی کل شخص من هذا النوع الخاص لم تتفصل ولم تتعدد
بتعدد الاشخاص ل یعنی چه بدرستی که امور کلیه بذاته و تمامه در هر موجود اند که موصوف باشد
باینها چنانکه انسانیت که نیز امر کلیست در هر شخصی فردی ازین نوع خاص که انسان باشد تفصیل و تجزی
نیافته است و انقسام نپذیرفته و متعدد و متکثر نشده بتعدد اشخاص و افراد پس امور مذکوره بذاته
و تمامه در هر موجود عینی که موصوف باشد بدان امور متحقق و متعلق اند نه باجزا که بعضی وی در بعض
باشد و بعض دیگر در بعض دیگر چنانکه انسانیت تمامها در هر فرد انسان هست هرگز تجزی و تفصیل را
قبول نموده است و از دایره وحدت نه برآمده و چون افراد متکثر نشده و اگرنه هر فرد انسان نباشد و
آنچه میگویند که حصه انسانیت که در زید باشد مثلا غیر آن حصه است که در عمرو باشد از باب تسامح است و مقصود
آنست که انسانیت زید مکتنف است بعوارض و مشخصات زیدی و انسانیت عمرو مکتنف بعوارض و مشخصات
عمری ق ولا برحت معقولة ل یعنی همیشه اند امور کلیه معقول و ثابت در عقل پس حقیقة الحقایق در تمامی
حقایق متکثره و افراد متعدده تمامها باشد و هرگز تکثر و تکسر دران حقیقت واقع نشده است و تکثر و
تعدد مظاهر در کارخانه وحدت حقیقة الحقایق خلل نموده و این بیان خالی از شائبه تکرار نیست و
شیخ قدس سره نظر برین چیزها ندارد پس اوجز و وجه مقصود منظور نیست از انجاست که در اکثر جای تکرار میکند
و تواند بود که در شرح قول سابق که فیقبل الحکم الامکان تا آخر بگوئی که پس قبول میکند حکم امکان
را یعنی حکم امور کلیه ممکن است و تجزی اینها ممکن نیست و مآل هر دو توجیه واحد است ق واذا کان
الارتباط بین من له وجود عینی وبین من لیس له وجود عینی قد ثبت وهی نسب عدمیة فارتباط الموجودات
بعضها ببعض اقرب ان یعقل لانه علی کل حال بینها جامع وهو الوجود العینی وهناک فما ثم جامع وقد
وجد الارتباط بعدم الجامع فبالجامع اقوی واحق ل یعنی وقتی که ارتباط میان کسی که مر او را
وجود خارجی باشد و میان چیزی که نیست مر او را وجود خارجی ثابت شد و حال آنکه این امور نسب
عدمیه و اضافات اعتباریه اند که جز معروضات آنها موجود در خارج نشده‌اند و خود بخود وجود در عقل

ندارند

ادمی

ندارند پس ارتباط بعض موجودات خارجی ببعض دیگر قریب‌تر بعقل است و نزدیکتر بفهم چه بر هر حال و
دایما در میان هر دو جامع هست که وجود عینی باشد که هر دو موجود اند بوجود عینی و آنجا یعنی در امور عینیه
و امر کلی جامع نیست که امر کلی معدوم است در خارج و طرف دیگر موجود و حال آنکه تحقیق یافته شد ارتباط
میان این هر دو با عدم جامع چنانکه گذشت پس ارتباط میان دو چیز با جامع و با وجود رابط قوی‌تر
و سزاوارتر باشد و لفظ من در من لیس له وجود عینی بر سبیل تغلیب عقلاء بر غیر عقلاء واقع است و جایز است
که در من لیس له وجود عینی بطریق مشاکله باشد و اقرب بمعنی اصل فعل است و ان یعقل که مبنی است
بر مفعول را بتأویل مصدر فاعل اقرب است و فا در کلمه فما ثم زایده است ق ولا شک ان المحدث قد
ثبت حدوثه وافتقاره الی محدث احدثه لامکانه لنفسه فوجوده من غیره وهو الواجب لذاته حالا او
مآلا فهو مرتبط به ارتباط افتقار ل یعنی بی شک و بدرستی که محدث که بفتح دال باشد بمعنی مسبوق بعدم
یا بمعنی غیر مستقل در وجود بتحقیق ثابت شد افتقار و احتیاج وی بسوی محدث بکسر دال بمعنی وجود بخشنده مر
غیر خود را چه برای محدث لازم است که محدث باشد که پیدا کرده باشد محدث را بفتح دال و قول شیخ قدس سره
لامکانه لنفسه علت است مر حدوث و افتقار محدث را یعنی حدوث و افتقار آن نظر بامکان ذاتی
آن باشد اگرچه نظر بعلت واجب شده است پس امکان شی بمعنی برابر بودن وجود و عدم آن نظر بذات
آن میخواهد که آن شی محتاج باشد بسوی چیزی که وجود بخشد او را تا موجود شود پس هر موجود محدث
در وجود خود محتاج بسوی غیر باشد چنانکه گفت فوجوده من غیره یعنی پس وجود آن محدث از غیر آن باشد
و آن غیر واجب لذاته است در حال یا در مآل یعنی واجب است که آن غیر واجب لذاته باشد که محدث
بوی مستند باشد بلا واسطه یا بواسطه و اگرنه تسلسل لازم آید و این تسلسل باتفاق اهل علل و عقل جایز نیست
پس بتقدیر اول غیر واجب لذاته است حالا و بر تقدیر ثانی واجب لذاته باشد مآلا پس محدث بفتح
دال مرتبط است با آن غیر که واجب لذاته باشد حالا یا مآلا بارتباط افتقار و احتیاج و آن غیر محدث
بکسر دال باشد پس لابد است که باشد هر موجود ممکن مستند بسوی واجب لذاته بواسطه یا بلا واسطه چنانکه
میشنوی ق ولا بد ان یکون المستند الیه واجب الوجود لذاته غنیا فی وجوده بنفسه غیر مفتقر وهو الذی اعطی الوجود

بذاته لهذا الحادث فانتسب الیه ل یعنی چاره نیست ازین که باشد مستند الیه که حادث بوی مستند باشد بالاخره واجب الوجود که بنظر بذات واجب باشد نه از جهت غیر چنانکه ممکن موجود و ناچار است که غنی و بی نیاز باشد در وجود خود بذات خود و غیر محتاج بسوی غیر و این واجب الوجود وجود غنی بخشنده است از ذات و بجودی خود باین حادث وجود خاص و هستی مخصوص پس منتسب شد این حادث بسوی واجب لذاته و جایز است که مستند صیغه اسم فاعل باشد و ضمیر فاعل راجع باشد بسوی محدث و ضمیر الیه بسوی الف و لام یعنی لابد است که باشد آنکسی که مستند و منتسب باشد بسوی وی واجب الوجود لذاته تا آخر کلام و بر تقدیر اول الیه قایم مقام فاعل است چنانکه اشارت رفت و درین قول اشارتست که معنی واجب الوجود آنست که در وجود خود محتاج بغیر نباشد نه در غیر وجود اگرچه در غیر آن نیز محتاج نباشد و واجب است که مرجع حادث واجب الوجود باشد نه واجب الصفات الآخر و از لطافت و اشارت قول او که و هو علی الوجود بذاته لهذا الحادث باشد غافل و ذاهل مباش ب آنکس است اهل بشارت که اشارت و اندر نکتها هست بسی محرم اسرار کجاست ق ولما اقتضاه لذاته کان واجبا ل یعنی هرگاه تقاضا و طلب کرد واجب الوجود حادث را از جهت ذات و نظر بنفس خود گشت آن حادث واجب نظر بواجب الوجود لذاته پس این حادث نیز واجب الوجود باشد اما نه بذات بلکه بغیر و نیز از لطافت و اشارت این عبارت غافل و متساهل مباش که هرگاه تقاضا و طلب کرد حادث واجب را نظر بذات خود یعنی چون ذات او تقاضای وجود او میکند پس ذات او تقاضا و طلب کرد واجب الوجود لذاته را تا متصف شود بوجود بنا بران گشت حادث واجب الوجود نظر بواجب الوجود لذاته ق ولما کان استناده الی من ظهر عنه لذاته اقتضی ان یکون علی صورته فیما ینسب الیه من کل شیء من اسم وصفة ما عدا الوجوب الذاتی ل یعنی هرگاه باشد استناد و انتساب آن حادث بسوی کسی که ظاهر شد از آن کس نظر بذات آنکس یعنی ظهور آن حادث از واجب الوجود بجهت ذات و هستی بای او باشد بنا بران تقاضا و طلب کرد حادث مذکور استناد آن که باشد آن حادث

بصورت

ادمی

بصورت آن واجب در جمیع چیزی که نسبت داده میشود بسوی آن واجب هر چیزی که باشد یعنی هر اسمی و صفتی که باشد از اسما و صفات وی غیر صفت وجوب ذاتی یعنی چون حادث ظاهر شد از واجب پس هرچه در واجب بود همه در حادث رو نمود از اینجاست که ولد انسان بصورت انسان باشد و ولد فرس بصورت فرس و ولد ظبی بصورت ظبی و ولد بقر بصورت بقر الی غیر ذلک حتی النباتات و ازین حادث انسان مراد است و تواند بود که مطلق باشد و جمیع صفات و اسما واجب در عالم صغیر و کبیر مکنون اند پس انسان بصورت حق تعالی باشد و جمیع اسما و صفات او و مشرف بکر وجوب ذاتی که اتصاف باین صفت از حیطه امکانی بیرون است چنانکه می شنوی ق فان ذلک لا یصح فی الحادث وان کان واجب الوجود ولکن وجوبه بغیره لا بنفسه ل یعنی چه بدرستی که وجوب ذاتی صحیح و مستقیم نمیشود در حق حادث اگرچه باشد آن حادث واجب الوجود لکن وجوب او بغیر اوست که علت او باشد نه بذات وی که ذات او وجود او را علت نمیتواند شد مثلا اگر فرض کنی که نان بی آرد نشود و آرد خود تواند شد پس نان از آرد باشد و آرد از خود و عجب آنکه نان غیر آرد نیست پس میگویم که زید از خود نیست بلکه از مبدا است و غیر مبدا نیست و از اشعار مبدا او غافل نباید شد سبحان الله خوش کاریست و خوش بازی که تو غیر او نه و چون او نه بلکه عین اوئی و چون او نه یعنی بمشام تو بوی از وجوب ذاتی نرسد و بگوش متعین صدائی از لاتعین نرساند از آن عارفی میگوید انا اقل من ربی بسنتین ق ثم لنعلم انه لما کان الامر علی ما قلناه من ظهوره بصورته احالنا تعالی فی العلم به علی النظر فی الحادث و ذکر انه اریٰنا آیاته فیه ل لنعلم صیغه متکلم مع الغیر است مبنی است مر فاعل را یا صیغه واحد مذکر غایب باشد مبنی مر فاعل را ای لیعلم من هو بصدد العلم و طالب للمعرفة یا مبنی باشد مر مفعول را و انه لما کان تا آخر کلام قایم مقام فاعل باشد یعنی بستر گویدانیم یا بداند طالب علم و معرفت یا گوید دانسته شود که هرگاه باشد امر و کار بر چیزی که گفتیم و بیان نمودیم که ظهور حادث بصورت حق است بنا بران حواله کرد حق تعالی و اشارت فرمود بما

بخود

محدث

اشارت

درحق علم و معرفت بخود بر نظر صادق و تامل واثق در حادث مذکور یدبر الامر یفصل الآیات
لعلکم بلقاء ربکم توقنون گفته است رسول خدا علیه السلام من عرف نفسه فقد عرف ربه پس
حواله کرد معرفت را بخود بر معرفت بحادث که از معرفت حادث معرفت محدث که بر صورت اوست
حاصل خواهد شد و ذکر کرده است حق تعالی و یاد داده که نموده است خود را بآیات و علامات خود
در حادث مذکور و در بعضی نسخه بجای فیه فینا واقع است یعنی در ما گفته است بار تعالی سنریهم آیاتنا
فی الآفاق وفی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق الا انهم فی مریة من لقاء ربهم الا انه بکل شیء محیط
یعنی زود است که خواهیم نمود بایشان آیات و علامات خود در آفاق و تمامی عالم و در ذوات
ایشان تا ظاهر شود مر ایشان را اگر تامل واثق و فکر صادق واقع گردد که هر واحد از آفاق
و انسان حق است و لیس حق غیر او باطل است و محال الا کل شیء ما خلا الله باطل و ذلک بان الله هو
الحق و ان ما تدعون من دونه هو الباطل یعنی آیا نیست که بتحقیق و بی شک ایشان که غافل اند
و بر ایشان در شک اند از دیدار رب خود آیا نیست بتحقیق و بی شک که رب ایشان بهر شیء محیط است
و بر همه را درگرفته نه احاطه آب حیتان را و نه حیطه حیطان مر اهل خود را بلکه اینجا چون
احاطه جوهر باشد مر جوهر را و حیطه شیء مر اشیا را پس آیات او نه چون آیات سلطان است
از جنیبه و نقیب و چتر و افسر بر سر بلکه مر این شاه را سر دیگر باشد و سر دیگر آیات او چون
آیات بت در تواز چشم مسکون و لب خندان و قد موزون و غیر آن چنانکه در قول آینده یا نمعنی
اشارت رفته است و چون آفاق بر انسان در وجود عینی مقدم بود مقدم شد در ذکر و نیز چون
آفاق تفصیل انسان است و آیات آن تفصیل آیات انسان و روشن است آیات مفصله
بر محجوبان اهون باشد مقدم کرد آفاق را بر انسان اگرچه امر عارف بر عکس باشد ق فاسند الینا
بنا علیه فما وصفناه بوصف لاکنا نحن ذلک الوصف الا الوجوب الخاص الذاتی ل
یعنی پس استدلال کردیم بخود و دلیل ساختیم خود را بر حق تعالی پس بیان نکردیم حق تعالی را
بهیچ وصفی و اسمی مگر که ما بودیم عین آن وصف و اسم پس ما عین اوصاف و اسماء اوئیم.

واین در

ادمی

واین قرب الفرایض است که بنده صفت حق تعالی باشد و این فوق قرب النوافل است که حق تعالی
صفت بنده باشد و چون ما همه اوصاف اوئیم پس وجود مستقل مر او راست و موجود کامل او باشد و بس
پس ما جمیع اوصاف اوئیم مگر وجوب خاص بحق تعالی که وجوب ذاتی باشد چه مشام ما از شمامهٔ این
گل نازک محروم است این گل را نبوید مگر یار نازک چنانکه گذشت ق فلما علمناه بنا و منا نسبنا الیه
کل ما نسبناه الینا ل یعنی پس هرگاه دانستیم حق تعالی را بخود در ذوات خود و از خود و از صفات و آیات
خود نسبت دادیم و استناد کردیم بسوی حق هر چیزی که نسبت دادیم و استناد کردیم آن را بسوی خود
که همه اوصاف اوئیم و اسماء او ق و بذلک وردت الاخبار الالهیة علی السنة التراجم الینا ل
یعنی باین حکم میکنیم که هر چیزی که منتسب بما باشد فی الحقیقه منتسب باوست وارد شده بسوی ما اخبار
الهی بر زبانهای تراجم و ترجمان حق تعالی که انبیا باشند و اخص اولیا چنانکه گفت ان القوة لله
جمیعا له ما فی السموات و ما فی الارض تبارک الذی بیده الملک و ما بکم من نعمة فمن الله و افعال و حس
و قوای ظاهر و باطن همه نعمتها اند و من یطع الرسول فقد اطاع الله و ید الله فوق ایدیهم
پس جمیع کمالات را بحق تعالی نسبت بدهیم از اینجاست که تمامی محامد را بحق تعالی راجع میگردانند
و این جمله را خاصه جناب مقدس او می‌دانند و با وجود این حکم روشن نظر بر جمال حق ندارند و لا تعمی
الابصار و لکن تعمی القلوب التی فی الصدور اری بعض نقایص را باو نسبت بکنیم که خالی از سوء ادبی
نباشد چنانکه قول شاگرد با استاد که ما ترا استاد کردیم که این قول صادق است و خالی از سوء ادبی
نیست نه از جهت آنکه نقایص مذکوره ثابت باشند مر غیر حق تعالی را که این کفر است و کذب و
تو مومن و صادق باش نه کافر پس اگر بگوئی با استاد و پیر خود که ما ترا استاد کردیم و شیخ
پس صادق باشی و اگر بگوئی که ما از تو فیضی بردیم و بهره یافتیم کاذب باشی و کافر و اگر آن گوئی و
نه این بهتر باشد که صدیق باشی و اگر نه صدیق باشی و نه صادق کافر گردی مردود و فرعون
شوی و نمرود با اضافت بعض نقایص بسوی حق تعالی که در اخبار الهی واقع شده اند اگر تو آن را
اضافت بسوی حق تعالی کنی نزد عارف بی ادب باشی ان الله خلق آدم علی صورته

ومرضت فلم تعدنی واقرضوا الله قرضا حسنا والله یستهزئ بهم وسخر الله منهم وضحک الله مما فعلتما البارحة وغیر آن ق فوصف نفسه لنا بنا فاذا شهدناه شهدنا نفوسنا واذا شهدنا نشهد نفسه فینا ل شهدنا اول بسکون دال است صیغه متکلم مع الغیر وثانی بفتح دال صیغه واحد مذکر غایب یعنی پس بیان کرد حق تعالی ذات خود را برای ما چرا که بیان ذات او با وصاف او باشد و اوصاف و مائیم چنانکه گفت شیخ قدس سره سابق الکنا نحن ذلک الوصف پس وقتی که ببینیم حق تعالی را و حاضر شویم بروی ببینیم و حاضر باشیم ذاتهای خود را چه شهود او متصور نیست مگر نظر بوصف و اسم او و اوصاف و اسماء او مائیم و وقتی که حق تعالی ما را ببیند و حاضر با خود را در ما که هر واحد از ما و از حق مرآت دیگریست بلکه عین دیگری ق ولا نشک انا کثیرون بالشخص والنوع وانا وان کنا علی حقیقة واحدة تجمعنا فنعلم قطعا ان ثم فارقا به تمیزت الاشخاص بعضها عن بعض ولولا ذلک الفارق ما کانت الکثرة فی الواحد ل این شروع است در بیان فرق میان ذات مقدس حق تعالی و ذوات ما یعنی شک نداریم که ما اهل عالم بسیاریم بنوع و بشمار شخص که افراد و انواع حادث بسیارند و بدرستی که ما اگرچه هستیم بر حقیقت نوع واحد که جمع میکند ما را لیکن میدانیم بیقین که در افراد انسان فارقی هست که بدان فارق متمیز و جدا شده اند بعضی اشخاص از بعضی و اگر نبودی فارق میان افراد نوع انسانی موجود و متحقق نشدی کثرت در واحد و یک چیز بسیار نمی شد و بی شک ما بسیاریم چنانکه گذشت و اینهمه ظاهر است و همین حال حال افراد هر نوع باشد ق فکذلک ایضا وان وصفنا بما وصف نفسه من جمیع الوجوه فلا بد من فارق ولیس الا افتقارنا الیه و توقف وجودنا علیه لامکاننا وغناه عن مثل ما افتقرنا الیه ل یعنی پس همچون حال افراد انسان و حقیقت او حال خلق باشد و حقیقت حق چرا اگرچه بیان کرده موصوف ساخته است حق تعالی ما را بچیزی که موصوف ساخته است بآن ذات خود را بجمیع وجوه و شیونات که ذات ما عین ذات او باشد و شان ما عین شان او و حال ما عین حال او لیکن چاره نیست از فارق میان ذوات ما و ذات مقدس حق تعالی

جه ذات

جه ذات او واجب است بلا خلاف و ذوات ما کثیر اند و بسیار پس فارقی هست و نیست آن فارق میان ذات مقدس حق تعالی و ذوات ما مگر احتیاج و توقف وجود و هستی ما بر وجود آن و بی نیازی و استغنای او از مثل چیزیکه محتاج ایم بدان چیز که مبداء باشد یا از مثل محتاج بودن ما بسوی مبداء چه او محتاج بمبداء نیست و اگر نه واجب نباشد و خلاف مقدر لازم آید چنانکه گذشت از فرض حکایت خبر دقیق واجب و این دقیق است و خبر تحقیق و در بعضی نسخه بجای لیس الا افتقارنا الیه و توقف وجودنا علیه چنین واقع است و هو افتقارنا الیه فی وجودنا یعنی فارق میان ما و حق تعالی محتاج بودن ما است بسوی آن حق تعالی در وجود و هستی ما بدانکه حاصل این کلام اینست که فارق میان ما و حق تعالی وجوب ذاتی است پس منافی ما سبق نیست که فما وصفناه بوصف الا کنا نحن ذلک الوصف الا الوجوب الخاص الذاتی باشد چنانکه مثنوی ق فبهذا صح له الازل والقدم الذی انتفت عنه الاولیة التی لها افتتاح الوجود عن عدم فلا ینسب الیه مع کونه الاول ل یعنی پس نظر بغنای حق تعالی و عدم افتقار او بسوی مبداء در وجود صحیح و ثابت شد مراو را ازل و قدمی که منفی و بعید است از وی اولیت و دور باشد از قدم آن سر سابقیت که معنی افتتاح وجود و هستی باشد از عدم و نیستی پیش از هر چیزی که اول و سابق قیاس بوی اول باشد و سابق پس نسبت کرده نشود این اولیت بسوی حق تعالی با وجود آنکه اول است بدانکه ازلیت و قدم ذاتی است و زمانی و اول بمعنی عدم احتیاج صاحب قدم است در وجود بسوی شی و ثانی بمعنی عدم مسبوق بزمان و اولیت بمعنی افتتاح وجود از عدم و تحقق صاحب آن پیش از هر چیزی که قیاس بوی اول باشد منافی ازلیت و قدم ذاتی است نه زمانی پس میگوید شیخ قدس سره که چون حق تعالی مفتقر نیست در وجود بسوی چیزی پس نظر باین وجه مر او را ازل باشد و قدم ذاتی چنانکه گفت بالذی انتفت عنه الاولیة و صفت کرد اولیت را بالتی لها افتتاح الوجود عن عدم پس اولیت باین معنی نه بمعنی دیگر چنانکه گفت مع کونه الاول منافی ازلیت و قدم ذاتی باشد اری ازلیت و قدم زمانی را منافی نیست از اینجاست که ارواح و اعیان ثابته را قدیم میگوئیم و ممکن

کرده مولف خبر دقیق بسبب جلوه مکنون اشتباه

کہ افتتاح وجود از عدم لازم وی باشد چه قدم و ازلیت امور مذکور زمانی است با اولیت بمعنی
مذکور جمع میشود پس نسبت واده شود اولیت بآن معنی که گذشت بسوی حق تعالی که ازلی است و
قدیم بازل و قدم ذاتی با آنکه حق تعالی اول است بمعنی مبداء هر شی که تو آنرا غیر او میخوانی و بعین
او نمیدانی و این معنی دیگر است مر اول را چنانکه او آخر است بمعنی مرجع و منتهای هر شی پس
از اینجا وجوب ذاتی مر او را ثابت شد و پس و این فارق است میان ما و حق تعالی و اگر چه عین ما
عین اوست و عین او عین ما و تواند بود که اولیت او بمعنی بودن اوست و نبودن شی با او
و این مقام احدیت است بیشتر میگوییم که بدانکه اولیت حق تعالی بهمان وجهی است که آخریت او
بآن وجه است و همچنین ظاهریت و باطنیت او و این حکم از طور عقل تو بیرونست و دور رو تو
باین عقل مفتخری و مسرور و مفتون و مغرور و لا یغرنکم بالله الغرور قسم بشنو که اگر از تو پرسند در حق
پسر بگانه تو که این پسر کلانست یا خورد یا اول یا آخر میگویی در جواب که همین اولست و همین آخر
و همین کلانست و همین خورد یعنی غیر او نیست همچنین میگوید حق تعالی در حق خود هو الاول
والظاهر والباطن یعنی همانست و پس پس اول بهمین معنی است و آخر بهمین و ظاهر بهمین وجه
باشد و باطن بهمین ولا تمکن فی مرتبة الا انه بکل شی محیط ق ولهذا قیل فیه الآخر ل یعنی بنا بر
همین که نیست مر ازل و قدم حق تعالی را اولیت بمعنی مذکور گفته شد در حق تعالی آخر ق
فلو کانت اولیته اولیة اهل التقیید لم یصح ان یکون آخرا للمقید لانه لا آخر للممکن لان الممکنات
غیر متناهیة فلا آخر لها ل یعنی پس اگر بودی اولیت حق تعالی اولیت اهل تقیید و اصحاب
امکان و تعین صحیح نمی شد و مستقیم نمی گشت بودن حق تعالی آخر و منتهی مر مقید و ممکن را
و وارد نمیشد که او آخر هر شی است که نیست آخر مر ممکن را و نیست نهایت مر مقید را چه ممکنات
و مقیدات غیر متناهی اند پس نیست آخر مر ممکنات را نظر بمنتهاه آخر دی پس اول بمعنی مذکور
آخر امور غیر متناهی نمیتواند شد و چون اولیت حق تعالی بوجه اول نیز منافی است که حق
تعالی آخر ممکنات غیر متناهی باشد خواست شیخ قدس سره که دفع کند این توهم را چنانکه

می‌شود

ادمی

می شود ق وانما کان آخرا لرجوع الامر کله الیه بعد نسبة ذلک الینا ل یعنی نیست حق تعالی
آخر ممکنات مگر بنا برین که رجوع هر کار و بار بسوی حق تعالی است بعد از نسبت یافتن آن بسوی ما
چنانکه در قیامت کبری این همه ظاهر خواهد شد و در نظر عارف کامل و اصل امروز ما و تو ذاتا و صفة
و فعلا در ذات و صفت و فعل حق تعالی فانی ایم و تو نمیدانی و ما و تو همی خوانی اوست اول
اوست آخر نیست انجا مگر دوست دوست ق فهو الآخر فی عین اولیته والاول فی عین آخریته
ل یعنی پس حق تعالی آخر است و پس در عین اولیت خود و همان اولست در عین آخریت خود
چنانکه مبین شد ق ثم لنعلم ان الحق وصف نفسه بانه ظاهر و باطن فاوجد العالم عالم غیب
و شهادة لندرک الباطن بغیبنا والظاهر بشهادتنا ل این کلام مزید بیان است مر بودن
آدم را بصورت حق تعالی و برین تقدیر مراد از عالم که در فاوجد العالم باشد عالم صغیر است
که انسان باشد و تحقیق قول او ثم لنعلم با چند احتمال بالا گذشت یعنی بیشتر گوییم یا بدانند
طالب حق و معرفت یا دانسته شود که صفت کرد حق تعالی ذات خود را و بیان نمود که ظاهر است
و باطن پس پیدا کرد عالم را عالم غیب و شهادت تا دریابیم و بدانیم باطن حق را بغیب و باطن خود و ظاهر
حق را بشهادت و ظاهر خود یعنی چون خود موصوف است بظاهر و باطن ما را نیز ظاهر داد چون
جسم و قوای جسمانی و باطن داد چون روح و قوای روحانی تا باطن حق تعالی را بباطن خود
بدانیم و ظاهر حق را بظاهر خود و منطبق شود کل بکل یعنی بدانیم که باطن ما باطن اوست و ظاهر ما
ظاهر او و چنانکه گفت بالا فما وصفناه بوصف الا کنا نحن ذلک الوصف پس بیان کردن حق تعالی
مر ذات خود را باوصافی که ما عین آن اوصافیم تعلیم الهی و تلقین موهبی است که بدانیم که
همه حق است و بس هو الاول والآخر والظاهر والباطن و تواند بود که مراد از عالم مطلق باشد
شامل عالم صغیر و کبیر که هر چه هست از آسمان و زمین و غیر آن روحی دارد و قوای روحانی
که تو آنرا ملائکه ارضی و سمائی میخوانی اگر چه بر محجوب این حکم ظاهر نشود و باطن هر ظاهر
در چشم او پیدا نگردد و غایة الامر مراد از فاعل مدرک انسان باشد و بس که معرکه همین است

و پس حمّال این امانت انسان باشد و پس و جاهل هستی غیر حق تعالی انسان است و پس
و غیر حق تعالی را در ظلمت [نیستی] انسان میداند و پس چه غیر انسان قابل و مستعد این حمل و حمال
این امانت نباید فحملها الانسان انه کان ظلوما جهولا این دیوانگی انسان دارد و پس چنانکه
حافظ شیرازی باین حکم اشارت فرموده است و گفته ‌ع آسمان بار امانت نتوانست کشید
قرعه فال بنام من دیوانه زدند هر چه نصیب هر که بود در رسید بوی و انا لموفوهم نصیبهم غیر منقوص
و در بعضی نسخه بجای عالم غیب و شهادت ذا غیب و شهادة واقع است یعنی صاحب غیب و شهاد.
ق و وصف نفسه بالرضا و الغضب و اوجد العالم ذا خوف و رجاء فنخاف غضبه و نرجو رضاه
ل یعنی صفت و بیان کرد حق تعالی ذات خود را برضا و غضب چنانکه گفت الله تعالی رضی الله
عنهم و رضوا عنه و سبقت رحمتی علی غضبی و پیدا کرد عالم صغیر را صاحب خوف و ترس و صاحب رجا
و امید پس بترسیم از غضب و سخط او که صفت او باشد و امیدوار باشیم برضا و لطف او که صفت
او باشد و ایمان نتیجه خوف و رجاست و ازینجا گفته الایمان بین الخوف و الرجاء و خوف ذکر
است و رجا انثی و وجه این حکم فقیر و ترجیح رجا را بر خوف فقیر در انفاس الخواص بیان کرده است
بتوفیق الله و عنایته ق فوصف نفسه بانه جمیل و ذو جلال فاوجدنا علی هیبة و انس ل یعنی
صفت کرد حق تعالی ذات خود را و گفت که جمیل است و صاحب جلال ان الله جمیل یحب
الجمال و یبقی وجه ربک ذو الجلال و الاکرام پس پیدا کرد ما را بر صفت هیبت و انس پس با جمیل
ایم و صاحب جلال اگر هیبت و انس از صفات انفعالیه گرفته شوند پس فرق میان این بیان
و بیان سابق اعتباری است و مآل هر دو یکی باشد پس هیبت و انس را از صفات فعلیه گرفتن
احسن است ق و هکذا جمیع ما ینسب الیه تعالی و یسمی به ل یعنی همچنین جمیع خبری که نسبت
و اعتقاد کرده میشوند بسوی حق تعالی و نام کرده میشود حق تعالی بدان یعنی بجمیع صفات
متقابله که حق تعالی بدان صفات موصوف باشد از جنس عفو و انتقام و غیر آن ما موصوفیم
پس ارتباط کلی میان ما و او پیدا شد و بما صورت او هویدا گشت فاشتبه الامر و خلط الحال

[catchword:] ... ره ...

ادمی

ع او در من و من در او فتاده خلق از پی ما دوان و خندان ق ثم عبر عن الصفتین بالیدین
اللتین توجهتا منه علی خلق الانسان الکامل لکونه الجامع لحقائقه و مفرداته فالعالم شهادة
و الخلیفه غیب ل یعنی پس تعبیر کرد حق تعالی از دو صفت خود که جمال و جلال باشند بیدین
یعنی بدو دست که متوجه شدند هر دو دست از باریتعالی بر خلق انسان کامل چنانکه گفت یا ابلیس
ما منعک ان تسجد لما خلقت بیدی چه انسان کامل حاوی حقایق حق تعالی باشد و مفردات او یعنی
کلیات او و جزئیات او چه جزئی مفرد است که جزئی در وی نباشد بخلاف حقیقت و در بعضی
[نسخ] حقایق العالم واقع است و مآل یکیست پس عالم شهادت است و مشهود و خلیفه غیب است
و مستور چه جامع جمیع حقایق عالم و مستور باشد بدانکه تعبیر کردن از هر دو صفت مذکور بدو دست از آن
است که از هر دو صفت تحقق یافته اند افعال الهیه و بآن هر دو ظهور یافته ربوبیت حق تعالی
چنانکه بدو دست انسان تمام میشود افعال او و بدو دست او متحقق میشود کاروبار او از جفا و خند
و عطا و غیر آن و خلق و ایجاد باریتعالی مر آدم را بدو صفت مذکوره ظهور او ست بهر دو صفت
در آدم و استتار او با هر دو صفت از نظر عوام چون انعام بصورت انسان کامل پس آن شیء
جمال است یا جلال در انسان کامل شامل هر دو صورت او پس عالم که تمامی اجسام انسانی و غیر
آن داخل وی باشند شهادت است و مشهود و خلیفه که روح انسان کامل باشد و جمیع مستورات پیدا
او غیب است و مستور چون حق تعالی که مشهود و مرئی نگردد و جایز است که بگوئی که خلیفه حقیقت
محمدی باشد که کار یکی است و باریکی و معرفت او چون معرفت حق است و بکنه حاصل نیست
قول نبی صلی الله علیه و سلم که من عرف نفسه فقد عرف ربه است اشارت باین حکم باشد چنانکه
انشاء الله العزیز در نقش کتاب خواهد آمد چه معرفت رب تعالی بکنه حاصل نمیشود پس معرفت
نفس بکنه حاصل نشود که معرفت حق تعالی معلق است بمعرفت نفس و چون معلق محال باشد
معلق به نیز محال باشد و اگر نه وجود ملزوم بدون لازم لازم آید و این محال است و خلاف
مقدر چنانکه بگوئی که اگر زید ازین کار باز آید پس باریتعالی معدوم شود و فرض نیست که

جامع ص
شریک ص

این قول صادق است پس باز آمدن زید از کار خود محال باشد چون علوم بار تعالی در ینجا گفته است
عارفی س دیدن روی ترا دیده جان بین باید !! وین کجا مرتبه چشم جهان بین من است !! پس خلیفه
مستخلف هر دو در تتق عزت و پرده غیب اند اگرچه حضرات هر دو متفاوت اند و متغایر ق ولهذا
یحجب السلطان ل یعنی بنابرین که خلیفه غیبت سلطان در حجاب عوام باشد و از برقعه عزت
بر همه کس ظاهر میگردد چه سلطان نایب و مظهر خلیفه غیب است در عالم شهادت ق ووصف
الحق نفسه بالحجب الظلمانیة وهی الاجسام العنصریة الکثیفة والنورانیة وهی الارواح اللطیفة والعقول
والنفوس وعالم الامر والابداع ل یعنی صفت کرد حق تعالی ذات خود را بالحجاب ظلمانی و آن اجسام
عنصری کثیف اند که از تن و ثقل خود ظلمت دارند و ظلمت ضد نور و ظهور حق فرو پوشیده با جزیه و بشیر
قوی بدنیا با این حجب ظلمانی مشاهده حق باشد بلکه این پرده را بدرد و ظلمت او را معدوم محض و موهوم
صرف گرداند و حجاب هرگز سنگ راه او نگردند و صفت کرد ذات خود را بالحجاب نورانی و آن ارواح
لطیفه باشند و عقول و نفوس و عالم امر و ابداع که عالم کن باشد و هر چند این حجب ها نورانی اند اما
تعینات اینها حجاب نور حق مطلق شده اند چنانکه شعاع آفتاب حجاب آفتاب است قال رسول الله صلعم
ان لله سبعین الف حجاب من نور وظلمة و هیچ میدانی که چه میگویم یعنی از ظلمت و کثافت اجسام حق
نمیدانی و از تعین و تقید صور نورانی را حق نمیخوانی س فاش میگویم و از گفته خود دل شادم !! بنده
عشقم و از هر دو جهان آزادم !! نیست بر لوح دلم جز الف قامت یار !! چه کنم حرف دگر یاد نداد استادم !!
ق فالعالم بین کثیف ولطیف ل یعنی پس عالم میان کثیف و لطیف باشد که عالم عبارت از
حجب حق است و حجب حق کثیف اند و لطیف پس عالم ظلمانی باشد و نورانی چنانکه معلوم کردی
ق فهو عین الحجاب علی نفسه ل یعنی پس عالم عین حجاب باشد بر ذات حق تعالی یا بگوئی بر
ذات عالم چون عالم نماند و تو از میان برخیزی او ظاهر گردد اگر عالم هست پس او کجاست
و اگر تو محجبی پس محبوب کجا چنانکه میگوید حلاج قدس سره بینی و بینک انی یزاحمنی فارفع بلطفک
انی من البین و دیگری گفته است س میان عاشق و معشوق هیچ حایل نیست !! تو خود حجاب

باشند و مستور و محتجب [illegible] حجبیت در ذات عالم او دائم حجاب است

خودی

ادمی

خودی حافظ از میان برخیز !! ای برادر اینجا کار بوجدانست نه ببرهان و معامله بدرایت
باشد نه بروایت س منصور سر بردار این نکته خوش سراید کز شافعی نپرسند امثال
این روایت ق فلا یدرک الحق نفسه احد ادراک نفسه ل یعنی پس نمیدریابد و نمیداند
حق تعالی را هیچ کس چون دریافتن و دانستن حق تعالی مر حق را چه ادراک حق تعالی مر ذات
خود را ذوقی باشد و حضوری و ما همه عالم حجاب آمده ایم و جز علم حصولی بحق واجب الوجود نداریم
ق فلا یزال فی حجاب لا یرفع ل یعنی پس دایم است عالم ظلمانی و نورانی در حجابی که برداشته
نشود چه اگر برداشته شود عارف و معروف نماند با آنکه برداشتن عالم بالکل و ساختن آن
معدوم صرف محال مطلق است پس معرفت حق تعالی بکنه حاصل نشود که حجاب آمده ایم و همچنین
معرفت نفس بکنه حاصل نیست چنانکه گذشت ق ولا یدرک فی حجاب لا یرفع ل یعنی دریافته
نمیشود حق تعالی در حجابی که برداشته نشود و این قول در بعضی نسخه نیست ق مع علمه بانه
متمیز عن موجده بافتقاره ولکن لاحظ له فی الوجود الذاتی الذی للحق ل یعنی عالم دایما
در حجاب است با وجود آنکه میداند عالم که عالم متمیز است از موجد عالم بمحتاج بودن او سوی
حق تعالی ولکین نیست مر او را نصیبی از وجود ذاتی که مخصوص بجناب اوست چه وجود ما فایض
از جناب اوست هرگز ذات ما تقاضای وجود ما نکند چون ذات حق تعالی و همچنین وجوب
ذاتی و مآل وجود ذاتی و وجوب ذاتی یکی است پس عالم همیشه در حجاب باشد با آنکه میدانیم
که ما از و ممتازیم که محتاج اوئیم و او مشتاق ما لیکن برای ما نصیبی از وجوب ذاتی هرگز نیست
که او واجب الوجود است و ما ممکن پس حجاب هرگز مرتفع نشود و ما هرگز واجب نشویم ق فلا یدرک
ابدا ل یعنی پس نمی دریابد عالم حق تعالی را هرگز بذوق و وجدان چه وجود ذاتی در ما مفقود است
چه ما نمیدانیم بذوق و وجدان هیچ چیزی را مگر بوجهی که در ما باشد پس ما عالم بحق تعالی بوجه
سمیع و بصیر و اراده و علم او هستیم بذوق و وجدان پس ما عالم بحق تعالی بوجه وجود ذاتی
و وجوب ذاتی نیستیم و خبر نداریم بذوق و خبرت چنانکه مثنوی ق فلا یزال الحق من حیث

الحیثیة غیر معلوم علم ذوق و شهود لانه لاقدم للحادث فی ذلک ل یعنی پس حیثیت حق تعالی
نظر بوجوب وجود ذاتی غیر معلوم باشد بعلم ذوق و شهود چنانکه گذشت بخلاف علم حصولی
که ما عالم هستیم که حق تعالی واجب الوجود است و علم ذوقی چه بدرستی که نیست مر حادث را
قدمی در جناب وجود ذاتی چه ذوق بی تعلق بمذوق رو ننماید ق فما جمع الله لآدم بین
یدیه الا تشریفا و لهذا قال لابلیس ما منعک ان تسجد لما خلقت بیدی ل یعنی پس جمع
نکرد الله تعالی مر آدم را و جامع نگردانید او را میان دو دست خود که کنایات از جلال
و جمال باشند مگر بخاطر تشریف و مشرف و مشارف ساختن او که بصفات جمالیه و جلالیه
و مشارف گردد و باین خلعت و تشریف کتف او را مزین و مکتنف گردانند و بنابرین که
مر آدم را جامع هر دو دست خود گردانید گفت با بلیس ما منعک تا آخر یعنی چه چیز باز داشت
ترا ای ابلیس از سجده کردن و انقیاد نمودن بخلیفه من که پیدا کردم آنرا بدو دست خود
پس آدم را مشرف و مشارف به دو دست خود کرده بود تا این قول گفت چنانکه مثنوی
ق و ما هو الا عین جمعه بین الصورتین صورة العالم و صورة الحق و هما یدا الحق ل یعنی
نیست جامع بودن آدم میان دو دست حق مگر جمع کردن آن میان دو صورت معهوده که
صورت عالم باشد و صورت حق و هر دو صورت دو دست حق اند و صورت عالم مظاهر
اسماء الهی عین اسماء الهی اند مظهر عین ظاهر است و اسماء عین مسمی پس حق تعالی کل باشد
و دو دست او کنایات از کل و چون مظاهر عین ظواهر اند اینجا گفت و هما یدا الحق و اگر نه
بالا گفته است که از دو صفت جمال و جلال تعبیر کرد بدو دست و نیز ما همه عالم اوصاف ویم
چنانکه بالا گذشت و اطلاق صورت بر غیب خصوصا غیب الغیب مجاز باشد و برای کار تحقیق است
ق و ابلیس جزء من العالم لم تحصل له هذه الجمعیة ل یعنی ابلیس جزئیست از عالم حاصل نشد
مر او را جمعیت آدم بلکه جزئیست از آدم و جزو جمعیت کل ندارد پس محاکات ابلیس و دعوی
خیریت پیش حضرة الحق نظر باصل او که نار باشد نا در برابر بود و بحساب اصل و دیده او را کور

و مظاهر

ساخت

ادمی

ساخت و ندید که در آدم هم صورت عالم باشد و هم صورت حق پس آدم کل است و ابلیس جزو
او و کل اعظم باشد از جزو ببداهت عقل و نظر اول و در انفاس الخواص باشارت در بیان
ابلیس شرح داده شده است صریح در اینجا قبیح است و مجمل اینست که چیزی که باز دارد ترا
از حق و یاد حق پس آن شیطان تست و در اینجا نیز اشارتی توان کرد شیطان دشمن ترین
دشمنان تست که دمی از تو جدا نشود و شب و روز در تو با دم سیر کند و جز هلاکت ترا دوست
ندارد س شیطنت کردن کشتی بد در لغت [illegible] مستحق لعنت آمد این صفت [illegible] است کسی را
شیطان نفس خوانند نی ستوری را که در مرعی بماند ق و لهذا کان آدم خلیفة ل یعنی از
همین راه که آدم جامع بود میان صورت عالم و صورت حق تعالی شد خلیفه در عالم و ملاذ
و متشبثات وی و اگر این جمعیت در وی نبود شایسته خلافت نمی شد چون ملائکه چنانکه
مثنوی ق فان لم یکن ظاهرا بالصورة من استخلفه فیما هو خلیفة وان لم یکن فیه
جمیع ما یطلبه الرعایا التی استخلف علیها لان استنادها الیه ل قول او فان لم یکن با
متعلقات فعل شرط است و فما هو خلیفة جزا شرط و قول او و ان لم یکن با متعلقات
معطوف باشد بر فعل شرط مذکور یا بر تمام شرطیه پس جزا شرط محذوف باشد بقرینه
جزا شرط اول چنانکه میگوئی ان قدم ابنی من السفر فعبدی هذا حر و ان قدم صدیقی
و قول و لان استنادها الیه وجه است مر طلب کردن رعایا را که طلب کنند مطالب خود
را پیش خلیفه یعنی پس اگر نباشد آدم ظاهر بصورت کسی که خلیفه گرفته است او را که حق تعالی
باشد در چیزی که خلیفه گرفته باشد در آن پس نیست آدم خلیفه و اگر نباشد در آدم
جمیع چیزی که طلب کنند آنرا رعایا که آن خلیفه است بر آنها چه استناد و رجوع رعایا
بسوی خلیفه باشد و ضروری است که از خلیفه حوائج خود طلب نمایند پس آدم خلیفه
نباشد یعنی حق تعالی خلیفه خود گرفت آدم را بر عالم در اسماء و صفات جمالی و جلالی
خود که هرچه عالمیان بخواهند و هر چیزی که مستحق ایشان آن باشد آنرا بعالمیان رساند

فیما استخلفه

پس ضرورست که بصفات حق موصوف باشد انچه رعایا یافته اند و خواهند یافت
با خلیفه باشد پس ضرور شد که خلیفه جامع باشد میان صورت عالم و صورت حق تعالی
ق فلا بد ان یقوم بجمیع ما یحتاج الیه والا فلیس بخلیفة علیهم ل یعنی پس ناچارست ضروری
که قیام نماید و مرحمت فرماید خلیفه رعایا جمیع چیزی که بوی محتاج باشند پس صورت عالم در خلیفه
باشد و اگر قایم نشود باداء حاجات رعایا پس خلیفه نیست بر رعایا که شان خلیفه اداء حقوق
رعایاست ق فما صحت الخلافة الا للانسان الکامل فانشأ صورته الظاهرة من حقایق
العالم و صوره و انشأ صورته الباطنة علی صورته تعالی ل یعنی پس صحیح و مستقیم نشد خلافت
حق تعالی مگر انسان کامل را که در وی صورت عالم باشد و صورت حق تعالی چون محمد
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم پس پیدا کرد و گردانید حق تعالی صورت ظاهر انسان کامل را از
حقایق و صور تمام عالم پس صورت ظاهر انسان کامل صورت عالم آمد و پیدا کرد صورت
باطن انسان کامل را بر صورت خود عز شانه و جل برهانه پس صورت باطن انسان صورت
حق آمد پس او جامع باشد میان صورت عالم و صورت حق تعالی بدانکه ظاهر مطلق نیست
و ظاهر مضاف و همچنین باطن پس ظاهر مطلق عالم اجسام است و باطن مطلق ذات الهی
و صفات او و ظاهر مضاف و باطن مضاف عالم ارواح باشد که نظر بظاهر مطلق باطن است
و نظر بباطن مطلق ظاهر هو الاول والآخر والظاهر والباطن ق ولذلک قال فیه کنت
سمعه و بصره و ما قال کنت عینه و اذنه ففرق بین الصورتین ل یعنی بنا برین که پیدا
کرد حق تعالی صورت باطن انسان کامل را بر صورت خود نه صورت ظاهر وی را گفت در حق
آن انسان کنت سمعه و بصره یعنی هستم من سمع انسان کامل که بنده متقرب باشد بسوی من
و بصر آن یعنی شنوائی و بینائی انسان کامل ام و سامعه و باصره وی و نگفت کنت عینه
و اذنه یعنی هستم من چشم او و گوش او که هر دو ظاهر اند و آلت سمع و بصر پس فرق کرد حق
تعالی میان صورت ظاهر و صورت باطن که خود صورت باطن انسان کامل است نه صورت

ادمی

من العالم

ظاهر اگرچه ظاهر عین مظهر باشد ق و هکذا هو فی کل موجود بقدر ما تطلبه حقیقة ذلک الموجود
لکن لیس لاحد مجموع ما للخلیفة فما فاز الا بالمجموع ولولا سریان الحق فی الموجودات بالصورة
ما کان للعالم وجود ل یعنی همچنین حق تعالی در هر موجودیست از موجودات عالم لیکن بحسب
طلب حقیقت هر موجود و استعداد و قابلیت آن چه اگر باطن هر موجود صورت حق تعالی
نباشد آن موجود موجود نباشد چنانکه عنقریب مثنوی انشاء الله العزیز لیکن نیست مر هیچ
یکی را از غیر خلیفه مجموع چیزی که مر خلیفه را باشد پس فایز نشد و ظفر نیافت خلیفه مگر بمجموع
صورت حق و صورت خلق و بجامع شدن در میان جمیع اسماء الهی و حقایق کونی
بخلاف غیر خلیفه که فایز نیست و ظفر نیافت مگر به بندی از حقایق الهی و بامداد اسمی
از اسماء الهی که مقتضای حقیقت آن همان است و خلیفه مظهر ذات آمد که جامع جمیع اسماء و صفات
است که مقتضای حقیقت خلیفه چنین بود چنانکه اشارت کرد بقول خود بقدر ما یطلبه حقیقة ذلک
الموجود و برای دفع توهم تساوی خلیفه و هر موجود که ناشی شد از قول شیخ قدس سره که هکذا هو
فی کل موجود من العالم باشد گفت لکن لیس لاحد الخ و قول او فما فاز الا بالمجموع ظاهر خود
چنانکه در تجلیة الفصوص گفته شد و نیز تواند بود که بگوئی که پیروز و مستحق نشد انسان کامل
بخلافت مگر بسبب مجموع و محرز خود و غیر او از این مجموعه محروم است اگرچه از فیض او بی بهره نباشند
چنانکه گفت ولولا سریان الحق الخ یعنی اگر نبودی سریان حق تعالی بصورت و هویت او
در جمیع موجودات نبودی مر عالم را وجود و هستی چه وجود و هستی مر حق راست و بس و دیگری
نظر بذات خود وجودی ندارد و ما را موجود از آن میگویند که بوجود او متعلق ایم چنانکه زید
را مغرور از آن میگویند که متعلق است بعرض ضارب و حل این مطلب در ترجمة الکتاب واقع
شده است فارجع الیه ان رغبت و سریان در اینجا بر حقیقت خود نیست و اگر نه حلول لازم
آید و این کفر است ق کما انه لولا تلک الحقایق المعقولة الکلیة ما ظهر حکم فی الموجودات العینیة
ل یعنی چنانچه بدرستی که اگر نبودی حقایق معقوله کلیه مذکور شدند سابق ظاهر نمی شدند حکمی

مظهر

فائض

در موجودات خارجی چنانکه بالا گذشت یعنی مر هیچ موجودی را بی سریان حق در وی وجودی
نمی باشد چنانکه اگر حقایق معقوله کلیه نباشد در موجودات عینی حکم ثابت نشود و بر هیچ کسی حکم بعالم
نکنیم و قادر نگوئیم و مکون نخوانیم و رازق و غفار نگوئیم پس اسماء حق تعالی ظاهر نشوند همچنین
اعیان ثابته که مراد است وجود عینی و قابل فیض حق تعالی امور معقوله کلیه اند چنانکه گفت سابق
بل هو عینها پس اگر موجود عینی نباشد اسم حق ظاهر نشود مثلا اگر مرزوق نباشد اسم رازق ظاهر
نگردد و اگر عاصی نباشد غفار و منتقم و قهار پیدا نشوند فارتبط الکل بالکل پس حق تعالی در ظهور
اسماء نظری بخلق دارد چنانکه خلق در وجود خود نگاهی دارد درینجا حافظ شیرازی نغمانی دارد
و میخواند سایه معشوق اگر افتاد بر عاشق چه شد ما باو محتاج بودیم او بما مشتاق بود
ق ومن هذه الحقیقة کان الافتقار من العالم الی الحق فی وجوده ل یعنی ازان حقیقت و ازین
امر که هیچ موجودی بی سریان حق تعالی موجود نشود متحقق شد افتقار و احتیاج عالم در وجود بسوی
حق نه در ذات که اعیان بجعل جاعل نیستند اگرچه فائض باشند از حق تعالی بفیض اقدس ق
فالکل مفتقر وما الکل مستغن هذا هو الحق قد قلناه لا نکنی ل نکنی از کنایت است بمعنی ستر یعنی
پس هر واحد از واجب و ممکن مفتقر و محتاج اند بدیگری و نیست هیچ یکی از دیگری مستغنی چنانکه
گذشت و آنچه میگوییم همین حق است و حقیق بقبول که بتحقیق گفتیم آنرا و پوشیده نمیداریم
چه پوشیدن حقیقت حال بر اهل شنیع تر باشد از کشف آن بر نااهل چنانکه کشف این
حکم در انفاس الخواص واقع شده است و ارتفاع مستغن بر مذهب اهل کوفه است
که شیخ قدس سره اهل آنست ق فان ذکرت غنیا لا افتقار له فقد علمت الذی بقولنا
نعنی ل این قول دفع توهم است که حق تعالی غنی است بذات خود پس افتقار او بسوی ما
چگونه باشد یعنی پس اگر ذکر کنی تو ای سلیم القلب و بگوئی که حق تعالی غنی است و هیچ چیزی
محتاج نیست چه جای چیزی که خود محتاج باشد بحق پس بگوییم که بتحقیق دانستی آنچه مراد
ما از قول ماست یعنی مراد ما آنست که او محتاج است بما در ظهور احکام و اسماء چنانکه

گذشت

ادمی

بود وصیت

گذشت چه چنانکه بی انتقام منتقم نشود بی عاصی هم منتقم نشود پس حکم بانتقام و منتقم جدا
نشوند و این منافی غنای حق نبود چه غنای او نظر بوجود وی است ق فالکل بالکل مربوط فلیس له
عنه انفصال خذوا ما قلته عنی ل یعنی پس هر واحد از حق و خلق بهر واحد مربوط است و مرتبط
بجهات مختلفه یعنی هر یکی ازین دو با یکدیگر مرتبط است و متصل پس نیست مر هیچ یکی را از دیگری
انفصال و جدائی و چون این حکم غریب بود با خذ وی گفت خذوا تا آخر یعنی بگیرید ای
طالبان حق و معرفت از من چیزی که گفتیم اما نه ازین روی که منم بلکه ازین روی که مترجم رسول
خدا ام و رسول خدا مترجم خدا است من یطع الرسول فقد اطاع الله قل ان کنتم تحبون
الله فاتبعونی یحببکم الله وما ینطق عن الهوی علمه شدید القوی ق فقد علمت حکمة نشأة
جسد آدم اعنی صورته الظاهرة وقد علمت حکمة نشأة روح آدم اعنی صورته الباطنة فهو
الحق والخلق ل یعنی پس بتحقیق دانستی از آنچه گذشت حکمت و معرفت نشأه جسد آدم علیه
السلام یعنی حکمت صورت ظاهر او و تحقیق دانستی حکمت و سر نشأه روح آدم یعنی صورت ظاهر او
از عالم است و صورت باطن او صورت حق و در بعضی نسخه بجای روح آدم روحانیة آدم
است پس آدم حق باشد بباطن خود و خلق بظاهر خود و منه ظاهر است از بیان ما سبق
و در بعضی نسخه خلق بدون واو عطف است پس برین تقدیر خلق خبر باشد بعد از خبر ق
وقد علمت نشأة رتبته وهی المجموع الذی به استحق الخلافة ل یعنی بتحقیق دانستی نشأه
رتبه آدم و آن مجموعیست که بوی مستحق و سزاوار خلافت و نیابت حق تعالی باشد چنانکه
گذشت که اگر خلیفه بصورت مستخلف نباشد خلیفه نیست و همچنین اگر در خلیفه جمیع چیزی که
مطالب مستخلف علیه اند نباشد خلیفه نباشد پس خلیفه جامع باشد تا اخذ او از حق تعالی
نظر بنشأه روحانی باشد و تبلیغ او بسوی خلق نظر بنشأه جسمانی پس او حق است و با
خلق نیز حق باشد و خلق چنانکه گذشت گفته است باری تعالی ولو جعلناه ملکا لجعلناه رجلا
وللبسنا علیهم ما یلبسون اینجا کمال انسان و قیمت لباس فاخر او که بدن باشد در آیت

و ما قدروا الله حق قدره اذ قالوا ما انزل الله علی بشر من شیء و در اینجا کمال عرفان را اثبات دیگر است
چنانکه فقیر در انفاس الخواص ذکر کرده است و در رتبه انسان و در ترجمة الکتاب بیان نموده
ق فآدم هو النفس الواحدة التی خلق منها هذا النوع الانسانی ل یعنی پس آدم که
خلیفه حق باشد در زمین همان آن نفس واحده است که خلق و ایجاد کرده شد از وی نوع انسانی
یعنی ابتدا پیدا کردن نوع انسانی از آدم باشد پس آدم درین نوع داخل باشد و مراد از
آدم آدم عنصری است که همین است ظاهر از سیاق و سیاق و مطابق فتوحات و نقش الفصوص
آری اینجا رمزی و اشارتی هست چنانکه عنقریب گفته خواهد شد ان شاء الله العزیز و تواند که
مراد حقیقت محمدی باشد و نفس کلی و بی تکلف در منها درست کردد ق و هو قوله تعالی یا ایها الناس
اتقوا ربکم الذی خلقکم من نفس واحدة و خلق منها زوجها و بث منهما رجالا کثیرا و نساء
ل یعنی انکه گفتم که آدم خود همان نفس واحده است که ازان پیدا کرده شد نوع انسانی قول حق تعالی
است و مستفاد ازان قول که ایها الناس اتقوا باشد تا آخر یعنی ای گروه مردم تقوی بکنید
مر ربّ خود را که پیدا کرده است شما را از ذات واحد و پیدا کرده از وی زوجه او و ظاهر گردانید
گرد ازان هر دو مردان بسیار و زنان بسیار را پس ذات واحد آدم صفی باشد صلوات الله و سلامه
علیه و خلق منها زوجها تا آخر بیان پیدا کردن ماست ازان ذات واحد و زوجه او حضرت
حوا باشد و باقی همه ظاهر است بدانکه چون مر خلیفه حقیقی را در هر عالم مظهری هست چنانکه
مر اصل و را پس تواند بود که آدم حضرت الجبروت روح کلی باشد که مسمی است بعقل اول
و زوجه او نفس کلیه که تحقق و ثبوت یافته است از ضلعه یسری آن که در جانب خلق باشد
بخلاف ضلعه یمنی او که جانب حق است و رجال کثیر و نساء کثیر عقول و نفوس مجرده اند
و آدم حضرت الملکوت نفس کلی باشد که جمیع نفوس جزئیه ملکوتیه ناشی ازو اند و زوجه
او طبیعت کلی که در اجسام باشد و رجال کثیر نفوس ناطقه مجرده اند و نساء کثیر نفوس
منطبعه و باقی قوی ق فقوله اتقوا ربکم اجعلوا ما ظهر منکم وقایة لربکم و اجعلوا ما

مابطن منکم و هو ربکم وقایة لکم فان الامر ذم و حمد ل چون ذکر کرد شیخ قدس سره آیه مذکوره
برای استشهاد قضیه سابق که آدم آن نفس واحده است که از وی ظهور یافته است نوع انسانی
و معنی ظاهر آیه مذکوره ظاهر است خواست که بیان کند بطن و باطن آیه مذکوره چه مر قرآن
را ظهر است و بطن و مر بطن آن را بطنی است تا هفت بطن تا طالبان حق تعالی صاحب ادب
باشند فان الادب الخدمة اعز من الخدمة پس گفت فقوله اتقوا ربکم الخ یعنی پس قول رب تعالی
که اتقوا ربکم باشد معنی آن اجعلوا ما ظهر منکم است تا آخر یعنی بگردانید چیزی را که ظاهر است
از شما وقایه و حافظ خود چه مدرستی که امری و کاری که از شما صدور می یابد مذموم است و ممدوح
پس بکنید در ذمائم ظاهر خود که جسم باشد و نفس در وی منطبع وقایه رب خود که باطن شماست
پس هر ذمیمه که از شما صادر شود آن را نسبت بظاهر خود بکنید و باطن خود را که رب شما باشد
از ذمیمه و انتساب ذمیمه محفوظ و مبرا دارید و بکنید در حمائد باطن خود را که رب شما باشد وقایه
ظاهر و جسم خود را از هر حمیده و انتساب آن دور دارید و مغرور نشوید چه جسمی که منطبع است در وی نفس
منبع هر ذمیمه و نقصان باشد و محل تصرفات شیطانی و از واردات رحمانی محروم و باطن
منبع انوار الهی و خطرات رحمانی است پس نیکی را نسبت بمنبع آن باید کرد و بد و قبیح را
بمنبع آن نسبت که ان کل شیء یرجع الی اصله و کل شیء یرجع الی الله الا الی الله ترجع الامور پس ادب
دران است که شنودی و می شنوی ق فکونوا وقایته فی الذم و اجعلوه وقایتکم فی الحمد
تکونوا ادباء عالمین ل یعنی پس شوید شما وقایه و حافظ رب تعالی در مذموم و انتساب
وی برب تعالی و بگردانید باطن و رب وقایه و حافظ خود در محمود و پسندیده و آن را
بخود نسبت نکنید و کثیف را منسوب بسوی لطیف نسازید تا باشید شما از اهل ادب با رب تعالی
و عالم بمراتب و حفظ مراتب یعنی اگر باشید شما وقایه حق تعالی در مذموم و انتساب آن
بوی و بگردانید حق تعالی را وقایه خود در محمود و انتساب وی بان می باشید اهل ادب با حق
تعالی و صاحب علم بمراتب و حفظ مراتب ق ثم ان الله اطلعه علی ما اودع فیه و جعل ذلک

[margin:] یعنی اگر بنده خود را ظاهر بشمارد و رب تعالی را باطن و نکوها را بسوی او نسبت کند و بدیها را بخود وقایه حق و حافظ

[margin:] خود پس هر نیکی و حسن که از شما صادر شود آن را نسبت بباطن و رب خود بکنید و ظاهر

افعال

فی قبضیته القبضة الواحدة فیها العالم و فی القبضة الاخری ادم و بنوه و بین مراتبهم فیه ل اطلع از اطلاع است بمعنی مطلع و عالم گردانیدن از باب افعال یعنی پس بدرستی که الله تعالی واقف و مطلع گردانید آدم را بر چیزی که امانت نهاده شد در آدم و حقیقت آن و آن چیز شیونات الهی و اسرار نامتناهی اند چنانکه گفت و علم آدم الاسماء کلها و گردانیده شد آن چیز که نهاده شد در آدم در دو قبضه حق تعالی که صفات جمالیه و جلالیه اند یا صفات فاعلیه و قابلیه در قبضه واحد عالم شهادت است که انسان کبیر باشد و در قبضه دیگر آدم و فرزندان او که انسان صغیر باشد و بیان کرد و امتیاز بخشید حق تعالی مراتب ابنا آدم را در آدم که هر یکی از دیگری ظهور و امتیاز یافت چنانکه گفت رسول علیه السلام ان الله مسح بیده ظهر آدم و اخرج بنیه مثل الذر یا کشف کرد مراتب ابنا آدم را در آدم یعنی موجود کرد همه را از آدم و یکی را فوق دیگری ساخت و ممتاز از وی و در بعضی نسخه بجای و فی القبضة الاخری آدم و بنوه این واقع است و القبضة الاخری فیها آدم و بنوه یعنی دست دیگری در وی آدم است و فرزندان او ق ولما اطلعنی الله فی سری علی ما اودع فی هذا الامام الوالد الاکبر جعلت فی هذا الکتاب منه ما حد لی لا ما وقفت علیه ل اطلعنی درین مقام قول نیز از باب افعال است بمعنی مذکور و وقفت از توقیف است بتقدیم قاف بر فا بمعنی واقف گردانیدن صیغه ماضی است مر متکلم واحد را مبنی است مر مفعول را یعنی هرگاه مطلع و واقف گردانید مرا خدا تعالی در سر و باطن من بوجه خاص که در میان من و حق تعالی باشد بر چیزی که امانت نهاده شد درین امام که پیشوای همه باشد و والد بزرگتر از باقی پدران گردانیدم درین کتاب که فصوص الحکم باشد و ذکر کردم در وی از امانت مذکوره همان قدری که معین و محدود کرده شد مرا نه چیزی که واقف و مطلع گردانیده شدم بمعنی اطلاع و تواند بود که مراد از امام مذکور آدم صفی باشد که والد اکبر است در عالم ناسوت ق فان ذلک لا یسعه کتاب و لا العالم الموجود الآن ل این قول

قبل

وجه است مر قول او را که لا ما وقفت علیه باشد یعنی چه بدرستی که آن گنجی که نهاده شده است در آن امام و واقف شده ام من بر آن احاطه نمیکند بدان هیچ کتابی مطول چه جای کتاب فصوص الحکم که مختصر است و نه عالمی که موجود باشد فی الحال چه کمالات و شیونات انسانی شامل کمالات و شیونات عالم است با زیادتی پس گنجایش آن نیست که عالم کمالات انسانی را تواند در گرفت قل لو کان البحر مدادا لکلمات ربی لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربی ق فما شهدته مما نودعه فی هذا الکتاب کما حد لی رسول الله صلی الله علیه و سلم حکمة الهیة فی کلمة ادمیة و هو هذا الباب ل در بعضی نسخه شاهدته است بجای شهدته یعنی پس چیزی که شاهد و حاضر شدم بر آن و مشاهده نمودم از آن چیزهای که بطریق امانت ذکر میکنیم و مینهیم آن را درین کتاب چنانچه محدود و معین ساخت مرا رسول خدا احمد مصطفی صلی الله علیه و سلم حکمة الهیة است که ثابت باشد در کلمه آدمیه و در بعضی نسخه فصل واقع شد بالای حکمة الهیة یعنی اول آن اسرار و معارف که بطریق امانت می نهیم درین کتاب لیکن نه بامنیت هوا و طبیعت بلکه بر طبق تعیین و تحدید حضرت قبله گاهی رسالت پناهی صلی الله علیه و سلم چنانکه گذشت در خطبه حکمة الهیة است در کلمه آدمیه و معنی حکمة الهی و کلمه آدمی بالا گذشت و اولیت این حکمت از کلمه ثم که بعد ازین می آید مفهوم میشود و از اینجاست که در ذکر و بیان این فصل را اول ساخت و آن مشهود اول همین است که گذشت همین بیان و از شرح قیصری معلوم میشود در نسخه متن که با و رسیده است فمما است بجای فما و برین تقدیر حکمة الهیة مبتدا باشد و فمما خبر آن و در نسخه اول عکس این و درین نسخه من که مما نودع باشد بیانیه است یعنی حکمت الهیه که در کلمه آدمیه است بعض آن چیزی است که مشاهده نموده ام و بطریق امانت ذکر میکنیم آن را درین کتاب و درین قول اشارتست که حکم و معارف کتاب پیش عارف بطریق امانت اند پس جز بمقدار ندهد و نیز درین قول اشارتست که جمیع معارف و حکم مشهود شیخ اند قدس سره العزیز ق ثم حکمة نفثیة فی کلمة شیثیة ثم حکمة سبوحیة فی کلمة نوحیة ثم حکمة

قدوسية فی کلمة ادریسیة ثم حکمة مهیمیة فی کلمة ابراهیمیة ثم حکمة حقیة فی کلمة اسحاقیة
ثم حکمة علیة فی کلمة اسماعیلیة ثم حکمة روحیة فی کلمة یعقوبیة ثم حکمة نوریة فی کلمة یوسفیة
ثم حکمة احدیة فی کلمة هودیة ثم حکمة فاتحیة فی کلمة صالحیة ثم حکمة قلبیة فی کلمة شعیبیة
ثم حکمة ملکیة فی کلمة لوطیة ثم حکمة قدریة فی کلمة عزیریة ثم حکمة نبویة فی کلمة عیسویة ثم
حکمة رحمانیة فی کلمة سلیمانیة ثم حکمة وجودیة فی کلمة داودیة ثم حکمة نفسیة فی کلمة
یونسیة ثم حکمة غیبیة فی کلمة ایوبیة ثم حکمة جلالیة فی کلمة یحیویة ثم حکمة مالکیة فی کلمة
ذکراویة ثم حکمة ایناسیة فی کلمة الیاسیة ثم حکمة احسانیة فی کلمة لقمانیة ثم حکمة امامیة
فی کلمة هارونیة ثم حکمة علویة فی کلمة موسویة ثم حکمة صمدیة فی کلمة خالدیة ثم حکمة
فردیة فی کلمة محمدیة ل یعنی پس حکمة نفثیه است در کلمه شیثیه یعنی پس دوم ازان جزوی
که حاضر شده بود دم بروی و مشاهده نمودم حکمة نفثیه است در کلمة شیثیه و علی هذا القیاس
باقی کلام و شرح هر حکمت و وجه انتساب آن بسوی کلمه که با وی مذکور شده است در محل ذکر
کرده خواهد شد و وجه اتصال هر یکی به دیگری نیز بیان خواهد یافت ان شاء الله تعالی ق
وفص کل حکمة الکلمة المنسوبة الیها ل یعنی فص هر حکمت و محل نقوش آن کلمه ایست که نسبت
داده شده است آن حکمت بسوی آن و در بعضی نسخه بجای المنسوبة التی نسبت واقع است
و کلمه عبارتست از روح نبی یا قلب نبی که منسوب باشند بسوی آن پس معنی قول شیخ قدس سره
العزیز که فص حکمة الهیة فی کلمة آدمیة باشد مثلا اینست که این کلی خاص متحقق است در حیز
مخصوص پس اتحاد ظرف و مظروف لازم نیاید ق فاقتصرت علی ما ذکرته من هذه الحکم فی
هذا الکتاب علی حد ما ثبت فی ام الکتاب ل قول او فی هذا الکتاب متعلق است بقول
او که اقتصرت باشد یا ذکرت یعنی پس اقتصار کردم ازان گنجی که مودع است در امام والد اکبر
و واقف شده ام بران بر قدری و چندی که ذکر کرده ام آنرا که حکم و معارف این کتاب اند
درین کتاب یعنی چون معلوم نمودی که آن گنج نامتناهی را کتابی بلکه این عالم نمی گنجاند

پس آوردن

شیثیة ۳

پس آوردن آن گنج در کتابی چه جای کتاب مختصری محال باشد پس اقتصار کردم ازان گنج
درین کتاب بر جزوی که مذکور شد که حکم محدوده اند و معارف معدوده لیکن ذکر مذکور نه بطریق
هوی و خواهش نفس بود بلکه بر حد جزوی که ثابت شد در ام الکتاب که حضرت العلمیه باشد و اصل
کتاب الهیه یعنی زیاده بر ام الکتاب در شرح و بسط معارف و حکم نکرده ام و تواند بود که
بگوئی که ذکر من معارف معدوده و حکم معهود را بر آنچه در ام الکتاب واقع بود شده است بر قدری
که ام الکتاب بتعیین فرموده در این کتاب ذکر کردم و زیادتی و نقصان در ابواب و فصول واقع
نشده است و این وجه ظاهرتر باشد چنانکه می شنوی ق فامتثلت ما رسم لی و وقفت عند
ما حد لی ل رسم و حد هر دو صیغه ماضی مذکر غایب اند مبنی اند مر مفعول را یا مر فاعل را یعنی
پس نوشتم درین کتاب از معارف و حکم همان قدری که مرسوم و معین شده بود مرا برای
من از ام الکتاب و توقف نمودم نزدیک جزوی که معین شده بود که ازان تجاوز نکنم
بس جزوی که مرسوم ام الکتاب بود همان را نوشتم و آنچه محدود رسول الله بود علیه السلام
ازان نگذشتم و ای برادر تو ام الکتاب و کتب الهی میخوانی و میدانی که در بعضی نسخه امتثلت
واقع است بجای امتثلت یعنی امتثال و فرمان برداری کردم تا آخر کلام ق ولو رمت
زیاده علی ذلک ما استطعت فان الحضرة تمنع من ذلک ل یعنی اگر طلب میکردم و میخواستم
که زیاده کنم بر حد معین قادر نمیشدم بران چه حضرت المعبودیه که مطاع باشد و امر آن
واجب الامتثال منع میکند خاص خواص معصوم را از زیاده کردن بر محدود فان من العصمة
ان لا تقدر یا بگوئی که حضرت ام الکتاب مانع است از زیاده بر مرسوم خود ق والله الموفق
لا رب غیره ل یعنی خدای تعالی که جامع جمیع ارباب باشد توفیق دهنده است و اعانت
کننده نیست رب غیر خدا تعالی پس هر چه ازین کس واقع است توفیق و اعانت و تربیت
او باشد درین قول دفع غرور و تفاخر است ق ومن ذلک فص حکمة نفثیة فی
کلمة شیثیة ل بدانکه نفث بمعنی ارسال نفس باشد آهسته چنانکه ارباب ادعیه میکنند

فص ۲
شیثی

شیث عالم ربی
ازقذ… ادم بوق
علیهما السلام ۱۲ …

عقب دعا و افسون برای دفع و آسیب و مرض و شیث نام پسر آدم صفی است صلوات الله علیهما
والسلام پیغامبر بوده و چون بعد از مرتبه آلهیه مرتبه مُبدئیه و موجدیه بود و آن مرتبه متحقق نمیشود
مگر بنفث نفس رحمانی ذکر کرد حکمت نفثیه را بعد از حکمت آلهیه و نفس رحمانی عبارت است
از انبساط وجود حقانی بر اعیان ثابته و چون کلمه شیثیه بعد از کلمه آدمیه بود منسوب شد حکمت نفثیه بکلمه
شیثیه پس گفت ومن ذلک تا آخر یعنی فص حکم و معارفی که منسوب اند و متعلق بنفث دارسال
نفس و متحقق در روح یا قلبی که منسوب باشد بسوی حضرت شیث علیه الصلوة از جمله آن جزهای است
که مشاهده نمودم آنرا و تحقق این فص خاص در کلمه شیثیه از قبیله تحقق عام است در ضمن خاص
چنانکه اشارت رفت قبل از این و همچنین در فص خاص که منسوب باشد بسوی کلمه مخصوص باز اینجا حاجت
شرح و بسط نیست و هر گاه تعین نفث وارسال نفس نیست مگر بتفیض وجودی و عطاء موهبی شروع
کرد در تحقیق عطایا و بیان اقسام آن چنانکه معنوی و نیز شیث در لغت عبری بمعنی بخشش است
ق اعلم ان العطایا والمنح الظاهرة فی الکون علی ایدی العباد و علی غیر ایدیهم علی قسمین
منها ما یکون عطایا ذاتیة و عطایا اسمائیة و یتمیز عند اهل الاذواق ل بدانکه عطایا جمع
عطیه است و منح جمع منحه چون نعم جمع نعمت و هر دو بمعنی بخشش اند یعنی بدان بدرستی که عطایا
و بخششهائی که ظاهر اند در کون و خارج بر دستهای بندها و بر غیر دستهای ایشان بر دو قسم
اند بعضی از ان ذاتیه اند یعنی بخششهائی که منسوب اند بسوی ذات حق تعالی و نور ذات در اینجا
ظاهر است و بعضی از ان عطایای اسمائیه اند یعنی بخششهائی که منسوب باشند بسوی اسماء حق تعالی
که از دست اسمی از اسماء حق تعالی برسند و اگر قدم اسمی در میان نشود آن نعمت بدار ظهور
داخل نشود و بدست هیچکس نیاید و امتیاز در میان عطایای ذاتیه و اسمائیه کار ذوق است
و بگفتن راست نیاید چنانکه و یتمیز عند اهل الاذواق یعنی متمیز میشود هر یکی از دیگری نزدیک
صاحبان ذوق تا بخششی نیابی واگر نه از سر بشنود به بین مص ذوق دیدن کم از شنیدن
نیست اگر بینش و دانش داری ببین و بدان و همین قدر از من ترا بس است باز مرد و ذوق را

کاری دیگر است

کاری دیگر است که در عطایای اسمائیه مزه عطایای ذاتیه می یابد و در عطایای ذاتیه طعم
عطایای اسمائیه می چشد ق کما ان منها ما یکون عن سوال فی معین و عن سوال
فی غیر معین و منها ما لا یکون عن سوال سواء کانت العطیة ذاتیة او اسمائیة ل یعنی چنانکه
بدرستی که بعضی از عطایا عطائی باشد که یافته میشود از سوال و طلب برای مسئول و مطلوب
معین و معهود و از سوال و طلب در غیر معین یعنی عطایا بنظر بذات حق و اسمی از اسماء او
بر دو قسم اند بعضی از سوال و طلب باشد و حصول بعضی بی سوال و طلب باشد از سوال و طلب هم
دو قسم اند بعضی از سوال و طلب معین است و بعضی نه چنانکه مثال تمامی اقسام را خود شیخ قدس
سره العزیز خواهد گفت و این اقسام مطلق عطیه اند چنانکه گفت سواء کانت العطیة تا آخر
یعنی برابر است که باشد عطیه ذاتی یا اسمائی و در بعضی اعطیه واقع است بجای عطیه و اعطیه
جمع عطاست بدانکه مراد از سوال سوال زبانی باشد چه عطیه بی سوال استعدادی حاصل
نمیشود پس نمیتوان گفت که این عطیه از سوال نیست و در وصول مسئول مر سوال استعدادی
را اعتبار است پس در اینجا میگوید ادعونی استجب لکم چنانکه در وقوع کار در دست مرام
تکوینی راست نه امر تشریعی را از اینجاست که با مسئول بسوال زبانی از کتم عدم بعرصه وجود
نیامده اند بیت گویند که وصلش بدعا باز توان یافت عمریست که عمر همه در کار دعا
رفت و با امور غیر شرعی بقهر و زور متحقق میشوند اگرچه شرع نهی میکند و لا تقربا
هذه الشجرة فتکونا من الظالمین ق فالمعین کمن یقول یا رب اعطنی کذا فیعین امرا
ولا یخطر له سواه ل معین بکسر یاء مشدده صیغه اسم فاعل است از باب تفعیل و بفتح
یاء مذکوره صیغه اسم مفعول از باب مذکور و برین تقدیر عبارت خالی از تسامح نیست
و جایز است که مضاف من که در من یقول است محذوف باشد و آن عطیه است یا
مسئول و مطلوب یعنی پس صاحب تعین و ناظر بمطلوب معین مثل کسی باشد که میگوید
یا رب اعطنی کذا یعنی ای پروردگار من بده مرا چنین چیزی یعنی علم و معرفت مثلا

یا بگوید که عطیهٔ معین چون عطیه کسی باشد که میگوید یا رب تا آخر پس معین میکند آنکس مطلوبی را از مطالب و بجز این مطلب مخطور او نیست و بسا است که صلاح و عدم صلاح آن مطلوب نیز در دل او خطور نمیکند و بسا است که با وجود خطور صلاح حال نباشد پس زبان درکش ق وغیر المعین کمن یقول یا رب اعطنی ما تعلم فیه مصلحتی من غیر تعین لطیف و کثیف ل معین در غیر المعین محتمل است بهر دو احتمال سابق و تسامح و حذف مضاف بر تقدیر احتمال ثانی بحال خود باقی است یعنی غیر معین چون کسی باشد که میگوید یا رب اعطنی ما تعلم فیه مصلحتی یعنی ای پروردگار من بده مرا چیزی که میدانی در وی مصلحت و صلاح من از غیر تعین و تفصیل در میان لطیف و کثیف یعنی مصلح حال خود را بر سبیل کلی میخواند و جز خاص و جزئی مخصوص را تعین نمیکند و در بعضی نسخه من غیر تعین لکل جزو ذاتی لطیف و کثیف واقع است پس ذاتی بمعنی مثبت ذات مطلوب باشد که بودن وی مصلح یا غیر مصلح امر یست عارضی یعنی طلب میکند مطلب را بر سبیل اجمال نه بطریق تعین و تفصیل هر چیزی که محقق ذات مطلوب باشد و لطیف و کثیف بدل است از جزو ذاتی یا عطف بیان آن و در همین نسخه من لطیف و کثیف واقع است یا من بیانیه ق والسائلون صنفان صنف بعثه علی السوال الاستعجال الطبیعی فان الانسان خلق عجولا ل یعنی سائلان بسوال زبانی که مطمح نظر ایشان رخصار مسئول باشد دو صنف اند پس اگر سائلیست و نظر بر امتثال امر الله دارد چنانکه گفته است بار تعالی ادعونی استجب لکم و قل رب زدنی علما از مقسم خارج باشد و منافض حصر نیست پس این سایل خبر نظر بر حق و امتثال امر او ندارد مطلوب واقع شود در حال یا در مآل یا واقع نشود هرگز گویا این سایل سایل نیست پس نظر باین وجه نیز خلل در حصر نیست و بیان این قسم خواهد آمد پس سایل دو صنف اند یکی از آن صنفی باشد که برانگیخته است و محرک شده او را بر سوال استعجال طبیعی چه بدرستی که انسان جدا کرده شده است عجول و شتاب کر طلب میکند

مطالب را

مطالب بیش از اوان حصول آن ق والصنف الآخر بعثه علی السوال لما علم ان ثم امورا عند الله قد سبق العلم بها بنها لا تنال الا بعد سوال ل یعنی صنفی دیگر از آن دو صنف سایلی است که برانگیخته باشد و باعث شده او را بر سوال زبانی مضمون این قول که لما علم باشد تا آخر چنانکه الهو در قول شاعر وقالوا اما تنشا فقلت الهو و چنین خبر در عبارت شیخ قدس سره العزیز دور نیست یعنی هرگاه دانسته آن صنف که در نفس الامر اموری نزدیک خدا تعالی و در خزائن او چیزها اند که رفته است قبل از آن علم الهی و متعلق شده بآن که آن امور نمیرسند بصاحب خود مگر بعد از سوال و طلب که مشعر باشد از تذلل سائل و عدم انحراف او از جناب حق تعالی ق فیقول فلعل ما نسأله سبحانه وتعالی یکون من هذا القبیل ل یعنی پس میگوید آن صنف که پس شاید چیزی که میخواهیم و سوال میکنیم از حق سبحانه تعالی باشد از همین قبیل که بی ذلت سوال و بی تذلل طلب بطالب نرسد ق فسواله احتیاط لما هو الامر علیه من الامکان ل یعنی پس سوال آن صنف احتیاط باشد مر چیز را که در نفس الامر است یعنی ممکن است که مطلوب او بعد از طلب برسد و هو ضمیر شان است یا راجع بسوی ما ق وهو لا یعلم ما فی علم الله ولا ما یعطیه استعداده فی القبول لانه من اغمض المعلومات الوقوف فی کل زمان فرد علی استعداد الشخص فی ذلک الزمان ل یعنی آن سایل نمیداند که چیست در علم خدا و کدام امر نامزد او شده باشد و نمیداند آن چیزی که مقتضای استعداد جزئی او باشد در سوال یعنی سوال این سایل محض احتیاط امر ممکن است دانچه برای وی در مشیت خدا و علم حق تعین کرده اند آن را نمی داند و نمیداند که مر قبول دعا و سوال او را خاص در هر وقت استعداد هست یا نیست چه دانستن این کار مشکل کاریست چنانکه گفته از من اغمض المعلومات تا آخر و این کلام خالی از تسامح نیست یعنی زیرا چه بدرستی که شان چنین است که از جمله غامض ترین معلومات و از امور صعب است وقوف

واطلاع در هر جزو زمان بر استعداد شخص که دران جزو زمان باشد چه اطلاع این کار نشود
مگر وقتی که اطلاع برما فی علم الله داشته باشد و کتب الهیه نسخهای علم خدا اند چون لوح
محفوظ و عقل اول و کتاب مبین و نفس کلی و کتاب محو و اثبات و نفس منطبعه و آن
اطلاع از اصعب امور است و درایت آن کار دشوار است و ما تدری نفس ماذا تکسب غدا
و حل این مطلب در انفاس الخواص واقع است پس هیچکس استعداد جزئی در وقت خاص نیابد
نه بر استعداد خود نه بر استعداد دیگری مگر معرفت حق و هیچ کس چیزی بی استعداد وی نمیرسد
تا آنکه سؤال زبانی هم بی استعداد میسر نشود چنانکه مثنوی ق ولولا ما اعطاه الاستعداد
السؤال لما سال ل ما مبتدا و موصول باشد یا موصوف و اعطاه با فاعل که استعداد باشد صله
یا صفت است و سؤال خبر مبتدا است و ما سال جواب لو لا یعنی سؤال سایل نیز عطیه استعداد
سایل باشد و گرنه سؤال نمیکرد سایل و واقع نمیشد سؤال از وی ق فغایة اهل الحضور الذین
لا یعلمون مثل هذا ان یعلموه فی الزمان الذی یکونون فیه فانهم لحضورهم یعلمون ما
اعطاهم الحق فی ذلک الزمان وانهم ما قبلوه الا بالاستعداد ل یعنی پس غایت اهل حضور
و نهایت ارباب مراقبه که ایشان نیز وقوف و اطلاع بر جزو زمانی ندارند اینست که بدانند
و مطلع شوند بر استعداد زمانه حال چه بدرستی که ایشان از جهت حضور خود میدانند چیزی را که داده
باشد ایشانرا حق تعالی دران زمان و میدانند که ایشان قبول نکرده اند مگر باستعداد خود
که حاصل شده باشد دران جزو زمان یعنی اطلاع بر استعداد هر جزو زمان از اغمض الامور است
و ازینجاست که گفت رسول علیه السلام شیبتنی سورة هود چنانکه خواهد آمد در نفس کتاب ان شاء
الله العزیز مر هیچکسی را این اصعب الامور حاصل نیست پس نتیجه حضور و اثر مراقبه جز این نیست
که استعداد حالی خود را اهل حضور دریابند و معلوم کنند که هرچه بما میرسد بموجب استعداد جزئی
است که حاصل میشود در زمان خاص اگر چه افاضه هر فیض از جناب حق تعالی باشد و تعدد
پس استعداد خود را از عطیه دریابند یا عطیه را از استعداد چنانکه مثنوی و در بعضی نسخه یکون است

استعداد جزء

بجای

بجای یکونون پس ضمیر یکون راجع باشد بسوی حضور ق وهم صنفان صنف یعلمون
من قبولهم استعدادهم و صنف یعلمون من استعدادهم ما یقبلونه ل یعنی اهل حضور و
ارباب مراقبه دو صنف اند یکی ازان دو صنف صنفی باشد که میدانند ایشان از قبول
عطیه خود استعداد جزئی خود و دیگری از دو صنف صنفی باشد که میدانند از استعداد جزئی
خود عطیه خود را که قبول میکنند آنرا بدان استعداد پس صنف اول مستدل است از اثر بر موثر
و صنف ثانی از موثر بر اثر و این صنف اکمل باشد از صنف اول چنانکه مثنوی ق وهذا
اتم ما یکون فی معرفة الاستعداد فی هذا الصنف ل فی معرفة الاستعداد بیان ما است
بمعنی من و چنین در مواضع دیگر واقع شده است یعنی این معرفت استعداد اتم و اکمل باشد
از آن معرفت استعدادی که موجود و متحقق است در صنف آخر یعنی درین صنف طریق
معرفت استعداد اتم است که در صنف اول باشد لیکن معرفت استعدادی که بغلبه انوار غیب
نوریت باطن باشد و سبب معرفت عطیه وقت شود اکمل و اتم است از معرفت استعدادی
که از معرفت عطیه وقت حاصل شود پس احتمال دارد که هذا اشارت باشد بسوی طریق معرفت
استعداد که در صنف اخیر است و برین تقدیر فی معرفة الاستعداد بحال خود باشد یعنی این
طریق اتم طرق معرفت استعداد است درین صنف و بعضی در تفسیر این قول چنین گفته اند
که صنف اخیر اتم و اکمل کسی است که باشد انکس در معرفت استعداد و انکس این صنف است
که اهل حضور باشند و شامل عقلا و غیر عقلا است و فی را در فی هذا الصنف بمعنی من بیانیه
میگویند و این مضمون اگرچه حق است و صادق اما نظر بعبارت دورتر است و مآل
توجیه اول هم بسوی همین مضمون است پس آنرا از دست مده بدانکه صاحب این معرفت
قابل ارشاد است بطالب حق تلقین که مستعد رشد را از غیر مستعد تواند شناخت و بعضی
عرفا اکمل تابع حضرت قبله گاهی رسالت پناهی اند که جز نظر بر حق تعالی ندارند و جز قل
ما علینا الا البلاغ نمیخوانند رضی الله عنهم و رضوا عنه ق ومن هذا الصنف من یسأل

لا للاستعجال و لا للامکان ل یعنی بعضی از صنف اخیار دو صنف اهل حضور کسی باشد که سوال میکنند نه از جهت استعجال چنانکه صنف اول از محجوب و غیر محجوب حاضر و نه از جهت امکان چنانکه صنف ثانی از غیر حاضر و محجوب ق و انما یسال امتثالا لامر الله فی قوله ادعونی استجب لکم ل یعنی سوال میکنند آنکس مگر از جهت امتثال فرمان برداری مر امر خدا تعالی را که در قول ادعونی استجب لکم باشد یعنی اگر بخوانید و سوال کنید از من مستجاب کنم و جواب هم شما را پس ای برادر که سوال زبانی منافی معرفت و مناقض عرفان نیست از اینجاست که رسول علیه السلام و جمیع انبیا صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین مناجات میکردند و ادعیه میخواندند و علی هذا القیاس عرفا اکمل پس مناجات با حق بجهت امر او از عارف تعبد باشد بسوی حق تعالی و عبودیت محض چنانکه می شنوی ق فهو العبد المحض ل یعنی پس همان است بنده محض که بر خود و بر مطالب خود نظری ندارد و بجز توجه بسوی سید خود نیاز دارد او جلیس الباب و اوست صاحب فصل الخطاب چنانکه می شنوی ق و لیس لهذا الداعی همة متعلقة فیما سال فیه من معین و انما همته فی امتثال اوامر سیده ل یعنی نیست مر این داعی و سایل را همتی و قصدی که متعلق و معروف باشد در چیزی که سوال کرده است که مطلوب معین و چیزی خاص باشد چه هرگز چیزی از مطالب منظور این داعی نیست نه بتفصیل و نه باجمال بلکه نباشد همت و اهتمام او مگر در امتثال اوامر و احکام سید چه او از نظر و طلب غیر حق تعالی منزه باشد و نظر او بجناب سید او ست جمعا در مقام وحدت و تفصیلا در مظاهر ق فاذا اقتضی الحال السوال سال عبودیة ل یعنی پس وقتی که حال و وقت او مقتضی سوال و دعا شود و معاینه کند مشیت حق تعالی را برای سوال و دعا سوال کند و بخواند حق تعالی را از روی عبودیت و انقیاد مر او را نه از روی هوا و تعلق نفس بمطلوب خاص ق و اذا اقتضی الحال التفویض و السکوت سکت ل یعنی وقتی که تقاضا کند حال و وقت تفویض کار و بار بحق ظاهر بکند و ساکت و خاموش گردد چه ابتلا تکمیل است و رضوان

ازجناب

از جناب حق و بسیار است که رفع آن در بین دار دنیا متعلق بمشیت حق تعالی نباشد یا او ان رفع آن هنوز نیامده باشد ق فقد ابتلی ایوب و غیره و ما سالوا رفع ما ابتلاهم الله تعالی به ل این قول المقول آخر موکد حکم سابق است و ابتلی صیغه ماضی است مر واحد مذکر غایب را معنی است مر مفعول را یعنی پس تحقیق مبتلا شد از جناب حق تعالی ایوب پیغامبر و غیر آن چون ابراهیم و اسحاق و یعقوب و ذکریا و یحیی و غیر ایشان از انبیا و اولیا از کمل و سوال و طلب نکردند از حق تعالی برای رفع چیزی که بوی مبتلا بودند و نخواندند حق تعالی را در دفع بلاها چه حال و وقت تقاضای سوال و طلب نکرد ق ثم اقتضی لهم الحال فی زمان آخر ان یسالوا رفع ذلک فسالوا فرفعه الله تعالی عنهم ل یعنی پس حال و استعداد ایشان مقتضی شد و طلب نمود که سوال و طلب کنند رفع و دفع بلاهای خود که مبتلا بودند بدان پس سوال و طلب کردند رفع و دفع آن بلاها را پس رفع و دفع کرد آنها را الله تعالی از ایشان و از اینجاست که سوال انبیا مقبول باشد چه ایشان نادیده نروند و نافهمیده نخوانند مص بهر ورش که بخوانند بیخبر نروند قل هذه سبیلی ادعوا الی الله علی بصیرة انا و من اتبعنی و در بعضی نسخه کلمه رفع در ان یسالوا رفع ذلک متروک است و برین نسخه ذلک اشارت باشد بسوی رفع که مذکور است در قول سابق که و ما سالوا رفع ما ابتلاهم الله تعالی به باشد ق و التعجیل بالمسئول فیه و الابطاء للقدر المعین له عند الله عز و جل ل این قول دفع خدشه است چه قول حق تعالی که سابق مذکور شد یعنی استجب لکم میخواهد که عقب دعا و سوال استجابت بلا تعلل واقع شود و این خلاف واقع است و مخالف آنچه شیخ میگوید قدس سره یعنی تعجیل و شتابی بحصول مسئول فیه و مطلوب و درنگی در وی نظر بقدر باشد و وقت که قضای حق تعالی متعلق است بدان چه مر حصول شیء را قدر معین و وقت مقدر است نزدیک حق تعالی جل شانه و غیر قدره پس هیچ چیز بر قدر و وقت تقدم نکند و هم چنین از وی متاخر نشود چنانکه اشارت رفت بسوی این سر در قول حق تعالی و اذا جاء اجلهم لا یستاخرون ساعة و لا یستقدمون و الکرخی

لله در دوران بسبب بلا بودند یعنی بلاها را کردند رفع و دفع آن و طلب و سوال

ادعونی ص

واگر خیری متعلق بقضا وقدر نشده هست پس آن خود هرگز روی وجود نخواهد دید ما شاء الله کان وما لم یشأ لم یکن ق فاذا وافق السؤال الوقت اسرع بالاجابة ل یعنی پس وقتی که
که موافقت کند سوال و دعا بوقت مقدر و قدر موقت یعنی زمانه سوال و زمانه توفیه
مسئول یکی واقع شد ما متقارب آن زمان سرعت میکند سوال با جابت تعجیل میکند با نجاح
ق واذا تأخر الوقت اما فی الدنیا واما فی الآخرة تأخرت الاجابة ل یعنی هنگامی که متاخر
شود وقت مقدر و قدر معین در دار دنیا چنانکه در مطالب دنیوی یا در دار آخرت چنانکه در مطالب
اخروی یا برای عوض مطالب دنیوی بنعم اخروی پس متاخر میشود اجابت سوال و چون اینجا
خدشه مذکور باقیست که اجابت هر سوال مقرون بسوال باشد مقتضای قرآن خواست که
شیخ قدس سره العزیز که تصریح بکند بمقصد تا قلع شبهه واقع شود چنانکه می شنوی ق ای المسئول فیه
لا الاجابة التی لبیک من الله فافهم هذا ل یعنی در اینجا که گفتیم که تاخر اجابت نظر بتاخر قدر
و وقت باشد مراد اجابت حصول مسئول است که بالفعل والفور مطلوب وی نماید نه اجابت
لبیک از حق تعالی که منطوق حدیث است و مراد قرآن از اینجاست که اهتمام نمود در فهم
این معنی چنانکه گفت فافهم هذا یعنی پس فهم بکن ای طالب حق و تامل بکن در اینکه گفتیم اعلم ان
معنی لبیک من الله لیس الا اجابة حصول المسئول فیه فی الحال لکن ظهوره موقوف علی الوقت
المقدر له بل الحق تعالی ما یلقی فی قلب المؤمن الدعاء والسؤال الا للاجابة واما عدم وقوع
المسئول فیه مطلقا فی بعض الاسولة فلعدم تعلق القضاء والقدر به تامل او بقال یحصل عوضه
فی الآخرة والدنیا لیست وقت العوض لذا قال النبی علیه السلام ان العبد اذا دعا ربه یقول
الله لبیک یا عبدی فلا بد ان یحصل لکن فی وقته والا فما معنی لبیک یا عبدی و لا تغفل من اطلاق
العبد فی الحدیث یعنی مؤمنا کان او کافرا وقول شیخ قدس سره العزیز که اما فی الآخرة باشد
مومی است بسوی آنچه گفتیم و در شرح آن قول هم اشارت رفته پس اجابت لبیک متاخر نباشد
از وقت که عقب سوال باشد و نه اجابت حصول مسئول فلا تقدم ولا تاخر فی الاجابة اصلا

وتواند بود که مراد از دعا در حدیث و قرآن دعا بلسان استعداد باشد آن زمان مجال
ورود دخل وی نیست ق واما القسم الثانی وهو قولنا ومنها ما لا یکون عن سوال فانما
ارید بالسوال التلفظ به ل چون قسم اول عطایا که مقرون بسوال باشد در معین یا
غیر معین شرح یافت خواست که بیان کند قسم ثانی را که از دولت سوال و طلب منزه و مبرا
باشد پس گفت واما القسم الثانی تا آخر و این قول خالی از تسامح نیست وملخص این
که مراد از سوال که در قسم ثانی است سوال لفظی است پس مراد اینست که بعضی از عطایا
بی سوال لفظی می باشند نه بی سوال مطلق چه محرکی بر حصول هر عطیه لازم است حال باشد
یا استعداد و همان محرک سوال است چنانکه می شنوی ق فانه فی نفس الامر لا بد من سوال
اما باللفظ او بالحال او بالاستعداد ل یعنی زیرا چه بدرستی که در نفس الامر و در واقع
ناچار است مر هر عطیه را از سوال و طلب پس سوال و طلب عطیه بلفظ باشد چنانکه در اکثر
محجوبان است یا بحال و وقت چه حال فقیر پیش توانگر سوال و طلب است از قبیل فقیر بلکه سوال
حالی افصح واکشف از سوال قالی باشد چه سوال قالی بسیار است که فی الحقیقة طلب نباشد
بخلاف طلب حالی از اینجاست که سوال حالی مستتبع سوال قالی باشد در اکثر اوقات بخلاف
عکس یا باستعداد چنانکه سوال اسماء الهی ظهور کمالات و مظاهر خود را و سوال اعیان ثابتة
برای وجودات خارجی و گرنه موجود خارجی متحقق نمی شد فان الله غنی عن العالمین
و این قضیه مانعة الخلو است نه مانعة الجمع مجمل آنکه مر هر عطیه را محرکی و مقیدی باید که فی
الحقیقة همان محرک طلب باشد و سوال ق کما انه لا یصح حمد مطلق قط الا فی اللفظ فاما
ان یقیده الحال ل یعنی چنانکه بدرستی که صحیح نمیشود حمد مطلق هرگز مگر در لفظ اما در معنی
پس لا بد است و ناچار مر حمد یا حامد را از این که مقید گرداند او را حال پس هیچ حمد و حامد
هرگز بی مقید و باعث نیستند همچنین هیچ عطیه بی محرک و داعی نباشد ق فالذی یبعثک
علی حمد الله هو المقید لک باسم فعل او باسم تنزیه ل یعنی پس آنچه برانگیخت و باعث شد

واما فی المعنی

ترا بر حمد گفتن مر خدا تعالی را همان است که تقیید و تعیین کرد ترا تا بقید آمدی و حمد گفتی
مر حق تعالی را باسم فعل چون معطی و رزاق دو هاب یا باسم تنزیه یعنی باسم صفت تنزیهی
چون قدوس و غنی یا اضافی چون سمیع و علیم همچنین سایل را یک چیزی مقید ساخته است
بستر خوست که حال استعداد حال بگوید چنانکه می شنوی ق والاستعداد من العبد
لایشعر به صاحبه ویشعر بالحال لانه یعلم الباعث وهو الحال ل یعنی استعداد که از بنده باشد
شعور ندارد بدان استعداد صاحب آن چنانکه گذشت مگر اهل حضور و صاحب مراقبه
دایمی چه بر استعداد حالی باشد که اطلاع داشته باشد چنانکه رفت سابق و شعور دارد و صاحب
استعداد یا بنده مطلق بحال خود چه بدرستی که صاحب استعداد و هر بنده میداند باعث و محرک را
بر عطیه و سوال لفظی و آن باعث حال باشد ق فالاستعداد اخفی سوال ل یعنی پس استعداد
پوشیده ترین سوالهاست که سوال حال ظاهر باشد و سوال قال ظاهر تر بخلاف سوال استعداد
ق وانما یمنع هولاء من السوال علمهم بان لله تعالی فیهم سابقة قضاء ل این قول بیان
حکمت است در بازماندن این طایفه از سوال لفظی یعنی باز میدارد این عزیزان را از سوال
لفظی مگر علم ایشان و دانش عزیزان چه میدانند که مر خدا تعالی را در حق ایشان سابقه قضا
و حکم کلی است یعنی قضای حق تعالی در حق ایشان بر وجود ایشان سابق است که تخلف
از آن متصور نیست و هر آنچه بقضاء حق تعالی تعلق گرفته بخواهد رسید مصرع هر آن قسمت که
آنجا رفت از آن افزون نخواهد شد ق وانا الموفوهم لنصیبهم غیر منقوص پس این علم و دانش
مانع شد که سوال بر زبان ایشان جاری نشود مگر از جهت امتثال امر الله چنانکه گذشت
ق فانهم قد هیئوا محلهم لقبول ما یرد منه وقد غابوا عن نفوسهم واغراضهم ل این قول
تعلیل مانع بودن علم ایشان است مر ایشان را از سوال لفظی چه نفس غالب نمیگذارد که کسی
از طلب مطلب باز ماند اگر چه سابقه قضا را میداند چنانکه می بینی در زاهد صاحب ادعیه و در
ضمن مبین میشود آنچه سبب علم مذکور ایشانست و رسانیده ایشان را بمرتبه شهود یعنی

بچه بدرستی

چه بدرستی که ایشان بتحقیق اماده کرده اند محل خود و دلهای خویش برای قبول کردن
آن محل مر چیز را که وارد میشود از حق تعالی و جناب او بر آن محل و آن واردات رحمانی
اند و تجلیات حقانی و تحقیق غایب شده اند آن درویشان از نفوس و اغراض خود پس بسوی نفوس
و مطالب نمی بینند لاجرم زبان خود بر طلب و سوال نمی گشایند مگر از جهت امتثال امر سید
پس باز نظر درویشان بر روی ریا شده نه بر رخ نفس اماره چه ایشان مشتغل اند بتطهیر محل از دل
تعلقات با مور فانی و بقطع علایق که مانع اند و عایق از فیضان اسرار حقانی پس مرایای
قلوب ایشان مصفا باشد و مجلو که ظاهر میشوند در آن مرایا اعیان حقایق و قبول میکنند
هر چیزی که وارد شود از تجلیات و واردات و همچنان بر صفای خود باقی اند و مکدر نشده
از تاغیان نفس اماره و در بعضی نسخه فهم واقع است بجای فانهم یعنی پس ایشان آماده کردند
تا آخر ق ومن هولاء من یعلم ان علم الله تعالی به فی جمیع احواله هو ما کان علیه فی حال ثبوت
عینه قبل وجودها ل یعنی بعضی ازین طایفه که علم بقضای حق مانع ایشان باشد از
سوال لفظی کسی باشد که میداند که علم حق تعالی بدان کس در جمیع اوقات در همه کار و بار او
همان چیزی است که بوده است آنکس بر آن در حال ثبوت عین ثابته او در علم حق تعالی و غیب مطلق
یعنی قبل از وجود عینی و درینجا دریابی که علم عین معلوم باشد و تجوز و تسامح مرتکب مشو که کار
بر حقیقت است ق ویعلم ان الحق لا یعطیه الا ما اعطاه عینه من العلم به ل من در من
العلم به بیانیه است مر کلمه ما را یعنی میداند آنکس که بدرستی که حق تعالی نمیدهد بوی مگر چیزی
که داده باشد حق تعالی را عین ثابته او که علم حق باشد بآنکس یعنی علم حق تعالی با حوال
هر شی از عطایای عین معلوم باشد خاص علم باری تعالی ای برادر عقده این کار با نگشت بیان
نگشاید و حل این باب مغلق جز بمفتاح شهود روی ننماید و تواند بود که من بیانیه نباشد
بحق تعالی و متعلق باشد باعطاه یعنی میداند آنکس که حق تعالی نمی بخشد باو مگر چیزی که داده باشد
بحق تعالی آن چیز را عین ثابته آنکس بواسطه علم حق تعالی بدان کس یعنی دادن عین ثابته

احوال خود را بحق تعالی از راه علم حق است بوی و این وجه مساعد است قولی را که می آید
چنانکه بسل ای برادر هر گاه بنده دانست که هر چه باو راجع باشد از دست او بیدا گشته و نوک
نفخ علم حق تعالی هم باحوال بنده از عین اوست از آنجاست که گفته اند که علم تابع معلوم است
پس لب بر طلب مطلب چگونه بگشاید و جسارت بر سوال بچه بیان روی نماید ازینجاست
که اهل شطحیات میگویند الفقیر لا یحتاج الی الله الغنی ق فیعلم علم الله به من این حصل ل یعنی
پس میداند آنکس که علم حق تعالی بدانکس از کجا حاصل شده و روی نمود و انا الموفوهم بنصیبهم غیر منقوص
و ایشان واقف اند بر سر قدر چنانکه مثنوی ق و ما ثم صنف من اهل الله اعلی و اکشف من هذا
الصنف فهم الواقفون علی سر القدر ل یعنی نیست درین طایفه که باز داشته است ایشان را از
سوال علم ایشان بقضای حق تعالی صنفی و قسمی از اهل الله که اعلی و اکشف باشد ازین صنف
که گذشت ذکر ایشان در قول سابق و جایز است که صنف من اهل الله اسم ما باشد و اعلی و اکشف
خبران یعنی این صنف عالی تر و کاشف ترین اصناف اهل الله باشند و بدان نگوئی که ازین
عبارت لازم می آید که این صنف اعلی و اکشف باشد که مراد چنین کلام چنین است چنانکه
میگوئی ما مخلوق اعلم من محمد ای هو اعلم کل مخلوق چنانکه در علم بیان مبین است پس ایشان واقف
اند و مطلع بر سر قدر که قضای حق تعالی باشد و این وقوف و شهود بعنایت سابق حق است
چنانکه خواهد آمد انشاء الله العزیز ق و هم علی قسمین منهم من یعلم ذلک مجملا و منهم من یعلمه مفصلا
ل یعنی ایشان که در وی نشان که واقف باشند بر سر قدر بر دو قسم اند بعضی از ایشان کسی باشد
که میداند سر قدر را از روی اجمال و بر سبیل کلیت و بعضی از روی تفصیل و فرد فرد ق والذی یعلمه
مفصلا اعلی و اتم من الذی یعلمه مجملا فانه یعلم ما فی علم الله فیه اما باعلام الله ایاه بما اعطاه
عینه من العلم به و اما بان یکشف له عن عینه الثابتة و انتقالات الاحوال علیها الی ما لا یتناهی
ل یعنی قسمی که میداند سر قدر را از روی تفصیل اعلی و کاملتر باشد در عرفان از آن قسمی که
میداند از روی اجمال چه بدرستی که ارباب تفصیل میدانند جزئی جزئی را که در علم حق باشد

ارج

در حق و شان او که احوال و باشد و این علم بدو طریق است چنانکه اشارت کرد بقول خود
که اما باعلام الله باشد تا آخر تا تفاوت در هر دو طریق و اهل آن نیز ظاهر گردد چنانکه خود
اشارت خواهد شد و یعنی علم کسی باحوال او که در علم حق باشد با علام حق تعالی است بوی و اظهار
انچه یافته حق تعالی از عین ثابته و نقوش عین ثابته بدون آنکه عین ثابته او بر او مکشوف شود
و حقیقت حال را از عین ثابته دریابد یا باین که مکشوف شود بروی عین ثابته او و نقوش
آنرا بدیده خود مطالعه نماید و جمیع معانی منقش بروی بیان یابد پس اگر عین او مظهر اسم جامع
باشد چون عین اشرف مخلوقات پس مطلع میشود آن نیر اعظم بر جمیع مطالع اهل عالم و اعیان
ایشان چه عین او شامل جمیع اعیان باشد چنانکه اسم و رب او شامل جمیع اسما و اربابست
و اگر عین او قریبست از عین اول در احاطه پس او مطلع باشد بر حسب احاطه عین و علی
هذا القیاس و اگر عین او از شرف احاطه محروم است پس او مطلع نیست مگر بر مطالع انوار عین خود ص
و شعاعی دیگری از دست او واقع نمیشود و ایراد در ینجا اشارت مقصود است و عبارت
مفقود و شک نیست که این قسم که مطلع بر عین خود باشد اتم است در معرفت از قسم اول
که مطلع شده باشد بر احوال لا یزال خود باعلام حق تعالی چنانکه می شنوی ق و هو اعلی فانه یکون
فی علمه بنفسه بمنزلة علم الله به لان الاخذ من معدن واحد ل یعنی آن قسم که مکاشف باشد
و مشاهد عین ثابته اعلی است و کامل تر در قرب و معرفت بحق تعالی از قسم اول که عالم باشد
باحوال خود از راه تعلیم و تلقین حق تعالی چه بدرستی که آن قسم در علم و دانش ذات خود و
احوال عین ثابته خویش بمنزله علم حق تعالی بدان قسم باشد و عبارت شیخ قدس سره
درانجا خالی از تسامح نیست یعنی علم او بخود بمنزله علم حق تعالی باشد بدو چه بدرستی که اخذ
و بر داشتن هر واحد از حق تعالی و اهل کشف و شهود از معدن و مخزن واحد است که
عین ثابته او باشد پس چنانکه علم حق تعالی باو از راه اخذ از عین ثابته اوست همچنین علم او
بخود بمعونت عین ثابته و بمطالعه نقوش آن باشد لیکن در میان هر دو علم فرق است چه علم

حق تعالی بدانکس ذاتی است بخلاف علم کسی که بوساطت عنایت سابق حق تعالی است در حق
او چنانکه میشنوی ق الا انه من جهة العبد عنایة من الله سبقت له ل یعنی لیکن جهت بدرستی که
آن علم که از بنده باشد واز قبل او عنایتی است از حق تعالی که سابق بوده است برای بنده بر وجود
عینی او بحسب فیض اقدس ق وهی من جملة احوال عینه یعرفها صاحب هذا الکشف اذا اطلعه الله
تعالی علی ذلک ای علی احوال عینه ل اطلع درین قول از باب افعال است چنانکه در قول که بالا
گذشت یعنی آن عنایت سابق حق تعالی وعلم آنکس از جمله احوال عین اوست می بیند ومیداند
این عنایت حق را صاحب کشف وقتی که واقف ومطلع کرداند اورا خدا تعالی بر احوال عین آن
پس عنایت سابق وعلم او چون از جمله احوال عین اوست فایض باشد ارجناب حق تعالی بفیض
اقدس که عین ثابته واحوال ونقوش آن فایض اند بفیض اقدس پس وقتی که مطلع میکرداند
اورا حق تعالی بر احوال عین او میداند که این علم از احوال عین اوست وعنایت سابق حق تعالی
اگرچه اخذ علم از گنجینه واحد باشد اعلم ان العنایة الالٰهیة نوعان نوع تقتضیه العین الثابتة
باستعدادها وهذه العنایة تبع للعین ورديف لها ونوع تقتضیه الذات الالٰهیة لا العین والاول
بحسب الفیض المقدس المرتب علی العین واحوالها واستعداداتها والثانی بحسب الفیض الاقدس
الجاعل لها ولاستعداداتها وهذه العنایة متبوعة العین والمراد ههنا الثانی وهو السابق
الاول ولهذا قال وهی من جملة احوال عینه تا آخر پس اخذ بنده مر احوال خود را از عین ثابته
مثل اخذ خزانچی باشد مر خزینه را از مخزن سلطان که معرفت طریق آن مخزن برای آن
از قبل سلطان باشد واز احسان او وعجب آنکه اخذ سلطان هم نیست مکر از آن مخزن زیاده
ازین بشنو که کلال در کوزه بکمینی نکنجاند مکر بکمین آب وعجب آنکه کوزه با احوال واندازه خود فایض
نیست مکر از جناب کلال ومن شهد هذا فقد استمسک بالعروة الوثقی لا انفصام لها وقد
تبین الرشد من الغی وچون حکم سابق که علم بنده عنایت سابق حق است مبین نیست
بر محجوب مکر خواست که مبین سازد تا انکار از محجوب منصف برخیزد چنانکه می شنوی ق

فانه لیس

فانه لیس فی وسع المخلوق اذا اطلعه الله تعالی علی احوال عینه الثابتة التی تقع صورة
الوجود علیها ان یطلع فی هذه الحال علی اطلاع الحق علی هذه الاعیان الثابتة فی حال عدمها
ل واز بعضی شروح معلوم میشود که کلمه علی که در علی اطلاع الحق باشد متروک است واین
اجود است یعنی پس بدرستی که شان اینست که نیست در طاقت هر مخلوق وقتی که مطلع
میسازد اورا الله حق تعالی بر عین ثابته احوال عین او که واقع میشود صورت وجود بران عین
اینکه مطلع شود آن مخلوق در حال اطلاع بر احوال عین ثابته یا در حال وقوع صورت وجود
بر عین ثابته چون اطلاع حق تعالی بر اعیان ثابته در حال عدم اعیان ثابته وبر تقدیر وجود
کلمه علی در عبارت معنی اینست که نیست در طاقت هیچ مخلوقی بعد از آنکه مطلع ساخته
باشد اورا حق تعالی بر احوال عین ثابته او این که مطلع شود آن مخلوق در حال مذکور بر اطلاع
حق تعالی بر اعیان ثابته در حال عدم اعیان ثابته پس در میان هردو علم واخذ فرق ظاهر
شد یعنی در حالی که مطلع شد بنده بر احوال عین ثابته بطن خود مطلع نیست چون اطلاع
حق تعالی وبر اطلاع حق تعالی که بر اعیان ثابته بود در حال عدم اعیان ثابته چه اعیان ثابته
در حال عدم نسب واضافات ذاتیه اند که منسوب اند بسوی حق تعالی صورت وجود خارجی
ندارند چنانکه میشنوی ق لانها نسب ذاتیة لا صورة لها ل یعنی زیراکه بدرستی که اعیان ثابته
در حال عدم نسب واضافات اند که منسوب اند بسوی ذات حق تعالی که صور علمیه حق تعالی باشند
که نیست صورت موجود خارجی مر آن نسب واضافات ذاتیه را پس اطلاع بنده چون اطلاع
حق تعالی وبر اطلاع حق تعالی بر اعیان ثابته در حال عدم متصور نیست پس مفتاح وفتح
بدست حق تعالی باشد واو میداند حال عین ثابته در حال عدم نه مخلوق پس علم
حق تعالی به بنده سابق باشد بر علم بنده به بنده چه علم بنده فیض او باشد از افاضه
وافاده او چنانکه می شنوی ق فبهذا القدر نقول ان العنایة الالٰهیة سبقت لهذا
العبد بهذه المساواة فی افادة العلم ل یعنی پس باین مقدار که اطلاع مکاشف

براحوال عین ثابته مثل اطلاع حق و بر اطلاع حق تعالی که براحوال عین ثابته
باشد در حال عدم نباشد میگوییم که بدرستی که عنایت آلهی سبقت کرد درای
این بنده بمساوات و برابری در علم که هردو مستفیض باشند از عین ثابته
و این مقام اگرچه کشفی و بسطی میخواهد اما نمیتوان کرد اشارت و عبارت در ینجا
شفا نبخشد کار بفهمید نیست نه بشنیدن ثم اعلم ان فی قوله التی تقع صورة الوجود
علیها تنبیها علی انه لولا العین لما وقع الوجود فی العین ولم تحی مخلوق فی البین فمن
لا یقع صورة وجوده لا علی العین کیف یطلع اطلاع الحق و علی اطلاعه علی الاعیان
الثابتة فی حال عدمها فکلامه نبه فی اثناء الکلام علی هذا الوجه ثم نص علی ما نبه علیه بقوله
لانها نسب ذاتیة لا صورة لها ق ومن ههنا یقول الله تعالی حتی نعلم ل یعنی از اینجا
که علم حق تعالی باعیان و احوال آن تابع اعیان و احوال باشد در حال عدم میگوید حق
تعالی در حق خود در قرآن حتی نعلم المجاهدین منکم والصابرین یعنی تا بدانیم اهل جهاد را از شما
و اهل صبر را چه بعضی اشخاص انسانی مجاهد اند و بعضی صابر و اینجا حدوث علم و تعلق آن
لازم نمی آید که اعیان قدیم باشند الخ لازم می آید نیست که ذات معلوم مقدم باشد بر
علم و تعلق و می تقدم ذاتیست و این محذور نیست که نسبت مقتضی منتسبین است ق
وهی کلمة محققة المعنی ل کلمه محققه جایز است که اسم فاعل باشد از تحقیق و جایز است که
اسم مفعول باشد یعنی کلمه نعلم کلمه است که محقق و مثبت معنی است در نفس الامر و ظاهر
المرام بر عرفا و کرام یا کلمه است که تحقیق و ثابت کرده شده است معنی آن بلا تکلف
و اشکال نزدیک اعزه عظام چنانکه معلوم کردی که علم عالم هر که باشد تابع معلوم است
چه چون در نفس الامر یک نصف دو است علم بهمین تعلق گرفت و چون چهار ضعف
دو است علم چنین واقع شد و چون محمد رسول خدا است علم بهمین قرار گرفت و چون
ابولهب و امثال آن قابل ایمان نبودند علم همچنان محقق شد و ندا در داد انذرتهم

ولم یکن صح

ام لم

ام لم تنذرهم لا یومنون بدانکه در آیه مذکوره که با صیغه متکلم مع الغیر واقع است لطیفه است
چنانکه در قول حق تعالی یا موسی و هارون انی معکما اسمع واری و در انفاس الخواص کشف
این قول واقع شده است مجمل آنکه مراد از علم در آیت سابق علم تفصیلی و معرفت مظاهر است
و مظاهر عین ظاهر است ق ماهی کما یتوهمه من لیس له هذا المشرب ل یعنی نیست کلمه
نعلم چنانکه توهم میکند و گمان میبرد کسی که نیست مراو را این مشرب و مذاق این آب زلال و از
و میگوید که مراد و تقدیر یعلم رسولنا او عبدنا است چه این کار کار عقل نیست این کار کار دل است
هذا عذب فرات سایغ شرابه وهذا ملح اجاج ه گرد دیوانگان عشق بگرد که بعقل عقیله مشهوری
ق وغایة المنزه ان یجعل ذلک الحدوث فی العلم للتعلق ل و در بعضی نسخه جعل واقعست
بجای یجعل یعنی غایت آنکه خدا تعالی را از تنزیه یاد کند و او را و صفات او را از تقدم منسست
ننهد و قدم شوم خود را از دایره تشبیه دور دارد و از سلطنت توحید محروم ماند و مهجور و
نهایت کار آن مغرور نیست که بگرداند آن حدوث علم را که بگرداند لازم آمده است بظاهر
آیت مذکور مر تعلق علم را بمعلوم پس تنزیه بحال خود باقیست و علم حق تعالی قدیم باشد
اگرچه تعلق علم او و علم با حادث باشد و نمیداند که علم یا علم او ست یعنی عین او و در قول شیخ قدس
سره العزیز که ومن ههنا یقول الله تعالی حتی نعلم باشد رمز لیست باین وجه لا یعرفه الا المحقق
از اینجا گفت وغایة المنزه تا آخر ق وهو اعلی وجه یکون للمتکلم بعقله فی هذه المسئلة ل
یعنی صرف کردن حدوث از علم حق تعالی بسوی تعلق علم اعلی و احسن وجهی است برای
آنکسی که متکلم و سخن گو باشد بعقل و فکر در مسئله قدم صفات حق تعالی و در قول او که بعقله
باشد رمز لیست باین وجه مذکور اگرچه حسن است و صواب اما بمعونت عقل است و فکر پس
مر عارف را نشاید که بران وجه اعتماد نماید ق لولا انه اثبت العلم زایدا علی الذات
فجعل التعلق له لا للذات ل این قول مربوط و متعلق است بقول سابق که وهو اعلی
وجه باشد تا آخر یعنی وجه مذکور اعلی وجهی است مر متکلم را لیکن میگوید و اثبات میکند

لا یعرفه الا المحقق صح

که علم حق تعالی زاید بر ذات حق است پس میکرداند تعلق را برای علم حق نه برای ذات حق
اگر این نمیکرد وجه مذکور اعلی وجهی بود مر متکلم را یعنی آنچه متکلم در مسئله قدم ذات و صفات
گفته است و حدوث را راجع بتعلق علم و صفات دیگر داشته امری احسن است اگر علم و صفات
دیگر را زاید بر ذات حق نمیگفت و تعلق برای علم ثابت نمیکرد بلکه برای ذات ثابت میکرد وجه تحقیق
آنست که ذات عین صفت است و صفت عین ذات یعنی در آنجا تعددی نیست پس اگر
میگفت که علم زاید بر ذات نیست و حدوث را صرف بسوی تعلق میکرد از محققان میشد
و اگر لولا را اما با بعد آن متعلق بما قبل نداری و جواب آنرا محذوف خواهی گنجایش دارد یعنی
لفاز بالتحقیق ولحق باهله چنانکه قول آینده قرینه است ق وبهذا انفصل عن المحقق من
اهل الله صاحب الکشف والوجود ل یعنی بهمین اثبات و جعل مذکور جدا شد آن متکلم
از محقق و برون آمد از زمره محققان که اهل الله شدند و صاحب کشف و وجدان و شهود
پس بسبب اثبات و جعل مذکور جاهل ماند و محجوب و چون تحقیق کار بی کشف احدیت و سریان
حق تعالی در هر موجود نمیشود گفت شیخ قدس سره العزیز من اهل الله صاحب الکشف والوجود
و برین تقدیر من بیانیه باشد و جایز است که تبعیضیه باشد و تقیید منظور شود وجه معتزله و شیعه نیز
نفی [illegible] میکنند و تعدد قدما جایز نمیدارند از نجا میگویم که ذات و صفات را معتزله چون
ثابت کرده اند و حال آنکه از اهل الله و صاحب کشف و وجود و ارباب قلوب و شهود نیستند چه مشاهده
امور کماهی ندارند و سریان حق تعالی را در هر موجود و تقلب او در هر لباس نمیدانند و
مراتب تنزلات وجود او را نیافته اند و نیز تواند بود که بگوئی که محقق اخص است از اهل الله
ق ثم نرجع الی الاعطیات ل و چون ذکر کرد در اول فص که عطایا بر دو قسم اند ذاتی و
واسمائی و در ضمن آن گفت که عطایا نظر باقتران بسوال و عدم اقتران نیز منقسم اند
بسوی دو قسم و فارغ شد ازین بیان رجوع کرد بسوی مقصود و گفت ثم نرجع الی الاعطیات
یعنی پستر رجوع میکنیم بسوی اعطیات که دو قسم اند نظر بانتساب بسوی ذات حق تعالی

وبسوی

صفات ۲

وبسوی اسمی از اسماء حق تعالی ق فنقول ان الاعطیات اما ذاتیة او اسمائیة ل
یعنی پس میگوئیم که بدرستی که اعطیات ذاتیه اند که منسوب باشند بسوی ذات حق تعالی
یا اسمائی که منسوب باشند بسوی اسمی از اسماء حق تعالی و در بعضی نسخه بجای اعطیات عطیات
واقع است در هر دو محل ق فاما المنح والهبات والعطایا الذاتیة فلا یکون ابدا
الا عن تجلی آلهی ل منح و هبات و عطایا بیک معنی اند یعنی پس هر چونکه باشد منح
و هبات و عطایا که منسوب باشند بسوی ذات حق تعالی پس نمی باشد هرگز مگر از
تجلی آلهی یعنی تجلی که منسوب باشد بسوی الله که باعتباری اسم ذات است و بعضی باعتبار
دیگر اسم ذات با جمیع صفات در اینجا مراد همین است چه در احدیت ذاتی نه اسم
است و نه رسم و نه تجلی باشد و نه قولی ق والتجلی من الذات لا یکون ابدا الا بصورة
استعداد المتجلی له غیر ذلک لا یکون ابدا ل متجلی صیغه اسم مفعول است یعنی تجلی از
ذات نمی باشد هرگز مگر بصورت استعداد متجلی له یعنی تجلی ذاتی نمی باشد مگر بصورت
بنده که برای او تجلی واقع میشود بحسب استعداد آن چه مر ذات آلهی را صورتی متعین نیست
تا بدان صورت پیدا گردد و از نیجا میشنوی لون الماء لون انائه ذات را و مرآت اعیان است
و سر و پائی ندارد و آنچه در روی ظاهر میشود صورت بنده است که بحسب استعداد خود در آنجا
ظاهر میشود لیکن اعیان ما مرایای حق اند در ظهور احکام حق تعالی که باندازه مرایا و صغر
و کبر آنها احکام اسما ظاهر میشوند و چون حکم سابق تاکید طلب بود گفت غیر ذلک لا یکون
ابدا یعنی غیر آنچه گفته شد نمی باشد هرگز و ابدا قید نفی است نه منفی بدانکه چون ذات حق
تعالی مطلق است و مقید باسم جزئی و صفت معینه نیست پس لازم است که بنده که
متجلی له باشد نیز مطلق شده باشد یا او مسلسل بسلاسل امور جزئیه نباشد و عنق او از طوق عبادت
ارباب متفرقه و عبودیت اسماء جزئیه خالی و ساده باشد و اگر نه فقد مناسبت کار
نکشاید و تجلی ذاتی روی ننماید پس چون بنده از مقتضیات نفس گذشت و از گذرات

عطیات ۲

وی صفا یافت استعداد تجلی ذات حق پیدا کرد و صورت حق که عین صورت اوست باشد
هویدا گشت و اگر نه کار برهم شود و مقصود ابتر چه بسیار است که نفس به دعوای ربوبیت
متجلی شود و هنوز کردن او از رق قیود خلاص نشده باشد و بحبل حریت بدست او نداده باشند
پس آن تجلی شیطانی باشد نه رحمانی س سلیمانی مکن دعوی تخت این دیو انسی را بکش
یا بنده کن یا کار فرما یا برون رانش ق فاذن المتجلی له ما رای سوی صورته فی مراة الحق
وما رای الحق ولا یمکن ان یراه مع علمه انه ما رای صورته الا فیه ل یعنی پس اکنون متجلی له
ندیده باشد بجز صورت خود در آینه حق تعالی یعنی حق را ندیده است چنانکه موکد کرده گفت
وما رای الحق یعنی ندیده است متجلی له حق تعالی را باز دفع امکان رویت حق کرد چنانکه
گفت ولا یمکن تا آخر یعنی ممکن نیست که ببیند متجلی له حق تعالی را با وجود آنکه میداند که
او ندیده است صورت خود را مگر در حق تعالی یعنی با وجود آنکه میداند که ندیده است خود را
مگر در آینه حق اما ممکن نیست که حق مطلق را ببیند و آنچه گفته اند که تجلی ذاتی موجب فنا است
و رافع اثنینیت آن تجلی دیگر است که آنرا قهری میگویند و میگوید حق در جواب آنکه میگوید
لمن الملک الیوم لله الواحد القهار و من معنا یسمع هذا السوال الیوم لا بل فی کل یوم لا بل
فی کل آن و یجیب بجوابه بدانکه حکم مذکور چون عقلی بود معزز کرد آنرا بمثال حسی چنانکه میگوید
ق کالمراة فی الشاهد اذا رایت الصور فیها او صورتک لا تریها مع علمک انک ما رایت الصور
او صورتک الا فیها ل یعنی ذات حق تعالی در مقابله بنده چون آینه باشد در مقابله شاهد
چه وقتی که به بینی صور اشیا در آینه یا صورت خود نمی بینی آینه را با وجود آنکه میدانی که ندیده
صور اشیا یا صورت خود مگر در آینه حاصل آنست که آنچه دیده میشود در آینه صور اشیاء
و صورت رائی است نه صورت آینه که آینه خود صورتی ندارد همچنین حق تعالی صورتی معین
ندارد چه دیدن مطلق محال است در دنیا و آخرت پس ندیده در رخسار یار مگر خود را س
مردم دیده ز لطف رخ او در رخ او عکس خود دید گمان برد که مشکین خالیست و کیف

این مطلب

این مطلب در ترجمه الکتاب واقع شده است و در بعضی نسخه او صورتک که در شرط است
متروک است و اجود ذکر است که در خراد مذکور است ق فابرز الله ذلک مثالا نصبه
لتجلیه الذاتی لیعلم المتجلی له ما راه ل یعنی پس ظاهر کرد و گردانید الله تعالی صورت
آینه را مثالی که برپای کرده است آن مثال را برای تجلی خود که ذاتی باشد تا بداند بنده
متجلی له چیزی را که دیده است یعنی تا بداند که صورت ظاهر صورت اوست و دوست
همچنان در حضرت الاطلاق باقی باشد و تواند بود که ما نافیه باشد یعنی تا بداند بنده
متجلی له که خود ندیده است حق تعالی را ق وما ثم مثال اقرب ولا اشبه بالرویه والتجلی
من هذا ل یعنی نیست در تمثیل تجلی ذاتی تمثالی یا در مثالها مثالی که قریب تر باشد بفهم
محجوب و مشبه تر برویت حق تعالی و تجلی ذاتی ازین مثال که رفت که آینه باشد و ظهور صور
در وی ق واجهد فی نفسک عند ما تری الصورة فی المراة ان تری جرم المراة لا تراه ابدا
البته ل یعنی اگر جهد بکنی ای منصف در وجدان و باطن خود هنگامی که به بینی صورت در آینه و ملاحظه
نمائی برای اینکه ببینی جرم آینه نمی بینی جرم آینه را هرگز و البته یعنی هرچند قصد و کوشش دیدن
جرم آینه وقت ظهور صورتی در آینه بکنی جرم آنرا نمی توانی دید ق حتی ان بعض من
ادرک مثل هذا فی صور المرایا ذهب الی ان الصورة المرئیة حجاب بین بصر الرائی وبین
المراة ل یعنی از جهت همین که جرم آینه دیده نمیشود وقت ظهور صورت در آینه بعضی
از آن جماعت که دریافته اند که وقت مشاهده در آینه صورت مرئیه نه آینه رفته اند
بسوی اینکه صورتی که دیده میشود در آینه حاجب است و واقع میان بصر رائی و میان
آینه ق وهذا اعظم ما قدر علیه من العلم ل قدر صیغه ماضی معلوم است از قدرة یا ماضی
مجهول از تقدیر یعنی این ذهاب بعض مذکور بزرگترین چیزیست که قادر شده است یا
قادر گردانیده شده است بر آن چیز که علم باشد یعنی آن حکم بعض مذکور اعظم علمی است
که قادر شده است بر آن ق والامر کما قلناه وذهبنا الیه ل یعنی حقیقت کار و نفس

بواقعی

متجلی له کند ندیده است خود و حق تعالی را [illegible] [illegible]
نسخه [illegible] واقع است [illegible]

الامر خبر نیست که کفتیم و رفتیم بسوی آن چنانکه رفت ق وقد بینا هذا فی الفتوحات
المکیة ل بینا بتشدید یاء مثناة تحتانیه است و بتشدید نون یعنی بتحقیق بیان و کشف
کرده ایم ما این را که کذشت در فتوحات مکیه که در حضرت مکه اسرار و معارف آن کتاب
بر شیخ مفتوح و مکشوف شده بودند و حاصل آنچه منقول شده است از فتوحات مکیه در شرح
اینست که انسان می دریابد صورت خویش در آینه و میداند بجزم که دریافته است صورت
خود را و هم نه دریافته چه بسیار است که صورت آینه صغیر باشد یا کبیر بصغر آینه و کبر آن و
قادر نیست که انکار مشاهده صورت خود تواند کرد و هم میداند که آن صورت در وی آینه
نیست و بیرون آن و در میان او نه و آینه حامل نیست پس آن صورت کیست و محل او چیست
و او در دیدن صورت خود و نادیدن خویش نه صادقست و نه کاذب و آن صورت نه ثابتست
و نه منفی و نه موجود است و نه معدوم و نه مجهول است و نه معلوم و ثابت است و منفی و موجود
است و معدوم و مجهول است و معلوم پس حق تعالی این را برای ما مثلی زده است تا بدانیم که
هرگاه عاجز باشیم از دانستن این حال با آنکه از عالم باشد پس در دانستن خالق او عاجزتر باشیم
و جاهل تر ما عرفناک حق معرفتک ق واذا ذقت هذا ذقت الغایة التی لیس فوقها غایة
فی حق العبد المخلوق ل یعنی وقتی که چشیدی تو این که مذکور شد و یافتی مزه آن چشیدی
غایت کار و نهایت امر که نیست بالای آن غایتی دیگر در حق بنده مخلوق و در یافتی هذا جمیع
ارزاق که معد اند برای ارواح و اجسام ق فلا تطمع ولا تتعب نفسک فی ان ترقی
فی اعلی من هذا الدرج ل فلا تطمع صیغه نهی حاضر است از اطماع و همچنین لا تتعب از
اتعاب است و ترقی از رقاه است بمعنی صعده و علاه یا از رقا علیه است بمعنی صعد علیه
و تعدیه آن بفی درین عبارت نظر بتضمین معنی دخول است یا فی بمعنی علی باشد پس طمع
مکن ای طالب حق و در تعب و رنج مینداز نفس خود را درین و برای این که بر روی
یا برود نفس تو در اعلی و برتر ازین درج و مرتبه که مندرج شده این چه این درج

فوقی ندارد

وحادث یعنی آن غایة الغایات است در حق بنده مخلوق

یعنی

فوقی ندارد و بعد این نیست مگر عدم محض چنانکه می شنوی ق فما ثم وما بعده الا العدم
المحض ل یعنی پس نیست اعلی ازین درج و مرتبه در مقام تجلی ذاتی یا نیست حق را آنجا
که نفس خود را طامع و تاعب کردانیده بجهت ترقی بسوی وی و نیست بعد این درج و مرتبه
مگر عدم محض چنانکه کذشت که تجلی حق تعالی بصورت متجلی له غایت الغایات است
برای متجلی له چه منتهای سفر سالک ذات حق است و تجلی او که ظهور عین اوست و عین ظهور حق
است و شهود صورت او عین شهود صورت حق چنانکه کفت ان الله خلق آدم علی
صورته از اینجا کفت حلاج قدس سره العزیز انا من اهوی و من اهوی انا ق فهو مرآتک
فی رویتک نفسک و انت مرآته فی رویته اسماءه وظهور احکامها ل یعنی پس حق آینه
تست برای دیدن تو مر ذات و عین خود را و تو آینه حقی برای دیدن حق تعالی مر اسماء
خود را و برای ظهور احکام و حکومت اسماء چه بحضرت الوجود ظاهر میشوند اعیان ثابته
و کمالات آنها و باعیان ثابته ظاهر میشوند صفات حضرت الوجود و اسماء و احکام
و حکومت اسماء چه اعیان ثابته محل سلطنت اسماء اند پس هر واحد آینه دیگری باشد
کفته است رسول علیه السلام المومن مرآة المومن چه مومن از اسماء حق تعالی است ق
ولیست سوی عینه فاختلط الامر وانبهم ل یعنی نیست آینه حق تعالی که عین تو
باشد غیر عین حق تعالی چه هرکز آینه حق غیر حق نمی تواند شد پس مختلط شد کار حق تعالی
و بنده و مبهم و مشتبه آمد آن کار و متمیز نمیشود محل از حال و حال از محل و رائی از مرئی
و مرئی از رائی پس بنده در خدا عین خود می بیند و خدا در بنده اسمای خود می یابد و ظاهر
عین مظهر است و اسم عین مسمی س تا کس نکوید بعد ازین تو دیگری من دیگرم و در نسخه
بجای ابهم ابتهم واقع است صیغه ماضی مجهول از ابهام ق فمنا من جهل فی علمه
فقال العجز عن درک الادراک ادراک ل یعنی پس بعضی از ما و از زمره عرفا کسی
است که جاهل باشد در علم آن امر و حیران شد از ادراک وی و محروم ماند و عاجز شد

از تمیز میان مراتب یا علم بمراتب یا جهل بمراتب پس گفت انکس العجز عن درک الادراک ادراک
یعنی عجز از دریافتن دریافت و عدم قدرت بر دریافت دریافتست که قدرت انکس تا
همین جا بود ق ومنا من علم فلم یقل مثل هذا وهو اعلی من القول ل یعنی بعضی از ما عرفا
کسی است که دانسته باشد و دریافته حقیقت حال و صاحب تمیز شده میان مراتب و یکی را از
دیگری دانسته و دیده پس نگفت مثل این قول عاجز بلکه معرفت و دانش او را سکوت بخشید از چنین
قول چنانکه مثنوی و سکوت این دانا بهتر از قول آن جاهل باشد ق بل اعطاه العلم السکوت
کما اعطاه العجز ل یعنی بلکه داد بدان کس علم و معرفت او بمراتب سکوت چنانکه داد علم و
معرفت عارف سابق بوی عجز و اعتراف بعجز یعنی علم صاحب سکوت سکوت داده است و علم
صاحب عجز عجز و در بعضی نسخه وما واقع است بجای کما و این ظاهر است یعنی نداد آن علم باین
عارف عجز و اعتراف بعجز بلکه سکوت داده است و در بعضی نسخه بجای العلم علمه واقع است و بجای
السکوت ان یسکت و مراد هر دو نسخه ظاهر است ق وهذا هو اعلی عالم بالله ل یعنی این عالم
که ساکت باشد از چنین قول اعلی و اکمل علما بالله است و دانا تر از هر دانا بخدای تعالی احاطه
بجمیع مقامات و مراتب کلی و جزئی جلیل و حقیر و تمیز میان این مراتب شان اعلم العلما بالله
باشد و حاصل نیست این مرتبه مگر مر آنرا که رب او اسم جامع جمیع ارباب و اسما باشد از ینجاست
که مثنوی ق ولیس هذا العلم بالاصالة الا لخاتم الرسل وخاتم الاولیاء ل یعنی نیست
این علم و معرفت باصالت و استقلال مگر مر خاتم رسولان و پیغامبران را چه غیر ان از انبیا
دیگر مشاهد حق و مراتب آن نباشد مگر از مشکوة خاتم الرسل که محمد ایشان است بباطن
خود و اسم آن دون اسم خاتم الرسل باشد که اسم اعظم باشد و همچنین حال خاتم الاولیا چنانکه
گفت و خاتم الاولیاء یعنی مگر خاتم الاولیا را نیز ان شاء الله تعالی معلوم خواهی نمود چه
غیر او از اولیا مشاهد حق نیست مگر از انعام خاتم الاولیا چه رب او نیز اسم اعظم و جامع
باشد بخلاف اولیاء دیگر بلکه رسل نیز نمی بینند مگر از مشکوة خاتم الاولیا و از مقام او

چنانکه

چنانکه خواهی شنید و اگر دل و جان داری خواهی دریافت ب تو نامی کرده دلرا و جانرا لا
ز دل بگذشته جان را چه دانی ق ومایراه احد من الانبیاء والرسل الا من مشکوة الرسول
الخاتم ل یعنی نمی بیند حق تعالی را هیچ یکی از انبیا و رسل مگر از مشکوة و فانوس رسول خاتم که
که خاتم انبیا باشد و از نور چراغ آن و نه دریافته اند حق را مگر از حقیقت او که مجمع است
در ان انوار علوم و معارف پس هر کسی را از ان انوار مناسب حال او میرسد و بحسب استعداد خود
بدان واصل میشود و همچنین است حال خاتم الاولیا چنانکه می شنوی ق ولا یراه احد من
الاولیاء الا من مشکوة الولی الخاتم ل یعنی نمی بیند حق تعالی را هیچ یکی از اولیا خدا تعالی
و دوستان او مگر از مشکوة و مصباح آن ولی که خاتم اولیا باشد چه انبیا و اولیا دیگر از خاتم
مظاهر امهات اسما حق تعالی اند و تمامی اسما داخل اسم اعظم اند که مظهر حقیقت محمدی شده از
انجاست که گفت خدا تعالی در حق امت رسول الله علیه السلام کنتم خیر امة اخرجت للناس
تأمرون بالمعروف وتنهون عن المنکر و گفت آن رسول علیه السلام علماء امتی کانبیاء بنی
اسرائیل پس انبیاء دیگر ندیده اند جمال حق تعالی مگر بمدد مصباح رسول خاتم و نور او زجاجت
که او خاتم الولایة است و ولایت که باطن و سر خاتم باشد انقطاع نیافت که ولی که اسم
حق باشد باقیست و ظاهر میشود آن ولایت در امت رسول خاتم بحسب استعدادات
ایشان شیئا فشیئا تا انکه ظاهر شود بکمال و تمام در کسی که مستعد آن باشد و خاتم الاولیا
صفتی است از صفات خاتم الرسل و حسنه از حسنات او چنانکه خواهی شنید ان شاء الله
العزیز از ینجا الخ می شنوی اینجا ق حتی ان الرسل لا یرونه متی راوه الا من مشکوة خاتم
الاولیاء ل یعنی اولیاء دیگر مشاهد حق نیستند مگر از مصباح و مشکوة خاتم الولایة
بلکه رسولان خدا هم نمی بینند حق تعالی را هر گاهی که بینند مگر از مشکوة خاتم الاولیا
چه جای نبیای که خالی از رسالت باشند پس نمی بیند هیچ یکی حق تعالی را مگر از مشکوة خاتم
الاولیا و با وجود این نسبت خود هیچ یکی و نمی بیند حق تعالی را مگر از مرتبه نفس خود

چنانچه جماعه از اغنیا تفویض کردند مال خود را بیکی ازان جماعه پس هر واحد تصرف نمیکند مگر در مال خود لیکن اخذ هر واحد از یک صندوق باشد و ازینجا تفضیل یکی بر دیگری لازم نمی آید بلکه بسیار است که خازن مفضول باشد و اهل مال فاضل پس تفضیل خاتم الاولیا بر هیچ یکی از انبیا چه جای خاتم الرسل لازم نیاید و این توجیه و تصحیح از قبیل تست و شیخ از چنین چیزها باکی ندارد چه جایز است که مفضول بوجهی فاضل باشد چه جای انکه خاتم الاولیا حسنه ایست از حسنات رسول خاتم ق فان الرسالة والنبوة اعنی نبوة التشریع ورسالته ینقطعان والولایة لا تنقطع ل این جمله تعلیل جمله سابق است یعنی پس مراستی که رسالت و نبوت تشریعی منقطع و تمام میشوند و ولایت منقطع نمی شود یعنی مشاهده حق تعالی از راه ولایت است که باطن نبوت باشد نه از راه رسالت و نبوت تشریعی که بجهت تبلیغ احکام ناموسی باشد بسوی انام برای اصلاح حال ایشان و بجهت بیان طریق که دران اصلاح دنیا و آخرت ایشان باشد چه این رسالت و نبوت منقطع و تمام میشوند باکمال دین و اتمام نعمت ازینجاست که در آخرت نبوت مذکور و تبلیغ احکام نباشد و شهود حق تعالی باقیست در دنیا و آخرت ازینجاست که حق تعالی باسم ولی موصوف است بخلاف اسم نبی و این مرتبه نظر بجامعیت اسم اعظم مر خاتم انبیا راست و نظر بظاهر بظهور آن بتمامه و کماله در شهادت مر خاتم اولیا راست و این مرتبه واسطه است میان انبیا و اولیا و میان حق تعالی چون ملک پس لازم نمی آید افضلیت مظهر این مرتبه از انبیا و رسل و شیخ قدس سره باکی ندارد از چنین حکم چنانچه خواهی شنید انشاء الله تعالی پس وصول و شهود هر کسی از انبیا و غیر ایشان از راه ولایت باشد ازینجاست که میگویند الولایة خیر من النبوة و ازینجاست که می شنوی ق فالمرسلون من کونهم اولیاء لا یرون ما ذکرناه الا من مشکوة خاتم الاولیاء فکیف من دونهم من الاولیاء وان کان خاتم الاولیاء تابعا فی الحکم لما جاء به خاتم الرسل من التشریع ل یعنی پس رسولان و پیغامبران ازین راه که اولیا باشند نمی بینند چیزرا

کذ کردیم

کذ کردیم و مشاهده نمی کنند حق تعالی را مگر از مشکوة خاتم الاولیا و از نور چراغ او پس چگونه باشد کسی که دون پیغامبران باشد که اولیا صرف باشند خاتم الاولیا در حکم و اظهار و تبلیغ احکام تابعست مر چیزیرا که آورده باشد آنرا خاتم الرسل که تشریع باشد و احکام شرعیه و متوهم نشود که خاتم الاولیا محمد مهدی باشد صلوة الله وسلامه علیه چه شیخ قدس سره تصریح کرده است که آن مسیح است ق فذلک لا یقدح فی مقامه ولا یناقض ما ذهبنا الیه ل یعنی پس این مذکور که خاتم الاولیا تابع باشد مر خاتم الرسل را در احکام شرعیه قدح و ضرر نمیکند در مقام آن و تبعیت او مر خاتم الرسل را در احکام شرعیه منافی و نقض چیزی که رفتیم بسوی آن که همه انبیا و رسل مشاهد حق نباشند مگر از مشکوة خاتم الاولیا نمیشود ق فانه من وجه یکون انزل کما انه من وجه یکون اعلی ل یعنی پس مراستی که خاتم الاولیا از وجهی و باعتباری می باشد انزل و فروتر از کسی که تابع وی باشد در حکم چنانچه مذکور شد و از روی دیگر که خاتم الاولیاء از وجهی و باعتباری اعلی و اشرف باشد ازان کس و این جایز است که شی واحد افضل باشد و مفضول قیاس بیک شی لیکن بدو جهت ق وقد ظهر فی ظاهر شرعنا ما یؤید ما ذهبنا الیه فی فضل عمر فی اساری بدر بالحکم فیهم وفی تابیر النخل ل این قول تایید حکم سابق است یعنی بتحقیق ظاهر شد در ظاهر شرع ما که شرع محمدی باشد چیزیکه قوت می بخشد حکمی را که رفتیم بسوی آن که فاضل من وجه جایز است که مفضول باشد در حق فضل امیر المؤمنین عمر فاروق رضی الله عنه در شان بندیان بدر بحکم کردن فاروق رضی الله تعالی عنه دران بندیان یعنی ظاهر شد فضل عمر فاروق رضی الله عنه در حکم کردن آن در شان بندیان بدر بر کسی که حکم کرده بود بخلاف حکم عمر رضی الله که رسول الله باشد علیه السلام و صدیق اکبر رضی الله عنه و قصه مذکور است در تواریخ و سیر و نیز ظاهر شد انچه گفتم در ظاهر شرع محمدی در تابیر نخل یعنی گشن دادن خرما میگویند که سالی حضرت قبله گاهی رسالت پناهی مردم را منع کردند که تابیر نخل نکنند که بی تابیر ثمر خواهد داد پس ثمر نداد دران سال پس گفت علیه السلام انتم احق واعلم فی

اگرچه باشد

بامور دنیاکم پس خود فضیلت ثابت کرد آن جماعه را و ثابت شد مر عمر را رضی الله عنه با آنکه آن
قبله گاه سید الاولین والآخرین است پس چنانکه در ظاهر شرع آمد همچنین در باطن شرع
که ما بصدد آن هستیم بستر مدانکه در قول شیخ قدس سره که اعنی نبوة التشریع و رسالته باشد
اشارتست بسوی نبوت و رسالت دیگر که برای اولیاء الله شد تا قیام قیامت ق فما یلزم
الکامل ان یکون له التقدم فی کل شیء وفی کل مرتبة ل یعنی پس لازم نمی آید کامل را که بر همه
متقدم و فایق باشد در هر شیء حتی الفلاح و در هر مرتبه حتی مرتبة الاجتهاد و در حکم ظاهر بلکه
تقدم در بعضی امور منافی کمال نباشد از اینجا گفت رسول الله علیه السلام انتم احق بامور دنیاکم
ق وانما نظر الرجال الی التقدم فی رتب العلم بالله هنالک مطلبهم ل یعنی نیست نظر درویشان
و همت ایشان مگر بسوی تقدم در مراتب علم بخدا تعالی و اسما و صفات او و در اینجاست مطلب
و مقصد عرفاء کرام چه همگی همت کاملان بر اینست که معرفت ذات و صفات و مراتب تنزلات
و امتیاز میان مراتب جمال و جلال حاصل شود که کار ایشان عبودیت باشد نه عبادت
چه جای تعلق بحوادث اکوان از اینجاست که می شنوی ق واما حوادث الاکوان فلا تعلق لهم
لخواطرهم بها فتحقق ما ذکرناه ل یعنی هر چه که باشد حوادث اکوان و وقایع زمان که خارج
از باب معرفت بالله باشند پس نیست تعلق و علاقه مر خاطرهای مردان را بدان حوادث
و وقایع و هرگز چنین خطرات در نظر آینه بال ایشان صورت نمیگیرند و این را خرد مال و فلال
نمیدانند پس بدان ای طالب حق و معرفت بحق از روی تحقیق و یقین چیزی که ذکر کردیم که
نیست نظر ایشان مگر بسوی تقدم در رتب العلم بالله و معرفت ذات و صفات و تنزلات او
از اینجاست که ذلت و محنت را شعار خود ساخته شعور بحوادث اکوان و وقایع زمان ندارند
ق ولما مثل النبی صلی الله علیه وسلم النبوة بالحایط من اللبن وقد کمل سوی موضع لبنة واحدة
وکان صلی الله علیه وسلم تلک اللبنة ل لبن جمع لبنه است و جزاء لما مثل محذوفست ای جاء
صلی الله علیه وآله وسلم آخرا ما کمل الحایط به بقرینه سابق چنانکه مطلع خواهی شد ان شاء الله تعالی

این حکم ص

ودرین قول

ودرین قول ما آخر اشارتست بسوی فرق میان نبوت و ولایت و تساوی خاتم النبوة
وخاتم الولایة در اخذ اسرار و معارف از سر و باطن و غیب الغیب چنانکه به تفصیل ظاهر خواهد شد
ان شاء الله تعالی یعنی هرگاه تمثیل کرد پیغامبر خدا علیه السلام باب نبوت را بدیواری از خشتها
و بتحقیق کامل شده بود آن دیوار و برای محل خشت واحد و بود رسول و نبوت او صلی الله علیه
وسلم آن خشت پس مدان رسول علیه السلام آخر و خاتم جزی که کامل و تمام شد دیوار نبوت
بوی و آن موضع که خالی بود موضع الاحدی الجمعی المحمدی الختمی بود که مستوعب اوضاع الهی ظاهر و
باطن باشد و در گرفته جمیع امکنه و ازمنه را و تشبیه دادن نبی صلی الله علیه وسلم مر نبوت را
بجدار از آن است که حریم نبوت چون دیوار محیط اوضاع الهی ظاهر و باطن است که هیچ
وضعی از آن حریم بیرون نباشد و تواند بود که جزاء محذوف لما مثل این باشد کان لخاتم
الولایة ان یری ذاته لبنتین یعنی هرگاه تمثیل کرد نبی علیه السلام تا آخر پس هست مر خاتم
ولایت را که ببیند ذات خود را دو خشت چنانکه ظاهر خواهد شد ق غیر انه صلی الله علیه وسلم
لا یراها الا کما قال لبنة واحدة ل این شروعست در تفاوت میان ختم النبوة و ختم
الولایة و فرق میان دریافت صاحبان هر دو مقام یعنی لیکن بدرستی که آن نبی
صلی الله علیه وسلم نمی بیند بدیده بصیرت در عالم مثال یا در تمثیل آن لبنه را که محل آن از
دیوار نبوت خالی بود مگر خشت واحد چنانکه گفت آن نبی علیه السلام بدانکه بعضی گفته اند
که دیدن نبی علیه السلام مر آن لبنه را لبنه واحد از آن است که ظاهر شد آن نبی علیه السلام
بصورت ولایت که باطن نبوت باشد بکمال و تمام و ظاهر نساخت اسرار ولایت
مگر بعبارات غامضه و اشارات نازکه که پی نبرد بسوی مقصود مگر اهل اسرار و معارف
پس متمثل نشد در نظر مبارک او باطن نبوت که ولایت باشد و مکوید فقیر که رسالت پناهی
علیه السلام چون از ظاهر و باطن اخذ احکام و اسرار از حق تعالی میکنند و تابع کسی
نیست نبا بر آن خود را یکحالت یافت و یک لبنه چه بهمین حالت یگانه دلبنه واحد

دیوار نبوت بکمال می‌یابد بخلاف خاتم الولایة که او خود را دو حالت می‌بیند و دو لبنه می‌بیند تا
دیواری که محیط اوضاع آلهی باشد تمام گردد چه بظاهر تابع خاتم الرسل باشد و بباطن آخذ باشد
از حق تعالی مر جمیع چیزیرا که اخذ کرده است از خاتم الرسل از حق تعالی که بی این دو لبنه خاتم الولایة
دیوار نبوت درست نمیشود پس بدین خاتم الرسل مر خود را لبنه واحد کمال اوست چنانکه مثنوی
وعجب انکه شیخ خود در وجه دیدن خاتم الولایة مر خود را دو لبنه خواهد گفت و بهمین اشارت خواهد
وبعضی کور از خود چیزها میتراشند ق واما خاتم الاولیاء فلا بد له من هذه الرؤیا فیری ما مثله
به رسول الله صلی الله علیه وسلم ل ضمیر مثله راجع است بسوی رسول الله علیه السلام که فاعل باشد
و از روی رتبه مقدم بر ضمیر مفعول و ضمیر به راجع است بسوی کلمه ما و قول او فیری تا آخر گویا
تفسیر است مر هذه الرؤیا را یعنی اما خاتم الاولیا پس ناچار است مر او را ازین رؤیا و معنیش
که مر خاتم رسل را بود که نبوت چون دیواری از خشتها باشد و دران دیوار موضع لبنه واحد خالی
بود پس می‌بیند خاتم الولایة چیزی که تمثیل کرده است رسول علیه السلام خود را بدان یعنی ذات او
لبنه واحد باشد و در بعضی نسخه و ما مثله است بجای فیری ما مثله یعنی ناچار است مر خاتم الولایة
را که ببیند نبوت را چون دیوار خشتهای و خاتم الرسل را لبنه واحد و جایز است که عطف
تفسیری باشد ق ویری فی الحایط موضع لبنتین واللبن من ذهب و فضة ل یعنی می‌بیند
خاتم الولایة آن محل را که خالی در حایط مذکور باشد محل دو خشت که از طلا باشد و نقره یعنی
با آنکه دیده است خاتم الولایة آنچه نبی خاتم الرسل دیده است و تمثیل کرده لازم است که ببیند
خاتم الولایة این را که دیوار نبوت بی دو خشت کمال نیابد و خود را آن دو لبنه ببیند و در
خود دو حالت یابد و در بعضی نسخه واللبن من فضة است بتکرار لبن و من و در بعضی دیگر والاخری
من فضة و مراد هر سه نسخه یکی است ق فیری اللبنتین اللتین ینقص الحایط عنهما و یکمل بهما
لبنة فضة و لبنة ذهب ل یعنی پس می‌بیند خاتم الولایة مر دو خشت را که ناقص میشود دیوار
نبوت بدون آن و کمال می‌یابد بدان و میداند هر دو خشت را خشت نقره و خشت طلا و کلام

شیخ درین

شیخ درین مقام خالی از شایبه تکرار نیست ق فلا بد ان یری نفسه تنطبع فی موضع تینک
اللبنتین ل یعنی پس ناچار است که ببیند خاتم الاولیاء ذات خود را این که منطبع
شده و منتظم در محل دو خشت ذهب و فضه از دیوار نبوت و جایز است که این قول جواب
لما مثل باشد و غالب همین است چه شیخ قدس سره مایل است باین گونه ق فیکون خاتم الاولیاء
تینک اللبنتین فیکمل الحایط ل یعنی پس می‌باشد خاتم الاولیاء آن هر دو لبنه پس کامل
میشود حایط نبوت که هر لبنه در وی چون در مکنون باشد و در بعضی نسخه خاتم الولایة
واقعست ق والسبب الموجب لکونه رآها لبنتین انه تابع لشرع خاتم الرسل فی الظاهر
وهو موضع اللبنة الفضیة ل یعنی سبب موجب این که خاتم الولایة خود را دو لبنه ببیند
اینست که بدرستی که خاتم الولایة تابع باشد مر شرع خاتم الرسل را در ظاهر و نمود شرع
خاتم الرسل محل لبنه فضه است و متابعت خاتم الولایة مر آن شرع را انطباع و انتظام
او باشد دران موضع ق وهو ظاهره و ما یتبعه فیه من الاحکام ل ما یتبعه عطف است
بر ظاهره و عطف کردن بر ضمیر مجرور که در ظاهره باشد خطا نیست از روی لفظ و معنی یعنی شرع
خاتم الرسل با موضع لبنه فضه ظاهر خاتم الولایة باشد و چیزیست که تابع میشود خاتم الولایة
خاتم النبوة را دران که احکام باشد و با انطباع و انتظام او در موضع لبنه فضه بکمال
میرسد متابع و باقی نخواهد ماند متابع دیگر و نه پیغامبری دیگر لیقوم الساعة علی الذین
هم امثال البهایم ق کما هو آخذ عن الله فی السر ما هو بالصورة الظاهرة متبع فیه ل
اخذ صیغه ماضی است و احتمال دارد که بر وزن فاعل صیغه اسم فاعل باشد یعنی چنانچه
خاتم الولایة گرفته است از خدا تعالی در سر و باطن چیزی که بحسب ظاهر و در بادی نظر
متبع باشد دران مر خاتم الرسل را یعنی خاتم الولایة بنظر ظاهر احکام را از شرع
خاتم الرسل گرفته باشد چنانچه در باطن و سر همان احکام را از حق تعالی گرفته باشد و
امور را کما هی می‌بیند چنانچه می‌شنوی ق لانه یری الامر علی ما هو علیه فلا بد ان یراه

هکذا ل یعنی زیراچه بدرستی که خاتم الولایة می بیند امر الهی را انچه باشد و می شناسد آنرا چنانچه
هست و ناچار است که به بیند امر الهی را همچنین یعنی چنانچه باشد در نفس الامر و الا صاحب ولایت
نباشد چه جای خاتم الولایة ق وهو موضع اللبنة الذهبیة ل یعنی آن احکام که گرفته باشد
از حق تعالی در سر و باطن و بحسب ظاهر تابع است دران موضع لبنه ذهبیه است و گرفتن او
مر احکام را از حق تعالی در سر و باطن و مشاهده نمودن او مر امور را چنانچه باشند
انتظام و انطباع اوست در موضع لبنه ذهب و چون شرع ظاهر چون آفتاب روشن است
و بر همه کس هویدا انرا لبنه فضیه خواند و چون آن احکامی که از معدن میگیرند بدست همه کس اینچ
انرا لبنه ذهبیه خواند چنانچه می شنوی ق فانه اخذ من المعدن الذی یاخذ منه الملک الذی
یوحی به الی الرسول ل یوحی صیغه مستقبل باشد مذکر واحد غایب مبنی است مر مفعول را
و به قایم مقام فاعل یعنی پس بدرستی که خاتم الولایة گرفته است احکام ازان معدن که میگیرد
ازوی فرشته که وحی کرده میشود آن بسوی رسول خاتم باشد یا غیر خاتم و تواند بود که بگوئی که اخذ
خاتم الولایة مر احکام را از حق موضع لبنه ذهب است و متابعت او بصورت مر ظاهر شرع را
موضع لبنه فضه فتذکر ق فان فهمت ما اشرت به فقد حصل لک العلم النافع ل یعنی پس اگر
فهمیدی ای طالب اسرار چیزی که اشارت نمودم و قبول کردی که انبیا از ین راه که اولیا
الله باشند می بینند حق تعالی را مگر از مشکوة خاتم الولایة پس تحقیق حاصل شد ترا علم نافع
در دنیا و آخرت یا بگوئی که اگر فهمیدی خبر مرا اشارت کردم بسوی آن که خاتم الولایة عین
خاتم النبوة باشد که ظاهر میشود تا نیابرای بیان اسرار و معارف چنانچه ظاهر شد اولا برای
بیان احکام و شرایع پس تحقیق حاصل شد مر ترا علم نافع در هر دو سرای ق فکل نبی من لدن
آدم الی آخر نبی ما منهم احد یاخذ الا من مشکوة خاتم النبیین وان تاخر وجود طینته ل این
قول تاکید قول سابق است که وما یراه احد من الانبیاء والرسل الا من مشکوة الرسول الخاتم
باشد و درین ضمن دفع شبهه است که چگونه متاخر واسطه متقدم باشد یعنی پس هر نبی از آدم

که ابو البشر

که ابو البشر باشد و نبی اول تا آخر نبی که قبل از ظهور رسول خاتم باشد و آن مسیح است
علیه السلام نیست از ایشان هیچ کسی با این حالت که بگیرد مگر از مشکوة خاتم پیغامبران
که محمد عربی باشد افضل الاولین والآخرین علیه السلام اگرچه متاخر شد از ایشان وجود
خاکی و بدن عنصری او و گویا در بعضی نسخه یاخذها واقع است پس این ضمیر راجع باشد
بسوی نبوت و احکام آن چه او در عالم ارواح بصفت نبوت موصوف بود بخلاف
انبیاء دیگر چنانکه می شنوی ق فانه بالحقیقة موجود ل یعنی پس بدرستی که رسول خاتم
بحقیقت و باطن خود موجود بود در عالم ارواح بلکه قبل از هر موجود متعین ق وهو قوله
کنت نبیا وآدم بین الماء والطین ل یعنی حکم مذکور قول رسول خاتم است و مستفاد
ازوی که گفت نبیا باشد تا آخر یعنی بودم من نبی پیغامبر و حال آنکه آدم صفی که ابو البشر
باشد میان آب و طین بود یعنی هنوز صورت نگرفته بود و همچنین انبیا و رسل دیگر چنانکه
می شنوی ق وغیره من الانبیاء ما کان نبیا الا حین بعث ل یعنی غیر رسول خاتم
از پیغامبران دیگر نبود پیغامبر مگر هنگامی که مبعوث شد بسوی خلق و کمال یافت در وجود
عنصری و کشف این مطلب در نفس اول از انفاس الخواص واقع شده است اعلم ان
اعیان الانبیاء والاخوان کانوا بحسب استعداداتهم طالبین لظهور النبوة فیهم
لکن لم یظهروا بها مع انوار الحقیقة المحمدیة کاختفاء الکواکب و انوارها عند طلوع
الشمس و نورها فلما تخفوا فی مقام الطبیعة الجسمیة و ظلمة اللیالی العنصریة ظهروا بانوارهم
المختصة کظهور الکواکب و القمر فی اللیلة المظلمة لذا لم یوجد نبی حتی جاء الرسول الخاتم علیه
السلام وعلی الانبیاء الآخر ق وکذلک خاتم الاولیاء کان ولیا وآدم بین الماء
والطین ل یعنی مثل رسول خاتم خاتم الاولیا باشد چه بوده است خاتم الاولیا
ولی و حال آنکه آدم صفی ابو البشر میان آب بود و خاک ق وغیره من الاولیاء
ما کان ولیا الا بعد تحصیله شرایط الولایة من الاخلاق الالهیة فی الاتصاف بها

ل فی الاتصاف بها متعلق است بتحصیلها بشرایط الولایة یعنی غیر از ولی خاتم از
اولیاء الله نباشد ولی مگر بعد از تحصیل و حاصل کردن شرایط ولایت که اخلاق و
اوصاف الهیه باشند تا متصف شوند بولایت و مشرف شوند باین نعمت تا جارات
که متحقق شود بوجود طبیعی و باخلاق الهی و اداکند امانت که وجودات و افعال و صفات
و ذوات باشند بسوی مالک امانت چه این همه امور شرایط اتصاف غیر ولی خاتم است
بمنصب ولایت چه حق تعالی ولی و حمید است پس متخلق شدن باخلاق الهی شرط
ولایت باشد چنانکه مثنوی ق من کون الله مسمی بالولی الحمید ل یعنی از جهت آنکه
حق تعالی است مسمی است و موصوف بولی و حمید پس اخلاق الهی از شرایط اتصاف
بولایت باشند ق فخاتم الرسل من حیث ولایته نسبته مع الخاتم للولایة نسبة الانبیاء
والرسل معه ل چون سابق گفت که خاتم الرسل نیز من حیث الولایة نمی بیند مگر از
مشکوة خاتم الولایة درینجا گفت فخاتم الرسل تا آخر یعنی پس خاتم الرسل نظر بولایت
نسبت آن با خاتم الولایة نسبت انبیا و رسل دیگر باشد با خاتم الولایة که رسول
خاتم و غیر آن که انبیا و رسل دیگر باشند نمی بینند مگر از مشکوة خاتم الولایة و در ین
نسبت همه برابر اند ق فانه الولی الرسول النبی و خاتم الاولیاء الولی الوارث
الاخذ عن الاصل المشاهد للمراتب ل یعنی پس مرتبتی که خاتم الرسل ولی است
که ولایت باطن نبی باشد و رسول است که صاحب کتاب و تبلیغ خطاب از دو باب
باشد بسوی خلق و نبی است که از غیوب و تعریفات الهی و خاتم الاولیاء ولی است
و وارث خاتم رسل نظر بظاهر و مالک چیزی که مالک بود آنرا رسول خاتم و اخذ احکام
باشد از حق بلا واسطه ملک و مشاهد مراتب و مدارج حق تعالی و منازل اولیاء و انبیاء
پس نسبت ولایت خاتم الرسل بسوی ولایت مطلق چون نسبت ولایت دیگران باشد
آن ولایت و درین قول اشارتست بسوی فرق میان خاتم نبوت و خاتم ولایت

ق وهو حسنة من حسنات خاتم الرسل محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم مقدم الجماعة و سید
ولد آدم فی فتح باب الشفاعة ل ولد بضم واو و سکون لام جمع ولد است یعنی خاتم
الولایة حسنه ایست از حسنات خاتم الرسل که محمد باشد صلی الله علیه و سلم پس خاتم الولایة
صورت حسنه است از حسنات محمد علیه السلام که خاتم باشد و صورتی از درجات
او و مظهری باشد مر آن حسنه خاتم الرسل را که مقدم جماعه انبیا و شفیعان باشد
و سید اولاد آدم اما نه در امور دنیا و فتح آن بلکه در فتح باب شفاعت مر خلق خدا را
ق فعین حالا خاصا و ما عمم ل یعنی پس معین کرد حق تعالی برای تقدم و سیادت
خاتم الرسل بر جماعه حالی خاص را که شفاعت خلق باشد روز قیامت و نزدیک
ما او شفیع است در دنیا و آخرت و عام نگردانید حق تعالی تقدم و سیادت او را
در همه امر تا لازم آید که کسی از و فاضل تر نباشد بهیچ وجهی ق و فی هذا الحال الخاص
تقدم علی الاسماء الالهیة ل یعنی درین حال خاص که شفاعت خلق الله باشد متقدم
شد رسول خدا محمد علیه السلام بر اسماء الهیه چنانکه گفته اند ان رسول الله هو اول من یفتح
باب الشفاعة فیشفع فی الخلق ثم الانبیاء ثم الاولیاء ثم المومنون و آخر من یشفع هو
ارحم الراحمین و عندی ان ارحم الراحمین و اسم الرحمن هو اول من یفتح باب الشفاعة
تامل چنانکه این حکم در ترجمة الکتاب ذکر یافته است و نظر بتحقیق مراد هر دو یکیست
ق فان الرحمن ما شفع عند المنتقم فی اهل البلاء الا بعد شفاعة الشافعین ل یعنی از جهت
بدرستی که اسم رحمن که شفیع باشد و مهربان شفاعت نکرده است نزدیک اسم منتقم
با آنکه منتقم سادنی است از سدنه وی موجب نقص رحمن نباشد چه رحمن ظاهر شده بود
بصفت انتقام در وقت جزا چه ظاهر شد اولیت در عین آخریت و آخریت در عین
اولیت ق ففاز محمد صلی الله علیه و سلم بالسیادة فی هذا المقام الخاص ل یعنی پس
ظفر کرد و نصرت یافت خاتم الرسل محمد مصطفی علیه السلام بسیادت و تقدم در مقام

خاص که مقام شفاعت باشد و مقدم شد بر جمیع اهل شفاعت ق فمن فهم المراتب
والمقامات لم یعسر علیه قبول مثل هذا الکلام ل یعنی پس کسی فهم کند کرد و دریافت
مراتب و مقامات متکثره که ناشی باشند از ذات احد و تعدد یافته از مقام واحد دشوار
نشد بروی قبول و اذعان مثل این کلام فافهم المراتب و المقام تقبل هذا الکلام ق واما المنح
الاسمائیة فاعلم ان منح الله تعالی خلقه رحمة منه بهم ل هرگاه فارغ شد شیخ قدس سره العزیز
از عطایای ذاتیه وانچه منجر شد کلام بدان شروع کرد در عطایای اسمائیه که هردو اقسام عطایای
حق اند چنانکه بالا گفت پس گفت واما المنح الاسمائیة تا آخر یعنی اما منح حق و عطایای اسمائیه
پس بدان ای طالب معرفت که بدرستی که حق تعالی هر واحد را از آن عطایا بجهت رحمت و عنایت
از حق بخلایق چه اگر فضل و عنایت او جلوه گر نشود هیچ نعمت و عطیه موجود نگردد ولولا فضل الله
علیکم ورحمته ما زکی منکم من احد ابدا ولکن الله یزکی من یشاء و در قول شیخ قدس سره العزیز
که رحمة منه بهم باشد اشارتست که منح اسمائیه بعد از وجود منعم علیه باشد بخلاف وجود که منح
ذاتیه است ق وهی کلها من الاسماء ل یعنی منح حق تعالی که خلق کرد آنرا بجهت رحمت و
فضل بخلایق جمیع آنها از اسمای حق تعالی اند یعنی از ذات حق که متصف باشد از صفات
و تواند بود که هی راجع باشد بسوی مطلق منح حق تعالی چه اگر ذات از نسبه صفت خالص
و ساده باشد هیچ نعمتی موجود نشود و ما یمسکهن الا الرحمن ق فاما رحمة خالصة کالطیب
من الرزق اللذیذ فی الدنیا الخالص یوم القیامة ل یعنی پس رحمت اسمی یا رحمت خالص
و ساده باشد از الم و اندوه در همه حال چنانکه حلال پاک از رزق لذیذ که خوش طعم باشد
در دنیا و خالص از نقمت و عذاب روز آخرت و معارف و علوم که نافع اند در آخرت
از همین قبیل اند ق ویعطی ذلک الاسم الرحمن ل یعنی میدهد و می بخشد رزق مذکور را
بمحتاجان اسم او که رحمن باشد یعنی ذات حق که متصف باشد بصفت رحمت امتنانیه
ق فهو عطاء رحمانی ل یعنی پس آن رزق عطا و بخشش رحمانی است یعنی رسیده است

از دست

از دست رحمن و منعم علیه عبد الرحمن باشد ای برادر بیدار باش و هوشیار شو که این فهمیدنی است
نه شنیدنی چشیدنی است نه دیدنی وجدانیست نه بیانی ذوقی است نه شوقی و در بعضی نسخه
عطاء الهی رحمانی واقع است یعنی عطائیست که منسوبست بسوی ذات حق تعالی که
متصف باشد بصفت رحمانی رحمت امتنانی پس رزق لذیذ و حلال رحمت باشد در
حال و مآل ق واما رحمة ممتزجة ل یعنی و یا رحمت ممتزج و غیر خالص باشد از شوب
الم و نفرت طبع و این دو نوع اند یکی رحمت است در ظاهر و نفرت در باطن چنانکه رزق
لذیذ حرام و دیگر بر عکس این چنانکه رزق حلال تلخ و تلخی بخش بمذاق ق کشرب الدواء الکریه
الذی یعقب شربه الراحة ل یعقب از باب تفعیل است و شربه فاعل و الراحة مفعول یا از باب ضرب
پس اعراب وجه اعراب یا بعد آن بر عکس ما سبق باشد و تواند بود که این مثال هر واحد از
دو نوع رحمت ممتزج باشد یعنی چنانچه نوشیدن داروی کریه یعنی غیر ملایم طبع در دنیا
یا در آخرت که میگرداند شرب آن راحت و صحت را عقب و تابع خود یا می آید عقب شرب آن
صحت و راحت در دنیا یا در آخرت ق وهو عطاء الهی ل یعنی آن مذکور عطاء الهی است
یعنی منسوبست بسوی ذات حق که جامع جمیع صفات کمالیه باشد یعنی صفت درینجا منظور
است و ملحوظ ق فان العطایا الالهیة لا یمکن اطلاق عطائه منه من غیر ان یکون علی ید
سادن من سدنة الاسماء ل این قول تعلیل قول سابق است که وهی کلها من الاسماء باشد
یعنی چه بدرستی که عطایای الهیه ممکن نیست اطلاق و ارسال عطای حق تعالی از حق تعالی
از جمله عطایای الهیه بدون اینکه باشد ان عطا بر دست خادمی از خدمه اسماء حق تعالی
چه تعین و تشخص هر عطا مقتضی است که تقاضا کرده باشد آنرا اسمی از اسماء حق تعالی در
حق کمل و غیر آن فان الله غنی عن العالمین و در بعضی نسخه عطا است بجای عطایا
ق فتارة یعطی الله العبد علی ید الرحمن فتخلص العطایا من الشوب الذی لا یلایم الطبع
فی الوقت او لا ینیل الغرض و ما اشبه ذلک ل یعنی پس گاهی میدهد حق تعالی به بنده خود

بر دست اسم رحمن پس خالص میشود عطایا و بخششها از شوب و شایبه امری که ملایم و موافق
طبع بنده نباشد در وقت و حال بنده اگرچه ملایم باشد در مآل یا نرسد آن شوب
بغرض بنده بدانکه عطائی که مشوبست بوصفی که ملایم طبع بنده در وقت و حال نباشد
اگرچه ملایم باشد در مآل چنانکه مر نافع آن عطا از دست رحمن نیست و یا مخلوط باشد بوصفی
که مانع است از نیل غرض چنانکه دوائی شیرین که غیر مفید باشد مر صحت مطلوب را آن عطا نیز از
دست رحمن نباشد و همچنین عطائی که مضرت و هلاکت بخشد در دنیا یا در آخرت اگرچه
ملایم طبع باشد فی الحال و مانع نیل غرض هم نشود چنانکه لقاء حبیبه برای فاسق آن عطا نیز
بوساطت دست رحمن نیست چنانکه گفت و ما اشبه ذلک یعنی امثال آن تامل ق وتارة
یعطی الله علی یدی الواسع فیعم ل یعنی گاهی می بخشد الله تعالی بر دو دست اسم واسع
پس شامل میشود عطای الهی بجمیع خلایق که صلاح و مصلحت ملحوظ نیست بلکه عموم و شمول
که حکم اسم واسع است منظور باشد چنانکه رزق جسمانی و صحت بدنی که اکثر مفاسد مبتنی بر هر دو
است ق او علی یدی الحکیم فینظر فی الاصلح فی الوقت ل یعنی یا میدهد حق تعالی بر دو دست
اسم حکیم پس نظر میکند در اصلح و اوفق وقت و حال یعنی این زمان نظر حق تعالی بر صلاح
و اصلح وقت باشد اگرچه در مآل مضر باشد چنانکه دولت بفقیر فاسق و این اعتزال نیست
ما الاعتزال الا الضلال ق او علی یدی الوهاب فیعطی لینعم و لا یکون مع الوهاب تکلیف المعطی له
بعوض علی ذلک من شکر او عمل ل ینعم صیغه مضارع معلوم است مر واحد مذکر غایب را
از انعام یا از نعمت یعنی یا میدهد حق تعالی عطا بر دو دست واهب و وهاب پس میدهد
حق تعالی که واهب است تا انعام کند حق تعالی و تنعم نماید بنده که مشرف شده است بعطا
و نعمت حق تعالی و نباشد از قبل اسم وهاب تکلیف بنده مذکور بطلب عوض و بدل از آن
عطا که شکر باشد یا عمل چه تکلیف بعوض که شکر و عمل باشد ملایم موهبت نیست چنانکه
عوض سابق که خدمت و مشقت باشد مناسب موهبت نباشد آری از نزد وهاب

طلب تکلیف نیست اما بنده شکر بگوید و عمل کند و این بنده بنده شکور باشد و قلیل من عبادی
الشکور و از اینجاست که افضل الخلق محمد علیه السلام گفت افلا اکون عبدا شکورا عبوسی
مرد تمام است گر تمامی کند یا خواجگی کار غلامی پس بنده شکور عبد الحق باشد من حیث هو
نه عبد المنعم من حیث هو منعم اینجا عبودیت حق است نه عبودیت منعم ق او علی یدی الجبار
فینظر فی الموطن و ما یستحقه ل یعنی یا میدهد حق تعالی بر دو دست اسم جبار پس نظر میکند
حق تعالی در موطن که بنده باشد و در چیزی که موطن مستحق آن باشد پس جبر و مکافات
انکسار و نقصان موطن مستحق میکند یا قهر و غلبه میکند موطن ظالم را اگر بنده متکبر است
و متجبر ق او علی یدی الغفار فینظر فی المحل و ما هو علیه ل یعنی یا میدهد حق تعالی بر دو دست
اسم غفار پس نظر میکند در محل که بنده باشد و در چیزی که محل بر آنست و قابل آن که احوال مختلفه باشند
از نجاست که می شنوی ق فان کان علی حال یستحق العقوبة فیستره عنها ل یعنی پس اگر باشد محل
بر حالی که مستحق میشود عقوبت و تعذیب را پس ستر میکند و میپوشد آن محل را از عقوبت و تعذیب
همچو حال مذکور یا اثبات مقابل آن یا بدون اثبات فانه یمحو ما یشاء و یثبت عنده ام الکتاب
گفت حق تعالی یمحو الله ما یشاء و یثبت و عنده ام الکتاب والله یحکم لا معقب لحکمه فاولئک یبدل
الله سیاتهم حسنات یا تجلی نوری که ساتر حال او گردد که او نیز مطلع حال خود نگردد التوبة
لا تمنی ذنبک الا انه ان تمنی ذنبک یا خود مطلع گردد و غیر او واقف حال او نباشد ق
او علی حال لا یستحق العقوبة فیستره عن حال تستحق العقوبة ل یعنی یا باشد محل مذکور بر حالی
که مستحق نباشد بدان حال عقوبت و تعذیب را چون اهل صلاح و ارباب فلاح پس ستر میکند
و می پوشد حق تعالی آن محل را از امر شنیع و حال قبیح که مستحق شود بدان عقوبت و تعذیب را
و این عنایت و مغفرت عصمت باشد و حفظ چنانکه می شنوی و در بعضی نسخه علی و قعت
بجای عن یعنی می پوشد حق تعالی آن محل را بر حال مذکور و حال مذکور را در آن محل را ابی مینهد
ق فیسمی معتنی به و محفوظا و غیر ذلک مما یشاکل هذا النوع ل و در بعضی نسخه بجای یسمی یکون

معصوما

واقعست یعنی پس آن محل نامیده میشود باسم معصوم یعنی نگاهداشته شده از معصیت و بمعنی
یعنی عنایت نموده شده بوی یا اهتمام نموده شده بان و نام کرده میشود آن محل بمحفوظ بمعنی معصوم
و بغیر آن که مشاکل و مناسب باشد باین نوع که حفظ و عنایت مشعور گردد و تواند که این جمله
مربوط باشد بقول او که یعطی الله شد یعنی عطاء او بر دست رحمن و واسع و حکیم و وهاب
و جبار و غفار هست و غیر آنکه مذکور نشده اند در متن که مشاکل و مناسب این نوع باشند ق
والمعطی هو الله من حیث ما هو خازن لما عنده فی خزائنه ل یعنی دهنده الله است که جامع
جمیع موجودات باشد لیکن نظر باسم خاص که خازن و خزینه دار باشد مر چیزی را که نزدیک
حق است در خزاین خدا که اعیان ممکنات باشند که منتقش اند بنقوش احوال ممکنه که خارج
شده اند و خواهند شد تا روز قیامت بلکه تا ابد الآباد و لله خزاین السموات والارض و
فما یخرجه الا بقدر معلوم علی یدی اسم خاص بذلک الامر ل یعنی پس بیرون نمی آرد حق تعالی
آن امری را که اسم خاص خازن آن باشد از بطن غیب بروی شهادت مگر بقدر و اندازه
معلوم بر دو دست اسمی که خاص است بدان امر که حکم و تصرف آن امر بدست آن اسم خاص
باشد و ان من شیء الا عندنا خزاینه و ما ننزله الا بقدر معلوم کذلک یبین الله آیاته لعلکم
تشکرون ق فاعطی کل شیء خلقه علی یدی الاسم العدل و اخواته ل یعنی پس داد حق تعالی
هر شیء و عین ثابته را خلق و استعداد آن بحسب فیض اقدس بر دو دست اسم عدل و
و اخوات و امثال آن که مقسط و حکیم و غیر آن باشد از اسماء حق پس نگوئی که چرا این
انسان شد و آن خنزیر و این فقیر شد و آن غنی و این عاصی شد و آن مطیع و آن مردود
شد و آن مقبول انا لموفوهم نصیبهم غیر منقوص فلله الحجة البالغة ق و اسماء الله تعالی و ان
کانت لا تتناهی لانها تعلم بما یکون عنها و ما یکون عنها غیر متناه و ان کانت ترجع
الی اصول متناهیة هی امهات الاسماء او حضرات الاسماء علی الحقیقة فما ثم الا حقیقة
واحدة تقبل جمیع هذه النسب و الاضافات التی یکنی عنها بالاسماء الالهیة ل این رو عبارت

درمیان

درمیان وحدت ذات اسماء تا از تعدد اسماء که رحمن و واسع و حکیم و وهاب و غیر آن باشند
چنانکه مذکور شدند تعدد ذوات متوهم نشود چنانکه از تعدد اسماء انسانی که کاتب و شاعر و
باکی و ضاحک و قایم و قاعد و غیر آن باشد و از تعدد اسماء هر نوع تعدد حقیقت انسانی
و هر نوع متوهم نمیشود و تردید در قول شیخ قدس سره العزیز که در امهات الاسماء او حضرات
الاسماء باشد تردید در تعبیر است یا اتحاد مقصود و از شرح معلوم میشود که بجای او فاصله
واو و اصله است و برین تقدیر عطف تفسیری باشد و علی الحقیقة جایز است که مربوط باشد بقول
سابق که هی امهات الاسماء او حضرات الاسماء باشد یا برجع الی اصول متناهیة یعنی اسماء
حق تعالی که اسماء جزئیه باشند اگرچه متناهی میشوند چه بدرستی که اسماء مذکوره دانسته میشوند
و ظهور می یابند بچیزیکه یافته و حاصل میشود از آن اسماء که آثار و افعال باشند و چیزیکه یافته
میشود و حاصل میگردد از آن اسماء غیر متناهی است که منقطع و واقف نیست نزد حدی نظر بنشاء
اخروی پس اسماء جزئیه حق تعالی غیر متناهی باشند اگرچه راجع و مستند میشوند اسماء مذکوره بسوی
اصول متناهی که امهات اسماء جزئیه اند یا حضرات اسماء جزئیه بر حقیقت و در نفس الامر که اسماء جزئیه
از بطون آن امهات ظاهر شده اند چنانکه بگوئی که افراد انواع بلکه نوع واحد غیر متناهی اند
اگرچه راجع و مستند بسوی اصول متناهی که انواع باشند بلکه بسوی اصل واحد که نوع واحد باشد
لیکن نیست الخ یعنی در اسماء جزئیه غیر متناهی مگر حقیقت واحد که قبول میکند این نسب و
اضافات را که کنایت کرده میشود از آنها باسماء الهی و اینجا تسامح است چه تعبیر کرده میشود
از نسب و اضافات بصفات الهیه و بعضی بر آنند که اسماء و صفات متغایر نیستند و برین تقدیر
عبارت محمول است بر ظاهر و تواند بود که علی الحقیقة مرتبط باشد بما بعد که فما ثم الا حقیقة
واحدة باشد ق والحقیقة تقتضی ان یکون لکل اسم یظهر الی ما لا یتناهی حقیقة یتمیز بها عن اسم آخر
ل یعنی حقیقت هر واحد که مرجع جمیع اسماء الهیه باشد تقاضا و طلب میکند که باشد مر هر اسمی را
که ظاهر میشود الی غیر النهایة حقیقتی که متمیز باشد بدان حقیقت از اسمی دیگر چه اگر مر هر اسمی را حقیقت

از حقیقت واحد که متصف بآن شد بدان نسب و اضافات باسمای الهیه تعبیر کرده میشود صح

متمیزه نباشد در اسما تعدد پیدا نشود چه جای عدم تناهی چه ذات که حقیقة الحقایق باشد واحدست پس وحدت ذات میخواهد که مر هر اسمی را حقیقت ممیزه و متمیزه باشد تا تعدد اسماء درست گردد و در بعضی نسخه بجای یقتضی یعطی هست ق وتلک الحقیقة التی بها یتمیز هی الاسم عینه لا ما یقع فیه الاشتراک ل یعنی آن حقیقت که بدان متمیز میشود هر اسمی از اسمی دیگر عین اسم است نه چیزی دیگر که واقع میشود دران اشتراک اسما که حقیقت واحد و حقیقة الحقایق باشد پس حقیقت واحد حقیقت هر اسم نیست و اگر نه تعدد پیدا نشود چنانکه گذشت پس حقیقت هر اسم نسبت و اضافت است با ذات که حقیقت واحد باشد یا عین نسبت و اضافت باشد پس چنانکه حقیقت انسان ناطق باشد یا حیوان ناطق و حقیقت فرس صاهل یا حیوان یا ناطق باشد و صاهل تنها نه که حقیقت هر واحد از انسان و فرس مثلا ما فیه الاشتراک است که حیوان باشد و اینهمه ظاهر است و ظاهر عبارت اینست که نسب و اضافات عین اسما باشند ق کما ان الاعطیات تتمیز کل عطیة عن غیرها بتشخصیها وان کانت العطایا من اصل واحد ل یعنی چنانچه بدرستی که عطایا و بخششها متمیز میشود هر عطیه و بخشش از ان عطایا از غیر خود بتشخصیت و تشخص خود و جدا میشود هر یکی از دیگری بتعین و جزئیت خود اگر چه از اصل واحد باشند که همه شریک اند دران و آن اصل منبع خیرات و معدن کمالات است که ذات الهی باشد لیکن ازین روی که وهاب است و معطی و غیر آن یعنی تمیز هر اسم از دیگری بحقیقت و تعین هر اسم باشد چنانکه امتیاز هر واحد از عطایا از دیگری هم بتشخصیت و جزئیت وی است و اگر نه هر یکی عین دیگری باشد چنانکه مثنوی و تواند بود که مراد از اصل واحد حقیقت و ماهیت عطیه باشد ق فمعلوم ان هذه لیست هذه لا اخری ل یعنی پس معلوم است و مقرر که این عطیه خاص نیست عطیه دیگر پس هر یکی از دیگری جدا باشد پس ناچار است از مابه الامتیاز که تعین هر عطیه باشد و تشخص وی ق وسبب ذلک تمیز الاسماء ل یعنی سبب و سر امتیاز هر عطیه از دیگری تمیز و امتیاز اسماء حق تعالی باشد که بعض اسماء از بعض دیگر متمیز است چه عطایا معلولات اسما اند و اختلاف علل و تکثر آنها موجب اختلاف معلول و تکثر وی باشد پس هر اسم

مختص باشد

مختص باشد بعطیه و هر عطیه مختص باسمی پس تکرار نه در علل است و نه در معلول چنانکه مثنوی ق فما فی الحضرة الالهیة لاتساعها شیء یتکرر اصلا ل یعنی پس نیست در حضرت نامتناهی و جناب الهی بلحاظ اتساع و فراخی حضرت مذکور چیزیکه متکرر شود و دوباره روی نماید اصلا و قطعا چه تجلی حق تعالی متکرر نباشد و جوهر نیز در هر آنی جوهری دیگر می نماید چون عرض نزدیک اشعری پس در هر آن مر جوهر و عرض را کونی دیگر باشد و نسبت دیگر پس در هر آن علت دیگر است و معلول دیگر پس تکرار اصلا نباشد ق وهذا هو الحق الذی یعول علیه ل چون این حکم را ارباب روایت و اهل عقل قبول نمیکنند بلکه اصحاب درایت نیز بران حکم اعتمادی ندارند اهتمام کرد شیخ قدس سره العزیز در اعتماد نمودن بروی و گفت هذا هو الحق الذی یعول علیه یعنی این مذکور که در حضرت الهی تکرار نیست نه در عرض و نه در جوهر همین حق است و حقیق بقبول که اعتماد نموده شود بروی فماذا بعد الحق الا الضلال فانی تصرفون و مختصر منیت که وجود که منبع هر کمال است باشد در هر موجود در هر آن لاحق غیر وجود آن سابق باشد پس هر موجود در هر آن موصوف باشد بوجودی دیگر و متلبس بلباسی فاخر ق وهذا العلم کان علم شیث ل یعنی علم اسماء و عطایا بوده است علم شیث پیغامبر ابن آدم صفی صلوات الله علیهما و سلامه و مختص بوده بشیث از میان اولاد آدم علیه السلام ازینجاست که بیان اعطیات در فص شیث واقع شد و هر کسی که متصف میشود باین علم غیر از خاتم مستمد است از روح شیث علیه السلام چنانکه مثنوی چرا که شیث علیه السلام مظهر اسماء حق بود و سر آدم چه ولد سر پدر باشد و این را یاد دار که ترا بیشتر بکار آید ق وروحه هو الممد لکل من یتکلم فی مثل هذا من الارواح ل من الارواح بیان من یتکلم است یعنی روح شیث همان است که ممد و معاون میشود مر هر کسی را که تکلم میکند و سخن میگوید در مثل این علم یعنی علم باسما و عطایا و ممد اشارتست که هر متکلم بدان علم آخذ است بوساطت روح شیث از روح خاتم که آخذ است از حق تعالی بوساطت مرتبه خود که ولایت مطلق باشد ازینجاست که برآورد شیخ قدس سره العزیز

خاتم را از حکم مذکور چنانکه میشنوی ق ماعدا روح الخاتم ل یعنی ورای روح خاتم الرسالة وخاتم الولایة یعنی روح شیث ممد است مر روحی را که متکلم باشد درین علم بجز روح خاتم رسالت و ولایت که او آخذ است از حق تعالی بوساطت ولایت مطلق چنانکه میشنوی ق فانه لا تاتیه المادة الا من الله لا من روح من الارواح ل یعنی پس مر کسی که خاتم می آید آنرا مادهٔ علم و امداد آن مگر از حق تعالی نه از روحی از ارواح طیبه اگرچه صورت علم او بود وحی و فکر باشد پس او عالم باشد بجمیع امور نظر بمرتبهٔ خود اگرچه نشاهٔ عنصری مانع باشد از علم بعلم از اینجا گفت انتم اعلم بامور دنیاکم بلکه مادهٔ هر کسی در علم و معارف از روح و مرتبهٔ او باشد چنانکه میشنوی ق بل من روحه تکون المادة لجمیع الارواح ل یعنی بلکه از روح خاتم و مرتبهٔ او تنگ باشد مادهٔ مدد مر جمیع ارواح را و اگر بگوئی که همه کس آخذ اند مر علوم را از مرتبهٔ او نه از روح او بگوییم که چون آن مرتبه مر روح خاتم را باصالت است گفت شیخ قدس سره من روحه ق وان کان لا یعقل ذلک من نفسه فی زمان ترکیب جسده العنصری ل یعنی اگرچه نمیداند آن خاتم از خود و در یابدئی ای که مر هر کسی را مدد از روح اوست و مرتبهٔ او در وقت ترکیب جسد و بدن عنصری یعنی مر همه ارواح را در علوم مادهٔ از روح اوست اگرچه او عالم باین حکم و بعلوم خود نباشد در بدن دنیوی چنانکه گفت انتم اعلم بامور دنیاکم پس او عالم باشد بجمیع امور نظر بحقیقت و مرتبه و جاهل ببعضی امور نظر بنشاهٔ عنصری ق فهو من حیث حقیقته و رتبته عالم بذلک کله بعینه من حیث ما هو جاهل به من جهة ترکیبه العنصری ل قوله و من جهة ترکیبه العنصری بیان است مر من حیث ما هو را یعنی پس آن خاتم نظر بحقیقت و مرتبهٔ خود عالم باشد بدان امداد و استمداد و جمیع معارف و باز خود بعینه نظر بجز بکه او است که ترکیب عنصری باشد جاهل است بدان چنانکه میشنوی ق فهو العالم الجاهل ل یعنی پس خاتم عالم باشد و جاهل یعنی جامع است میان اضداد چنانکه میشنوی لیکن بدو حیثیت و دو نظر ق فیقبل الاتصاف بالاضداد کما قبل الاصل الاتصاف بذلک کالجلیل

والجمیل

والجمیل و کالظاهر والباطن والاول والآخر ل یعنی همین قبول میکند خاتم و مستحق و مستعد این شد که متصف شود باضداد که علم و جهل باشند چنانچه قبول کرد و متصف شد اصل او که حق تعالی باشد باضداد چون جلیل و جمیل و ظاهر و باطن و اول و آخر یعنی متصف است بجلال و جمال و ظهور و بطون و اولیت و آخریت چه خاتم نزول اول حق است و جد انیست از وی مگر باعتباری پس متصف باشد خاتم باضداد چون اصل او و اتصاف او باضداد بر سبیل حقیقت باشد نه بر طریق مجازی س و آن می که در آنجاست حقیقت نه مجاز است و این طوریست که قدم عقل گرد آن نگردد چه نزدیک آن هیچ شی متصف باضداد نباشد مگر بدو جهت و در انفاس الخواص ایمائی بکشف این حکم واقع شده است از اینجا گفت عارف کامل کاشف اسرار ایزدی صاحب ناز و نیاز شیخ ابو سعید خراز قدس سره چون پرسیدند بم عرفت الله تعالی یعنی بچه شناختی حق تعالی را بجمعه بین الضدین یعنی جمع کردن او میان دو ضد پس تر خواند هو الاول والآخر والظاهر والباطن پس مراد عارف آن نیست که جامع باشد میان دو ضد بدو وجه چنانکه ظاهر است نزد صاحب وجدان و اگر نه عارف از محجوب ممتاز نشود ق وهو عینه ولیس غیره فیعلم ولا یعلم ویدری ولا یدری ویشهد ولا یشهد ل یعنی آن خاتم عین اصل است و نیست غیر آن یعنی نظر بحقیقت و لطافت و اتصاف بصفات سبحانی و تخلق باخلاق یزدانی نیست فرق مگر باعتبار اطلاق و تقیید پس میداند آن خاتم و نمیداند و درایت میکند و نمیکند و شهادت و حضور بامور و معارف دارد و ندارد چون اصل او او است و آخر و ظاهر و باطن ق وبهذا العلم سمی شیث لان معناه الهبة ای هبة الله ل یعنی نظر بعلم اسماء الله که مفاتیح عطایای حق اند و بوده است آن علم بعلم پیغامبر معهود که این فص منسوب باشد بکلمهٔ او نام کرده شد پیغامبر مذکور بشیث چه بدرستی که معنی لفظ شیث در عبرانی هبه باشد بمعنی بخشش یعنی بخشش خدا پس مطابق شد اسم بمسمی چنانکه واضح خواهد شد ق فبیده مفتاح العطایا علی اختلاف اصنافها ونسبها

بعلم

ل یعنی پس بدست خداست مفتاح عطایا با اختلاف اصناف و انواع عطایا و تنوع و تغایر نسبت اقسام آن پس شیث پیغامبر علیه السلام هبة الله بود چنانکه می‌شنوی ق فان الله وهبه لآدم اول ما وهبه ل یعنی زیرا چه بدرستی که الله تعالی بخشیده بود شیث را برای آدم صلی علیه السلام که پدر او باشد اول و نخستین چیزیکه بخشیده بود الله تعالی با آدم علیه السلام شیث بود و آدم مشرف شده بود بدان اسماء چه اول عطایا بر آدم علم باسما بود پس شیث سر آدم باشد و سر او علم او باسماء حق پس نظر باین علم که موهوب بود برای آدم نام کرده شد پیغامبر معهود بشیث و این حکم نیک دریاب و بگذر و یمکن ان یقال ان الضمیر فی قوله فبیده مفتاح العطایا راجع الی شیث لان علم الاسماء التی هی مفاتیح العطایا مختص به علیه السلام و لا یعلم احد شیئا بالذوق و الوجدان الا باعانة منه فهو علیه السلام مشتمل علی الاسماء کلها و مظهر للوهاب فصار روحه مظهر العطایا و المواهب الالهیة فمن روحه یفیض العلوم اللدنیة و الکمالات الموهبیة علی اختلاف اصنافها و نسبها علی الارواح کلها الا علی روح الخاتم فانه یاخذ من الله الواحد القهار کذا قیل تامل ق و ما وهبه الا منه لان الولد سر ابیه فمنه خرج و الیه عاد ل یعنی نه بخشید الله تعالی شیث را با آدم مگر از آدم چه آدم شامل حال شیث بود علیه السلام چنانکه گفت لان الولد سر ابیه یعنی زیرا که فرزند در مکنون پدر باشد و مستور در وجود او پس از پدر بیرون آمد و لد بصورت نطفه که واقع شد در رحم مادر و بسوی پدر رجوع کرد و لد که چون پدر شد در صورت و حقیقت پس در یابکه حق چه میگوید الانسان سری و انا سره و پیغامبر چه میگوید خلق آدم علی صورته ق فما اتاه غریب لمن عقل عن الله ل ما در یا تا با فیه بهت و عقل بعین مهمله و عن الله متعلق باشد بغریب یعنی پس آمد بر آدم غریب در از الله تعالی نزد کسی که عاقل باشد و دانا و صاحب لب چه ولد از پدر بیرون می آید و شیث از آدم ظاهر شد و تواند بود که عن الله متعلق باشد بعقل یعنی نزد کسی که عالم بمعارف و اسرار باشد از حق تعالی و در بعضی نسخه غفل بغین معجمه واقعست و برین تقدیر کلمه ما اسم باشد و عن الله متعلق بغفل

یعنی

یعنی پس چیزیکه آمد بر آدم غریب باشد و نادر نزد کسی که غافل باشد از حق تعالی و شعور ندارد از اسرار و معارف خدا تعالی و همچنین حال هر عطا باشد چنانکه میشنوی ق و کل عطاء فی الکون علی هذا المجری ل یعنی هر عطا و بخشش در کون و عالم بر همین طریق باشد چه هر عطیه بهر کسی از کمل و غیر آن و هوش و مستی نرسیده است مگر از وی بسوی وی چه عین هر کسی مستعد عطیه او باشد و عطیه او در وی موجود بود و لیکن دورات فلکی و مرور زمان شرط ظهور و سیت در نطفه جان باشد و در جان ایمان و در ایمان امان و علی هذا القیاس اگر در بیضه جان نمی بود هرگز بیضه جوزه نمی شد و جان او بظهور نمی آمد ق فما فی احد من الله شیء و لا فی احد من سوی نفسه شیء و ان تنوعت علیه الصور ل یعنی پس نیست در هیچ یکی از خدا تعالی هیچ چیزی بلکه همه از نفس و ذات وی باشد چنانکه گفت و لا فی احد من سوی نفسه تا آخر یعنی نیست در هیچ یکی از غیر نفس و ذات او که حق باشد چیزی اگرچه متنوع و متعدد باشد بر آنکس صور که همه صورتها صورت ولی آن تو بدا اگرچه در عالم شهود و حس مر او را صورتی خاص باشد و شکل واحد پس هر چه هست از نفس تست از ماست که بر ماست بدانکه مر عارف را چون نظر بفیض اقدس باشد میگوید الامر کله من الله و چون نظر بفیض مقدس کند میگوید که هر چه هست از نفس تست از اینجاست که شیخ قدس سره گاهی چنان میگوید و گاهی چنین و هم ازینست و هم این نیست بس تناقض در کلام شیخ قدس سره بجزم و یقین ق و ما کل احد یعرف هذا و ان الامر علی هذا الا احاد من اهل الله ل یعنی نه هر کسی میشناسد اینکه مذکور شد در قول او که فما فی احد من الله شیء باشد تا آخر و نه هر واحد میداند که نفس الامر این است که گفتم مگر یکان از اهل الله و ارباب معرفت چه اطلاع بر سر قدر نصیب هر عارف نباشد و رسیدن بغایت اقصی کار هر مبتدی و راه رونده ق فاذا رایت من یعرف ذلک فاعتمد علیه ل یعنی پس هنگام که ببینی کسی را که می شناسد معنی مذکور و عارف باشد بسر قدر پس اعتماد بکن بر آنکس و واثق باش بقول او و در سخن بر تلقین و ارشاد او فانه صاحب السداد و

الرشاد خیانکه مثنوی ق فذلک عین صفا خلاصة خاصة الخاصة من عموم اهل الله
ل من عموم اهل الله متعلق است بقول او که الخاصة باشد یعنی پس آن معرفت و اطلاع
بر سر قدر عین صفا خلاصه خاصة الخاصه است از عام اهل الله پس شاید که طالب بر وی اعتماد نماید
و بقول او واثق و راسخ باشد و عامه اهل الله اهل توحید و ایمان عرفی باشند که جمیع قایلان
بنبوت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم در ایمان و توحید شریک اند با عرفا و خواص ایشان متوجه
بحق باشند و خلاصه این جماعه عارفی است که نافی وجود غیر حق تعالی باشد بقول لا اله الا الله
و لا موجود سواه و خلاصه این جماعه صاحب اسرار سبحانی و معارف یزدانی باشد و
صفا جمیع معارف و صافی اینهمه اسرار معرفت و اطلاع بر سر قدر است پس صاحب این صفا
و صافی از اهل الله باشد و متوجه بحق و عارف عالم بوحدة الوجود و نفی الخلق و صاحب
معارف و اسرار پس شاید که عقده اسرار و معارف بر طالب بگشاید و طالب بر قول او
اعتماد نماید از اینجا گفت شیخ قدس سره العزیز مر طالب را فاعتمد علیه پس فاء در فذلک هو
تا آخر مربوط باشد بقول فاعتمد علیه ق فاتی صاحب کشف شاهد صورة تلقی الیه ما لم یکن عنده
من المعارف و تمنحه ما لم یکن قبل ذلک فی یده فتلک الصورة هو عینه لا غیره ل این قول متفرع
است بر قول سابق که فما فی احد من الله شیء باشد تا آخر و اتی صاحب کشف مبتدا است و
موصوف و شاهد با متعلقات و متممات صفت وی فتلک الصورة هو عینه لا غیره خبر مبتدا
و تلقی از القا است مبنی است مر فاعل واحد مونث را که ضمیر صورت باشد و همچنین تمنحه
و مفعول تلقی ما لم یکن عنده است و مفعول ثانی تمنحه ما لم یکن ثانی است و من المعارف بیان
است مر ما لم یکن عنده را و باقی همه ظاهر است یعنی پس هر یک از صاحب کشف و معرفت که
ببیند و مشاهده نماید صورتی را که می اندازد بسوی صاحب کشف چیزی که نموده باشد نزد
صاحب کشف و عالم بود بدان بوساطت حجب نشأه عنصری قبل از القا و افاضه که
معارف و اسرار باشند و ببخشد صورتی را که میدهد و می بخشد صاحب کشف را چیزی که

نموده باشد

نموده باشد قبل ازین در دست آن که عطایا و مواهب باشد پس این صورت که ملقی باشد فی
عین آن صاحب کشف باشد و نیست غیر آن بواسطه دفع توهم اراده عین ثابته از عین که در
باشد گفت شیخ لا غیره پس عارف و صاحب کشف اگر صورت پیغامبری یا صورت ملکی یا صورت ولی
یا صورت شجری یا صورت آتشی و غیر آن در عالم مثال مطلق یا مقید دید که افاضه معارف و عطایا
بر صاحب کشف کرده باشد پس نیست صورت مشهود مگر صاحب کشف که متمثل شد بصورتی از صور
مذکوره اگرچه مطلع بر حال نگردد و صاحب این کشف معرفت نشود پس ناموس عین موسی باشد
و ناموس هر پیغامبر عین آن از اینجاست که متکلم نبود ناموس هر پیغامبر مگر بلسان آن و مشهود
هر کسی صورت پیغامبری باشد یا صورت ملکی یا صورت غیر آن ناطق نباشد بالکس مگر بزبان آن
و برین فقیر حقیقت حال در خدمت شیخی و مرشدی حضرت شیخ ابوسعید قدس سره العزیز بعنایت
الله و برکت ملازمت آن بزرگ منکشف شد و حیران ماندم که مرحبیت و مدرکیت و در
تتبع آن بودم که درین باب نصی از بزرگان سابق که اهل باطن و صاحب تلقین و ارشاد
بوده اند یافته شود تا بران کشف آن نص را شاهد گرفته اعتماد و وثوق نموده متوجه در یافتن
واردات رحمانی از القاآت شیطانی کار بست مشکل و امر بست اصعب تا گاه نصی کالشمس
فی نصف النهار لا کالقمر لیلة البدر از قبل عارف کامل و مرشد واصل شیخ برکه بر عین القضاة
همدانی از مطلع عنایات الهی طلوع بخشید و نمودار شد و آن اینست که گفت انی رایت رسول الله علیه السلام
سبعمایة مرة کل مرة حسبته رسول الله الا ان الیوم علمت انه ما کان ما رایته الا انا یعنی بدرستی
که من دیدم در رویا رسول الله را صلی الله علیه و سلم هفتصد مرتبه و در هر مرتبه پنداشتم که در خواب
رسول را دیدم لیکن امروز دانستم که نبوده است چیزی که دیدم در خواب مگر من و همان مذاقی که
این سخن از راه توحید و وحدة الوجود باشد این حکم در هر مرتبه او بود بلکه بهمین وجه است
که مذکور شد قبل ازین از اینجاست که میگویی برکات و نجات کسی که دیده باشد پیغامبری و ملکی و
غیر آن را که نورانی باشند و جمالی و ناطق میشوی بکدورت و ظلمت کسی که دیده باشد کدورت
و ظلمانی را چه کس مذکور عین صورت مرئی است و صورت مرئی عین آن یا آن ای برادر

فاتی صاحب کشف

قدس سره العزیز

شیخ ابوسعید

شیخ برکه بر عین القضاة

انی رایت رسول الله علیه

معلوم

لولولارا در چنگ آر واز دست مگذار که کشف این حکم کار هر کسی نباشد مطلع هر دیده جای جلوه
آن ماه پاره نیست لا واز همین رهگذر درین راه قدم هر کسی نمی تواند رفت وکشف مقنع آن
شاهد کار هر دست نباشد شنیدی ازین بیان در ترجمة الکتاب واقع شد وعنایت یزدانی را که
در خدمت پیر دستگیر برین کس طالع شد وحکایت شیخ بر که همدانی را در ان کتاب ذکر کردم
وچون تجلیة الفصوص نوشتم وشیخ علی را معترف باین حکم یافتم چنانکه شنیدی در انفاس الخواص
نیز ذکر این حکم بشرح وبسط واقع شد که دو بیّنه عادل وثقه همراه شدند خصوص شیخ علی که هیچ
کس را یارای انکار حکم او نیست همگنان مزکی حال آن عادل باشند وچون حکم مذکور بس غریب است
درین شرح هم شرحی وبسطی دادم ودر نفس موسوی از انفاس الخواص نیز ذکر کرده ام که نار موسی
عین موسی بود وبعد آن از موسی سیصد فرسخ کنایت باشد از کثرت حجب نورانی وظلمانی
فارجع الیه ان اعتمدت علیه بستر کوش کن که چه میکوید ق فمن شجرة نفسه جنی ثمرة غرسه ل
یعنی پس از شجره نفس و درخت عین خویش چیده است وخورده صاحب کشف ثمره غرس ومیوه
نهال خود را پس هرچه از ان صورت از معارف وعطایا یافته است از خود یافته باشد وچون
این حکم معقول است ومتعلق بکشف نه بلکه بحس ومعاینه است تا مقبول هر کسی شود مسجل کرد شیخ
قدس سره العزیز این قضیه را بتمثیل بامر حسی تا استبعاد از محجوب برخیزد چنانکه میفرماید ق کالصورة
الظاهرة منه فی مقابلة الجسم الصقیل لیس غیره ل چون گفت که صورت مشهود عین شاهد
صاحب کشف باشد وغیر او نیست گفت کالصورة الظاهرة تا آخر یعنی آنصورت که در عالم مثال
بر هر کس که ظاهر شده است عین آنکس باشد چون صورتی که ظاهر شده است از ان در جسمی که
صیقل یافته باشد چون آینه صاف پس صورت آینه صاف غیر صاحب صورت نیست چنانکه
گفت لیس غیره یعنی نیست صورت ظاهر در جسم صقیل غیر آن کس پس رائی عین مرئی باشد و
مرئی عین رائی ودر بعضی نسخه فی المراة واقع است بجای فی مقابلة الجسم الصقیل یعنی در آینه ق
الا ان المحل او الحضرة التی رای فیها صورة نفسه تلقی الیه تتقلب من وجه الی وجه بحقیقة تلک الحضرة
ل این قول بیان است مر تغیر کس را از صورتی بصورتی دیگر ومر تصور او را بصور کثیره چنانکه بالا

کفت وان

کفت وان تنوعت علیه الصور بجای کشف این حکم گفت الا ان المحل تا آخر وترددید در محل
وحضرت تردید در عبارت باشد یا کموئی که محل خاص باشد بجسم وحضرت بحضرة المثال مثلا یعنی
لیکن محل ظهور صورت که جسم صقیل باشد یا حضرة المثال یا حضرتی دیگر از حضرات که دیده باشد
صاحب کشف در ان صورت نفس خود می اندازد آنمحل بسوی رائی صورت نفس او بحالی که منقلب
میشود آن صورت از وجهی بوجهی واز شکلی بشکلی واز کبر بصغر وغیر آن چه مقتضای حقیقت
آن محل که ملقی صورت باشد همین است چه حقیقت حضرة المثال بمقتضای وقت صورت
خاص میخواهد لاجرم متنوع میشود بر کس صورت نفس آن مثلا حضرة المثال میخواهد که گریه عالم
شهود متمثل شود بصورت خنده وخنده آن بصورت گریه وعلی هذا القیاس امور دیگر چنانکه
شنیدی ازین معانی بیان کرده شد در انفاس الخواص ودر بعضی نسخه تنقلب از انقلاب واقعست
بجای تتقلب که از تقلب باشد وظن فقیر اینست که تلقی مبنی باشد مر مفعول را که ضمیر صورت
باشد که در صورت نفسه واقع است وربط این جمله که خبر ان باشد باسم آن که حضرت باشد
باعتبار تلک الحضرة است یعنی بدرستی که آن حضرت که دیده باشد رائی در ان صورت خود حالی
که انداخته میشود آنصورت بسوی آن منقلب میشود ومتقلب میگردد آنصورت از وجهی
بوجهی از جهت حقیقت حضرت مذکور وانجا معطوف محذوفست ای او ذلک المحل تا مرتبط شود
جمله که خبر ان باشد باسم ان که محل باشد واز ارتکاب این حذف لازم است بر هر دو تقدیر
وتواند بود که خبر ان تلقی باشد وتتقلب حال چنانکه در توجیه اولست واین حکم نیز چون
مقبول هر کسی نیست تمثیل کرد بامر حسی چنانکه میفرماید ق کما یظهر الشیء الکبیر فی المراة الصغیرة
صغیرا والمستطیلة مستطیلا والمتحرکة متحرکا ل یعنی چنانچه ظاهر میشود شیء بزرگ در آینه خورد
خورد ودر آینه طولانی طولانی چنانکه شمشیر طولانی ودر آینه متحرک متحرک یعنی ظهور صور
مختلفه کس در حضرتی از حضرات بحسب اقتضاء حقیقت آنحضرت باشد چنانکه چیز بزرگ وکثیر الجسم
ظاهر میشود خورد وقلیل الجسم در آینه خورد وچیز مدوّر وغیر مستطیل ظاهر میشود مستطیل در آینه مستطیل

الصغیرة

وهمچنین شی ساکن ظاهر میشود متحرک در آینه متحرک پس کس واحد است وصور او بحسب مجال کثیر و
همچنین حق تعالی ذات او واحد است وصور او غیر متناهی بحسب مجال و اعیان ثابته و این تاثیر
محل است در صورت حال بحسب هیئت محل و همچنین هر محل را تاثیر است در صورت حال بحسب
وضع محل چنانکه مثنوی ق وقد تعطیه انعکاس صورته من حضرة خاصة ل فاعل تعطیه ضمیر است
که راجع باشد بسوی حضرت و من حضرة خاصة بیان ضمیر است و تواند بود که فاعل تعطی ضمیر
مخاطب باشد و من حضرة خاصة متعلق بتعطیه یعنی گاهی است که میدهد حضرت خاص برای
انعکاس صورت آن چنانچه آب در زمین یا آینه طولانی بر زمین یا بکوئی که میدهی تو ای مخاطب
برای انعکاس صورت او از حضرت خاص چنانکه مذکور شد و ظن فقیر آنست که من در من حضرة
خاصة زایده باشد بر مذهب کوفیان که شیخ قدس سره مایل است بایشان و حضرة خاصة فاعل
تعطیه باشد یعنی گاهیست که میدهد بیننده انعکاس صورت را حضرة الخاص و محل مخصوص
پس صورت کسی در آب مثلا منکوس باشد و عکس او معکوس پس سر صورت پایین باشد و پای
او بالا و یمین او شمال و شمال او یمین ق وقد تعطیه عین ما یظهر منها فتقابل الیمین منها
الیمین من الرائی ل فتقابل الیمین تا آخر بیان است مر جمله سابق را و ضمیر مستکن و بارز
در تعطیه و منها راجع اند بسوی حضرت خاص که در قول سابق مذکور است یعنی گاهی میدهد
حضرت خاص بیننده را عین چیزی که ظاهر میشود در ان حضرت که رائی باشد یعنی چنانکه
رائی است همان طور صورت او باشد چنانکه گفت فتقابل الیمین تا آخر یعنی پس مقابل میشود
یمین صورت به یمین بیننده و همچنین شمال او بشمال وی و کشف این حکم انشاء الله العزیز
عنقریب خواهد شد ق وقد یقابل الیمین منها الیسار منک و هو الغالب بمنزلة العادة
فی العموم ل یعنی گاه مقابل میشود یمین صورت بیسار رائی و همین غالب است در مرایا و
مجالی چنانکه عادت است در عموم احوال یعنی مقابله یمین صورت مر یسار رائی را و یسار
او مر یمین رائی را غالب است در عموم احوال و اکثر اوقات بمنزله عادت که آنچه عادت است

غالب باشد

غالب باشد و خلاف عادت مغلوب و نادر و عادت در عموم احوال و در عامه خلق نسبت بهمان
که گذشت چه عامه خلق و خواص در عموم احوال بر آنند که صورت در برابر کس است چون زید
در مقابل عمرو لاجرم یمین او در مقابل یسار باشد و یسار او در مقابل یمین او و چون در زید
و عمرو چنین نیست بلکه صورت مرئی عین رائی است چنانکه ظاهر خواهد شد انشاء الله العزیز
ق و بخرق العادة یقابل الیمین الیمین و یظهر الانعکاس ل یعنی بخرق عادت عامه و عموم احوال
مقابل میشود یمین صورت یمین رائی را و ظاهر میشود و در نظر می آید انعکاس صورت که
صورت منعکس باشد و معکوس یعنی بخرق عادت یمین صورت یمین رائی باشد و یسار
او یسار او و در جمیع مجال و ظهور انعکاس صورت در حضرة الخاص باقی باشد بحال سابق
بدانکه وقتی که زید طویل مثلا قایم شد بر لب حوضی ظاهر میشود صورت زید و سایه او طولانی
و منکوس که سر او پایین باشد و پای او بالا و یمین او در مقابل یسار زید باشد و یسار او
در مقابل یمین زید و عامه خلق و عموم احوال بر همین اند و چنین نیست چه اگر زید دست راست را جنبش خود
بدهد و انگشتی از ان دست بر رخسار راست بنهد از صورت هم جنبش نماید مگر همان دست
که در مقابل دست راست زید باشد پس یمین او یمین زید باشد و در مقابل او و همچنین یسار او یسار زید
صورت لیکن انعکاس صورت باقی است و سر این حکم محکم و حکمت این سر مستور آنست که چون
زید بر لب آبی قایم شد پس قد زید و خط سایه چون دو ساق مثلث باشند که اگر خطی از سر زید
در کشند و بسر صورت وصل دهند مثلث پیدا گردد پس پای زید با پای صورت مبدا و تواصل باشند
و اگر چنین نیست پس چرا طولانی پیدا گردد پس چون عموم احوال و عامه خلق نظر از مبدا
مواصلت میکنند و منظور نیست مگر جهت عمق آب ظاهر میشود که سر صورت در عمق آب باشد
و پای او بر روی آب لاجرم ظاهر میشود که آن صورت منکس و معکوس است و عادت و عامه
همین نظر است و در عامه همین باشد و پس و اگر از مبدا بسوی عرض آب بروی و خرق عادت
کنی حقیقت حال ظاهر گردد و نیز روی صورت مذکور صورت سطح روی زید است و سینه صورت

سینه زید و علی هذا القیاس پس جهت صورت جهت زید باشد و جهت روی صورت جهت روی زید و قبل او قبل او و بعد او بعد او و فوق او فوق او و تحت او تحت او و عامه خلق بحکم عادت و عموم احوال بر آنند که روی هر یک بسوی روی دیگر باشد لاجرم پیش هر یکی در مقابل یسار دیگری باشد و علی هذا القیاس و بخرق این عادت و اطلاع بر حقیقة الحال دریابی که یمین او یمین رائی باشد و یسار او یسار او و انعکاس صورت ظاهر باشد بحال سابق و اینجا جای مزلة الاقدام است و مرام این کلام همین است والسلام و اگر رغبت داری باستماع قیل و قال پس رجوع بکن بسوی شروح طوال این کتاب عدیم المثال پس بدانکه عالم و خلق سایه و صورت حق است الم تر الی ربک کیف مد الظل پس بعموم احوال عامه خلق بحکم عادت بر آنند که خلق خلق است و حق حق و یمین او نه یمین حق است و نه یسار او نه یسار او و بخرق عادت و اطلاع بر حقیقة الحال دریابی که صورت خلق و ظاهر او عین حق باشد نه غیر او و یمین او یمین حق باشد و یسار او یسار او و جنبش دست زید بی جنبش ید او نیست و نهادن سلمی خال را بر رخسار خود بی نهادن حق تعالی بر وجه خود نباشد ق وهذا کله من اعطیات حقیقة الحضرة المتجلی فیها التی انزلنا بمنزلة المرایا ل یعنی این جمیع صور مختلفه و اختلاف آنها با وحدت صاحب صورت از بخششهای حقیقت حضرت خاص است که تجلی و جلوه نموده میشود در وی که ما را ساخته ایم آن حضرت را بمنزله مرایا پس چنانکه تنوع صور مرایا و تعدد آنها منافی وحدت صاحب صورت نیست همچنین تعدد و تنوع صور حضرات الخمس منافی وحدت صاحب صورت نباشد و همچنین تعدد صور حق تعالی و تغایر آنها بحسب تعدد اعیان ثابته و تغایر آنها منافی وحدت ذات حق نیست و هرگاه گفت شیخ قدس سره العزیز بالا که تنوع و اختلاف عطایا بحسب قابلیت و استعداد است رجوع کرد بسوی ذکر استعداد چنانکه میشنوی ق فمن عرف استعداده عرف قبوله ل یعنی پس کسی که شناخت استعداد و قابلیت خود مر صور مختلفه را بحسب الحضرات شناخت قبول کردن خود مر صورتها را چه علم بعلت علت باشد مر علم معلول را

شرح طوال

پس هر که دانست استعداد خود برای صورت خاص دانست که خود قبول میکند آن صورت را بخلاف عکس این چنانکه میشنوی ق وما کل من عرف قبوله عرف استعداده وان کان یعرفه مجملا الا بعد القبول ل یعنی نیست هر کسی که شناخته باشد قبول خود را بشناسد استعداد و علت قبول خود چه علم بمعلول علت و مستلزم نیست مر علم بعلت خاص را اگرچه موجب باشد مر علم بعلت را بر سبیل اجمال چنانکه گفت وان کان تا آخر یعنی اگرچه بشناسد استعداد خود از روی اجمال لیکن بخصوص آن را نمی داند مگر بعد از قبول کردن آن چنانکه گفت الا بعد القبول یعنی نه هر کسی که دانست قبول خود را بداند استعداد خاص که متعلق باشد بدان قبول مگر بعد از قبول کردن مر شی را و در بعضی نسخه یعرف واقعست بجای عرف و مراد یکی است ق الا ان بعض اهل النظر من اصحاب العقول الضعیفة یرون ان الله لما ثبت عندهم انه فعال لما یشاء جوزوا علی الله ما یناقض الحکمة وما الامر علیه فی نفسه ل این کلام مربوط است بقول سابق که فمن عرف استعداده عرف قبوله باشد پس هر که مستحق و مستعد اثابت باشد و قبول میکند اثابت و ثواب و صورت ندارد که قابل عذاب گردد و هر که مستحق و مستعد باشد مر تعذیب را صورت ندارد که قابل عذاب نگردد و بعضی اهل نظر و ارباب فکر بر آنند که چون حق تعالی فعال لما یشاء است و بکند هر چه خواهد و قادر است بر همه چیز پس جایز است که تنعیم مستحق و مستعد تعذیب واقع شود و تعذیب مستحق تنعیم و تثویب و از اطلاع بر حقیقت حال محروم ماندند که قبول شی بی استعداد آن محال باشد و دست اسم قدیر بآن نمیرسد و ما یشاء جز بامور ممکنه متعلق نمیشود و آن بعض اشعری باشند و تابعان او پس برای رد این بعض گفت شیخ قدس سره العزیز الا ان بعض اهل النظر تا آخر یعنی لیکن مذهبی که بعضی از اهل نظر و فکر که از جمله اصحاب عقول ضعیفه اند می باشند و میدانند اینکه الله تعالی هر گاه که کننده باشد هر چیز را که می خواهد بر سبیل عموم و شمول چنانکه مقرر و ثابت شد بر ایشان بحکم عقل ضعیف و ظواهر نصوص پس تجویز نمایند بر خدا تعالی چیزی که مناقض حکمت

ونفس الامر باشد و در بعضی نسخه کمه هو واقعت میان با وامر پس این ضمیر شان باشد یا
راجع بسوی ما پس چون آن بعض صاحب عقل ضعیف اند که عقل ایشان قوت معونت
شهود و امداد معرفت ندارد تجویز نمودند بعموم قدرت و فعل حق تعالی بر حق چیزی که نقیض
حکمت و نفس الامر باشد که تعذیب مستعد تثویب باشد و تثویب مستعد تعذیب و حکمت
نقیض این میخواهد و صاحب معرفت و مطلع بر نفس الامر خلاف آن میخواهد و آنرا از جمله
ممتنعات میداند و عموم قدرت و فعل حق تع ناظر است بممکنات چنانکه همه کس بر این متفق
اند و تواند بود که وما الامر علیه فی نفسه کلام شیخ باشد در رد تجویز ایشان یعنی نیست حقیقت
کار و نفس الامر بران تجویز و نقض حکمت چه نفس الامر بر خلاف تجویز مذکور است و بر نقیض
نقض حکمت و آنچه در اخبار است که حق تع رحم میکند خلق را بفضل خود و عذاب میکند
بعدل خود و شفاعت میکند ارحم الراحمین نزدیک منتقم راجع است باستعداد ایشان
مر رحم و عذاب و شفاعت را که مختفی باشد آن استعداد در اعیان ایشان که مطلع
نیست بران استعداد مگر حق لطیف و بهمین اشارتست در قول حق تع من ذا الذی یشفع
عنده الا باذنه چه مستحق و مستعد شفاعت را حق میداند و بس پس تا آنکه او را از غیر او جدا
نکند و اذن ندهد شفاعت نکرده تواند کرد و بسوی تنقیح این مطلب و توضیح این مقصد در
ترجمة الکتاب تلویحی رفته است و با وجود استعداد قابل فضل فاعل مابقیست و لولا
فضل الله علیکم و رحمته ما زکی منکم من احد ابدا و لکن الله یزکی من یشاء والله سمیع
علیم و بعضی ناظران این کتاب ربط داده اند این قول را بقول سابق که فما احد
من الله شیئا باشد و اگرچه این ربط نظر بمعنی قریب است اما نظر بلفظ دور باشد و
مآل هر دو ربط یکی است ق ولهذا عدل بعض النظار الی نفی الامکان و اثبات الوجوب
بالذات و بالغیر ل چون نزدیک بعض اصحاب عقول ضعیفه مر استعداد را در کار دخل نیست اگر
حق تع خواهد حرکت دهد اگر چه مستعد سکون باشد و استعداد حرکت ندارد پس سکون آن وی

ممکن نیز

ممکن نیست و همچنین عکس این و مشیت و علم حق تع بحرکت یا بسکون او تعلق گرفته است
پس طرف دیگر ممکن و مختار نماند بنابرین گفت شیخ و لهذا الی آخر یعنی از جهت همین که مر استعداد را
در قبول کار دخلی نیست عدول کردند بعضی اهل نظر و ارباب فکر بسوی نفی مرتبه امکان
و بسوی اثبات مرتبه وجوب بالذات او بالغیر پس همین یک مرتبه باشد و بس و مرتبه امکان
تحقق ندارد یا بگوئی که از جهت همین که حق تع نمیکند مگر چیزی که مناقض حکمت نباشد نه
چنانکه بعضی از اهل عقول ضعیفه رفته اند که حق تع هرچه خواهد بکند موافق حکمت باشد
یا نباشد عدول کرده اند بعضی اهل نظر تا آخر و غالب که همین مراد باشد ق والمحقق یثبت
یثبت الامکان ویعرف حضرته والممکن و ما هو الممکن و من این هو ممکن و هو بعینه واجب
بالغیر و من این یصح علیه اسم الغیر الذی اقتضی له الوجوب ل یعنی صاحب تحقیق و معرفت
اثبات میکند مرتبه امکان را و میشناسد بارگاه آن و میداند ممکن را و چیزی که ممکن است
و از کجا ممکن است و آن ممکن واجب است بغیر و از کجا صحیح میشود بر ممکن اسم غیر که تقاضا کرده است
آنرا وجوب خواسته حضرت واجب الوجود پس بشنو که حضرة الامکان تجلی حق باشد بجلال یا
بجمال و ممکن منزل حق تعالی بقهر و لطف و ممکن خود حق است و از نزول حق و بعینه
همان ممکن واجب بالغیر است که نظر بذات وی بی اعتبار علت تامه ممکن است و نظر بذات
واجب بالذات و علت تامه واجب بالغیر باشد پس حرکت زید قبل از استعداد و استطاعت
فعلی و افاضه وجود حرکت از حق تعالی ممکن است و بعد از تحقق جمیع موقوف علیه
واجب بالغیر و تعیین صحیح شد بر ممکن اطلاق لفظ غیر و اگر نه نظر بحقیقت و هویت
عین حق باشد و تقاضا کرده است آن غیر و تعین او را وجوب و وجود واجب الوجود و جمیع
ممکنات شئون حق اند که مغیب بودند در ذات حق و اسماء او و بعد از وجود و ظهور منعدم
نمیشود اصلا بلکه منقلب باشد از لباسی بلباسی بحسب عوالم و حقیقت آن ق ولا یعلم هذا
التفصیل الا العلماء بالله ل یعنی نمی دانند این تفصیل را که مذکور شد مگر کسانیکه عالم

بالله اند و عارف بمراتب عروج و نزول او که چون عارف شد بحق لازم است که عالم شود بکاینات
و ممکنات و اگر نه عارف بحق نباشد بدانکه عالم دو نوع اند یکی عالم بالله است که علم او از جهت
حق باشد و منشور او معنون بحسبة لله و دیگر عالم بغیر الله که طغرای مکتوب او حسبة للشیطان باشد و
عالم لله دو نوع اند یکی بالله است که نظر او مفتوح باشد بر وجه الله نه بر روی غیر اگرچه وقتی
غافل باشد و آن عالم عارف است و بحسب کثرت و قلت غفلت ظاهر شد تفاضل و تفاوت در عرفا
کرام و دیگر ضد آن که از شهود و مشاهده حق محروم باشد اگرچه مشرف شود بجنت و حور و قصور چنانکه
عالم زاهد که محجوب باشد بدانکه هر گاه شیخ قدس سره ذکر کرد در اول فص مبدئیت که بحسب منح
و عطایای حق تعالی باشد خواست که ذکر کند مرتبه ختم این نوع انسانی چنانکه میشنوی در مرتبه
مبدئیت این نوع مذکر بود و انثی که آدم باشد و حوا همچنین مرتبه ختم این نوع مذکر باشد و انثی
چنانکه مبین میشود ق و علی قدم شیث یکون آخر مولود یولد من هذا النوع الانسانی ل یعنی بر قدم
شیث و بر طریق او یافته میشود آخر مولودی که زائیده میشود از نوع انسانی پس چون شیث اول
مولود بود از نوع انسانی انعکس آخر مولود باشد از نوع مذکور ق و هو حامل اسراره ل یعنی
آخر مولود حامل اسرار شیث است و متصف بعلوم و معارف او و آخذ مر مواهب و عطایا را چون
شیث از حق تعالی پس او بر قدم شیث باشد و سر او چون سر شیث از خدا باشد بخدا بسوی خدا
و حرکت او چون حرکت شیث از حق بحق بسوی حق ق و لیس بعده ولد فی هذا النوع فهو
خاتم الاولاد ل یعنی نیست بعد از مولود معهود ولادت ولدی از زن و مرد در نوع انسانی
پس مولود مذکور آخر اولاد نوع انسانی باشد چنانکه شیث اول اولاد این نوع بود ق
و تولد معه اخت له ل یعنی زائیده میشود با آخر مولود خواهری که مر آن مولود را باشد چنانکه
با شیث زائیده شد خواهر او پس چون خواهر شیث اول زن مولوده بود از نوع انسانی
خواهر مولود معهود آخر زن مولوده میشود از نوع مذکور یا بگوئی که چون مبدئیت این نوع
بمرد و زن بود که آدم و حوا باشد ختم این نوع نیز بزن و مرد باشد ق فتخرج قبله و تخرج بعدها

یکون راسه عند رجلیها ل یعنی پس بیرون می آید اخت از دار الفنا قبل آن مرد ؛ صح
که آخر مولود باشد و بیرون می آید آن مرد بعد اخت بلا مهلت بسیار چنانکه کنایت کرد ؛ صح
ازین حکم بقول خود که یکون راسه عند رجلیها باشد یعنی می باشد سر آن مرد نزدیک ؛ صح
دو پای آن زن پس واقع میشود ختم این نوع باکمل هر دو صنف چنانکه بدایت نیز ؛ صح
باکمل هر دو صنف واقع شد ق و یکون مولده بالصین و لغته لغة بلده ل یعنی می باشد ولادت
آخر مولود در چین و زبان آن زبان شهر او باشد و باید که چنین باشد تا تبلیغ احکام و تفهیم معارف
و مواعظ تواند نمود و اهل بلده خطاب او تواند فهمید و بعضی گفته اند که مراد از چین غیر عرب است
والله اعلم بحقیقة الحال ق و یسری العقم فی الرجال و النساء فیکثر النکاح من غیر ولادة ل
یعنی سرایت میکند عقم در مردان و زنان پس بسیار میشود نکاح و مواصلت عقد ازدواج
از غیر ولادت یعنی نکاح و ازدواج هرچند چون در زمان سابق باقی خواهد ماند لیکن بدون
ولادت چه صبی معصوم است که ربقه تکلیف در گردن او نه انداخته اند پس تا آنکه قدم او بر زمین
باشد و تاج عصمت بر سر دارد شرارت خالص که موجب قیام قیامت باشد قایم نشود پس ارباب
قیامت نمودار نشوند و قیامت بی شک حباب وار آنی متلاشی نگردد که طناب آن ارباب
مرکب صبی نشکند بنا برین ولادت در میان نیاید و مرد و زن عقیم باشند ق و یدعوهم
الی الله فلا یجاب ل یعنی میخواند آخر مولود زنان و مردان را بسوی حق و عمل با وامر
و نواهی و اشتغال بذکر و فکر و اتصاف بمعارف و اسرار پس اجابت کرده نمیشود دعوت
او نمیشنوند و جز بمفاسد و منهیات مشغول نمیشوند و جز بجهل و حجب متصف نمیگردند و الا قوم
کامل در میان شود و قیامت بر مردم دست نیابد از آنجاست که گفت رسالت پناه خیر
الخلق احمد مجتبی محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم که تا آنکه بر زمین الله گویان و حق جویان هستند
مر قیامت را قیامی نخواهد شد پس الله الله میگو و حق حق میخوان ق فاذا قبضه الله و قبض مؤمنی
زمانه بقی من بقی مثل البهایم لا یحلون حلالا و لا یحرمون حراما یتصرفون بحکم الطبیعة شهوة

بحسب کثرت و قلت غفلت

مجردة عن العقل والشرع ل ایکلون از باب افعال است ولا یحمون نیز از باب مذکور است یا از باب تفعیل یعنی پس وقتی که خواهد میراند آخر مولود را الله تعالی و قبض خواهد کرد مومنان زمانه آنرا که ایمان آورده باشند وقت ولادت وقبل از دعوت و باقی خواهد ماند بر زمین کسی که باقی خواهد ماند چون بهایم و غیر ایشان که حلال نمیدانند حلالی را و حرام نمیخوانند حرامی را و تمیز نمیکنند میان حلال و حرام که تصرف میکنند و کار میفرمایند بحکم طبیعت و بمقتضای هوی و نفس از شهوت خالص و مجرد از عقل و شایبهٔ آن و از شرع محمدی که فارغ گردانیده است ما را از اعتناء و مؤنت افکار و بی نیاز ساخته از تعب تمیز میان حسن و قبیح ق فعلیهم تقوم الساعة ل یعنی پس بر آن رجال و نساء که تابع شهوت محض باشند مثل بهایم قایم میشود ساعت که فانی شوند در آن ساعت در حق تعالی ذات ایشان در ذات او و افعال ایشان در افعال او و صفات ایشان در صفت او و فلله الحجة البالغة و بعضی شراح درینجا رمزی بیان کرده اند که از روی عبارت دور است بنابران ترک کردم ان رغبت الیه فارجع الی شرح القیصری ق فص حکمة سبوحیة فی کلمة نوحیة ل سبوح بمعنی مسبح است صیغهٔ اسم مفعول از باب تفعیل چون قدوس که بمعنی مقدس است اسم مفعول از باب مذکور و تسبیح تنزیه حق تعالی است از نقایص چون احتیاج و غیر آن و تقدیس تنزیه از آن نقایص و صفات کمالیهٔ مخلوق چون طاعت و غیر آن پس تقدیس اخص باشد از تسبیح از ینجاست که مقدم شد در سخن نسبح بحمدک و نقدس لک و در قول اهل ذکر سبوح قدوس رب الملائکة والروح چون فارغ شد شیخ قدس سره از بیان حکمت نفثیه که مبنی از مبدئیت باشد شروع کرد در حکمت سبوحیه چه مبدئیت حاکم است به تسبیح مبدا و بعد از آن طالب تقدیس او از ینجاست که بعد از آن حکمت قدوسیه است چنانکه خواهی شنید انشاء الله الولی الحمید و چون دعوت نوح علیه السلام مر خلق الله را نبود مگر از طریق تنزیه حق تعالی از نقایص چنانکه منکشف خواهد شد انشاء الله تعالی العزیز بیان کرد حکمت سبوحیه را در بیان کلمهٔ نوحیه چنانکه گفت فص حکمة سبوحیة تا آخر یعنی نشر حکمت سبوحیه در کلمهٔ نوحیه است

یا بعضی از آن مشهود که مذکور شد در آخر فص آدمی حکمت سبوحیه است که واقع است در کلمهٔ نوحیه و مراد این کلام گذشت در بالا ق اعلم ان التنزیه عند اهل الحقایق فی الجناب الالٰهی عین التحدید والتقیید ل یعنی بدان ای طالب معرفت که تنزیه حق تعالی از نقایص امکانی و کمالات انسانی نزدیک اهل حقایق که بحقیقت کار رسیده باشند و هیچ حقیقتی را غیر حق ندیده در جناب الٰهی و حضرت غیر متناهی عین تحدید است و عین تقیید چه تمیز شئی از شئی تحدید شئی اول باشد از ثانی بحدودی که شئی ثانی خارج گردد پس تنزیه حق تقاضا میکند که من و تو از احاطهٔ حریم او خارج باشیم و این خلاف واقعست الا انه بکل شئی محیط پس ایمان حقیقی او عیان بمرتبهٔ اجمال و تفصیل او باشد و جمع کردن میان تنزیه و تشبیه و نکوئی که حق این باشد نه آن شئی و گرنه از تخطیه یومن ببعض و یکفر ببعض منفعل باشی و خجل و از افضال حق مایوس گردی بی دل ق فالمنزه اما جاهل و اما صاحب سوء ادب ل منزه صیغهٔ اسم فاعل است از تنزیه یعنی پس منزه حق تعالی از نقایص امکانی و کمالات انسانی جاهل است بحق تعالی یا صاحب سوء ادب و فاقد آداب واجب الارتکاب چه اگر نمیداند که جمیع عالم مظاهر اوست و مظهر عین ظاهر پس او جاهل است بحق تعالی و بحقیقت حال و اگر میداند و با وجود این قایم است بر تنزیه محترز از تشبیه پس او صاحب سوء ادب باشد و سراپا بی ادب چه او نافی چیزیست که حق تعالی و رسول او مثبت آن باشند که تشبیه باشد چنانکه خواهی شنید انشاء الله الولی الحمید و قول مذکور قضیهٔ مانعة الخلو است و تواند بود که مراد از جاهل کافر جلی باشد و از صاحب سوء ادب کافر خفی ق ولکن اذا اطلقاه و قالا به فالقائل بالشرایع المومن به اذا نزه و وقف عند التنزیه و لم یر غیر ذلک فقد اساء الادب و کذب الحق والرسل صلوات الله علیهم ل یعنی لیکن وقتی که اطلاق کنند جاهل و صاحب سوء ادب و ناطق شوند بتنزیه تنها و جفت نکنند با تشبیه پس هر که از آن هر دو قائل باشد بشرایع و احکام الٰهی که مومن باشد بحق تعالی و رسل او وقتی که تنزیه کند حق تعالی را و وقف

شود نزد تنزیه و نه بیند و اعتقاد نکند بغیر از تنزیه و منضم نسازد تشبیه را بتنزیه و شبیه نشود در
مقام تشبیه پس تحقیق او سوء ادب است با حق و رسل او و بی شک بی ادب بلکه جاهل و منکر حق
تعالی و رسل او چنانکه اشارت کرد باین حکم بقول که کذب الحق باشد تا آخر یعنی تکذیب کرد
و دروغ گو داشت حق تعالی و پیغامبران او را صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین چه حق تعالی
و انبیا را و قایل اند بانه الحی القیوم و السمیع البصیر و مکر الله و الله خیر الماکرین و الله یستهزئ
بهم و اقرضوا الله قرضا حسنا و غیر این پس انکس هم جاهل باشد و هم صاحب سوء ادب و خود
باین حال شعوری ندارد و میداند که حاصلی دارد و حال انکه فاقد است چنانکه میشنوی ق
و هو لا یشعر و یتخیل انه فی الحاصل و هو فی الغایة ل یعنی حال انکه قائل مذکور و منزه مذبور
شعوری ندارد باسارت ادب و تکذیب خود مر حق تعالی و پیغامبران او را و خیال میکند که خود
در حاصل است و بحق تعالی واصل و او را دانسته و معرفت او حاصل شده و حال انکه در غایت است
که معرفت او تعالی از و فوت شده **نظم** خواجه پندارد که دارد حاصلی ‼ حاصل خواجه بجز پندار نیست ‼
چه همه حق اند که خلق باعتبار تعین خلق است و اگر نه حقیقت و هویت او حقیقت و هویت حق
باشد بدان ای برادر که خلق در لغت بمعنی افترا است و بهتان پس همه حق اند و یزدان
و خلق افترا است و بهتان ق و هو کمن آمن ببعض و کفر ببعض ل یعنی منزه مذکور مثل
کسی است که ایمان آورده باشد ببعضی که ایمان بدان واجب باشد در ظاهر شرع چون نوح
مثلا و کفر و انکار ببعضی دیگر که ایمان بدان نیز واجب باشد در ظاهر شرع چون محمد علیه
الصلوة و السلام پس چنانکه بکفر ببعض مذکور ایمان درست نمیشود در شرع همچنین بانکار تشبیه
باوجود اذعان بتنزیه ایمان درست نمیشود در حقیقت بلکه در شریعت نیز چه حقیقت هرگز
از شریعت منفک نیست ق و لا سیما و قد علم ان السنة الشرایع الالهیة اذا نطقت فی الحق
تعالی بما نطقت به انما جاءت به فی العموم علی المفهوم الاول و علی الخصوص علی کل مفهوم
یفهم من وجوه ذلک اللفظ بای لسان کان فی وضع ذلک اللسان ل این قول مرتبط است

بقول سابق

بقول سابق که و هو فی الغایة یعنی او هو کمن آمن ببعض و کفر ببعض و علم مبنی است
بر مفعول را کد ان السنة الشرایع باشد تا آخر و اذا نطقت با انچه متعلق بان باشد
خبر ان است و بای لسان مرتبط است بذلک اللفظ و فی ذلک متعلق است بیفهم یعنی منزه مذکور
در غایت و مفقود است و چون مومن ببعض و کافر ببعض در عموم احوال خصوصا درین حال
که بتحقیق دانسته شد که السنه شرایع الهی و زبانهای احکام ناموسی وقتی که ناطق و متکلم
شوند در حق حق تعالی و بیان صفات و شان او بخبری که ناطق و متکلم شوند بیامده اند
ان السنه و نه آورده مگر در عموم خلق و عامه خلایق بر مفهوم اول که سبقت کند و متبادر
شود بسوی آن ذهن هر کسی که عالم بوضع باشد و مگر بر خصوص خلق و خاص خلایق بر هر
مفهومی و مرادی که فهم کرده شود از طرق آن لفظ که غیر طریق وضع شخصی باشد و این حکم
مختص بقرآن و لفظ عربی نیست کو عبری و توریت باشد چنانکه گفت فی وضع ذلک اللسان
پس در حق خواص معنی خاص در کلام عربی آنست که از وضع عربی مستفاد شود نه از وضع
عبری مثلا و در کلام عبری از وضع عبری مفهوم شود نه از وضع عربی مثلا پس السنه شرایع رعایت
میکنند عوام را در مفهوم اول که بحسب وضع شخصی و بمعونت عقل حاصل گردد و خواص را
در هر مرادی که مفهوم شود بغیر طریق خاص که وضع شخصی باشد و بمعونت قلب و کشف چنانکه
این حکم منتشر ان شاء الله تعالی مسجل خواهد شد و در بعضی نسخه واو عطف واقع است بر
علی المفهوم الاول و بر علی کل مفهوم یعنی نه آورده اند السنه شرایع مگر در عموم خلق و عام
خلایق و بر مفهوم اول و بر خصوص خلق و خاص خلایق و بر هر مفهوم مذکور یعنی ناظر اند
و راعی بحال هر دو فریق و ناطق اند بهر دو مفهوم نیست در السنه شرایع مگر همین حال
و در بعضی نسخه موضع واقعست بجای وضع پس موضع مصدر میمی باشد بمعنی وضع ق
فان للحق فی کل خلق ظهورا خاصا و بطونا ل این قول تعلیل حکم مذکور است یعنی زیراچه
بدرستی که مر حق تعالی را در هر خلق ظهوری خاص است و بطونی مخصوص برای خواص که آن

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام

برای عامه نباشد کفت عارف واثق حضرت امام جعفر صادق قدس الله سره العزیز ان الله
یتجلی لعباده فی کلامه وان لم یعلموا ق فهو الظاهر فی کل مفهوم وهو الباطن عن کل فهم الا عن
فهم من قال ان العالم صورته وهویته ل این قول مرتبط است بقول سابق یعنی پس حق تعالی
ظاهر است ویس در هر مفهوم ومدرک کلی باشد یا جزئی مادی باشد یا مجرد جوهر باشد یا عرض پس ظاهر
هر مفهوم حق است چنانکه باطن آن همان است چنانکه کفت وهو الباطن تا آخر یعنی حق تعالی
باطن است ویس از هر فهم وعقل مکر از فهم کسی که کفته باشد ومیکوید که عالم صورت حق است
وهویت وظاهر او پس اینکس میداند که باطن که تمامی عالم صورت وهویت اوست اوست
وظاهر که عین باطن باشد او پس خلق حق است وصورت واسم ظاهر او چنانکه مثنوی ق وهو
الاسم الظاهر ق یعنی همین عالم اسم ظاهر است از جمله اسماء حق تعالی ق کما انه بالمعنی روح
ما ظهر ل این قول مرتبط است بقول سابق که ان العالم صورته وهویته باشد یعنی چنانچه بدرستی
که حق تعالی نظر باطن ومن حیث الحقیقة روح هر چیزیست که ظاهر شده است که عالم باشد
پس عالم صورت وهویت حق است وحق تعالی روح وباطن عالم پس روح عالم اسم باطن
حق باشد از اسمای حق تعالی چنانکه مثنوی ق فهو الباطن ل یعنی پس روح ما ظهر اسم باطن است
از اسماء حق تعالی پس آنچه مثنوی میکویند که حق ظاهر است اشارت بعالم باشد وآنچه
میکویند که حق باطن است اشارت بروح عالم باشد پس عالم بی او نیست واو بی عالم نه ق
فنسبته لما ظهر من صور العالم نسبة الروح المدبر للصورة ل یعنی پس نسبت اسم باطن بسوی
چیزیکه ظاهر شده است که صور عالم باشند نسبت روحیست که مدبر باشد مر صورت را بسوی
صورت یعنی تعلق اسم باطن باسم ظاهر که صور عالم باشند ونسبت او بسوی آن عین تعلق روح
مدبر است بصورت ونسبت روح بسوی آن واکر این نتوانی کفت پس بکو که نسبت اسم
باطن بسوی اسم ظاهر وصور عالم مثل نسبت روح مدبر است بسوی صورت ومقصود این
عبارت همان اشارت سابق است اکرچه تو ندانی ق فیوخذ فی حد الانسان مثلا باطنه

وظاهره

وظاهره ل هرکاه کفت شیخ قدس سره العزیز که عالم صورت است ومعنی وظاهر است وباطن
وهر دو حق اند کفت فیوخذ تا آخر این مطلب یعنی پس کرفته میشود در حد وتعریف
حقیقی انسان مثلا باطن انسان که ناطق باشد وظاهر انسان که حیوان باشد ق وکذلک
فی کل محدود ل یعنی همچنین در هر محدود ومعرف که از عالم ظاهر باشد چه در حد ظاهر آن ماخوذ
است وباطن آن وعالم بظاهر وباطن عین حق است پس نیست هیچ محدود بحدی مکر حق تعالی
چنانکه مثنوی ق فالحق محدود بکل حد ل یعنی پس حق تعالی محدود است ومعرف بهر حدی و
تعریفی که واقع میشود برای هر محدود که هر محدود بظاهر وباطن عین حق تعالی است ق وصور العالم
لا ینضبط ولا یحاط بها ولا یعلم حدود کل صورة منها الا علی قدر ما حصل لکل عالم من صوره ل درین
قول دفع شبهه است که حق تعالی مجهول است ومحدود نمیشود بحدی پس چکونه کفته شود که حق تعالی
محدود باشد بهر حدی که واقع میشود مر انسان وسایر صور را یعنی صورتهای عالم منضبط ومنحصر
نمیشوند واحاطه کرده نمیشود بصورتهای عالم پس دانسته نمیشود حدود صورتهای عالم مکر بر مقدار
چیزی که حاصل شده باشد مر هر عالم را از صورتهای عالم پس همانقدر که حاصل اند محدود باشند
بحدود نه جمیع صورتهای عالم چه احاطه مر صور غیر متناهی را محال است پس جمیع صور محدود
نشوند لاجرم حق محدود نشود که همه حق اند چنانکه مثنوی ق فلذلک یجهل حد الحق فانه لا یعلم
حده الا من یعلم حد کل صورة وهذا محال حصوله فحد الحق محال ل یعنی پس از جهت همین
که صور عالم محصور ومضبوط نیستند وتحدید صور غیر متناهی محال است دانسته نمیشود ومجهول میماند
حق تعالی که کسی ورا نمیداند چه بدرستی که خود حد حق تعالی را مکر کسی که بداند حد هر صورت ودانستن
حد هر صورت از صور عالم محال است حصول آن وممتنع است تحقق وثبوت وی که صور عالم
غیر متناهی اند چنانکه مکرر کذشت پس حد حق تعالی محال باشد که استحاله موقوف علیه مستلزم
استحاله موقوف باشد پس استحاله علم حدود صور عالم مستلزم استحاله علم حد حق تعالی باشد که
صور عالم بظاهر وباطن عین حق اند واینجا ورودی است که انسان چنانکه معلوم

و محدود است بحدی چنانکه حیوان ناطق و تو گفتی که حق محدود است و معلوم بدان حدود
درینجا گفتی که حق مجهول الحد است پس ببین تا این هر دو حکم مگر متناقض پس شود که انسان مثلا
بظاهر و باطن عین حق است و همچنین هر صورت که حقیقت و هویت او عین حقیقت و هویت
حق تعالی باشد پس نظر باین حکم کرده شود که حد هر صورت حد حق تعالی باشد و چون جمله صور
که نیز عین حق اند محدود و معلوم نمیشود پس جایز است که گفته شود که حق تعالی محدود و معلوم نمیشود
و مر مغایر ازاد در اظهار همین نظر باشد بخلاف اولیاء خاص که بر اول نیز نظری دارند و اظهار
نمایند و واجبست که بر عوام ایشان نیز اظهار نکنند پس اگر زید بگوید که آسمان دیده نمیشود و نظر
بر کل داشته باشد راست گفته باشد و اگر عمرو بگوید که آسمان دیده شود و من دیده ام و نظر
بر جزء مفروض آن دارد که حقیقت جزء عین حقیقت کل است راست گفته باشد و ثانی با اول
منازع نیست و اول از ثانی تبری نکند پس اگر احمد مجتبی محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم که نظر بر کل
دارد بگوید که حق تعالی دیده نشود حق گفته است و اگر سادنی از سدنه او بگوید که حق دیده شود
نگاهبان
و من دیده ام و نظر بر صور معدود دارد حق گفته باشد و سادن منازع مخدوم خود نیست و مخدوم
از وی تبری نکند و استقصای این مطلب در ترجمة الکتاب واقع شده است مدانکه هر منزهی
که قایل نیست بشرایع الهی و احکام ناموسی چون فلسفی پس بی شک او جاهل است و ضال و مضل
و از جهت وضوح حال این قسم تعرض نکرد شیخ قدس سره العزیز این قسم را **ق** و کذلک من
شبهه و ما نزهه فقد قیده و حدده و ما عرفه **ل** هر گاه فارغ شد شیخ قدس سره از بیان تنزیهی
که مقرون نباشد بتشبیه شروع کرد در تشبیهی که بمصاحبت تنزیه مشرف نیست چنانکه گفت و کذلک
من شبهه تا آخر یعنی همچنین مثل صاحب تنزیه است کسی که قایل بتشبیه حق تعالی باشد و تنزیه
و تقدیس نکرد و از تجلی اسم لطیف بیخبر ماند و محروم پس بتحقیق مقید گردانید و محدود و متناهی
ساخت حق تعالی را و نشناخت او را چنانکه گذشت که تمیز شی از شی تحدید شی اول باشد
بحدی که شی ثانی از آن خارج باشد و مشبه تنها اقبح الحال است از منزه تنها چنانکه در الفاص

الخواص

دارُدم

الخواص شرح این واقع شده است و چون فارغ شد شیخ قدس سره العزیز از تنزیه و تشبیه
که بر سبیل انفراد باشد و از بیان حال صاحب هر واحد که محدود باشد و جاهل شروع کرد در بیان
جمع میان هر دو حال و حال صاحب هر دو حال که مؤمن باشد و عارف چنانکه میفرماید **ق** و من
جمع فی معرفته بین التنزیه و التشبیه و وصفه بالوصفین علی الاجمال لانه یستحیل ذلک علی التفصیل
لعدم الاحاطة بما فی العالم من الصور فقد عرفه مجملا لا علی التفصیل **ل** یعنی کسی که جمع کرد
در معرفت حق تعالی میان تنزیه و تشبیه وصفت و بیان کرد حق تعالی را بهر دو صفت
که تنزیه باشد و تشبیه لیکن بنابر اجمال و بر سبیل کلی چه محال و ممتنع است دانستن
حق تعالی و صفت کردن او بتفصیل و بیان جزئی جزئی که احاطه و حصر بخبری که در عالم
باشد که صورتهای عالم باشد متصور نیست پس بتحقیق شناخت آنکس حق تعالی را باجمال
نه بتفصیل **ق** کما عرف نفسه مجملا لا علی التفصیل **ل** یعنی چنانچه شناخت آن جامع نفس خود را
از روی اجمال نه بتفصیل و معرفت جزئی جزئی از مراتب نفس که عالم مشتمل باشد بر آن
پس شیون نفس انسانی غیر متناهی اند پس معرفت و یافت شیون جزئی جزئی محال باشد چه اگر معرفت
بمراتب نفس بتفصیل حاصل شود معرفت حق تعالی بتفصیل حاصل گردد و این محال است پس آن
محال باشد چه مر استحاله لازم را لازم است استحاله ملزوم و الا وجود ملزوم بدون لازم لازم
آید و این خلف است پس هرگز کسی عارف بکنه نفس نباشد چنانکه عارف بکنه حق نیست
و این ثابت است باتفاق اهل عقل و اصحاب نقل و اصحاب روایات و ارباب درایت
ق و لذلک ربط النبی صلی الله علیه و سلم معرفة الحق بمعرفة النفس فقال من عرف
نفسه فقد عرف ربه **ل** یعنی بنابرین که مستفاد شد از کلام سابق که مراتب حق
و نفس انسانی غیر متناهی اند و هیچ یکی ازین دو با یکدیگر متعافق اند بکنه معلوم
معلوم نشود در ربط داد و متعلق ساخت نبی الامی افضل الخلق احمد مجتبی محمد مصطفی
صلی الله علیه و آله و سلم معرفت و یافت حق تعالی را بمعرفت و یافت نفس پس گفت

فقال من عرف نفسه فقد عرف ربه

من عرف نفسه فقد عرف ربه یعنی کسی که شناخت نفس خود پس تحقیق شناخت رب خود پس
محکم کرد این قول را القول حق تعالی چنانکه می شنوی ق وقال تعالی سنریهم ایاتنا فی الآفاق
وهو ما خرج عنک وفی انفسهم وهو عینک حتی یتبین لهم ای للناظرین انه الحق من حیث انک
صورته وهو روحک ل آیه در قرآن اینست سنریهم آیاتنا فی الافاق وفی انفسهم حتی یتبین
لهم انه الحق الا انهم فی مریة من لقاء ربهم الا انه بکل شیء محیط پس شیخ قدس سره حکم سابق را
محکم میکند بحکم این کریمه محکم و میگوید قال الله تعالی سنریهم تا آخر یعنی گفته است حق تعالی
سنریهم ایاتنا فی الآفاق یعنی زود است که بنمایم آیات خود در آفاق و اکوان و آفاق
جزئیست که بیرون باشد از تو اگرچه عین تو مشتمل باشد بر اعیان آن چون آسمان و زمین
و غیر آن و می نمایم آیات خود در انفس ایشان و نفس که فرد انفس باشد عین تست و ذات تو
تا ظاهر شود مر ایشان را یعنی مر ناظر آن آیات را اگر این عین تو که محل آیات باشد حق است
ازین راه که تو صورت حقی و حق تعالی روح و نفس تو و همچنین محل دیگر که آفاق باشد یعنی
تا ظاهر شود که محل مذکور که آفاق باشد حق است ازین راه که آفاق صورت حق است و حق روح
و جان آفاق و تکرار فی در وفی انفسهم رافع توزیع و قسمت است چنانکه میگویی که بنمایم لشکر خود
در دار و در سوق پس لازم است که تمامی لشکر بنمائی در دار و در سوق همه را نه بعضی را در بعض
پس آیات آفاقی در انفس باشد و متوهم نشود که آیات در انفس و آفاق بحسب توزیع باشد
چه در هر نفس باشد آنچه در سایر انفس است گفته است حق تعالی من قتل نفسا بغیر نفس او
او فساد فی الارض فکانما قتل الناس جمیعا ومن احیاها فکانما احیا الناس جمیعا و آیات حق
تعالی نه چون آیات سلطان باشد از جنیبت و نقیب و مثل آن بلکه مثل آیات شاهد است
چون چشم میگون و لب خندان و قد موزون و مثل آن پس آفاق حق و عین تو حق و چون
آیات آفاقی مفصل اند و مبین بخلاف آیات انفسی و نمودن و دیدن آیات مفصله آسان تر
است مر عامه را مقدم کرد آفاق را بر انفس ق فانت له کالصورة الجسمیة لک وهو لک

کالروح

کالروح المدبر لصورة جسدک ل چون گفت که تو صورت حقی و حق روح تو متفرع
کرد بران حکم قول خود که فانت له باشد تا آخر یعنی پس تو مر حق را و نسبت تو بسوی او
چون صورت جسمیه است مر ترا و نسبت آن بسوی تو پس چنانکه جسم تو صورت عین تست
همچنین عین تو صورت حق باشد و چون عین تو ظاهر است بصورت جسم همچنین حق تعالی
ظاهر باشد بتو و حق تعالی مر ترا و نسبت او بسوی تو چون روح است که مدبر و مربی
باشد مر صورت جسم ترا و چون نسبت روح بسوی جسم پس چنانکه روح تو مدبر و مربی جسد
تست همچنین حق تعالی مربی و رب تو باشد و روح تو پس حق تعالی مربی است مر اسماء
و صفات خود را بذات خود و مر اعیان ثابته را باسما و صفات خود و مر ارواح را با عیان
ثابته و مر اجساد را با رواح پس آن مراتب مراتب ربوبیت اند و ما بعد هر مرتبه مرتبه
مربوبیت وهو الرب وهو المربوب وهو المحب وهو المحبوب ق والحد یشمل الظاهر والباطن
منک ل یعنی حد و تعریف تو شامل ظاهر و صورت جسمیه و باطن و نفس است از تو مثلا حیوان
ناطق که حد انسان باشد شامل ظاهر و صورت انسان است که حیوان باشد و باطن
و روح انسان باشد که ناطق باشد پس انسان مجموع ظاهر و باطن است چنانکه میشنوی
ق فان الصورة الباقیة اذا زال عنها الروح المدبر لها لم یبق انسانا ل یعنی چه بدرستی
که صورت باقی از انسان که جسد باشد وقتی که دور شود ازوی روح که مدبر صورت باشد
باقی نمی ماند انسان مذکور انسان و آن صورت را بر سبیل حقیقت انسان نگویند چه
بفوات جزء فوات کل باشد و روح زایل بی صورتی نیست پس اگر روح زایل را انسان
بگوئی جایز باشد بخلاف بدن باقی که مر او را انسان نخوانند مگر بر سبیل مجاز چنانکه
میشنوی ق ولکن یقال فیها انه صورة تشبه صورة الانسان ل یعنی لیکن گفته میشود در
حق صورت باقی این که بدرستی که آن صورتی است که مشبه است بصورت انسان نه عین
انسان ق فلا فرق بینها وبین صورة من خشب وحجارة ل یعنی پس نیست فرقی

میان صورت انسانی و صورتی که از چوب باشد یا از سنگ که شکل باشد بشکل انسانی
پس چنانکه گفته نمیشود مر صورت چوبین و سنگین را انسان همچنین گفته نشود مر آن صورت را
که باقی مانده است بعد از زوال روح انسانی مگر بر سبیل مجاز چنانکه در صورت چوبین و سنگین
چنانکه می‌شنوی ق ولا یطلق علیهما اسم الانسان الا بالمجاز لا بالحقیقة ل یعنی اطلاق
کرده نمیشود بر صورت باقی یا بر واحد از صورت باقی و چوبین و سنگین اسم انسان مگر بر سبیل
مجاز بعلاقه مشابهت نه بر سبیل حقیقت بدانکه نسبت حق بتو و سایر صور عالم چون نسبت روح
تو و روح باقی صور باشد بسوی جسد تو و سایر صور لیکن فرق است که روح تو از جسد تو
زایل میشود بخلاف حق تعالی که از تو و سایر صور زایل نشود و اگر نه هر صورت لاشی محض گردد
از اینجاست که میشنوی ق وصور العالم لا یمکن زوال الحق عنها اصلا ل یعنی صورتهای عالم
که تو باشی و آسمان و زمین و جسد تو و غیر آن ممکن نیست زوال حق تعالی از آن صورتها اصلا
و قطعا چه بقای صورت بی واجب تعالی و با نفکاک از وی محال مطلق است و صورت
بی واجب عدم محض باشد پس هر صورت دینی و دنیوی بی واجب متصور نیست ق فحد
الالوهیة له بالحقیقة لا بالمجاز کما هو حد الانسان اذا کان حیا ل این قول مرتبط است
بقول سابق که صور العالم لا یمکن باشد با اول و آخر و اضافت حد الالوهیة بیانیه است
یعنی پس حدی که الوهیت باشد و الهیت برای عالم بحقیقت باشد نه بمجاز چنانچه حد مذکور
که شامل ظاهر و باطن تو بود حد انسان است بر سبیل حقیقت نه مجاز وقتی که باشد زنده
پس الوهیت حد عالم باشد بر سبیل حقیقت نه بر طریق مجاز و در بعضی نسخه حد الالوهیة واقع
است بدون یاء نسبت چون عبوده بدانکه الوهیت اسم مرتبه الهیت است در بسیط و الوهیت اسم
مرتبه مذکوره است با ملاحظه نسبت ذات و الهیت مرتبه جامعیت حق تعالی است مر جمیع شیون و
موجودات غیر متناهی را پس تر بدانکه اینجا مقصود نیست که چون بالا گفت که عالم صورت
حق است و اسم ظاهر او و روح عالم اسم باطن اوست و الله عبارتست از اسم ظاهر

و باطن و

و باطن و جمیع اسماء الهی که تمامی صور عالم باشند چنانچه گفت بالا که هر محدود بحدی حق تعالی
است و مجهولیت حد حق تعالی نظر بمجهولیت حدود صور غیر متناهی است پس حق تعالی عبارت
باشد از جمیع موجودات که مشتمل است بر ظاهر و باطن چون انسان عبارتست از جزئی که شامل
ظاهر و باطن اوست لیکن باطن انسان از ظاهر انسان زایل میگردد و آنزمان ظاهر او انسان
نیست مگر بر سبیل مجاز و حق تعالی و اسم باطن او از صور عالم ممکن نیست که زایل گردد چنانکه
گذشت پس الهیت حد عالم باشد و عالم الله باشد دایما بر سبیل حقیقت که روح عالم از صور
عالم جدا نیست و زوال حق از آن صور ممکن نه پس صور عالم الله باشند علی الدوام بر سبیل حقیقت
نه بر طریق مجاز چنانکه صورت انسان که باطن از و زایل نباشد انسان است بر سبیل حقیقت نه بر طریق
مجاز آری وقتی که باطن او از ظاهر او زایل شود ظاهر انسان انسان نیست مگر بر طریق مجاز پس
زوال اسم انسان از صورت انسان ممکن باشد نه زوال الوهیت از صور عالم فاحفظ هذا الکلام
لا تطرق بتساهل فی هذا المقام لانه من مزلة الاقدام ق وکما ان ظاهر صورة الانسان
یثنی بلسانها علی روحها ونفسها المدبر لها کذلک جعل الله صور العالم التی صورنا من جملتها
تسبیح بحمده ل و درین قول بیان اینست که نسبت حق تعالی بسوی صور عالم چون نسبت روح
و نفس انسانی است بسوی صورت انسانی از این رو میگوید حق تعالی و ان من شیء الا یسبح
بحمده پس هر شیء مر باطن خود را که حق باشد تسبیح میگوید چنانکه صورت انسان مر باطن خود را که
روح انسانی باشد حمد میگوید چنانکه گفت شیخ کما ان ظاهر صورة الانسان تا آخر یعنی
چنانکه بدرستی که ظاهر و صورت انسان ثنا و حمد میگوید بلسان حالی و قوای جسمانی بر روح
و نفس خود که مدبر آن صورتست همچنین گردانیده است الله تعالی صورتهای عالم را که
صورت نوع انسانی از جمله آن صورتها باشد بر نهجی که تسبیح و ثنا گوید بحمد و ستودگی
الله تعالی که باطن صور عالم باشد بدانکه صورت انسان که اعضا و جوارح باشند جسمی است
از اجسام که اگر روح انسانی متعلق بدان صورت نشود و کمالات دینی و دنیوی از آن صورت

ظاهر نگردد و مصالح دینی و دنیوی [illegible] را بد و فرق میان حسن و قبیح و حلو و تلخ نکند و از آن
صورت فضایل که کرم باشد و عطا و جود و سخا و شجاعت و ثنا و صدق و صفا و لطف و وفا و غیر
آن ظاهر نشوند پس حرکات و سکنات و ادراک کمالات و اظهار درجات از آن صورت متاجد
باشد مر روح را که اگر متحقق نگردد و متعلق نشود بدان صورت ملکیس هیچ شیء از اشیاء سابق موجود
نشود همچنین گردانیده است حق تعالی جمیع صور عالم را که حیوانی باشند و نباتی و جمادی و غیر آن مسبح و حامد
که تسبیح و ثنا بگویند بحمد و لطف حق تعالی که روح صورتهای عالم باشد و باطن آنها چه اگر حق باطن صور نشود
و از باطن افاضه فیض نکند و بلطافت خود در صورت نباشد آن صورت عدم محض گردد چنانکه صورت
انسانی را بدون باطن انسانی که روح باشد فضایل و کمالات و حرکات بر حصول مراتب و درجات
حاصل نشوند بلکه بر صورتهای عالم حمد و ثنا حق لازم تر باشد که صورتهای عالم بدون حق که روح
و باطن صورتها باشد تحقق و ثبوت ندارند بخلاف صورت انسانی که بی روح انسانی باقیست
بیشتر بدانکه نوع انسانی اگرچه ارواح از آنها زایل باشند تسبیح میگویند و ثنا میخوانند مر حق تعالی را
مثل صورتهای دیگر که جمادی باشند و غیر آن و بسوی این کشف اشارت کرد شیخ قدس سره العزیز
بقول خود که التی صورنا من جملتها باشد چه حق تعالی با هر صورت است و باطن وی و همچنین روح
انسانی تسبیح و ثنا میگوید مر حق تعالی را چه او نیز صورتی است از صور عالم لیکن همه کس تسبیح
صور عالم نفهمند چنانکه می شنوی ق ولکن لا تفقهون تسبیحهم ل یعنی لیکن نمی فهمید شما تسبیح
و ثنای صورتهای عالم چه تسبیح صور عالم مر حق تعالی را چون تسبیح صورت انسانی است مر روح
و نفس را و این تسبیح چنانکه گذشت همه کس نمی فهمند همچنین تسبیح صورتهای عالم برای حق تعالی
همه کس نمی فهمند که این تسبیح لسانی و مقالی نیست تا همه کس بفهمند بلکه حالی است ازینجاست
که ولکن لا تفقهون گفت نه لا تسمعون پس این تسبیح را جز عارف که مجتهد است در معارف
نفهمد و این فقیر این قول را بر رفع ایجاب کلی حمل کرده و بهمین کشف و بیان مبین ساخته ذکر
کرده است در انفاس الخواص و شیخ قدس سره حمل میکند این قول را بر سلب کلی یعنی تسبیح جمله صور

صورتهای

عالم ازین

عالم ازین روی که جمله باشند هیچ کس نمی فهمد چنانکه از قول آتی معلوم خواهی کرد و این هم وجهی
است لیکن ملایم بسیاق و سیاق این قول در قرآن همان وجه است که فقیر گفته است و در بعضی
نسخه لا تفقه واقع است بصیغه متکلم با غیر بجای لا تفقهون و این نسخه انسب است بقولی که
می آید چنانکه می شنوی ق لانا لا نحیط بما فی العالم من الصور حتی نضبط جمیع انواع التسبیح و التحمید
فلا نحصیها ولکن نعلم علی الاجمال ل یعنی چه بدرستی که ما ضبط و احاطه نمیکنیم بخبری که در عالم
است که صور عالم باشند تا ضبط و حفظ بکنیم جمیع انواع تسبیح و تحمید را از جمیع صور غیر متناهی
بسبیل احصاء و استقصاء تمامی انواع تسبیح و تحمید بر سبیل تفصیل و جزء جزئی نمیتوانیم کرد بلکه
نوع نوع تسبیح و تحمید نیز نمیدانیم که انواع عالم نیز غیر متناهی اند ازینجاست که میفرماید سرور
کاینات احمد مجتبی محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک
آری بر سبیل کلی و اجمال میدانیم تسبیح و تحمید جمله صور عالم چنانکه گفت لکن نعلم علی الاجمال
یعنی لیکن میدانیم انواع تسبیح و تحمید با جمال و بطریق کلی که هر صورت از صور عالم تسبیح و تحمید
حق تعالی میکنند که روح و باطن آن صورت باشد ولی آن روح مر هیچ صورتی را التحقق و قوامی
و ثبوتی و دوامی نیست و در یافتن هر یک از صور بتفصیل و فهمیدن تسبیح آن محال است که صور
غیر متناهی اند پس تسبیحات و تحمیدات صور غیر متناهی باشند ق فالکل السنة الحق ناطقة بالثناء
علی الحق ل یعنی پس تمامی صورتهای عالم السنه و زبانهای حق تعالی اند و ناطق بثنا و حمد حق تعالی
چنانکه معلوم شد یقال نطقت الحال والحال ناطقة ق ولذلک قال الحق الحمد لله رب العالمین
ل یعنی از جهت همین که تمامی صور ناطق اند بثنا و حمد حق تعالی گفت حق تعالی الحمد لله رب
العالمین یعنی جنس حمد و ثنا زنا بت است مر خدا تعالی را چه هر صورت ناطق است بثنا و حمد
باطن خود که روح و رب او باشد ازینجا گفت رب العالمین یعنی اختصاص حمد به الله تعالی
ازین راه است که او تمام عالم است پس هر صورت حامد نیست مگر مر الله تعالی را چه هر
ازین راه است که او رب تمام عالم است پس هر صورت حامد نیست مگر مر الله تعالی را چه هر

بالآخره بحق تعالی راجع است که عالم باشد چنانکه مثنوی ق الی الله یرجع عواقب الثنا ل
یعنی معنی الحمد لله رب العالمین اینست که بسوی حق تعالی رجوع میکند عواقب ثنا چه هر ثنایی
که باشد عاقبت راجع است بحق تعالی چه اگر زید را حمد و ثنا گفتی و زید و همه کار و بار او راجع
اند بحق تعالی پس عاقبت ثنا راجع باشد بحق تعالی ~~چه اگر زید را حمد و ثنا گفتی~~ که صورت زید
با همه صفات و احوال خود ناطق است بحمد و ثنا حق تعالی و صورت زید نیز حق است پس
حق محمود باشد بحمدی که واقع شد مر صورت را هر صورتی که باشد ازینجاست که مثنوی
ق فهو المثنی والمثنی علیه ل اول صیغه اسم فاعل از باب افعال و ثانی اسم مفعول است از باب مذکور
یعنی پس الله تعالی ثنا و حمد کوست که صور عالم باشند و الله تعالی ثنا و حمد گفته شده و گفته میشود
بران که روح و باطن صورتهای عالم است پس هر که ثنا گفته شده است همان است و هر که ثنا گفته
همان فالیه یرجع عواقب الامور حتی یرجع عواقب الثنا ق فان قلت بالتنزیه کنت مقیدا
وان قلت بالتشبیه کنت محددا ل این قول چون فذلک ما سبق است که بیان تشبیه و تنزیه
و جمع میان هر دو باشد و مقید و محدد صیغه اسم فاعل است از باب تفعیل و همچنین باقی توافی
و آنچه در مصراعهای اول واقع شده و سر آن میم باشد و همچنین مسرح که فوق قافیه بیت آخر باشد
یعنی پس اگر بگوئی تنزیه و تشبیه را با آن یار نکنی باشی تو مقید یعنی قید کننده مر حق تعالی را در
بعض مراتب و اگر بگوئی به تشبیه و تنزیه را با او منضم نکنی باشی محدد و در حد و حصر آرنده مر حق تعالی را
در بعض مراتب که مرتبه تنزیه از آن خارج باشد و هر دو از آن کفر است و وجب و معرفت یافتن
حق تعالی است در جمیع مراتب و جمع میان تشبیه و تنزیه چنانکه شنیدی و می شنوی ق وان قلت
بالامرین کنت مسددا وکنت اماما فی المعارف سیدا ل یعنی اگر بگوئی و ناطق شوی بهر دو
امر که تنزیه و تشبیه باشد باشی تو مسدد و بر طریق سداد و راست گو و باشی امام و مقتدی
در معارف و اسرار حق که طالبان حق بتو اقتدا نمایند و باشی سید و بهترین مردم و قایم
و ثابت قدم بر طریق سید الوری احمد مجتبی محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم ق فمن قال بالاشفاع

کان مشرکا

کان مشرکا ومن قال بالافراد کان موحدا ل اشفاع مصدر است از باب افعال یعنی جفت
کردن و افراد نیز مصدر است از باب مذکور یعنی پس کسی که بگوید باشفاع و جفت کند خلق را
با حق تعالی و بگوید که موجود دو نوع اند یکی حق و دیگری خلق باشد آنکس مشرک که شریک
باری تعالی پیدا کرد و او خود شریک ندارد چه غیر او از کجا باید مگر آنکه غیر او چون او واجب الوجود
باشد پس شریک واجب الوجود لازم آید و کسی که بگوید بافراد و قایل شود بوحدت و فردیت
حق باشد آنکس موحد و صاحب توحید و مومن بعدم شریک او ق فایاک والتشبیه ان کنت
ثانیا وایاک والتنزیه ان کنت مفردا ل مصرع اول این بیت ناظر است بمصراع اول از بیت
سابق که فمن قال بالاشفاع باشد تا آخر و مصراع ثانی ناظر است باول مصراع ثانی از بیت
مذکور یعنی پس دور دار خود را از تشبیه و نزدیک تشبیه مرو اگر هستی تو ثانی و دوم و قایل
بوجود غیر باثبات خلق چه تشبیه و دوئی با یکدیگر متنافی اند چون تشبیه در آمد دوئی از میان
بر آمد پس اگر قایل به دوئی هستی تشبیه را در میان منه و گرنه کفر لازم آید بزعم تو و دور دار
خود را از تنزیه و گرد تنزیه مگرد اگر هستی تو مفرد و قایل بافراد و ثابت میکنی وجود واحد چه
در میان تفرید و توحید فرا نماید برای این توجیه بدست آر و از توجیهات شروح
دست بدار ق فما انت هو بل انت هو وتراه فی عین الامور مسرحا ومقیدا ل هو اول
خبر است بر مذهب کوفیان و هو ثانی نیز خبر مبتدا است که انت باشد و مسرح از تسریح است
بمعنی اطلاق و سر دادن و قول اول که فما انت هو باشد ناظر است بمصراع اول از
بیت سابق که فایاک والتشبیه باشد تا آخر یعنی پس نیستی تو حق تیغ و گرنه وجود واحد لازم آید
و دوئی از میان فرا نماید و بل انت هو تا آخر ناظر است بمصراع ثانی از بیت مذکور یعنی بلکه
تو حقی و می بینی حق را در عین اشیاء و ذوات آنها بلکه عین اشیاء بحالی که مسرح است
چه وجود او باطلاق و صرافت خود در عین مقیدات و مکونات باقی است و حالت
و بحالی که مقید است که وجود خود را در مراتب ظهور مقید ساخته است و در قید آورده

که نرود مگر کامی چند و نگذرد مگر ایامی چند ق قال الله تعالی لیس کمثله شیء فنزه وهو السمیع
البصیر فشبه ل چون گفت شیخ قدس سره العزیز که حقیقت کار و نفس الامر جمع میان
تنزیه و تشبیه است و قایل بتنزیه مکذب است مر حق تعالی را و پیغامبران او را خبا نکه گذشت
خواست که مسجل کند این حکم را تا ثابت شود که حق تعالی و رسل او بر جمع بوده‌اند و ظاهر
و مبرهن گردد که منزه مکذب حق و انبیاء است پس گفت قال الله تعالی تا آخر یعنی
گفته است الله تعالی در حق خود لیس کمثله شیء یعنی نیست مثل حق تعالی چیزی پس تنزیه
کرد حق تعالی خود را از نقایص و آنچه در عالم باشد چه عالم و اهل عالم با یکدیگر متماثل اند پس
عالم حق نباشد و نیز گفت وهو السمیع البصیر یعنی الله تعالی سمیع است و بصیر یعنی شنوا
و بینا پس تشبیه کرد حق تعالی که مثل ما حق سمیع است و بصیر بلکه عین او چنانکه گفت وهو السمیع
البصیر یعنی همان است سمیع و بصیر ق قال الله تعالی لیس کمثله شیء فثنی وهو السمیع
البصیر فنزه وافرد ل یعنی بستر خواهست شیخ قدس سره العزیز که بیان کند و شرح دهد آیه مذکور را
بر عکس بیانی که رفت و نسبت کند تشبیه را باول آیه و تنزیه را باخر آیه یعنی گفت حق تعالی
در حق خود لیس کمثله شیء پس تشبیه و اثبات مثل خود کرد و اثنینیت و دوئی بیان نمود بر تقدیر
زیادتی کاف و مثل آن عالم صغیر باشد و عالم کبیر که مثل وی معقود است و گفت وهو السمیع البصیر
پس تنزیه و اثبات فردیت کرد که حصر کرد سمیع و بصیر را در خود پس وجود واحد ثابت شد و
غیر او موجود نگشت پس در آیه واحد جمع کرد حق تعالی میان تشبیه و تنزیه بوجوه مختلفه بدانکه
شیخ قدس سره العزیز افرد گفت نه وحد چه فردیت او در عین کثرت است که فرد عدد است
و عدد مرتبه کثرت است ق لو ان نوحا علیه السلام جمع لقومه بین الدعوتین لاجابوه ل
این کلام شروع است در کمالیت جمع میان تشبیه و تنزیه و اعتذار قوم نوح علیه السلام و
درین ضمن مبین میشود وجه تخصیص حکمت سبوحیه بکلمه نوحیه یعنی اگر بدرستی که نوح پیغامبر
علیه السلام جمع میکرد برای قوم خود میان هر دو دعوت و میخواند ایشان را بسوی حق تعالی

بقولی که

بقولی که جامع بود میان تنزیه و تشبیه نه محض تنزیه هر اینه اجابت میکردند و قبول
مینمودند آن قوم چنانکه جمع کرد رسول ما صلی الله علیه وسلم و قبول کردند قوم او را اگر چه
جمیع مردم باین نعمت مشرف نشدند پس دعوت نوح مر ایشان را بتنزیه بر قرار آورد و بر
فسق و فجور داشت که آنچه میگفت مقبول طبع ایشان نمی شد چنانکه گفت ولم یزدهم
دعائی الا فرارا انک ان تذرهم یضلوا عبادک ولا یلدوا الا فاجرا کفارا و اگر جمع میکرد
میان تنزیه و تشبیه قبول مینمودند چه ایشان بمشابهت و مماثلت مخلوق بحق قایل
بودند چنانکه گفتند ما نعبدهم الا لیقربونا الی الله زلفی و هؤلاء شفعاؤنا عند الله چه قرب
ساختن و شفاعت بحق از کسی که مناسبت بحق نداشته باشد و صاحب صفات کمالیه چون او
نباشد نمی آید و نوح علیه السلام بتنزیه کارخانه مناسبت را تاراج میکرد و قوم میگفتند کسی
که نوح با و میخواند حق نباشد و احکام او احکام بر حق نه لاجرم نیامد از قوم او مگر نفور و فسق
و فجور ق فدعاهم جهارا ل یعنی پس خواند نوح آن قوم را آشکارا و در معرکه تا آشکارا بجوارح
و اعمال پرستش حق کنند و همه کس بر حال ایشان مطلع شوند ق ثم دعاهم اسرارا ل یعنی
پس تر خواند نوح ایشان را پنهان و در خلوت که بباطن و قوای روحانی با حق تعالی باشند و عبادت
ملا الاعلی و ملایکه مقربین از ایشان حاصل شود و ایشان عرفا گردند و هیچ کسی مطلع بر این حال
نباشد و تواند بود که دعوت جهار عبارت باشد از دعوت و توجه ظاهری و اسرار از دعوت
و توجه روحانی که کسی را بران اطلاعی نباشد ق ثم قال لهم استغفروا ربکم انه کان غفارا
ل یعنی پس تر گفت نوح علیه السلام بقوم خود استغفروا ربکم انه کان غفارا یعنی طلب مغفرت
کنید از رب خود که معاصی شما را از نظر قهر بعین عنایت بپوشد چه بدرستی که رب شما بخشنده
و پوشنده گناهان است و دوستدار عفو و غفران ان الله عفو یحب العفو تا شما را و بلاد
شما را هلاک و خراب نکند و ما کان ربک لیهلک القری بظلم و اهلها مصلحون و ما کان الله
لیعذبهم و انت فیهم و ما کان الله معذبهم وهم یستغفرون و درین قول نوح علیه السلام مر تست

که شما طلب بکنید از حق تعالی ستر خود که شما را بذوات و صفات و افعال مستور کند و شما
خود را در میان نه بینید چه جای معاصی و شما عارف شوید اگرچه قوم نفهمیدند چه غفر بمعنی ستر
است چنانکه اشارت رفت ق وانی دعوت قومی لیلا و نهارا فلم یزدهم دعائی الا فرارا
ل یعنی گفت نوح علیه السلام با حق تعالی انی دعوت تا آخر یعنی بدرستی که من خواندم قوم خود را
شب و روز پس زیاده نکرد خواندن من مرا ایشان را بسوی تو مگر فرار و گریز از جناب تو پس در یافت
که دعوت او مر قوم را فرار بخشید چه دعوت او نبود مگر تنزیهی و ایشان مجبول بودند بحجبت مظاهر
جزئیه و اعیان متشخصه و مالوف بودند بجمال کثرت و مقیدات و دعوت نوح مبنی بود که حق
از متعینات جدا است و طالب و جاذب بود بسوی وحدت و اطلاق و تواند بود که دعوت
لیلی کنایت باشد از دعوت در خلوت و دعوت نهاری از دعوت در معرکه و مجلس یا اول
کنایت باشد از دعوت روحانی و ثانی از دعوت جسمانی که بقوای جسمانی حاصل باشد ق د
ذکر عن قومه انهم تصاموا عن دعوته لعلمهم بما یجب علیهم من اجابة دعوته ل یعنی ذکر کرد نوح
علیه السلام از احوال قوم خود که بدرستی که آن قوم کر شدند و اظهار نمودند کری از دعوت نوح
و شنیدن قول او چه عالم بودند قوم نوح بچیزی که واجب میشود بر ایشان که اجابت دعوت نوح
باشد هم بقول او پس شنیدن قول و دعوت نوح را واجب دانستند لکن چون ایشان مبتلای
مودت مظاهر جزئیه بودند تنزیه او را نشنیدند و کری اظهار نمودند و انامل خود را در گوش
خود انداختند چنانکه گفت جعلوا اصابعهم فی اذانهم یعنی پس گردانیدند آن قوم انگشتهای
خود را در گوشهای خود پس این انکار قوم علیٰ اجابت دعوت نوح و انقیاد او بود چنانکه مثنوی ق
فعلم العلماء بالله ما اشار الیه نوح فی حق قومه من الثناء علیهم بلسان الذم ل هرگاه
اشارت کرده شد که گفت از نوح ذم که قوم او دعوت او را واجب القبول و قول او را واجب
الاستماع دانستند مبین شد پس گفت شیخ قدس سره فعلم العلماء تا آخر یعنی پس دانستند
علماء بالله و عرفاء بحق چیزی که اشارت کرد بسوی وی نوح علیه السلام در حق قوم

چنانکه

بود که ثنا و حمد باشد بر آن قوم بزبان ذم که لسان ظاهر شرع باشد یعنی بحسب ظاهر اگرچه
ذم بود و تقبیح ایشان بحسب باطن و نفس الامر ثنا بود و تحسین که او را باطن اذعان و قبول
نمودند اعلم ان الغرض انهم قبلوا دعوته بالفعل و ان لم یقبلوها بالقول انه دعاهم الی
الله لیغفر لهم تعالی ذاتا و صفة و فعلا و لم یف استعدادهم بالترقی الی قبول قوله ثم جعلوا
اصابعهم فی آذانهم مکرا و حیلة منهم لیدعوا علیهم بظهور الحق تعالی بالتجلی الذاتی بصفة القهاریة
فیحصل لهم الکمال المدعو الیه بلسان نبیهم باجابة دعائه فدعا لهم و اوصلهم الی الکمال رحمة منه
علیهم فی صورة النقمة فمکروا و مکر الله و الله خیر الماکرین کذا قیل و الحق ما مر من قبل من الفقیر
ق و علم انهم انما لم یجیبوا دعوته بالقول لما فیها من الفرقان و الامر قرآن لا فرقان ل علم
مبنی است مر مفعول را یا مر فاعل را و ضمیر فاعل راجع باشد بسوی هر واحد از علماء بالله که
مذکور شد در فعلم العلماء بالله یعنی دانسته شد یا دانست هر واحد از علماء بالله که بدرستی که
قوم نوح اجابت و قبول نکردند دعوت و قول نوح را بقول و بحسب ظاهر از برای چیزی که
در دعوت نوح بود که فرقان باشد و فرق میان حق و خلق و میان تنزیه و تشبیه و حال آنکه
حقیقت کار و نفس الامر بر قرآن است یعنی مقارنت خلق بحق تعالی و تنزیه و تشبیه چه باطن
اذعان او کردند چنانکه اشارت رفت و اعراض ایشان از روی ظاهر از جهت موانست
بمظاهر جزئیه و متعینات شخصیه بود که دعوت نوح علیه السلام تنزیهی بود که حق را از خلق
من کل الوجوه جدا دارد و تشبیه در میان نیاید پس علماء بالله باشارت تا آنکه نوح ذم
دریافتند که تنزیه نوح باعث باعراض قوم شد بحسب ظاهر و در بعضی نسخه علموا است
بجای علم یعنی دانستند علماء بالله ق و من اقیم فی القرآن لا یصغی الی الفرقان و ان کان
فیه فان القرآن یتضمن الفرقان و الفرقان لا یتضمن القرآن ل این کلام شیخ است
و بحکایت نوح تعلق ندارد یعنی کسی که قائم کرده شد در قرآن و اقامت داده شد در
مقامی که موقوف است در وی تنزیه و تشبیه حق تعالی چون پیغامبر ما صلی الله علیه و سلم

و وجود اصحاب

قدس سره العزیز

و عرفا و کرام او کوشش می‌کنند بسوی فرقان که تنزیه باشد یا تشبیه و حق با غیر یا خلق چه
نفس الامر قرانست نه فرقان اگرچه باشد فرقان در قران چه بدرستی که قران متضمن
میشود فرقان را که قران کل است و فرقان جزو آن و کل متضمن جزو باشد و فرقان متضمن
نمیشود قرآن را چه جزو متضمن کل نیست پس صاحب فرقان فاقد قرآن باشد و صاحب
قرآن فاقد فرقان نیست مایل بسوی فرقان مرو ق و لهذا ما اختص بالقران الا محمد صلی الله علیه
و سلم و هذه الامة التی هی خیر امة اخرجت للناس ل یعنی از جهت همین که نفس الامر
بر قران باشد نه فرقان و معرفت حق با قرآن است نه با فراق مخصوص و منفرد نشدند بقرآن و
مقارنت در دعوت مگر پیغامبر ما صلی الله علیه و سلم و امت او که بهترین هر امت باشد که برون
آورده و پیدا کرده شده است آن امت برای مردم بجائی که امر کنند مردم را بمعروف و
نهی کنند از منکر و مکروه گفت باری تعالی در حق امت رسول ما صلی الله علیه و سلم کنتم خیر امة
اخرجت للناس تامرون بالمعروف و تنهون عن المنکر پس چون قرآن بهترین مقامات است
منفرد و مختص شد بدان از میان پیغامبران در دعوت مگر خیر الانبیا که محمد صلعم و مختص شد بآن
مقام از امم کرامت آن پیغامبر صلی الله علیه و سلم و رضوان الله علیهم اجمعین الطیبات
للطیبین پیشتر خواهد آمد که شیخ قدس سره العزیز که بیان کند که رسول ما صاحب قران بود و هر دو
امر را که تنزیه باشد و تشبیه در امری واحد و قول معرّف که لیس کمثله شیء باشد چنانکه گذشت
که قول مذکور ناطق است بتنزیه و تشبیه هر دو بدانکه هر که قایل باشد بحق تعالی و بس و خلق را
بهیچ وجه نبیند چون مجاذیب حیران آن نیز صاحب فرقان است و از درجه قران که مخصوص
برسول ماست و عرفا و کرام افتاده است که قدرت ترقی و رفتن بمقام قران ندارد و دون
عرفا و کمل باشد ق فلو ان نوحا یاتی بمثل هذه الآیة لفظا لاجابوه ل یعنی پس اگر نوح پیغامبر
علیه السلام می آورد مثل این آیت که جامع باشد میان تنزیه و تشبیه از روی لفظ و عبارت
هر آینه اجابت و قبول میکردند آن قوم نوح را علیه السلام بدانکه قول شیخ قدس سره لفظا

چنانکه گذشت ص

ولا اخص ص

مصطفی شد ص

باشد

باشد اشارتست که نوح صاحب قران بود و گرنه پیغامبر نباشد چه هر پیغامبر لازم
است که عارف کامل باشد که ذات و اسما و صفات حق را بحجب طاقت در یابد پس نوح فرقان
نداشت مگر در دعوت چنانکه در شرح اختصاص پیغامبر ما بمقام قران اشارت کرده شد
ق فانه شبه و نزه فی آیة واحدة بل فی نصف آیة ل این قول تعلیل است مر قول سابق را که فلو
ان نوحا یاتی تا آخر یعنی چه بدرستی که پیغامبر ما صلی الله علیه و سلم تشبیه کرد و تنزیه در آیت
واحد که لیس کمثله شیء باشد چنانکه گذشت و چون بالا گفته بود که در اول آیه مذکور هم تنزیه است
و هم تشبیه و همچنین در آخر آن گفت بل فی نصف آیة یعنی بلکه در نیم آیه که لیس کمثله شیء باشد
و هو السمیع البصیر پس اگر می آورد نوح مثل این پیغامبر ما صلی الله علیه و سلم جامع بود میان
تشبیه و تنزیه در آیه واحد بلکه در نصف آیه ق و نوح دعا قومه لیلا من حیث عقولهم و روحانیتهم
فانها غیب ل غیب بضم غین معجمه است و فتح یاء مثناة تحتانیه باشد یا بفتح غین معجمه
و سکون یاء مثناة تحتانیه یعنی نوح خواند قوم خود را شب نظر بعقول القوم و روحانیت
ایشان چه بدرستی که عقول و روحانیت غایب اند و در غیب قیاس بعالم شهود اگرچه
نظر بذات مطلق حق تعالی مشهود باشد پس چون شب ساتر است و عقول و ارواح و نفوس
از نظر مستور اشارت کرد نوح علیه السلام بدعوت در شب بسوی اینکه حق را بعقول و ارواح
پرستند و در یاد او باشند و با خواندن نوح علیه السلام در شب کنایت باشد از ین وجه ق
و نهارا دعاهم ایضا من حیث ظاهر صورهم و حسهم ل یعنی روزانه خواند نوح علیه السلام
ایشان را نیز نظر بظاهر صورتهای ایشان که ابدان باشند چه روز مظهر است و ابدان نیز ظاهر اند
پس اشارت و کنایت تواند بود احتمال مذکور پس نظر با بدان و جثث عبادت و اعمال
صالح کنند ق و ما جمع فی الدعوة مثل لیس کمثله شیء ل یعنی جمع نکرد نوح علیه السلام در دعوت
میان تنزیه و تشبیه مثل لیس کمثله شیء که متضمن تنزیه باشد و تشبیه ق فنفرت بواطنهم لهذا
الفرقان فزادهم فرارا ل یعنی پس نفرت کرد و متنفر شد بواطن قوم نوح از نوح برای فرقان

وهو السمیع البصیر ص

که مذکور شد هر اینه اجابت میکردند آن قوم نوح را چه بدرستی که پیغامبر ما صلعم

۱۱

تنزیهی پس زیاده کرد آن فرقان در ایشان فرار و گریز از نوح و دعوت او علیه السلام
و معلوم میشود که در بعضی نسخه وهو السمیع البصیر نیز واقعست بعد لیس کمثله شیء و آنکه احتمال
دارد که مراد شیخ قدس سره العزیز از قول او که نوح دعا قومه لیلا باشد تا آخر اشارت
بدعوت تنزیهی نوح باشد که دعوت نظر بعقول و ارواح مبنی است از تنزیه و مراد از قول او
که و نهارا دعاهم ایضا باشد تا آخر اشارت باشد بدعوت تشبیهی نوح علیه السلام که حس‌ها و
ابدان شعر اند تشبیه و مراد در سابق و لاحق از عدم قران در کلام واحد و قول مفرد باشد
و مراد از هذا الفرقان تنزیه باشد تنها و تشبیه تنها و این فرقان ایشان را نفرت و فرار میبخشید
چه ایشان خود را چون حق می‌یافتند و نمی‌یافتند پس تنها تنزیه و تنها تشبیه قبول نمی‌نمودند و باین
مراد مشعر است قول او که فلو ان نوحا علیه السلام یاتی بمثل هذه الآیة باشد و فانه شبه و نزه
فی آیة واحدة بل فی نصف آیة و مراد از اختصاص رسول او و امت او صلی الله علیه و سلم و علیهم
الرضوان بقران اختصاص بقران در کلام واحد باشد که بدان دعوت فرمایند و امر بمعروف
و نهی از منکر نمایند و همین ظاهر است برین توجیه ارتباط قول او و ما جمع فی الدعوة مثل لیس کمثله شیء
تا آخر ظاهر تر است فتامل **ق** ثم قال عن نفسه انه دعاهم لیغفر لهم لا لیکشف لهم **ل** یعنی پس گفت
نوح علیه السلام و خبر داد از نفس خود که خواند ایشان را تا مغفرت کند حق تعالی و مستور شد مر ایشان را
نه که کشف و ظاهر کند مر ایشان را گفته است باری تعالی در قرآن قال رب انی دعوت قومی لیلا
و نهارا فلم یزدهم دعائی الا فرارا و انی کلما دعوتهم لتغفر لهم جعلوا اصابعهم فی آذانهم و استغشوا
ثیابهم و اصروا و استکبروا استکبارا یعنی گفت نوح که ای رب من بدرستی که من خواندم قوم
خود را شب و روز پس زیادت نکرد خواندن من مگر فرار و گریز از من و از تو بدرستی که من هر گاه
خواندم آنها را تا مغفرت کنی ای رب من آنها را گردانیدند انگشتان خود را در گوشهای خود و طلب
استتار و پوشیدگی کردند بجامها و لباسهای خود و اصرار و مداومت نمودند بر کارهای خود
و طلب کبر و تکبر کردند و غرض شیخ قدس سره العزیز ازین قول اینست که قوم نوح علیه السلام اجابت

فعلی کردند

عدم قران

فعلی کردند اگر چه اجابت قولی نمودند چه غفر بمعنی ستر است و آنچه آنها کردند ستر آنها بود چنانکه
مثنوی **ق** ففهموا ذلک منه صلی الله علیه و سلم **ل** یعنی فهم کردند و دریافتند قوم نوح مقصود نوح
را که ستر آنها باشد نه کشف آنها **ق** لذلک جعلوا اصابعهم فی آذانهم و استغشوا ثیابهم **ل** یعنی بنا برین
که فهمیدند قول نوح را که مراد نوح ستر آنها باشد نه کشف آنها گردانیدند سر انگشتان خود را در گوشهای
خود و طلب استتار خود نمودند بجامها و لباسهای خود **ق** و هذه کلها صورة الستر التی دعاهم الیها
فاجابوه دعوته بالفعل لا بلبیک **ل** یعنی جمیع این امور که جعل اصابع باشد در آذان و استتار
بثیاب و نفور و فرار از نظر نوح صورت ستر است که خوانده بود نوح آنها را بسوی آن پس
اجابت کردند آنها دعوت نوح را علیه السلام بفعل و عین ستر که مقصود و مطلوب نوح بود
نه بقول لبیک و لفظ قمنا لطاعتک پس بحسب ظاهر کار ایشان فرار و عدم اطاعت بود و در
معنی عین رجوع و طاعت و قیام در مقام طاعت از ایشان روی نمود **ق** ففی لیس کمثله شیء
اثبات المثل و نفیه **ل** باز یاد کرد سخن سابق را که نوح تنزیه داشت و فرقان بخلاف پیغامبر ما صلی
الله علیه و سلم که صاحب قران بود پس گفت ففی لیس کمثله شیء تا آخر یعنی پس در قول پیغامبر ما صلی الله
علیه و سلم که لیس کمثله شیء باشد اثبات مثل است و نفی آن چنانکه گذشت پس جمع کرد در نصف آیه
تنزیه و تشبیه را و صاحب قران شد و اهل قرآن آمد **ق** و بهذا قال عن نفسه صلی الله علیه و سلم
انه اوتی جوامع الکلم **ل** یعنی بهمین قران و جمع میان تنزیه و تشبیه گفت صاحب لیس کمثله شیء
از نفس خود و خبر داد از ذات خود صلی الله علیه و سلم این که داده شده است بوی جوامع کلم
که کلمات جامعه باشند مر تنزیه و تشبیه و جمیع معارف را که منکشف شوند بقران و جمع میان
تنزیه و تشبیه از ینجاست که جامع شد قرآن او مر جمیع کتب انبیا دیگر را **ق** فما دعا محمد صلی
الله علیه و سلم قومه لیلا و نهارا **ل** یعنی پس نخواند پیغامبر ما محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم
قوم خود را شب و روز و بسوی اسم باطن جدا و اسم ظاهر جدا و بسوی وحدت جدا و کثرت
جدا چون نوح علیه السلام **ق** بل دعاهم لیلا فی نهار و نهارا فی لیل **ل** یعنی بلکه خواند محمد صلی

علیه وسلم قوم خود را شبانه در میانه روز و روزانه در میانه شب و بسوی باطن در عین ظاهر و بوحدت
در عین کثرت و بسوی ظاهر در عین باطن و بکثرت در عین وحدت ق فقال نوح فی حکمته لقومه
یرسل السماء علیکم مدرارا ل گفته است باریتعالی در قرآن بی قرین از مقولات نوح علیه السلام ثم
انی دعوتهم جهارا ثم اعلنت لهم واسررت لهم اسرارا فقلت استغفروا ربکم انه کان غفارا یرسل
السماء علیکم مدرارا و یمددکم باموال و بنین و یجعل لکم جنات و یجعل لکم انهارا یعنی پستر بدرستی که
من خواندم ایشان را آشکارا یعنی جمع کردم میان علن و سر پس گفتم استغفروا ربکم تا آخر یعنی طلب
مغفرت کنید ای قوم از پروردگار خود چه پروردگار شما غفار است و قبول کننده رجوع و توبه تا فرستد
رب شما سحاب و مطر بر شما بحالی که کثیر المطر باشد و امداد کند رب شما برای شما باغهای رنگین و بگرداند
برای شما نهرها و جویها در دنیا و آخرت یعنی اگر استغفار بکنید پس باین نعمتها مشرف شوید پس خواست
شیخ قدس سره که بیان کند خبری که نوح علیه السلام نظر حکمت و معرفت می نگرد و بسوی آن
از مدرار و اموال پس گفت فقال نوح فی حکمته تا آخر یعنی پس نوح گفت علیه السلام از نظر حکمت
و بعین معرفت برای قوم خود یرسل السماء علیکم مدرارا و معنی این دریافتی بدانکه سماء کنایت از
عالم ارواح ارواح است و ارض از عالم اجسام و فایض میشود از آن سماء و مکر انوار ملکوتیه و
معارف عقلیه که حیات روحی می بخشد چنانکه باران که از آسمان می آید سبب حیات بدنی باشد
پس شیخ قدس سره بنظر حکمت و دیده معرفت نوح علیه السلام از مدرار که بمعنی باران باشد بسوی
معارف عقلیه می نگرد و از اموال بسوی خبری که میشود ق وهی المعارف العقلیة فی المعانی
والنظر الاعتباری ل یعنی آن مدرار معارف عقلیه اند در معانی و مضامین و در نظر اعتباری
یعنی شما را معارف عقلیه در امور و معانی مرحمت می نماید که هر حسن را در بارگاه آن راهی نباشد
که بنظر اعتبار دقیق و مطالب نظری جلوه گر می شوند پس جز استغفار و مغفرت انفس خود
طلب نکنید و خود در میان نباشید تا باین نعمت عظمی مشرف شوید و بجیات ابدی زنده باشید
بوجودانکم علی وجود الحق و بما فی عالم الشهادة من الوجودات والکمالات ... فی المراتب الغیب

من العقول

من العقول والنفوس و کمالاتهم و آمنوا بالحق و کمالاته و بما افاض علیکم من آیاته فان تغفروا
بکم و یحیبونی فیما ... فی التنزیه ینزل الله علیکم من سماء الارواح صور المعارف العقلیة
وامطار المعانی الفکریة التنزیهیة ق و یمددکم باموال ای بما یمیل بکم الیه ل بار در بکم
برای تعدیه است یعنی امداد میکند رب شما شما را بانواع مال یعنی بچیزی که مایل گرداند شما را
بسوی حق تعالی پس چون معارف عقلیه و معانی نظریه حاصل شوند و مجرد گرداند امور کلیه
تنزیهیه شما را از غواشی طبیعت مرحمت میکند حق تعالی تجلیات و جواذب جمالیه بشما
تا بسوی حق تعالی مایل شوید و فانی گردید در حق و باقی و روی نماید تجلی ذاتی از اینجا است
که میشود ق فاذا مال بکم الیه رایتم صورکم فیه کما مر ل یعنی پس وقتی که مایل گرداند آن چیز
شما را بسوی حق تعالی ببینید شما صورتهای خود را در حق تعالی نه حق تعالی را چنانکه گذشت
این حکم در فص شیثی و در اینجا اشارتست که مایل از میل باشد چنانکه در فص هارونی صریح
خواهد گفت ق فمن تخیل منکم انه رآه فما عرف ل چون حقیقت کار همین است که گذشت
در فص شیثی که دیدن خود باشد در حق تعالی نه دیدن حق گفت فمن تخیل تا آخر یعنی پس
کسی که خیال کند از شما ای طالبان حق که خود دیده است حق تعالی را پس شناخته باشد
یعنی حق تعالی را و نه خود را چه شناختن هر یکی ازین دو یار مستلزم است مر شناختن دیگری را
و نه دریافت که دریافت حق تعالی و دیدن ذات او محال مطلق است که ذات او بی
وساطت مجلی از مجالی دیده نمیشود و باین حکم اشارت کرد اعرف العرفا و افضل
افضل الخلق احمد مجتبی محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم بقول خود سترون ربکم کما ترون
القمر لیلة البدر و تمام کشف این مطلب در ترجمة الکتاب است ق و من عرف منکم انه
رای نفسه فهو العارف ل یعنی کسی که شناخته است و دریافته از شما ای طالبان
بدرستی که دیده است آنکس نفس خود را و صورت روح خود را در مرآة حق تعالی پس آنکس
عارف باشد بحق تعالی و بخود و او واقف است بر حقیقت حال نه دیگری که ذکر او رفت

الله وولده

ق فلهذا انقسم الناس الی عالم الغیب بالله وغیر عالم ل یعنی پس منقسم شدند مردم بسوی عالم بخدا
تعالی وغیر عالم بدان وزاید نشد قسمت بر دو قسم چه هر که چنین نیست غیر را ب شد گفته است
بارتعالی در قرآن بی قرین قال نوح رب انهم عصونی واتبعوا من لم یزده ماله وولده الا خسارا
ومکروا مکرا کبارا وقالوا لا تذرن آلهتکم ولا تذرن ودا ولا سواعا ولا یغوث ویعوق ونسرا وقد
اضلوا کثیرا ولا تزد الظالمین الا ضلالا یعنی گفت نوح که ای پروردگار من بدرستی که آنها
بی فرمانی کردند مرا و اتباع کردند کسی را که زیاده نکرد او را مال وولد و مکر زبان کاری مکر کردند
آن قوم مکری بزرگ و گفتند در خودها که نگذارید شما بگفته نوح معبودان خود را و مگذارید ود را
و نه سواع و یغوث و یعوق و نسر و اینها همه اسامی اصنام اند که قوم نوح پرستش آنها میکردند
و بتحقیق گمراه کردند آن قوم بسا مردم را و زیادت مکن ای رب من ظالمان و ناحق شناسان را
مگر ضلال و گمراهی پس خواهست شیخ قدس سره العزیز که برمراد نوح از ولد که نظر حکمت و عین معرفت
بسوی آن می نگرد بیان کنند چنانکه مثنوی ق وولده وهو ما انتجه لهم نظرهم الفکری ل من در
من لم یزده ماله وولده کنایت باشد از عقل و نظر بنا برین گفت وهو ما انتجه لهم نظرهم الفکری
یعنی آن ولد چیزیست که زاده باشد آنرا برای قوم نظر فکری قوم که نتایج عقلیه باشد که متولد
شده اند از قیاسات عقلیه و این ولد ناخلف است که بکار نیاید بلکه خلف است که کار خانه
معرفت را بتاراج دهد چه حافظ معرفت و حارس آن شهود است و کشف چنانکه مثنوی ق والامر
موقوف علمه علی المشاهدة بعید عن نتایج الفکر ل یعنی امر حق و حقیقت حال موقوفست
علم و معرفت آن بر مشاهده و کشف که طور آن ورای طور عقل باشد و بعید از نتایج فکر و متولدات
عقلی و نظری ازینجا گفت نوح الا خسارا و نقل کرد شیخ این قول را چنانکه مثنوی ق
الا خسارا ل یعنی زیاده نکند آن ولد برای ایشان مگر زیانکاری که راس المال که استعداد
و قابلیت فهمیدن اسرار باشد از دست بدهد پس متصرف در امور کشفیه بعقل و نظر
و معتقد باینکه حکما و عقلا محتاج نباشند بسوی انبیا و مرشدان خاسر [illegible] ق فما ربحت

بجارتهم

تجارتهم ل یعنی پس سود نکرد تجارت و سوداگری قوم چه راس المال را در مالا یعنی امور
فانی ضایع کردند چنانکه مثنوی ق فزال عنهم ما کان فی ایدیهم ل یعنی پس زایل شد از آن
قوم چیزیکه بود در دستهای آنها که قادر بودند بتوسل آن بر جذب ارباح کثیره و اکتساب
اموال بسیار چه بحسب استعداد اصلی و فطرت بی تبعیت انبیا و اذعان معارف مرشدان
می توانستند کرد و عبادت حق را دلیل راه خود می توانستند ساخت آن زمان کشف حقیقت
و شهود امور نفس الامری میسر و محصل می شد با آن راس المال نبود مگر از عاریت و ایشان
در خیال آنکه ملک ایشان بود چنانکه مثنوی ق مما کانوا یتخیلون انه ملک لهم ل مما کانوا
بیان است مر ما را که در ما کان فی ایدیهم باشد یعنی آن چیز که در دست ایشان بود چیزی بود
که خیال میکردند آنها که آن ملک است مر آنها را و درین قول اشارتست که راس المال با اهل تجارت
ملک ایشان نیست بلکه ملک حق تعالی باشد و لله ما فی السموات و ما فی الارض مالکیت ایشان در راس
المال متخیل است و ارباح مرتبه همچنین چنانکه مثنوی پس ای برادر در یابکه این که میگوئی که بیده
دلیل ملک است مخیل [illegible] باشد نی غلط بلکه اضافت ید تو مخیل است تبارک الذی بیده الملک
ق وهو فی المحمدیین ل یعنی کشف استخلاف در راس المال و جمیع چیزهائی که در ایادی مردم
باشد در حق محمدیان است و نظر بهمین کشف که بحسب نفس الامر است مخاطب شدند بخطاب
الهی چنانکه مثنوی ق وانفقوا مما جعلکم مستخلفین فیه ل مستخلفین بفتح لام است یعنی
خرج بکنید ای محمدیان از چیزیکه گردانیده است حق تعالی شما را خلفا در آن چیز و بدست شما
بطریق عاریت نهاده پس در انفاق و انعام دریغ نکنید که مالک مال امر فرموده است و اجازت
نموده بانفاق آن پس در خطاب محمدیان ملک مر ذات خود را ثابت کرد و ایشان را خلفا
گفت در انفاق و تصرف ق وفی نوح الا تتخذوا من دونی وکیلا ل یعنی در حق قوم نوح
لا تتخذوا تا آخر [illegible] نگیرید ای قوم از ورای من وکیل یعنی کار و بار خود بمن تفویض نمائید
پس ملک [illegible] مر ایشان را و خود را وکیل و خلیفه گفت چنانکه مثنوی ق فاثبت الملک لهم

آن راس المال ص

لهم والوکالة بتدفیه ل اثبت از اثبات صیغه ماضی است مفرد واحد مذکر غایب را مبنی است مفعول را که ملک باشد یعنی پس اثبات کرده شد ملک مر آن قوم را و وکالت و خلافت مر حق تعالی را در اموری که در ایادی ایشان بودند و مومن میکوید العبد و ما فی یده للمولی بدانکه این آیت در حق موسویان است اما چون ملل اهل کفر ملت واحد است کفت شیخ و فی نوح و نیز چون موسویان اولاد قوم نوح بودند کفت فی نوح کفته است باری تعالی ذریة من نوح انه کان عبدا شکورا ق فهم مستخلفون فیه فالملک لله ل یعنی پس محمدیان مستخلف اند و خلیفه در آنچه در ایادی ایشان باشد پس ملک و مالکیت مر الله تعالی راست و بس ق وهو وکیلهم فالملک لهم ل یعنی الله تعالی وکیل نوحیان بود پس ملک مر ایشان را بود و بس بحسب زعم ایشان ایشان را مالک کفت و کرنه فی الحقیقة استخلاف است چنانکه می شنوی ق وذلک ملک الاستخلاف ل یعنی آن ملک که در حق آن قوم از کلام حق مستفاد شد ملک استخلاف باشد نه اصالت و استقلال پس چون محمدیان بکشف و وجدان دریافتند که نیست ذات و وجود و کمال بکرم حق تعالی را بنا بران آمد کلام حق تعالی در حق ایشان بحکمی که مطابق واقع بود که کشف و وجدان مخاطب مرحبا و صفا خواهد کفت و چون نوحیان ملک خود دانستند آمد کلام حق تعالی در حق ایشان بر طبق اعتقاد ایشان و بجهت تصدیق ایشان و مکروا مکرا کبارا لاجرم حق تعالی مکر کرد و مکر الله والله خیر الماکرین و متجلی شد بحسب اعتقاد آنها انا عند ظن عبدی بی و همین حال فردای روز قیامت است ق ولهذا کان الحق ملک الملک ل یعنی بنا بر همین که حق تعالی خود را وکیل خواند و ملک استخلاف برای اینها ثابت کرد باشد حق تعالی ملک ملک ملک و وکیل ملک موکل است که موکل بعزل و اثبات در وکیل تصرف مینماید و موکل درینجا که قوم باشند ملک حق تعالی بودند بی شک و ارتیاب پس حق تعالی ملک موکل باشد و موکل ملک حق بود پس حق تعالی ملک ملک خود باشد چنانکه کفت حق تعالی در کلام قدسی من احبنی قتلته و من قتلته فعلی دیته و من علی دیته فانا دیته پس درینجا نیز ثابت شد که حق تعالی ملک ملک خود است و کفت عارف ربانی سلطان العارفین ابو یزید بسطامی

ملکی اعظم

قدس سره

من جملتها

باشد

ملکی اعظم من ملکک هوا نا لکونک لی و کونی فانا ملکک و انت ملکی و انت اعظم منی و کفته است همچنین محمد بن علی ترمذی چنانکه می شنوی ق کما قال الترمذی ل یعنی چنانچه کفته است شیخ کامل محمد بن علی ترمذی که حق تعالی ملک ملک است ثم آنکه در شرح قیصری مذکور است که شیخ محمد بن علی ترمذی ذکر کرده است سوالی چند از انجمله یکی اینست که ما ملک الملک یعنی چیست ملک ملک و چه معنی دارد این سخن و شیخ عربی قدس سره جواب داده است از ان سوالها و ان سوالها با اجوبه مذکور اند در جلد سادس از فتوحات مکیه ق ومکروا مکرا کبارا لان الدعوة الی الله بالمدعو ل باز رفت بر سر آن که سر مکر قوم که کرده بودند با نوح بکوید پس کفت و مکروا مکرا کبارا لان الدعوة تا آخر یعنی مکر کردند قوم نوح مکری بزرگ بنا برین که بدرستی که دعوت و طلب کردن بسوی حق تعالی که کار نوح بود و سایر انبیا مکر باشد بمدعو یعنی بدانکه خوانده و طلب کرده شد بسوی حق تعالی پس خواندن نوح علیه السلام مر قوم را مکر بود با قوم ق لانه ما عدم من البدایة فیدعی الی الغایة ل یعنی زیرا چه بدرستی که بنده که خوانده میشود بسوی خدا تعالی عادم و فاقد نیست مر حق تعالی را از اول خلقت و بدایت حال پس حق تعالی غایت مدعو الیه نشد پس چکونه خوانده شود آن بنده بسوی غایت که حق تعالی باشد چنانکه کفت فیدعی الی الغایة یعنی تا خوانده شود آن مدعو بسوی غایت که حق تعالی باشد پس او از اول حق تعالی باشد بلکه عین اوست پس بسوی او چکونه خوانده شود پس خواندن هر کس را بسوی حق تعالی نمودن است مر آنکس را که حق تعالی از دوری پشت و غیر آن و این عین مکر باشد با آنکس چنانکه میشنوی ق ادعوا الی الله فهذا عین المکر علی بصیرة ل یعنی کفته است حق تعالی مر رسول ما را قل هذه سبیلی ادعوا الی الله علی بصیرة انا ومن اتبعنی یعنی بکو ای محمد که این طریقه که مذکور شده امت میخوانم مردم را بسوی الله تعالی بحالتی که بر بصیرة و بینائیم من و کسی که اتباع کند مرا که عرفا و کرام باشند و شیخ قدس سره نقل کرد این قول و کفت ادعوا الی الله تا آخر یعنی میخوانم مردم را بسوی الله تعالی پس این قول عین مکر است با مردم لیکن بر بصیرت و بینائی یعنی مکر است با فهمیدگی و بصیرت چه خواندن بسوی حق تعالی

اشارت باشد باینکه اگر حجب ظلمانی برداشته شوند و یافته شود که غیر حق تعالی بوجود نیست و اگر
با وجه نخواند پس خواندن مذکور کفر باشد و شرک پس دعوت خلق بسوی حق تعالی از عارف
عرفانست و از جاهل جهل و کمال بسط واقع است در ترجمة الکتاب پس لازم است که انبیا
و عرفا با عوام مکر کنند و اگرنه خراب شوند چنانکه می بینی در مقلدان وقت لیکن لازم است که
با بصیرت باشند و الا داعی چون مدعو در آتش بعد و حرمان باشد از قرب بحق تعالی و وصول
بآن ق فنبه ان الامر له کله ل یعنی پس تنبیه کرد حق تعالی که بدرستی که تمامی کار و بار مر حق تعالی
راست و بس و در بعضی نسخه علی واقع است بر ان الامر پس قول حق تعالی که علی بصیرة انا
و من اتبعنی باشد تنبیه شد برین که جمیع اشیاء مر حق تعالی را باشد و بس چه بصیرت اینست
که دعوت کس دعوت خدا باشد مر خدا را بسوی خدا که از حجب بسوی معرفت آید چه و جائی
جاهل باشد و جائی عالم و از اسماء جلالی بسوی صفات جمالی قدوم نماید با آنکه ما را مستخلف
خوانده است و تواند بود که فنبه علی ان الامر کله متعلق باشد بقول اسبق که ناطق بود بمالکیت
حق تعالی و استخلاف ما فتامل بدانکه تواند که قول شیخ که و مکروا مکرا کبارا باشد تا آخر برای تقویت
آن باشد که مر نوحیان را گنجایش این بود که معتقد شوند بمالکیت خود چه از دعوت همین لازم
می آید که چیزی که در ایادی ایشان بود مر ایشان را باشد ق فاجابوه مکرا کما دعاهم مکرا ل یعنی پس
اجابت کردند نوحیان نوح را چنانکه خواند نوح آنها را پس جواب بر طبق سوال واقع شد که هر دو
مکر بودند ق فجاء المحمدی و علم ان الدعوة الی الله ما هی من حیث هویته و انما هی من حیث اسمائه
ل جاء و علم ناظراند هر دو بسوی ان الدعوة تا آخر بنزع خافض یعنی پس آمد محمدی که معرفت
او معرفت محمد باشد و دانست که بدرستی که دعوت بسوی الله تعالی نیست نظر بهویت الله تعالی
و حقیقت آن چه هویت و حقیقت مدعو عین هویت و حقیقت مدعو الیه باشد پس دعوت نظر
بهویت حق تعالی عین تنفیر و تبعید گردد و هدایت عین اضلال و العیاذ بالله من هذا الضلال
بلکه دعوت بسوی الله دعوت از اسمی باشد بسوی اسمی از اسماء الله تعالی چنانکه گفت و انما هی

تا آخر یعنی نیست دعوت مگر نظر باسماء حق و در دعوت منظور اسماء باشند تا از جلالی
بسوی جمالی فرار نمایند از اعوذ بک منک نظم گریزان از تو بسوی تست یا رب ** درین ره عقل نیست
و عاجز ** و از عبادت ارباب متفرقه و جزئیات متعدده بسوی عبادت اسم جامع آیند که الله
باشد ق فقال تعالی یوم نحشر المتقین الی الرحمن وفدا ل این بیان تائید حکم سابق است
که گفته بود که دعوت بسوی الله تعالی طلب از اسمی بسوی اسمی است از اسماء الله تعالی یعنی پس
گفت الله تعالی یوم نحشر تا آخر یعنی روزی که حشر میکنیم متقیان را بسوی اسم رحمن تجلی
که مشرف اند و مشارف بتجلیات رحمانی یعنی آنها را که متقی و محترز بودند از جزئیات متفرقه
که حاجب بودند از انوار اسم جامع که الله باشد و موجب ظلمت و ضلالت حشر میکنیم بسوی
اسم رحمن پس حشر آنها بسوی اسم ثابت گرد چنانکه مثنوی ق فجاء بحرف الغایة و قرنها
بالاسم ل یعنی پس آورد الله تعالی حرف غایه که الی باشد و مقرون کرد آنرا با اسم رحمن
پس غایتی است که کسی بسوی آن مدعو و محشور گردد و آن غایت اسمی است از اسماء حق تعالی
نه ذات او چه هر چیز ذات حق است پس تقوی مامور شود تا با اسم رحمن راجع و محشور گردد
پس محمدیان همه را حق خوانند و همه را الله دانند و بدایت و غایت را از میان برانند و
در بعضی نسخه الی الاسم واقع است بجای بالاسم ق فعرفنا ان العالم کان تحت حیطة اسم الهی
اوجب علیهم ان یکونوا متقین ل یعنی پس شناختیم ما محمدیان و ناظران در آیت مذکور که
بدرستی که عالم تحت حیطه و احاطه اسم الهی است که الله باشد الا انه بکل شیء محیط که واجب
گردانیده است آن اسم بر اهل عالم اینکه باشند متقی و محترز از اسماء جزئیه پس نحشر المتقین
گفت نحشر المتقین و مثل این تا تنبیه کند که تمامی مردم در تحت حیطه اسم الهی اند و الی الرحمن گفت
تا تنبیه کند که دعوت باعتبار اسم رحمن باشد و گرنه هر کسی در تحت حیطه اسم الهی است
پس تقوی کنید تا جاذب شود مر صاحب خود را بسوی اسم رحمن نه معصیت که جاذب
باشد بسوی اسم منتقم و معذب پس واجب گردانید اسم محیط که متقی باشیم برای رفاهیت ما

عبادت صح
نه یحشر المتقون صح

ق فقالوا فی مکرهم لاتذرن آلهتکم ولا تذرن ودّا ولا سواعا ولا یغوث ویعوق
ونسرا ل یعنی پس گفتند قوم نوح در مکر خود و در خود ها لاتذرن آلهتکم تا آخر و گذشت
تفسیر این قول ق فانهم اذا ترکوهم جهلوا من الحق علی قدر ما ترکوا من هولاء ل این یعنی
است برای این که قول مذکور مکر بود از ایشان و من هولاء بیان ما ترکوا است یعنی ز جهت
بدرستی که آن قوم وقتی که ترک کنند ود و سواع و غیر آن را که باقی اصنام باشند جاهل باشند
از حق تعالی بر مقدار چیزی که ترک کنند که اصنام باشند چه حق تعالی در هر چیز هست چنانکه
می شنوی ق فان للحق تعالی فی کل معبود وجها ل یعنی زیرا چه بدرستی که مر حق تعالی را در هر
معبود از صنم و غیر آن وجهی خاص باشد و روئی دیگر پس ترک اصنام مثلا جهل و غفلت
باشد از حق تعالی بقدر اصنام و این حکم را هر کسی نمیداند چه این معرفت مر اهل شهود و
صاحب کشف راست چنانکه میشنوی ق یعرفه من عرفه ویجهله من جهله ل یعنی میداند آن حکم را
که مر حق تعالی را وجهی خاص باشد در هر معبود کسی که شناخته باشد حق تعالی را و نمیداند جاهل
است ازین معنی کسی که دانسته نباشد حق تعالی را و جاهل باشد از مظاهر و معارج و منازل او
پس نوحیان بقول مذکور اعراض نمودند از حق تعالی بحسب ظاهر و فی الحقیقة عین رجوع بود
بحق تعالی اما چون این عبادت عبادت ارباب جزئیه است بنابران منکر آمد و کفر چنانکه
گفت یوسف علیه السلام ءأرباب متفرقون خیر ام الله الواحد القهار و نیز بباطن بران مراد
نبودند بلکه بر باطل بودند لیکن تلبیس کردند بصورت حق و بلباس نفس الامری ق وفی المحمدیین
وقضی ربک ان لاتعبدوا الا ایاه ای حکم ل یعنی در حق محمدیان هست وقضی ربک تا آخر یعنی
قضا و حکم کرده است رب تو ای محمد که نمی پرستید و نخواهید پرستید مگر الله تعالی را که جامع است
مر ارباب متفرقه را پس اگر هادی و رحمن معبود اند الله معبود باشد و اگر مضل و منتقم معبود اند
الله معبود باشد پس بر محمدیان از قبل حق تعالی برین حکم نص محکم آمد تا این حکم مستحکم باشند
ق فالعالم یعلم من عبد وفی ای صورة ظهر حتی عبد ل یعنی پس عالم [illegible] و حکم [illegible] که قضی ربک

باشد تا آخر و عارف بمظاهر و معارج و منازل او میداند کسی را که پرستیده شده است
که حق تعالی است و در هر صورتی که ظاهر شده است حق تعالی بدان صورت پس در هر صورت
می باشد چنانکه اصنام یا خیالی چنانکه جن یا عقلی چنانکه ملایکه نیست معبود بدان صورت در
نفس الامر و نزدیک عارف مگر الله تعالی و در بعضی نسخه بظهر واقع است بجای ظهر و تواند بود
که بگوئی که عالم بالله میداند که پرستیده شده است و در کدام صورت ظاهر شده است تا
پرستیده شده است یعنی آن حق است ق فان التفریق والکثرة کالاعضاء فی الصورة
المحسوسة وکالقوی المعنویة فی الصورة الروحانیة ل این حکم تعلیل است مر حکم سابق را
که عبادت هر صورت عبادت حق تعالی است یعنی زیرا چه بدرستی که تفریق صور محسوسه متفرقه
و کثرت جزئیات متکثره مثل اعضای محسوس اند چون دست و پای مثلا در صورت محسوس چون
زید مثلا و چون قوای معنوی اند و غیر محسوس چون وهم و خیال مثلا در صورت روحانی چون
صورت نفس مثلا پس هر عضوی که پرستیده شود از اعضای زید پرستیده نمی شود مگر زید و هر
از قوای نفس که پرستیده شود پرستیده نمیشود مگر صورت نفس پس تفریق اعضاء و کثرت قوی
منافی وحدت صورت محسوسه و صورت روحانیه نیست همچنین هر صورتی از صور عالم که مثل اعضا
و قوای صورت باشد مر حق تعالی را اگر پرستیده شود پرستیده نمیشود مگر حق و تفریق و کثرت صور
منافی وحدت حق تعالی نباشد پس درست آمد قول حق تعالی که قضی ربک باشد تا آخر و
قول شیخ قدس سره که میشنوی ق فما عبد غیر الله فی کل معبود ل یعنی پس عبادت کرده نشد
غیر الله تعالی در عبادت هر معبود صنم باشد یا عجل شاب باشد یا طفل در علو باشد یا در
سفل چنانکه گذشت ق فالادنی من تخیل فیه الالوهیة ل یعنی پس ادنی و فروتر در علم
کسی است که خیال کند در معبود خود صنم باشد یا غیر آن از متعینات الوهیت و هویت الله
را و پرستش کند معبود خاص را و یقین و جزم نکند در الوهیت آن و در بعضی نسخ تخیل واقعست
بجای [illegible] یکست و اعلی و عالی تر در علم و معرفت چنین نه بیند و خاص را نیز [illegible]

نسخه ص

وگرنه قصر در بعض مواد لازم آید چنانکه خواهد آمد انشاء الله تعالی ق فلولا هذا التخیل ما عبد
الحجر ولا غیره ل پس اگر نبودی تخیل الوهیت صورت خاص در عابد وی پرستیده نشدی
ق ولهذا قال قل سموهم ل سموا بفتح سین مهمله وضم میم بالتشدید صیغه امر حاضر است
را از تسمیه یعنی از جهت این که تخیل الوهیت لازم است در هر معبود گفت حق تعالی مر رسول
را صلی الله علیه وسلم برای الزام عبده متعینات قل سموهم یعنی بگو ای محمد بکفره که نام بگیند
ای قوم مر معبودهای خودرا ونگفت قل من عبدتم چه اگر این گفته شود بگویند الله حجر و شجر
مثلا ومقام تبکیت تقاضا میکند که کفره شجر و حجر بگویند چنانکه میشنوی ق فلو سموهم لسموهم
شجرا وحجرا وکوکبا ل سموهم در هر دو محل بفتح میم بالتشدید صیغه ماضی است یعنی پس اگر نام یاد
میکردند کفره مر معبودهای خودرا هر آینه میگفتند ونام میکردند آنهارا شجر و حجر و کوکب چه اسامی
مر معبودان آنها همین بودند ق ولو قیل لهم من عبدتم لقالوا الها ل یعنی اگر گفته می شدی مر کفره
را من عبدتم یعنی کرا پرستیدید هر آینه میگفتند الهی را والوهیت در شجر و حجر و کوکب منظور میداشتند
که تخیل الوهیت لازم است که در هر معبود باشد پس الوهیت شجر و حجر و غیر آنرا منظور داشته
اله میگفتند نه شجر و غیر آن و نه الله و الاله که اسم جامع است چه الوهیت جزئی خاص بر سبیل
تخیل که منظور کفره باشد مستفاد نمیشد چنانکه میشنوی ق ما کانوا یقولون الله ولا الاله ل
یعنی نمی گفتند کفره در جواب من عبدتم الله و الاله چنانکه دریافتی ق والاعلی ما تخیل فیه الا الوهیة
ل یعنی عالی تر در علم و دانش خیال نکند در معبود جزئی الوهیت را مثل ادنی پس ادنی صاحب
خیال باشد و متخیل الوهیت در جزئی خاص و اعلی صاحب اعتقاد باشد و صاحب قال که جمیع
مجالی حق اند چنانکه میشنوی ق بل قال هذا مجلی الهی ینبغی تعظیمه ل یعنی بلکه بگوید اعلی که جزئی
خاص مجلی است از مجالی الله و مظهری از مظاهر او که سزاوار است تعظیم و اعزاز آن چه تعظیم
شعایر الله واجب باشد ق فلا یقتصر ل یعنی پس قصر نکند اعلی عبادت را والوهیت را در خاص
یا قصر کرده نشود عبادت والوهیت در خاص پس اعلی نپرستد مگر مطلق ... و هر چیز را الله داند

جز و غیر آن گوکب الله باشد و غیر آن پس تخیل الوهیت صورت خاص معبود و لازم است که در هر عابد باشد

دوایا حق خواند ق فالادنی صاحب التخیل یقول ما نعبدهم الا لیقربونا الی الله زلفی
ل یعنی پس ادنی که صاحب تخیل باشد نه صاحب یقین میگوید ما نعبدهم تا آخر یعنی عبادت
نمیکنیم اصنام را مگر برای این که بدهند مارا بسوی خدا تعالی قرب و وصلی پس ادنی صاحب
تخیل باشد مر الوهیت را در اصنام واگرنه بگوید ما نعبد الا الله وقضی ربک ان لا تعبدوا
الا ایاه ق والاعلی العالم یقول انما الهکم اله واحد فله اسلموا حیث ظهر ل یعنی اعلی که
عالم و عارف باشد بوحدة الوجود میگوید انما الهکم تا آخر یعنی نیست اله و معبود شما مگر الهی واحد که
تعدد ندارد و نباشد موجود مگر یکی فله اسلموا حیث ظهر یعنی پس مر اورا مسلم دارید و منقاد شوید
هر جا که ظاهر شود پس اعلی که صاحب یقین باشد میداند بجزم که هر چیز مجلی و مظهر حق است و مظهر
عین ظاهر باشد پس مظاهر روحانی و جسمانی حق باشند گفته است اعلی و اعرف الخلق علیه السلام
فالهکم اله واحد فله اسلموا ق وبشر المخبتین الذین خبت نار طبیعتهم فقالوا الها ولم یقولوا
طبیعة ل گفته است بار یتعالی وبشر المخبتین الذین اذا ذکر الله وجلت قلوبهم والصابرین
علی ما اصابهم والمقیمی الصلوة ومما رزقناهم ینفقون یعنی بشارت بده ای محمد مخبتان را یعنی جماعه
که تواضع و کسر نفس دارند و فروتنی آرند آنانکه وقتی که ذکر کرده شود الله تعالی پیش ایشان بترسند
قلوب ایشان و لرزان و متاثر شوند دلهای ایشان و شرح باقی آیه معلوم است پس حضرت شیخ
قدس سره گفت که اعلی که عالم بالله باشد اله واحد گفت ذکر کرد مخبتان را که این کار مخبتان
است چنانکه ظاهر خواهد شد و تواند بود که بگوئی بشر معطوف باشد بر انما الهکم اله واحد
تا آخر که مقوله قول است یعنی اعلی و عالم بالله میگوید بشر المخبتین تا آخر و امر میکند به بشارت
دادن مر مخبتان را که نمیگویند مگر الله و طبیعت را در میان نمی بینند یعنی بشارت بده
ای مرشد روزگار مخبتان را که مرده باشد آتش طبیعت ایشان و طبیعت ایشان از دخان
انانیت خالص شده پس گفتند مخبتان اله واحد نه طبیعت یعنی نام نکردند چیزی را طبیعت
و ماهیت و غیر حق تعالی چنانکه محجوب میگوید و نسبت میکند افعال و آثار را بسوی طبیعت

پس انکه مخنث باشد وکسر نفس واردتش طبیعت ونفس او مرده باشد وخانه انانیت ازو
بدر رفته وازترفع وتکبر خلاص شده ونفس او از ترنم نغمه خلقتنی من نار متوجهی کشته وازرق
تقید وقید عزیت آزاد شده لاجرم اسناد نمیکند هیچ چیز را مگر بسوی حق تعالی ونمیکوید مگر الله
وحق حق نظم چون محمد پاک بود از نار ودود * هر کجا رو کرد وجه الله بود * پس اخبات که بمعنی
فروتنی وکسر نفس است خبو نار طبیعت ومردن آتش انانیت لازم باشد پس شیخ قدس سره
مخنث را بمعنی لازم تفسیر کرد ومخنث را از خبو کرفتن چنانکه بعضی فهمیده اند خبط است
چه مخنث صحیح است وخبو ناقص پس از کامل مثل شیخ هرکز چنین منقصت ظاهر نشود ق وقد
اضلوا کثیرا ل باز رفت بر شرح قول نوح که وقد اضلوا کثیرا باشد درباره قوم معهود بزبان
حکمت وقلم معرفت پس کفت وقد اضلوا کثیرا او دریافتی شرح این قول ق ای حیروهم فی
تعداد الواحد الحقیقی بالوجوه والنسب ل شیخ قدس سره ضلال را بمعنی حیرت میکوید چنانکه در تفسیر
قول باریتعالی ووجدک ضالا فهدی کفته اند پس کفت ای حیروهم تا آخر یعنی حیران کردانیدند
آن قوم بسیار مردم را در شمردن واحد حقیقی بوجوه مختلفه ونسب متکثره که واحد حقیقی متعدد ومتکثر
چکونه شود پس درین تعداد بجز حیرت نه بخشیدند ق ولا تزد الظالمین لانفسهم المصطفین الذین
اورثوا الکتاب ل کفته است حق تعالی در قرآن بی قرین ثم اورثنا الکتاب الذین اصطفینا
من عبادنا فمنهم ظالم لنفسه ومنهم مقتصد ومنهم سابق بالخیرات وشیخ قدس سره هر سه فرقه را
مصطفی میداند چنانکه مقتضای کریمه همین است وظالم را مقدم میدارد که بر نفس خود ظلم کرده
است واز حقوق او او را محروم داشته چه جای حظوظ او که مانع باشد از وصول وفنا در حق
تعالی پس مراد او فنا در ذات حق حاصل شد ومقتصد میانه است که قاصد باشد ومطلب
نرسیده ودر مقام فنا در صفات واقف است وهنوز از انجا قدم بر نداشته وسابق بالخیرات
آن باشد که هنوز نظر بر خیر وشر دارد وواقف است در افعال خیر ومتحلی بحلیه اعمال مزکی چون
زاهد پس شیخ قدس سره ظالم را که در قول نوح باشد علیه السلام بر فرقه اول از فرق ثلثه که درین

آیه مذکوراند

آیه مذکوراند حمل میکند ومیکوید ولا تزد الظالمین تا آخر ومصطفین صیغه اسم مفعول باشد
جمع ناونون یعنی زیاده مکن ای مورث وبخشنده هر چیز برای آنها که ظلم کرده اند بر ذات خود
خود وبرکزیده شده اند از جناب حق تعالی ووارث کردانیده شده مر کتاب وقرآن را چنانکه
در آیه معلوم شده که آنها بشرف اصطفای حق تعالی وباضافت بسوی آن مشرف شده
اند که اصطفینا ومن عبادنا کفت ومیکویند که نقل کرده است صاحب معتمد از ترمذی واو
از ابو سعید رحمه الله که رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم خواند آیه مذکور که ثم اورثنا تا آخر
پس کفت کلهم بمنزلة واحدة وکلهم فی الجنة یعنی جمیع فرقها که درین آیه مذکوراند بمنزله واحد
اند وهمه در بهشت خواهند بود ق فهم اول الثلثة فقدمه علی المقتصد والسابق ل یعنی پس ظالمان
اول فرقه ثلثه اند که مذکوراند در آیه مذکور ومقدم در مرتبه چنانکه کذشت از ینجاست که مقدم
شد در ذکر چنانکه کفت فقدمه تا آخر یعنی پس مقدم کرد حق تعالی ظالم را بر مقتصد وسابق بالخیرات
وهمچنین مرتبه مقتصد فوق مرتبه سابق بالخیرات باشد پس مذکور شد فوق سابق بالخیرات
وفقیر ظالم لنفسه را در ترجمة الکتاب وانفاس الخواص از ظلمت کرفته است یعنی نفس خود را
در ظلمت انداخته جز حق تعالی را نمی بیند وظالم بمعنی معروف نیز از ظلمت است چه ظالم
ناحق شناس حق نمی بیند ومظلوم را نمی خواهد وجز نفس خود وحظوظ آن نمی بیند ق الا ضلالا
الاحیرة ل الا ضلالا قول نوح است متعلق بقول او که ولا تزد الظالمین باشد چنانکه بالا مذکور شد
با شرح وشیخ قدس سره ضلال را بمعنی حیرت میکیرد چنانکه کذشت در شرح وقد اضلوا کثیرا از
انجاست که کفت الا حیرة یعنی مکر حیرت وحیرانی که از راه معرفت باشد نه از راه حجب وجهل
ودر بعضی نسخهای الا حیرة است واین انسب است چنانکه ظاهر است ق المحمدی زدنی فیک
تحیرا ل این کلام تائید است مر دعا وطلب کردن حیرت را برای خود وغیر یعنی قول المحمدی
زدنی فیک تحیرا وعلما یعنی زیاده بکن ای آنکه تحیر وحیرت را او علم ومعرفت در خود وپس
وتواند بود که حیرت که در الا حیرة باشد مضاف باشد بسوی المحمدی والمحمدی تا آخر داخل مراد

نوح باشد علیه السلام و در فی فلک تحیرا بیان حیرة المحمدی باشد بتسامح یعنی مستفاد از زدنی
فلک تحیرا و محمد هر که مصطفی باشد و محمود یعنی حیرت محمود و مقبول ق کلما اضاء لهم مشوا فیه و اذا
اظلم قاموا ل این قول در قران مجید درباره منافقان از راه مثل واقعست که او چون حبه
باران و رعد و برق راه در نظر ندارد پس ضال باشد و صاحب ضلال و چون شیخ قدس سره ضلال را
در قول نوح و لا تزد الظالمین الا ضلالا یعنی حیرت گفت او در آن قول که درباره ضلال
واقع شده بود که کلما اضاء لهم باشد تا آخر یعنی هر گاه روشن شود ضلال و حیرت مر ظالمان صاحب
ضلال و حیرت را بروند ظالمان دران راه که موصل بمقصود باشد و وقتی که تاریک شود ضلال و حیر
ایستاده شوند و از رفتن باز مانند یعنی اگر حیرت تجلی الهی که نفس را از میان بردارد و مورث انوار
الهی گردد روی نماید در راه حق تعالی صاحب حیرت روان شود و حرکت دوری چنانکه خواهد آمد
در میان آید و اگر حیرت متنور و مضی نگردد و بر ایشان تجلی نکند و لمعان نیارد واقف شوند
و بر خود نگرند و منتظر انبساط و فرح باشند ق فالحائر له الدور و الحرکة الدوریة حول القطب
فلا یبرح منه ل چون حیرت دیدن ذات واحد حق باشد بصور متعدده و مظاهر متکثره و
مظاهر عین ظاهر اند پس واحد حقیقی متعدد باشد از روی حقیقت نه بر سبیل مجاز پس متحیر
و صاحب حیرت گرد ذات واحد و وجود مطلق میگردد و بدایت و نهایت ندارد و همه را
عین حق تعالی می بیند و هم کالحلقة المفرغة لا یدری این طرفاها پس بدایت و نهایت سیر
خود و هو المبداء و المعاد از خود برود و باز بر خود آید و اگر نه هرگز حق را نیابد پس هیچکس بحرکت
مستطیل حق را نیافته و نخواهد یافت پس عارف که همه را حق دیده صاحب حرکت دوریه باشد
که همه گرد وجود مطلق واقع شده اند بخلاف غیر عارف که صاحب حرکت مستطیله باشد
از سفل ببالا میرود و در عین سفل مطلوب او بود و لو دلیتم بحبل لهبط علی الله از کدر که وی را
غیر حق دانسته اعراض نموده بصافی و لطیف میرود و نمیداند که کدر چون صافی عین حق
باشد پس هرگز بمقصود نخواهد رسید بلکه اگر حق را در صافی و لطیف مجسم خواهد داشت

علیهم ص

سیر خود است

تا ابد الآباد ص

مرکز دکاو

مشرک و کافر خواهد شد گفته است سید الطایفه رحمه الله طلبته فی الصفاء وجدته فی الکدر یعنی
کدر را چون صافی خالی از حق نیافتم پس گفت شیخ قدس سره فالحائر له الدور تا آخر یعنی صاحب
حیرت مر او را دوریست بر جناب الهی و حرکت دوری گرد قطب پس نمیرود حائر از گرد قطب چه
همه را گرد قطب می باید که مر همه را نسبت بنقطه حقیقی واحد باشد ق و صاحب الطریق المستطیل
مائل خارج عن المقصود طالب ما هو فیه صاحب خیال الیه غایته ل یعنی صاحب راه مستطیل و غیر
دوری مائل و خارج باشد از مقصود چه او حق تعالی را که مقصود اوست در خود و باقی مظاهر نمی بیند
پس متحرک میشود در راه طولانی و مقصود با اوست چنانکه گفت طالب ما هو فیه یعنی طالب چیزی
باشد که در وست و خیال آن دارد که خود خارج است از حق تعالی و حق تعالی از و چنانکه گفت
صاحب خیال الیه غایته یعنی صاحب طریق طولانی صاحب خیالست که بسوی خیال است غایت
و مقصود او پس آنچه مقصود است آنرا گم کرده از حق مطلوب که با اوست مائل و خارج شده
گفت مستطیل نه مستقیم تا موهم خلاف مقصود نشود چه مقصود آنست که طریق دوری مستقیم است نه غیر آن
پس برهان بروفاستقم کما امرت ق فله من و الی و ما بینهما ل یعنی پس مر صاحب طریق مستطیل را
من و بدایت حرکت باشد و الی و نهایت حرکت و چیزی که میان بدایت و نهایت باشد که حق
حرکت مستطیل همین است و حال او چون ماضی باشد و سیر او خرملال نه بخشد که نفس الامری حرکت
دوری است که من و الی در انجا مطروح باشد پس صاحب این حرکت از منت هر دو آزاد شد
چنانکه می شنوی ق و صاحب الحرکة الدوریة لا بدایة له فیلزمه من و لا غایة فیحکم علیه الی ل یعنی
صاحب حرکت دوری منیت بدایت و آغاز مر او را در حرکت دوری تا لازم شود و روی
نماید او را من که مدخول آن بدایت باشد و نیست غایت و انجام مر او را تا حکم و حکومت
کند بر صاحب حرکت دوری الی که مدخول آن غایت باشد ق فله الوجود الاتم ل یعنی پس
مر صاحب حرکت دوری راست وجود و وجدان اتم و عرفان کامل که همه را حق داند
و همه را حق خواند ق و هو المؤتی جوامع الکلم و الحکم ل یعنی صاحب حرکت دوری است

که داده شده است و جوامع کلم و کلمات جامعه که جمع کرده باشند مراتب الهی و کونی را پس او
همه را حق میداند و همه را خلق میخواند و داده شده بصاحب حرکت دوری جوامع حکم و حکمتها
و معرفتهای جامعه که جمع کرده باشند جمیع معارف و اسرار الهی را و عمل بمقتضای آن ابوت
باللفظ یعنی ق مما خطیاتهم ل باز رفت بر شرح قول الله تعالی در حق قوم نوح مما خطیاتهم
اغرقوا فادخلوا نارا فلم یجدوا لهم من دون الله انصارا و من در مما اجلیه است و ما زایده
یعنی از جهت خطاها و گناهان خویش غرق کرده شده اند نوحیان پس درآورده شدند در
دوزخ پس نیافتند برای انتهای خود از ورای الله تعالی انصار و اعوان و شیخ قدس سره
خطیات را حمل میکند بر امور سابق که آنها را در حیرت و معرفت انداخته بودند چه خطیات
را بر خطوا آورده و گامی دیگر زد پس اول گفت مما خطیاتهم چنانکه رفت بعد از آن خواست
که بیان کند مراد چنانکه مثنوی ق فهی التی خطت بهم فغرقوا فی بحار العلم بالله و هو الحیرة
ل یعنی پس آن خطیات آن امور باشند که رانده بودند و در خطوا آورده نوحیان را بسوی بحار
معرفت بحق پس غرق شدند نوحیان در بحار علم و معرفت سبحانی که حیرت باشند و حیرانی ق
فادخلوا نارا فی عین الماء ل یعنی پس درآورده شدند نوحیان در آتشی که در عین آب باشند پس
درآمدند در آتش محبت که در عین علم و معرفت بحق تعالی بود با آنها که در عین علم و معرفت
بحق تعالی بودند در نار محبت درآورده شدند ه ای ساقی بلاز شراب تو سوختیم با آنکه آتشیم
ز آب تو سوختیم پس نار محبت که مغنی باشد مر ایشان را بانوار سبحات وجه الحق ظاهر و مستولی
شد در عین علم و معرفت و مر عین الماء را لطافت دیگر است که مخفی نیست و بحار العلم بالله اشارت
است که کسی بمجرد علم بوحدة الوجود اهل معرفت و حقیقت نمیشود چنانکه محجوب بمجرد دانستن
معنی لا اله الا الله محمد رسول الله اهل شریعت و صاحب نجات مطلق نمیشود پس ای بادر
اسرار و معارف بر کسی مکشوف نشوند تا عارف و آشنای حق تعالی گردد چه اگر کسی نسبت
رسول با حق تعالی و نسبت ملک با رسول نداند و رسول را بجمیع وجوه اعتبارات مثل خود بینند

وآنچه احکام

وآنچه احکام اصولیه و فروعیه آورده آنرا محض مصلحت دنیوی انگارد و بداند که حصول
ریاست منظور نبی بود و روح خود را بعد از مفارقت از بدن معدوم محض پندارد یا ارواح
انبیا و اولیا و فسقه و کفره را در تنعم و تلذذ و تعذب و تالم برابر خیال کند و برکم و کیف ثواب
و عذاب جسد اخروی واقف نشود و غیر آن که تعلق بکشف و وجدان دارد و در حیطه نفس الامری
داخل باشند مر آنکس را معرفت حاصل نشده است بلکه زنار حجب و کفر بر دوش او کشیده اند و
پندارد که در بوته ریاضت خود را صاف ساخته است و لاف و گذاف میزند و چنین نیست
ه خواجه پندارد که حاصلی دارد حاصل خواجه بجز پندار نیست او چنانکه از آتش ریاضت و تعب
در اینجا سوخته است در نار بعد و حرمان در آنجا نیز خواهد سوخت آری عمده معارف وحدة الوجود
است و اطلاق آن چنانکه عمده شرایع لا اله الا الله محمد رسول الله است و شعب و فروع در هر دو
اصل بسیار اند تا آنکه دست بشعب و فروع آن نرسد مزه ثمره نیابد ق فی المحمدیین و اذا البحار
سجرت من سجرت التنور اذا اوقدته ل این قول تایید است مر بودن نار را در عین الماء
یعنی در کتاب محمدیان است و اذا البحار سجرت یعنی وقتی که دریاها برافروخته و آتش داده
شوند و چون این تصرف مبنی بر لغت است گفت من سجرت التنور اذا اوقدته یعنی
سجرت در آیه از سجرت التنور است و سجرت التنور گفته میشود وقتی که افروخته باشی و
آتش کرده در تنور بدانکه بحار رحمت ذاتیه که مخصوص باشند بکمل ظاهر میشوند بصورت
نار قهاری که همه را سوخته ایشان را بذات پاک که واحد حقیقی باشد باقی دارد و قیل اذ
قال رسول الله صلی الله علیه وسلم انا القاسم بین الجنة والنار قال بعض الصحابة الوفار
یا قاسم الجنة والنار اجعلنی من اهل النار فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم اترید انک
ان تکون من اصحاب العتبة الکبری ق فلم یجدوا لهم من دون الله انصارا ل گذشت ترجمه این
در شرح آیه ق فکان الله عین انصارهم ل یعنی پس بود خدا تعالی عین نصرت و معونت ده
ایشان چنانکه این حکم از من دون الله متبادر است پس چون ایشان در بحار حیرت غریق

کشتند و داخل بار عشق و فنا در عین آب معرفت و علم شدند ناصر و معین ایشان غیر حق تعالی نشد و نیز دریافتند که در جمیع مقامات معین و ناصر ایشان حق بود و بس فلم تجدوا لهم من دون الله انصارا ای برادر بچشم انصاف ببین که اگر نصرت و انعام حق برای ایشان نبودی حاشا لله نکفتی لطافت قرآنی در فهم انسانی نیاید ق فهلکوا فیه الی الابد ل یعنی پس هلاک شدند نوحیان در خدا تعالی تا ابد الآباد و متبدل شد بشریت آنها کفته است حق تعالی کنت سمعهم و بصرهم الحدیث ق فلو اخرجهم الی السیف سیف الطبیعة لنزل بهم عن هذه الدرجة الرفیعة ل سیف بکسر سین بمعنی ساحل باشد یعنی پس اگر برون می آورد حق تعالی نوحیان را از لجه فنا را آنها در حق بسوی ساحل طبیعت و بشریت با عطا بدن دیگر هر آینه فرود می آورد نوحیان را ازین درجه بلند و مرتبه عالی که فنا در حق باشد و کشتن بنده سمع حق و بصر او و درین قول رد تناسخ اهل است که میکویند که روح انسانی را بعد از خرق لباس بدن بدنی دیگر در دنیا می پوشانند و نیز اشارت دیگر باین رد خواهد آمد اری بعد از خرق لباس بدن لباس دیگر می پوشانند از نجاست که کفته اند و ما من مذهب الا و للتناسخ فیه قدم راسخ بدانکه الی السیف الطبیعة کفت نه الی الطبیعة تا دانسته شود که غریق در بحر حق اگر عود او متصور می بودی آمد مگر بر ساحل طبیعت نه در عین طبیعت و حالت اولی که قبل از فنا و غرق بود بلکه در ان وقت هم قایم بحق می بودند اگرچه واقف میشدند بر ساحل طبیعت در عین شهود جمال الله و غریق مهلکه طبیعت را میخواند که غریق بحر معرفت باید شود بخلاف مهیم ناقص و کمال در دنیا آنست که با وجود غرق در عین الله و معرفت او از ساحل طبیعت مر اهل طبیعت را داعی باشد چنانکه انبیا را از نجاست که هیچ پیغامبری مهیم و صاحب هیمان و حیرت نبود و کفت عارف کامل سید الطایفه شیخ جنید بغدادی قدس سره استهلاک الوجد فی العلم خیر من استهلاک العلم فی الوجد و این قول را فقیر در نفس جنیدی از انفاس الخواص شرحی و بسطی داده است که موجب انشراح و انبساط خاطر کردد و آنچه در نزل هم است از لطافت نه در انزلهم برین آورد شیخ را که آن بگوید نه این و درین قول اشارتست که موت اکمال است و لکم فی القصاص حیوة

واکرنه کو

و همچنین حال غرق کامل در دریا واقف باشد بر ساحل طبیعت

واگرنه کو طبیعت نازل شوند پس دریاب که هر تغیر در آب و دانه و غیر آن برای اکمال تو بود ق و ان کان الکل لله و بالله بل هو الله ل یعنی اگرچه باشد هر درجه و صاحب آن مرحضای جامع ز بحدا و ملتبس بوی بلکه آن کل الله است چنانکه مکرر کذشت پس این هویت مدافع تفاوت درجات نشود و درجه مخفوضه را مثل درجه رفیعه نکرداند ق قال نوح رب ما قال الهی ل در قرآن است و قال نوح رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا انک ان تذرهم یضلوا عبادک و لا یلدوا الا فاجرا کفارا رب اغفر لی و لوالدی و لمن دخل بیتی مومنا و للمومنین و المومنات و لا تزد الظالمین الا تبارا یعنی کفت نوح که ای پروردکار من مکذار بر زمین از کافران دیار و کردنده چه بدرستی که اگر تو بکذاری انها را بر زمین کمراه خواهند کرد بندهای ترا و نخواهند زائید مگر فاجر کافر که شکر نکویند و ساتر نعمت تو شوند ای پروردکار من مغفرت بکن برای من و مر مادر و پدر مرا و هر کسی که داخل شده باشد در خانه من بجالی که مومن باشد اهل بیت یا غیر او و مر مردان و زنان اهل ایمان را و زیاده مکن ای رب من ظالمان و کافران را مکر هلاکت پس شروع کرد شیخ قدس سره در بیان شرح مراد نوح علیه السلام از قول مذکور پس کفت قال نوح رب ما قال الهی یعنی کفت نوح رب و نکفت الهی یعنی ای آله و معبود من بجای رب یعنی خاص کرد اسم رب را درین مقام و آنکه نکفت چه مقتضای مقام رب بود چنانکه می شنوی ق فان الرب له الثبوت ل یعنی زیراچه بدرستی که مر اسم رب راست ثبوت و استقرار در صفتی خاص که ربوبیت و تربیت مربوب باشد بقضا کردن حاجات و ملتمسات او و در مقام دعا و التماس و غیر آن ق و الاله متنوع بالاسماء ل یعنی اسم اله متنوع است و صاحب احاطه باسماء حق تعالی چون وهاب و قهار و جبار و غفار و منتقم و شافی و غیر آن پس مریض که داعی باشد باالله بر شفا او می نکرد که شافی اوست و کرسنه بر موهبت و رزق او که رازق و وهاب مواهب اوست پس چون الله الله متنوع باشد باسماء لاجرم هر روز بلکه هر آن در شانی باشد از شئون چنانکه می شنوی ق فهو کل یوم هو فی شان ل یعنی پس الله هر روز در کاری باشد

وفعلی چنانکه گذشت یا بگوئی که آن رب هر روز در کاری باشد و فعلی که هر اسم رب را ثبوتی
هست در ربوبیت و غالب همین است ق فاراد بالرب ثبوت التلوین ل یعنی پس خواست نوح
باسم رب ثبوت تلوین را که از رنگی برنگی در گشتد و قوم او از جائی بجائی بروند و از آنها بر زمین دیاری نماند
و غبار خاک هستی آن قوم بطوفان فنا در حق تعالی و بحر معرفت او شسته شود ق اذ لا یصح الا هو
ل یعنی زیرا چه بدرستی که صحیح و مستقیم نمیشود مگر تلوین چه مر نوح را در قوم مکث طویل واقع شده
دعوت او جز فرار و حرمان قوم نه بخشید پس الحال جز تلوین صحت ندارد و مر تمکین را مقام نماند ق
لا تذر علی الارض ل این قول نوح است متعلق بقول او که رب باشد چنانکه با شرح معلوم شد
ق یدعوا علیهم ان یصیروا فی بطنها ل یعنی دعا کند نوح برای مضرت قوم بحسب ظاهر بقول خود که
و لا تذر علی الارض باشد اینکه بروند آن قوم در بطن زمین و زمین کنایت از عالم ملک و شهود باشد
و بطن آن از عالم ملکوت پس نوح دعا کرد که قوم او در زیر زمین روند که آنجا نیز حق است و پس
چنانکه میشنوی ق لو دلیتم بحبل لهبط علی الله ل یعنی قول محمدی لو دلیتم بحبل است تا آخر یعنی اگر بدلیه
کرده و دلو ساخته شوید شما رسن هر آینه هبوط کند و فرود آید آن رسن بر خدا چه ارض و سما و سفل
و علو نسبت هر یکی با خدا برابر است و هو فی السماء اله و فی الارض اله و در بعضی نسخه لهبطتم است بجای
لهبط یعنی هر آینه فرود آئید شما بر خدا پس او در باطن ارض باشد چنانکه در باطن سما چنانکه میشنوی
ق له ما فی السموات و ما فی الارض ل این کلام حق تائید است مر حکمی را که شیخ قدس سره بصدد اثبات
یعنی مر حق تعالی راست هر چیزیکه در آسمانها باشد و هر چیزیکه در زمین پس در آسمان او ست و در زمین
او الله نور السموات و الارض زیرا که هستی عالم علوی با و باشد و زینت و بودگی عالم سفلی با و
ق فاذا دفنت فیها فانت فیها ل یعنی وقتی که دفن کرده شوی ای خایف از موت در زمین و در
بلن آن بروی پس تو در زمین باشی و با حق شوی که حق در زمین باشد نیز که زمین بی وجود حق
تعالی نیست هرگز پس مر ترا از آنجا نقلی نیست ق و هی ظرفک ل یعنی حال آنکه زمین ظرف و جای
تست که سراپا ترا فرو گیرد ق فیها نعیدکم و منها نخرجکم تارة اخری ل این قول کلام حق است

یعنی در زمین

یعنی در زمین عاید میگردانیم شما را و از آن زمین برون می آریم شما را مرتبه دیگر پس چنانکه اول
در زمین بودید و در عالم ملکوت و از انجا برون آمدید بر زمین و در عالم ملک و شهادت همچنان
اعاده کرده میشوید از وجه زمین و عالم شهادت در بطن زمین و عالم ملکوت و باز از آن اخراج
کرده خواهید شد بار دیگر که بعث باشد و حشر بدانکه ظرف تو بدن تست که تو در آنجا مستور میشوی
چنانکه قبل ازین بوده و این را عارف کامل داند ق لاختلاف الوجوه ل یعنی از جهت اختلاف
و تغایر وجوه و نسبت حق تعالی که وجهی تقاضا کرد اخراج مردم را از زیر زمین و عالم ملکوت
بروجه زمین و عالم شهادت و وجهی دیگر تقاضا کرد اعاده ایشان را در زیر زمین و باز وجهی دیگر
اخراج آنها را از زیر زمین و درینجا باش و بی ملاحظه مگذر ق من الکافرین ل این قول نوح علیه السلام
است متعلق بلا تذر و چون قوم نوح استتار خود بثیاب و جعل اصابع در آذان کرده بودند و معنی
کفر ستر است تعبیر کرد کافرین را باینجا لازم ستر باشد چنانکه میشنوی ق الذین استغشوا ثیابهم
و جعلوا اصابعهم فی آذانهم طلبا للستر ل یعنی آن کافرانی که پوشیده بودند خود را بثیاب و گردانیده
بودند سر انگشتان خود در سوراخ گوشها خود از جهت ستر تا از نظر نوح مستور باشند و قول او
نشنوند ق لانه دعاهم لیغفر لهم و الغفر الستر ل این جمله تعلیل است برای طلب کردن قوم نوح
مر ستر خود را یعنی زیرا چه بدرستی که نوح دعا کرده و خوانده بود از خدا تعالی برای ایشان که مغفرت
کند مر ایشان را و غفر بمعنی ستر است در لغت پس چون نوح طلب ستر قوم کرده بود قوم خود را
در ستر آوردند و ساتر النفس خود گشتند بنابرین گفت خود شیخ قدس سره العزیز الذین استغشوا
تا آخر ای من الکافرین المعهودین الذین استغشوا تا آخر ق دیارا احدا ل این قول نوح است بعد
من الکافرین و احدا را شیخ قدس سره زیاده کرد که مراد مقام است و مستفاد از نکره تحت
نفی که لا تذر باشد یعنی ای رب مگذار بر زمین از کافران هیچ یکی را دیار و گردنده ق حتی
تعم المنفعة کما عمت الدعوة ل این فایده طلب نوح است از حق تعالی مر انتفاع هر واحد را
بسوی حق که هیچ یکی را بر زمین نگذارد و جمیع را در تحت تصرف اسم باطن در آرد و بطن زمین

درکشد یعنی تا عام شود منفعت که ایصال و وصول هر واحد باشد بسوی حق تعالی و فنا و هر یکی
در ذات و چنانچه عام بود دعوت از نوح مر قوم را و هم طلب ستر از قوم پس نوح علیه السلام دعوت
عام داشت که منفعت عام حاصل شود و هر یکی بحق تعالی واصل گردد در حیات دنیا و اگر
این شد و نعم البدل میسر گشتند ق انک ان تذرهم ل این قول از مقولات نوح است چنانکه شناختی
و شرح این دریافتی بالا ق ای یدعهم و تترکهم یضلوا عبادک ای یحیروهم ل یعنی ای رب اگر بگذاری
ایشان را و ترک کنی بر وجه ارض و بحال ایشان ضلال گختند بندهای ترا و چون ضلال را بمعنی حیرت
گفته است تفسیر کرد اضلال را بتحیر چنانکه ای یحیروهم یعنی میکرداند بندگان ترا حیران و در حیرت
مظاهر تو که وحدت و کثرت تو جز حیرت نمی بخشد ق فیخرجوهم من العبودیة الی ما فیهم من اسرار
الربوبیة ل یعنی پس بیرون می آرند بندهای ترا از مقام عبودیت و بندگی بسوی چیزها ی که
در آنها بود که اسرار ربوبیت باشند و از عبودیت خواهند گذشت و تاج ربوبیت بر سر خواهند
نهاد و شعار حریت در بر چنانکه مثنوی ق فینظرون انفسهم اربابا بعد ما کانوا عند انفسهم
عبیدا ل یعنی پس می بینند بندهای تو ذاتهای خود را ارباب و صاحب تصرف بعد از آنکه معتقد
و معترف بودند بعبودیت خود و ربوبیت تو و چون آن قوم برین بندگان تو دستی یابند آنها
را حیران گردانند و نقاب از دیدهای آنها دور کنند تا خود را ارباب بینند ق فهم العبید الارباب
ل یعنی لهم ایشان بندها باشند و ارباب چه بنظر تعین که بنده است بندها باشند و نظر بهویت
و حقیقت ارباب و اسمار که مظاهر اند عین ظاهر باشند ق ولا یلدوا ای ولا ینتجون ولا یظهرون
الا فاجرا ای مظهرا ما ستر کفارا ای ساترا ما ظهر بعد ظهوره ل ولا یلدوا قول نوح است چنانکه
گذشت و شیخ میگوید در تفسیر وی ای لا ینتجون یعنی نتیجه نمی بخشند آن قوم و اظهار نمی کنند
مگر فاجر را و چون معنی فجور روشنی و سپیدیست گفت در تفسیر وی ای مظهرا ما ستر یعنی اظهار
کننده چیزی که مستور باشد و در ظلام بود یعنی آنرا با ظهار آن روشن خواهند ساخت چنانکه
ربوبیت کسی مستور است چه هر کس واقف بر سر ربوبیت نیستند که در ... است و ظلام

و فاجر آنرا

و فاجر آنرا ظاهر خواهد کرد و روشن خواهند ساخت بار دیگر آنکه مجاز هم حق که مرغزار خاصه حق است
و چون معنی کفر ستر است گفت در تفسیر کفارا ای ساترا ما ظهر بعد ظهوره یعنی ستر کننده چیزی که
ظاهر باشد چنانکه عبودیت پس بعد ظهور چنین چیز ساتر خواهد شد مر آنرا و ساتر وحدة الوجود با تحقیق
با وجود ظهور آن خواهد گشت و عالم محجوب نیز تا ویل ظاهر را چون هو الاول والآخر تا آخر
مستور میگرداند بعد ظهور آن بظهوری بین چنین گفته اند درین مقام و مراد آنست که خود میگوید
چنانکه مثنوی ق فیظهرون ما ستر ثم یسترونه بعد ظهوره ل یعنی پس ظاهر میکنند بفجره کفره چیزرا
که مستور بود که وحدت وجود حق باشد پس مستور میشوند آنرا بعد از ظهور آن چنانکه بگویند ما نیم مجاز
ق فیحار الناظر ولا تعرف قصد الفاجر فی فجوره والکافر فی کفره ل یعنی پس حیران میشود ناظر در حال
فاجر کافر و نمیداند قصد فاجر در فجور و اظهار آن و نه قصد کافر در کفر و ستر او و امروز از بعضی فقراء
همین حال ظاهر است که هم بعوام وحدة الوجود میگویند و هم می پوشند و ان آنست که هرگز
اظهار نکنند و ازینجاست که سید الطایفه بکشتن ابی الحسین الحلاج فتوی داد و اگر کنند پس مستمر بر
اظهار آن تا اگر بر عوام مکشوف شود و مبرهن نباشند و در بعضی نسخه قصد هذا الفاجر واقع است
ق والشخص واحد ل یعنی و حال آنکه شخص یکی است از وی کاهی اظهار آید و کاهی ستر و نماید بنا برین
ناظر حیران باشد ق رب اغفر لی ای استرنی واستر من اجلی ل رب اغفر لی چنانکه گذشت قول نوح
است و شیخ قدس سره در تفسیر آن گفت ای استرنی تا آخر یعنی بپوش مرا و بپوش از جهت من یا
از جهت خود یعنی از ین روی که صفات و کمالات مستند بمن باشند بپوش تو از ین روی که جمیع
صفات و کمالات مر ذات تراست ق فیجهل مقامی و قدری کما جهل قدرک ل یعنی تا مجهول
باشد مقام من و قدر من که نزدیک تست و مرهیچ کسی را بران اطلاع نشود چنانکه مجهول مانده
است قدر تو با آنکه کمالات غیر متناهی تو در غایت ظهور اند یعنی من بر صفت خفای تو و لطف
و صفای تو باشم ق فی قولک وما قدروا الله حق قدره ل این قول مرتبط است بقول او کما جهل
قدرک باشد یعنی جهل قدر تو مذکور شده است در قول تو که وما قدروا الله حق قدره باشد

یعنی اندازه نکردند خلق حق تعالی را حق اندازه کردن و دریافتن او و این قول مذکور در قرآن
بس حق تعالی را هیچ کسی اندازه نکرد و نشناخت چنانکه باید از اینجاست که اعرف الخلق صلی الله علیه
سلم میفرماید ما عرفناک حق معرفتک چه امر غیر متناهی را مقداری نباشد تا قدر او معلوم شود
و منظور نیست که من منظور نباشیم و غیر حق تعالی ظاهر نشود ق ولوالدی من کنت نتیجة عنهما و
هما العقل والطبیعة ل ولوالدی مقول نوح است علیه السلام و شیخ قدس سره العزیز تفسیر میکند آنرا
بقول خود که من کنت نتیجة عنهما باشد تا آخر یعنی کسی که نتیجه باشم و حاصل از آنکس و چون من عبارت
از دو شیء ضمیر مثنی آورد در عنهما وهما العقل والطبیعة یعنی آن هر دو عقل و طبیعت اند و مراد از عقل
عقل اول باشد و از طبیعت ماهیت که عقل مفیض است و ماهیت قابل فیض پس اول چون والد باشد
و ثانی چون والده و از ان هر دو حاصل شد فرزند و تواند بود که از عقل نفس کلی مراد باشد و از طبیعت
نفس منطبعه که اول فعال است و ثانی منفعل و تواند بود که از عقل روح باطن مراد باشد و از
طبیعت جسم طبیعی و بدن که اول متکفل است ببقا و سلامتی ثانی یعنی آنها را از نظر هوش و خرد دور
نباشد و آنها حجاب نشوند چه همه حق اند و غیر او محال است و ممتنع ذلک بان الله هو الحق و ان
ما تدعون من دونه هو الباطل ق ولمن دخل بیتی ای قلبی مؤمنا ای مصدقا بما یکون فیه من الاخبارات
الالهیة ل ولمن دخل بیتی مؤمنا مقوله نوح است علیه السلام و تفسیر کرد شیخ قدس سره بیت را بقلب
چنانکه گفت ای قلبی و مؤمن را بقول خود که مصدقا باشد تا آخر یعنی بیامرز مر کسی را که داخل شد
در دل من باجازت و اختیار بحالی که مصدق و اذعان کننده باشد بخبری که حاصل میشود
در بیت دل لی خبر و اختیار که اخبارات الهی باشد و اسرار حقانی یعنی آنکس در نظر نباشد و بجز تو
ظاهر نشود ق وهو ما حدثت به انفسهم ل یعنی آن خبر که مصدق اخبار الهی باشد خبریست که تحدیث و
تکلم کرده باشد بدان انفس ایشان بدانکه قلب و روح مطهراند از حس مرئی و کدورت جسمانی چه
هرچه برآنها وارد میشود مطابق نفس الامر است و احادیث حقانی و کلمات ربانی و آنرا اخبارات
الهی میگویند از اینجاست که میگویند که خواطر اول ربانی باشد و حقانی و بعد از آن اکثر او

ف اخبارات الهی

بتملات

بتملات نفس و تصرفات آن متطرق میشوند بسوی اخبار الهی اموری که روان کنند و مخرج شوند
مر آنرا از صواب و حقیت و آن امور احادیث نفسانی و وساوس شیطانی باشند پس غرض
شیخ قدس سره العزیز اینست که احادیث نفسانی که مصدق خواطر رحمانی باشند و در دل من
داخل شده آنرا از من بپوش که همه را از تو دانم و از تو خوانم و نسبت بنفس نکنم مثلا در دل فقیر
بی تعمل نفس گذشت که از قوت خود نیم نانی بگرسنه بدهد و جانی را خورسند سازد و انسان را تا
یاسک این حدیث رحمانی است و بعد از ان تعمل و تصرف نفس در دل آمد که آنرا اندک بدهد و بسیر خود بخورد
یا بفروشد انکار دارد که محتاج بسوی آن نشود این حدیث نفسانی باشد و وسوسه شیطانی که
اذعان و تصدیق حدیث حقانی نکرد و اگر بتامل و تعمل نفس همان گذشت که نیم نانی بدهد
و راحت بکیجان بخواهد پس این حدیث تصدیق و اذعان حدیث اول کرد و این حدیث را
حدیث نفسانی و خطره شیطانی نخوانند چه این حدیث همان حدیث اول باشد و رحمانی ای
بلا در حل این مقام از من است اما نه ازین روی که منم و انصاف و شکر از تو ازین روی که
تو منی اگرچه فی الحقیقه هیچ نه و معلوم میشود که در بعضی نسخه انفسها واقعست بجای انفسهم پس تانیث
ضمیر نظر بجماعت مرجع باشد ق وللمؤمنین من العقول ل وللمؤمنین قول نوح است علیه السلام
ومن العقول تفسیر شیخ مر مؤمنین را قدس سره یعنی مر عقول مجرده را که وسایط اند در افاضه
فیض حق تعالی بنفوس منطبعه و باقی عالم و فعال اند و مؤثر بهمت در نفوس غیر که هر خیر را
از اسم فیاض فیضی میرسانند بحسب طلبیت و استعداد و قرب آن بحق تعالی ق وللمؤمنات
من النفوس من النفوس ل وللمؤمنات قول نوح است ومن النفوس تفسیر است مر مؤمنات
را از شیخ قدس سره یعنی منطبعه مطمئنه را که هرچه از عقول فایض شود قبول نمایند و بعد از آن
بجسم طبیعی و بدن رسانند یعنی همه را از نظر من بپوش و بجز تو ظاهر نشود نباشد چنانکه گفت
ق ولا تزد الظالمین الا تبارا من الظلمات اهل الغیب المکتنفین خلف الحجب الظلمانیة الا
تبارا [illegible] ل ولا تزد الظالمین الا تبارا قول نوح است علیه السلام و دنا فی تعرف شیخ

تأمل

ومن الظلمات در معنی موخرست از اهل الغیب المکتشفین تا آخر در معنی تفسیرست مر اهل الغیب
من الظلمات را یعنی زیاده مکن ای رب من ظالمانرا که اهل غیب باشند از ظلمات و تاریکی در
مکتنف و منخط و قرار گرفته عقب حجابهای ظلمانی که اسم هادی حاکم باشد و راغب بر رفع و ارتفاع
آن که معاصی و غفلت باشد مکر تبار یعنی هلاکی یعنی ظلمانی که عقب حجب ظلمانی باشند و خود را
نیافته و لطافت و حقیقت آن کماهی ظاهر نشده و از آن ظلمات اهل غیب اند و چنانکه بودند
متجلی و ظاهر نشده جز هلاکی زیاده مکن فکیف حجبهم آنهم خود بخود زایل و هالک خواهد شد و
از زبان بجز حق و حقیقت واحد نخواهند دید و خواهند دریافت که حقیقت مشتق از حق است
و مبدأ و اصل او جز حق نباشد و حقیقت حال ظاهر خواهد گشت چنانکه مثنوی ق فلا یعرفون بعوسهم
لشهودهم وجه الحق دونهم ل یعنی پس نشناسند و نه بینند آنها ذاتهای خود چه شهود و مشاهده میکنند
وجه حق تعالی را نه ذوات خود اکنون چنانکه گفت باریتعالی اینما تولوا فثم وجه الله و فقیر در تحقیقات
خود دیگر گفته است که مراد از وجه را درین آیت وجهی است و آن یعنی نادر یابند که حق تعالی بهر کسی و بهمه چیز
مواجهه دارد و جز اقبال شان او نباشد و ادبار از آن ذات کریم ممتنع باشد پس هر چیز به الحق
باشد و بعضی گفته اند من الظلمات متعلق است بظالمین یعنی ظالمین را از ظلمات گرفته است
و این مقال شیخ نیست قدس سره العزیز و نه مذاق مقال او و درین قول تنبیه است مر ملامتیه را
یعنی حجب ظلمانی را شعار و کنف خود نسازند و همه را حق بینند و ریا از میان بردارند و افرین
و نفوس را از حق بینند مر حق را ه گرفتار کمند ماه رویان ** نه از مدحش خبر باشد نه از ذم **
از اینجاست که شیخ عارف کامل حضرت ابو مدین مغربی که وجهی بود از وجوه الحق و لسانی
از السنه او میفرماید مر اصحاب خود را باظهار طاعات و عبادات اگرچه این چیزها نیز حجب باشد
اما حجب نورانی اند و خواطر رحمانی چنانکه شرح و بسط این قول در نقش بدیعی ارا انتقاش الاوراق
کرده شد ق فی المحمدیین کل شی هالک الا وجهه ل این قول تا میدست مر این را که چون
آنها هالک شوند وجه الحق ماند و بس و هر چیز هالک است و تا میداند که بجز وجه حق پیدا نیست

همه هستند انچه هستی تو یی ** پس شاهد شود و بود از هلاکی خود مگر وجه الحق را یعنی در کتاب
محمدیان است و در خطاب ایشان کل شی هالک الا وجهه یعنی هر شی هالک است و نا پیدا چه
و هم آنرا غیر حق دانسته است و خلق خوانده نه بنفس الامر پس خلق بمعنی افترا باشد از اینجاست
که حق تعالی عالم را خلق خواند نام کرد مگر وجه و ذات حق تعالی و مراد که وجه را وجهی است
موجه که مذکور شد بالا ق والتبار الهلاک ل یعنی تبار یعنی هلاکست و حاجت باین قول
نبود چه قول او که ای هلاکا باشد در تحت الا تبارا کافی بود ق ومن اراد ان یقف علی
اسرار نوح علیه السلام فعلیه الترقی فی فلک یوح ل یوح بیاء مثناة تحتانیه است و حاء مهمله
بمعنی شمس چنین گفته اند یعنی کسی که بخواهد که واقف و مطلع شود بر اسرار نوح علیه السلام پس
واجبست بر آن که ترقی و عروج کند در فلک آفتاب که فلک چهارم باشد چه غالب بر سکان
آن فلک تنزیه است و نورانیت آن فلک مقتضی است که اسرار نوحی بر آنکس که ترقی و عروج نموده
باشد بسوی فلک مذکور منکشف شوند چه روحانیت فلک شمس قلب عالم ارواح است که بهمه چیز
بو عالم ارواح مکشوف اند ق وهو فی التنزلات الموصلیة لنا ل یعنی وقوف بر اسرار نوحی
و بیان آن مذکورست در کتاب تنزلات موصلیه که از ماست که آن کتاب از شیخ است
قدس سره چه در آنجا وجه مناسبت در میان نوح و فلک یوح بیان کرده است و بعضی اسرار
نوحی را در آنجا کشف ساخته که کشف آن درین کتاب واقع نشده است چنین گفته اند ق
فص حکمة قدوسیة فی کلمة ادریسیة ل معنی این کلام ظاهر شد در شرح فصوص که بالا
گذشتند و معنی قدوس و وجه ذکر حکمت قدوسیه بعد از حکمت سبوحیه نیز گذشت و چون ادریس
علیه السلام صاحب تقدیس بود و مرفوع شد بمکان عالی و مقام ملاء اعلی که صاحب تسبیح
باشند و تقدیس چنانکه گفتند نحن نسبح بحمدک و نقدس لک نسبت یافت حکمت قدوسی بکلمه
ادریسی علیه السلام و از همین راه که چون مکان او عالی بود چنانکه گفت حق تعالی در حق او
و رفعناه مکانا علیا و مثل ملاء اعلی مدتی منام و اکل طعام از وی واقع نشد شروع

فص ادریسی

که در شیخ قدس سره در بیان علو چنانکه می شنوی ق العلو لشتان ل علو بکسر عین مهمله و سکون
لام باشد یا بضم هر دو با تشدید واو و چون علو نسبت است که وجود مستقل ندارد گفت لشتان
ای علوان او نوعان مثلا یعنی علو دو قسم اند ق علو مکان و علو مکانة ل یعنی یکی علو مکان است
و مقام دوم علو مکانت و مرتبه و همچنین سفل که مقابل علو باشد پس اگر امیر جاهل بر سریر باشد
صاحب علو مکان است و سفل مکانت و فقیر عارف که بر زمین باشد صاحب علو مکانت است و سفل
مکان پس مشرک که در اسفل السافلین است باعتبار سفل مکانت باشد ق فعلو المکان و رفعناه
مکانا علیا ل یعنی پس علو مکان و رفعت مقام این قول است که و رفعناه مکانا علیا باشد
یعنی مبین و مستفاد است در قول مذکور که در حق ادریس واقع شد یعنی بر داشتیم ادریس را
در مکان عالی و مقام بلند ق و اعلی الامکنة المکان الذی یدور علیه رحی عالم الافلاک ل
یعنی اعلای جمیع امکنه و مقامات مکانی است که میگردد بران و متحرک باشد حول آن آسیای
عالم افلاک چه آن قلب افلاک دواره است ق و هو فلک الشمس ل یعنی آن مکان که حول آن
آسیای افلاک میگردد فلک شمس است بدانکه درین مقام جماعه برین اند که مراد از اعلی الامکنة
اعلی امکنه بعلو مکانت باشد که مر فلک شمس را رفعت مکانت است که آن قلب الافلاک است
دو وسط آنها چنانکه بیشتر ظاهر خواهد شد انشاء الله العزیز و بروی مدار عالم افلاک باشد چه از
روحانیت فلک آفتاب واصل میشود فیض بباقی افلاک چنانکه کواکب آن که آفتاب باشد
متنور اند جمیع افلاک اگرچه مر هر واحد را روحانیتی باشد مخصوص که بوساطت آن مستفیض است
بفیض خاص از جناب فیاض و وهاب چنانکه مر هر نفس را از نفوس فیضی باشد خاص بوساطت عین
او که واسطه است میان آن و عین حق تعالی اگرچه فیض عام واصل باشد بهر عین بوساطت
عقل اول و نفس کلی چنانکه بوساطت قلب واصل است فیض بسایر اعضاء بدنی پس چنانکه قلب
قطب بدن است همچنین فلک آفتاب قلب افلاک باشد و قطب آنها پس شیخ قدس سره در بیان
علو مکان علو مکانت ثابت کرد چه علو مکان مر عرش راست که محدد جهات باشد بیشتر شنو که

این وجه

این وجه مراد شیخ نیست قدس سره و مقبول مذاق او نه چه مراد همان اعلی امکنه است بعلو
مکان چنانکه متبادر است و آنچه بیشتر میگوید که فلک آفتاب قطب افلاک است اینجا هم مراد
همین است بلکه اینجا این مراد ظاهرتر باشد چنانکه خواهد گفت اما علو المکانة فهو
لنا و در اینجا از شراح مذکور تکلف بارد واقع شده است چنانکه گفته خواهد شد انشاء
الله العزیز الغالب الطالب للحق و الصواب پس بشنو که اعلای امکنه آنجا باشد که
از عدم دورتر باشد و آن قلب الافلاک است چه هر چه از آنجا تجاوز نماید و واقف
نشود معدوم گردد برابر است که بجانب سطح فلک اعظم برود یا بجانب مرکز
زمین از اینجاست که چون بقای ادریس و مسیح مطلوب شد در فلک آفتاب متمکن
شده اند ازین مر فلک آفتاب را مکانت عالی نظر با آنچه گذشت مسلم باشد و منافی
نیست چه آنجائی که مکان عالی است مر او را علو مکانت ثابت باشد با آنکه خلاف
مراد شیخ است قدس سره چنانکه ظاهر خواهد شد انشاء الله العزیز و اگر عرش مکانی عالی
میبود روحانیت مسیح و ادریس در آنجا تمکن می یافت و اما قول حق تعالی الرحمن علی
العرش استوی پس آن اشارتست که عرش مظهر اسم رحمن است و مصدر رحمت
امتنانیه با وجود آنکه جایز است که عرش کنایت باشد از دل مومن چنانکه گفت
اعرف الخلق محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم قلب المومن عرش الله و اگر این
در خاطر تو نیاید و بدانی که تکلف است پس بگوئیم که فلک شمس اعلی الامکنة باشد
نظر با افلاک دیگر که در زیر وی باشند و هرگز نگوئیم که درین قول علو مکانت مراد
باشد ق و فیه مقام روحانیة ادریس علیه السلام ل یعنی در فلک شمس است مقام
روحانیت ادریس پیغامبر علیه السلام ق و تحته سبعة افلاک و فوقه سبعة افلاک
و هو الخامس عشر ل یعنی زیر فلک آفتاب هفت افلاک اند و فوق آن هفت
چنانکه خواهد گفت پس فلک آفتاب پانزدهم باشد و تحت و فوق درین کلام

قطب ظاهر است و منافی هم نیست و درین قول ثابت شد که بر فلک آفتاب دایرات
آسیای عالم افلاک و آن قطب افلاک باشد چنانکه خواهد گفت و این حکم که فوق فلک
آفتاب هفت افلاک اند از دیدهٔ معرفت باشد و عین کشف و شهود پس مخالفت
حکما و اهل فکر که ایشان پنج افلاک ثابت کرده اند فوق فلک آفتاب مغز نباشد بعضی
میگویند که حکما بر آنند که افلاک کم از نه نباشند و برین تقدیر مخالفت نیست و این وجه از
ظاهر عبارت حکما ظاهر نیست ق فالذی فوقه فلک الاحمر و فلک المشتری و فلک کیوان و فلک
المنازل و فلک الاطلس و فلک البروج و فلک الکرسی و فلک العرش ل فلک البروج عطف بیان
است یا بدل مر فلک اطلس را یعنی پس آن افلاک که بالای فلک آفتاب باشند فلک ستاره احمر است
که مریخ باشد و این را قتال و خونریز و نحس اصغر نام میکنند و دیگر فلک ستاره مشتری که سعد اکبر
باشد و دیگر فلک ستاره زحل که نحس اکبر باشد و دیگر فلک المنازل که ثوابت در وی اند و
منازل سبع سیاره باعتبار ثوابت اند و دیگر فلک اطلس که مجرد باشد از نقوش کواکب
آن فلک البروج است و فلک البروج آنرا از آن گفته است که در ان فلک بروج مقدر اند
بکواکب ثابته که در فلک المنازل باشند که مسمی است نزد علماء هیئت بفلک البروج چنین گفته
شده است درین مقام و دیگر فلک کرسی است که مظهر اسم رحیم باشد و دیگر فلک عرش که
مظهر اسم رحمن باشد چنانکه گذشت قیل جعل الشیخ قدس سره فی فتوحات المکیة ایضا بین
الفلکین فوق الاطلس وقال ان الاطلس هو عرش التکوین عنه نظهر الکون والفساد
بواسطة الطبایع الاربعة و مستوی الرحمن هو العرش العظیم الذی فوقه جسم و مستوی الرحیم
هو الکرسی الکریم میگویند که در بعضی نسخه والفلک الاطلس واقعست بترکیب توصیفی نه اضافی
و همون نسخه معتبر باشد بر شیخ قدس سره اصح ق والذی دونه فلک الزهره و فلک الکاتب
و فلک القمر و کرة الاثیر و کرة الهواء و کرة الماء و کرة التراب ل یعنی آن افلاک که در زیر فلک
آفتاب باشند فلک ستاره زهره است که سعد اصغر باشد و دیگر فلک ستاره تیر که عطارد باشد

ودیگر

و دیگر فلک ماه و دیگر کرهٔ نار و دیگر کره هوا و دیگر کره آب و دیگر کرهٔ خاک و این هر چهار را بالا
افلاک گفته است نظر باصطلاح خود که افلاک عبارتست از مراتب موجودات ممکنهٔ جسمانی که
بسیط باشند از اشرف تا ادنی و اینجا هر چهار را کره خواند نظر باصطلاح قوم ق فمن حیث هو قطب
الافلاک هو رفیع المکان ل یعنی پس نظر باین که فلک آفتاب قطب باقی افلاکست رفیع المکان
باشد و مراد او علو مقام است چنانکه حل آن گفته شد و درینجا جماعه نیز ناطق شده اند باینکه فلک
آفتاب رفیع المکان باشد نظر بافلاک سبعه که در تحت آن باشند که رفیع المکان فلک محیط
است و مر فلک آفتاب را علو مکانت است از روی اطلاق نه علو مکان بدان ای برادر که چون
سر چشمه شور است آب همه جا شور باشد و اگر شیرین آب همه جا شیرین عجب که حلاوت قولی که گمی
در کام تلخ آنها موثر نشد آری اگر فلک الافلاک را نظر باینکه فوق او جسمی بلکه شئی نیست اعلی
الامکنه بگوئی گنجایش دارد چنانکه بیشتر خواهد گفت اما اینجا مقصود نیست مگر آنچه گفتم پس غیر از این
اندیشه مکن چنانکه صاحب مبارک در عبارت و اهل مذاق و وجدان در یابد که حق چیست و
بعضی مردم ارجاع ضمیر هو که در هو رفیع باشد بسوی ادریس کرده اند و خالی از بعدی نیست
ق واما علو المکانة فهو لنا ل یعنی اما علو مکانت پس آن برای ماست و مختص بجماعه ماکه نیافته
است آنرا فلک آفتاب و نه امم سابق ق اعنی المحمدیین ل یعنی مراد میدارم بضمیر لنا محمدیان را
که بشرف معرفت و حکمت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم مشرف شده باشند و بکتاب محمد
علیه السلام علو مکانت این قوم ثابت شده است چنانکه میشنوی ق قال الله تعالی وانتم
الاعلون والله معکم فی هذا العلو ل یعنی گفته است الله تعالی مر محمدیان را وانتم الاعلون
یعنی شما ای محمدیان صاحب کمال علو هستید و الله تعالی با شما ست ای محمدیان یعنی در علو
که مدلول تضمنی اعلی باشد که در اعلون است ق و هو یتعالی عن المکان لا عن المکانة ل
یعنی الله تعالی برتر و منزه است از مکان نه از مکانت پس الله تعالی که صاحب مکانت باشد
با محمدیان است و محمدیان بموجب نص قرآنی اعلی باشند پس اینها علو مکانت دارند با حق تعالی

ق ولما خافت نفوس العمال مما اتبع المعية بقوله ولن يتركم اعمالكم ل يعني هرگاه
ترسيدند ذوات عمال از ما محمديان كه عمل بجوارح كنند چون زهاد و عباد كه آن علو كه
منطوق كلام مجيد باشد علو مكانت است چنانكه ثابت شد پس صاحب عمل كه صاحب
علم و معرفت نباشد ازين علو محروم باشد متبوع ساخت حق تعالى معيت كه در
والله معكم باشد اين قول آورد بقوله ولن يتركم اعمالكم يعني رايگان نكرده است حق تعالى
از شما اعمال شما يعني عقب آن قول كه والله معكم باشد اين قول آورد كه ولن يتركم
اعمالكم باشد تا خوف عمال و زهاد برود چه عمل نيز علوى ميخواهد چون علم اگرچه علو
عمل علو مكان باشد و علو علم علو مكانت ق فالعمل يطلب المكان والعلم يطلب
المكانة ل يعني پس عمل كه محسوس و جسد علم باشد مقتضى علو مكانست كه محسوس است
و مثل جسد و علم كه غير محسوس است و مثل روح باشد مر عمل را طلب ميكند علو مكانت
كه غير محسوس است و مثل روح ق فجمع لنا بين الرفعتين علو المكان بالعمل و علو المكانة
بالعلم ل يعني پس جمع كرد براى ما محمديان ميان هر دو رفعت و علو كه علو مكان
بواسطه عمل باشد و علو مكانت بواسطه علم و كشف پس آنكه جامع باشد ميان معرفت
و علم و ميان عمل صاحب دو رفعت است و منفرد صاحب علو منفرد ق ثم قال تعالى تنزيها
للاشتراك بالمعية سبح اسم ربك الاعلى عن هذا الاشتراك المعنوى ل يعني باز گفت
الله تعالى بخاطر تنزيه خود از اشتراكى كه مستفاد شد از معيت كه در قول حق است
كه والله معكم باشد سبح اسم ربك الاعلى يعني تسبيح و تنزيه بكن اى محمد اسم رب خود را
كه اعلى باشد از اشتراك معنوى يعني اسم اعلى را كه اسم حق تعالى باشد تنزيه بكن از
اشتراك معنوى كه ترا هم اسم اعلى مرحمت شده است پس تو هم مكن كه علوى كه مشترك
است در هر دو محل برابر باشد و بيك مرتبه تا اشتراك معنوى پيدا شود چه علو حق تعالى
علو ذاتى است و علو تو بجهت غير كه مكان باشد و مكانت ق ومن اعجب الامور كون

الانسان

الانسان اعلى الموجودات اعنى الانسان الكامل وما نسب اليه العلو الا بالتبعية اما الى
المكان واما الى المكانة وهى المنزلة ل يعني از عجب‌ترين چيزهاست بودن انسان يعني
انسان كامل عالى‌ترين موجودات جميع مخلوقات و حال آنكه نسبت كرده نشده است بسوى
انسان كامل علو مگر بتبعيت و اضافت بسوى مكان يا بسوى مكانت كه بمعنى منزلت باشد
و مرتبه يعني انسان كامل عالى‌ترين جميع مخلوقاتست و حال آنكه علو آن بواسطه علو مكان باشد
چنانكه در زهاد يا بواسطه علو مكانت چنانكه در عارف پس انسان كامل عالى‌تر باشد از چيزى كه بواسطه
آن علو فيه باشد چنانكه مى‌شنوى ق فما كان علوه لذاته فهو العلى بعلو المكان والمكانة فالعلو
لهما ل يعني پس مرتبت علو انسان كامل نظر بذات آن پس انسان كامل على باشد بعلو مكان و علو
مكانت پس علو بالذات مر مكان و مكانت را باشد و با اين انسان كامل عالى‌تر است از مكان
و مكانت و ساير مخلوقات ق فعلو المكان كالرحمن على العرش استوى ل يعني پس علو مكان
چون قول حق تعالى است الرحمن على العرش استوى يعني علو مكان چون علو مكان اين آيه باشد
يعني مستفاد از آيه مذكوره يعني حق تعالى كه موصوف بصفت رحمت امتنانيه بر عرش كه فلك
الافلاك باشد مستوى است و برابر نشسته و بجميع حيزها فرا گرفته و مستولى شده ق وهو اعلى الاماكن
ل يعني عرش عالى‌ترين جميع مكانهاست كه فوق آن جسمى نباشد و فلك شمس را بالا اعلى الاماكن
گفته است نظر باين كه قطب الافلاكست چنانكه گفته است فمن حيث هو قطب الافلاك هو رفيع
المكان و حل اين كه فلك شمس اعلى الامكنه باشد نظر بقطبيت افلاك يا بالا گذشت از اعتبار آن
قول تردد توان كرد و اين قول را مقوى ساخته فلك شمس را اعلى الامكنه و رفيع المكان نظر بآن
افلاك كه بعد از شمس باشند مى توان گفت و بالا اين توجيه مى توان كرد اگرچه با تحقيق باشد
كه بگوئى كه علو مكانت بيان كرد در اثناى بيان علو مكان و اگر مر ترا هر دو توجيه كه بالا گفته شد
مرضى و محبوب نباشد پس بگو آنچه جماعه از شراح بر آنند و آنكه مر حق تعالى را بعد از تنزل در
مراتب مخلوقات علو مكانى و علو مكانت پيدا شد اگرچه در مرتبه احديت علو او ذاتى باشد

هر کسی را که پیدا کردم آنرا بدو دست خود که اسماء جمالی و جلالی باشند آیا غرور نمودی و خود را بزرگ دانستی یا در واقع از عالیان و بزرگان بودی پس جماعه از ملایکه عالی باشند که ایشان سجده نکرده باشند بآدم تا قول حق تعالی که ام کنت من العالین باشد مستقیم گردد و آن جماعه اهل هیمان اند که شعور بخود ندارند چه جای آدم که قبله نکردند مگر حق را و شعور ندارند مگر بجمال حق تعالی
و این آیه را فقیر در ترجمة الکتاب بوجهی دیگر حل کرده است ق فجعل العلو للملایکة فلو کان لکونهم ملایکة لدخل الملایکة کلهم فی هذا العلو ل یعنی پس گردانید الله تعالی علو مکانت مر فرشتها را چنانکه گفت ام کنت من العالین پس اگر بودی آن علو با آن جماعه نظر بانکه ملایکه اند هر آینه داخل میشدند تمامی ملایکه درین علو که برای ملایکه مخصوص ثابت شد و چنین نیست چه جماعه ملایکه سجده کردند مر آدم را ق فلما لم یعم مع اشتراکهم فی حد الملایکة عرفنا ان هذا علو المکانة عند الله ل یعنی پس هرگاه عام نشد آن علو مر تمامی ملایکه را با وجود اشتراک جمیع ملایکه در حد و تعریف ملک دانستیم که بدرستی که علو مکانت نزدیک خدا تعالی است و مختص بوی و بدیگری از افضال اوست چنانکه گفت و یختص برحمته من یشاء ق و کذلک الخلفاء من الناس لو کان علوهم بالخلافة علوا ذاتیا لکان لکل انسان فلما لم یعم عرفنا ان ذلک العلو للمکانة ل یعنی همچنین خلفاء و بادشاهان از مردم که خلیفه اند مر خلیفه حق تعالی را یا مر حق تعالی را تا روز قیامت اگر علو آن خلفا که بخلافت باشد علو ذاتی بودی که مقتضای ذات و حقیقت آن خلفا باشد هر آینه میبود آن علو مر همه انسان را چه حقیقت و ذات تمامی انسان یکی است و وجود مقتضی مستلزم است مر وجود مقتضا را پس هرگاه عام نشد آن علو مر همه انسان را دانستیم که آن علو مر مکانت راست و از فضل و اختصاص حق تعالی ق و من اسمائه الحسنی العلی علی من و ما ثم الا هو فهو العلی لذاته ل یعنی از جمله اسماء حق تعالی که حسنی اند و نیکوتر باشند علی است یعنی علو دارد بر کسی و چیزی و نیست در اینجا که حق تعالی علی باشد مگر حق تعالی چه هیچ موجود غیر او نبود پس حق تعالی علی باشد بذات نه بنظر بغیر و اضافت بسوی آن بدانکه علو کس بر شی بمعنی غلبه و عزت باشد بر شی

پس علو برای مکان و مکانت نظر بذات خود باصالت باشد و مر حق تعالی را در مراتب تنزل او پس اول ایشانرا علو بخشید و خود بعلو آنها متصف شد چنانکه امیر صاحب سریر خود سریر ساخته بعلو سریر موصوف شود و چنانکه خود الله مالک امور است و باز آنها را مالک چیزها ساخته خود را وکیل انسان گفت رب المشرق و المغرب لا اله الا هو فاتخذه وکیلا پس درین کلام و کلام سابق که و هو تعالی عن المکان باشد تنافی نیست و یکی بدیگری منافی نه و بنظر ملاحظه ورودی نیست ق و علو المکانة کل شی هالک الا وجهه و الیه یرجع الامر کله أاله مع الله ل یعنی علو مکانت و مرتبه قول باری تعالی است که کل شی هالک الا وجهه باشد و الیه یرجع الامر کله و معدوم مگر ذات حق تعالی و بسوی حق تعالی راجع میشود تمامی کار و بار و آیا اله دیگر با خدا تعالی است پس توحد و بقای ذات حق تعالی و نه آمدن غیر او در وجود و هلاکی آن غیر و استناد هر شی بسوی حق تعالی و مبدئیت او مر هر شی را و رجوع هر شی بسوی او و تفرد او بالوهیت مکانت رفیع باشد و مرتبت عالی که نظر عقل بدانجا نرسد و بجز عاجز باز نگردد ق و لما قال الله تعالی و رفعناه مکانا علیا فجعل علیا نعتا للمکان ل فجعل علیا نعتا للمکان جواب لما است و دخول فا در جواب لما بطور کوفیان جایز باشد یعنی هرگاه گفت الله تعالی و رفعناه مکانا علیا پس گردانید علیا را صفت مکان پس درینجا علو برای مکان ثابت شد ق و اذ قال ربک للملایکة انی جاعل فی الارض خلیفة ل پس این خلافت حق تعالی علو مکانت است چه هر چه صفت مستخلف است صفت خلیفه باشد پس خلیفه که بر زمین سافل باشد نیست مر او را مگر علو مکانت ق و قال فی ملایکة استکبرت ام کنت من العالین ل یعنی گفت حق تعالی در حق بعضی ملایکه کلمه عالین و گردانید آن جماعه را عالی چه گفت با ابلیس استکبرت ام کنت من العالین بدانکه این قول واقع است در ابلیس که چون او برای آدم صفی علیه السلام سجده نکرد گفت حق تعالی ما منعک ان تسجد لما خلقت بیدی استکبرت تا آخر یعنی چه چیز باز داشت ترا ای ابلیس از سجده کردن

الی

و آن علو مکانت است و در علو حق تعالی این اضافت متحقق نیست چه غیر او موجود نباشد
و علو کس از شی یعنی ارتفاع است از شی و آن علو مکان است و این اضافت نیز در حق حق تعالی
متحقق نیست چه هیچ شی غیر او نیست پس علو حق تعالی ذاتی باشد چنانکه می‌گوید مثنوی ق او عما
ذا و ما هو الا هو فعلوه لنفسه ل یعنی او علی است حق تعالی از چیزی و نیست آن چیز که حق تعالی
علی باشد از وی مگر حق تعالی پس علو حق تعالی بذات حق تعالی باشد یعنی علو او نه بر غیر
است و نه از غیر او از جهت غیر پس او ست علی بذات خود ق و هو من حیث الوجود عین
الموجودات ل یعنی حق تعالی نظر بوجود عین موجودات است چه غیر حق تعالی وجود نیافته است
که هنوز اعیان ثابته در عدم آباد اند چنانکه می‌آید عنقریب انشاء الله تعالی ق فالمسمی محدثات
هی العلیة لذاتها ل یعنی پس آنچه نامیده شده است بمحدثات و مسمی باشد بحوادث که آسمان و زمین
و غیر آن باشد علیه و عالی اند بذات خود نه از جهت اضافت که حوادث حق اند و حق تعالی
علی است لذاته پس محدثات عالی باشند لذاتها چنانکه مثنوی ق و لیست الا هو فهو العلی
لا علو اضافة ل یعنی نیست محدثات مگر حق تعالی پس مسمی بمحدثات علی باشد نه بعلو اضافت
ق لان الاعیان التی لها العدم الثابتة فیه ما شمت رایحة من الوجود ل یعنی زیرا چه بدرستی
که اعیان که آنها راست عدم و ثابت در آن عدم نه بوئیده اند بوئی از وجود پس صور علمیه
بجز وجود ظلی ندارند و همیشه معدوم اند در خارج و خارج نشده از عدم ق فهی علی حالها
مع تعداد الصور فی الموجودات و العین واحدة من المجموع ل یعنی پس اعیان ثابته بر حال
خود در عدم اند با وجود تعدد و تکثر صور در موجودات و عین یکی است از مجموع و در جمله موجودات
که ثبوت کرده است آن عین صور متعدده را بحسب اعیان ثابته که مرایای آن عین واحد باشند
و در بعضی نسخه فی المجموع واقع است بجای من المجموع بدانکه اعیان ثابته چون مرایای وجود
حق تعالی باشند پس جمیع صور صور وجود حق باشند و غیر حق تعالی موجود نه پس اعیان ثابته
معقول اند و حق تعالی موجود و اگر حق تعالی مرآة اعیان ثابته باشد پس صور متعدده صور

که نیست موجود مگر حق تعالی چنانکه گذشت پس حق تعالی علی است بعلو اضافت هم

مانند اعیان ثابته الخ

اعیان ثابته

اعیان ثابته باشند و نیست موجود و محسوس مگر اعیان ثابته پس حق تعالی معقول است و از
تتق غیب سرادقات جمال و جلال بر منصه ظهور جلوه نموده و چون بر عارف کامل هر دو
وجه مکشوف اند لاجرم گاهی ناطق است بوجه اول و گاهی بوجه ثانی پس کامل مشاهد هر دو
مرآت باشد و هر دو صورت و چون عین واحد است پس کثرت در صفات باشد و نسب
که معدوم اند در خارج و هر چه هست صورت حق است چنانکه مثنوی ق فوجود الکثرة
فی الاسماء هی النسب و هی امور عدمیة و لیس الا العین الذی هو الذات ل یعنی پس
وجود کثرت در اسماء است که نسب باشند و نسب امور عدمی اند و نیست وجود کثرت مگر عینی
خاص که ذات حق باشد بدانکه اگر اسم عبارت باشد از ذات با صفتی و نسبتی پس اسماء را
نسب و امور عدمی گفتن از قسامحات باشد چه آن چیزی که بسبب آن تکثر اسماء باشد صفات است
و اگر اسم عین صفت باشد پس کلام محمول باشد بر حقیقت و در بعضی نسخه و لیست واقعست
یعنی نیست کثرت مگر عین ذات پس عین حق که ذات واحد باشد متکثر است و متعدد بحسب
صور که باعتبار نسب و اعیان ثابته ظاهر شده اند و در بعضی نسخه معدومة واقع است
بجای عدمیه ق فهو العلی بنفسه لا بالاضافة فما فی العالم من هذه الحیثیة علو اضافة ل
یعنی پس حق تعالی که ذات واحد باشد علی است بنفسه نه باضافت بسوی غیر که غیر او نیست
موجود چنانکه گذشت پس نیست در عالم نظر بوحدت ذات حق و وجود واحد علو اضافت
چنانکه گذشت که جمیع صور صور حق اند و حق تعالی علی است لذاته اگرچه نظر بوجوه و نسب
در عالم علو اضافت باشد چنانکه مثنوی ق لکن الوجوه الوجودیة متفاضلة ل یعنی لیکن
وجوه وجودیه و مظاهر موجوده که صور متکثره باشند متفاضل اند چه تفاضل در مظاهر
واقعست چنانکه ظاهر است که محمد افضل باشد از جمیع موجودات حادث و خلفاء اربعه
از سایر امم پس علو اضافت متحقق شد در عالم چنانکه مثنوی ق فعلو الاضافة موجود
فی العین الواحدة من حیث وجوه الکثیرة ل یعنی پس علو اضافت موجود باشد

درعین واحد که ذات حق باشد لیکن نظر بوجوه کثیره و مظاهر متعدده پس جمیع موجودات
وجه الله باشند اینما تولوا فثم وجه الله و در وجوه کثیره تفاضل هست پس علو اضافت
در عالم با وحدت عین متحقق شد اما نه نظر بوحدت عین چنانکه گفت فما فی العالم من هذه الحیثیة
علو اضافة بلکه نظر بکثرت وجوه حق تعالی چنانکه گفت من حیث الوجوه الکثیرة ق ولذلک
نقول فیه هو لا هو انت لا انت ل یعنی از جهت همین که عین واحد هست و در اینجا علو
اضافت نیست و وجوه او کثیر اند و در اینجا علو اضافت هست میگوییم در حق تعالی هو لا هو
انت لا انت یعنی حق هست و نه حق و توئی و نه توئی اول نظر بوحدت عین باشد و ثانی
نظر بکثرت وجوه و تفاضل آن بهتر خود هست که تایید بخشد قول سابق را بقول بزرگی چنانکه
می‌شنوی و تواند بود که تایید هو لا هو انت لا انت باشد تامل ق وقال الخراز رحمة الله علیه
وهو وجه من وجوه الحق ولسان من السنة الحق ینطق عن نفسه بان الله لا یعرف الا بجمعه بین
الاضداد فی الحکم علیه بها ل فی الحکم متعلق هست بجمعه و علیه و بها بحکم و تنازع کرده هست در
بان الله لا یعرف تا آخر قول او و قال و ینطق و طریق قطع معلوم هست یعنی گفت خراز رحمة الله
علیه و خراز وجهی بود از وجوه حق تعالی و لسانی از السنه صادق او بحالی که نطق میکند
و خبر میدهد از نفس و ذات خود باین که الله تعالی شناخته نمیشود یا نمی‌شناسد خراز الله تعالی را
مگر بجمع کردن الله تعالی میان اضداد که با یکدیگر ضد باشند و منافی در حق حکم کردن بر الله تعالی
بدان اضداد یعنی او محکوم علیه باضداد هست ق فهو الاول والآخر والظاهر والباطن ل
یعنی پس الله تعالی اول هست که ضد آخر باشد و آخر که ضد اول هست و ظاهر که ضد باطن باشد
و باطن که ضد ظاهر باشد پس اول و آخر که اضداد باشند محمول اند بر حق تعالی و همچنین ظاهر
و باطن و توهم نکنی که احکام مذکوره بتاویل از حکم قضا و بر آمده اند و اگر نه محمول بر شیء
واحد نشوند چه در آن وقت بجز نکته لطافت عبارت و حرف بلاغت حاصل نیست و بوی
از معرفت مشام دل را معطر نکند و جواب خراز بم عرفت الله با خراز حاصل نشود و از معرفت

او خبری ندهد و فقیر حکم اضداد را بر حق تعالی بوجهی دیگر در انفاس الخواص مبین ساخته هست
بدانکه حضرت شیخ ابو سعید احمد بن عیسی الخراز رحمة الله علیه پس بزرگ بوده هست و از اجله مشایخ
و از اکابر عرفا و از ائمه صوفیه او اگرچه خود را بحضرت سید الطائفه ابو القاسم جنید بغدادی
نسبت میداد اما از جنید بود چنانکه گفت سید الطائفه اگر حق تعالی طلب کند از ما صوفیان
حجتی که خراز بر آنست هلاک شویم و صحبت داشت با ذو النون مصری و سری سقطی و بشر حافی
رحمة الله علیهم و تلمیذ محمد بن منصور ترسوسی بود و او اول کسی که ناطق شد بفنا و بقا او بود
و او گفته هست که مدتی حق را طلب میکردیم خود را می یافتیم و اکنون خود را میجوییم او را می یابیم
هو الاول والآخر والظاهر والباطن و هذا طور وراء طور العقل ق فهو عین ما ظهر و عین
ما بطن و هو عین ما بطن فی حال ظهوره ل یعنی پس حق تعالی در عین بطون عین ظاهر باشد
و عین باطن در حال ظهور ظهور او عین بطون او هست و بطون او عین ظهور او ق وما ثم من
یراه غیره ل ضمیر فاعل یراه راجع هست بسوی حق تعالی و ضمیر مفعول بسوی من و ضمیر غیره
بسوی ضمیر فاعل یری یعنی نیست آنجا که ظهور و بطون او باشد کسی که ببیند حق تعالی غیر
خود یا ببیند آنکس حق تعالی را غیر خود تا آنکس ظاهر باشد یا باطن قیاس بحق تعالی ق وما ثم
من یبطن عنه ل یعنی نیست آنجا کسی که باطن باشد قیاس حق تعالی قیاس بوی یا او
قیاس بحق تعالی تا حق تعالی باطن باشد و او ظاهر یا عکس آن و این قول بمنزله تاکید
سابق باشد ق فهو ظاهر لنفسه و باطن عنه ل یعنی پس حق تعالی ظاهر هست مر نفس
خود را که باطن عین او باشد و باطن باشد از خود که ظاهر عین اوست مصراع غیرتش غیر
در جهان نگذاشت ق وهو المسمی ابا سعید الخراز و غیر ذلک من اسماء المحدثات ل یعنی
حق تعالی مسمی هست و نامیده شد باسم ابا سعید خراز و غیر آن که اسامی محدثات و مخلوقات
باشند برابر هست که آسمان باشد یا زمین و ابوبکر باشد یا ابو لهب یعنی اسامی جمیع ممکنات
اسامی حق اند پس هر حادث و ممکن عین او باشد ق فیقول الباطن لا اذا قال الظاهر

انا ل یعنی پس میکوید اسم باطن که عین حق باشد نی وقتی که اسم ظاهر بکوید من یعنی وقتی که اسم ظاهر
که من و تو باشیم خود را بیند و انیت ثابت کند و بکوید که منم و پس بکوید باطن نی منم و غیر من
موجود نیست ق ویقول الظاهر لا اذا قال الباطن انا ل یعنی میکوید اسم ظاهر نی وقتی که
بکوید اسم باطن من و نه بیند بکر خود را یعنی دران وقت اسم ظاهر بانک برزند که منم و غیر من
موجود نیست یعنی باطن همان هست و ظاهر همان ق وهذا فی کل ضد ل یعنی این حکم در جمیع
اضداد که اسامی حق باشند متحقق هست پس اکر بکوید آخر من کوید اول نی منم و اکر کوید اول من
کوید آخر نی منم پس چون حق تعالی ظاهر باشد بهمان وجهی که باطن هست و باطن بهمان وجهی که
ظاهر پس جمع کرد حق تعالی میان اضداد ق والمتکلم واحد وهو عین السامع ل یعنی آن متکلم
عین سامع باشد نه غیر او یعنی متکلم حق هست و سامع حق و این را اهل مکاشفه دریابند که در وقت
کشف رائی عین مرئی هست و مرئی عین رائی و متکلم عین سامع و سامع عین متکلم ق کما یقول النبی
صلی الله علیه وسلم ان الله تجاوز عن امتی ما حدثت به انفسها ل این قول تاکید هست مر قول اول
را که وهو عین السامع باشد و نیز رافع وحشت دل محجوب است که مومن باشد برسول ما صلی الله علیه
وسلم یعنی چنانکه میکوید نبی که محمد مصطفی باشد صلی الله علیه وسلم ان الله تجاوز عن امتی تا آخر حدیث
و تمام حدیث اینست ان الله تجاوز عن امتی ما حدثت به انفسها ما لم یتکلم او یعمل یعنی بدرستی که
الله تعالی میکذراند از امت من و نمی پرسد از چیزی که حکایت کرده باشند بدان انفس آن امت
تا مادامی که بکلم خارجی یا عمل بجوارح نکرده باشند پس اکر نفس بندی مثلا حدیث کرد که یکی را غیبت کند
نزدیک خدا تعالی بران مواخذه نباشد مکر وقتی که متکلم و ناطق شود بدان حدیث و همچنین
اکر حدیث کرد که شرب خمر یا زنا یا قتل کس بی اجازت شرع بکند هیچ مواخذه نباشد بران حدیث
نزدیک شارع مکر هنکامی که عمل مذکور بوقوع آید پس از حدیث رسول لازم آمد که یک چیز محدث
باشد و سامع چنانکه می شنوی ق فهی المحدثة السامعة حدیثها العالمة بما حدثت به نفسها والعین
واحدة وان اختلفت الاحکام ل نفسها تاکید هست مر ضمیر مستکن حدثت به را که راجع باشد بسوی

حدیث

النفس مکو

النفس مذکور یعنی پس النفس امت محدثت باشد و سامع حدیث و عالم بچیزی که خود حکایت
کرده باشد و عین هر دو یکی هست اکرچه مختلف باشند احکام آن عین که تحدیث باشد و سمع
و علم و غیر آن پس عین حق تعالی یکی باشد و احکام او مختلف چون اولیت و آخریت
و ظهور و بطون و غیر آن ق ولا سبیل الی جهل مثل هذا فانه یعلمه کل انسان من نفسه ل
یعنی نیست هیچ راه بسوی انکار و جهل مثل این حکم چه نفس هر کسی صاحب حدیث باشد و صاحب
سمع و میداند حکم مذکور را هر انسان از نفس و باطن خود اینجا کنجایش جهل و انکار و مکابره
نیست ق وهو صورة الحق ل یعنی انسان صورت حق تعالی هست چنانکه کفت رسول ما صلی
الله علیه وسلم ان الله خلق آدم علی صورته پس نفس انسان چنانکه متکلم هست و سامع همچنین
که انسان صورت اوست اول باشد و آخر و ظاهر و باطن و متکلم و سامع و غیر آن از باقی احکام
ق فاختلطت الامور ل یعنی پس مختلط و مشتبه شد کارها و احکام و ظاهر شد اعداد و مراتب کثیره
حق تعالی که واحد باشد چنانکه می شنوی ق وظهرت الاعداد بالواحد فی المراتب المعلومة ل
یعنی ظاهر شد اعداد و مراتب عدد و مظاهر کثیره بیکی که حق تعالی باشد در مراتب معلومه
و مدارج مقرره و این قول کویا تاکید قول سابق باشد و چون درین قول واحد و اعداد
مذکور شدند و مر وحدت موجده را با کثرت مراتب ظهور او مثالی از واحد که ساری باشد
در سایر مراتب اعداد برای محجوب روشن تر باشد برد شیخ قدس سره سخن را بواحد و مراتب
ظهور آن چنانکه می شنوی و تواند بود که مراد باعداد مراتب عدد باشند و بواحد مبدا اعداد
که بتکرار وی عدد روی نماید و همین غالب هست ق فاوجد الواحد العدد وفصل العدد الواحد
ل یعنی پس ایجاد و اثبات کرد واحد بتکرر و سیر و سریان خود عدد را و تفصیل داد عدد واحد را
که مبدا هر عدد باشد و مراتب احاد از دولت عدد بظهور آمدند بدانکه عدد نام آن مرتبه است
که نصف هر دو طرف باشد پس واحد عدد نباشد که یک طرف واحد مفقود هست و دو عدد است
که هر دو طرف وی چهار است و دو نصف چهار و سه عدد باشد که هر دو طرف وی شش باشد

حق تعالی

و سه نصف وی و همچنین باقی مراتب اعداد پیش مر هر عدد را تحقق و ثبوت از وحدات باشد
پس واحد موجد هر عدد باشد و عدد مفصل واحد چه مراتب واحد که دو و سه و چار باشند و غیر
آن تا غیر متناهی تفصیل یافته اند از عدد یعنی هر عدد و مرتبه از مراتب تفصیل واحد است چه هیچ
مرتبه از مراتب آحاد و عشرات و مآت و الوف غیر واحد نیست چه همه جا واحد متجلی باشد اگر
قدم واحد در میان نمی بود هیچ عدد روی نمی نمود اگر هیچ عدد روی نمی نمود واحد تفصیل نمی یافت
و مراتب آن ظاهر نمیشدند پس ایجاد واحد مر عدد را چون ایجاد حق واحد باشد مر عالم را و
تفصیل عدد مر واحد و مراتب ظهور آنرا چون تفصیل اعیان عالم باشد مر حق تعالی و مراتب
ظهور او را و ارتباط میانی واحد و عدد چون ارتباط میان حق و خلق باشد ق و ما ظهر حکم
العدد الا بالمعدود ل یعنی ظاهر نشد حکم عدد و اثر آن مگر بمعدود که عدد متعلق باشد بوی و واقع
بر آن چه عدد مفتقر است بسوی محل که مقوم عدد باشد چنانکه ظاهر است ق و المعدود منه عدم
و منه وجود ل یعنی معدود که عدد بوی متعلق باشد بعضی از آن معدوم اند در حس و بعضی از آن
موجود در حس چنانکه معلوم است ق و قد یعدم الشی من حیث الحس و هو موجود من حیث العقل ل
یعنی گاه است که معدوم میشود شی از نظر حس و دیده شهود و حال آنکه آن شی موجود باشد در عالم عقل
و نظر ذهن و بر هر تقدیر ظاهر میشود حکم عدد بمعدود چنانکه ظاهر میشود حکم اعیان ثابته و اثر ایجاد
الله تعالی بموجودات که بعضی از آن موجود اند در حس و بعضی در عقل نه در حس چنانکه مجردات پس
مر ظهور حکم اعیان ثابته و آثار اسماء حق تعالی را وجود شی کافی باشد برابر است که در حس باشد
یا در عقل چنانکه مر ظهور حکم عدد را وجود معدود کافیست و برای تنبیه برین حکم حکم کرد بقول خود
که قد یعدم الشی باشد تا آخر و در بعضی نسخ فقد واقع است بجای و قد ق فلا بد من عدد و معدود
ل یعنی ناچار است مر واحد را از عدد و معدود چه مر واحد را وجود عدد ضروری باشد تا احد
تفصیل یابد چنانکه رفت و مر عدد را وجود معدود ضروری باشد تا ظاهر شود حکم عدد پس ناچار است
مر واحد را از عدد و معدود و همچنین ناچار است مر عدد را از واحد که وجود عدد بدون واحد

تا بر نشود

ثابت نشود چنانکه منشوی ق و لا بد من واحد ینشی ذلک فینشا بسببه ل اول از انشا است
که ماضی انشا است یعنی ناچار است مر عدد را از واحد که منشی و موجد عدد شود پس پیدا میشود عدد
عدد بسبب واحد چه وجود عدد بر تقدیر فرض عدم واحد محال باشد پس واحد سبب فاعلی آن باشد
و تواند که بگوئی در معنی فینشا بسببه یعنی پس ظاهر میشود واحد در مراتب خود بسبب عدد و ظهور آن
پس عدد سبب قابلی باشد مر واحد را چنانکه واحد سبب فاعلی است مر عدد را و این حکم مکرر مستفاد شد
چنانکه گفت فاوجد الواحد العدد و فصل ذلک ق فان کان لکل مرتبة من العدد حقیقة واحدة
کالتسعة مثلا و العشرة الی ادنی و الی اکثر الی غیر النهایة ما هی مجموع و لا ینفک عنها اسم جمع
الآحاد ل الی غیر النهایة مربوط است با الی اکثر و ما هی تا آخر خبر اسم شرط است که فان کان باشد
تا آخر و حذف فا از جمله اسمیه جزائیه جائز است بطور کوفیان و شیخ مایل است بکوفیان از نحات
که خبر ما که مجموع باشد مرفوع است یعنی پس اگر باشد مر هر مرتبه را از مراتب عدد حقیقت واحد
و ماهیت علاحده که مشتمل شود هر واحد بر جزئی که ممتاز شود بدان از غیر چون نه مثلا و ده تا
ادنی و کمتر از نه که تا دو باشد و تا اکثر از ده الی غیر النهایة بمعنی عدم توقف بحدی پس نیست آن
حقیقت واحد که مر هر واحد را باشد از مراتب عدد بعض مجموع الآحاد که منفک و جدا نشود از آن
مرتبه اسم جمع الآحاد و نباشد حقیقت هر واحد مگر جمع الآحاد چه آن زمان مر هر مرتبه را حقیقت
علاحده نباشد و یکی از دیگری ممتاز نشود و این خلاف مقدر است و در بعضی نسخه و لا ینفک
واقع است بواو عطف و برین نسخه میتوان گفت که منفک نمیشود از هر مرتبه عدد اسم جمع
الآحاد یعنی حقیقت هر واحد مجموع و جمع الآحاد نباشد و با وجود آن از هر مرتبه اسم جمع
الآحاد منفک نیست که جنس هر مرتبه باشد مر دو را حقیقت واحد و ماهیت علاحده نباشد
که یک و یک باشد و پس و نیز مر سه را حقیقت دیگر است که یک و یک و یک باشد و پس و بر همین
منوال حال هر مرتبه چنانکه مشنوی و میگویند که در بعضی نسخه کان متروک است و این نسخه
سباق نیست که و آن کانت واحدة باشد چنانکه می آید و غالب آنست که از قلم کاتب

رفته باشد و بر تقدیر تحقق نسخهٔ مذکوره پس این قول بر سبیل تحقیق باشد و ماهی مجموع صفة حقیقة
واحده است و ان کانت واحدة بر تقدیر فرض باشد ق فان الاثنین حقیقة واحدة و الثلثة
حقیقة واحدة بالغا ما بلغت هذه المراتب ل یعنی مرتبهٔ دو حقیقت واحد است و ماهیت خاص
که جدا باشد از سه و سایر مراتب عدد و مرتبهٔ سه حقیقت واحده و ماهیت علاحده است که
ممتاز باشد از دو و سایر اعداد و همچنین مرتبهٔ دیگر بالغا ما بلغ ق و ان کانت واحدة ل یعنی
اگر باشد مراتب مذکوره واحد که یکی از دیگری در ماهیت ممتاز نشود که هر واحد عبارت باشد
از جمع الآحاد و یا نصف دو طرف یا کثرت و احدات و غیر آن ق فما عین واحدة منهن عین
ما بقی ل با اسم است و هو بعد ما مقدر است یعنی پس چیزی که عین واحد باشد از ان مراتب عین
چیزی باشد که باقی مانده است از مراتب ق فالجمع یاخذها ل پس جمیع الآحاد در یکدیگر و جمیع مراتب
عدد را جمیع در ماهیت جمیع الآحاد شریک باشند ق فنقول بها منها و نحکم بها علیها ل یعنی پس
میگوئی تو ای محاسب و ناطق مثنوی بوحدت از ان مراتب که تمامی مراتب واحد اند و حکم
میکنی بجمعیت هر مراتب که جمیع مراتب جمیع الآحاد اند و تواند بود که مراد این باشد که پس میگوئی
و قایل مثنوی بمراتب از مراتب و حکم میکنی بمراتب بر مراتب یعنی هر چه بر مراتب حکم میکنی از مراتب
باشد و اگر مراتب نمی بود قایل بمراتب نشدی چنانکه قایل مثنوی باسمان مثلا از آسمان
و حکم میکنی بر آسمان برفعت آن از آسمان پس بر هر تقدیر یعنی برابر است که مر هر مرتبه را
ماهیت علاحده باشد و هر مرتبه نوع باشد منحصر در فرد چون شمس یا مر همه را ماهیت واحد باشد
و جمیع مراتب افراد یک نوع باشند چون افراد انسان مثلا ناطق مثنوی بمراتب است مراتب را
و حکم میکنی بر مراتب بمراتب چنانکه حق تعالی قایل است بزید مثلا از زید و حکم میکند بر زید
بزید پس قایل شد بابوبکر از ابوبکر و حکم کرد بایمان و کمال ابوبکر بر ابوبکر و حکم کرد بکفر ابولهب
و نقصان او بر ابولهب و غالب که همین مراد باشد و این قول مربوط است بهر دو شرطیه
ق فقد ظهر فی هذا القول عشرون مرتبة ل یعنی پس تحقیق ظاهر شد درین قول که فاوجد

الواحد

الواحد العدد باشد تا آخر بیست مرتبه یکی مرتبهٔ واحد است که منشی عدد باشد و هشت مرتبه
آحاد که تا نه باشد و دیگر مرتبهٔ ده و هشت مرتبهٔ عشرات و یک مرتبهٔ صد و دیگر مرتبهٔ هزار پس
نوزده مرتبهٔ عدد اصل اند که بی ترکیب از مرتبهٔ عدد حاصل باشند و باقی مراتب از ترکیب
چون بیست و یک و صد و ده مثلا ق فقد دخلها الترکیب ل یعنی پس تحقیق داخل شد در آن
اعداد ترکیب از واحد که منشی باشد مر اعداد را بلا واسطه یا بواسطه پس جمیع مراتب اعداد
نباشند مگر واحد و واحد و غیر واحد و واحد هرگز نیست پس عدد واحد باشد و واحد عدد و تو
ای محاسب واحد را عدد نمی گوئی چنانکه مثنوی ق فما تنفک تثبت عین ما هو منفی عندک ل
یعنی پس همیشه تو ای محاسب ثابت میکنی عین چیز را که منفی باشد و غیر ثابت نزدیک تو چه تو
عددیت را از واحد سلب و نفی میکنی و از این حادث و حدوث واحد را منزه میدانی و حال
آنکه نیست عدد مگر همان واحد و عددیت ثابت نیست مگر مر واحد را و همین حال است حال حق
و خلق چنانکه مثنوی ق و من عرف ما قررناه فی الاعداد و ان نفیها عین ثبتها علم ان الحق المنزه
هو الخلق المشبه و ان کان قد تمیز الخلق من الخالق ل یعنی کسی که شناخت چیزی که تقریر کردیم
در اعداد که نفی و سلب اعداد و عددیت از واحد که منشی عدد باشد عین ثبت و اثبات
اعداد و عددیت باشد مر آن واحد را او هست آنکس که آن حق منزه از حدوث و امر حادث
همان حق است که مشبه باشد و موصوف بحدوث و امر حادث اگر چه هر یکی از خلق و خالق
متمیز باشد از دیگری چنانکه گفت و ان کان قد تمیز تا آخر یعنی اگر چه هست این که تحقیق
خلق از خالق بامکان و وجوب لیکن در حقیقت نیست موجود مگر عین خالق چه مراتب اعداد
که متعلق باشند بمعدود اگر چه بفرض امروز واقع شده باشند لیکن نیست آن مراتب مگر
واحد واحد که دی روز بوده است بفرض و جز امروز نیست مگر عین دقیق و آن دیروز اگر
سه مثلا نیست مگر یک و یک و یک پس چیزی که با آن ممتاز شد از چهار مثلا امر متوهم باشد و
اعتبار تعین عدمی و حقیقت آن نیست مگر واحد مکرر و موجود نیست مگر همان و چون

متمیز شده است

حباب که عین اصل و مبدا خود باشد چه وجه تعین که وجه امتیاز آن از غیر باشد عدم محاست
واگر بگوئی که با حباب صفتی که وجه امتیاز وی باشد از غیر چون شکل موجود است پس بگویم که با
که باین صفت موجود قایم باشد پس موجود نباشد مگر آب بصفت خود پس با وجود تمیز حباب
از مبدا او عین مبدا است همچنین خلق با وجود امتیاز از مبدا او عین مبدا باشد چنانکه مثنوی
ق فالامر الخالق والمخلوق والامر المخلوق والخالق ل یعنی پس امر واحد خالق است و مخلوق
و شی واحد مخلوق باشد و خالق یعنی هیچ مخلوق از خالق جدا نباشد و معلوم میشود که در بعضی
نسخه واو عاطفه در هر دو جمله متروک است و این ظاهر است یعنی امر و شان اینست که خالق
مخلوق باشد و مخلوق خالق چون حباب عین خالق خود باشد و خلق آن عین وی با مخلوق
و خالق برین نسخه خبر بعد از خبر باشد پس تمامی مخلوق از اصل واحد و عین متوحد اند بلکه عین او
چنانکه مثنوی ق کل ذلک من عین واحدة لا بل هو العین الواحدة و هو العیون الکثیرة ل
یعنی تمامی خلق از عین واحد اند نی غلط بلکه خلق عین واحد است که حق باشد و خلق عیون
کثیره است چنانکه مرتبه از مراتب اعداد عین واحد باشد و عیون کثیره و تواند بود که ضمیر
ثانی راجع باشد بسوی عین واحد بتاویل شی واحد یعنی عین واحد عیون کثیره است و عین هر یکی
عین دیگری سبحان من اظهر ناسوته سر سنا لاهوته الثاقب ثم بدا فی خلقه ظاهرا فی صورة
الآکل والشارب ق فانظر ماذا تری ل یعنی پس نظر بکن ای طالب منصف که چه چیز باشد
انکه می بینی یعنی حکم مذکور حق است یا باطل و خلق موهوم حق است یا نه پس دریابکه وحدت در
کثرت محتجب است و کثرت در وحدت مستهلک و چون گفت که منشی عین ناشی باشد و ناشی
عین منشی برد سخن را بوالد که منشی باشد مر ولد را و ولد ناشی از والد و در میان آورد حدیث
ابراهیم و اسحق علیهما السلام که یکی آمر بود و دیگر مامور و یکی ذابح و دیگر مذبوح و فی الحقیقة هر دو
یکی بوده اند همچنین خالق آمر و مخلوق مامور چنانکه مثنوی ق قال یا ابت افعل ما تومر والولد
عین ابیه ل یعنی گفت ولد که اسحق باشد مر پدر خود را که ابراهیم علیهما السلام یا ابت افعل ما تومر

یعنی

خالق ص

یعنی ای پدر بکن چیزی که امر کرده شده بدان که ذبح من باشد پس تو مرا گفت تا
بشود که ذبح از پیغامبر مثل ابراهیم علیه السلام مر هیچ کسی را بی امر و حکم حق تعالی نخواهد بود
چه جای ذبح ولد که مر پدر را در حق فرزند شفقتی دیگر باشد و مر فرزند را بپدر نسبتی عجب و حقی دیگر
بسوی این اشارت کرد بقول خود که یا ابت باشد پس آمر با فعل و مامور بدان یکی بود
چنانکه گفت والولد عین ابیه یعنی ولد عین پدر باشد و جزو او نه غیر او و نظر بحقیقت
و ماهیت عین او باشد و فایض از جمیع اعضای والد که نازل شده است والد بجمیع اعضاء
خود بصورت منی از اینجاست که نطفه آدمی آدمی میشود و نطفه بقر بقر و غیر آن که باقی انواع
صاحب قوت مولده باشند ق فما رای یذبح سوی نفسه ل یعنی پس ندید والد و ندانست
که ذبح میکند غیر نفس و ذات خود را یعنی دانست که من ذبح خود میکنم و دید که گلوی خویش
می برم چه ولد عین پدر باشد چنانکه گذشت پیشتر گذشت حق تعالی از ذبح اسحق و بدل کرد
آن را بکبش چنانکه مثنوی ق وفداه بذبح عظیم ل ذبح بکسر ذال معجمه بمعنی آنکه خواسته شود ذبح
وی یعنی فدیه و بها داد حق تعالی آن ولد را بذبح بزرگ که کبش باشد و عظیم از آنست که
صاحب تسلیم بود که فرموده است حق تعالی در حق فدایه اسحق بذبح و فدیناه بذبح عظیم یعنی بدل کردیم
اسحق را بذبح عظیم و معلوم میشود که در بعضی نسخه عین این قول منقول است و نیز عظیم از آن
گفت که ظاهر شده بود بصورت آنکسی که صاحب عظمت تام بود چنانکه می شنوی ق فظهر بصورة
کبش من ظهر بصورة انسان ل یعنی پس ظاهر شد بصورت کبش کسی که ظاهر شده است
بصورت انسان که عین حق باشد بدانکه عین واجب اگر متعین باشد بتعین کلی پس
آن نوع است و اگر متعین باشد بتعین شخصی پس آن شخص باشد و جزئی پس ظاهر بتعین
شخصی از نوعی از انواع همان است که متعین باشد بتعین کلی و گشته نوع دیگر و همان ظاهر
متعین میشود بتعین شخصی دیگر از آن نوع و میشود فرد دیگر پس فدیه نداد اسحق را بچیزی
که ادنی باشد از اسحق در حقیقت و اصل چه دنی فدای شریف نشود و خود نسخ قدس سره

ایضاح این حکم در فص اسحاق خواهد کرد ق فظهر بصورة ولد لا بل ظهر بحکم ولد من هو عین
الوالد ل بدانکه تنازع کرده‌اند هر دو ظهر در من هو عین الوالد و طریق قطع تنازع معلوم است
با شیخ قدس سره قایل باشد بتشریک و رافع در فاعل واحد یعنی پس ظاهر شد بصورت ولدی
غلط بلکه ظاهر شد بحکم ولد کسی که عین والد بود که عین حق تعالی باشد و چون صورت ولد و
والد در حقیقت یکیست و ماهیت هر دو واحد و این مستبعد نیست چه تغایر نیست مگر در حکم ولد
و والد و در صورت شخصی پس هیچ یکی ازین دو عین دیگری نباشد بنا بران اعراض کرد و گفت
بل ظهر بحکم ولد تا آخر یعنی همان عین که متصف بود بصفت والدیت و حکم ابویت همان عین
متصف شد بصفت ولدیت و حکم بنوت اول حکم والد گرفت باز بحکم ولد ظاهر شد و هر گاه حال
آدم و حوا همین حال بود برد کلام را بحدیث آدم و حوا و نقل کرد کلام حق تعالی را که واقع
شده است در حال آن دو چنانکه میشنوی ق و خلق منها زوجها ل یعنی پیدا کرد الله تعالی از
نفس واحده که نفس آدم باشد زن او را که حوا باشد پس حوا عین آدم بود که ظاهر شد از آدم
چنانکه ولد عین والد است ق فما نکح سوی نفسه ل یعنی پس نکاح و عقد نکرد آدم جز نفس و ذات
خود که حوا عین آدم بود ق فمنه الصاحبة والولد والامر واحد فی العدد ل یعنی پس از آدم بود
زن او و ولد او پس سه ظاهر شدند که آدم و حوا و ولد باشند و امر یکیست در ان عدد چه هر چه
در یکی بود بعینه در دیگری بود ق فمن الطبیعة و من الظاهر منها ل یعنی پس کیست طبیعت
و حقیقت و کیست ظاهر از طبیعت یعنی طبیعت حق تعالی باشد که حقیقة الحقایق اوست
و هر حقیقت ازو ظاهر است پس عین آنست و ظاهر از طبیعت عین آن طبیعت باشد که ولد
عین والد باشد و حوا عین آدم پس ظاهر از طبیعت حق باشد که آدم صورت اوست
بدانکه طبیعت نزدیک اهل حق و ارباب حقیقت ملکوت جسم است و آن قوتی است که ساری
باشد در جمیع اجسام بسیط و مرکب عنصری و غیر آن و این صورت نوعیه نیست چه صورت
نوعیه مختص باشد بجسمی و آن مشترکست در جمیع اجسام و غالب که مراد درینجا حقیقت هیولی موجود

باشد

فصّ الطبیعة

بیان طبیعت

باشد ق و ما رأینا ما نقصت ما ظهر منها و لا زادت بعدم ما ظهر ق یعنی ندیدیم طبیعت را
که ناقص شده باشد بچیزی که ظاهر شد از طبیعت و نه زاید بعدم ظهور چیزی که ظاهر شد
از طبیعت یعنی بظهور شیء و عدم ظهور شیء از طبیعت چون طبیعت انسان مثلا نه نقصان است
طبیعت و نه زیادتی و کمال در وی همچنین حق تعالی بظهور طبیعت و عدم ظهور آن
از حق تعالی مر حق تعالی را نه نقصان باشد و نه کمال فان الله غنی عن العالمین ق
و ما الذی ظهر غیرها و ما هی عین ما ظهر لاختلاف الصور بالحکم علیها ل یعنی نیست آنکه ظاهر شد
از طبیعت غیر طبیعت و نیست طبیعت عین چیزی که ظاهر شده چه صورتهای طبیعت
در حق حکم مختلف اند چه بر یک صورت حکمی دیگر باشد و بر صورتی دیگر حکمی دیگر چنانکه
میشنوی ق فهذا بارد یابس و هذا حار یابس ل یعنی پس صورت زمین و خاک مثلا بارد و یابس
است و صورت نار مثلا حار و یابس پس حکم هر واحد غیر حکم دیگری باشد ق فجمع بالیبس و ابان
بغیر ذلک ل یعنی پس جمع کرد حق تعالی میان هر دو صورت مذکوره به یبوست که هر دو
یابس اند و جدا کرد هر یکی را از دیگری بغیر یبوست که یکی برودت دارد و دیگری حرارت
پس جمع کردن میان هر دو به یبوست تنبیه باشد که اصل هر واحد واحد است و ابانت
تنبیه است بر فرعیت هر واحد و در بعضی نسخه و غیر ذلک واقع است بجای بغیر ذلک پس
صله ابان مقدر باشد که بغیره باشد و غیر ذلک عطف است بر فهذا بارد یابس تا آخر ق
والجامع الطبیعة ل یعنی جامع میان هر دو صورت مذکور طبیعت است که طبیعت هر دو
صورت یکیست چون طبیعت زید و عمرو مثلا ق لا بل عین الطبیعة ل این قول مرتبط است
بقول سابق که ما الذی ظهر غیرها باشد تا آخر و اضراب از ان قول یعنی چنان نیست که
گفته باشد بلکه ظاهر از طبیعت عین طبیعت باشد و در بعضی نسخ العین واقع است
بلام تعریف پس اضراب باشد از مغایرتی که متوهم میشود از کلام سابق یعنی بلکه عین
هر واحد طبیعت است برابر است که ظاهر باشد از طبیعت امر دیگر یا نه و احتمال دارد که

این اضراب بهر دو نسخه متعلق باشد بقول او که والجامع الطبیعة باشد یعنی بلکه عین موجود
خارجی طبیعت است نه غیر آن یا هر واحد از آن دو صورت عین طبیعت باشد و چیزی
زاید نیست در هر دو صورت پس جامع میان هر دو صورت نتوان آورد و این اجود است
ق فعالم الطبیعة صور فی مراة واحدة ل یعنی پس عالم طبیعت و حقایق ممکنات صورتهاء
متعدده و نقوش مختلفه اند در آئینه واحد که ذات حق تعالی باشد پس برین تقدیر حق تعالی
در سرادقات غیب و عزت باشد دایم و بر منصهٔ ظهور جلوه گر نشده هرگز و این نظر بکسی باشد
که خلق مشهود است و حق تعالی معقول ق لا بل صورة واحدة فی مرایا مختلفة ل یعنی چنان نیست
که عالم طبیعت صور مختلفه باشد پس حق تعالی ظاهر باشد و پس هنوز رایحهٔ وجود بمشام اعیان
ثابته نرسیده و این نظر بکسی باشد که میگوید که حق مشهود است و خلق معقول و مر عارف کامل را
دو نظر است که منقلب است در خلعت معرفت از پهلوئی بپهلوئی و هر دو مراة بر روی او
باشند و هر دو صورت مشهود او لاجرم عبادات از دست او نرود و پای خود از دایره شریعت بیرون
ننهد و احکام شرعیه شعار او باشد و تقوای ناموسی دثار او ق فما ثم الا حیرة لتفرق النظر ل
یعنی پس نیست در عالم ادراک حق مگر حیرت جهل و ضلال بنا بر تفرق نظر عقل و دیدهٔ فکر در وجوه
متعدده و مظاهر متضاده و امور متناقضه نه در یابد که عین واحد متصور است بصور متضاده
و حقایق متناقضه تا معرفت حق روی نماید پس مر صاحب عقل و فکر را جز جهل و ضلال پیش
نیاید اگر چه او نه دریابد و مرتکب جهل مرکب گردد ق ومن عرف ما قلناه لم یحر وان کان فی
مزید علم ل لم یحر بفتح یاء مثناه تحتانیه است چون لم یخف یعنی کسی که شناخت چیزی که گفتیم
که عالم صورت واحد است در مرایای مختلفه حیران نمیشود آنکس در حیرت جهل و ضلال اگر چه
باشد در مزید علم و زیادتی شهود صور متضاده و خلایق متناقضه چه کم و کیف صور و حقایق
سورث کمال معرفت باشد و همین مطلوب و مامور به است بقول حق تعالی که قل رب
زدنی علما باشد تا حیرت معرفت و یافت حق روی نماید که مطلوب عرف الخلق [illegible]

جز نظر عقل و دیدهٔ فکر صح

کائنات

کائنات است صلی الله علیه و سلم چنانکه گفت رب زدنی تحیرا چه عارف میداند که اختلاف
صور بحکم مرایای مختلفه است چنانکه میشنوی ق فلیس الا من حکم المحل والمحل عین العین الثابتة
ل یعنی پس نیست اختلاف صور متعدده مگر از حکم محل صور و اقتضا آن و محل صور که عین ثابته
باشد نه غیر آن پس بحکم محل صور عالم مختلف اند چنانکه روی شاهد در مراة مستدیر مستدیر
باشد و در مرات مستطیل مستطیل و تواند بود که ضمیر مستکن فلیس راجع باشد بسوی عدم
حیرت عارف یعنی نیست عدم حیرت عارف مگر از حکم و اقتضای محل که عین ثابته
باشد یعنی حکم و اقتضای عین ثابته مر اختلاف صور را از عارف حیرت رد کرده است
لیکن خلاف متبادر است و عجب آنکه درین احتمال بعضی بسوی این رفته اند که معنی کلام
اینست که نیست عدم حیرت عارف مگر از حکم محل که عین ثابته او باشد چه عین ثابته او
همین تقاضا کرد که حیران نشود پس برین وجه تخصیص ذکر عارف چیست مگر آنکه ضمیر لیس
راجع باشد بسوی عدم حیرت عارف و حیرت جاهل و بر هر تقدیر قول آینده ازین وجه
آبی است چنانکه میشنوی ق فیها یتنوع الحق فی المجلی فیتنوع الاحکام علیه فیقبل کل حکم
ولا یحکم علیه الا عین ما تجلی فیه ل یعنی پس بعین ثابته متنوع میشود حق تعالی و صور او
در مجلی و منصه که محل جلوه او باشد یعنی در مجالی و بحسب اقتضا آن مجالی حق تعالی متنوع
شده است و صور مختلفه او بظهور آمده پس متنوع میشوند احکام صور بر حق تعالی پس قبول
میکند حق تعالی هر حکم را که لایق بصورت باشد و تقاضا و طلب کرد محل آن صورت که
عین ثابته باشد چنانکه گفت ولا یحکم علیه تا آخر یعنی حکم نمیکند بر حق تعالی و تقاضا نمیکند
هیچ حکمی را بر حق تعالی مگر عین چیزی که متجلی شد و جلوه داد حق تعالی برای ظهور صورت
در آن چیز که عین ثابته باشد پس صورتی عالم باشد و صورتی دیگر جاهل و در صورتی قبول کرد
حکم صلاح و تقوی بحسب محل آن صورت و در صورتی دیگر حکم فساد و سفک دماء بحکم محل
آن صورت چنانکه وجه شاهد بآئینه متنوع میشود پس متنوع میشوند احکام روی شاهد که

عین صح

حال جاهل همین است پس وجه صح

ولا یحکم صح

استداره باشد و استطاله پس قبول میکند وجه راتی احکام را و حکم نکرده است باین احکام حسی
بران وجه مگر آینه که مجلی و محل جلوهٔ روی شاهد باشد ق وما ثم الاهذا ل یعنی نیست انجا و در
معرفت حق تعالی و نفس الامر مگر همین که مذکور شد ق فالحق خلق بهذا الوجه فاعتبروا
ولیس خلقا بهذا الوجه فاذکروا ل یعنی پس حق تعالی خلق است نظر باین که حق تعالی ظاهر است
و بس پس اعتبار کنید و شاهد و راعی باشید مر خلق را حق رعایت حق و غیبت حق تعالی
خلق نظر بان که مذکور شد پس یاد کنید و حافظ باشید از اکه اعیان ظاهر اند و حق تعالی
در تتق غیب و عزت مختفی بنظر تعین چنانکه بگوئی که کلام نفسی بعینه کلام لفظی است و نیست کلام
لفظی ازینجاست که کلام نفسی بحصول کلام لفظی و عدم حصول از ان ناقص و زاید نمی باشد و بفوت
لفظی فایت نمیشود پس غیر نفسی باشد و خلق همچنین است که بحصول و عدم حصول اداز حق تعالی
ناقص و زاید نمیشود چنانکه گذشت و بفوت خلق حق تعالی فوت نمیشود پس حق تعالی خلق نباشد
و در بعضی نسخه بذلک واقع است بجای بهذا ق من یدر ما قلت لم تخذل بصیرته ق ولیس الا من لم
یصر ل یعنی کسی که دریافت و دانست چیزی که گفتم که حق خلق است و نیست خلق کند نشود بصیرت
آنکس و کند نشود دیده باطن آن و نیست آن حکم چنین که دریابد آنرا مگر کسی که مر آنکس را بصر تیز
باشد و وجدان درست که مر حق تعالی را مشاهد باشد در غیب و شهادت ق جمع و فرق فان
العین واحدة و هی الکثیرة لا تبق و لا تذر ل جمع و فرق صیغه ماضی معلوم است از باب
تفعیل یا صیغه امر حاضر از باب مذکور و لا تبقی از ابقاء است یعنی پس جمع کرد حق میان خود
و خلق چنانکه گفت و هو معکم اینما کنتم و اینما تولوا فثم وجه الله و تفریق کرد در میان خود و
خلق چنانکه گفت لا یسئل عما یفعل و هم یسئلون و امثال این یا جمع بکن ای عارف و تفریق
بکن تو میان حق تعالی چنانکه گذشت چه بدرستی که عین یکیست و همان عین کثیر است
و متعدد که بحسب تعینات خاص مظاهر پیدا شد پس جمع و تفریق لازم باشد پس باقی مدار
هیچ چیزی و مگذار آنرا یعنی مگو که آن بی عین حق باشد وجدا از وی دنی باشد ان یا

کثیف باشد یا لطیف بیتر عود کرد بسوی چیزی که بصدد آن بود چنانکه می شنوی ق فالعلی
لنفسه هو الذی یکون له الکمال الذی یستغرق به جمیع الامور الوجودیة والنسب العدمیة بحیث
لا یمکن ان یفوته نعت منها ل یعنی پس علی مطلق که علو او لنفسه باشد آنکسی است که باشد
بدان کمال مر جمیع امور وجودیه و صفات حقیقیه موجوده را چون سمع و بصر مثلا و احاطه نموده
باشد بتمامی نسب عدمیه و اضافات معدومه که وجود در خارج ندارند چون خلق و ترزیق مثلا
چنانکه هیچ نعت از ان کس فایت نباشد چنانکه گفت بحیث لا یمکن تا آخر یعنی مستغرق جمیع صفات
وجودیه و اضافات عدمیه باشد بطریقی که ممکن نباشد که فوت شود نعتی از نعوت وجودیه و
عدمیه محمود باشد آن نعت یا مذموم چنانکه میشنوی ق سواء کانت محمودة عرفا و عقلا و شرعا
او مذمومة عرفا و عقلا و شرعا ل یعنی برابر است که باشد آن صفت محمود و حسن نظر بعرف عام
و عقل سلیم و شرع قویم یا مذموم و قبیح نظر بعرف مذکور و عقل و شرع مذبور پس باید که صاحب علو
ذاتی شامل حال جمیع صفات حسن و قبیح باشد بدانکه وجود هر شی از خیر و شر خیر است چه وجود
هر شی از انبساط نفس رحمانی است و شرارت شر را از راه عارض و عدم باشد مثلا سنخ مار نظر باین
که کمال است مر قوت شهویه را و حظ مر صاحب آن را خیر باشد و نظر باین که مورث فقد تربیت
ولد است شر باشد چنانکه برین شر علما روایت نیز اطلاعی دارند پس هر شی نظر بوجود منسوب
شود بعلی لنفسه که مفیض فیض باشد و محیط جمیع صفات و ازین راه گفته میشود که خلق قبیح
قبیح نباشد و نظر بعارض و عدم که در شر باشد نهی واقع شد از ارتکاب بدان شر که مکدر
باشد مر روح را پس کسی قریب آن نشود حلال را حلال داند و حرام را حرام آنزمان از
حیازه اسم سلام محروم نماند و کار او تمام شود و اگر نه هالک گردد و خاسر و در بعضی نسخه و
سواء بواو عاطفه است تا آخر پس این جمله معطوف باشد بر مدخول حیث یعنی استغراق او
مر جمیع نعوت را باین حیثیت باشد یعنی صفات حمیده و ذمیمه در اتصاف آنکس بدان
صفات برابر باشند و فقیر همین نسخه دیده است و نسخه اولی بموجب شرح است ق ولیس

وعدم تعین

ذلک الا للمسمی الله خاصة ل یعنی نیست آن کمالی که مستغرق شود صاحب آن بدان مر جمیع
نعوت وجودیه و عدمیه را مگر ذاتی را که مسمی باشد بکلمهٔ الله بجالی که خاص باشد آن مسمی بالله
و آن ذاتیست که مستجمع باشد مر جمیع صفات و اسما را که هیچ موجودی از آن مسمی خارج
نباشد ق واما غیر مسمی الله خاصة مما هو مجلی له او صورة فیه فان کان مجلی له فیقع التفاضل
لابد من ذلک بین مجلی و مجلی ل خاصة قید غیر مسمی الله باشد یعنی آنکه مخصوص باشد بغیر مسمی الله
که آنرا بحکم شریعت نبوی الله نگویند و معرفت کامل نیز اجازت ندهد که آنرا الله بگویند اگرچه
لسان معرفت غیر خدا نیز نخواند چنانکه می آید و لا یقال هی هو و لا هی غیره و تواند بود که قید
مسمی الله باشد یعنی غیر آنچه مسمی باشد بالله تعالی خاصة و مما هو مجلی له یا معطوف بیان غیر مسمی الله
است و فان کان با جزاء و معطوف جزاء اما غیر مسمی الله است و بین مجلی و مجلی ظرف تفاضل
یعنی اما غیر ذاتی که مسمی باشد بالله خاصة یعنی چیزی که مجلی و جای جلوه باشد مر مسمی بالله را یا
صورتی از مسمی الله را و فی بمعنی من باشد چنانکه در بعضی نسخه منه است بجای فیه و در دو مجلی
آینده نیز بمعنی من باشد چنانکه از ترجمه ظاهر خواهد شد پس اگر باشد غیر مسمی الله مجلی مر مسمی الله را
پس واقع میشود تفاضل و ناچار است از تفاضل میان مجلی و مجلی پس یکی فاضل باشد و یکی
دیگر مفضول و یکی عالی باشد و دیگر سافل و علو اضافی پیدا شود بیشتر شنو که وقتی که فرض
کنی که ثابت در نفس الامر صورت باشد و محل صورت لو صاحب صورت و غیر اینها کونی
و ثبوتی ندارد مثلا زید باشد و صورت زید و محل صورت زید که آینه باشد و ذات زید مسمی
باشد بزید بخصوص که او را غیر زید نخوانند نهان باشد زید یا پیدا و صورت و محل صورت
نباشد مسمی بزید بخصوص بلکه هر دو را غیر زید نیز خوانند و بگوئی که کمال و جمال ذاتی نیست
مگر مر مسمی بزید را خاصه که ذات زید و صاحب صورت است او و دوم صورت زید که در آن محل
متجلی شده پس بگوئی که اما غیر مسمی بزید خاصه که مجلی باشد مر مسمی زید را یا صورتی که در مجلی
باشد پس اگر آن غیر مسمی زید مجلی باشد مر زید را که آینه است پس تفاضل از راه کمال و جمال

الکمال

آنکسی است که واقع باشد در میان مجالی که یکی عالی باشد و دیگر سافل و در یکی صورت صاحب
چنانکه صاحب صورت باشد ظاهر گردد چنانکه صورت رسالت پناهی محمد مصطفی صلی الله علیه
وسلم که آینه عین ثابتهٔ او در کمال صفا و اعتدال بود و در دیگری صورت صاحب چنانکه با
[illegible] شود که آینهٔ او زنگاری دارد و دود و نار او را تیره ساخته چنانکه صورت ابی لهب مثلا
که آینه عین ثابتهٔ او سیاه است پس در مجال تفاضل و تعالی پیدا شود لیکن کمال و جمال در وی
پیدا نشود و بجز علو و کمال اضافی هویدا نگردد و آری در صورت که عبارت باشد از ذات
وصفی علو و کمال ذاتی نظر بذات پیدا شود چنانکه میشنوی ق و ان کان صورة فیه
فتلک الصورة عین الکمال الذاتی للمسمی الله ل یعنی و اگر باشد غیر مسمی الله صورتی از مسمی الله
که اسم الله باشد یعنی ذات با صفتی و حکم با آنکه آن صورت در مجلی مثل صورت زید باشد در آینه
بر سبیل تمثل باشد پس آن صورت عین کمال ذاتیست مر مسمی الله را چه هر صورت حق تعالی
کمال ذاتی حق است و از شرح معلوم میشود که اصل نسخه فلتلک الصورة است یعنی پس مر آن
صورت راست کمال ذاتی تا آخر و همین نسخه مناسب است بقولی که می آید چنانکه میشنوی
ق لانها عین ما ظهرت فیه ل یعنی زیرا چه بدرستی که آنصورت عین چیزیست که ظاهر شده
از آن چیز که حق باشد پس کمال ذاتی که مر مسمی الله راست مر آن صورت را باشد که عین
اوست و اسم او چنانکه میشنوی ق فالذی للمسمی الله هو الذی لتلک الصورة و لا یقال
هی هو و لا هی غیره ل یعنی پس آن چیزی که مر مسمی الله را باشد که کمال و علو باشد آن چیز
مر آنصورت را باشد و گفته نمیشود که آنصورت مسمی الله است و نه غیر مسمی الله و این هر دو
قول دلیل است که نسخهٔ شرح اصل است و در بعضی شروح نیز گفته اند که در بعضی نسخه فلتلک
الصورة واقع است و همان نسخه بفقیر رسیده است یعنی پس آنصورت صاحب عین کمال
ذاتیست که مر مسمی الله راست چنانکه میگوئی زید عدل یعنی صاحب عدل است پس کمالی
که مر ذات حق تعالی را باشد مر صورت راست که اسم اوست نظر بذات مر اسم را

و اعتدال و صفا

هر کمال ذات باشد اگرچه بظهور نیاید چنانکه در ابی لهب مثلا و تواند بود که قول شیخ قدس سره که
مما هو مجلی له او صورة فیه باشد تنویع باشد باعتبار شهود چنانکه در شروح مذکور است و قیصری
در جلیة الفصوص نیز بر همین محمول ساخته یعنی غیر مسمی الله یک چیز نیست که تجلی باشد مر مسمی الله را که
که اعیان ثابته باشند پس برین تقدیر زید مثلا عین مسمی الله است خاصه یا صورت باشد مسمی الله را
پس اعیان ثابته موجود باشند و حق در تتق غیب و زید صورت اوست و برین تقدیر فیه در هر
محل بر حقیقت باشد غایة الامر این توجیه خلاف متبادر است و خلاف مراد چه خالی از تشویش
و اضطراب نیست اگر فکر کنی دریابی و بسوی این حکم اشارت کرد عارف چنانکه مثنوی ق
وقد اشار ابو القاسم بن قسی فی خلعه الی هذا بقوله ان کل اسم الهی یسمی بجمیع الاسماء الالهیة
و ینعت بها ل قسی بفتح قاف است و کسر سین مهمله بتخفیف و تشدید یاء مثناة تحتانیه یعنی بتحقیق
اشارت کرد عارف کامل ابو القاسم بن قسی در خلع النعلین که تصنیف اوست بسوی آنچه مذکور
شده بقول خود که ان کل اسم الهی باشد تا آخر یعنی بدرستی که هر اسم الهی که سمیع باشد و بصیر و قدیر
و نصیر و غیر آن همچنین هر اسم مثلا میگوئی که بصیر نصیر است و سمیع و غیر آن ق و ذلک هنا کل
اسم الهی یدل علی الذات و علی المعنی الذی سیق له و یطلبه ل یعنی اتصاف هر اسم بجمیع اسماء
الله تعالی بنابرین است که بدرستی که هر اسم الهی دلالت میکند بر ذات و بر معنی که رانده و وضع
کرده شده باشد مر آن معنی را و طلب میکند آن معنی را مثلا علیم دال است بر ذات و علم که اصل وضع
و طلب علیم برای علم است تا ممتاز شود از بصیر مثلا و همچنین هر اسم الهی و اسماء انسانی مثلا ضارب
موصوف کاتب و شاعر و غیر آن اینجا هم ذاتی باشد ق فمن حیث دلالته علی الذات له جمیع الاسماء
ل یعنی پس نظر بدلالت اسم بر ذات که مشترک باشد در جمیع اسماء مر آن اسم راست جمیع اسماء
چه مر ذات را جمیع اسماست ق و من حیث دلالته علی المعنی الذی ینفرد به یتمیز به عن غیره ل
یعنی نظر بدلالت آن اسم بر معنی که منفرد و خاص باشد بدان و مشوق و طالب آن متمیز و جدا میشود
نظر آن معنی از غیر پس علیم ممتاز از بصیر و بصیر ممتاز از علیم بواسطه علم است و بصر از جهت

که بص

که بصیر محمول شود بر علیم و عکس آن و بصر محمول نشود بر علم و عکس آن و همچنین ا
ق کالرب والخالق والمصور الی غیر ذلک ل یعنی اسماء الهی چون رب و خالق و مصور و غیر
آن که باقی اسماء الهی شوند و معنی هر یک اسم معلوم است ق فالاسم عین المسمی من حیث الذات
والاسم غیر المسمی من حیث ما یختص به من المعنی الذی سیق له ل یعنی پس اسم عین مسمی است
که ذات الله باشد نظر بذات چه اسم عبارت است از ذات با صفت و دال بر ذات مشترک
و معنی خاص چنانکه گذشت و اسم غیر مسمی است لیکن نظر بچیزی که مختص باشد آن اسم بدان چیز
یا آن چیز بدان اسم و آن چیز آن معنی است که رانده شده است آن اسم بخصوص مر آن معنی را
چنانکه گذشت پس چون اسم عین مسمی باشد غیر نتوان گفت و چون غیر است عین نتوان گفت
پس لا عین باشد و لا غیر پس تواند بود که هذا در قول سابق که لا یقال هی هو و لا هی غیره باشد و
در بعضی نسخه هو واقع است بجای عین ق فاذا علمت ان العلی ما ذکرناه علمت انه لیس علو المکان
و لا علو المکانة ل پس هنگامی که دانستی علی کسی باشد که ذکر کردیم آنرا یعنی کسی که مستغرق باشد
بکمال خود مر جمیع نعوت وجودیه و عدمیه را که حق تعالی باشد دانستی که نیست علو آن علو مکان
چنانکه ظاهر است و نه علو المکانة والمرتبة چنانکه مثنوی ق فان علو المکانة یختص بولاة الامر
ل ولاة بضم واو جمع والی است چنانکه قضاة جمع قاضی زیرا چه بدرستی که علو المکانة مختص
است بوالیان امر و حکومت و صاحبان حکم و ولایت چه حکم و حکومت همین مکانت و منزلت
است ق کالسلطان والحکام والوزراء والقضاة وکل ذی منصب ل یعنی چون پادشاه
و حاکمان و وزیران و قاضیان و هر صاحب منصب و تسلط برابر است که در وی اهلیت
منصب باشد یا نباشد چنانکه مثنوی ق سواء کانت فیه اهلیة ذلک المنصب او لم یکن ل
یعنی برابر است که باشد در هر واحد که مذکور شد اهلیت و استحقاق منصب عالی الحکم شرع
چنانکه سلطان عادل و عالم بامور سلطنت و قاضی مومن متدین یا نباشد چنانکه
سلطان و قاضی ظالم و جاهل خاین ق والعلو بالصفات لیس کذلک ل یعنی علو

وصفتی

بصفات مثل علم و معرفت مثلا نیست علو مکانت و تسلط که زایل شود چنانکه مر سلطان و قاضی
را است مثلا چنانکه مثنوی ق فانه قد یکون اعلم الناس متحکم فیه ممن له منصب التحکم وان کان
اجهل الناس ل متحکم منصوب است بنا بر خبریت مر یکون را پس رسم خط محفوظ نباشد یا الف
افتاده باشد از قلم کاتب یعنی زیرا چه بدرستی که شان اینست که گاهی می باشد عالم ترین
مردم متحکم فیه که واقع میشود حکومت در حق او از کسی که او را منصب تحکم و عهده ظلم
و تسلط باشد اگرچه باشد آنکس جاهل ترین مردم و در بعضی نسخه تحکم فیه من لیس له منصب التحکم واقع
بجای متحکم فیه ممن له منصب التحکم یعنی تحکم میکند در آن عزیز کسی که نباشد مر آنکس را منصب تحکم و
تسلط که خلاف نفس الامر میکند و اهلیت تسلط ندارد و در بعضی نسخه لیس متروکست چنانکه
در نسخه اولی و این ظاهر است ق فهذا علی بالمکانة بحکم التبع ما هو علی فی نفسه ل یعنی
پس آن صاحب منصب علی است بمکانت و منزلت بحکم تبع و نظر بمنصب و نیست آن صاحب
منصب علی نظر بذات چه فی الحقیقه علو مر منصب او راست و علو او بتبعیت منصب است ق
فاذا عزل زالت رفعته والعالم لیس کذلک ل یعنی پس هنگامی که معزول شد صاحب منصب
از منصب و تسلط زایل شد رفعت و علو آن و ظاهر شد انحطاط او و عالم نیست مثل او
چه رفعت او زایل نشود و انحطاط او بوجود نیاید پس در عالی بعلو مکانت نیز تفاوت واقع
شد پس دریاب که در میان علی لنفسه و عالی بالمکان والمکانة چه تفاوت باشد ق فص حکمة
مهیمیة فی کلمة ابراهیمیة ل مهیم صیغه اسم فاعل است از باب تفعیل یعنی مورث هیمان که
شورش باشد از عشق و یا و نسبت در مهیمیه برای مبالغه باشد چنانکه در احمری یعنی بالغ در سرخی
چنانکه برای مبالغه نیز اشتقاق میکنند و میگویند ظل ظلیل و لیل لائل و هر گاه فارغ شد از
حکمة سبوحیة قدوسیة که مشعر تنزیه بوده شروع کرد در حکمت مهیمیه که مورث تشبیه باشد چه عشق
حاکم است و ناطق که عاشق بی معشوق معدوم مطلق شود از اینجا گفت خلیل الله صلوات
الله علی نبینا و علیه انی لا احب الآفلین یعنی محبوبیت منافی افول و غیبوبت باشد پس

فص ابراهیمی

آفل مر محبوبیت را نشاید و نگفت انی لا اخذ الآفل ربا تا تنبیه کند که رب نباشد مگر محبوب
و محبوب نباشد مگر حاضر و دایم الوصال پس چون صورت محبوب واجب الحضور باشد بیه
روی نمود و در همه جا صورت حق هویدا گشت و نسبت کرد حکمه مذکوره را بکلمه ابراهیمی چه او
همیشه مشاهد وجه الله بود و متجلی شد حق تعالی مر او را بهویت ذاتیه که ساری باشد در هر
موجود و حاضر شد بجمیع چیزی که متصف باشد بدان ذات الهی از این ره مشرف شد بلقب
خلیل الله چنانکه مثنوی و از اینجاست که معاتب شد بر ترک اطعام کافری چه او ذات
حق تعالی را در همه کس و در همه چیزها یافته بود چنانکه گفته بود انی وجهت وجهی للذی فطر
السموات والارض یعنی هر شیء حق است پس فرق کردن خلیل الله در میان مومن و کافر
باطعام مومن نه کافر منافی خلیلیت او بود مر حق تعالی را و بر محبوبیت حق تعالی تنبیه کرد
بقول خود که انی لا احب الآفلین باشد بدانکه اول کسی که متصف شد بصفات حقیقیه حق تعالی
ابراهیم بود چنانکه گفت رسول ما صلی الله علیه و سلم اول من یکتسی یوم القیمة ابراهیم تا آخر
سابق اول گردد و اینست سر محبت رسول ما صلی الله علیه و سلم مر ابراهیم را و تمنا نمودن
رسول مر تحویل قبله را بسوی قبله او و از اینجاست که نازل شد بر رسول قل اننی هدانی ربی
الی صراط المستقیم دینا قیما ملة ابراهیم حنیفا و ما کان من المشرکین وجه سعادت ابراهیم اینکه
که حق تعالی سلب اشراک از ابراهیم کند یعنی از شرک جلی و خفی منزه بود دایما وجه تعالی را مشاهده
می نمود و حنیف بمعنی مایل از باطل بسوی حق یعنی غیر حق تعالی باطل ذلک بان الله هو الحق
وان ما تدعون من دونه هو الباطل ق انما سمی الخلیل خلیلا لتخلله وحصره جمیع ما اتصفت به
الذات الالهیة ل یعنی نام کرده نشد ابراهیم خلیل علیه السلام باسم خلیل مگر نظر بانکه متخلل بود
ابراهیم علیه السلام در حق تعالی چنانکه خمر را خمر گویند بنا بر این که متخمر است مر عقل را و چون
تخلل شیء در حق تعالی عبارتست از سریان آن در جمیع مظاهر الهیه و صفات ربوبیه
چنانکه حق تعالی ساری است در جمیع اشیا بحکم اسم لطیف و تخلل باین معنی ثابت نشود

مرجیه کسی را ابراهیم باشد با کلیم عطف کرد بر قول خود که لتخلله باشد قول خود را که حصره باشد
تا آخر بعطف تفسیری یعنی نام کرده شد ابراهیم بخلیل بنا بر آنکه حصر و ضبط کرده ابراهیم خلیل
جمیع چیزی را که متصف و موصوف باشد ذات حق بدان چیز که صفات ثبوتیه حقیقیه حق
باشد و موجب شد آن حصر و ضبط مر تشبیه او را بحق تعالی چنانکه گفت رسول ما صلی الله علیه وسلم
اول من یکسی یوم القیامة ابراهیم تا آخر مطابق اول باشد چه در اول اول کسی که مکتسی شد
بصفات حقیقیه حق تعالی و متخلق گشت باخلاق او ابراهیم بود از اولاد آدم صلوات الله و
سلامه علی نبینا و علیهما ق قال الشاعر قد تخللت مسلک الروح منی و به سمی الخلیل خلیلا ل
این قول شاعر تایید آنست که ابراهیم علیه السلام ملقب باسم خلیل بنا بر وجه مذکور بود یعنی
خلیل بمعنی متخلل است چنانکه از وجه تسمیه ظاهر شد یعنی گفته است شاعر که بتحقیق تخلل و
سرایت کردی بجای روح یعنی سرایت کردی ای مطلوب من در ذات من و در قلب من
مثل سریان روح منطبعه در مسلک خود و باین معنی نام کرده شد ابراهیم خلیل علیه السلام
بخلیل و در بعضی نسخه بدا است بجای به و مقصود واحد است ق کما تخلل اللون المتلون ل
این قول متعلق است بقول سابق که لتخلله و حصره باشد تا آخر یعنی چنانچه متخلل و ساری میشود
رنگ در جسم متلون چون جامه مثلا یعنی تخلل ابراهیم ع م در حق تعالی مثل تخلل رنگ باشد در
جامه مثلا که هر یکی عین دیگری است در اشارت حسی که یکی را از دیگری جدا نتوان کرد و
حیز رنگ عین حیز رنگین باشد چنانکه می شنوی ق فیکون العرض بحیث جوهره ل یعنی پس
می باشد عرض که لون باشد بجای جوهر که متلون باشد چه مکان عرض عین مکان جوهر باشد
چه عرض در همه اجزاء جوهر ساری است بدانکه عرض عبارتست از حادثی که قایم بغیر باشد
و در تحیز تابع دیگری شود و ما هو کالمکان والمتمکن ل یعنی نبود هر واحد از حق تعالی
و خلیل علیه السلام مثل مکان و متمکن که صاحب مکان باشد تا لازم آید که حق تعالی ظرف
خلیل باشد ع م در این وجه یا خلیل ع م ظرف حق در وجه آینده پس حلول لازم نیاید و مقصود

بدل یکسی

از قول

از قول او که کما تخلل اللون فی المتلون باشد بیان لطافت است و از ما هو کالمکان والمتمکن
بیان سلب کثافت و تشبیه معقول بمحسوس برای تفهیم محجوب و طالب مبتدی است که الف شهود
فوق الف بمعقول باشد ق او یتخلل الحق وجود صورة ابراهیم علیه السلام وکل حکم یصح من
ل این عطف است بر لتخلله یعنی تسمیه ابراهیم ع م باسم خلیل از جهت متخلل شدن ابراهیم بود
در حق تعالی یا از جهت متخلل شدن حق در وجود صورت ل ابراهیم ع م و هر حکمی و صفتی که صحیح و ثابت
شود از وجود ابراهیم ع م پس در ظاهر وجود ابراهیم و احکام او بود و در باطن حق و آثار
او پس در وجه اول که خلیل بمعنی متخلل باشد بصیغه اسم فاعل نتیجه قرب الفرائض است بنا بر این
وجه اول مقدم شد بر وجه ثانی چه در آن وجه حق ظاهر است و ابراهیم باطن و نیز
متبادر وجه مقدم است پس مقدم شود بر وجه ثانی که خلاف متبادر است و بر وجه ثانی
که خلیل بمعنی متخلل باشد بصیغه اسم مفعول نتیجه قرب النوافل است که ابراهیم ظاهر بود و حق
تعالی باطن ق فان لکل حکم موطنا یظهر به لا یتعداه ل این قول تعلیل است برای آنکه
حق تعالی متخلل بود در وجود ابراهیم و احکام او یعنی چه بدرستی که مر هر حکم و اثر را موطن و مقام
خاص است که ظاهر میشود آن بدان موطن و تجاوز نمیکند از آن موطن برابر است که در دنیا
باشد یا در آخرت پس احکام و آثار حق تعالی در ابراهیم که موطن بود روی نمود که در گذشتن
از آن موطن و گذشتن آن مقام متصور نباشد چه بدرستی متصور است پس وجود ابراهیم
و صفات و افعال او فی الحقیقه وجود حق بود و صفات و افعال او ق الا تری الحق یظهر
بصفات المحدثات و اخبر بذلک عن نفسه و بصفات النقص و بصفات الذم ل یعنی
آیا نمی بینی ای طالب معرفت حق تعالی را که ظاهر میشود بصفات محدثات و احکام
حوادث و خبر داده است خود با آن ظهور در کتاب و بر السنه تراجم چون لیعلم الله و لنبلونکم
و سینزل الله الی السماء الدنیا و غیر آن و خود حق تعالی ظاهر میشود بصفات نقصان
و احوال ناقص چنانکه گفت و اقرضوا الله قرضا حسنا و من ذا الذی یقرض الله قرضا

و مرضت فلم تعدنی و غیر آن ظاهر میشود بصفات ذم و آثار مذموم چنانکه گفت الله یستهزئ بهم
و سخر الله منهم و مکر الله والله خیر الماکرین و ان الذین یؤذون الله و رسوله و غیر آن و این قول
ما نیست که حق تعالی متخلل باشد در وجود بنده و متصف است بصفات بنده چنانکه قول آینده
تا نیز تخلل بنده است در حق تعالی و تخلق بنده باخلاق حق تعالی چنانکه مثنوی ق الا تری المخلوق
یظهر بصفات الحق من اولها الی آخرها ل یعنی آیا نمی بینی تو مخلوق را که ظاهر میشود بصفات
حق تعالی و متخلق میشود باخلاق او از اول صفات تا آخر آن چنانکه این حکم بر عرفا ظاهر
و بر جهلا مستور اگرچه در کتاب احادیث مسطور باشد ق و کلها حق له کما ان الصفات المحدثات
حق للحق ل یعنی تمامی صفات حق تعالی حق است مر مخلوق کامل را چنانکه گفته شد ان الله خلق
آدم علی صورته یا مر مطلق مخلوق را اگرچه بظهور نیاید پس صفات حق تعالی حق است مر خلق را
چنانچه صفات محدثات و احکام آن حق است مر حق تعالی را و در بعضی نسخه هی واقع است
بجای آن پس این ضمیر قصه باشد بهتر خواست که موید کرد این حکم را که صفات محدثات
مر حق را اند بقول متین حق متین چنانکه می شنوی ق الحمد لله ل یعنی جنس حمد مختص باشد در حق
تعالی را و شک نیست که حق تعالی حامد است مر کل را مثل انبیا و اولیا و مومنان لیکن
بعضی مردم حامدند مر بعضی را پس جمیع جمیل اختیاری که حمد در برابر آن باشد مر حق تعالی را
باشد برابر است که از زید باشد یا از عمرو از مومن باشد یا از کافر تا قول حق که الحمد لله باشد
مستقیم شود و به کذب انتساب نیابد ق فرجعت الیه تعالی عواقب الثناء من کل حامد و محمود
ل یعنی پس رجوع کرد و منتسب شد بسوی حق تعالی عواقب ثنا و حمد از هر حامد و محمود بر اثر آنست
که حق باشد یا خلق یعنی انجام کار و بالاخره تمامی صفات جمیله که مورث حمد و ثنا اند
راجع باشند بسوی حق تعالی تا الحمد لله درست گردد و کاذب نشود پس حامد اوست و محمود
او و چون ازینجا ثابت شد که جمیع صفات جمیله خلق حق حق باشند نه مطلق صفات
که مذکور اند در قول سابق که کما ان الصفات المحدثات حق للحق باشد پس مع ... ثابت

شود

شود بنابران شیخ قدس سره مایل شد بسوی نقضی که مثبت مدعی گردد چنانکه می شنوی ق
والیه یرجع الامر کله ل یعنی بسوی حق تعالی راجع است هر کار و بار و تمامی کردار پس ثابت
شد که تمامی صفات محدثات حق للحق است ق فعم ما ذم و ما حمد ل ذم و حمد هر دو صیغه نفی
مبنی اند مر مفعول را یعنی پس شامل و مستغرق شد آن قول مر هر دو را ق و ما ثم الا محمود او
مذموم ل یعنی نیست در اینجا و در نفس الامر یا در امور مذکور که راجع اند بحق مگر امر محمود یا امر
مذموم و مکر خیر یا شر و مذمت و شرارت شی عارضی است که بنظر ذات محمود است و خیر پس رجوع
هر صفت بسوی حق تعالی منافی کمال و افاضه فیض او نباشد و هرگاه آغاز فیض حدیث تخلل
بود رجوع کرد بسوی حدیث مذکور تا ظاهر شود که وجه اول بچه وجه باشد و ثانی بچه وجه چنانکه
می شنوی ق اعلم انه ما تخلل شی شیا الا کان محمولا فیه ل یعنی بدان ای برادر که بدرستی
که داخل و متخلل نمی شود چیزی در چیزی مگر بجائی که باشد اول محمول در ثانی یعنی ثانی ساتر و حامل
باشد و اول مستور و محمول چنانکه میشنوی ق فالمتخلل اسم فاعل محجوب بالمتخلل اسم مفعول ل
اسم فاعل منصوب است به اعنی و همچنین اسم مفعول یا بنا بر حالیت یعنی پس متخلل بکسر لام اول
که صیغه اسم فاعل باشد محجوب است و مستور بمتخلل بفتح لام اول که صیغه اسم مفعول باشد ق
فاسم المفعول هو الظاهر و اسم الفاعل هو الباطن المستور ل یعنی پس اسم مفعول ظاهر
است و ساتر داخل خود و اسم فاعل باطن است و مستور در ظاهر خود ق و هو غذاء له ل
یعنی باطن غذا باشد مر ظاهر را چه غذا ظاهر و بقاء آن بباطن باشد و مستفیض بوساطت
باطن ق کالماء یتخلل الصوفة فتربو به و تتسع ل یعنی چون آب که متخلل و داخل میشود در
صوف و پشم پس زاید و وسیع میشود آن صوف بدان آب و تمثیل محسوس برای توضیح
است چه تفهیم معقول بر کسی که مالوف باشد بحسیات خوب نمیشود تلویح و اشارت
نافع نیست و شفا بدون شهود محصول نه ق فان کان الحق هو الظاهر فالخلق
مستور فیه ل یعنی پس اگر باشد حق تعالی ظاهر پس خلق مستور باشد در حق تعالی و غذاء

اوجه‌تبار کمال و تحقق الله که عبارت از مجموع ذات و صفات باشد چنانکه ظاهر خواهد شد
تجلی رب است لولا العبودیة لبطلت الربوبیة ق فیکون الخلق جمیع اسماء الحق سمعه وبصره
وجمیع نسبه وادراکاته ل سمعه وبصره بدل است از اسماء حق و جمیع نسبه معطوف است
بر سمعه وبصره یعنی پس مهیا شد خلق جمیع اسماء و صفات حق تعالی که سمع و بصر او باشد و جمیع
نسب و اضافات او مثل خلق و ترزیق و جمیع ادراکات و علوم او چه اسماء و صفات حق ظاهر به
حق اند و حق تعالی حامل و ساتر آن پس حق مشهود باشد و خلق معقول ق وان کان الخلق هو
الظاهر فالحق مستور باطن فیه ل یعنی اگر باشد خلق ظاهر و اسم ظاهر باشد مر خلق و خلق باشد مظهر
اسم ظاهر پس حق تعالی مستور و باطن باشد در خلق و غذا او و بقا و کمال خلق بحق باشد ق فالحق
سمع الخلق وبصره ویده ورجله وجمیع قواه ل یعنی پس حق تعالی سمع خلق باشد و بصر آن و دست
و پای و جمیع قوای روحانی و جسمانی او چه سمع و بصر و باقی قوای باطن خلق اند و موجب بقا و
کمال او و ید و رجل اگرچه از ظاهر اند و کلام در باطن است اما چون در خبر چنین واقع شده بود همچنین
آورد ازینجاست که حواله کرد چنانکه مثنوی ق کما ورد فی الخبر الصحیح ل یعنی چنانچه وارد شده آن
حکم در خبر صحیح که قول رسول باشد صلی الله علیه وسلم و در حدیث تنبیه است که حق تعالی عین
باطن خلق است و عین ظاهر او و تواند بود که بگوئی که آنچه ضمنی است مستور باشد و ملحوظ
نه منظور و اول نتیجه قرب الفرائض است و ثانی قرب النوافل و در شرح درینجا چنین بیان یافته
است در بیان وجه تسمیه ابراهیم ع م بخلیل بخلاف این و این عجب است و عدم حمل مر تخلل ابراهیم
را علیه السلام در حق تعالی بر حقیقت موجب حمل بر خلاف این نمیشود و نیز در وجه ثانی گنجایش
این توجیه نباشد ق ثم ان الذات لو تعرت عن هذه النسب لم تکن الها ل یعنی پس بتحقیق و درستی
که ذات حق تعالی اگر معری و خالی باشد ازین نسب و اضافات که در میان ما و حق باشد
مثل خالقیت و ربوبیت و رازقیت نباشد ذات مذکور اله و الله بدانکه الله و اله عبارت است
از ذات حق واجبی باعتبار جمیع اسماء و صفات که اعتبار آن نظر باعیان ما باشد مثلا

خالقیت

و سلطنت

خالقیت حق و رازقیت او نظر باعیان ماست چه بالفرض اگر اعیان ما ثابت نباشد صفات
مذکور معتبر نشوند مثلا اگر عین عاصی نباشد اسم عفو و منتقم پیدا نشود پس اگر نسب و اضافات
در میان نباشد و بالفرض مر اعیان را ثبوتی نباشد الله و اله متحقق نشود مثلا ذاتی که از
صفت قضا معری باشد و تاج سلطنت بر سر او ننهند قاضی نشود و سلطانش نخوانند
و مر قضا و سلطنت را اعتبار نظر بر رعایا و لشکر است پس اعیان عالم برای صفات
و اضافات حق تعالی چون رعایا و لشکر باشد برای قضا و سلطنت و صفات و اضافات
مر الله و اله را چون قضا و سلطنت باشد مر قاضی و سلطان را چه مرتبه و نسبت چنانکه
مقتضی است مر چیزی را که قائم بآن باشد مقتضی است مر چیزی را که واقع بران باشد و
احکام نسبت جاری بران پس بفقد نسب و اضافات جز احدیت محض که مهلک جمیع
اعتبارات است باقی نماند و الله و اله ثابت نشود آری اگر الله عبارت باشد از ذات
محض بدون اعتبار صفات و اضافات پس فقد نسب و اضافات در الهیت قادح
نباشد ان الله غنی عن العالمین ق وهذه النسب احدثتها اعیاننا ل یعنی این نسب
و اضافات که بفقد آن ذات مطلق مسمی بالله و اله نشود احداث و اظهار کرده است
آنرا اعیان ما اهل عالم چه تحقق نسبت بی تحقق منتسبین متصور نباشد چه اگر اعیان عالم
نمی بود خالق و رازق و قادر و سمیع و بصیر و غیر آن روی نمی نمود چنانکه می شنوی ق
فنحن جعلناه بمألوهیتنا الها ل یعنی پس اعیان عالم گردانیدند ذات مطلق را بمألوهیت
و مخلوقیت و مربوبیت خود موصوف باله و الله چنانکه گذشت چه رعایا گردانیدند
ذاتی را قاضی و ذاتی دیگر را سلطان و همچنین گردانیدند تلامیذ ذاتی را استاد و شیخ
و مرشد و این زبان اگرچه زبان اوب نباشد اما بیان عقاید حقه که طالب از کمون ظلمت
و ضلالت بر صفه نور و اهتدا بیاید شیخ را برین آورد که باین قضیه حکم کند چنانکه در صدر
کتاب رفت و نیز مامور شد از جناب حضرة المحمدی باخراج این اسرار بسوی مردم و

امتثال امر محمدی عین ادب است بدانکه مالوه نزدیک علما روایت عبارتست از معبود
تعالی چنانکه آله یعنی مالوه گفته اند و نزد ارباب درایت کنایت است از عبد چنانکه گفت
شیخ قدس سره بالمالوه یعنی ق فلا یعرف حتی تعرف ل هر دو صیغه مضارع مجهول اند لکن اول
بیاء مثناة تحتانیه است و ثانی بنون یعنی پس شناخته نمیشود حق تعالی از آن رو که الله باشد
تا آنکه شناخته نشویم ما اهل عالم چه الله متضمن نسب و اضافاتست و احداث نسب و اضافات
از اعیان عالم است چنانکه گذشت ق قال صلی الله علیه وسلم من عرف نفسه فقد عرف ربه
ل این حدیث موید ما سبق است چنانکه ظاهر است یعنی گفته است رسول ما صلی الله علیه وسلم
من عرف نفسه عرف ربه یعنی کسی که شناخت نفس خود را شناخت رب خود را که علم هر یکی مستلزم
علم دیگریست ق وهو اعلم الخلق بالله ل یعنی رسول ما صلی الله علیه وسلم عالم ترین خلق است بالله تعالی
چنانکه او یافته الله تعالی را دیگری نیافته پس قول او حق باشد و کلام او صدق پس بگذر از آنکه
او برهانست ق فان بعض الحکماء وابا حامد ادعوا انه یعرف الله من غیر نظر فی العالم ل این جمله
تعلیل است برای اظهار حکم مذکور یعنی چه بدرستی که بعضی حکما مثل بو علی سینا و اتباع او و امام
ابو حامد محمد غزالی دعوی کرده اند و گفته اند که شناخته میشود الله تعالی بی آنکه نظر و ملاحظه
واقع شود در عالم و اعیان ممکنات ق وهذا غلط ل یعنی حکم مذکور غلط است و سهو از انسانی
رفته چه چون الله عبارت باشد از مجموع ذات و اسما پس بدون نظر در عالم الله ثابت نشود
چنانکه گذشت ق نعم تعرف ذات قدیمة ازلیة لا یعرف انها اله حتی یعرف المالوه ل یعنی آری
دانسته میشود ذات قدیم ازلی که محتاج بمبدا نباشد و درین کلام نیست چه کلام درین است
که دانسته شود که ذات مذکور مسمی و موصوفست باله و الله و این دانسته نمیشود تا آنکه دانسته
نشود مالوه که مخلوق باشد پس حکم مذکور از حکما و غزالی غلط باشد و سهو مگر آنکه الله عبارت
از ذات قدیم ازلی باشد پس این از مبحث خارج است و نیز اگر بگویند که ممکن نظر بامکان
محتاج است بسوی مبدا و تسلسل ببرهان تطبیق و غیر آن باطل است پس مبدا قدیم ازلی

بیدا شد

پیدا شد گفته شود که درین جا نیز نظر در اعیان ممکنات واقع شده و در مبدا صفت موجدیت
ملحوظ گشت ق فهو الدلیل علیه ل یعنی پس عالم دلیل و امارتست بر الله تعالی چه بی نظر در عالم
علم بالله حاصل نشود و از اینجاست که عالم را عالم گفته اند یعنی علامتست بر الله تعالی ق ثم بعد
هذا فی ثانی حال یعطیک الکشف ان الحق نفسه کان عین الدلیل علی نفسه و علی الوهیته ل فی ثانی
حال متعلق است بیعطیک الکشف یعنی پس بعد از معرفت الله تعالی بوساطت مالوه در نظر ثانی
و وقت دیگر میدهد بتوای طالب کشف و شهود اینکه حق تعالی بعینه عین دلیل است بر نفس و
ذات و الوهیت خود پس عالم عین او باشد و حق مقترن بعالم نمی بینی که در دلیل مدلول ماخوذ
است و الا کی منتج نشود پس کشف مقام الجمع میگوید که خود حق تعالی دلیل باشد بر ذات و اسما
و صفات خود چه عالم هم ذات اوست و هم صفات او تا دلیل شود بر ذات و صفات او
چنانکه گفت و علی الوهیته بنابرین خلیل الله صلوات الله و سلامه علی نبینا و علیه طلب حق کرد اول
بمظاهر کوکبیه و بکشف دریافت که آنها مربوبیت را نشایند تا وقتی که حقیقت حال مکشوف شد
و گفت یا قوم انی بری مما تعبدون وجهت وجهی للذی فطر السموات و الارض و از اینجاست
که گفت اعلم الحق رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم بالله عرفت الاشیاء در جواب بم عرفت
الله و گفت شیخ نجم الدین الکبری که حاشا که من او را بدلیل شناسم چه دلیل از مدلول اجلی باشد
و هیچ چیز از حق تعالی اجلی نیست ق وان العالم لیس الا تجلیه فی صور اعیانهم الثابتة التی یستحیل
وجودها بدونه ل این قول عطف است بر ان الحق تا آخر و همچنین خبری که بعد این قول است
یعنی میدهد ان کشف و میگوید که بدرستی که عالم نیست مگر تجلی وجود حقانی و انبساط نفس رحمانی
در صورتهای اعیان ثابته عالم که مستحیل است و ممتنع وجود آن صورتها بدون تجلی وجود
حقانی و در عبارت تسامح است یعنی عالم صورانند که حاصل و ظاهر شده اند در اعیان ثابته
عالم بتجلی وجود حقانی و انبساط نفس رحمانی که بدون آن تجلی وجود صور محال باشد پس
صور عالم عین حق اند حسن باشد یا قبیح و خیر باشد در شرع یا شر ق وانه یتنوع و یتصور بحسب

حقایق هذه الاعیان واحوالها ل یعنی میدهد ان کشف ومیکوید که حق تعالی متنوع میشود صورت
میکه بحسب حقایق اعیان ثابته واحوال آن پس صور کثیره پیدا شوند وفنا فی وحدت صاحب
صورت نشوند پس ازینجا دریاب که مصور معنی مقصور است بدانکه کشف هردا احدا ازهر سه معنی
مذکور مستلزم ومستتبع است مردیگر را ق وهذا بعد العلم به منا انه آله لنا ل یعنی کشف معانی مذکور
بعد از علم ماست باین که حق تعالی اله ماست بحسب اسما وصفات چنانکه سابق هم اشارت
کرد بقول خود که ثم بعد هذا باشد چه اگر اول ندانیم که برای ما حق تعالی اله است ومراد از اسما
وصفات اند که مقتضی اند مر اعیان ثابته را که محال سلطنت ومجالی ظهور اسما وصفات
اند دانسته نشود که متجلی در مرایای اعیان حق است وصور مجالی حق اند پس برای ما کشف
حاصل شود ونه برای مرتبه آلهیت ظهور چنانکه بفقد اعیان خود مرتبه مفقود باشد ق ثم یاتی
الکشف الآخر فیظهر لک صورنا فیه فیظهر بعضنا لبعض فی الحق فیعرف بعضنا بعضا ویتمیز بعضنا
عن بعض ل یعنی پستر می آید کشف دیگر که کشف جمع الجمع باشد پس ظاهر میشوند مر ترا صورتهای
ما اهل عالم در حق تعالی پس ظاهر میشود بعضی از ما بعضی دیگر را در حق تعالی ودر حضرت الواسع
پس می شناسند بعضی از ما بعضی دیگر را و واقع میشود تعارف اعیان در حضرت الله بحکم
مناسبت وتناکر بعدم مناسبت ومتمیز میشود بعضی از ما از بعضی دیگر چه اعیان قبل از وجود
علمی وعینی در غیب حق تعالی متمیز نبودند بلکه مستهلک بودند از قهر احدیت چون اسما وصفات
که در نظر احدیت مر هیچ چیز را وجودی ونمودی نباشد چنانکه گفت اعرف الخلق رسول الله
صلی الله علیه وسلم کان الله ولم یکن معه شیء ثم اعتبر فی مقام روحک حال علومک هل تجد
بعضها ممتازا عن بعض وعن روحک الی ان تنزل الی مقام القلب فیتمیز کلی عن کلی ثم
ینفصل کل منها الی جزئیات فیه فیظهر فی مقام الخیال مصورا کالمحسوس فیظهر فی الحس
فان وجدت فیک ما نبهت علیه اهتدیت وعلمت ما علی صورته خلقت والا لا یمکنک
الاطلاع علی الحقایق الالهیة وما من شیء میسر الا لما خلق له ق فمنا من یعرف ان

في الحق

فی الحق وقعت هذه المعرفة لنا بنا ل یعنی پس بعضی از کسانی باشد که می شناسد وملهم اند
که در حضرة الحق واقع شد این معرفت برای ما بما یعنی بعضی از ما بعضی را در حضرة
الحق الواسع شناخته اند وحضرة الحق را دانسته اند چه اعیان ما در آنحضرت مقتضی
معرفت بودند وآنکس عارف باشد ق ومنا من یجهل الحضرة التی وقعت فیها هذه
المعرفة بنا ل یعنی بعضی از ما کسی باشد که جاهل است وغافل از آن حضرت که واقع
شده است در آن این معرفت ونمیداند که ما عارفیم بخود در آن حضرت ق اعوذ
بالله ان اکون من الجاهلین ل حال اول حال اهل کمال است که محجوب الحق باشد
ورفیع الشان وجلال حق تعالی حاجب جمال حق نشود برای ایشان چنانکه در حق
زاهد محجوب ونه جمال او حاجب جلال او چنانکه در حق مجذوب مهیم که واقف باشد در مقام
الجمع واز آنجا نگذشته چه اگرچه مجذوب مهیم به از زاهد محجوب باشد اما هردو فرقه جاهل اند
که بحقیقت حال واقف نیستند پس گفت عارف کامل قدس سره اعوذ بالله تا آخر یعنی
پناه میجویم بالله تعالی از آن که باشم از جمله جاهلان بحقیقت حال واز زمره دانان بحقیقت
کار چنانکه فرقه ثانی که اشارت کرد باین فرقه بقول خود ومنا من یجهل تا آخر ق وبالکشفین
معا ما یحکم علینا الا بنا ل بالکشفین متعلق است بما بعد که ما یحکم باشد یعنی بهردو کشف مذکور حکم
کرده نمیشود باحکام متضاده چون ایمان وکفر مثلا بر اهل عالم مگر باقتضاء عین ما که اهل
عالم حاصل نیست مگر بهردو کشف مذکور که موجود حق باشد پس که ظاهر شده است در مرایای
اعیان وموجود خلق باشد پس که ظاهر شده است در مرآة وجود حق تعالی وحق در حق الغیب
است ومعرفت نظر محمدی ناظر بهردو مرآت است ومشاهد هردو صورت شود حق در عین
خلق وشهود خلق در عین حق ویکی از دیگری محجوب نباشد بنابراین امر است شرایع وقائل
ببطلان غیر ومحسن قول لبید مصرع الا کل شیء ما خلا الله باطل وچون در قول مذکور معین
نشد که حاکم عین اهل عالم است بلکه ظاهر آنست که حاکم حق تعالی باشد اضراب کرد از

از قول مذکور چنانکه میشود ق لا بل نحن نحکم علیها بها ولکن فیه ل یعنی غلط است حکم مذکور
ملکی یا اهل عالم حکم میکنیم بر خود بخود لیکن در حق تعالی چه اگر حق نباشد وجود و ظهور ما نباشد
و حاکم و محکوم روی نماید پس اول کلام منظور کشف اول باشد و آخر کلام و لکن فیه باشد
محکوم کشف ثانی چنانکه گفته است در کشف ثانی فیظهر لک صورتا فیه پس عین آدم حاکم بود
بمسجودیت آدم و عین ملک بساجدیت ملک و عین محمد حاکم بود برسالت و افضلیت او از اهل عالم
و هجرت او از مکه بجانب مدینه و عین ابوجهل بعداوت او مر رسالت پناهی را صلی الله علیه
و سلم و عین ابوبکر بکمال او و عین ابولهب بضلال او و عین علی بخیر که علی در ان بود و عین
ابوطالب بخیر که طالب آن بود و کل یعمل علی شاکلته و ما ظلمهم الله پس ابا و آسمان و زمین از حمل
امانت بحکم عین آسمان و زمین بود و حمل انسان مر آن امانت را بحکم عین او بود ق فلذلک
قال فلله الحجة البالغة ل یعنی پس نظر با آنکه حاکمیم بر خود بخود گفت الله تعالی فلله الحجة البالغة
یعنی مر خدا تعالی راست حجت تامه و برهان کامل بر محجوبان که نیافتند ضیاء کشف و نور وجدان
حکم مذکور را نه دریافتند وقتی که بگویند بحق تعالی که چرا کردی با ما ای حق چنین و چنین یعنی چیزی که
موافق غرضهای محجوبان نباشد و ملائم مزاجهای ایشان نشود که عذاب باشد و شبه و غیر
آن ق فینکشف لهم عن ساق ل یعنی پس کشف میکند حق تعالی مر محجوبان را از ساق و باطن
کار و حقیقت حال که سابق بود مر ایشان را بسوی چیزی که کردند و جنبش داد ساعد و ساق
ایشان را بسوی چیزی که رفتند چنانکه گفت و اتقوا یوما ترجعون فیه الی الله ثم توفی کل نفس
ما کسبت و هم لا یظلمون یوم تجد کل نفس ما عملت من خیر محضرا و ما عملت من سوء تود
لو ان بینها و بینه امدا بعیدا ق و هو الامر الذی کشفه العارفون هنا ل یعنی آن ساق و
باطن امر آن امری باشد که کشف کرده اند و دریافته آن را عارفان در دار دنیا پس بر وصول
بکروه مجاهدات ندارند و حاجات خود بظهور نیارند و دانند که آنچه در عین و باطن است خارج
خواهد شد و در خارج خواهد آمد ان خیرا فخیر و ان شرا فشر ق فیرون ان الحق ما فعل بهم ما ادعوه

ازفعله

عذاب ص

ازفعله و ان ذلک منهم ل ان ثانی معطوفست بر ان اول یعنی پس می بینند که حق تعالی
نکرده است با ایشان و محجوبان چیزی که دعوی کرده اند که حق تعالی کرده است آن را در ما و می بینند
عارفان که آن چیز از ایشان باشد نه از حق تعالی چنانکه گفت حق تعالی و ما ظلمهم الله
و لکن کانوا انفسهم یظلمون اعیان و ابادی ایشان کردند آنچه کردند چنانکه گفت خلیل الله علیه السلام
بل فعله کبیرهم هذا پس قول او حق باشد چه صنم بزبان خود مستدعی هلاک خود بود و مخلوقیت خود
و ضلالت عبده خود عالم بود و معترف ق فانه ما علمهم الا علی ما هم علیه ل این قول تعلیل قول
سابق است که ان ذلک منهم باشد یعنی پس هر آینه که حق تعالی ندانست ایشان را مگر بحالی
که بر آن بودند پس اهل ایمان را با ایمان دانست و مر اهل کفر را بکفر چه علم تابع معلوم است
برابر است که واجب باشد صاحب علم یا ممکن و قبل از وقوع معلوم باشد یا بعد از وقوع
آن و در بعضی نسخه علمهم واقع است بجای علمهم و برین نسخه علی نباشد چنانکه در بعضی نسخه
یعنی نکرد حق با ایشان از ایمان و کفر و ثواب و عذاب و غیر آن مگر چیزی که ایشان بران بودند
و حاکم آن بآن و اگر علی نباشد یعنی اینست که نکرد با ایشان آنچه کرد مگر بآن چیزی که ایشان بران
بودند ق فتدحض حجتهم ل یعنی پس باطل میشود حجت محجوبان و در بعضی نسخه تدحض است
بجای تدحض یعنی باطل کرده میشود ق و تبقی الحجة البالغة لله ل یعنی باقی میماند حجت تامه
و برهان کامل مر الله تعالی را چنانکه رفت ق فان قلت فما فائدة قوله فلو شاء لهدیکم اجمعین
ل این اعتراض وارد است بر حکم سابق یعنی پس اگر گوئی تو ای محجوب پس چه فایده قول
حق تعالی است که فلو شاء باشد تا آخر یعنی پس اگر خواستی حق تعالی هر آینه هدایت میکرد
بر طریق اهتدا می آورد جمیع شما را پس این نص قاطع که کشف در برابر آن ظلمت باشد
و ضلال لازم می آید که اهتدا ابی لهب آنچه صادر شد از ابی لهب در علم او تابع معلوم
نشد بلکه امر بعکس باشد و تو ای مکاشف میگوئی که علم تابع معلوم است چنانکه رفت
ق قلنا لو حرف امتناع لامتناع ل یعنی بگوئیم در جواب این اعتراض که کلمه لو حرفی

عارفان ص

جائی که

است موضوع برای امتناع امری بجهت امتناع امری دیگر برابر است که منفی باشد هر دو احدهما
از هر دو امر یا مثبت یا یکی مثبت و یکی منفی چنانکه میگوئی لو جئتنی لاکرمتک و لو لم تسب ابا بکر
لما اعرضت عنک و لو لم تهن عمر عززتک و لو اقبلت الیها ما اهنتک چنانکه در علوم عربیه مبین است
پس اینجا مشیت حق تعالی بهدایت و اهتداء کل واحد ممتنع باشد بجهت امتناع هدایت و
اهتداء کل واحد چنانکه رای ابن حاجب است زینجاست که مثنوی ق فما شاء الا ما هو الامر علیه
ل یعنی پس نخواست حق تعالی مگر چیزی که حقیقت و نفس الامر آن بود پس مشیت حق تعالی بایمان
ابی بکر متعلق نبود بکفر پس کفر ابی بکر ممتنع باشد لاجرم مشیت حق تعالی بکفر ابی بکر ممتنع باشد
و همچنین کفر ابی لهب که نفس الامر آن بود لاجرم مشیت حق تعالی بکفر او تعلق گرفت نه بایمان
او چه موسوم بود ناصیه ابی لهب بوسمه امتناع هدایت و اهتداء لاجرم مشیت حق تعالی بایمان
و اهتداء ابی لهب ممتنع باشد و تواند بود که لو موضوع باشد برای امتناع امری از جهت امتناع
امری دیگر برابر است که شرط باشد امر اول چنانکه در آیه مذکوره یا جزا چنانکه در امثال لو جئتنی
لاکرمتک و گویا قول شیخ قدس سره که لو حرف امتناع لامتناع باشد بر سبیل اطلاق اشارتست بسوی
این حکم ق ولکن عین الممکن قابل للشیء و نقیضه فی حکم دلیل العقل ل این قول دفع دخل است چه
مقرر است که عین ابی لهب قابل ایمان بود و قابل کفر ازینجاست که مکلف شد و لاجرم واجب بود
نه ایمان او و هم عین ایمان و هر صفت قابل است مر وجود و عدم را پس نه کفر ابی لهب وجود آن
واجب بود و نه ایمان و وجود آن از ابی لهب ممتنع و همچنین هر دو طرف در ابی بکر که نه ایمان او
واجب بود و نه کفر او ممتنع پس چون گفتی که امر بر یک حیز است و بس که عدم باشد یا وجود یعنی لیکن
عین ممکن قابل است مر شیء و نقیض او را در حکم دلیل عقلی پس قبول کردن عین جوهر مر وجود و عدم
و علم و جهل را مثلا و قبول نمودن عین صفت و عرض مر وجود و عدم را الحکم دلیل عقل است
و عقل بدان حکم میکند و در نفس الامر طرفی واجب باشد و طرفی دیگر ممتنع چنانکه مثنوی ق
وای الحکمین المعقولین وقع ذلک هو الذی کان علیه الممکن فی حال ثبوته ل یعنی هر حکمی از

تعلق گرفت بحقیقت و نفس الامر آن بود

دو حکم

دو حکم مذکور که معقول اند و مقبول عقل واقع شود آن همان است که بوده است بر وی
عین ممکن در حال ثبوت وی در علم حق تعالی پس طرفی واجب باشد و طرفی دیگر ممتنع که نیست
نفس الامر مگر یکی از دو طرف پس حکم عقل چون حکم اعمی باشد در حق کسی که واقف باشد
نزدیک او که آنکس جایز است که زید باشد و جایز که غیر زید و در نفس الامر واجب است که آنکس
زید باشد یا غیر زید پس درین اشارتست که عقل از ادراک حقیقت شیء عاجز است چون اعمی ان
فی ذلک لذکری لمن کان له قلب او القی السمع و هو شهید پس مشیت حق تعالی متعلق نباشد
مگر بچیزی که نفس الامر آن باشد و عین ثابته مقتضی آن ق و معنی لهدیکم لبین لکم ل یعنی معنی
قول حق تعالی که لهدیکم باشد در فلو شاء لهدیکم اجمعین لبین لکم است یعنی هر اینه بیان
میکرد حق تعالی برای شما حقیقت حال که رافع حجب عیون شما میشد و در می یافتید که شما خود
حکم میکنید باحکام بر خود لیکن بیان این معنی ممتنع بود پس تعلق مشیت باین بیان ممتنع باشد
چه عین هر کسی قابل آن نبود که عین بصیرت آن بر ادراک نفس الامر مفتوح شود چنانکه مثنوی
ق و ما کل ممکن من العالم فتح الله عین بصیرته لادراک الامر فی نفسه علی ما هو علیه ل یعنی نیست
هر ممکن از عالم ازین باب که گشاده باشد الله تعالی دیده بصیرت و چشم دل او را برای دریافتن
امر واقعی و چنانکه باشد در نفس الامر بلکه بعضی از عالم عالم اند و بعضی جاهل چنانکه مثنوی در
بعضی نسخه من واقع است بجای فی ق فمنهم العالم والجاهل ل یعنی پس بعضی از عالم عالم
اند و بعضی جاهل و یکی دانا باشد و دیگر نادان و کل یعمل بشاکلته و در قول او که فتح الله
اشارتست که او فتاح عین بصیرت هر شیء است لیکن بحکم عین ممکن ق فما شاء فهدیهم
اجمعین و لا شاء ل یعنی نخواست حق تعالی پس هدایت و بیان نکرد برای جمیع اشخاص
در زمان قدیم و نمیخواهد هدایت کل ق و کذلک ان یشاء ل یعنی همچنین خواستن حق تعالی
مر هدایت کل را در زمان استقبال چه هدایت کل بحکم و طلب اعیان کل باشد و اعیان کل
انسان حاکم و طالب هدایت خود نیستند که هدایت کل ممتنع است لاجرم مشیت حق تعالی

بهدایت کل ممتنع باشد که عین بعضی حکم وطلب ضلالت کرد لاجرم مضل اقبال نمود پس
جنت و نار از عین کس باشد در عین او پیداست و انا لموفوهم نصیبهم غیر منقوص ق فهل شاء
هذا ما لا یکون ل یعنی پس هست که بخواهد الله تعالی هدایت کل و متعلق شود مشیت او بچیزی
که عین ثابته طالب نقیض آن باشد ای برادر این چیزیست که یافته نمیشود هرگز چه هدایت کل
وخلاف مطلوب عین ثابته ممتنع است پس تعلق مشیت حق تعالی بدان ممتنع باشد چه محال
است که علم حکیم متعلق شود بوقوع محال و چون بالا تحریر کرد و ناطق شد بامتناع هدایت کل
و مشیت حق تعالی بهدایت کل گفت درینجا بمخاطب طالب معرفت فهل یشاء یعنی بنخواهد هدایت
کل چنانکه گفت در جواب آن از زبان مخاطب طالب هذا ما لا یکون ق فمشیته احدیة التعلق ل یعنی
پس مشیت حق تعالی احدیة التعلق است چه تعلق مشیت حق تعالی جز بیک طرف نمی باشد که
عین ممکن بران طرف باشد چنانکه مذکور شد ق وهی نسبة تابعة للعلم والعلم نسبة تابعة للمعلوم والمعلوم
انت واحوالک ل یعنی مشیت حق تعالی نسبتی است میان حق تعالی و چیزی که بآن متعلق شود
و تابع است مر علم حق تعالی را چه اگر علم حق تعالی مفروض نشود مشیت حق تعالی بوجود نیاید و علم حق تعالی
نسبتی است میان حق تعالی و معلوم و تابع است مر معلوم را چه اگر بفرض معلوم در میان نشود علم
حق تعالی موجود نشود و معلوم حق تعالی تویی و احوال تو پس مشیت حق تعالی و علم با و از عین تست
و احوال تو که مر ترا و احوال ترا تاثیری باشد در علم او نه مر علم او را در تو و احوال تو چنانکه میشنوی
ق فلیس للعلم اثر فی المعلوم بل للمعلوم اثر فی العلم ل یعنی پس نیست مر علم حق تعالی را و علم هر کسی
را اثری و حکمی در معلوم بلکه مر معلوم را اثری و حکمی باشد در علم حق تعالی و علم هر کسی چه اگر عین
ثابته ابی بکر حاکم و طالب ایمان و کمال او نمی بود و منتقش بان نقش نمی شد علم واجبی بکمال و
ایمان ابی بکر متعلق نمی شد و اگر عین ثابته ابی لهب منتقش بنقش کفر و غوایت نمی بود علم واجبی بکفر
و غوایت او متحقق نمی شد پس اکنون دریاب که چرا خبر نمیدهد حق تعالی بقول خود سواء علیهم انذرتهم
ام لم تنذرهم لا یؤمنون و در بعضی نسخه عالم است بجای علم یعنی مر معلوم را اثری است در عالم

چه معلوم کسی را عالم میکند که عالم چیزی را معلوم گردانید ق فیعطیه من نفسه ما هو علیه
فی عینه ل یعنی پس میدهد معلوم بحق تعالی از ذات خود چیزی که معلوم بران چیز باشد
در عین ثابته که در حال عدم بود بدون آنکه متاثر شود معلوم از حق تعالی چه اعیان
بجعل جاعل نیستند چه اعیان صور اسماء الهی و مظاهر آن باشند بلکه عین اسماء و صفات
که قایم بذات قدیم وی باشند بلکه عین ذات حق نظر بحقیقت و مر جعل و ایجاد را
در اینجا کاری نیست چنانکه مر فنا و عدم را در بارگاه آن باری نه بدانکه ظاهر قول
حق تعالی که فلو شاء لهدیکم اجمعین باشد و امثال آن جانب محجوب اند چه ظاهر است
که امتناع هدایت کل بجهت امتناع مشیت حق تعالی باشد و چون ظاهر ضمن عبارت
چنانست که گفتند که لو برای امتناع ثانی است از جهت امتناع اول رجوع کرد شیخ قدس
سره بسوی آن خطاب الهی تا عذر کند از ظاهر آیت چنانکه میشنوی ق وانما ورد الخطاب الالهی
بحسب ما تواطأ علیه المخاطبون و ما اعطاه النظر العقلی ل یعنی وارد نشد خطاب الهی در
اکثر محال مگر بحسب فهم مخاطبان که مخاطب موافقت کنند و اقبال نمایند بران و پسندند و قبول کنند
نظر عقلی چه نه آمده است خطاب حق تعالی در حق عوام مگر باندازه ایشان و بر طبق نظر عقلی
و فکر نظری و اگر نه قبول نکنند و عارف از تصریح اسرار کشفی مستغنی باشد چه اعتماد بر کشف
خود مینماید و در احکام ظاهر با عوام میباشد بخلاف غیر عارف که مرا و را جز حکم فکری و فکر عقلی
حاصل نیست و آنچه مخالف عقل باشد از ان قبول نکند و جز احتمال غیر او در وی پیدا نیست
چنانکه در فص موسوی ظاهر خواهد شد ان شاء الله تعالی ق ما ورد الخطاب علی ما یعطیه
الکشف ل یعنی وارد نشده است خطاب از خدا تعالی و رسل آن بحسب مقتضای
شهود و کشف عارف چه حکم کشف بحسب ظاهر منافی امر و نهی باشد ق ولذلک کثر المؤمنون
وقل العارفون اصحاب الکشوف ل یعنی از جهت همین که خطابات الهی بر اندازه عوام
و بحسب فکر عقلی وارد اند بسیار اند مومنان بظواهر نصوص که متمسک باشند باذیال

انکار عقلی ازینجاست که آن جماعه جز بجزئیه قایل نشوند و تکفیر اهل تشبیه کنند چه عقل جز تنزیه
نبخشد پس مومنان کثیر باشند و عارفان صاحب کشف و شهود قلیل چه معرفت اشیا
کما هی و کشف اسرار نامتناهی کار هر کسی نباشد و از عقل گذشتن و باشغال که موجب
کشف باشد نصیبه هر کسی نشده که واقف شود بر سر قدر و ناظر بسوی اشارات و رموزات
خطابیه که عقل گرد حریم آن نگردد ق وما منا الا وله مقام معلوم ل این قول حق تعالی
هست در حق ملائکه و مختص بملائکه نیست چه جمیع اعیان درین حکم شریک اند یعنی نیست از ما و اعیان
عالم را مگر مقام معلوم که از ان تجاوز نکنند پس کسی که او را مقام محجوب است محجوب باشد و تجاوز
نکند و بگوید مص اگر یک سر موی برتر پرم ۞ فروغ تجلی بسوزد پرم ۞ و کسی که مرا و را معرفت
نصیب باشد بسوی معرفت برود و بر کسی انکار نکند و امر و نهی مستلزم انکار نیست پس آمر
و ناهی باشد چون محمد علیه الصلوة والسلام ق وهو ما کنت به فی ثبوتک ظهرت به فی
وجودک ل یعنی مقام معلوم خبر نیست که بودی تو بر ان در حال ثبوت خود در علم واجبی
و عدم خارجی و ظاهر شدی بدان در حال وجود خود که خارجی باشد ق هذا ان ثبت ان لک
وجودا ل یعنی این که مذکور شد بر تقدیر نیست که اعیان عالم موجود باشند پس حق تعالی
وجه خود از اعیان باز آورده باشد چه وجود واحد هست و تعدد وجود متحقق نیست ق فان ثبت
ان الوجود للحق لا لک فالحکم لک بلا شک ل یعنی پس اگر ثابت شود که وجود خارجی مر
حق تعالی راست نه ترا و اعیان ثابته بوئی از وجود نیافته باشند پس حکم مر تراست در وجود
حق تعالی بلا شک و شبهه چه تو حقی و حکم مر حق تعالی راست و تنوع موجودات و اختلاف
احکام نظر باعیان باشد ق وان ثبت انک الموجود فالحکم لک بلا شک وان کان
الحاکم الحق ل این قول اعاده حکم سابق هست برای توکید یعنی اگر ثابت شود که تویی موجود
لیکن بوجود فایض از جناب حق تعالی پس حکم مر تراست نیز بی شک و شبهه اگرچه حاکم
حق باشد بحسب مقام جمعی بر مقام تفصیلی که مسمی هست بخلق پس لازم نیاید که غیر حق

فی وجود الحق ۴

حاکم باشد

حاکم باشد بر حق و نیز مراد اینست که تو حاکمی بر خود ق فلیس له الا افاضة الوجود علیک ل
یعنی پس نیست مر حق تعالی را مگر افاضه وجود تو بر تو و عین ثابته تو که صورت علمی حق باشد
چه وجود هر چیزی که عین تو حکم و طلب کرد آن از حق فیاض افاضه نمود ق فالحکم لک علیک
ل یعنی پس حکم مر تراست بر تو و نیست از حق تعالی مگر افاضه وجود ق فلا تحمد الا نفسک و
لا تذم الا نفسک وما یبقی للحق الا حمد افاضة الوجود لان ذلک له لا لک ل یعنی پس ثنا مکنی
یا ثنا مکن مگر بر نفس و عین خود و ذم مکنی و بد مگوی یا ذم مکن و بد مگو مگر نفس و ذات خود را
چه خیر و شر بر تو از تو باشد و مقتضای عین تو چنانکه گفت قبل ازین حکم فالحکم لک علیک و باقی
نمی ماند مر حق تعالی را مگر حمد و ثنا را افاضه وجود چه بدرستی که وجود و فیضان ان مر حق تعالی
راست نه مر ترا چه فیضان وجود از مقام الجمع باشد و پس چنانکه گفت اعرف العرفاء افضل
الانبیاء احمد مجتبی محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم لو اجتمع الجن والانس لم یقدروا علی خلق مثل ذباب
و فیضان وجود هر خیر و شر خیر است پس باقی نماند مگر حمد افاضه وجود نه ذم افاضه وجود از جهت
که گفته اند که خلق قبیح قبیح نیست پس حمد و ذم که در برابر نفس فعل و صفت باشد برای نفس تست
چنانکه گفت حق تعالی در کلام مجید ومن یشکر فانما یشکر لنفسه ومن کفر فان الله غنی حمید و این
جمله قایم مقام جزا هست یعنی من کفر فانما یکفر لنفسه چه هر خیر و شر از عین او ست و ذات
حق تعالی از خیر و شر تو غنی باشد و محمود بافاضه وجود هر شی خیر باشد یا شر و آنچه بالا گفته
هست که جمیع حمد مر حق تعالی راست و عواقب ثنا ربا و راجع هست آن نظر بمقام جمعی
و تفصیلی باشد چه عین هر چیز عین حق هست و در بعضی نسخه و ما بقی هست بجای و ما یبقی ق
فانت غذاؤه ح بالاحکام وهو غذاؤک بالوجود ل یعنی پس تو و عین تو غذا او و باطن
خدائی باحکام چه حکم مر تراست اگر عین تو نباشد احکام حق تعالی ظاهر نشوند و باقی
نمانند و حق تعالی غذا و باطن تست بوجود چه اگر وجود او نباشد مر ترا وجود و بقا نشود
ظهور احکام حق تعالی و بقاء آن بعین تست که در حقیقت آن احکام احکام عین تواند و ظهور

وبقاء وبقاء تو بحق است که وجود وافاضه آن مر هر شیء را از حق باشد ق فتعین علیه ما تعین علیک ل یعنی پس متعین شد بر حق تعالی چیزی که متعین شد بر تو واو از تو طلب صوم و صلوه کرد و تو هم از وی طلب صوم و صلوه کردی وآمر شدی که ترا الصوم و صلوه مثلا آمر شود چه احکام از تست چنانکه مثنوی ق فالامر منه الیک و منک الیه ل یعنی پس امر و طلب از حق تعالی بسوی تست که امر و طلب صلوه مثلا واقع شد از حق علیم بسوی تو وامر وطلب از تو بسوی حق تعالی است چه اول از تو امر وطلب واقع شد بعد ازان از حق تعالی واقع شد چنانکه مردی سلاح بسته پیش سلطان ایستاده شود سلطان او را بر محاربه اهل کفر تعین نماید پس اول امر وطلب ازان مرد باشد بسوی سلطان بعد ازان از سلطان بسوی وی پس باید که آن مرد از طلب سلطان رنجه نگردد وچون گفت امر از حق است بسوی تو واز تو بسوی حق تعالی اشارت کرد بسوی فرق چنانکه مثنوی ق غیر انک تسمی مکلفا ل یعنی امر هم از حق است بسوی تو و هم از تو بسوی حق لیکن بدرستی که تو نام کرده میشوی بمکلف صیغه اسم مفعول از تکلیف ق وما کلفک الا بما قلت له کلفنی بحالک و بما انت علیه ل کلفنی صیغه امر است و بحالک متعلق باشد بکلفنی از قبیل وضع مظهر موضع مضمر که به باشد تا راجع شود بسوی ما که عبارتست از حال و بما انت علیه معطوف است بر بما قلت له بعطف تفسیری یعنی تکلیف نکرد حق تعالی ترا مگر بچیزی که گفتی که تکلیف کن تو ای حق تعالی بدان که حال تو است و تکلیف نکرد بچیزی که تو بران و بر طلب آن بوده قبل از وجود خارجی ق ولا یسمی مکلفا اسم مفعول ل یعنی نام کرده نمیشود حق تعالی بمکلف که اسم مفعول باشد از باب تفعیل بلکه بمکلف که صیغه اسم فاعل باشد بگویند اگر بگویند پس امر از حق تعالی بسوی تو ترا مکلف بفتح لام نام کرد که مر ترا از طلب او تکلیف است وامر از تو بسوی حق تعالی حق را مکلف بفتح لام نام نکرد چه مر او را از طلب تو تکلیف و کلفت نباشد او آماده برای این طلب و آن کار است و در بعضی نسخه بعد قول مذکور واقعست این قول اولا کلفه علیه یعنی زیرا چه نیست از طلب تو

اولا کلفه علیه

کلفت و

کلفت و تکلیف بر حق تعالی پس او را مکلف نخوانند ق شعر فیحمدنی واحمده ویعبدنی واعبده ل یعنی پس حمد و ثنا میگوید حق تعالی مرا و حمد و ثنا میگویم من حق تعالی را و عبادت و خدمت میکند حق تعالی مرا و عبادت و خدمت میکنم من آنرا بدانکه چون احکام و اسما و صفات و تجلی از جمال و کمالات حق تعالی از من و عین منست بنابران حمد و ثنا میگوید حق تعالی مرا باعطاء چیزی که عین من طالب آن باشد و بتکمیل و ابلاغ عین مرا بغایت قصوی وازین ره که افاضه وجود من و وجود کمالات من از حق تعالی باشد و پس حمد و ثنا میگویم من حق تعالی را باظهار احکام و اسماء او و بقبول نمودن سلطنت و تصرف اسمای او پس حق تعالی عبادت و خدمت میکند مرا که رجوع میکند در اظهار حکومت اسماء و صفات خود بسوی اعیان ما و متجلی میشود بوجود من چه اگر بسوی عین عاصی توجه و رجوع نکند و متجلی بوجود او نشود حکومت اسم عفو و منتقم بظهور نیاید و رجوع بچیزی و توجه بسوی آن خدمت و عبادت آن چیز باشد وازین ره که در وجود هر کاری رجوع میکنیم و متوجه میشویم بسوی حق تعالی چه اگر حق تعالی متجلی بکار من نشود وافاضه وجود آن نکند مقصود حاصل نشود و کار بوجود نیاید عبادت و خدمت میکنیم حق تعالی را و نیز قبول کردن عاصی مر افاضه وجود معصیت را از حق تعالی وامتثال امر تکوینی او عین عبادت و خدمت او باشد مر حق تعالی را و عین فریاد باشد از وی به یا عفو و یا غفار و همچنین افاضه وجود معصیت مر عاصی را که بعین خود طالب آنست وامر حق تعالی را بافاضه آن عبادت و خدمت حق تعالی است مر عین عاصی را و در بعضی فاعبده واقع است بجای واعبده یعنی عبادت من مرا و را متفرع است بر عبادت او برای من چه اگر خدمت و عبادت او با فاضه عین ثابته بفیض اقدس و افاضه وجود بفیض مقدس واقع نشود خدمت و عبادت از من متصور نگردد و حق تعالی را عابد و عبد گفتن اگرچه سوء ادب باشد اما شورش عشق و حکم کشف برین آرد چه ترک ادب عین ادب گردد مصرع دیوانه بدست خویشتن نیست عارف درین وقت لسانی باشد از السنه صادقه حق تعالی و حکم باطل

درین وقت راه نیابد پس هرچه لسان حق گوید همه ادب باشد چنانکه گفت عاشقی شعر
سقونی وقالوا لا تغن ولو سقوا جبال حنین ما سقونی لغنت ق فعی حال قربه وفی الاعیان
اجده ل یعنی پس درحالی ووقتی اقرار میکنیم بحق تعالی ودر اعیان واکوان متکثره جحد و
انکار میکنیم بحق تعالی چون نظر باین باشد که وجود واحد است وغیر مبدا محال است که بوجود
آید اقرار بحق تعالی روی نماید وجز حق تعالی پیدا وهویدا نگردد چه جمیع صور تهای عالم صور تهای
حق تعالی اند بحکم تعدد مرایا واختلاف آنها وچون نظر باعیان متعدده واکوان متکثره
واقع میشود وکثرت واحوال واحکام مختلفه دیده میشود حق تعالی مجحود میگردد وظاهر نمیشود
مگر خلق وگفته میشود که حق تعالی در تتق غیب وسرادقات عزت مختفی است ونیز چون
حق تعالی بخلق وخلق بحق تعالی بهم آمیخته اند امتیاز نباشد میان هر دو مگر باعتبار تقیید
وتعین عدمی پس گاهی گفته شود که این موجود مثلا حق باشد وگاهی خلق چنانکه گفته است
شاعری شعر رق الزجاج ورقت الخمر وتشابها وتشاکل الامر فکانه خمر ولا قدح وکانما
قدح ولا خمر یا گفته شود که اقرار کرده میشود بحق تعالی در صور عارفان کامل وکاملان واصل
وجحود وانکار کرده میشود بحق تعالی در مواد محجوب مطرود ق فیعرفنی وانکره واعرفه فاشهده
ل یعرف از باب افعال است یعنی پس میدانانند وعارف میگرداند حق تعالی مرا بمعرفت خود
که در جمیع مواطن ومقامات حق باشد وپس چه وجود غیر محال است ومن منکر او میشوم
چنانکه حال محجوب است ومی شناسم او را پس شاهد وحاضر میباشم او را ومشاهده میکنم حال
او چنانکه حال عارف باشد یا هر دو صورت نظر بحال عارف باشد یکی نظر بغفلت و
وقت ذهول باشد ودیگر نظر متوجه ووقت حضور یا یکی نظر بماده منعم ومکرم ومعز که
حضور بخش اند ودیگر نظر بمواد منتقم ومعذب ومهین ومحقر چه انتقام وتعذیب وایلام
وتحقیر جز نیست که عارف صاحب از از حق نداند واز واعراض نماید وانکار کند مگر عارف
پهلوانی باشد که از چیزهای مذکور ثبت معرفت وحضور او بر زمین حجب وغفلت نیاید

وتعذیب

شعر

فکانما
وکانما

وتعذیب وایلام بران عارف دست نیابد اللهم اجعلنی منهم وتواند بود که یعرفنی از معرفت
باشد یعنی پس میشناسد حق تعالی مرا ومن منکر میشوم او را تا آخر فانی بالغنی وانا اسعده
واسعده انی مقصور است بفتح همزه ونون مشدده وغنی نیز مقصور باشد بکسر غین معجمه
وفتح نون وانا باشباع الف باشد واسعده صیغه مضارع معروف است مبنی بر متکلم وا
را از باب افعال یعنی پس از کجاست حق تعالی بغنی وبی نیازی از من وحال آنکه من
مساعدت ونصرت میکنم حق تعالی را واسعاد میکنم وسعید میگردانم او را بدانکه گفته است
حق تعالی ان الله غنی عن العالمین وعارف شوریده که بر حقیقت حال واقف باشد میبالد
ومیگوید که از کجاست حق تعالی متلبس وموصوف بغنی وبی نیازی ومن مساعدت میکنم حق
تعالی را چنانکه گفت ان تنصروا الله ینصرکم چه قبول قابل مر اثر فاعل را مساعدت ونصرت
باشد از قابل مر فاعل را در فاعلیت او وسعید میگردانم حق تعالی را چه اسعاد اخراج کمالات
الهی باشد بسوی ظهور واظهار آن وبی شک کمالات حق تعالی وظهور اسما وصفات
وجمال وجلال او با عیان ماست چنانکه گفت سرور کاینات صلی الله علیه وسلم والذی نفسی
بیده لو لم تذنبوا لذهب الله بکم وجاء بقوم یذنبون ویستغفرون الله فیغفر لهم وفی الحقیقه
آن اسعاد واسعاد حق باشد مر نفس حق را بنفس حق پس ثابت شد که آیه مذکور نظر باسما وصفات
او باشد چنانکه بالا گفت ان الذات لو تعرت عن هذه النسب لم تکن الها وهذه النسب
احدثتها اعیاننا فنحن جعلناه بمالوهیتنا الها ورفت شرح آن ودر بعضی نسخه وانی است
بجای فانی ق لذلک الحق اوجدنی فاعلمه فاوجده ل یعنی از جهت آن مساعدت واسعاد
پیدا کرد حق تعالی مرا پس میدانم حق تعالی را بقدر طاقت پس ایجاد واظهار میکنم او را و
گنجینه او وبعضی گفته اند در بعضی نسخه کذلک واقع باشد بجای لذلک یعنی همچنین کو مساعد
ومسعد باشم ایجاد کرده است او مرا تا آخر ق بذا جاء الحدیث لنا وحقق فی معقده ل
حقق از تحقیق ماضی مجهول مر واحد مذکر غایب وموقوف الآخر باشد بحکم ضرورت شعر

کردن ۲

دفی بکسر فا است و فتح یاء مشدده یعنی بمساعدت و اسعاد من و اظهار و اخراج من کمالات
اورا آمده است در من مقصد حق تعالی از ایجاد من و از من واقع شد مراد او و روی بود
مقصود او چنانکه گفت عارف کامل حضرت سهل بن عبد الله تستری در جواب کسی که پرسید از
وی ما مراد الحق بالخلق گفت ما هم علیه میگویند که پرسید حضرت داود پیغمبر علیه السلام از حق تعالی
که برای چه پیدا کردی خلق را پس گفت حق تعالی در جواب او کنت کنزا مخفیا فاحببت ان
اعرف فخلقت الخلق یعنی بودم من گنج پنهان که اسما و صفات من از تتق غیب و گنجینه
غیبوبیة بر صفه ظهور و بام نمودن برآمده بود ندپس دوست داشتم و اراده کردم که دانسته
شوم و گنج مذکور بظهور آید پس پیدا کردم خلق را پس خلق مساعد و مسعد حق گشت در
ظهور کمالات و جمال و جلال و سایر صفات او ق ولما كان للخليل عم هذه المرتبة التي بها
سمي خليلا لذلك سن القرى ل لذلك متعلق است به سن بفتح سین مهمله و نون مشدده و
سن خبر لما کان باشد و لذلک تاکید است مر سببیت را از لما کان و قری مقصور است
بکسر قاف و فتح راء مهمله بمعنی ضیافت و احسان کردن مر وارد را پس شیخ قدس سره
باز رفت بر سر سخن سابق و گفت لما کان تا آخر یعنی هرگاه بود مر ابراهیم خلیل را عم
این مرتبه که مذکور شد در وجه تسمیه او بخلیل بنابران مسنون ساخت ابراهیم خلیل عم
قری و ضیافت که هر واردی را اکرام و احسان مینمود و مهمان میگرفت یعنی چون همه را
حق دید و متخلق شد باخلاق حق تعالی بنابران رزق میداد مرزوقان را که رزق صفت
عام اوست شعر ای کریمی که از خزانه غیب
گبر و ترسا وظیفه خور داری ق وجعله ابن مسرة الجيلي مع ميكائيل للأرزاق ل جیلی
بجیم و یاء موحده تحتانیه است یعنی گردانید عارف صاحب مقام عالی ابن مسره الجیلی
خلیل را با میکائیل که فرشته رزق بندگان باشد و متکفل بارزاق مردم یعنی بنابر مرتبه
مذکور گردانید ابراهیم را ابن مسره که اکبر صوفیان باشد در علم و کشف و حال با میکائیل

وبالارزاق

ق وبالأرزاق يكون تغذي المرزوقين ل این قول توطیه است مر تخلل ابراهیم علیه السلام را
در جمیع مقامات الهی چنانکه می آید یعنی بارزاق می باشد تغذی و غذا و بقاء مرزوقان روزی خواران
ق فإذا تخلل الرزق ذات المرزوقين بحيث لا يبقى فيه شيء إلا تخلله فان الغذاء يسري في
جميع أجزاء المتغذي كلها ل یعنی پس وقتی که متخلل شود و درآید رزق که غذا باشد در ذات
مرزوق و برسد در دل و جگر و سایر اجزاء او بوجهی که باقی نماند در مرزوق عضوی مکر جائی
که متخلل و داخل شده باشد آن رزق دران چه غذا ساری باشد در جمیع اجزاء متغذی و
هیچ جزوی از متغذی بی سرایت غذا نباشد چه مر جمیع اجزاء متغذی را از رزق نصیبی هست
ازینجاست که متغذی نامی باشد بجمیع اقطار ثلث بدانکه تخلل شی در شی سرایت شی اول
باشد در جمیع اجزاء شی ثانی برابر است که رزق باشد شی اول یا غیر آن و ابراهیم علیه السلام
متخلل بود در حق تعالی چنانکه بالا گفت و حق تعالی اجزاء ندارد که دران اجزاء ساری باشد
خلیل علیه السلام پس متوجه شد برای تخلل ابراهیم عم در حق تعالی چنانکه می شنوی ق
وما هنالك أجزاء ل و در بعضی نسخه هناک است بجای هنالک یعنی نیست در حق تعالی اجزاء
تا تخلل ابراهیم در حق درست آید بلکه حق را مقامات است لاجرم مقامات او بجای اجزاء باشند
برای تخلل ابراهیم عم چنانکه می شنوی ق فلا بد أن يتخلل جميع المقامات الإلهية المعبر
عنها بالأسماء ل یعنی پس ناچار است که متخلل شود ابراهیم در جمیع مقامات الهی که تعبیر کرده
میشود ازان مقامات باسماء و صفات که طالب باشند مر ظهور خود را بصور عالم و این جمله
جواب فإذا تخلل الرزق ذات المرزوق است تا آخر و ازین ره عطف کرد شیخ در صدر فقص
بر قول خویش که لتخلله باشد قول خود را که حصره جميع ما اتصفت به الذات الإلهية باشد
چنانکه درانجا اشارتی رفته است ق فيظهر بها ذاته جل وعلا ل یعنی پس ظاهر میشود
بان مقامات و اسماء و صفات و مظاهر آن ذات حق تعالی که بزرگ است و برتر ق
فنحن له كما ثبتت أدلتنا ونحن لنا ل یعنی پس ما اهل عالم حق تعالی را ایم و غذاء او که ظهور

او واسماء او وقوام وبقاء ظهور او بماست وبقاء ما چنانچه ثابت شد دلایل با اهل کشف وصاحب ذوق ووجدان وان دلایل کشفیه اند چنانکه گفت دلنا وتواند بود که قول کنزاً مخفیا باشد تا آخر وامثال آن وما اهل عالم برای خود ایم واعیان ما غذاء ما اند که قوام وبقاء ما باعیان ما باشد ومختفی اند آن اعیان بصور ما ق ولیس له سوی کونی فنحن له کنحن لنا ل اینقول در معنی تعلیل است مر حکم سابق را که در فنحن له باشد یعنی نیست مر حق تعالی ظهور اسماء او را وای کون وهستی من لیس یا مر حق تعالی و اسماء او را چون ما برای خود باشیم و چنانکه ظهور ما بماست ظهور حق تعالی نیز بما باشد ودر بعضی نسخه بجای لنا بنا واقع است یعنی چنانکه ما متغذی ایم بجود واعیان خود پس معنی فنحن له این باشد که ما غذا ایم مر حق تعالی را که ظهور او بماست ق فلی وجهان هو وانا وله انا بانا ل هر سه انا با شباع الف باشد یعنی پس مرا است دو وجه یکی هو است یعنی من حیثیم که جز او موجود نیست چه مظهر عین ظاهر باشد و وجه دیگر انا است یعنی من منم که حق تعالی از تعین وتشخص منزه باشد پس تمیز ظاهر شد در ربوبیت وعبودیت روی نمود وازینجاست که گفت ولیس له انا بانا یعنی نیست مر حق تعالی انا وانیت وحقیقت وهویت بمن چه اگر من نباشم هویت وذات حق باقی است انیت وهویت او محتاج بچیزی نباشد ان الله غنی عن العالمین بخلاف انیت وهویت من واهل عالم که مفتقر اند بسوی انیت وهویت حق تعالی ازینجاست که مثنوی ق ولکن فی مظهره فنحن له کمثل الاناء ل فی بکسر فا وفتح یا در شده است وکاف در کمثل زایده باشد و اناء که در آخر قول باشد بکسر همزه است والف ممدوده ودرینجا مقصور است بضرورت شعری و این قول مربوط است بقول سابق که لیس له انا بانا باشد یعنی انیت وهویت او بمن نباشد وبه انیت مجمع نیز ولیکن در من است مظهر وظهور او ومن مظهر ومحل ظهور و وجود اویم پس ما مر حق تعالی را مثل اناء وظرف باشیم مر مظروف را ابداً که اینهمه مذکور نظر بکثرت باشد که راجع است بسوی عین ونظر بوحدت نه ظرف باشد ونه مظروف ونه مظهر ونه ظاهر پس حلول لازم

بیاید

نیاید ونیز کمثل اناء را رافع شبهه گفت یعنی او در من است چون مظروف در ظرف لیکن ظرف وس غیر او نیم واگر ولست اناله کانا مسکفت خود بود یعنی ظهور او در من است وبا وجود این من مر او را چون ظرف نباشم مر مظروف را ق والله یقول الحق وهو یهدی السبیل ل یعنی الله تعالی میگوید حق وبیان میکند بنفس الامر ومینماید راه راست ودرست ومستقیم که طالب باشد مر عبادت وحمد وشکر را از من که انیت وبانیت من نباشد ومن کل الوجوه من اونیم ودرین قول اشارتست که قول من قول او است وهدایت وارشاد من هدایت وارشاد او چنانکه رفت درصدر کتاب بدانکه چون فارغ شد از حکمه مهیمیه که حاصل باشد بکشف ملکوت و ناطق بوحدت وجود حق تعالی ازینجاست که مورث هیمان وحیرت باشد ومنسوب شد بسوی ابراهیم که صاحب ملکوت بود بنص قاطع چنانکه گفت حق تعالی وکذلک نری ابراهیم ملکوت السموات والارض الآیه شروع کرد در حکمت حقیه که معارف واسرار مثال مقید باشد که این اثریست از اسرار ملکوتیه ومتولد از عالم ملکوت که عالم ارواح باشد وحقیه از آن گفت که عالم مثال مقید حق است نه اضغاث الاحلام وبنیت بطلان مکروه تاویل آن چنانکه گوید ق فص حکمة حقیة فی کلمة اسحاقیة ل ونسبت کرد حکمت مذکور را بکلمه اسحاق علیه السلام که نسبت حکمت مذکور بحکمت مهیمیه که منسوب شده ~~چنانکه اشارت رفت همین زمان~~ چون نسبت اسحاق باشد بسوی ابراهیم علیه السلام ق فدا ابنی فدیح ذبح بقربان واین ثواج الکبش من نوس انسان ل بدانکه اکثر بر آنند که آنکه مامور شده بود ابراهیم خلیل الله علیه السلام در رویا بذبح آن اسمعیل بود وبعضی بر آنند که اسحاق بود وشیخ قدس سره بحکم کشف واشارت رسول صلی الله علیه وسلم بر همین است ومنطوق کتاب یعقوب علیه السلام بعزیز مصر در تخلیص بنیامین نیز همین است وچون فی الحقیقه خلیل الله ع‌م ندیده بود مگر ذبح کبش که متصور بود در حضرة المثال بصورت اسحاق چنانکه می آید آغاز کرد فص را باین سخن وگفت فداء ابنی ذبح ذبح تا آخر وفداء بحذف همزه استفهام است

فص اسحاقی

بسوی کلمه ابراهیم ع‌م چنانکه اشارت رفت همین زمان

برای انکار چنانکه در هذا فتدری عنه که وذبح اول بفتح اول باشد وثانی بکسر اول بمعنی ذبیحه چنانکه گذشت وثواج بضم بمعنی بانک و فریاد کوسفند است ونوس بمعنی تذبذب وحرکت که تزدیک راندن ابل باشد ومراد صوت انسان وحرکت اوست یعنی ابا فداء دو بهای بنی ذبح وبسمل کردن ذبیحه باشد ودر تقرب و قربانی کجاست فریاد کبش وکوسفند از صوت وحرکت انسان چه هر صوت وجنبش انسان را حسنی دیگر باشد وجالی دیگر وانسان را شرفی دیگر است وکمالی دیگر پس کبش نایب انسان چه جای انسان کامل چون اسحاق علیه السلام چگونه شود فدای مسلم حربی نبود وفداء سید عبد نه چه ناچار است از مناسبت میان فداء ومفدی عنه ق وعظم الله العظیم عنایة به او بنا لم اُدرِ من ای میزان لی عظیم برفع صفت الله باشد ونصب متعلق بعظمه بنزع خافض ای بالعظیم یعنی تعظیم کرد الله تعالی که عظیم باشد یا وصف وتکریم کرد آن را الله تعالی بعظیم چنانکه گفت وفدیناه بذبح عظیم از جهت عنایت وکرم تا آن ذبح که فدای انسان معظم شد یا بما انسان که عظیم نشود مگر فداء عظیم ونه دریافتم که از کدام میزان وکدام کفه باشد رحمت وعنایت او یعنی بفداء باشد یا بمفدی عنه ودر بعضی نسخه لا ادریت بجای لم ادر ولم ادر مناسبت ق ولا شک ان البدن اعظم قیمة وقد نزلت عن ذبح کبش لقربان ل بدن بضم اول وسکون ثانی جمع بدنه است بمعنی اشتر وحرف تعریف دران برای جنس باشد یعنی بی شک وشبهه بدنه اعظم وبزرکتر باشد از کبش بقیمت وجسامت ازینجاست که در ضحایا کبش بجای یکسر باشد وبدنه بجای هفت سر وبا وجود این تحقیق تنزل نمود بدنه از درجه ذبیحه که کبش باشد در حق قربانی وتقرب بحق تعالی ق فیا لیت شعری کیف ناب بذاته شخیص کبیش عن خلیفة رحمان ل یعنی پس ای طالب حق کاش شعور من برسد بجواب این سوال که کیف ناب باشد تا آخر یعنی کاش بدانم که چگونه نایب شد شخیص حقیری که کبیش باشد مناب خلیفه رحمان که اسحاق باشد وچگونه وافی کار شریف باشد ودر

بعضی نسخه منابه است بجای بذاته پس ضمیر منابه راجع باشد بسوی انسان که در بیت اول آمده است پس خلیفه رحمان وجه استعظام نیابت کبش باشد مناب انسان پس عن بمعنی من باشد یا بیانیه هر ضمیر منابه را ودر بعضی نسخه کبیش واقع است بصیغه تصغیر برای مبالغه در تحقیر کبش وتعجب در نیابت وی مناب خلیفه رحمان ق الم تدر ان الامر فیه مرتب وفاء لارباح ونقص لخسران ل اما نه دریافتی ای طالب حق بدرستی که امر وشان الهی در فداء مرتب است ومرعی التناسب که فدیه میکند از شریف به دنی واز دنی بشریف واز عظیم بحقیر واز حقیر بعظیم چنانکه اشارت کرد باین حکم بقول خود که وفاء لارباح باشد تا آخر یعنی وفاء واستیفاء نظر بارباح وبخشیدن سود است ونقص ومنقصت نظر بزیانکاری پس آنچه ربح بخشد وافی باشد وکافی بصاحب کفایت وکمال وآنچه زیان بخشد بخلاف آن ومعلوم است که ربح وارباح انسان کجاست وخسران کبش کجا وتواند بود که ضمیر فیه راجع باشد بسوی حق تعالی که حکیم است وتواند بود که این قول اشارت باشد بجواب یا لیت شعری ق فلا خلق اعلی من جماد وبعده نبات علی قدر یکون واوزان وذو الحس بعد النبت فالکل عارف بخلاقه کشفا وایضاح برهان ل درین قول اشارتست بسوی وجه نیابت کبش مناب انسان بلکه نیابت هر شی مناب هر شی یعنی پس نیست خلق وفردی از ممکنات عالی تر از جماد که قوت نامیه در وی مفقود باشد وبعد از جماد نبات است بر قدری ووزنی که باشد بدانکه وزن وقدر بمعنی مرتبه است چنانکه میگویی لا وزن له عند الملک ولا قدر یعنی بعد از جماد مرتبه نبات است که یک وجه امکان در نبات زاید شد که جهت نمو باشد وذو الحس والبصر که صاحب حرکت ارادیه باشد ورای انسان بعد از نبات است که جهت حس وحرکت زاید باشد در صاحب حس بخلاف نبات پس کل از جماد ونبات وصاحب حس عارف باشند وعالم بخالق وموجد خود که وجود واجب باشد بحکم کشف چه کشف که معرف است مر صاحب خود را ابربان وجود حق تعالی در جمیع موجودات

حاکم است که هر چیز عارف بخالق خود باشد و چون حکم کشف بر محجوب ظاهر نشد گفت و
ایضاح برهان یعنی بایضاح و بیان برهان که نص قاطع باشد چنانکه گفت حق تعالی
یسبح بحمده له ما فی السموات وما فی الارض وان من شیء الا یسبح بحمده ولکن لا تفقهون
تسبیحهم چه تسبیح از هر شیء متصور نیست مگر بعد از معرفت ان بمسبح اگر چه معرفت تام
نباشد بدانکه وجود واجبی ساری است در بسیط و مرکب و قرب شیء بحق تعالی نظر بمناسبت
است پس هر ممکن هر چند وجوه امکان کم باشند قرب آن بحق واجب بیشتر باشد و هر چند
وجوه مذکور زیادت باشند قرب آن بحق تعالی کمتر و بعد او از واجب زیاده پس هر بسایط
را قربی است بحق تعالی که برای مرکب نیست و هر مرکبی را که جهت ترکیب دران کمتر باشد
قرب بحق تعالی بیشتر باشد قیاس تا آن ممکن که جهت ترکیب دران زاید باشد که بترکیب
وجه امکان زاید میشود هر چند در مرکب ترکیبات و اجزای بیشتر وجوه امکان آن بیشتر
باشد لاجرم جماد که عبارتست درینجا از غیر نامی بسیط باشد یا مرکب فوق نبات باشد
که در نبات جهت نمو و تولید زیاده باشد اگر چه در میان بسیط و مرکب غیر نامی فرقی است
که اول فوق ثانی باشد در قرب بحق تعالی و نبات فوق صاحب حس و حرکت است که
جهت حس و حرکت در صاحب ان زیاده باشد بخلاف نبات پس بدانکه کسی که مجرد شود
از وجوه امکان و خواص ممکنات بترک میل بسوی وجوه و خواص مذکور و باداء امانات که
درگرفته بود آنرا از هر مقام و مرتبه در وقت نزول از عالم غیب بسوی ملک شهادت
و باعراض نمودن ازان وجوه و خواص باعراض تمام که بطرف آن بدیده غفلت و چشم
غیرت نه بیند او عارف است و قریبتر بحق تعالی اگر چه بحسب ظاهر وجوه امکان دران
زیاده باشند و منزل او اعلی علیین باشد و درین مقام تفاضل در عرفا پیدا شده و
رسول ما افضل مخلوقات باشد و در اعلی علیین نشست و آنکه واقف است در منازل
نزول از عالم غیب بسوی ملک شهادت او عاشق است بر هر مرتبه که ماخوذ بود

وقت نزول

وقت نزول و افتاده در اسفل السافلین ق واما المسمی آدم فمقید و محجوب بعقل و فکر
و قلادة ایمان ل یعنی اما آنکه مسمی است بآدم و نام او انسان باشد پس مقید است
بقید غفلت و محجوب بعقل و فکر که هرگز معرفت و شهود حق تعالی نه بخشد و جز تا طول باطل
نگردد و عالم علوی در دیده صاحب عقل و فکر جلوه گر نشود یا محجوب باشد بقلاده ایمان
که گردن آن موسوم باشد بحبل ایمان تقلیدی که باندک قوت حریف حبل مذکور بشکند
و مقلد از رتبت و شرف ایمان محروم ماند پس قانع بنظر و عقل و مقدمات فکر و ایمان
تقلیدی مشابه در وحانیت جماد و نبات و حیوان نباشد چون کمل افراد انسان
ق بذا قال سهل والمحقق مثلنا لانا وایاهم بمنزل الاحسان ل یعنی باین مذکور ناطق
شد حضرت شیخ عارف کامل سهل بن عبدالله تستری و آنکه صاحب تحقیق و شهود باشد
مثل ما که جمیع اهل تحقیق اجماع کرده اند بر حکم مذکور چه بدرستی که ما و آنان در منزل احسان
و منزلت شهودیم چه احسان شهود شاهد است بر حکم مذکور لاجرم صاحب آن حاکم باشد
بحکم مذکور میگویند که شخصی پرسید از رسول الله علیه واله وسلم ما الاحسان یا رسول
الله یعنی چیست احسان ای رسول خدا پس گفت رسول الله صلی الله علیه وسلم ان تعبد ربک
کانک تراه فان لم تکن تراه فانه یراک یعنی احسان پرستیدن تست پروردگار خود
را باین کیفیت که گویا که می بینی حق تعالی را پس اگر نه پرستی تو آن کیفیت که نه بینی آنرا
پس بدرستی که حق تعالی می بیند ترا یعنی بصدد شهود او باش که او مشاهد حال تست
ق فمن شهد الامر الذی قد شهدته یقول بقولی فی خفاء و اعلان ل یعنی پس کسی
که شهود و مشاهده نموده باشد امری را که بتحقیق شهود و مشاهده نمودم آنرا و بر
حقیقت حال چون من واقف باشد ناطق میشود بقول من در خلوت و مجلس
که اظهار حق حق باشد و کتمان حق باطل لیکن در محافل اهل انصاف که کشف
نفس الامری ایشانرا ملجا و مضطر فسازند نه در مجلس کوران که بیان حق بر آن

نتیجه نبخشد اصلا واو حق را از باطل نشناسد و شعار تقلید هرگز از بر نکشد چنانکه مثنوی
ق ولا یلتفت قولا یخالف قولنا ولا یبذر السمراء فی ارض عمیان ل یعنی التفات
و توجه نمیکند آن مشاهد امر بسوی قول محجوب که مخالف باشد مر قول ما اهل مشاهده را
و نمی کارد آن مشاهد امر حبات گندم حق و نفس الامری را که غذا و روح باشد و قوام قلب
بوی هست در زمین شور و خاک کوران که قابل تعبیر نباشد چه تبذیر در زمین شور که نبات
را از غیر نابت نشناسد نفع نکند و نتیجه نبخشد و نذهد مگر شاخی که ثمر نیارد پس هرگز کوران مصر
حق نخواهند شد و شاهد حق در مظاهر آن نخواهند گشت سواء علیهم ءانذرتهم ام لم تنذرهم
لا یؤمنون پس تبذیر حق در محافل ایشان نافع نباشد ق هم الصم والبکم الذین اتی بهم لاسماعنا
عنا المعصوم فی نص قران ل اسماع جمع سمع است چون افعال جمع فعل و جایز است که مصدر
باشد از باب افعال و معصوم فاعل اتی بهم باشد یعنی آن کوران کرها و گنگها که آورده است و
گفته آنها را باین صفات برای اسماع ما آنکه معصوم باشد از خطا و کذب که رسول ما باشد صلی
الله علیه و السلم در نص قرآن که ریب ندارد چنانکه گفت لا ریب فیه گفته است در قرآن صم
بکم عمی فهم لا یبصرون یعنی که آنها که حق را از باطل نشناسند و اباطیل جندی را بموجب تقلید
نصب العین خود ساخته هرگز حق را عروة الوثقی نسازند کر اند از سماع حق گنگان از سخن
حق و کوران از شهود حق ق اعلم ایدنا الله و ایاک ان ابراهیم الخلیل علیه السلام قال لابنه
انی اری فی المنام انی اذبحک ل این شروع است در مقصود و حکمت فدای اسحاق
علیه السلام به کبش یعنی بدان ای طالب حق و الله تعالی یار ما و تو باد که ابراهیم خلیل الله
علیه السلام گفت مر پسر خود را که اسحاق باشد انی اری تا آخر یعنی بدرستی که من می بینم
در حضرة الخیال که مسمی است بمثال مقید و عالم خواب این که ذبح میکنم ترا ای فرزند و خواب
انبیا حق باشد و هرچه در خواب مامور شوند امتثال آن واجب بینند لیکن بعد از فهم مراد
بوساطت قدم تعبیر چنانکه می شنوی ق والمنام حضرة الخیال ل یعنی خواب و مثال مقید

حضرة الخیال

اسحاق

فی المثال

حضرة الخیال است که حق بلباس خیالی بر حجله مثال جلوه گری میکند ق فلم یعبرها و کان
کبشا ظهر فی صورة ابن ابراهیم فی المنام ل یعنی پس تعبیر نکرد ابراهیم خلیل علیه السلام
حضرة الخیال را و مایل نگشت بسوی مال و عبور نکرد بر جناب تعبیر و همچو بود آن مذبوح
کبش که ظاهر شده بود بصورت اسحاق که پسر ابراهیم باشد و متلبس شده بلباس او
در خواب و عالم مثال مقید چه کبش نیز صاحب تسلیم باشد چون اسحاق که از ذبح خود
فرار ندارد و تمرد نکند و زحمت نرساند ق فصدق ابراهیم الرویا ففداه ربه من وهم
ابراهیم بالذبح العظیم الذی هو تعبیر رویاه عند الله ل یعنی پس تصدیق کرد و راست کرد
و محمول بر ظاهر داشت ابراهیم خواب را و ندانست که آنچه مامور بذبح آن شده است
پسر او باشد پس فدیه داد از پسر ابراهیم پروردگار ان بذبح عظیم که آن تعبیر و مآل خواب ابراهیم
بود نزدیک خدا تعالی و فدیه نام کرد آن را نظر بوهم و توهم ابراهیم علیه السلام که حمل کرده بود
خواب خود را بر ظاهر و دانسته که آنچه مامور شده است بذبح وی پسر او باشد و این حمل
ناشی بود از وهم او و در حقیقت آن مذبوح کبش بود چنانکه بالا رفت پس این قول دفع دخل
است که وارد شده است بر قول بالا ق و هو لا یشعر بالتجلی الصوری فی حضرة الخیال ل
یعنی حال آنکه ابراهیم خلیل علیه السلام شعور نداشت و عالم نشد بتجلی صوری و مراد بتجلی که مصور
صور باشد چه حضرة الخیال بمعانی صورتها می بخشد و لباسها می پوشاند که حضرة الشهود
تجویز آن نکند مثلا حضرة الخیال ضحک را در صورت لباس گریه می برد و حضرة الشهود بر خلاف
است و همچنین گریه که تجویز لباس آن از حضرة الخیال بر خلاف تجویز حضرة الشهود است
و همچنین دنیا و غیر آن ق یحتاج الی علم آخر یدرک به ما اراد الله بتلک الصورة ل یحتاج
خبر مبتدا محذوف است ای هو محتاج تا آخر و این قول دفع دخل است و آن اینست
که خلیل علیه السلام پیغامبر کامل بود پس خطا از وی چگونه متصور گردد و عبور بر تعبیر چگونه نکند
و مایل بسوی مآل چرا نشود یعنی تعبیر خواب محتاج بسوی علمی دیگر است غیر از نبوت

ورسالت که دریافته میشود بدان علم خبری که خواسته باشد خدا تعالی بصورت حضرة الخیال ونبوت ورسالت مستلزم آن علم نیست ازینجاست که ممون باین نعمت حضرت یوسف پیغامبر بود علیه السلام ازمیان پیغامبران واشارات صور حضرة الخیال را او می‌دانست وهر صورت شیفته جمال یوسفی میشد ومقصود خود معرفت میشود وهمچنین آن علم نیز مستلزم نبوت ورسالت نیست چنانکه در ابن سیرین بلکه بسا مردم که شایبه معرفت ندارند وشمه از نبوت بمشام دل آنها نرسیده در تعبیر خواب چالاک اند وپیش قدم ودر بعضی نسخه فالتجلی واقع است بفا بجار بالتجلی وبرین تقدیر فالتجلی الصوری مبتدا است ومحتاج خبر آن وکلام سابق تمام شد بلا شبه اعلم ان ذلک العلم انما یحصل بانکشاف الاسماء وشهود المناسبة بین الاسماء المتعلقة بالباطن والاسماء التی تحت حیطة الاسم الظاهر فانه تعالی یکسی للمعانی لباسا بحکم المناسبة بینهما لا جزافا کما یقول المحجوب ان الخیال خالق تلک الصور جزافا فلا یعتبر ویسمیه اضغاث بل المصور هو الله من وراء حجاب الخیال ولا یصدر عنه صورة الالهامال فمن عرف المناسبات بین المعانی والصور وعرف مراتب النفوس التی یظهر الصور فی حضرة خیالاتهم بحسبها علم التعبیر کما ینبغی ولذلک تختلف احکام الصورة الواحدة بالنسبة الی اشخاص مختلفة المراتب والحق ان التعبیر الهام وحدس لا مجال للفکر والانتقال فیه ق الا تری کیف قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لابی بکر رضی الله عنه فی تعبیره الرؤیا اصبت بعضا واخطأت بعضا ل این تاییدست برای عدم استلزام ولایت که باطن نبوت باشد مر تعبیر خواب وعلم دیگر را که کاشف مراد صورتهای حضرة الخیال باشد یعنی آیا نمی‌بینی که چگونه گفت رسول خدا تعالی صلی الله علیه وسلم مر صدیق خود را که ابی بکر صدیق باشد رضی الله عنه در تعبیر خواب وتاویل صورتهای حضرة الخیال اصبت بعضا تا آخر یعنی بصواب رسیدی در تعبیر بعضی خواب وخطا کردی در تعبیر بعضی دیگر پس درین باب که مثل صدیق اکبر با کمال ولایت ومعرفت وتمام قوت باطن خطا کرد در بعض خواب میگویند که شخصی در خدمت رسالت پناهی

صلی الله علیه وسلم خواب خود را نقل کرد پس التماس کرد صدیق اکبر که بحکم اجازت نبوی مراد خواب ناقل را مبین سازد وچون ماذون شد وتعبیر کرد پرسید که بصواب رسید یا خطا کرد پس حکم نبوی صادر گشت اصبت بعضا واخطأت بعضا پس عرض کرد که کدام بصواب باشد وکدام خطا وحضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وآله وسلم باین کار توجه نمودند ویکی را از دیگری مبین نفرمودند چنانکه می‌شنوی ق فسأله ابو بکر ان یعرفه ما اصاب منه وما اخطأ فلم یفعل علیه السلام ل یعنی پس سوال کرد از رسول علیه السلام ابو بکر صدیق که بدانا ند خبر را که بصواب رسید از خواب وخبری که خطا کرد پس نکرد رسول خدا تعالی صلی الله علیه وسلم آن کار ویکی را از دیگری جدا ناساخت ودر ترک این اشارة است بسوی عدم مضرت خطا در تعبیر خواب بکمال ومعرفت عارف چه جای عدم مضرت عدم تعبیر مر کمال ومعرفت کامل را واگرنه لازم بود که رسالت پناهی که صاحب هدایت ووالی ابلاغ بود آن کاه گردد خاص در صدیق قدیم وصدیق اکبر که محرم اسرار او بود وثانی اثنین اذ هما فی الغار ق وقال تعالی لابراهیم حین ناداه ان یا ابراهیم قد صدقت الرؤیا وما قال له قد صدقت فی الرؤیا لانه ابنک ل این قول تاییدست برای حکمی که شیخ قدس سره العزیز بصدد آنست یعنی گفت الله تعالی مر ابراهیم خلیل الله را علیه السلام حکایت کند اکر دبا ابراهیم یا ابراهیم قد صدقت الرؤیا از تصدیق یعنی تصدیق کردی ودرست تو دانستی خواب را بی تاویل در مراد خواب ونگفت صدقت فی الرؤیا لانه ابنک از صدق یعنی صادق بودی ای ابراهیم در خواب وصورت خواب که او عین مراد من باشد چه پسرتست که مذبوح خواب پسر تست پس اگر این قول میگفت معلوم میشد که خواب او رؤیا تعبیر طلب نبود ودر بعضی نسخه انه ابنک واقعست بدون لام جاره پس این قول بدل باشد از رؤیا یعنی صادق بودی درین که مذبوح خواب پسر تو باشد ق لانه ما عبرها بل اخذ بظاهر ما رای والرؤیا یطلب التعبیر ل این قول تعلیل است مر قول سابق را که قال

تعالی و ما قال له باشد تا آخر یعنی گفت حق تعالی مر ابراهیم را علیه السلام صدقت الرویا
و نگفت صدقت فی الرویا چه بدرستی که ابراهیم تعبیر نکرد خواب را بلکه اخذ کرد بظاهر چیزی
که دید در خواب و خواب حضرة الخیال طلب میکند تعبیر و مآل را چنانکه رفت پس صدقت الرویا
گفت از تصدیق و نگفت صدقت فی الرویا از صدق ق و لذلک قال العزیز ان کنتم للرویا
تعبرون و معنی التعبیر الجواز من صورة ما راه الی امر آخر ل یعنی از جهت آنکه خواب طالب تعبیر
باشد گفت عزیز و امیر مصر که ریان باشد مر قوم خود را ان کنتم تا آخر و معنی تعبیر و عبور جواز و تجاوز
باشد از صورت چیزی که دیده بود عزیز مصر در خواب بسوی امری دیگر که مراد حق تعالی باشد
از آن صورت پس عزیز تنبیه کرد که مر صورتهای خواب او را مآلی هست و حمل بر ظاهر نتوان کرد
و اضغاث الاحلام نتوان خواند اگر چه قوم نادان اضغاث الاحلام خواندند و مراد خواب
مذکوره در نیافتند و چون حضرت یوسف خواب او شنود مراد خواب را بیان نمود چنانکه در نفس
کتاب می آید و خلاص شد از سجن و محنت دیرینه بدانکه گفت حق تعالی در قرآن فی قرین
و قال الملک انی اری سبع بقرات سمان یاکلهن سبع عجاف و سبع سنبلات خضر و اخر
یابسات یا ایها الملأ افتونی فی رویای ان کنتم للرویا تعبرون قالوا اضغاث احلام و
ما نحن بتاویل الاحلام بعالمین یعنی گفت ملک مصر که ریان باشد انی اری تا آخر یعنی
بدرستی که من می بینم در خواب هفت گاو فربه را که میخورند آنها را هفت گاو لاغر و هفت
خوشهای سبز و هفت دیگر خشک ای قوم فتوی بدهید و بیان مراد خواب من بکنید اگر
هر خواب را تعبیر و عبور میکنید گفتند قوم که این خواب اضغاث الاحلام باشد و کذب
خیالی که حقیقتی ندارد و مرادی نیارد و نیستیم ما بتاویل خوابهای اف عالم و معبر با آنکه خواب
عزیز معلوم حضرت یوسف شد علیه السلام و تعبیر فرمود مر خواب او را چنانکه مذکور است
در سوره یوسف قرانی ق و کانت البقر سنین فی المحل و الخصب ل محل بفتح میم و سکون حاء
مهمله بمعنی انقطاع باران و یبوست زمین است که گیاه نروید یعنی پس بودند بقر در خواب

ریان

۱۴۲۶

اسحاقی

ریان کنایات از سالهائی که در آنها امساک باران باشد که مورث قحط اند و از سالهائی
که در آنها خصب و وسعت غله باشد سالهای وسعت و خصب متلبس بودند بلباس بقر
فربه و سالهای امساک باران و ایام قحط بلباس بقر لاغر و همچنین سنبلات خضر و سنبلات
یابس ق فلو صدق فی الرویا لذبح ابنه ل این قول موکد حکم سابق است که ابراهیم علیه السلام
در رویای خود صادق نبود یعنی پس اگر صادق میبود ابراهیم در رویای خود هر آینه ذبح
میکرد پسر خود را در عالم شهود و فدای و بذبح عظیم متصور نمی شد که تخلف حکم عالم شهود
از حکم عالم مثال که بمنزله علة تامه آن باشد ممکن نیست چنانکه عارف ربانی و واقف
بحضرات و شاهد این حکم است ق و انما صدق الرویا فی ان ذلک عین ولده و ما کان
عند الله الا الذبح العظیم فی صورة ولده ل یعنی تصدیق نکرد ابراهیم خواب خود را مگر
درین که مذبوح خواب او عین ولد او باشد و حال آنکه نبوده است مذبوح خواب ابراهیم علیه السلام
نزدیک خدا تعالی مگر ذبح عظیم که کبش باشد در صورت ولد ابراهیم علیه السلام لاجرم مذبوح
نشد در خارج مگر کبش که عالم شهود مخالف عالم مثال نمی تواند شد ق ففداه لما وقع فی ذهن
ابراهیم علیه السلام و ما هو فداء فی نفس الامر عند الله ل عند الله بیان نفس الامر است
یعنی پس فدیه داد حق تعالی ذبح عظیم و فدای اسحاق نام کرد کبش را نظر باعتقاد ابراهیم که
در ذهن او کبش مذکور فدیه اسحاق بود که خواب خود را بر ظاهر حمل نمود و حال آنکه نبود
آن کبش فدای اسحاق در نفس الامر و نزدیک خدا تعالی چنانکه گفت که نبود مذبوح خواب
ابراهیم علیه السلام مگر ذبح عظیم و کبش سلیم که متصور شده بود بصورت اسحاق کریم
و متلبس شده بلباس او ق فصور الحس الذبح و صور الخیال ابن ابراهیم ل یعنی پس مصور
شد حس و عالم شهود و گردانید معنی خاص را متصور بصورت ذبح که حق تعالی حکم کرد که آن
معنی که مذبوح باشد صورت آن صورت کبش باشد در عالم شهود چنانکه گفت ففدیناه
بذبح عظیم بحسب اعتقاد ابراهیم علیه السلام پس عالم حس و مقام شهود مذبوح خواب او را

بصورت کبش ظاهر کرد و تصور کرد خیال و عالم خواب این معنی را بصورت ابن ابراهیم
پس مذبوح واحد را خیال و عالم مثال لباسی دیگر داد و عالم شهود لباسی دیگر پس تفاوت پیدا شد
در هر دو عالم مگر بحسب اختلاف لباس مذبوح نه بحسب اختلاف عین مذبوح چه تخالف هر دو عالم
بحسب عین شی ممکن نیست چنانکه رفت از ینجاست که مثنوی ق ظهور ای الکبش فی الخیال
لعبره بابنه او بامر آخر ل یعنی پس آشکار می دید ابراهیم کبش را در خواب که ذبح میکند بر انه تعبیر
میکرد از ان به پسر خود یا بامری دیگر چه لباس و صورت عالم خیال غیر لباس و صورت عالم
شهود باشد غایة الامر در ینجا غفلت واقع شد و دانست که مامور شد بذبح این یعنی کبش
که ابتلای ذبح این باشد نه ذبح کبش از ینجاست که در عکس این واقعه عکس آن میکرد و بر ظاهر
محمول نمی ساخت ق ثم قال ان هذا لهو البلاء المبین ای الاختبار الظاهر ل این قول
شروع است در دفع شبهه که واقع شود مر محجوب را چه قول او که ان هذا لهو البلاء المبین
باشد ظاهر است درین که اول مامور بود او بذبح پسر و بعد از نسخ آن مامور شد بذبح کبش
و محجوب در یافت که مامور شدن کس بامری و دیگر باشد و کردن او کاری در عالم مثال
دیگر لازم است که گاه عالم مثال واقع شود در عالم شهود چنانکه رفت و قول مذکور ابراهیم
را در وهم انداخت چنانکه ظاهر خواهد شد یعنی پس گفت الله تعالی ان هذا لهو البلاء المبین
و معنی بلاء اختبار است از حضرت و معنی مبین ظاهر چنانکه خود تفسیر کرد شیخ قدس سره و گفت
ای الاختبار الظاهر و در بعضی نسخه بجای ای الاختبار المبین ای الظاهر واقع است در بعضی
ان هذا لهو البلاء المبین پس اول تفسیر بلاء کرد و پس و مبین را بعینه در ان تفسیر آورد و بعد از ان
تفسیر کرد مبین را چنانکه ظاهر است یعنی بدرستی که خواب ابراهیم هر آینه آن خواب اختبار
و امتحان ظاهر بود اما نه در ذبح کردن عین پسر بلکه در تعبیر و علم آن که موطن رویا مقتضی
تعبیر باشد چنانکه مثنوی ق یعنی الاختبار فی العلم هل یعلم ما یقتضیه موطن الرویا من التعبیر
او لا لانه یعلم ان موطن الخیال یطلب التعبیر ل یعنی مراد میدارد حق تعالی از امتحان مذکور

در علم

اسحاقی ٦

در علم ابراهیم علیه السلام نه در فعل ذبح عین پسر چنانکه محجوب و غافل از عالم مثال
و حقیقت آن میدانند یعنی تا امتحان کند حق تعالی که آیا هست که بداند ابراهیم علیه السلام
چیزی که تقاضا و طلب میکند آنرا موطن رویا و مقام مثال و عالم خواب و خیال که تعبیر
و تاویل خواب باشد یا نداند چه بدرستی که حق تعالی میداند که موطن خیال و مقام
خواب و مثال طلب میکند تعبیر را پس گنجایش امتحان در علم واقع شد و تواند بود که
ضمیر قال که در ثم قال است راجع باشد بسوی ابراهیم علیه السلام یعنی خواب خود را
امتحان دانست و غافل ماند و ندانست که امتحان در علم بود چنانکه می شنوی ق فغفل
فما وفی الموطن حقه و صدق الرویا لهذا السبب ل یعنی پس غافل شد ابراهیم علیه السلام
از امتحان در علم تعبیر و دادن حق موطن خواب بموطن خواب پس توفیه نکرد و نداد ابراهیم
علیه السلام بموطن خواب حق آن که تعبیر باشد و تصدیق کرد خواب خود را بهمین سبب
و غفلت ناچار شروع کرد در ذبح پسر و چون در واقع نبود مگر ذبح کبش اگرچه بحسب اعتقاد
ابراهیم علیه السلام حق تعالی تمام کرد آنرا بفداء اسحاق بنابران واقع نشد مگر ذبح کبش برانکه
حکمت دران امتحان علمی آن بود که تا بداند که سر و در مکنون ظاهر نمیشود مگر بصور حسی و مثالی
پس لابد که از هر صورت بسوی معنی میرفته باشد و قناعت بظاهر نکند و از ظاهر بجانب
باطن مایل و ناظر باشد و مطمح نظر او وجه مقصود باشد و معنی نه صورت حسی باشد یا مثالی
تا بظواهر صور محجوب و غافل از بواطن نگردد و عالم باطن و روی مقصود از دیده دل او
غایب نشود ق کما فعل تقی ابن مخلد الامام صاحب المسند ل یعنی چنانچه کرد تقی بن مخلد
که امام بود در فروع و صاحب مسند صیغه اسم مفعول از اسناد نام کتابی است در
حدیث تصنیف امام مذکور دان احمد بن حنبل باشد چنین میگویند و یکی از دو اسم
در هر دو کس اسم علم باشد و دیگر لقب و در بعضی نسخه تلمیذ الامام است و برین نسخه
تقی بن مخلد شاگرد امام احمد بن حنبل باشد و ظن فقیر آنست که تقی بن مخلد مضاف

و مسند ۲

باشد بسوی امام از قبیل حب زمانگی و از مثل شیخ قدس سره چنین قصه دو نسبت تا تاین
در هردو نسخه لازم نماید ق سمع فی الخبر الذی صح عنده انه علیه السلام قال من رانی فی النوم
فقد رانی فی الیقظة فان الشیطان لا یتمثل بصورتی ل این شروع است در بیان قول سابق
که کما فعل تقی بن مخلد باشد یعنی شنید تقی بن مخلد در خبر و اخباری که صحیح و ثابت شده بود
و احتمال عدم صحت نمانده در ان خبر انکه رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم گفته است
من رآنی تا آخر یعنی کسی که دید مرا در خواب پس تحقیق دید مرا در بیداری چه بدرستی که شیطان
متمثل نمیشود بر صورت من و متلبس نمیشود بلباس من یعنی هر چه بر کس وارد شود از
صورت من در هر موطن خواب باشد یا بیداری از حضرت رحمن و هادی باشد که متصور شده
اند بصورت من چنانکه گفت و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین نه از جناب اسم مضل و مظهر
او که شیطان باشد چه اسم مضل و مظهر او متصور و متلبس نمیشود بصورت لباس اسم رحمن
و هادی و مظهر او و کشف معنی این حدیث و چیزی که مرئی باشد در خواب بصورت رسول ما
صلی الله علیه وآله وسلم واقع شده است بعنایت الله در تنبیه رویا از ترجمة الکتاب که آن خواب
تعبیری ندارد و محمول بر ظاهر گردد بلکه صورت عالم شهود نیز تعبیری و مآلی دارد چنانکه
در فص یوسفی می آید و تقی بن مخلد توهم کرد که حدیث مذکور بهمین معنی است که مذکور شد
چنانکه مثنوی ق فرآه تقی بن مخلد و سقاه النبی علیه السلام فی هذه الرویا لبنا فصدق
تقی بن مخلد رویاه ل یعنی پس در خواب دید نبی را علیه السلام تقی بن مخلد و نوشانید آنرا
نبی علیه السلام درین خواب شیر پس تصدیق کرد خواب خود را و لبن خواب را لبن پنداشت
دانست و عبور نکرد از لبن بسوی مآل لبن و مایل نشد بسوی آن و نیافت مذاق و مزه
وی و شیفته صورت گشت چون طفل که هر سفید سیال را شیر انگارد و ماهی را مار پندارد
از نجاست که مثنوی ق فاستقاء فقاء اللبنا ل یعنی پس خواست که رد کند تا ایمان
بحدیث و اطمینان قلب یکدیگر معانق شوند پس رد کرد شیر موجب هم خود چنانکه حق تعالی

کبش مذبوح

اسحاق

کبش مذبوح خواب ابراهیم را فدای اسحاق نام کرد بحسب هم ابراهیم علیه السلام ق و لو عبر
رویاه لکان ذلک اللبن علما فحرمه الله تعالی علما کثیرا علی قدر ما شرب من اللبن ل یعنی
اگر تعبیر کردی تقی بن مخلد خواب خود را هر آینه بودی شیر خواب او معرفت و علم باحکام ظاهری
و باطنی رسول صلی الله علیه وآله وسلم لیکن چون آن عزیز خواب خود را بر ظاهر حمل کرد و ما تنگ حرمت
موطن خیالی شد تبدیل یافت علم و معرفت که مآل خواب او بود بصورت لبن که محکوم وهم او بود
چنانکه در خواب خلیل مذبوح او پسر او گشت و ذبح عظیم فدای آن پس محروم ماند تقی بن مخلد از علم
و معرفت بسبب هتک حرمت موطن خیالی چنانکه گفت فحرمه الله تا آخر یعنی پس محروم کردانید
تقی بن مخلد را الله تعالی از علم بسیار و معرفت اسرار بر قدر چیزی که نوشیده بود آنرا که شیر باشد
یا بر قدر نوشیدن او از شیر و رسالت پناهی علیه السلام در عالم شهادت نیز از شیر مآل بسوی
علم بود و مایل بجانب معرفت از ینجاست که در شیر منع کرد که شارب آن اطعمنی خیرا منه نگوید بلکه
زدنی منه بگوید چه از علم و معرفت چیزی بهتر نباشد از ینجاست که گفت حق تعالی مر رسالت پناهی
علیه السلام را قل رب زدنی علما و نگفت قل رب زدنی عملا و زهدا و طاعة و غیر آن چنانکه
بتفصیل خواهد آمد ان شاء الله تعالی پس تقی بن مخلد رسالت پناهی را علیه السلام نه در خواب
یافت و نه در بیداری و شیر باطن بر خاک انداخت ق الا تری ان رسول الله صلی الله علیه
وآله وسلم اتی فی المنام بقدح لبن ل این قول تایید است برای این که مآل شیر در خواب علم
است بلکه در بیداری نیز چنانکه رفت و خواهد آمد یعنی آیا نمی بینی که بدرستی که رسول الله صلی
الله علیه وسلم داده شد بوی در خواب کاسه شیری یعنی در خواب دید که او را کاسه شیری داده اند
ق قال فشربته حتی خرج الری من اظافیری ثم اعطیت فضلی عمر ل یعنی گفت رسول علیه السلام
فشربته تا آخر یعنی پس نوشیدم شیر قدح تا آنکه برون آمد ری و سیری ان از ناخنهای
من پس دادم زیادتی را که بعد از سیری باقی مانده بود در کاسه بعمر بن خطاب رضی الله
عنه و در حدیث اشارتست که رسول ما صلی الله علیه وسلم سراپا در گرفت و احاطه کرد

بعلم و هر چه ممکن بود همه را دریافت چنانکه گفت قطرت فی فمی قطرة علمت بها علم
الاولین والآخرین و حدیث حاکم است بعلم و معرفت عمر که شریک شد در کاسه رسول
علیه السلام ق قیل ما اولته یا رسول الله قال العلم ل یعنی گفته شد که چه تاویل کردی ای رسول
خدا از شیر خواب و مآل آن چه باشد گفت رسول علیه السلام که آن علم و معرفت باشد ق وما
لبنا علی صورة ما راه لعلمه بموطن الرؤیا وما تقتضیه من التعبیر ل یعنی نگفت رسول که شیر خواب
عین شیر باشد و نگذاشت آنرا بر صورت چیزی که دیده بود در عالم خواب چرا او عالم بود بموطن
خواب و مقام مثال و خیال و بمقتضای آن که تعبیر باشد تاویل شیر بعلم از آن است
که تربیت طفل بشیر باشد و تربیت سالک بعلم و معرفت که باطن هر دو صورت عین
واحد است که بجهت تربیت طفل متصور شد بصورت شیر و برای تربیت سالک بصورت علم
و معرفت و چون مذکور شد حدیث من رآنی فی النوم تا آخر خواست که بیان کند که مرئی در
خواب کیست و در کجا مرئی است چنانکه میشنوی ق وقد علم ان صورة النبی علیه السلام التی
شاهدها الحس انها فی المدینة مدفونة وان صورة روحه ولطیفته ما شاهدها احد من احد ولا
من نفسه کل روح بهذه المثابة ل یعنی بتحقیق دانسته شد که بدرستی که صورت نبی علیه السلام
که دیده باشد آنرا حس و شهود خیالی آن در حضرت مدینه مبارکه مدفون است و در خواب صورت
مدفون او حاضر نشده و بدرستی که صورت روح رسول و لطیفه آن ندیده آنرا نظر مجرد و تعری
ان از جسد هیچ یکی بلکه مطلق لطیفه را ندیده است هیچ یکی از هیچ یکی و نه از نفس خود چه روح
ایشان و لطیفه او من حیث التجرد قابل شهود نیست چنانکه عقول و نفوس افلاک بنا برین گفت
کل روح بهذه المثابة یعنی هر روح بهمین مثابت و همین منزلت است که قابل شهود هیچکس
نیست برابر است که روح نبی باشد یا روح غیر نبی ق فیتجسد للرائی روح النبی علیه السلام
فی النوم بصورة جسده کما مات علیه لا یخرم منه شیا ل چون مقرر شد که آنچه دیده میشود در
خواب نه بدن مبارک حضرت نبی باشد که آن مدفون است در روضه متبرکه که در حضرت مدینه

اسحاقی

باشد و نه روح مجرد او که بی تلبس بلباس جسد مرئی نگردد پس لازم شد که بیان کند که مرئی
در خواب چه باشد بنا برین گفت فیتجسد تا آخر و یخرم بخاء معجمه و راء مهمله است یعنی پس
متجسد و متمثل میشود مر رائی را روح نبی علیه السلام در خواب بصورت جسد آن چنانکه
مقبوض شد بر آن یعنی نمی برد و ناقص نمیگرداند منام یا روح از آن جسد که مقبوض شده
است بر آن چیزی را که یعنی صورت میگیرد روح نبی در دیده رائی بصورت جسد و جسم او
که مقبوض شده بود بر آن جسد و آن صورت ناقص نمیشود و در بعضی نسخه له واقع است
بجای للرائی یعنی مر آن رائی را ق فهو محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم المرئی من حیث
روحه فی صورة جسدیة تشبه المدفونة لا یمکن للشیطان ان یتصور بصورة جسده علیه السلام
عصمة من الله فی حق الرائی ل یعنی پس مشهود در خواب محمد رسول الله است علیه السلام که
دیده شده است روح و لطیفه او بصورت جسدیه که شبیه باشد بصورتی که مدفون است
در مدینه و ممکن نیست مر شیطان مضل را که متصور شود بصورت جسد آن هادی عالم از جهت
حفظ و عصمت از خدا تعالی در حق رائی که بجنگ مضل و شیطان واقع نشود و بای و از راه راست
زلت نیابد و حق اینست که مضل بصورت هادی متصور نشود و آخرش هرگز بسوی طریق خیر
منادی نگردد و همین حال است در روح هر کسی که مرئی باشد در خواب متمثل میشود بصورت جسد
که جدا شده باشد آن روح از آن جسد وقت مردن لیکن احتمال تمثل شیطان در غیر روح
نبی باقیست مگر آنکس چون نبی باشد بدانکه جسد در اصطلاح این طایفه مخصوص است بصورت
مثالی نیست بدانکه مشهود در خواب روح شاهد است که متمثل شده است بجسد نبی و غیر آن و
این حکم برین فقیر مبرهن شده است بشهادت کشف و شهود و کمال رائی صورت نبی
بهمین وجه باشد چنانکه مبین شد این وجه در ترجمة الکتاب و اشارتی رفت بسوی آن
در انفاس الخواص و بر حضرت شیخ برکه بر عین القضات همدانی نیز آخر کار این حکم ظاهر شد
چنانکه در هر دو کتاب مذکور نقل کرده ام و اگر مراد شیخ قدس سره نیز همین است پس او

للعارف الروح [illegible]
همچو آن [illegible] در خواب [illegible]
نور [illegible]
بشنو [illegible] آن [illegible]
با تو اند از خواب حقیقت
[illegible]

بامن است ومن با او در حکم وشهادت ق وابدا من رآه بهذه الصورة یاخذ منه جمیع
ما یامره به او ینهاه عنه او یخبره ل یعنی از جهت همین که ممکن نیست که شیطان متمثل شود
بصورت نبی که مقبوض شد بر آن صورت آنکس که دیده باشد نبی را بصورت خاص او
که مقبوض شد بران میگیرد آنکس از نبی جمیع چیزی که امر میکند بدان یا نهی ومنع میکند
ازان یا خبر میدهد وقصه میخواند بدان چه هرگاه مراسم مضل وشیطان را راه نماند پس
هر خبر صادر نشد مگر از حضرت محمدی واز جناب رحمن وهادی و آنچه از آنحضرت صادر شود
همه واجب القبول والاذعان باشد چنانکه در حال حیات نبی علیه السلام چنانکه می شنوی
ق کما کان یاخذ عنه علیه السلام فی الحیوة الدنیا من الاحکام علی حسب ما یکون منه اللفظ
الدال علیه من نص وظاهر او مجمل او ما کان ل یعنی چنانچه بود آنکس که میگرفت از نبی
علیه السلام در حیات دنیا احکام نبی را بحسب صدور لفظ از وی علیه السلام که دال باشد بران
احکام نص باشد آن لفظ یا ظاهر یا مجمل یا چیزیکه باشد از ما فی اقسام لفظ که مستوفی اند
در اصول فقه پس بحسب اندازه لفظ که نص باشد وغیر آن حکم را در حال حیات میگرفت
اگر می شنید آن لفظ را از نبی بمشافهه وحکم هر قسم از اقسام لفظ نیز مبین است در اصول
فقه چه احکام صورت نبوی واجب الاطاعت والاذعان باشد برابر است که در بیداری باشد
صدور احکام یا در خواب ق فان اعطاه شیئا فان ذلک الشیء هو الذی یدخله التعبیر ل
یعنی پس اگر داد نبی علیه السلام رائی را در خواب چیزی پس آن چیز همان است که در می آید
دران تعبیر در عالم شهادت پس تواند بود که آنچیزی که از جناب محمدی مرحمت شده باشد
در عالم خواب غیر آن چیز باشد که مراد باشد در عالم شهادت چنانکه لبن تقی بن مخلد یعنی در
در صورت انی وگفتن او وتعبیر تعبیر نیست و آنچه مرئی شده است رسول الله است وگفتن
مرئی گفتن او باشد لیکن جائز است که سخن او تعبیری وتاویلی داشته باشد چنانکه
در بیداری نیز این حکم بود وفرمود اقطع لسانه یا عمر ق فان خرج فی الحس کما کان

فی الخیال

اسحاقی

فی الخیال فتلک الرؤیا لا تعبیر لها ل یعنی پس اگر برون آمد چیزی که مرحمت شد از جناب محمدی و
ظاهر شد در عالم حس وشهادت چنانچه بود در عالم خیال وخواب پس نیست تعبیر مران خواب را
چنانکه داد مرا مشکات کتاب ایه روز دوشنبه و بتوان کتاب روز دوشنبه رسید پس خواب تو تعبیر
ندارد و قد اکرمنی الله بهذه الرؤیا کثیرا او خرج علی الفور فی الحس ق و بهذا القدر یعتمد علیه ابراهیم
الخلیل علیه السلام وتقی بن مخلد ل یعنی بهمین قدر که عدم تعبیر باشد مر خواب را اعتماد وتعویل
میکند بر خواب ابراهیم خلیل علیه السلام وتقی بن مخلد وعبور نکردند بر تعبیر خواب و ندیدند مآل
ومراد خواب که خواب ایشان مآل ومراد داشت چنانکه بالا اشارت کردم ودر بعضی نسخه وبهذا
القدر واقع است بدون با وجاره واین نسخه ظاهر است حاجت شرح وبسط نیست ق ولما
کان للرؤیا هذان الوجهان وعلمنا الله فیما فعل بابراهیم وما قال له الادب لما یعطیه مقام
النبوة علمنا فی رؤیتنا الحق تعالی فی صورة یردها الدلیل العقلی ان نعبر تلک الصورة بالحق
المشروع اما فی حق الرائی او المکان الذی راه فیه او بهما معا ل علمنا از تعلیم است وضمیر بارز
مفعول اول علم باشد والله فاعل وی وادب مفعول ثانی ان وعلمنا جواب لما کان یعنی هرگاه
باشد مر خواب را دو وجه مذکور که تعبیر باشد وعدم تعبیر ودانانید ما را خدا تعالی وتعلیم کرد ما را
ادب که خود کرد با ابراهیم علیه السلام چه مقتضای نبوت ورسالت ادب باشد مر رسول را پس
این ادب در ضمن بیان آنچه کرد وگفت با ابراهیم معلوم باشد چه از خلیل طلب ذبح کبش
کرد باسم فدا و گفت صدقت الرؤیا ونه گفت ما عبرتها ولم تعبرها وامثال ان پس
حق تعالی بمقتضای مقام نبوت ادب ابراهیم علیه السلام نگاهداشت وکرد با او آنچه رفت
وگفت مراورا آنچه گذشت بنا بران دانستیم ما مخاطبان کلام مجید که اگر بینیم حق تعالی را در
صورتی که رد میکند آنرا دلیل عقلی که معتبر باشد در شرع نه دلیل عقلی از فلاسفه یا مراد
مطلق باشد پس تعبیر کنیم آن صورت را که مردود دلیل عقلی باشد بسوی حق مشروع و آنچه
ثابت شده باشد در شرع شریف محمدی در حق رائی ومقام او یا در حق مکانی که دیده است

خداتعالی را دران مکان یا درحق هردو که رائی و مکان باشد پس بوجهی که مشروع باشد درحق یکی ازین دو صورت مذکور مردود دلیل عقلی را تعبیر کنیم و بسوی آن وجه مر آن صورت را آیل و مایل کردانیم که هم تعبیر واقع شود که مر رویا را تعبیری هست و هم ادب رعی کردد چون حق تعالی ادب رائی که خلیل او بود نکاه داشت پس قول او که فی حق الرائی باشد تا آخر متعلق هست به یردها والمشروع بر سبیل تنازع و در بعضی نسخه فی حق حال الرائی والقعت و حق مرئی منظور نداشت و نکفت او المرئی چه همه صور حق اند ادب اینست که هیچ صورت را غیر حق نخوانیم آری نظر بر کردن دلیل عقلی کنجایش تعبیر باشد مکر انکه اما فی حق الرائی با معطوف متعلق بالمشروع کفته شود و از دلیل عقلی مطلق مراد داشته شود و ظاهر همین هست پس از هر دو وجه رد یا واز تعلیم الهی از برای ما که متعلق شد با دب که درحق ابراهیم علیه السلام کرد دانستیم که اکر در خواب بینیم حق تعالی را بصورت مردود دلیل عقلی تاویل بکنیم و مایل شویم از صورت مذکور بصورت مشروع درحق رائی یا درحق مکان یا درحق هردو و غیر آن که حفظ ادب رائی و غیر آن درین هست چنانکه حق تعالی حافظ ادب رائی بود که ابراهیم باشد که پیغمبر بود و فدیناه بذبح عظیم کفت و رد نکرد و بعضی عزیزان در شرح این قول چنین کفته اند که هر کاه باشد مر رویا را دو وجه مذکور و تعلیم کرد ما را الله تعالی ادب موطن رویا که مقتضی مقام نبوت هست در انچه کرد با ابراهیم که بنمود او را الکبش بصورت ابن وی و مطلع نکرد آنجه او را بر مراد از ان صورت و عوض کرد کبش و تمکن داد او را بر ذبح کبش تا دریابد اخر الامر مراد خواب و در انچه کفت حق تعالی با ابراهیم یعنی صدقت الرویا کفت نه صدقت فی الرویا تا آخر تامل ق وان لم یرده الدلیل العقلی ابقیناها علی ما رایناها کما تری الحق فی الآخرة سواء ل سواء خبر مبتدا محذوف هست ای هما سواء یعنی اکر رد نکند صورت مشهود حق را دلیل عقلی پس باقی داریم آن صورت را برهمان صورت که دیده باشیم و تعبیر و تغیر در صورت مرئی نکنیم چنانکه می بینیم حق تعالی را در آخرت و صورت او را تغیر ندهیم و تعبیر نکنیم چه هر دو صورت

که درانجا

که در اینجا مشهود شده و در آخرت مرئی کردد برابراند در عدم تغیر و تعبیر چنانکه دیده شود حق تعالی درینجا بصورت نورانی چون نار موسی یعنی در صور آخرت نزدیک عارف تفاوت و فرق نیست و در هیچ صورتی تعبیر نکنند و تغیر ندهد پس عارف مراد باشد از ضمیر متکلم نری و تواند بود که سواء متعلق باشد بکما نری یعنی می بینیم حق تعالی را در آخرت برابر و صورتی را از صورتی فرق نکنیم و اکر از ضمیر نری عالم مراد باشد پس این قول نیز تقید باشد بعدم رد دلیل عقلی مر صورت حق تعالی را چنانکه کفت رسول الله صلی الله علیه و سلم ان الحق یتجلی یوم القیمة بصور النقصان فینکرونه ثم یتحول و یتجلی بصورة الکمال والعظمة فیقبلونه فیسجدون له بدانکه نزد عارف در صور دنیا نیز فرقی نیست و همه را صورت حق داند لیکن نظر با دب رائی یا مکان تعبیر کند چنانکه رفت از ینجاست که مثنوی ق شعر فللواحد الرحمن فی کل موطن ه من الصور ما یخفی وما هو ظاهر ل یعنی پس مر واحد رحمن راست در هر موطن و مقام چیزی که مخفی و پنهان می باشد و چیزی که ظاهر باشد و پیدا که صور باشند یعنی مر رحمن را در هر مقام صورتیست مخفی در صورتی و صورتی دیکر ظاهر چه مراو را مراتب اند و مقام چون حضرة الشهود و حضرة المثال مثلا و در هر مقام صور ظاهر اند و صور مخفی یعنی صورتی در عالم حس ظاهر هست و صورتی دیکر مخفی و همچنین در موطن مثال و غیر آن پس هر صورت در هر موطن صورت رحمن هست در دنیا باشد یا در آخرت ولیکن عارف ربانی صورت مردود دلیل عقلی را تعبیر کند و تغیر دهد نظر برعایت ادب رائی و غیر آن که تعلیم الهی واقع و متعلق شده دران و در آخرت بدون تغیر و تعبیر جمیع صور را صور حق کوید ق فان قلت هذا الحق قد تک صادقا وان قلت امرا آخر انت عابر ل قد رای تحقیق هست و تک اصل آن تکن هست و در بعضی نسخه کنت هست بجای تک

یعنی پس اگر بگوئی که این شی مثلا حق است و صورتی از صورتهای او پس تحقیق می باشی
صادق دران قول چنانکه ظاهر شد واگر بگوئی در حق آن شی امری دیگر غیر حق پس تو
عابر و مجاوز باشی از معنی آن شی بسوی ظاهر آن واز لب آن محروم و حذف کردن فاء
جزائیه جائز است بطور کوفیان ق وما حکمه فی موطن دون موطن ولکنه بالحق للخلق
سافر ل یعنی نیست حکم واثر حق تعالی که ظهور صورت باشد در موطنی نه در موطنی دیگر
ودر مقامی نه در مقامی دیگر چه ظهور او چنانکه در موطن ارواح است مثلا در عالم اجسام
وشهود نیز باشد که مر غیر او را صورتی پیدا نیست چنانکه گفت ولکنه تا آخر یعنی لیکن
آن حکم واثر بحق تعالی نه بغیر او مر خلق را کاشف و مظهر است ق واذا ما تجلی للعیون
ترده عقول ببرهان علیه ثابر ل یعنی وقتی که متجلی شود حق تعالی مر چشمهای سر و
دیدهای خیال را در صور حسی وخیالی رد میکنند آن تجلی را عقلها که قدم از دایره تنزیه
بسوی حضرة التشبیه والشهود نه برآورده اند ببرهان وحجت که بران مواظبت
واستمرار دارند چه عقل صرف که مصروف بسوی کشف نشده باشد وبا آن یار
نگشته حاکم است که حق تعالی مرئی نگردد وجسم وجسمانی نباشد وهیچ موجود ممکن
در حقیقت او شریک نی چنانکه برهان قایم شده است در علم کلام ونمیدانند که
تنزیه حق عین تحدید باشد سبحان ربک رب العزة عما یصفون چه آنچه جماعه عقلا
صفت کنند بدان حق تعالی را تنزیه باشد وتنزیه عین تحدید است پس حق تعالی
منزه باشد از تنزیه ایشان ق ویقبل فی مجلی العقول وفی الذی یسمی خیالا
والصحیح النواظر ل ای وهو تقبل یعنی وحال آنست که حق تعالی قبول کرده میشود
در مجلی عقول و مظهر مجردات وعالم ارواح وموطن نفوس ودر حضری که نام
کرده میشود بخیال یعنی در موطن خیال وصحیح ودر نفس الامر نشان نواظر است
که در هر صورت ودر جمیع مواطن ناظر حق ومشاهد او باشند چه حکم او در جمیع است

چنانکه

چنانکه گذشت ق قال ابو یزید فی هذا المقام لو ان العرش وما حواه مائة الف الف
مرة فی زاویة من زوایا قلب العارف ما احس به ل ودر بعضی نسخه بها واقع است بجای
به پس ضمیر بها راجع باشد بسوی زاویه که بفرض شامل عرش وما حواه است وبه راجع باشد
بسوی عرش وما حواه با تکرار مذکور یعنی گفته است شیخ عارف سلطان العارفین
ابو یزید بسطامی درین مقام و وسعت دل وحق تعالی وعموم آن در مجالی عقول ومواطن
خیال ومقامات شهود وصور آنها لو ان العرش تا آخر یعنی اگر عرش که محدد باشد و
فوق آن جسمی نه وحیزی که حاوی وشامل باشد آن عرش آنچیز را که باقی افلاک
باشند وآنچه دران افلاک است با صد هزار هزار مثل آن که چند در چند است باشد در
کنجی از کنجهای دل عارف بالله ومشاهد حق غیر متناهی نه بیند آن عارف از او نه آن
زاویه را چه دل او واسع حق غیر متناهی است پس عرش وزاویه مذکور در نظر او نیاید
وشیخ قدس سره در قول خود صریح حاکم باین حکم خواهد شد واشارتی خواهد رفت و
متناهی را تا هر جا که رسد با غیر متناهی نسبت نیست واین حال نه حال صاحب اخلاق
حمیده ونفوس مطمئنه وارباب زهد وتقوی است که بشرف معرفت وایمان حقیقی
مشرف نشده باشند که زنار شرک خفی زیر پوست بر دوش ایشان باقی باشد چه ایشان
نه دریافته اند مگر شی یسیر وندیده مگر امر حقیر وقلب غیر ایشان خود در غایت تنگی است
وفی الحقیقه آن جماعه دل ندارند پس در قول عارف بسطامی وسعت حق تعالی مر مواطن
وصور غیر متناهی را ثابت شد که نظر بموطنی دون موطنی ندارد ق وهذا وسع ابی یزید
فی عالم الاجسام ل یعنی این وسع مذکور که مر دل عارف را ثابت شده وسع ابی یزید
است در عالم اجسام نه مطلق ونه وسع من وهر عارف چنانکه می شنوی ق بل اقول
لو ان ما لا یتناهی وجوده بقدر انتها وجوده حال است از ما لا یتناهی مع العین الموجده
له فی زاویة من زوایا قلب العارف ما احس بذلک فی علمه ل بقدر انتها وجوده حال

است از ما لاتناهی وجوده که فاعل ثبت مقدر باشد ومع العین الموجوده مرایت بالاتناهی در ثبوت واین قول صریح است که در وقت شهود حق هر غیر متناهی محسوس وملحوظ نشود یعنی بلکه میگویم که اگر ثابت شود که بدرستی که چیزی که متناهی میشود وجود آن بجائی که فرض کرده شود انتهای وجود آن با ذات مقدس که موجد وخالق آن باشد در زاویه از زوایای دل عارف هست احساس نکند عارف بآن چیز در علم خود که آن غیر متناهی مفروض التناهی هست یعنی هر چیزی که طول وکثرت دارد تا هر جا که برسد بعد از ان که مفروض التناهی باشد عالم اجسام باشد یا غیر آن اگر باشد آن چیز با حق موجد که غیر متناهی اند صور ظاهر و باطن او در زاویه از زوایای دل عارف احساس نکند آن عارف بآن چیز و سیر نشود آن دل بدان چنانکه مثنوی ق فانه قد ثبت ان القلب وسع الحق ومع ذلک ما اتصف بالری فلو امتلاء ارتوی ل یعنی زیراچه بتحقیق ثابت شد بموجب کلام قدسی که بدرستی که دل عارف واسع است مر حق تعالی را با وجود این متصف وموصوف نشد ان دل بسیری که در ان دل گنجایش چیز دیگر نباشد پس اگر ممتلی ومر شیدان دل مرتوی وسیر میشد از کلمات قدسی هست لا یسعنی ارضی ولا سمائی ولکن یسعنی قلب عبدی المومن العارف بستر خواست که ثابت کند که دل با وجود وسعت آن مر حق تعالی را موصوف بسیری نیست چنانکه مثنوی ق وقد قال ذلک ابو یزید ل یعنی بتحقیق قایل شد باین که دل با وجود وسعت ان مر حق تعالی را سیر نیست ابو یزید بسطامی میگویند که شیخ عارف یحیی بن معاذ بحضرت شیخ ابو یزید بسطامی در نامه نوشت انی سکرت من کثرة ما شربت من محبته یعنی بدرستی که من مست شدم از بس که نوشیدم کاسه محبت حق تعالی پس عارف بسطامی در جواب او نوشت شعر

عجبت لمن یقول ذکرت ربی ٭ وهل انسی فاذکر ما نسیت ٭ شربت الحب کاسا بعد کاس ٭ فما نفد الشراب وما رویت ل رویت بفتح فا هست چون فریت وخشیت یعنی عجب وتعجب کردم از کسی که میگوید که یاد کردم رب خود را وهست که فراموش کنیم پس یاد

اکنم خبری

اسحاقی ٦

چه حق تعالی از هیچ حضرت ومرتبه بلکه از هیچ صورت ومعنی غافل نیست چنانکه مثنوی ق ان الحق لا یغفل والعبد لابد له ان یغفل عن شئ دون شئ ل این قول تعلیل است مر رد شدن دعوای مذکور ایشان را در ظهور واظهار آن سر یعنی زیراچه بدرستی که حق تعالی غافل نمیشود در آنی از آنات از شئ از اشیا چه جای حضرتی از حضرات لا یغنیه شان عن شان پس در یاب که چرا گفت عارف کامل افضل از همه خلق انی لاستغفر الله کل یوم ولیلة سبعین مرة ق ومن حیث الحفظ لما خلق له ان یقول انا الحق ل یعنی پس نظر بخلق وحفظ بنده مر چیز را که مخلوق شد از ان مر آن بنده را میرسد که بگوید انا الحق یعنی من خدایم پس درینجا دعوی خدائی کند در ظهور غفلت آن بنده از ان مخلوق احیانا رد دعوی مذکور باشد ق ولکن ما حفظ لما حفظ الحق وقد بینا الفرق ل یعنی لیکن نیست حفظ او مر مخلوق خود را مثل حفظ حق تعالی مر مخلوق خود را و بتحقیق بیان وکشف کردیم فرق در میان بنده وحق تعالی که بنده غافل هست از مخلوق خود بخلاف حق تعالی ق ومن حیث ما غفل عن صورة ما وحضرتها فقد تمیز العبد من الحق ل باز ارخا عنان کرد که بالفرض اگر بنده حافظ مخلوق خود باشد باز فرق است میان بنده وحق تعالی یعنی نظر بانکه غافل شده باشد بنده از صورتی از صور تها مخلوق او باشد یا نه واز حضرت آن صورت پس بتحقیق متمیز وجدا شد بنده از حق تعالی که مر او را غفلت از شئ بشئ در آنی واقع نیست بخلاف بنده ق ولا بد ان تمیز مع بقاء الحفظ لجمیع الصور بحفظ صورة واحدة منها فی الحضرة التی ما غفل عنها ل این نیز ارخاء عنان است که گو بنده حافظ جمیع صور مخلوق خود است اما باز فرق است میان حق تعالی وبنده یعنی ناچار است که متمیز شود بنده از حق تعالی با وجود آنکه فرض بکنیم که حفظ بنده مر جمیع صور جمیع حضرات را بسبب حفظ او مر صورت واحد را در ان حضرت که غافل نشد از وی باقیست چه حفظ بنده مر غیر صورت واحد را بتضمن ولزوم باشد بخلاف حفظ حق تعالی که حفظ او مر جمیع صور را بمطابقت است واستقلال چنانکه مثنوی

ومنه عارف با شیئا غیر غافل ... او را بحسب کل ما غافل نبوده از جزوی ... بعضی شان عن شان ...

ق فهذا الحفظ بالتضمن وحفظ الحق ما خلق لیس کذلک ل یعنی پس حفظ بنده مر غیر
صورت واحد را بتضمن است و استلزام که حفظ باقی صور بواسطهٔ حفظ صورت واحد
در حضرت مشهود چه مراو را ذهول از شئ بشئ میشود و حفظ حق تعالی مر چیزی را که پیدا کرده یا
پیدا کرده شده است کو از بنده باشد نیست مثل حفظ بنده مر مخلوق خود را چه حفظ حق تعالی مر هر
صورت را بر سبیل تعیین است و استقلال چنانکه مثنوی ق بل حفظه لکل صورة علی التعیین ل
یعنی بلکه حفظ حق تعالی مر هر صورت را مخلوق او باشد یا مخلوق بنده بر سبیل تعیین است و
قصد و بر طریق استقلال و اهتمام نه چون حفظ بنده مر باقی صور را که بتضمن باشد و استلزام
بدان ای برادر که حفظ حق تعالی مر هر صورت را نه چون حفظ بنده باشد مر صورت واحد را چه
حفظ حق تعالی مر صورت را بروش دیگر است ولی کشف و حالت این معرفت دست بمند هد
پستر بدانکه درینجا ورودی هست که خلق صورت در عالم شهادت از بنده متصور نیست چنانکه
سابق موید ساختم بقول نبوی چه محال است که جسم و جوهر از غیر مقام الجمع صادر شود چنانکه
فکر سلیم در یابد و در خلق حضرت مسیح علیه الصلوة والسلام مر طیر را ورودی نیست چه مسیح
علیه السلام خالق هیئت بود که از جملهٔ اعراض باشد چنانکه نص قرآنی شاهد این قضیه است
و این ورود را با دفع آن بشرح و بسط در انفاس الخواص ذکر کرده‌ام و ممکن است که دفع
کرده شود ورود مذکور و گفته شود که شیخ نگفته است که عارف خلق میکند صورت را در عالم
شهادت بلکه گفته است که وقتی که عارف صاحب احاطه بجمیع حضرات شود خلق کند چیزی را
که ظاهر شود آن چیز بصورت خود در جمیع حضرات پس خلق عارف کو در حضرت دیگر باشد
و ظاهر میشود مخلوق او در حضرة الشهود بصورت خود بخلق حق تعالی و تحقیق آنست که صورت
لازم نیست که جسم یا جوهر باشد چون صورت آینه که با وجود آنکه در عالم شهادت است
جوهر و جسم نیست بلکه عرض است قایم بصاحب صورت یا به آینه هر چه دانی بگو و چون صورت عرض
قایم است بجسم و عالم شهادت عبارتست از صور جسم باشند یا عرض قایم بصاحب جسم پس

لکن باشد

اسمعیل

ق شعر فانت عبد وانت رب لمن له فیه انت عبد ل لمن له مربوط است بعبد و رب
بر سبیل تنازع یعنی پس تو ای طالب معرفت بنده و رب مر کسی را که برای آن در ان تو
بنده پس تو بندهٔ مر کسی را که در ان برای او بنده که اسم حق باشد چه تو در و مراو را بندهٔ
بقبول کردن احکام او و منظور داشتن سلطنت و تربیت او با فاضهٔ انوار غیب و ایصال
بکمالات مبطن و بهمین امور تو رب اوئی چه اگر این چیزها بسوی او اقبال نکنی ربوبیت
او ظاهر نشود و سلطنت او هویدا نگردد چنانکه شاگرد خادم استاد است که قبول
میکند افاضهٔ او و باز بهمین قبول مخدوم اوست چه او برای ظهور جمال استاد مشاطه
است که مظهر کمالات استاد اوست از ینجاست که استاد بشاگرد رشید رغبت تمام دارد
و بر بسوی طالب قابل انوار الهی و معارف نامتناهی میل کلی آرد و در بعضی نسخه من است
بجای فیه و زیادتی من در کلام مثبت بطور کوفیان جایز است و ظن فقیر آنست که آن
منه باشد یعنی مر کسی را که مر ان کس را از ان کس تو بنده ق وانت رب و انت عبد لمن له
فی الخطاب عهد ل یعنی تو ای طالب معرفت رب و بندهٔ مر کسی را که مر ان کس را در خطاب
عهدی و عقدیست که او رب باشد و تو عبد چه مر هر کسی را با رب خود عهدی و عقدیست
پس رفتن هر کسی بسوی رب خود بقبول کردن احکام او عین تربیت اوست برای
رب چنانکه رفت پس تو رب اوئی چنانکه بندهٔ او و اگر از جناب رب خود فرار نمائی
رب او نشوی و این ممکن نیست چنانکه مثنوی ق فکل عقد علیه شخص یحله من سواه عقد
ل یعنی پس هر عقدی و عهدی که بر ان شخص و عهد است حل میکند و می شکند آن را کسی
که غیر آن عقد را عاقد است با جار و مجرور که لام جاره و ضمیر غایب و احد باشد محذوفست
یعنی کسی که مر ان کس را غیر ان عقد عقد است پس ابی لهب عقدها دی شکست که بر ان
نبود و ابوبکر رضی الله عنه عقد مفصل که بر ان نبود و معتبر در شرع و رفع آلام عقدها دی است
ناچار ابولهب در شرع که رافع آلام است مردود شد و ابوبکر مقبول ق فرضی الله عن عبیده

چنانکه بنده او نشوی

فهم مرضیون و رضوا عنه فهو مرضی ل یعنی پس راضی شد الله تعالی که کل و جامع ارباب است از بندگان خود که مخالفت بهیچ وجه نکردند پس بندگان مرضی و محبوب الله اند و
راضی شدند بندگان از الله تعالی که هر چه ایشان بران بودند و طالب آن بودند از
جناب ایزدی یافتند پس الله تعالی مرضی و محبوب ایشان باشد چنانکه گفت عارف تستری
قدس سره هم علیه در جواب کسی که پرسید بخدمت او ما مراد الحق بالخلق و قول حق تعالی ان الله
لا یرضی بعباده الکفر نظر باسم هادی است و حل این آیت بیان نموده ام در مرتبه اخیر
از ترجمة الکتاب ق فتقابلت الحضرتان تقابل الامثال ل یعنی پس متقابل شدند
هر دو حضرت که حضرة الارباب و الربوبیة و حضرة العبد و العبودیة باشند تقابل امثال
که هر واحد عبد است و رب و هر یکی مر دیگر را در حقیقت شریک ق و الامثال اضداد لان
المثلین لا یجتمعان اذ لا یتمیزان ل یعنی امثال اضداد اند که هر یکی مر دیگر را ضد است
چه بدرستی که دو مثل مجتمع نمیشوند که متمیز نمیشوند پس اجتماع دو مثل با بقای دوئی محال باشد
و اگر دوئی نیست اجتماع نیست پس چون دو مثل متمیز نمیشوند مجتمع نمیشوند پس دو مثل با یکدیگر
اضداد اند و در بعضی نسخه حقیقة واقع است بعد لان المثلین یعنی دو مثل از روی حقیقت
و ماهیت مجتمع نمیشوند ق و ما ثم الا متمیز فما ثم مثل فما فی الوجود مثل فما فی الوجود ضد
فان الوجود حقیقة واحدة و الشی لا یضاد نفسه ل یضاد بضم حرف مضارع است و
تشدید دال یعنی نیست اینجا و دران حضرات مگر متمیز که یکی از دیگری متمیز باشد پس
نیست در اینجا مثل چه مثل متمیز نیست چنانکه رفت پس نیست در وجود و ثبوت
مثل پس نیست در وجود ضد که مثل ضد است چه بدرستی که وجود حقیقت واحد است
هر شی مضادت نمیکند و ضد نمیشود بنفس و ذات خود را پس دوئی برخاست و اگر
مثل پیدا گردد و تمیز برخیزد و حال آنکه تمیز هست در میان چنانکه رفت پس مثل و ضد
نیست موجود چه وجود حقیقت واحد است پس وجود ما وجود حق باشد چنانکه در ترجمه

الکتاب

اسحاقی

نعم چیز را که فراموش کردم که حق تعالی باشد یعنی یاد کردن چه چیز است بر فراموشی آن پس
چون فراموشی نباشد یاد نباشد مصرع فراموشم نه یکدم که دیگر بار یاد آئی شرب الحب
کاسا با اخر یعنی نوشیدم حب کاسه کاسه پس تمام نشد شراب حب و سیر نشدم بیت چه
نه حسنش آخری دارد نه سعدی را سخن پایان بمیرد تشنه مستسقی و دریا همچنان باقی
پس با وجود وسعت دل عارف بسطامی مر حق تعالی را سیرابی حاصل نشد بدل او
ق و لقد نبهنا علی هذا المقام بقولنا نظم یا خالق الاشیاء فی نفسه انت لما تخلقه
جامع ل هر آینه بتحقیق تنبیه کردیم برین مقام که هر صورت هر موطن مثالی و غیر آن
غیر حق نیست بقول منظوم خود که یا خالق الاشیاء باشد تا آخر بیت آخر که می آید یعنی
ای خالق جمیع اشیاء خارجی و غیر آن در ذات خود از عین خود تو مر چیز را که پیدا میکنی
جامع باشی چون جمع جوهر مر افراد خود را و جمع بحر موّاج مر امواج را و چون جمع سور مر دود
را و جمع خاک مر اهل قبور را و بهمین وجه اشارت قول حق است الا انه بکل شی محیط پس
درین قول تنبیه شد که هر شی عین و نفس اوست چنانکه گفت فی نفسه جامع ق تخلق
ما لا ینتهی کونه فیک فانت الضیق الواسع ل یعنی پیدا میکنی تو ای خالق اشیا چیزی را
که منتهی و متناهی نمیشود وجود و هستی آن که صور عالم نشاء دنیوی و اخروی باشند چه
متعینات بحدی واقف نیستند در عین و ذات خود پس تو ای خالق مطلق ضیقی چه
مقرر است که حق تعالی بسیط است و جزء ندارد و با وجود این واسع که این همه کثرت را
در گرفته و ممکن نیست که موجودی از حریم محترم تو خارج باشد الا کل شی ما خلا الله
باطل ذلک بان الله هو الحق و ان ما تدعون من دونه هو الباطل ق لو ان ما
قد خلق الله ما لاح بقلبی فجره الساطع ل درین قول تقدیم و تاخیر است که بقلبی
مقدم است بر ما لاح بضرورت شعری یعنی اگر چیزی که بتحقیق پیدا کرده است آن را
خدا تعالی در موطن مثالی و غیر آن در دل من باشد پس لایح و ظاهر نشود فجر و روشنی

آن که مرتفع و بلند شود چه وسعت دل عارف که واسع است مر حق تعالی را که واسع کمالات
و شیونات و اسما و صفات غیر متناهی است و خلق متناهی را با دل عارف که سطح آن و
غیر متناهی است نسبتی نیست چنانکه رفت و میگوید ق من وسع الحق فما ضاق عن خلق فکیف الامر
یا سامع ل پس این قول گویا تعلیل قول سابق است یعنی کسی که واسع شد مر حق تعالی را
با جمیع اسما و صفات و شیون و کمالات او پس ضیق و تنگ نشد از خلق و صور عالم
چنانکه گذشت پس چگونه باشد امر حق تعالی و کار تجلی او ای سامع کلام سابق که با انبساطت
حق تعالی اینهمه کثرت عین اوست بدانکه چون کلام سابق در مثال مقید و حصول صورت
در حضرة الخیال بود برد سخن را بصورت خیالی و از آنجا رفت بر بیان حکمت و دقیقه که انگشت
فکرت هر کسی حل آن نتواند کرد و مفتاح معرفت هر عارف فتح باب آن مغلق نماید چنانکه
مثنوی ق بالوهم یخلق کل انسان فی قوة خیاله ما لا وجود له الا فیها ل یعنی بوهم و تخیل
پیدا میکند هر فرد انسان در قوت خیال خود که از قوای باطن باشد چیزی را که نیست وجود برای
آن مگر در ان قوت چنانکه تخیل قوی مشاهد صورت محبوب خود می باشد و محل آن صورت قوت
خیالی است اگرچه آنکس نه دریابد و درین خلق عارف صاحب تصرف و غیر صاحب تصرف و
محجوب برابر اند چنانکه می مثنوی ق و هذا هو الامر العام ل یعنی خلق شی بوهم در قوت خیال
تصرف عام است که شریک اند دران خاص و عام بدانکه علما در روایت که تابع ملت اسلام
اند در خلق شی اختلاف دارند بعد از اتفاق بر استحاله تخلق جسم از چیزی که او را غیر حق
خوانند و حق همین است چنانکه امام ایشان فرموده است صلی الله علیه و سلم لئن اجتمعت
الجن و الانس لن یقدروا علی خلق مثل ذباب پس علماء اهل سنت و جماعت بر اند که
خلق و ایجاد مختص بحضرة الجمع است که مسمی باشد به الله تعالی خاصه در لسان شرع پس
خالق افعال اختیاری و غیر اختیاری حق تعالی باشد و پس اهل اعتزال بر اند که
خلق مختص بحضرة الاجمال نیست بلکه عباد نیز خالق افعال اختیاریه اند در حق ایشان

کرزند

اسحاق

گر زند مثلا خالق افعال خود باشد اختیاری باشد یا اضطراری فتبارک الله
احسن الخالقین شاهد این حکم است و هر دو فرقه در نفی غلط کرده اند چه قول اهل
سنت و جماعت که خالق افعال بنده حق است حقیقت نه قول ایشان که نه بنده باشد
مگر نفی بنده خواسته شود و این نه مراد ایشان است و قول معتزله که خالق افعال
بنده بنده است حق است نه قول ایشان که نه حق تعالی باشد مگر آنکه جمعی نخواهند
و این از چنین مردم اهل غرور برد درست چنانکه این مطلب اقصی را در ترجمة الکتاب
و انفاس الخواص ذکر کرده ام بعنایت الله تعالی ق و العارف یخلق بهمته ما یکون له
وجود من خارج محل الهمة ل این شروع است در بیان حکمت و دقیقه که سابق با آن
اشارت واقع شد یعنی عارف کامل و صاحب تصرف نه هر عارف بحقایق و حقیقة
الحقایق خلق میکند بهمت و توجه خود بجمیع قوای روحانی بجناب تقدس حق تعالی
چیزی را که می باشد آن چیز را وجود از خارج محل همت که بنده باشد چنانکه وجود آفتاب
خارج است از عارف مذکور از اینجاست که مر آن چیز را غیر آن عارف نیز مشاهد باشد
بخلاف چیزی که مخلوق است در قوت خیال چنانکه گفت در بیان آن ما لا وجود له الا فیها
و تواند بود که من خارج محل الهمة متعلق باشد به یخلق یعنی پیدا میکند عارف چیز را
از خارج محل همت و از بیرون خود و خلق آن با استمداد از نفوس فلکیه و باقی مجردات
است بخلاف مخلوق بقوت وهم که خلق آن از خارج محل وهم نیست منقول است
که شخصی ابو المعالی نام صورتی را که موجود شد از حضرت شیخنا غوث الاعظم قطب العالم
حضرت میر سید محی الدین قدس الله سره العزیز بر صورت حضرت ایشان همچنان بر سر منبر
در مواعظ خلق خدا قایم بود ندق و لکن لا یزال الهمة یحفظه و لا یؤده حفظ ای حفظ
ما خلقته ل یعنی لکن دایما همت و توجه قوای روحانی عارف حفظ و نگاهبانی میکند
آن مخلوق را و ثقیل و گران نیست بر آن همت نگاه داشتن چیزی که پیدا کرده باشد آن را

دید و حاجت از آن صورت حاصل گردد و آن صورت معدوم شد حضرت ایشان انا ...

ودر بعضی نسخه خلقه واقع است بصیغه مذکر پس بگو که در همت هر دو اعتبار است وتواند
بود که راجع باشد بسوی عارف صاحب همت چنانکه بالا گفت والعارف یخلق بهمه
ودر واقع عارف خالق است وهمت آلت او پس اسناد خلق بسوی همت در قول او که
که خلقه باشد مجازیست چنانکه اسناد قطع بسوی سکین واسناد کتابت بسوی انمله وقلم وغیر آن
وقول آینده نیز موید این معنی است چنانکه میشنوی ق فمتی طرء علی العارف غفلة عن حفظ
ما خلق عدم ذلک المخلوق ل یعنی پس هرگاه طاری ولاحق شود بر عارف صاحب همت
غفلت از حفظ چیزی که مخلوق شد از ان عارف معدوم میشود آن مخلوق چنانکه معدوم
شد صورتی که قاضی حاجات ابوالمعالی مذکور بود چه همت شرط وجود آن مخلوق است
یا مگوئی که غفلت مانع وجود اوست ق الا ان یکون العارف قد ضبط جمیع الحضرات فهو
لا یغفل مطلقا بل لا بد من حضرة یشهدها ل یعنی مگر آنکه باشد آن عارف صاحب ضبط
واحاطه بجمیع حضرات حق تعالی چه عارف مذکور غافل نمیشود بغفلت مطلق بلکه ناچار است
مر آن عارف را که مشاهد یکی از حضرات خمسه باشد چه غفلت مطلق غیر واقع است بلکه
جایز نه واین مختص بعارف نیست بلکه عام است مر خاص وعام را چنانکه می آید ان شاء الله تعالی
پس مطلق قید منفی است که غفلت باشد نه قید نفی که لا باشد ودر بعضی نسخه شاهدها واقع
است بجای یشهدها بدانکه چون عارف ربانی حضرات خمسه حق تعالی را که حضرة الشهود باشد
وحضرة المثال وحضرة الربوبیة وحضرة الالوهیة وحضرة الغیب المطلق وتفصیل این حضرات
خمسه را ذکر کرده ام در ترجمة الکتاب ضبط واحاطه نمود وبهمت خود چیزی را خلق کرد ظاهر
میشود چیز مذکور در جمیع حضرات حق تعالی وچنین خلق کار هر خلق نیست که بس صعب است
وصورت هر حضرت مستلزم صورت حضرت دیگر است وبی شک عارف خالق شاهد حضرتی
از حضرات خمسه حق است چنانکه رفت ومی آید پس آن مخلوق معدوم نشود اگرچه عارف
از حضرت واحد یا اکثر غافل باشد چنانکه شخصی مرایای مجلوه را حاضر کرد وحاصر وضابط

آئینه

اسحاقی ٦

آئینه شد پس صورتی را که در یک مرآت ایجاد کرد لازم است که آن صورت در هر مرآت
که بیکدیگر متقابل اند اگرچه در مقابل شخص مذکور نباشند پیدا شود وبالفرض آن شخص
شاهد مرآتی از ان مرایای خمسه است پس ناچار است که صورت او از هیچ حضرت غایب نشود
وفایت ومعدوم نگردد پس اکنون دریافتی که حفظ آن مخلوق بر عارف وهمت او ثقیل وگران
نباشد چنانکه گفت ولا یؤوده حفظه چون حفظ صورت آینه بر شاهد آینه گران وثقیل نیست
آری شهود آینه در کار است وبالفرض شهود آینه از آئینها واجب است پس بقاء صور آئینها
که همه را احاطه کرده بود وهمه را مقابله داده باقیست اگرچه شاهد از باقی آئینها غافل باشد
آری اگر صورتی را ایجاد کند در آینه واحدی احاطه مرایای خمسه وشهود آن آینه لازم نباشد
پس وقتی که از توجه وشهود آینه مذکور غفلت شود صورت مذکور معدوم گردد پس اکنون دریافتی
که شیخ قدس سره چه میگوید فانی رفعت عنک التعلق بتمهید هذا الخلق ق فاذا خلق العارف
بهمته ما خلق وله هذه الاحاطة ظهر ذلک الخلق بصورته فی کل حضرة وصارت الصور یحفظ
بعضها بعضا ل یعنی پس وقتی که خلق کند عارف کامل بهمت وقصد خود چیزی که خلق کند
وحال آنست که مر آن عارف را احاطه بجمیع حضرات مذکور است ظاهر شود آن مخلوق
بصورت وشکل خود در هر حضرت از حضرات مذکور وحفظ ونگاهبانی کنند بعض صور مذکور بعض را
چنانکه کار آسان کردم پس مشکل مکن یرید الله بکم الیسر ولا یرید بکم العسر ق فاذا غفل العارف
عن حضرة ما او عن حضرات وهو شاهد حضرة ما من الحضرات حافظ لما فیها من صورة خلقه لحفظت
جمیع الصور بحفظ تلک الصورة الواحدة فی الحضرة التی ما غفل عنها ل خلقه مصدر است بمعنی مخلوق
یا صیغه ماضی یعنی پس وقتی که غافل شود عارف خالق از حضرت واحد یا اکثر وحال آنست
که آن عارف شاهد ومشاهد حضرتی از حضرات است چه ممتنع است غفلت مطلق چنانکه
خود خواهد گفت وحافظ است مر چیز را که در ان حضرت باشد وآن چیز صورت مخلوق او
باشد متحفظ ومحفوظ می باشد جمیع صور جمیع حضرات بحفظ کردن عارف مذکور مر صورتی را که در آن

اسحاقی

ممکن باشد شهود آن با شهود عرضی که شریکست با آن در موضوع و بتدقیق نظر آنچه مشهود است
عرض است که قایم باشد بجسم نه جسم پس صورت که قاضی حاجات ابو المعالی بود چون صورت
اینه باشد و غیر این را در خاطر راه مده ق وهذه مسئلة اخبرت انه ما سطرها احد فی کتاب الا انا
ولا غیری الا فی هذا الکتاب ل یعنی اینکه رفت و مذکور شد مسئله و قضیه است که خبر داده شده
ام در کشف از حضرت الرب که ننوشته است مسئله مذکور را هیچ یکی در کتابی نه من و نه غیر من
مگر من درین کتاب که فصوص الحکم باشد که مرحمت شده است از جناب محمدی که ناطق
است بکمال عارف و امتیاز عبودیت از ربوبیت لاجرم درین کتاب قضیه مذکور که
حاکم است بکمال عارف و امتیاز او از حق تعالی مسطور شد از من ق فهی یتیمة الوقت
وفریدته ل یعنی پس آن مسئله یتیم و یگانه وقتست که همتا ندارد ق فایاک ان تغفل عنها
فان تلک الحضرة التی یبقی لک الحضور فیها مع الصورة مثلها مثل الکتاب الذی قال الله تعالی
فیه ما فرطنا فی الکتاب من شی ل یعنی پس پرهیز کن تو ای طالب از غافل بودن از مسئله
مذکور چه بدرستی که حضرت معهود که باقی می ماند حضور تو در آن با صورت مخلوق تو حال
آن حال کتابی است که گفته است خدا تعالی در حق آن ما فرطنا فی الکتاب من شی یعنی
تفریط و کم نکردیم در کتاب از چیزی یعنی همه چیز در کتابست و آن حافظ جمیع اشیاء
است چنانکه گفته است جای دیگر و لا رطب و لا یابس الا فی کتاب مبین و آن کتاب
لوح محفوظ باشد یا قران منزل پس چنانکه در کتاب مذکور همه چیز است حضرت مذکور
نیز مشتمل است بر همه چیز چه آنکه متوجه باشد بسر و باطن خود بسوی یک حضرت اسرار باقی
حضرات بر آنکس نیز مکشوف میشوند پس آنحضرت مر آن کس را چون کتاب مبین باشد
و نیز حافظ است آن حضرت مر جمیع صور باقی حضرات را چون کتاب مبین حافظ جمیع چیزی
است که در کتب دیگر باشد چنانکه گفت ما فرطنا فی الکتاب من شی و لا رطب و لا یابس
الا فی کتاب مبین پس از مسئله مذکور غافل نشوی و نگویی انا الحق بر سبیل اطلاق و جمیع

حضرات است که غافل نشده است بالغرض از آن و حل این واقع شد پس اغلاق
مفتوح نکن ق لان الغفلة ما تعم قط لا فی العموم و لا فی الخصوص ل این قول تعلیل است
مر قول او را که و هو شاهد حضرة ما باشد یعنی زیرا چه بدرستی که غفلت عام نمیشود که غفلت
از جمیع حضرات واقع شود نه در حق عموم خلایق و نه در خصوص خلایق چه لازم است که خاص
و عام شاهد معنی یا صورتی باشند پس غفلت مطلق واقع نیست نه در عام و نه در خاص بلکه
محال مطلق است از اینجاست که می شنوی که هر کسی بعشق زنده است غایة الامر خاص میداند
که عشق هر چیز عشق حق است و عام ازین عشق غافل رسول خدا صلی الله علیه و سلم عاشق حق
بود اگرچه نظربازی بعایشه صدیقه مینمود از اینجاست که فرمود لا صلوة الا بفاتحة الکتاب
چه در فاتحة الکتاب ایاک نعبد و ایاک نستعین واقع است و گفت لا صلوة لمن لا معراج له
پس کسی که سوره فاتحه در نماز نخواند یا ملاحظه ایاک نعبد و ایاک نستعین ننمود آن را معراج
حاصل نیست و شرح و بسط این معنی کرده شد در انفاس الخواص چه هر معبود و هر مطلوب اگرچه
بت و بتان باشند حق اند غایت الامر محجوب ازین حکم جاهل است ناچار متوجه بسوی او چیزها
ما خود کرده بیت اگر کافر ز بت آگاه گشتی کجا در دین خود گمراه گشتی ق وقد اوضحت هنا سرا
لم یزل اهل الله یغارون علی مثل هذا ان یظهر ل ان یظهر بدل است از مثل هذا یعنی تحقیق
ایضاح و کشف کردم اینجا درین بیان سری که همیشه اهل الله و عرفاء کرام غیرت میکنند
در رشک میروند بر ظاهر شدن و اظهار کردن مثل این سر چه در ظهور و اظهار آن رد دعوی
اهل الله است چنانکه خود میگوید و آن سر عرض غفلتست مر عارف را از بعض حضرات
ق لما فیه من رد دعویهم انهم الحق ل این قول تعلیل است مر غیرت اهل الله را از ظهور
و اظهار آن سر یعنی از جهت چیزی که ثابت است در ظهور و اظهار آن سر که رد دعوی
اهل الله باشد چه عارف دعوی میکند که ما خداییم و در ظهور و اظهار
غفلت از ایشان از بعض حضرات و مراتب رد دعوی مذکور ایشان است چ

حق تعالی

الوجوه ق فهو الجامع للواقع وغیر الواقع ل یعنی پس آن کتاب که واقع شد در حق آن
ما فرطنا فی الکتاب من شیء جامع است مر واقع را در حال و مر غیر واقع را در حال یعنی چیزی
که واقع شود در لایزال و در حضرات دیگر و صاحب آن همه را خواهد دریافت یا بگوئی
که جامع است مر واقع در آن کتاب را و مر غیر واقع در آن کتاب را بلکه واقع باشد در کتب دیگر نیز
و همچنین حضرت مذکور و تواند بود که ضمیر فهو راجع باشد بسوی حضرت مشهود که مذکور است ق
ولا یعرف ما قلناه الا من کان قرآنا فی نفسه ل یعنی نمیداند چیزی را که گفتیم که مسئله مذکور باشد
مگر کسی که باشد قرآن و کتاب جامع جمیع مراتب در ذات خود و حاوی مر حقیقت واجب
و حقیقت ممکنات و مرتبه عبودیت و مرتبه ربوبیت را پس ناچار فارق باشد در میان عبودیت
و ربوبیت لاجرم معرفت مسئله مذکور او را حاصل شود چنانکه میشنوی و در بعضی نسخه نفسه
واقعست بجای فی نفسه ق فان المتقی لله یجعل له فرقانا ل این قول تعلیل قول سابق
است که عارف مسئله مذکور نیست مگر آنکه قرآن باشد بذات خود یعنی زیراچه بدرستی که
متقی و نگاهبان مر حق تعالی را از اشراک خلق در جمیع صفات آن و ناظر بتقیید و اطلاق
و تعین و لاتعین که او قرآن است چنانکه شرح آن گذشت الله تعالی پیدا میکند برای
متقی مذکور فرقان را یعنی نوری از انوار در باطن او که فارق باشد میان حق و باطل
و عبودیت را از ربوبیت جدا دارد و خلط یکی را بدیگری باطل انگارد چنانکه میشنوی ق
وهو مثل ما ذکرناه فی هذه المسئلة مما یتمیز به العبد من الرب ل مما یتمیز بیان است مر ما ذکرنا
را یعنی فرقان که از جناب حق تعالی مرحمت شده باشد مثل چیزیست که ذکر کردیم آنرا
درین مسئله یعنی چیزیست که متمیز میشود بوی بنده از رب یعنی فرقانی و فارقی است
که متمیز میشود بآن بنده از رب چنانکه در بیان مسئله مذکور گذشت ق وهذا الفرقان
ارفع فرقان ل یعنی فرقان مذکور بلندترین فرقان دیگر است چه رب بصورت عبد
ظاهر شد و صفت خلق و ایجاد در بنده پیدا گشت و متجلی شد بتجلی تنزیهی که ایجاد و

همچنین حضرت مذکور جامع است مر واقع را در حال و آن غیر واقع خواهد شد در لایزال

بنده

خلق بار را پس فرق کردن میان رب و عبد و میان خلق و ایجاد رب و بنده از صعب
الامور است و اصل هر فرق که واقع میشود میان امور گفته است حق تعالی در قرآن
ان تتقوا الله یجعل لکم فرقانا و یکفر عنکم سیاتکم و یغفر لکم و من یتق الله یجعل له مخرجا
و یرزقه من حیث لا یحتسب ق شعر فوقتا یکون العبد ربا بلا شک و وقتا یکون العبد عبدا
بلا افک ل افک بکسر همزه است یعنی پس در وقتی میشود بنده رب و حق بی شک
و شبهه و وقتی می باشد بنده بنده بی افک و ریب یعنی درین حکم کذب و افترا نیست
پس بنده که خلق صورت کرد و صفات ربوبیت در وی ظاهر شد دعوای ربوبیت
میکند و چون در امور عاجز و درمانده میشود معترف میشود بعبودیت و خلقکم من
ضعف را شعار خود میسازد و خلق الانسان ضعیفا را دثار خود درین حکم افترا
و بهتان نیست و در هر بنده هر دو صفت موجوداند و ربوبیت کامل مر بنده را است
چنانکه عبودیت نیز مر او راست بیت کسی مرد تمام است که از تمامی کند با خواجگی
کار غلامی و در قول شیخ که یکون العبد باشد در هر دو صورت لطافتی است
که مخفی نیست یعنی کس بنده است و خود را هرچه انکارد بنابرین یکون الشخص نگفت
بجای یکون العبد ق فان کان عبدا کان بالحق واسعا وان کان ربا یکون فی
عیشة ضنک ل یعنی پس اگر کس بنده و مدعی عبودیت باشد پس باشد آن بحق و اظهار
آن که عبودیت باشد واسع و صاحب وسعت که هیچگاهی روی تنگی پیش نیاید
فهو فی عیشة راضیة یا بگوئی که واسع است و در گرفته بحق نه بباطل و این خلاف
ظاهر است یا بگوئی که بحق تعالی وسیع الصدر است نه بخود و اگر باشد کس رب و مدعی
ربوبیت پس باشد او در زندگانی ضیق و تنگ و صاحب تعب و محنت چنانکه خود تفسیر
این بیت میکند ق فمن کونه عبدا یری عین نفسه و یتسع الآمال منه بلا شک ل یعنی
پس نظر بآنکه بنده بنده و مدعی عبودیت است می بیند عین نفس خود را پس نفس

کامل

خودرا عاجز یافت پس معترف بعبودیت خود شد و خلق الله ازوی مطالبه صعب
الامور نکردند و متسع و فراخ میشود آمال وامیدوار یهای وی بی شک شبهه چه
مرادهای خودرا از حق بخواهد وهیچ ملاحظه از خلق خدا در طلب مرادات خود بحق تعالی
بکند ق ومن کونه ربا یری الخلق کله یطالبه من حضرة الملک والملک ل اول بضم میم است
وسکون لام وثانی بفتح میم وسکون لام در ثانی بضرورت شعری باشد یعنی نظر
بانکه بنده خود رب و مدعی ربوبیت است می بیند که خلق خدا مطالبه میکنند آنرا از
حضرة الملک و عالم شهادت واز حضرة الملکوت و عالم مغیبات که باید که ایصال
مرادات خلق خدا از هر دو عالم بکند چه صفت رب اینست ق ویعجز عما طالبوه بذاته
لذا تری بعض العارفین به یبکی ل اصل تری است ساقط شد الف بضرورت شعری یعنی عاجز
میشود بنده مدعی ربوبیت از چیزی که مطالبه میکنند خلق خدا از ذات آن بنده وقادر
نمیشود بر ایصال آن بسوی ایشان بنابرین می بینی که بعضی عرفا گریه میکنند بسبب طلب مردم
مر مطالب را از ایشان که مدعیان ربوبیت اند و محزون می باشند و می گویند که در بعضی
نسخه کان واقع است بجای تری ق فکن عبد رب لا تکن رب عبده فتذهب بالتعلیق فی النار
والسبک ل یعنی پس باش ای عارف بنده ربی که رب الارباب باشد یا مطلق رب
یعنی مدعی عبودیت باش چنانکه گفت لا تکن تا آخر یعنی مباش رب بنده ودعوای
ربوبیت صوری مکن وبقصد ایجاد و خلق صوری مباش پس میروی بتعلیق سلاسل
وتعلیق اغلال در دوزخ وگداختن دران چه حق تعالی غیور است دعوی ربوبیت
بنده نمیشنود و مدعی ربوبیت را از اهل ویل و ثبور میگرداند چه صاحب عظمت و کبریا
اوست چنانکه گفت العظمة ازاری والکبریاء ردائی فمن نازعنی فیهما ادخلته فی
النار واو که در گریه و حزن است بر ایصال مطالب ایشان با ایشان در عین نار و
سبک است بدانکه هرگاه فارغ شد از حکمت حقیه شروع کرد در بیان حکمت علیه چه معرفت

عالم مثال

اسمعیلی ۱۵۵

عالم مثال که مبنی از وحدت حق باشد مورث رضاست و معتبر رضای رب است
و رب هر بنده راضی است به بنده چه هرگز بنده از رب خود فرار ندارد پس معتبر
رضای رب الارباب باشد که اسم هادی خادم خاص اوست و هر که بتوسل آن
برب الارباب رجوع آرد کام او شیرین گردد و دست انتقام در جیب او نرسد و در باید
که رب هر بنده از بنده خود راضی است آن زمان رضای رب الارباب آن بنده
تمام شود و آن زمان علو برای وی حاصل گردد ازین ره تعبیر کرد ازین منصب عالی
بعلو و منسوب کرد حکمت علیه را بسوی حضرت اسمعیل چنانکه مثنوی ق فص حکمة
علیة فی کلمة اسمعیلیة ل چه در حق او واقع شد در کلام قطعی وکان عند ربه مرضیا
پس شروع کرد در بیان چیزی که لازم آید که از هر بنده رب او راضی است تا باطلاع
برین معنی نزدیک رب الارباب مرضی شود چنانکه مثنوی خواهد گفت فکان اسمعیل
بعثوره علی ما ذکرناه عند ربه مرضیا ق اعلم ان مسمی الله احدی بالذات کل بالاسماء
ل یعنی بدان ای طالب معرفت در رضای حق تعالی که ذاتی که الله باشد احدیست
بذات خود که اصلا دران ذات کثرت نیست اری مران ذات راشیون متعدده اند
و وجوه غیر متناهی که بحدی وقوف ندارند که الوهیت مقتضی اسماء وصفات است
چنانکه گفت کل بالاسماء یعنی نظر باسماء وصفات صاحب کثرت است و مجموع والهیت
عبارتست از ذات با اسماء ق وکل موجود فماله من الله الا ربه خاصة یستحیل ان یکون له
الکل ل یعنی هر چه موجود است نیست مراد را از مسمی الله که کل باشد نظر باسماء
مگر رب خاص و اسمی از اسماء چه محال است که باشد مر موجودی را کل اسماء ق فکل شخص
اسم هو ربه ذلک الاسم جسم وهو قلبه ل این قول مذکور نیست در بعضی نسخه یعنی پس
هر شخصی و هر چیزی از موجودات عین اسم است که رب وی باشد و آن اسم جسم است
و آن شخص دل آن پس چنانکه مر دل واحد را نیست مگر جسمی واحد که محیط باشد بدل

فص اسمعیلی

همچنین هر موجود نیست مراورا مگر اسمی واحد از مجموع اسماء که محیط باشد بآن
وقابض وآخذ بناصیه آن پس چنانکه هر شخصی جسم است ودل در ضمن آن همچنین
هر موجود اسم است وشخص در ضمن آن ودر بعضی نسخه فلکل شخص واقعست واین
ظاهر تر است ومعتبر نزدیک شیخ ونسخه اول از قلم ناسخ باشد ق واما الاحدیة الالهیة
فمالواحد فیها قدم ل یعنی اما احدیت الهیت وذات الله که احد باشد ومرتکثر را در آن
حضرت راه نه پس نیست مر هیچ واحد وشخص موجود را در ان احدیت ودر حضرت ذات
قدمی ورای چه در ان حضرت کلیت وجزئیت نیست تا مر یکی را از ان حضرت نصیبی باشد
ودیگر را نصیبی دیگر چنانکه مشتوی ق لانه لایقال لواحد منها شیء ولآخر منها شیء لانه لایقبل
التبعیض ل یعنی زیرا که بدرستی که گفته نمیشود که مر یکی را از ذات جزئی باشد ومر دیگری را
از ان ذات جزئی دیگر چه الله نظر بذات قبول نمیکند تبعیض وتجزی را تا گفته شود
که مرا از الله جزئی است وترا جزئی دیگر بلکه نیست از الله مرا وترا مگر اسم خاص از اسماء او
که کل ومجموع است نظر باسماء چنانکه رفت که در اینجا تبعیض وتجزی نیست که مر یکی را از کل
جزئی باشد ومر دیگر را جزئی دیگر ق لما عرفت ل این قول در بعضی نسخه نیست ومتعلق است بقول
او که لانه لایقبل التبعیض باشد یعنی الله تعالی نظر بذات قابل تبعیض نیست بنا بر چیزیکه
شناختی که بالا گفتیم اعلم ان مسمی الله احدی بالذات ق فاحدیة الله مجموع کلها بالقوة ل
یعنی پس احدیت مسمی الله وذات احد او مجموع است که کلیه آن بالقوه است نه بالفعل چه بالفعل
او احدی الذات است پس حق تعالی احدی الذاتست واحدی الاسماء که عبارت از ذات
با مجموع اسماء باشد ونه در یابد مجموعیه بالقوه حق را مگر آنکه او را قوت تمام باشد وجمال کریمه
علمه شدید القوی را مطالعه قوی نموده ق والسعید من کان عند ربه مرضیا ل چون ثابت
کرد که مر هر موجود را رب خاص است واسم مخصوص از اسماء حق شروع کرد در مطلب یعنی
سعید ونیکبخت کسی است که باشد نزدیک رب خود مرضی ومحبوب که رب او باور اضی

بالذ

اسمعلی ۱۷

باشد ومحب او وبلکه حامد وثنا خوان او ق وما ثم الامن هو مرضی عند ربه لانه یبقی علیه
ربوبیته ل یعنی نیست در وجود دو کون مگر کسی که مرضی ومحبوب باشد نزدیک رب خود
وهر کسی که بر بساط هستی قدم نهاد او محبوب ومطلوب رب خود گشت چه بدرستی که
هر کسی باقی میدارد بر رب خود ربوبیت او را باقبال کردن بر تربیه وافاضه او وبقبول
نمودن حاصل تربیه وافاضه آن ق فهو عنده مرضی فهو سعید ل یعنی پس آنکس نزدیک
رب خود مرضی ومحبوب باشد واز ینجا لازم می آید که هر کسی سعید باشد ومرضی نزدیک
رب الارباب که اسم هادی خادم خاص اوست ورافع آلام وانتقام آن از آنچه
ومعتبر در شرع ونزدیک طبع سلیم همین سعادت ورضاست ق ولهذا قال سهل
ان للربوبیة سرا وهو انت یخاطب کل عین لو ظهر لبطلت الربوبیة ل قول او یخاطب
کل عین که جمله معترضه است کلام شیخ باشد قدس سره العزیز وباقی مقوله قال یعنی
نظر بهمین که هر کسی مرضی است نزدیک رب خود ومبقی ربوبیت او گفت عارف
ربانی کاشف اسرار سبحانی حضرت ابو محمد سهل بن عبد الله تستری ان للربوبیة تا آخر
یعنی بدرستی که مر ربوبیت راست سری چون ودر مکنون وآن توئی بجالی که خطاب
میکند عارف مذکور بقول خود که هو انت باشد هر عین ثابته را که از خطاب گاهی غیر
معین میخواهند چنانکه مبین است در علم بیان پس آن سر شاهی است مکنون وشاهدی چون
که اگر ظاهر شود هر آینه باطل شود ربوبیت چه ظهور سر هر چیز موجب بطلان آن سر باشد
وبطلان وی موجب بطلان آن چیز باشد چنانکه وجدان صحیح در یابد وحکم بطلان حکم مذکور
نکند وفاسد نگوید چه موضع وموطن آن عالم سر است وشیء چون از موطن خود بر آید
زایل گردد از ینجاست که گفته است شیخ که ظهور در ینجا بمعنی زوال است ودر بعضی نسخه
لو ظهر هذا السر واقع است باظهار فاعل بدانکه ربوبیت امر ظاهر است وسر لطیفه وی
مربوب است که عین ثابته لطیف ومخفی است وهمچنین رب که اسم حق تعالی باشد

عین ص

دایم در تحقق غیب است و اکتفا کرد باول از ثانی که اول عین ثانی است و تغایر اعتباری
و انتزاعی است و موجود خارجی عین اوست و تغایر در هر سه بانتزاع است بی نزاع ن
فادخل علیه لو وهو حرف امتناع لامتناع و هو لا نظهر فلا یبطل الربوبیة ل این
قول شیخ است و شروع در مقصود یعنی پس داخل کرد عارف مذکور بر ظهور
سر کلمه لو و کلمه لو حرف امتناع شیٔ است نظر بامتناع شیٔ دیگر و سر ظاهر و
زایل نمیشود و نخواهد شد پس باطل نمیشود ربوبیت پس امتناع بطلان ربوبیت
بجهت امتناع ظهور سر است پس تحقق ربوبیت و ثبوت آن منوط باشد بتحقق
سر و ثبوت آن پس عین هر موجود که قابل آثار رب باشد مبقی است مر ربوبیت
او را و این مستلزم رضاء رب باشد بعین هر موجود و این عین مطلب است و در بعضی
نسخه ذلک السر واقع است بعد هو و در بعضی دیگر فلا نظهر واقعست بجای فلا یبطل
الربوبیة پس ضمیر فاعل فلا نظهر راجع باشد بسوی ربوبیت و برین اعتبار ربوبیت
سر امر مستور باشد و ظاهر نیست مگر آثار وی ق لانه لا وجود لعین الا بربه ل این تعلیل است
مر استلزام عدم ظهور و زوال سر مر عدم بطلان ربوبیت را چنانکه گفت و هو لا نظهر
تا آخر و این استلزام مستلزم است مر استلزام ثبوت ربوبیت را که مطلب است یعنی
زیرا چه بدرستی که نیست وجود و ثبوت مر هیچ عین را اگر برب او ق والعین موجودة دایما
فالربوبیة لا تبطل دایما ل یعنی عین موجود و ثابت است همیشه بحسب نشاه دنیوی
و برزخی و اخروی پس ربوبیت باطل نمیشود هرگز چه وجود هر عین برب است و هر
عین موجود است دایم پس رب او موجود باشد دایم پس ربوبیت رب ثابت باشد
دایم پس گاهی باطل نشود پس عدم ظهور سر مستلزم باشد مر عدم بطلان ربوبیت رب را
پس صحیح شد قول سابق که و هو لا نظهر فلا تبطل الربوبیة باشد چه رب هر موجود خاص
است که بجز او مربوب ندارد و در بعضی نسخه فانه واقع است بجای لانه و در بعضی دیگر

للعین

اسمعیل

للعین واقع است بجای لعین ق وکل مرضی محبوب وکل ما یفعل المحبوب محبوب فکله محبوب
ل باز رفت بر سر سخن بعد از استشهاد بقول عارف تستری رحمة الله علیه و بیان
آن قول یعنی هر مرضی محبوب راضی است و هر چیزی که بکند محبوب محبوب باشد پس جمیع چیزی
که بکند مرضی و محبوب محبوب باشد مر راضی را پس لازم امد که هر فعل مر موجود که مرضی است
نزدیک رب خود مرضی و محبوب باشد نزدیک آن رب ق لانه لا فعل للعین بل الفعل لربها
فیها فاطمأنت العین ان یضاف الیها فعل ل این تعلیل تبرع است و بیان نفس الامر
و اگر نه کار تمام شد اگر بالفرض فعل مر عین را باشد نه مر رب را یعنی زیرا چه بدرستی
که نیست جنس فعل و هیچ کار مر عین را بلکه فعل مر رب عین راست در آن عین پس
مطمئن و منقاد شد عین از برای این که اضافت و نسبت داده شود بسوی آن فعل رب
ق فکانت راضیة بما یظهر فیها و عنها من افعال ربها مرضیة تلک الافعال ل یعنی
پس هست آن عین راضی بچیزی که ظاهر شود در آن عین و از آن عین که افعال
رب باشند بحالی که مرضی اند تمامی آن افعال مر رب را و در بعضی نسخه بفعل واقع است
بجای یظهر یعنی میکند رب عین و در بعضی دیگر کل واقع است بجای تلک ق لان کل
فاعل و صانع راض عن فعله و صنیعته فانه وفی فعله و صنیعته حق ما هی علیه ل اضافت
حق بسوی ما بیانیه است یعنی زیرا چه بدرستی که هر فاعل و صاحب صنعت راضی است
از فعل و مصنوع خود چه فاعل و صانع داده است بر وجه کمال بفعل و صنیعه خود حقی
که صنیعه بر آن بود پس چرا راضی بفعل و صنیعه خود نشود و بستر خواست که موید گرداند
حکم مذکور را بقول حق چنانکه مثنوی ق فاعطی کل شیٔ خلقه ثم هدی ل لیکن فاء
واقعست بجای ثم در قول حق تعالی یعنی داده است رب مطلق بهر شیٔ خلق و حق
آن پستر بیان کرد چنانکه مثنوی تفسیر هدی از شیخ قدس سره العزیز ق ای بین انه
اعطی کل شیٔ خلقه ل یعنی معنی هدی بین است یعنی بیان کرد حق تعالی اینکه داد او

بهر شی خلق وحق شی واستعداد وقابلیت آن بحسب فیض اقدس ق فلا یقبل النقص
ولا الزیادة ل یعنی پس قبول نمیکند هیچ شی کم از خلق وحق خود ونه زیاده از آن وهرکسی
آن کند که بران بود در عین خود ودر بعضی نسخه لا نیست ق فکان اسمعیل علیه السلام
بعثوره علی ما ذکرناه عند ربه مرضیا ل یعنی پس بوده است اسمعیل علیه السلام بسبب
اطلاع او بر چیزی که ذکر کردیم که معارف مذکور باشند نزدیک رب خود مرضی چه رب او
طالب وفاعل عثور واطلاع او بود بر معارف واسرار مذکور وهمین رضا وسعادت
مطلوبست از السنه تراجیم حق تعالی که مورث علو وکمال است نزدیک رب الارباب
وازین است که تراجیم حق تعالی اسمعیل را علیه السلام سعید خوانند وکافر اشقی چنانکه
میشنوی وازین است که گفت رب الارباب در حق اسمعیل وکان عند ربه مرضیا نه
درباب کفره وکفر ایشان بلکه گفت ان الله لا یرضی بعباده الکفر وسعادت معتبر نزدیک
عرفا وفقرا باعتبار عثور واطلاع است چنانکه گفت بعثوره وشقاوت بفقد آن
اگرچه هرکسی در هر کار سعید باشد ومرضی نزدیک رب خود چنانکه رفت ومیشنوی ق وکذا
کل موجود عند ربه مرضی ل یعنی همچنین هر موجود نزدیک رب خود مرضی است ومحبوب سیر
خواست که اشارت کند که سعید جایز است که شقی باشد چنانکه میشنوی ق ولا یلزم
اذا کان کل موجود عند ربه مرضیا علی ما بیناه ان یکون مرضیا عند رب عبد آخر ل یعنی
لازم نیست وقتی که باشد هر موجود نزدیک رب خود مرضی چنانکه بیان کردیم این که باشد
آن موجود مرضی نزدیک رب بنده دیگر پس هر موجودی که مرضی اسم مضل است که رب او باشد
مرضی رب موجودی دیگر که هادی باشد نیست وهمچنین عکس این ق لانه ما اخذ الربوبیة الا
من کل لا من کل واحد ل یعنی زیراچه بدرستی که هر موجود نگرفته است ربوبیت را
مگر از کل ومجموع اربابست از هر واحد از ارباب چنانکه گذشت که مر هر موجود را رب
خاص باشد واسم واحد از اسماء حق تعالی نه جمیع ارباب وجمله اسماء ق فما تعین له

من الکل

اسمعیل

من الکل الا ما یناسبه فهو ربه ل یعنی پس متعین نشد برای هر موجود از کل ومجموع
اسماء مگر اسمی که مناسبت وموافقت دارد با آن موجود پس ابی لهب مایل شد بسوی
رب مضل ومرضی او بود وشرع او را نظر برب هادی شقی وغیر مرضی نام کرد پس حکم برضا
وسعادت او نظر بمضل است وحکم شرع بنقیض آن نظر باسم هادی پس مرضی یک رب
مرضی رب دیگر نباشد ق ولا یاخذه احد من حیث احدیته ل یعنی نمیگیرد رب را هیچ یکی
نظر باحدیت وذات حق که احد باشد چه ربوبیت نظر باسماء است نه ذات چنانکه
بالا گفت واما الاحدیة الالهیة فما لواحد فیها قدم چه اخذ ربوبیت وتجلی ذاتی محض
که از کمون به بروز آید بجهت تربیت چنانکه میشنوی ق ولهذا منع اهل الله التجلی فی الاحدیة
ل یعنی نظر بهمین که مر هیچ کسی را اخذ رب وربوبیت از احدیت وذات صرف وعین
مطلق نیست منع کرده اند اهل الله وارباب مکاشفه وشهود وگفته اند که تجلی وبروز
در احدیت وذات مطلق نمی باشد ق فانک ان نظرته فهو الناظر نفسه فما زال ناظرا نفسه
بنفسه ل یعنی زیراچه بدرستی که تو ای محو تجلی در ذات مطلق اگر نظر کنی بر حق تعالی
پس حق تعالی ناظر باشد بسوی ذات خود نه تو چه همیشه بود حق تعالی ناظر بر ذات خود
بذات خود پس مر تجلی ذاتی را چه اثر وبروز را چه حکم پس تجلی ذاتی ازین ره نشود ق
وان نظرته بک فزالت الاحدیة بک وان نظرته به وبک فزالت الاحدیة ایضا ل
یعنی اگر نظر کنی حق تعالی را بذات خود پس زایل شد احدیت بتو وبه در آمدن قدم تو
تو در میان واگر نظر کنی حق تعالی را بحق تعالی وبخود پس زایل ودور شد احدیت نیز
چنانکه میشنوی ق لان ضمیر التاء فی نظرته ما هو عین المنظور فلا بد من وجود نسبة ما اقتضت
امرین ناظرا ومنظورا فزالت الاحدیة وان کان لم یرالا نفسه بنفسه ل یعنی زیراچه
بدرستی که ضمیر تا در نظرته برین دو تقدیر که کنایت از مخاطب باشد نیست آن ضمیر ومخاطب
عین منظور که ضمیر مفعول در نظرته کنایت از وست پس ناچار است از وجود نسبتی که نظر

باشد و نسبت مذکور مقتضی دوام است که ناظر و منظور باشند پس زایل و دور شد احدیت
چه احدیت و ذات مطلق مهلک نسب و اضافات است و قاهر اثنینیت و دوئی
اگرچه پدیده است مگر حق ذات خود بذات خود که غیر او در عرصه وجود نیامده لیکن نه از راه
احدیت ذات بلکه از راه احدیت اسما پس هر حال نسبت و نظر پیدا شد و معلوم است
که درین نسبت ناظر و منظور ملحوظ اند پس احدیت برخاست چنانکه مثنوی ق و معلوم
ان فی هذا الوصف ناظر و منظور ل یعنی معلوم است و مقرر که درین وصف و نسبت که نظر
باشد ناظر و منظور اند و دوئی منظور گشت و تثنیه درآمد لاجرم احدیت برخاست
و مجمل اینست که تجلی نسبتی است که متجلی و متجلی له میخواهد پس در ذات و عین و احد واقع
نشود چه احدیت مهلک دوئی و اضافات است و رسم خط در ناظر و منظور قلم
ناسخ نشد چه الف در آخر هر دو بحسب رسم خط لازم است مگر آنکه ضمیر منصوب که اسم ان باشد
محذوف باشد و خالی از ضعف نیست ق فالمرضی لا یصح ان یکون مرضیا مطلقا
الا اذا کان جمیع ما یظهر به من فعل الراضی فیه ل این قول مربوط است بقول سابق که لانه
ما اخذ الربوبیة باشد یا و لهذا و من فعل الراضی خبر کان است و فیه متعلق و ظرف است
مر فعل الراضی را یعنی پس هر موجود صحیح و درست نیست این که باشد آن موجود مرضی مطلق
که جمیع ارباب با و راضی باشند و او انقیاد جمیع ارباب نموده باشد و مطمئن گشته و افعال
جمیع ارباب بوی مضاف شوند مگر آنکه جمیع چیزی که ظاهر میشوند بر دست وی صادر شده
باشند در وی از راضی مطلق که جمله ارباب باشند برین تقدیر که او مرضی مطلق است و این
محال است چه اسما و ارباب با یکدیگر متضاد اند پس کسی که مرضی رحمن و غفار باشد مثلا
لازم است که هرچه ظاهر میشود بر دست وی صادر شود از هر دو اسم مذکور و همچنین مرضی سه
اسم یا اکثر بالغا ما بلغ پس محال است که کسی مرضی مطلق و محبوب جمله ارباب شود و هو المدعی
بدان ای برادر که این مقام جای لغزش است و افهام و اقلام بسا مردم در شرح این قول

خطا کنند

اسمعیل

خطا کنند و تو باین توجیهی که درین مقام از فقیر بسمع تو رسید راضی باش و واقف ق ففضل
اسمعیل علیه السلام غیره من الاعیان بما نعته الحق به من کونه عند ربه مرضیا ل این دفع
دخل است که چون هر موجود نزدیک رب خود مرضی باشد پس فضل اسمعیل علیه السلام بر
غیر او نظر باین وجه ثابت نشود پس گفت شیخ ففضل تا آخر یعنی پس تفضیل داده شد
اسمعیل علیه السلام بر غیر خود که اعیان باشند بخبری که منعوت و موصوف گردانید آنرا
حق تعالی و ناطق شد بدان خبر در حق وی چنانکه گفت و کان عند ربه مرضیا یعنی بود
اسمعیل نزدیک رب خود مرضی و محبوب پس فضل او از راه وصف و نعت حق تعالی است
مراد را بوصف مذکور و تحقیق من اشارت کردم بسوی وجه فضل اسمعیل علیه السلام درین
وصف پس غافل مباش بیشتر باز رفت بر سخن اول چنانکه مثنوی ق و کذلک کل نفس
مطمئنة قیل لها ارجعی الی ربک ل و چون شیخ بصدد آنست که هر نفس مرضی است بردن سخن
را بایه کریمه و میخواهد که درین ضمن آیه شریفه را شرح بدهد بر طبق بیان خود چنانکه مثنوی
و مطمئنه را که در آیه مطهره واقع است عام میدارد که شامل هر نفس گردد چنانکه سابق
گفته بود در حق نفس عام فاطمانت العین ان یضاف الیها فعل و شرح این قول گذشت
و اهل قصور مطمئنه را قصر کرده اند در اهل کمال و همچنین بر وفق مدعای خود بیان میکند
باقی آیت مبشره را چنانکه خواهی شنید یعنی همچنین هر نفس مطمئنه است که اطمینان و
انقیاد آورده برب خود و راضی شده که جمیع افعال رب مضاف و منسوب شوند
بسوی وی گفته شود روز قیامت یا گفته شده است درینجا مر آن نفس را ارجعی الی
ربک تا آخر یعنی رجوع بکن ای نفس بسوی رب خود بحالی که راضی برب خودی و مرضی او
چه هرچه طلب کردی از رب خود یافتی پس چرا راضی نشوی برب خود و او طالب انقیاد
و اطمینان تو بود تا ربوبیت او ظاهر گردد و تو اقبال کردی بر مطلوب او پس چرا او
راضی از تو نشود و تو مرضی آن نباشی گفته است حق تعالی در قرآن یا ایتها النفس

المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة فادخلی فی عبادی وادخلی جنتی وسباق آیت معلوم است
واقعست در سوره فجر ق فامرها ان ترجع الا الی ربها الذی دعاها فعرفته من الکل راضیة
مرضیة ل راضیة مرضیة درین قول حال است از ضمیر ترجع واین قول شروع است در کشف آیت
بحسب معای شیخ یعنی پس امر کرد حق تعالی نفس مطمئنه را رجوع او بحالی که راضی باشد
و مرضی مگر بسوی رب خود که خوانده بود آنرا بسوی خود پس شناخت آن نفس رب خود را
از جمله ارباب و مشتبه نشد رب او از جمله ارباب بران و نرفت مگر بسوی او و فرا نگرد از ارباب
ارباب و کنار نگرفت مگر در کنار او بحالی که راضی بود برب خود و مرضی او ق فادخلی فی
عبادی من حیث ما لهم هذا المقام ل یعنی پس داخل شو ای نفس مطمئنه در بندگان من
چه مر بندگان مراست این مقام که هر واحد رب داعی خود را شناخت و بسوی او رفت
نه بسوی غیر او پس داخل شو در بندگان من چنانکه میشوی ق فالعباد المذکورون هنا کل عبد
عرف ربه تعالی واقتصر علیه ولم ینظر الی رب غیره مع احدیة العین ل یعنی پس مراد از عبادی
که مذکورست درین آیت بندها اند که شناختند رب خود را و مقتصر و مقصور شده اند بر او و نظر
نکردند بسوی رب غیر با آنکه عین و ذات در رب او و رب غیر یکی بود پس با وجود احدیت
عین نرفت مگر بسوی رب خود ق لابد من ذلک ل این قول مربوط است بقول او که مع
احدیة العین باشد یا فالعباد المذکورون تا آخر یا کذلک کل نفس مطمئنة تا آخر
یعنی ناچار است از حکم مذکور ق وادخلی جنتی التی هی ستری ل ستری بفتح سین مصدر است
بمعنی ساتر یا بکسر سین بمعنی ساتر یعنی داخل شو ای نفس مطمئنه در جنت من که ساتر
من باشد بدانکه ترکیب جیم و نون مکرر هر جا که واقع شود در آنجا معنی ستر است
چنانکه جنون و جنین و جنان و غیر آن و جنت را از آن جنت میگویند که بساط آن بظل
درختان مستورست و شیخ قدس سره العزیز جنت را از آن جنت میگوید که ساتر رب است
چنانکه ظاهر خواهد شد ق ولیست جنتی سواک فانک تسترنی بذاتک ل یعنی نیست جنت

التی ص

وساتر من

اسمعیل

وساتر من غیر از تو چه بدرستی که تو ستر میکنی و می پوشی مرا بذات خود چه ظاهر توی
و باطن من اگر توئی و ترا می بینند و تو خود را بینی پس من کجاام و مرا نه بینند و نه بینی
هرگز ق فلا اعرف الا بک کما انک لا تکون الا بی ل یعنی پس شناخته نمیشوم مگر بتو
و عین تو چه اگر تو نباشی مرا چگونه شناسند چنانکه گفت کنت کنزا مخفیا فاحببت ان
اعرف فخلقت الخلق پس من شناخته نمیشوم مگر بتو چنانکه تو نباشی مگر بمن و عین من
چه اگر عین من نباشد بالفرض مر ترا وجودی نباشد و عدم محض گردی بدانکه هر چیزی که
او را غیر حق خوانند جنت و ساتر حق است مثلا عین ثابته جنت اوست که خود را بخود ناظر
است از ورای عین ثابته و همچنین روح ساتر اوست چنانکه ملک مقرب ندید یا بدو بگوید اتجعل
فیها من یفسد فیها ویسفک الدماء ونحن نسبح بحمدک ونقدس لک و همچنین آدم مشهود حق
در آن مشاهد اشیا گردد و محجوب هرگز واقف نشود و بگوید یا للتراب و رب الارباب و
باری بالاخره تمنی آنکه خاکی بودمی بکند چنانکه گفت ویقول الکافر یا لیتنی کنت ترابا و چنانکه
صفات و افعال او بصفات و افعال اشیا مستتر اند پس زینهار از لب بقشر قانع مباش
ولا یذکر الا اولوا الالباب چون لب بکس نمودار شد دریافت که غیر این اصلی ندارد
و همه جای ویست و این اصل هر چیز است ناچار متذکر باشد و اگر جنت پس عارف دریابد
که وادخلی جنتی چه اشارتست یعنی در باطن خود رو و مراد دریاب و او بداند که ان فی الجنة
لیس فیها حور و قصور الا هو چه اشارتست بخلاف محجوب که از ادخلی جنتی بلذات میل
کند و بسوی حور و قصور رود و ماکل و مشارب جوید ق فمن عرفک عرفنی وانا لا اعرف
فانت لا تعرف ل یعنی پس کسی که بشناسد ترا چنانکه حق معرفت باشد بشناسد مرا
چنانکه حق معرفت است و من شناخته نمیشوم بشناخت مذکور پس تو شناخته نمیشوی
بشناخت مذبور بلکه بوجهی معرفت تو متصور است پس بوجهی معرفت من متصور باشد
چنانکه اشارت کرد افضل تراحیم حق تعالی صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین گفت

مبداء ص

من عرف نفسه عرف ربه چه بی شک معرفت حق تعالی بکنه محال است و محال معلوم نمیشود
مگر بمجال ق فاذا دخلت جنته دخلت نفسک ل یعنی پس وقتی که داخل شوی در جنت و ساتر
حق تعالی داخل شوی در نفس و ذات خود که نفس تو جنت و ساتر حق است چنانکه گذشت
و دریابی اسرار و انوار حق در ذات خود و ظاهر در بعضی نسخه فاذا دخلت نفسک دخلت جنته
بجای قول مذکور و مراد و مآل هر دو نسخه یکی است چنانکه ظاهر است ق فتعرف نفسک
معرفة اخری غیر المعرفة التی عرفتها حین عرفت ربک بمعرفتک ایاها ل یعنی پس می شناسی
نفس و ذات خود را شناخت دیگر یعنی این معرفت غیر معرفت سابق است که بواسطه
وی رب خود را شناختی پس در اول اول معرفت نفس بود که بوساطت آن معرفت حق تعالی
روی نمود و این معرفت نفس دیگر است که نفس را موطن حق ملکه عین او یافتی چه در اول معرفت
نفس بود باین که عاجز است و فقیر و بذات خود مستقل نیست و صاحب نقص و شر است
پس مر او را ربی باشد که موجد و مبقی اوست و صاحب کمالات و غنی بذات یا اول معرفت
نفس بود باینکه هر چه باوست بر سبیل عاریت است و باصالت مر دیگری راست که مبدء و اصل او
باشد و این معرفت نفس بوجه دیگر پیدا شد که اکمل است از اول والاخرة خیر لک من الاولی
درینجا بگوید در جواب بم عرفت الله عرفت الاشیاء بالله ق فتکون صاحب معرفتین معرفة
به من حیث انت و معرفة بک به من حیث هو لا من حیث انت ل یعنی پس میشوی تو ای عارف
صاحب دو معرفت یکی معرفت بحق تعالی از راه نفس تو و نظر بذات تو که معرفت نفس تو طریق
معرفت حق تعالی شده بود و دیگر معرفت بخود و بذات و نفس خود از راه حق تعالی و نظر
بعین او نه نظر بنفس و ذات تو پس اینجا دریافتی که تو جنت و ساتر اوی پس معرفت نفس
هم دو شد اول معرفت نفس موصل بود بمعرفت حق تعالی و اکنون معرفت حق تعالی
سبب معرفت نفس شد تا میگوید بالله عرفت الاشیاء و در بعضی نسخه به واقع شد بالای
بک پس با در نه برای سببیت است و با در بک صله معرفت یعنی معرفت بسبب حق تعالی بخود

دنه

اسمعلی

ممالک بین ساختیم در تنبیه الوجود ق فلم یبق الا الحق لم یبق کاین فما ثم موصول
وما ثم بائن ل یعنی پس باقی نماند مگر حق تعالی و باقی نماند کاین و موجودی دیگر
که صاحب کون و وجود باشد پس نیست آنجا و در حضرة العبید والعبودیت یا
یا در حضرة الوجود موصول بحق و مقرون باو و جدا از حق تعالی چه باقی نماند مگر وجه
واحد و حق احد و وصل و بینونت از دوئی خبر میدهد ق بذا جاء برهان العیان فما رای
بعینی الا عینه اذا عاین ل یعنی بتشدید یاء متکلم است یعنی باین مذکور آمد و ناطق
شد برهان عیان و حجت شهود و کشف پس ندیده است آن حق تعالی بدو چشم ظاهر من
مگر عین و ذات خود که معاینه میکنم چیزی را پس بیننده اوست و دیده شده او و چشم
اوست و سر او پس بگو که شاهد دیگر است و مشهود دیگر و معلوم میشود که در بعضی نسخه فما
اری واقع است بصیغه متکلم واحد بجای فما رای یعنی پس نمی بینم تا آخر و نسخه اول اجود
است که در فما رای بعینی لطافت دیگر است ق ذلک لمن خشی ربه و ذکر کرد شیخ قدس الله سره ان یکون
هو ل چون در قرآن واقع شد در باب مومنان صالح رضی الله عنهم و رضوا عنه ذلک
لمن خشی ربه و ذکر کرد شیخ قدس سره قول فرضی الله عن عبیده و رضوا عنه در باره
کل چنانکه گذشت ضم کرد قول ذلک لمن خشی ربه را که مقرون است در آیه بقول رضی الله
عنهم و رضوا عنه بقول خود که فرضی الله عن عبیده مانند تا آخر و خواست که شرح دهد
بحسب مراد خود یعنی رضا از جانبین مر کسی راست که خشیت و خوف داشته باشد از این که
باشد او رب چه تمیزی هست در میان چنانکه میشنوی ق لعلمه بالتمییز ل یعنی خشیت گور
از انست که آنکس عالم است به تمیز میان رب و عبد چنانکه بدلیل ظاهر خواهد شد و در
بعضی نسخه لنا واقع است بعد بالتمییز یعنی تمیز برای ما از ارباب چنانکه رفت که دو
حضرت اند ق لما دلنا علی ذلک جهل اعیان فی الوجود بما اتی به عالم ل این تعلیل است

و فی ص

مر ثبوت تمیز را میان رب و عبد و نادر لما و لنا مصدریه است یعنی چه دلالت
میکند و راه مینماید ما را بر تمیز مذکور جهل و بی دانشی اعیان و ذواتی که در وجود
خارجی اند بخبری که من مثلا با آن عالم و دانا ام پس جهل اعیان دلالت کرد که
عباد ممتاز اند از ارباب چه ارباب بهمه چیز عالم اند و در بعضی نسخه انی واقع است
بتصحیح شراح بجای انا یعنی بخبری که آورده است از عالم و دانا و نظن فقیر انی است مرکب
از ان حرف مشبه و یاء متکلم تا هر دو نسخه متوافق باشند و تواند بود که اصل ان یکون ان
یکون لم باشد یعنی مر کسی را که بترسد رب خود را و عبارت از تسامحات است چنانکه قول
حق تعالی ما منعک ان لا تسجد لما خلقت بیدی و مراد از تمیز تمیزی است که ما را هم
در میان ارباب است که هر واحد از ما رب خود را شناخت و بسوی رب خود رفت
نه رب غیر و این توجیه بقول آینده ملایم تر است چنانکه مثنوی ق فقد وقع التمیز بین
العبید فقد وقع التمیز بین الارباب ل یعنی پس بتحقیق واقع شد تمیز در میان
بندگان که من عالمم بخبری که بسا اعیان جاهل اند بدان چنانکه رفت پس بتحقیق
واقع شد تمیز در میان ارباب و اگر نه تمیز در عباد نمی شد چنانکه ظاهر است و بتحقیق
ثابت شد تمیز در میان عباد چنانکه رفت پس ببین ای اهل انصاف که این
نتیجه منتج کدام توجیه است و تواند بود که لما و لنا بفتح لام و تشدید میم حرف شرط
باشد فقد وقع التمیز بین العبید جزاء شرط و دخول فا در جواب لما بطور
کوفیان جایز است و فقد وقع التمیز بین الارباب نتیجه باشد که مطلوب است
چنانکه باز بر اثبات این مطلوب رفت ق ولو لم یقع التمیز لفسر الاسم الواحد
الالهی من جمیع وجوهه بما یفسر به الآخر ل یعنی اگر واقع نشود تمیز در میان ارباب
هر آینه تفسیر و بیان کرده شود اسم واحد الهی که مغز باشد مثلا از جمیع وجوه آن که

که دلالت بر ذات باشد و دلالت بر معنی خاص بخبری که تفسیر و شرح کرده شود
بآن اسمی دیگر چون مذل مثلا و چنین نیست اگرچه بوجه واحد که دلالت بر ذات باشد
تفسیر کرده میشود اسم واحد الهی بجمیع اسماء الهی چنانکه مثنوی ق والمعز لا یفسر بتفسیر
المذل الی مثل ذلک ل یعنی و حال آنکه اسم معز مثلا تفسیر کرده نمیشود بتفسیر مذل یعنی تفسیر
معز تفسیر مذل و هر اسم دیگر نیست و در بعضی نسخه فالاول لا یفسر بما یفسر به الآخر
واقع شده است بالای این قول یعنی پس اسم اول تفسیر کرده نمیشود بخبری که
تفسیر کرده میشود اسم آخر ق لکنه هو من وجه الاحدیة ل یعنی لیکن معز مذل
است و اول آخر نظر باحدیت ذات حق تعالی ق کما تقول فی کل اسم انه
دلیل علی الذات و علی حقیقته من حیث هو ل یعنی چنانکه میگوئی در حق هر اسم این
که آن دلیل است بر ذات که صاحب اسما باشد و بر حقیقت خاص که نظر بآن
هر اسم خاص است و ممتاز پس چون هر اسم دال بر ذات که صاحب اسما باشد
و ذات در هر اسم واحد است پس معز عین مذل باشد و اول عین آخر و چون
اسم دال است بر حقیقت خاص که مختص باشد بآن و آن مفهوم وصف
است که هر واحد منفرد و متفرد است بدانی چون اعزاز در معز و اذلال در مذل
و اولیت در اول و آخریت در آخر با ذات باشد با صفت مذکور پس هر اسم غیر اسم
دیگر باشد ق فالمسمی واحد فالمعز هو المذل من حیث المسمی و المعز لیس المذل من حیث
نفسه و حقیقته ل یعنی پس مسمی و ذات که صاحب جمیع اسما است واحد است
پس اسم معز بعینه نظر بمسمی و ذات و معز نیست مذل نظر بنفس و حقیقت
آن که صفت مختص باشد یا مجموع ذات و صفت ق فان المفهوم مختلف فی
الفهم فی کل واحد منهما ل یعنی زیرا چه بدرستی که مفهوم و معنی خاص که صفت

المسمی

اسم مذل باشد

که صفت مخصوص نامجموع ذات و صفت مخصوص مختلف و متغایر است در فهم و عقل
در هر واحد از معزو مدل معز نظر بنفس حقیقت خود مدل نیست پس تمیز در میان
اسما و ارباب پیدا شد ق شعر فلا تنظر الی الحق وتعریه عن الخلق ولا تنظر الی الحق
و تکسوه سوی الحق ل تعریه صیغه مضارع است از باب افعال تقدیر وانت تعریه همچنین
تکسوه یعنی پس نظر مکن بسوی حق تعالی بحالی که جدا دانی حق تعالی را از خلق جدا و
از خلق بیرون و معری نیست و نظر مکن بسوی خلق بحالی که بپوشانی و متلبس گردانی
از البلباس غیریت از حق تعالی بجمیع وجوه بلکه مشاهد باش و حاضر بر وحدت در کثرت
و کثرت در وحدت ق ونزهه وشبهه وقم فی مقعد الصدق ل نزهه امر است
با معطوفات خود و جواب امر تخر بالکل است که بعد از یک بیت دیگر می آید یعنی منزه دار
حق تعالی از منقصت و کمالات امکانی و کثرت مخلوق نظر با حدیث ذاتی و مشبه دار
حق تعالی را بالخلق در صفات کمالیه بلکه در مطلق اوصاف و قایم باش در مقعد الصدق
و خیر المعارف که جمع باشد میان تنزیه و تشبیه حق تعالی ق وکن فی الجمع ان شئت
وان شئت ففی الفرق ل یعنی باش در مقام الجمع و شمول حق تعالی مر همه شی را
چه حق است و بس در وجود و فرق مکن در میان خلق و حق اگر بخواهی پس باش
در فرق میان خلق و تعالی چه بعد از معرفت و وقوف بر اسرار ربانی هر جا که
خواهی باش و واقف و قایم شو که موحد مخلص را مقامی از مقامی غفلت
نه بخشد و هیچ مقامی او را مضر و مهلک نگردد ق تخر بالکل ان کل تبدی قصب
السبق ل تخر مجزوم است بنا بر آنکه جواب امر مذکور است چنانکه رفت از حاز
زید یحوز بمعنی جمع و گرد کرد و ان مخففه است از مثقله و اسم آن ضمیر شان محذوف است
و کل تبدی جمله اسمیه خبر ان است و این قول موخر است از تخر بالکل قصب السبق
و تعلیل است مر قول مذکور را و تبدی صیغه ماضی است از باب تفعل چون تلقی و

قصب السبق

الخلق

واگر بخواهی

اسمعلی

قصب السبق منصوب است بنا بر مفعولیت مر تخر را یعنی اگر قایم شوی در مقام صدق
که جمع باشد میان تنزیه و تشبیه احاطه کنی بکل معرفت و تمام معارف و گرد و اخذ
کنی بدان معارف منزه سبقت را و بر همه سبقت و تقدم کنی چه بدرستی که شان اینست
که هر واحد از تنزیه و تشبیه ظاهر شد بر تو پس مشاهده بکن حق را در خلق و خلق را در حق
و وحدت را در کثرت و کثرت را در وحدت که باین معرفت بر کسی که برین معرفت
و تقدم کردی و تواند بود که بگوئی که اگر قایم شوی در مقام الصدق احاطه کنی بکل معارف
و جمیع مراتب که تنزیه و تشبیه باشند و نیست هر واحد از سالکان چنین یعنی ظاهر
کرده باشند منزه سبقت را و بر هر واحد مقدم شده بلکه آنرا تو بی که قیام و اقامت
در مقام الصدق والصفا ق فلا تفنی ولا تبقی ولا تفنی ولا تبق ل یعنی پس فانی
و هالک نمیشوی که در حقیقت حق و باقی و پاینده می باشی چه نظر متعین ترا از لباسی
بلباسی میکشند چنانکه گفت بل هم فی لبس من خلق جدید و از موطنی بموطنی میرند
چنانکه گفت کل نفس ذایقة الموت و فانی مکن و فانی مدان خود را و باقی مکن و باقی
مدان خود را چنانکه رفت ق ولا یلقی علیک الوحی فی غیره ولا تلقی ل یعنی القا نمیکند
حق تعالی بر تو وحی یا القا کرده نمیشود بر تو وحی و احکام عبودیت در حق غیر حق چه
تو غیر حق نیستی پس القاء وحی و احکام عبودیت در حق خود میکند و القا نمیکنی تو
و نمی اندازی تو مراتب ربوبیت بر حق تعالی در حق غیر چه او غیر تو نیست پس
القاء مراتب ربوبیت در خود میکنی چنانکه حق تعالی القاء احکام عبودیت در حق خود
میکند پس تر خواست شیخ که صفت دیگر اسمعیل که منطوق کلام حق است چون رضا
بیان کند و شرح دهد چنانکه مثنوی ق الثنا بصدق الوعد لا بصدق الوعید ل
یعنی ثنا و سپاس و احسان و ستایش بصدق وعد است که مبشر است نه بصدق
وعید که منذر است و مخوف از هر که باشد پس وقتی که سلطان گفت که هر که امروز

داری

با من در مسجد جامع نماز جمعه بکند اورا اسپ و خلعت دهم و هر که این کار نکند اورا العذاب
و تخریب کنم پس ثنا و حمد سلطان در انعام است بر کسی که با او در جمعه بوده است نه ذم و قبح
در عدم انعام او و در تعذیب و تخریب آن ثنا کسی که با او نبوده است در جمعه نه ثناست
و نه ذم و در عدم تعذیب و تخریب آن ثنا و حمد است و بی شک کذب نافع بهتر است
از صدق ضار چنانکه علما روایت نیز باین حکم معترف اند پس از هر کسی که بالذات
طالب ثنا و حمد است هر که باشد از واجب و ممکن لازم است که صدق وعد و خلف وعید
بوقوع آید که در هر دو امر ثنا و حمد شنود ق والحضرة الالهیة تطلب الثناء المحمود بالذات
ل بالذات متعلق است بتطلب یا محمود یعنی حضرت الهی و ذات واجبی که منبع حسنات
و معدن کمالات بالذات طلب میکند ثنا را که ثنا محمود است و حسن پس خلف در وعید
او لازم کرد چنانکه مثنوی ق فیثنی علیها بصدق الوعد لا بصدق الوعید بل بالتجاوز عنه
ل یعنی پس ثنا و حمد گفته میشود بر حضرت الهی بصدق و راستی در وعده نه وعید پس لازم
است که در وعد تخلف نکند و اگر نه مقتضای ذات پاک و مطلوب حضرت قدس مفقود
شود بخلاف وعید که بصدق در وی مقتضای ذات مقدس مفقود گردد چنانکه خلف
در وعد بلکه ثنا و حمد او به تجاوز باشد از آنچه بوی وعید بود و بعفو از صاحب وعید پس خواست
شیخ که موید کند حکم مذکور را بنص قرآنی چنانکه مثنوی ق فلا تحسبن الله مخلف وعده رسله
ل یعنی پس هر آینه مپندار الله تعالی را خلاف کننده در وعده با رسولان و سایر عباد پس
درین آیت نهی تخلف وعد واقع شده نه تخلف وعید چنانکه مثنوی ق ولم یقل و وعیده ل
و در بعضی نسخه واو نیست یعنی نگفت حق تعالی درین نهی وعید یعنی منضم نکرد وعید را
با وعد در خلف بلکه قصر کرد بر وعد درین نهی بلکه بشارت داد به تجاوز از آنچه بوی
وعید واقع است که سیئات باشند چنانکه مثنوی ق بل قال و یتجاوز عن سیئاتهم
مع انه توعد علی ذلک ل یعنی بلکه گفت حق تعالی و یتجاوز عن سیئاتهم یعنی در میگذرد

حق تعالی

اسمعیل

حق تعالی از سیئات و معاصی آنان که صاحب وعید اند یعنی منضم نکرد وعید با وعد
در نهی مذکور بلکه بتجاوز از معاصی مردم قایل شد با آنکه وعید کرده است بر سیئات
چنانکه معلوم است و این کلام جایز است که عام باشد چه اگر چه کافر مخلد باشد در دوزخ
اما عذاب از و مرتفع شود چنانکه اعلم العلما اعرف العرفا احمد مجتبی محمد مصطفی صلی الله
علیه و سلم گفت ینبت فی قعر جهنم الجرجیر و ان کانوا خالدین فیها یعنی می روید در قعر و ته
دوزخ گیاه خوشبوی و طعم اگر چه باشند صاحب دوزخ همیشه در دوزخ و نیز واقع شده
است در حدیث ان بعض اهل النار یتلاعبون بالنار یعنی بعض اهل دوزخ بازی
و لعب میکنند باتش دوزخ با آنکه خلف در تخلید ایشان در نار نیز جایز باشد بلکه
واجب چنانکه رفت و روایت میکند از رسول صلی الله علیه و سلم عبد الله بن عمرو
بن عاص رضی الله عنهم و رضوا عنه لیاتین علی جهنم یوم تصفق فیه ابوابها لیس
فیها احد و ذلک بعد ما یلبثون فیها احقابا یعنی هر آینه می آید بر دوزخ روزی که فراز
کرده میشود در آن روز درهای دوزخ و نیست در آن روز هیچ یکی در دوزخ یا در آن دوزخ
و تذکیر ضمیر بتاویل است و آن روز بعد از درنگ کردن دوزخیان باشد در دوزخ
سالها معدود و احقاب جمع حقب است بضم اول و دوم بمعنی مدتی در روزگار
بسیار بشنو از قرآن قاطع و قاطع باش از قیل و قال اهل ضلال فاما الذین شقوا
ففی النار لهم فیها زفیر و شهیق خالدین فیها ما دامت السموات والارض الا ما شاء
ربک ان ربک فعال لما یرید زفیر اخراج نفس است و شهیق روان یعنی پس اما
آنان که شقاوت دارند پس در دوزخ اند مر ایشان را در دوزخ زفیر و شهیق است
بحالی که همیشه باشند در دوزخ تا مادامی که آسمانها و زمین اند مگر وقتی که بخواهد
رب تو ای محمد چه بدرستی که رب تو کننده است مر چیز را که میخواهد و مر علما را روایت
درین آیت و آیتی که بعد اینست درباره سعدا اشکال تمام است و قیل و قال بسیار

و اما الذین سعدوا ففی الجنة
خالدین فیها ما دامت السموات
والارض الا ما شاء ربک

پستر نظر بکن بقول حق که ما دامت السموات والارض باشد درین ایت و آیت که بعدویست و علمای مذکور نیز ازین دوام مغری میجویند ق فاثنی علی اسمعیل بانه کان صادق الوعد ل یعنی پس ثنا گفت حق تعالی بر اسمعیل علیه السلام باین که اسمعیل بود صادق در وعد چه ثنا بر صدق در وعد است نه بر صدق در وعید چنانکه رفت گفته است حق تعالی واذکر فی الکتاب اسمعیل انه کان صادق الوعد یعنی یاد کن ای محمد در قرآن اسمعیل را چه بدرستی که اسمعیل بوده است صادق در وعد خود ق وقد زال الامکان فی حق الحق لما فیه من طلب المرجح ل یعنی بحقیق زایل و دور شد امکان وقوع وعید و صدق آن در حق حق تعالی چه او ممکن نیست که او صادق باشد در وعید چه درین صدق ثنا و حمد که مقتضای ذات حق تعالی است مفقود باشد چنانکه زایل است امکان چیزی که نقیض آن مقتضای ذات حق تعالی است چون عدم صفات سبعه حق تعالی چه در امکان وقوع وعید طلب مرجح است یعنی اگر واقع شود پس وقوع وی بی مرجح نباشد چه ممکن بی مرجح واقع نشود چنانکه مقرر است باتفاق اهل عقول ضعیف و قوی و درینجا مرجح نیست که ذات حق تعالی که طالب ثنا است و مقتضی حمد مرجح خلف وعید است که جاذب ثنا و حمد است و مرجح صدق آن مدام نشود واگرنه تخلف معلول از علت تامه لازم آید و رفع خلف و کذب از خبر حق تعالی چنانکه اکثر علما روایت بر امتناع کذب خبر حق اند و میگویند که در خبر او اصلا کذب جایز نیست با آنکه کلام خبری گاهی نه برای افاده حکم است و نه لازم حکم چنانکه در رب انی وهن العظم منی تا آخر و رب انی وضعتها انثی و غیر آن خبط محض است و ضلالت از راه مستقیم که راه شیخ است قدس سره ق فلم یبق الا صادق الوعد وحده و ما لوعید الحق عین تعاین ل یعنی پس باقی نماند حق تعالی مگر صادق در وعد خود و بس و نیست مر وعید حق تعالی را چشمی که معاینه کند آنرا یا نیست مر وعید حق را تحققی و وجودی در خارج که معاینه کنی ای طالب آنرا ق وان دخلوا دار الشقاء فانهم "علی لذة فیها نعیم مباین

بنعیم جنان

نعیم جنان الخلد فالامر واحد " بینهما عند التجلی تباین ل جایز است که وان دخلوا متصلا باشد بربوط بقول او که و ما لوعید الحق عین تعاین باشد و جایز است که شرط باشد و فانهم جزا آن و قول او نعیم جنان الخلد منصوب است و مفعول مر مباین را یعنی مر وعید حق تعالی را عینی نیست که معاینه کند آنرا اگرچه داخل شوند اهل شقاوت در دار الشقا که دوزخ باشد چه بدرستی که ایشان که بر لذت و احتظاظ اند تا آخر یا بگوئی که اگر درآیند آنان در دار الشقاء بالفرض و نظر بظاهر اکثر نصوص پس آنان بر لذت و التذاذ اند و در حظ و احتظاظ یعنی دران دار نعیم و بهشت است که مباین است مر نعیم جنان خلد را که برای کاملان باشد الطیبات للطیبین والطیبون للطیبات والخبیثات للخبیثین والخبیثون للخبیثات از اهل شقاوت عذاب و الم برخیزد بلکه لذت یابند و محظوظ باشند بچیزی که اهل مشام صاف آنرا دوزخ پندارند و آتش مولم انگارند چنانکه جعل صاحب لذت است بقاذورات پس امر و عنایات الهی یکی است که رافع الآم باشد از خاص و عام و در میان هردو نعیم نزدیک تجلی حق تعالی فرق میکنی و یکی را از دیگری جدا میداری چه تجلی حق تعالی در جنان سعدا دیگر است و در جنان اشقیا دیگر و ابا ایشان در جائی شهد است و در جائی حنظل و کرم حنظل ملتذ است بآب حنظل و طعم آن ق یسمی عذابا من عذوبة طعمه " وذاک له کالقشر والقشر صاین ل این دفع دخل است چه در حق اشقیا لفظ عذاب واقع شده است و آن منافی لذت و التذاذ است پس گفت در جواب آن یسمی تا آخر و عذاب را از عذوبت بمعنی شیرینی گرفت یعنی نام کرده میشود نعیم اشقیا بعذاب و معذب نظر بعذوبت طعم و مزه نعیم ایشان مر ایشان را اگرچه بر سعدا تلخ نماید چنانکه طعم حنظل مر کرم آنرا شیرین است و مر کام ما را تلخ و لفظ عذاب مر نعیم ایشان را چون قشر و پوست است و قشر و پوست صاین و نگاهبان است مر لب را از یافتن مزه آن و کس مزه آن نه دریابد تا آنکه پوست آن را دور و زایل نگرداند

همچنین لفظ عذاب مر نعیم ایشان را چه لفظ عذاب پوست است و نعیم لب آن
برای محجوب یا بگوئی که عذاب مر ایشان را پوست است که باطن عذاب که موصل است
مر ایشان را بکمالات نه دریابند و این خلاف ظاهر است بحسب مقام و چون فارغ شد
از حکمت علیه شروع کرد در حکمت روحیه بفتح را مهمله یعنی معرفتی که مورث روح و ریحان
باشد و آن معرفت معرفت حقیقت دین و احوال اوست چنانکه گفت حقیقت دین
و احوال آنرا درین فص چه حکمت علیه و معرفت رضا بمعرفت دین که صاحب دین
کیست تمام کرده و تواند بود که روحیه بضم باشد چه آمر بدین و طالب آن روح است
که رب خود را مرضی است و مرا و را مرضی ق فص حکمة روحیة فی کلمة یعقوبیة ل و منسوب
شد حکمت مذکور بسوی کلمه یعقوبی چه او صاحب روح بود و ناهی از یاس از روح الله
چنانکه گفت لا تیأسوا من روح الله انه لا ییأس من روح الله الا القوم الکافرون
و مبالغ در حفظ دین چنانکه گفت مر فرزندان خود را ما تعبدون من بعدی و گفتند
در جواب او الهک و اله ابائک گفت مر پسر را چون بشارت حیات یوسف آورد
با دیده و گفت بپسر در جواب او و دینک پس البشیر متبشر شد و متبصر و سر کشف او
روحانی بود در مقام روح بقاء یوسف و برادر او می یافت چنانکه گفت انی لاجد
ریح یوسف و اخیه ق الدین دینان دین عند الله و عند من عرفه الحق تعالی
کالانبیاء و من عرفه من عرفه الحق تعالی کالخلفاء ل بدانکه دین بمعنی جزا و
انقیاد و سعادت است و هر سه معنی در دین شرعی ملحوظ اند چه هر چه رسول آورد
در برابر آن جزائی هست و انقیاد آن مر اهل دین را لازم است و سعادت با تمام
آن و چون دین در عرف معلوم است بنا بر آن متعرض نشد تعریف آن و شروع
کرد در تقسیم آن و گفت الدین دینان تا آخر یعنی دین دو نوع است یک نوع دینی
است از نزدیک خدا تعالی و کسی که دانا نده باشد آنرا حق تعالی چون پیغامبران

علیهم السلام

علیهم السلام و کسی که دانانده باشد آنرا پیغامبر حق تعالی چون خلفاء اربعه رضی الله تعالی
عنهم و رضوا عنه و باقی اولی الامر که بظاهر و باطن با رسول باشند صلی الله علیه و آله
وسلم و عرفا و علماء صاحب دیانت و این عزیزان باین تعریف و تبیین حجج الله اند
بر خلق الله و این دین از حضرة الاجمال است بخلاف نوع دیگر که از حضرة التفصیل است
چنانکه میشنوی ق و دین عند الخلق و قد اعتبره الحق ل یعنی نوع دیگر دینی است که
از نزدیک خلق و ناشی از حضرة التفصیل و بتحقیق اعتبار کرده باشد آنرا حق تعالی
چه اگر آن نزدیک خدا تعالی معتبر نباشد اعتباری ندارد چنانکه دین کفره
و این نوع از کسی متصور است که عارف باشد بمقام عبودیت خلق و مرتبه
ربوبیت حق تعالی بمدد انواری که لامع می باشند از باطن نقی و ظاهر میشوند
از دل زکی پس آن کس ناچار مکلف باشد مر نفس خود را بعبودیت و عبادت شاقه
از جهت شکر منعم که رب و خالق است و هادی و رازق گفته است الله تعالی در حق
این دین و صاحب آن و رهبانیة ابتدعوها ما کتبناها علیهم الا ابتغاء رضوان الله
فما رعوها حق رعایتها فاتینا الذین آمنوا بها اجرهم و کثیر منهم فاسقون و تفسیر
این قول خواهد آمد ق فالدین الذی عند الله هو الذی اصطفاه الله و اعطاه
الرتبة العلیة علی دین الخلق ل یعنی پس دینی که از نزدیک خدا تعالی است که نوع اول
باشد آنست که برگزیده باشد آنرا خدا تعالی و داده بوی رتبه علیه بر دین خلق
که نوع دیگر باشد چنانکه خود ثابت خواهد کرد و درین قول اشارتست که این
حکمت را ذکر کند بعد حکمت علیه ق فقال تعالی و وصی بها ابراهیم بنیه و یعقوب
یا بنی ان الله اصطفی لکم الدین فلا تموتن الا و انتم مسلمون ای منقادون الیه
ل یعنی پس گفت الله تعالی در قران مجید و وصی بها ابراهیم بنیه تا مسلمون
یعنی وصیت و نصیحت کرد بملت حنفیه بیضاء یا بکلمه وجهت وجهی تا آخر ابراهیم

علیه السلام فرزندان خود را و یعقوب با و یعقوب را بحالی که قابل بودند که ای فرزندان
من خداتعالی برگزیده است برای شما دین معهود پس نمیرید شما مگر بحالی که مسلم باشید
یعنی منقاد و صاحب انقیاد بسوی خداتعالی یعنی مداومت نمائید بر دین و مصر
باشید بران تا آنکه ملاقی شوید بموت پس درینجا ثابت شد که یک دینی برگزیده حق
تعالی است و همان دین از خداتعالی است و از نزدیک او ق وجاء الدین بالالف واللام
لتعریف العهد فهو دین معلوم ل و در بعضی نسخه معروف نیز واقع است بعد معلوم
واگر بجای معلوم باشد احسن است یعنی آمده است لفظ دین در قول مذکور به الف
ولام برای تعریف عهد و تعیین معلوم پس آن دین دین معلوم باشد و معروف
که از الف و لام بجانب آن اشارتست چه لام جنس و استغراق درینجا درست نمیشود
چه ادیان باطله محقق اند و نیز الا و انتم مسلمون ازین احتمال آبی است چه اسلام
دین خاص است نه عام ق وهو قوله تعالی ان الدین عند الله الاسلام وهو الانقیاد
ل یعنی آن دین معلوم قول حق تعالی است یعنی مذکور دران قول که ان الدین عند الله
تا آخر یعنی بدرستی که دین نزدیک خداتعالی اسلام است و اسلام بمعنی انقیاد است
پس آن دین عبارت باشد از انقیاد ما چنانکه می شنوی ق فالدین عبارة عن الانقیاد
ل یعنی پس دین اسلام عبارت باشد از انقیاد تو پس آن دین از تو باشد که
انقیاد از تست ق والذی من عند الله هو الشرع الذی انقدت الیه ل یعنی انچه
که از نزدیک خداتعالی است آن شرع است که انقیاد کرده تو بسوی آن که احکام
باشند که بوساطت پیغامبری مبین شدند پس دین از تست و شرع از حق تعالی
ق فالدین الانقیاد والناموس هو الشرع الذی شرعه الله تعالی ل یعنی پس دین
انقیاد است و ناموس و احکام ناموسی شرع است که بیان کرده آنرا الله تعالی
ق فمن اتصف بالانقیاد لما شرعه الله تعالی له فذلک الذی قام بالدین واقامه

ای انشاه

ای انشاءه ل یعنی پس کسی که متصف و قائم شد بانقیاد و اطاعت چیزی که
مشروع ساخته باشد الله تعالی برای آن کس پس آنکس آنست که قائم و متصف شد
بدین که عبارت از انقیاد باشد و آنکس اقامت کرد آنرا یعنی پیدا کرد و ناشی شد
دین از وی که منشی انقیاد اوست ق کما یقیم الصلوة ل یعنی چنانکه اقامت
و پیدا میکند آنکس نماز را چه انشاء و ایجاد صلوة از مصلی است ق فالعبد هو
المنشی للدین والحق هو الواضع للاحکام ل یعنی پس بنده صاحب دین همون منشی
و موجد است مر دین را که عبارت از انقیاد باشد چه منشی و موجد انقیاد اوست
و حق تعالی واضع و مقنن است مر احکام را و مبین مر نوامیس را ق فالانقیاد
عین فعلک فالدین من فعلک ل یعنی پس انقیاد و اطاعت عین فعل تست
پس دین و اسلام از فعل تو باشد ق فما سعدت الا بما کان منک ل یعنی پس
سعادتمند نشدی مگر بچیزی که از تست که انقیاد باشد و درین قول نیز اشارتست
بسوی وجه ذکر حکمت مذکوره بعد حکمت علیه که مذکور شد دران حکمت سعید و شقی
ق فکما اثبت السعادة لک ما کان من فعلک کذلک ما اثبت الاسماء الالهیة
الا افعاله ل یعنی پس چنانچه ثابت کرد سعادت و نیکبختی برای تو چیزی که باشد
از فعل تو که انقیاد باشد همچنین ثابت نکرد اسماء الهی را برای الله تعالی مگر افعال
الله تعالی چه اگر افعال و کارهای باری تعالی نمی بودند اسماء الهی برای حق ثابت
نمیشدند و ظهور نمی یافتند چنانکه اگر فعل و کار تو نمی بود سعادت مر ترا روی نمی نمود
ق وهی انت ل یعنی افعال حق تعالی تویی و عین هر چیز یا عین تو و پس که جامع
جمیع حقایق کونی است ق وهی المحدثات ل یعنی افعال حق تعالی که تویی و عین
هر چیزی یا عین تو و پس که جامع جمیع چیزها است محدثات اند که صادر و حادث
شده اند از حق تعالی که افعال صادر نمیشوند مگر از فاعل ق فبآثاره سمی الها و

بآثار که سمیت سعید ل یعنی پس باثار و افعال خود نام کرده شد حق تعالی باله
وصاحب الهیت که عبارت از جمع کردن میان اسماء الهی باشد چه اگر افعال و آثار او
که محدثات باشند نمی بودند الهیت و ثابت و ظاهر نمیشد پس اله نمیشد چنانکه تو باثار و
افعال خود نام کرده شدی به سعید چه اگر افعال و آثار تو که انقیاد باشد نمی بود سعادت
در تو روی نمی نمود و تو سعید نمیشدی چنانکه حق تعالی بفقد آثار و افعال خود اله نمیشد
ق فانزلک الله منزلته اذا اقمت الدین و انقدت الی ما شرعه لک ل یعنی پس نازل
گردانید الله تعالی بمنزلت و مرتبت خود وقتی که اقامت کنی دین را و انقیاد کنی بسوی
چیزی که مشروع ساخته حق تعالی برای تو چه درین وقت تو منزلت او داری چنانکه او
باثار خود الله است و صاحب الهیت تو باثار خود سعیدی و صاحب سعادت ق
و سابسط فی ذلک ان شاء الله تعالی ما یقع به الفایدة بعد ان تبین الذی عند الخلق [الدین ه]
الذی اعتبره الحق ل یعنی زود است که بسط دهم در بیان انقیاد اگر خواسته باشد
خدا تعالی چیزی را که واقع میشود بدان فایده معتد بها بعد از تبیین و بیان شدن
دینی که از نزدیک خلق است که اعتبار کرده باشد آنرا حق تعالی یعنی بعد از تبیین قسم
ثانی مذکور میشود چیزی که مفید فایده کلی گردد ان شاء الله تعالی و ان انقیاد حق تعالی
مر بنده منقاد را بلکه هر بنده را ق فالدین کله لله تعالی ل یعنی پس تمامی دین خدا تعالی
را و مر احکام او راست چنانکه گفت الا لله الدین الخالص ق و کله منک ل یعنی
تمامی دین از تست چنانکه رفت که دین عبارت از انقیاد است و انقیاد از تست
نه از حق تعالی چنانکه نشنوی ق لا منه الا بطریق الاصالة ل یعنی دین نه از حق تعالی
است مگر بطریق اصالت چه هرچه بدست داری عاریتی است که فی الحقیقة
از آن تو نیست بلکه مر حق تعالی راست پس نظر باین تمامی دین مر خدا تعالی راست
و از خدا تعالی ق قال الله تعالی و رهبانیة ابتدعوها ل این شروع است در نوع دیگر

دین که

دین که از نزدیک خلق باشد یعنی گفته است الله تعالی و رهبانیة ابتدعوها
یعنی رهبانیتی که از خود پیدا کردند علماء مسیحی و اختراع نمودند آنرا و هی النوامیس ق
الحکمیة التی لم یجی الرسول المعلوم بها فی العامة من عند الله بالطریقة الخاصة
المعلومة فی العرف ل جمیع حروف جاره این قول متعلق اند به لم یجی مگر آخر
که متعلق است بالمعلومة یعنی رهبانیه مذکور نوامیس حکمیه اند یعنی شرایع
و احکامی که مقتضای حکمت و معرفت باشند که نه آورده باشد از رسول خدا
که معلوم و معهود است در رهبانیان در حق عامه خلایق از نزدیک خدا تعالی بطریق
خاص که معلوم است در عرف عام یعنی آن نوامیس حکمیه از نزد خدا نبودند
چه نوامیس که از خدا باشند از رسول خدا در حق عام و خاص بطریق مخصوص که
معلوم است در عرف می آرد پس رهبانیت از نزدیک خدا نبود از بنجاست که ابتدعوها
گفت ق فلما وافقت الحکمة و المصلحة الظاهرة فیها الحکم الالهی فی المقصود
بالوضع الالهی المشروع اعتبرها الله اعتبار ما شرعه من عنده تعالی و ما کتبناها
علیهم ل یعنی پس هرگاه که موافق شد حکمت و مصلحت که ظاهر است در رهبانیت
حکم الهی و دینی را که از نزدیک خدا تعالی باشد و شریک شد از در مقصود بوضع الهی
که مشروع است چه مقصود از وضع الهی مر نوامیس شرعیه را تکمیل نفوس است در علم
و عمل و نوامیس رهبانیان موافق و شریک نوامیس شرعیه بودند در آن
مقصود که از نوامیس مبتدعه هم مقصود تکمیل نفوس بوده است در علم و
عمل بنا بر آن اعتبار کرد آنرا خدا تعالی مثل اعتبار چیزی که مشروع کرده بود
از از نزدیک خود نه که مفروض گردانیده بود آن نوامیس را خدا تعالی
بر رهبانیان یعنی اعتبار دین خلق که رهبانیت باشد نزدیک خدا تعالی
مثل اعتبار دینی بود که از نزدیک خدا بود که در اعتبار هر دو تفاوت نبود پس

رهبانیت مذکور معتبر بود از قبل حق نه که مکتوب بود بر ایشان از جانب حق
ودر بعضی نسخه بالوضع نیست بلکه بالالهی المشروع است یعنی در مقصود بحکم الهی که
شرعیست ق ولما فتح الله عنه ومن قلوبهم باب العنایة والرحمة من حیث لا یشعرون
جعل فی قلوبهم تعظیم ما شرعوه یطلبون بذلک رضوان الله علی غیر الطریقة النبویة
المعروفة بالتعریف الالهی ل یعنی هرگاه فتح کرد وگشاد خدا تعالی میان خود ومیان
دلهای رهبانیان باب عنایت ودر رحمت بطریقی واعتباری که شعور نداشتند
آنان بآن فتح یا بآن طریق چنانکه گفت واعلموا ان الله یحول بین المرء وقلبه
بنابران گردانید حق تعالی در دلهای آنها تعظیم وتکریم چیزی که ابتداع واختراع
کرده بودند ومشروع ساخته از نزدیک خود یا گردانیده شد در دلهای آنها تعظیم
آن چیز بحالی که طلب میکردند ومیخواستند بان تعظیم رضوان الله تعالی ورضاء
خدا تعالی بر غیر طریقه نبوی که معروف است ومعلوم بتعلیم الهی یعنی بر غیر طریق دینی
که از نزدیک خدا باشد که آن را انبیا می آرد چه رهبانیت طریقی مذکور غیر آن طریق بود که از
نزدیک خدا تعالی بوساطت نبی میرسد وغیر نه بمعنی مناقض است بلکه باین
معنی است که زیاده کردند بران دین ومامور نبودند بزیاده کردن چون قلت
طعام وامتناع از زیادتی کلام وعدم ارتباط با انام وکثرت صیام وتقلیل
منام وذکر بردوام نه شرب حرام وعبادت اصنام ودر بعضی نسخه غیر نبیت
یعنی بطریقه نبوی یعنی مخالف شریعت ومناقض آن نبود چه شرع حق بخلاف
رهبانیت نه آمده بود وگرنه رهبانیت ضلالت باشد وبر طلب رضوان غضب
خدا نازل گردد وبه بئس البدل مقهور شوند ق فقال فما رعوها هولاء الذین
شرعوها وشرعت لهم حق رعایتها الا ابتغاء رضوان الله ل هولاء تفسیر ضمیر فاعل
فما رعوها است چنانکه در اکلونی البراغیث یعنی پس گفت حق تعالی در حق

رهبانیان

تعقوبی

رهبانیان فما رعوها الا ابتغاء رضوان الله یعنی پس رعایت نکردند رهبانیان رهبانیت
را حق رعایت وی یعنی رهبانیان که ابتداع واختراع کرده بودند رهبانیت
مذکور را با آنکه مکتوب نبود از قبل حق بر ایشان لیکن بعد از اختراع برای ایشان
مشروع گردانیده شد از نزدیک خدا تعالی ومعتبر ومقبول شد مر حق تعالی را مگر
از جهت طلب رضوان الله تعالی ورضاء حق تعالی بدانکه قول حق تعالی که الا ابتغاء
رضوان الله باشد در آیه معهود که ذکر کردم از ادر تقسیم دین بسوی دین حق ودین
خلق اهل تفسیر ربط داده اند ان قول را بمحذوف ای لم یفعلوا بها الا ابتغاء رضوان
الله وشیخ قدس سره متعلق میگرداند از آن فما رعوها که مذکور است بعد آن وبهتر همین
است بدلیل قول او که فاتینا الذین باشد تا آخر در بعد آن وبر هر دو تقدیر لازم شده
بود مگر بالتزام آنها چون نذر وزجاج بر آنست که بدل است از ضمیر ها که در ما کتبناها است
وبرین تقدیر لازم شده بود بالزام حق تعالی ق ولذلک اعتقدوا ل لام لذلک صله
اعتقدوا است یعنی مر رضوان خدا را معتقد بودند آنها وعقد نکردند مر غیر رضوان را چنانکه
گفتند که هر که عمل کند برهبانیت صاحب رضوان خدا شود وجاذب ثواب آخرت
ودر بعضی نسخه اعتقدوها است یعنی از جهت رضوان خدا وطلب آن معتقد بودند
وعقد کردند رهبانیت را ق فاتینا الذین امنوا منهم اجرهم ل یعنی پس بدادیم
بآنان که ایمان آوردند از رهبانیان واذعان وعمل کردند برهبانیت مذکور
اجر وجزاء ایشان که ثواب لقاء الله باشد ق وکثیر منهم ای من هولاء الذین شرع
فیهم هذه العبادة فاسقون ل یعنی وبسیار از آنها که مشروع واعتبار کرده شد
از جانب حق تعالی در حق آنان رهبانیت فاسق بودند بدانکه در اصل فسق
بمعنی خروج است بنابرین تفسیر کرد بخروج چنانکه می شنوی ق ای خارجون
عن الانقیاد الیها والقیام بحقها ل یعنی برون آمده بودند از انقیاد ومطاوعت

بسوی عبادت مذکور و از قیام و التزام بحق آن چه توفیه حق آن نکردند ق
و من لم ینقد الیها لم ینقد الیه مشرعه بما یرضیه ل رضیا از رضا است یعنی کسی که انقیاد
نکرد بسوی آن عبادت انقیاد نکرد بسوی آنکس مشرع آن بچیزی که راضی گرداند و
خوشحال سازد آن آنکس را که اعطاء خیر و ثواب و جنت و لقا باشد و آن مشرع حق تعالی
است که مقنن قوانین شرع اوست و صاحب الحاق دین خلق و در بعضی نسخ بشرایع
او و در بعضی نسخه الی مشرعه واقع است بجای الیها یعنی کسی که انقیاد نکرد بسوی مشرع
خود انقیاد نکرد بسوی آن مشرع آن بر حمت نمودن چیزی که او را راضی دارد و تواند
بود که یرضی از رضا باشد یعنی بچیزی که راضی باشد آنکس بدان چیز که اعطاء ثواب
و غیر آن باشد ق ولکن الامر یقتضی الانقیاد ل این شروع است در چیزی که در بسط
آن وعده کرده بود یعنی لیکن امر الهی و کار خدائی و شان ربانی تقاضا و طلب
میکند انقیاد حق تعالی را بسوی هر مؤمن بنده مطیع و طاغی و منقاد و باغی ق
و بیانه ان المکلف اما منقاد بالموافقة و اما مخالف فالموافق المطیع لا کلام فیه
لبیانه ل یعنی بیان این که امر الهی مقتضی است مر انقیاد حق تعالی را بسوی هر بنده
اینست که مکلف بتکالیف شرعی منقاد و مطیع است مر حق مشرع را بموافقت
و امتثال اوامر و نواهی او یا مخالف و غیر منقاد بموافقت مذکور پس موافق
مطیع که منقاد است بموافقت نیست سخن و بحث در ان چه واضح است که حق تعالی
منقاد اوست باعطای چیزی که راضی است بوی و مطلوب و محبوب اوست چنانکه
رفت ق و اما المخالف فانه یطلب بخلافه الحاکم علیه من الله احد الامرین اما
التجاوز و العفو و اما الاخذ علی ذلک ل حاکم منصوب است و مفعول یطلب و احد
الامرین منصوب است و مفعول حاکم و در بعضی نسخه حکم واقع بجای حاکم و اعراب
و وجه او ان بحال است یعنی اما مخالف پس بدرستی که ان طلب میکند بخلاف و مخالفت

خود و میخواهد

تعقولی

خود و میخواهد حاکم را یعنی آنکه حکم کند بروی یا میخواهد حکم را بر خود از خدا تعالی یکی از دو کار
که تجاوز حق تعالی باشد و عفو از مخالفت و از معاصی یا اخذ حق تعالی مر مخالفت را
بر خلاف و مخالفت او چه از یکی از دو کار مذکور گذشتن نیست چنانکه می‌شنوی
ق ولا بد من احدهما لان الامر حق فی نفسه ل یعنی ناچار است از یکی از ان دو کار
چه بدرستی که امر و سخن حق است و راست در نفس الامر چه از اخذ یا از نقیض ان
که عفو باشد و تجاوز گریز نیست و ارتفاع هر دو ممکن نه ق فعلی کل حال قد صح
انقیاد الحق الی عبده لافعاله و ما هو علیه من الحال ل یعنی پس بر هر حال که عفو
باشد یا اخذ بتحقیق صحیح و ثابت شد انقیاد و میل حق تعالی بسوی بنده خود بخاطر
افعال بنده و چیزی که بنده بر ان بود که حال باشد ق والحال هو المؤثر ل یعنی
و حال بنده همان مؤثر است در انقیاد حق تعالی بسوی بنده صاحب حال چه
حال او که نقوش عین ثابته باشد مقتضی است مر افعال او را که بسبب افعال منقاد
شد حق تعالی بسوی آن بنده باخذ یا بعفو و بحسب حال او متعین میشود عفو یا اخذ
ازینجاست که سلب کرده میشود از بعضی مردم عفو و شفاعت و تواند بود که گوئی
در شرح قول او که فعلی کل حال باشد تا آخر یعنی پس بر هر حال که اطاعت و
موافقت باشد و یا نزاع و مخالفت صحیح و ثابت شد انقیاد حق تعالی
بثواب دادن و بعفو یا عذاب کردن مر بنده را بسوی آن بنده نظر با فعال
و حال او و حال مؤثر است در انقیاد حق تعالی مر صاحب حال را بیکی از امور
مذکور ق فمن ههنا کان الدین جزاء ای معاوضة بما یسر او بما لا یسر ل یعنی
پس ازینجا که حق تعالی بحسب احکام دینی منقاد است بسوی هر واحد باشد دین
مذکور جزا یعنی معاوضه کردن و در برابرش آمدن بچیزی که سرور و خوشحالی
بخشد یا بچیزی که خوشحالی و سرور نه بخشد و این اخذ است و انتقام و آن

اثابه وعفوا آثام ق فيما يسر العبيد رضي الله عنهم ورضوا عنه ل يعني پس بخيري كه سرور وبخشد اين قول هست در تراضي طرفين واقع شد ق هذا جزاء بما يسر ل يعني اينكه رفت جزائي هست بخيري كه سرور وخوشحالي بخشد ق وبما لا يسر ومن يظلم منكم نذقه عذابا كبيرا ل يعني بخيري كه سرور وخوشحالي نه بخشد بنده‌ها را قول اوست كه ومن يظلم بالآخر يعني كسي كه ظلم وستم كند بمخالفت از شرايع مي چشانيم آنكس را عذاب بزرگ ودر بعضي نسخه وبما لا يسر نيست وحاجت هم نيست وتواند بود كه گوئي كه اين مذكور جزاء بما يسر ومن يظلم منكم تا آخر بيان علاحده باشد براي كشف ما لا يسر چنانكه مثنوي ق وهذا جزاء بما لا يسر ل يعني اينكه رفت جزا نيست كه خوشحالي وسرور نبخشد صاحب خود را ق ويتجاوز عن سيآتهم ل يعني تجاوز ودر گذشت ميكند الله تعالى از سيآت ومعاصي اهل خلاف ق هذا جزاء ل يعني اينكه رفت جزاء هست كه سرور ورضا بحق تعالى بخشد بصاحب سيآت ق فصح ان الدين هو الجزاء ل يعني پس صحيح وثابت شد كه بدرستي كه دين مذكور جزاء هست واين يك معني دين هست چنانكه در صدر فص گفتيم ق وكما ان الدين هو الاسلام والاسلام هو عين الانقياد فقد انقاد الى ما يسر والى ما لا يسر وهو الجزاء ل اي وكما ثبت ان الدين يعني چنانچه ثابت شد كه بدرستي كه دين همان عين اسلام هست واسلام خود عين انقياد چنانكه رفت پس بتحقيق منقاد شد بنده بسوي چيزي كه سرور بخشد وبسوي چيزي كه سرور نبخشد بحسب امر تكويني با نظر بجزاء افعال بنده باشد يعني ثابت شد انقياد بنده بسوي هر دو چيز وآنكه ذكر كرده شد جزاء هست وظن فقير آنست كه واو در وكما ان الدين در نسخه شيخ قدس سره نباشد ومربوط باشد اين قول بقول سابق كه فصح ان الدين هو الجزاء باشد وفقد انقاد تا آخر حاصل كلام سابق باشد ق وهذا لسان الظاهر في هذا الباب ل يعني اينكه جزاء حق تعالى مر بنده‌ها را بخير نيست

كه سرور بخشد

تعقوى

كه سرور بخشد وسرور نبخشد زبان ظاهر هست در باب دين كه آنچه تجلي حق باشد تجلي در حق او زبان باطن وتنظر معرفت ناطق وناظر چيزي ديگر هست چنانكه مثنوي ق واما سره وباطنه فانه تجلي في مرآة وجود الحق ل يعني اما سر وباطن آن پس اينست كه جزاء تجلي هست در آئينه وجود حق تعالى واين بيان نظر باينست كه حق تعالى مرآت صور ممكنات ومخلوقات باشد كه آن صور در آئينه حق متجلي شده اند پس امر ونهي از عباد باشد در آئينه وجود حق تعالى وجزاء آن از عباد كه بحسب اسم دائن اول تجلي اوامر ونواهي واقع شد وبعد از آن تجلي جزاء ق فلا يعود على الممكنات من الحق الا ما يعطيه ذواتهم في احوالها ل يكي از دو مفعول يعطيه محذوف است يعني پس عود ورجوع نميكند بر ممكنات از حق تعالى مگر چيزي كه ميدهد آنرا الحق تعالى ذوات واعيان ممكنات در احوال واطوار خود پس براي ايشان از حق تعالى چيزي انست كه داده باشد آنرا ذوات ايشان ومقتضي باشد آنرا نفوس ايشان وكل يعمل على شاكلته پس ثواب از ايشان باشد وعذاب وعفو از ايشان باشد ق فان لهم في كل حال صورة فتختلف صورهم لاختلاف احوالهم فيختلف التجلي لاختلاف الحال فيقع الاثر في العبد بحسب ما يكون عليه ل اين تعليل هست مر قول سابق را يعني چه بدرستي كه مر ممكنات را در هر حال صورتي خاص هست پس مختلف ومتغاير ميشوند صورتهاء ممكنات بنا بر اختلاف وتغاير احوال ايشان چه هر حال مقتضي صورتيست پس مختلف ميشوند صور تجلي بنا بر اختلاف حال پس واقع ميشود اثر وتجلي جزاء در بنده بحسب حالي كه بنده بران باشد پس تجلي ثواب از ذات ممكن باشد بحسب حال او وتجلي عفو وانتقام از عين ممكن بحسب حال او پس در مرآت حق تعالى اينهمه تجليات ظاهر ميشوند ومتجلي بنده هست وباقي ممكنات پس هر موجود وصورت خلق باشد وحق تعالى در تتق غيب عزت ق فما اعطاه الخير سواه ولا اعطاه ضد الخير غيره

بل هو منعم ذاته ومعذبها ل یعنی پس نداده است بنده را خیر و ملایم مزاج غیر از بنده
و نداده به بنده ضد خیر که شر باشد و غیر ملایم مزاج غیر از بنده بلکه بنده خود منعم خود است
و معذب خود پس تنعم از خود باشد و تالم از خود از ما است که بر ماست ق فلا یذمن
الا نفسه ولا یحمدن الا نفسه ل یعنی پس هر آینه ذم و تقبیح نکند بنده مگر نفس و ذات
خود را و هر آینه حمد و تحمید نکند مگر نفس و ذات خود را ومن شکر فانما یشکر لنفسه ومن کفر
فان الله غنی حمید لمن یظن ان الله شیئا یکفرهم و فلله الحجة البالغة فی علمه بهم
اذ العلم یتبع المعلوم ل یعنی پس مر خدا تعالی را حجت و برهان تام است در علم
حق تعالی باحوال عباد چه علم تابع معلوم است پس بحسب معلوم علم واجبی
تعلق گرفته باشد پس چون ابولهب در عین خود کافر بود علم حق تعالی بکفر او تعلق
گرفت و ابوبکر در عین خود مؤمن کامل بود علم ازلی حق تعالی بکمال ایمان او
متعلق شد و انا لموفوهم نصیبهم غیر منقوص یوم تجد کل نفس ما عملت من خیر
محضرا وما عملت من سوء تود لو ان بینها وبینه امدا بعیدا ق ثم السر الذی فوق هذا
فی مثل هذه المسئلة ان الممکنات علی اصلها من العدم ل یعنی بیشتر آن سری که
بالای سر مذکور باشد در مثل این مسئله که مبین شد اینست که ممکنات هنوز بر اصل
خود اند که عدم باشد چه وجود آنها از خارج است و خود در اصل معدوم چنانکه
مبین است در کتب متکلم و حکیم پس وجود همان خارج را باشد که از آنجا ظاهر شد
پس موجود حق باشد و خلق در تتق عدم و این سر و معرفت از علم احدیّه است
که مغنی و مهلک کثرت است از آنجا فوق سر سابق است که آنجا کثرت و غیریت
منظور بود پس اعیان ثابته مرایای وجود حق تعالی و صور او باشند و ولیس له
وجود الا وجود الحق بصور احوال ما هی علیه الممکنات فی انفسها و اعیانها ل
الممکنات بدل است از ضمیر هی و بیان آن یعنی نیست مر واحد را از ممکنات

مگر وجود

تحسین صح

احدیّه صح

عقوبة

مگر وجود حق تعالی بصورتهای احوال که بود بر آن ممکنات در انفس و ذوات
خود پس هر حالی که ممکن بر آن بود در ذات و نفس خود وجود حق تعالی بصورت
آن حال ظاهر شد پس ظهور وجود مر حق تعالی را باشد پس متلذذ بتجلیات
جمالی حق تعالی باشد و متالم بتجلیات جلالی نیست مگر او و در بعضی نسخه احوال
هر و کسست و این نسخه ظاهرتر است و بر نسخه اولی اضافت احوال بسوی کلمه ما
بیانیه باشد و معلوم میشود که لا بعد لیس نیست و این ظاهر است یعنی نیست
وجود در نفس الامر مگر وجود حق تعالی تا آخر ق فقد علمت من یلتذ ومن یتالم وما یعقب
کل حال من الاحوال ل یعنی پس تحقیق دانستی ای مخاطب بکلام سابق و مؤمن
بکلام اولیاء الله که تراحم حق است کسی را که لذت میگیرد و کسی که متالم و دردناک
میشود و چیزی که عقب می آید هر حالی را از احوال متتالی یعنی متلذذ و متالم حق تعالی
است و چیز مذکور تجلی حق پس او متلذذ است بتجلی خود و متالم بتجلی خود چنانکه رفت
ق وبه یسمی عقوبة وعقابا ل یعنی بآن وجه که مستفاد شد از یعقب که از عقب است
نام کرده شد تجلی جلالی بعقوبت و عقاب چه تجلی مذکور حالی است که عقب حالی آمده است
و این تجلی و حال معصیت است و وهو شایع فی الخیر والشر ل یعنی لفظ عقوبت
و عقاب جایز است نظر بوجه مذکور و بحسب لغت استعمال آن در خیر و شر و در تجلی
جمالی و جلالی لیکن عرف فارق است چنانکه میشنوی ق غیر ان العرف سماه فی
الخیر ثوابا وفی الشر عقابا ل یعنی لیکن بدرستی که عرف شرع یا عرف عام عرب
نام کرد تجلی حق را در خیر و ظهر جمالی بثواب و در شر و جلالی بعقاب ق ولهذا
سمی او شرح الدین بالعادة ل باز رفت بر سر اول که گفته بودم در اینجا که عود
نمیکند بر ممکنات از حق تعالی مگر چیزی که میدهد از ذوات ایشان تا آخر یعنی
از جهت عود مذکور نام کرده شد یا شرح داده و تفسیر کرده شد دین بلفظ عادت

یعنی نام دین عادت است یا در شرح و تفسیر آن مذکور و منظور است از جهت عود مذکور و عادت از عود است چه هرچه عادت است دران عود باشد که باز ماندن از عادت اصعب الامور است و درینجا ظاهر شد معنی دیگر مردین را چنانکه رفت در صدر فص و در بعضی نسخه بهذا است بجای لهذا یعنی بسبب عود مذکور نام کرده شد تا آخر چنین گفته اند درین مقام و میگوید درینجا فقیر که هذا اشارت است بسوی همین سر باشد یعنی بنا برین مذکور که هر شیء وجود حق است و متلذذ اوست و متالم او و هر حال تجلی اوست که هر یکی عقب دیگری می آید نام کرده یا شرح داده شد دین بعادت و یقین است که مراد این است تامل ق لانه عاد الیه ما یقتضیه و تطلبه حاله ل یعنی زیرا چه بدرستی که آنکس عود کرده است بسوی آن چیزی که تقاضا و طلب میکند آنرا حال آن وجود و حال کس وجود حق تعالی و حال او باشد در مراة عین ثابته یا وجود و حال عین ثابته باشد در مراة وجود حق تعالی پس نظر در لهذا عام باشد و آن چیز شرایع است و همچنین جزا آن که عاید میشود بسوی کس مقتضای حال او و ممکن است که ضمیر لانه و الیه و حاله عاید باشد بسوی حق تعالی که سخن در همین سر است که مبین شد در وی که وجود مر حق تعالی راست و بس پس دین عادت باشد و عاید ق قال الشاعر کدینک من ام الحویرث قبلها ای عادتک ل این استشهاد است برای این که دین بمعنی عادت باشد یعنی گفت شاعر فصیح کدینک تا آخر یعنی چون عادت تو از ام الحویرث قبل آن ق و معقول العاده ان یعود الامر بعینه الی حاله و هذا لیس ثم فان العادة تکرار ل این شروع است در تحقیق عود در دین و جزا چه تحقق عود در جزا بوجهی باشد نه بوجهی یعنی مفهوم عادت که ثابت است نزدیک عقل اینست که عود کند امری که آنرا عاید بگویند بعینه بسوی حال خود چنانکه عود زید بعینه بسوی حال اوست که غنا باشد مثلا و این معنی در دین و جزا متحقق نیست

جه بدرستی

چه بدرستی که عادت و عود تکرار است چنانکه معلوم شد و در تجلی تکرار نیست و در هر آن جوهر دیگر است و عرض دیگر چه جای جزا چه گفته است که جزا عقب می آید هر حالی را پس ازینجا لازم آمد که در دین عادت نباشد ق لکن العادة حقیقة واحدة والتشابه فی الصور موجود ل این استدراک در تحقق معنی عود است در دین یعنی لیکن عادت یعنی الخ عاید است حقیقت واحد است و معقول مفرد که دران حقیقت تکثر نیست چون حقیقت انسان مثلا معقول واحد است که دران تکثر و تکرار نیست و تشابه و تماثل در صورتها و افراد موجود است و متحقق چون در افراد انسان چنانکه مثنوی ق فنحن نعلم ان زیدا عین عمرو فی الانسانیة اذ لو عادت تکثرت وهی حقیقة واحدة والواحد لا یتکثر فی نفسه ل یعنی پس ما میدانیم که بدرستی که زید عین عمرو است در انسانیت و حقیقت انسانی و عود نکرده است انسانیت و حقیقت انسانی چه اگر عود کردی متکثر شدی بلکه منعدم در یکی و حال آنکه انسانیت حقیقت واحد است و واحد متکثر و کثیر نمیشود در نفس و ذات خود ق و نعلم ان زیدا لیس عین عمرو فی الشخصیة ل یعنی و میدانیم که زید نیست عین عمرو در شخصیت و تعین خارجی که حاصل میشود از عوارض مشخصه و این ظاهر است ق فشخص زید لیس شخص عمرو مع تحقق وجود الشخصیة بما هی شخصیة فی الاثنین ل با متعلق است بوجود الشخصیة یعنی پس شخص زید نیست عین شخص عمرو چه شخصیت یکی غیر شخصیت دیگر است با وجود آنکه شخصیت بواسطه اعراض مشخصه در هر دو متحقق است پس تشابه در هر دو پیدا شد و تواند بود که بگوئی که شخص هر یکی نیست عین شخص دیگری با وجود تحقق وجود شخصیت در هر دو و اعتبار آن ق فنقول فی الحس عادت لهذا الشبه و نقول فی الحکم الصحیح لم تعد فما ثم عادة من وجه و ثم عادة من وجه ل یعنی پس میگوئیم بحکم حس و شهود که عود کرد انسانیت نظر بتشابه که معلوم شد و میگوئیم نیز در حکم صحیح و نظر نفس الامری

تعقوی

معو ۲

ونا عادت الانسان بحم

شخص

که عود نکرده است انسانیت چه یکی عین دیگری نیست پس نیست در انسانیت عادت
و عود بیک وجه که یکی عین دیگری نیست و در انسانیت علاوت و عود هست بوجهی
دیگر که در حس یکی عین دیگریست ق کما ان ثم جزاء بوجه و ما ثم جزاء بوجه فان الجزاء
ایضا حال فی الممکن من احوال الممکن ل یعنی چنانچه بدرستی که دین جزاست بوجهی
که بیک وجه عین اول است چنانکه این مطلب در ترجمة الکتاب نفحات انفاس الخواص
شرح و بسط داده ام و نیست انجا جزا بوجهی دیگر چه بدرستی که جزا و تجلی که متفرع
باشد بر اعمال نیز حالی است در ممکن از جمله احوال ممکن چنانکه عمل نیز حالی بود از احوال
پس باین وجه جزا و عود نیست و نظر بوجه ترتب نیز جزا و عود بگوییم چنانکه آیات قرآنی
و احادیث نبوی ناطق اند بحضور عین اعمال پس در دین جزا و عود هست و نیست
در انجا جزا و عود ق و هذه مسئلة اغفلها علماء هذا اللسان ل یعنی این مذکور که جزا
حالی است از احوال ممکن که عین ثابته او بآن احوال منتقش بود و عمل و جزا هر دو
احوال ممکن هست مسئله ایست که مستور داشته اند آنرا علماء این لسان سر و در بعضی
نسخه هذا الشان است بجای هذا اللسان یعنی علماء این کار و اهل این اسرار و در بعضی
نسخه بجای ان هذا البیان واقع است یعنی علماء بیان معارف و اسرار ق ای اغفلوا
ایضاحها علی ما ینبغی ل یعنی مستور داشته اند آن علماء ایضاح و کشف مسئله مذکور را
و چنانکه باید حق ایضاح و کشف است نکرده اند یعنی اتمام آن مسئله نکردند ق لا انهم
جهلوها فانها من سر القدر المتحکم علی الخلائق ل یعنی اتمام آن مسئله مذکور نکردند نه که
ندانسته اند مسئله مذکور و سر کار را چه بدرستی که آن مسئله از سر قدر است که متحکم و حاکم
و غالبست بر خلق خدا که قضا باشد چه حکم بر خلق مر قضا راست پس علماء سر جاهل
نباشند از سر قدر و تواند بود که فانها تا آخر علت باشد مر قول او را که اغفلوا ایضاحها
باشد یعنی ایضاح و کشف نکردند ایشان حق ایضاح و کشف بنا برین که مسئله مذکور

از سرقدر

از سر قدر است که قضا باشد و حکم و تحکم بر خلق خدا مر ویراست و همه کس نظر بتحکم
آن معذور ند پس کشف آن مسئله مصلحت نیست چه بحسب ظاهر منافی امر و نهی
است از اینجاست که شروع کرد در احوال پیغامبران که صاحب امر و نهی بودند
و در احوال ورثه پیغامبران که صاحب امر و نهی بوده اند چنانکه میشنوی ق و اعلم انه
کما یقال فی الطبیب انه خادم الطبیعة کذلک یقال فی الرسل و الورثة انهم
خادموا الامر الالهی فی العموم و هم فی نفس الامر خادموا احوال الممکنات ل
چون شیخ قدس سره بیان کرد که وجود مر حق تعالی راست و هر حالی که بکس عارض
است از عین اوست حسن باشد یا قبیح طاعت باشد یا معصیت که تمامی امور
تجلی حق اند چنانکه کشف سر قدر که متحکم است بر خلایق شاهد این حکم است پس عبودت
پیغامبران و خدمت ایشان مر حق تعالی را درین است که مزاحمت باراده تجلی
حق تعالی که عین افعال عباد ند چنانکه گفت و هم فی نفس الامر خادموا احوال
الممکنات نکنند پس امر و نهی مر ابی لهب را و منع کردن او را از انچه بران بود منافی
عبودیت و خدمت حق باشد پس گفت در حل این اشکال و اعلم تا آخر یعنی
بدان ای طالب معرفت که چنانکه گفته میشود در حق طبیب اینکه خادم طبیعت بیمار
است همچنان گفته میشود در حق پیغامبران و وارثان ایشان که صاحب علم ظاهری
و باطنی باشند این که ایشان خادمان امر الهی اند در عموم احوال و جمیع اوقات
چه ایشان در ابلاغ امر همیشه می باشند و خدمت و خدامت امر الله میکنند و وقوع
مامور به مراد حق تعالی باشد یا نباشد ما علی الرسول الا البلاغ پس چنانکه طبیب
در خدمت و اصلاح ابدان است که متالم نباشند رسول و وارث در خدمت و اصلاح
نفوس اند که متالم نباشند و چنانکه نظر طبیب بر مزاج خاص است مر طبیعت را انظر
رسول و وارث بر حال خاص است مر نفوس را و چون خدمت امر الهی در حقیقت

خدمت احوال عباد است چنانکه گفتیم گفت وهم فی نفس الامر تا آخر یعنی حال اگر
رسولان و وارثان در حقیقت و نفس الامر خادمان احوال ممکنات اند که امکان
حال عباد میخواهند چنانکه طبیب اصلاح طبیعت میخواهد ق وخدمتهم من جملة احوالهم
التی هم علیها فی حال ثبوت اعیانهم ل درین قول عذر است مر ایشان را در امر و نهی
ایشان بر سبیل عموم و در عدم منظور داشتن ایشان مر قضا و اراده حق تعالی را
چه چنانکه اراده حق تعالی متعلق شد بکفر ابی لهب همچنین متعلق شد بدعوت رسول
علیه السلام مر او را بسوی امر و نهی و چنانکه اراده او متعلق نشد باسلام ابی لهب
متعلق نشد بترک رسول علیه السلام مر امر و نهی را یعنی خدمت پیغامبران و رسولان
و وارثان مر امر و نهی و احوال عباد را از جمله احوال آنهاست که بودند آنها بران
احوال در حالت ثبوت اعیان و ذوات ایشان در عدم خارجی پس معذورند چنانکه
مامورند ق فانظر ما اعجب هذا ل یعنی پس نظر بکن ای طالب معرفت که چه عجیب است
اینکه هر یکی از آمر و مامور بر حال خودند و هیچ یکی بسوی دیگری نمیرود یا چه عجب است
اینکه شریف خادم خسیس باشد و خاص خادم عام ق الا ان الخادم المطلوب ههنا انما
هو واقف عند مرسوم مخدومه اما بالحال او بالقول ل این استدراک است از بالا
برای اثبات مطلب خود چنانکه ظاهر خواهد شد پس چون گفت که طبیب خادم طبیعت است
و رسل و ورثه خادم امر الهی استدراک کرد ازین حکم ق یعنی الا ان کلا منهما لیس بخادم
علی الاطلاق لان الخادم تا آخر ل یعنی لیکن بدرستی که هر یکی از طبیب و رسل و ورثه
نیست خادم مطلق چه بدرستی که خادم که مطلوب است اینجا برای خدمت مخدوم
نیست آن خادم واقف و قائم مگر نزدیک مرسوم مخدوم خود و حال او معلوم است
بحال یا بقول یعنی خادم آنست که نزدیک بحال مخدوم چون طلب طعام مثلا
که معلوم شود از حالی دیگر چون ضعف و تغیر مثلا یا از قول که دال باشد بر طلب

طعام ایستاده

طعام ایستاده باشد و حاضر و مطلوب را حاضر گرداند و طبیب نیست اینچنین و همچنین
رسل و ورثه ق فان الطبیب انما یصح ان یقال فیه خادم الطبیعة لو مشی بحکم المساعدة
لها ل یعنی پس بدرستی که طبیب صحیح و درست نیست که گفته شود در حق آن که او خادم
طبیعت است مگر آنکه برود و رفته باشد بحکم مساعدت و تقویت طبیعت که بهر
طرف که مایل بود امداد آن بکند و سعی نماید در ازدیاد کاران و طبیعت چنین نیست
چنانکه میشنوی ق فان الطبیعة قد اعطت فی جسم المریض مزاجا خاصا به سمی مریضا
فلو ساعدها الطبیب خدمة لزاد فی کمیة المرض بها ایضا ل یعنی چه بدرستی که طبیعت که
مخدوم طبیب باشد بتحقیق داده است در بدن بیمار مزاجی خاص که بسبب آن نام کرده شد
صاحب آن به بیمار پس طبیعت را اعطاء مرض است و ایجاد مزاج خاص پس اگر
مساعدت و تقویت کند طبیعت را طبیب از روی خدمت و خدمت مخدوم خود
بجا آرد هر آئینه زیاده کند و سعی نماید که مرض زیاده شود به طبیعت پس تاثیر طبیعت در زیادتی
مزاج خاص که طبیعت را احداث آنست بکوشد چه طبیعت مخدوم اوست بفرض
و چنین نیست بلکه طبیب در ردع مزاج خاص است که میشنوی و تواند بود که کلمه
لو در حقیقت خود باشد ق و انما یردعها طلبا للصحة والصحة من الطبیعة ایضا بانشاء
مزاج آخر یخالف هذا المزاج ل یعنی ردع و منع میکند طبیب طبیعت را مگر از جهت
طلب صحت و هی و صحت هم ناشی است از طبیعت و از جمله احوال آنست بانشاء
و احداث مزاج دیگر که مخالف باشد مر مزاج خاص را که بسبب آن صاحب طبیعت
بیمار نام یافته بود پس طبیب در سعی آنست که طبیعت مزاج خاص را که بروی اقبال
دارد بگذارد و انشاء و احداث مزاج دیگر کند که بآن مزاج صاحب طبیعت ملقب
گردد به صحیح و تواند بود که الا را که در ضمن انما است بقول او که بانشاء مزاج باشد
تا آخر مربوط کنی ق فاذن لیس الطبیب بخادم للطبیعة ل یعنی نظر باین نظر که طبیب دارد

هر دو قول صح

پس اکنون صح

نیست طبیب خادم وخدمتکار طبیعت بر سبیل اطلاق ق وانما هو خادم لها من
حیث انه لا یصلح جسم المریض لا بغیر ذلک المزاج الا بالطبیعة ایضا ل یعنی طبیب نیست
خادم وخدمتکار طبیعت مگر ازین وجه که طبیب اصلاح نمیدهد جسم بیمار را و تغیر نمیدهد
و دور نمیکند مزاج خاص را که بآن بیمار بود مگر بطبیعت که طبیعت آن مزاج را تغیر بدهد
چنانکه احداث آن کرده بود و در سعی آنست که طبیعت مزاج خاص خود بگذارد و انشاء
واحداث مزاج دیگر که بآن مزاج تمام صاحب آن صحیح باشد بکند پس طبیب نظر باین وجه
خادم وخدمتکار طبیعت باشد ق ففی حقها یسعی من وجه خاص غیر عام لان العموم لا یصلح
فی مثل هذه المسئلة ل یعنی پس در حق طبیعت سعی میکند و میرود طبیب بوجهی خاص نه عام
چه در صدد آن نیست که طبیعت بسوی مزاج برود بلکه در وجه خاص است پس لازم است
که بسوی وجه عام نرود و طبیعت را بهر طرف رفتن ندهد چه بدرستی که عموم و سر دادن
طبیعت بسوی هر مزاج و سعی کردن درین کار صلاح او صحیح نمیشود در مثل مسئله طبابت
واگر نه او طبیب نیست ق فالطبیب خادم لا خادم اعنی للطبیعة ل یعنی پس طبیب خادم
است بوجهی وخادم نیست بوجهی دیگر مر طبیعت را یعنی خادم طبیعت است
بوجهی نه بوجهی دیگر چنانکه رفت ق کذلک الرسل والورثة فی خدمة الحق ل یعنی
مثل طبیب رسولان اند و وارثان ایشان در خدمت حق تعالی یعنی خادم مطلق
نیستند که بهر چه اراده او متعلق شود ایشان در امضای آن کوشند واگر نه
رسول نباشند و وارث آن نه چون طبیب که اگر در خدمت طبیعت بر وجه اطلاق
در آید طبیب نباشد چنانکه مینوی ق وامر الحق علی وجهین فی الحکم فی احوال المکلفین
ل یعنی امر و شان حق تعالی بر دو طریق است در حق حکم کردن درباره اهل
تکلیف یعنی گاهی بحسب تکلیف اراده حق تعالی متعلق میشود و گاهی نه چنانکه
مینوی ق فیجری الامر من العبد بحسب ما یقتضیه اراده الحق به و تعلق اراده الحق

بحسب ما یقتضی

تعقولی

اراده
بحسب ما یقتضیه علم الحق و تعلق علم الحق به علی حسب ما اعطاه المعلوم من ذاته
فما ظهر الا بصورته ل یعنی پس جاری میشود امر از بنده مکلف و غیر آن و متمشی میشود
کار او بر وفق مقتضای اراده حق تعالی بدان کار و متعلق میشود اراده حق تعالی
بان کار باندازه طلب علم اراده حق تعالی مر آن کار را چه تا علم اراده شی نشود اراده
شی نشود و ظاهر آنست که درینجا لفظ اراده نباشد بقرینه قولی که بعد آنست چنانکه
مینوی و متعلق میشود علم حق تعالی بدان کار بر حسب موهبت معلوم که بنده باشد
بفرض که از ذات و عین خود آن کار را بحق داده باشد یا لفظ اراده درینجا نیز مذکور
باشد پس ظاهر نشد معلوم مگر بصورت خود که عین او بر آن صورت بود پس اراده
حق تعالی بکار بنده وقتی متعلق شود که عین بنده بر آن باشد پس تکلیف در میان
باشد بلی شک در هر حال که عین بنده بر آن است و کار مکلف و اراده حق تعالی بکار
او بحسب عین اوست ازینجا محقق شد طاعت و معصیت چه اگر کار او که تکلیف
بآن واقع باشد مقتضای عین اوست واقع میشود و او ملقب میشود باسم مطیع
واگر نیست ملقب است باسم عاصی ق فالرسول والوارث خادم الامر الالهی بالاراده
لا خادم الاراده ل یعنی پس رسول و وارث او خادم امر الهی اند باراده حق تعالی در
یعنی آن می باشند که امر و تکلیف در میان باشد و اراده حق تعالی بانچه تکلیف
و امر او متعلق شده باشد متعلق شود و در یافتی که تعلق اراده حق تعالی بشی بحسب اقبال
عین مکلف است بسوی آن پس امر و تکلیف در جمیع امور در میان است و اراده مفقود
ازینجاست که گفت لا خادم الاراده یعنی رسول و وارث او خادم امر الهی اند
باراده نه خادم اراده حق واگر نه نظر بر اراده حق کنند و در امضای مراد حق ساعی و
مبالغ باشند و بر گمراهی لهب و اتمام آن جد و جهد نمایند واگر چنین کنند پس ایشان
رسول و وارث نباشند چنانکه طبیب بر تقدیر امضای مزاج خاص طبیعت

که مخدوم او باشد طبیب نیست چنانکه مبین شد قبل ازین وصواب در ترجمه این کلام
اینست که بگوئی که رسول ووارث او خادم امر الهی اند باراده که اراده حق تعالی بهمین
تعلق گرفت که ایشان خادم امر الهی باشند نه خادم اراده حق تعالی ق فهو یرد علیه
طلبا للسعادة المکلف ل این قول متفرع است بر قول او که فالرسول والوارث خادم
الامر الالهی بالارادة باشد ویرد از ورود آن شد وتواند بود که از رد باشد وبرین تقدیر
متفرع است بر لا خادم الارادة یعنی پس رسول وارد میشود بر بنده بامر الهی وبتکلیف
بامور از جهت طلب ورغبت کردن او مر سعادت مکلف و مامور را واز جهت طاهر
ساختن کمال مبطن او اگر باشد در تقدیر چه رسول ووارث خادم امر الهی اند باراده یا
بگوئی که پس رسول رد میکند بران بنده وباز می آرد او را از انچه دارد که امور نامناسب
باشند بامر الهی وتکلیف حقانی از جهت طلب کردن سعادت مکلف چه او خادم اراده
نیست تا رد نکند وامر وتکلیف الهی را در میان نیارد وتواند بود که برین تقدیر نیز متعلق
باشد این قول بچیزی که متعلق بود بر تقدیر اول وهمین حال وارث رسول است
ق فلو خدم الارادة الالهیة ما نصح وما نصح الا بها اعنی بالارادة ل یعنی پس اگر رسول
خادم اراده الهی بودی نصیحت ووعظ نکردی بنده را باتیان باحکام اسم
هادی بلکه مرسل داد او را ونصیحت ووعظ نمیکرد مگر باراده حق تعالی ودر
امضای مراد حق ساعی وداعی می بود وچنین نیست واگر نه رسول نباشد
رفت وهمین حال وارث است ق فالرسول والوارث طبیب اخروی للنفوس
منقاد لامر الله حین امره ل یعنی پس رسول ووارث طبیب اخروی اند مر نفوس را
چه طلب سعادت مکلف میکند ونظر بر صحت ارواح دارند ورفع شقاوت ایشان
میخواهند در آخرت چنانکه طبیب دنیاوی صحت بدن دنیوی خواهد ودفع سقم
او ومنقاد ومطیع اند رسول ووارث مر امر خدا تعالی را هنگامی که امر فرماید ایشان را

بالفور

بالفور در تبلیغ امر او مبالغه نمایند ودر امضای او کوشند اگرچه بحسب اراده نباشد
ق فینظر فی امره تعالی وینظر فی ارادته ولا یکون ل ودر بعضی نسخه ولا یکون نیست
وحاجت هم نیست یعنی پس نظر میکند رسول در امر حق تعالی ونظر میکند در
اراده او بچیزی که امر متعلق است بوی ویافته نمیشود اراده حق تعالی بدان
ق فیراه قد امره بما یخالف ارادته ل یعنی پس می بیند آن رسول که حق تعالی
بتحقیق امر کرده است رسول را بابلاغ چیزی وفعلی که مخالفت دارد باراده
حق تعالی چه اراده او بخلاف مامور به ونقیض آن متعلق است ق ولا یکون الا
ما یرید ل یعنی یافته نمیشود ودر وجود نمی آید مگر انچه اراده حق تعالی بآن متعلق باشد
پس مامور به واقع نشود با وجود وقوع امر حق بمامور به ق ولهذا کان الامر فاراد الآمر
فوقع وما اراد وقوع ما امر به بالمامور فلم یقع من المامور فسمی مخالفة ومعصیة ل
بالمامور متعلق است بوقوع یعنی نظر باین که بوجود نیاید مگر مراد حق تعالی بوجود
آید امر حق تعالی وتکلیف او چه خواسته بود از ان پس واقع شد وموجود گشت آن امر
ونخواسته وقوع وتحقق چیزی که امر او بدان متعلق شد بر دست بنده مامور پس واقع
نشد چیز مذکور از بنده مامور پس نام کرده شد عدم وقوع آن بر دست بنده بمخالفت
ومعصیت که بنده مخالفت کرد بر رب خود وعاصی وطاغی شد که امتثال فرمان
او نکرد ولا یؤذن لهم فیعتذرون ومحل نیست که عین بنده طالب وراغب امر
وتکلیف است وآبی از امتثال واراده مامور به پس ناچار امر واقع شد ومامور به
واراده حق بوی واقع نشد وحقیقت حال مکشوف است بکشف تمام در ترجمه
الکتاب بعنایت حق تعالی واعداد عین پس درینجا ثابت شد که رسول ووارث
خادم اراده باشند فی الحقیقة که اراده حق تعالی بوقوع امر واقع شد ومامور به
واقع نیست پس بحسب ظاهر ونظر باراده حق تعالی که متعلق شد بخلاف مامور به

خادم اراده نیستند ق فالرسول مبلغ لا غیر ل یعنی پس رسول مبلغ است که ابلاغ اوامر
حق بخلق کند و اراده مامور به بدست خداست اگر عین شده قوت آن دارد
اراده حق تعالی متعلق بدان خواهد شد و اگر نیست پس نیست چنانکه گفت و لو
شاء ربک لآمن من فی الارض جمیعا افانت تکره الناس حتی یکونوا مومنین و
ما کان لنفس ان تومن الا باذن الله و یجعل الرجس علی الذین لا یعقلون چه مشیت
حق تعالی بهر چیزی نشود مگر آنکه علم او بان متعلق شده باشد و علم او تعلق نگیرد
مگر آنکه فاعل ازل حق تعالی از ذات خود داده باشد چنانکه رفت و همچنین اذن
حق تعالی نشود مگر بطلب کردن عین مکلف پس چون طلب مفقود باشد اذن
مفقود باشد ق شیبتنی سورة هود و اخواتها ل یعنی بنا بر وجه مذکور که واقع نشود
مامور به مگر نزدیک اراده حق تعالی بدان و اگر نه وقوع آن محال باشد و عدم وقوع
آن واجب شود گفت رسول خدا شیبتنی سورة تا آخر یعنی پیر گردانید مرا سوره هود
و امثال سوره مذکور چنانکه بیان میکند ق لما یحوی علیه من قوله فاستقم کما امرت
ل یعنی از جهت خبری که شامل است سوره هود و امثال آن بر آن و آن قول حق است
که فاستقم کما امرت باشد و امثال آن یعنی استقامت بکن چنانکه مامور شده ای پس چون
پس استقامت مامور شد رسالت پناهی صلی الله علیه و آله و سلم و این قول موجب
پیری او شد چنانکه بیان میکند ق فشیبه قوله کما امرت فانه لا یدری هل امر بما یوافق
الاراده فیقع او بما یخالف الاراده فلا یقع ل یعنی پس پیر و ضعیف گردانید رسول را
قول حق که کما امرت باشد چه معنی است آن قول که رسول علیه السلام مامور باستقامت
است و این موجب پیری آن عارف شد چه بدرستی که رسول در آن علم یقین
ندارد که او مامور شده است بچیزی که موافقت دارد با ارادت حق تعالی پس واقع
میشود خبر مذکور بر دست او و این زمان ملقب و سرفراز میشود بخطاب مطیع یا مامور

شد بچیزی که مخالف او و معصیت خواهد خواند با اراده حق تعالی پس واقع نمیشود
خبر مذکور و عدم وقوع آن را بر دست او علیه السلام مخالفت و معصیت خواهد خواند
و مجمل اینست که استقامت که مامور شد سرور کاینات بدان موافق اراده حق تعالی
هست یا نیست اگر نیست پس شان نبوت و کمال نبی علیه السلام متجلی نشود و عیش او
علیه السلام منغص کرد و بنا برین از قول مذکور پیر شد و ضعیف و دریافت اراده
حق تعالی اگر مر اخص الخواص را میسر باشد پس بر دوام نیست چنانکه میشنوی ق و لا یعرف
احد حکم الاراده الا بعد وقوع المراد الا من کشف الله عین بصیرته فادرک اعیان الممکنات
فی حال ثبوتها علی ما هی علیه عند ذلک یا براه ل یعنی نمی شناسد هیچ کس حکم اراده
ازل را مگر بعد از وقوع مراد در خارج پس اثر آن ارادت آن معلوم کس میشود که
هیچ چیز بی اراده فاعل حقیقی واقع نیست و قبل از وقوع مراد هیچ کسی معلوم نکند که
اراده حق تعلق گرفته است بمراد یا نه مگر کسی که بگشاید ایزد تعالی چشم بصیرت و دیده
باطن او را پس دریابد اعیان ممکنات و ذوات آنها را در حال ثبوت اعیان در عدم
خارجی بر چیزی که اعیان بر آن بودند پس حکم میکند کس مذکور نزدیک کشف و فتح عین
بصیرت بچیزی که می بیند و مشاهده می نماید و خبر میدهد باستعداد کس مر فعلی را
و بیان میکند اراده حق تعالی قبل از وقوع مراد حق تعالی ق و هذا قد یکون لآحاد
الناس فی اوقات لا یکون مستصحبا ل یعنی کشف مذکور می باشد مر یکان یکان
مردم را در وقتی نه وقتی یعنی نمی باشد آن کشف مستصحب و بر سبیل دوام مر صاحب
خود را پس علم اراده حق تعالی قبل از وقوع مراد مر هیچکس را بر سبیل دوام نیست
لی مع الله وقت لا جمیع الاوقات اشارت باین حکم است بنا برین عزیزی
گفت بیت ز مصرش بوی پیراهن شمیدی چرا در چاه کنعانش ندیدی و عزیزی
دیگر میگوید بیت در بزم دور یک دو قدح درکش و برو یعنی طمع مدار وصال دوام را

ق قل ما ادری ما یفعل بی ولا بکم ل چون درینجا محجوب بگوید که رسول را علیه السلام هر چه
در لا یزال باشد همه معلوم بود و شهود او مر امور استقبالیه را بر سبیل دوام بود نه در وقتی
نه وقتی بنابران استشهاد آورد بقول حق تعالی که واقع بود درین باب برای رسول
علیه السلام و آن اینست قل ما ادری تا آخر یعنی بگوای رسول که نمی دانم خبر را که خواهد
کرد حق تعالی بمن و نه خبری که خواهد کرد بشما و در بعضی نسخه قال واقع است بجای
قل یعنی گفت رسول علیه السلام ما ادری تا آخر و فقیر بر آنست که قال بالای قل باشد
یعنی گفت باری تعالی که بگوای محمد ما ادری تا آخر پس درینجا ثابت شد که مر رسول را علیه
السلام درایت هر خبر بر سبیل دوام نبود چنانکه بیان میکند ق فصرح بالحجاب ل یعنی
پس تصریح کرد حق تعالی بار سول او به حجاب رسول و عدم کشف هر خبر بر رسول و توانم
بود که فصرح صیغه امر باشد از زبان حق تعالی معطوف باشد بر قل یعنی بگو ما ادری تا آخر
پس تصریح بکن بحجاب و عدم کشف خود مر اشیا را ق ولیس المقصود الا ان یطلع فی امر
خاص لا غیر ل درین قول نیز اشارتست بجواب محجوب یعنی نیست مقصود و مطلوب از کشف کردن
خدا تعالی مر عین بصیرت کسی را مگر مطلع شدن آن در امر خاص و اطلاع بر امر مخصوص
نه امر عام چنانکه گفت ولا یحیطون بشیء من علمه الا بما شاء پس علم رسول علیه السلام
باراده حق تعالی قبل از وقوع مراد لازم نیاید و چون فارغ شد از حکمت روحیه
شروع کرد در حکمت نوریه چه حکمت نوریه که عبارتست از معرفت عالم مثال
و اسرار آن بعد از حصول حکمت روحیه است که عبارت باشد از معرفت احکام دینی
و عمل بآن احکام چه اگر کسی بر دین راسخ نباشد عالم مثال بران کس مکشوف نشود پس
صاحب حکمت روحیه مشاهد عالم مثال است ازینجا واقف شد یعقوب که صاحب حکمت
روحیه بود بر خواب یوسف علیه السلام و گفت لا تقصص رویاک علی اخوتک
فیکیدوا لک کیدا ان الشیطان للانسان عدو مبین و نظر بهمین نسبت کرد

حکمت مذکور

فص ٩ یوسفی

حکمت مذکور را بکلمه یوسفی چنانکه میشنوی ق فص حکمة نوریة فی کلمة یوسفیة ل
چه صاحب حکمت نوریه و مشاهد عالم مثال اوست یعنی والی این مرتبه بالاصالت
یوسف است و دیگری متبعیت او چه موصوف بنور بر وجه استقلال او بود ازینجاست
که صاحب تعبیر رویا بود و نیکو رو و هر کس الفیضی از نور و حسن اوست و تعبیر مر غیر
او را از مرتبه اوست و از استفاده روحانیه او و نیز چون حکمت نوریه بعد از حکمت
روحیه است که منسوب شد بسوی کلمه یعقوبی نسبت کرد حکمت مذکور را بکلمه یوسفی
که بعد از کلمه یعقوبی است بستر بدانکه نور حقیقی حق تعالی است الله نور السموات والارض
و هر چیزی که آنرا غیر حق خوانند ظل اوست الم تر الی ربک کیف مد الظل و عالم ارواح را
نورانی گفتن نظر بعالم اجسام است و گرنه هر موجودی نورانی باشد یا ظلمانی صاحب
نور است و گرنه موجود نشود و گفتن مر شی را ظلمانی نظر بغیر است که آن روشن تر
باشد و هر گاه دخول روح در عالم اصلی خود بواسطه عبور اوست الوسعت بر
حضرة الخیال که مثال مقید باشد و باشراق نور بران حضرت ظاهر میشوند صور مثالیه
پس واجب است که انبساط نور اول بر حضرت مذکور باشد تا روح دران حضرت
مر معانی فایض از جناب حق تعالی را که متجسد اند باجساد مشاهد باشد و متنور
شود و منتقل گردد از ان حضرت بسوی حضرت مثال مطلق ازینجاست که میشنوی
ق هذه الحکمة النوریة انبساط نورها علی حضرة الخیال ل چنین گفته اند و اگر گفته
شود که انبساط نورانی بر حضرة الخیال است و مقدمات دیگر مذکور نشوند خلل
نیست بلکه خلل درین وجه است چه انبساط نور حکمت نوریه که درینجا عبارت
است از معرفت حضرت مثال مقید بر حضرت خیال است و بس چنانکه اهل مذاق تامل
شافی در سیاق و مقصود فص خواهند دریافت یعنی حکمت نوریه انبساط و انشراح
نور آن بر حضرة الخیال است و میگویند که در بعضی نسخه انبساط ها ست بذوق

ذکر نور و این ظاهر تر است که نور معرفت نوریه منبسط است بر حضرت الخیال چنانکه میشنوی ق وهو اول مبادی الوحی الالهی فی اهل العنایة ل یعنی انبساط معرفت نوری اول مبادی وحی الهی است در اهل عنایت ازلی و ارباب استعداد نبوت بلکه اول خبری که بادی و ظاهر میشود بر نبی که از جنس وحی الهی باشد صور مثالی اند در حضرة الخیال و موطن خواب بعد از آن صورت ملکی ظاهر میشود در بیداری با نوع فتوری در حس پس بر نبی صفاء حضرت الخیال واجب باشد تا بواسطت آن بسوی مثال مطلق عبور نماید و در عالم حس مشاهد باشد ق تقول عایشة رضی الله عنها اول ما بدی به رسول الله علیه السلام من الوحی الرویا الصادقة فکان لایری رویا الا جاءت مثل فلق الصبح ل این قول تایید است در حکم مذکور که انبساط نور حکمت نوری اول مبادی وحی الهی است و فلق بحرکت و سطر است یعنی سپیده دم و روشنی صبح صادق یعنی میگوید ام المومنین عایشه صدیقه رضی الله عنها که اول خبری که ظاهر کرد رسول خدا علیه السلام از آثار وحی و مبادی آن خواب صادق بود پس ندید خوابی مگر بحالی که می آمد خواب او چون فلق صبح صادق و روشنی آن و در بعضی نسخه خرجت واقع است بجای جاءت ق یقول لا خفاء بها ل این قول شیخ است قدس سره یعنی میگوید صدیقه مذکوره در تفسیر مثل فلق صبح و مراد میدارد از آن انکه خفا و شبهه نبود در آن خواب ق والی ههنا بلغ علمها لاغیر ل این قول شیخ است رحمة الله علیه یعنی تا اینجا که منطوق کلام صدیقه است رسید علم صدیقه و دانش او و تا اینجا بود و از اینجا تجاوز ننمود و بیشتر از آن نرفت ق وکانت المدة له فی ذلک ستة اشهر ثم جاءه الملک ل این تتمه قول صدیقه است رضی الله عنها یعنی بوده است مدت وحی در خواب شش ماه بیشتر آمد بر رسول خدا صلی الله علیه وسلم فرشته یعنی جبرئیل امین و در بعضی نسخه الوحی علی لسان الملک واقعست یعنی آمد وحی الهی بر زبان جبرئیل علیه السلام ق وما علمت ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قد قال

ان الناس

ان الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا ل این قول شیخ متعلق است بقول سابق که الی ههنا بلغ علمها لاغیر باشد یعنی ندانست صدیقه مشار الیها که رسالت پناه صلی الله علیه وسلم بتحقیق فرموده است که مردم در خواب اند وقتی که بموت طبیعی ملاقی شوند آن زمان بیدار گردند پس صدیقه در نیافت که الحق در حس ظاهر است آن نیز در منام و حضرة الخیال است و مآل و تعبیری دارد چه همه عالم خیال است و هر صور آنرا باطنی و مآلی هست از اینجاست که او از صورت لبن در مقام و عالم حس بسوی معرفت میرفت و میکفت که چون شیر بخورند اطعمنا خیرا منه بخوانند چه از علم و معرفت چیزی بهتر نیست پس آن سوال از حق تعالی طلب محال باشد و منبی از جهل و ضلال که مومن را از چنین طلب احتراز واجبست چنانکه حضرت نوح علیه السلام را چنین سوال از حضرت الحق تعالی تشریف سرزنش واقع شد و ملال بیش آمد و در قرآن نیز مر رسول ما را از چنین طلب نهی واقع شد چنانکه فقیر در نقد الخواص تنقیح این حکم و توضیح این مطلب بغایت تحقیق و کشف کرده است و از اینجاست که نبرداشت مگر کاسه شیر را در معراج و نادان وجد و هیمان را از معرفت راجح داشته نه دانا از اینجاست که هیچ پیغامبری صاحب وجد و هیمان که از مقام الجمع بر صفه جمع الجمع آمدن نه هر نبود و همه را شفقت و توجه بخلق خدا بود پس هر چه در عالم شهادت است صورت چیزی باشد که ظاهر شد در عالم مثال و ظاهر در عالم مثال صورت شانی است از شیون عالم حضرت الربوبیة و الافعال و شان حضرت الربوبیة و الافعال صورت اسمی است و صفتی از اسماء حق تعالی و صفات او و هر اسم و صفت وجه ذات و عالم غیب مطلق است پس هر چه ظاهر شود مآلی دارد و از غیب مطلق نشان دهد و حضرت غیب المطلق بذات خود ظاهر نشود و عارف باین حضرات خمسه حق تعالی عارف بحق مطلق است و عارف بحقایق و حقیقة الحقایق ق

اليقظة

وكل ما يرى في حال يقظته فهو من ذلك القبيل وان اختلف الاحوال ل يعني هر چيزي
كه ميديد رسول خدا در حال بيداري پس آن از قبيل وحي آن بود كه بروي در شش ماه
در منام گذشت چه هر دو حال مآلي دارند و هر دو موطن خيال اند اگر چه مختلف باشد
احوال صور مرئي كه حال و مآل صورت منام ديگر است و حال و مآل صورت حسي ديگر با آنكه
گاهي مآل هر دو صورت در هر دو موطن يكي است چنانكه رفت در باره لبن يا بگويي كه اگر چه
مختلف و متغاير باشند احوال در هر دو موطن و در بعضي نسخ النوم است بجاي يقظه پس مراد
از نوم حس باشد كه حديث مذكور آنرا نوم گفته است و صاحب ازانائم (?) و چون بعد بيان
حديث بود يقظه را نوم خواند و تواند بود كه بگويي كه هر چه ميديد در حال نوم پس آن
از قبيل صور بيداري بود كه هر دو چيز از عالم خيال اند ق فمضى قولها ستة اشهر ل يعني
پس رفت قول صديقه كه ستة اشهر باشد چه تمامي عمر او چون شش ماه بود كه در قول صديقه
گذشت چنانكه ميشنوي ق بل عمره كله في الدنيا بتلك المثابة انما هو منام في منام ل يعني
بلكه تمامي عمر رسول عليه السلام در دنيا بمثابه شش ماه بود و نبود عمر او مگر خواب در خواب ق
وكل ما ورد من هذا القبيل فهو المسمى عالم الخيال ل يعني هر چه وارد شود از قبيل منام و قابل
تعبير باشد پس آن مسمى است بعالم الخيال چه كون تمامه عالم الخيال است چنانكه خواهد گفت
درين كتاب انما الكون خيال وهو حق في الحقيقة كل من يفهم هذا حاز اسرار الطريقة
ق ولهذا يعبر اي الامر الذي هو في نفسه على صورة كذا ظهر في صورة غيرها ل يعني بنا بر وجه
مذكور كه هر چه از قبيل مذكور باشد مسمى بعالم الخيال است تعبير كرده ميشود هر امري كه در
حقيقت و نفس الامر بر صورتي باشد و ظاهر شده بر صورتي ديگر چه آن از عالم الخيال
است و در بعضي نسخ الى واقع است بجاي لفظ اي فيعبره يعني تعبير كرده ميشود امري كه
وارد است از قبيل مذكور بسوي چيزي كه در حقيقت صورتي ديگر دارد و بظاهر صورتي
ديگر ق فيجوز العابر من هذه الصورة التي ابصرها النائم الى صورة ما هو الامر عليه ان

اصاب

يوسفي

اصاب ل هو ضمير شان است يعني پس تجاوز ميكند صاحب عبرت و اهل تعبير از صورت
خاص كه آنرا نائم ديده باشد بسوي صورت چيزي كه نفس الامر آن باشد اگر بصواب
رسيده باشد عابر كه خطا كرده باشد چه اگر مخطي باشد بصورت نفس الامري نرسد ق
كظهور العلم في صورة اللبن فعبر في التاويل من صورة اللبن الى صورة العلم فتاول
اي قال مآل هذه الصورة اللبنية الى صورة العلم ل يعني مثل ظهور علم و معرفت در صورت
شير پس عبور نمود و مائل شد رسول خدا در تاويل از صورت شير بسوي صورت علم پس
متاول شد رسول خدا و گفت كه مآل و رجوع صورت شير بسوي صورت علم است
در بيداري ظاهر شود و صورت شير يابد در خواب ق ثم انه عليه السلام كان اذا اوحي اليه اخذ
عن المحسوسات المعتادة فسجي وغاب عن الحاضرين عنده فاذا سري عنه رد فما ادركه
الا في حضرة الخيال الا انه لا يسمى نائما ل اين شروع است در بيان اينكه باقي وحي هم در حضرت
الخيال بود چون وحي شش ماهه كه آنرا عائشه صديقه روياي صادق نام كرده است اگر چه
رسول را در وقت آن وحي نائم نخوانند و اين بيان بعد قطع نظر است از آنكه عمر آن
سرور منام در منام بود يعني بشر (?) بدرستي كه آن سرور عليه السلام در وقتي كه وحي فرستاده شدي
بسوي او گرفته ميشد از شهود محسوسات معتاده كه بچشم سر باشد و پوشيده ميشد و غائب
ميبودي از آنان كه نزديك او حاضر بودند پس وقتي كه دور كرده ميشد از وي آنچه بآن غشيت
روي ميداد باز آورده ميشد بسوي عالم حس و شهادت پس نشد دريافت رسول خدا وحي را
مگر در حضرة الخيال لكن دران وقت او را نائم نميگفتند چه نوم بسبب امر مزاجي است
كه عارض ميشد مر دماغ را و اين بسبب لطيفه روحاني كه فائض باشد بر قلب و همه تن
دل شود و ديده دل مفتوح گردد و ديده سر مغتمض ق وكذلك اذا تمثل له الملك رجلا
فذلك من حضرة الخيال فانه ليس برجل وانما هو ملك فدخل في صورة انسان فعبره
الناظر العارف حتى وصل الى صورته الحقيقية فقال هذا جبريل اتاكم يعلمكم دينكم

ل یعنی وهمچنین وقتی که متمثل میشد بر رسول جبرئیل علیه السلام بصورت مرد پس آن
تمثل از حضرت الخیال یا عالم المثال بود که دست خیال ملک را متلبس بلباس رجل میساخت
چه او رجل نبود بحسب الحقیقة تا گفته شود که واقعه مذکور در عالم حس بود و نبود او مگر فرشته
پیش آمده در صورت انسان و لباس او و بحکم حضرت الخیال مسخر اندا و را رجل ناظر او که عارف
کامل رسول ما علیه السلام باشد تا آنکه واصل شد آن ملک بسوی صورت حقیقی و حقیقت
عقلی خود و رسول از تسبیحه بر سر قسر یه آمد پس گفت رسول علیه السلام مر حاضران را که
او جبرئیل بود آمده بود تا تعلیم کند شما را دین شما و در بعضی نسخ امر دینکم واقع است ق
وقد قال ردوا علی الرجل ل این قول برای اثبات آن گفت که رسول خدا جبرئیل را
رجل تعبیر کرده بود و مرد خوانده یعنی تحقیق گفته بود رسول مر حاضران را قبل از کلام
سابق که حاضر گردانید ای یاران بر من رجل معهود را بدانکه حاضران جبرئیل را نمیدیدند
چه مقام حضور او موطن الخیال است چنانکه رفت پس چگونه گفت رسول علیه السلام
مر حاضران را ردوا علی الرجل و هذا جبرئیل تا آخر و اگر جاهل بمکابره نگذارد و نگوید که دیگران
بر سر او حاضر نبودند پس بگوییم که بی شک رسول در آن وقت غایب بود از آنان
که نزدیک او حاضر بودند چنانکه رفت پس چگونه قول مذکور از رسول علیه السلام برای
حاضران صحیح باشد و اگر محجوب این نیز قبول نکند و طرف شیخ و اهل معرفت و ارباب
کشف و وجدان صحیح نباید پس از وی بگذرم مدعی گرنکند فهم سخن گو سر و خشت و
بر شیخ قدس سره سخن باقیست پس شنو که بیان این حال بزبان مقال موجب تصدیق
حال مذکور نشود و جز صاحب کشف این حکم را مصدق نگردد بنا بر آن ترک جواب
حسن دیدم و با وجود این در انفاس الخواص حل این اشکال و رفع خدشه و ملال کرده
ام و چون در ینجا گنجایش نظر عوام است احتراز از کشف این مطلب واجب دیدم ق فسماه
بالرجل من اجل الصورة التی ظهر لهم فیها ثم قال هذا جبرئیل فاعتبر الصورة التی مآل

مکابره

هذا الرجل

هذا الرجل المتخیل الیها فهو صادق فی المقالتین صدق العین فی العین الحسیة و صدق
فی ان هذا جبرئیل فانه جبرئیل بلا شک ل یعنی پس خواند رسول علیه السلام جبرئیل را
باسم رجل بنا بر صورتی که ظاهر شده بود در آن صورت جبرئیل مر حاضران را نظر رسول
و بحسب اندیشه آن وقت چه صورت او در آن وقت بصورت رجل بود پس گفت رسول
مر حاضران را هذا جبرئیل تا آخر چنانکه معلوم شد پس درین سخن اعتبار کرد رسول علیه
السلام صورتی را که مآل و رجوع رجل متخیل بسوی آن بود که حقیقت ملکی و جبرئیلی باشد
پس آن رسول علیه السلام صادق بود در هر دو سخن چه راست گفت عین و دیده عالم
مثال چه او در وجود حسی و جسد شهودی عالم مثال بصورت مرد بود و راست گفت علیه
السلام در آن حکم که او جبرئیل بود چه بدرستی که او جبرئیل بود بی شک و شبهه و حقیقت او
حقیقت جبرئیلی بود اگرچه بحسب موطن و تقاضای آن متلبس شده بود بلباس رجل پس از انجا
که آمد و انجا رفت کل شیء یرجع الی اصله ق وقال یوسف انی رایت احد عشر کوکبا و الشمس
والقمر رایتهم لی ساجدین فرای اخوته فی صورة الکواکب و رای اباه و خالته فی صورة
الشمس والقمر هذا من جهة یوسف ل این نیز متمم مطلب است و منجر بسوی چیزی که از آن
کمال محمدی مبین گردد یعنی گفت یوسف که بدرستی که من دیده ام در خواب یازده ستاره
و آفتاب و ماهتاب را دیده ام ایشان را که مرا ساجدند و منحنی و در تواضع اند و فروتنی
پس دید یوسف علیه السلام برادران خود را که یازده بودند در صورت یازده ستاره و دید
پدر خود را در صورت آفتاب که متجلی و ضیابخش کلی است و دید خاله خود را که در خانه پدر
او بود بصورت ماهتاب که نور آن بتوجه و عنایت آفتاب است و این رویت رویا از
جانب یوسف بود که حضرة الخیال واقعه مثبین را صورت داده بنظر او شد و اعزه
مذکور را این مراد نبود و توجه باین واقعه نداشتند و اگرنه باین واقعه عالم می بودند چنانکه
عالم بود حضرت شیخ روزبهان بواقعه که بر شیخ نجم الدین کبری گذشت اگرچه یوسف نیز

باین متوجه نبود چه واقعه که بتوجه ارادتی و مربی می باشد هر دو کس واقف حال واقعه میشوند ق ولو کان من جهة المربی لکان ظهور اخوته فی صور الکواکب و ظهور ابیه و خالته فی صورة الشمس والقمر مرادا لهم فلما لم یکن لهم علم بما راه یوسف علیه السلام کان الادراک من یوسف فی خزینة خیاله ل یعنی اگر بودی امر مذکور از جانب مربی و مشهود که برادران و پدر و خاله یوسف باشند هر اینه می بود ظهور برادران او در صورت ستارها و ظهور پدر و خاله او بصورت افتاب و ماهتاب مراد و مقصود ایشان و عالم می بودند بظهور مذکور پس هر گاه نبود مر ایشانرا علم بچیزی که دیده بود آنرا یوسف علیه السلام پس معلوم شد که بود ادراک و دریافت واقعه مذکور از یوسف علیه السلام در خزینه خیال یوسف علیه السلام اگرچه بحسب قصد و اراده او نیز بود چه استعداد عین او واقعه را در خزینه خیال او مرحمت والقا نمود ازینجاست که بعد از وقوع واقعه گفت هذا تاویل رویای قد جعلها ربی حقا ق و علم ذلک یعقوب حین قصها علیه فقال یا بنی لا تقصص رویاک علی اخوتک فیکیدوا لک کیدا ل یعنی دانست مراد خواب مذکور را یعقوب که پدر یوسف باشد علیه السلام هنگامی که خواند یوسف علیه السلام رویای خود را بر یعقوب پس گفت یعقوب علیه السلام ای پسر من مخوان و بیان مکن قصه خواب خود بر برادران خود تا مکر نکنند و فریب ندهند چه بعد از بیان و دریافتن قصه خواب مراد خواب دریابند و عرق و غیر و حسد ایشان بحرکت آید و موی حقد بر سینه بر کینه ایشان برخیزد که مقتضای بشریت و لازم برادری است پس آن زمان در هلاکت یوسف علیه السلام ساعی شوند و باتلاف او راغب و داعی ق ثم برأ ابناءه عن ذلک الکید فالحقه بالشیطان ل یعنی پس تبرئه کرد یعقوب علیه السلام و نسبت بپاکی داد پسران غیور خود را از کید مذکور که منسوب کرده بود از اول بایشان پس لاحق کرد و نسبت داد کید مذکور را بشیطان و نفس که مظهر اسم مضل اند چه کید و هر معصیت از مرتبه روح که اسم ذات باشد و مظهر اسم

نوشتی

کرده

بادی مقصود نیست بلکه انحراف از سواء السبیل کار نفس است و شیوه شیطان بنابرین کید را اول منسوب بایشان که شیطان همراه و همزاد ایشان بود بلکه دایم در باطن ایشان بود و بعد از ان نسبت داد کید را بشیطان که کید کار نفس است و شیطان پس در هر دو منقوله صادق باشد ق و لیس الا عین الکید ل یعنی نیست نسبت کید بسوی شیطان مگر عین کید با یوسف علیه السلام فی الحقیقه چه کید از حق تعالی است و هر چه عین حق است و از حق تا از یوسف علیه السلام سوء ادبی واقع نشود به نسبت کردن مذام بسوی حق تعالی ق فقال ان الشیطان للانسان عدو مبین ای ظاهر العداوة ل چون یعقوب نسبت کرد کید را بشیطان پس گفت ان الشیطان تا آخر یعنی بدرستی که شیطان و نفس انسان روح او را دشمن مبین است یعنی ظاهر العداوة و کسی که چشم بصیرت او مفتوح گردد بر دشمنی شیطان شاهد است و قایل که شیطان بصدد آن می باشد که کس بنام انتقام در سوز و گداز باشد و از آلام و پریشانی بسوی حق غفار الذنوب و ستار العیوب نیاید ق ثم قال یوسف بعد ذلک فی آخر الامر هذا تاویل رویای من قبل قد جعلها ربی حقا ای اظهرها فی الحس بعد ما کان فی صورة الخیال ل یعنی بیشتر گفت یوسف بعد از کید برادران و نفس ایشان وقتی که روی نمود واقعه خیالی در عالم حس هذا تاویل رویای تا آخر یعنی این صورت که در حس آمد تاویل و مآل خواب منست که قبل ازین واقع بود و تحقیق گردانید آنرا پروردگار من حق یعنی ظاهر کرد آن خواب را در عالم حس و شهادت بعد از آنکه در زاویه تنگنای خیال بود ق فقال له النبی محمد علیه السلام الناس نیام ل یعنی پس گفت از جهت آنکه وجود حسی حق محقق بود بزعم یوسف علیه السلام نه مخیل یعنی برای دفع این توهم گفت پیغامبر ما الناس نیام تا آخر یعنی آنچه در عالم حس دیده میشود نیز در حضرة الخیال است و از قبیل صور نومیه خیالیه است پس تعبیر یوسف در عالم حس مر خواب خود را چون تعبیر

مر انسان را

نایم باشد مرخواب خود را در عین نوم چنانکه مثنوی ق فکان قول یوسف قد جعلها ربی
حقا بمنزلة من رای فی نومه انه قد استیقظ من رؤیا راها ثم عبرها و لم یعلم انه فی النوم عینه
ما برح فاذا استیقظ یقول رایت کذا و کذا و رایت کانما استیقظت فاولتها بکذا ل
این عبارت خالی از تسامح نیست یعنی پس بوده است قول یوسف علیه السلام که قد
جعلها ربی حقا باشد بمنزله قول کسی که دیده باشد در خواب این که بتحقیق بیدار شده است
از منام که دیده بود رویا در ان پستر تعبیر کرده است رویای مذکور را و ندانست که هنوز
خود در عین منام است و همیشه نایم بود پس تعبیر یوسف علیه السلام در بیداری که در حقیقت
نوم است چون تعبیر شخص مذکور است که خود را در عین منام بیدار دانسته رویای خود را
تعبیر داده است و قول مذکور یوسف علیه السلام چون قول این شخص است در تعبیر خواب
در منام پس وقتی که بیدار شد انکس به بیداری که در عرف است میگوید که دیده ام در خواب
چنین و چنین و دیده ام در عین خواب که گویا بیدار شده ام و تاویل کرده ام خواب خود را چنین
پس تعبیر که در خواب وی بود تعبیری دارد که در حضرة الخیال بود و او نمیداند چه خود را بیدار
دانسته تعبیر خواب خود را حق میداند و بعد از بیداری معروف در یابد که مر تعبیر او را تعبیری
باشد که در تنگنای حضرة الخیال بود همچنین یوسف علیه السلام که بعد از بیداری حقیقی
که موت طبیعی باشد در یابد که تعبیر او و قول او در ان تعبیر که قد جعلها ربی حقا [باشد]
در حضرة الخیال بود و آن تعبیر و قول او تعبیری دارد چنانکه مثنوی ق هذا مثل ذلک
ل یعنی یوسف در قول او قد جعلها ربی حقا چون انکس است و قول او که مذکور شد چه او
عالم خیال را عالم حس و حق دانسته در خواب خود تعبیر کرد و قولی بگفت در تعبیر خواب
و یوسف علیه السلام مثل اوست و قول او چون قول او و در بنجا یعنی مردم که
کام او از مذاق عبارت و مقصود بی بهره است میگوید در معنی این قول یعنی این قول
رسول ما علیه السلام اگرچه در نوم بود لیکن چون قول مستیقظ مذکور است چه رسول ما

در عین

در عین منام در عین بیداری بود چنانکه گفت تنام عینای و لا ینام قلبی و مورد
هر دو حدیث و مقصود نه در یافت ق فانظر کم بین ادراک محمد و [بین] ادراک یوسف فی آخر امره
حین قال هذا تاویل رؤیای من قبل قد جعلها ربی حقا معناه حسا ای محسوسا و ما
کان الا محسوسا فان الخیال لا یعطی ابدا الا المحسوسات لیس له غیر ذلک ل یعنی پس نظر
بکن ای منصف که بسا فرق است میان ادراک رسول ما محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم
که ناطق شده و مدرک بحکم الناس نیام تا آخر و میان ادراک یوسف علیه السلام در انجام
کار و وقت اجتماع با قبیله خود یعنی بهنگامی که گفت هذا تاویل رؤیای من قبل قد جعلها
ربی حقا و معنی حقا حسا است یعنی محسوس و ثابت بحس فی نمودند صور منام او مگر محسوس
که بحس باطن خود درک کرده بود چه بدرستی که حضرة الخیال نمیدهد هرگز مگر محسوسات را نیست
مر خیال را غیر آن کار و جز این بار پس در انجام امر و آخر عمر هم نه دریافت که هر دو صورت
محسوس بودند و مر هر دو را مآلی است بخلاف پیغامبر ما علیه السلام و در بعضی نسخه ا مذکور است
بعد فان الخیال لا یعطی یعنی خیال نمیدهد بصاحب خود مگر محسوسات تا آخر ق فانظر ما اشرف
علم ورثة محمد علیه السلام ل یعنی پس نظر بکن که چه شریف است علم وارثان محمد علیه السلام که واقف
شده اند بر امثال چنین اسرار ق و سابسط من القول فی هذه الحضرة بلسان یوسف المحمدی
ما تقف علیه ان شاء الله تعالی ل بلسان متعلق است به قول یعنی زود است که بسط و شرح
میدهم از راه کلم یعنی سخن کردن در حضرة الخیال آن است بزبان یوسف علیه السلام که صاحب
نور حضرة الخیال با استقلال اوست چنانکه رفت پس سخن میکنم در حضرة الخیال بزبان
یوسف لیکن تعلق و نسبت بمحمد خاتم الرسل داشته باشد و ناطق شود بحسب کمال
و معرفت محمدی پس ناطق میشوم در حضرة الخیال بزبان مذکور و میگویم سری که
واقف میشوی بران اگر خواسته باشد الله تعالی بسط مذکور و انتقال میکنی از انجا
بسوی کمال محمدی و صدق قول محمد که الناس نیام باشد تا آخر و معلوم میشود که

در بعضی نسخه متن نیست بالای قول پس برین تقدیر ما نقف بدل باشد از قول یا مصدر
ای بسطا نقف علیه و بلسان متعلق به ابسط و قول معقول به مرا ابسط را یعنی بسط کنم
بزبان مذکور سخنی را که در دل دارم و ذخیره که در خاطر هست یعنی چیزی که واقف میشوی بران
یا بگویی که بسط میکنم بزبان مذکور سخنی را بسطی که واقف میشوی بران ق فنقول اعلم
ان المقول علیه سوی الحق او مسمی العالم هو بالنسبة الی الحق کالظل الی الشخص فهو
ظل الله فهو عین نسبة الوجود الی العالم ل یعنی پس میگوییم که بدان ای طالب معرفت حق
تعالی بدرستی که آنچه بروی گفته شود که غیر حق تعالی هست یا مسمی بعالم نسبت آن بذات
حق تعالی که مبدا هر موجود است چون نسبت سایه هست بشخص پس چون سایه قایم هست
بشخص و از وی منفک است همچنین عالم بحق قایم هست و از وی جدا نه پس عالم ظل حق است
لیکن نظر بیک وجهی ذاکره فی الحقیقه عین اوست بنا برین کالظل گفت پس عالم که آنرا
غیر حق تعالی خوانند ظل الله تعالی هست و سایه حق و هر چیز ظل و مظهر اسمی هست از اسما
الله تعالی هست که جامع جمیع اسماء الهی هست پس عالم عین وجود باشد که انتساب یافته
بسوی عالم و عبارت متن در اینجا خالی از تسامح نیست پس عالم نام وجود اضافی باشد
و وجود حقیقی صاحب ظل هست بدانکه در تحقق سایه چند امور در کار ند صاحب سایه و چیزی
که واقع شود سایه بروی و نوری که بسبب آن تحقق یابد و حس و ادراک سایه متصور گردد
پس وجود من سایه هست و وجود حق صاحب سایه و عین من چیزی که سایه بران
ظاهر گردد و نور حق چیزی که سایه بدان ظاهر گردد و ادراک سایه متحقق شود چنانکه
خواهد گفت و هر چهار چیز دو من انداز ین ره گفت کالظل همان راه کم نکنی با غول
بیابان نفرستد حیرانست وجود من و ادراک من بوجود با هم نور اوست و نور او عین اوست
و عین او نور ادراک ماست یار ما عین نور دیده ماست پس یار و عین او همه کرم
نیک دریاب که قول حق الله نور السموات والارض چه روشنی می بخشد ق لان الظل

موجود

موجود و بلا شک فی الحس و لکن اذا کان ثم من یظهر فیه ذلک الظل حتی لو قدر عدم من یظهر فیه
ذلک الظل کان الظل معقولا غیر موجود فی الحس بل یکون بالقوة فی ذات الشخص المنسوب
الیه الظل ل این قول تعلیل هست برای این که عالم ظل الله هست یعنی چه بدرستی که سایه موجود
هست در حس و شهادت بی شک و شبهه پس در خارج وجودی یافت لیکن وقتی که باشد
در آنجا که سایه هست کسی و چیزی که ظاهر شود در ان سایه مذکور چه اگر فرض کنی عدم آن چیز
را که در ان ظاهر میشود سایه باشد آن سایه معقول که وجود سایه جز در عقل ثابت نشود و موجود
نباشد در حس و خارج چه موطن آن حس هست پس چون در حس نباشد در خارج معدوم باشد
و در عقل موجود بلکه باشد سایه بالقوه در ذات شخصی که منسوب هست بسوی آن که جز
استعداد ظهور در حس ندارد پس بالفعل ساکن باشد در ذات شخص و خارج از قوت بسوی
فعل نشده و هرگز حرکت از وی بوقوع نیامده ق فمحل ظهور هذا الظل الالهی المسمی بالعالم
انما هو اعیان الممکنات علیها امتد هذا الظل فیدرک من هذا الظل بحسب ما امتد علیه من
وجود هذه الذات ل من هذا الظل مفعول ما لم یسم فاعله هست مرید رک یا در ان ضمیر باشد
که راجع شود بسوی حق تعالی و قایم مقام فاعل و من وجود هذه الذات متعلق هست با متد
یعنی پس محل ظهور ظل الهی که وجود عالم باشد نیست مگر اعیان ممکنات که بر اعیان
مذکور ممتد شد ظل الهی که وجود عالم باشد یعنی وجود اضافی پس دریافته میشود از ین
ظل که وجود عالم باشد و ادراک کرده میشود مقدار ظل بمقدار چیزی که ممتد و دراز
شده باشد سایه بران از وجود ذات حق تعالی و ظاهر شده از صورت حق تعالی
پس دریافت مقدار عالم که ظل الهی باشد بمقدار اعیان عالم هست که ممتد و ظاهر
شده هست آن ظل بران اعیان از وجود حق تعالی که در تحقق غیب هست یا ادراک
کرده میشود حق تعالی از ظل که عالم باشد بحسب اعیان عالم که ممتد شده هست سایه
بران از وجود حق تعالی چه دریافت صاحب سایه از سایه بمقدار سایه باشد و مقدار

جیزی که بران ممتد وظاهر شده سایهٔ مذکور ق ولکن باسمه النور وقع الادراک وامتد
هذا الظل علی اعیان الممکنات فی صورة الغیب المجهول ل فی صورة الغیب متعلق هست
بامتد یا حال از هذا الظل واین قول در اثبات نوری وذاتی هست که ممتد وظاهر شود
سایه بر اعیان ازان ذات بدان نور یعنی لیکن باسم حق تعالی که نور باشد واقع شد
ادراک سایه یا ادراک حق تعالی بحسب سایه وبمقدار چیزی که بران ممتد شد وباسم نور ظاهر
وممتد شد سایه مذکور که عالم باشد بر اعیان ممکنات در صورت غیب مطلق که مجهول
هست وادراک او محال چه اگر اسم نور مفروض نشود ظل حق تعالی از ذات وی که در ان
ذات ساکن وبالقوه بود بر اعیان ممکنات ممتد وظاهر نشود وادراک ما بسایه و
صاحب سایه متحقق نگردد چنانکه در ظل من و تو این همه که در وقت پیداست پیشتر مکتوم
که بان غافل نشوی سایه تو ئی وصاحب سایه با تو اگرچه در غیب مطلق باشد وروی
ظهور ندارد مگر بتو که سایه اوئی واسم نور که ادراک تو وظهور وجود تو باوست ودرست
وعین تو محل وجود تست وتو همه را فرا گرفته وحلول کرده چنانکه مکان که تو ظاهری و
مکان تو غایب از نظر تو بدانکه وجود اضافی را نیز نور میگویند اگرچه در بنجا مراد نیست
وعلم وضیا را نیز نور میگویند که بعلم وادراک معقول ظاهر میشود وبضیا عالم وهمچنین
نور دیده میبن ودریاب که انوار مذکور چه باشند وچون گفت که ظل مذکور ظاهر وممتد
شد در ذات غیب مجهول وخود ذات غیب همچنان در لطافت ونورانیت باقی هست وظل
بکثافت وتعین پیدا شد واو مجهول هست وظل او معلوم پس در میان او وسایه او تغایر
در اوصاف پیدا شد چه جای در ذات خواست که مؤید گرداند حکم خود را بامر محسوس چنانکه
میشنوی وتواند بود که تائید باشد مر قول او را که لکن باسمه النور تا آخر یعنی سایه بذات
خود خفائی وظلمتی دارد جز بالقوه آن را تحقق نیست اگر نور نباشد وسواد سایه باین
مشعر هست وتواند بود که متعلق شود بقول سابق که سایه بالقوه باشد در ذات

تشخص پس

تشخص پس خفائی دارد ق الا تری الظلال تضرب الی السواد یشیر الی ما فیها
من الخفاء لبعد المناسبة بینها وبین اشخاص من هی ظل له وان کان الشخص
ابیض ل یعنی آیا نمی بینی بسوی سایه‌ها که مایل اند بسوی سیاهی بجائی که اشارت
میکند بسوی چیزی که در ان سایه هست که خفاء باشد وظلمت پس سایه بسواد خود اشارت
میکند بسوی خفاء وظلمت خود بنابر بعد مناسبت وتشابه در میان سایه وصاحب
سایه پس ظل هر شخص مایل بسواد هست اگرچه صاحب ظل سفید باشد او وغیر او در سواد
ظل برابر اند چنانکه میشنوی ق فظله بهذه المثابة ل یعنی پس ظل ابیض بهمین مثابه
ومنزلت هست که مایل بسواد باشد چون ظل غیر او یا بگوئی که پس ظل حق تعالی
بهمین مرتبه هست که بعد مناسبت دارد بصاحب خود ومایل بسواد وظلمت هست
وموهم بعدم خود ق الا تری ان الجبال اذا بعدت عن بصر الناظر یظهر سوداء
وقد تکون فی اعیانها علی غیر ما یدرکه الحس من اللونیة ولیس ثم علة الا البعد ل ای
نائید نیست که بعد موجب سواد هست اگرچه بعد حسی باشد وسود بالضم جمع اسود است
یعنی آیا نمی بینی که کوهها وقتی که بعید باشند از باصره ناظر ظاهر میشوند سیاه واحتمال
دارد که در واقع سیاه نباشند ونیست آنجا ودر نمود مذکور علتی مگر بعد ودوری
بعد مورث سواد جبال باشد ق وکزرقة السماء ل یعنی چنانکه کبودی آسمان که از
دوری کبود نماید واگرنه در واقع کبود نیست ق فهذا ما انتجه البعد فی الحس فی
الاجسام الغیر النیرة ل یعنی پس سواد وزرقت که نتیجه بعد حسی هست در اجسام غیر
نورانی که بحس آنها را سواد وزرقت بخشید ق وکذلک اعیان الممکنات لیست
نیرة لانها معدومة وان اتصفت بالثبوت لکن لم تتصف بالوجود اذ الوجود
نور ل یعنی همچنین اعیان ممکنات یعنی روشن ونورانی نیستند چنانکه آسمان کبود
نیست وجبال سیاه نیستند در واقع چه بدرستی که اعیان مذکور معدوم اند در خارج

اگرچه موصوف باشند به ثبوت و ثابت خوانده شوند لیکن متصف بوجود خارجی نیستند
چه وجود خارجی نور است پس چون وجود خارجی ندارند نیر و نورانی نباشند اگرچه
در وهم نورانی نمایند چون آسمان که کبود نیست و غیران الاجسام النیرة یعطی فیها
البعد للحس صغرا فهذا اثر آخر للبعد فلا یدرکها الحس الا صغیرة الحجم وهی فی اعیانها
کبیرة عن ذلک القدر واکثر کمیات ل این قول مربوط است بقول سابق که فهذا انتجه
البعد باشد تا آخر یعنی لیکن بدرستی که اجسام نیر و اجرام نورانی میدهد بعد و دوری
بحس و شهود در آن اجرام صغر را در حجم و کمیت چنانکه میدهد در اجسام غیر نیر سواد و زرقت
را پس این صغر در اجرام نورانی تاثیری دیگر است مر بعد را چه علت آن تاثیر کثرت بعد
و دوری از بصر ناظر پس درک نمیکند اجرام مذکور را حس و باصره مگر صغیرة الحجم و
حال آنکه اجرام مذکور در نفس الامر بزرگتر اند در کمیات و مقدار از آن کمیات
و مقداری که در نظر است ق کما یعلم بالدلیل ان الشمس مثل الارض فی الجرم مائة
و ستة و ستون و ربع و ثمن مرة وهی فی الحس علی قدر جرم الترس مثلا فهذا اثر
البعد ایضا ل یعنی چنانکه دانسته میشود بدلیل عقلی و برهان حکمی که آفتاب در حجم
مثل زمین است یکصد و شصت و شش بار و ربع و ثمن آن یعنی یکصد و شصت و شش
و ربع و ثمن مثل زمین است و حال آنکه آفتاب در حس و نظر ناظر بر مقدار سپر است
مثلا پس صغر جرم آفتاب در حس از بعد باشد نیز چه جرم آن در واقع بر مقدار معهود
است ببرهان حکمی بدانکه این حکم مختص نیست باجرام نیره چه اجسام غیر نیره صغر
محسوس میشود از بعد چنانکه شخصی که بر قلهٔ کوه بلند باشد دیده میشود صغیر و او
نیز مردم و خانها و درختان را که در زیر کوه اند صغیر می بیند از مقدار آنها و
مسافت که در میان هلال شب اول است و میان آفتاب مثلا مقدار دو قوس
باشد یا کم و بیش در حس و در آن مسافت چند آفتاب مرکوز توانند شد و همچنین مسافت

برج حوت

برج حوت مثلا در نمود ده نیزه باشد یا کم و بیش و در نفس الامر آن مسافت دور و دراز
است پس مقصود شیخ قدس سره آنست که در اجرام نیره بعد حسی صغر می بخشد بسواد
و زرقت و غیر آن از الوان که اجرام مذکور بر آن نباشند در واقع ق فما یعلم من العالم
الا قدر ما یعلم من الظلال و یجهل من الحق علی قدر ما یجهل من الشخص الذی عنه کان
ذلک الظل ل یعنی پس دانسته نمیشود از عالم مگر آن مقدار که معلوم شود از ظلال آن
و مجهول می ماند از حق تعالی بحسب قدر آنچه مجهول باشد از شخص که صاحب این سایه است
که سایه معرف باشد چه صاحب این سایه سایه حق است پس چنانکه علم بعالم و آن شخص
و جهل از وی بحسب علم بسایه و جهل از سایه است همچنین علم بحق تعالی و جهل از وی
بحسب علم بعالم و شخص و جهل از وی است که عالم و آن شخص سایه حق است پس
شخص که مستور باشد از نظر و سایه او محسوس معلوم میشود قدر و حقیقت او و بجز سایه
او معلوم نیست و از سایه قدر و حقیقت او معلوم نشود چه بالفرض اگر شخصی غیر متناهی
است که بدایت و نهایت ندارد پس سایه او که بر آب متناهی بقدری ظاهر خواهد شد
نشان از قدر آن ندهد مگر بقدر سایه چه جای از حقیقت آن یا مگوئی که دانسته میشود حق
تعالی از عالم مگر آنقدر که معلوم شود از ظلال تا آخر و مراد از ظلال عالم باشد و از شخص
عین حق و غالب که مراد همین باشد ق فمن حیث هو ظل له یعلم ومن حیث ما یجهل ما فی
ذات ذلک الظل من صورة شخص من امتد عنه یجهل من الحق ل من صورة بیان ما فی
ذات است یعنی پس نظر بآنکه عالم ظل است مر حق تعالی را دانسته میشود حق تعالی و قدر او
بمقدار عالم که ظل اوست و نظر بآنکه جاهل ایم و نمیدانیم خبر که در ذات ظل و عالم است که
صورت ذات حق باشد که ممتد و ظاهر شده است سایه مذکور از آن جاهل می باشیم از حق
تعالی چه حقیقت و قدر او که در واقع است معلوم باشد و درین قول تنبیه است که در ذات
ما صورت حق است چنانکه مگر بحفظ این حکم و احتراز از غفلت ازین گفته ام یا ای طالب

معرفت این را فراموش نکنی و خود را چون سایهٔ زید مثلاً بعینه مدان با وجود آنکه در سایهٔ زید نیز صورت زید هست اما بقدر سایه ق فلذلك نقول ان الحق معلوم لنا من وجه ل یعنی پس نظر با آنچه مذکور شد میگوئیم که بتحقیق حق تعالی معلوم ماست بیک وجهی چه ظل او معلوم ماست پس حق بقدر ظل او معلوم ما باشد و مجهول ماست بوجهی دیگر چه حقیقت و قدر او که در واقع هست از سایهٔ او معلوم نشود چنانکه رفت فاتقوا الله حق تقاته و قدروا الله حق قدره ق الم تر الی ربك کیف مد الظل ل گفته هست حق تعالی در قرآن الم تر الی ربك کیف مد الظل ولو شاء لجعله ساکنا ثم جعلنا الشمس علیه دلیلا ثم قبضناه الینا قبضا یسیرا و معنی آیت بزعم علما و روایت اینست که آیا نظر نمیکنی ای محمد و هر صاحب نظر بسوی صنع و قدرت رب خود که چگونه منبسط و ممتد گردانیده هست سایهٔ معروف را چون سایهٔ کوه و درخت بنهجی که انبساط و امتداد قبول کند تا مردم از آن منتفع شوند چه مر بقای نوع انسان را بسایه تعلق هست و اگر خواستی رب تعالی هر آینه گردانیدی سایه را ساکن و ملصق بصاحب سایه که منبسط و ممتد نمیشد و انتفاع مردم بسایه مفقود می گشت بیشتر گردانیدیم آفتاب را بر سایه دلیل که استدلال کنند باحوال آفتاب در سیر بر احوال سایه که ثابت است در مکانی یا زایل از آن ممتنع است یا نه و حاجت خود حاصل کنند بیشتر قبض کردیم سایه را بسوی خود یعنی منسوخ گردانیدیم بحسب سیر آفتاب بقبضی یسیر و نسخی بمهلت چه اگر قبض بدفعه واقع شود اکثر منافع معطل مانند چه برین تقدیر طلوع آفتاب هست با سایه پس خواست شیخ قدس سره که آیت مذکور را شرح دهد بر طبق چیزی که بصدد بیان آنست پس از ظل ظل حق تعالی مراد میدارد چنانکه نزدیک اهل انصاف همین هست و صاحب کشف و وجدان خود بر همین اند بمعونت کشف و وجدان و تمسك بآیات و احادیث استشهاد هست بر چیزیکه ایشان مالك آن شده اند بسبب دیگر که کشف و وجدان باشد و نیز تمسك مذکور بخاطر استیناس محجوب هست تا بداند که نصوص و احادیث نیز

ومجهول لنا من وجه

قبضناه

یوسفی

ممد و معاون احکام و معارف اهل حقایق اند و معنی اول آیت معلوم شد پس شروع کرد در تفسیر باقی آیت چنانکه میشنوی ق ولو شاء لجعله ساکنا ای یکون فیه بالقوة ل و معنی قول حق تعالی معلوم شد و میگوید شیخ رحمة الله علیه در تفسیر ساکنا ای یکون فیه بالقوة یعنی می بود ظل خدا تعالی که عالم باشد در حق تعالی بالقوة و بجز صلاحیت و امکان خروج نداشتی چنانکه گفت سابق که اگر محل سایه موجود نباشد سایه در صاحب خود بالقوة باشد و بودن ظل در ذات حق تعالی بالقوة و عدم خروج آن از قوت بسوی فعل سکون هست چه سکون عدم حرکت هست و حرکت خروج شی از قوت بسوی فعل باشد پس خروج آب و تسخن آن از قوت بسوی فعل حرکت آن هست و عدم خروج سکون و چگونه ساکن ماند و خارج نشود چه اعیان ثابته بخاطر ظل الهی که وجود عالم باشد فریادی بودند و اسم نور بظهور وجود حق منادی چنانکه شرح آن مذکور که مقصد بلوا امتناعیه هست باین قضیه شاهد هست و چون ظل الهی در ذات حق تعالی ساکن و بالقوة بودی تجلی حق تعالی برای ظهور حق ظاهر نمیشد چنانکه میشنوی ق یقول ما کان الحق لیتجلی للممکنات حتی یظهر الظل فیکون کما بقی من الممکنات التی ما ظهر لها عین فی الوجود ل لام لیتجلی لام جحد برای تاکید هست مر نفی سابق را چنانکه در وما کان الله لیعذبهم وانت فیهم و در بعضی نسخه بدون لام هست یعنی میگوید حق تعالی در تفسیر قول خود که لجعله ساکنا باشد و مراد میدارد این که اگر میخواست حق تعالی هر آینه میگردانید سایه را ساکن یعنی متجلی نمیشد و جلوه گری نمی نمود مر اعیان ممکنات را تا ظاهر شود ظل و عالم پس می بود ظل مذکور مثل حقیقتی از حقایق ممکنه که ظاهر نیست مر آن حقایق را عین و تعین در وجود خارجی یعنی مثل آن عین که موجود نشده هست بوجود خارجی چنانکه جزئیات انواع نه انواع چه انواع همه بوجود آمده اند پس اگر خواستی حق تعالی عدم تجلی خود را برای ممکنات متجلی نمیشد و ظل بفعل نمی آمد و این در طاقت نبود مت

بگور و تابستوری ندارد به بندی در زر و زن سر برآرد ق ثم جعلنا الشمس علیه دلیلا ل معنی
این قول معلوم شد و مراد میدارد شیخ رحمة الله علیه از شمس اسم حق تعالی را که نور باشد چه ظهور
ظل بی نور نشود و آفتاب برای ظهور ظل آلهی و عالم نامتناهی اسم نور است چنانکه بالا
گفت ازینجاست که میشنوی ق وهو اسمه النور الذی قلناه ویشهد له الحس فان الظلال
لایکون لها عین لعدم النور ل یعنی آن شمس که مذکور است در آیت مذکور اسم نور حق است
که گفتیم از سابق چه بالا گفته است ولکن باسمه النور وقع الادراک و امتد هذا الظل علی اعیان
الممکنات فی صورة الغیب المجهول بنابرین گفت ویشهد له تا آخر یعنی شاهد میشود از جهت
اسم نور حس مر ظل مذکور را یعنی شاهد میشود مر ظل را بسبب اسم نور حس و بصر چه بدرستی که ظلال
نمی باشد موجود در خارج وقت عدم نور چه در ان وقت ظل ساکن است و بالقوه در ذات
صاحب خود چنانکه رفت پس اگر اسم نور نباشد ظل بفعل نیاید و موجود در خارج نشود پس حس
شاهد آن نباشد و در بعضی نسخه شهد واقع است بجای یشهد و تواند بود که بگوئی که گواهی
میدهد مر حکم مذکور را حس و شهود چه مر ظل را بی نور وجودی نیست در خارج پس حس کار نکند
در ظل ق ثم قبضناه الینا قبضا یسیرا ل ترجمه این قول گذشت و شیخ قدس سره العزیز برانست
که قبض حق تعالی مر ظل را بسوی او معنی اینست که باز ظل من عین من است چنانکه
میشنوی ق وانما قبضه الیه لانه ظله فمنه ظهر والیه یرجع ل یعنی قبض نکرد و نکشید حق تعالی
ظل خود را که عالم باشد بسوی خود مگر از جهت این که آن ظل و عالم ظل حق است پس
از حق ظاهر شد و بسوی حق تعالی رجوع اوست ق والیه یرجع الامر کله ل این قول حق
تعالی است و استشهاد مر رجوع ظل حق تعالی را بسوی او یعنی بسوی حق تعالی رجوع
و بازگشت میکند هر امر و هر موجود ق فهو هو لا غیره فکل ما تدرکه فهو وجود الحق فی اعیان
الممکنات ل یعنی پس ظل حق حق است نه غیر او پس هر چیزی که ادراک میکنی از این آن
وجود حق است در مرایای اعیان ممکنات پس وجود هر شی عین حق باشد چه حق وجود محض

است

است ق فمن حیث هویة الحق هو وجوده ومن حیث اختلاف الصور فیه اعیان الممکنات
ل این قول بیان فرق است میان حق و اعیان ممکنات لیکن نظر بیک اعتباری
و مراد از اعیان ممکنات درینجا موجود خارجی اند نه اعیان ثابته و در بعضی نسخه
عین واقع است بجای اعیان پس اعیان این نسخه موید آن مراد است یعنی پس نظر
به هویت حق تعالی و حقیقت و وجود او که غیر او موجود نیست ظل مذکور وجود حق
است و نظر باختلاف صور در ان ظل آن ظل موجودات ممکنه و ممکنات موجوده اند
و در بعضی نسخه موجود واقعست بجای وجوده یعنی ظل نظر بهویت حق تعالی ان ظل حق
موجود است ق فکما لا یزول عنه باختلاف الصور اسم الظل کذلک لا یزول عنه باختلاف
الصور اسم العالم واسم سوی الحق ل یعنی پس چنانکه زائل نمیشود از ظل باختلاف صور
در ان اسم ظل همچنین دور نمیشود از ظل باختلاف و تغایر اشکال در ان اسم عالم و اسم
غیر حق چه مر ممکنات موجوده را اسم ظل و اسم عالم و اسم غیر حق نظر باختلاف صور است
پس وجهی که مصحح اسماء مذکور باشد مر ممکنات را سبب زوال اسامی مذکوره از ممکنات
چگونه شود و اگر نه قلب الموضوع لازم آید ق فمن حیث احدیة کونه ظلا هو الحق لانه الواحد
الاحد ومن حیث کثرة الصور هو العالم ل یعنی پس نظر باحدیه این که تمامی عالم ظل حق
است و کل در ظلیت و موجودیت مستوی الاقدام اند که در ظلیت و وجود تفاوت و
تغایر نیست اگرچه در صور و اشکال تغایر و اختلاف باشد عالم حق است چه عالم بوجه
مذکور واحد است و احد پس حق باشد که واحد است و احد و نظر بکثرت صور و تغایر
و اختلاف اشکال ظل مذکور عالم است پس موجودات نظر باختلاف صور عالم اند و نظر
بوحدت وجود و ظلیت حق ق فتفطن وتحقق ما اوضحت لک ل یعنی پس بدان زیرکی
و فطانت و متحقق شو و متیقن بخبری که واضح کردم برای تو که معارف مذکوره باشد و
در بعضی نسخه اوضحنا است بجای اوضحته یعنی واضح کردیم ق واذا کان الامر علی ما ذکرته

لک فالعالم متوهم بالوجود حقیقی وهذا معنی الخیال ای یخیل لک انه امر زاید قایم بنفسه خارج عن الحق ولیس کذلک فی نفس الامر ل یعنی هنگامی که باشد امر در حقیقت حال عالم بر چیزی که ذکر کردم آنرا برای تو ای طالب حق پس عالم و غیر حق متوهم است چه وجود آن بفرض و تقدیر و وهم است نه در نفس الامر چه نیست مر عالم را وجود حقیقی که وجود او وجود حق است پس چیزی که تو او را غیر حق و وجود غیر حق میخوانی آن وجود حق است و آنرا وجود حقیقی که غیر وجود حق باشد وظل او نیست و همین معنی خیال است یعنی در خیال و وهم تست این که عالم امر زاید است بر حق تعالی و قایم و مستقل بذات خود و خارج و جدا است از حق تعالی و نیست عالم چنین که متخیل و توهم تست در واقع و نفس الامر اندیشه تو خیال محض است و وهم صرف چنانکه مبین شد که عالم ظل حق است و مستقل نیست و عین حق است و زاید ق الا تراه فی الحس متصلا بالشخص الذی امتد عنه یستحیل علیه الانفکاک عن ذلک الاتصال لانه یستحیل علی الشی الانفکاک عن ذاته ل یعنی آیا نمی بینی ظل را در حس و عالم الشهادت که متصل است بشخص که ممتد و ظاهر شد از آن شخص محال است بر ظل انفکاک و تخلف آن از اتصال بشخص مذکور چه بدرستی که بر شی انفکاک و انفصال وی از ذات وی چه شخص مذکور ذات سایه است پس سایه از وی چگونه منفک شود پس نیست در حقیقت مگر دو صورت مر حقیقت واحد را پس تغایر میان هر دو صورت متوهم محض است و انفکاک ظل از شخص ممتنع است بر تخیل صرف ق فاعرف عینک ومن انت وما هویتک وما نسبتک الی الحق وبما انت حق وبما انت عالم وسوی وغیر وما شاکل هذه الالفاظ ل یعنی پس اکنون بشناس عین خود را که عین حق است و بشناس که کیستی تو و چیست هویت و حقیقت تو و چیست نسبت تو بسوی حق تعالی و بچه چیز تو حق و بچه چیز عالمی و سوی و غیر حق و چیز یک مشاکل و مماثل الفاظ مذکور باشند که مبنی باشد از غیریت تو مر حق تعالی را ق وفی هذا یتفاضل العلماء فعالم واعلم ل یعنی درین

علم و معرفت

علم و معرفت متفاضل میشوند و متفاوت در مراتب علما بالله پس کسی دانا است و کسی داناتر و کس معرفت بحق تعالی بر وجه کمال دارد و کسی دون او ق فالحق بالنسبة الی ظل خاص صغیر وکبیر وصاف واصفی ل یعنی پس حق تعالی نظر بظل خاص و قیاس بسایه مخصوص صغیر و خورد است در ظل خاص و کبیر و بزرگ است در ظل خاص چون شخص در مرآتی صغیر است و در مراتی دیگر کبیر و در مراتی صافی و در مراتی دیگر صافی تر پس در اعلی العلیین او باشد و در اسفل السافلین او مصرع سوی الله والله مافی الوجود و با وجود این باز منزه است از صغر و کبر و لطافت و کثافت ق کالنور بالنسبة الی حجابه عن الناظر بالزجاج یتلون بلونه وفی نفس الامر لا لون له ولکن هکذا تراه ضرب مثال لحقیقتک بربک ل این مربوط است بقول سابق که فالحق بالنسبة الی ظل خاص باشد تا آخر و بالزجاج متعلق است به حجابه و تراه بضم نون است یا بفتح آن و ضرب مثال منصوب است و حال از ضمیر منصوب تراه یا مرفوع باشد خبر مبتدا محذوف ای هو ضرب مثال یعنی حق تعالی قیاس بظل خاص صغیر است و کبیر و صافی و اصفی چون نور که نظر بحجاب و استتار آن بزجاج از نظر ناظر متلون میشود نور مذکور برنگ زجاج و در واقع و نفس الامر نیست هیچ رنگی مر نور را ولیکن چنان گمان می بریم نور مذکور که لونی و رنگی دارد و می بینیم آنرا چنان بحالی که نور مذکور ضرب المثال است و مثل مضروب مر حقیقت ترا برب تو یا نور ضرب المثال است مر حقیقت ترا برب تو که رب تو بتو متلون است و رنگین و در حقیقت مر او را رنگی و لونی نیست چون نور را در شیشه رنگین می بینیم و در حقیقت رنگین نیست پس دیدن ما مر حق تعالی را صغیر و کبیر و صافی و اصفی قیاس بما است و در بعضی نسخه الی الزجاج است بجای بالزجاج یعنی حجابی که منسوب است بسوی زجاج و در بعضی نسخه تیلون النور واقع است با ظهار فاعل ق فان قلت ان النور اخضر

بدانکه مخصوص و صافی و اصفی در ... [illegible]

الخضرة الزجاج صدقت وشاهدک الحس وان قلت انه لیس باخضر ولاذی لون لما
اعطاه لک الدلیل صدقت وشاهدک النظر العقلی الصحیح ل الخضرة الزجاج متعلق است
به قلت یعنی پس اگر بگوئی نظر بشری شیشه که بدرستی که نور شیشه سبز است راست گفتی
وگواه تو حس است وبصر واگر بگوئی نظر بدلیل عقلی صحیح المقدمات که نور مذکور نیست سبز
ونه صاحب هیچ رنگیست راست گفتی وگواه تو نظر عقلیست که ترتیب مقدمات
وی صحیح اند پس این دلیل حکم مذکور را اعطا کرد و مرحمت نمود ق فهذا نور ممتد عن ظل
وهو عین الزجاج فهو ظل نوری بصفائه ل این قول مزلت الاقدام است و مورث
غلطی تمام چنانکه ظاهر خواهد شد یعنی پس این نور که محجوب شد بزجاج نوریست ممتد
وظاهر شده ومتلون گشته از ظل وآن ظل درینجا عین زجاج است چه چنانکه ظهور
حق تعالی وصغر وکبر او بظل است که افراد عالم باشند وامتداد حق تعالی بوساطت
ظل صغیر وکبیر است و با امتداد آن همچنین امتداد نور وتلون آن از امتداد زجاج و
تلون آنست با این که توان گفت که زجاج ظل نور است چه تحقق زجاج وامتداد آن
از نور است وظهور نور بآن چنانکه تحقق عالم وامتداد آن از حق است وظهور حق که نور است
بعالم وحق همین است وممتد در قول مذکور زلت داده است ودر ضلالت انداخته
چه موهم است که نور محجوب بزجاج ظل باشد واین درینجا نتوان گفت چنانکه در ترجمه
ظاهر شد وچگونه این متوهم نشود چه او صریح گفت که وهو عین الزجاج پس ضمیر فهو که در
فهو ظل نوری باشد راجع بسوی نور مذکور نیست بلکه راجعست بسوی زجاج یعنی پس
ظل مذکور ظل نوریست که نور از جهت صفاء ظل مذکور نیست ظاهر در ظل مذکور بعینه
نمودار شد واگر بدین تماشی پس مراد کلام شیخ را رحمة الله علیه که می آید فاسد گردانی
ق کذلک المتحقق منا بالحق یظهر صورة الحق فیه اکثر مما یظهر فی غیره ل یعنی مثل زجاج
که ظل نوری وصافی است الکسی است که متحقق بحق تعالی باشد از ما ومتخلق باخلاق

او که تحقق

او که تحقق بصفات کمالیه او تعالی یافته است چه ظاهر میشود صورت حق وکمالات
او در متحقق مذکور اکثر واتم از صفات وکمالات حق که ظاهر میشوند در غیر متحقق چون
در شیشه ظهور نور زیاده از آنست که در غیر شیشه باشد ق فمنا من یکون الحق سمعه وبصره
وجمیع قواه وجوارحه بعلامات قد اعطاها الشرع الذی یخبر عن الحق ل یعنی پس از ما کسی
است که میشود حق تعالی سمع آن وبصر وباقی قوای روحانی وجسمانی وجوارح واعضاء
آن واین حکم بدلایل وعلامات است که داده است آنرا شرع شریف محمدی که مخبر از حق است
ومترجم او پس حق گفته است که من میشوم سمع بنده وبصر وغیر آن چنانکه حدیث قدسی
است لایزال العبد یتقرب الی بالنوافل حتی احبه فاذا احببته کنت سمعه وبصره تا آخر
واین را نتیجه قرب النوافل میگویند پس قوا واعضای بنده مذکور نروند مگر بسوی چیزی که حق
هادی بسوی آن داعی ومنادی باشد ق ومع هذا عین الظل موجود فان الضمیر من سمعه
ومعطوف آن راجع میشود بسوی ظل مذکور وبنده مذبور ق وغیره من العبید لیس کذلک
فنسبة هذا العبد اقرب الی وجود الحق من نسبة غیره من العبید ل یعنی غیر بنده مذکور
که متحقق است بحق ومتخلق باخلاق او وگشته حق تعالی سمع وبصر وباقی قوی واعضای
آن نیست آن غیر مثل نیست مثل بنده مشار الیه چنانکه ظاهر است پس نسبت بنده
مذکور بسوی حق تعالی اقرب واکمل است از نسبت غیر این از بندگان حق جل شانه
واحسانه پس درینجا توهم نکنی که این بیان بر آن تقدیر است که موجود عالم باشند
در مرآت وجود حق تعالی چه این بیان بیان سابق است که بنده ظل است واز جهت
صفای ظلی نه ظلی تفاوت در ظلال واقع شود واین ضلال وزلت ناشی شد از ضلال
وزلتی که واقع بوده است از فهم خلاف مراد شیخ قدس سره ودر انجا اشارت کردم ق
واذا کان الامر علی ما قررناه فاعلم انک خیال وجمیع ما تدرکه مما تقول فیه لیس الا خیال
ل یعنی هنگامی که باشد امر وحقیقت عالم بر چیزی که مقرر کردم پس بدان که بدرستی که تو خیالی

وجميع چيزی که می دریابی یعنی چیزی که میگویی در حق آن که غیر حق است نیست آن مگر
خیال و در بعضی نسخه لیس الا واقع است بجای سوی لیس الا یعنی چیزی که میگویی
در حق آن که غیر من است خیال است ق فالوجود کله خیال فی خیال ل یعنی پس وجود
کونی خیال در خیال است چه عالم متخیل است در خیال و خیال او وهم نیز متخیل و متوهم است
ق والوجود الحق انما هو الله خاصة من حیث ذاته وعینه لا من حیث اسماؤه ل یعنی وجود
حق و غیر متخیل نیست مگر الله تعالی بخصوص لیکن نظر بذات وی و عین حق نه نظر باسماء و صفات
چه در اسماء و عین صفات معنی متخیل هست چنانکه میگوید ق لان الاسماء لها مدلولان
المدلول الواحد عینه وهو عین المسمی والمدلول الآخر ما یدل علیه مما ینفصل الاسم به عن
هذا الاسم الآخر ویتمیز ل یعنی زیرا چه بدرستی که مر اسماء الله تعالی را دو مدلول اند و مأخوذ است
در مفهوم اسماء دو چیز مدلول اول عین اسم و ذات وست و آن مدلول عین مسمی است که الله
تعالی و وجود حق و غیر متخیل باشد و مدلول دیگر چیزی است که دلالت میکند اسم غفور مثلا بران
یعنی چیزی که منفصل و متمیز میشود اسم مذکور بدان از اسم دیگر چون اسم ظاهر مثلا و در
بعضی نسخه مما واقع است بالای یدل یعنی مدلول دیگر از جنس چیزیست که دلالت میکند
اسم بران تا آخر ق فاین الغفور من الظاهر ومن الباطن واین الاول من الآخر ل یعنی
پس کجاست اسم غفور از اسم ظاهر و باطن یعنی هر یکی از دیگری جداست بمغفرت
و ظهور و بطون و کجاست اسم اول از اسم آخر که هر یکی از دیگری جداست باولیت
و آخریت ق فقد بان لک بما هو کل اسم عین الاسم الاخر وبما هو غیر الاسم فبما هو عینه
هو الحق وبما هو غیره هو الحق المتخیل الذی کنا بصدده ل یعنی پس بتحقیق ظاهر شد و مبین
گشت که هر اسم بمدلولی عین اسم دیگر است که مسمی و عین اسم باشد و بمدلولی دیگر غیر
اسم دیگر است چنانکه مغفرت در غفور مثلا پس بمدلولی که بدان هر اسم عین اسم دیگر است
حق است و ثابت در نفس الامر و متخیل نیست که الله تعالی باشد خاص و بمدلولی که

بوی هر اسم

بوی هر اسم غیر اسم دیگر باشد حق متخیل است که هستیم بصدد بیان آن که ظل الهی است
چه ثبوت آن در خیال است و بس پس در هر اسم مفهوم محقق است که الله تعالی و وجود
حق باشد و مفهوم مخیل که ظل الهی باشد و بحسب آن مفهوم محقق عالم عالم است ق فسبحان
من لم یکن له دلیل سوی نفسه ولا یثبت کونه الا بعینه ل یعنی پس چیزی که آن را پاک کنیم
بپاکی کسیست که نیست دلیل بر ذات او مگر نفس و عین او که ظل او باشد و ثابت نمیشود
کون و وجود او مگر بعین او چه وجود او باوست و عین او و تواند بود که بگوئی که ثابت نمیشود
کون او که عالم باشد مگر بعین او و در بعضی نسخه علیه است بجای له ق فما فی الکون الا ما دلت
علیه الکثرة ل یعنی پس نیست در وجود و در حقیقت و نفس الامر مگر چیزی که دال است بروی
احدیت و عین حق تعالی که احد باشد و محقق در نفس الامر و نیست در خیال مگر چیزی که
دال باشد بروی کثرت و اختلاف پس در نفس الامر وجود واحد است که در ان اختلاف
و تکثر نیست و در خیال صور مختلفه و اشکال متکثره اند پس مر تعدد را در خیال راه است
نه در نفس الامر ق فمن وقف مع الکثرة کان مع العالم ومع الاسماء الالهیة واسماء
العالم ومن وقف مع الاحدیة کان مع الحق من جهة ذاته الغنیة عن العالمین
لا من حیث صورته ل یعنی پس کسی که قناعت نمود بصور متکثره و نرفت بسوی احدیت
و شیء واحد که محقق باشد در نفس الامر هست آن کس با عالم و با اسماء الهی و اسماء عالم
و صور کونی چه کثرت و صور متکثره نظر بظل است که عالم باشد چه اسماء الهی و اسماء
عالم و صور متکثره بی نظر بسوی کثرت و ظلیت متخیل نیستند و متصور نه و کسی که واقف
است با احدیت و وحدت و وجود محقق و قناعت نموده است بهمین هست آنکس
با حق تعالی لیکن نظر بذات و عین او که غنی و بی نیاز است از اعیان عالم نه نظر
بصورت وی چه صور متکثره صور حق اند و در صور کثرت و تکثر ظاهر است پس بودن
با حق تعالی باین وجه قناعت با احدیت نیست چه احدیت مهلک کثرت و صور متکثره

علیه الاحدیة وما فی الخیال الا ما دلت

است وقهار بر ارباب متفرقه پس قانع باحدیت و ناظر بسوی واحد متحقق با حق تعالی
است نظر بذات وعین او که غنی از عالم وصور اوست ق واذا کانت غنیه عن العالمین
فهو عین غناها عن نسبة الاسماء الیها لان الاسماء کما تدل علی مسمیات اخر تحقق ذلک
اثرها ل یعنی هنگامی که باشد ذات وعین حق تعالی غنی ومستغنی از عالم وصور متکثره
پس غنا او از عالم عین غناء او باشد از نسبت وانتساب اسماء بسوی ذات او
چون مستغنی شد از صور عالم مستغنی شد از نسبت اسماء بسوی او چه اسماء تعدد دارند
که صور عالم آثار اسماء اند بلکه عین اسماء پس غنا از عالم عین غناء باشد از اسماء الهی
چنانکه گفت لان الاسماء تا آخر یعنی زیراچه بدرستی که اسماء حق تعالی چنانچه دلالت
میکنند بر ذات وعین حق تعالی دلالت میکنند بر مفهومات دیگر که ثابت میکنند هر مفهومی
را از مفهومات اثر اسماء که افعال اسماء وصور عالم باشند چه اثر هادی مثلا ثابت میکند
مفهوم دیگر در هادی که غیر ذات او باشد واگر نه هادی عین مضل باشد بجمیع وجوه
ومغایرت در هر دو بهیچ وجه پیدا نشود که ذات هر دو یکی است پس ذات وعین حق
تعالی غنی باشد از اسماء خود که مفهومات اصلی ومعانی مقصوده در اسماء متعدد اند
ق قل هو الله احد من حیث عینه الله الصمد من حیث استنادنا الیه ل این شروع است در شرح
سوره اخلاص بر طبق بیان سابق وتائید است در معنی یعنی بگوای عارف که الله
یگانه است که کثرت وتعدد در وی مستهلک است ومقهور نظر بعین وذات حق تعالی
والله صمد است ومرجع وملاذ نظر باستناد ما صور عالم بسوی الله پس اگر حق تعالی احد
نظر بذات نباشد صمد با احد جمع نشود واحدیت با صمدیت اجتماع نپذیرد وهر یکی از
دیگری فرار تمام نماید پس نظر بذات احد باشد ونظر باسماء صمد ق لم یلد ولم یولد من حیث
هویته ل یعنی نزاده است الله تعالی چیزی را نظر بهویت وحقیقت چه والد ومولود دو صورت
اند وحقیقت ووجود در نفس الامر یکی است ودر بعضی نسخه ونحن واقع است بعد هویته

و غالب که

یوسفی ۱۹۴

وغالب که از شیخ نباشد قدس سره وبر تقدیر وجود آن معنی اینست که الله نزاینده است
ولدی را نظر بهویت وحقیقت خود وهویت وحقیقت ما چه هویت وحقیقت ما عین هویت
وحقیقت اوست یکی دو نیستند تا والد ومولود پیدا شود ق ولم یولد کذلک ولم یکن له کفوا
احد کذلک ل یعنی زائیده نشد الله تعالی از چیزی نظر بحقیقت خود ونیست مر او را
کفو ومماثل نظر بهویت او چه حقیقت ووجود در نفس الامر واحد است نه متعدد تا اولاد
وکفاءت متحقق شود ومتصور گردد ق هذا نعته فافرد ذاته بقوله هو الله احد وظهرت الکثرة
بنعوته المعلومة عندنا فنحن نلد ونولد ونحن نستند الیه ونحن اکفاء بعضنا لبعض و
هذا الواحد منزه عن هذه النعوت فهو غنی عنها کما هو غنی عنا وما للحق نسب الا هذه السورة
سورة الاخلاص وفی ذلک نزلت ل ودر بعضی نسخه قل نیز واقع است بالای هو الله احد
یعنی پس اینکه رفت در سوره اخلاص نعت وصفت حق تعالی است پس جدا کرد ذات
وعین خود را از ما بقول خود که هو الله احد باشد وظاهر شد کثرت وصور متکثره بصفات
واسماء او که معلوم اند نزدیک ما پس ما می زائیم ووالد میشویم ومولود هستند ومنتسب
بسوی حق تعالی وبعضی ما اکفاء وامثال است مر بعضی دیگر را از ما نه که اکفاء ایم مر حق
تعالی را چه ما عین اوئیم وحق واحد منزه است از نعوت مذکوره پس او غنی باشد از نعوت
ما چنانکه غنی است از ما اهل عالم چه توالد وکفاءت در ماست وبس پس غنی از ما غنی از
صفات ما باشد ونیست مر حق تعالی را نسب مگر این سوره که سوره اخلاص باشد پس
نسب وانتساب ونفی ونافی نسب ماست از حق تعالی که ولادت وکفاءت باشد ودر آن
نسب ووصف حق تعالی نازل شد سوره اخلاص مذکور میگویند که گفتند کفار مر رسول را علیه
السلام انسب وصف لنا ربک جوهر ام عرض والد ام مولود وشبهنا ام لا پس نازل
شد سوره مذکور ق فاحدیة الله من حیث الاسماء الالهیة التی تطلبنا احدیة الکثرة
واحدیة الله من حیث الغناء عنا وعن الاسماء احدیة العین وکلاهما یطلق علیه

علیها تدل صح

هویت صح

حقیقت صح

ف

اسم الاحد فاعلم ذلک ل یعنی پس احدیت الله تعالی نظر با سماء الهی که طلب میکنند
ما اهل عالم را احدیت کثرت است که واحدیت باشد و مراین احدیت را کثرت منافی
نیست چه صور کثیره ما و اسماء متکثره الهی که طالب ما اند غیر حق نیستند که غیر او موجود نیست
واحدیت حق تعالی نظر بغناء او از ما و از طالبان ما که اسماء الهی باشند احدیت عین
است و مرتبه خاص که بهیچ وجه تعدد و تکثر دران راه نیابد و بهر دو امر یعنی الله تعالی
با ملاحظه اسماء و با ملاحظه غناء او از ما و از اسماء خوانده میشود بر هر واحد از دو امر مذکور
اسم احد پس آن که اطلاق احد بر هر واحد از دو امر مذکور است و در نسخه تطلبها واقع است
بجای تطلبنا یعنی طلب میکند احدیت مذکور اسماء مذکور را و در بعضی نسخه الالهیة واقع است
بعد الاسماء در موضع ثانی نیز ق فما اوجد الحق الظلال وجعلها ساجدة متفیئة عن الشمال و الیمین
الا دلایل لک علیک و علیه ل یعنی پس پیدا نکرد حق تعالی سایها را که معروف اند و نکردانید
آنرا ساجد و بر خاک افتاده و مایل از چپ و راست مگر بجائی که دلایل و امارات باشند مر ترا
بر تو و بر ذات حق تعالی شانه و احسانه پس استدلال بکن از سایه خود بر خود و بر حق تعالی
که ترا سایه خود خوانده است و دریاب که نسبت سایه تو بتو نسبت تو بسوی او است و
ساجد گفت تا ما ساجد باشیم مر صاحب خود را چون سایه ما ساجد ماست که صاحب او
باشیم و متفیئه گفت یعنی مایل از یمین و شمال که جز با نگاهی ندارد پس ما هم مایل باشیم
از شمال و یمین بسوی صاحب خود که سایه اوئیم و جز باو نگاهی نکنیم و این توجیه نظر
بعارف قاصر است و فقیر میگوید که در قول مذکور تنبیه است که ما دایما ساجد اوئیم چون
سایه ما ساجد ماست و مایل ایم از شمال و یمین بسوی او که جز باو نگاهی نداریم چون نیز
ما پس همه حق باشد و ظل او تا این حکم متحقق شود و بینه قوی برین حکم قول حق تعالی
اینما تولوا فثم وجه الله وهو معکم اینما کنتم پس حرکت و التفات ما بیمین و شمال از حرکت
والتفات حق است بیمین و شمال که ما سایه اوئیم چنانکه حرکت و التفات سایه ما

بعضی ح

عالم

باست پس چنانکه سایه ما نگاهی جز بما ندارد ما که سایه حقیم نگاهی جز بحق نداریم پس قاصر
نارا قایم می بیند و ناظر بغیر حق است لاجرم گفت آنچه گفت و بران تقدیر ما سایه حق
نباشیم ای یار ما دایما بر بساط اعیان ثابته افتاده ایم و ساجد و ناظر بحق تعالی
وازین راه است که میشنوی ق لتعرف من انت وما نسبتک الیه و ما نسبته الیک
حتی تعلم من این ومن ای حقیقة الهیة اتصف ما سوی الله بالفقر الکلی الی الله
وبالفقر النسبی بافتقار بعضه الی بعض ل یعنی ایجاد حق تعالی مر سایه ترا برای آنست
که تا استدلال کنی از سایه خود بر خود و بر حق تعالی تا بشناسی که کیستی تو و چیست
نسبت تو بسوی حق تعالی و چه نسبت اوست بسوی تو تا بدانی که از کجا و بکدام وجه
و از کدام حقیقت الهی موصوف شد عالم که آنرا سوی الله خوانند بفقر کلی و احتیاج
تمام بسوی الله تعالی و بفقر نسبی و احتیاج اضافی که افتقار بعض عالم بسوی بعض
باشد پس چون نظر کنی در سایه خود و نسبت آن بخود و نسبت خود با آن و وجه افتقار
سایه بخود با فتقار کلی و افتقار بعض آن ببعض و با مور دیگر چون مکان سایه و نور مهر
و ملاحظه نمائی و بدانی که سایه تو از حقیقت تو بیرون نیست دریابی خود را و نسبت
خود بحق و نسبت او بخود و وجه افتقار خود باو و با فتقار کلی و افتقار خود ببعض عالم که
ظل الله باشد و بدانی که حقیقت ظلی او مفتقر است بسوی حقیقت عینی او ق وحتی تعلم
من این ومن ای حقیقة اتصف الحق بالغنی عن الناس والغنی عن العالمین واتصف
العالم بالغنی ای یعنی بعضه عن بعض من وجه ما هو عین ما افتقر الی بعضه به ل
یعنی تا بدانی که از کجا و بکدام وجه و از کدام حقیقت موصوف شد حق تعالی بغنا و
بی نیازی از مردم و از باقی عالم و موصوف شد عالم بغنا و بی نیازی یعنی بعض عالم از
بعض دیگر بوجهی که آن عین وجه افتقار آن بعض است بسوی بعض دیگر مثلا زید
غنی است از عمرو در علم و معرفت که محتاج است دران بسوی محمد مثلا و هر دو بلکه هر سه

از عالم اند پس احتیاج بسوی رب باشد و اسم خاص حق تعالی که نور باشد و هادی و حفیظ
و غیر آن که حفظ و کمال ما با او باشد ق فان العالم مفتقر الی الاسباب بلا شک افتقارا
ذاتیا و اعظم الاسباب سببیة الحق و لا سببیة للحق یفتقر العالم الیها سوی الاسماء الالهیة
ل چه بدرستی که عالم مفتقر و محتاج است بسوی اسباب و سببیت آن با احتیاج ذاتی که موقوفست
وجود عالم بسببیت امور و اعظم اسباب و بزرگترین سببیت او سببیت حق است چه سببیت
مبدء هر موجود را سببیت کلیست و نیست سببیت مر حق تعالی را که مفتقر و محتاج باشد عالم
بسوی آن و رای اسماء الهی یعنی سبب عالم اسماء حق اند و سببیت حق تعالی مر عالم را
نظر با سماء است ق و الاسماء الالهیة کل اسم یفتقر العالم الیه من عالم مثله او عین الحق
ل یعنی اسماء الهی که اسباب اند مر عالم را اسمائی اند که محتاج میشود عالم بسوی آن
در وجود و ذات و کمالات خود و هر اسم از اسماء مذکور از عالمی باشد که مثل آن عالم خود
هم مفتقر باشد چنانکه احتیاج ولد بسوی اسم والد که هر دو از یک عالم اند یا آن اسم عین حق
باشد یا از عالمی که محتاج نباشد مثل وی چنانکه احتیاج ولد بسوی مبدء و عقول مقدسه
ق فهو الله لا غیره ل یعنی پس آن اسم که عالم محتاج باوست الله تعالی است نه غیر او
چه افتقار عالم بسوی حق تعالی نظر بر بوبیت است پس هر اسم که محتاج است عالم بسوی
آن رب باشد و رب الله تعالی است و بس ق و لذلک قال تعالی یا ایها الناس انتم الفقراء
الی الله و الله هو الغنی الحمید و معلوم ان لنا افتقارا من بعضنا لبعضنا فاسماؤنا
اسماء الله تعالی اذ الیه الافتقار بلا شک و اعیاننا فی نفس الامر ظله لا غیره فهو هویتنا
لا هویتنا ل یعنی نظر بوجه مذکور که عالم مفتقر است بسوی حق تعالی در وجود خود و حق تعالی
غنی است از ما گفت حق تعالی یا ایها الناس انتم الفقراء تا آخر یعنی ای مردم شما
محتاج اید بسوی حق تعالی و حق تعالی غنی است از شما و از همه عالم و حمید است محمود
و معلوم است و مقرر که بدرستی که مر بعض ما را احتیاج است بسوی بعض پس اسماء و موجودا

ما عالیان

۱۰
هودی

ما عالیان اسماء حق تعالی باشند چه بسوی الله تعالی است و بس احتیاج عالم بی شک
و شبهه و اعیان موجوده ما و افراد عالم در حقیقت و در نفس الامر ظل حق تعالی اند نه غیر حق
پس احتیاج بعض ما بسوی بعض ما احتیاج بسوی حق تعالی باشد پس حق تعالی هویت و حقیقت
ماست که ما غیر او نیستیم و نیست حق تعالی هویت و حقیقت ما نظر بتعین و افتقار و ظلیت ما
ق و قد مهدنا لک السبیل فانظر ل یعنی تحقیق تمهید و تفتیح کردیم برای تو ای طالب معرفت
سواء السبیل را این بین و در آن ممهد برو ق و الله یقول الحق و هو یهدی السبیل ل یعنی
الله تعالی میگوید حق و نفس الامر و حق تعالی مینماید سبیل مستقیم و درین قول تنبیه است
که آن تمهید را از حق تعالی بدان نه از من و در بعضی نسخه این قول مذکور نیست و غالب که
نباشد چه در آخر فص صالح این قول مذکور است باتفاق نسخ و چون فارغ شد از حکمت
نوریه و منجر شد حکمت مذکور با حدیت اسمائی حق تعالی که با این همه تعدد غیر حق موجود نیست
شروع کرد در حکمت احدیت یعنی مذکور و نیز حکمت نوریه مورث است مر حکمت احدیت
را از اینجاست که منجر شد کلام در حکمت نوریه با حدیت حق تعالی چنانکه میفرماید ق فص
حکمة احدیة فی کلمة هودیة ل و نسبت کرد حکمت مذکوره را بسوی کلمه هودی چه کاشف
این سر علانیه حضرت هود است چه او گفته است ما من دابة الا هو آخذ بناصیتها ان ربی
علی صراط مستقیم چنانکه منتج خواهد شد ان شاء الله تعالی العزیز از اینجاست که آغاز فص بذکر
صراط مستقیم کرد چنانکه میفرماید شعر ق ان لله الصراط المستقیم ل یعنی بدرستی که مر الله تعالی
را که جامع جمیع ارباب و اسما باشد راه مستقیم است که جامع جمیع طرق اسماء باشد چنانکه
رفت قول حضرت هود علیه السلام پس چنانکه الله تعالی احد است باحدیت ذاتی و اسمائی
صراط مستقیم او احد است باحدیت ذاتی و اسمائی که راه هر موجود و رب آن صراط
مستقیم باشد ق ظاهر غیر خفی فی العموم ل یعنی صراط مستقیم ظاهر است یعنی غیر مخفی در تمام
خلایق و جمیع اسماء که هر موجود آنرا رب آن صراط مستقیم باشد ظاهر غیر خفی فی العموم

۱۰
فص هودی

يعني صراط مستقيم ظاهر است يعني غير مخفي در تمامي خلايق وجميع اسما كه هر موجود آنرا مي بيند ودران ميرود ورب آن بزور وضرب مي برد چنانكه گفت هود عليه السلام ما من دابة الا هو آخذ بناصيتها يعني ناصيه هر دابه مقبوض قبضه حق است ان ربي على صراط مستقيم پس هر دابه بضرورت بر راه مستقيم باشد ق في كبيرا وصغير عينه في جهول بامور وعليم ل يعني در هر شي بزرگ باشد يا خورد عين وذات رب است كه صاحب راه مستقيم است ودر جاهل كه نادان باشد بامور عين رب كور است وهمچنين عين رب در عليم است كه داناست بامور ومعارف ودر بعضي نسخه صغير مقدم است بر كبير ق ولهذا وسعت رحمته كل شيء من حقير وعظيم ل يعني بنا بر وجه مذكور كه در همه اوست وبر راه مستقيم همه را مي برد واسع شد ودر گرفت رحمت الله تعالى كه جامع جميع اسماء الهي باشد هر شي را از حقير وعظيم چه وجود هر شي ملايم مزاج تو باشد يا نه وحلال گوئي آنرا يا نه از رحمت اوست بلكه عين رحمت اوست پس وجود غضب نيز از رحمت حق تعالى باشد كه كس را بغضب بسوي كمال او مي رساند ق ما من دابة الا هو آخذ بناصيتها ان ربي على صراط مستقيم ل اين قول هود عليه السلام كه مذكور است در قرآن مجيد تائيد است براي آنكه صراط مستقيم عام است مر عام را وخاص را چنانكه در بيت اول گفت وهو كه در قول هود مذكور است متروك است در اينجا بحكم شعر يعني نيست هيچ دابه وجنبنده مگر بجائي كه حق تعالى اخذ كرده ودر گرفته است ناصيه آن بقبضه رايح كه روي خلاصي ندارد پس قبض وبسط بدست من وتو نداده است چه بدرستي كه رب من كه الله تعالى باشد بر صراط مستقيم است وراه راست كه هرگز اعوجاج را دران راه نيست واگر ترا كژي مي نمايد آن كژي در ديده تست وعين راستي وي چنانكه كژي ابروي تو عين استقامت ويست پس چرا قابض ناصيه تو نباشد وترا بر راه مستقيم نبرد ووجه دعوت انبيا عليهم السلام مردم بسوي راه اسم هادي گذشت در فص يعقوبي ق فكل ماش فعلى صراط الرب المستقيم فهو غير المغضوب عليهم من

هذا الوجه ولا الضالين ل يعني پس هر راه رو بر راه رب خود است كه مستقيم باشد وغير مخفي پس هر ماشي وراه رو غير الجماعه اند كه غضب حق واقع باشد بر ايشان نظر بوجه مذكور كه نظر باين وجه راه گم نكرده اند چه هر ماشي بحكم رب خود باشد ودر هر راه بامر او ميرود پس غضب نكند بر ماشي كه ماشي راه غلط نكند كه رب صاحب راه مستقيم با اوست وماشي بزور او ميرود پس گمراه نشود پس ضلال وغضب بر كافر نظر بغير رب او باشد ق فكما كان الضلال عارضا كذلك الغضب الالهي عارض ل يعني پس چنانكه ضلال وگمراهي كس عارضي باشد كه نظر براه رب او نيست بلكه نظر براه اسم هادي باشد همچنين غضب الهي عارضي باشد چه چون ضلال كه موجب غضب است عارضي باشد غضب نيز عارضي باشد ۷ از رب او نخواهد شد پس نظر برب خود وذات خويش مغضوب نيست وضلالت ندارد چنانكه گفت در نفي غضب وضلال من هذا الوجه ق والمآل الى الرحمة التي وسعت كل شيء وهي السابقة ل يعني مآل ومعاد غضب بسوي رحمت است كه در گرفته است هر شي حتى الغضب كه وجود هر شي از رحمت است چه وجود كوني انبساط نفس رحماني است كه بي تجلي رحمت امتناني وعنايت رحماني ممكن نيست كه ممكن موجود شود ازين راه است كه رحمان نخوانند مگر موجد حقيقي را وقبل ازين گفتيم كه مآل غضب رحمت است ووجه مذكور اين مبين ساختيم ورحمت مذكور سابق است بر غضب وغالب بروي وذاتي است در مغضوب بخلاف غضب چه انجام كار رحمت كار خود كند وبنده را از عذاب در كشد ووسمه ابديت عذاب بر جبين شقي باشد محو گرداند چنانكه قبل ازين مذكور شد بنابرين گفت حق تعالى سبقت رحمتي على غضبي يعني غلبت ق وكل ما سوى الحق دابة فانه ذو روح وما ثم من يدب بنفسه وانما يدب بغيره فهو يدب بحكم التبعية للذي على صراط المستقيم

که غضب ص

فانه لا یکون صراطا الا بالمشی علیه ل این قول برای اثبات آنست که هر موجود دابه است
و اتمام مقصود که هر چیز بر صراط مستقیم است چه هر چیز مقبوض قبضه اوست صاحب جنبش
باشد در نظر تو یا نه یعنی هر چیز که مر او را غیر حق خوانند جماد باشد یا نامی حیوان باشد یا نبات
دابه است چه بدرستی که آن خود صاحب روح است چه هر چیز مسبح است مر حق تعالی را
پس اگر صاحب روح نباشد تسبیح از وی بوقوع نیاید چنانکه گفت و ان من شی الا یسبح بحمده و لکن
لا تفقهون تسبیحهم پس هر شی بمقتضای نص قطعی جنبش دارد و جنبش نمیکند مگر بغیر خود چه
بی معونت غیر که در حقیقت عین اوست بر صراط و بر سر کار نتواند آمد پس جنبش میکند بحکم
تبعیت مر ذاتی را که بر راه مستقیم است که رب و باشد تا آنکه تجلی از غیب سر نزند هیچ دابه قدم
نتواند برداشت پس دریاب که رسول توجه میگوید الصدقة تقع اولا فی کف الرحمن چه اگر عین
عنایت حق که با هر شی است طالع نشود و متجلی نگردد دست فقیر شل شود و قدرت بر اخذ
صدقه نیابد پس باصالت بر صراط مستقیم و ماشی و متحرک در آن راه حق تعالی باشد و بنده
بتبعیت او چه بدرستی که راه تحقق و ثبوت ندارد مگر رفتن بر آن و گذشتن در آن پس بودن
رب بر صراط مستلزم مشی اوست در آن شعر اذا دان لک الخلق فقد دان لک الحق ل
یعنی هنگامی که منقاد شد مر ترا خلق و متحرک گشت بسوی تو پس بتحقیق منقاد شد مر ترا
حق تعالی و متحرک گشت بسوی تو چنانکه رفت که جنبش هر کار باصالت و استقلال
مر او راست و بتبعیت مر بنده را پس این ترکیب چون قول تست که هنگامی که یافته شود
روز یافته شود طلوع آفتاب ق وان دان لک الحق فقد لا یتبع الخلق ل یعنی اگر منقاد
شد مر ترا حق تعالی و تجلی خاص در حق تو فرمود و کمال روحانی بوجود آورد و باطن
ترا منور بانوار ساخت و واقف بر اسرار خود گردانید و ظاهر مطابق باطن شد گاهی
بوساطت میانجی و گاه مشافهه با تو در محاکات و مکالمه آمد پس گاهی هست که اتباع
نمیکند و متبع نمیشود ترا خلق نادان و مردم محجوب چنانکه با انبیاء ایمان نیاوردند

۱۰ هودی

مگر تنی چند و معتبر اتباع و انبیا است و رب هادی و گرنه یک جماعه تابع مسیلمه کذاب
بودند و منقاد او شدند و انقیاد و تبعیت آن جماعه بتبعیت حق تعالی بود و بوساطت
رب مضل ق فحقق قولنا فیه فقولی کله حق ل یعنی پس محقق و ثابت در حقیقت و نفس الامر
دار قول ما را در حق حق تعالی چه قول من درباره او حق است و صادق و ثابت در
نفس الامر و فایض از جناب و بوساطت مخبر صادق محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم
و در بعضی نسخه منه است بجای فیه پس ضمیر منه نیز راجعست بسوی حق تعالی و در بعضی نسخه
الحق بالف و لام است ق فما فی الکون موجود تراه ماله نطق ل یعنی پس نیست در کون
و هستی موجودی که ببینی او را بی نطق و دریابی آنرا غیر ناطق چه تمامی موجودات ناطق
و جامد بتسبیح اند چنانکه رفت ق و ما خلق تراه العین الا عینه حق ل یعنی نیست مخلوقی که
مشاهد باشد آنرا عینی و چشمی مگر بحالی که عین و حقیقت آن حق تعالی است و حقیقت او
چه خلق موهوم است و حق تعالی مشهود و ثابت در نفس الامر ق و لکن مودع فیه لهذا
صوره حق ل صور بسکون واو است بحکم ضرورت شعری و حق بضم حاء مهمله است و تشدید
قاف جمع حقاق که جمع حقه باشد بضم حاء یا جمع حقه باشد یعنی عین مخلوق حق است
لیکن باین وجه که حق تعالی مودع است و موضوع در مخلوق چون ایداع و وضع
مطلق در مقید و مقید عین مطلق نیست بجمیع وجوه و مر حق تعالی را صور و موجودات
حق تعالی حقه اند که خلق چون حقه است و حق چون باطن حقه و در لفظ حق لطافت
ظاهر و باطن است و تواند بود که معنی مصراع ثانی این باشد که از جهت آن که
حق تعالی مودع است در خلق صور حق تعالی اند با حق و ثابت در نفس الامر و غالب
که همین مراد باشد ق اعلم ان العلوم الالهیة الذوقیة الحاصلة لاهل الله مختلفة
لاختلاف القوی الحاصلة منها مع کونها ترجع الی عین واحدة ل یعنی بدان
بدرستی که آن علوم که متعلق اند بذات و صفات و مظاهر حق تعالی ذوقی اند

که تقلید و برهان را دران علوم راه نباشد و جز بکشف و وجدان حاصل نشوند و بیان را
دران علوم اثری نیست و جز عیان ازان در کنون نشان ندهد بنا بران مسیح حاصل نیستند
مگر مر اهل الله و ارباب ولایت و اصحاب معرفت را مختلف اند و متعدد بنا بر اختلاف
و تعدد قوائی که حاصل و متحقق اند علوم مذکوره ازان پس انچه حاصل باشد از زبان
مثلا حاصل نیست بچشم مثلا پس بضرورت علوم مختلف باشند باختلاف قوی و اختصاص
علوم مذکوره باهل الله نظر بتعمیم قوای روحانی و جسمانی است چه علوم حاصل بجمیع
قوای مذکور مختص باهل الله اند پس علوم مذکور بنا بر اختلاف و تعدد قوای مذکور مختلف
و متعدد باشند با انکه جمیع قوای مذکوره راجع بسوی عین واحد و ذات یگانه اند که
حق تعالی باشد چه حق تعالی خود باین سر ارشاد میکند چنانکه مثنوی ق فان الله تعالی
یقول کنت سمعه الذی یسمع به و بصره الذی یبصر به و یده التی یبطش بها و رجله التی
یمشی بها ل یعنی چه بدرستی که خدا تعالی میگوید که من سمع و سامعه بنده ام که میشنود بدان
و بصر او که می بیند بدان و دست او که اخذ میکند بدان و پای او که روان میشود بدان
و در بعضی نسخه الذی یبطش است بتذکیر موصول و این نظر بتاویل ید بعضو باشد
یا نظر بظاهر صیغه که خالی است از علامت تانیث ق فذکر ان هویته هی عین الجوارح
التی هی عین العبد ل یعنی پس ذکر کرد حق تعالی این که هویت او عین جوارح و قوای است
که عین بنده باشند پس جمیع قوای بنده راجع شد بسوی حق تعالی که عین و ذات واحد
است و چشمه منفرد ق فالهویة واحدة والجوارح مختلفة و لکل جارحة علم من علوم الاذواق
یخصها من عین واحدة تختلف باختلاف الجوارح ل یعنی پس هویت و حقیقت یکی است
و جوارح و مظاهر حقیقت مختلف و متعدد و مر هر جارحه و قوت را علمی است ذوقی
که خاص باشد بدان چنانکه گفتیم که کار زبان از زبان باشد و بس و کار بصر از بصر و بس
از انجا گفته اند من فقد حسا فقد علما پس مر هر جارحه و قوت را علم خاص است از عین

واحد که

۱۰ هودی

واحد که متحقق است عین مذکور در هر قوت و جارحه و مختلف باختلاف محال که
جوارح و قوی باشند چون آب لطیف که عین واحد است و مختلف باختلاف محال
چنانکه مثنوی و در بعضی نسخه مختلف است بجای یختلف بتاویل عین بشی ق
کالماء حقیقة واحدة تختلف فی الطعم باختلاف البقاع فمنه عذب فرات و منه ملح
اجاج و هو ماء فی الاحوال لا یتغیر عن حقیقته و ان اختلف طعومه ل یعنی چون
آب که حقیقت واحد است که تعدد در حقیقت وی و در هیچ حقیقت متصور نیست
و با وجود این مختلف میشود آب در طعم و مزه باختلاف بقعات و امکنه پس بعضی
آب شیرین است و گوارا که گلوگیر نشود و بعضی آب شور است و بی مزه و هر آب است
در همه جا و جمیع حالات که متغیر نشود از حقیقت خود شور باشد یا شیرین چنانکه گفت
و ان اختلف طعومه یعنی اگرچه مختلف باشد مزه آب بمحال مختلفه و در بعضی نسخه
درینجا نیز مختلف واقع است بجای یختلف بتاویل مذکور یا مجمول باشد بر باید انکه
علم حق تعالی که کشفی باشد و وجدانی چون آب شیرین است و واقع در بقعه مبارک
و چشمه شیرین که شارب آن سیر گردد و عطش از وی زایل و صاحب سکینت شود
و علم عقلی آب اجاج است که عطش وی نکند بلکه زاید کرداند و جز فریاد و فغان
از زبان صاحب آن شنیده نشود و جز مورث شبهه و ارتیاب نگردد ق و هذه الحکمة
من علم الارجل ل یعنی حکمت احدیت سمائی که عبارتست از شهود و معرفت این
که حق تعالی که بر راه مستقیم باشد آخذ ناصیه هر دابه و هر موجود است متحقق است
از علم ارجل که مشی حق تعالی باشد از جمله علوم اذواق که تعلق بجوارح دارند
چنانکه شیخ خود وجه این حکم خواهد گفت ق و هو قوله تعالی فی الاکل لمن اقام
کتبه لاکلوا من فوقهم و من تحت ارجلهم ل یعنی علم ارجل قول حق تعالی است
که لاکلوا باشد تا آخر مر کسی را که اقامت کند احکام کتب خود را در حق اکل بتاویل

او گفته است الله تعالی ولو انهم اقاموا التورية والانجيل وما انزل اليهم من ربهم لاكلوا
تا آخر یعنی اگر قوم معهود اقامت و عمل میکردند بتوریت و انجیل و هر چه منزل باشد بسوی
ایشان از رب ایشان و فکری و تاملی درست می نمودند دران کتب هر اینه متغذی
می بودند از علومی که حاصل شوند از فوق و قوای روحانی ایشان پس لازم آمد که اگر کسی
اقامت کتب خود بکند او متغذی باشد بعلومی که حاصل اند از قوای روحانی و جسمانی
ق فان الطريق الذی هو الصراط المستقيم هو المسلوك عليه والممشی فيه والسعی لا يكون الا
بالارجل فلا ينتج هذا الشهود فی اخذ النواصی بيد من هو علی صراط مستقيم الا هذا الفن
الخاص من علوم الاذواق ل این قول وجه است برای آنکه حکمت مذکور از علمی باشد
که حاصل میشود بارجل و نتیجه آن یعنی چه بدرستی که طریقی که صراط مستقیم باشد همان
مسلوک علیه است و ممشی فیه و بس که رب این راه سعی نموده باشد و دران راه ماشی شده
و اگر نه طریق نیست و سعی و مشی نمی باشد مگر بارجل پس منتج و نتیجه بخش نمیشود مر این شهود
و معرفت را در اخذ نواصی که ناصیه هر دابه ماخوذ است بدست کسی که خود بر راه مستقیم
باشد مگر این فن خاص و علم مخصوص که حاصل باشد از ارجل از جمله علوم اذواق که
حاصل میشوند از قوی و جوارح پس حاصل نمیشود حکمت احدیت که شهود مذکور باشد
مگر رفتن حق تعالی به پائی که علم ذوقی است از علوم اذواق پس باصالت ماشی حق
تعالی باشد و بتبعیت اولیا و اگر علم ارجل حق مفروض نباشد حکمت مذکوره محصل نگردد
پس حکمت مذکوره نتیجه علم باشد و ناشی از وی ای را درین محل جای مزلة الاقدام
است و ضلالة الانام که مرام گم کنند و توجیه کلام بچیزی کنند که صاحب کلام راضی
نباشد و توتوجیهی که کردم لازم گیر و یاد دار و در بعضی نسخه السلوک و المشی واقع است
بجای المسلوک علیه والممشی یعنی آن راه برای سلوک و مشی است دران راه ق فيسوق
المجرمين وهم الذين استحقوا المقام الذی ساقهم اليه بريح الدبور التی اهلكهم عن نفوسهم بها

فنوباخذ

فنو باخذ بنواصيهم والريح تسوقهم وهی عين الاهواء التی كانوا عليها الی جهنم وهی
البعد الذی يتوهمونه ل گفته است حق تعالی در قرآن در باره اهل حرمان از قرب و
جمال حق فیسوق المجرمين الی جهنم یعنی پس میراند حق تعالی مجرمان و گناهکاران را
بریح دبور که از پس پشت و وراء ظهور ایشان باشد بسوی دوزخ و شیخ قدس سره
آیه را بر طبق بیان سابق شرح میدهد و از جهنم بُعد از حق تعالی میخواهد چنانکه گفت
در تفسیر مجرمين وهم الذين تا آخر و الی جهنم در متن متعلق است بیسوق و تسوقهم بر
طریق تنازع یعنی آن مجرمان که حق تعالی ایشان را میراند آنانند که مستحق شده اند
مقامی را که رانده است حق تعالی ایشان را بسوی آن که جهنم و بعد از حق و حرمان
از معرفت وجود مطلق باشد ریح دبور که بوی هلاک کرد حق تعالی ایشان را از نفوس
و ذوات ایشان که بر مراد خود نرفتند و جز بجائی که برد نرفتند پس حق تعالی اخذ است
بنواصی ایشان و ریح مذکور میراند ایشان را و آن ریح عین هواها و رغبات نفسانی
اند که ایشان بودند بران در عین ثابته بسوی جهنم و دوزخ و آن جهنم بعد از حق باشد
بحسب توهم و جهل ایشان چه غیر حق را موجود دانستند و خود را از حق تعالی دور پنداشتند
و گرنه هیچ چیز از حق تعالی جدا نیست بلکه عین اوست پس حق تعالی با ایشان بود
و بحسب هوای نفسانی ایشان که در اعیان ثابته بران بودند ایشان را بسوی
بُعد و جهنم راند چه مقتضای اهواء ایشان راندن ایشان بود بسوی دوزخ و عدم
حضوری ایشان بجمال الله و حضور او ب حدیث هول قیامت که گفت واعظ
شهر کنایتیست که از روزگار هجران گفت ل و دران جهنم حق تعالی با ایشان است
و ایشان در عین قرب بحق که در عین اهواء بودند مگر مبنی بر سبیل تبعیت بحق و
همچنین در جهنم نیستند مگر بتبعیت حق تعالی و ندانا دانند که بعد و عدم حضور بحق جهنمی
است محرق و ناری است مولم ب ما هم این هفته شد از شهر و بچشمم سالی است حال هجران

تو چه دانی که چه مشکل حالی است ق فلما ساقهم الی ذلک الموطن حصلوا فی عین القرب
فزال البعد فزال مسمی جهنم فی حقهم ففازوا بنعیم القرب من جهة الاستحقاق لانهم مجرمون
ل یعنی پس هرگاه راند حق تعالی ایشان را بسوی موطن مذکور که بعد و جهنم از حق باشد
حاصل شدند و واصل گشتند در عین قرب که حق تعالی با ایشان است در همه حال طاعت
باشد یا معصیت و در هر موطن حیات باشد یا موت و وصل و وصول و معرفت
باشد که آن را جنت خوانیم یا بعد و حرمان که آن را جهنم خوانیم پس دور شد بعد و دوری
پس دور شد از ایشان جهنم که در حق ایشان بود چه آن بعد عین قرب بحق شد و لذت بخشش
که در ربخاص معلوم ایشان شد پس رستگاری و ظفر یافتند بنعیم قرب و جنت و وصل بحق تعالی
بنا بر استحقاق خود چه بدرستی که ایشان مجرمان و گناهکاران بودند بجرم خود قرب مذکور
گرفتند ق فما اعطاهم هذا المقام الذوقی اللذیذ من جهة المنة وانما اخذوه بما استحقته
حقایقهم من اعمالهم التی کانوا علیها ل یعنی پس نداد حق تعالی بایشان مقام مذکور و
قرب حضور مذکور که ذوقی و لذیذ است نظر بمنت و عنایت خود چه ایشان مستحق آن
مقام بودند و نگرفتند آن را مگر بچیزی که حقایق ایشان مستحق و مستعد آن بودند که اعمال
هوائی و کردار نفسانی باشند چه بودند ایشان بر آن اعمال و کردار بحسب اعیان ثابته
خود ق وکانوا فی السعی فی اعمالهم علی صراط الرب المستقیم لان نواصیهم کانت بید
من له هذه الصفة ل یعنی بودند ایشان در سعی و مشی در اعمال خود بر راه مستقیم چه
نواصی و جبین ایشان بدست کسی بود که بر راه مستقیم است و صاحب این صفت حق
تعالی و رب ایشان باشد پس بضرورت ایشان بر راه مستقیم بودند و بتبعیت رفتند
در آن راه نه باصالت چنانکه میشنوی ق فما مشوا بنفوسهم وانما مشوا بحکم الجبر الی
ان وصلوا الی عین القرب ل یعنی پس نخرامیده اند ایشان در اعمال خود بنفوس
و ذوات خود بر سبیل استقلال بلکه نرفتند و نخرامیدند در اعمال خود مگر بحکم جبر و زور

ربّ آنکه

هو ودی

ربّ آنکه رسیده اند بسوی عین قرب کمال مقدر و با حق تعالی قرار گرفتند و همه جا
با او بودند ق ونحن اقرب الیه منکم ولکن لا تبصرون ل این قول حق تعالی است
آورده است برای استشهاد چیزی که در صدد و بیان آنست یعنی ما نزدیک تریم بسوی میت
از شما لیکن شما نمی بینید قرب ما بمیت مطلق ق وانما هو مبصر فانه مکشوف الغطاء
فبصره الیوم حدید ل یعنی نیست متحقق مگر این که میت می بیند قرب حق تعالی را بخود
چه بدرستی که میت مکشوف الغطاء است که پرده چشم او غبار بدن او بود و حجب ظلمانی
که متعلق به بدن باشند بیت حجاب چهره جان میشود غبار تنم خوشا دمی که از این چهره
پرده برفکنم پس نظر میت امروز حدید است که حدت و تیزی دارد که حجاب وجود
اشیاء مانع نظر او بجمال حق نمیشود و این قول اقتباس است از قول حق تعالی که برای
رسول ما است لقد کنت فی غفلة من هذا فکشفنا عنک غطاءک فبصرک الیوم حدید
و در بعضی نسخه الیوم نیست در میان و حکم حق تعالی که من کان فی هذه اعمی فهو فی
الآخرة اعمی باشد نظر بکشف غطاء از وجه محو مطلق است که رب الارباب و رب انسان
کامل باشد و کشف غطاء از هر میت نظر برب خاص است ق فما خص میتا من میت
ای ما خص سعیدا فی القرب من شقی ل یعنی پس خاص نکرد و تمیز نداد حق تعالی و
قول مذکور او میتی را از میتی دیگر یعنی خاص و جدا نکرد سعید را که بحکم شرع باشد
در حق قرب خود از شقی و بدبخت بحسب عرف و شرع و در بعضی نسخه عرف است بجای
قرب پس فی العرف متعلق است بسعید یعنی جدا نکرد سعید را که در عرف عام است
یا عرف شرع از شقی آن عرف ق ونحن اقرب الیه من حبل الورید وما خص انسانا من
انسان ل این نیز قول حق است و استشهاد برای قرب حق تعالی بهر فرد انسان
سعید باشد یا شقی یعنی ما نزدیک تریم بسوی انسان از رگ گردن او و خاص
نکرد حق تعالی و قول مذکور او انسان را از انسان و سعید را از شقی در قرب خود

چه او با هر کسی مقارنت دارد مومن باشد یا کافر ق فالقرب الالهی من العبد لاخفاء
به فی الاخبار الالهی ل اخبار بکسر همزه است یعنی پس قرب الهی از بنده مطلق خفا و
پوشیدگی نیست در ثبوت آن قرب در خبر الهی چنانکه خبر او گذشت و در بعضی نسخ الالهیة
واقعست بجای الالهی پس برین نسخه اخبار بفتح همزه باشد جمع خبر ق فلا قرب اقرب من
ان یکون هویته عین اعضاء العبد و قواه لان عینه تعالی بعینها موجودة فی
کل صغیر و کبیر و لیس العبد سوی هذه الاعضاء و القوی ل یعنی پس نیست هیچ قربی
قوی تر و اکمل ازین که هویت حق تعالی عین اعضاء بنده و قوای او باشد چنانکه
گذشت چه بدرستی که عین حق تعالی و ذات مقدس او و تمام و کمال موجود است
در هر خورد و بزرگ و نیست بنده سوای اعضا و قوای خود ق فهو حق مشهود فی خلق
متوهم فالخلق معقول و الحق محسوس مشهود عند المومنین و اهل الکشف و الوجود
ل یعنی پس بنده و هر موجود حق مشهود است که حس و شهود جز باو متعلق نیست لیکن
در خلق متوهم چه در توهم تو بنده خلق است و خلق مشهود است و فی الحقیقة بنده حق است
و حق مشهود پس خلق معقول باشد که وجود آن در عقل است و پس و حق تعالی محسوس
و مشهود چه حق موجود است و پس مر خلق را وجود در عقل و وهم تست و پس نزدیک
مومنان صاحب تصدیق بانبیاء و اولیاء که عقاید مومنان عقاید ایشان است
و نزدیک اهل کشف و وجدان پس مومنان بحسب فرموده امام خود بر حکم مذکور باشند و
عرفاء بحسب کشف و وجدان خود و قول امام ایشان موید ایشان است ق و ما عدا هذین
الصنفین فالحق عندهم معقول و الخلق مشهود فهم بمنزلة الماء الاجاج و الطایفة الاولی
بمنزلة الماء العذب الفرات السایغ لشاربه ل یعنی غیر دو طایفه مذکور که حکیم و متکلم
و فقیه و مقلد و عامه خلایق باشند پس حق تعالی نزدیک ایشان معقول است
نه محسوس و خلق محسوس است و مشهود پس علم ایشان چون آب شور و بی مزه باشد

که عطش

که عطش صاحب خود دور نکند و علم طایفه اولی که مومنان و اهل کشف باشند چون آب
شیرین است و گوارا که سایغ و نافع باشد مر شارب خود را و تسکین بخشد و عطش زایل
گرداند یا بگویی که محجوب خود چون آب شور و بی مزه است که صاحب خود را تسکین
نه بخشد و طایفه اولی چون آب شیرین و گوارا که سیراب سازد صاحب خود را و صاحب
ایشان صاحب تسکین و سکینه باشد و حق همین است ق فالناس علی قسمین من الناس
من یمشی علی طریق یعرفها و یعرف غایتها فهی فی حقه صراط مستقیم ل یعنی پس مردم در رفتن
خود براه حق تعالی بر دو قسم اند بعضی ایشان میروند و می پویند راهی که می شناسند
آنرا و غایت آنکه آن راه راه حق تعالی است و راه دیگری نه بتبعیت اوست بلکه مراد
سو بران راه میرود که ماشی و ممشی الیه واحد است و تغایر میان هر دو اعتباری است
و غایت راه مذکور حق تعالی است و یافت او در حقیقت یافت خود است و او بر مطلع و مقطع
حدیث من عرف نفسه عرف ربه مطلع میشود پس آن راه در حق او راهی مستقیم است
که اعوجاج دران راه نه بینند و این جماعت عرفاء کرام اند و مشاهد حق علام ق و من
الناس من یمشی علی طریق یجهلها و لا یعرف غایتها و هی عین الطریق التی عرفها
الصنف الآخر ل یعنی بعضی مردم میروند براهی و نمیدانند آنرا و نه غایت و انجام کار
آن اگرچه آنراه راه عرفاء مذکور باشد بلکه این راه عین همان راهی است که شناخته اند
آنرا صنفی دیگر که عرفاء کرام باشند که راه واحد است لیکن صاحب استقامت شد
مر طایفه را و صاحب اعوجاج مر طایفه دیگر را و در بعضی نسخه و هو واقع است بجای
و هی بتاویل سبیل ق فالعارف یدعو الی الله علی بصیرة ل یعنی پس عارف حق و طریق او
میخواند مردم را بسوی حق تعالی بر بصیرة و بینش و میداند که حق را بسوی حق میخواند
بلکه طریق عین طارق است و طارق عین مطروق الیه و مطلب از دعوت شناخت
حق است و معرفت نفس و پرده دور کردن چنانکه گفت حق تعالی مر رسول را علیه السلام

علی بصیرة صح

قل هذه سبیلی ادعوا الی الله انا و من اتبعنی یعنی بگوکه راه معهود راه منست میخوانم
مردم را بسوی خدا تعالی بجائی که بر بینائی و دانائی ام من و متبعان من که عرفا
کرام باشند یعنی راه من که خواندن مردم بسوی حق تعالی باشد به بصیرت و معرفت
هست ق و غیر العارف یدعوا الی الله علی التقلید و الجهالة ل یعنی غیر عارف میخواند
مردم را بسوی حق تعالی بتقلید و جهالت از حق تعالی و راه او و از حقیقت و نهایت
راه پس دعوت بسوی حق تعالی عین دوری داعی باشد از حق تعالی و تبعید مدعو از
کسی که بسوی او دعوت هست ق فهذا علم خاص یاتی من اسفل السافلین لان الارجل
هی السفلی من الشخص و اسفل منها ما تحتها و لیس الا الطریق ل یعنی پس معرفت و کشف
مذکور که بصدد بیان آنست علم خاص هست که می آید از فروترین چیزهائی که تعلق بکس
دارند که طریق باشد چه کشف مذکور حاصلست از طریق که اسفل السافلین است چه درستی
که پای شخص فروترست از باقی اعضای وی و فروتر از پای او آنچه در زیر پای اوست
و نیست آن مگر راه پس کشف مذکور و حکمت احدیت حاصل شد از اسفل السافلین
که صراط مستقیم باشد و در بعضی نسخه بعد لیس تحتها واقع هست یعنی نیست زیر پای شخص
اکنون مگر طریق گفته هست حق تعالی بقسم لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم ثم
رددناه اسفل السافلین یعنی هرآینه پیدا کردیم انسان را در نکوترین تقویم که هر دو عالم
در تقویم او می آیند بیت هر دو عالم قیمت خود گفته نرخ بالا کن که ارزانی هنوز پس
بازگردانیدیم او را در اسفل سافلین که راه مستقیم باشد چه براه مستقیم که بی بصارت و بصیرت
استقامت آن ظاهر نشود و انسان بجائی میرسد که انجا حق باشد و این عین تکریم
هست در حق او و لقد کرمنا بنی آدم ق فمن عرف الحق عین الطریق عرف الامر علی
ما هو علیه فان فیه جل و علا یسلک و یسافر اذ لا معلوم الا هو و هو عین السالک
و المسافر ل یعنی پس کسی که شناخت و دید حق تعالی را عین طریق و عین راهی که خوانده شده است

خیانکه گفته صح

بسوی آن

هودی ۱۰

بسوی آن شناخت امر و حقیقت کار را بر چیزی که امر مذکور بر آن باشد در واقع چه
بدرستی که او در حق جل و علا میرود و مسافرست پس راه او عین حق باشد چه نیست
هیچ معلوم چه جای موجود مگر حق تعالی پس راه که معلوم باشد و موجود عین او
باشد و خود بخود در خود میرود و اگر باغ هست اوست و اگر سجن اوست بیت غباری که خیزد میان
اوست حکویم که هر یوسفی را چه اوست و حق تعالی عین سالک و مسافرست که تو
باشی لیکن تو ندانی که او مثل از تو نهان در راه میرود و تو عقب او پس راه تو ئی و
حق تو ئی سالک تو ئی و سلوک فیه تو ئی و مسلوک الیه تو ئی مصرع لیس فی الدار
غیرنا دیار ق فلا عالم الا هو فمن انت فاعرف حقیقتک و طریقتک ل یعنی نیست عالم
مگر حق تعالی پس کیستی تو یعنی حقی پس شناس خود را حقیقت و طریقت خود که
حقیقت تو حق هست و طریقه و طریق تو حق ق فقد بان لک الامر علی لسان الترجمان
ان فهمت ل یعنی پس بتحقیق ظاهر و مبین شد حقیقت حال عالم بزبان مترجم حق تعالی
که معانی مکنونه را بحسب اشاره حق تعالی شرح و بسط میدهد که خود باشد یا هود علیه السلام
که ناطق شد به ما من دابة تا آخر یا رسالت پناهی صلی الله علیه و سلم که بیان فرمود
حدیث کنت سمعه تا آخر و همه عرفا که تراجم حق باشند ق و هو لسان حق فلا یفهم الا
من فهمه الحق فان للحق نسبا کثیرة و وجوها مختلفة ل یعنی لسان ترجمان لسان حق است
و صادق بلکه عین حق پس فهم نمیکند مگر کسی که بفهماند او را حق تعالی چه بدرستی که مر حق
تعالی را نسبت و اضافات بسیارند و وجوه و مظاهر مختلفه بیشمار و عارف نسبتی خاص
است و وجهی مخصوص که صفت عارف بحیثیت ذات حق هست چنانکه گفت در
حق موسی و اصطنعتک لنفسی و در بعضی نسخ بجای الحق ق الا ترى عادا قوم هود
کیف قالوا هذا عارض ممطرنا ل این بیان حال قوم هود هست بر طبق حال سابق
که قصه مذکور بنام اوست و شرح حکمت احدیت از زبان او که ناطق شد

مرزا امر صح

که لسنه و تراجم حق اند اگر بعضی از حقیقت حال بیان یافت از عرفا صح

نسخ زوائد ... صح

به ما من دابه تا آخر و درین قول تضمین قول حق است یعنی آیا نمی بینی عاد را که قوم
هود باشند که چگونه گفتند چون حق تعالی متجلی شد در نظر ایشان بصورت ابر
که قوم مذکور منتظر آن فیض بودند هذا عارض ممطرنا ای لنا یعنی این محسوس
ابری است که مطر و باران می بخشد برای ما ق فظنوا خیرا بالله و هو عند ظن عبده
ل یعنی پس ظن خیر کردند بحق تعالی که بفیض مطر و انعام آن مشرف خواهند شد
و حق تعالی نزدیک گمان بنده است بحق تعالی اگر ظن خیر بحق کند خیر دریابد
چنانکه قوم مذکور بنعم البدل مشرف شدند ق فاضرب لهم الحق عن هذا القول فاخبرهم
بما هو اتم و اعلی فی القرب فانه اذا امطرهم فذلک حظ الارض و سقی الحبة فلا یصلون
الی نتیجة ذلک المطر الا عن بعد ل یعنی پس اضراب اعراض فرمود برای فایده ایشان
حق تعالی از قول ایشان که هذا عارض ممطرنا باشد بقول خود که بل هو ما استعجلتم به
باشد تا آخر چنانکه می آید یعنی گمان شما مطابق نفس الامر نیست بلکه در وی بهتر
از مطلوب شما است از آنچه مبین میشود پس خبر داد حق تعالی ایشان را بچیزی که اتم
و عالی تر باشد در قرب از آنچه مطلوب ایشان بود از ابر چه بدرستی که ابر مذکور وقتی که
مطر و باران بخشد ایشان را پس آن نصیب زمین باشد بالفعل و باغ و زراعت
پس نمی رسند ایشان بسوی نتیجه مطر مگر بعد از مدت مدیدی چه مطلوب از جنات و
بساتین و زراعت حصول ثمرات و طعام است و در حصول ثمرات و طعام را مرور
زمان شرط است پس بمطر مطلوب ایشان با ایشان بالفعل نمی رسد که مطر نصیب زمین و فیض
بخش باغات است بالفعل پس مطلوب ایشان در امطار باران قریب الوصل نبود
بخلاف مراد حق تعالی از ابر مذکور چه در آن بالفعل و اصل میشوند مطلوب پس خبر
شد حق تعالی بچیزی که اتم باشد در قرب و معرض شد از قول ایشان که ابر ممطر متمم
ثمرات ایشان بالفعل نبود و در بعضی نسخه بالقرب است بجای فی القرب و در بعضی دیگر

حبه است بجای

حبه است بجای حبه یعنی دانه و تخم ق فقال لهم بل هو ما استعجلتم به ریح فیها عذاب
الیم ل یعنی اعراض کرد حق تعالی از قول ایشان پس گفت مر ایشان را برای فایده
ایشان بل هو تا آخر یعنی این محسوس عارض ممطر نیست بلکه آن چیزی است که
استعجال و طلب شتابی کردید بدان که اختلاط باشد چه آن ریحی و بادیست که
دران عذابیست که صاحب آن الیم و دردناک باشد پس مطلوب ایشان از ابر
ممطر اختلاط بود بفیض و عنایت حق تعالی که اخراج حبات و اطعمه بوساطت
ابر ممطر میکند بعد از مرور زمانی و در ریح مذکور اختلاط ایشان بفیض بود و عنایت
حق تعالی بالفعل بود پس ریح مذکور ایشان مستعجل بودند در وصول مطلوب
ق فجعل الریح اشارة الی ما فیها من الراحة فان بهذه الریح اراحهم عن هذه الهیاکل
المظلمة و المسالک الوعرة و السدف المدلهمة ل سدف بضم سین مهمله است
و مدلهمه بتشدید ها یعنی پس گردانید حق تعالی ریح را در قول مذکور اشارت
بسوی چیزی که در ریح است که راحت باشد چه بدرستی که ریح مذکور راحت بخشید
حق تعالی ایشان را از هیکلهای تیره و ابدان کثیف ظلمانی که حاجب بودند از
درک حقایق و راحت بخشید از مسالک و طرق صعب که حبث ایشان باشند
چه ایشان درین راه از سهولت بحق نتوانند رسید و از حجابهای مظلم که مانع
شهود نور ظاهر حق بودند و این همه صفات هیاکل و ابدان اند و در بعضی نسخه
من الاراحة است بجای من الراحة یعنی راحت دادن و در بعضی نسخه فان
هذه الریح اراحتهم بجای فان بهذه الریح اراحهم یعنی ریح مذکور راحت داد
ایشان را ق و فی هذه الریح عذاب ای امر یستعذبونه اذا ذاقوه ل این قول در بیان
معنی قول فیها عذاب الیم است چه می سزد که کسی بگوید که اشارت ریح براحت و
و اراحت منافی قول فیها عذاب الیم است پس گفت برای دفع این وهم قول مذکور

وعذاب را از عذوبت اخذ کرد یعنی در ریح مذکور عذابست یعنی چیزی هست که
شیرین و لذیذ می یابند آنرا وقتی که بچشند اگرچه پوست آن قهر هست و زهر لیکن
مغز آن لطف هست و مهر الا لاتحزن اخا البلیه فللرحمن الطاف خفیه وچون
اینجا متوهم شد که پس ایشانرا در عذاب المی نباشد و الیم مناوی بتالم ایشان است
و اخبار الهی و نبوی نیز شاهد اند که اشقیا متاذی و متالم و معاقب خواهند شد
پس خواست که دفع کند این شبهه را چنانکه مثنوی ق الا انه یوجعهم لفرقة المالوفات
فباشرهم العذاب ل یعنی لیکن امر مذکور وجع و درد می بخشد ایشانرا بسبب فرقت از
هر چیز که بوی الفت داشتند در دنیا که حصول آن در دار الآخرة متصور نیست پس مباشر
و لاحق شد مر ایشانرا عذاب مولم بفرقت از کدورات دنیوی میگویند که بی خردی را
عنایت الهی و مشیت ازلی از پا ذلت برگرفت و بر سریر عزت و فرش سلطنت نشاند
و از محنت خانه وطن دور افکند و او دایما در عذاب بود بمفارقت از ویرانه خود ق
فکان الامر الیهم اقرب مما تخیلوه ل یعنی پس بود امر مذکور که مستعذب و شیرین باشد
و احتظاظ و لذت بخش قریب تر بسوی ایشان از امری که خیال کرده بودند آنرا در ابر
ممطر که ارزاق و ثمار لذت و حظ بخش باشند چه امر مطلوب از ابر و باران بعد از
مهلت بسیار بدست می آید بخلاف امر مستعذب که بالفور بدست آید ق قد مرت
کل شیء بامر ربها فاصبحوا لایری الا مساکنهم ل یعنی پس هلاک کرد ریح مذکور هر شیء را که
متعلق بود بظاهر ایشان بحکم رب خود پس صبح کردند ایشان بحالی که نمی بینی تو
ای حاضر الوقت مگر مساکن و منازل ایشان که سکون و نزول و سکینت ایشان
با آنها بود که ابدان و جثث باشند چنانکه مثنوی ق و هی جثثهم التی عمرتها ارواحهم
الحقیه ل یعنی آن مساکن جثث و ابدان ایشان بودند که تعمیر کرده بودند و معمور
ساخته آنرا ارواح ایشان که منسوب بحق بودند چه ارواح خدمه حق اند به نیابت

دررحم و خارج از رحم و مدبر ابدان و مدبر آن موجود باشند قبل از وجود بدن و گرنه
بدن موجود نشود و مجمل آنست که صبح کردند ایشان بحالی که تو می بینی ابدان
ایشانرا خالی از ارواح ایشان که منسوب بحق اند و تواند بود که خفیه بجا نیجه و فاد
باشد بدانکه بودن بنده در بوته سوز و گداز چون بودن طلا است در بوته زرگر
که جز صفا و تنقیه به دو صورت مطلوب نیست و این نفی عذاب مطلق نیست و مخالف
شریعت نبوی نه بلکه این مذکور عین مراد نبی است در بیان اظهار این اسرار حکم و امراو
پس درینجا کمان و مکر نکنی ق فزالت حقیقة هذه النسب الخاصة و بقیت علی هیاکلهم
الحیوة الخاصة بهم من الحق التی ینطق بها الجلود و الایدی و الارجل و عذبات
الاسواط و الافخاذ و قد ورد النص الالهی بهذا کله ل یعنی پس زایل شد و دور گشت
حقیت و ثبوت نسب خاص و اضافات مخصوص چه نسب و اضافات ابدان در حق
تدبیر بسوی ارواح حق اند و ثابت در واقع و بارتفاع تعلق ارواح از ابدان
حقیت و ثبوت نسب مذکور زایل شد و باقی ماند بر هیاکل و ابدان ایشان حیاتی
که مختص بود بهیاکل که انفکاک آن از هیاکل بوقوع نیاید و اگرنه هیاکل عدم محض
گردند چون امور دیگر از جماد و غیر آن که بانفکاک حیات از وی عدم محض گردد
بنابرین هیاکل چون اشیاء دیگر منطوق کریمه در تسبیح حق اند و تسبیح بی حیات ممکن
نیست پس بر هیاکل حیات خاصه باقی باشد از حق تعالی و جز حقیت و ثبوت
نسب ابدان بارواح در تدبیر زایل نشد و حیات خاصه ابدان باقی هست که بدان
ناطق میشوند پوستها و دستها و پایهای هیاکل و ناطق میشوند اطراف تازیانها
و افخاذ موتی و به تحقیق وارد شد نص الهی از زبان رسول علیه السلام بکل این
احکام که رفتند پس اگر حیات در هیاکل نباشد اعضای هیاکل ناطق نتوانند
شد گفته است حق تعالی الیوم نختم علی افواههم و تکلمنا ایدیهم و تشهد ارجلهم

باکانوا یکسبون وگفته است رسول خدا علیه السلام ستنطق غدیة السوط وان الافخاذ
ستنطق وذکر غدبات سوط استطرادی است درینجا ودر بعضی نسخه نسبت واقع است
بجای نسب یعنی نسبت تدبیر ارواح بابدان ودر بعضی دیگر الذی واقعست بجای
التی بتاویل شی ق الا انه تعالی وصف نفسه بالغیرة ومن غیرته حرم الفواحش ل
این قول متعلق است بقول سابق که وبقیت علی هیاکلهم الحیوة باشد تا آخر وبیان
وجه عدم ظهور حیات هیاکل است بر همه کس که اسرار حق تعالی را اخر مظهر حیات
نماند یعنی لیکن بدرستی که حق تعالی وصف کرد ذات خود را بغیرت که غیر مین حیات
هیاکل وباقی اسرار الٰهی واقف نشود وعارف خود حق علیم است وچون رسول
الله علیه السلام گفته است ان لکل ملک حمی وحمی الله محارمه ومن غیرته حرم
الفواحش درج کرد آخر حدیث را در قول خود وگفت ومن غیرته حرم الفواحش یعنی
غیرت صفت اوست واز غیرت خود حرام گردانید فواحش را وفواحش را از ظهور مراد
خود بیان میکند چنانکه میشنوی ق ولیس الفحش الا ما ظهر ل یعنی نیست فحش مگر چیزی که
ظاهر شد که فحش در لغت بمعنی ظهور است ق واما فحش ما بطن فهو لمن ظهر له ل
این قول دفع دخل است چه رسول خدا گفته است حرم ربی الفواحش ما ظهر منها و
ما بطن پس قول مذکور که لیس الفحش الا ما ظهر باشد منافی قول رسول است علیه السلام
پس گفت در جواب دخل مذکور واما فحش تا آخر یعنی اما فحش چیزیکه باطن ومخفی باشد
پس فحش آن نظر بکسی است که ظاهر شود بروی پس فحش شی نظر بظهور شی باشد
پس قول شیخ قدس سره که ولیس الفحش باشد تا آخر صادق شد پس اسرار حق
وحیات هیاکل چون بر محجوب ظاهر شوند فاحش گردند وحرام ق فلما حرم الفواحش
ای منع ان تعرف حقیقة ما ذکرناه وهی انه عین الاشیاء فسترها بالغیرة ل فلما حرم
شرط است وسترها جزاء شرط یعنی پس هر گاه حرام گردانید حق تعالی فواحش را

یعنی منع

هودی ۱۰

یعنی منع کرد وممتنع ساخت ظهور ومعرفت آنچه بیان کردیم که حق تعالی عین جمیع
اشیا است پس پوشید حق تعالی حقیقت مذکور را بغیرت وخواست که حقیقت
مذکور ظاهر نشود ومعرفت وظهور این که حق تعالی عین جمیع اشیا است ممتنع
باشد لیکن نظر بجمله عالمیان که بر همه کس حقیقت مذکور مکشوف نشود وعارف که
ظل نوری است وحق علیم حقیقت مذکور را دریابد ق وهو انت من الغیر ل من الغیر
بیان مراد است از انت وتواند که متعلق باشد به هوای الغیرة ماخوذة من الغیر
یعنی غیرت حق که بسبب آن ممتنع شد معرفت وظهور حقیقت مذکور توئی یعنی غیر است
که از غیرت وتحقق وجود غیر ممتنع شد معرفت وظهور حقیقت مذکور برای محجوب
که غیر است نه بر عارف که عین است چنانکه میشنوی پس غیرت از غیر باشد ق فالغیر
یقول السمع سمع زید والعارف یقول السمع عین الحق وهکذا ما بقی من القوی و
الاعضاء ل یعنی پس غیر که غیربین باشد میگوید که سامعه در زید مثلا سامعه زید است
چه غیرت حق که غیر باشد وغیربین حایل شد وحقیقت حال وحکم مذکور بر ان
مکشوف نگشت ناچار گفت که سمع در زید سمع زید است وعارف که حق بین باشد
ودیده دل وچشم سر او خبر بر هستی حق تعالی مفتوح شد میگوید که سامعه در زید
عین حق است وهمچنین باقی قوی واعضاء زید مثلا که غیر آنرا اعضاء وقوی زید
میخواند وعارف عین حق میبیند ق فما کل احد عرف الحق فتفاضل الناس وتمیزت
المراتب وبان الفاضل والمفضول ل یعنی پس نه هر واحد شناخته است حق تعالی
را پس متفاضل شدند مردم وتمیز یافت مراتب ایشان وجدا شد فاضل از مفضول
چه کسی عالم است وکسی جاهل وکسی فاضل وکسی مفضول پس بدانکه فضل در مردم
نظر بعلم ومعرفت است وبس ق واعلم انه لما اطلعنی الحق واشهدنی اعیان رسله
وانبیائه کلهم البشریین من آدم الی محمد صلعم اجمعین فی مشهد اقمت فیه بقرطبه

صلوات الله علیهم

سنه ست وثمانین وخمسمایه ماکلمنی احد من تلک الطایفة الا هود علیه السلام ل این
قول درشکر حضرت هود است علیه السلام که از قبل او مبشر شده ودرین ضمن بیان کشف
اوست واز مردم طلب حمد او اطلعنی از باب افعال است وقرطبه شهری است
از شهرهای مغرب یعنی بدان که بدرستی که هر گاه مطلع وواقف کردانید مرا حق تعالی
ومشهود کردانید برای من ارواح تمامی رسل وپیغامبران خود که بشری باشند انبیا
ملکی واز نوع دیگر از حضرت آدم تا رسالت پناهی خاتم پیغامبران محمد مصطفی
صلوات الله علیهم اجمعین در موطنی که متعلق شد شهود مذکور بآن که حضرة المثال
باشد وقایم کرده شدم دران موطن بموضع قرطبه درسال پانصد وهشتاد وشش
سخن نکرد با من دران وقت هیچ یکی از طایفه مذکور مگر هود علیه السلام چه سر
هردو ودر کشف اسرار سبحانی یکی بود وهردو با حق تعالی بودند در عین کثرت
ق فانه اخبرنی بسبب جمعیتهم ل یعنی چه بدرستی که هود علیه السلام خبر داد واعلام کرد مرا
از سبب جمعیت پیغامبران مذکور وگفت با شیخ غرض ایشان باجتماع دران
مشهد میکویند که آن سبب اجلاس ایشان بود مر شیخ را بر سریر قطبیت تا قطب الاقطاب
در وقت خود باشد وبشارت بود که خاتم ولایت محمدی اوست چنانکه در مواضع از
فتوحات خود بعبارت واشارت گفته است فتامل ق ورایته رجلا ضخما من الرجال
حسن الصورة لطیف المحاورة عارفا بالامور کاشفا لها ل یعنی ودیدم او را مردی
تن داری از میان مردان نیکو صورت وخوش شکل ولطیف المحاوره وبدیع البیان
صاحب روزمره درست وعارف بامور وحقایق وکاشف اسرار ومعانی ودر بعضی
نسخ التکلم واقع است بجای المحاوره ومراد یکی است ق ودلیلی علی کشفه لها قوله
ما من دابة الا هو آخذ بناصیتها ان ربی علی صراط مستقیم وای بشارة اعظم للخلق
من هذه واتم ل یعنی ودلیل وحجت من بر کشف هود علیه السلام مر امور واسرار را

خاتم ولایت محمدی

قول اوست

هودی

قول اوست که ما من دابة باشد تا آخر ومعنی این قول معلوم شد وحق اینست که
قول مذکور مفتاح باب معارف الهی است چنانکه تا غایت بیان کرد وخواهد کرد
وکدام بشارت ومژده اعظم وبزرگتر باشد وتمامتر مر خلق خدا را از بشارت
ومژده مذکور که قول مذکور باشد ق ثم من امتنان الله علینا ان اوصل الینا
هذه المقالة عنه فی القرآن ل یعنی پس از امتنان ونعمت امتنانی حق تعالی که
منت وحمد لازم آن باشد بر مردم کافه اهل اسلام اینست که رساند حق تعالی
قول مذکور را از هود علیه السلام در قرآن که منزل است بسوی ما چه همه کس را
عبوری هست پس منت تمام نهاد بر ما که در قرآن قول هود علیه السلام که ما من
دابة باشد تا آخر نقل کرد تا ما همه عارف باشیم اما چون تفاضل وتفاوت
در مراتب باشد بحسب تفاوت اعیان لازم است که کشف چنان امر دیده همه را
نکشاید وهمه را عارف نگرداند وکشف وظهور آفتاب در میان خفاش بر حکم مذکور
حجت تمام است ق ثم تممها الجامع للکل محمد علیه السلام بما اخبر به عن الحق بانه
عین السمع والبصر والید والرجل واللسان ای هو عین الحواس ل بانه بنیت
مرجع را یعنی بیشتر تمام وبکمال کردانید بشارت ومقاله مذکور را آنکه جامع و
وشامل کل عالم است وحاوی جمیع معارف واسرار که رسول ما محمد مختار باشد
صلی الله علیه وسلم بخبری که خبر داد از حق تعالی که او عین سمع بنده است وبصر
ودست وپا وزبان او یعنی حق تعالی عین حواس بنده است وچون اینجا
ثابت میشود که حق تعالی عین بنده است چه بنده تنها حواس نیست خواست
که ثابت کند که از اینجا ثابت میشود که حق تعالی عین بنده باشد چنانکه میشود ق
والقوی الروحانیة اقرب من الحواس فاکتفی بالابعد المحدود عن الاقرب
المجهول الحد ل یعنی قوای روحانی قریب‌ترند بمبدا ودر لطافت خدا از حواس

بسوی ما ص

بر قرآن ص

چه قوای روحانی واسطه اند درمیان حق تعالی و قوای جسمانی و بی شک واسطه اقربست
وازین ره مجرد اند از مواد مظلمه و منور بانوار قدس و مطهر از مکدرات عالم دنی پس
اکتفا کرد رسالت پناهی علیه السلام به ذکر ابعد که معلوم الحد است که حواس باشند چه
صورت حواس و تعین و تحقق آن بر همه کس ظاهر است و جمیع مردم در اثبات حواس
شریک اند از ذکر اقرب که مجهول الحد است که از لطافت و قرب بمبدا همه کس انرا ندانند
چنانکه حق را ندانند و آن قوای روحانی اند پس ثابت شد که حق تعالی عین قوای روحانی
است از خبر نبی علیه السلام بطریق دلالت و دلالت مثل عبارت حکم قطعی است ق فترجم
الحق لنا عن نبیه هود علیه السلام مقالته لقومه بشری لنا وترجم رسول الله علیه السلام
عن الله مقالته بشری لنا فکمل العلم فی صدور الذین اوتوا العلم ل یعنی پس مترجم شد
و حکایت کرد حق تعالی برای ما از نبی خود که هود باشد علیه السلام قول او را که برای قوم
او بود و بحالی که بشری و مبشر است قول او برای ما که واقف شویم از قول ما من دابة
تا آخر بر احدیت حق تعالی و مترجم شد رسول خدا محمد مصطفی علیه السلام از حق تعالی
و حکایت کرد مقاله حق تعالی که کنت سمعه باشد تا آخر بحالی که بشری و مبشر است مقاله
حق تعالی برای ما پس کامل و تمام شد بهره و بشارت برای ایشان علم و معرفت
در سینهای آنان که مشرف شده اند بعلم از راه کشف و وجدان و بهر دو بشارت
برای ایشان عروة الوثقی آمد که لا انفصام لها صفت و بیت ق وما یجحد بآیاتنا
الا الکافرون ل یعنی منکر نمی شوند و ابا نمی آرند از آیات ما که اعیان انبیا باشند که
می نمایند راه حق بلکه عین حق مگر قومی که کافرند ای ساتر وحدت حق تعالی و در بعضی نسخ
الا القوم الکافرون واقعست ق فانهم ستروها وان عرفوها حسدا منهم ونفاسة
وظلما ل یعنی چه بدرستی که قوم مذکور می پوشند و ستر میکنند آیات حق تعالی را اگرچه
شناخته اند و دانسته لا آیات مذکور را لیکن ستر میکنند بخاطر ظلم و حسد که از جهت

حسد کمال

حسد کمال دیگری نخواهند و بنفاست و ظنت و ظلم خود برآنند که آیات حق تعالی
را مستور دارند ق ولهذا ما یقط من عند الله فی حقه تعالی فی آیة انزلها او اخبار عنه
اوصله الینا فیما یرجع الیه الا بالتحدید تنزیها کان او غیر تنزیه ل این قول برای اثبات
حکمی است که بصدد بیان آنست و برای دفع خدشه طالب چه از مقاله حق تعالی و از مقاله
هود علیه السلام تحدید لازم می آید و این منافی تنزیه است که ثابت شد بکلام حق و
عقل صاف یعنی ما ندیدیم هرگز از نزدیک خدا تعالی در حق او در هیچ آیتی و کلامی که نازل
شد بسوی ما یا در خبری از حق تعالی که رسانده باشد از او بسوی ما در بیان اموری که
راجع باشد بسوی حق تعالی و ناطق با حوال او مگر بتحدید تنزیهی باشد منزل و
اخبار یا غیر تنزیهی چه قولی که ظاهر آن تنزیه باشد مشتمل است بر تحدید حق تعالی
چنانکه خواهد گفت ق اوله العماء الذی ما فوقه هواء وما تحته هواء وکان الحق فیه
قبل ان یخلق الخلق ل عما بمد در لغت بمعنی ابر باریک است چون دودی که بر
کوه بلند شود و ساتر نور آفتاب بتقدیری و در اصطلاح اهل الله بمعنی اول تعین حق
تعالی که ظاهر شد بحسب اسم جامع الهی یعنی اول چیزی که ناطق شد بتحدید حق تعالی
عماء است که نبود بالای آن هوا و نه زیر آن بوده است حق تعالی در آن عماء قبل
از پیدا کردن خلق و تعین ثانی میگویند که یک اعرابی در خدمت رسالت پناهی علیه
السلام آمد و سوال کرد این کان ربنا قبل ان یخلق الخلق پس گفت رسالت
پناهی علیه السلام در جواب او کان فی عماء ما فوقه هواء وما تحته هواء پس عماء محدود
حق تعالی است چنانکه ظاهر است بدانکه عماء مرتبه انسان کامل است چه تعین اول
حقیقت محمدی است و تفصیل حقیقت مذکور تفصیل یافت اعیان در علم و خارج
ق ثم ذکر انه استوی علی العرش فهذا ایضا تحدید ل یعنی نیز ذکر کرد حق تعالی در حق
خود که او بر عرش مستوی است و بر او نشسته چنانکه گفت الرحمن علی العرش استوی پس

این قول نیز از تحدید حق تعالی است چون عماء در قول نبی و مراد از استوا حق تعالی
باسم رحمن بر عرش ظهور اسم رحمن است بصورت عرش پس متعین شد در صورت عرشی
و این عین تحدید است ق ثم ذکر انه ینزل الی السماء الدنیا فهذا تحدید ل یعنی باز ذکر
کرد حق تعالی از لسان نبی که بدرستی که حق نازل میشود بسوی آسمان دنیا که نزدیک
قریب ماست پس نزول حق تعالی بسماء دنیا عین تحدید است گفته است رسول خدا
صلی الله علیه و سلم ان الله ینزل کل لیلة الی السماء الدنیا فیقول هل من تائب فاتوب
علیه و هل من مستغفر فاغفر له ق ثم ذکر انه فی السماء و انه فی الارض ل یعنی باز ذکر کرد
حق تعالی در نص قاطع که بدرستی که او خود در آسمان است و او خود در زمین چنانکه
گفت و هو فی السماء و فی الارض اله و این نیز تحدید است ق و انه معنا اینما کنا الی ان
اخبرنا انه عیننا و نحن محدودون فما وصف نفسه الا بالحد ل یعنی ذکر کرد حق تعالی که
بدرستی که حق تعالی با ماست هر جا که باشیم چنانکه و هو معکم اینما کنتم و این نیز تحدید است
و چنین خبرها بسیار گفته است تا آنجا که خبر داد بما و گفت که خود عین ماست و خود را
بتصریح محدود ساخت بما و ما اهل حدائم بی شک و بی شبهه پس وصف و بیان نکرد عین
و ذات خود را مگر بحد و تحدید ق و قوله لیس کمثله شیء حد ایضا ان اخذنا الکاف زائدة
لغیر الصفة و من تمیز عن المحدود فهو محدود بکونه لیس عین هذا المحدود فالاطلاق
عن التقیید تقیید و المطلق مقید بالاطلاق لمن فهم ل این قول بیان قول سابق است
که تنزیه باشد قول و خبر حق در حق او یا غیر تنزیه در همه اقوال تحدید است و دفع
خدشه که اطلاق قول او مارا نیافت تا آخر صحیح نیست یعنی قول حق تعالی که لیس کمثله
شیء باشد حد است و تحدید اگر بگیریم و بگوییم که کاف در کمثله زاید است یعنی برای صفت
و بمعنی مماثل نیست پس معنی کلام این باشد که نیست مثل و مماثل حق تعالی چیزی
پس متمیز و جدا شد حق تعالی از ما که محدودیم و کسی که متمیز و جدا شود از محدود

پس او محدود باشد بآنکه او این محدود نیست پس اطلاق و نفی از تقیید
تقیید است و تحدید مثلا انسان که مطلق داریم از او نفی کنیم تعین از
وی پس انسان محدود گردد بسوای ما که افراد انسان باشیم چنانکه گفت
و المطلق مقید بالاطلاق لمن فهم یعنی مطلق از قید مقید است باطلاق نزد کسی
که صاحب فهم باشد چه پای مطلق مقید شد بزنجیر اطلاق ق و ان جعلنا الکاف
لا لصفة فقد حددناه ل یعنی همچنین قول مذکور حد است اگر بگوییم که کاف در کمثله
برای صفت است و بمعنی مثل پس بتحقیق تحدید کردیم حق تعالی را چنانکه ظاهر است
چه معنی کلام این باشد که نیست مثل مثل حق تعالی شیء پس مثل حق تعالی ممکن مطلق
باشد و مثل این موجود نیست غیر از این دو موجود تا مثل مثل باشد ق و ان اخذنا
لیس کمثله شیء علی نفی المثل تحققنا بالمفهوم ل یعنی اگر بگیریم و حمل کنیم قول مذکور را
بر نفی مثل حق تعالی مطلق بهر وجهی که باشد پس متحقق شویم بمفهوم مخالف که باتحاد
مثلیت اشیاء حق تعالی را ثبوت عینیت اشیاء حق تعالی را لازم آید ق و
الاخبار الصحیح انه عین الاشیاء و الاشیاء محدودة و ان اختلفت حدودها ل
این قول مصحح مفهوم مخالف است و موید آن و اخبار بکسر همزه است یعنی متحقق
شدیم بمفهوم مخالف و حال آنست که اخبار صحیح ناطق است باین که حق تعالی عین
اشیاست چنانکه رفت و اشیا محدودند بی شک اگر چه مختلف باشند حدود اشیا
چه آسمان محدود است بحدی و زمین بحدی دیگر و انسان بحدی و فرس بحدی دیگر
پس حق تعالی محدود باشد بحد هر صاحب حد پس حق تعالی محدود است بحد زمین
و آسمان و فرس و انسان و در بعضی نسخه و بالاخبار الصحیح واقع است بجای
و الاخبار الصحیح پس برین تقدیر اخبار بفتح همزه باشد و این قول عطف است بر قول
شیخ بالمفهوم و انه عین الاشیاء مفعول است مر تحققنا را و این نسخه موید است

که در نسخهٔ اول نیز این قول عطف باشد بر قول او که بالمفهوم باشد یعنی دائم مفهوم
مخالف و اخبار صحیح این که حق تعالی عین اشیا است تا آخر ق فما تحد شئ الا وهو حد الحق
فهو الساری فی مسمی المخلوقات والمبدعات ل یعنی پس محدود نمیشود چیزی مگر که حد
که حد آن حد حق تعالی است پس حق تعالی ساری است و جاری در آنچه نام آن مخلوقات
است و مسبوق بماده و مدت و در آنچه نام آن مبدعات است و غیر مسبوق بماده و مدت
یا مبدعات عطف تفسیری باشد ق ولو لم یکن الامر کذلک ما صح الوجود فهو عین الوجود
ل یعنی اگر نبودی امر و حقیقت حال چنین که حق تعالی ساری باشد در جمیع اشیا صحیح
و ثابت نمیشد وجود و هستی اشیا چه نظر بذات خود هیچ حقیقی وجود ندارد پس وجود اشیا
وجود حق تعالی باشد چه او عین وجود است و نور قول الله نور السموات والارض را
فرا راه خود دار و برو ق فهو علی کل شئ حفیظ بذاته ولا یؤده حفظ شئ ل یعنی پس حق تعالی
مر هر شئ را حفیظ است و نگاهبان بذات خود که عین وجود باشد چه حافظ اشیا وجود
آنهاست و گرانی نمیکند بر حق تعالی حفظ هیچ چیز چه وجود هر شئ عین اوست پس
گرانی متصور نیست و این تضمین است مر قول حق تعالی را که وسع کرسیه السموات
والارض ولا یؤده حفظهما باشد و فقیر این کریمه را شرح داده است در غیر این شرح
ق فحفظه للاشیاء کلها حفظه لصورته من ان یکون الشئ غیر صورته ل صورته بجای
ضمیر واقع است و اصل ترکیب غیرها است یعنی پس حفظ حق تعالی مر اشیا را حفظ
اوست مر صورت خود را از این که یافته شود چیزی از اشیا بر غیر صورت حق پس حفظ
حق تعالی که وجود واحد باشد مر اشیا را بهمین وجه است که چیزی بر غیر صورت حق
تعالی موجود نگردد چه عین ثابته اوست و وجود عین عین او پس چیزی بر غیر صورت
حق تعالی چگونه تواند آمد باحاطهٔ او و امتناع غیر او حفظ او واقع شده مر جمیع اشیا را
و در بعضی نسخه حفظ بصورته واقعست باضافت بسوی ضمیر یعنی حفظ حق تعالی مر صورت

خود را و در بعضی دیگر ان لا یکون است بزیادتی لا یعنی حفظ حق تعالی مر صورت
خود را اینست که یافته نشود چیزی بر غیر صورت حق ق ولا یصح الا هذا فهو الشاهد
من الشاهد والمشهود من المشهود ل یعنی صحیح و ثابت نمیشود مگر همین که رفت پس حق
تعالی شاهد است از هر شاهد که تو آن را شاهد میخوانی چه این شاهد صورت حق است و
او مشهود است از هر مشهودی که نزد تست ق فالعالم صورته وهو روح العالم المدبر له
فهو الانسان الکبیر ل یعنی پس عالم صورت حق است و حق روح و مدبر عالم چه روح
مدبر صورت است پس حق مدبر صورت خود باشد که عالم باشد پس حق تعالی انسان کبیر
است که شامل است مر عالم صغیر و کبیر را که انسان کبیر اسم کل موجودات است ق شعر
فهو الکون کله ۞ وهو الواحد الذی ۞ قام کونی بکونه ۞ و اذا قلت یغتذی ۞ فوجودی
و به نحن نغتذی فیه منه ان نظرت بوجه تعوذی ل تعوذی مبتدا است و خبر آن
مقدم است بر آن که فیه باشد یعنی پس حق تعالی کون است و تمامی عالم و حق تعالی
واحد است که قائم و متحقق شد کون و هستی من ممکن بکون و هستی او و هنگامی که
بگویم که حق تعالی مغتذی است و باقی و ظاهر بغذا و باطن پس وجود من ممکن غذاء
حق باشد که باقی و ظاهر است بمن و من باطن او و بحق تعالی ما مغتذی و
صاحب غذائیم که قیام و بقاء ما از وست که باطن ما باشد پس ناچار گرفتن و التجا
آوردن من بحق تعالی است از حق تعالی اگر نظر کنیم بر وحدت و منظور دارم
این وجه چنانکه گفت رسول الله صلی الله علیه وسلم اعوذ بک منک و در بعضی نسخه
ولذا است بجای و اذا یعنی نظر بوجه مذکور که کون من قائم بکون اوست گفتیم
که غذا میکند و مغتذی میشود حق تعالی پس وجود من غذاء او باشد تا آخر و در بعضی
نسخه نغتذی است بجای نختذی ق ولهذا الکرب تنفس فنسب النفس الی الرحمن بأنه ل
چون حق تعالی مغتذی نمیشود مگر بما که وجود ما غذاء اوست و ظهور و بقای او

نیست مگر عما و مار الهی و دیده کون عالم در وی بالقوه بود بنابر آن کرب داشت پس
نفسی زد و ایجاد عالم کرد پس گفت شیخ قدس سره و لهذا الکرب تا آخر یعنی از جهت آنکه کرب
و اندوه نفسی برآورد و دمی زد تا عالم از قوه بفعل آمد و متغذی شد بعالم و اندوه و
کرب او زایل شد چه تنفس موجب راحت است و ارتفاع الم و اندوه پس منسوب شد
نفس رحمانی حق تعالی بسوی اسم رحمان چنانکه گفت افضل ترا حیم حق تعالی که
رسول ما باشد علیه السلام انی لاجد نفس الرحمن من جانب الیمن و نفس رحمانی عبارت
است از انبساط وجود حقانی ثابت و از وجود عالم که منبسط است بر اعیان ثابته
و از هیولی که حامل صور عالم ما باشد ق لانه رحم به ما طلبته النسب الالهیة من ایجاد صور العالم
التی قلنا هی ظاهر الحق ل این قول تعلیل است برای این که کرب مذکور سبب بود مر تنفس را
و زوال آن کرب بتنفس بود یا تعلیل است مر انتساب نفس حق تعالی را بسوی اسم
رحمن و من ایجاد صور العالم از قسما محاقست و مراد من صور العالم الموجد است یعنی
زیرا چه بدرستی که حق تعالی رحم کرد به تنفس باسم رحمن و موجود ساخت چیزی را که طلب کرد
و رغبت تمام نمود بوی نسب الهی که اسما و صفات حق باشند و آن چیز صور عالم
اند پس اسما حق تعالی طالب مظاهر بودند ولی ظهور آن کربی تمام داشتند چه رازق
و رازق صورت رزق را خواهان بودند اگر رزق نباشد پس رازق کجاست
و ملک خواهان ملک بود و اگر نه ملک چگونه شود و همچنین باقی اسما پس طلب
کردند از حق تعالی مظاهر و صور خود را که صور عالم باشند پس چون صور عالم
موجود شدند برحمت امتنانی کرب حق تعالی که جامع جمیع اسما باشد زوال
یافت ق اذ هو الظاهر ل این قول متعلق است بقول او که هی ظاهر الحق باشد
یعنی زیرا چه حق تعالی ظاهر است و بس پس صور ظاهر حق باشند ق و هو باطنها
ل این عطف است بر هی ظاهر الحق یعنی حق تعالی باطن آن صور است ق اذ هو

الباطن

الباطن ل یعنی زیرا چه حق تعالی باطن است و بس چنانکه او ظاهر است و بس
ق و هو الاول اذ کان هو و لا هی ل یعنی حق تعالی اول است و بس هنگامی که
باشد حق تعالی و نباشند صور عالم کان الله و لم یکن معه شیء و درین قول رمز است
که اگر صور عالم منظور نشوند پس حق تعالی اول باشد یعنی آنکه غیر او موجود نیست
چنانکه آخر است بهمین وجه ق و هو الآخر اذ کان عینها عند ظهورها ل یعنی حق تعالی
آخر است و بس وقتی که باشد از صور ظهور صور یعنی صور مذکور حق تعالی اند که از وی
ظهور صور است چه ظهور شیء نیست مگر از حق تعالی و در بعضی نسخه اذ کان عینها
عند ظهورها است بجای اذا کان عینها ظهورها و این نسخه اجود است یعنی حق تعالی
آخر است و بس زیرا چه حق تعالی عین صور است نزدیک ظهور صور در خارج ق فالآخر عین
الظاهر و الباطن عین الاول و هو بکل شیء علیم لانه بنفسه علیم ل یعنی پس اسم آخر
عین اسم ظاهر است چه صور عالم اسم ظاهر حق اند چنانکه رفت و اسم باطن عین
اسم اول است چه اسم باطن و اسم اول نظر بمبدا اند چنانکه رفت و حق تعالی بهر چیز علیم
است و دانا چه بدرستی که حق تعالی بذات و عین خود علیم است و دانا و هر چیز
عین و ذات اوست ق فلما اوجد الصور فی النفس و ظهر سلطان النسب المعبر عنها
بالاسماء صح النسب الالهی للعالم فانتسبوا الیه تعالی فقال الیوم نضع نسبکم
وارفع نسبی ای آخذ عنکم انتسابکم الی انفسکم وارد کم ای انتسابکم الی ل نسب اول
بکسر نون است و ثانی بفتح آن یعنی پس هرگاه پیدا کرد حق تعالی صور عالم را
بنفس خود و ظاهر شد سلطنت و حکومت نسب و اضافات که معبر اند باسما
بظهور صور عالم بنفس رحمانی در نفس خود صحیح و ثابت شد نسب الهی و نسب حقانی
بعالم پس منتسب شد عالم بسوی ذات الهی و عین حق تعالی پس گفت الله تعالی
از لسان ترجمان صادق الیوم نضع تا آخر یعنی آن روز که روز قیامت کبری

باشد و وقت فنا و بنده بذات و بصفات و افعال خود در ذات حق و صفات
و افعال او می نهیم و بخاک عدم می اندازیم نسب شما و مرفوع میکردانیم و ظاهر
میکنیم نسب خود بشما و نمایان میکردانیم رایت نسب شما بخود یعنی میکیریم از شما انتساب
شما که بسوی شما بود که خود در میان نمانید و رد میکنیم یعنی میکردانیم انتساب شما بسوی
خود تا شما بجز ما نباشید چنانکه کفت حق تعالی واذا نفخ فی الصور فلا انساب بینهم
یومئذ ولا یتسآءلون ق این المتقون ل چون ظاهر شد که ظاهر و باطن حق است
و بنده بحسب توهم محض است و منقول شد کلام حق تعالی که الیوم نضع نسبکم باشد
تا آخر و کفت شیخ قدس سره العزیز در شرح قول مذکور بر طبق بیان سابق آورد قول
حق تعالی را که این المتقون باشد یعنی کجا اند متقیان و اهل تقوی و ارباب وقایه
و خواص که بکوید در شرح متقیان بحسب بیان سابق چنانکه میشنوی ق ای الذین
اتخذوا الله وقایة وکان الحق ظاهرهم ای عین صورهم الظاهرة ل و چون متقی
در اصل از وقایه است اعتبار کرده وقایه را در تفسیر متقی یعنی کجا اند آنان که کرفته
بودند حق تعالی را وقایه ذات خود و یافتند او را واقی و نکاهبان انتساب صفات
و افعال ایشان بسوی ایشان که ایشان در میان خبری نبودند و بود حق ظاهر
ایشان بنظر ایشان نیز چنانکه باطن ایشان است یعنی حق تعالی که اسم ظاهر باشد
عین صور ایشان بود پس ظاهر ایشان حق بود و باطن ایشان حق و حق وقایه
انفس ایشان شد در نظر ایشان نیز چنانکه بنفس الامر چنین است ق وهم اعظم
الناس حقهم واقواهم عند الجمیع ل یعنی طایفه مذکور بزرکترین مردم اند و سزاوار تر
در انتساب بسوی حق تعالی و قوی تر نزدیک جمیع اهل الله و ارباب معرفت چه قوت
ایشان قوت حق است و از حکم خلق الانسان ضعیفا بر آمدند چه ایشان نماندند
و بجز حق تعالی را موجود ندیدند سمع ایشان عین حق است و همچنین باقی قوای روحانی

وجسمانی

وجسمانی ق وقد یکون المتقی من جعل نفسه وقایة للحق بصورته اذ هویة الحق قوی
العبد فجعل مسمی العبد وقایة لمسمی الحق علی الشهود حتی یتمیز العالم من غیر العالم
ل یعنی کاهی می باشد متقی کسی که کردانیده باشد خود را وقایه و واقی حق تعالی
بصورت خود که او را باطن خود می یابد چه هویت حق تعالی قوای بنده است
چنانکه معلوم شد از کلام قدسی پس کردانیده شد بنده وقایه و واقی مر حق تعالی
را در نظر وی که شهود وی برین بود و نفس الامر بر آنست که طایفه اولی بر آنند
پس متقی دو فرقه شدند تا متمیز و جدا شود عالم و عارف بحق تعالی از غیر عالم
و عارف با وجه طایفه اول عارف اند و طایفه ثانی جاهل و ملحق باهل
شرک جلی پس در میان هر دو تفاوت بسیار است چنانکه میشنوی و نیز بکوئی
که هر دو وقت وقت عارف است و هر دو نظر نظر عارف پس جاهل که در آید می آید
غیر ازین دو فرقه باشد ق قل هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون
انما یتذکر اولوا الالباب وهم الناظرون فی لب الشیء الذی هو المطلوب من الشیء
ل یعنی بکو ای عارف که هست این که برابر باشند جماعه که صاحب علم و معرفت
اند و جماعه که علم و معرفت ندارند و چون حیوانات عجما اند که زبانی و بیانی
ندارند و دل ایشان را اجابتی و شانی نباشد و متذکر و پند پذیر میشوند مکر ارباب
لب و اصحاب زبده و تا اینجا قول حق است و شیخ میفرماید در تفسیر اولوا الالباب
وهم الناظرون تا آخر یعنی اولوا الالباب جماعه اند که ناظر باشند در لب و
خلاصه شیء که مطلوب است از شیء و در هر شیء مغز می بینند و آنچه بر آن مرور
ایمان شده آنرا یاد میکنند و باز عروج میفرمایند پس متذکر میشوند بچیزی که
مرکوز است در ایشان و ایشان بر آنند و فایض است بر ایشان از مقام
تقدیس و مجرد را از ملبس در یافتند و از میان تلبیس بر خاست و الحال قشر را نیز

فما سبق مقصّر

مغرب باشند بخلاف علما و قشر و ارباب عقل صرف که علم ایشان کسبی است بعقلی که مشوب بوهم و تفکری که مخل است بفهم بخلاف جاهل **ق** فما سبق مقصر مجدا **ل** مجد بفتح میم و کسر جیم و دال مصدر میمی است بمعنی جاد بتشدید یعنی پس سبقت نکرد مقصر که صاحب تقصیر باشد در معرفت حق تعالی و حقیقتی که منشعب است از جاهد حق بر جاد که کوشش نموده باشد در معرفت و رضا حق تعالی اگرچه نظر او بر وجه الله نباشد پس مقصر و مجتهد برابر نیستند چه مجتهد فوق مقصر است پس چگونه سبقت کند مقصر بر مجتهد و هم چنین فرق است در میان مجتهدی که اجتهاد او لوجه الله باشد و مجتهدی که نظر او بر حور و قصور است چنانکه مثنوی **ق** کذلک لا یماثل اجیر عبدا **ل** یعنی همچنین مماثل و برابر نمی باشد اجیر بنده را چه اجیر بعد از یافتن اجرت از در باز گردد و بنده مقیم جناب مولی است و بجز وجه الله نظر ندارد و در همه جا بجز او را نه بیند و در همه طرق جز با او نباشد که مجاهده بنده بجهت ذات مولی است و در ذات او پس همه جا و در همه رو ذات حق بیند چنانکه گفت والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا **ق** و اذا کان الحق وقایة للعبد بوجه و العبد وقایة للحق بوجه فقل فی الکون ما شئت ان شئت قلت هو الخلق و ان شئت قلت هو الحق و ان شئت قلت هو الحق الخلق و ان شئت قلت لا حق من کل وجه و لا خلق من کل وجه و ان شئت قلت بالحیرة فی ذلک فقد بانت المطالب بتعیینک المراتب **ل** یعنی هنگامی که شد حق تعالی وقایه بنده بوجهی که بنده باطن است و حق تعالی ظاهر و بنده وقایه حق تعالی بوجهی دیگر که حق تعالی باطن است و بنده ظاهر پس بگو در حق کون و عالم چیزی که بخواهی اگر خواهی بگو که عالم خلق است که وجهی دارد و اگر خواهی بگو که عالم حق است که وجهی دارد و اگر خواهی بگو که عالم حق است و خلق که وجهی دارد و اگر بخواهی بگو که عالم حق نیست بجمیع وجوه و خلق نیست بجمیع وجوه که وجهی دارد و این کار اخص خواص است و اگر خواهی بگو بحیرت و حیرانی در عالم که وجهی دارد

چه هر یک

هو ذی

چه هر یک حکم را بخصوص در عالم راهی نیست پس بهرچه خواهی از احکام مذکوره حکم کن چه بتحقیق جدا شد مطالب حقانی بتعیین و تشخیص نمودن تو مر مراتب را **ق** و لولا التحدید ما اخبرت الرسل بتحول الحق فی الصور و لا وصفته بخلع الصور عن نفسه **ل** باز رفت بر سخن سابق که آنچه بود در رسول علیهما السلام فرموده اند حق است و لزوم تحدید حق تعالی از اقوال حضرات مذکور منافی صدق و حقیت احوال ایشان نیست چه تحدید ایشان در بیان احوال حق تعالی در همه اقوال حق تعالی و اخبار صادق است چنانکه رفت پس گفت و لولا التحدید تا آخر و فقیر برین است که مربوط است بما قبل که نزدیک آن است یعنی اگر نبودی تحدید در حق تعالی خبر ندادندی رسولان بتحول حق تعالی در صور و تلبس او از لباسی بلباسی و وصف نکردندی حق تعالی را بخلع و اخراج صور از ذات حق چه تحول حق از صورتی بصورتی و خلع صورتی از ذات حق عین تحدید شد که صور محدود اند در حدیث صحیح است که قال علیه السلام ان الحق یتجلی یوم القیمة للخلق فی صورة منکرة فیقول انا ربکم الاعلی فیقولون نعوذ بالله منک فیتجلی فی صور عقایدهم فیسجدون له یعنی بدرستی که حق تعالی متجلی میشود روز قیامت بر خلق در صورتی منکر پس میگوید که من رب شما ام و میگویند مردم نعوذ بالله منک پس متجلی میشود در صور عقاید ایشان پس سجده میکنند و قول رسول واحد قول رسولان است لا نفرق بین احد من رسلهم **ق شعر** فلا تنظر العین الا الیه و لا یقع الحکم الا علیه **ل** یعنی پس نظر نمیکند هیچ چشمی مگر بسوی حق تعالی و واقع نمیشود حکم حسن و قبح مگر بر حق تعالی چه او متحول است بهر صورت پس ناظر نیست هیچ چشمی مگر بر روی او و اینما تولوا فثم وجه الله و واقع نیست هیچ حکمی مگر بر ذات او **ق** فنحن له و به فی یدیه و فی کل حال فانا لدیه **ل** یعنی پس ما اهل عالم مر حق را و بحق در دو دست حق ایم و بعد ما فی السموات و الارض و بتحقیق در هر حال پس ما نزدیک

الصلوة ص

من رسلهم ص

اوئیم پس بودن و رجوع نمودن ما بسوی حق تعالی با وست و در وست و در همه
حال با اوئیم چنانکه گفت وهو معکم اینما کنتم و در بعضی نسخه وبه وفی یدیه ست بواو عاطفه
یعنی مرا و را ئیم و با اوئیم و در دست وی ق ولهذا ینکر ویعرف وینزه ویوصف ل یعنی بنا بر
تعیین مراتب و تحول حق تعالی بهر صورت انکار کرده میشود حق تعالی و شناخته میشود
که نزدیک محجوب در مرتبه منکرست و در مرتبه دیگر معروف پس نزدیک او تنزیه کرده میشود
از صورتی و موصوف میشود بصورتی و عارف بر جمیع صور حاضرست و واقف
و نزدیک او تنزیه بجای خود باشد و تشبیه بجای خود که او جامع است میان هر دو
مرتبه ق فمن رای الحق منه فیه بعینه فذلک العارف ل ضمایر مجرور راجع اند بحق تعالی
و تواند بود که راجع باشند بسوی من مگر ضمیر بعینه یعنی پس کسی که دید حق تعالی را
از حق تعالی در حق تعالی بچشم حق تعالی پس همان عارف است و بس بخدا تعالی
و مراتب او یا بگوئی که هر که دید او را از خود در خود لیکن بدیده او پس همان کس عارف
باشد و بس چه او بچشم من و تو دیده نشود ق ومن رای الحق منه فیه بعین نفسه فذلک غیر
العارف ل یعنی کسی که دید حق تعالی را از حق تعالی در حق تعالی یا از خود در خود لیکن
نه بدیده حق تعالی بلکه بدیده خود پس آن غیر عارف است بخدا تعالی اگرچه باشد صاحب
شهود و معرفت تجلیات حق تعالی اما عارف بحق نشده چه نه دریافت که حق تعالی
بدیده من و تو دیده نشود ق ومن لم یر الحق منه ولا فیه وانتظر ان یراه بعین نفسه
فذلک الجاهل ل یعنی کسی که ندید حق تعالی را از حق تعالی و نه در حق تعالی و نه از خود
و نه در خود و منتظر شد که فردا می بیند بچشم خود پس آن جاهل است و نادان که
بهیچ جائی نرسیده و هیچ چیز ندیده بیت آنکس که ترا ندیده باشد آن دیده نکوچه
دیده باشد من کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی و آنکه منتظر باشد که فردا
او را بچشم او بیند آن جاهل غبیست ق وبالجملة فلا بد لکل شخص من عقیدة فی ربه یرجع بها

الیه ویطلبه

هودی ۱۰

الیه ویطلبه فیها فاذا تجلی له الحق فیها عرفه واقر به وان تجلی له فی غیرها انکره و
تعوذ منه واساء الادب علیه فی نفس الامر وهو عند نفسه انه قد تادب معه ل
یعنی بالجمله مجمل نیست که غیر عارف کامل جاهل باشد یا غیر جاهل پس ناچارست مر او را
از عقیده در حق رب که راجع میشود بدان بسوی رب و طلب میکند رب را در صورت
آن عقیده پس هنگامی که متجلی شود در وقت فنا او حق تعالی در صورت عقیده
او می شناسد رب خود را و مقر و معترف میشود بربوبیت آن صورت و اگر متجلی
شود رب او در غیر صورت عقیده او منکر میشود تجلی مذکور را و پناه میجوید از آن
تجلی چنانکه در حدیث است و سوء ادبی کرد بحق تعالی در نفس الامر و او نزدیک خود
بزعم خویش متادبست با حق تعالی و میداند که آن عین ادبست بحق تعالی و در
بعضی نسخه نکره است بجای انکره یعنی نکروه میدارد ق فلا یعتقد معتقد الها الا ما جعل
فی نفسه ل یعنی پس معتقد نمیشود و عقد نمیکند معتقدی که کار او جز عقد نباشد و نرفته
بمعرفت و شهود حق زفته بربی و الهی مگر بوجهی و صورتی که جعل کرده باشد آنرا
در نفس الامر خود و تصویر داده بوهم خود مثلا معتقد شد که رب بصورت قمر باشد
و محاذی شود و واقف در جانب یمین او ق فالاله فی الاعتقادات بالجعل
فما راوا الا نفوسهم وما جعلوا فیها ل یعنی پس اله در اعتقادها است بجعل جاعل آنست
که اعتقاد و وهم اهل اعتقاد باشد چه غیر محصور محصور نگردد دیگر بحسب اعتقاد و وهم
پس انحصار غیر محصور بجعل باشد نه در حقیقت و واقع پس ندیدند اهل اعتقاد
مگر نفوس و ذوات خود و آنچه مجعول ایشان باشد در نفوس ایشان پس اهل اعتقاد و
عبده اصنام برابر باشند که اله هر واحد مجعول هر واحد است ق فانظر مراتب
الناس فی العلم بالله وهو عین مراتبهم فی الرؤیة یوم القیمة وقد اعلمتک بالسبب
الموجب لذلک ل یعنی پس نظر کن بمراتب مردم در علم بخدا تعالی که مر معتقد را

علمی دیگر است و علم ایشان بحق تعالی عین مراتب ایشان است در رویت حق تعالی
روز قیامت و تحقیق اعلام کردم ترا سببی که موجب است مر آن حکم را چنانکه رفت که
حق تعالی بحسب اعتقاد متجلی میشود پس علم ایشان بحق تعالی بوجه خاص عین مرتبه ایشانست
فردا در رویت حق تعالی بآن وجه ق فایاک ان تتقید بعقد مخصوص وتکفر بما سواه فیفوتک
خیر کثیر بل یفوتک العلم بالامر علی ما هو علیه ل یعنی پس دور دار خود را ای طالب حق ازین
که مقید شوی و مقید گردانی حق تعالی را بعقید مخصوص و کافر و منکر باشی از غیر آنکه معتقد
باشد بعقید مخصوص پس فوت میشود از تو خیر و خوبیهای بسیار بلکه فوت میشود از تو علم
و معرفت بامر و حقیقت حال که نفس الامر بران باشد پس جاهل محض باشی چون ربت
جا در منحصر نیست پس منحصر داشتن جهل باشد و ضلال و در بعضی نسخه بعقید معتقد است بجای
تتقید بعقید و مراد یکیست ق فکن فی نفسک هیولی لصور المعتقدات کلها فان الله
تبارک و تعالی اوسع و اعظم ان یحصره عقد دون عقد ل یعنی پس باش در نفس و باطن خود
هیولی و ماده آماده مر ورود جمیع صورتهای معتقدات را نه مر ورود صورت معتقدی
خاص را که او بصورت خاص معتقد نیست چه حق تعالی وسیع و بزرگتر است ازین که او را حاصر
باشد عقدی نه عقدی پس چون امر وسیع است بحکم کشف و شهادت نص چنانکه مثنوی
پس تو ضیق مباش و نفس خود را هیولای هر صورت انکار و درین قول رمزیست که
هر صورت شهودی بر نفس او واقع میشود و بر هیولای او ق فانه یقول اینما تولوا فثم وجه
الله و ما ذکر اینا من این ل یعنی امر وسیع تر است چه بدرستی که حق تعالی میگوید اینما
تولوا فثم وجه الله یعنی هر جا که شما رو بگردانید پس آنجا وجه الله و ذات اوست پس
اینما بر سبیل عموم گفت و خاص نگردانید و جهتی را از اینی و جهتی دیگر پس تو هیولای
جمیع صور باش و در همه جا حاضر ق و ذکر ان ثم وجه الله و وجه الشیء حقیقته فنبه بها
قلوب العارفین لیلا تشغلهم العوارض فی الحیوة الدنیا عن استحضار مثل هذا فانه

خاص ح

لایدری

لایدری العبد فی ای نفس یقبض فقد یقبض فی وقت غفلة فلا یستوی مع من قبض
علی حضور ل یعنی ذکر کرد حق تعالی که در هر جائی که رو آرید آنجا وجه الله است و وجه
حقیقت شی است پس تنبیه کرد باین بیان بر این که حقیقت او اوسع است مر همه اشیا را
و این علم بخشید دلهای عالمان را تا مشغول ندارد و غافل نسازد ایشان را
عوارض و امور دنیوی از استحضار مثل این حکم که لقاء وجه الله و شهود جمال او
باشد در هر حالی و هر جا چه بدرستی که نمی دریابد بنده که در کدام نفس و دم مقبوض
میشود و می میرد چه گاهی است که مقبوض میشود در وقت غفلت از حق پس برابر
نمیشود بنده مذکور با کسی که مقبوض باشد بر حضور بحق تعالی پس بقول مذکور گرد
عالمان و عارفان را که در همه حال و با همه چیزها با حق تعالی باشند تا موت و قبض روح
در عین حضور بحق تعالی واقع شود پس مر عارف را بحق تعالی را اموال و اولاد
از ذکر الله ملهی نشوند و باز ندارند و من یفعل ذلک فاولئک هم الخاسرون پس
عارف مقبوض میشود در وجوهی که در آن وجه الله می بیند و وجوه دنیوی باشد یا
اخروی بخلاف جاهل پس عارف اسم اعظم است و رب الارباب و مقبوض بر
وجه الله و محشور بر وجه الله است مص چو میرد مبتلا میرد چو خیزد مبتلا خیزد ع بخلاف
مقبوض جاهل و غافل چه او محشور باشد بجائی که وجه او بر وجه غیر الحق باشد
ناچار مستحق طرد و بعد باشد و در بعضی نسخه بهذا واقع است بجای بها یعنی بقول
مذکور که اینما تولوا باشد تا آخر ق ثم ان هذا العبد الکامل مع علمه بهذا یلتزم
فی الصورة الظاهرة والحال المقیدة التوجه بالصلوة الی شطر المسجد الحرام
و یعتقد ان الله فی قبلته حال الصلوة ل یعنی پس بنده کامل و عارف واصل
که مشاهد جمال محمدی و کمال حقیقت او باشد با وجود علم مذکور که علم بعموم و
شمول حقیقت او مر هر مکان و هر شی را باشد بموجب کشف و نص قرآن

تنبیه ح

که انما تولوا فثم باشد تا آخر لازم میگیرد در صورت ظاهر و حال مخصوص که حالت نماز
باشد این که توجه نماز نباشد مگر بسوی جهت مسجد الحرام که واقع است در حرم مکه بر الف
و معتقد میشود و مشاهد می باشد که حق تعالی در قبله اوست بلکه عین قبله در حالت الی
صلوة جه ناچار است که در حال صلوة معتقد آن حکم و شاهد جمال الله از عین قبله
باشد و گرنه فعل صلوة و ترک آن برابر باشد لا صلوة لمن لا معراج له عارف
کامل و بنده مؤمن واصل چون رسول بخطاب فول وجهک شطر المسجد الحرام
مخاطب است و این خطاب میشود با وجود آنکه جمیع امکنه در انتساب بحق تعالی برابر
اند ق و هو بعض مراتب وجه الحق انما تولوا فثم وجه الله ل یعنی حال آنکه شطر المسجد
الحرام بعض مراتب نزول وجه الحق تعالی است چنانکه واقع است در قول انما تولوا فثم
وجه الله پس با وجود این تعمیم در صورت خاص و حال مخصوص مر بنده کامل را روی بسوی
شطر المسجد الحرام باشد و در بعضی نسخه من واقع است بالای انما تولوا فثم تا آخر
و در بعضی نسخه یعنی شطر مسجد مذکور بعض مراتب وجه الحق است از قول انما تولوا از حکم
آن که قطع نظر کردم از کشف و وجدان پس با وجود عموم نظر عارف مثل عموم حقیقت
حق متوجه نیست او مگر بسوی شطر مخصوص در حالت خاص چه این تخصیص عین انقیاد
امر حقیقت عام حق است و اتباع رسول او که چون امر عام بخصوص باشد در حالت
مخصوص پس بر خصوص توان رفت که عین عموم است ق فشطر المسجد الحرام منها فقد
وجه الله و لکن لا تقل هو ههنا فقط بل قف عند ما ادرکت و الزم الادب فی
الاستقبال شطر المسجد الحرام و الزم الادب فی عدم حصر الوجه فی تلک الاینیة الخاصة
بل هی من جملة الاینیات ما یتولی متول الیها ل یعنی پس شطر مسجد الحرام از جمله وجوه حق
تعالی است پس در آن شطر وجه الله است و عین او و لیکن مگو که وجه الله و عین او
در شطر مذکور است و بس بلکه واقف و قایم باش نزد ادراک و وجدان خود و لازم گیر

ادب در رو آوردن بسوی شطر مسجد الحرام و استقبال نکنی در حالت صلوة مگر بجانب
مسجد الحرام و لازم گیر ادب در عدم حصر و ضبط کردن وجه حق تعالی در اینیت خاص
و جهت مخصوص که شطر مذکور باشد پس ادب در هر دو لازم است که التزام استقبال
باشد بجانب مسجد الحرام و ترک حصر وجه الله در مسجد الحرام و جانب آن اگر یکی ازین
دو متروک شود ادب با حق تعالی مفقود گردد و مرتبه مکه و مسجد الحرام را در انتساب
بوجه الله بر اینیات دیگر و باقی امکنه شرف و زیادتی نیست بلکه اینیت خاص
و جهت مخصوص از جمله اینیات و جهاتی است که روی نیاورده باشد هیچ روی آرنده
بسوی آن پس نزدیک طهارت دل اگرچه کعبه و بتخانه یکی باشد لیکن بجهت
ادب در حالت خاص روی صاحب طهارت بسوی کعبه باشد و بس و دیده
دل او بر جمال و صفای هر دو خانه مفتوح باشد و چون طهارت دل حاصل
نباشد و دیده آن مفتوح نشود کعبه و بتخانه بر صاحب آن یکیست س نبود خیر
در آن خانه که عصمت نبود بدانکه توجه تو بمسجد الحرام چون توجه حق است بسوی تو
چه آن مجعول تست چون تو مجعول اوئی پس تو رب کعبه چون او رب تو و حجر
الاسود ساخته و نهاده تست و بیت الحرام بر افراخته تو و کعبه در حقیقت بدن
مبارک تست و اشارت به لا اقسم بهذا البلد بسوی آن عمارت است و دل
صاف تو حجر الاسود است و سر و پای تو صفا و مروه از سر تا پای سعی بکن که چون
سر تو صفا نباشد و پای تو مروه نگردد سعی بین الصفا و المروه صفائی نبخشد
جاهل در سعی صفای آب و گل است و در جفای اهل دل مثنوی جاهلان تعظیم مسجد
میکنند بر جفای اهل دل جد میکنند حق آن حق که جانت دیده است کو مرا
بر بیت خود بگزیده است چشم نیکو باز کن بر من نگر تا ببینی نور حق اندر بشر و
برهان بر حکم مذکور فضل نبی الامی بر بیت الحرام بس است ق فقد بان لک عن الله

که جمال کعبه و صفا را آن در حسن و چشم او و نظاره نشود و توان دید ص چون طهارت نیست کعبه و بتخانه یکیست

انه فی اینیته خاص کل وجه ل یعنی پس بتحقیق ظاهر و مبین شد بر تو از حق تعالی و نص او
که او در اینیت هر وجه و جهت هست و در همه وجوه و جانب [illegible] و در بعضی نسخه وجه
واقعست بجای وجهت ق و ما ثم الا الاعتقادات فالکل مصیب و کل مصیب ماجور
و کل ماجور سعید و کل سعید مرضی عند ربه و ان شقی زمانا فی الدار الآخرة ل یعنی نیست در
اینیات و جهات توجه مگر اعتقادات بیت هر قوم راست راهی و دینی و قبله گاهی ه چه
اینیات همه حق اند و اختلاف در اعتقاد است که کسی معتقد جهتی است و کسی معتقد جهتی
دیگر پس هر متوجه بجهتی و جانبی مصیب است و بصواب رسیده چه معتقد است و مستقبل وجهی از
وجوه حق و هر مصیب ماجور است باجرت اصابت و هر ماجور سعید و نیک بخت است
و هر سعید مرضیست و محبوب مر رب خود را اگرچه شقاوت و الم دارد در زمان محصور
در دار الآخرة از قبل غیر رب خود چنانکه رفت چه شقاوت و الم ایام معدود منافی
سعادت ابدی نیست که سعید ابدی در ایام معدود در دنیا نیز معذب است و متالم
و همچنین در آخرت سعید ابدی روزی چند معذب و متالم باشد در آخرت که هر دو
موطن در حق عذاب و ثواب برابر اند چنانکه فقیر در انفاس الخواص شرح و بسط
داده است و ازین راه است که مثنوی ق فقد مرض و تالم اهل العنایة مع علمنا بانهم
سعدا اهل حق فی الحیوة الدنیا ل یعنی پس بتحقیق بیمار و دردناک بودند در حیات
دنیا و در دار الابتلا اهل عنایت حقانی و ارباب رحمت یزدانی چون انبیا و اولیا
با وجود این که میدانیم که ایشان سعدا اهل حق و ارباب حقیقت اند در دنیا و آخرت
ق فمن عباد الله من یدرکهم تلک الآلام فی الحیوة الاخری فی دار یسمی جهنم ل یعنی پس
همچنین از بندگان خدا تعالی کسی است که دریابد و در گیرد آنرا آلام شقاوت عارضی
در حیات آخرت در داری که مسمی و معروف است بجهنم و دوزخ بجهت حصر کردن
ایشان مر وجه الله را در موطنی ق و مع ذلک لا یقطع احد من اهل العلم الذین کشفوا

الامر علی

الامر علی ما هو علیه انه لا یکون لهم فی تلک الدار نعیم خاص بهم ل یعنی با آنکه متالم میشود
جماعه مذکور در دوزخ هیچ یکی از اهل علم و معرفت و صاحبان کشف الامور کما هی
دعوی نمیکنند و بجزم و یقین نمیدانند که نمی باشد مر آن جماعه را در دار الآخرة نعیمی خاص
و راحتی مخصوص ایشان چه اهل الله و شاهدان رحمت عام جازم و قاطع نیستند
که بنده معذب هر که باشد از نعیم و عنایت رحمانی محروم مطلق باشد چه تواند بود
که دار الشقاوة مبدل گردد بدار السعادة یا نعمتی مستقل چون نعیم اهل سعادت
شرعی برای ایشان برپای کنند چنانکه مثنوی و در بعضی نسخه فلا یقطع است بجای
ق اما بفقد الم کانوا یجدونه فارتفع عنهم فیکون نعیمهم راحتهم من وجدان ذلک الالم
او یکون نعیم مستقل زاید کنعیم اهل الجنان فی الجنان و الله اعلم ل یعنی مر ایشان را
نعمتی باشد بفقد و ارتفاع دردی که می یافتند از دوزخ پس مرتفع و دور شود
الم سابق از ایشان پس میشود نعیم ایشان راحت و نجات ایشان از ادراک الم
مذکور چه می باشد نعیم و بهشت مستقل لذت و تنعم بخش و زاید بر نجات از الم و آزار چون
تنعم اهل بهشت در بهشت که با فقد الم و عدم آزار لذت و حضور بخش است و خدا تعالی
داناتر است بصدق ما نحیه مسکوم و هو یعلم و انتم لا تعلمون و در بعضی نسخه لفقد الالم
است بجای بفقد الم و چون فارغ شد از حکمت احدیت که ناطق شد باین که هر شی
عین حق تعالی است شروع کرد در حکمت فاتحیه که حق تعالی بفاتحی خود ایجاد عالم
کرد و بظهور آمد بصور عالم و فتح حصول شی است از چیزی که متوقع الحصول نباشد
و ازین راه نسبت کرد حکمت مذکور را بکلمه صالحی که معجزه او ناقه بود که مفتوح و خارج
شد از جبل و متوقع الانفتاح و الخروج نبود از جبل چنانکه مثنوی ق فص حکمة فاتحیة
فی کلمة صالحیة ل و در بعضی نسخه فتوحیه است بجای فاتحیه و چون معجزه حضرت
صالح ناقه مفتوحه بود از جبل شروع کرد در بیان جنس ناقه چنانکه مثنوی ق شعر

فص صالحی

من الآيات آيات الركائب ؟؟ وذلك لاختلاف في المذاهب ل يعني بعضي از آيات
الله كه مفتوح شده اند از وی بوساطت اسم کردا... بر وجود او آيات
رکایب اند که بروی سوار شوند برای وصول بمقاصد چون ناقه صالح مثلا واين بنا بر
اختلاف مردم است در مذاهب وطرق پس هر کس بمقتضای عین خبری میخواهد
چون قوم صالح مثلا طلب کردند ناقه از جمله آيات الله تا بواسطه او بحق تعالی و
نبی او ایمان آورند وواصل شوند ورکایب جمع رکیبه است بمعنی مرکوب ق فمنهم قايمون
بها بحق ؟؟ ومنهم قاطعون بها السباسب ل يعني پس بعضی از مردم جماعتی اند که قايم اند
بحق تعالی بوساطت آيات مذکوره وبعضی از ایشان جماعتی باشند که قطع میکنند
بدان آيات صحراها ومی پیمایند باد را وحاصلی بدست ندارند وبسوی حقیقت وانچه باید
نروند ق فاما القايمون فاهل عين ؟؟ واما القاطعون هم الجنايب ل يعني پس جماعتی
که قايم بحق باشند اهل عين وعیان اند وصاحب حق وحقیقت واما آنانکه قاطع
صحراها وبادیها باشند پس ایشان جنایب ومراکب اند وبعید از حق وعین او ق
الحکم فکل منهم يأتيه منه ؟؟ فتوح غيوب من كل جانب ل يعني پس هر واحد از قايم وقاطع
می آید بروی از وی فتوح غیوب آن که رب تعالی بهر واحد از غیب نصیب آن
ازان میرساند از هر جانب وجناب روحانی وجسمانی وتواند بود که مراد از ین
ابیات متوکل ومشاهد حق وغزات در راه خدا باشند وبی شک قانع بحق
بر قله کوهی با غنمی چند بهتر از غزات باشد که کشاکش در میان دارند چنانکه
رسالت پناهی گفته است صلی الله علیه وآله وسلم پس از رکایب نفوس مردم مراد
باشد فاحفظ ق اعلم وفقك الله ان الامر مبني في نفسه على الفردية ولها
التثليث فهي من الثلثة فصاعدا ل يعني بدان وتوفيق خدا يار تو باد در شنیدن
ودانستن حق اینکه بدرستی که امر فتح وظهور عالم در واقع مبنی است بر فردیت

بمعنی عدم

صالحی

بمعنی عدم انقسام عدد بسوی دو متساوی یعنی اگر فردیت نبودی چیزی موجود
نگشتی ومر فردیت را تثلیث است بمعنی سه کان بودن چنانکه گفت فهي من الثلثة
یعنی پس فردیت از ثلثه است بمعنی پس سه فرد باشد وتثلیث فردیت آن پس
فردیت از تثلیث باشد وزاید ازان که تخمیس باشد وتسبیع مثلا پس تخمیس از خمسه
است وتسبیع از سبعه وخمسه وسبعه افراد فرد اند وتخمیس وتسبیع فردیت هر دو ق
فالثلثة اول الافراد ل یعنی پس سه اول فردها است وسر افراد فرد چنانکه دو اول
اول افراد زوج است واین معلوم است ومقرر نزدیک اهل حساب بالا ذکر
این حکم واقع شده است ق وعن هذه الحضرة الالهية وجد العالم ل یعنی از حضرت
فردیت الهی که تثلیث باشد یافته شد عالم چه اگر بالفرض حضرت فردیت الهی نبودی
عالم بوجود نیامدی چنانکه ظاهر میشود ق فقال الله تعالى انما قولنا لشيء اذا اردناه
ان نقول له كن فيكون ل ودر بعضی نسخه امرنا واقع است بجای قولنا یعنی پس
گفته است الله تعالی انما قولنا تا آخر یعنی نیست قول وکار ما برای عینی از اعیان
ثابته هنگامی که بخواهیم واراده کنیم که موجود شود مگر گفتن ما مر آن عین را که موجود
شو پس موجود میشود بمجرد امر وشیئیت کافیست برای توجه خطاب کن با آنکه
در حقیقت خطابی وکاف ونونی نیست ق فهذه ذات ارادة وقول ل
یعنی پس این ذات که قایل باشد بکن ذاتیست صاحب اراده وقول چنانکه
معلوم شد از اردناه ونقول پس سه چیز پیدا شدند ذات واراده وقول همچنین
در جانب شیء چنانکه بعد از فراغ از تثلیث مبداء خواهد گفت ق فلولا هذه الذات
وارادتها وهي نسبة التوجه بالتخصيص لتكوين امر ما ثم قوله عند ذلك التوجه كن
لذلك الشيء ما كان ذلك الشيء ل فلولا هذه الذات شرط است وما کان ذلک
الشیء جزاء آن وثم قوله عطف است بر ارادتها یا بر هذه الذات ولذلك الشيء

متعلق بقوله یعنی پس اگر نبودی ذات قایل به کن واراده آن ذات که عبارت است باشد
ازنسبت توجه ذات بتخصیص و ترجیح تکوین وایجاد امر و علیم مراعدام وی اگر نبودی
قول حق که کن باشد نزدیک توجه مذکور برای عین مذکور و تکوین آن یافته نشدی ان
عین پس برای وجود شی هر سه امر مطلوب باشد که ذات حق تعالی واراده ان و قول
کن باشد و در بعضی نسخه لولا قوله است تا اخر و در بعضی دیگر لما کان است بالام تاکید ق
ثم ظهرت الفردیة الثلثیة ایضا فی ذلک الشی وبها من جهة صح تکوینه واتصافه بالوجود
ل این شروع است در بیان فردیت اولی از قبل معلول واتصافه بالوجود عطف تفسیری
است بر تکوینه تا بدانی که از تکوین مراد غیر این باشد یعنی پس ظاهر شد فردیت
سه گانی در شی که معلول باشد نیز و بفردیت معلول صحیح و ثابت شد تکوین و اتصاف
آن بوجود خارجی که حاصلست نزدیک اراده حق تعالی و قول کن باشد برای
معلول ق وهی شیئیته وسماعه وامتثاله لامر تکوینه بالایجاد ل یعنی سه چیز از قبل
معلول شیئیت و عین ثابته که معلول است و سماع و شنیدن آن مر قول کن را و امتثال
آن مر امر تکوین خود را که بایجاد او متعلق شد ق فقابل ثلثة بثلثة ذاته الثابتة فی
حال عدمها فی موازنة ذات موجدها وسماعه فی موازنة ارادة موجده وقبوله
بالامتثال لما امره من التکوین فی موازنة قوله کن فکان هو فنسب التکوین
الیه ل یعنی پس مقابل شد سه که از قبل معلول باشند بسه از قبل موجد و پس ذات
و عین ثابته معلول که در حال عدم بود در برابر ذات موجد وی باشد و سماع
معلول در برابر اراده موجد و قبول معلول و اقبال او بامتثال امر حق که برای
تکوین و اتصاف او بوجود بود در برابر قول موجد که کن باشد بنا بران یافته شد
معلول پس اگر فردیت در هر دو جانب نمی بود وجود معلول رو نمی نمود پس منسوب
شد تکوین و اتصاف بوجود بسوی معلول و شیء مذکور در قول حق تعالی انما

امر اذا

امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون پس تکوین و کون در فیکون منسوب شد
بسوی شی مذکور ق فلولا ان فی قوته التکوین من نفسه عند هذا القول ما تکون ل
یعنی پس اگر نبودی تکوین و تکون در قوت و امکان شی مذکور از نفس آن نزدیک
سماع قول کن موجود نشدی شی مذکور در خارج ق فما اوجد هذا الشی بعد ان لم یکن
عند الامر بالتکوین الا نفسه ل یعنی پس ایجاد و خلق نکرد شی مذکور را نزدیک امر
حق تعالی بتکوین ان بعد از انکه معدوم بود مگر نفس و ذات آن شی چنانکه ثابت
ق فاثبت الحق تعالی ان التکوین للشی نفسه لا للحق والذی للحق فیه امره خاصة
ل یعنی پس ثابت کرد حق تعالی اینکه تکوین شی مر شی و ذات آنراست نه مر حق تعالی را
و انچه مر حق تعالی را در ایجاد و تکوین شی است امر و اراده حق است خاص نه
تکوین ق وکذا اخبر عن نفسه بقوله انما امرنا لشی اذا اردناه ان نقول له کن فیکون
فنسب التکوین لنفس الشی عن امر الله وهو الصادق فی قوله ل یعنی همچنین خبر داد
حق تعالی از ذات خود بقول خود که انما امرنا باشد تا آخر و معنی این قول گذشت
پس منسوب شد تکوین در فیکون بسوی نفس شی و عین آن لیکن از امر حق تعالی
و قول او که کن باشد و حق صادق است در قول خود پس نسبت تکوین شی بسوی
شی چنانکه مستفاد شد از قول صادق صادق باشد و در بعضی نسخه فی قوله است
بجای بقوله و در بعضی دیگر قولنا بجای امرنا ق وهذا هو المعقول فی نفس الامر کما یقول
الامیر الذی یخاف فلا یعصی لعبده قم فیقوم العبد امتثالا لامر سیده ولیس للسید
فی قیام هذا العبد سوی امره له بالقیام والقیام من فعل العبد لا للسید ل این قول
تقویة حکم مذکور است که مستفاد شد از نص و شهود بدیده کشف و وجدان و عقل منصف
و فکر صایب یعنی حکم مذکور همان معقول است و راه در عقل دارد نه نقیض آن چنانکه
میگوید آمری و امیری که میترسند عباد از وی بنابران حکم هیچکس بی فرمانی نمیکند از امر

وی مر بنده خود را که برخیز از مقام خود پس قایم میشود و برمیخیزد بنده مذکور از جای
خود بجهت امتثال و فرمان برداری مر امر سید خود را و نه هست مر سید او را در قیام
و فعل او بجز امر بقیام او و قیام از فعل بنده هست نه از فعل سید پس اگر بگوئی
که بنده را سید او قایم گردانید گنجایش دارد و اگر چه قیام او نزدیک را آده و امر
سید و امر او بقیام بود همچنین بگو که وجود شی از حق هست نظر بوجه مذکور و حقیقت حال
آنست که مذکور شد ق فقام اصل التکوین علی التثلیث ای من الثلثة من الجانبین ای
من جانب الحق و من جانب الخلق ل یعنی پس برپا شد اصل تکوین شی بر تثلیث یعنی
از سه امر از دو جانب که جانب حق باشد و جانب خلق و این عین مدعی هست و در بعضی نسخه
ثلثه هست بتنکیر بهتر خواست که بگوید که موجود ذهنی نیز قایم هست در ذهن از تثلیث
اگر محتاج باشد در قیام و تحقق خود بسوی غیر بخلاف بدیهی بدانکه در حکم نظری احتیاج
بسوی ثبوت محکوم به هست در نفس الامر چه محکوم علیه مسلم الثبوت هست که در تحقق و
فرض آن تردد نیست چنانکه بگوئی که عالم محتاج هست در حدوث خود بسوی سبب پس
تردد در احتیاج عالم باشد بسوی سبب در ثبوت سبب برای آن پس در نتیجه منظور
محکوم به باشد ازین راه آنرا اکبر نام کرده اند پس این را یاد دار و فراموش مکن تا
بیشتر در خلل واقع نشوی ق ثم سری ذلک فی ایجاد المعانی بالادلة ل یعنی بیشتر سرایت
کرد تثلیث در ایجاد معانی نظریه که محتاج باشند در ثبوت و اثبات خود در وقع
بسوی غیر که دلایل باشند چنانکه گفت بالادلة یعنی ایجاد معانی مذکوره بدلیلها است
ق فلا بد فی الدلیل ان یکون مرکبا من ثلثة علی نظام مخصوص و شرط مخصوص ل
یعنی پس ناچار هست در دلیل منتج نتیجه ازین که مرکب باشد از سه اجزاء بر انتظام و
ترکیب خاص و شرط مخصوص چنانکه شیخ هر دو را خواهد گفت و مبین شده هست در علم
منطق و در بعضی نسخه للدلیل من ان یکون هست بجای فی الدلیل ان یکون و مراد

صالحی

واحد هست و این حال دلیل اقترانی هست و همچنین در دلیل استثنائی ناچار است
از سه مقدمه چنانکه در ثبوت اینکه روز موجود هست بگوئی که هرگاه یافته شود طلوع
آفتاب پس روز موجود باشد لیکن آفتاب طالع هست این که لیکن الخ پس لازم آید
که روز موجود باشد و اگر نتیجه عدم طلوع آفتاب باشد پس بگوئی بجای لیکن آفتاب
طالع هست اینکه لیکن روز موجود نیست پس لازم آید که آفتاب طالع نیست
چنانکه مبین هست در علم منطق ق وح ینتج من ذلک ل ینتج مجرد هست نه از باب
افعال یعنی این هنگام که دلیل محقق باشد با نظام خاص و شرط مخصوص ناتج
و ثابت میشود یعنی نظری از دلیل و تواند بود که از باب افعال باشد یعنی منتج
و مثبت میشود دلیل از راه شرط و نظام مخصوص و در بعضی نسخه لا بد و قعت
بالای من ذلک یعنی ناتج و ثابت میشود نظری ناچار از دلیل یا منتج و مثبت
میشود دلیل ناچار از نظام و شرط خاص و تواند بود که بگوئی که ناچار هست از آن
نتاج و انتاج ق و هو ان یرکب المناظر دلیله من مقدمتین کل مقدمة تحتوی
علی مفردین فیکون اربعة واحد من هذه الاربعة یتکرر فی المقدمتین لیربط احدیهما
بالاخری کالنکاح فیکون ثلثة لا غیر لتکرار الواحد فیهما ل در بعضی نسخه ناظر است
بجای مناظر و در بعضی دیگر فیها بجای فیهما یعنی نظام مخصوص اینست که مرکب
گرداند صاحب مناظره و ناظر دلیل خود را از دو مقدمه و دو جمله که مشتمل باشد هر واحد
از آن دو مقدمه بر دو مفرد چه مر اسناد حکم را دو مفرد ضروری باشند پس میباشند
در دلیل چار مفرد که در هر مقدمه دو مفرد باشد و یکی از چار مفرد متکرر میشود
و مذکور در هر دو مقدمه تا ربط و التیام یکی از آن دو مقدمه با دیگری چه اگر آن مفرد مکرر
در میان نباشد هیچ یکی از آن دو مقدمه بدیگری مربوط نشود چون نکاح چه اگر یکی
در میان زن و مرد در میان نشود که عاقد باشد نکاح منعقد نگردد و این بطور

شافعی است که زن والی نکاح نیست که ایجاب و قبول بزبان زن صحیح نباشد
بخلاف امام اعظم که زن مستقل است بایجاب و قبول بطور امام مذکور پس تا آنکه یکی
درمیان زن و مرد نباشد هیچ یکی از احد الزوجین بدیگری مربوط نشود و زن و مرد
منتج نخواهند شد یا بگوئی که نکاح بمنزله حد اوسط است که ربط میدهد هر یکی را از زن و
مرد بدیگری و غالبا همین مراد باشد همچنین هر دو مقدمه اگر واحدی در میان هر دو مقدمه
نه درآید هر دو مقدمه منتج نخواهند شد پس دلیل سه مفرد باشد که واحد مذکور مکرر است
در هر دو مقدمه یا بگو در چهار مذکور بدانکه محکوم علیه قضیه که نتیجه باشد چنانکه العالم
حادث است مثلا آنرا حد اصغر نام کرده اند که آن در فایده و نظر مناظر منظور نیست
چنانکه رفت و مقدمه که در وی اصغر واقع باشد آنرا صغری نام کرده اند بنا بر وقوع
اصغر در وی پس قضیه که در وی العالم باشد صغری است پس اصغر و واحد مکرر در صغری
ماخوذ باشند که یکی موضوع باشد و دیگری محمول چنانکه بگوئی العالم متغیر و کل متغیر
حادث فالعالم حادث و محکوم به نتیجه را اکبر نام کرده اند چنانکه رفت و جای این و قضیه
که مشتمل باشد بر اکبر آنرا کبری نام کرده اند بنا بر وقوع اکبر در وی اگر محکوم علیه و موضوع
باشد درین قضیه یا محکوم به و محمول پس اگر واحد مکرر که از احد وسط و اوسط نام
کرده اند در صغری محکوم به و محمول باشد و در کبری موضوع و محکوم علیه پس این مرکب
از صغری و کبری را شکل اول میخوانند مقدم واقع شود صغری یا موخر که تقدیم صغری
شرط نیست ازینجاست که شیخ در نظام خاص تقدیم آن منظور ندارد و عکس این
رابع است و اگر در هر دو مقدمه محمول باشد پس مرکب از هر دو مقدمه شکل ثانی است
و اگر موضوع باشد شکل ثالث و مر هر یکی از چهار اشکال را ضروبی و شروطی اند در
کمیت و کیفیت و فقیر را درین بسط غرضی است که بمجرد تقدیم و تاخیر صغری و کبری
شکلی متبدل بشکلی نمیشود چنانکه قیصری درینجا غلط کرده است چنانکه اشعاری بغلط او

خواهم کرد

خواهم کرد ان شاء الله تعالی ق فیکون المطلوب اذا وقع هذا الترتیب علی الوجه المخصوص
و هو ربط احدی المقدمتین بالاخری بتکرار ذلک الواحد المفرد الذی یصح التثلیث
والشرط المخصوص ل شرط مخصوص عطف است بر وجه مخصوص یعنی پس یافته میشود
مطلوب که نتیجه هر دو مقدمه باشد هنگامی که واقع شود ترتیب که ترکیب دلیل بر
وجه مخصوص و نظام خاص که ربط یکی از دو مقدمه باشد بدیگری بتکرار نمودن
آن واحد مفرد که بوی صحیح و ثابت شد تثلیث چه اگر این واحد نباشد و تکرار این
منظور نبود دلیل سه جزو نشود پس لازم باشد برای وجود مطلوب نظام خاص
و شرط مخصوص و چون نظام مخصوص را شرح داد خواست که شرح بدهد و بیان
کند شرط مخصوص را چنانکه مثنوی ق و هو ان یکون الحکم اعم من العلة او مساویا
لها و ح یصدق و ان لم یکن کذلک فانه ینتج نتیجة غیر صادقة ل یعنی شرط مخصوص
اینست که محکوم به که در مطلوب باشد عام باشد از علت که حد وسط باشد و مکرر
در هر دو مقدمه چه در بادی رای علت و دلیل برای حصول مطلوب و ثبوت
محمول حد وسط است چنانکه بگوئی که عالم حادث است چه عالم متغیر است
و هر متغیر حادث است پس لازم آید بلزوم بین که عالم حادث باشد و برای
لزوم این قول و ثبوت این حکم که حادث باشد تغیر علت است و دلیل از
اینجاست که متکلم تغیر را علت و دلیل بر حدوث عالم میگوید پس لازم است
که محکوم به در مطلوب که اکبر است اعم باشد از حد وسط یا مساوی حد وسط چه
محکوم به محمول است بر حد وسط در کبری و محمول لازم است که عام باشد از موضوع
یا مساوی و این در شکل اول و ثالث است چنانکه گفتم و هنگامی که باشد ترتیب
و ترکیب دلیل در شکل اول مثلا با نظام و شرط مخصوص که مذکور شد صادق می باشد
مطلوب و نتیجه دلیل چنانکه صادق شد العالم حادث بدلیل مذکور و اگر نباشد

بخلاف متکلم که هر دو مقدمه مذکوره را دلیل بر حدوث عالم میگوید ۱۲

دلیل مذکور بر نظام و شرط خاص پس آن دلیل نیز منتج و نتیجه بخش میشود لیکن نتیجه
غیر صادق و مطلوب کاذب را چنانکه مبین است در علم میزان ق وهذا موجود فی
العالم مثل اضافة الافعال الی العبد معراة عن نسبتها الی الله واضافة التکوین
الذی نحن بصدده الی الله مطلقا والحق ما اضافة الا الی الشی الذی قیل له کن ل
یعنی نتیجه غیر صادق موجود است در عالم از عالمیان مثل اضافت معتزله مر افعال
اختیاری بنده را بسوی بنده بدون نسبت بسوی حق تعالی و نفس الامر برین نسبت
پس اضافت مذکور نتیجه غیر صادق و مطلوب کاذب باشد و همچنین اضافت علما ردّ است
مر تکوین را که ما بصدد بیان آنیم بسوی حق تعالی بر سبیل اطلاق که خالی باشد از نسبت
بسوی اعیان ما و حق تعالی اضافت و نسبت نداده است تکوین مذکور را مگر
بسوی شیء که گفته شده است مر آن شی را کن چنانکه رفت پس نسبت تکوین ما بسوی
حق تعالی نتیجه غیر صادق باشد و مطلوب کاذب آری نظر باراده و قول او کن
تکوین ما بحق تعالی باشد منسوب شود چنانکه رفت و در بعضی نسخه فیکون واقع است
بعد کن و غالب که از قلم ناسخ باشد ق ومثاله اذا اردنا ان ندل علی ان وجود
العالم عن سبب فنقول کل حادث فله سبب فمعنا الحادث والسبب ثم نقول فی
المقدمة الاخری والعالم حادث فتکرر الحادث فی المقدمتین والثالث قولنا
العالم ل یعنی مثال دلیل صحیح با نظام و شرط مخصوص این قول است که کل حادث فله
سبب العالم حادث باشد هنگامی که بخواهیم که دلالت و هدایت کنیم برین که وجود
عالم از سبب است و استدلال بکنیم برین قضیه که ان العالم له سبب باشد یعنی مر عالم را
سبب علت است که سبب وجود و حدوث آن باشد و مراد از حادث غیر واجب
لذاته است که وجود او خود بخود نباشد یا اخص باشد که شامل نسب و اضافات
حق نگردد و این را یاد گیر و فراموش مکن که بس نافع است پس گوییم کل حادث فله سبب

برسبیل اطلاق

صالحی

یعنی مثال دلیل صحیح که منتج نتیجه صادق باشد که ان العالم له سبب باشد این قضیه است
با قضیه دیگر که مشتمل است بر یک مقدمه که کل حادث فله سبب باشد حاصل شد یعنی
مر هر حادث را سبب است که علت حدوث آن باشد پس با ما اهل استدلال درین
مقدمه دو مفرداند یکی حادث که حد وسط باشد و دوم سبب با تمامی خود یعنی فله سبب
و این اکبر است پس مقدمه مذکور کبری باشد که مشتمل بر اکبر است و اینجا توهم و غلط مکنی
و این را صغری نخوانی و چون دو مفرد در مقدمه مذکور بدست آمدند پس میگوییم برای
حصول مقدمه دیگر این قول که العالم حادث باشد یعنی عالم حادث است پس متکرر
شد حادث در هر دو مقدمه پس با ما دو مفرداند در مقدمه اولی که حادث و سبب
باشند و حادث در مقدمه ثانی عین حادث مقدمه اولی است پس با ما در مقدمه
ثانی یکی باشد و آن ثالث است که عالم باشد و این مقدمه صغری است مشتمل بر اصغر
که عالم باشد پس این شکل شکل اول باشد نه رابع چه مقدم در ذکر لازم نیست که صغری
باشد و موخر کبری صغری و کبری را از اصغر و اکبر شناس و نیز مجرد تقلیب دو مقدمه
شکل رابع نتیجه حاصل نمیشود چنانکه درینجا حاصل میشود بلکه عکس نتیجه که بعد از تقلیب
بدست آید مطلوب است و نتیجه مقصود مثلا اگر بگویی در دعوی العالم حادث العالم
متغیر و کل متغیر حادث پس دلیل مذکور شکل اول باشد و اگر ذکر کنی کل متغیر حادث را
بالای العالم متغیر باز دلیل مذکور شکل اول است که بمجرد تقلیب هر دو مقدمه نتیجه لازم
می آید بلزوم بین که لازم شکل اول است آری در دعوی بعض الحادث عالم قول مذکور
که کل متغیر حادث والعالم متغیر باشد شکل رابع است چه تقلیب هر دو مقدمه العالم
حادث لازم می آید بلزوم بین و عکس مستوی این بعض الحادث عالم است پس دلیل
متن را شکل رابع داشتن سهو محض و خطاء بین است پس دلیل مذکور صحیح الترتیب و
المقدمات است و مشتمل بر سه مفرد پس سه منتج شود مر مطلوب را که العالم فله سبب باشد

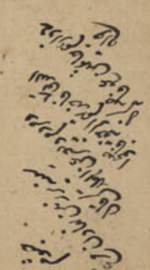
چنانکه مشنوی ق فانتج ان العالم له سبب فظهر فی النتیجة ما ذکر فی المقدمة الواحدة وهو
السبب ل یعنی پس منتج و مثبت شد دلیل مذکور مر این قول را که العالم له سبب باشد
همین مطلوب است چنانکه رفت پس ظاهر شد در نتیجه چیزی که مذکور شد در مقدمهٔ واحد
که کبری باشد و آن کبری کل حادث فله سبب است و آن چیز سبب است در فله سبب و چون علیه
در مطلوب اکبر است همین را متعرض شد چه عالم مسلم الثبوت است چه مر مانع متوهم را
منع در اثبات فله سبب بود و راجع بسوی آن چه منع هر مقدمه راجع بسوی حکم است
و ثبوت محکوم به بمحکوم علیه پس ظاهر در نتیجه اکبر است نه حد اوسط چه آن از برای
ربط اکبر باشد باصغر ق فالوجه الخاص هو تکرار الحادث ل یعنی پس وجه خاص و نظام
مخصوص تکرار حادث است در هر دو مقدمه که صغری و کبری باشد چنانکه بالا گفته بود
که وجه خاص و نظام مخصوص ترکیب دلیل است از دو مقدمه که مشتمل باشد هر واحد
بر واحد مکرر ق والشرط الخاص عموم العلة لان العلة فی وجود الحادث السبب فهو
عام فی حدوث العالم من الله اعنی الحکم ل من الله متعلق بحدوث است و این قول
جای مزلة الاقدام است چنانکه ظاهر میشود یعنی شرط خاص در ترتیب دلیل و ترکیب آن
عموم علت است چه بدرستی که علت در وجود حادث سبب است و وجود حادث که
معلول باشد مسبب آن پس سبب مذکور عام است در حدوث عالم از الله تعالی
و مراد میدارم از ضمیر فهو یا از علت که درین قول مذکور است که مراد از هر دو یکیست
محکوم به را که در مطلوب است که فله سبب باشد پس در اینجا توهم نکنی که اینجا علت را
عام گفت و در بیان شرط محکوم به را عام از علت گفته بود چنانکه رفت چه بالا
از علت حد وسط مراد است چنانکه بسط واقع شد در شرح آن و اینجا از علت علت
وجود عالم مراد است چنانکه متصدی گفت در دلیل لان العلة فی وجود الحادث
تا آخر و تغییر کرد علت این قول را یا ضمیر فهو را که راجع است بسوی سبب که محمول

است بر

است بر علت مذکور بمحکوم به در مطلوب که در اینجا است عام باشد از علت یا مساوی
علت یعنی حد وسط که حدوث باشد در اینجا و اینجا همین گفت که سبب که محکوم به
باشد عام است از حد وسط که حدوث عالم باشد نیز بدانکه اگر صفات و نسب حق
تعالی را حادث نخوانی بهر معنی که توانی پس محکوم به که له سبب باشد عام است از حادث
که آن علت ثبوت محکوم به است که فله سبب باشد برای محکوم علیه که عالم باشد از اینجا
که واقع شد حادث حد اوسط در دلیل مذکور چه مر صفات و نسب حق را نیز سبب است
و اگر آنرا حادث خوانی پس محکوم به مذکور مساوی حادث است و برای این مقام
گفته بودم که مراد از حادث یاد دار که بس نافع است ق فنحکم علی کل حادث ان له
سببا سواء کان ذلک السبب مساویا للحکم او یکون الحکم اعم منه ل این قول فوق قول
سابق است در ازلال اقدام چنانکه ظاهر میشود یعنی پس حکم میکنیم بسبب عموم در حدوث
عالم بر هر حادث که بدرستی که مراو را سبب است که علت حدوث آن باشد برابر است که باشد
سبب حکم و اذعان یعنی حد اوسط که حدوث حادث باشد در اینجا مساوی مر محکوم به
را که سبب علت حدوث شی باشد یا باشد محکوم به که سبب علت حدوث شی باشد
عام تر از سبب مذکور که حد وسط باشد و آن حادث است پس محکوم به در مطلوب عام
شد یا مساوی حد وسط چنانکه گفته شد برای نفع تو پس از ذلک السبب سبب اذعان
بحکم مطلوب که نتیجه باشد مراد است که حد وسط باشد نه سبب علت که محکوم به
است در مطلوب پس اول با آخر منطبق است و سابق با لاحق مطابق بدانکه گفتن
شیخ قدس سره العزیز در قول سابق مر این را که سبب عام است بر سبیل قطع نظر بحدوث
عالم است چنانکه گفت فهو عام فی حدوث العالم و احتمال تساوی و عموم آن
نظر بحدوث مطلق است یعنی حدوث عالم باشد یا حدوث نسب و اضافات
حق تعالی چنانکه گفت لان العلة فی وجود الحادث السبب پس چون سبب عام باشد

چنانکه گفت اعنی الحکم پس این قول مطابق شد بتعریف شرط مخصوص چه در آنجا گفته بود که بر عموم محکوم به صح

از حدوث عالم پس حکم بکنیم بر هر حادث از عالم باشد چنانکه زید مثلا یا نه چنانکه صفت
حق تعالی این که مراو را سبب است بر تقدیری و اگر عام نباشد سبب چنانکه صفات
را حادث نخوانی بر تقدیری پس باز حکم بکنیم که مر هر حادث را سبب است که سبب
مساوی خواهد بود ازین ره تعمیم کرد بقول خود سواء کان السبب فلکیا او اخر و در حل چنین
مقام طلب انصاف میکنم و هو القایل بکل صواب ق فیدخل تحت حکمه فیصدق
النتیجة ل یعنی پس داخل میشود محکوم به که سبب باشد تحت حکم مسبب که حد وسط
باشد و آن حادث است چه محکوم به اعم است یا مساوی چنانکه رفت چه هر شی عام
و مساوی در تحت حکم خاص و مساوی است و محمول بر خاص و مساوی است
پس صادق میشود نتیجه که مطلوب است از دلیل ق فهذا ایضا قد ظهر حکم التثلیث
فی ایجاد المعانی التی تقتنص بالادلة ل یعنی پس بیان مذکور بتحقیق ظاهر شد در
وی نیز حکم تثلیث و اثر فردیت سه کانی در ایجاد و احداث معانی که مکتسب
میشوند بدلایل یعنی معانی نظری چنانکه بالا اشارت کردم ق فاصل الکون ای
التثلیث و لهذا کانت حکمة صالح التی اظهر با الله فی تاخیر اخذ قومه ثلثة ایام وعدا
غیر مکذوب ل فی تاخیر اخذ قومه خبر کانت است و وعدا غیر مکذوب خبر دیگر یا اول متعلق
باشد بکانت و ثانی خبر آن و در بعضی نسخه تکوین است بدل کون یعنی پس اصل کون و تکوین
تثلیث است چنانکه رفت و بنا بر اصل مذکور بود حکمت حضرت صالح علیه السلام
در تاخیر اخذ قوم او سه روز و عده غیر مکذوب که ظاهر کرده بود خدا تعالی حکمت
مذکور را برای او چنانکه واقع است در قرآن تا افاد بر طبق کون باشد و آخر بر
و تیره اول با این که فساد هم از کون است ق فانتج صدقا ل یعنی پس منتج شد
تثلیث صدق وعده و نتیجه صادق را ق و هی الصیحة التی اهلکهم الله بها فاصبحوا
فی دارهم جاثمین ل یعنی نتیجه و وعده غیر مکذوب صیحه و عذاب بود که هلاک کرد



الله تعالی

صالحی

الله تعالی ایشان را بصیحه مذکور پس صبح کردند در خانهای خود بحالی که هالک بودند
و جا مانده که طاقت قیام نداشتند ق فاول یوم من الثلثة اصفرت وجوه القوم
و فی الثانی احمرت و فی الثالث اسودت فلما کملت الثلثة صح الاستعداد فظهر کون
الفساد فیهم فسمی ذلک الظهور هلاکا ل یعنی پس روز اول از سه روز که روزهای مهلت
بودند زرد شدند رویهای قوم صالح علیه السلام و در روز دوم سرخ و در سیوم روز
سیاه پس هرگاه کامل و تمام شدند هر سه روز صحیح و درست شد استعداد قوم
برزخی و اخروی را پس ظاهر شد کون فساد در ایشان یعنی ظاهر شد در ایشان
کونی جدید که مشروط بود بفساد کون قدیم که دنیوی بود و فساد کون قدیم
مستلزم بود مر تحقق کون جدید را و نیز فساد مستلزم کونی است ازین ره کون الفساد
گفت پس نام کرده شد ظهور و کون مذکور ایشان بهلاکی ایشان چنانکه کون
دقیق و صورت آن فساد گندم باشد و هلاک آن ق فکان اصفرار وجوه
الاشقیاء فی موازنة اسفار وجوه السعداء فی قوله تعالی وجوه یومئذ مسفرة من السفور
و هو الظهور کما ان الاصفرار فی اول یوم ظهور علامة الشقاوة فی قوم صالح ل
این بیان مقابله است و موازنه قوم مذکور که اهل شقاوت بودند در عرف شرع
بسعداء عرف شرع چه هر شی متبین میشود به بیان ضد آن یعنی پس هست زردی رویهای
اشقیا و بی سعادتان در برابر اسفار رویهای سعادتمندان و نیکبختان که مذکورند
در قول حق تعالی وجوه یومئذ مسفرة یعنی رویها در روز آخرت مسفر اند و ظاهر کننده
اثر سعادت بر خود چه اسفار ماخوذ است از سفور یعنی ظهور چنانکه اصفرار در اول
روز ظهور علامت بدبختی بود در قوم صالح علیه السلام و در بعضی نسخه کان است
بدل ان گفته است حق تعالی در حق سعداء وجوه یومئذ مسفرة ضاحکة مستبشرة ق
ثم جاء فی موازنة الاحمرار القایم بهم قوله تعالی فی السعداء ضاحکة فان الضحک

مرکون ص

من الاسباب المولدة لاحمرار الوجوه فهی فی السعداء احمرار الوجنات ل یعنی پستر
آمد در برابر سرخی که قایم بوده است بر رویهای بدبختان دیگر در روز دوم قول حق
تعالی در حق سعادتمندان که ضاحکه باشد چه ضحک از جمله ان اسباب است که مولد
و منتج باشد مر سرخی رویها را پس ضحک سعادتمندان در برابر احمرار رویهای
اشقیا باشد و با وجود احمرار روی هر دو فرقه سعید سعید باشد و شقی شقی چه در میان
احمرار هر دو فرقه فرق است چه حمرت رویها در سعادتمندان سرخی رخسارها
باشد و زینت بخش و باعث زیبائی تمام بخلاف احمرار اشقیا چه حمرت روی ایشان
حمرت خجل باشد فحمرتهم حمرة الخجل و صفرتهم صفرة الوجل ق ثم جعل فی موازنة تغیر
بشرة الاشقیاء بالسواد قوله تعالی مستبشرة و هو ما اثره السرور فی بشرتهم کما اثر
السواد فی بشرة الاشقیاء ل یعنی پستر گردانیده شد در برابر متغیر شدن بشره اشقیا
و رویهای قوم صالح علیه السلام بسیاهی در روز سیوم قول حق تعالی در حق سعداء
که مستبشرة باشد یعنی در روی سعداء و بشره ایشان علامت سرور و سعادتمندی ظاهر میشود در روز آخرت چنانکه گفت و هو ما اثره السرور فی بشرتهم یعنی
الاستبشار و بشارت خبریست که بدا کرده است آنرا در روی سعداء سرور و خوشحالی
ایشان که اشراق و بیاض روی ایشان باشد چنانکه موثر و موجد شد حزن
و خوف هلاکت مر سیاهی را در بشره اشقیا و قوم صالح ع م ق و لهذا قال فی الفریقین
بالبشری ای یقول لهم قولا یوثر فی بشرتهم فیعدل بها الی لون لم تکن البشرة
تتصف به قبل هذا ل یعنی بنا برین که بشرهٔ هر دو فریق متاثر باشد بخبر سار و ام ضار
گفت حق تعالی در حق هر دو فریق که سعید و شقی باشند و ناطق به بشری پس در حق
هر دو کلمه بشارت واقع شد چنانکه خواهی شنید یعنی میگوید حق تعالی مر جماعه سعداء
و اشقیا را سخنی که تاثیر میکند در بشره در روی ایشان پس عدول میکند هر واحد

از هر دو

صالحی

از هر دو فریق آن بشری بسوی رنگی که نبوده است بشره هر واحد موصوف و متلون
بدان رنگ پیش ازان پس بشری از بشره است یعنی اثر بخش است در روی ق فقال
فی حق السعداء یبشرهم ربهم برحمة منه و رضوان و جنات و قال فی حق الاشقیاء
فبشرهم بعذاب الیم ل یعنی پس گفت حق تعالی در حق سعداء و سعادتمندان یبشرهم
تا آخر یعنی خبر و بشارت میدهد سعداء را رب ایشان برحمتی که نزدیک او باشد و بر خشنودی
و رضاء خود و به جنات و گفت در حق اشقیا فبشرهم بعذاب تا آخر یعنی پس بشارت
بده ای عارف اشقیا را بعذابی آزار بخش که این خبر در بشره ایشان اثر خواهد
کرد پس در حق هر دو فریق بشری واقع شد و در سعداء یبشرهم گفت چه سعداء
خود مخاطب باشند بکلام حق تعالی بخلاف اشقیا ازینجاست که گفت مر نبی را فبشرهم
چه شقی کلام حق نتواند شنید ق فاثر فی بشرة کل طایفة ما حصل فی نفوسهم من اثر هذا
الکلام ل یعنی پس ظاهر نشد در ظواهر ایشان که بشره باشد مگر حکم و اثر چیزی که
بسمع تاثیر کرد در بشره هر دو فریق چیزی که حاصل شد در نفوس ایشان که اثر کلام
مذکور باشد که واقع است در حق هر واحد و درین کلام اشارتست که اثر کلام در
نفوس و بطون است و اثر اثر در بشره چنانکه میشنوی ق فما ظهر فی ظواهرهم الا حکم
ما استقر فی بواطنهم من المفهوم ل یعنی پس ظاهر نشد در ظواهر ایشان که بشره باشد
مگر حکم و اثر چیزی که مستقر و متمکن شد در بواطن ایشان که مفهوم کلام باشد و
منطوق آن پس مفهوم کلام که در نفوس ایشانست اثر کلام است و رنگ روی ایشان
اثر مفهوم کلام که متمکن و مستقر بود در اذهان ایشان ق فما اثر فیهم سواهم کما لم یکن
التکوین الا منهم فلله الحجة البالغة ل یعنی پس اثر نکرد در باطن و ظاهر ایشان غیر
اعیان ایشان چه باطن و ذهن ایشان متاثر شد بموجب اعیان ایشان و ظاهر
ایشان متاثر شد بموجب عین ایشان چنانکه نبود تکوین و اختصاص ایشان بکون

بادی ص

ابان ص

باطن ص

خارجی بکرار ایشان چنانکه رفت پس مر خدا تعالی را حجت تام و برهان صحیح است چه
هرچه بایشان عاید است از ایشان باشد از ماست که برماست وان خیرا فخیر او
ان شرا فشر اق فمن فهم هذه الحکمة وقررها فی نفسه وجعلها مشهودة له اراح نفسه من
التعلق بغیره وعلم انه لا یوتی علیه بخیر ولا بشر الا منه ل یعنی پس کسی که فهمید حکمت فاتحه
ومقرر و متمکن ساخت ازرا در نفس و ذهن خود و گردانید ازرا نصب العین و مشهود پس
راحت داد آنکس نفس و ذات خود را از تعلق و تملق بغیر و نجات یافت از رجوع بمردم
ودرین قول اشارتست که تعلق بغیر رنج باشد وارتفاع آن راحت ودانست
آنکس که بدرستی که آورده نمیشود بروی خیر و شر مگر از جناب وی که از غیر واز خارج وی
بروی خیری هرگز نتواند آمد ق واعنی بالخیر ما یوافق غرضه ویلایم طبعه ومزاجه واعنی
بالشر ما لا یوافق ولا یلایم طبعه ولا مزاجه ل یعنی مراد میدارم بخیر چیزی که موافق غرض
صاحب خیر باشد وملایم طبع ومزاج او چون طعام وغذاء لذیذ ووصال بزوجه جمیله
ومراد میدارم بشر چیزی که موافق نباشد مر غرض صاحب خود را وملایم نباشد طبع
ومزاج او را چون غصب طعام طیب لذیذ وفراق زوجه جمیله ق ویقیم صاحب
هذا الشهود معاذیر الموجودات کلها عنهم وان لم یعتذروا ل یعنی اقامت میکند صاحب
شهود و حکمت مذکوره معاذیر و عذرهای تمامی موجودات را از جانب موجودات
اگرچه عذر نخواهند و معتذر نشوند پیش صاحب شهود مذکور چه او میداند که هرچه بکسی عاید است
میشود از جناب وی باشد چنانکه میشنوی ق ویعلم انه منه کان کل ما هو فیه کما ذکرناه اولا
فی ان العلم تابع للمعلوم فیقول لنفسه اذا جاءه ما لا یوافق غرضه یداک اوکتا وفوک
نفخ ل یعنی میداند صاحب شهود مذکور که از وی یافته شده هر چیزی که در وی باشد
بحسب عین ثابته او نه از دیگری چنانکه ذکر کردیم از سابق در بیان آنکه علم حق تعالی
تابع معلوم است بلکه علم هر کسی تابع معلوم باشد پس میگوید صاحب شهود مذکور

برای تسلی

برای تسلی نفس خود هنگامی که بیاید بروی چیزی وامری که موافق نباشد بغرض او
وملایم نباشد بمزاج وطبع او این قول را که یداک اوکتا باشد تا آخر یعنی ای جان
من دو دست تو کسب کرده اند خیرا که بتو رسید و دهان تو دم داده در آتش که
محرق و مولم تست پس چنین کس چرا اقامت معاذیر مردم نکند از جانب مردم انکه
یداک اوکتا وفوک نفخ مثلی است مشهور و مورد آن پرنده است در هند ققنس نام و
وجود و عدم آن مشهور است وازان وجه مورد این مثل است ق والله یقول الحق و
هو یهدی السبیل ل یعنی خدا تعالی میگوید حق وصدق ومینماید سبیل وطریق مستقیم پس نیست
ضلال مگر از انفس ایشان ودرین قول رمزیست که الحکم شیخ قدس سره العزیز گفته
است از حق باشد که بوساطت رسالت پناهی اسرار حق تعالی بوی رسیده اند
چنانکه رفت در صدر کتاب پس انچه گفته است قول حق باشد وسبیل او پس قول او
قول حق باشد وسبیل او پس قول او وقول حق باشد وسبیل مستقیم وچون فارغ شد
از حکمت فاتحه شروع کرد در حکمت قلبیه چه قلب مر نفس انسانی را گویند که صاحب
شعب اعتقادات باشد ومفتوح شود از وی صور اعتقادات چه قلب صورت مرتبه
الهیه است چنانکه روح صورت مرتبه احدیت صاحب قلب متقلب است در اطوار
عالم ومتلبس بلباسی که متلبس میشود بدان حق تعالی چون انبیا و اولیا ان فی
ذلک لذکری لمن کان له قلب ق فص حکمة قلبیة فی کلمة شعیبیة ل وچون کلمه شعیب
منشعب است از شعب منسوب میشود حکمت مذکوره بکلمه حضرت شعیب علیه السلام که
خود خواهد گفت ق اعلم ان القلب اعنی قلب العارف بالله هو من رحمة الله وهو
اوسع منها فانه وسع الحق جل جلاله ورحمته لا تسعه ل یعنی بدانکه بدرستی که دل یعنی دل
عارف بالله که متقلب خود در اطوار صور حقانی ودر همه جا حق تعالی هم را یافته باشد
نه عضو صنوبری که در صدر حیوان نهاده اند آن دل از رحمت خدا تعالی است و صادر

فص ۱۲ شعیبی

شعیب بن [illegible] خلیل الرحمن ابراهیم صلوات الله علیهم

از رحمت امتنانی و عنایت حقانی چنانکه هر موجود ممکن چنین است لیکن سخن از دل عارف
گوییم نه از عضو صنوبری و دل عارف باید واسع تر است از رحمت خدا تعالی
چه بدرستی که دل عارف واسع است مر حق تعالی را اجل جلاله و عم نواله چنانکه گفت
حق تعالی ما وسعنی ارضی ولا سمائی ولکن وسعنی قلب عبد المومن التقی النقی که وافی باشد
مر حق تعالی را از شریک ساختن غیر با وی در وجود و نقی و پاک باشد از ظلمت حجب
و غفلت و رحمت حق تعالی واسع نمیشود مر حق تعالی را چه لازم آید که حق تعالی
مرحوم باشد پس دل عارف واسع تر باشد از رحمت حقانی ق وهذا لسان عموم
من باب الاشارة فان الحق راحم لیس بمرحوم فلا حکم للرحمة فیه ل یعنی این که دل عارف
واسع تر است از رحمت حق لسان عموم و عامه خلایق است که عوام ناطق اند باین
که دل عارف واسع تر است لیکن از باب اشارت و از راه لزوم و دلالت چه از
عقاید ایشان لازم می آید که دل عارف بمقتضای حدیث قدسی واسع باشد مر حق
واسع را بخلاف رحمت او چه بدرستی که حق تعالی راحم است نه مرحوم بهیچ وجهی
پس نیست حکم و اثر مر رحمت را در حق تعالی و گرنه لازم آید که مرحوم باشد پس لازم
آید که بمقتضای حدیث قدسی دل عارف واسع تر باشد از رحمت حق تعالی
یعنی این حکم نزد عوام است نه خواص چنانکه مثنوی و در بعضی نسخه عموم بلام
تعریف است ق واما الاشارة من لسان الخصوص فان الله وصف نفسه
بالنفس وهو من التنفیس ل یعنی اما اشارت و دلالت از زبان خصوص خلایق
و مخصوص بجناب حق تعالی که عرفا کرام و اولیا عظام باشند پس اینست که حق تعالی
صفت کرد ذات مقدس خود را از زبان ترجمان فصیح صادق بنفس که مبنی از ازاله
کرب و اندوه است چنانکه گذشت چه نفس ماخوذ و مشتق است از تنفیس و تنفیس یعنی ارسال
هوا و بخار حار است از باطن و ایراد هوا و بخار بارد در وی بجهت ازاله کرب پس لازم

امد که حق

ازرحمت رحمانی ص

ازوجوه

امد که حق تعالی صاحب کرب باشد لیکن نه نظر با جدیت ذاتی که نظر بآن غنی است
از عالمیان بلکه نظر با جدیت اسمائی که بی وجود عالم مر اسماء الهی را کرب تمام بود
و اندوه کلی چنانکه مر اهل سخا را بی اموال که آنرا بخشش کنند کرب و اندوه تمام باشد
مجمل اینست که اشارت لسان خواص اینست که رحمت حق تعالی واسع است مر حق
تعالی را پس رحمت او عام باشد از دل عارف یا مساوی چنانکه خواهد گفت پس حق تعالی
صاحب کرب بود نظر با سماء چنانکه مثنوی ق وان الاسماء الالهیة عین المسمی ولیس
الا هو وانها طالبة ما یعطیه من الحقایق ل این قول عطف است بر قول سابق یعنی
بدرستی که اسماء الهی عین مسمی اند چنانکه ظاهر شد سابق و مقرر است در اذهان و نیست
آن مگر الله تعالی و تحقیق اسماء الهی خواهان بودند و طالب چیزی که میدهد حق تعالی
که حقایق موجوده عالم باشند پس حق تعالی طالب حقایق موجوده بود و طلب شی
مستلزم کرب طالب است چه طلب با وجود مطلوب جمع نمیشود و ازینجاست که عارف
بطاقتی فریاد میزنند و میگویند اللهم ارفع عنی الطلب یعنی با ادراک المطلوب اگرچه
مطلوب از طالب جدا نباشد اما مرتبه طلب دیگر باشد و مرتبه وجود مطلوب دیگر
و میگویند که در بعضی نسخه حقایق بدون من است پس حقایق فاعل تعطیه باشد یعنی
اسماء الهی طالب احکام و صفات کونیه بودند که میدهند و جدا میکنند آنرا حقایق
کونیه و صحیح نسخه اول است چه قول آینده ملایم آن نسخه است چنانکه مثنوی ق
ولیست الحقایق التی یطلبها الاسماء الا العالم فالالوهیة تطلب المالوه والربوبیة
تطلب المربوب والا فلا عین لها الا به وجودا او تقدیرا ل یعنی نیستند آن حقایق که
طلب میکنند آنرا اسماء الهی مگر عالم و عالمیان چه الوهیت و الهیت طلب مالوه
بنده حیران میکند که هرچا روا آرد الله را چند و ربوبیت طلب مربوب میکند و اگر
این نباشد و مالوه و مربوب روی نماید پس نیست عینی و وجودی و ظهوری مر

مراسماء الٓهی را کر مطلوب که مالوه باشد و مربوب مثلا بحالی که موجود باشد مطلق
و مربوب یا مقدر الوجود و اکر نه مر اسماء الٓهی را یعنی ثابت نشود پس لازم شد که اسماء
الٓهی طالب بودند مر حیزی را که بدان ظهور اسما باشد بدانکه الوهیت نام ذات است با اسماء و صفات
و افعال و ربوبیت نام اسماء و صفات و افعال ق والحق من حیث ذاته غنی عن العالمین
والربوبیة مالها هذا الحکم ل این بیان اثبات نیست که اسماء الٓهی طالب حقایق عالم بودند
نه ذات حق تعالی و اثبات مطلب که رحمت حق تعالی واسع است مر حق تعالی را یعنی
حق تعالی بنظر بذات خود غنی و مستغنی است از عالم و عالمیان و مر ربوبیت را نیست این
حکم و منصب غنی از عالمیان چه مر ربوبیت را یعنی و ظهوری نیست مکر بعالمیان و
در اینجا الوهیت را نکفت چه ذات را غنی کفتیم از عالمیان پس از الوهیت ذات او
برامد و باقی نماند مکر ربوبیت چنانکه ظاهر میشود از فرقی که کرده شد میان الوهیت و ربوبیت
از اینجاست که مثنوی ق فبقی الامر بین ما تطلبه الربوبیة و بین ما یستحقه الذات من الغنی
عن العالم ل یعنی پس باقی ماند امر در میان حیزی که انرا طلب میکند ربوبیت که وجود
مربوب باشد و میان حیزی که مستحق است انرا ذات حق تعالی که غنا و استغنا باشد از
عالم پس ذات حق نمیخواهد عالم را و رب میخواهد پس تقابل نیست مکر میان ذات معری
و میان اسما بنا برین نظر درینجا الوهیت را نکفت که ذات در الوهیت با خود است
ق ولیست الربوبیة علی الحقیقة والانصاف الا عین هذه الذات ل انصاف چون است
مصدر باب افعال و معطوف بر حقیقت یا تبار مشدده مصدر باب افتعال و معطوف
بر ربوبیت بمعنی الاتصاف بصفت و این احتمال اکرچه بحسب المفهوم صحیح است اما خالی
از تکلف نیست یعنی نیست ربوبیت فی الحقیقة و نظر با نصاف مکر عین ذات مقدس واجب
که غنی از عالمیان است و فرق در میان هر دو اعتباری است ق فلما تعارض الامر
بحکم النسب ورد فی الخبر ما وصف الحق به نفسه من الشفقة علی عباده ل یعنی پس هرکاه

متعارض شد امر و شان الٓهی چنان کفت سابق فبقی الامر بین ما تطلبه الربوبیة تا آخر
چه مر شان ذات را که غنی از عالمیان باشد معارض شد شان همان ذات لیکن بحکم نسب
و نظر با ضافات حقانی که صفات حق باشند پس تنفس لازم شد بنا بران وارد شد در خبر
و نص حیزیکه صفت کرد حق تعالی بدان ذات خود را که شفقت بر بندکان باشد چنانکه
کفت الله رؤف بالعباد و شفقت او عین رحمت اوست بر عباد با یجاد عباد و بر اسماء
باظهار سلطنت اسماء بلکه با یجاد عین اسماء ق فاول ما نفس عن الربوبیة بنفسه المنسوب الی
الرحمن بایجاده العالم الذی تطلبه الربوبیة بحقیقتها و جمیع الاسماء الالٓهیة ل ما در ما نفس
مصدریه است و نفس از باب تفعیل است یعنی پس اول نفس زدن حق تعالی و ازاله کرب
از ربوبیت بود بنفس او که منسوب بسوی اسم رحمن است که بنفس رحمانی پیدا کرد حق
تعالی عالم را که طلب و تقاضا میکرد انرا ربوبیت و جمع اسماء الٓهی لیکن نظر بحقیقت
ربوبیت و سایر اسماء و تواند بود که جمیع الاسماء الالهیة معطوف باشد بر ربوبیت
که در عین الربوبیة باشد یعنی اول نفس زدن بنفس رحمانی و رحمت امتنانی از ربوبیت
است و از جمیع اسماء الٓهی با یجاد عالم که مقتضای ربوبیت و سایر اسماء است پس رحمت
حق تعالی عام و شامل شد مر اسماء را و اسماء عین مسمی است و مسمی الله است و بس
چنانکه مثنوی ق فیثبت من هذا الوجه ان رحمته وسعت کل شیء فوسعت الحق فهو اوسع
من القلب او مساویة له فی السعة ل یعنی پس ثابت میشود نظر بوجه مذکور اینکه رحمت
حق تعالی در کرفت هر شیء را اسم باشد یا مطلوب اسم چنانکه در قران است ربنا
وسعت کل شیء رحمة و علما و اسم عین مسمی است چنانکه کفت وسعت الحق یعنی پس در کرفت
رحمت حق تعالی را پس رحمت واسع تر باشد از قلب که شامل است و واسع مر قلب را
بخلاف قلب و چون قلب را واسع نفس خود توان کفت چه قلب واسع است مر حق
تعالی را و قلب صورتی است از صور او کفت او مساویة یعنی یا مساوی است رحمت

چنانکه در فص حکمت شعیب علیه السلام

حق تعالی مر قلب عارف را در سعت پس این سخن که قلب عارف عام تر از رحمت حق تعالی
است عبارت و اشارت عوام باشد نه خواص ق هذا مضی ل یعنی این که برفت رفت
ق ثم لیعلم ان الحق تعالی کما ثبت فی الصحیح یتحول فی الصور عند التجلی ل این شروع است
در بیان اتساع قلب و ایما بسوی اصلی که مستند باشد تقلب قلب بسوی آن که تحول
الٓهی باشد در صور تجلیات یعنی بیشتر کو بداند طالب حق یا دانسته شود اینکه حق تعالی
چنانکه ثابت شد در حدیث صحیح متحول و منقلب میشود در صور نزدیک تجلی گفته است
رسول خدا علیه السلام ان الحق یتجلی یوم القیمة للخلق فی صورة منکرة فیقول انا ربکم
الاعلی فیقولون نعوذ بالله منک فیتجلی فی صور عقایدهم فیسجدون له و در قول شیخ
که کما ثبت فی الصحیح باشد لطافتی است که مخفی نیست ازینجاست که بعضی گفته اند
که مراد صحیح مسلم باشد و در بعضی نسخه اعلم واقع است بجای لیعلم یعنی بدان ق وان الحق تعالی
اذا وسعه القلب لا یسع معه غیره من المخلوقات فکانه یملاه و معنی هذا انه اذا نظر
الی الحق عند تجلیه له لا یمکن ان ینظر معه الی غیره ل یعنی بدرستی که حق تعالی هنگامی
که در گیرد آنرا دل عارف واسع نمیشود آن دل با حق تعالی مر غیر او را از مخلوقات
پس چنانستی که حق تعالی پر میکند دل عارف را که واسع او باشد و پس و چون
در معنی وسعت و ملا و حلول و ظرفیت متوهم شد گفت معنی هذا تا آخر یعنی معنی قول
مذکور اینست که هنگامی که نظر کند دل عارف بسوی حق تعالی نزدیک تجلی حق تعالی
از برای او ممکن نیست که نظر کند بالکلیه مشغول شد بحق تعالی بسوی غیر حق تعالی
چرا حدیث مهلک ثنویت است و رافع دوئی و نیز چون دل بالکلیه مشغول شد
بحق تعالی که غیر متناهی است گنجایش نظر بسوی غیر او نماند ق فقلب العارف من
السعة کما قال ابو یزید البسطامی لو ان العرش وما حواه مائة الف الف مرة فی
زاویة من زوایا قلب العارف ما احس به ل یعنی پس قلب عارف سعت است

للتحلق ص

دل مذکور باتفاق ص

وصاحب

و صاحب سعت چنانکه گفت حضرت عارف ابو یزید البسطامی لو ان العرش تا آخر
و معنی این قول معلوم شد سابق ق وقال الجنید فی هذا المعنی ان المحدث اذا قرن
بالقدیم لم یبق له اثر ل یعنی گفت حضرت شیخنا العارف سید الطائفه جنید بغدادی قدس
سره العزیز در بیان این معنی که گذشت این قول که ان المحدث تا آخر باشد یعنی بدرستی
که ممکن محدث هنگامی که مقرون شود بواجب قدیم باقی نمی ماند مر آن محدث را اثری
چه قدیم مهلک و مفنی شد مر حادث را که چه قدیم شد اثر حادث از کجا رو نماید مص ۷
ق فقلب یسع القدیم کیف یحس بالمحدث موجودا ل این قول شیخ است قدس سره
العزیز در حل و بیان قول سید الطائفه یعنی پس قلبی که واسع میشود مر قدیم را
چگونه احساس میکند بمحدث موجود چه محدث نزدیک تجلی قدیم مستلاشی و لاشی محض
باشد و در بعضی نسخه و قلب است بواو بدل فا ق واذا کان الحق یتنوع تجلیه فی الصور
فبالضرورة یتسع القلب و یتضیق بحسب الصورة التی یقع فیها التجلی الالهی فانه لا یفضل
من القلب شیء عن صورة ما یقع فیها التجلی ل یعنی هنگامی که باشد حق تعالی با این صفت
که متنوع و منقسم شود تجلی او در صور پس بضرورت و ناچار متسع و فراخ میشود قلبی که
تجلی حق واقع شده باشد در آن و ضیق و تنگ میشود آن قلب بحسب صورتی که واقع
میشود در آن تجلی الٓهی چه بدرستی که فاضل و زاید نمی ماند از قلب مذکور چیزی از آن
صورت که واقع میشود در آن تجلی حق تعالی چه قلب مذکور و هر صورت که واقع شود
در آن صورت تجلی حق برابر اند و چیزی از دل عارف زاید بر آن صورت نیست
و همچنین آن صورت زاید از دل آنچه که از قبیل طابق النعل بالنعل اند پس
دل متسع باشد که واسع قدیم غیر متناهی شد و تنگ که زاید نیست بر صورتی که در
وی تجلی واقع شد چنانکه مثنوی و در بعضی نسخه تجلیه واقع است با باء جاره بجای
تجلیه یعنی متنوع میشود حق تعالی بحسب تجلی خود ق فان للقلب من العارف

حق ص

والانسان الكامل بمنزلة فص الخاتم من الخاتم لا بفضل بل يكون على قدره وشكله
من الاستدارة ان كان الفص مستديرا ل يعنی چه بدرستی که قلب از عارف واصل
وانسان كامل بمنزله محل نگينه است از انگشترين چه زايد نمی باشد محل نگينه بر نگينه بلكه می شود
بر قدر و شكل نگينه که استداره باشد اگر باشد نگينه مستدير پس محل نگينه تابع نگينه است
در قدر و شكل همچنين دل عارف که محل صورت تجلی حق باشد تابع صورت مذكور است
در قدر و شكل پس اين حكم از قبيله تاثير حال است در محل ق او من التربيع والتسديس
والتثمين وغير ذلك من الاشكال ان كان الفص مربعا او مسدسا او مثمنا او ما كان
من الاشكال فان محله من الخاتم يكون مثله لا غير ل اين قول يعنی من التربيع با ما بعد
خود مربوط است بقول سابق كه من الاستداره باشد يا با بعدوی يعنی می باشد
محل فص بر شكل فص که تربيع باشد و غير آن پس می باشد محل فص چهار پهلو و شش پهلو
و هشت پهلو و غير اين از باقی اشكال اگر باشد نگينه چهار پهلو يا شش پهلو يا هشت پهلو
يا غير اين از باقی اشكال چه بدرستی که محل فص مثل فص باشد و بر شكل و بر قدر وی نيست
مگر همين پس محال تابع احوال باشند ق وهذا عكس ما يشير اليه الطائفة من ان الحق
يتجلى على قدر استعداد العبد ل يعنی حكم مذكور که محل تابع حال باشد و دل عارف بر طبق
صورت تجلی و تابع اوست عكس حكمی است که اشارت ميكنند بسوی آن طايفه عرفا
وآن اينست که بتحقيق حق تعالی متجلی ميشود بر مقدار استعداد بنده چنانکه اشارت
اشارت ميكنند بسوی حكم اول نيز و در بعضی نسخه اهل التصوف واقع است بعد من
بيانيه پس برين نسخه من بيان طايفه باشد و ان الحق بدل از ما يشير چنانکه بر نسخه اولی
بيان ما يشير است پس درين عكس حال تابع محل باشد چنانکه مثنوی ق وهذا ليس
كذلك فان العبد يظهر للحق على قدر الصورة التي يتجلى له فيها الحق ل يعنی حكم عكس
مثل حكم سابق نيست چه حكم سابق به تبعيت محل است مر حال را و درين حكم حال تابع است

مر محل را

مر محل را چه بدرستی که بنده ظاهر ميشود مر حق تعالی را بر مقدار صورتی که متجلی ميشود حق
تعالی مر آن بنده را در ان صورت پس چون بنده بحسب استعداد خود ظاهر شد مر حق
تعالی را بر مقدار صورت خاص متجلی شد حق تعالی بهمان صورت پس تجلی حق تعالی
بصورت خاص تابع عارف و دل او باشد پس حال تابع محل است و اين عكس حكم مذكور است
و در بعضی نسخه على قدر استعداد الصورة است بزيادتی استعداد و حكم سابق نظر بفيض
اقدس باشد و حكم عكس نظر بفيض مقدس چنانکه مثنوی ق وتحرير هذه المسألة ان لله تعالى
تجليين تجلى غيب وتجلى شهادة ل يعنی تحرير مسئله تجلی حق تعالی که بدو حكم مذكور است
اينست که مر الله تعالی را دو تجلی اند يكی تجلی غيب و ديگری تجلی شهادت پس تجلی غيب
تجلی ذاتی باشد که بيك حركت هويت حق تعالی اعيان ثابته با استعدادات خود ثابت
شده اند و تجلی شهادت تجلی اسم ظاهر باشد بحسب استعدادات اعيان و اول تجلی
فيض اقدس است و ثانی تجلی فيض مقدس است چنانکه مثنوی ق فمن تجلى الغيب يعطي
الاستعداد الذي يكون عليه القلب هو التجلي الذاتي الذي الغيب حقيقته وهو الهوية التي
يستحقها بقوله عن نفسه هو فلا يزال هو له دائما ابدا ل يعنی پس از تجلی غيب ميدهد حق تعالی
بحكم فيض اقدس استعدادی که بر وی دل عارف باشد و تجلی غيب تجلی ذاتی است
که غيب مطلق حقيقت آن باشد و آن تجلی غيب ذاتی هويت الهی است که مستحق است
ازا حق تعالی از نفس خود بقول خود چنانکه گفت اعطى كل شيء خلقه ثم هدى پس هميشه
باشد آن تجلی مر حق تعالی را ابد الآباد ق فاذا حصل له اعني للقلب هذا الاستعداد
تجلى له التجلي الشهودي في الشهادة ل يعنی پس هنگامی که حاصل شد مر قلب را استعداد
مذكور که بحسب فيض اقدس باشد متجلی شد حق تعالی مر قلب را بتجلی شهودی که بحسب اسم
ظاهر در شهادت بحسب فيض مقدس باشد پس اعيان ثابته و استعدادات آن بحسب
تجلی حق آمدند و تابع شدند محال مر احوال را و شهود و تجلی حق تعالی که بحسب اسم ظاهر

باشد بحسب استعداد بنده و قلب او آمد پس صورت تجلی تابع بنده و استعداد او باشد
پس حال تابع محل باشد ق فراه فظهر بصورة ما تجلی له کما ذکرناه ل یعنی پس دید قلب حق
تعالی را پس ظاهر شد حق تعالی بصورت چیزی که متجلی شد مر قلب را پس گشت دل
واسع آن صورت بلا زیادتی و نقصان چنانکه ذکر کردیم که محل تابع حال است چنانکه
محل فص تابع فص باشد ق فهو تعالی اعطاه الاستعداد بقوله اعطی کل شئ خلقه ثم هدی
ل یعنی پس حق تعالی داد بنده را استعداد او بحکم قول حق تعالی که اعطی کل شئ باشد
تا آخر یعنی داد حق تعالی هر شئ را استعداد آن پس تر راه نمود که بحسب استعداد مستفیض فیض
حق تعالی شود پس بحکم این قول استعداد هر چیز از حق ثابت شد پس دل بنده و استعداد
او بحسب فیض اقدس تابع حق تعالی در صورت او باشد و در بعضی نسخه بقوله نیست ق
ثم رفع الحجاب بینه و بین عبده فراه فی صورة معتقده فی الحق فهو عین اعتقاده ل یعنی ستر
رفع و دور کرد حق تعالی حجاب و پرده از میان خود و بنده خود و متجلی شد بحسب استعداد
بنده بفیض مقدس پس دید بنده حق تعالی را در صورت اعتقاد خود که در حق حق دارد
پس حق تعالی مشهود عین اعتقاد بنده است که صورت گرفته و متمثل شده چه صورت
ذهنی که اعتقاد او باشد در حق حق صورت شهودی گرفت ق فلا یشهد القلب و لا العین
ابدا الا صورة معتقده فی الحق ل یعنی پس شاهد نمیشود و ادراک نمیکند قلب و بصیرت
عام و خاص هرگز مگر صورت معتقد و اعتقاد صاحب قلب و عین که در حق حق تعالی
داشت و این را لازم گیر و یاد دار تا در معرفت خطا نشود و زلت و ضلالت در جای
رو ننماید ق فالحق الذی فی المعتقد هو الذی وسع القلب صورته و هو الذی تجلی له فعرفه
فلا تری العین الا الحق الاعتقادی ل یعنی پس حق تعالی که در اعتقادات است آن
همان حق است که واسع میشود قلب شاهد مر صورت او را و آن همان است که متجلی میشود
مر آن مشاهد را پس می شناسد قلب مذکور او را و اگر متجلی شود بغیر صورت اعتقاد

پس منکر

پس منکر میشود مر آن صورت را پس نمی بیند هیچ حسی و چشمی مگر حق اعتقادی را در صورت
اعتقاد خود چه مر حق حقیقی را هیچ چیز حاصر و ضابط نیست چنانکه بیان کرده است در تفسیر
در ترجمة الکتاب و در بعضی نسخه یعرف واقع است بدون ضمیر منصوب ق و لا خفاء فی
تنوع الاعتقادات ل این شروع است در فرق میان شهود عارف و محجوب یعنی خفا و شبهه
نیست در تنوع و تعدد اعتقادات مردم در حق حق تعالی چه مر هر کسی را اعتقادیست
خاص چنانکه ظاهر است در اهل ملل و نحل و در بعضی نسخه تتنوع است بباء جاره بدل
فی ق فمن قیده انکره فی غیر ما قیده به و اقر به فیما قیده به اذا تجلی فقد امن ببعض و
کفر ببعض ل و در بعضی نسخه اذا تجلی تا آخر نیست یعنی پس کسی که مقید گردانید حق تعالی
را بتقیید مخصوص و اعتقادی خاص منکر میشود آنکس حق تعالی را در غیر صورت اعتقادی
که مقید گردانیده باشد و معتقد شده حق را بدان صورت و مقر و معترف میشود
بحق تعالی و می شناسد او را در صورت اعتقادی که مقید کرده بود حق را و معتقد شده
بدان اعتقاد هنگامی که متجلی شود حق تعالی بهر دو صورت چنانکه در حدیث است
گذشت پس بتحقیق مومن شد آنکس ببعضی از صور حق و کافر شد ببعضی دیگر و این
حال اهل ملل و نحل محجوب است ق و من اطلقه عن التقیید لم ینکره و اقر به فی
کل صورة یتحول فیها و یعطیه من نفسه قدر صورة ما تجلی الحق له فیها الی ما لا یتناهی
ل یعنی کسی که مطلق دانست حق تعالی را و منزه داشت و منکر دیدی و عقدی آنکس منکر نمیشود
حق تعالی را در هیچ صورتی بلکه مقر و معترف میگردد بحق تعالی در هر صورتی که متحول
و متلبس شود حق بلباس آن پس همه جا مر آن شاهد غیور را مشاهد باشد و با حاضر
او گواه و شاهد و می دهد و ادا میکند کس مذکور بحق تعالی از نزد یک خود قدر
صورتی که متجلی شده وی حق تعالی برای آن چه میداند حق تعالی مقدر است بقدر
صورت مذکور غایة الامر حاصر نیست در دادن قدر و مقدار صورت مذکور حق تعالی

چه او عارف هست در هر صورت حق تعالی را می بیند بلکه هر صورت را عین حق می بیند
و تعظیم و احترام میکند بباطن خود صورت مذکور را هر صورتی که باشد الی غیر النهایه
چنانکه چه تجلی حق تعالی و صور تجلی حق تعالی متناهی نیستند چنانکه مثنوی پس عارف
بباطن خود احترام هر صورت دارد اگر چه بظاهر نزد دیگر به بیت الحرام و استقبال
نکند مگر بسوی صورت خاص و قبله مخصوص ق فان صورة التجلی ما لها نهایة تقف
عندها ل یعنی چه بدرستی که مر تجلی حق تعالی و صور تجلی حق تعالی را غایت و نهایت
نیست که واقف شوند و بایستند صور تجلی نزدیک آن و میگویند که در بعضی نسخ تقف
است بصیغه غایب مذکر یعنی واقف شود تجلی حق تعالی و در بعضی دیگر عنده است
بتذکیر ضمیر یعنی نزدیک تجلی حق تعالی ق و کذلک العلم بالله ما له غایة فی العارف یقف
عندها بل هو العارف فی کل زمان یطلب الزیادة من العلم به ل یعنی مثل تجلی حق علم و
اعتقاد است بحق تعالی چه نیست مر علم و اعتقاد بحق را غایت و نهایت در دل عارف
که واقف و ایستاده شود علم و اعتقاد آن نزدیک آن غایت بلکه او عارف است محجوب
تا حاضر شود مر حق تعالی را بعلم و مقید کرداند بقیدی و تعینی او در زمان بلکه در هر آن
طلب میکند زیادتی را از علم و کمال معرفت بحق تعالی و مکرر میگوید رب زدنی علما
چنانکه مثنوی ق رب زدنی علما رب زدنی علما ل یعنی طلب میکند زیادتی را از علم بحق
تعالی و مکرر میگوید رب زدنی علما یعنی ای رب من زیادت بکن بمن علم بخود چنانکه
گفت و ناطق شد بقول مذکور اعرف الخلق و اکمل ایشان محمد مصطفی صلی الله علیه و
و در بعضی نسخه عارفین است بدل عارف و جید نسخه اول است ق فالامر لا یتناهی
من الطرفین ل یعنی پس امر و کار و بار متناهی نمیشود از هر دو طرف که از حق تعالی
تجلی بصور متناهی نیست و از طرف بنده عارف علم بحق متناهی نه بیت جنبش اخری دارد
نه سعدی را سخن پایان بمیرد تشنه مستسقی و دریا همچنان باقی ق هذا اذا قلت حق و خلق

یعنی این

ل یعنی این مذکور که مستلزم فرق است میان حق تعالی و خلق هنگامی است که بگوئی ای عارف
و ناطق شوی بدو موجود که حق تعالی باشد و خلق و لطیف و کثیف ق فاذا نظرت فی قوله
کنت رجله التی یسعی بها و یده التی یبطش بها و لسانه الذی یتکلم به الی غیر ذلک من القوی
و محالها التی هی الاعضاء التی لم تفرق ل یعنی پس هنگامی که نظر کنی تو در قول حق تعالی
که کنت رجله باشد تا آخر یعنی هستم من پای بنده و غیر آن که مذکور اند در قول حق تعالی
و غیر مذکور که قوی باشند و محلهای ان که اعضای بدن بنده باشند و شرح این قول
گذشت در فصی از فصوص سابق فرق نمیکنی در میان حق تعالی و خلق و دوئی در میان
نمیشود از قبل تو بلکه میگوئی که همه حق اند یا همه خلق چنانکه مثنوی ق فقلت الامر حق کله او
خلق کله فهو خلق بنسبة و هو حق بنسبة و العین واحدة ل یعنی پس میگوئی که امر و موجود
حق است یا خلق است که موجود واحد است آنرا حق بخوانی یا خلق پس موجود واحد خلق
باشد نظر بنسبتی و اعتباری که حق متعین نشود و مقید بقیدی نبود و موجود واحد حق است
نظر بنسبتی و اعتباری دیگر که غیر حق تعالی موجود نتواند شد و هر موجود هویت حقانی
است و وجود مطلق از غیر اعتبار تعین حق باشد و بس و عین و ذات در هر واحد
از موجودات یکیست که هر واحد عین عین حقانی اند و در بعضی نسخه بالای و العین
واحدة این قول واقع است که باعتبار الوجود من غیر التعین الموجب للحقیقة باشد
یعنی موجود واحد حق تعالی است نظر بنسبتی یعنی باعتبار وجود مطلق بدون تعین که
موجب حقیقت خاص و موجود مخصوص است ق فعین صورة من تجلی عین صورة من
قبل ذلک التجلی فهو المتجلی و المتجلی له ل یعنی پس بر تقدیر نظر ثانی عین انکسی که متجلی است
و تجلی کرده که حق باشد عین صورة کسی است که قبول کرده است آن تجلی را که بنده متجلی له
باشد فی الحقیقة و نفس الامر پس موجود واحد متجلی و متجلی له است که حقیقت واحد تجلی کرد
از برای خود ق فانظر ما اعجب امر الله من حیث هویته و من حیث نسبته الی العالم

حقایق ۵

فی اسمائه الحسنی ل یعنی نیک نظر کن ای طالب که چه عجب است امر و شان حق تعالی
که دو وجه دارد یکی وجه الهویة و دیگر وجه الانتساب بسوی عالم در حقایق و مفهومات
اسما حق تعالی که حسنی باشد و احسن پس امر و شان حق تعالی واحد است لیکن نظر است
حق تعالی هر چیز عین حق تعالی و نظر تعین و تقید منسوب باشد بسوی عالم در حقایق
اسما حق تعالی که هر موجود اسمی است از اسما حق تعالی و اسم عین مسمی است چنانکه رفت
در صدر فص که عین واحد کثیر است و وحدت با کثرت است و کثرت با وحدت ق فمن ثمه
و ما ثمه و عین ثمه و هو ثمه ل یعنی پس کیست در اهل عقل و حجت در غیر ایشان یعنی در
هر دو جا واحد است که عین واحد باشد یا بگوئی که کیست آنجا که حق باشد و چیست آنجا
که خلق باشد چه هر دو حق اند پس دوئی را در میان راه مده چه عینی که در آنجا و در اول است
همان عین در اینجا و در ثانی باشد ق فمن قد عمه خصه و من قد خصه عمه ل یعنی پس کسی که
بتحقیق عام باشد و شامل عینی که آنجا است و اینجا که وجود مطلق باشد خاص شد و واحد
و متعین شد بدان و کسی که بتحقیق خاص شد یعنی عام و شامل شد مران عین و غیر از ا
یعنی عام اوست و خاص او که نیست غیر او موجود پس هر چیز او باشد و بس ق
فما عین سوی عین فنور عینه ظلمه ل یعنی پس نیست هیچ عینی غیر عینی دیگر پس عین حق
عین خلق باشد پس نور که حق باشد بعینه خود ظلمت است و تاریکی که تعین و تقید
تیره تر پس عین لطیف عین کثیف است ق فمن یغفل عن هذا یجد فی نفسه غمه
بضم عین معجمه است یعنی پس کسی که غافل کرده شد ازین مذکور و اسرار می باید آنکس
در باطن خود کرب و ظلمت و حجاب و غم و غصه میخورد ق و لا یعرف ما قلنا سوی
عبد له همه ل یعنی نمیداند چیز را که گفتیم از اسرار ربانی غیر از بنده که مر او را همت قوی
و توجه باطن و وجدان صحیح و درست باشد و قدرت کلی بر خرق حجب که ناشی است
از کثرت موهوم و نباشد مر او را قناعت بعلم رسوم و در بعضی نسخه ما است بجای لا

قال ان فی

سعی

یتقلب فی انواع الصور والصفات ل کفو است الله تعالی ان فی ذلک لذکری لمن کان له قلب ص

ق ان فی ذلک لذکری لمن کان له قلب او القی السمع و هو شهید و چون شیخ قدس
سره العزیز در صدد بیان حکمت قلبیه است که تحول حق تعالی و تصور او باشد بهر صورت
پس لازم می آید که ان نیز چون حق تعالی متقلب باشد در انواع صور آورد این آیت
و گفت فایده ذکر قلب چنانکه خود میگوید یعنی بدرستی که در تحول و تصور حق بهر صورت
و بهر موجود لطیف و کثیف که مستفاد است از کتاب الله چنانکه گفت ذلک بان الله
هو الحق و ان ما تدعون من دونه هو الباطل هر اینه پندی است مر کسی را که مر او را
قلب باشد چه قلب متقلب است و سایر در انواع صور و جواهر و سایر اقسام صفات
و اعراض پس قلب پند پذیر میشود و یاد میکند آنچه دیده بود قبل از ظهور در نشاه
عنصری انسانی لیکن فراموش نموده بود در نشاه تذکر چنانکه گفت رسول الله
صلی الله علیه و سلم الحکمة ضالة المومن و چنانکه میگویند علم الاولیا تذکری لا
تفکری پس چون تذکر از قلب است گفت حق تعالی ان فی ذلک لذکری لمن کان
له قلب و نگفت عقل چنانکه مثنوی ق و لم یقل لمن کان له عقل فان العقل قید
فیحصر الامر فی نعت واحد و الحقیقة تابی الحصر فی نفس الامر ل یعنی نگفت حق تعالی
لمن کان له عقل بدل لمن کان له قلب و نه باوی چه بدرستی که عقل قیدی است
که گرد اطلاق نگردد و جز بتنزیه حق تعالی و غیریت ما بر سبیل اطلاق نشود پس حاصر
و ضابط مر امر عام را و پای آن در زنجیر میکند و در نعت واحد و مقام معین محصور
میکرداند و میداند که حق از مقام التنزیه قدم بر باب التعین و التشبیه نه نهاده است
و حال اینست که حقیقت عام و هویت واحدی اباء میکند و مانع میشود از حصر و ضبط
او در موطن خاص در نفس الامر نه بحسب وهم و ظن و گرنه صورتی بوجود نیاید که وجود
محض حق است و بس پس معرفت ظهور حق تعالی بهر صورت کار عقل نبود پس چگونه
گفته شود لمن کان له عقل چنانکه مثنوی و در بعضی نسخه امور است بدل امر و در بعضی دیگر

ناطق ۵

ذلک الامر هست بزیادتی ذلک ق فما هو ذکری لمن کان له عقل ل یعنی نیست آن
چیزی که ذکری و پند باشد مر صاحب قلب را ذکری و پند مر کسی را که مر او را عقل باشد
که عقل حاصر و ضابط امر عام باشد بمقام خاص پس عقل را چگونه بگوید بدل قلب و
با قلب در مقام تذکر و معرفت تعالی و تقصور او بهر صورت ق و هم اصحاب الاعتقادات
الذین یکفر بعضهم بعضا و یلعن بعضهم بعضا و ما لهم من ناصرین ل یعنی جماعه که صاحب
عقول اند و از جمله قلوب محروم اصحاب اعتقادات جزئیه اند که نسبت بکفر میکنند بعضی
ایشان بعضی دیگر را و لعنت میکنند بعضی ایشان بعضی را چه هر یکی مر حق محیط را باعتقاد
خاص در قید کرده اند بمعونت و اضلال عقل که اله هر یکی غیر اله دیگری باشد پس غیر آن اله
مجعول خود را نشناسند ناچار تکفیر و لعن کنند هر یکی دیگری را و نیست مر جمیع اعتقادات
و عقول را ناصر و معین و ممد یعنی اله جمیع ایشان ایشان را نصرت ندهند چنانکه مثنوی ق
فان اله المعتقد ما له حکم فی اله المعتقد الآخر فصاحب الاعتقاد یذب عنه ای عن الامر
الذی اعتقده فی الهه و ینصره و ذلک الذی فی اعتقاده لا ینصره و لا یکون له اثر فی اعتقاد
المنازع له و کذلک المنازع ما له نصرة من الهه الذی فی اعتقاده فما لهم من ناصرین ل
یعنی چه بدرستی که اله معتقدی خاص نیست مر او را حکمی و اثری در اله معتقدی دیگر چه صاحب
اعتقاد خاص باز میدارد آن اله خود را از امری که پسندیده باشد از معتقدی دیگر در اله خود
و نصرت میدهد او اله خود را از امر مذکور و از جز منافی الهیت بزعم خود از آنجاست که
او تکفیر میکند مثبت آن امر را پس صاحب اعتقاد ناصر اله اعتقادی خود باشد و اله
اعتقادی ناصر او نیست چه اله مذکور مجعول او است و در نفس الامر وجود ندارد پس نصرت
چه بخشد و نمی باشد مر اله او را اثری در اعتقاد دیگری که منازع او باشد چه اله مذکور
بحسب زعم معتقد نیز را باشد از مناقض و نیز وجود بنفس الامری ندارد پس مر او را اثری
نباشد چه در صاحب او و چه در منازع او صاحب و همچنین صاحب اعتقادی دیگر که منازع

باشد مر اول

باشد مر اول را نیست مر او را نصرت و مدد از اله او که اعتقادی باشد پس نیست مر جمیع
اصحاب اعتقادات را اهل نصرت که آلهه ایشان باشد و در بعضی نسخه اعتقال است
ال اعتقاد که در فصاحب لا اعتقاد باشد و این تحریف هست از نادان و در بعضی
نسخه فلهذا است بجای واو عاطفه که در و لا یکون له اثر باشد یعنی پس بنا برین که
صاحب اعتقاد خاص ناصر نیست مر او را یعنی باشد مر اله مذکور را اثری در اعتقاد دیگری
که منازع صاحب او باشد ق فنفی الحق النصرة عن آلهة الاعتقادات علی انفراد کل
معتقد علی حدته فالمنصور المجموع والناصر المجموع ل یعنی پس نفی کرد حق تعالی نصرت و مدد
را از الهان اعتقادی بر انفراد و خصوص هر معتقد علاحده و جدا که هیچ اله اعتقادی
معتقد خود را نصرت نه بخشد نه که بعضی از مجموع آله اعتقادی نصرت می بخشد مر بعضی از
مجموع اهل اعتقاد را چنانکه در کمان اهل ملل صاحب اعتقادات هست پس منصور مراد
از ضمیر لهم مجموع اهل اعتقادات باشند یعنی هر واحد ایشان و ناصر و اهل نصرت و
من ناصرین مجموع آلهه اعتقادی باشند یعنی هر واحد اینها پس نفی متعلق شد بنصرت
هر واحد مر هر واحد را بر سبیل انفراد و علاحده چنانکه بگوئی ما لبس القوم ثیابهم
پس ملبوس مجموع باشد و لابس مجموع یعنی هیچ یکی جامه خود نپوشید ق فالحق عند
العارف هو المعروف الذی لا ینکر ل یعنی پس حق تعالی که در نفس الامر باشد نزدیک
عارف معروف باشد در هر صورت و انکار کرده نشود در هیچ صورت تجلی در آخرت
نزدیک او چه او میداند که موجود حق هست و بس و این هنگام میسر باشد که در دنیا
نیز منکر صورتی از صور نشود چنانکه مثنوی ق فاهل المعروف فی الدنیا هم اهل المعروف
فی الآخرة ل یعنی پس اهل معروف در دنیا که حق تعالی معروف ایشان شده باشد
در دنیا در همه جا او را شناسند و جمیع صور را صور حق و عین او دانند ایشان اهل معروف
باشند در دار آخرت که حق تعالی معروف ایشان شود در هر صورت و در هیچ صورتی

منکر گردد بخلاف محجوب که حق تعالی منکر باشد پیش او در غیر صورت اعتقادی خود
اهل معروف نبود و صور موجوده را غیر حق میخوانند بجمیع وجوه ق وهم الذین لا ینکرون
الحق فی ای صورة تجلی من صور تجلیاته الاعتقادیة والاشهادیة ل یعنی اهل معروف
در دنیا جماعة باشند که منکر نشوند حق تعالی را در هر صورتی که متجلی شود حق تعالی از
صور تجلیات اعتقادی باشد یا شهودی که در هیچ صورتی غیر حق نبینند لاجرم در آخرت اهل
معروف باشند و منکر نشوند و با هر موجود و صورت معرفت سابق در میان آرند و منکر
نشوند و بگویند هذا الذی رزقنا من قبل ق فلهذا قال تعالی لمن کان له قلب فعلم تقلب الحق
فی الصور تقلبه فی الاشکال ل یعنی بنا بر آنکه در همه صور حق هست در دنیا و آخرت این حکم
بمعرفت تقلب کس در اشکال حاصل نیست گفت حق تعالی ان فی ذلک لذکری لمن
کان له قلب جمع صاحب قلب دانست و عالم شد بتقلب حق تعالی در جمیع صور تمامی موجوده
بتقلب خود در اشکال و لباسهای صور و شاید در بعضی نسخه بتقلیبه است مصدر باب
تفعیل بدل تقلب پس برین تقدیر اضافت تقلیب بسوی مفعول به باشد که قلب است
یا صاحب قلب و فاعل تقلیب حق است چه اوست مقلب القلوب ق فمن نفسه عرف نفسه
ل یعنی پس عارف از نفس و تقلب خود در اشکال شناخت ذات حق تعالی را که متقلب
است در صور یعنی بتقلب خود در اشکال و صور دانست که حق تعالی متقلب است در صور
و مر عین واحد را صور غیر متناهی اند چنانکه مر نفس واحد او را لباسهای غیر متناهی اند
ق ولیست نفسه بغیر هویة الحق ولا شیء من الکون مما هو کاین و یکون بغیر الهویة
الحق بل هو عین الهویة ل چون از قول او که فمن نفسه عرف نفسه باشد مغایرت
متوهم شد گفت در دفع آن وهم این قول که لیست باشد تا آخر یعنی نیست نفس
عارف مذکور غیر حقیقت و هویت حق تعالی پس تقلب نفس او عین تقلب حق
باشد و نیست هیچ چیزی و موجودی از عالم در حال و لایزال غیر و مغایر هویت

حق تعالی را

حق تعالی را بلکه هر چیز عین هویت حق تعالی باشد و عین ذات مقدس او و ازینجا
گفته شد که متقلب در هر صورت اوست و متصور بهر صورت و در بعضی نسخه
کان است در میان کاین و یکون پس کاین اشارت بحال باشد و کان بماضی
و یکون باستقبال ق فهو العارف والعالم والمقر فی هذه الصورة وهو الذی
لا عارف ولا عالم وهو المنکر فی هذه الصورة الاخری ل یعنی پس حق تعالی عارف
است و عالم و مقر در صورت محمد مثلا چه محمد عین اوست و حق غیر عارف و غیر عالم است
و منکر در صورت دیگر چون ابی لهب مثلا چه ابولهب پس خود عارف باشد و خود معروف
و خود منکر و خود منکر و در بعضی نسخه صور بصیغه جمع است بدل صورت ق وهذا حظ من
عرف الحق من التجلی والشهود فی عین الجمع ل یعنی معرفت تقلب حق در صور و اشکال
حظ و نصیب کسیست که شناخته باشد تقلب خود حق تعالی را از تجلی و شهود و کشف
و مشاهده در عین مقام الجمع که جامع جمیع اشیا باشد یعنی منشا و مبدا معرفت حق تعالی
تجلی و شهود است در عین الجمع و در بعضی نسخه بسبب است بجای من و این نسخه ظاهرتر است
ق وهو قوله لمن کان له قلب متنوع فی تقلیبه ل یعنی حظ مذکور قول حق تعالی است که لمن
کان له باشد تا آخر یعنی حظ مذکور مر کسی راست که مر او را قلبی باشد که متنوع و متصور
شود باشکال هر شیء و صور متعدده در تقلیب خود پس لمن کان له قلب اشارت باشد
بسوی عارف متقلب بصور و اشکال و اهل کشف و شهود ق واما اهل الایمان وهم
المقلدة الذین قلدوا الانبیاء والرسل علیهم السلام فیما اخبروا به عن الحق لا من قلد اصحاب
الافکار والمتاولین للاخبار الواردة بحملها علی ادلتهم العقلیة فهولاء الذین
قلدوا الرسل علیهم السلام هم المرادون بقوله او القی السمع لما وردت به الاخبار
الالهیة علی السنة الانبیاء علیهم السلام ل چون صاحب قلب را که مذکور است در آیه مذکوره
بیان کرد خواست که بیان کند فرقه ثانی را که مذکور است در آیه مذکوره و صاحب کری

عین او باشد ص

اند پس گفت واما اهل الایمان تا آخر والما شرط است و فهولا اخرا و شرط و در بعضی نسخ
عن است بجای علی که در علی السنة الانبیا باشد یعنی اما اهل ایمان که صاحب تجلی نباشند
و کشف مقام الجمع ندارند یعنی آن مقلدان که قلاده متابعت واذعان انبیا و رسل
علیهم السلام درانچه آورده‌اند از جناب حق تعالی در گردن خود دارند و ربقه ارتیاب را
در خود راه ندهند نه آنانکه قلاده اذعان و متابعت اصحاب فکر و ارباب تاویل مر اخبار
الهی را که وارد شده اند بحمل کردن مر اخبار مذکوره را بر مرادات خود که بر طبق ادله
عقلیه ایشان باشند در اعناق خود داشته باشند چنانکه مقلدان علما و روایت که صرف گشتند
مر قول مکروا و مکر الله والله یستهزئ بهم واقرضوا الله قرضا حسنا و مرضت فلم تعدنی و
ضحک الله مما فعلتما البارحة و غیر آنها را چه ادله عقلیه ایشان صارف ایشان باشند
که عمل بظواهر نصوص نکنند و طور ایشان قوت حمل ظاهر ندارند و ندانند که مکر الله در حقیقت
خود است و صرف ایشان مر آیات الله را از ظاهر که نفس الامر برافت عین مکر حق تعالی باشد
با ایشان و ایشان ندانند والله خیر الماکرین پس جماعه مذکور که اهل تقلید باشند مر انبیا
و رسول را ایشان مراد اند بقول حق تعالی که او القی السمع باشد یعنی دران مذکور
که بالا گذشت ذکریست مر کسی را که مر او را قلب است یا گوش داده باشد برای خبری
که وارد شد بدان اخبار الهی بر زبانهای پیغامبران یا اولیا و قبول نمودند از او اگر نه
سمع نباشد بلکه در اعتبار اهل حقیقت سمع نام عین قبول باشد پس از سمع قبول مراد باشد
در آیه کریمه ق وهو یعنی هذا الذی القی السمع وهو شهید ل یعنی حال آنکه آنکس که مذکور شد و القا
سمع کرد مر اخبار الهی را شهید باشد و شاهد مر خبری را که القا سمع کرده است که اخبار الهی باشند
پس قول حق تعالی در باب ملقی السمع که وهو شهید باشد اشارت است بسوی حضرة الخیال
که مثال مقید باشد و استعمال آنکه تجرید و توجه کلی باشد بسوی عالم علوی و طرد عقل و متفکره
از نظر پس آن زمان صور مسموع در حضرة الخیال ظاهر شوند و صاحب آن شهید و صاحب شهود

[حاشیه:] نصوص ... بحضرة الخیال ... ل ... واستعمال آن ...

کرددجه اول نمود صور کشفیه در حضرة الخیال است پس اهل تقلید درین موطن شاهد باشد
و در باقی مومن و مصدق بانبیا و اولیا آن زمان عنق آن بقلاده اقتدا مزین باشد
ق وهو قوله علیه السلام فی الاحسان ان تعبد ربک کانک تراه ل میگویند که شخصی سید
از رسالت پناهی علیه السلام ما الاحسان یا رسول الله یعنی چیست احسان و نکوکاری
پس گفت رسالت پناهی در جواب ان تعبد ربک کانک تراه فان لم تکن تراه فانه
یراک یعنی احسان اینست که عبادت کنی رب خود را بحالی که گویا می بینی آنرا و اگر
نیستی باین حالت و قوت که او را بینی پس بدرستی که او می بیند ترا پس قول نبی علیه
السلام کانک تراه اشارت باستعمال خیال باشد چنانکه گفت وهو تا آخر یعنی استعمال
خیال قول رسول خدا است علیه السلام در حق احسان که ان تعبد ربک کانک تراه
باشد یعنی تجرید و توجه تمام بجناب حق تعالی داشته باشی گویا که مشاهد اوی و درین توجه
شهود حاصل خواهد شد ق والله فی قبلة المصلی ل این نیز قول نبی است عم و حدیث
صحیح معطوف است در کلام شیخ قدس سره العزیز بر مقول قول نبی علیه السلام یعنی خدای
تعالی در قبله مصلی است یعنی مومن مقلد در نماز باستعمال خیال باشد و توجه تمام و همت
کلی بسوی قبله داشته باشد و کسی که در دیده او عنایت حق تعالی سرمه نور خود کشیده
باشد او مبصر است مر حق تعالی را در قبله و غیر آن بعین چشم ایما تولوا فثم وجه الله ق
فلذلک هو شهید ل یعنی پس از جهت استعمال حضرة الخیال مومن مقلد شهید است
که حضرة الخیال موطنی است از مواطن شهادت ق ومن قلد صاحب نظر فکری و تقید به
فلیس هو الذی القی السمع فان هذا الذی القی السمع لا بد ان یکون شهیدا لما ذکرناه
ومتی لم یکن شهیدا لما ذکرناه فما هو المراد بهذه الآیة ل یعنی کسی که تقلید صاحب نظر
فکری کرده باشد و از دولت کشف و شهود محروم مانده و چنگ در دامن عقل چنگ
خود زده و متقید و معتقد شده بنظر فکری و مقتضای آن پس غیرت مقلد مذکور

انکسی که التفا کرده باشد مر سمع واستماع خود را چه ملقی السمع ناچار هست که باشد شهید
مر خبر را که بیان کردیم که مسموعات باشند چنانکه گفت حق تعالی وهو شهید و هرگاه نباشد
مقلد اهل نظر فکری شهید مر خبر را که بیان کردیم پس نباشد این مقلد مراد باین آیه پس این
مقلد نه در فرقه اولی داخل هست که من کان له قلب باشد و نه در فرقه ثانی که من القی السمع
وهو شهید باشد و همچنین متبوع انکس فانه ضل واضل ق فهولاء هم الذین قال الله تعالی
فیهم اذ تبرء الذین اتبعوا من الذین اتبعوا والرسل لا یتبرؤن من اتباعهم الذین اتبعوهم
ل یعنی پس جماعه که اهل تقلیدانند مر ارباب نظر فکری را ایشان آنانند که گفته هست حق تعالی
درحق ایشان اذ تبرء الذین اتبعوا من الذین اتبعوا اول صیغه مجهول هست و ثانی صیغه معروف
یا عکس این یعنی یاد بکن وقتی را که بیزار میشوند جماعه متبوعان از تابعان خود چه در وقت
تنگ مر متبوع را تبری تمام باشد از انکسی که برجوع آرد یا بیزار شوند تابعان از متبوعان
خود که هیچ کار توابع از متبوعان نگشاید و پیغامبران بیزار نمیشوند از تابعان خود که متبع
بودند مر ایشان را پس معلوم شد که مراد از تابعان و مقلدان که در آیت مذکور اند غیر از
تابعان و مقلدان انبیا باشند ق فحقق یا ولیی ما ذکرته لک فی هذه الحکمة القلبیة ل یعنی پس تحقیق
بکن و یقین بدان ای محب من چیزی که بیان کردم برای تو در فص حکمت قلبی که اسرار
مذکور باشند ق واما اختصاصها بشعیب فلما فیها من التشعب ای شعبها لا تنحصر لان
کل اعتقاد شعبة فهی شعب کلها اعنی الاعتقادات ل این دفع دخل هست چه حکمت قلبی
چنانکه بیان کرد مشترک هست در جمیع پیغامبران که متبری نشوند از اتباع خود پس وجه تخصیص
ان بکلمه شعیبی ظاهر نیست بخلاف حکم دیگر که مذکور شده اند و خواهند شد پس جراتخصیص
کرد حکمت مذکوره را بکلمه شعیبی پس گفت شیخ قدس سره العزیز اما اختصاصها تا آخر یعنی اما
اختصاص حکمت مذکوره بکلمه شعیب ع م پس بنا بر چیزیست که در حکمت مذکور هست که
شعب باشد یعنی شعب آن حکمت منحصر نمیشود در عددی و نه واقف تر دیک خدی

و همچنین متبوعان آنست مذکور غیر انبیا باشد

اگرچه هر واحد محدود باشد بحدی چه بدرستی که هر اعتقاد و عقد شعبه ایست پس
جمله اعتقادات شعب باشند بنا برین مختص شد حکمت مذکوره بکلمه شعیب که کلمه
شعیب منشعب هست از شعب ق فاذا انکشف الغطاء انکشف الحق لکل احد بحسب معتقده
ل یعنی پس هنگامی که دور میشود حجاب بی بی ثبوت حقیقی طبیعی یا ارادی منکشف و ظاهر
میشود حق تعالی مر هر واحد را بحسب اعتقاد هر واحد و چون گاهی منکشف خواهد شد
برخلاف اعتقاد و نص نیز شاهد این حکم هست خواست که بیان کند این حکم را چنانکه
میشنوی ق وقد ینکشف بخلاف معتقده فی الحکم وهو قوله وبدا لهم من الله ما لم یکونوا
یحتسبون فاکثرها فی الحکم ل یعنی گاهی منکشف و ظاهر میشود حق تعالی بخلاف اعتقاد
بنده در حکم شرعی و احکام کلامی و انکشاف حق بخلاف اعتقاد قول حق تعالی ست
یعنی مراد اوست ثابت از ان قول که بدا لهم باشد تا آخر یعنی ظاهر میشود مر ایشان را
از قبل حق چیزی که نمی پنداشتند از او توقع و گمان وقوع آن نداشتند پس اکثر
آن امور که بخلاف اعتقادات ظاهر شوند روز قیامت در حق حکم کلامی باشند
ق کالمعتزلی یعتقد فی الله نفوذ الوعید فی العاصی اذا مات علی غیر توبة فاذا مات
وکان مرحوما عند الله قد سبقت له عنایة بانه لا یعاقب وجد الله غفورا رحیما فبدا
له من الله ما لم یکن یحتسبه ل یعنی چنانکه معتزلی چه او معتقد هست که وعید حق تعالی
درباب عاصی که مرتکب کبیره باشد وقتی که بمیرد بی توبه شرعی نافذ و جاری باشد
چه نزدیک معتزله تعذیب مرتکب کبیره غیر تائب واجب و لازم هست و گرنه حق تعالی
عادل نباشد و در خبر خود کاذب گردد پس هنگامی که بمیرد معتزلی مرتکب کبیره بلا توبه
و باشد او نزدیک خدا تعالی مرحوم چه تواند بود که بتحقیق سابق شده باشد از وجود
او از برای او عنایت و لطف حق تعالی بانکه معاقب و معذب نشود آن زمان یابد
آن معتزلی خدا تعالی را غفور و رحیم پس ظاهر میشود مر او را از حق تعالی چیزی

که نبود در عقد و حسبان او و در عقل و گمان او که عفو و مغفرت و رحم باشد یعنی
اگر شخصی معتقد است که بر ارتکاب کبیره مواخذه نیست و از حق عفو باشد و پس بعد
از مردن روح محض لاشی میشود چنانکه ملاحده برانند و یافت حق تعالی را بخلاف
اعتقاد که معذب شود و ساکن گردد در قاذورات بعد و حرمان پس ظاهر میشود او را
از حق تعالی چیزیکه بران نبود در حیات دنیا ق واما فی الهویة فان بعض العباد یجزم فی
اعتقاده ان الله کذا و کذا فاذا انکشف الغطاء رای صورة معتقده وهی حق فاعتقدها
وانحلت العقدة فزال الاعتقاد وعاد علما بالمشاهدة وبعد احتداد البصر لا یرجع کلیل
البصر ل یعنی ظهور حق بر خلاف اعتقاد در حق حکم ثابت است چنانکه رفت و اما در حق
هویت و حقیقت الله تعالی پس بدرستی که بعضی از بندگان جزم و یقین میکنند که
حق تعالی چنین و چنین باشد پس هنگامی که دور شود حجاب بدن بموت ببیند صورت
اعتقاد خود را که در حق تعالی داشت و آن صورت حق تعالی باشد بی شک چه غیر او
موجود نیست پس تمامی صور صور حق باشد پس معتقد میشود بصورت مذکور و منحل و گشاده میشود
عقده و گرهی که بر دل او بود که حجاب بین مانع شهود او بود پس دور شود اعتقاد محض که
سابق داشت و منقلب گردد بعلم و یقین مشاهده صورت حقانی و بعد از تیزی و حدت
بصر و شهود صورت حق تعالی باز نمی آید کندی بصر که حق باز مشهود او نشود چنانکه در دنیا
کلالت بصر داشت ق فمنهم و لبعض العبید باختلاف التجلی فی الصور عند الرویة خلاف معتقده
لانه لا یتکرر فیصدق علیه فی الهویة وبدا لهم من الله ما لم یکونوا یحتسبون فیها قبل کشف
الغطاء ل یعنی پس ظاهر میشود مر بعضی بندگان را بسبب کثرت تجلیات و اختلاف صور
آن نزدیک رویت و شهود حق خلاف اعتقاد ان بعض چه بدرستی که تجلی حق تعالی متکرر نمیشود
پس جایز باشد که حق تعالی بعد از تجلی بصورت اعتقاد کس متجلی شود بصورت خلاف اعتقاد
آن پس صادق می آید بروی در حق هویت الهی قول مذکور که بدا لهم من الله ما الی آخر

الترقی بعد الموت

یعنی ظاهر میشود مر ایشان را از خدا تعالی چیزی که نمی پنداشتند در هویت الهی پیش از کشف غطا
و قبل از خرق پرده بدن و در بعضی نسخه فی هویة واقع است بعد من الله ق وقد ذکرنا صورة
الترقی بعد الموت فی المعارف الالهیة فی کتاب التجلیات لنا عند ذکرنا من اجتمعنا به من
الطائفة وما افدناهم فی هذه المسئلة مما لم یکن عندهم ل یعنی بتحقیق بیان کردیم صورت ترقی
و عروج را در معارف الهی بعد از مردن در کتاب تجلیات که از ماست در جائی که ذکر کردیم
جماعه را که مجتمع شده بودیم با ایشان و چیزیکه افاده کردیم بر ایشان در مسئله ترقی بعد از
موت یعنی چیزیکه نبود نزدیک ایشان در مسئله و معتقد بودند بخلاف آن و جماعه مذکور
طائفه فقرا بودند میگویند که مجتمع شد شیخ قدس سره العزیز در موطن کشف با اکابر صوفیه
چون ابراهیم و ذو النون و بایزید و جنید و سهل و غیر آن و مذکور شد در ترقی بعد از
موت پس گفت شیخ چیزیکه ایشان بران نبودند و تصدیق کرد هر کس که با او مذکور
شد از طائفه مذکور با سهل مذکور شد در تجلی بعد نور غیب و با مر نفس در تجلی از تجلیات
توحید و با ذو النون در تجلی سریانی توحید و با هر کسی از طائفه مذکور مثل این مذکور
واقع شد و قول حق تعالی من کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی با ایشان است
مگر آنکه گفته شود که قول مذکور در صرف معرفت حق تعالی است و اذعان آن و
تحقیق همین است و ترقی بعد از موت مخصوص بطائفه کمل نیست پس چنانکه مر عارف
بعض تجلیات را بعضی دیگر باشد همچنین مر غیر عارف را نیز ترقی است چه انکشاف
غطا ترقی است و ظهور اعمال حسنه و سیئه ترقی است و شهود انواع تجلی اگرچه نه در باید
ترقی است و حصول در برازخ جهنمی ترقیست و در برازخ جنانی ترقیست و انتقام منتقم
ترقیست و ارتفاع عذاب ترقیست و شفاعت شفیع ترقیست و همچنین چیزهای دیگر
و بدانی که ترقی مخصوص بموطن آخرت باشد چنانکه میشنوی ق ومن اعجب الامر انه
فی الترقی دایما فلا یشعر بذلک للطافة الحجاب ورقته وتشابه الصور مثل قوله تعالی

(در ترقی است ص) (مثل نور تعالی ص)

وأتوا به متشابها ل یعنی از عجب ترین خبرها است اینکه انسان همیشه پس بجهة دوام ترقی خبر ندارد از آن ترقی چه حجاب صورت دیگر که بسوی وی ترقی باشد پس لطیف و رقیق است و لباس صورتی از صورتی دیگر چندان تفاوت ندارد و در میان هر دو لباس فرق بس نازک است و در هر زمان بلکه در هر آن تبدیل است چنانکه گفته است که عالم در هر نفس در خلق جدید است و این بیان خواهد آمد پس درک چگونه توان کرد که کسی در ترقی باشد و از صورتی بصورتی میرود و از لباسی بلباسی متلبس است که صور آنات متشابه اند چنانکه آنات بلکه ایام ولیالی از همین قبیل اند و ثمار بهشت از همین قبیل چنانکه گفت قدس سره الی آخر یعنی تشابه صور ترقی مثل تشابه صور نعم بهشت باشد که ثابت است بقول خدا تعالی که أتوا به متشابها باشد یعنی داده میشود بایشان رزق و ایشان میگویند هذا الذی رزقنا من قبل یعنی این عین اول باشد گفته است حق تعالی وبشر الذین آمنوا وعملوا الصالحات ان لهم جنات تجری من تحتها الانهار کلما رزقوا منها من ثمرة رزقا قالوا هذا الذی رزقنا من قبل وأتوا به متشابها ولهم فیها ازواج مطهرة وهم فیها خالدون و همین حال تجلی است در دنیا و آخرت و دلیل برین سخن آتش مصباح بس است چه آن در هر آن در لبس جدید باشد و تو آنرا از شام تا صبح واحد میدانی چه حجاب بس لطیف است و رقیق بدانکه عین هر شی از هنگام سیر از علم در ترقی است و در هر آنی در صورتی است و همه صور در وی بالقوة بودند و خروج از قوت بسوی فعل ترقیست و در هر مرتبه نزول و عروج است و ترقی چنانکه پنبه را در هر مرتبه نزول و عروج و ترقی چنانکه پنبه در هر مرتبه نزول برای جامه شدن در ترقیست باز جامه نیز در هر آن در لبسی جدید است اگرچه تو نمیدانی و می پوشی ق ولیس هو الواحد عین الآخر فان الشیئین عند العارف من حیث انهما شبیهان غیران ل یعنی نیست آن واحد عین دیگر چه در دو آن دو صورت باشد لکین بایکدیگر شبیه اند پس یکی عین دیگری چگونه باشد چه مدرسی که دو شبیه نزدیک عارف بینا و دانا ازین رو که هر دو شبیه اند بایکدیگر غیر اند چه شی شبیه بنفس خود

(تشابه صور ص) (چنانچه ص)

(کثرت ص) (فانها ص)

نباشد ق وصاحب التحقیق یری الکثرة فی الواحد ل این قول دفع توهم رفع توحید است و دفع اینکه یکی غیر دیگر باشد بجمیع وجوه یعنی هر دو صورت بایکدیگر غیر اند بی شک و با وجود این صاحب تحقیق که بحقیقت حال رسیده باشد و عین الجمع را دیده و می بیند کثرت را که واقع است در افراد عالم در عین واحد و هیولای منفرد پس صاحب تحقیق و اهل توحید نافی بالکلیه نباشد چنانکه در اسماء الهی همچنین است ازینجاست که میشنوی ق کما یعلم ان مدلول الاسماء الالهیة وان اختلفت حقایقها وکثرت انها عین واحدة فهذه کثرة معقولة فی واحد العین فیکون فی التجلی کثرة مشهودة فی عین واحدة ل یعنی چنانکه میداند و می بیند صاحب تحقیق این را که اسماء الهی مثل هادی و مضل و عفو و منتقم و غیر آن اگرچه مختلف و متعدد باشند حقایق اسماء مذکوره چنانکه گذشت در فصوص سابق لیکن تمامی اسماء الهی نظر بمسمی و مدلول عین واحد اند و ذات منفرد که حق تعالی باشد چه تعدد و کثرت اسماء الهی نظر باضافات است و ذات در جمیع یکی است ازینجاست که هر یکی بر دیگری محمول میشود چنانکه اعداد افراد انسان یکی بر دیگری محمول است و ضاحک عین باکی باشد پس کثرت اسماء الهی معقول باشد و متعقل در عین واحد و ذات منفرد پس در دنیا و آخرت در تجلی حق تعالی کثرت مشهود است و ثابت در شهود در عین واحد و ذات منفرد ق کما ان الهیولی تؤخذ فی حد کل صورة مع کثرة الصور واختلافها فهی ترجع فی الحقیقة الی جوهر واحد وهو هیولیها ل این قول تقویه حکم سابق است بحجتی که ارباب عقل برانند یعنی چنانکه در هستی که هیولی و ماده که صور متعدد حال باشند دران ماخوذ میشود در حد هر صورت و جسم که مرکب باشد از هیولی و صورت با کثرت صور و اختلاف آن که حال اند و طاری در هیولی چه راجع میشوند صور کثیره در حقیقت و نفس الامر بسوی جوهر واحد که هیولی باشد چنانکه میگویند که انجم و ریست هیولای صورتی و جسمی از اربع عناصر است پس چنانکه با وحدت هیولی و ماده ایشان کثرت صور محقق است و موجود و همچنین هیولی ما که قابل جمیع صور موجودات است

روحانی وجسمانی جوهری وعرضی و در قول مذکور این هیولی مراد نیست بلکه هیولای علمی
باشد تا تقویت حکم ما درست وراست آید ق فمن عرف نفسه بهذه المعرفة فقد عرف ربه
علی صورة خلقه بل هو عین هویته وحقیقته ل یعنی پس کسی که شناخت ودریافت نفس خود را
باین معرفت وشناخت که متکثر شود نفس واحد آن بصور متکثره چنانکه موسی صلوة الله و
سلامه علیه هفتاد کس را که صورت نفس او بودند وبر دست هر یکی عصائی و در زبان هر یکی قول او
که رب ارنی انظر الیک باشد دیده بود وفقیر این را در ترجمة الکتاب انفاس الخواص ذکر کرده است
پس شناخت ودریافت کس مذکور رب خود را چه مدرستی که رب او بر صورت خود پیدا کرده است
او را پس چنانکه رب متصور است بصور کثیره او نیز متصور باشد بصور متعدده وچون در اینجا
مغایرت متوهم شد گفت بل هو تا آخر یعنی بلکه بنده عین هویت وحقیقت رب خود باشد یا رب
عین هویت وحقیقت بنده چنانکه گفت کنت سمعه تا آخر ق ولذا ما عثر احد من العلماء علی معرفة
النفس وحقیقتها الا الالهیون من الرسل والاکابر من الصوفیة ل یعنی بنابر وجه مذکور که نفس
انسانی مخلوق است بر صورت رب خود ومتصور بصور متعدده مثل رب بلکه عین اوست در نیافت
ومطلع نشد هیچ یکی از علماء واهل دانش بر معرفت نفس وحقیقت آن مگر علماء الهی که عنان
مراکب خود را جز بسوی جناب حق تعالی سر نداده اند ودیده دل وسر خود را جز بر جمال الله
نگشاده وهیچ جا غیر حق ندیده ازین رو حقیقت نفس بر ایشان منکشف شده است واین
علماء رسولان واکابر صوفیه باشند چون فضیل وابراهیم وسری سقطی وبایزید وجنید وخراز و
سهل وامثال ایشان چون فقراء سلسله حقیه وعرفاء منازل قدوسیه ق فاما اصحاب النظر
وارباب الفکر من القدماء والمتکلمین فی کلامهم فی النفس وماهیتها فما منهم من عثر علی حقیقتها
ولا یعطیها النظر الفکری ابدا ل یعنی اما اصحاب نظر وارباب فکر که سخن کنند در حق نفس وماهیت
وی خالص باشند ایشان در عقلیات ونقلیات که حکماء قدماء باشند ومتکلمین پس نیست از ایشان
کسی که مطلع شود بر حقیقت نفس انسان اگر چه مطلع شوند یکان یکان از ایشان بر عوارض

ان دونی ذیه

مثل نور تعالی

چنانچه

یا جامع در عقلیات

١٢ سعمی

آن ودنی ده با ایشان نظر فکری هرگز علم نفس وحقیقت وی چه کار بقلب وشهود است
نه بعقل ومعونت آن چه نظر فکر وترتیب مقدمات مضل راه حق تعالی باشد وانچه مخلوق است
بصورت وی بدانکه مرد شمن دوزخی را که ترا خاکی داند وخود را آتشی بیند ومترنم شود بنغمه
انا خیر منه خلقتنی من نار وخلقته من طین وخود را وترا از حق تعالی جدا داند ونشناسد و
نگوید که تو عین رب منی رهبر خود ساختن سفاهت ونادانی باشد پس عقل وقوت مفکره را
از خود ران وسفر مکن تا بغایت برسی وغول بیابان از راهت نبرد وبسرابت فریب ندهد
ان زمان نگوید آن کافر یا لیتنی کنت ترابا ونخوانند جمیع قوا ربنا لا علم لنا الا ما علمتنا
انک انت العلیم الحکیم پس متکلم اگر چه صاحب نقل وتقلیدات است لیکن چنگ او در دامن عقل
نگذارد لاجرم بحقیقت نفس نرسد ق فمن طلب العلم بها من طریق النظر الفکری فقد استسمن
ذا ورم ونفخ من غیر ضرم ل یعنی پس کسی که طلب کرد علم نفس ومعرفت آن از راه نظر فکری
وفکر عقلی پس بتحقیق طلب فربهی کرد وخود را فربه دانست بحالی که صاحب آماس است
وورم را از سمن ندانست ودمید در حطب بدون چیزی که بوی آتش افروخته شود پس
نوری حاصل نشود وخمیر او نان وغذا نگردد چه عقل ونظر در اینجا کاری نکند ویاری ندهد
فانه لا یسمن ولا یغنی من جوع ق لا جرم انهم من الذین ضل سعیهم فی الحیوة الدنیا وهم یحسبون
انهم یحسنون صنعا ل لا جرم ولا بد بمعنی واحد است یعنی ناچار ومتحول است وعا بدبوی
معنی قسم وبجای حقا یعنی ناچار وحقا که ارباب فکر واصحاب نظر که عقل صرف مقدمه
دلیل راه ایشان شده باشد از آنجا اند که ضایع شده است ورایگان رفته سعی ودویدن
وشی وخرامیدن ایشان در حیات دنیا که ره بحق نبردند وبحق نرسیدند وحال آنکه
ایشان می پندارند که ما میکنیم کاری ونیکو کاری در پیش داریم که بجد وجهد ونصب دلایل
حق تعالی را شناخته ایم ودریافته بدانکه این قول حق تعالی است در حق اهل حرمان چنانکه
گفت الذین کفروا بآیات ربهم ولقائه فحبطت اعمالهم فلا نقیم لهم یوم القیمة وزنا ذلک

بتوسط

سهت

ضل سعیهم فی الحیوة الدنیا وهم یحسبون انهم یحسنون صنعا اولئک الذین

جزاءهم جهنم بما كفروا واتخذوا آياتي ورسلي هزوا ان الذين آمنوا وعملوا الصالحات
لهم جنات الفردوس نزلا خالدين فيها لا يبغون عنها حولا وچون گفت که جماعه مذکور
کافر اند بآیات رب لقای او در دنیا و آخرت و ارباب نظر و فکر نیز همین و تیره اند که
احاطه حق تعالی را بعقد معرفت نفس نیافتند پس با وجود حق مبین حق را ندیدند و منکر
لقای او شدند ساخت شیخ قدس سره العزیز علماء ارباب نظر و فکر را از قبیله جماعه که مذکور شد
در آیت سابق و حق اینست که ایشان چنین اند بلکه عین این ق فمن طلب الامر من غیر
طریقه فما ظفر تحقیقه ل یعنی پس کسی که طلب کرد و خواست کاری و چیزی از غیر راه که موصل
بآن نشود پس ظفر و فتح نکرد بتحقیق آن و بحقیقت آن نرسید چنانکه ظاهر است بیت ترسم
نرسی بکعبه ای اعرابی کین ره که تو میروی بترکستانست و در بعضی نسخه طریقه بصیغه تانیث
است و در بعضی دیگر تحقیقه است با بار جاره ق وما احسن ما قال الله فی حق العالم
وتبدله مع الانفاس فی خلق جدید فی عین واحدة ل یعنی چه نیکو خبری است که گفته است حق تعالی
در حق عالم و عالمیان و تبدل عالم با هر نفس و هر آن یعنی عالم در هر آن در خلق جدید است
و پیدایش نو در عین واحد و هیولای مفرد که ذات حق تعالی باشد چه صور بر ذات
حق تعالی چون اعراض جوهر واحد اند و اعراض متبدل اند و هر زمان با بقای جوهر
چنانکه اشاعره رفته اند بسوی این گفته است حق تعالی افعیینا بالخلق الاول بل هم فی لبس من
خلق جدید ولقد خلقنا الانسان ونعلم ما توسوس به نفسه ونحن اقرب الیه من حبل الورید
یعنی آیا پس در مانده و عاجز بودیم بخلق و ایجاد اول تا عاجز و در مانده باشیم در خلق
و ایجاد ثانی پس خلق ثانی محال نباشد بلکه عالمیان در پرده اند از خلق جدید بنا بر آن
نمی بینند خلق جدید را پس باری تعالی قایل شده به تبدیل و تجدید خلقت عالم و عالم و عارف
اینجا دریابد به تبدیل و تقلیب خود در هر نفس و جاهل در ماند و عاجز شود چنانکه مثنوی
ق وقال فی حق طایفة بل فی اکثر العالم بل هم فی لبس من خلق جدید فلا یعرفون تجدید

الامر مع الانفاس ل یعنی گفت حق تعالی در حق طایفه که گفته باشند بلکه در حق اکثر عالمیان
این قول که بل هم فی لبس من خلق جدید باشد پس در نمی یابند عالمیان تجدید امر را و عالم
بخلقت جدید با هر نفس و ملتبس نشد بر این بیچارها کار حق تعالی بلکه متشابه صور و لطافت
لباس و حجاب هر صورت چه فرق بس نازکست که لباس هر یکی لباس دیگری نماید و تو ابد
که عالم در قول اول و درین قول بکسر لام باشد یعنی گفت حق تعالی در حق عالم و عارف
و تبدل او با هر نفس و خلق جدید در عین واحد چنانکه افعیینا بالخلق الاول خلق جدید
را دریابد که حق تعالی قایل شد بتبدل او و کشف خود را بقول حق تعالی قوت بخشند و گفت
در حق طایفه که علماء اهل کتاب باشند بلکه در اکثر علماء که معرفت ندارند بل هم فی لبس تا آخر
فتدبر ق لکن قد عثرت علیه الاشاعرة فی بعض الموجودات وهی الاعراض وعثرت علیه
الحسبانیة فی العالم کله وجهلهم اهل النظر باجمعهم ل یعنی بر عالمیان خلق جدید در جواهر و اعراض
ملبوس است لیکن بتحقیق مطلع شدند بر خلق جدید اشاعره که تابعان شیخ ابو الحسن اشعری
باشند در عقاید کلامیه لیکن نه بر سبیل اطلاق بلکه در بعضی عالم و طایفه از موجودات
که اعراض باشند چه اشاعره بر آنند که مر اعراض را بقائی نیست و بتجدد امثال در
اعراض قایل اند و میدانند که بر یک عرض دو زمانه نمیگذرند و همچنین حسبانیه که قسمی از
سوفسطائیه باشند مطلع شدند بر خلق جدید در عالم و جمیع موجودات اعراض باشند
یا جواهر بدانکه چیزی که عالمیان از احقایق نام کرده اند و به ثبوت آن در واقع قایل
اند حسبانیه از آن منکر است و میگوید که جوهر و عرض قدیم و حادث آسمان و زمین
و غیر آن بحسبان و اعتقاد تعلق دارد که در واقع مر حقایق مذکور را ثبوتی نیست
پس موجودات وهم و خیال باشند و حق همین است چنانکه در فص یوسفی گذشت
و نسبت بجهل و ضلال کردند این طایفه را جمیع اهل نظر چه جمیع اهل ملل ایشان را درین
حکم جاهل و ضال میخوانند آری مر ایشان را درین حکم خطائی هست چنانکه معلوم میشود

انشاء الله تعالی و این طایفه را اهل کلام عندیه میخوانند و بعضی از سوفسطائیه
که حقایق اوهام و خیالات اند و ثبوت اعتقادی را نیز منکر اند و این طایفه را اهل
کلام عنادیه میخوانند و تواند بود که از حسبانیه در کتاب هر دو طایفه مراد باشد و بعضی
از سوفسطائیه منکر علم ثبوت حقایق اند و بعدم ثبوت آن و در همه جا شاک اند و در شک
خود نیز شاک اند و این طایفه را اهل کلام لا ادریه نام کرده اند ق ولکن اخطاء الفریقان
ل یعنی لیکن خطا کرده اند هر دو فرقه که اشاعره و حسبانیه باشند اگرچه در حکمی بصواب
رسیده اند ق اما اخطاء الحسبانیة فبکونهم ما عثروا مع قولهم بالتبدل فی العالم باسره علی احدیة
عین الجوهر المعقول الذی قبل هذه الصور ولا یوجد الا بها کما لا یعقل الا به فلو قالوا بذلک
فازوا بدرجة التحقیق فی الامر ل یعنی اما خطاء حسبانیه پس بنا بر این است که ایشان با صحت
قول و اعتقاد ایشان بحکمی که مستلزم تبدل صور تمام عالم است مطلع نشدند بر احدیت عین
جوهری که معقول است و قابل جمیع صور عالم و یافته نمیشود مگر بدان صور چنانکه معقول و متعقل
نمیشوند صور مذکوره مگر بدان جوهر پس از ایشان نفی جوهر واحد معقول خطاست و اثبات
تبدل صور صواب پس اگر قائل می بودند با حدیت عین جوهر واحد معقول با قول تبدل صور
ظفر میگرفتند و فایز می بودند بدرجه تحقیق کار و علم نفس الامر و داخل می بودند در زمره صوفیان
که صاحب ایمان حقیقی باشند ق و اما الاشاعرة فما علموا ان العالم کله مجموع الاعراض فهو
یتبدل فی کل زمان اذ العرض لا یبقی زمانین ل یعنی اما خطای اشاعره پس این است
که ندانستند که تمام عالم مجموع اعراضیست که طاری است بر ذات واحد حق تعالی با این که در
اعتقاد بعدم بقای اعراض بحق رسیده اند پس عالم متبدل باشد در هر زمان چه عرض باقی
نماند در دو زمان پس اعتقاد اشاعره بوجود غیر حق تعالی که مستقل باشد در وجود و بقا بکلا
اعراض خطاست از ایشان چه عالم اعراض است که باقی نیست در دو زمان چنانکه
عنصری که دیروز آب بود و امروز هوا شد پس نگوئی که با بقاء جوهر واحد که هیولی باشد

صورت آبی

صورت آبی نماند و روز دوم دیگر شد و همین حال مر هر موجودات راست در هر زمان
که در هر آنی مرشاهد لطیف را حسنی دیگر است و جمالی دیگر و لباسی برکشد و لباسی دیگر
بپوشد و جاهل در لبس است و در حجب تجدد لباس او را در هر آن نه بیند ق و نظیر ذلک
فی الحدود للاشیاء فانهم اذا حددوا الشیء یتبین فی حدهم کونه الاعراض وان هذه الاعراض
المذکورة فی حده عین هذا الجوهر وحقیقته القائم بنفسه ل یعنی این که تمامی عالم مجموع
اعراض باشند ظاهر میشود در حدود و تعریفات جواهر چه بدرستی که علما هنگامی که حد
و رسم کنند جوهر معین را چون جسم مثلا متبین و ظاهر میشود در حد ایشان مر آن جوهر
را این که آن جوهر اعراض باشند و ظاهر میشود اینکه اعراض که مذکور اند در حد آن جوهر
عین آن جوهر باشد و حقیقت آن که قایم و مستقل است بذات خود چنانکه خود خواهم
گفت ق ومن حیث هو عرض لا یقوم بنفسه ل یعنی از این وجه که آن جوهر مجموع
اعراض باشد قایم و مستقل نمیشود بذات خود چه عرض قایم و مستقل بنفسه خود نیست
چنانکه مقرر است نزدیک جمیع اهل عقل ق فقد جاء من مجموع ما لا یقوم بنفسه من یقوم بنفسه
کالتحیز فی حد الجوهر القائم بنفسه الذاتی وقبوله للاعراض حد له ذاتی ل یعنی پس تحقیق
آمد و حاصل شد از مجموع چیزی که قایم و مستقل نمی باشد بذات خود که اعراض مذکوره باشند
چیزی که قایم و مستقل میشود بذات خود در زعم تو و عرض باقی نیست در دو زمان پس جوهر
قایم بنفسه بزعم تو باقی نباشد در دو زمان چون تحیز در حد جوهر خاص که جسم باشد و
قایم بنفس و تحیز ذاتی است و داخل در حد جسم بطور ایشان و چون قبول کردن جوهر
مذکور مر اعراض و ابعاد ثلثه را که ذاتی و جز حد است مر جوهر مذکور را چه جسم بطور
ایشان آن موجودیست که صاحب تحیز باشد بذات خود و قابل سه ابعاد که طول
و عرض و عمق باشد پس جسم بزعم ایشان متحیز قابل ابعاد ثلثه باشد ق ولا شک ان
القبول عرض اذ لا یکون الا فی قابل لانه لا یقوم بنفسه وهو ذاتی للجوهر وکذا التحیز

عرض فلا یکون الا فی متحیز فلا یقوم بنفسه ل یعنی شک نیست که بدرستی که قبول
جوهر مذکور است عرض است چه قبول نمی باشد و یافته نمیشود مگر در قابل و تبعیت آن
چه بدرستی که قبول قایم و مستقل نمی باشد بذات خود چه محتاج است در قیام خود بسوی
موضوع که قابل باشد و حال آنکه قبول مذکور ذاتیست مر جوهر مذکور را و داخل در حد
آن و مثل قبول تحیز نیز عرض است چه یافته نمیشود مگر در متحیز و محتاج در قیام خود بسوی آن
پس قایم و مستقل نمیشود بذات خود ق ولیس التحیز والقبول بامر زاید علی عین الجوهر المحدود
لان الحدود الذاتیة هی عین المحدود و هویته ل یعنی نیست تحیز و قبول مذکور امر زاید بر عین جوهر
محدود که مذکور است چه حد و اجزاء ذاتیه عین محدود و هویت آن باشند و این سخن
از روی تحقیق است و گر فهم که تحیز و قبول و نمو و تحرک بالاراده و نطق مثلا در انسان
ذاتی نباشند پس انسان یک چیز نیست که امور مذکور بدان قایم باشند و همچنین فرس
که نام یک چیزی باشد که تحیز و قبول و صاهلیت و غیر آن بوی قایم باشند و همچنین
عرش و کرسی و باقی آسمان و زمین و غیر آن که ماخذ فصول مشتقه ذاتی محدود نباشند
و جوهر محدود ذاتیست که باقیست و این اعراض آناً فآناً بروی متجدد ند پس لازم آید که هر
جواهر را حقیقت واحد باشد و اعراض بر آن حقیقت متجدد و این عین مدعاست که آن
حقیقت واجب است و هیولای صور و عالم متجدد باشد چه عالم نام ذات مذکور است
با اعراض که بروی طاری اند و متجدد و متبدل جزء و تجدد آن کل متجدد باشد و متبدل
و برین تقدیر جوهر واحد معقول را که هیولای صور و جمیع اعراض باشد متجدد و متبدل
نخواهیم گفت تجدد و تبدل جواهر بر تقدیر قول تو بود که جواهر با فصول خود جواهر اند بلکه
بفصول خود ق فقد صار ما لا یبقی زمانین یبقی زمانین و ازمنة و عاد ما لا یقوم بنفسه یقوم بنفسه
ولا یشعرون بما هم علیه ل این قول لازم آمد از قول سابق که تحیز و قبول اعراض باشند و
مرکب از آن هر دو جوهر قایم بنفسه شود و در بعضی نسخه لما علیهم است بجای بما هم علیه یعنی پس

بتحقیق جز

بعینه چیزی که بقا ندارد در دو زمانه چون تحیز و قبول گشت آن چیز جوهر باقی در دو زمانه
و ازمنه کثیره و چیزی که قایم بذات خود نباشد چون تحیز و قبول گشت قایم بذات که جوهر
باشد و این مدعای ماست که جوهر مجموع اعراض باشد که تو آن را قایم بذات میخوانی و باقی
در دو زمانه میدانی و این چگونه شود و شعور ندارند جماعه مذکور بلکه ایشان برانند
چه از قول و اعتقاد ایشان لازم می آید که جوهر اعراض باشند پس در دو زمانه باقی نماند
و شعور ندارند بدین حکم خود و میگویند که جوهر جوهر است و قایم بذات خود و باقی در دو
زمانه و آن بیخبران از آنچه برانند بیخبر اند و قایل بتبدیل قبله را سفیه خوانند و نداند
که خود برآنند الا انهم هم السفهاء ولکن لا یعلمون ق و هولاء هم فی لبس من خلق جدید
ل یعنی جماعه مذکور ایشان آنانند که در لبس و پرده باشند از خلق جدید خود و باقی عالم
واما اهل الکشف فانهم یرون ان الله تعالی یتجلی فی کل نفس فلا یتکرر التجلی و یرون
ایضا شهودا ان کل تجلی یعطی خلقا جدیدا و یذهب بخلق ل و در بعضی نسخه بخلق نیست
یعنی اما اهل کشف و شهود و ارباب معرفت و وجود پس تحقیق ایشان می بینند و
بیقین میدانند که حق تعالی متجلی میشود در هر نفسی از انفاس پس مکرر نمیشود تجلی حق و
می بینند نیز بعین شهود و دیده کشف این را که هر تجلی حقانی می بخشد خلق جدید و میدارش
نو و می برد خلق قدیم را یا میگوئی که میرود آن خلق جدید ق فذهابه هو الفناء عند التجلی
والبقاء لما یعطیه التجلی الآخر فافهم ل یعنی پس ذهاب و رفتن خلق همان فناء عالم باشد
نزد یک تجلی و آن ذهاب بقا است مر تجلی دیگر را چیز را که می بخشد از آن تجلی دیگر که موجب بقاء
است یعنی ذهاب خلق عین فنا و عین بقا باشد و در میان فنا و بقا آنی نمیگذرد چه جای
زمانه چون در آتش مصباح پس فهم کن و دریاب کار این فنا و بقا و بروش دیگر تفهیم
و مصباح را فرا راه خود دار تا صاحب شهود شوی و مصباح چه دریابی هوا را در یابی و چون
فارغ شد از حکمت قلبیه که مورث قوت و همت فلک باطن صاحب قلب است شروع

کرد در حکمت ملکیه چه ملک بمعنی شدت و قوت است چنانکه خواهد گفت پس هر صاحب همه
همتی باشد جالب منافع و سالب مضار و این حکم نظر بحال معرفت نیست چه فقیر و شیخ را نیست
که معرفت قلبی سالب همت باطن باشد از نجاست که نسبت کرد حکمت مذکوره را بکلمه
لوطی علیه السلام که صاحب این قول است لو ان لی بکم قوة او آوی الی رکن شدید یعنی قوت
و همت باطن ندارم چنانکه آخر خواهد گفت که مراد بقوت درین قول همت باطن است
و بیان خواهد کرد که معرفت کلی رافع همت باشد ق فص حکمة ملکیة فی کلمة لوطیة ل و برای
دفع توهم مراد دیگر از ملکیه که شیخ بران نیست خواست که بیان کند معنی ملک را که در ضمن
ملکیه است چنانکه میفرماید ق الملک الشدة و الملیک الشدید یقال ملکت العجین اذا شددت
عجینه ل یعنی ملک بمعنی شدت است و ملیک که مشتق باشد از ملک بمعنی شدید است که مشتق
است از شدت گفته میشود در عرب از زبان ایشان این قول که ملکت العجین باشد
هنگامی که شدت و سختی بخشی بخمیر که در قول مذکور است بیشتر خواست که بیان موید گرداند
آنرا بقول شاعر فصیح که بقول او وثوق توان نمود چنانکه میفرماید ق قال قیس بن الحطیم
یصف طعنة ملکت بها کفی فانهرت فتقها یری قائم من دونها ما وراءها ای شددت بها
کفی یعنی بالطعنة ل کفی بیا بفتح یا مثناة تحتانیه بالتشدید صیغه تثنیه است یعنی گفته است
قیس شاعر پسر حطیم بحالی که صفت و بیان میکند نیزه زدن خود را ملکت بها تا آخر یعنی
شدید و سخت گردانیدم بدان نیزه دو دست خود و معنی تمام بیت اینست که سخت گردانیدم
به نیزه دو دست خود را پس گشادم فتق و شکاف آن نیزه یعنی محل نیزه را گشاده و منفتق
ساختم چنانکه می بیند آنکه قائم است از ورای آن چیزی که ورای اینست و در طرف دیگر ق
فهو قول الله تعالی عن لوط لو ان لی بکم قوة او آوی الی رکن شدید ل یعنی پس قوت و
شدت که مذکور شد در معنی ملک قول حق تعالی است که نقل کرده است آنرا از حضرت لوط
عم در قول مذکور لو ان است تا آخر یعنی اگر مرا بمقاومت شما ای سرهنگان قوتی می بود

بارجوع

رجوع میکردم بسوی رکن شدید و قبیله قوی هر اینه شما را از زور و ضرب باز میداشتم
ازین سرهنگی که در پیش دارید پس جزا و شرط محذوف باشد ق فقال رسول الله صلی
الله علیه و سلم یرحم الله اخی لوطا لقد کان یاوی الی رکن شدید فنبه رسول الله صلی
الله علیه و سلم انه کان مع الله من کونه شدیدا و الذی قصد لوط علیه السلام القبیلة
بالرکن الشدید و المقاومة لقوله لو ان لی بکم قوة و هی الهمة ههنا من البشر خاصة
ل یعنی پس گفت رسول خدا محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم یرحم الله تا آخر یعنی رحم کند
خدا تعالی برادر مرا که لوط باشد چه هر اینه بتحقیق رجوع کرده بود لوط علیه السلام بسوی
رکن شدید یعنی بسوی حق تعالی که رکن قوی و شدید العقاب است لیکن بصورت
مظهری از مظاهر خود چنانکه گفت فنبه تا آخر یعنی تنبیه کرد رسول خدا بقول مذکور برین که
برستی که لوط بوده است در آن قول با حق تعالی بنا بر آنکه شدید حق تعالی باشد و پس
یعنی درینجا توجه لوط بوجه خاص حق بوده که اسم شدید باشد فانه شدید العقاب چه
در مقام خود محتاج بود بقهر حق بر سرهنگان عهد پس محتاج بود باسم قهار حق تعالی
که امداد لوط علیه السلام نماید پس نظر بحق تعالی داشت و ملاحظه بسوی قبیله چنانکه
گفت و الذی قصد تا آخر یعنی چیزی که قصد کرده بود لوط علیه السلام برکن شدید قبیله
بود و آنچه اراده کرده بود بقول خود که لو ان لی بکم قوة باشد مقاومت و مدافعت
سرهنگان عهد بود پس در عین ملاحظه مخلوق مشاهد بخالق بود چه عارف میداند
که مدد و معونت حق تعالی بدون وجهی از وجوه حق ممکن نیست و قهر و لطف بجلال
و جمال او باشد و نار و جنت او و گرنه لوط عم و هر عارف راجع بسوی حق باشد
پس قول لوط او آوی الی رکن شدید چگونه درست شود بنا برین شیخ گفت قدس
سره العزیز و الذی قصد لوط تا آخر و گرنه تنبیه رسول الله بر رجوع لوط بسوی حق
تعالی درست نگردد و مقاومت که در اینجا مراد باشد از قوت که مذکور است در

قول لوط همت و توجه باطن بشر هست خاص چنانکه خواهد گفت یا قوت و معاو...
که ظاهر هست مراد باشد یا بگو در معنی قول شیخ قدس سره این را که از قول لو ان لی بکم قوة
مقاومت مراد هست و قوت بمعنی همت و توجه باطن بشر هست خاص ق فقال رسول
الله صلی الله علیه وسلم فمن ذلک الوقت یعنی من الزمان الذی قال فیه لوط ع م او
آوی الی رکن شدید ما بعث نبی بعد ذلک الا فی منعة من قومه وکان یحمیه قبیلته ل یعنی چون
مراد لوط از رکن شدید قبیله بود پس گفت رسول خدا صلی الله علیه وسلم فمن ذلک الوقت
ما بعث نبی بعد ذلک تا آخر یعنی پس از ان وقت که گفته بود لوط ع م او آوی الی رکن شدید
مبعوث و برانگیخته نشد هیچ پیغامبری بسوی خلق مگر بجائی که در منعت و قوت بود از
قوم خود که حمایت و حفظ او قبیله او میکرد پس معلوم شد که مر لوط را ملحوظ نظر از رکن شدید
قبیله بود گویا دعائی کرد برای انبیا که بعد از وی بیایند این که مدد و معونت ایشان کنند
بمظهر خود که قبیله باشد که مدد و معونت او بی بود وجود قبیلهٔ مظهری از مظاهر او ممکن
نیست چنانکه گذشت فان الله غنی عن العالمین ق کابی طالب مع رسول الله صلی الله علیه
وسلم ل این قول شیخ قدس سره العزیز مربوط هست بقول رسول الله ع م که ما بعث نبی
بعد ذلک باشد تا آخر یعنی چنانکه ابوطالب عم رسول بارسول ع م چه او حامی و حافظ
رسول خدا بود ع م از اعدا چنانکه مسطور هست در کتب سیر و تواریخ ق فقوله لو ان لی
بکم قوة لکونه سمع الله یقول الله الذی خلقکم من ضعف بالاصالة ل یعنی پس قول لوط ع م
که لو ان لی بکم قوة باشد بنا برین بود که شنیده بود که الله تعالی میگوید در حق خود الذی خلقکم
من ضعف یعنی الله تعالی آنست که پیدا کرد شما آدمیان را از ضعف چه قوت باصالت
مر حق تعالی را باشد و بس که موجود او ست و بس پس قوت در مخلوق بعارض باشد
بواسطهٔ وجود حق تعالی که در وی بطریق عاریتست پس نظر باصل مر مخلوق را عدم
هست و ضعف بمعنی عدم القوة چه هر گاه مرا و را باصالت عدم باشد پس لازم است

که باصالت

باصالت مرا و را ضعف باشد و عدم قوت چنانکه گفت بالاصالة یعنی در اصل و نظر بذات
خود ضعیف هست چنانکه مشهود هست در طفل نوزاده و در قول او که سمع الله باشد تا آخر
و این قول مذکور هست در قرآن تنبیه هست که از اصول هر چه مکشوف باشد بر یک
پیغامبری مکشوف باشد بر سایر پیغامبران و گرنه پیغامبر نباشد از نجابت که واقع است
در قرآن لا نفرق بین احد منهم و این شرح در بیان قوت که در قول لوط ع م واقع شد
نظر بظاهر هست و تحقیق آنست که متعاقب میگوید ق ثم جعل من بعد ضعف قوة ل
این قول حق تتمهٔ قول اول هست یعنی پس تر گردانید حق تعالی و بخشید شما را بعد از ضعف
قوت را پس قوت عارضی باشد چنانکه مثنوی ق فعرضت القوة بالجعل فهی قوة عرضیة
ل یعنی پس عارض شد قوت بما بجعل حق تعالی نه باصالت چنانکه گفت ثم جعل تا آخر
پس معلوم شد که باصالت برای ما ضعف باشد چنانکه باصالت برای ما عدم است
که وجود ما بجعل حق تعالی هست و علت عدم ما علت وجود ما ست پس علت وجود ما
عارضی هست پس عدم و ضعف ما اصلی باشد و قوت ما عرضی و از خارج ق ثم جعل من بعد
قوة ضعفا و شیبة ل این نیز قول حق هست و تتمهٔ قول اول یعنی پس تر گردانید و پیدا کرد
بعد از قوت مجعول ضعف و پیری را ق فالجعل تعلق بتعلق بالشیبة واما الضعف فهو رجوع
الی اصل خلقته وهو قوله خلقکم من ضعف ل یعنی پس جعل حق تعالی که واقع است در
قول حق تعالی که ثم جعل من بعد قوة ضعفا و شیبة باشد متعلق باشد و مربوط و مشدود
بشیبه و پیری یعنی آنچه مجعول هست شیبه و پیری باشد و اما ضعف که در قول مذکور است
پس آن رجوع هست بسوی اصل خلقت که مفهوم شد از قول سابق که خلقکم من
ضعف باشد پس جعل در ضعف نظر برجوع باشد و باعتبار ارجاع بحالت اصلی
چنانکه مثنوی و در بعضی نسخه تعلق هست بجای یتعلق ق فرده لما خلق منه کما قال
ثم یرد الی ارذل العمر لکیلا یعلم بعد علم شیئا ل یعنی پس رد کرد و باز گردانید حق تعالی

مخلوق مذکور را بسوی چیزی که خلق کرده بود از آن که ضعف باشد پس جعل
رد باشد بسوی ضعف که اصل کس باشد چنانکه گفت حق تعالی ثم یرد الی ارذل العمر الآیه
یعنی پیشتر رد کرده میشود بنده بسوی آخر پیری تا نداند بنده مذکور بعد از علم و دانش که حاصل
بتوسل آلات و جوارح چیزی را چه هر گاه آلات فانی شوند پس چیزی که برای وی آلات مذکور
آلات بود فانی شود نه که مراد از وی ارتفاع علم و معرفت حق باشد چنانکه تا سفیه
بر بندگی بر نقش نا طقه بعد از علم طاری میشود جهل و ضلال ق فذکر انه رد الی الضعف
الاول فحکم الشیخ حکم الطفل فی الضعف ل یعنی پس یاد کرد لوط ع انکه بدرستی که او رد کرده شد
بسوی ضعف اول که در ایام طفولیت داشت چه حکم پیر حکم طفل و صبی باشد در حق ضعف
چه هر دو بر ضعف اصلی خود اند که شیخ نیز بر لب عصمت آمده است ق وما بعث نبی الا بعد تمام
الاربعین و هو زمان اخذه فی الضعف والنقص ل یعنی مبعوث و بر انگیخته نشد هیچ پیغامبری
بسوی خلق خدا مگر بعد از تمامی چهل سال که چون چهل سال بروی بگذرد از آن زمان بسوی خلق
خدا مبعوث شود که سال مذکور ابتدای نقصان قوت و مبدء ضعف است پس چون مثل
صبی شود آن زمان پیغامبر گردد که هر دو در ضعف برابر اند و هر دو کسبی قوت نکنند و نیز
در وقت ضعف قوای جسمانی قوت قوای روحانی و غلبه آن باشد از اینجاست که
سفیدی موی نورانی بعد از چهل سال ظاهر میشود و مطلوب برای انبیاء غلبه قوای
روحانیست پس نماند در ایشان مگر رجوع بسوی رکن شدید که حق تعالی باشد که ظاهر شده
بصورت قبیله ق فلهذا قال لو ان لی بکم قوة مع کون ذلک یطلب همة موثرة ل یعنی پس بنابر
وجه مذکور که لوط ع راجع و عاید بود در وقت قول مذکور بسوی ضعف و حالت اصلی
گفت لو ان لی بکم قوة یعنی قوت ندارم و گرنه کار خود می ساختم با آنکه طلب میکرد و مراد
میداشت از آن قوت همت موثره را که بتوجه باطن و رجوع بسوی جناب حق تعالی بکلیه
باستمداد از نفوس ملکیه و عقول کار خود بسازد و این همت در وی نبود و بروی قدرت

علی یافت

لوط

قوت یا بگوئی که با وجود عدم قوت و اعتراف بوی طلب میکرد و رغبت میداشت
بهمت موثره و در جای ورود بهمت چنانکه میشنوی ق فان قلت و ما یمنعه من الهمة
الموثرة وهی موجودة فی السالکین من الاتباع فالرسل اولی بها ل یعنی پس اگر بگوئی
نظر بحکم سابق که چه چیز باز میداشت لوط علیه السلام را از همت موثره روحانی و حال
آنکه همت مذکوره موجود و متحقق است در سالکان که تابع پیغامبران باشند و بحسب
حکم ایشان سلوک و تقوی کنند پس رسل که متبوعان اهل سلوک باشند اولی و سزاوار تر اند
بهمت مذکور پس لوط علیه السلام را چه باز داشت از تصرف بهمت ق قلنا صدقت ولکن
نقصک علم آخر وذلک ان المعرفة لا تترک للهمة تصرفا فکلما علت معرفته نقص تصرفه بالهمة
ل یعنی بگوئیم در جواب این اعتراض این که راست گفتی که همت موثره موجود است در اهل
سلوک که تابعان پیغامبران باشند پس تحقق آن در پیغامبران که متبوعان اهل سلوک
اند بطریق اولی باشد لکن ناقص و فوت شد از تو علمی دیگر و امری حسن و آن این باشد
که معرفت و آشنائی بحق تعالی نمیگذارد مر همت و قصد تام را تصرفی و عملی که حاجت
صاحب خود بدان تصرف و عمل بر آرد چه هر چند عالی شود و بلند گردد معرفت عارف
ناقص و پست شود تصرف بهمت موثره او یعنی تصرف و عمل آن نماند که در وی باشد
و بفعل نیارد ق وذلک لوجهین الوجه الواحد لتحققه بمقام العبودیة ونظره الی اصل
خلقه الطبیعی والوجه الآخر احدیة المتصرف والمتصرف فیه فلا یری علی من یرسل همته
فیمنعه ذلک ل لام در لتحققه زاید باشد برای تاکید معنی علیت یعنی نقصان و پستی تصرف
همت عارف کامل از دو وجه است وجه واحد تحقق عارف کامل و قیام اوست
بمقام عبودیت و موطن بندگی و نیز بخاطر اینست که نظر دارد بسوی اصل خلقت
که ضعف باشد پس عارف چون خود را بنده یابد تصرف و همت مقدور او نماند که
مر بنده را تصرف نباشد و عارف جز نظر بسوی اصل خود نکند که ضعف باشد و خوانند

ان القوة لله جمیعا پس چون در همت جمعیت و توجه شرط باشد موطن عبودیت
بسوی اصل طبیعی در میان آید و از تصرف و همت باز دارد و خود را عاجز و درمانده بنماید
بخلاف غیر وقت جمعیت چه در آن وقت جوارح را کسی جنبش تواند داد که دوام حضور
محال است چنانکه فقیر ذکر کرده است در ترجمة الکتاب و وجه دیگر احدیت و یکانگی متصرف
و متصرف فیه باشد که صاحب تصرف و آنکه در وی تصرف کرده شود یکی اند و عین واصل
هر دو واحد است پس در وقت جمعیت و توجه تام عین واحد آمده در میان هر دو صلح
دهد چنانکه گفت والصلح خیر پس نمی بیند و نمی یابد عارف کامل کسی را که بر وی ارسال کند
و سر دهد همت و تصرف خود را بقهر و غضب بجز خود را نمی یابد بموجب وقت جمعیت و توجه
کلی پس باز میدارد عارف کامل را معرفت مذکور بخلاف غیر وقت جمعیت چنانکه رفت
آری در عین حضور بموجب امر عین واحد ظاهر و باطن قهر کند و آن قهر عین لطف باشد
و هلاکت عین نجات چنانکه رسول الله و باقی پیغامبران قتال کفار کردند و بخاطر آنکه احدیت
مانع قهر است عارف کامل ترک قتال اختیار کند اگر اختیار بدهند او را در میان قتال و
ترک آن چنانکه فقیر در نفس قرابی از انفاس الخواص ذکر کرده است و در بعضی نسخه فیمنع است
بی ضمیر منصوب ق و فی هذا المشهد یری ان المنازع له ما عدل عن حقیقته التی هو علیها فی
حال ثبوت عینه و حال عدمه فما ظهر فی الوجود الا ما کان له فی حال العدم فی الثبوت
ل یعنی در مشهد مذکور و موطن احدیت می بیند عارف کامل اینکه آن که منازعت کرد
بوی عدول و تجاوز ننموده از حقیقت خود که بود آن منازع بر آن حقیقت در حال ثبوت
عین و عدم حال حقیقت او بر منازعت بوده است و بر جهالت و عداوت با آن عارف
پس عارف که مشاهد جمال الله است وی را معذور دارد و اقامت کند معاذیر از قبیل
اهل نزاع چنانکه گذشت چه ظاهر نشد از وی در وجود عینی و کون خارجی مگر چیزی که
بود مر آن منازع را در حال عدم که ثابت بود در علم حق و در بعضی نسخه من است بدل فی

یعنی در حال

یعنی در حال که ثبوت علمی باشد در حق تعالی پس محب بر حقیقت خود باشد و عدو بر حقیقت
خود و عارف با هر دو لطف کند و به مدارات پیش آید و بر دست هر دو بوسه دهد مصراع
با دوستان تلطف با دشمنان مدارا ق فما تعدی و لا اخل بطریقته فتسمیة ذلک نزاعا
انما هو امر عرضی اظهره الحجاب الذی علی اعین الناس ل یعنی پس تعدی و تجاوز نکرده است
منازع مذکور از حقیقت خود و از آنچه بوی نامزد شده بود در علم حق و مخل نشده بطریقه
خود و در راه خود خللی نکرده و راهی که برای او متعین شده بود از آن منراعه و نفی نقدت
برب خود نکرده ما من دابة الا هو آخذ بناصیتها ان ربی علی صراط مستقیم پس کار منازع
را نزاع و مخالفت نام کردن نیست مگر امر عرضی که عارض شده از راه خارج و راه یافت
از ورای دیده معرفت و ظاهر کرد آن امر عرضی را حجابی که بر دیدهای معرفت مردم عوام
باشد که سر قدر بدان حجاب در نظر ایشان راه نیابد از نیست که اهل حجب اهتدا کل
خواهند و حق تعالی میفرماید و لو شاء لهدیکم اجمعین و لو شاء ربک لامن من فی الارض
جمیعا افانت تکره الناس حتی یکونوا مومنین و ما کان لنفس ان تومن الا باذن
الله و یجعل الرجس علی الذین لا یعقلون یعنی بر آنان که نفهمند و اهتدا کل خواهند
ق کما قال الله تعالی فیهم و لکن اکثر الناس لا یعلمون یعلمون ظاهرا من الحیوة
الدنیا و هم عن الآخرة هم غافلون ل یعنی چنانچه گفت خدا تعالی در حق مردم
عوام و لکن اکثر الناس تا آخر یعنی لیکن بسا مردم نمیدانند باطن و سر قدر
و انجام کار را بلکه میدانند ظاهر حیات دنیای خود که نصب العین ایشان
باشد و ایشان از آخرت و باطن کار غافل اند و در پرده ق و هو من قولهم
قلوبنا غلف ای غلاف و هو الکن الذی ستره من ادراک الامر علی ما هو علیه
ل یعنی غفلت ایشان که مستفاد است از غافلون قول ایشانست که قلوبنا غلف
باشد یعنی ماخوذ است از غلف بطریق قلب چه از غلف قلب کرده غافل

ساخته شد پس غافل کسی است که دل وی در غلاف باشد و غلاف بمعنی کن و پرده
که پوشیده است غافل را از ادراک و دریافت نفس الامر پس مردم را بین کن و حجاب کار
کسی را نزاع نام کرده اند پس تسمیه آن نزاع امر عرضی باشد چه او بر عین موافقت و مطاعت
رب خود است گفته است حق تعالی انا جعلنا علی قلوبهم اکنة ان یفقهوه وفی آذانهم وقرا
و در بعضی نسخه من المقلوب فانه من قولهم واقع است بجای من قولهم یعنی غافل از مقلوب است
و مشتق چه بدرستی که غافل از قول ایشان است که قلوبنا غلف باشد چه غفلت مقلوب غلف است
و در بعضی ازین نسخه فهو واقع است بجای فانه ق فهذا و امثاله یمنع العارف من التصرف
فی العالم ل یعنی پس این مذکور که گذشت و امثال آن منع میکند و باز میدارد عارف
کامل را از تصرف بهمت و توجه تام در عالمیان ق وقال الشیخ ابو عبد الله محمد بن قاید للشیخ
ابی السعود بن الشبل لم لا تتصرف فقال ابو السعود ترکت الحق یتصرف لی کما یشاء یرید
قوله تعالی امرا فاتخذه وکیلا فالوکیل هو المتصرف لا سیما وقد سمع الله یقول فانفقوا
مما جعلکم مستخلفین فیه ل این نقل برای تقویت جواب است که در برابر فان قلت بود یعنی گفت
شیخ ابو عبد الله محمد پسر قاید مر شیخ عارف ابی سعود پسر شبل را که چرا تصرف نمیکنی و در مانده
میشوی در کارها و همت را کار نمیفرمائی پس گفت ابو سعود در جواب ابو عبد الله که گذاشتم حق تعالی
را که برای من تصرف کند هر طوری که بخواهد و مراد در میان نکنم که مراد حق تعالی مراد من باشد
و تصرف هر کار و بار بدست وی دادم و نظر ابو سعود در جواب بسوی قول حق تعالی بود
که امر حق تعالی باشد برای عارف و آن قول اینست رب المشرق والمغرب لا اله الا هو
فاتخذه وکیلا یعنی حق تعالی رب تمامی عالم است پس بگیر او را وکیل پس ابو سعود در جواب
مذکور بسوی فاتخذه وکیلا نظری دارد چه وکیل تصرف کند در کار و بار و همین مراد است
در آیت و گرنه رب المال نیز حق تعالی است چنانکه گفت شیخ قدس سره العزیز لا سیما تا آخر
یعنی ابو سعود بمقتضای امر مذکور گرفته بود حق را وکیل و حال آنکه شنیده بود که حق تعالی

میگوید

میگوید فانفقوا تا آخر یعنی پس خرج کنید و دریغ مدارید چیزی را که گردانید حق تعالی شما را
مستخلف و خلف در آن پس اصیل در هر چیز او باشد و ما خلف او و نیز رب المشرق والمغرب
ناطق است باصالت او در هر چیز چنانکه در شرح آن گفته شد پس در هر کار و بار حق تعالی را
چرا وکیل نگیرد و تصرف بوی نگذارد چه جائی که امر واقع است که فاتخذه وکیلا باشد پس هرگاه
اصیل او باشد و وکیل او چرا امور را بوی تفویض ننمایم ق فعلم ابو السعود والعارفون
ان الامر الذی بیده لیس له فانه مستخلف فیه ثم قال له الحق هذا الامر الذی استخلفتک فیه و
ملکتک ایاه اجعلنی واتخذنی وکیلا فیه فامتثل ابو السعود امر الله فاتخذه وکیلا ل یعنی پس دانست
و دریافت ابو سعود و هر واحد از عارفان که امری که در دست هر واحد باشد نیست آن
مر هر واحد را باصالت چه بدرستی که هر واحد خلیفه گرفته شده اند در آن چیز پس اصیل در هر چیزی
که بدست ایشانست حق تعالی باشد پس گفت حق تعالی هر واحد را با وجود استخلاف هر
واحد در چیزی که بدست دارد و فرمود این چیزی که خلیفه گرفتم ترا در آن و مالک گردانیدم
ترا در آن بنیابت بکن و بگیر مرا وکیل و متصرف در آن چیز و تو تصرف مکن و کار و بار خود را
بمن واگذار و همه امور بمن بسپار پس امتثال و فرمان برداری کرد ابو سعود امر و حکم حق تعالی
را پس گرفت او را وکیل و متصرف در هر کار و بار خود و داد امانات را باهل آن پس آن
بیچاره با این معرفت تصرف خود چگونه جایز دارد و همت بر کمارد چنانکه میگویند که حضرت
شیخنا عارف کامل سید الطایفه جنید بغدادی را مرضی پیش آمد و المی در گرفت پس
کسی از تلامیذش گفت که چرا دعا نکنی و شفا از قاروره خانه حق تعالی نخواهی پس
گفت عارف کامل مذکور که ای یار من بنده حق ام و بدن من ملک او باشد پس پادشاه
ملک خود را آبادان دارد یا ویران بنده را چه مجال که بگوید که ملک خود را آبادان دار
یا ویران پادشاه در ملک خود هر چه داند بکند ق فکیف یبقی لمن یشهد مثل هذا الامر همة
یتصرف بها والهمة لا تفعل الا بالجمعیة التی لا متسع لصاحبها الی غیر ما اجتمع علیه و هذه

المعرفة تفرقه عن هذه الجمعیة فیظهر العارف التام المعرفة بغایة العجز والضعف یعنی پس
چگونه باقی می ماند مر کسی را که شاهد و مشاهد مثل امر مذکور باشد و حاضر الوقت همتی و
قصدی که تصرف و عمل کند بدان برای قضاء حاجت خود و حال آنکه همت و قصد کرده نمیشود
مگر بجمعیت تمام و توجه کلی که گنجایش نمیدهد و اجازت نمی بخشد صاحب خود را که برود بسوی
چیزی که جمعیت و توجه تمام دارد بران چه باید که سراپا بجانب مطلوب خاص خود باشد از زمان
همت متکفل قضاء حاجت او گردد و معرفت و دانش مذکور دور میدارد شاهد الامر و حاضر الوقت
را از چنین جمعیت چه عبودیت پای وی را در قید کرده است که جز بر جناب مولی نرود و عشق و معرفت
دیده او دوخته که جز بر جمال یار نگشاید پس جمعیت و همت را بر مطلوب خاص چگونه بر گمارد پس
ظاهر میشود عارفی که صاحب معرفت تمام و شهود کامل باشد بغایت عجز و ضعف که تصرف
مقدور او نمانده است و نهایت معرفت در نهایت عجز و ضعف انداخته پس بنده کامل
صاحب هر دو نهایت باشد و بهر دو غایت رسیده و در بعضی نسخه مفرقه است بصیغه اسم
فاعل بجای تفرقه بصیغه مصدر خوانده اند و این تصحیف است اگرچه درست کرده که بمعنی مفرقه
تواند بود و میگویند که در بعضی نسخه غایة العجز والضعف است بدون با جاره پس بر این نسخه
یظهر از اظهار باشد نه از ظهور ق قال بعض الابدال للشیخ عبد الرزاق قل للشیخ ابی مدین بعد
السلام علیه یا ابا مدین لم لا یعتاص علینا شیء وانت تعتاص علیک الاشیاء ونحن نرغب
فی مقامک وانت لا ترغب فی مقامنا وکذلک کان مع کون ابی مدین رضی الله عنه
کان عنده ذلک المقام وغیره ل این نیز تائید است مر خبر را که گفت در جواب فان قلت
و شیخ ابو مدین از پیران شیخ عربی است قدس سرهما العزیز و برکات صحبت او دریافته است
و بدرجات ملازمت او مشرف شده چنانکه بعضی اعزه در سیر بزرگان بسطی داده اند
و فقیر در بزرگی او نفسی مستقل در انفاس الخواص نوشته است و از انفس مدینی نام کرده
چه از جناب و فقیر را بهره حاصل شده است یعنی گفت بعضی از ابدال که معروف اند بنقادت

ولطائف

ولطائف مر شیخ عبد الرزاق را که بگوید شیخ عارف کامل ابی مدین از جانب ما بعد از سلام ما
بروی که ای ابو مدین چرا دشوار نمیشود و پیچش ندارد بر ما هیچ چیزی و کاری که بهر چه رخ آریم
از ابلغ ترین همت در قید کنیم و می پیچد بر تو کارها و درمانده میشوی در همه کار مگر همت نداری
و باطن ترا قوتی نداده اند و با وجود این همه ما رغبت و تمنی داریم بمقام و مرتبه تو و تو
راغب و مایل نه بمقام ما پس سر حیثیت که ما را با تصرف و قدرت تمام رغبت و تمنی بسوی
مقام تو باشد و ترا با این همه عجز گاهی بمقام و مرتبه ما نگاهی نیست تا اینجا کلام بعضی ابدال است
و کذلک کان تا آخر کلام شیخ قدس سره العزیز یعنی همچنین بود کار ابدال و شیخ ابو مدین
که در کارها درمانده میشد بخلاف ابدال و شیخ راغب بمقام ابدال نبود بخلاف ابدال
با آنکه ابو مدین بود صاحب مقام ابدال و مقام غیر ایشان که فوق مقام ایشان باشد
پس رغبت بمقام ایشان چگونه و پیچش امور بر شیخ مقتضای مقام او بود که فوق مقام
ابدال باشد و آن شهود واحدیت و موطن عبودیت است چنانکه گذشت و معلوم
میشود که در بعضی نسخه الی مقامک است بجای فی مقامک ق ونحن اتم فی مقام الضعف
والعجز منه ل این قول شیخ است در احوال عجز یعنی ما تمامتر و کاملتریم در مقام ضعف
و عجز از شیخ ابو مدین رضی الله عنه چه هرچند معرفت تمام باشد عجز تمام باشد
چنانکه گذشت ق ومع هذا قال له هذا البدل ما قال وهذا من ذلک القبیل ایضا
ل یعنی با این کمال و جامعیت ابی مدین مر مقامات کمال را گفت مر او را بعضی ابدال
چیزی که گفت و نبود از ابدال قول مذکور مگر از منقصت و عدم کمال ایشان
در معرفت و سبب التواء امور بر ابو مدین معلوم تو شد که متحقق بود بمقام عبودیت
و واقف در موطن احدیت و عجز و ضعف و در بعضی نسخه ایضا متروک است
ق وقال صلعم فی هذا المقام عن امر الله له بذلک ما ادری ما یفعل بی ولا بکم ان
اتبع الا ما یوحی الی فالرسول بحکم ما یوحی الیه به ما عنده غیر ذلک ل این قول

تائید است مر کمالیت عجز و ضعف را که مختار رسول مختار بود صلعم پس چگونه در اهل کمال چون
ابومدین و غیر آن متحقق نباشد یعنی گفت رسول خدا صلی الله علیه و سلم در مقام عجز و ضعف
آرام و حکم خدا تعالی ما ادری تا ما یوحی الی یعنی نمی دریابم خبری که میکند حق تعالی بمن یعنی خبری
که میکند فیما اتباع و تبعیت نمی کنم مگر خبر را که وحی کرده میشود و فرستاده از جناب الهی
بسوی من پس رسول بحکم خبر نیست که فرستاده شود از حق تعالی بسوی او و نیست نزدیک او
غیر از اتباع و تبعیت وحی منزل پس عجز و ضعف در رسول ظاهر شد و در بعضی قول واقع
است بالای ما ادری و این از توهم ناسخ باشد ق فان اوحی الیه بالتصرف بعینه بجزم تصرف
وان منع امتنع وان خیر اختار ترک التصرف الا ان یکون ناقص المعرفة ل یعنی پس اگر
وحی فرستاده شود بسوی پیغامبر علیه السلام تصرف در عالمیان بجزم و تعیین تصرف کند
و اگر منع کرده شود از تصرف پس باز ماند و تصرف نکند و اگر اختیار داده شود در تصرف
و ترک آن اختیار کند ترک تصرف و هرگز گاهی بسوی تصرف نکند و گاهی بجانب او مایل نشود
چه عبودیت و عجز که کمال مرد باشد در ترک تصرف است چنانکه گذشت پس هر مخیر اختیار ترک
نکند مگر تصرف را مگر آنکه ناقص المعرفه و کم دانش باشد و تواند بود که بعضی پیغامبران را
بعضی از مراتب معرفت روی نداده باشد چنانکه در فص هارونی بیان خواهد شد و گرنه
فضل موسی بر هارون و فضل محمد بر موسی و سایر پیغامبران چه معنی دارد پس برین تقدیر
قول شیخ قدس سره العزیز الا ان یکون ناقص المعرفة بانظر به پیغامبران مطلق باشد
و محمول شود بر ظاهر خود ق قال ابو السعود لاصحابه المومنین به ان الله اعطانی التصرف منذ
خمس عشرة سنة و ترکناه تظرفا ل این نیز تقویت است برای کمالیت ترک تصرف و تظرفا
بظا معجمه است یعنی گفت ابوسعود بیاران خود که ایمان و اذعان بوی داشته اند آنکه خدا
تعالی داده است مرا تصرف و همت از مدت پانزده سال و ما ترک کردیم تصرف را
بظرافت و زیرکی یعنی ترک کردیم باختیار ~~از نجاست~~ و از نجاست که مثنوی ق هذا

نسخه ص

لسان ادلال

لوطی

لسان ادلال ل و در بعضی نسخه الادلال است بالف و لام یعنی اینکه گفت ابوسعود
زبان ادلال و ناز است و منبی از جیل و سود ادلی چه ادب و کمال آنست که ترک تصرف از
عارف اختیار نباشد چنانکه مثنوی ق واما نحن فما ترکناه تظرفا وهو ترکه ایثارا وانما
ترکناه لکمال المعرفة فان المعرفة لا تقتضیه بحکم الاختیار ل یعنی اما ما مردم پس ترک
نکردیم تصرف را از جهت تظرف چه تظرف ترک باختیار باشد چنانکه گذشت بلکه ما ترک
نکردیم تصرف را مگر از جهت کمال معرفت و تمام دانش بنفس خود و ذات حق تعالی
چه بدرستی که معرفت تمام تقاضا و طلب نمیکند که تصرف کس بحکم اختیار و رغبت باشد
بلکه میخواهد که بالکلیه ترک تصرف کند مگر آنکه مامور شود چنانکه مثنوی ق فمتی تصرف العارف
بالهمة فی العالم فمن امر الهی وجبر لا باختیار ل یعنی پس هرگاه تصرف کند عارف
کامل بهمت خود در عالم پس از امر الهی باشد و از جبر و زور نه باختیار و رغبت چه تصرف
باختیار منافی معرفت باسرار باشد و امتثال امر عین عبودیت است و اظهار عجز
ق ولا شک ان مقام الرسالة یطلب التصرف بقبول الرسالة التی جاء بها فیظهر
علیه ما یصدق عند امته وقومه لیظهر دین الله والولی لیس کذلک ل این نیز تقویت
کمالیت ترک تصرف است چه انبیاء که عرفاء کامل اند و اظهار تصرف مر ایشان
را لازم باشد ترک تصرف کنند پس کمال در ترک تصرف باشد یعنی شک و شبهه
نیست که مقام رسالت و مرتبه نبوت طلب میکند تصرف را از رسول بسبب آنکه
قبول کرده است رسول رسالت را که آورده است و ظاهر ساخته آنرا پس
اظهار کند رسول بر آن قبول چیزی را که مصدق شود و راست گو کرداند رسول را
در دعوای رسالت نزدیک قوم و امت آن که مبعوث باشد بسوی ایشان
و آن معجزات و خوارق عادات باشند تا ظاهر شود دین خدا یا ظاهر کند رسول
خدا دین وی وارسله بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین کله و ولی الله نیست

مثل رسول چه بروی اظهار مصدق ولایت واجب نیست بلکه بروی واجبست کتم
مصدق ازنجاست که از ولی کامل خارق صادر نشود مگر اتفاقی چه ولی در مقام عبودیت
و عجز و در مرتبه کتم کمالات خود باشد اولیائی تحت قبائی لا یعرفهم سوائی
در کار و بار تا کسی دریابد چه خلق و کار و بار ایشان قبای حق است و مع هذا فلا یطلبه الرسول
فی الظاهر فان للرسول الشفقة علی قومه فلا یرید ان یبالغ فی ظهور الحجة علیهم فان فی ذلک
هلاکهم فیبقی علیهم ل یعنی با وجود امر مذکور که گذشت پس طلب نمیکند تصرف را رسول خدا
در ظاهر و علانیه چه بدرستی که مر رسول را شفقت و لطف است بر قوم و امت پس نمیخواهد
که مبالغه کند در ظهور و انکشاف حجت بر ایشان چه بدرستی که در ظهور حجت هلاکت و خرابی
ایشانست پس باقی می ماند حجت بر ایشان یعنی تمام نمیشود حجت بر ایشان تا هلاک نشوند
در دنیا و آخرت پس شفقت و لطف رسول خدا بر قوم مانع اظهار معجزات باشد و کمال
ظهور آن چه بنوعی اظهار میکند که بر کسی ظاهر شود و بر کسی نه ق وقد علم الرسول ایضا ان الامر المعجز
اذا ظهر للجماعة فمنهم من یؤمن عند ذلک ومنهم من یعرفه ویجحده ولا یظهر التصدیق به ظلما او
علوا وحسدا ومنهم من یلحق ذلک بالسحر والایهام ل این قول نیز وجهی است برای ترک
رسول خدا مر اظهار معجزه را بر سبیل کشف تمام و ظهور بین یعنی رسول خدا در اظهار حجت
مبالغه نکند بخاطر شفقت بر امت و حال آنکه بتحقیق دانسته است که امری که معجز باشد
و مصدق رسول خدا هنگامی که ظاهر شود بر مردم پس بعضی از ایشان ایمان می آرند
و تصدیق و اذعان میکنند برسول نزدیک آن امر معجز چنانکه اصحاب رسول یا بعضی
از ایشان ایمان می آرند و تصدیق و اذعان میکنند برسول نزدیک آن امر معجز میدانند
و عالم میشوند برسالت رسول لیکن منکر میشوند و ظاهر نمیکنند تصدیق و اذعان را بوی از
جهت ظلم و تاریکی طبیعت و عدم انصاف و بخاطر علو و ریاست و حسد بر کمال رسول
چنانکه اکثر اهل کتاب در وقت رسول با چنین بودند چنانکه واقع شد در حق ایشان

واذا جاءهم

لوطی

واذا جاءهم ما عرفوا کفروا به ویعرفونه کما یعرفون ابناءهم و بعضی از این جماعه الحاق
میکنند امر معجز را بسحر و شعبده چنانکه بسا ام معجزات پیغامبران خود را بسحر و شعبده
داشته اند پس جماعه که بروی معجزه ظاهر شود سه قسم اند پس مبالغه در اظهار معجزه چندان
نفع ندارد چنانکه مثنوی ق فلما رات الرسل ان ذلک وانه لا یؤمن منهم الا من انار الله
قلبه بنور الایمان ومتی لم یظهر الشخص بذلک النور المسمی ایمانا فلا ینفع فی حقه الامر المعجز
فقصرت الهمم عن طلب الامر المعجز لما لم یعم اثرها فی الناظرین ولا فی قلوبهم ل فلما رات
شرط است و قصرت الهمم جزاء آن یعنی پس هرگاه دیدند رسولان که جماعه که بر معجزه حاضر
باشند سه قسم اند که از ایشان مومن و مسلمان نمیشود مگر کسی که منور گردانیده باشد حق
تعالی دل او را بنور ایمان و شرح داده صدر آنرا وما کان لنفس ان تؤمن الا باذن الله
و هرگاه ظاهر نشود شخصی که در علم حق تعالی کافر است بدان نور که مسمی است بایمان پس
نفع نکند معجزه در حق شخص مذکور بنا بر آن قاصر شد همتهای رسولان از طلب معجزات از حضرت
رب العزة چه عام و شامل نیست اثر معجزات در نظر ناظران و نه در دلهای ایشان چه بعضی
غائبان چه بعضی ناظران بلکه اکثر لاحق کردانند امر معجزات را بسحر و شعبده چه اگر در نظر
ایشان امر مذکور معجزه نماید تصدیق نکنند از ظلم و علو و حسد پس درین قول تمهید است
که مر همت را اثری نیست چنانکه مثنوی پس عارف کامل همت چه کند ق کما قال
فی حق اکمل الرسل واعلم الخلق واصدقهم فی الحال انک لا تهدی من احببت ولکن الله
یهدی من یشاء ل یعنی چنانچه گفت حق تعالی در حق کاملترین پیغامبران و عالمترین
خلق و صادق ترین مردم در حال و مقال انک لا تهدی تا آخر یعنی بدرستی که تو ای محمد
راه نمی نمائی بکسی که دوست داری آنرا لیکن خدا تعالی راه می نماید بکسی که میخواهد و در
نزول این کریمه بلال رضی الله عنه رقاصی کرد و گفت اگر هدایت بدست محمد بودی اول
بهاشمیان میداد بعد از آن بقریشیان و علی هذا القیاس والله اعلم بمن غلام حبشی تو بت

ملحق ص
بروی معجزه ظاهر
و دیدند ص
چنانکه گفت ص

میرسید کیا نه ق ولو کان للهمة اثر ولا بد لم یکن احد اکمل من الرسول صلعم ولا اعلی واقوی توجه
منه ل جزا ولو کان محذوف ست ای لا ثرت همته فی ابی طالب یعنی اگر بودی مر همت و توجه
عارف را اثری و تاثیری و ناچار ست که نباشد هیچ یکی کاملتر از رسول ما محمد مصطفی و تر و
عالی تر و قوی تر از وی بهمت باطن هر اینه تاثیر کردی همت رسول در حق عم او که ابی طالب
باشد و تاثیر نکرد چنانکه مثنوی ق وما اثرت فی اسلام ابی طالب وفیه نزلت آیة التی
ذکرنا ل یعنی تاثیر نکرد همت رسول در اسلام ابی طالب که عم او بود و در حق ابی طالب
نازل شد آیت که ذکر کردیم که انک لا تهدی باشد تا اخر یعنی این ایت برای قطع طمع رسول
آمد در اسلام ابی طالب و در بعضی نسخه همته واقع ست بعد عمه پس همت فاعل اثرت باشد
چنانکه بر نسخه اولی فاعل آن ضمیر مستکن باشد که راجع است بسوی همت چنانکه گذشت
در شرح آن ق ولذلک قال فی الرسول انه ما علیه الا البلاغ وقال لیس علیک هداهم ولکن
الله یهدی من یشاء ل یعنی از جهت آنکه تاثیر نیست مر همت را گفت حق تعالی در حق رسول
ایت ما علیه تا آخر یعنی بدرستی که رسول نیست بر آن رسول مگر بلاغ احکام اصول و فروع
که موثر حق ست نه همت رسول چنانکه گفت هو الذی ایدک بنصره وبالمومنین والف بین
قلوبهم ولو انفقت ما فی الارض جمیعا ما الفت بین قلوبهم ولکن الله الف بینهم انه عزیز حکیم و در
بعضی نسخه المبین واقعست بعد الا البلاغ و نیز گفته ست حق تعالی در حق رسول لیس علیک
تا آخر یعنی نیست بر تو ای محمد هدایت و اهتداء ایشان لیکن خدا تعالی راه راست مینماید
بکسی که میخواهد پس معلوم شد که مر همت را اثری نیست ق وزاد فی سورة القصص وهو اعلم
بالمهتدین ل باشد یعنی خدا تعالی عالم تر ست براه یافتگان از رسول و غیر آن پس راه یافتن
ایشان از ایشان باشد بحسب استعداد ایشان نه از غیر ایشان حق باشد یا غیر حق
چنانکه گفت شیخ قدس سره العزیز در تفسیر قول حق تعالی که بالمهتدین باشد ای بالذین تا آخر
یعنی عالم تر ست بآنان که دادند بحق تعالی علم هدایت و اهتداء خود در حال عدم خود بموجب

نقوش اعیان ثابته خود پس مهتدی بزبان عین خود ناطق باشد باهتداء خود و ضال
بضلال خود ق فاثبت ان العلم تابع للمعلوم فمن کان مومنا فی ثبوت عینه و حال
عدمه ظهر بتلک الصورة فی حال وجوده ل یعنی پس ثابت کرد حق تعالی در قول مذکور اینکه
علم حق تعالی تابع ست مر معلوم را نه که معلوم تابع علم او باشد چه این زمان قول
حق که وهو اعلم بالمهتدین باشد صحت ندارد پس کسی که بود مومن در حال ثبوت عین او
در حضرت علم الله و در حال عدم خود ظاهر شد کس مذکور بصورت ایمان در حال وجود خارجی
که عین او منتقش بود بنقش ایمان ق وقد علم الله ذلک منه انه هکذا یکون فلذلک قال وهو
اعلم بالمهتدین ل انه هکذا یکون بدل ست از ذلک یعنی بتحقیق دانست حق تعالی ایمان را
از آن کس یعنی دانست حق که آنکس چنین می باشد یعنی مومن پس ایمان کس را از آنکس
دانست بنابر آن گفت وهو اعلم بالمهتدین ق فلما قال مثل هذا قال ایضا ما یبدل القول لدی
لان قولی علی حد علمی فی خلقی وما انا بظلام للعبید ای ما قدرت علیهم الکفر الذی یشقیهم ثم طلبتهم
بما لیس فی وسعهم ان یاتوا به ل یعنی پس هرگاه گفت حق تعالی مثل این قول که وهو اعلم
بالمهتدین باشد گفت نیز قول دیگر که ما یبدل القول لدی باشد یعنی تبدیل و تغیر کرده نمیشود
که قول و حکم من بر طبق علم من باشد در خلق من پس تبدیل و تخلف از حکم من چگونه تواند شد
و نیز گفت وما انا بظلام للعبید یعنی نیستم من ظالم بر بندگان چنانکه از عقاید محجوب لازم
می آید لیکن من ظلام نیستم یعنی تقدیر و اندازه نکردم بر مردم کفر را که شقی و بدبخت کرد آن
ایشان را و انکاره نکردم متفاوت وفق ایشان را پس طلب کرده باشم از ایشان چیزی
که در طاقت و وسع ایشان نباشد و اگر چنین بودی چنانکه محجوب بر بنت ظلام بودمی
بر عباد بلکه معامله ما با ایشان بحسب مقتضای اعیان ایشانست چنانکه مثنوی ق
بل ما عاملناهم الا بحسب ما علمناهم الا بما اعطونا من نفوسهم مما هم علیه فان کان ظلم
فهم الظالمون ولذلک قال ولکن کانوا انفسهم یظلمون فما ظلمهم الله ل یعنی بلکه معامله

وما علمناهم

نکردیم وپیش نیامدیم ایشانرا مکر بحسب علم ودانش خود بایشان ونه دانستیم ایشانرا
مکر بخبری وحالی که دادند بمن از نفوس واعیان ثابته خود که ایشان بران بودند
در حال عدم ان خیرا فخیر وان شرا فشر پس اکر یافته شود ظلمی وستمی که موافق مزاج ایشان
نباشد چنانکه در کافر انست پس ایشان ظالم باشند نه من واز همین وجه کفت حق تعالی ولکن
کانوا انفسهم یظلمون یعنی لیکن ایشان ظلم وستم میکردند بر ذوات ونفوس خود پس ظلمی و
ستمی نکرد برایشان حق تعالی پس درین قول بیان سر قدر هست از ینجاست که مثنوی ق
کذلک ما قلنا لهم الا ما اعطته ذاتنا ان نقول لهم وذاتنا معلومة لنا بما هی علیه من ان نقول کذا و
لا نقول کذا فما قلنا الا ما علمنا ان نقول فلنا القول منا ولهم الامتثال وعدم الامتثال
مع السماع منهم ل یعنی همچنین نکفتیم مر ایشانرا مکر چیزیکه بخشید واجازت فرمود ذات ما که بکویم
آنرا برای ایشان وذات ما معلوم هست بچیزیکه ذات ما برانست که چنین بکویم وچنین نکویم
پس نکفتیم مکر چیزیرا که دانستیم که باید کفت پس برای ماست کفتن وحکم کردن از ما ومر ایشانرا
امتثال وفرمان برداری حکم هست وعدم فرمان برداری از ایشان با وجود استماع هم
ایشان قول مارا یعنی با استماع اوامر ونواهی مر ایشانرا امتثال هست وعدم امتثال از ایشان
وکفتن ما نیست مر ایشانرا مکر بحسب طلب ایشان پس طلب وامر ما از ایشان بود وعدم
امتثال اوامر نیز از ایشانست چنانچه شخصی طلب کند از سلطان امارت ملک کار امارت نیز
بکند چنانکه فقیر در ترجمة الکتاب انفاس الخواص ذکر کرده هست در همین مقام ذکر ان ضروری
نبود ش فالکل منا ومنهم والاخذ عنا وعنهم ل یعنی پس کل از احوال وداد ان وقول وشنیدن
آن وامتثال وعدم آن از ماست واز ایشان چه هویت هر یکی عین هویت دیکر است
واخذ وکرفتن از ما باشد واز ایشان چه اخذ ما مر احکام واحوال ایشان را از ایشان اخذ
ایشان باشد که ما عین ایشان ایم وایشان عین ما واخذ ایشان مر قول را از ما اخذ ماست
یا بکوئی که کل ومجموع که قول واستماع باشد از ما هست واز ایشان واخذ از ماست واز ایشان

کہ ایشان

که ایشان اخذ امر وقول میکنند از ما وما اخذ احوال از ایشان ق ان لا یکونوا منا فنحن
لا شک منهم ل یعنی اکر نباشند ایشان از ما یعنی اکر ایشان اعیان واحکام واحوال
خود از ما نه بینند پس ما بی شک از ایشان ایم که وجود وظهور ما از ایشانست چه مر مطلق
را وجودی وظهوری نیست مکر بمقید چنانکه در آخر فص شعیبی در بیان خطا حسبانیه
کفت لا یوجد الا بها کما لا تعقل الا به چه اعیان ایشان عین هویت ما باشند پس درینجا
لازم آید که ایشان نیز بی شک از ما باشند ق فتحقق یا ولیی هذه الحکمة الملکیة من الکلمة
اللوطیة فانها لباب المعرفة ل یعنی پس متحقق باش وبتعین بدان ای محب من
این حکمت ملکیه را از کلمه لوطیه چه بدرستی که حکمت مذکور که ناطق بود بضعف عارف
کامل وترک تصرف وعدم تاثیر همت وغیر این لباب معرفت ومغز معارف هست پس
یاد دار ش فقد بان لک السر وقد اتضح الامر وقد ادرج فی الشفع الذی قیل هو الوتر ل
کویا این قول وجه حکم سابق هست که فانها لباب المعرفة باشد یعنی چه بحقیق واضح وظاهر
شد بر تو سر قدر وباقی اسرار وواضح ومکشوف کشت امر وحقیقت کار که در نفس الامر باشد
وتحقیق درج کرده شد آنکه کفته شد در حق آن که طاق وواحد هست وغیر شفیع ودر شفع
وازدواج چه هر مرتبه عدد حاصلست از تکرار واحد پس هر عدد عین چیزیست که آنرا
عدد نخوانند وهمچنین عالم وهویت حق تعالی وچون فارغ شد از حکمت ملکیه که منجر
شد بالاخره بسوی بیان قدر وسر قدر چنانکه فقیر سابق اشعار کرد شروع کرد در حکمت
قدریه چنانکه مثنوی ق فص حکمة قدریة فی کلمة عزیریة ل چون حضرت عزیر نظر باصح
روایات طالب این بود که واقف شود بر قدر چنانکه کفت انی یحیی هذه الله بعد موتها
وتفصیل ان در ذیل این بیان واقع خواهد شد نسبت کرد حکمت قدریه را بکلمه عزیریه و
کشف قدر وسر قدر را شیخ خود میکند چنانکه مثنوی ق اعلم ان القضاء حکم الله فی
الاشیاء وحکم الله فی الاشیاء علی حد علمه بها وفیها وعلم الله فی الاشیاء علی ما اعطته

فص ١٤ عزیری

المعلومات بما هی علیه فی نفسها ل یعنی بدرستی که قضا که سر قدر باشد حکم کلی حق تعالی است در هر شی روز نخستین با حوال هر شی که جاری باشد بران احوال الی الابد الآباد و حکم کلی حق تعالی در هر شی باندازه علم اوست بهر شی و در هر شی چه حکم حق تعالی تابع علم اوست باشیا و علم حق تعالی در هر شی باندازه چیزیست که داده باشد هر شی که معلوم باشد از آن حق تعالی یعنی چیزی که هر شی بران باشد در نفس خود و نظر بعین ثابته چه علم نسبتی است میان عالم و معلوم و وجود نسبت بی تحقق منتسبین متصور نیست و این نظر بواحدیت است و نظر باحدیت علم و معلوم در ذات احد مستهلک است پس قضاء حق تعالی که سر قدر باشد در هر شی تابع عین ثابته هر شی باشد بچند واسطه بدان ای برادر که علم حق تعالی را مثل علم خود نخوانی که یعنی نقیض جهل باشد و دیدا و را چون دید خود ندانی که باتصال شعاع بصری باشد بسطح شی در چنانکه بدان یا جاهل باش و ابله فان اکثر اهل الجنة البله باری اکر از التذاذ لذات لقاء الله محروم مانی در آتش جهنم کباب نشوی و این را غنیمت دان و خود را کر این و آن مران ق والقدر توقیت ما علیه الاشیاء فی عینها من غیر مزید ل یعنی قدر که متفرع باشد بر سر قدر توقیت چیزیست یعنی تعیین وقت آن امر که بران هر شی باشد در عین ثابته خود و از چیزی باشد بران امر چه زیادتی بر نقوش اعیان و احوال آن ممکن نیست و زیادتی بر استعداد شی کنجایش ندارد پس قدر تفصیل قضاست که حکم کلی باشد در هر شی با ظهار و ایجاد هر شی در وقت معین که ناظر باشد بجانب اصل ایجاد و حدوث هر شی عین قدر باشد و توان او قدر این را ندانی که بی وجود فنا اطلاع برین قدر نشود و همین فنا لیلة القدر باشد و ما ادریک ما لیلة القدر لیلة القدر خیر من الف شهر تنزل الملائکة والروح فیها باذن ربهم و قوی ظاهری و باطنی و شدید القوی در نزول آیند و نابود کردند و جز رب نمود از نشود از میان قدر آن رو نماید و هر چیز باذن الله و اراده او نابود شود تا از هر شی جز سلام و تسلیم منطوق نکردد تا آنکه فنا برود و طلوع افاقت در میان شود من کل امر سلام هی حتی

لیلة القدر

مطلع الفجر

مطلع الفجر و ما ینطق عن الهوی علمه شدید القوی و در بعضی نسخه هی ضمیر قصه است بالای علیه الاشیاء ق فما حکم القضاء علی الاشیاء الا بها و هذا هو عین سر القدر لمن کان له قلب او القی السمع و هو شهید فلله الحجة البالغة ل یعنی پس نیست حکم کلی که قضاء حق تعالی باشد بر اشیاء روز نخست مگر بدان اشیاء چنانکه گذشت و این قضا عین سر قدر است مر کسی را که مر او را قلب باشد یا ملقی السمع باشد بحالی که شهید باشد پس قدر ظاهر است و قضا سر آن که اگر آن باطن نباشد قدر ظاهر نشود که مبنای قدر آن باشد و تواند بود که بگوئی که آنکه قضاء حق تعالی باشد بر اشیا بدان اشیاست عین سر قدر باشد که وقوع هر شی در وقت معین نظر بطلب آن شی باشد پس مر حق تعالی راست حجت بالغه باشد در نهایت قوت که مردم را بر وی اعتراضی و ایرادی نباشد ق فالحکم فی التحقیق تابع لعین المسألة التی یحکم فیها بما یقتضیه ذاتها ل این قول جای مزلة الاقدام است چنانکه برجوع نمودن بسوی شروح ظاهر خواهد شد و امر پس تبین است چنانکه میشنوی یعنی چون مذکور سابق معلوم کردی پس لازم آمد که حکم حق تعالی و قضاء او در تحقیق و واقع و نزدیک نظر صاف تابع باشد مر عین مسئله معلومه را که حکم کرده میشود در آن مسئله و قضیه معلومه بچیزی که تقاضا و طلب میکند از ذات و عین آن مسئله مثلا حکم حاکم صادق و مصیب حق باشد با خلق بفوقیت آسمان تابع است مر مسئله السماء فوقنا را چه این مسئله و قضیه مقتضی است بذات و نفس خود که حکم بکنیم بفوقیت آسمان پس السماء تحتنا مقتضی نیست بذات خود که ما حکم بکنیم که آسمان در تحت ما باشد یعنی قضیه نفس الامری و ثابت در واقع حاکم است بر مصیب که حکم کند بمقتضای آن پس قضیه نفس الامری اینست که دو ضعف یکی باشد و نصف چهار پس حاکم مصیب حکم نکند مگر بهمین حکم که دو ضعف یکی باشد و نصف دیگری قلب آن قضیه بذات خود و نظر بواقع مقتضی نیست که ما قضا بکنیم بحکم قلب پس آمدیم بر سر مدعا که قضاء حق و حکم او هر کم

بحکم محمد رسول الله تابع این قضیه نفس الامری که حاکم است نظر بذات خود بر هر حاکم مصیب که قایل شود بحکم ان و قضیه تبت یدا ابی لهب قضیه ایست ثابت در نفس الامر و حاکم بر هر حاکم بحکم خود پس حق تعالی چون بگوید در کلام قدیم محمد رسول الله والذین معه اشداء علی الکفار رحماء بینهم تریهم رکعا سجدا یبتغون فضلا من الله تا آخر و تبت یدا ابی لهب و تب ما اغنی عنه ماله و ما کسب سیصلی نارا ذات لهب تا آخر و مجمل عینیت که قضا و قدر بمقتضای عین ثابته هر شی است و این حل بموجب نسخه شرح است و فقیر در نسخه متن فالحاکم یا فته است بجای فالحکم یعنی پس حاکم تابع عین مسئله باشد و مال هر دو نسخه واحد است چنانکه ظاهر است ق فالمحکوم علیه بما هو فیه حاکم علی الحاکم ان یحکم علیه بذلک ل و عجب است که با این حکم و قول شیخ قدس سره العزیز چگونه زلت و ضلالت واقع میشود بمردم در قول سابق یعنی پس محکوم علیه یعنی انکه حکم کرده شود و شد بروی بچیزی که در ان محکوم علیه باشد یا محکوم علیه در ان چیز باشد حاکم است و آمر بر کسی که حکم میکند بر محکوم علیه مذکور بدان چیز پس ابو لهب که حکم کرده شد در ازل و حکم کرده شود امروز و فردا بروی بکفر او حاکم بود و آمر در ازل و امروز و فردا بر حق که حاکم قدیم باشد و بر ما که حاکم حادث باشیم باین که حکم کند حق تعالی در اول و آخر و حکم کنیم ما بر ابو لهب بکفر وی که در وی بود بموجب نقش ناصیه عین ثابته وی و همچنین رسالت پناهی صلعم حاکم است بر حق تعالی و بر ما که حکم بکنیم بروی برسالت او که در وی بود بموجب نقش پیشانی مبارک عین ثابته او پس حکم در مسئله صادق از هر که باشد تابع عین ان مسئله باشد ق فکل حاکم محکوم علیه بما حکم به و فیه کان الحکم ممن کان ل یعنی پس هر حاکم مصیب که حکم کند بیک چیزی بر چیزی محکوم علیه است یعنی حکم کرده شده است بروی از قبل آن چیز بانکه حکم کند بچیزی که حکم کرده است ان حاکم بدان چیز و در ان چیز بجائی که باشد حکم مذکور از هر کس که باشد ایغ حق باشد یا خلق بعد از ان که مصیب باشد

پس هر

در قول سابق در هر حاکم محکوم علیه است چون احد و احمد چنانکه گذشت

پس هر محکوم علیه حاکم باشد چون محمد و ابو لهب چنانکه گذشت در شرح این قول پس احد معذور است و احمد معذور و معلوم میشود که در بعضی نسخه کان الحاکم من کان است بجای کان الحکم ممن کان یعنی باشد حاکم هر کسی که باشد ق فتحقق هذه المسئلة فان القدر ما جهل الا لشدة ظهوره فلم یعرف و کثر فیه الطلب و الالحاح ل یعنی پس متحقق باش ای طالب مسئله قدر و صاحب تحقیق شو در وی چه بدرستی که قدر مجهول نیست مگر از جهت شدت و تمامی ظهور قدر چنانکه گذشت همچنین صاحب قدر مجهول است از شدت ظهور خود پس دانسته نشد قدر مذکور چنانکه صاحبان و بسیار شد در دانستن وی طلب مردم و الحاح و آرزوی ایشان مثل طلب و الحاحی که واقع است از مردم در دانستن صاحب وی چنانکه الحاح کرد عزیر بدریافت قدر بقول خود انی یحیی هذه الله بعد موتها ق و اعلم ان الرسل صلوات الله علیهم من حیث هم رسل لا من حیث هم اولیاء و عارفون علی مراتب علی ما هی علیه اممهم فما عندهم من العلم الذی ارسلوا به الا قدر ما تحتاج الیه امة ذلک الرسول لا زاید و لا ناقص ل و در بعضی نسخه تلک الرسل واقع است بجای ذلک الرسول و هی ضمیر قصه باشد یعنی بدان ای طالب که بدرستی که رسولان خدا تعالی صلواة الله و سلامه علیهم اجمعین نظر باین که رسولان و میانجی باشند در میان خدا تعالی و خلق نه از این رو که اولیاء الله و عرفاء بحق و اسرار اند بر مراتب و درجات آن احوال اند که بر ان امتهای ایشان باشند پس نیست نزدیک ایشان از ان علم و ادراک که فرستاده شده اند و میانجی گشته بدان مگر مقدار چیزی که محتاج میشوند بسوی آن امت هر رسول پس علم رسل نظر برسالت بر مقدار طلب و احتیاج امم باشد نه زاید و نه ناقص از ان و اما نظر بولایت و معرفت ایشان بذات حق تعالی پس تفاوت بحسب استعدادات ایشان باشد و در بعضی نسخه و یعلم است بجای و اعلم و صحیح اول است ق و الامم متفاضلة یزید بعضها علی بعض فتفاضل الرسل فی علم الارسال بتفاضل اممها و هو قوله تعالی

تلک الرسل فضلنا بعضهم علی بعض ل یعنی امتهای رسل متفاضل اند که یکی از دیگری عالم
ارسال بحسب استعداد فاضلتر باشد و کاملتر میشوند بعضی از ایشان از بعضی دیگر پس
تفاضل رسولان و افضلیت یکی از دیگری در علم ارسال بحسب تفاضل و تفاوت امم
ایشان باشد پس امتی که فاضلتر باشد از امتی دیگر رسول آن فاضلتر باشد از رسول
این امت در علم ارسال و تفاضل پیغامبران نظر به پیغامبری قول حق تعالی است
یعنی ثابت بقول وی که تلک الرسل باشد تا آخر یعنی این جماعه رسولان فاضل کردانیم
بعضی را از ایشان بر بعضی دیگر پس تفاضل درین آیت نظر بامت باشد چنانکه بعنوان
رسل ذکر کرده است ازینجاست که از خیریت امت رسول ما از باقی امم که مستفاد است از کریمه
وکنتم خیر امة اخرجت للناس تامرون بالمعروف وتنهون عن المنکر استدلال میکنند بر خیریت
رسول ما از سایر رسل ق وکما هم ایضا فیما یرجع الی ذواتهم من العلوم والاحکام متفاضلون
بحسب استعداداتهم وهو قوله تعالی ولقد فضلنا بعض النبیین علی بعض ل یعنی تفاضل رسل
بحسب تفاضل امم ایشان باشد چنانکه ایشان در علوم و احکامی که راجع میشوند بسوی
ذوات و نفوس ایشان بحسب استعدادات ایشان متفاضل اند نیز و این تفاضل نظر
بعرفان و ولایت ایشان باشد و درینجا منظور استعدادات ایشان است و پس اگرچه
در اول نیز استعدادات ملحوظ باشد و کرنه بحسب تفاضل امم ایشان متفاضل نشوند و تفاضل
ایشان که نظر بعلوم و احکام باشد قول حق تعالی است یعنی ثابت بقول وی که لقد فضلنا
باشد تا آخر یعنی هر آینه تفضیل دادیم بعضی را از انبیا که اهل خبر اند و صاحب علم بر بعضی دیگر
پس اینجا نبوت و اختبار ایشان منظور است و در اول رسالت ازینجاست که رسالت نامتناهی
رویای صادق را جزئی از اجزاء نبوت گفته است نه رسالت و اولیاء امت خود را چون
انبیا گفته است نه رسل چه اولیا صاحب خبرت باشند نه صاحب تبلیغ ق وقال الله تعالی
فی حق الخلق والله فضل بعضکم علی بعض فی الرزق والرزق منه ما هو روحانی کالعلوم

وحسی کالاغذیة

وحسی کالاغذیة وما ینزله الحق الا بقدر معلوم ل این قول بیان تفاضل مردم است
بر سبیل عموم انبیا باشند یا غیر انبیا یعنی گفته است الله تعالی در حق فضل خلق مطلق
والله فضل بعضکم علی بعض فی الرزق یعنی خدا تعالی تفضیل داده است بعضی
شما را بر بعضی دیگر در رزق پس آنکه بوی رزق بسیار است افضل باشد از آنکه وی کم رزق است
و رزق دو نوع است بعضی از آن روحانی است که بجز نظر روح بروی مفتوح نشود و مراد
بران رزقی که ناگزیر باشد چنانکه بروح که ناگزیر ندارد و غذا و بقاء روح بوی باشد چون علوم
و معارف الهی و بعضی از رزق حسی است که بدن محسوس بدان رزق متغذی باشد
و باقی چون اغذیه مشهور و اطعمه معروف و نازل نمیکند رزق را حق تعالی مگر بقدری معلوم
و مقداری معهود چنانکه گفت حق تعالی وما من شیء الا عندنا خزائنه وما ننزله الا بقدر
معلوم ق وهو الاستحقاق الذی یطلبه الخلق فان الله اعطی کل شیء خلقه فینزل بقدر ما
یشاء وما یشاء الا ما علم فحکم به وما علم کما قلناه الا بما اعطاه المعلوم من نفسه ل یعنی قدر معلوم
استحقاق است که طلب میکنند آنرا خلق خدا از حضرت الوهاب والفتاح پس نازل میکند
برای ایشان رزق چه بدرستی که حق تعالی بخشید بهر شیء خلق و استحقاق آن چنانکه گفت
اعطی کل شیء خلقه ثم هدی پس خلق بمعنی استحقاق و استعداد باشد و کلام بر ظاهر خود
محمول است چنانکه مشتر ظاهر خواهد شد هان اینجا خطا نکنی و بر خلاف مراد و غیر ظاهر
نروی پس نازل میکند حق تعالی رزق باندازه چیزی که میخواهد و نمیخواهد مگر چیزی را که دانسته
باشد پس حکم کرده باشد بدان و ندانست و عالم نشد چنانچه گفتیم سابق مگر بچیزی که
داده باشد آنرا بحق تعالی معلوم از نفس و عین خود پس رزق معهود و قدر معلوم تابع
عین مرزوق باشد و در بعضی نسخ علیه است بعد فینزل یعنی بران شیء و در بعضی دیگر
من نفسه است بعد بقدر ما یشاء یعنی نازل میکند رزق را بر کس بقدر ما یقتضیه نفس
و عین آن کس ق فالتوقیت فی الاصل للمعلوم والقضاء والعلم والارادة

والمشيئة تبع للقدر فسر القدر من اجل العلوم وما يفهمه الله الا لمن اختصه بالمعرفة التامة
ل يعني پس توقيت وتخصيص هر شي بوقت معين كه قدر باشد در اصل ونفس الامر معلوم
وشي مذكور راست ومقتضاي عين آن باشد وقضا وعلم واراده ومشيت حق تعالى تابع
قدراند چه اگر معلوم مخصوص خود را بوقت معين وخروج خود را دران وقت نميخواست
قضا وعلم واراده ومشيت حق تعالى بوى متعلق نمى شد وتحقق نمى يافت چنانكه گذشت پس
سر قدر كه قضا باشد از اجل وبزرگترين علوم ومعلومات هست ونمى فهماند سر قدر را حق تعالى
مگر بكسى كه خاص كرده باشد او را بمعرفت تام وبرگزيده از ميان انام چه هر كه واقف شد بر سر قدر
خلاص شد از طلب وتعب واز رنج تعريض واعتراض از مردم واز مؤنت تعريض واعتراض خود
بر مردم ق فالعلم به يعطي الراحة الكلية للعالم به ويعطي العذاب الاليم للعالم به ايضا فهو
يعطي النقيضين ل يعني پس علم بسر قدر مى بخشد راحت كلى وآرام تمام بصاحب خود كه عالم بسر
قدر باشد چه عالم بسر قدر ميداند كه هر چه در قضاي حق بموجب عين كس رفته باشد تخلف ازوى
ممكن نيست ورزق صورى ومعنوى وراحت ورنج كه مقتضاي عين كس هست بكس ميرسد پس
راحت مى يابد عالم بسر قدر از تعب طلب ومنع ومى دهد علم بسر قدر عذاب اليم را نيز براى صاحب
خود چه طريق نجات خود را از ناملايم مزاج كه مقتضاي عين او باشد مسدود ميداند وتوقع
خلاصى از مرض وفوز كه بموجب حكم عين ثابته اوست ندارد واين عذابى هست اليم نزديك
دانا پس علم بسر قدر ميدهد دو نقيض كه راحت وعذاب اليم باشد اگر چه نظر بدو وجه باشد
ق وبه وصف الحق نفسه بالغضب والرضا وبه تقابلت الاسماء الالهية ل يعني بسبب سر قدر
يعني دادن آن هردو نقيض را صفت كرد حق تعالى ذات مقدس خود را بالغضب والرضا
كه بكسى راضى باشد وبر كسى غضوب پس علم بسر قدر هر دو نقيض داد بحق تعالى چه اعيان عالم
در طلب متفاوت اند كسى طالب رضاست وكسى طالب غضب وحق تعالى عالم هست بطلب
ايشان وبسر قدر ناچار موصوف شود حق تعالى بغضب ورضا وبواسطه سر قدر و

دادن آن

دادن آن هردو نقيض را متقابل شدند اسماء الهى چه اعيان عالم طالب امور متناقضه
اند ناچار ارباب اعيان كه اسماء الهى اند متناقض باشند ومتقابل پس حق تعالى هادى
است و[illegible] وغفور هست ومنتقم وقهار هست ورؤف وعلى هذا القياس پس دو موطن كه يكديگر
نقيض اند پيدا شدند كه جنت ونار باشند واينهمه بواسطه سر قدر هست ق فحقيقته تحكم في
الموجود المطلق والموجود المقيد لا يمكن ان يكون موجود شي اتم منها ولا اقوى ولا اعظم
بعموم حكمها المتعدي وغير المتعدي ل يعني پس حقيقت سر قدر حكم ميكند در موجود مطلق
و وجود محض كه حق تعالى باشد ودر موجود مقيد كه محبوس باشد بتعين خاص وقيد مخصوص
كه عالم باشد پس حكم كرد در حق تعالى وموصوف گردانيد او را برضا وغضب وباسماء جلال
وجمالى وحكم كرد در مخلوق ومتصف گردانيد عالم را بامور متضاده وغير آن كه عالم جارى است
بروى بموجب سر قدر وهمچنين حق تعالى وشايد در بعضى نسخه في الوجود المطلق واقع
هست بجاى في الموجود المطلق وحق وتحقيق همين هست كه حق تعالى وجود محض است
وممكن نيست كه چيزى تمامتر باشد از حقيقت سر قدر وقوى تر وبزرگتر ازوى بحكم
سر قدر عام وشامل هست مر متعدى را كه ظاهر العدوان وصاحب تجاوز از حدود
محدوده باشد ومر غير متعدى را يا بگويى كه عام هست مر متعدى را يعنى مر تاثير اتى
را كه آثار آن متجاوز باشد بسوى غير چون بخشش ومر غير متعدى را كه بسوى غير متجاوز
نشود چون حسن شخص ودر بعضى نسخه لعمومه واقع هست با ضمير غايب يعنى از جهت
عام وشامل بودن سر قدر مر حكم واثر حقيقت خود را كه متعدى باشد وغير متعدى و
برين تقدير متعدى وغير متعدى محمول هست بر توجيه اخير ق ولما كانت الانبياء صلوات
الله عليهم لا تاخذ علومها الا من الوحي الخاص الالهي فقلوبهم ساذجة عن النظر العقلي
لعلمهم بقصور العقل من حيث نظره الفكري عن ادراك الامور على ما هي عليه ل
اين قول تمهيد هست از شيخ قدس سره العزيز براى اتمام مدعا يعنى هر گاه انبياء

صلوات الله علیهم نمی گرفتند علوم و معلومات خود را مگر از وحی الهی که مخصوص بود
بدیشان پس قلوب ایشان ساده و منزه بود از نظر عقلی و ترتیب مقدمات
فکری چه ایشان دانا بودند و عالم بقصور عقل و میدانستند که عقل قاصر و عاجز است
از ادراک و دریافت امور بر چیزی که امور بران باشد اگر از راه نظر فکری عمل کند
چه طریق ادراک امور چنانکه باید در دل است پس عقل رهبر نتواند شد پس هر که درین راه
رفت خطا کرد فان من طلب شیا من غیر طریقه ما فاز بتحقیقه بیت ترسم نرسی بکعبه ای
اعرابی کین ره که تو میروی بترکستانست آری اگر متنور شد بنور قلب و یار شود با وحی
پس آن زمان نورانی باشد و صاحب اسرار و ثانی اثنین اذ هما فی الغار از ینجاست
که گفت من حیث نظره الفکری ق والاخبار ایضا تقصر عن ادراک ما لا ینال الا بالذوق
ل درین قول اشعار است که خبر نیز در باب امور تشفی نبخشد از ینجاست که خلیل صلوات الله
علیه با آنکه صاحب خبر و وحی بود گفت رب ارنی کیف تحیی الموتی و چون گفت حق تعالی که
آیا ایمان نداری بخبر و وحی من گفت در جواب ان بلی ولکن لیطمئن قلبی پس خبر و وحی در
وجدانیات اطمینان نبخشد و شافی و کافی نشود یعنی اخبار و وحی نیز قاصر است از ادراک
چیزی که میسر نشد بکسی مگر بذوق و چشیدن آن چنانکه گفته اند تا نچشی نیابی پس کار بکشف در
چنانکه میشنوی ق فلم یبق العلم الکامل الا فی التجلی الالهی و ما یکشف الحق عن اعین البصایر
والابصار من الاغطیه ل من در من الاغطیه زایدست که بطور کوفیان زیادتی من در
اثبات نیز جایز باشد و جایز است که صله یکشف باشد و حق همین است یعنی پس باقی نماند علم
کامل مگر در تجلی الهی و کشف و دور کردن حق از دیدهای ظاهر و باطن پردها را و درین قول
اشارتیست که بزوال پرده از دیده ظاهر و باطن کار تمام میشود و بصایر و ابصار در
وقت با یکدیگر یار باشند چنانکه عقل و قلب درین وقت متعانق اند و با یکدیگر محرم اسرار
ق فیدرک الامور قدیمها و حدیثها و عدمها و وجودها و محالها و واجبها و جایزها علی ما هی

علیه

علیه فی حقایقها و اعیانها ل یعنی پس می دریابد عالم کامل که صاحب تجلی و کشف الهی باشد
و عالم میشود آن صاحب کشف و مطلع میگردد بر قدیم و حادث و عدم و وجود
و محال و واجب و جایز چنانکه بود امور مذکور در حقایق و اعیان و النفس ذوات خود
یعنی امور که ماهی در ینوقت مکشوف میشوند بروی ق فلما کان مطلب العزیر علیه السلام علی الطریقة
الخاصة لذلک وقع العتب علیه کما ورد فی الخبر ل یعنی پس هر گاه بود طلب کردن عزیر علیه السلام
مر مشاهده احیای حق تعالی را بر طریقه خاص و نهج مخصوص که انی یحیی هذه الله بعد
موتها باشد چنانکه معلوم میشود پیشتر بنابران واقع شد عتاب حق تعالی بر وی چنانکه
وارد است در خبر قدسی و ان اینست لئن لم تنته یا عزیر عن مثل هذا السوال لامحون اسمک
عن دیوان النبوة یعنی اگر باز نمانی ای عزیر از چنین سوال هر اینه محو و دور میکنم نام تو
از دیوان دفتر نبوت پس چون سوال عزیر بر طریق خاص بود بنابران عتاب دید
و کلام مذکور شنید ق فلو طلب الکشف الذی ذکرناه ربما کان لا یقع علیه عتب فی
ذلک ل و در بعضی نسخه کان نیست یعنی پس اگر وی طلب کردی عزیر علیه السلام کشف
حق تعالی را که ذکر کردیم سابق و گفتیم که مر صاحب آنرا علم کامل و معرفت تمام حاصل
میشود پس غالب آن بود که واقع نمیشد بر عزیر عتاب حق تعالی در طلب سوال او که واقع
شده بود در طلب سوال او بر طریقه خاص و نهج مخصوص چه در انوقت حقیقت را معلوم
میکرد و طلب سوال از وی واقع نمیشد پس عتاب مخصوص بر وی نمی آمد چنانکه پیشتر
ظاهر خواهد شد که این مقام بسط نیست چه از بسط مقصود درینجا پیشتر لذت نیابی و در
بعضی نسخه ربما کان یقع عتب واقع است بجای ربما لا یقع علیه عتبه یعنی کم است که
واقع شدی عتب و این نسخه اجود است ق والدلیل علی سذاجة قلبه قوله فی بعض الوجوه
انی یحیی هذه الله بعد موتها ل یعنی دلیل بر ساده دلی وی قول اوست در بعضی روایات
که انی یحیی هذه الله بعد موتها باشد یعنی از کجا زنده میگرداند این قریه خراب را اهل این

خدا تعالی بعد از موت اهل ان دو قریه مذکور بیت المقدس بود که خراب کرده بود آنرا
بخت نصر پس از ساد کی وی بود که استبعاد و استغراب احیای حق تعالی کرد و این
شداجت قلب او و باستشهاد قول مذکور نزدیک عوام باشد چه عوام برانند که چون ال او
با استغراب و استبعاد بود عتاب بدو خود مرد بخلاف ابراهیم خلیل عم که گفت رب ارنی
کیف تحیی الموتی لاجرم بمطلوب رسید و نزدیک خواص کار او و کار ابراهیم بود چنانکه مشروح شوی
و چون در باب کسی که بر قریه خراب گذشت و انیقول گفت روایات مختلف اند بعضی
برانند که خضر بود و بعضی میگویند که کافری بود و در مشهور و اصح روایات عزیر بود عم

مذکوره

و این روایت قتاده است بنا بران گفت شیخ قدس سره العزیز فی بعض الوجوه ق
و اما عندنا فصورته عم فی قوله هذا کصورة ابراهیم عم فی قوله رب ارنی کیف تحیی الموتی
ل یعنی اما نزدیک ما عرفا پس حال عزیر عم در قول انی یحیی هذه الله تا آخر مثل حال ابراهیم
خلیل الله بود در قول رب ارنی کیف تحیی الموتی یعنی ای رب من بنما بمن که چگونه
زنده میکنی مرده راکه مقصود هر دو عزیز احیای حق تعالی بود و چگونه نباشد مثال عزیر

شهوده

چون حال خلیل درین سوال که او نیز نبی بود پس صاحب ولایت و عالم با حیا و اماتت
حق تعالی باشد پس انی بمعنی کیف باشد پس خلیل و عزیر علیهم و کیف برابر بودند در
سوال شهود احیای حق تعالی ق و یقتضی ذلک الجواب بالفعل الذی اظهره الحق فیه
قوله تعالی فاماته الله مائة عام ثم بعثه فقال له وانظر الی العظام کیف ننشزها ثم نکسوها
لحما فعاین کیف تنبت الاجسام معاینة تحقیق فاراه الکیفیة ل درین قول بیان وجه اماتت
عزیر است عم یعنی تقاضا و طلب میکند سوال و طلب عزیر که جواب عزیر عم بفعل باشد
که ظاهر ساخت از حق تعالی درعین عزیر چه سوال و طلب بفعل شی تقاضا میکند که
جواب بدان فعل باشد چنانکه در حق خلیل جواب بفعل واقع شد پس حق تعالی ظاهر
کرد فعل اماتت درعین عزیر که حق جواب بفعل همین است که ان فعل درعین سایل

واقع شود

۱۷
عزیری

واقع شود و با وجود این شهود احیای حق تعالی هم در حمار و عظام وی واقع شد
و ظهور جواب حق تعالی بفعل اماتت در عزیر بود در قول حق تعالی است و منطوق
آن قول است که فاماته الله باشد تا ثم نکسوها لحما یعنی پس میرانید عزیر را الله تعالی
و نگاه داشت وی را درین حال صد سال بیشتر زنده گردانید آنرا پس گفت مر او را که نظر
بکن بسوی استخوانهای حمار خود حالی که بوسیده شده اند که چگونه میرویانیم و بصلاح
می آریم آنرا پس تر می پوشانیم با استخوان مذکور گوشت پس معاینه بکن یا معاینه کرد عزیر
که چگونه میرویند و درست میشوند اجسام بمعاینه تحقیق و شهود پس بنمود حق تعالی
عزیر را کیفیت احیا چنانکه گفت کیف ننشزها ثم نکسوها لحما لیکن کیفیت شهودی ذوقی
پس دانست که احیای حق تعالی بدین طریق است و قول حق تعالی درباره عزیر این است

مر علی قریة

اوکالذی و هی خاویة علی عروشها فقال انی یحیی هذه الله بعد موتها فاماته الله مائة
عام ثم بعثه قال کم لبثت قال لبثت یوما او بعض یوم قال بل لبثت مائة عام
فانظر الی طعامک و شرابک لم یتسنه وانظر الی حمارک ولنجعلک آیة للناس وانظر الی
العظام کیف ننشزها ثم نکسوها لحما فلما تبین له قال اعلم ان الله علی کل شی قدیر
و از جهت تطویل معنی این قول گفته نشد و ننشز براء مهمله باشد و انشار بمعنی احیا
است و اینجا همین مراد است چنانکه گفت کیف تنبت الاجسام و ننشز مجرد است
یا بزاء معجمه باشد یعنی چگونه اصلاح میدهیم از اینجا در شهود احیا و انبات اجسام خلیل و
عزیر برابر بودند ق فسأل عن القدر الذی لا یدرک الا بالکشف للاشیاء فی حال ثبوتها
فی عدمها ل یعنی پس سوال کرد عزیر از قدر و توقیت مذکور که دریافته نمیشود مگر بکشف
و شهود اشیا در حال ثبوت آن در عدم نه که استبعاد و استغراب کرده بود عزیر در احیای حق
تعالی چنانکه بعضی از ارباب عقل برآنند ق فما اعطی ذلک فان ذلک من خصایص
الاطلاع الالهی فمن المحال ان یعلمه الا هو ل یعنی پس داده نشد بعزیر قدر مذکور و علم

آن چه بدرستی که قدر مذکور از جمله خصایص اطلاع الهی است که متعلق نشود بدان خصایص
وخواص مگر علم حق تعالی واطلاع او پس از جمله محال باشد اطلاع بر قدر مر غیر حق تعالی را
که مر حق تعالی علم او بدان متعلق نشود که معنی خصایص این باشد و در بعضی نسخه بعلم واقع
است بدون ضمیر منصوب و درینجا بعضی از ناقصان گمان برده اند که اطلاع دیگری بر قدر
باطلاع و اعلام حق تعالی ممکن است چنانکه در شیخ بود و این توهم محض است و خطا صرف
چه قدر بی آنکه بمقدور قدرت قادر که وجود مطلق و وجود محض باشد متعلق شود حاصل
نمیشود و علم این ممکن نیست مگر مر قادر مذکور را که وجود محض و مطلق باشد چه علم ذوقی
نباشد مگر بطریق ذوق و این ذوق جز وجود مطلق که حق باشد ندارد پس شیخ بیچاره را
ازین دولت خبر نبود ازینجاست که میگفت قم باذن الله یعنی بتعلق گرفتن قدرت او
بقیام تو و ناقص معنی اذن الله نفهمد ناچار گوید باذنی و بهمین معنی است قول حق و
ماکان لنفس ان تومن الا باذن الله و بسوی این سر و قدر می نگرد اعرف العرفا رسول
ما صلعم و میفرماید لئن اجتمعت الجن والانس علی ان یخلق مثل ذباب لم یقدروا علیه پس
آن ناقص با این توهم و ظلمت خود مقصود این فص و کشف شیخ را تیره گردانید و منشأ توهم
آن گفته خواهد شد ان شاء الله العزیز ق فانها المفاتیح الاول اعنی مفاتیح الغیب التی لا یعلمها
الا هو ل این قول تعلیل است مر قول سابق را یعنی چه بدرستی که خصایص الهی با اشیاء مذکوره
که ثابت باشند در عدم مفاتیح اول اند لیکن قیاس بعالم شهادت چه مفاتیح اول بر سبیل
حقیقت و اطلاق اسماء ذاتیه الهیه و ارباب آن اشیا باشند که مقتضی اند مر اشیاء مذکوره
و اعیان مذبوره را ازینجاست که گفت اعنی مفاتیح الغیب تا آخر یعنی مراد میدارم بمفاتیح
اول که محمول است بر خصایص الهی و اعیان ثابته مفاتیح غیب را که مبدا اند و را مگر حق تعالی
و درین حصر نیز ملاحظه باید نمود ای برادر چون کار بکشف است اهل فکر را معذور دار که بکشف
و وجدان مقرر شود که علم قدر جز مر حق تعالی را میسر نیست و عجب آنکه مذاق عبارت هم

ندارند پس

ندارند پس بقدر و توقیت علم دیگری متعلق نشود ق وقد یطلع الله من یشاء من عباده
علی بعض الامور من ذلک ل این قول منشاء توهم و غلطی ناقص باشد و یطلع از
باب افعال است یعنی گاهی مطلع میکند حق تعالی کسی را که میخواهد از بندگان خود بر
بعضی از امور مذکور که ثابت باشند در حال عدم و محمول است بروی مفاتیح اول
پس درینجا توهم این که اطلاع بر قدر مر غیر را نیز ممکن باشد بتعلیم حق تعالی پیدا شد
پس مر عزیر را چرا ازین دولت محروم داشت و مطلوب وی با وی مرحمت نمود چه او
طالب آن نبود گر بتعلیم حق تعالی و عنایت او پس خواست شیخ قدس سره العزیز که
کار را تمام کند چنانکه میشنوی ق فاعلم انها لا تسمی بالمفاتیح الا فی حال الفتح وحال الفتح
هو حال تعلق التکوین بالاشیاء او قل ان شئت حال تعلق القدرة بالمقدور و لا ذوق
لغیر الله فی ذلک فلا یقع فیها تجلّ ولا کشف اذ لا قدرة ولا فعل الا لله خاصة اذ له
الوجود المطلق الذی لا یتقید ل یعنی پس مر آنکه بدرستی که امور و اشیاء که ثابت باشند
در عدم تام کرده نمیشوند بمفاتیح مگر در حال فتح که مفتاح فتاح بوی متعلق شود و حال
فتح همان حال تعلق تکوین با اشیا باشد و تعلق قدرت بمقدورات که مضمون هر دو
یکی است ازینجاست که گفت او قل ان شئت تا آخر یعنی یا بگو اگر بخواهی که حال فتح همان
حال تعلق قدرت بمقدور است و نیست ذوق و علم در تعلق تکوین و قدرت بشی و مقدور
مر غیر حق تعالی را پس واقع نمیشود دران قدرت تجلی و کشف مر هیچ یکی را که تو از غیر حق
خوانی زیرا چه نیست قدرت و تکوین مگر مر خدا تعالی را خاص زیرا چه مر او راست وجود
مطلق که مقید و محبوس بقید خاص و تعین مخصوص نیست پس مفاتیح الغیب ازین روی که
مفاتیح اند خصایص الله باشند و از غیر حق نه اند پس چون قدر و توقیت تعلق قدرت بمقدور ص
باشد در وقت معین و فتح و مفتاحیت در وی منظور است بنا بران جز مر صاحب
قدرت را اطلاع بطریق ذوق بران نشود پس قدر از خصایص الهی باشد و از مفاتیح

الغیب که نمیداند آنرا مگر حق تعالی و اطلاع مخلوق بر امور مغیبه بتعلیم و تفهیم حق تعالی بنظر
بمفاتحیت نیست پس اول باخر و اخر باول منطبق باشد و منحصر بودن علم بمفاتح در حق
تعالی مستقیم با انکه تعلیم بعضی مغیبات ممکن باشد و عجب انکه ناقص ازینجا نیز مقصود نداشت
و عجبتر انکه درینجا نیز میکوید که اتصاف کمل بقدرت بر ایجاد و اعدام مر بعضی از انام را
نظر بانست که ایشان غیر حق نیستند یا از جهت خلافت بود نه اصالت باز اینجا خرابی کرد
و ندید که شیخ میکوید قدس سره العزیز اذ لا قدرة و لا فعل الا لله خاصة یعنی مر وجود مطلق
راست چنانکه کفت اذ له الوجود المطلق الذی لا یتقید و کمل وجود مقید اند و اکر چنین باشد
پس مر عزیر را مایوس چرا کرد نداز مطلوب او و او کی اطلاع بر قدر باستقلال و اصالت
طلب کرده بود ازینجاست که کفت انی یحیی هذه الله بعد موتها و اکر اطلاع بر قدر بتفهیم
الله مقصود باشد چرا شیخ بکوید فلا یقع فیها تجل و لا کشف و چرا اعرف العرفا فرماید و
لئن اجتمعت الجن تا آخر چنانکه کذشت و ناقص میداند که مسیح بر احیاء موتی بطریق ذوق
مطلع بود و مراد اذن الله را ملاحظه نمود و در بعضی نسخه و اعلم واقع است بواو بجای فاعلم
و در بعضی دیکر انه است بجای انها یعنی بدرستی که مذکور و در بعضی دیکر مفاتح بجای مفاتیح
ق فلما رأینا عتب الحق له علیه السلام فی القدر علمنا انه طلب هذا الاطلاع و طلب ان یکون له
قدرة یتعلق بالمقدور و ما یقتضی ذلک الا لمن له الوجود المطلق فطلب ما لا یمکن وجوده
فی الخلق ذوقا فان الکیفیات لا تدرک الا بالاذواق ل یعنی پس هر کاه دیدیم عتاب
حق تعالی را بقول او که لئن لم تنته تا آخر بر عزیر در سوال وی در حق قدر که انی یحیی هذه
بالمضمر تا آخر دانستیم که عزیر طلب کرده بود اطلاع بر تعلق قدرت بمقدور که اطلاع بر قدر
باشد چنانکه کفت و طلب ان یکون تا آخر یعنی طلب کرده بود عزیر که حق تعالی ویرا
قدرتی که متعلق شود بمقدور مرحمت نماید و حال انکه تقاضا نمیکند و ممکن نیست تعلق
قدرت بمقدور مکر مر کسی را که مر او را وجود مطلق باشد پس طلب کرد عزیر از جناب حق تعالی

فی سواله

باشد

جزی که

جزی که ممکن نیست ... و تحقق ان در خلق که اطلاع بر قدر و تعلق قدرت بمقدور
باشد از روی ذوق چه کیفیات مدرک و معلوم نمیشوند مکر باذواق پس ادراک قدرت
تعلق قدرت بمقدور مر عزیر را و هر که باشد بی ذوق نشود و حصول این ادراک در خلق
ممکن نیست پس طلب قدرت که متعلق شود بمقدور طلب چیزیست که ممکن نیست حصول
آن از روی ذوق مکر مر کسی را که ویرا غیر حق خوانند و در بعضی نسخه و لا یمکن واقع است بعد
ما یقتضی و عجب که درینجا ناقص مراد صریح را بر اتفهید و کامل نشد و برین چند حصر کرد در
مواضع واقع اند بکونه حاضر نکشت و در بعضی نسخه بالذوق است بجای بالاذواق ق واما
ما رویناه مما اوحی الله به الیه لئن لم تنته لامحون اسمک من دیوان النبوة ای ارفع عنک
طریق الخبر و اعطیک الامور علی التجلی ل این شروع است در بیان حل کلامی که ویرا نظر
عام عتب نام کرده بود در اقوال سابق که لذلک وقع العتب علیه کما ورد فی الخبر باشد
و غیر آن و درین بیان متبدل میشود خطاب عتاب بخطاب التفات و لطف چنانکه
ظاهر خواهد شد و قول او که ای ارفع عنک باشد تا آخر جواب اما ما رویناه است یعنی فمعناه
ارفع عنک تا آخر یعنی اما چیزی که روایت کردیم یعنی کلامی که وحی فرستاد حق تعالی
بدان بسوی عزیر و بصورت عتاب نماید و آن کلام لئن لم تنته باشد تا آخر و ترجمه این
قول سابق کذشت پس انچه بحسب ظاهر عتاب نماید این قول است نه اهانت عزیر چه آن
مقتضای سوال عزیر بود چنانکه کذشت پس معنی و مراد ان کلام اینست که اکر باز نمانی
ای عزیر از مثل این سوال هر اینه بر میدارم از تو طریق خبر چه معنی نبا که نبی مشتق باشد
و نبوت ماخوذ است از وی خبر است پس از محو کردن نام عزیر از دیوان نبوت اشارت
باین که بتو سخن بطریق وحی و خبر نخواهم کفت و میدهم ترا ای عزیر امور علم خبرها بطریق
تجلی که مقتضای ولایت باشد و در تو نباشد مکر ولایت و مقتضای ان که کشف و
تجلی باشد ق و التجلی لا یکون الا بما انت علیه من الاستعداد الذی به یقع الادراک

الذوقی فیعلم انک ما ادرکت الا بحسب استعدادک فتنظر فی هذا الامر الذی طلبت فلما لم تره تعلم

انه لیس عندک استعداد الذی تطلبه وان ذلک من خصایص الذات الالهیة ل وای مختار

نظر کن که در چنین کلام روشن جمال مقصود در نظر ناقص جلوه گر نشد و سخن همانست که امر موقوف

بر کشف است از ارباب فکر چرا خطا نشود اما افسوس که مذاق عبارت هم ندارند یعنی تجلی و

انکشاف امور در تجلی می باشد مگر بچیزی که تو بران باشی بحکم عین و نفس آن یعنی بحسب

استعداد که بدان واقع میشود ادراک و علم ذوقی پس ان هنگام میدانی که خود نه دریافتی

هیچ چیز را مگر بحسب استعداد خود پس نظر میکنی در هر وقت در کاری که طالب آن میکنی که علم تعلق قدرت

بمقدور باشد پس هر گاه می بینی مطلوب خود میدانی که نیست نزدیک تو استعداد امری که تو

طالب آن بوده از جناب باب که تعلق قدرت بمقدور باشد و میدانی که تعلق قدرت

بمقدور و اطلاع بروی از خصایص و خواص ذات الهی است و نصیب کسی که ویرا غیر حق نام

کنند نیست هرگز و باز می مانی از سوال پس اگر باز نمانی از چنین سوال پس ضروری است که طریق

نبوت و اخبار بر تو مسدود گردانم و باب تجلی و کشف بر تو مفتوح سازم تا از چنین سوال

باز مانی پس ازین قول حق تعالی معلوم شد که عزیر شهود احیاء حق تعالی بطریق خاص طلب نموده

بود چنانکه گفت سابق فلما کان مطلب العزیر علم علی الطریقة الخاصة لذلک وقع العتب

علیه کما ورد فی الخبر و چون خلیل الله برین طریق نبود بلکه شهود و معاینه احیاء حق تعالی

خواسته بود بروی چنین کلام نیامد و اگر عزیر هم بران طریق خاص نبودی این خطاب نشنودی

ق وقد علمت ان الله اعطی کل شیء خلقه ولم یعطک هذا الاستعداد الخاص فما هو خلقک ولو

کان خلقک لاعطاکه الحق الذی اخبر انه اعطی کل شیء خلقه فیکون انت الذی تنتهی عن مثل

هذا السوال من نفسک لا تحتاج فیه الی نهی الهی ل این مذکور تتمه وجه بر داشتن طریق خبر و نبوت است

از عزیر علم و دادن تجلی مر او را بر تقدیر یکه باز نماند از چنان سوال و درین کلام اشعارات

که هر چه منزل است از اصول بر یک پیغامبری منزل باشد بر پیغامبری دیگر یعنی تو در کشف

و تجلی معلوم

عزیری

و تجلی معلوم میکنی که استعداد خاص نداری و تحقیق دانسته که بدرستی که خدا تعالی داده است

بهر چیز استعداد آن و نداد حق تعالی ترا استعداد خاص که طلب آن میکنی پس نباشد استعداد

خاص استعداد تو و اگر نه هر آینه میداد آنرا بتو حق تعالی که خبر داده است بقول خود

که انه اعطی کل شیء خلقه باشد و او صادق است در خبر خود پس تو خود بخود باز از مثل این

سوال و محتاج میشوی در باز ماندن از چنین سوال بسوی نهی یزدانی و منع حقانی ق

وهذا عنایة من الله بالعزیر علم ذلک من علمه وجهله ل و در بعضی نسخه عزیر بدون یاء

جاره است یعنی خطاب کور عتاب نبود بلکه عنایت و لطف بود از حق تعالی بعزیر پس

تو هم مکنی که رفع نام او از دیوان نبوت قهر بود بروی و تو آنرا اگر قهر گویی بگویم که

این قهر لطف است دانست کسی که دانست و ندانست کسی که ندانست چه رفع نبوت

و دادن تجلی و کشف نعم البدل مشرف میشد لیس الخبر کالعیان ولا کعین الشهود لسان

البیان و مرفقیر عالم را با جاهل طاقت مناظره نیست مص مدعی گر نکند فهم سخن گو سر و

خشت ق واعلم ان الولایة هی الفلک المحیط العام ولهذا لم ینقطع ولها الانباء العام

ل و در بعضی نسخه عالم است بجای عام پس ترکیب بمنزلة الضارب الرجل باشد و هر گاه

شرح داد عتاب الخبری که اثر ولایت است شروع کرد در بیان ولایت و فرق میان

آن و میان نبوت پس گفت واعلم تا آخر یعنی بدانکه بدرستی که ولایت که باطن نبوت

باشد فلک محیط است و عام که هیچ چیزی خارج نیست از وی که احاطه عام صفت

فلک محیط است یعنی چیزی از احاطه آن نبر آمده است پس همه چیز در حیطه حیطان

ولایت حق باشد تا قیام قیامت بلکه تا ابد الآباد فانه ولی الحمید شقی و سعید در حکم

ولایت حق اند و الله کافرست و الی ولد باشد و بنده که عنق عبودیت مطوق باشد

نیز بر نفس گونه ولایت دارد و بنابرین که ولایت عام است و محیط عالم منقطع

نمیشود که صاحب ولایت باقیست همیشه و مر آن ولایت را انباء و اخبار شامل

من جمله ص

اولبطوق ص

جمیع ازمنه وامکنه هست که مر اسرار ولایت را انقطاعی نه . اما نبوت تشریعی چنانکه
میشنوی ق واما نبوة التشریع والرسالة فمنقطعة ل یعنی اما نبوت تشریع و رسالت که امر بالقا
اوامر ونواهی حق تعالی باشد وارسال احکام وشرایع ناموسی بسوی امت خاص که در وی
صلاح دنیا وآخرت ایشان باشد پس آن منقطع هست چه اگر کسی احکام ومصالح مردم
جمیع امکنه وازمنه منزل شدند ومکشوف گشتند انکس خاتم نبوت تشریعی ورسالت شود
چه نبوت تشریعی ورسالت مبنی هست از ابناء مصالح مردم که مقید اند بجلابیب بدان
اگرچه بعضی از مصالح نظر بنشاء اخروی باشد ازینجاست که حق تعالی وابدی در نشاه
دنیوی واخروی مسمی باسم نبی ورسول نیست ق وفی محمد صلعم قد انقطعت فلا نبی بعده یعنی
مشرعا او مشرعا له ولا رسول وهو المشرع ل ولا رسول تخصیص بعد از تعمیم هست وحاجت
نبود ودرینجا چندان لطافت ندارد وملاحت نیارد یعنی در رسول ما محمد صلعم تحقیق منقطع
وتمام شد نبوت تشریعی ورسالت چنانکه گفت حق تعالی در حق او ولکن خاتم النبیین
چه اکمال مصالح مردم واتمام نعم خدا تعالی تا قیام قیامت برامت مبارک او واقع شد صلعم چنانکه
گفت الیوم اکملت لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی پس تمام شد نبوت بر قدم کسی که گویا کرد
اورا حق تعالی باین قول پس نیست هیچ نبی و پیغامبری بعد از رسول ما محمد مصطفی صلعم یعنی
پیغامبری که مشرع باشد بصیغه اسم فاعل وصاحب نصب احکام الهی وشرایع ناموسی
چنانکه عیسی وموسی یا مشرع له بصیغه اسم مفعول یعنی پیغامبری که نصب کرده شود شرایع
ناموسی برای او بجهت ابلاغ بسوی مردم از قبل پیغامبری دیگر چنانکه بسا پیغامبر بعد از
موسی چنین بوده اند و نیست بعد از رسول ما محمد مصطفی صلعم رسولی که ناصب شرایع ناموسی
باشد ق وهذا الحدیث قصم ظهور اولیاء الله ل این قول جمله معترضه هست برای بیان بیدلی
اولیاء الله و در حقیقت بیان کمال عبودیت ایشانست و قصم تقاف باشد بانفراز یعنی
دو تکیت غایة الامر در اول ابانت منظور هست و در ثانی عدم آن یعنی سخن مذکور که

فلانی

فلا نبی بعده ولا رسول وحدیث نبوی که لا نبی من بعدی باشد وقول حق تعالی که ولکن
خاتم النبیین باشد در حق نبی صلعم شکسته هست پشتهای اولیاء خدا تعالی را اگرچه ایشان
بزرگ باشند چون کوه اما آن تیشه تیز کمر ایشان میشکند چنانکه میشنوی ق لانه یتضمن انقطاع
ذوق العبودیة الکاملة التامة فلا ینطلق علیه اسمها الخاص لها فان العبد یرید ان لا یشارک
سیده وهو الله فی اسم الله والله لا یتسمی بنبی ولا رسول ویسمی بالولی واتصف بهذا
الاسم فقال الله ولی الذین آمنوا وقال وهو الولی الحمید وهذا الاسم باقی جار علی عباد الله
دنیا وآخره فلم یبق اسم یختص به العبد دون الحق بانقطاع النبوة والرسالة ل ودر بعضی
نسخه لم یسم هست بجای لا یتسمی یعنی چه بدرستی که قول مذکور متضمن هست ودر گرفته
انقطاع ذوق عبودیت کامله وبندگی تمام را چه قول مذکور مذاق عبودیت تام وبندگی
کامل نگذاشت وچیزی نماند که در وی مزه عبودیت خاص که مخلوط بشایبه ربوبیت
نباشد ومنفرد باشد به بنده که صرف وکام ایشان را شیرین گرداند بتایید واین نام حیات
ایشان را منغص گردانید چه فرهاد خود را جز بنده شیرین نداند پس منطلق وجاری نمیشود
اسم عبودیت که خاص باشد بعبودیت بر بنده کامل که جز ربقه بندگی در گردن واعتراف
عبودیت بر زبان ندارد چه بدرستی که بنده کامل میخواهد که مشارک نشود بسید ومولای
خود که الله تعالی باشد در اسمی از اسماء او فله الاسماء الحسنی چه بنده در حقیقت وجود ندارد
پس اسم حق تعالی بر خود از کجا بیارد میداند خود عدم محض هست واعتبار صرف که بدین
اعتبار بنده باشد وحق تعالی نام کرده نشد بنبی ورسول ونام کرده میشود باسم
ولی وموصوف هست باسم مذکور چه گفته هست حق تعالی الله ولی الذین آمنوا یعنی
الله تعالی ولی مومنان هست ومحب ایشان ونیز گفته هو الولی الحمید یعنی خدا تعالی
ولی هست ووالی جمیع امور وحمید هست ومحمود بصفات کمالیه واسم ولی باقی هست
وجاری وعامل بر بندگان در نشاه دنیوی واخروی یا گوئی که محمول گشت بندگان

خاص او در هر دو نشاه چه عباد الله اولیا اند بخلاف نبی چه نبوت مختص هست بنشاهٔ دنیو
چه نبی اگر از قید بدن خلاص شود باقی نماند بروی مگر اسم ولی و مصاحب نشود مگر بحق که
ولی مطلق باشد و ملقب شود به ثانی اثنین اذ هما فی الغار پس باقی نماند بسبب انقطاع نبو
و رسالت اسمی که خاص و مختص باشد بدان بنده کامل که دران بحق تعالی شریک نشود اسم
نبی و رسول بود و آن منقطع شد و ولی اسم حق تعالی هست پس بنده کامل اطلاق آن
بر خود جایز ندارد و نمی پسندد که شریک شود با حق تعالی و رب خود در اسمی از اسماء او
و اسم عبد مختص بنده کامل نیست چه خاص و عام در اسم عبد شریک اند پس حدیث نبوی
که لا نبی من بعدی باشد و غیران کمر اولیاء خدا تعالی را و بندگان خاص او را که هر یکی
چون کوه هند شکست داد و ما احسن ما قال الشیخ ههنا جزاه الله جزاء جمیلا بیت لطف حسن کرد
بمن شیخ من ... ابقه الله بنا تا حسن ق الا ان الله لطیف بعباده ل این استدراک مربوط
هست بقول سابق که اما نبوة التشریع و الرسالة فمنقطعة باشد تا آخره و هو المشرع یعنی
اگرچه نبوت تشریع و رسالت تمام و منقطع شد لیکن بدرستی که الله تعالی لطیف است
و صاحب لطف و کرم به بندگان خود چنانکه میشنوی ق فابقی لهم النبوة العامة التی
لا تشریع فیها ل یعنی پس باقی داشت حق تعالی مر بندگان خود را نبوت و انباء تمام که
تشریع و ابلاغ شرایع ناموسی دران نباشد و آن ولایت هست که باطن نبوت باشد
و این باقی هست در نشاهٔ اخروی و دنیوی که مبنی هست از اخبار الٰهی تا ابد الآباد
و متضمن معارف و اسرار نامتناهی پس حق تعالی بلطف خود برای ما خواص انبیاء
عام واگذاشت ق و ابقی لهم التشریع فی الاجتهاد فی ثبوت الاحکام و ابقی لهم الوراثة
فی التشریع فقال العلماء ورثة الانبیاء و ما ثم میراث فی ذلک الا فیما اجتهدوا فیه
من الاحکام فشرعوه ل ابقی لهم ثانی تفسیر سابق هست یعنی باقی داشت حق تعالی مر عباد
خود را تشریع و تخریج در اجتهاد و سعی در ثبوت احکامی که مستند شوند بسوی احکام ناموسی یعنی

باقی داشت

باقی داشت ایشان را وراثت در تشریع که ایشان نیز مشرع باشند چنانکه مورث ایشان که پیغامبر
باشد مشرع بود پس گفت مشرع ... رث که علما ورثه پیغامبراند و نیست در خاندان پیغامبری
میراث در تشریع چه ورثه پیغامبر مشرع نشوند پس ارث نباشد مگر در حق احکامی که اجتهاد
کنند و سعی تمام مبذول دارند در استنباط و استخراج احکام و بسنجند آن را بمیزان عقل و صحت
شرک باصلی که مستند شود بسوی مشرع حقیقی و مورث مشفق پس احکام مستنبط نیز احکام
تشریعی باشند چنانکه گفت فشرعوه یعنی پس علما تشریع و ایجاد احکام شرعیه بکنند که وارث
انبیا اند (؟) و از همین جهت گفت فابقی لهم التشریع پس حق تعالی اگرچه سلطان نبوت را
برداشت اما امرا او که امارات اند بران سلطان که ولایت و وراثت در تشریع باشد
بجا گذاشت تا بندگان محروم مطلق نشوند بیت کمر کوه کم هست از کمر مور اینجا نا امید از
در رحمت مشو ای باده پرست چه خزینه رحمت حقانی معمور هست ق فاذا رأیت النبی یتکلم بکلام
خارج عن التشریع فمن حیث هو ولی عارف ل یعنی پس هنگامی که به بینی نبی و رسول را که
ناطق شود بکلامی که خارج هست از تشریع و نا ملایم شیوه نبوت چه نبی مامور هست باظهار چیزی که
آن را عوام بپسندند و بسوی خواص نگاهی نکند مگر بگوشه چشم در اظهار اسرار پس نطق نبی بدان
کلام نظر بولایت هست که باطن او باشد چه از عارف و ولی اظهار اسرار ربانی که عوام از آن
نفهمند سر میزند پس قول رسول ما علیه السلام که حق تعالی سمع بنده هست و بصر و غیر آن نظر بباطن
اوست که ولایت و معرفت بحق باشد و همچنین قول او که اگر بنده منزلت خود را ابدا
بانگ بزند و بگوید رب امتنی و همچنین الله یستهزئ بهم و مکر الله و اقرضوا الله قرضا و مرضت فلم
تعدنی و ضحک الله مما فعلتما البارحة و غیر آن ق و لهذا مقامه من حیث هو عالم اتم
و اکمل من حیث هو رسول ذو تشریع او شرع ل یعنی از جهت همین که از نبی بیان اسرار
حقانی نظر بولایت و معرفت باشد نه نبوت مقام و مرتبه او نظر باین که عالم و عارف
باشد تمام و کاملتر هست از مقام و مرتبه او نظر باین که رسول مشرع و صاحب شریعت ...

رب امتنی
دو ولی

یا صاحب شرع که اجراء شرع مشرع دیگر بکند چنانکه گذشت سابقا در بعضی نسخه او ذو تشریع
است با او عاطفه پس تردید بحسب عبارت باشد یعنی ولی گوئی یا ذو تشریع و قول او تشریع
بحال خود باشد و محمل آنکه مقام ولایت نبی اکمل است از مقام نبوت وی ق فاذا سمعت احدا
من اهل الله تعالی یقول او ینقل الیک عنه انه قال الولایة اعلی من النبوة فلیس یرید ذلک
القایل الا ما ذکرناه ل یعنی پس هنگامی که بشنوی از یکی از اهل الله و اولیا خدا این که منصب
ولایت اعلی است از خدمت و حکومت نبوت یا نقل کرده شود پیش تو این حرف پس مراد
نمیدارد آن قایل از قول مذکور مگر چیزی که بیان کردیم که ولایت نبی عالی تر باشد از نبوت
او چه ولایت هر ولی بهتر از نبوت نیست و حاجت نیست که مطلق محمول شود بر مقید
چه ازین لازم نمی آید که ولی صرف اکمل باشد از نبی چه نبی جامع است میان ولایت و
نبوت اگر چه ولایت نبی تمام تر باشد از ولایت ولی صرف چنانکه بگوئی که علم فقه عالی تر
باشد از علم نحو پس لازم نیاید که زید فقیه بهتر باشد از عمرو نحوی چه معروض آنست که عمرو هم
فقیه است بفقاهتی که تمام تر باشد از فقاهت زید با آنکه فقاهت مطلق بهتر است از
نحویت فقیر همین را ذکر کرده است در ترجمة الکتاب ق او یقول ان الولی فوق النبی والرسول
فانه یعنی بذلک فی شخص واحد و هو ان الرسول من حیث هو ولی اتم منه من حیث هو
نبی و رسول ل یعنی یا بشنوی که میگوید یکی از اهل الله اینکه ولی فوق نبی و رسول باشد
پس بدرستی که آن قایل مراد میدارد بقول مذکور فوقیت ولی را بر نبی و رسول در شخص
واحد یعنی مراد اینست که رسول نظر باین که ولی باشد تمام تر است از خود نظر باین که نبی است
و رسول نه که مراد میدارد که ولی صرف فوق نبی باشد ق لان الولی التابع له اعلی منه فان
التابع لا یدرک المتبوع ابدا فیما هو تابع له فیه اذ لو ادرکه لم یکن تابعا له فافهم ل درین قول
اشعار است که هر ولی تابع باشد مر نبی را از انبیا یا عین نبی از انبیا را و یعنی نه که مراد میدارد
این قایل بقول مذکور اینکه ولی که تابع رسول را عالی تر است از آن رسول چه بدرستی که ولی

درمیابد

عشسوی

عاکفا لنحرقنه ثم لننسفنه فی الیم نسفا انما الهکم الله الذی لا اله الا هو وسع کل
شی علما یعنی گفت موسی علیه السلام که یا سامری تا آخر و این را یاد دار که در فص هارونی
بکار آید و اول این قول ان شاء الله العزیز در فص مذکور نقل کرده خواهد شد که ذکر
آن در آنجا بکار است و فقیر ذکر کرده است قول مذکور را با نکات و اعتبارات عرفا
که راجع باشند کلیات و جزئیات بسوی حق تعالی در انفاس الخواص ق فیقدها فی
العجل فجاء العجل بصوت البقر انما هو خوار و لو اقام صورة اخری لنسب الیه الصوت الذی
لتلک الصورة کالرغاء للابل والثواج للکباش والیعار للشیاه والصوت للانسان
او النطق او الکلام ل خوار بانگ گاو است و رغا بالضم و مد بانگ شتر و ثواج بانگ
و یعار بیاء مفتوحه مثناة تحتانیه بانگ بز و در بعضی نسخه کبش است بجای کباش یعنی
پس انداخت سامری قبضه اثر رسول را در صورت گوساله که ساخته بود از طلاء
حلی قوم چنانکه در فص هارونی می آید ان شاء الله العزیز پس بانگ کرد صورت مذکور بانگ گو ساله
چه بانگ گاو نیست مگر بانگ خاص که منسوب باشد بوی که از اعراب خوار میخوانند و اگر بجای
گوساله بر پا میکرد صورتی دیگر را چون کبش مثلا و می انداخت قبضه مذکور را در آن هر آینه
نسبت کرده شدی بسوی آن صورت نام آواز آن صورت چنانکه رغاء مر شتر را و
ثواج مر گوسفند را و یعار مر بز را و صوت مر انسان را اگر مختص باشد صوت با انسان
و گرنه نطق و کلام بگو که مختص است بوی و محمل آنست که آواز هر صورت تابع آن صورت است
پس اگر بجای صورت گوساله صورتی دیگر می ساخت واقع می شد از وی آوازی
که منسوب باشد بسوی آن پس اکنون شکر بگو صورت خود را که آواز تو چون آواز آدم
و محمد شد اما چه شکر گوئی چون ناطق نه مثل ایشان بیت از آن بر سر زنند سنگ
همچون پای پیل ابرا که سندانی و در تربیع شکل کعبه را مانی پس چنانکه جمیع حیوانات

در اصل وجوهر واحد متشارک اند با تغایر صفات واحوال ق فذلک مقدر من الحیوة
السارية فی الاشیا یسمی لاهوتا ل یعنی پس آنقدر از حیات که ساریست در کل
اشیا چنانکه گفته شد بالا نام کرده میشود آن مقدار بنام لاهوت چه لاهوت لحق الاحد
هست وحیات صفت اوست پس این مشترک لاهوت باشد یعنی نام هست به الله تعالی
ق والناسوت هو المحل القايم به ذلک الروح فسمی الناسوت روحا بما قام به ل ما
در بما قام مصدریه است وتواند که موصوله یا موصوفه باشد وعبارت از روح شود
یعنی ناسوت نام محلی است که قایم باشد بدان محل روح حق تعالی که حیات بخش محل است
پس در هر موجود ومشهود روح حق تعالی باشد که حیات بخش است مر موجود ومشهود را
پس نام کرده شد ناسوت که محل روح باشد بنام روح چنانکه گفت در حق عیسی ع م
وروح منه وکلمة منه بسبب قایم بودن روح حق وظاهر شدن او بدان محل که ناسوت
باشد پس از قبیله مجاز است که تسمیه محل باسم حال باشد یا بگو که نام روح برای محل بواسطه
روح است که قایم است بدان محل که مآل هر دو یکی است وتواند بود که ما که در بما قام است
بمعنی مع باشد یعنی نام کرده شده محل با روح که قایم است بدان محل بروح که هر دو را روح
بگویند بر سبیل مجاز از قبیله تسمیه کل باسم جزو چون فارغ شد از توطیه مقصود شروع کرد بیان
مقصود چنانکه میشنوی ق فلما تمثل الروح الامین الذی هو جبرئیل لمریم ع م بشرا سویا
تخیلت انه بشر یرید مواقعتها فاستعاذت بالله منه استعاذة بجمعیة منها لیخلصها الله
منه لما تعلم ان ذلک مما لا یجوز فحصل لها حضور تام مع الله وهو الروح المعنوی
فلو نفخ فیها فی ذلک الوقت علی هذه الحالة لخرج عیسی لا یطیقه احد لشکاسة خلقه لحال
امه ل ودر بعضی نسخه لجمیعه واقع است بجای بجمعیة وعلیه السلام مربوط است بجبرئیل
نه بمریم یعنی پس هرگاه متمثل شد وظاهر گشت در عالم مثال جبرئیل ع م بر مریم بصورت
بشری درست که عضوی از اعضا او ناقص نبود چنانکه بر بعضی از فقرا گاهی ظاهر میشود

صورتی

ولایت وکه باطن نبوت باشد چنانکه گفت شیخ قدس سره العزیز وبقی له ولایة وچون
این کلام از شیخ بود تعین له کفره واگر نه معنی الک تابیتی گفت ق الا انه لما دلت قرینة الحال
علی ان هذا الخطاب جری مجری الوعید علم من اقترنت عنده هذه الحالة مع الخطاب انه
وعید بانقطاع خصوص بعض مراتب الولایة فی هذه الدار اذ النبوة والرسالة خصوص
رتبة فی الولایة علی بعض ما تحتوی علیه الولایة من المراتب فیعلم انه اعلی من الولی الذی
لا نبوة تشریع عنده ولا رسالة ل این قول جای مزلة الاقدام است یعنی خطاب حق
تعالی که لئن لم تنته باشد تا آخر غایت بود از حق تعالی مر عزیر را چنانکه گذشت لیکن
هرگاه که دلالت کرد حالت نبوت وعظمت آن برین که خطاب لئن لم تنته تا آخر
جاری است وواقع مقام وعید وسرزنش پس کسی که گشت نزدیک وی حالت مذکور
با آن خطاب که مبنی است از خلع خلعت نبوت از دوش مبارک عزیر ع م ودید آنکس
این حالت را قرینه ونشد منظور نظر آن مگر همین قرینه دانست آنکس که بدرستی که آن
وعید است وسرزنش بانقطاع مرتبه خاص از مراتب ولایت در دار دنیا از عزیر که
نبوت ورسالت باشد که نیست آن مرتبه مگر در اینجا وآن مرتبه مرتبه خاص است از مراتب
ولایت چه نبوت ورسالت مرتبه خاص باشند در ولایت که واقع ومحمول است
آن مرتبه بر بعض چیزی که شامل میشود بران چیز منصب ولایت واخیر مراتب ولایت
باشند لیکن شمول عام بر جزئیات وافراد نه شمول خاص بر اجزا پس معلوم شد که آنکس
مذکور که نبی عالی تر باشد از آن ولی که صاحب نبوت تشریعی ورسالت نباشد چنانکه
گذشت که نبوت ورسالت مرتبه خاص است وزاید بر ولایت پس خطاب الهی که با طلق
باشد بمحو کردن نام عزیر از دیوان انبیاء مقرر نبوت بر تقدیر عدم باز ماندن او از سوال
اطلاع بر کیفیت قدر وعید باشد وسرزنش بدانکه قول شیخ را که قرینة الحال باشد بر
همین حمل باید کرد که بران حمل کرده شد چنانکه از قولی که می آید ظاهر خواهد شد

اشتمال ولایت را بر مراتب برهان باید آورد که بروی آورده شد و در بعضی نسخه علی
واقع است بالای ان هذا الخطاب و در بعضی دیگر من الوعید است بجای وعید و در بعضی
دیگر یحوی است بجای یحتوی ق ومن اقترنت عنده حالة اخری تقتضیها الیه مرتبة النبوة
یثبت عنده ان هذا وعد لا وعید وان سواله عم مقبول ل این قول دلالت میکند
که قرینه سابق نیز مقتضای منصب نبوت باشد چنانکه گذشت یعنی کسی که گشت نزدیک آن
حالتی دیگر که تقاضا و طلب میکند آنرا نیز مرتبه نبوت چنانکه ظاهر خواهد شد و دانست آنکس
این حالت را قرینه و امارت بر فهم کردن مراد قول حق که لئن لم تنته باشد ما آخر تا ثابت
میشود نزدیک آنکس این خطاب لئن لم تنته وعد باشد و بشارت مر عزیر را عم نه وعید
و سرزنش معلوم و ثابت میشود نزدیک کس مذکور این که سوال عزیر عم مقبول بود و
جواب بر طبق سوال ق اذ النبی هو الولی الخاص ل یعنی چه نبی ولی خاص است چنانکه
گذشت که نبوت و رسالت مرتبه خاص است از مراتب ولایت و تحقق خاص بدون
عام محال است پس سوال عزیر مقبول بود و دعای او مستجاب یعنی تثریب و سرزنش
نبود بلکه بشارت بود چنانکه می آید که سوال او مقبول بود با تمتعی نه که آنچه طلب
کرد یافت که علم ذوقی باشد از قدر چه چیز آنکه مر ویرا وجود مطلق باشد قدر آن اندر باید
چنانکه گذشت و خود گفت فما اعطی ذلک تامل ق ویعرف بقرینة الحال ان النبی من
حیث له فی الولایة هذا الاختصاص محال ان یقدم علی ما یعلم ان الله یکرهه منه او
یقدم علی ما یعلم ان حصوله محال ل یعرف عطف است بر یثبت یعنی میداند کس مذکور
بقرینه حال نبوت آنکه نبی ازین رو که مر او را در ولایت حال خاص باشد که نبوت باشد
محال است که بخواهد و اقدام نماید بر چیزی که بداند که حق تعالی مکروه و بد میدارد آنرا از وی
سوال باشد یا افعال یا اراده و محال است اقدام او بر چیزی که بداند که آن محال است
پس معلوم شد که خطاب الهی مذکور وعید و سرزنش نبود و اگرنه لازم آید که از نبی صادر آید

چیزی که حق تعالی

چیزی که حق تعالی مکروه داشت از وی پس در ینجا تاملی هست چه از بالا لازم آمد که اطلاع
بر قدر مر غیر حق را محال است و سوال عزیر و مطلوب او اطلاع او بود بر قدر چنانکه گفت
سابق مگر آنکه گفته شود که در کلام شیخ قدس سره محال بآن معنی است که بی تجلی و کشف
و وحی الهی استحاله آن ظاهر باشد و اگرنه سوال کرد حضرت نوح عم از نجات ابن خود
و نجات ابن او نظر بمشیت سابق حق تعالی و عین ثابته آن محال بود اما با آن سخن بلی
است چه مر نوح عم را بر سوال مذکور سرزنش واقع شد چنانکه فقیر در انفاس الخواص ترجمه
و بسطی داده است در ینجا برای تو قول حق تعالی نقل کنم که بیانگ بلند ناطق است بسرزنش
ونادی نوح ربه فقال رب ان ابنی من اهلی وان وعدک الحق وانت احکم الحاکمین قال
یا نوح انه لیس من اهلک انه عمل غیر صالح فلا تسئلن ما لیس لک به علم انی اعظک ان تکون
من الجاهلین قال نوح رب انی اعوذ بک ان اسالک ما لیس لی به علم والا تغفر لی وترحمنی
اکن من الخاسرین آری این حق است که رسول و نبی سوال نکند از چیزی که بداند که حق
تعالی آنرا مکروه و بد میدارد از وی و این ممکن است بلکه واقع که سوال کند از چیزی که
حق تعالی مکروه و بد دارد از وی و او نداند که حق تعالی آنرا مکروه و بد خواهد داشت و
مر انبیا و عارف کامل را بر چنین سوال سرزنش واقع میشود پس سوال نبی لازم نیست که
مقبول باشد فتامل و تدبر حق التامل والتدبر ق فاذا اقترنت هذه الاحوال عند من اقترنت
عنده وتقررت اخرج هذا الخطاب الالهی عنده فی قوله لامحون اسمک من دیوان النبوة
مخرج الوعد وصار خبرا یدل علی علو مرتبة باقیة وهی المرتبة الباقیة علی الانبیاء والرسل
فی الدار الآخرة التی لیست محل الشرع اذ لا یکون علیه احد من خلق الله فی جنة ولا نار
بعد الدخول فیهما ل مخرج بضم میم است صیغه اسم ظرف از باب افعال یعنی پس هنگامی
که قرینه شوند این احوال که مذکور شدند در سابق نزدیک کسی که قرینه شوند و مقرر باشند
نزدیک آن برون آرد آنکس از نزدیک خود یعنی فرو آید خطاب الهی را که در قول است

که لامحون اسمک باشد تا آخر محل وعد و بشارت نه وعید و تهدید که در خطاب بنده کور بزرگ
انکس چیزی خوشی که دلالت کند بر علو مرتبه عزیز که باقی میماند آن مرتبه بعد از خلع خلعت نبوت
از دوش بالای انبیا چنانکه گفت و هی المرتبة تا آخر یعنی این مرتبه عالی که باقی میماند بر عزیر علیه السلام بعد از محو
کردن نام او از دفتر نبوت مرتبه ایست که باقی میماند بر جمیع انبیا و رسولان در دار الآخرة
که محل شرع و نبوت و مقام ابلاغ احکام نیست چه بر شرع و احکام ناموسی هیچکس از خلق خدای
تعالی بعد از در آمدن مردم در بهشت و دوزخ نخواهد بود پس خلعت نبوت بر دوش انبیا
نباشد و تاج ولایت و کشف و سلطنت معرفت اسرار بر ایشان باقی ماند پس خبر یکی دیگر آن
در دار الآخرة باشد عزیر را درین دار بدان مشرف میساختند اگر باز نماندی از سوال اطلاع
بر قدر و این عنایتی است از حق تعالی در عزیر علیه السلام چنانکه گذشت در عین متن پیشتر بدانکه سوال
عزیر علیه السلام از قدر بود که سوال او بعینه سوال خلیل الله بود و خبر شهود احیا از حق تعالی میخواست
لاجرم رفت بروی آنچه رفت و شیخ تفسیر قول حق را که لئن لم تنته باشد تا آخر بعنایت صفا
کرده است که بی شک این خطاب عنایت بود از جناب باری تعالی لیکن معنی آیت که اگر
باز نمانی ازین سوال و قناعت بشهود نکنی و خواهی که عالم بقدر شوی هر آینه محو میکنیم تا آخر
بهمان تفسیری که شیخ بر آنست و اگر نه عتاب لازم آید گردد که بر طلب چیزی که نزدیک او
نامتشخص باشد لب چرا گشاید چنانکه گذشت از حکایت نوح پس اکنون در یابکه حق جهت
ق و انما قیدناه بالدخول فی الدارین الجنة والنار لما شرع یوم القیمة لاصحاب الفترات
والاطفال والصغار والمجانین فیحشر هولاء فی صعید واحد لاقامة العدل و المواخذة
بالجریمة والثواب العملی فی اصحاب الجنة ل و در بعضی نسخه لیشرع است بجای شرع یعنی
مقید نگردانیدیم و نگفتیم که بعد از در آمدن مردم در بهشت و دوزخ هیچکس را شرع نخواهد
بود نه قبل از در آمدن مگر از جهت این که یک حکمی شروع میشود در روز قیامت مر اصحاب
فترات را که در زمان ایشان پیغامبری نبود و شریعت سابق مندرس گشته و مر طفلان و

صغیران را که بالغ و اهل تکلیف و عقل نرسیده بودند و مر دیوانها را که در دماغ ایشان
خللی بود که قوت فهم خطاب الهی نداشتند پس محشور میشوند گروه مذکور در خاکی یعنی بیک جا
از جهت اقامت عدل و مواخذه کردن بسبب گناه و دادن ثواب عملی که در مقابله
عملی حاصل شود در اصحاب جنت چه عدل صفت حق است که فردای قیامت حق تعالی
بدین صفت متجلی شود و آفتاب عدالت طالع گردد بدانکه دار آخرت مقام ثواب است
یا مقام عذاب پس جماعه که اعناق ایشان از ربقه تکلیف که موجب آن افعال کس
بحسنه و سیئه که اطلاق بسوی هر دو مقام موصوف میشوند خالی بودند مر این جماعه را هیچ
مقامی از هر دو مقام متعین نشود و گرنه مر صفت عدل را جمال نماند ناچار در دار الآخرة
برای جماعه مذکور پیغامبری مبعوث شود و امر و نهی در میان آرد تا هر که با مر وی
امتثال نماید مستحق جنت گردد و هر که امتثال نکند مستحق دوزخ شود و در قول مذکور
اشعاریست که ثواب و بهشت نظر بعمل باشد نه علم چنانکه بالا گذشت که علم و معرفت
مورث مکانت عالی است و عمل صالح و تقوی مورث مکان عالی ق فاذا حشروا فی
صعید واحد بمعزل عن الناس بعث فیهم نبی من افضلهم و تمثل لهم نار یاتی بها هذا
النبی المبعوث فی ذلک الیوم ل یعنی پس هنگامی که محشور گردد شوند گروه مذکور در خاکی
بیک گوشه از مردم دیگر مبعوث شود در میان آن گروه پیغامبری از جمله بزرگترین
ایشان که صاحب توحید باشد و متمثل میشود مر گروه مذکور را آتشی که می آرد و نمایان
میگرداند آنرا پیغامبر مذکور پس در میان شود شرع چنانکه میشنوی ق فیقول لهم انا
رسول الحق الیکم فیقع عندهم تصدیقه و یقول لهم اقتحموا هذه النار بانفسکم فمن اطاعنی
نجا و دخل الجنة و من عصانی و خالف امری هلک و کان من اهل النار ل یعنی پس میگوید
رسول مذکور مر آن گروه را که من رسول خدایم و مبعوث شده ام بسوی شما پس واقع
میشود ایمان بدان رسول از بعضی ایشان و تکذیب از بعضی دیگر و میگوید آن رسول

الصدق عن بعض و یقع التکذیب عند بعضهم

که درآیید درین آتش که در نظر شماست پس کسی که اطاعت و فرمان برداری میکند مرا
از میان شما نجات و خلاصی می یابد از عذاب حق تعالی و ازین نار و داخل میشود در جنت
و کسی که معصیت کند مرا از میان شما و مخالفت کند از امر و حکم من و درین آتش نه درآید
هلاک شود از سخط و عذاب حق تعالی و باشد از جملهٔ اهل دوزخ و در بعضی نسخه صحف است
بجای مخالف و معنی هر دو واحد است ق فمن امتثل امر منهم و رمی بنفسه فیها وجد و نال الثواب
العلی و وجد تلک النار بردا و سلاما و من عصاه استحق العقوبة فدخل النار و نزل
فیها بعمله المخالف ل یعنی پس کسی که امتثال میکند و بجا می آرد امر رسول خود اندر وی
مذکور و می اندازد خود را در آتش مذکور نیکبخت میشود و میرسد بثواب علی و می یابد آتش
مذکور را خنک و سالم از احراق چون خلیل الله ع م و نار او چون نار او باشد و میشود این
قول یا نار کونی علیه بردا و سلاما و کسی که بی فرمانی کند از ایشان مستحق میشود عقوبت
و عذاب خدا را پس می درآید در دوزخ و فرود می آید در آن بکردار خود که مخالف امر رسول
بود و درین قول نیز اشعار است که ثواب نظر بعمل باشد ق لیقوم العدل من الله فی
عباده ل یعنی بعثت نبی روز قیامت از کروه مذکور بسوی ایشان برای برپا شدن
عدالت است از حق تعالی در بندکان او که هیچ یکی از حکم عدالت بیرون نماند ق و
کذلک قوله یوم یکشف عن ساق ای عن امر عظیم من الامور الآخرة ویدعون الی
السجود فهذا التکلیف و تشریع فمنهم من یستطیع و منهم من لا یستطیع و هم الذین قال الله فیهم
ویدعون الی السجود فلا یستطیعون ل و در بعضی نسخه ای عن امر عظیم من امور الآخرة
نیست بدانکه کفته است حق تعالی در قران مجید یوم یکشف و یدعون الی السجود
فلا یستطیعون و ظاهر همین است که این کریمه در بیان امری است که شیخ قدس سره
بصدد آنست چنانکه کفت و کذلک قوله تا آخر یعنی همچنین و بر همین است که بیان
کردم قول حق تعالی که یوم یکشف عن ساق باشد تا آخر یعنی روزی که کشف میکند

حق تعالی از

حق تعالی از ساق یعنی از امر مبطن و بزرک از امور آخرت و خوانده میشوند اهل ساق
بسوی سجود و تواضع که امتثال امر حق تعالی باشد پس خوانده شدن حق مر ایشان را بسوی
تکلیف باشد و تشریع و ابلاغ احکام برای عمل در روز آخرت پس بعضی از ایشان که خوانده
میشوند بسوی سجود کسی باشد که استطاعت و طاقت داشته باشد بسجود و امتثال امر
حق تعالی چنانکه جماعه از اهل تکلیف در دنیا استطاعت امتثال امر حق تعالی دارند
و بعضی از ایشان کسی باشد که استطاعت و طاقت نداشته باشد بسجود و امتثال
امر حق تعالی و این جماعه آنانند که کفته است حق تعالی درباره ایشان یدعون الی
السجود فلا یستطیعون یعنی خوانده میشوند جماعه بسوی سجود پس استطاعت و طاقت
سجود نداشته باشند یعنی این قول درباره بعضی از کروه مذکور است که معصیت و بی فرمانی
کنند در آخرت از امر رسول خود چه مر این جماعه را استطاعت فرمان برداری نشود بموجب
اعیان ایشان چنانکه مر بعضی از عباد را استطاعت امتثال در دنیا نباشد بموجب
اعیان ایشان چنانکه مشهور ق کما لا یستطیع فی الدنیا امتثال امر الله بعض العباد
کابی جهل و غیره ل یعنی چنانکه استطاعت امتثال امر حق تعالی و طاقت آن ندارند
در دار دنیا بعضی از بندکان او چون ابوجهل و غیر آن یعنی چون ابولهب و غیر آن
ق فهذا قدر ما یبقی من الشرع فی الآخرة یوم القیمة قبل دخول النار والجنة فلهذا
قیدناه والحمد لله ل یعنی پس این امر که مذکور شد مقدار چیزیست که باقی میماند یعنی
این مقدار که مذکور شد باقی می ماند از شرع و احکام ناموسی در دار الآخرة روز قیامت
پیش از در آمدن مردم در دوزخ و بهشت پس نظر باین مقید کردانیده بود بیوم انقطاع
تکلیف را بدر آمدن مردم در دوزخ و بهشت چنانکه کذشت و حمد و ثنا مر حق تعالی راست
که اطلاع می بخشد بندکان خاص را بر اسرار و معارف بدانکه تا انکه درکس اعمال حسنه و سیئه
که منظور نظر تکلیف اند پیدا نشوند برای انکس جنت تثویب و نار تعذیب نماید نه انکه نظ

فص ۱۵ عیسوی

تمام درین باب واقع شده است در انفاس الخواص و آیات قرآنی درین باب ناطق است بهمین
و ذکر آیات مذکوره طولی دارد و چون فارغ شد از حکمت قدریه که منجر شد کلام در وی
بسوی نبوت و ولایت کامله چنانکه دیدی شروع کرد در حکمت نبویه ق فص حکمة نبویة فی
کلمة عیسویة ل و بنابر همین که رفت منسوب شد حکمت مذکوره بکلمه عیسی ع‌م چه در زمانی فص
بدایت و تبلیغ او منتقش ~~میشود~~ بنقش نبوت کامل و در زمانی دیگر فص ارشاد و تلقین
او منتقش میشود بنقش ولایت کامله و حال او در زمان ثانی چون حال انبیاء دیگر باشد و در دار
آخرت چنانکه معلوم شود بلکه خاتم الولایة اوست که مر هر عارف را شود در زمین و آخرت
از مشکوة او باشد و رفتن هر کس که برود بنور مصباح او و افروختن مصابیح عرفا از آن
نور است چنانکه گذشت در فص شیثی و ازین است که این فص نور فصوص است چنانکه
ظاهر خواهد شد و روح آن ق ش عن ماء مریم او نفخ جبرئین فی صورة البشر الموجود من طین
تکون الروح فی ذات مطهرة من الطبیعة ندعوها بسجین ل ای برادر اول کلام حق تعالی
در باب حضرت عیسی ع‌م بشنو بعد از آن در شرح کلام شیخ قدس سره العزیز گفته شود قول حق
تعالی است واذکر فی الکتاب مریم اذ انتبذت من اهلها مکانا شرقیا فاتخذت من دونهم
حجابا فارسلنا الیها روحنا فتمثل لها بشرا سویا قالت انی اعوذ بالرحمن منک ان کنت تقیا
قال انما انا رسول ربک لاهب لک غلاما زکیا قالت انی یکون لی غلام ولم یمسسنی
بشر ولم اک بغیا قال کذلک قال ربک هو علی هین ولنجعله آیة للناس و رحمة منا و کان امرا
مقضیا و فقیر این قول را در انفاس الخواص شرح داده است پس بشنو که همزه مقدر بر عن ماء مریم
در قول شیخ قدس سره العزیز برای تقریر است و او که در او نفخ جبرئین باشد بمعنی واو است اگر گوی
که مسیح از ماء مریم و نفخ جبرئیل بود و جبرئین لغتی است در جبرئیل و تکون صیغه ماضی است یا صیغه
مصدر و بر تقدیر اول عن ماء مریم متعلق است بتکون و بر ثانی خبر آن آن مبتدا است
یعنی آن از منی مریم و نفخ جبرئیل ع‌م که متصور شده بود بحکم عالم مثال بصورت بشر که موجود

میشود

۱۵ عیسوی

میشود در عالم شهادت از خاک متکون شد روح عیسی ع‌م و موجود گشت و در کون خارجی
و شهود آمد روح او ع‌م در ذاتی و طینتی که مطهر و پاک باشد از طبیعت بشری که میخوانی
و نام میکنی از آن بسجین و سجن بدانکه از ذات مطهر که درین قول است بدن مبارک
عیسی ع‌م مراد باشد یا روح او و برین تقدیر از روح روح حق تعالی و ذات او مراد
باشد که در ظهور و نمود آمد بروح عیسی ع‌م چنانکه گفت حق تعالی در قرآن اذ قالت
الملائکة یا مریم ان الله یبشرک بکلمة منه اسمه المسیح و تطهیر ذات از طبیعت بشری کنایت
است از تطهیر آن از احکام عالم تضاد و از عمل کون و فساد در وی بسرعت چه
نوریت در وی غالب بود از نجاست که ابرا را کمه میکرد چنانکه خواهی شنید و درین
کلام اشارتست که طبیعت و عالم کون و فساد سجین و سجن است و جحیم و جهنم از اینجا
است که گفته اند الدنیا سجن المومنین و جنة الکافرین یا بگویی که آنا از آب مریم و نفخ
جبرئیل است تکون و وجود روح عیسی ع‌م در ذات مطهر تا آخر ق لاجل ذلک قد طالت
اقامته فیها و زاد علی الف سنین ل یعنی بنابر آن که ذات و بدن عیسی ع‌م مطهر بود
از احکام تضاد و عمل کون و فساد بتحقیق طویل و دراز شد اقامت آن در ذات و
بدن که مطهر بود از طبیعت بشری و احکام متضاده و مزید شد تلبث و درنگی آن
روح در لباس بدن بر هزار سال چنانکه معلوم است میگویند که بعد از رفع آن بسوی
آسمان که مشهور است پانصد و پنجاه و پنج سال گذشته بود که عالم تیره بجمال محمدی منور
شد و در سنه ششصد و بیست و هفت شیخ قدس سره العزیز مامور شد باخراج این حکم
و اسرار بسوی مردم چنانکه گذشت در صدر کتاب و سالهائی که میان ولادت رسول
ع‌م و هجرت او بسوی مدینه بودند معلوم اند ما حصل آنکه در وقت این حکم از ولادت
عیسی ع‌م هزار سال بود و کسری و این حکم مبنی است بر مشهور که عیسی ع‌م به بدن خود بر آسمان
است و تو خود از کلام حق تعالی خواهی دریافت اذ قال الله یا عیسی انی متوفیک و

ف ٦
در سنه ششصد و بیست و هفت
شیخ قدس سره مامور شد
باخراج این حکم و اسرار

رافعک الیّ ومطهرک من الذین کفروا وجاعل الذین اتبعوک فوق الذین کفروا الی یوم القیمة
ثم الیّ مرجعکم فاحکم بینکم فیما کنتم فیه تختلفون وگفته است در موضع دیگر وبکفرهم وقولهم علی مریم
بهتانا عظیما وقولهم انا قتلنا المسیح بن مریم رسول الله وما قتلوه وما صلبوه ولکن شبه لهم
وان الذین اختلفوا فیه لفی شک منه ما لهم به من علم الا اتباع الظن وما قتلوه یقینا بل
رفعه الله الیه وکان الله عزیزا حکیما ق روح من الله لا من غیره فلذا احیی الاموات
وانشا الطیر من طین ل یعنی روح عیسی عم روح بود از حق تعالی نه از غیر او ومظهر اتم
بود ونزاهت ولطافت تمام داشت چون حق لطیف ومقدس پس بنابرین زنده میکرد
عیسی عم مرده را وانشا وخلق میکرد پرنده را از خاک که خفاش باشد چنانکه مشهور است
وگفته است حق تعالی در قران مجید او قال الله یا عیسی بن مریم اذکر نعمتی علیک
وعلی والدتک اذ ایدتک بروح القدس تکلم الناس فی المهد وکهلا واذ علمتک الکتاب والحکمة
والتوریة والانجیل واذ تخلق من الطین کهیئة الطیر باذنی فتنفخ فیها فتکون طیرا باذنی
وتبرئ الاکمه والابرص باذنی واذ تخرج الموتی باذنی ونیز گفته در محل دیگر آیت ویعلمه الکتاب والحکمة
والتوریة والانجیل ورسولا الی بنی اسرائیل انی قد جئتکم بآیة من ربکم انی اخلق لکم من الطین
کهیئة الطیر فانفخ فیه فیکون طیرا باذن الله وابرئ الاکمه والابرص واحیی الموتی باذن الله
وانبئکم بما تاکلون وما تدخرون فی بیوتکم ان فی ذلک لآیة لکم ان کنتم مومنین واین کلام از
وی در مهد واقع شده بود چنانکه گذشت ونیز گفت حق تعالی فوق این قول اذ قالت
الملائکة یا مریم ان الله یبشرک بکلمة منه اسمه المسیح بن مریم وجیها فی الدنیا والآخرة ومن
المقربین ویکلم الناس فی المهد وکهلا ومن الصالحین قالت انی یکون لی ولد ولم یمسسنی
بشر قال کذلک الله یخلق ما یشاء اذا قضی امرا فانما یقول له کن فیکون واین همه آیات
در اینجا ذکر کردم تا ترا بشارت بکار آید وچون عیسی عم مظهر اتم بود ونمونه اسم جامع بلکه عین
اسم اعظم چون رسول ما جابران او وبعد از رسول ما می اید وارشاد وتلقین میکند امت رسول

ما را علم بدین طریق اوق حتی یصح له من ربه نسب ل به یوثر فی العالی وفی الدون
این جمله مربوط است به بیت سابق یعنی احیاء موتی وانشاء طیر از وی واقع شد تا
صحیح ودرست شود مراو را نسبت ومناسبت از رب خود پس چنانکه رب را احیاء موتی
وانشاء طیر وباقی مخلوق میکند از وی نیز هر دو فعل واقع شدند که روح الله بود
ومظهر اتم نه کسی که او از رب بمعنی ابن الله باشد چنانکه جاهل برآنست وبنسبت ومناسبت
مذکور تاثیر میکرد عیسی عم وعامل میبود در مخلوق عالی که احیای موتی انسانی میکرد در دون
وسافل چنانکه خلق خفاش کرد یا مکونی که موثر بود در عالم علوی وسفلی ق الله طهره جسما
ونزهه روحا وصیره مثلا بتکوین ل یعنی الله تعالی پاک ومطهر گردانید جسم وبدن عیسی عم
را از ادناس طبیعت که تصرف شیطان در انسان از راه طبیعت انسانی است که راه
درآمدن او باشد ونزاهت وطهارت بخشید روح عیسی را عم از جهل وحجب واز شرک
وضلال وگردانید مسیح را مثل خود در تکوین طیر واحیاء موتی وجایز است که مثلا بفتح
میم باشد یعنی مثل او چون مثل ادم است که هر دو عزیز بی پدر از عالم باطن برآمدند چنانکه
گفت حق تعالی ان مثل عیسی عند الله کمثل آدم خلقه من تراب ق اعلم ان من خصایص
الارواح انها لا یطاء شیا الا حی ذلک الشی وسرت الحیوة فیه ل یعنی بدانکه بدرستی
که از خصایص وخواص ارواح که جبرئیل از انجمله است اینست که ارواح که مظاهر اسم رب وی
اسم حی باشند طی نمیکنند چیزی را ونمیگذرند بران مگر بجائی که زنده شود آن چیز وسرایت کند
حیات دران چه صفت روح اینست که حیات بخشد بهر چیزی که بوی متعلق شود بدانکه
ذکر این حکم در ینجا وانچه مربوط است باین حکم برای اشعار است بوجه احیاء وابراء عیسی
عم مر موتی واکمه وابرص را چنانکه خواهد گفت چه عیسی عم از نفخ جبرئیل بود چنانکه مقرر
است خواهد آمد واشارتی گذشت بسوی آن پس نفخ عیسی عم احیاء موتی وابراء
اکمه وابرص چون نشود چه کو ساله زندگی یافت وصاحب او از شد بجائی که مرشت

شده بود بقدوم روح الامین و قدم آن بران خاک افتاده بود چنانکه مثنوی پس
عیسی که کلمه حق باشد واز دست روح الامین رسد برم چون احیاء موتی و ابراء اکمه
وابرص کند وطیر طینی را حیات بخشد بدانکه حیات حق تعالی امام صفات سبعه است
و در هر چیز ساریست ناچار صفات دیگر نیز در هر چیز جاری باشند غایة الامر ظهور صفات
حقانی مبنی بر اعتدال مزاج شئ است ناچار در جماد ظاهر نشوند که اعتدال ندارند و در
پر قوت ظاهر نشوند مگر چندی از صفات چه مزاج هر دو از اعتدال دور واقع شده است
ق ولهذا قبض السامری قبضة من اثر الرسول الذی هو جبرئیل وهو الروح ل یعنی این سر
که ارواح حیات بخش اند مر هر چیزی را که بروی بگذرند قبض کرد و در گرفت سامری که
مردی بود معروف از قوم موسی مشتی از خاک قدم رسول که جبرئیل باشد چه او روحی
است از ارواح حیات بخش و جبرئیل را رسول از آن گفت که میانجی بود میان حق تعالی
و میان انبیاء و هم و سامری واقف بود برین سر مذکور چنانکه مثنوی ق وکان السامری
عالما بهذا الامر فلما عرف انه جبرئیل عرف ان الحیوة قد سرت فی ما وطی علیه ق یعنی بود
سامری عالم و دانا بصیغه مذکوره ارواح طیبه پس هنگامی که شناخت که متمثل در صورت
جبرئیل است که روحی است از ارواح طیبه دانست و دریافت که حیات سرایت کرده
باشد در خاکی که گذشت بران ق فقبض قبضة من اثر الرسول بالضاد او بالصاد ای
بملاء یده او باطراف اصابعه ل قبضه بضاد معجمه بمعنی ملاء دست است یعنی دست
پر کرده گرفتن و بصاد مهمله بمعنی گرفتن بسرهای انگشتهاست یعنی پس گرفت سامری
دست پر کرده از اثر خاک رسول که جبرئیل باشد یا گرفت باطراف انامل از اثر رسول
مذکور بدانکه گفته است حق تعالی قال فما خطبک یا سامری قال بصرت بما لم یبصروا به فقبضت
قبضة من اثر الرسول فنبذتها وکذلک سولت لی نفسی قال فاذهب فان لک فی
الحیوة ان تقول لا مساس وان لک موعدا لن تخلفه وانظر الی الهک الذی ظلت

واکنشتها ۳

مذکور

علیه عاکفا

در نمی یابد و نمیرسد بمتبوع خود و هرگز در چیزی که تابع باشد چه اگر تابع دریابد متبوع خود را
پس تابع نباشد پس فتمکن و در باب که آنچه بالا گفته شد در اینجا نیز گفته شود چه کس نظر
باین که ولی است بهتر باشد از نبی نظر باینکه نبی است و لازم می آید که ولی افضل باشد از نبی
بر سبیل اطلاق چه نبی نیز ولی است و تبعیت و مر رسول را نظر باحکام تشریعی است چنانکه
خود در فص شیثی گفته است که اولیا و انبیا می بینند حق تعالی را مگر از مشکوة خاتم الولایة
پس اخذ کردن ولی و نبی مر اسرار و معارف را از معدن واحد باشد ق فمرجع الرسول
والنبی المشرع الی الولایة والعلم ل یعنی پس رجوع رسول و نبی مشرع بسوی ولایت و علم است
ق الا تری ان الله قد امره بطلب الزیادة من العلم لا من غیره فقال له آمرا قل رب زدنی
علما ل یعنی آیا نمی بینی که الله تعالی بتحقیق امر کرد رسول ما را بطلب زیادتی علم نه غیر علم از اینجاست
که رسالت نبا هی هم نیز ما را امر کرد نیز قل ما را امر کرد بطلب زیادتی شیر نه غیر شیر چه در غیر شیر
فرموده است که طلب کنیم بهتر از آن چه شیر صورت علم است پس از علم و صورت آن چیزی
از ارزاق بهتر از آن نیست پس گفت حق تعالی مر رسول خود را که طلب کند زیادتی از
علم نه از زهد و تقوی و عمل و غیر آن و گفت رسول ما که طلب کنیم زیادتی از شیر نه از غیر
که اطعمه دیگر باشند پس گفت حق تعالی مر رسول را از روی امر و حکم قل رب زدنی علما
یعنی بگو که ای پروردگار من زیادت بکن بمن علم را ق وذلک انک تعلم ان الشرع تکلیف
باعمال مخصوصة و نهی عن اعمال مخصوصة و محلها هذه الدار فهی منقطعة ل این قول
ناظر است بسوی قول سابق که گفته بود سابق که ولایت منقطع نمیشود و نبوت
تشریعی و رسالت منقطع میشود یعنی حکم سابق ثابت است چه بدرستی که تو میدانی که
شرع تکلیف است و طلب اعمال مخصوصه و منع و نهی از اعمال مخصوصه پس در تکلیف
افعال خاص که متعلق ببدن باشند منظور اند و محل افعال مذکوره دار دنیا است فانی
است پس نبوت بموجب انقطاع دار دنیا منقطع شود چنانکه گفته شد که مصالح زمان

روحانی و جسمانی ه

متناهی جایز است که بر کلی مکشوف شوند پس نبوت منقطع گردد بخلاف ولایت چنانکه
میشوی و در بعضی نسخه افعال است بجای اعمال که در نبی است ق والولایة لم تزل لکن
اذ لو انقطعت لانقطعت من حیث هی کما انقطعت الرسالة من حیث هی و
اذا انقطعت من حیث هی لم یبق لها اسم والولی اسم باق لله تعالی فهو لعبیده تخلقا
وتحققا وتعلقا ل یعنی ولایت نیست مثل نبوت تشریعی که منقطع شود چه اگر منقطع شود
هر اینه منقطع شود تمام و کلیه که از نام و نشان ولایت اثری و بوئی باقی نماند چنانکه
از نبوت تشریعی که مفروض همین است که آن مثل نبوت تشریعی منقطع شود پس اگر منقطع شود
پس انقطاع آن مثل انقطاع نبوت تشریعی باشد که اثری و فردی از افراد آن باقی نماند
چنانکه گفت و اذا انقطعت من حیث هی تا آخر یعنی هنگامی که منقطع شود ولایت نظر بذات
باقی نماند ولایت را اسمی و حال آنکه ولایت حق باقیست و پاینده چنانکه گفت والولی اسم
باق لله تعالی یعنی حال آنکه ولی اسمی است باقی مر خدای باقی را پس اسم ولی مر بندگان را از
روی تخلق باشد که متخلق شوند بولایت و باقی اخلاق حق و از روی تحقق که متحقق اند بولایت
و حقیقت و چنانکه گذشت که حقیقت ما عین حقیقت اوست و از روی تعلق که ما ولی نام
بولایتی که متعلق است بوی و تواند بود که قول او که ذلک انک تعلم باشد تا آخر وجه این حکم
باشد که ولایت اعلی و افضل است از نبوت ق فقوله للعزیز لئن لم تنته عن السوال عن ماهیة
القدر لامحون اسمک من دیوان النبوة فیاتیک الامر علی الکشف بالتجلی و یزول
عنک اسم النبی والرسول و یبقی له ولایته ل فقوله مبتدا است و قول او فیاتیک الامر خبر
آن ای فمعناه و یاتیک الامر تا آخر یعنی پس قول حق تعالی مر عزیر را ع م که لئن لم تنته
باشد تا آخر پس معنی لامحون اسمک عن دیوان النبوة که در قول مذکور است اینست
که می آید ترا ای عزیر کار و بار بر کشف بسبب تجلی حقانی و دور میشود از تو اسم نبی و رسول
و ... خبر و اعلام که بوساطت ملک و وحی باشد مسدود میگردد یعنی باقی میماند برای او

ولایت او

صورتی از قبیل رویاد است و غیر آن خیال کردم مریم که این مشهود بشری است
که میخواهد جماع بریم پس پناه بحق طلب کرد بکلی و جزئی خود و از هر طرف خود را بر کرفت
و متوجه شد بجمعیت تمام بجناب حق حفیظ و سرا پای خود نرفت مگر بجناب رحمانی و پناه برد
بوی از آن بشر که در ظن او بود و گفت انی اعوذ بالرحمن منک ان کنت تقیا چنانکه
در قول حق تعالی که نقل کرده شد و اینهمه از برای آن کرد که تا خلاص کند و پرا خدا تعالی
از جنگ آن بشر که بجماع او بود چه مریم میداشت که جماعی که متوقع ان مرد است روا
نیست چه جماع درست نیست مگر با شوی یا با سید و بغیر ازین دو عزیز حرام است مثل قتل
بموجب شرع شریف پس حاصل شد بمریم حضور تمام و کمال توجه بسوی حق تعالی
و حضور تمام با حق تعالی و آن روح معنوی است و مکمل صاحب خود بکمالات صوری
و معنوی از اینجا گفته اند که نمازی که بی توجه و حضور تمام باشد چون بدن بی روح است
پس حضور مر نماز را چون روح بود مر بدن را پس مریم خود را در حمایت روح معنوی
انداخت پس اگر نفخ کردی و دمیدی جبرئیل کلمه حق تعالی را در آن وقت در مریم بر آن
حالت که شکسته و بدخوئی باشد چه از غم و غصه بر بدخلقی آمده بود هر اینه برون آمدی
عیسی ع م و متمکن میشد در عالم شهادت بحالی که طاقت نمیداشت مکالمت و مصاحبت
او هیچ یکی از شکستگی و بدخلقی او که بحال مادر خود بودی چه شکسته مادر خود کسب
میکرد پس در اینجا دریاب که فرزند اخلاق مادر و پدر کسب میکند و بدان موصوف
میشود خاص اخلاقی که در وقت علوق باشند پس باید که مادر و پدر در وقت جماع
با اخلاق حسنه باشند و با طهارت و لطافت بوند و خندان و خورم و ناظر بجمال الله
و امیدوار و با بشاشت برحمت رب خود باشند نه مایوس و محزون از سخط و
عذاب حق تعالی تا فرزند نیکو سیرت و خوش و خورم متولد شود و باید که خطره زنا
و سرقه و باقی منهیات در مادر و پدر در آن وقت نباشد که وقت بنیاد انداختن

بنای فرزند است پس خطره منهیات را در آن وقت واجب الاحتراز دانند و در بعضی
نسخه حضور انما مقصود واقع است پس برین نسخه حصل باید خواند [illegible] تعلیل یعنی
حاصل گردانید جبرئیل ع‌م تمثل خود بصورت بشر برای مریم حضور تام پس جبرئیل چون
شکاست مریم دید دانست که اگر درین وقت نفخ روح در حرم کند کاست او در فرزند
رجوع خواهد نمود و این خوب نیست بشارت داد مریم را تا متبشر شود [illegible] ازوی برود
چنانکه میشنوی ق فلما قال لها انما انا رسول ربک جئت لاهب لک غلاما زکیا انبسطت
عن ذلک القبض وانشرح صدرها فنفخ فیها فی ذلک الحین عیسی ل یعنی پس هرگاه گفت
جبرئیل که من نیستم مگر رسول و پیغام گذار پروردگار تو آمده ام که بتو بخشم پسری پاک از چرک
شرک و باقی خبائث انبساط و بشاشت یافت مریم و خلاص شد از قبض و تنگی
که لاحق بود بوی نزدیک دیدن جبرئیل بصورت بشری و انشراح یافت سینه او که
تنگ شده بود بعد تمثل جبرئیل بصورت بشری پس دمید جبرئیل در مریم در آن وقت
کلمه حق را که عیسی باشد تا عیسی حسن الخلق و الخلق ظاهر گردد در عالم شهادت ق وکان
جبرئیل ناقلا کلمة الله لمریم کما ینقل الرسول کلام الله لامته ل یعنی پس بود جبرئیل ع‌م
ناقل کلمه خداتعالی بسوی مریم و بجز نقل آن کلمه از وی صادر نشد و بر دست او کلمه
حق تعالی بمریم رسید چنانکه نقل میکند رسول خدا که مبعوث باشد بسوی امام کلام
خداتعالی را برای امت بی زیادتی و نقصان پس ای برادر درینجا دریاب که عیسی
کلمه بوده است که صادر شد بنفس رحمانی چنانکه الفاظ کلام خدا یا غیر خدا صادر شود
از نفس انسانی پس الفاظ بزبان جبرئیل قایم باشد و محمد مثلا علیهما الصلوة والسلام
و تو از کلام الله میدانی و کلمه حق تعالی را که منتقل شد بسوی مریم چگونه میخوانی
و فقیر درینجا چه بگوید چه جای گفت و شنود نیست ق وهو قوله وکلمته القاها الی مریم
وروح منه ل یعنی نقل کردن جبرئیل مر کلمة الله را بسوی مریم قول حق تعالی است یعنی

ثابت بدان

ثابت بدان و [illegible] اینست که کلمه باشد تا آخر یعنی عیسی ع‌م کلمه حق تعالی بود که انداخته
بود از حق تعالی یا جبرئیل امین بسوی مریم و روحی بود که از حق تعالی گفته است حق
تعالی در قرآن یا اهل الکتاب لا تغلوا فی دینکم ولا تقولوا علی الله الا الحق انما المسیح عیسی
بن مریم رسول الله وکلمته القاها الی مریم وروح منه فامنوا بالله ورسله ولا تقولوا ثلثة
انتهوا خیرا لکم انما الله اله واحد سبحانه ان یکون له ولد له ما فی السموات وما فی الارض
وکفی بالله وکیلا پس [illegible] اینجا دریاب که جبرئیل نبود مگر ناقل کلمه خداتعالی بسوی مریم واگر
جبرئیل را خوب دریابی ناقلی بخوانی و میانجی بدانی بیت یعنی در میان میانجی بود آن میانجی
هم از میان برخاست ق فسرت الشهوة فی مریم فخلق جسم عیسی من ماء محقق من مریم و من
ماء متوهم من جبرئیل سری فی رطوبة ذلک النفخ لان النفخ من الجسم الحیوانی رطب لما فیه
من رکن الماء ل یعنی پس سرایت کرد شهوت و رغبت بفرزند در مریم پس پیدا کرده شد
جسم و بدن عیسی از آب منی که محقق و ثابت بود در خارج از قبل مریم و از آب منی متوهم
که ناشی شده بود از پشت جبرئیل ع‌م چه سرایت کرده بود آن آب در رطوبت نفخ جبرئیل
که در عالم مثال جسم حیوانی شده چه بدرستی که نفخ از جسم حیوانی رطب باشد از برای آنکه
در جسم حیوانی آبی است مرکوز که حیوان مرکب است از عناصر اربعه و معلوم میشود که در
در بعضی نسخه من رکن الماء است یعنی در جسم حیوانی یک رکن آب است که مرکب است
از ارکان اربعه پس چون جسم حیوانی در واقع نبود چه جبرئیل از عقول است و ارواح
و شهود او نیست مگر در عالم المثال و الخیال و جسمیت و بشریت او نبود مگر در حضرة
الوهم پس منی او نیز هم باشد و بحکم او ای برادر هنوز جبرئیل را در نیافتی یا نه و خود
را شناختی یا نه و چگونه شناسد کسی که حق او را از خود دور انداخت مص وصف جبرئیلی
در ایشان بود و رفت آری بی مدد و معونت کشف اطلاع بروحی و جبرئیل و بر رسول
نشود افسوس هزار افسوس که تو جبرئیل را در بیت المعمور واگذاشتی و خود را بر زمین

اذا نفخ ق فیتکون جسم عیسی من ماء متوهم وماء محقق وخرج علی صورة البشر من اجل امه ومن
اجل تمثل جبرئیل فی صورة البشر ل یعنی پس موجود شد جسم عیسی ع م از آب متوهم جبرئیل ع م و از
آب محقق مریم وبیرون آمد از کتم غیب بصورت بشر وبلباس انسانی بواسطه بشریت و انسانیت
مادر که محقق بود وثابت در نفس الامر وبواسطه بشریت وانسانیت جبرئیل که متوهم بود در
حضرة المثال چه حکم معتاد در نوع انسان همین است که صورت او صورت مخصوص باشد چنانکه
میشنوی ق حتی لا یقع التکوین فی هذا النوع الانسانی الا علی الحکم المعتاد ل یعنی تکوین وخروج
عیسی ع م بر صورت بشر بواسطه صورت مادر و صورت جبرئیل بنا برین بود که تا واقع نشود
تکوین وایجاد در نوع انسانی مگر بر حکم معتاد وصورت خاص که معهود است ومشهود پس
جبرئیل را از دست حضرة الخیال لباس بشری پوشانیدند وتاج انسانی بر سر وی نهادند
تا عیسی ع م انسان شود بر حکم معتاد وصورت معهود وگرنه در انسانیت و بشریت عیسی ع م
که بواسطه مادر بودی برین تقدیر که جبرئیل متمثل شدی بخلاف صورت انسانی رنگی
وروئی دیگر رو نمودی چه مر آن صورت جبرئیل را در صورت عیسوی دخلی می بود بدانکه
تکوین انسان بیکی از چهار طریق ممکن بود و بهر چهار طریق موجود شد که آدم صفی بی وساطت
زن و مرد موجود شد و حوا بی وساطت زن و عیسی بی وساطت مرد و من و تو بوساطت
هر دو ق فخرج عیسی یحیی الموتی فکان الاحیاء لله والنفخ لعیسی کما کان النفخ لجبرئیل
والکلمة لله ل یعنی پس بیرون آمد عیسی ع م در حضرة الشهادة بحالی که زنده میکرد
مردها را چه روحی بود از حق تعالی چنانکه گفت وروح منه وگذشت پس نوریت
ولاهوتیت در وی غالب بود بر ظلمت وناسوتیت پس بود احیاء موتی مر حق تعالی را
در واقع ونفخ نفس وگفتن قم باذن الله مر عیسی را ع م پس نفخ نفس وقم باذن الله از
عیسی ع م صادر بود و احیاء موتی صادر نبود مگر از حق تعالی چنانکه نفخ در مریم صفت
جبرئیل بود و کلمه عیسی نبود مگر مر حق تعالی را چنانکه گفت وکلمته القاها الی مریم وگذشت

لانه روح الهی صح

نفخ صح

بدانکه تکوین انسان بیکی از چهار طریق ممکن

فکان

ق فکان احیاء عیسی للاموات احیاء محققا من حیث ما ظهر عن نفخه کما ظهر هو عن صورة
امه وکان احیاؤه ایضا متوهما انه منه وانما کان لله ل یعنی پس بود زنده گردانیدن
عیسی ع م مر مرده را محقق وثابت در واقع نظر بانکه ظهور احیاء از نفخ عیسی بود ع م
پس عیسی ع م احیاء موتی میکرد نه غیر او چنانکه ظاهر شد عیسی از صورت مادر خود چه
صورت وبشریت عیسی ع م از قبل مادر او بود ونیز بود احیاء عیسی ع م متوهم چه آن
کار کار عیسی نبود ونبود آن کار مگر کار حق تعالی در نفس الامر اگرچه بحکم وهم منسوب
باشد بسوی عیسی ع م که صاحب صفات کمالیه حق است و هرچه از غیر او نموده شود
موهوم است چنانکه ظهور عیسی از جبرئیل بحسب وهم بود ق فجمع بحقیقته التی خلق علیها
کما قلناه انه مخلوق من ماء متوهم وماء محقق ینسب الیه الاحیاء بطریق التحقق من
وجه وبطریق التوهم من وجه ل یعنی پس جمع کرد عیسی ع م نظر بحقیقت خود که مخلوق
شده بود بران چنانکه گفتیم که مخلوق بود از آب متوهم جبرئیل و از آب محقق مریم و مستحق شد
برای این که منسوب شد بسوی وی احیاء موتی بطریق تحقیق و بر سبیل حقیقت چه احیاء
موتی ظاهر نبود مگر از نفخ او چنانکه گذشت پس درینجا او و حقیقت او که با آب محقق بود
منظور شد که احیاء موتی منسوب شد بوی بر سبیل حقیقت ونیز مستحق شد برای این که منسوب
شود بسوی وی احیاء مذکور بطریق توهم نظر بوجهی دیگر که احیاء و سایر صفات کمالیه
بامعان نظر مر حق تعالی راست وپس مع آنکه جمیع کمالات مخلوقه بلکه تمام اموری که منسوب
باشند بغیر حق تعالی منسوب اند بسوی غیر حق بطریق تحقیق و بطریق توهم لیکن این
حکم در عیسی ع م که در کون او مر آب متوهم جبرئیل را دخلی بود ظاهرتر است بنا بر آن مخصص
شد بعیسی وگفت کما قلناه انه مخلوق تا آخر ق فقیل فیه علیه السلام من طریق التحقیق
ویحیی الموتی وقیل فیه من طریق التوهم فتنفخ فیه فیکون طیرا باذن الله فالعامل فی
المجرور فیکون لا تنفخ ل یعنی پس گفته شد در حق عیسی ع م بر سبیل حقیقت و از روی تحقیق

این قول که تحیی الموتی باشد یعنی زنده میکند عیسی ع‌م مرده‌ها را پس منسوب شد احیاء موتی بسوی وی بر سبیل حقیقت نه بر طریق مجاز چنانکه او از آب مریم بر سبیل حقیقت بود نیز گفته شد در حق عیسی ع‌م از طریق توهم و خیال فتنفخ فیه فیکون طیرا باذن الله یعنی نفخ میکنی ای مسیح در مخلوق معهود پس میشود آن مخلوق طیر که خاص باشد باذن حق پس عامل و ناظر در مجرور و جار که باذن الله باشد کلمه تکون هست نه تنفخ پس از عیسی نبود مگر نفخ و بود کون آن مخلوق مگر باذن الله و از دست او پس درینجا توهم سابق که در حقیقت منظور است منظور شد بدانکه در قران فانفخ فیه فیکون طیرا باذن الله بصیغه متکلم واقع است بطریق حکایت از عیسی پس قول شیخ قدس سره العزیز که قیل فیه من طریق التوهم فتنفخ فیه باشد باعتبار نظر بحاصل است و مال آری در سوره مایده فتنفخ واقع است لیکن درینجا فیها است و باذنی نه فیه و باذن الله چنانکه بالا نقل کرده شد ق ویحتمل ان یکون العامل فیه فتنفخ فیکون طیرا من حیث صورته الحسیة الجسمیة ل یعنی تواند بود که عامل و ناظر در مجرور مذکور تنفخ باشد پس نفخ عیسی ع‌م باذن حق تعالی بود و کون خاص بعیسی ع‌م پس حقیقت عیسی و تحقق او منظور شد پس میشود آن مخلوق طیر نظر بصورت حسیه جسمیه عیسی ق وکذلک تبرئ الاکمه والابرص وجمیع ما ینسب الیه والی اذن الله واذن الکنایة فی مثل قوله باذنی وباذن الله ل یعنی همچنین است قول حق تعالی که تبرئ الاکمه والابرص باشد یعنی به و نغز میکردانی ای عیسی کور مادرزاد و صاحب برص را و این قول در قران مذکور است چنانکه منقول شد سابق پس مثل نفخ عیسی در طیر معهود و وجود آن باذن الله ابراء اکمه و ابرص است از عیسی و جمیع چیزی که منسوب شود بسوی عیسی علیه السلام و بسوی کلمه اذن الله و اذن الکنایة از متکلم یعنی اذنی چه در قران ابراء اکمه و ابرص و احیاء موتی و هرچه ازین باب منقول باشد منسوب است بسوی عیسی ع‌م و لفظ اذن الله و اذنی چنانکه سابق نقل کرده شد و چنانکه گفت شیخ فی مثل قوله باذنی و باذن الله یعنی جمیع چیزی که نسبت کرده شود بسوی عیسی و بسوی اذن الله

واذن الکنایه

عیسی ص

واذن الکنایة نه واقع اند در مثل قول حق تعالی که باذنی و باذن الله باشد و این کلام با وجود وضوح مراد مخفی ماند بر بسیار مردم و در بعضی نسخه او اذن الکنایة هست یعنی منسوب است بسوی اذن الله یا اذن الکنایة ق فاذا اتصل المجرور بتنفخ فیکون النافخ ماذونا له فی النفخ ویکون الطائر عن النافخ باذن الله و اذا کان النافخ نافخا لا عن الاذن فیکون التکوین للطائر باذن الله فیکون العامل عند ذلک یکون ل یعنی پس هنگامی که متعلق شود مجرور مذکور که باذن الله و باذنی باشد بکلمه تنفخ یعنی بنفخی که مذکور است در ضمن تنفخ که خطاب حق باشد بعیسی ع‌م و این هنگام قول حق تعالی باذنی باشد و جایز است که باذن الله باشد چنانکه طریقه التفات در عرب جاریست یا در ضمن انفخ که کلام عیسی باشد ع‌م و این هنگام باذن الله بر حقیقت باشد پس می باشد نافخ که عیسی باشد ماذون له در نفخ و اذن الله متعلق بوی چه نفخ او باذن الله تعالی واقع میشد و یافته میشد طایر معهود و میشد وجود آن از نافخ مذکور که نفخ میکرد باذن حق تعالی پس درینجا و درین تعلق جهت تحقق و حقیقت عیسی ع‌م منظور شد و در بعضی نسخه باذن الله نیست و هنگامی که باشد نافخ که عیسی باشد ع‌م صاحب نفخ در طیر از خود نه از اذن حق تعالی و متعلق شود مجرور مذکور بیکون که در ضمن کلمه یکون است نه بنفخ که در انفخ باشد پس یافته میشود طایر و حاصل میشود تکوین طایر بطایر لیکن باذن حق تعالی چنانکه گذشت که تکوین هر کس بکس باشد پس کار عیسی نفخ بود و بس و کون و وجود طایر بطایر باشد لیکن مجرور متعلق است به یکون نه بتنفخ یا انفخ چنانکه گفت که عامل درین وقت یکون باشد نه تنفخ و انفخ ق فلولا ان فی الامر توهما و تحققا ما قبلت هذه الصورة هذین الوجهین بل لها هذان الوجهان لان نشأة العیسویة تعطی ذلک ل یعنی پس اگر نبودی در امر و شان عیسی توهم نظر بجبرئیل و تحقق نظر بمریم

باذن حق ع ص

قبول نکردی صورت عیسوی هردو وجه را که احیاء موتی و خلقت طیر و غیر آن منسوب باشند
بسوی عیسی ع‌م از روی تحقق و از راه توهم که ناشی شده اند هردو وجه از تعلق اذن
بکون کاین یا بنفخ عیسی ع‌م بلکه ممکن هردو وجه در وی و حال انکه وحال انکه هردو وجه (نبودی)
در عیسی ع‌م بودند چه بدرستی که نشاه عیسوی میدهد و میخواهد که متصف باشد عیسی بهر دو وجه
ق وخرج عیسی من التواضع الی ان شرع لامته ان یعطی الجزیة عن ید وهم صاغرون
وان احدهم اذا لطم فی خده وضع الخد الآخر لمن یلطمه ولا یرتفع علیه ولا یطلب القصاص
منه ل این قول نیز ناظر است بدو وجه عیسی ع‌م که جهت مریم باشد و جهت جبرئیل چنانکه خود
خواهد گفت و معطوف است بر قول سابق که فخرج عیسی یحیی الموتی باشد یعنی برون آمد
عیسی ع‌م بتواضع تا بحدی که مشروع ساخت و بیان کرد مر امت خود را که نصاری باشند
انکه بدهند جزیه را با وجود قدرت مدافعه و غلبه و صاغر و منقاد باشند و ذلیل و خراب
و هر یکی از امت وی هنگامی که طپانچه زده شود بر رخسار وی پیش آرد بتواضع رخساره
دیگر را تا بی درد طپانچه دیگر زند و در بعض نسخه لمن یلطمه است بجای ان یلطمه یعنی بنهد رخساره
برای بی دردی که لطمه میزند و بر او مرتفع و ترفع نکند بر ان که لطمه میزند و کلانی و تکبر
نکند بلکه صاغر و متذلل باشد و طلب نکند قصاص و عوض از انکس ق هذا من جهة امه
اذ المرأة لها السفل فلها التواضع لانها تحت الرجل حکما و حسا ل یعنی این که مذکور شد
از جانب مریم بود که مادر عیسی باشد چه مر زن را اسفل است و محکومیت و تواضع و خضوع
بشوهر زیرا چه در تحت اوست هم در حکم شرع چنانکه گفت حق تعالی الرجال قوامون
علی النساء و للرجال علیهن درجة و هم در حکم حس و شهود چه محسوس است که تصرف شوهر
در منکوحه چون تصرف مالک باشد در مملوک و شرع شریف نیز باین حکم نظری دارد
پس مر عیسی ع‌م را طریق تواضع که مذکور شد از قبل مادر او باشد ق وما کان فیه
من قوة الاحیاء والابراء فمن جهة نفخ جبرئیل ع‌م فی صورة البشر ل یعنی چیزی که

بود در عیسی

بود در عیسی که قوت احیاء موتی باشد و ابراء اکمه و ابرص و غیر آن پس نظر بنفخ
جبرئیل بود که متمثل شده بود در صورت بشر پس قوت احیاء و غیر آن در عیسی قوت
جبرئیل بود بیت فیض روح القدس ار باز مدد فرماید دیگران هم بکنند آنچه مسیحا
میکرد ۱۱ و ملک را ملک از ان خوانند که قوت تمام دارند گویا عین قوی اند (قبائل)
ق فکان عیسی یحیی الموتی بصورة البشر ولو لم یات جبرئیل فی صورة البشر واتی
فی صورة غیره من صور الاکوان العنصریة من حیوان او نبات او جماد لکان
عیسی لا یحیی الموتی الا حین یتلبس بتلک الصورة ویظهر فیها ل و در بعضی نسخه و کان
است با واو بجای فکان یعنی پس زنده میکرد عیسی ع‌م مرده را بصورت بشری
که مر جبرئیل را بود یا بصورت بشری خود که حاصل شده بود از تمثل جبرئیل بصورت
بشر در وقت نفخ چه لازم بود که عیسی ع‌م در وقت احیاء و ابراء و غیر آن بصورت
جبرئیلی که جبرئیل بر ان بود در وقت نفخ باشد چنانکه گفت ولو لم یات تا اخر یعنی
اگر نه آمدی جبرئیل ع‌م بر مریم وقت القاء کلمه الله در وی بصورت بشری بلکه آمدی
در صورت غیر بشری از صورتهای موجودات عنصری که صورت حیوان غیر بشری
باشد یا صورت نبات یا صورت جماد هر آینه عیسی ع‌م زنده نمیکرد مرده را و نمی آمد
از وی مثل این کار مگر هنگامی که متلبس میشد بان صورت جبرئیل که مفروض است
و ظاهر میشد عیسی ع‌م در ان صورت چه احیاء موتی و غیر آن صفت روح است
که آن کار عیسی ع‌م نبود پس تا انکه عیسی متلبس بصورت روح که در وقت نفخ
مفروض است نشدی کار او نتوانستی کرد و این را فقیران دانند چه هر صورت
کار صورت دیگر نتواند کرد مگر هنگامی که متصور شود بدان صورت و کسی کار
ابلیس نتواند کرد تا انکه بصورت ابلیس نشود مصر کار احمد نکنی تا که محمد نشوی ۱۱
ازینجاست که فاسقی که قادر باشد بر تصور و تشکل بصور متعدده و اشکال

متکثره هنگامی که متصور و متشکل شود بصورت و شکل صالح متقی هرگز از وی دران
هنگام صادر نشود مگر کار صالح و متقی و خطره فسق در وی خطور نکند و جز حضور
بحق اظهر نشود ق ولو اتی جبرئیل بصورته النوریة الخارجة عن العناصر والارکان اذ
لایخرج عن طبیعته لکان عیسی لایحیی الموتی الا حین یظهر فی تلک الصورة الطبیعیة
النوریة لا العنصریة مع الصورة البشریة من جهة امه ل یعنی اگر آمدی جبرئیل بر مریم
بصورت طبیعت نوریه که خارج باشد از عناصر اربعه و ارکان عنصری بیرون
نمی آمد جبرئیل ع‌م از طبیعت و حقیقت خود پس اگر بمقتضای طبیعت و حقیقت خود بصورت
نور آمدی هر اینه عیسی ع‌م احیا نمی کرد و متصف نمی شد بمثال این فعل مگر هنگامی که
ظاهر میشد در صورت طبیعت نوری که مفروض است برای جبرئیل در وقت نفخ و جمع
میکرد دران صورت و صورت بشری که از قبل مریم بود پس تا آنکه در عیسی ع‌م صورت
مادری و صورت جبرئیلی که فرض کنی برای جبرئیل در وقت نزول او بر مریم و القاء
کلمة الحق در وی پیدا نشدی احیاء موتی و عجایب دیگر بر دست او واقع نشدندی
پس اگر اجتماع هر دو صورت ممکن بودی احیاء و اظهار عجایب دیگر از عیسی ع‌م روی
نمودی و اگر نه کار دیگران میکرد پس قول شیخ قدس سره العزیز که مع الصورة البشریة
باشد مربوط است بصوری که مفروض اند در جبرئیل بر تقدیر انعقاد صورت بشری
در وقت نفخ و در بعضی نسخه من جهة امه نیست و تواند بود که بگوئی در شرح قول او که
اذ لایخرج عن طبیعته باشد این هنگامی که بیرون نمی آمد جبرئیل از طبیعت و حقیقت خود
ق وکان یقال فیه عند احیاء الموتی هو لا هو و تقع الحیرة فی النظر الیه کما وقعت
فی العاقل عند النظر الفکری اذا رای شخصا بشریا من البشر یحیی الموتی الموتی و هو من
الخصایص الالهیة احیاء النطق لا احیاء الحیوان بقی الناظر حایرا اذ یری الصورة
بشرا بالاثر الالهی ل یعنی بود عیسی ع‌م باین حال که گفته شود در حق وی نزدیک

زنده کردن

زنده کردن وی مردی را هو لا هو یعنی آنکس عیسی باشد و نیست عیسی و واقع شود
حیرت و حیرانی مر صاحب نظر را در نظر کردن بسوی عیسی ع‌م چنانکه واقع میشود حیرت
[illegible] عاقل نزدیک نظر فکری هنگامی که ببیند شخصی و صورتی بشری را که زنده کند
آن صورت مرده را چنانکه مرده در نطق آید و مردم میشوند چنانکه واقع شد از عیسی ع‌م
در حق سام بن نوح ع‌م که ناطق شده بنبوت عیسی ع‌م و باز مرد نه که جز تحرک از مرده
ظاهر نشود چه این مقام مقام اشتباه است و بسا اهل نقصان متمشی براه دیگر میشوند
و تحرک بسوی دیگر و چنین کار از جمله خواص حق است پس هنگامی که صاحب نظر فکری
چنین بیند می باشد حیران بحر حیرت و حیرانی در وی باقی نماند چه می بیند که این صورت
بشر است مثل او و متلبس شد باثر الهی و صفت خدائی که احیاء موتی باشد و در بعضی
نسخه فیه واقع است بعد یقع یعنی واقع میشود دران احیاء حیرت در نظر کردن بسوی
بشر که صاحب احیا باشد ق فادی بعضهم فیه الی القول بالحلول وانه هو الله بما احیی
من الموتی ل یعنی پس مودی شد و رسانید نظر بعضی اهل عقل در عیسی و کار و بار او
علیه السلام بسوی قول و نطق بحلول چه بعضی از ایشان قایل و ناطق شدند
که حق تعالی حلول کرد و حال شد در عیسی و عیسی الله تع باشد چه نظر کردند بسوی
صفتی که احیاء کرد عیسی بدان صفت مرده را پس بعضی قاصران چون دیدند که عیسی متصف
است بصفت و اثر حق تعالی گفتند که او عین حق باشد ق ولذلک نسبوا الی الکفر
الکفر و هو الستر لانهم ستروا الله الذی احیی الموتی بصورة بشریة عیسی ل یعنی نسبت کردند
که بعضی مذکور قایل بحلول شدند و گفتند که عیسی ع‌م الله تعالی باشد نسبت کرده شدند
آن بعضی بسوی کفر که بمعنی ستر باشد چه بدرستی که بعض مذکور ستر کردند و پوشیدند
حق تعالی را که احیاء کرده بود و حیات بخشیده بمرده لیکن بصورت بشری که مر عیسی را
بود ع‌م پس چون در ظاهر ندیدند مگر عیسی را و باطن او که حق تعالی باشد از نظر ایشان

مستور شد و مخفی گشت نسبت کرده شد کفر و ستر حق تعالی بسوی ایشان چنانکه مذکور
ق فقال الله تعالی لقد کفر الذین قالوا ان الله هو المسیح بن مریم فجمعوا بین الخطاء و
الکفر فی تمام الکلام کله لا بقولهم هو الله ولا بقولهم ابن مریم فعدلوا بالتضمین من الله
من حیث احیی الموتی الی الصورة الناسوتیة البشریة لقولهم ابن مریم وهو ابن مریم بلا شک
ل یعنی پس گفت حق لقد کفر الذین قالوا ان الله هو المسیح بن مریم یعنی هر آینه بتحقیق کافر شدند
آنانکه گفتند که بدرستی که الله تعالی خود مسیح است که پسر مریم باشد پس جمع کردند جماعه مذکور
درمیان خطا و کفر در تمام کلام و هر واحد از آن چه حصر کردن مر هویت حق تعالی را در
صورت عیسوی خطائی است ظاهر و کفری مبین پس قول ایشان الله هو المسیح خطا
است و کفر و همچنین الله هو ابن مریم که لازم آمد از قول ایشان خطا باشد و کفر و
لازم می آید خطا و کفر از قول ایشان که ان المسیح هو الله باشد و نه بقول ایشان
که المسیح هو ابن مریم باشد اگر میگفتند این را بدل قول سابق چه بی شک مسیح الله بود
و ابن مریم و اینجا ستر حق تعالی و حصر هویت او در مسیح لازم می آید چنانکه اگر بگوئی که
حسن مثلا انسان است و ابن علی راست گفته باشی و خطا نیست چه ستر هویت
انسانی به حسن نشد بخلاف قول تو که انسان حسن است و ابن علی و مجمل نیست که
ان الانسان هو الحسن بن علی خطا است و کفر بخلاف الحسن هو الانسان و ابن
علی یعنی کلی بر جزئی محمول نشود نه جزئی بر کلی پس قول قوم عیسی که ان الله هو المسیح
بن مریم باشد تمام خطا است و کفر بطور فقرا و علما بخلاف المسیح هو الله و ابن مریم
چه آن بطور فقرا خطا و کفر نیست بطریق جمع باشد یا بر سبیل انفراد آری هو ابن
مریم بر سبیل انفراد بطور علما نیز کفر نیست در اینجا چنین دریاب و بفهمی که در تنها ان
الله هو المسیح خطا و کفر باشد و همچنین در ان الله هو ابن مریم چه در هر واحد از هر دو کلام
خطا است و کفر چنانکه گذشت پس عدول و تجاوز کردند قوم مذکور از الله تعالی به تضمین

وحلول

وحلول او بسوی صورت ناسوتی بشری بقول خود که ابن مریم باشد نظر با بن که احیاء
موتی کرد پس قایل بتضمین و حلول حق تعالی در مسیح ناسوتی که ابن مریم باشد شدند
و او ابن مریم بود بی شک و شبهه و این بلا از قول ایشان لازم آمد و اگر هو الله ابن مریم
می گفتند ناجی و سالم می ماندند از کفر و خطا ق فتخیل السامع انهم نسبوا الالوهیة للصورة
وجعلوها عین الصورة وما فعلوا بل جعلوا الهویة الالهیة ابتداء فی صورة بشریة هی ابن مریم
ففصلوا بین الصورة والحکم الا انهم جعلوا الصورة عین الحکم ل یعنی پس تخیل کرد
سامع کلام مذکور و در خیال وی آمد که آن قوم که صاحب کلام مذکور باشند نسبت
کردند الوهیت و هویت حق تعالی را بصورت عیسوی و گردانیدند الوهیت را عین صورت
عیسوی که صورت عیسوی ذاتی و حقیقت الوهیت باشد چنانکه در ان الرجل هو الانسان
است و ایشان چنین نکردند بلکه گردانیدند هویت الهی را ابتداء و بی ملاحظه ذاتیه
صورت مذکور مر حق تعالی را حال در صورت بشری که ابن مریم باشد چه ایشان قایل
بودند بقدم هویت الهی و حدوث صورت عیسوی از اینجا است که گفتند هو المسیح بن مریم
پس قوم مذکور فرق کردند میان صورت عیسوی و میان حکم چه الوهیت دیگر است و
صورت مذکور دیگر چه الوهیت و تحقق وی قدیم است و صورت مذکور حادث پس
صورت مذکور عین الوهیت و ذاتی آن چگونه باشد لکن ایشان گردانیدند صورت
عیسوی را عین حکم و محمول بر الله تعالی از اینجا در خیال سامع آمد که صورت مذکور عین
هویت الهیه است چنانکه توهم کرده شود در الانسان هو الکاتب که کاتب عین انسان
و هویت او باشد ق کما کان جبرئیل فی صورة البشر ولا نفخ فیه ثم نفخ ففصل بین
الصورة والنفخ وان کان النفخ من الصورة فقد کانت ولا نفخ فما هو النفخ
من حدها الذاتی ل یعنی چنانچه بود جبرئیل در صورت بشری و نبود نفخ در جبرئیل
چه اول او گفته بود انا رسول ربک جئت لاهب لک غلاما زکیا بعد از آن از وی

نفخ واقع شد چنانکه گذشت پس واقع شد فصل و فرق میان آن صورت جبرئیل
و نفخ وی اگرچه نفخ از آن صورت باشد و همچنین صورت عیسوی و احیا و نفخ او در غیر
چه در یک وقتی صورت عیسوی بود نه احیا و نفخ از وی بس ناشد نفخ از حد صورت مذکور
و ذاتی آن ق فوقع الخلاف بین اهل الملل فی عیسی ما هو فمن ناظر فیه من حیث صورته
الانسانیة البشریة فیقول هو ابن مریم و من ناظر فیه من حیث صورة الممثلة البشریة
فینسبه الی جبرئیل و من ناظر فیه من حیث ما ظهر عنه من احیاء الموتی فینسبه الی الله
بالروحیة فیقول روح الله الذی به ظهرت الحیوة فیمن نفخ فیه ل و در بعضی نسخه الی جبرئیل
است بجای لجبرئیل و در بعضی دیگر ای بجای الذی یعنی پس واقع شد اختلاف در میان
اهل ملت در حق عیسی ع م که چیست او پس کسی که دید بسوی عیسی و نظر کرد در صورت
بشری عیسی پس میگوید که عیسی پسر مریم باشد و آنکه دید و ملاحظه کرد در صورت مثالی
جبرئیل که عیسی ع م بسبب تمثل جبرئیل که بصورت بشر بود بصورت بشر آمد یا مکونی که کسی
که نظر کرد بسوی صورت عیسی که ممثل و مشبه بود بجبرئیل پس نسبت کرد وی را بسوی جبرئیل
و کسی که دید و ملاحظه کرد در وی بچیزی که از وی سر زد که احیاء موتی باشد و غیر آن
از غرایب پس نسبت میکند وی را بسوی حق تعالی بروحیت پس میگوید که او روح الله
باشد که بوی ظاهر شد حیات در چیزی که نفخ کرد در وی چون خفاش پس اهل ملت و صاحب
دین و امانت او را روح الله نام کردند نه ابن الله خواندند ق فتارة یکون الحق فیه متوهما
اسم مفعول و تارة یکون الملک فیه متوهما و تارة یکون البشریة الانسانیة فیه متوهمة
فیکون عند کل ناظر بحسب ما یغلب علیه فهو کلمة الله و هو روح الله و هو عبد الله ل
یعنی پس گاهی که نزدیک کسی می باشد حق تعالی در عیسی ع م متوهم بصیغه اسم مفعول
یعنی توهم و خیال میکند که حق تعالی صورت عیسوی باشد و صورت عیسوی حق
تعالی و منظور این کس نیست مگر همین معنی پس او کلمه حق باشد که کلمه حق عین حقیقت

[illegible]

چنانکه ظاهر

چنانکه ظاهر خواهد شد و گاهی در وی ملک متوهم باشد و جبرئیلیت پس او روح الله
باشد و گاهی بشریت و انسانیت متوهم است پس او عبد الله باشد پس او نزدیک
هر ناظر بحسب ظن غالب او باشد پس او کلمة الله است اگر غالب باشد در ناظر الهیت عیسی ع م
و روح الله است اگر غالب باشد ملکیت عیسی ع م و عبد الله و بنده خاکی خدای تعالی است
اگر غالب است بشریت و طینت عیسی ع م ق ولیس ذلک فی الصورة الحسیة لغیره بل کل
شخص منسوب الی ابیه الصوری لا الی النافخ روحه فی الصورة البشریة فان الله
اذا سوی الجسم الانسانی کما قال و اذا سویته نفخ فیه هو تعالی من روحه فنسب الروح
فی کونه و عینه الی الله تعالی ل یعنی نیست آن اختلافی که واقع است در حق عیسی در حق
صورت حسیه مر دیگر را که غیر عیسی باشد ع م بلکه هر شخص از اولاد آدم بجز عیسی ع م منسوب
و بسته بسوی پدر صوری خود نه بسوی آنکه نفخ میکند روح شخص را یا مکوکر نفخ کند روح خود
را در صورت بشری که حق باشد چه بدرستی که الله تعالی هنگامی که تسویه و درست کند
جسم انسانی را آدم باشد یا ناشی از وی بجز عیسی ع م نفخ کند در آن جسم حق تعالی از روح
خود چنانکه گفت فاذا سویته و نفخت فیه من روحی فقعوا له ساجدین پس نسبت کرده شد
روح در حق وجود و کون آن روح بسوی حق تعالی پس صورت شخصیه هر کسی منسوب باشد
بسوی پدر وی که زمانه نفخ حق تعالی مر روح را در آن صورت متراخی باشد از زمانه
تسویه صورت جسمیه پس صورت هر کسی بسوی نافخ منسوب نشود بخلاف صورت عیسی ع م
که زمانه نفخ روح و تسویه جسم او یکی بود چنانکه مثنوی ق و عیسی لیس کذلک فانه
اندرجت تسویة جسمه و صورته البشریة بالنفخ الروحی و غیره کما ذکرنا لم یکن مثله
ل یعنی عیسی ع م نبود مثل غیر خود چه بدرستی که مندرج بود تسویه جسم و صورت بشریه
او بنفخ روحی و گرنه نفخ چگونه متصور شود چه برای نفخ روح تقدم با معیت قابل که در
وی نفخ روح واقع شود شرط است و مجمل اینست که تقدم روح نفخ روح بر قابل نفخ

محال است پس بطلان نفخ روح در زمانه تسویه جسم او یکی بود و غیر عیسی ع م چنانکه ذکر کردیم سابق نیست
مثل آن چه زمانه نفخ روح غیر عیسی دیگر باشد و زمانه علوق و زمانه تسویه بدن او دیگر ق فالموجودات
کلها کلمات الله التی لا تنفد فانها عن کن وکن کلمة الله فهل تنسب الکلمة الیه بحسب ما هو علیه
فلا یعلم ماهیتها او ینزل هو تعالی الی صورة من یقول له کن ل یعنی پس کل موجودات کلمات الله
باشند که تمامی ندارند چنانکه گفت حق تعالی ولو کان البحر مدادا لکلمات ربی لنفد البحر قبل
ان تنفد کلمات ربی چه بدرستی که تمامی موجودات موجود اند بکلمه کن و نفس رحمانی چنانکه گفت
انما امره اذا اراد شیأ ان یقول له کن فیکون وکن کلمة الله است تع پس لازم آمد که تمامی موجودات
کلمات الله باشند بعلاقه مجازی و نظر تحقیق تمامی موجودات حقیقت واحد باشند پس هست
اینکه منسوب شود کلمه کن بسوی حق تعالی بحسب ذات او که هویت ان کلمه عین هویت حق باشد
پس دانسته نمیشود ماهیت کلمه کن که حق تعالی بحسب ذات و هویت معلوم نشود یا نازل
میشود حق تعالی بسوی صورت و عین کسی که میگوید حق تعالی برای وی کلمه کن پس یکی
ازین دو کار باشد که کلمه کن بسوی حق تعالی نظر بذات و هویت حق تعالی یا نازل شود
حق تعالی خودش بسوی صورتی که کن متوجه است بوی ق فیکون قول کن حقیقة لتلک الصورة
التی نزل تعالی الیها و ظهر فیها ل یعنی پس می باشد برین تقدیر قول کن در حقیقت واقع
مر صورت مذکوره را که حق تعالی نازل است بسوی او و ظاهر در وی پس قایل کن او
باشد و کاین او تواند بود که بگوئی که کن حقیقت صورت است که حق تعالی نازل است بسوی
وی اگرچه از عبارت دور است ق فبعض العارفین یذهب الی الطرف الواحد و بعضهم
الی الطرف الآخر و بعضهم یحار فی الامر ل پس بعضی از عرفا میروند بسوی طرفی و میگویند
که کلمه کن منسوب بحق تعالی و ذات او نه بسوی صورتی که نازل است حق تعالی بسوی
وی و بعضی از ایشان رفته اند بسوی طرفی دیگر که امر بحقیقت و نفس الامر مر صورت
راست نه مر حق تعالی را و بعضی از ایشان حیران می باشند در امر حق تعالی و در باقی

کار و باد

منسوب باشد

عشوی ۵

کار و بار ق و هذه مسئلة لا یمکن ان تعرف الا ذوقا کابی یزید حین نفخ فی النملة
التی قتلها فحییت فعلم عند ذلک بمن ینفخ فنفخ فکان عیسوی المشهد ل قول نفخ قدس سره
که نفخ باشد مستدرک است یعنی مسئله احیاء حق تعالی و تعلق قول کن و نفخ ممکن نیست
که دانسته شود مگر از روی ذوق و ادراک خاص پس صاحب ذوق دریابد که نافخ کیست
و آمر که یعنی ذات حق تعالی است یا صورت خاص چنانکه لذت وقاع را جز صاحب
وقاع نداند همچنین امر کن و نفخ را نداند مگر صاحب ذوق چون سلطان العارفین شیخ
ابویزید بسطامی هنگامی که نفخ کرد در مورچه که کشته بود آنرا پس زنده شد نفخ ان عارف
پس دانست آن عارف نزد نفخ و عالم شد بکسی که نفخ میکند پس نفخ کرد پس نفخ
کرد پس بود ابویزید عیسوی المشهد که شهود او چون شهود عیسی بود علیه السلام ق
واما الاحیاء المعنوی بالعلم فتلک الحیوة الالهیة الذاتیة العلیة النوریة التی قال
الله تعالی فیها او من کان میتا فاحییناه وجعلنا له نورا یمشی به فی الناس ل
یعنی اینکه مذکور شد احیاء صوری بود اما احیاء معنوی که حاصل میشود بعلم بحیات
احیاء مذکوره حیات الهیه ذاتیه است که ذات حق تعالی عین علم و حیات است پس
عالم و عارف باسرار حی باشد یعنی زنده بحیات آلهی که ذاتیست و عالی که قدرت
و تکوین و غیر آن راجع اند بسوی صفت علم و حیات حق تعالی و صفت مذکور نور است
که گفته است حق تعالی در حق وی او من کان تا آخر یعنی آیا کسی که بود میت بفقد
روح علم از وی پس زنده کردیم آنرا بعلم و گردانیدیم برای وی نوری که میخرامد بدان
در مردم و می شناسد هر یکی را از دیگری بحسب ظاهر و باطن و آن علم باشد پس این
فص چان فصوص باشد و آیمان آن ق فکل من احیی نفسا میتة بحیوة علمیة فی مسئلة
خاصة متعلقة بالعلم بالله فقد احیاه بها وکانت له نورا یمشی به فی الناس ای بین
اشکاله فی الصورة ل یعنی پس هر کسی که زنده گردانیده باشد نفسی مرده را که بهره

۷ که صفت حیات و علم از اعظم صفات الهی است [illegible]

ازروح علم نداشت بحیات علمی یعنی القا روح علم کرده باشد در باطن آن میت در مسئله مخصوص و معلوم خاص که متعلق باشد بعلم بحق تعالی و معرفت او پس بتحقیق زنده کردانیده باشد کس مذکور آنمرده را بحیات علمی و باشد آن حیات مرصاحب خود را نوری که مشی میکند و میخرامد بدان نور در میان مردم یعنی در میان اشکال و امثال خود در صورت یعنی بر باطن و ظاهر ایشان مطلع میشود پس مرشد ما حیات می بخشد بطالب خود حیات الهیه ذاتیه که علمیه است و نوریه و میکوید فقیر مرا مسیح شد آن خضر پی خجسته که هم حیات میدهدم هم طریق نماید ق فلولاه ولولانا لما کان الذی کانا ل یعنی اگر نبودی حق تعالی و نمی بودیم ما واعیان ما در علم حق تعالی هر آینه یافته نشدی آنچیزی که یافته شد و متحقق نشدی هیچ موجود ق فانا اعبد حقا وان الله مولانا ل یعنی پس بدرستی که ما بنده کانیم از روی صدق و از راه حق و بدرستی که الله تعالی مولی و مالک ماست که هرچه طلب میکنیم و محتاج میشویم بوی مرحمت مینماید و چنانکه باید ترتیب میکند ق وانا عینه فاعلم اذا ما قلت انسانا ل یعنی بدرستی که ما عین مولی ایم پس بدان ای طالب حقیقت کار هنگامی که بکویم یا بکوئی کلمه انسان پس تو بر حقیقت انسان رو که عین او عین حق است و تواند بود که مراد از انسان عام باشد که شامل هست مر انسان کبیر و انسان صغیر را ق فلا تحجب بانسان فقد اعطاک برهانا ل یعنی پس محجوب مباش بانسان و انسانیت من که در ظاهر غیر او نماید چه بتحقیق داده است حق تعالی ترا برهان چه کفته هست کنت سمع العبد تا آخر و هو الاول والآخر والظاهر والباطن و هو بکل شی علیم ذلک بان الله هو الحق وان ما تدعون من دونه هو الباطل و نیز عقل صاف برهانی هست قوی و آن در می یابد که وجود غیر حق تعالی محال باشد بلکه قریب است که این حکم را بدیهی انکارد ق فکن حقا وکن خلقا تکن بالله رحمانا ل یعنی پس باشی تو حق تعالی نظر بحقیقت و وحدت هویت و باشی تو خلق خدا نظر بتعین

ونغیر خود

ومما ذکر ان الاحیاء الحسی و المعنوی انما هو لله و انما سلطنة الصورة الانسانیة و امره من العبد باذن الله و امره عقب بقوله فلولاه ولولانا الخ ١٢١ قیصری

ونغیر خود شوی تو بخدای خدای رحمان که بر تمامی خلایق بجز رحمت نیاری و در عین غضب رحمت رحمانی ملحوظ شود و تواند بود که بکوئی که بالله تعالی رحمن شوی و دریابی که من الله ام و رحمان ق وغذ خلقه منه تکن روحا و ریحانا ل یعنی اگر تغذیه کنی و غذا بدهی خلق خدا را از غذا و بکوئی و بدانی که باطن خلق و غذاء او حق تعالی است و قیام و بقای خلق بوی چنانکه قیام و بقای متغذی بغذا است باشی تو روح و صاحب راحت چه در هر جا جز حق تعالی نه بینی و در هر حال جز حضوری و سروری روی ننماید و باشی تو ریحان و بطیبی دیگر مشرف شوی و بکوئی اطیب الطیب فاق الحبیب و از تو خلق خدا جز راحت و بوی خوش نیابند و ما کان الله لیعذبهم وانت فیهم و خلق خدا نیز غذاء حق است چنانکه ق فاعطیناه ما یبدو به فینا واعطانا ل یعنی پس ما دادیم بحق تعالی چیزی که ظاهر میشود حق تعالی بدان چیز در ما و داد حق تعالی بما آنچیز پس حق تعالی اول بما چیزهائی که ظهور حق تعالی بدان باشد چون علم و قدرت و قوای ظاهر و باطن و غیر آن داد و باز ما دادیم بحق تعالی چیزهای مذکور و ادا امانات باهل آن نمودیم چنانکه کفت ان الله یامرکم ان تودوا الامانات الی اهلها و نیز بکوئی که ما دادیم بحق تعالی چیزی که ظهور او بدان چیز باشد در ما که افعال و احکام باشد چه ظهور او باسما و صفات بما است و داد او بما وجود و کون و همین ظاهر است ق فصار الامر مقسوما بایاه و ایانا ل یعنی پس کشت امر وجود و ظهور هر موجود مقسوم که قسمت یافته بحق تعالی و بما چنانکه کذشت ق فاحیاه الذی یدری بقلبی حین احیانا ل یعنی پس زنده کردانید دل را آنکه درایت و علم دارد بدل من که حق تعالی باشد هنکامی که زنده کردانید ما را بحیات الهیه ذاتیه ق وکنا فیه اکوانا وازمانا واعیانا ل یعنی بودیم ما در حق تعالی اکوان و ازمان و اعیان چه در غیب الحق و علم وی اعیان ثابته بودیم و در عالم ارواح اکوان مبدعه بودیم و در هر مرتبه نزول ملکوت اسمان و زمین و مرور بر منازل معادن و نباتات و حیوانات بصور آنها بودیم و همچنین در زمانه بسیار و سالهای بیشمار بحالتی بودیم تا بدین

صورت در منزل خاص فرود آمدیم و در بعضی نسخه اقوانا هست بجای اکوانا یعنی قوتها
بودیم و غذا او که در هر منزل ظهور و بقا بما داشت ق ولیس بدایم فینا. ولکن ذاک
احیانا ل یعنی نیست احیاء حق تعالی مر دلهای ما را دایم و همیشه در ما و لیکن احیاء او
دلهای ما را حاصل هست هنگامی از هنگامها و مخصوص باستعداد خاص که نظر آن بسوی
وقت معین و زمانه نازک باشد تا حق تعالی سمع بنده و غیر آن میشود چنانکه سلیمان
علیه السلام خطاب نمله از دور شنید و خلیفه ثانی رضی الله عنه از مدینه ساریه نهاوند
را دید از ینجا هست که گفت رسول الله صلعم لی مع الله وقت ق و مما یدل علی ما ذکرناه
من امر النفخ الروحانی مع صورة البشر العنصری هو ان الحق وصف نفسه بالنفس الرحمانی
ولا بد لکل موصوف بصفة ان یتبع الصفة جمیع ما یستلزمه تلک الصفة وقد عرفت ان النفس
فی المتنفس ما یستلزمه ل این رجوعست بسوی سخن سابق که تسویه جسم و صورت عیسی ع م
و نفخ جبرئیل مر روح عیسی را در ان جسم در زمانه واحد بود یعنی از جنس چیزیکه دلالت میکند
بر چیزیکه ذکر کردیم یعنی زمانه جبرئیل ع م مر کلمه حق تعالی را در مریم بعینه زمانه تسویه صورت
بشری عیسی بود و تسویه بدن او سابق نبود بر نفخ جبرئیل چنانکه تسویه بدن آدم و باقی
اولاد وی سابق باشد بر نفخ حق تعالی مر ارواح را در ابدان اینست که بدرستی که حق تعالی
صفت و بیان کرد ذات خود را از زبان ترجمان صادق که رسول ما باشد صلعم بنفس رحمانی
چنانکه گذشت و ناچار است هر موصوف بصفتی را که آن موصوف تابع صفت گرداند جمیع
چیزی را که مستلزم باشد از آن صفت چه ناچار است که چون صفت موجود شود لازم آن
نیز موجود شود و گرنه وجود ملزوم بدون لازم لازم آید و این خلاف مفروض است مثلا
زید که موصوف باشد بتعجب و مر تعجب را ضحک لازم باشد پس لازم است که زید مذکور ضحک را
تابع تعجب گرداند و بتحقیق شناختی و دانستی که بدرستی که لازم در هر متنفس چه باشد یعنی نفس
هر متنفس مستلزم هست مر صوتی را پس هر کسی که موصوف شود بنفس و متنفس گردد لازم است

نفخ ۱۲

نفس ۱۲

که صوتی پیدا

شود
که صوتی پیدا پس چنانکه صور اصوات پیدا میشوند وقت وقوع نفس انسانی همین طور
وقت وقوع نفس رحمانی صورتی پیدا میشود که لازم انست چه نفس رحمانی و نفس انسانی
بی ایجاد صورتی محال اند ق فلذلک قبل النفس الالٓهی صور العالم فهو لها کالجوهر
الهیولانی ولیس الا عین الطبیعة ل یعنی پس بنا بر وجه مذکور که هر موصوف بصفتی
میگرداند لوازم صفت را تابع صفت قبول کرد نفس الٓهی صور عالم را یعنی هر گاه نفس
الٓهی قدم نهاد صور عالم روی نمودند چنانکه گذشت که مر نفس هر متنفس را صورتی لازم
هست پس نفس الٓهی مر صور عالم را چون جوهر هیولانی هست مر صور جسمیه را که مر هیولی را
صورتی لازم باشد و بر هیولای واحد صور جسمیه متعدده طاری میشوند همچنین مر نفس الٓهی
را صورتی لازم باشد از عالم غیب باشد یا از عالم شهادت و صور عالم بر نفس الٓهی طاری
باشند پس نفخ جبرئیل مر نفس و کلمه رحمانی را در مریم بی صورت نبود پس صورت بشری
مر روح بشری را لازم آمد و قبل ازین صورت بشری نبود چنانکه ظاهر هست و نیست
نفس الٓهی مگر عین طبیعت و طبیعت بطور فقرا معنی روحانی هست که ساری باشد در جمیع موجودات
مجرد و مادی بخلاف طبیعت که بطور اهل نظر هست چه طبیعت بطور ایشان نگویند
مگر قوتی را که در جسم باشد فتامل پس تعین اول در نفس رحمانی طبیعت باشد که صور فالنفس
اند بروی چنانکه تعین اول در نفس انسانی صوت هست و کیفیت حروف و
تقدم و تاخر آن لاحق هست بصوت پس آن تعین ثانی باشد ق فالعناصر صورة
من الطبیعة و ما فوق العناصر و ما تولد عنها ایضا من صور الطبیعة وهی الارواح
العلویة التی فوق السموات السبع ل یعنی پس عناصر و صور نوعیه وی صورتیست
از طبیعت و فایض بروی و چیزیکه فوق عناصر باشد و چیزیکه متولد و ناشی باشد
از عناصر چون قوای عناصر و ملایکه عناصر نیز از صورتهای طبیعت اند و چون درینجا
متوهم شد که سموات سبعه که فوق عناصر اند طبیعی باشند و چنین نیست و خود هم

میکوید و کفت وهی الارواح تا آخر یعنی آنچیزیکه فوق عناصر طبیعی باشد ارواح
علوی اند که فوق عناصر و سموات سبعه اند که ملایکه علوی باشند که متعلق اند بعرش
و کرسی و فلک المنازل و فلک اطلس چنانکه کفت در فص ادریسی و جایزست که معنی
ماتولد عنها این باشد که چیزیکه متولد و ناشی شود از مافوق عناصر و ضمیر هی راجع
باشد بسوی ماتولد عنها و حال ماتولد عن العناصر بمعاینه معلوم شد پس مافوق عناصر
فلک منازل باشد و غیر آن که فوق آن باشد و چیزیکه متولد هست از اینها ارواح علوی
اند تامل و چون اعیان سموات سبعه مخلوق هست از دخان عناصر چنانکه در حدیث آمده است
و در قران نیز واقع هست ثم استوی الی السماء وهی دخان برون آورد شیخ قدس
سره العزیز اینها را از حکم سابق چنانکه میفرماید ق واما ارواح السموات السبع واعیانها
فهی عنصریة فانها من دخان العناصر المتولد عنها ل یعنی اما ارواح هفت آسمان که
محال هفت کواکب سیاره اند و ذوات هفت آسمان پس ارواح مذکور که نفوس
منطبعه سموات سبعه باشند و ذوات این سموات عنصری اند چه بدرستی که اینها متولد
و ناشی اند از دخان عناصر که متولد و ناشی شد از عناصر پس اینها عنصری باشند چنانکه
کذشت قول حق تعالی و اهل ذوق و شهود بر همین اند و میکویند که حکماء اسلام فو
بسا از اهل اشراق نیز بر همین اند ق واما مایکون عن کل سماء من الملایکة فهو منها
فهم عنصریون ل یعنی اما چیزیکه متکون و موجود شد از هر ماده آسمان از سبعه مذکور که
ملایکه و قوی باشند پس آن از عناصر هست پس ملایکه هفت آسمان عنصری باشند
چنانکه ظاهر هست و نفوس منطبعه هفت آسمان مذکور شد در قول او که اما ارواح
السموات السبع باشد ق ومن فوقهم طبیعیون ولهذا وصفهم الله بالاختصام اعنی
الملاء الاعلی لان الطبیعة محل اسماء متقابلة والتقابل الذی فی الاسماء الالهیة
التی هی النسب انما اعطاه النفس ل یعنی آنانکه بالای ملایکه هفت آسمان باشند چون

ملایکه عرش

ملایکه عرش مثلا و قوای آن پس ایشان طبیعی اند مثل ارواح مافوق هفت آسمان
چنانکه کذشت و از همین راه که ایشان طبیعی اند و ملاء و معشر اعلی بوده اند صفت
کرد ایشانرا حق تعالی باختصام و خصومت بعضی از ایشان مر بعضی دیکر را چه
در یکی قهر غالب باشد و در دیکری رحمت چه بدرستی که طبیعت که محل سلطنت اسماء
متقابله باشد متقابل هست چنانکه طبیعت ناری و مائی و تقابل عنصریات و مرکبات
مبنی بر تقابل طبایع هست چون طبیعت متقابل هست ملاء الاعلی که طبیعی باشند
متقابل و متخاصم باشند لا تقابل طبیعت بنظر تقابل اسماء هست متعرض شد مر تقابل
اسماء را چنانکه کفت والتقابل الذی فی الاسماء تا آخر یعنی تقابل که در اسماء الهی است
که نسب و اضافات باشند نداده هست آنرا مکر نفس الهی چه تعینات اسماء در حضرت
الهی و موطن علمی مقتضی اند مر تقابل یکی را بدیکری و کرنه تقابل بظهور نیامدی چه ظاهر
صورت باطن هست و لباس آن و وجود خارجی مخرج هست مر چیزیرا که در باطن باشد
بسوی ظاهر و تواند بود که بکوئی که تقابل طبیعت بالطبع و الذات هست پس کفت که
تقابل اسماء الهی که آن نیز نفس و طبیعت هست عین نفس هست چنانکه کذشت ق
الا تری الذات الخارجة عن هذا الحکم کیف جاء فیها الغنی عن العالمین فلهذا
خرج العالم علی صورة من اوجدهم ولیس الا النفس الالهی ل و در بعضی نسخه ان الذات
و در بعضی دیکر فیه هست بجای فیها یعنی آیا نمی بینی که ذات مطلق که خارجست از
حکم نفس و طبیعت که تعین اول باشد چکونه آمده هست در حق این ذات از قبل او
اینکه آن ذات غنی از عالم و عالمیانست که نسب و اضافات باشند چه نسب و
اضافات متقابل اند نفس و طبیعت و ذات حق تعالی از حکم نفس و طبیعت
خارج هست پس از افتقار بسوی عالم و نسب منزه باشد ان الله غنی عن العالمین
پس از همین جهت که ذات مطلق غنی هست از عالم و نیست وجود عالم مکر از نفس

و چون ص

الی واسماء حقانی برون آمد عالم از کتم عدم بر صفحهٔ شهادت بر صورت کسی که مبدا
کرد و وجود بخشید بعالم چه عالم که مقتضای نفس الهی و اسماء حقانی است نیز متقابل
باشد و بعضی از عالم متخاصم است مر بعضی دیگر را چنانکه گفت ولیس الا النفس
الالهی یعنی نیست موجد عالم مگر نفس الهی و نفس خود متقابلست پس عالم متقابل
باشد که عالم بر صورت موجد است و عین او چون شاخ و برگ درخت متقابل اند بتقابل
مغز تخم که موجد شاخ و برگ باشد و عین آن چه اگر تقابل در مغز تخم نبودی هرگز تقابل
در شجر رو نمودی و تو نیک کار و برو هر کسی آن درود عاقبت کار که کشت و تواند
بود که بگوئی در تفسیر ولیس الا النفس الالهی یعنی نیست عالم مگر نفس الهی و موجد عالم
اسماء الهی باشند ق فیما فیه من الحرارة علا و بما فیه من البرودة والرطوبة سفل و بما فیه
من الیبوسة ثبت ولم یتزلزل فالرسوب للبرودة والرطوبة ل یعنی پس بجزئی و حالی
که در نفس الهی است که حرارت باشد عالی میشود و بر میرود نفس مذکور چون آتش که حار
یابس است و هوا که حار رطب است پس حرارت گرمی علو می بخشد بصاحب خود یابس
باشد یا رطب و بجزئی که در نفس الهی است که برودت و رطوبت باشد سافل میشود نفس
مذکور چون آب که بارد و رطب است و متزلزل می باشد و جنبش دارد چون دو اول
و بجزئی که در نفس الهی است که یبوست باشد یا برودت ثابت میماند و متزلزل نمیشود این
نفس چون خاک پس رسوب و سفل مر برودت و رطوبت راست اگر هر دو باشند پس صاحب
وی راسب است یعنی سافل میشود یعنی چنانکه گفت و بما فیه من البرودة والرطوبة
سفل و حاصل آنست که عناصر اربعه که صور طبیعت اند و نفس الهی تقابل دارند بجزئی
که در ان انفاس است پس نفسی که حار باشد عالیست رطب باشد یا یابس چون هوا
و نار و نفسی که بارد باشد سافل است چون آب و خاک لیکن اگر با برودت رطوبت
باشد پس سافل متزلزلست و اگر یبوست باشد پس غیر متزلزل ق الا تری ان الطبیب

اذا اراد سقی دواء لاحد نظر فی قارورة مائه فاذا راه رسب علم ان النضج قد کمل فسقیه الدواء
لیسرع فی النجح وانما یرسب لرطوبته و برودة الطبیعة ل یعنی آیا نمی بینی که بدرستی که طبیب
هنگامی که بخواهد که دوا بدهد و بنوشاند و بخوراند داروی یکی از بیماران نظر میکند در قاروره
بول آن بیمار پس هنگامی که دید که آن بول راسب است و فرو نشست دانست طبیب
مذکور که نضج و استعداد ماده برای اندفاع بتحقیق کامل شد پس میخوراند آن طبیب وی را دوا
تا سرعت کند ان دوا در نجح و دادن صحت پس طبیعت را اید بر جاحت را دو رکند و انچه بوی
احتیاج باشد از انکاه دارد و راسب و سافل نمیشود بول مذکور مگر از جهت رطوبت و
برودت طبیعی چنانکه گذشت که آب بارد رطب است بدانکه قوت دافعه تمکن نیست
بر دفع اخلاط بدنی مگر بمعونت برودت که اندفاع وی آن زمان سهل باشد پس چون طبیب
دریافت که قاروره بیمار راسب و سافل است و دانست که برودت و رطوبت حاصل است
پس سقی دوا میکند تا عمل بسرعت واقع شود پس معلوم شد که رسوب و سفل اثر برودت
و رطوبت باشد ق ثم ان هذا الشخص الانسانی عجن طینته بیدیه وهما متقابلتان
وان کانت کلتا یدیه یمینا فلا خفاء بما بینهما من الفرقان ولو لم یکن الا کونهما اثنین
اعنی یدین لانه لا یؤثر فی الطبیعة الا ما یناسبها وهی متقابلة فجاء بالیدین ل چون
سخن در تقابل اسماء و طبایع بود منجر ساخت حدیث را با احوال انسان و گفت
ثم ان هذا تا آخر یعنی پس بدرستی که این شخص انسانی که بیان معارف و اسرار حقانی
میکند خمیر کرده و امیخته شد طینت وجود آن بدو دست حق تعالی یا خمیر کرد حق تعالی
طینت وی را بدو دست خویش چنانکه گفت خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا و
نیز گفت ما منعک ان تسجد لما خلقت بیدی و هر دو دست حق تعالی متقابل اند و لطف
و قهر است اگر چه هر دو دست حق تعالی راست باشند که دست چپ ندارد چه نیست
خفاء و اشتباه در فرقان و مفارقت میان دو دست اگر چه نباشد فرق مگر همین قدر

که دو اند پس از همین قدر که دو اند تقابل و تفارق پیدا شد اگرچه هر دو دست
یمین باشند و مآل جلال و قهر بسوی جمال و لطف باشد اما دوی هست که اثر یکی راحت
است و ملایمت مزاج و اثر دیگری بخلاف آن پس گفت که خمیر و طینت آدم بدو دست
چه درستی که موثر نمیشود و اثری نمی بخشد در طبیعت مگر چیزی که مناسب باشد بطبیعت و
چنانکه گذشت متقابل هست و متضاد چه آتش مقابل خاکست و باد مخالف آب پس موثر
و موجد طبیعت هم متقابل باشد پس آمد حق تعالی بیدین و گفت که خمیر آدم بدو دست
منست چه اگر سلسله معلولات متقابل هست ناچار سلسله علل متقابل باشد پس تکوین آدم
از ارکان اربعه بخمیر وی باشد بدو دست حق که هر چهار ارکان باعتدال واقع شدند بهار
دو دست حق غیر از آب و آتش و مثل آن ثابت نکنی و عالم را غیر اسماء حق تعالی نخوانی و اسماء
او را اجزاء و نداء نی ق ولما اوجده بالیدین سماه بشرا للمباشرة اللائقة بذلک الجناب بالیدین
المضافتین الیه ل یعنی هرگاه بیافرید حق تعالی انسان را بدو دست خود نام کرد انسان را بشر
چنانکه گفت انی خالق بشرا چه مباشر بود حق تعالی مر خمیر آدم را بدو دست خود مباشرتی
که لایق باشد بجناب وی نه مثل مباشرت زید بخمیر نان پس آدم را بشر از آن گویند که مباشر
دو دست حق واقع شد با آدم ق وجعل ذلک من عنایته بهذا النوع الانسانی فقال لمن
ابی عن السجود له مامنعک ان تسجد لما خلقت بیدی استکبرت علی من هو مثلک یعنی عنصریا
ام کنت من العالین عن العنصر ولست کذلک ل پس خواست شیخ قدس سره العزیز که
بیان کند شرافت انسان و درین ضمن مبین شود که آدم مخلوقست بدو دست حق
و شرح داده شود آیت مذکوره را یعنی که حق تعالی ایجاد آدم بدو دست خود از راه عنایت
و کرم خود بنوع انسانی پس گفت مر کسی را که باز ماند از سجده کردن مر آدم را که ابلیس باشد
مامنعک تا آخر یعنی چه چیز باز داشت ترا ای ابلیس از سجده و تواضع کردن مر چیزی را که پیدا
کردم آنرا بدو دست خود و ظاهر شدم باسماء جلالی و جمالی در صورت آن آیا خود را

بازکن

گفت حق تعالی مر ابلیس را چون باز ماند از سجده کردن مر آدم را مامنعک ان تسجد لما خلقت بیدی استکبرت ام کنت من العالین

عشوی ۱۵

بزرگتر پنداشتی از کسی که مثل تو عنصری هست یا هستی در واقع از عالیان که متعالی اند
از عنصر و عنصریت و بر آدم علو دارند که ملأ الاعلی باشند و حال آنکه تو نبوده از ملأ
الاعلی و از جمله ایشان بدانکه حکم کردن بآنکه ملائکه ملأ الاعلی عالی تر باشند از آدم نظر
بنوریت آنها است و اگرنه آدم افضل جمیع خلقت چنانکه در فص لوطی گذشت
پس برهان باش و از آن مگذر و فقر این آیت را در ترجمة الکتاب شرحی دیگر داده است
ق ونعنی بالعالین من علا بذاته عن ان یکون فی نشأته النوریة عنصریا وان کان
طبیعیا ل یعنی مراد میداریم بعالیان کسانی را که عالی باشند بذات خود و منزه از آنکه
باشند عنصری در نشأه نوری خود اگرچه باشند طبیعی و صاحب تعین پس عالی در آنست
که در نشأه نوری قرار گرفت بمقتضای ذات خود و از عنصریت منزه باشد ق فما فضل
الانسان غیره من الانواع العنصریة الا بکونه بشرا من طین ل یعنی پس تفضیل داده نشد   یا فاضل نشده
انسان بر غیر خود که باقی انواع عنصری باشند مگر بخاطر این که بشر بود از خاک پس چون
حق تعالی مباشر او بود چنانکه گذشت فاضل شد بر باقی عنصریات ق فهو افضل نوع
من کل ما خلق من العناصر من غیر مباشرة ل یعنی پس نوع انسانی فاضلتر هست از
هر نوعی که خلق کرد الله تعالی وی را از عناصر بدون مباشرت بوی پس شرافت و افضلیت
انسان بر انواع دیگر که عنصری باشند از راه مباشرت حق تعالی هست بوی از میان
انواع دیگر که عنصری اند و در بعضی نسخه خلق الله هست باظهار فاعل ق فالانسان فی
الرتبة فوق الملائکة الارضیة والسماویة والملائکة العالون خیر من هذا النوع الانسانی
بالنص الالهی ل یعنی پس انسان در مرتبه و شرافت بالا و فرشته ها از زمین و هفت آسمان
باشد که هر یکی عنصری اند بدون مباشرت حق تعالی و ملائکه ملأ الاعلی بهتر باشند از نوع
انسانی بموجب نص قرآنی و کلام الهی که ام کنت من العالین باشد و نیز گفته است
من ذکرنی فی نفسه ذکرته فی نفسی ومن ذکرنی فی ملأ ذکرته فی ملأ خیر منهم لیکن انسان

نظر بانکه کل است و عارف بمراتب عروج و نزول حق تعالی بهتر باشد از همه چیز و در جهان
عزیز است و عزیزتر ق فمن اراد ان یعرف النفس الالهی فلیعرف العالم فانه من عرف
نفسه فقد عرف ربه الذی ظهر فیه ای العالم ظهر فی النفس الرحمانی الذی نفس الله تعالی
به عن الاسماء الالهیة ما یجده من عدم ظهور آثارها بظهور آثارها ل فانه تا آخر
جمله معترضه از برای تعلیل امر شرطیه سابق را میان موصوف که عالم باشد و صفت وی
که الذی ظهر فیه باشد بنا برین تفسیر کرد بقول خود که ای العالم ظهر باشد تا آخر و نفس از
تنفس است بمعنی دور کردن کرب و اندوه و بنفس بر آوردن یعنی پس کسی که بخواهد که
بشناسد نفس الهی را پس گو که بشناسد عالم را که ظاهر شد در نفس رحمانی که تنفیس کرد
الله تعالی و دور ساخت بدان نفس از اسماء خود کربی و غمی را که می یافت اسماء الهی
آنرا از عدم ظهور آثار خود بظاهر شدن آثار آن اسماء بخلاف ذات مقدس که غنی است
از عالم چه جای کرب و اندوه پس حق تعالی بنفس رحمانی از اسماء خود که عین مسمی باشند
کرب دور کرد پس عالم نفس رحمانی باشد چنانکه گفت فانه من عرف تا آخر یعنی چه بدرستی
که کسی که شناخت نفس خود را پس بتحقیق شناخت رب خود را پس شناختن عالم شناخته
میشود نفس الهی که موجد عالم باشد چنانکه گذشت ق فامتن علی نفسه بما اوجده فی
نفسه ل یعنی پس منت نهاد حق تعالی بر نفس خود بچیزی که ایجاد کرد آنرا در نفس خود و آن چیز
صور اعیان موجودات باشند و محل منت که حق تعالی که مشتمل بر اسماء و نسب و اضافات
بود دور کرد از ذات خود کرب نسب و اسماء طالب بودند مر ظهور آثار خود را بنفس رحمانی
و ایجاد کردن عالم که صور علمی حق باشند ق فاول اثر کان للنفس انما کان فی ذلک
الجناب ثم لم یزل الامر ینزل بتنفیس الغموم الی اخر ما وجد ل یعنی پس نخستین اثری که بود
مر نفس رحمانی را نبود مگر در جناب الهی چنانکه معلوم شد پس همیشه امر و شأن واجبی
نازل میشود بنفس زدن و دور کردن غم و کرب از اسماء تا آخر چیزی که یافته شود و هو الاول

اعیان

والآخر

عسوی ۱۵

والآخر اول بی آخر باشد و آخر بی اول نه پس امر تنفیس حق تعالی در مراتب نزول
باقی و پاینده باشد ق شعر فالکل فی عین النفس کالضوء فی ذات الغلس ل یعنی پس
کل موجودات در عین نفس رحمانی مثل ضیاء باشد در تاریکی آخر شب پس شناختن
عالم نفس رحمانی دانسته شود و درین تشبیه تنبیه است که عالم اعراض اند چون ضوء
و اصل وی عدم و ظلمت است گفته است رسول خدا محمد رسول الله صلعم ان الله
خلق الخلق فی ظلمة ثم رش علیهم من نوره فمن اصابه من ذلک النور اهتدی و من اخطاه
ضل و غوی ق والعلم بالبرهان فی سلخ النهار لمن نعس ل یعنی علم و معرفت بحق تعالی
بطریق برهان و یقین در سلخ نهار و آخر روز مر کسی راست که نعاس حجب دارد و خواب
غفلت که با وجود طلوع آفتاب حقیقت و بیاض صبح صادق جمال محمدی غافل باشد
و منتظر روز آخرین است که علم به برهان و یقین در انجا خواهد شد یا بگوئی که مر صاحب
نعاس و خواب را علم بحق تعالی بطریق برهان و ترتیب مقدمات در آخر روز است
و ابتداء تاریکی که بیشتر سیر و سفر نتواند کرد و جز در انجا اقامت نتواند نمود ق
فیری الذی قد قلته رؤیا یدل علی النفس ل یعنی پس میداند ناعس مذکور چیز را
که گفتم خوابی و خیالی که دلالت میکند بر نفسی چند که صاحب خواب و خیال دارد
ق فیریحه من کل کرب فی تلاوته عبس ل یعنی پس هست این که راحت بدهد آنچه
گفتم ناعس مذکور را از هر غمی و کربی که در خواندن سوره عبس و تولی باشد یعنی
نیست راحت مر او را از سخن من و خود یاد نمیکند حال خود را و نذکر فتنفعه الذکری و
در بعضی نسخه غم است بجای کرب ق ولقد تجلی للذی قد جاء فی طلب القبس ل یعنی
هر آینه بتحقیق متجلی شد حق تعالی مر کسی را که آمد در طلب قبس و پاره آتش که موسی
باشد یعنی کسی که آمد و مسافر شد در ظلمت طبیعت و طلب کرد از شجره نفس خود
که مشتمل باشد بر اغصان قوی آتش را که متنور شود بدان زاویه قلب او و بروی

نفس

حق تعالی متجلی شد وا وحقیقت حال دانست نه کسی که در خواب غفلت رفت واتش
عشق زبانه چند برسراؤ آورد و مرد ق فراه ناراً وهو نور. فی الملوک و فی العسس ل یعنی
پس دید کس مذکور حق تعالی را اتش وحال انکه او نوری بود محیط ودر کرفته در سرای
بادشاهان صاحب ارام که کمل اولیا باشند ودر پاسبانان شب کرد که در حفظ تن
بدن خود باشند از دزد شب تار در ظلمت طبیعت وهستی واین جماعه متوسط اند و
جایز است که هر دو بر ظاهر خود باشند یعنی آن نور در عالیان هست ودر دونان و
شامل حال جمله شریف ورزیل ولطیف وکثیف باشد ق فاذا فهمت مقالتی بتعلم
بانک مفلس ل تعلم بسکون باشد بضرورت شعر ودر بعضی نسخه فاعلم است بجای تعلم و
نسخه تعلم جید است یعنی پس هنکامی که بفهمی ودریابی سخن من میدانی که بدرستی که تو خود فقیری
وهیچ خبری از معرفت تحقیق نداری پس دعوی غنا خود نخواهی کرد چنانکه مفلس دعوی غنا و
مالی نکند بخلاف مجوبی که سخن من نفهمد وبی مایه در توقع ربح باشد اولئک الذین اشتروا
الضلالة بالهدی فما ربحت تجارتهم ق لو کان یطلب غیر ذا لراه فیه و ما نکس ل یعنی
اکر طالب قبس طلب میکرد غیر قبس کجای قبس هر اینه می دید حق تعالی را در غیر قبس ورو
نمیکردانید وسر فرو نمی افکند که چون همت صادق شد حق را در همه چیز بیابد وبهر چه
رخ کند شاه را با وی بیابد واسب همت وتاخت نکند مکر در حضور شاه و بساطی
طی نکند مکر بضیاء وجه الله فطوبی لمن لا یتوجه الا الیه ولا یضع راسه الا بین قدمیه
ق واما هذه الکلمة العیسویة لما قام لها الحق فی مقام حتی نعلم ویعلم استفهما عما نسب
الیها هل هو حق ام لا مع علمه الاول هل وقع ذلک الامر ام لا ل کفته است باری تعالی
واذ قال الله یا عیسی بن مریم ءانت قلت للناس اتخذونی وامی الهین من دون
الله قال سبحانک ما یکون لی ان اقول ما لیس لی بحق ان کنت قلته فقد علمته تعلم ما
فی نفسک ولا اعلم ما فی نفسک انک انت علام الغیوب ما قلت لهم الا ما امرتنی به ان اعبدوا الله ربی و

ربکم وکنت علیهم شهیدا ما دمت فیهم فلما توفیتنی کنت انت الرقیب علیهم وانت علی
کل شیء شهید ان تعذبهم فانهم عبادک وان تغفر لهم فانک انت العزیز الحکیم پس
بدانکه چون امر حق تعالی را مقام الفرق منظور باشد حتی نعلم ویعلم از حق متحقق میشود
یعنی تا بدانیم یا بداند حق تعالی بملاحظه حکمت ومصلحت با وجود علم ازلی او وتکلیف
وشرایع نظر بمقام الفرق است واز همین مقام قول حق تعالی است که ما جعلنا القبلة
التی کنت علیها الا لنعلم من یتبع الرسول ممن ینقلب علی عقبیه باشد ونیز کفته است
تبارک الذی بیده الملک وهو علی کل شیء قدیر الذی خلق الموت والحیوة لیبلوکم ایکم
احسن عملا پس در قول اول نعلم ودر ثانی لیبلوکم درباره حق تعالی متحقق شد پس
استفهام واستعلام حق تعالی نظر بمقام مذکور باشد وحتی نعلم ویعلم در میان میشود
چنانکه کفت بموسیٰ ما تلک بیمینک یا موسی وکفت بعیسی ءانت قلت للناس تا اخر چنانکه
نقل کرده شد پس خواست شیخ قدس سره که بیان کند اسرار وحکم قول مذکور را پس کفت
واما هذه الکلمة العیسویة تا آخر یعنی اما کلمه عیسوی وقلب وروح حضرت عیسی ع م پس
هرکاه قایم شد برای آن کلمه حق تعالی در مقام حتی نعلم ویعلم که مقام الفرق ومحل اشیا
وموطن خاص باشد که مخاطِب ومخاطَب دران موطن پیدا شوند استفهام واستعلام
کرد حق تعالی از کلمه مذکور وپرسید از چیزی که مضاف شده بود ونسبت یافته بسوی
کلمه مذکور که الهیت باشد یعنی ایا از امر تو واقع شد این که مردم ترا ومادر ترا آله بکویند
ورای خدا یا بی حکم تو با انکه میداند در ازل که امر مذکور از عیسی واقع شد یا نه ودر لفظ
ذلک الامر لطافتی است که میدانی بدانکه در بعضی مواضع علم حادث ملحوظ میشود تعلق
الامر نظر ببعضی مواد که علم او حادث باشد ای را در علم ازلی دیکر است وعلم حادث
دیکر که در مواد صور حاصل میشود واین را تو ندانی که صور را غیر حق میخوانی پس دریابی
که حق چه میکوید انی معکما اسمع واری علم وسماع ورویت ازلی حق بحال فرعون

و هارون ۵

دیگر بود و علم و سماع و رویت حادث او با موسی دیگر بود که اول کمال یافت
تمام شد بثانی چنانکه در فص موسوی خود شیخ قدس سره خواهد گفت و حتی نعلم و یعلم
در قول شیخ قدس سره العزیز که لما قام لما الحق فی مقام حتی نعلم و یعلم باشد نیز رمز نسبت
بسوی آن چه تا قوم حال و استقبال ابتدا از جواب انت قلت تا آخر و دریابد که
عیسی ع م راضی نبود که وی را قوم او اله خوانند ق فقال أانت قلت للناس اتخذونی
و امی الهین من دون الله فلا بد من الادب فی الجواب للمستفهم ل یعنی پس گفت حق تعالی
بعیسی ع م أانت قلت تا آخر یعنی آیا تو گفته بودی ای مسیح مر قوم را که بگیرید ای قوم
مرا و مادر مرا اله و معبود از سوی الله تعالی و در من دون الله اشارتست که اگر غیرت
منظور نشود تشریک و اعتراض پیدا نشود چه درین وقت معبود تو غیرت بکر الله و منظور
و ملحوظ تو نباشد مکرر او بنا بران در قرآن هر جا که بر اخذ قوم مر متعینی را اله خود چون صنم
و آفتاب تشریک واقع شده است بدون ضم من دون الله نیست چنانکه در انفاس
الخواص فقیر نقل کرده است پس چون حق تعالی استفهام کرد و پرسید از عیسی آنچه بوی
نسبت یافته بود از قوم او پس ناچار است من الجواب و اقتضت یعنی ناچار است از جواب
در مراعات ادب ق لانه لما تجلی له فی هذا المقام و فی هذه الصورة اقتضت الحکمة
الجواب فی التفرقة بعین الجمع ل یعنی چه بدرستی که حق تعالی هر گاه متجلی شد مر عیسی را
در مقام حتی نعلم و یعلم که مقام الفرق باشد نه در مقام الجمع و متجلی شد در صور استفهام
و انکار و تشریب چنانکه ظاهر است از قول او که أانت قلت باشد مقتضی شد و طلب کرد
حکمت و معرفت آنرا که جواب بگوید در مقام تفرقه و موطن فرق لیکن بدیده جمع در نظر
بسوی مقام الجمع که عارف را مقام الفرق از مقام الجمع ذاهل و غافل نسازد چه
عارف ناظر باشد در مقام الفرق و الکثرة که امر بعبادت و امتثال بشرایع باشد بدیده
جمع و گرنه عارف نباشد و عبادت حق تعالی عبادت صنم و شمس شود و خود در مسیر پرستان

گردد پس

گردد پس ادب همین است که چون رب تعالی مر عارف را متجلی شود در مقام الفرق
تشریب کند در کاری عارف نیز از مقام الفرق نگذرد و نگوید که تو کردی و تو گفتی و واقف
باشد در موطن فرق با دیده جمع و در بعضی نسخه بعین است بجای بعین یعنی در مقام تفرقه
که غیر مقام الجمع باشد ق فقال و قدم التنزیه سبحانک فحدد بالکاف التی تقتضی المواجهة
و الخطاب ما یکون لی من حیث انا لنفسی دونک ان اقول ما لیس لی بحق ای ما تقتضیه
هویتی و لا ذاتی ل یعنی پس گفت عیسی ع م در جواب انت قلت تا آخر سبحانک ما یکون لی
ان اقول ما لیس لی بحق و مقدم گردانید تنزیه را و حق تعالی را منزه ساخت از مقام
خود که عبودیت باشد و از پنهان بودن چیزی بروی تا استفهام و استعلام کند پس
استفهام وی ناظر باشد بمصلحتی دیگر پس گفت سبحانک یعنی پاکی از امور مذکور مر تراست
و بس پس تحدید و تعیین کرد بر حق بکاف که در سبحانک باشد چه کاف مذکور تقاضا
میکند مواجهه و خطاب را بحق تعالی و هر که در مواجهه و خطابست محدد باشد و متعین
پس در عین تنزیه نگاهی دارد به تشبیه ما یکون لی تا آخر یعنی نمیرسد و سزاوار نیست
مرا این که بگویم در حق خود چیزی که نباشد حق و سزاوار برای من یعنی مرا نمیرسد که بگویم
امر مذکور لیکن ازین رو که من با تو ام نه توجه من ازین رو که من توام سزاوار است که
بخود نسبت بدهم کمالات و درجات تو پس عارف انیت از خود نفی مطلق بکند پس
کمالات حق از خود سلب کلی نکرداند و گرنه کافر مطلق گردد بلکه نفی کند ازین روی که
عارف خود باشد نه حق تعالی و نگوید در حق خود و غیر چیزی که نباشد حق و ثابت در واقع
برای او و غیر او یعنی چیزی که تقاضا و طلب نمیکند از اهویت و ذات عارف پس
چگونه بگوید که قوم او مرا و مادر مرا اله بگویند از ورای حق تعالی چه شرکت و اشراک
لازم آید و حق منزه است از شریک در وجود و گویا سبحانک ناطق است باین معنی ق
ان کنت قلته فقد علمته لانک انت القایل و من قال امرا فقد علم ما قال و انت

اللسان الذی الکلم به کما اخبرنا رسول الله صلعم عن ربه فی الخبر الالهی فقال کنت
لسانه الذی یتکلم به فجعل هویته عین لسان المتکلم ونسب الکلام الی عبده قول عیسی که ماخوذ است
در قران بالانقل کرده شد یعنی من اگر گفته باشم که مردم مرا و مادرم را اله گویند پس بتحقیق
تو دانسته باشی چه بدرستی که تو قایل و ناطقی بمن و کسی که گفته باشد امری و سخنی پس
بتحقیق دانسته باشد آنرا و توای رب زبان منی که تکلم و سخن میکنم بدان پس تو گفته باشی آنچه
گفته باشم پس تو میدانی چیزی که گفته باشم که تو زبان منی چنانکه خبر داده است ما را رسول خدا محمد
مصطفی صلی الله علیه و سلم از جانب رب در کلام قدسی و خبر الهی پس گفت حق تعالی که من زبان بنده ام
که تکلم میکند بنده بدان پس گردانید حق تعالی هویت و حقیقت خود عین زبان متکلم و نسبت کرد
کلام را بسوی بنده چنانکه گفت که من زبان وی ام که تکلم میکند او بدان همچنین سمع و بصر
و باقی قوی و جوارح چنانکه گذشت ق ثم تمم العبد الصالح الجواب بقوله تعلم ما فی نفسی و
لا اعلم ما فی نفسک فیها من حیث کونها انت فنفی العلم عن هویة عیسی عم من حیث هویته
لا من حیث انه قایل و ذو اثر ل یعنی پس تمام گردانید بنده صالح و کلمه عارف که عیسی باشد
جواب مذکور را و مزین ساخت آنرا بقول خود که تعلم ما فی نفسی باشد تا آخر یعنی تو میدانی
ای حق چیزی که در نفس و باطن است من باشد پس میدانی که آن معنی محظور من نبود چنانکه
زبان منی و میدانی که متکلم بکلام مذکور نبوده ام و حال آنکه متکلم باین قول که تعلم ما فی
نفسی باشد حق تعالی است و نمی دانم چیزی که در نفس من است لیکن نظر باین که نفس
من تو باشی و در بعضی نسخه من حیث کونها انت نیست و در بعضی نسخه ما فی نفسک است
چنانکه ماخوذ است در قرآن و نقل کرده شد سابق بجای ما فیها و هر یکی ازین دو نسخه
اول تنبیه است که نفس من توئی پس نظر باین وجه از خود نیز چیزی ندانم و ندارم پس
نفی کرد حق تعالی که متکلم بود بکلام مذکور علم را از هویت عیسی عم نظر بهویت او که ضعیف
است بلکه لاشی محض نه ازین رو که عیسی قایل و صاحب سخن و اثر باشد چه نظر باین معنی

المتکلم الحق و ص

عیسی موجود هست

عیسی موجود هست و نیست هیچ موجودی مگر حق تعالی پس عیسی نظر بوجه مذکور حق است
و عالم پس نفی علم از عیسی نظر باین وجه جایز نباشد بدانکه قول شیخ که ما فیها من حیث کونها
انت باشد بجای ما فی نفسک که مذکور است در قران تنبیه که قایل و ناطق به وانت
قلت للناس تا آخر باطن عیسی باشد بود و این عبارت شیخ و قول ما فی نفسک که در
قرآن است در مآل یکی اند غالب است که نسخه اصل همان باشد و نسخه ما فی نفسک بجای
ما فیها من حیث کونها انت از نادان باشد نه از شیخ ق انک انت فجاء بالفصل والعماد
تاکیدا للبیان واعتمادا علیه اذ لا یعلم الغیب الا الله ففرق وجمع ووحد وکثر ووسع
وضیق ل انک انت علام الغیوب کلام عیسی است در ذیل تعلم ما فی نفسی ولا اعلم ما
فی نفسک و گویا تعلیل این قول است یعنی چه بدرستی که تو علام و بسیار دانائی بعینها
پس آنچه در نفس من باشد و غایب از نظر مردم تو آنرا میدانی که تو علام الغیوبی و من باطن
ترا ندانم که علام الغیوب توئی و بس پس آورد عیسی عم درین قول ضمیر فصل و عماد که
انت باشد برای تاکید مر بیان آنکه علام الغیوب را از جهت اعتماد برین بیان چه نمیداند
غیب را مگر الله تعالی پس تاکید و اعتماد توان کرد و اشعار بحصر توان نمود پس تفریق
کرد عیسی عم و در مقام الفرق واقف شد چنانکه گذشت و جمع کرد و در جمع هویت
واحد دانست و بدان ناطق شد و واحد گفت او را و بر وحدت و مقام الجمع حاضر
بود چنانکه گذشت و تکثر کرد نظر بمظاهر مفصله و توسیع کرد و واسع و شامل گردانید
هویت حق تعالی را که هیچ چیزی از احاطه وی بیرون نماند و تضییق کرد و تنگ گردانید
کار و بار را که در تنگنای حقیقت وی دیگری که غیر او باشد نتواند گنجید که قبای وجود
جز بر قد او ناسزا و نازیباست ق ثم قال متمما للجواب ما قلت لهم الا ما امرتنی به فنفی
اولا مشیرا الی انه ما هو ثم ل یعنی پس تر گفت عیسی عم بجائی که تمام کرد جواب سابق را
ما قلت لهم الا ما امرتنی به پس نفی کرد اول از خود قول را بجائی که اشارت کرد که

موجود ص

علام الغیوب ص

خود نبود و را انجا و نه در آمد در میان پس چگونه بگوید چیزی و واقع شود از وی بل سخن
یعنی الا من لبسه و هل یسلب الا من جبسه تو از قول چه پرسی که وجود ندارم ق ثم اوجب
القول ادبا مع المستفهم ولو لم یفعل کذلک لاتصف بعدم علم الحقایق وحاشاه من ذلک
فقال الامام المرتضی به ل یعنی پس ثابت کرد عیسی ع م قول را برای خود بعد از نفی آن از
جهت رعایت ادب با حق تعالی که مستفهم بود و شامل الحال هر موجود پس اول نفی خود
ونفی قول خود کرد بعد از ان گفت الامام المرتضی به یعنی نگفته ام بقوم مگر چیزیکه امر فرمودی
مرا بدان واگر چنین نکردی و بعد از نفی اثبات نیاوردی هر اینه متصف و موصوف
میشد عیسی ع م بعدم علم بحقایق که شعب حقیقت واحد واجبی باشند و عالم بحقایق نمیشد
چه نفی هویت عیسوی بی اثبات هویت الهی بلی اعتراف باین که هویت عیسوی
عین هویت حق تعالی است جهل است و ضلال عیاذا بالله من ذلک و پاک بود عیسی ع م
از اتصاف بعدم علم بحقایق پس گفت الامام المرتضی به پس ایمان و عرفان درین است
که نفی خود کند و خود را غیر حق نه بیند و اگر نه ناطق به لا اله شدی نه به الا الله پس سوفسطایی
باشی نه عارف ق وانت المتکلم عن لسانی وانت لسانی فانظر الی هذه التنبیه الروحیه
الالهیه ما الطفها وادقها ل یعنی تو متکلمی ای رب از زبان من و تو خود زبان منی پس نگفتی
مگر بدانچه امر فرمودی و بقوم نفرموده که عیسی و مادر ویرا دو اله بگویید من دون الله
پس من نگفته چنین بقوم که تو خود زبان منی پس نظر کن ای طالب بسوی این حکمت
تنبیه که مبنی است از اسرار معرفت و نبوت چنانکه گفت در عنوان فص حکمة نبویة فی کلمة
عیسویة در روحیه است ان حکمت منسوب بسوی روح الله والهیه است و منسوب بسوی
الله و ماخوذ از جناب وی پس ببین که چه لطیف است حکمت مذکوره و چه دقیق و باریک
چنانکه شنیدی کلام و اسرار صاحب حکمت نبوی و اعتبارات معرفت وی پس این فص
جان فصوص باشد و نیز گفت ان اعبدوا الله چنانکه مثنوی ق ان اعبدوا الله فجاء

باسم الله

باسم الله لاختلاف العباد فی العبادات واختلاف الشرایع ولم یخصه اسما خاصا
اسم بل جاء بالاسم الجامع للکل ل ان اعبدوا الله ربی وربکم کلام عیسی است
بعد الامام المرتضی به یعنی من این گفته ام بقوم که پرستش بکنید الله تعالی را که رب من
و رب شما باشد نه این که مرا و مادر مرا معبود بگیرید و مسجود پس آورد عیسی ع م درین کلام
اسم الله را چه عباد و عابدان در عبادت و شرایع الهی مختلف اند که هر یکی عبادتی کند
و در شریعت خاص باشد که رب معبود وی را اسم خاص است و خاص نکرد عیسی ع م برای
قوم خود اسم مخصوص و جدا نساخت اسم را از اسمی بلکه آورد اسم جامع که مر کل اسما و
ارباب را تا هر یکی اسم خاص را بمقتضای حکم نبی هر عصر و شریعت وی پرستند پس باید
که قوم نظر بر اسم جامع داشته باشند تا هیچ اسم رب خاص را رد نکنند چون بیماری که نظر
بر شفاخانه شافی دارد هیچ دارویی که شفا بخش است رد نکند و در بعضی نسخه لم یخص است
بی ضمیر منصوب و در بعضی دیگر بجای این کلمه کلمه لم یعین واقع است و مراد هر دو یکی است
ق ثم قال ربی وربکم ومعلوم ان نسبته الی موجود ما بالربوبیة لیست عین نسبته الی
موجود آخر ولذلک فصل بقوله ربی وربکم بالکنایتین کنایة المتکلم وکنایة المخاطب
ل یعنی پس تر گفت عیسی ع م بقوم خود ربی وربکم و معلوم است و مقرر که نسبت اسم جامع
که الله باشد بسوی هر موجود در ربوبیت و تربیت حیثیت آن نسبت عین نسبت وی
بسوی موجودی دیگر چه تربیت مستحق انتقام غیر تربیت مستحق عفو باشد بنا برین تفصیل کرد
عیسی بقول خود که ربی وربکم باشد به ضمیر که ضمیر متکلم یاء است و ضمیر مخاطب یعنی تنبیه کرد
که تربیت او مرا غیر تربیت او شما است ق الامام المرتضی فاثبت نفسه مامورا و
لیست سوی عبودیته اذ لا یومر الا من یتصور منه الامتثال وان لم یفعل ل چون
تمام کرد شرح اعبدوا الله را که در ذیل الامام المرتضی به بود باز رفت بر بیان الامام
المرتضی به یعنی گفت عیسی ع م الامام المرتضی به پس ثابت کرد که نفس او مامور است

دمحکوم اونیست نفس مذکور و ماموریت او مکر بنده بودن او با متثال امر و عبادت
چه درین امر عبودیت کافیست وحاجت بعبادت نیست چه امر کرده نمیشود مکر
کسی که ازوی متصور باشد امتثال و فرمان برداری اگرچه امتثال امر نکند چه امر
مستلزم امکان فعلست نه وجود فعل بدانکه درینجا دو استعداد اند یک استعداد
مکلف طالب امر و تکلیف است و تمامی اهل تکلیف درین استعداد مستوی الاقدام
اند و به استعداد دیگر امتثال امر میکند که امتثال امر و ترک آن موقوف است بر
وجود و عدم این استعداد چنانکه اشعری دو استطاعت میگوید چنانکه فقیر ذکر کرده است
در بعضی تصانیف ق ولما کان الامر تنزل الحکم المراتب لذلک ینصبغ کل من ظهر فی مرتبة
بما یعطیه حقیقة تلک المرتبة ل یعنی هرگاه امر و طلب نازل و واقع میشود بحکم مراتب
و نظر بمنزلت بنابرین منصبغ میشود و رنگین میگردد هر کسی که ظاهر میشود در مرتبه از
مراتب بحزئی وحکمی که بخشد از احقیت آن مرتبه پس امر استاد نازل میشود باشد بحکم
مرتبه استاد و امر اولی الامر بحکم مرتبه ایشان پس شخصی که کلام او مسموع نبود نزدیک
احدی هنگامی که منصوب شد و منصب قضا یافت و نشست بدار العداله متلون شد
بحکومت و انفاذ احکام که مقتضای مرتبه قضاست پس اتصاف هر کسی که ظاهر باشد
در مرتبه از مراتب بمقتضای آن مرتبه باشد پس مرتبه ماموریت یکسانست اینکس مامور
حق باشد یا مامور خلق و مرتبه آمریت یکسان باشد امر حق باشد یا خلق پس ظاهر
در مرتبه ماموریت منصبغ باشد بمقتضای آن مرتبه و ظاهر در مرتبه آمریت منصبغ بمقتضای
مرتبه مذکور چنانکه مثنوی ق فمرتبة المامور لها حکم نظهر فی کل مامور ومرتبة الامر لها حکم
یبدو فی کل امر فیقول الحق اقیموا الصلوة فهو الامر والمکلف والمکلف المامور
ویقول العبد رب اغفرلی فهو الامر والحق المامور فما یطلب الحق من العبد بامره
هو بعینه ما یطلب العبد من الحق بامره ل یعنی پس مرتبه مامور مر آن مرتبه مامور را حکمی

باشد ص

واثری هست که ظاهر میشود در هر مامور حق باشد یا خلق که انقیاد و اجابت باشد
و مر مرتبه آمر را حکمی و اثریست که ظاهر میشود در هر آمر خلق باشد یا حق و آن حکم
تکلیف و طلب است پس میگوید حق تعالی اقیموا الصلوة یعنی برپا کنید نماز را پس
درین قول حق امر باشد و مکلف بکسر لام یعنی تکلیف کننده و بنده مکلف بفتح لام
یعنی تکلیف داده شده و مامور باشد که واقع است بروی امر حق تعالی که ما اتیتم
و میگوید بنده یا رب اغفرلی یعنی ای پروردگار من بخش مرا پس بنده درین قول
آمر باشد و حق تعالی مامور پس آنچه طلب میکند حق تعالی از بنده بامر خود همان
بعینه چیزیست که طلب میکند آنرا بنده از حق تعالی بامر خود که انقیاد و اتیان مامور
باشد بچیزی که بوی امر امر واقع شد چنانکه گذشت که مر مرتبه مامور را حکمی است
ظاهر در هر مامور و مر مرتبه امر را حکمی است ظاهر در هر آمر ق ولهذا کان کل دعاء
مجابا ولابد وان تاخر کما یتاخر بعض المکلفین ممن اقیم مخاطبا باقامة الصلوة
فلا یصلی فی وقت فیوخر الامتثال ویصلی فی وقت آخر ان کان متمکنا من ذلک
فلابد من الاجابة ولو بالقصد ل یعنی از همین جهت که مطلوب حق تعالی از بنده
بامر همان بعینه مطلوب بنده است از حق تعالی بامر بنده باشد هر دعای هر کامل یا
دعاء هر داعی مجاب و مستجاب و ناچار است از استجابت و افاضه مطلوب داعی اگرچه
متاخر باشد حصول مطلوب از زمانه طلب و امر بنده لیکن اگر متمکن باشد حق تعالی
بردادن آن مطلوب بقرینه قرین آن که بنده باشد چنانکه مثنوی چه اگر علم حق تعالی
که تابع معلوم است بدادن مطلوب بنده تعلق نگرفته باشد باری تعالی بردادن
آن قادر نیست و اگر اجابت حق تعالی را عام گردانی که شامل شود مر هر دعای
هر بنده را و متعین نشود بتعلق علم حق تعالی بدادن مطلوب و نظر کنی بتعمیم لیکن از
حق تعالی مر هر داعی را گنجایش دارد اما ظاهر این مقام با توجه ناظر نیست چنانکه

کفت کما یثا خرتا آخر یعنی چنانکه متاخر میشوند در اتیان بما موربه بعضی اهل تکلیف
از جماعه که مخاطب اند و مامور باقامت صلوة پس نماز نمی کنند در وقتی که امر طلب از
حق تعالی واقع شد دران وقت پس تاخیر میکنند آن بعض امتثال امر حق تعالی را
و نماز میکنند در وقتی دیکر اکر متمکن باشد بر امتثال و استطاعت فعلی داشته باشد
بر آوردن مطلوب حق تعالی پس ناجایست مر این بنده را از اجابت امر حق تعالی
اکرچه باشد تاخیر بقصد و اختیار بنده همچنین ناجاراست از اجابت مر حق تعالی را
اکرچه متاخر باشد اجابت چنانکه کذشت ق ثم قال وکنت علیهم ولم یقل علی نفسی
معهم کما قال ربی و ربکم شهیدا ما دمت فیهم لان الانبیاء شهداء علی اممهم ما داموا
فیهم ل یعنی پستر کفت علیه السلام وکنت علیهم شهیدا ما دمت فیهم یعنی هستم برین قوم
شهید و حاضر و خبردار تا هنکامی که در ایشانم و نکفت خود را در ینجا با ایشان چنانکه
کفت سابق ربی و ربکم چه در اینجا تغایر ربوبیت تقاضا کرد که ربی و ربکم بکوید چنانکه
کذشت و اینجا این مقصود نیست بلکه در ینجا ترک خود ملایم باشد پس عیسی ع م حاضر
بود بر قوم خود مادامی که در ایشان بود چه انبیاء شهداء و حاضر اند بر امتهای خود
تا هنکامی که در امتهای خود باشند بنابرین کفت ما دمت فیهم و در بعضی معهم نوشته
ق فلما توفیتنی ای رفعتنی الیک و حجبتهم عنی و حجبتنی عنهم کنت انت الرقیب علیهم فی
غیر مادتی بل فی موادهم اذ کنت بصرهم الذی یقتضی المراقبة فشهود الانسان نفسه
شهود الحق ایاه ل یعنی پس هرکاه وفات بخشی و موت بخشانی بمن ای رب یعنی بردار
مرا بسوی خود و بپوشی قوم را از من و مرا از نظر ایشان باشی تو رقیب و نکاهبان
و شهید و حاضر برین قوم لیکن نه در ماده من بلکه در مادهای ایشان که تو رقیب
باشی بر ایشان بدینسان چه تویی بصر ایشان که تقاضا میکند مراقبه و شهود را
پس شهود ایشان بر انفس و ذوات ایشان شهود حق تعالی باشد مر ایشان را

بس در حقیقت

۱۵ عشوی

پس در حقیقت شهود ایشان بهر چیز شهود حق باشد بران چیز ق وجعله بالاسم الرقیب
لانه جعل الشهود له فاراد ان یفصل بینه وبین ربه حتی یعلم انه هو لکونه عبدا وان
الحق هو الحق لکونه ربا له فجاء لنفسه بانه شهید وفی الحق بانه رقیب ل یعنی کردانید
عیسی ع م شهود حق تعالی را و نام کرد باسم رقیب و معنون ساخت از اعنونه
رقابت چنانکه کفت کنت انت الرقیب چه بدرستی که او کردانیده بود صفتی را عنوان
شهادت برای نفس خود چنانکه کفته بود کنت علیهم شهیدا پس خواست عیسی که فصل
و فرق کند میان خود و میان رب خود و صفتی واحد را در خود و رب خود مشترک
ندارد تا خلط نشود و دانسته شود که عیسی عیسی است چراکه عیسی بنده است و حق تعالی
حقست و رب پس لازم کشت که فرق کند و کار در هم و برهم نکند اینست کمال
دید و تمام دانش بیت کسی مرد تمام است کز تمامی کند با خواجکی کار غلامی پس در
حق نفس خود شهید کفت و در حق حق تعالی رقیب چنانکه معلوم شد ق وقدمهم
فی حق نفسه فقال علیهم شهیدا ما دمت فیهم ایثارا لهم فی التقدم وادبا واخرهم
فی جانب الحق عن الحق فی قوله الرقیب علیهم لما یستحقه الرب من التقدم بالرتبة ل
و در بعضی نسخه بقوله است بجای فی قوله یعنی مقدم کردانید عیسی ع م قوم را و
بالا ذکر کرد ایشان را در حق خود در ذکر شهادت پس کفت علیهم شهیدا ما دمت
فیهم پس علیهم را مقدم کردانید بر شهید که محمول باشد بروی چه اختیار کرد برای
ایشان تقدم و صدارت و ادب اینست که غیر خود را صدارت بخشی و موخر
کردانید قوم را در جانب حق تعالی از حق تعالی در قول خود که الرقیب علیهم
باشد چنانکه کذشت پس علیهم موخر است از رقیب که حق باشد چه حق و رب
مستحق تقدم برتبه است پس مقدم شد در ذکر ق ثم اعلم ان للحق الرقیب الاسم
الذی جعله عیسی لنفسه وهو الشهید فی قوله علیهم شهیدا فقال وانت علی

کلشی شهید ل یعنی پیشتر وانیده مثنی ع م مراو ترا این که مرحق رقیب ست اسمی که
گردانیده بود برای نفس خود که اسم شهید باشد چنانکه گذشت در قول کنت علیهم شهیدا
پس گفت وانت علی کلشی شهید چنانکه نقل کرده شد یعنی تو ای رب من بر هر شی شهود
تمام داری ق فجاء بکل للعموم وبشی لکونه انکر النکرات وجاء بالاسم الشهید فهو
الشهید علی کل شی مشهود بحسب ما یقتضیه حقیقة ذلک المشهود ل یعنی پس آورد عیسی ع م کلمه
کل بنا بر عموم و شمول وی ولفظ شی آورد جهت لفظ شی انکر النکرات ست که هیچ
چیزی نیست که شی شامل آن نباشد بخلاف انسان ورجل پس چون عموم منظور شود
انکر النکرات بیارند تا شمول تمام شود و آورد اسم شهید را چنانکه گفت وانت علی
کلشی شهید پس حق تعالی شهید ست بر هر شی که مشهود باشد و در عرصه شهادت است لیکن
چنانکه بخواهد حقیقت آن شی پس شهود حق تعالی بر هر شی بحسب طلب هر شی باشد پس شهود
حق تعالی بر هر شی که مشهود ست عین شهود آن شی باشد بر آن شی ق فنبه علی انه
تعالی هو الشهید علی قوم عیسی حین قال وکنت علیهم شهیدا ما دمت فیهم فهی شهادة
الحق فی مادة عیسویة کما ثبت انه لسانه وسمعه وبصره ل یعنی پس تنبیه کرد عیسی ع م
بقول انت علی کلشی شهید بر اینکه خدا تعالی شهید بود بر قوم عیسی ع م هنگامی که گفته بود
وکنت علیهم شهیدا ما دمت فیهم چه از تعمیم شهادت حق مر هر شی را که مستفاد شد از
کلمه کل شی چنانکه گذشت تنبیه ظاهر ست بر اینکه شهادت عیسی ع م بر قوم شهادت
حق تعالی بود بر قوم چنانکه گفت فهی شهادة الحق تا آخر یعنی پس شهادت عیسی ع م
شهادت حق تعالی بود در ماده عیسی که ماده عیسی عین حق بود چنانکه ثابت شد که
حق تعالی لسان عیسی بود ولسان هر بنده وسمع او وبصر او ودر بعضی نسخه فهو
ست بجای فهی یعنی پس شهود عیسی ق ثم قال کلمة عیسویة ومحمدیة ل یعنی پیشتر گفت
عیسی ع م کلمه عیسوی وکلمه محمدی که ان تعذبهم فانهم عبادک باشد تا آخر چنانکه

خواهد گفت

خواهد گفت ق اما کونها عیسویة فلانها قول عیسی ع م باخبار الله تعالی عنه فی کتابه اما
کونها محمدیة فلوقوعها من محمد مصطفی صلعم بالمکان الذی وقعت عنه فقام بها
لیلة کاملة یرددها لم یعدل الی غیرها حتی طلع الفجر ل یعنی اما نام کردن کلمه مذکور
بکلمه عیسوی پس نظر باین بود که صادر شده بود کلمه مذکور از عیسی ع م چنانکه
خبر داد حق تعالی در کتاب خود که قرآن باشد ونام کردن آن بکلمه محمدی پس
نظر باین بود که واقع شده بود از محمد صلعم بموطن خاص که موطن مغفرت امت
او باشد یا مغفرت تمام عالمیان پس قایم شده بود رسالت پناه ع م بدان
کلمه تمام شب بجائی که مکرر میخواند آنرا و عدول نکرد از وی بسوی غیر وی و بجانب
سیاق وسیاق آن نرفت تا طلوع صبح صادق ق ان تعذبهم فانهم عبادک
وان تغفر لهم فانک انت العزیز الحکیم ل کلمه مذکور این قولست یعنی اگر عذاب و
خراب میکنی قوم را پس بدرستی که ایشان بندگان تواند واگر ببخشی و عفو کنی
مر ایشان را پس بدرستی که تو عزیزی وحکیم و غلبه تمام مر تراست وحکمت و علم مر
تراق وهم ضمیر الغایب کما ان هو ضمیر الغایب کما قال هم الذین کفروا بضمیر الغایب
فکان الغیب سترا لهم عما یراد بالمشهود الحاضر ل یعنی لفظ هم که در تعذبهم وتغفر لهم
باشد ضمیر غایب ست و بر مخاطب و متکلم اطلاق نیابد مگر بطریق مجاز چنانکه
لفظ هو که اطلاق یافته ست بر حق تعالی ضمیر غایب ست وهو الذی فی السماء اله
وفی الارض اله وهو الله الذی لا اله الا هو وقل هو الله احد وامثال این آیات
در قرآن بسیار اند پس هم در قول عیسی ع م که کنایت از کفره باشد ضمیر غایب ست
چنانکه گفت حق تعالی هم الذین کفروا بضمیر غایب که هم باشد یعنی الجماعة معهود
اما اند که کفر ورزیدند پس باشد غیب که مدلول هم ست ستر مر ایشان را از چیزی که خواسته
میشود بمشهود وحاضر چه مشهود وحاضر عبارت ست که حق باشد یا غیر آن خواسته مشهود

مشهود و حضور آن پس غیب ایشان که منظور است بضمیر غایب که اطلاق می یابد
بر کفره و بضمیر هو که اطلاق یافته است بر حق حاضر نظر بستر و حجب ایشان باشد
از شهود و حضور که بر مشهود که حق باشد حاضر و واقف نمیشوند ق فقال ان تعذبهم
فانهم عبادک بضمیر الغایب و هو عین الحجاب الذی هم فیه عن الحق فذکرهم الله قبل حضورهم
حتی اذا حضروا یکون الخمیرة قد تحکمت فی العجین فصیرته مثلها ل یعنی پس گفت عیسی ع م [یکمیته ۴]
یا محمد صلعم ان تعذبهم فانهم بضمیر غایب و این غیبت که مدلول ضمیر هم باشد عین حجاب
قوم است که قوم دران حجاب بودند از حق تعالی و از جمال او و این حجاب هستی ایشان
باشد پس تا انکه هستی تو درمیان باشد ممکن نیست که بشهود حق تعالی مشرف شوی و
چون هستی تو بخاک نیستی درآید دیده تو بر جمال حق بگشاید ح میان عاشق و معشوق
هیچ حایل نیست ؛ تو خود حجاب خودی حافظ ازمیان برخیز ؛ پس ذکر کرد عیسی یا محمد ع م
ضمیر غایب را که هم باشد نزدیک الله تعالی پیش از حضور ایشان بخدا تعالی یعنی در خطاب
بحق تعالی درباره ایشان قبل از حضور ایشان بحق تعالی در روز قیامت بلفظ
غایب خواند که هم تا ایشان دایم غایب باشند و حق را غایب دانند تا انکه حاضر شوند
در روز قیامت پس هنگامی که حاضر خواهند شد میشود خمیر مایه حاکم و عامل بر در کو
عمل کند در خمیر پس میگرداند خمیر را مثل خود یعنی در روز قیامت که روز حضور و فنای
ایشان باشد در حق تعالی استعداد باطن اعیان ایشان بظهور آید و ظاهر
و باطن یکسان شود و رب خود را دریابند و حاضر ببینند یا مراد از حضور حضور ایشان
در دنیا باشد یعنی اگر دیده باطن ایشان بگشاید در ظاهر و باطن حق تعالی را حاضر [ومخلوط ۲]
یابند و ظاهر با باطن یار شود و ملحوظ گردد لیکن قول او که اذا حضروا باشد آتی
است ق فانهم عبادک فافرد الخطاب للتوحید الذی کانوا علیه و لا ذلة اعظم من
ذلة العبید لانه لا تصرف لهم فی انفسهم فهم بحکم ما یریده بهم سیدهم و لا شریک له فیهم

فانه قال عبادک فافرد و المراد بالعذاب اذلالهم و لا اذل منهم لکونهم عبادا فذواتهم
تقتضی انهم اذلاء فلا تذلهم فانک لا تذلهم بادون مما هم فیه من کونهم عبیدا ل فانهم
عبادک قول عیسی است ع م و مربوط است بقول سابق که ان تعذبهم باشد یعنی پس
آورد عیسی ع م صیغه خطاب مفرد که در عبادک باشد نظر بتوحید حق تعالی که فی حقیقت
هر شی بر نیست اگرچه بدین شعور ندارند و واحد نخوانند پس چون ایشان بباطن خود
بر توحید بودند عبادک گفت بصیغه مخاطب واحد و نیست ذلت و خواری از ذلت [زیاده تر ۳]
عبودیت چه بدرستی که عباد تصرف در حق انفس خود ندارند فان العبد و ما فی یده
للمولی پس ایشان بحکم و امتثال کاری باشند که میخواهد آنرا از ایشان مولای ایشان
و این ذلتی است تمام و نیست شریک مر سید ایشانرا در ایشان چه کفته است
فانهم عبادک پس مفرد خواند سید ایشانرا و مراد بعذاب ایشان که در ان تعذبهم
باشد اذلال و خواری ایشان است و نیست هیچ یکی ذلیل و خوارتر از عبید
یعنی چیزی فوق عبودیت نیست که کس بدان ذلیل تر شود از ایشان چه ایشان
عباد اند و مشتمل بر عبودیت پس از ایشان ذلیل تر که باشد پس ذات ایشان
تقاضا و طلب میکند و حاکم اند که ایشان خوارتر باشند چه ایشان نظر بذات خود
عبید اند پس ذلیل نمیکنی ایشانرا چه بدرستی که اذلال نمیکنی کمتر از چیزی که ایشان در ان
اند که عبودیت باشد پس مر ایشانرا عذاب نشود که عبودیت ایشانرا عذابی است
الیم و الم تمام و در بعضی نسخه باکثر است بجای بادون یعنی ذلت نمی دهی ایشانرا
زیاده تر از ذلتی که در ذوات ایشانست ق فان تغفر لهم ای تسترهم عن ایقاع
العذاب الذی یستحقونه بمخالفتهم ای تجعل لهم غفرا یسترهم عن ذلک و یمنعهم عنه
فانک انت العزیز ای منیع الحمی ل منیع صیغه مبالغه است چون علیم بمعنی باز قوی
باز داشتن و حمی مقصور بکسر حاء مهمله و فتح میم بمعنی محمی یعنی اگر به بخشی و مغفرت

کنی قوم را یعنی اگر بپوشی ایشانرا از عذاب و از تعذیبی که مستحق اند ایشان برای آن
بمخالفت کردن مرا مر حق ترا یعنی اگر بگردانی برای این قوم غفور غافر که بپوشند ایشانرا
از عذاب و تعذیب یعنی باز دارد ایشانرا از عذاب و تعذیب مستبعد نباشد و گنجایش
دارد چه بدرستی که توای رب عزیزی یعنی قوت تمام داری بر باز داشتن محمی خود و
انکه حمایت و حفظ او بکنی کسی و اسمی کرد او نتواند گشت و اسم منتقم آنرا از دست تو
نتواند ربود پس اگر تو مغفرت بکنی مستحق عذاب را اسمی بتو منازعت نکند و نگوید که
چرا مغفرت کردی و من انتقام خواهم کرد ق وهذا الاسم اذا اعطاه الحق لمن اعطاه
من عباده یسمی الحق بالمعز والمحلی والمعطی له هذا الاسم بالعزیز فیکون منیع الحمی عما
یرید به المنتقم والمعذب من الانتقام والعذاب ل یعنی اسم عزیز هنگامی که بدهد از او حق
بکسی از بندگان خود و بگرداند او را عزیز نام کرده میشود بمعز یعنی گرداننده مر شخصی را
عزیز و انکه داده شد بوی اسم عزیز نام کرده میشود بعزیز و حاجت باین قول بود پس
میباشد عزیز منیع الحمی یعنی قوی باز دارنده محمی خود از چیزیکه میخواهد آنرا برای محمی مذکور
اسم منتقم و معذب که انتقام و عذاب باشد پس تواند بود که حق تعالی که عزیز باشد
منتقم و معذب را در مستحق عذاب و انتقام راه ندهد چه اگر عزیزی بکند بنصرت ان
الحسنات یذهبن السیأت منتقم کینه کش را از در براند و صدای ان الله یغفر الذنوب
جمیعا در دهد ق وجاء بالفصل والعماد ایضا تاکیدا للبیان ولتکون الایة علی
مساق واحد فی قوله انک انت علام الغیوب و قوله کنت انت الرقیب علیهم
فجاء ایضا انک انت العزیز الحکیم ل یعنی آورد عیسی ع ضمیر فصل را در اینجا نیز که انت
باشد بعد فانک چنانکه در انک انت علام الغیوب آورده بود از جهت تاکید
بیان آن حکم که همان عزیز است و بس و از جهت انکه تا باشند اقوال متعدده
بر مساق واحد و نهج مخصوص پس انک انت علام الغیوب و کنت انت الرقیب

المعطی ص

حق تعالی ص

علیهم

عیسوی

علیهم و انک انت العزیز الحکیم بر مساق خاص و نسق مخصوص واقع شدند ق
فکان سوالا من النبی صلعم والحاحا منه علی ربه فی المسئلة لیلة کاملة الی طلوع الفجر
یردد ها طلبا للاجابة فلو سمع الاجابة فی اول سوال ما کرره ل چون گفت شیخ اسرار
ولطایف کلمه عیسوی خواست که بگوید سبب خبر رسول الله مر آن کلمه را چنانکه
گفت سابق در حق آن کلمه کلمه محمدیه و بیان کند باعث تردادا و مر کلمه مذکور را
پس گفت فکان سوالا تا آخر یعنی پس بود قول مذکور سوال و طلب از نبی ع م
والحاح و آرزوی بر رب در مسئله و طلب عفو و رحمت برای امت تمام شب
یعنی تا طلوع صبح صادق بحالی که تردید میکرد و مکرر میخواند ان کلمه را از برای
طلب استجابت و قبول سوال خود از جناب مجیب الدعوات پس اگر شنودی اجابت
حق تعالی در اغاز سوال و طلب مغفرت امت تکرار و تردید نکردی کلمه مذکور را
تا صبح صادق ق وکان الحق یعرض علیه فصول ما استوجبوا به العذاب عرضا مفصلا
فیقول له فی کل عرض و عین ان تعذبهم فانهم عبادک وان تغفر لهم فانک انت
العزیز الحکیم ل یعنی در ان سوال حق تعالی عرض میکرد و مینمود بر نبی ع ابواب معاصی
امت و فصول و ذنوب ایشان که مستوجب و مستحق اند بدان معاصی و ذنوب
مر عذاب را عرضی مفصل و نمودی واضح پس میگفت نبی علیه السلام بحق تعالی
در برابر هر عرضی و هر ذاتی و عینی که مستحق عذاب بود ان تعذبهم تا آخر ق فلو رای
فی ذلک العرض ما یوجب تقدیم الحق وایثار جنابه تعالی لدعا علیهم لا لهم فما عرض
علیه الا ما استحقوا به مما یعطیه هذه الایة من التسلیم لله تعالی والتعریض لعفوه ل
مما یعطیه مفعول استحقوا است بزیادتی من که بطور کوفیان جایز باشد یعنی پس
اگر دیدی نبی علیه السلام در عرض معاصی امت چیزیکه ثابت میکرد تقدیم حق
و اختیار جناب او را در رعایت آداب طلب هر اینه دعای بد میکرد نبی بامت

تردید ص

نه دعای خیر یعنی حق تعالی بسوال و طلب نبی مر عفو معاصی امت را راضی بود چه
اگر مطلب حق تعالی نمی بود مگر عقوبت عصاة آن زمان تقدیم رعایت حق و اختیار
جناب مقدس او لازم میشد لاجرم برعایت آداب مولی دعا بد میکرد نه دعای خیر
پس عرض نکرد بر نبی چیزیکه مستحق و ناظر بود امت او بدان چیزکه ذنوب باشد بسوی
چیزی که میدهد و تقاضا میکند آنرا این آیه و کلمه مذکور که تسلیم باشد مر حق تعالی را
و طلب عفو امت از حق تعالی پس عرض حق تعالی مر ذنوب امت را بر نبی از برای
همین بود که تسلیم بوی و طلب عفو امت میکرده باشد نه از برای رد و سرزنش
وگرنه تقدیم رعایت حق تعالی واجب میبود بر نبی پس دعا بد میکرد بر امت
نه دعای خیر ق و قد ورد ان الحق اذا احب صوت عبده فی دعائه اباه اخر الاجابة
عنه حتی یتکرر ذلک منه حبا فیه لا اعراضا عنه ل یعنی حال آنکه بتحقیق وارد شده است
در خبر الهی این که بدرستی که حق تعالی هنگامی که دوست دارد آواز بنده خود را در دعا
و سوال آن بحق تعالی تاخیر میکند اجابت را از سوال تا متکرر شود سوال و دعا
ازو و این تاخیر از جهت دوستی حق باشد در سوال او نه از جهت اعراض از سوال
وی ق و لذلک جاء بالاسم الحکیم والحکیم هو الذی یضع الاشیاء فی مواضعها
و لا یعدل بها عما تقتضیه و یطلبه حقایقها بصفاتها فالحکیم العلیم بالترتیب ل
یعنی بنابرین که تاخیر اجابت از برای مصلحت بود نه از برای رد و اعراض آورد عیسی علیه السلام
بانبیاء علیهم السلام اسم حکیم را در ان قول چنانکه گفت فانک انت العزیز الحکیم
و حکیم آنست که وضع کند اشیاء را در مواضع آن و عدول نکند و برون نیارد
اشیا را از وضعی که تقاضا و طلب میکند از او حقایق اشیاء بصفات و اضافات
خود پس حکیم آن باشد که دانای کامل باشد بترتیب حقایق و اشیاء پس از حق تعالی
تاخیر اجابت دعا و شفاعت نبی درباره امت از جهت حکمت بود و آن تاخیر

عین محبت

عین محبت بود از حق تعالی مر آن نبی و دعای وی را ق فکان علیه السلام یردد
بهذه الآیة علی علم عظیم من الله ل یعنی پس بود رسول علیه السلام بتردید و تکرار آیت مذکور
بر علم عظیم و معرفت تمام از حق تعالی ق فمن تلا فهکذا یتلو والا فالسکوت اولی ل
یعنی پس کسی که تلاوت کند آیت مذکور را و غیر آن را از کلام حق تعالی در سوال
همچنین بخواند یعنی چنانکه رسول خوانده بود آیت مذکور و گرنه پس سکوت و ناخواندن
اولی باشد بدانکه قرآن خواندن و دانستن اینکه این کلام کسی است که بیرون است از زمین
و من ازوی خطاست و غفلت ق و اذا وفق الله عبدا الی نطق بامر ما فما
وفقه الیه الا و قد اراد اجابته فیه و قضاء حاجته فلا یستبطئ احد ما یتضمنه ما وفق
له ل یعنی هنگامی که توفیق بدهد الله تعالی به بنده و مایل گرداند او را بسوی
نطق بسوال و دعا در حق امری از امور پس توفیق نداده است حق تعالی
او را بسوال امر مذکور مگر از برای آنکه بتحقیق خواسته باشد الله تعالی اجابت
و قضاء حاجت او در امر مذکور پس درنگی آن بنده در چیزی یعنی در اجابت که
در گرفته است از آن چیزی که توفیق داده شده است بنده را بران چیز که دعا
و سوال امر مذکور باشد پس دعا و سوال بنده متضمن است مر اجابت حق تعالی را
اگرچه اجابت بلبیک نباشد و نزد عارف و حاضر این اجابت فوق حصول
مطلوب است ق ولیثابر مثابرة رسول الله صلعم علی هذه الآیة فی جمیع
احواله حتی یسمع باذنه او بسمعه کیف شئت او کیف اسمعک الله الاجابة
ل یعنی گو که مواظبت و مثابرت کند بنده مذکور بر دعاء خود مثل مواظبت
رسالت پناهی علیه السلام بر آیت مذکور و نومیدی نگذرد بلکه مواظبت نماید در جمیع
احوال خود تا آنکه بشنود بگوش خود که عضو و حس ظاهری باشد یا بسمع و
قوت باطن خود هر طوری که بخواهی یا هر طوری که بشنواند حق تعالی اجابت را

بهذه الآیة ص

نداند ص

فص ۱۶ سلیمانی

یعنی شنیدن تو یکی ازین دوطور که بخواهی یا شنوانیدن حق تعالی یکی ازین
دوطور باشد نه بغیر ازین دوطور ق فان جازاک بسوال اللسان اسمعک الله
باذنک وان جازاک بالمعنی اسمعک بسمعک ل یعنی پس اگر مجازاة کند حق تع
را توفیق دهد بر سوال زبان می شنواند ترا اجابت بگوش تو وافسوس که
تو نمی شنوی و نمی فهمی واگر مجازات کند و توفیق بدهد بر طلب قلب می شنواند
ترا اجابت بسمع یعنی بباطن تو وافسوس که از باطن خود خبر نداری و بباطن
میخوانی و ویرانه‌ای و چون فارغ شد از حکمت نبوی که ناشی باشد از رحمت
رحمانی نه که جزاء اعمال حسنه باشد چنانکه جاهل پندارد شروع کرد در حکمت رحمانی
چنانکه مثنوی ق فص حکمة رحمانیة فی کلمة سلیمانیة ل و منسوب شد حکمت مذکوره
بسوی کلمه سلیمانی بنا بر ان که او مکرم بود بانواع رحمت رحمانی چنانکه مشهور است
و معلوم میشود ان شاء الله تعالی و نیز ناظر بود او بسوی رحمت عام و خاصه حق تعالی
و شاکر بود بر هر دو رحمت ازینجاست که نامه او به بلقیس معنون بود بذکر رحمن
و رحیم پس شروع کرد شیخ قدس سره العزیز در تحقیق این چنانکه مثنوی ق انه یعنی
الکتاب من سلیمان وانه ای مضمونه بسم الله الرحمن الرحیم ل گفته است باری تعالی
وحشر لسلیمان جنوده من الجن والانس والطیر فهم یوزعون حتی اذا اتوا علی وادی
النمل قالت نملة یا ایها النمل ادخلوا مساکنکم لا یحطمنکم سلیمان وجنوده وهم
لا یشعرون فتبسم ضاحکا من قولها وقال رب اوزعنی ان اشکر نعمتک التی علیّ
وعلی والدیّ وان اعمل صالحا ترضاه وادخلنی برحمتک فی عبادک الصالحین
وتفقد الطیر فقال مالی لا اری الهدهد ام کان من الغائبین لاعذبنه عذابا شدیدا
او لاذبحنه او لیاتینی بسلطان مبین فمکث غیر بعید فقال احطت بما لم تحط به
وجئتک من سبأ بنبأ یقین انی وجدت امراة تملکهم واوتیت من کل شیء ولها عرش

عظیم و

عظیم وجدتها وقومها یسجدون للشمس من دون الله وزین لهم الشیطان اعمالهم
~~قال نظر~~ فصدهم عن السبیل فهم لا یهتدون الا یسجدوا لله الذی یخرج الخبء فی
السموات والارض ویعلم ما تخفون وما تعلنون الله لا اله الا هو رب العرش
العظیم قال سننظر اصدقت ام کنت من الکاذبین اذهب بکتابی هذا فالقه الیهم
ثم تول عنهم فانظر ماذا یرجعون قالت یا ایها الملأ انی القی الیّ کتاب کریم انه من
سلیمان وانه بسم الله الرحمن الرحیم الا تعلوا علیّ واتونی مسلمین قالت یا ایها الملأ
افتونی فی امری ما کنت قاطعة امرا حتی تشهدون قالوا نحن اولوا قوة واولوا
باس شدید والامر الیک فانظری ماذا تامرین قالت ان الملوک اذا دخلوا قریة
افسدوها وجعلوا اعزة اهلها اذلة وکذلک یفعلون وانی مرسلة الیهم بهدیة فناظرة
بم یرجع المرسلون فلما جاء سلیمان قال اتمدونن بمال فما اتانی الله خیر مما اتیکم
بل انتم بهدیتکم تفرحون ارجع الیهم فلناتینهم بجنود لا قبل لهم بها ولنخرجنهم منها اذلة وهم صاغرون قال یا ایها الملؤا ایکم یاتینی بعرشها قبل ان یاتونی مسلمین قال
عفریت من الجن انا اتیک به قبل ان تقوم من مقامک وانی علیه لقوی امین
قال الذی عنده علم من الکتاب انا اتیک به قبل ان یرتد الیک طرفک فلما
راه مستقرا عنده قال هذا من فضل ربی لیبلونی ءاشکر ام اکفر ومن شکر فانما یشکر
لنفسه ومن کفر فان ربی غنی کریم قال نکروا لها عرشها ننظر اتهتدی ام تکون
من الذین لا یهتدون فلما جاءت قیل اهکذا عرشک قالت کانه هو واوتینا
العلم من قبلها وکنا مسلمین وصدها ما کانت تعبد من دون الله انها کانت
من قوم کافرین قیل لها ادخلی الصرح فلما راته حسبته لجة وکشفت عن ساقیها
قال انه صرح ممرد من قواریر قالت رب انی ظلمت نفسی واسلمت مع سلیمان
لله رب العالمین و این همه آیات متتالی ذکر کرده شدند تا ترا در تمام فص
بکار آیند و نیز گفته است در جای دیگر و وهبنا لداود سلیمان نعم العبد انه اواب

الرحمن

اذ عرض علیه بالعشی الصافنات الجیاد فقال انی احببت حب الخیر عن ذکر ربی
حتی توارت بالحجاب ردوها علی فطفق مسحا بالسوق والاعناق ولقد فتنا
سلیمان والقینا علی کرسیه جسدا ثم اناب قال رب اغفرلی وهب لی ملکا لا ینبغی
لاحد من بعدی انک انت الوهاب فسخرنا له الریح تجری بامره رخاء حیث اصاب
والشیاطین کل بناء وغواص وآخرین مقرنین فی الاصفاد هذا عطاؤنا فامنن
او امسک بغیر حساب وان له عندنا لزلفی وحسن مآب این آیه نیز یاد گیر که درین
فص بکار آید بدانکه بعضی از علما برانند که انه من سلیمان وانه بسم الله الرحمن الرحیم
مضمون کتاب سلیمان هست که بسوی بلقیس شرف صدور یافته بود و وجه تقدیم
سلیمان مر اسم خود را بر اسم حق تعالی خود گفته اند که از تخ خنک تر باشد و صحیح
اینست که انه من سلیمان وانه تتمه قول بلقیس هست که انی القی الی کتاب کریم
باشد یعنی بسوی من کتابی بزرگ پر تافته شده هست و بدرستی که کتاب مذکور
از سلیمان هست و بدرستی که این کتابت و مضمون آن بسم الله الرحمن الرحیم
الا تعلوا علی هست تا آخر پس گفت شیخ قدس سره العزیز برای تفسیر این قول
انه یعنی الکتاب تا آخر بعد ازین خود شیخ میگوید در رد بعضی که قول انه من سلیمان
را داخل کتاب داشته اند یعنی مراد از ضمیر انه کتاب مذکور هست یعنی این
کتابی که مذکور شد از سلیمان هست و بدرستی که کتابی که مذکور شد و مضمون
آن بسم الله الرحمن الرحیم هست تا آخر پس در کتاب سلیمان تسمیه مقدم بود
بر هر شی نه چنانکه بعضی فهمیده اند ق فاخذ بعض الناس فی تقدیم اسم سلیمان
علی اسم الله ولم یکن کذلک ل یعنی پس شروع کردند بعضی از مردم در وجه تقدیم
اسم سلیمان بر اسم الله تع در کتاب سلیمان و نبود امر آن کتابت چنین که اسم
سلیمان مقدم باشد در وی بر اسم الله چنانکه معلوم شد که قول انه من سلیمان

کلام بلقیس

کلام بلقیس بود نه آغاز کتابت ق وتکلموا فی ذلک بما لا ینبغی مما لا یلیق بمعرفة سلیمان
بربه وکیف یلیق ما قالوه وبلقیس تقول فیه انی القی الی کتاب کریم ای یکرم علیها
ل یعنی گشتند بعضی علماء مذکور در وجه تقدیم اسم سلیمان بر اسم الله تعالی و پیش
آمدند بوجهی که لایق و مناسب نبود بمعرفت و دانش سلیمان عم که پرورد کار خود
داشت چه بعضی مذکور میگویند که بتقدیم اسم سلیمان کتابت او محفوظ ماند از خرق
بلقیس بحرمت سلیمان و این وجه از معرفت و دانش و بینش سلیمان دور بود
چه پاره کردن کتابت بعد از اطلاع بر تمامی کتابت می باشد پس مر تقدیم و تاخیر
اسم سلیمان را درین حفظ دخل نبود چنانکه خواهی شنید و چگونه لایق باشد وجه
مذکور و حال آنکه بلقیس میگوید در حق کتاب مذکور انی القی الی کتاب کریم و معنی
این کلام معلوم شد سابق پس بزرگی داشت کتابت مذکور نزدیک بلقیس
و بزرگ بود در چشم او و این بعد از خواندن تمامی کتابت بود ق وانما حملهم علی
ذلک ربما تمزیق کسری کتاب رسول الله صلعم وما مزقه حتی قرءه کله وعرف مضمونه
ل یعنی باعث نشد ان بعض را بران که قایل شوند بوجه مذکور مگر پاره کردن کسری
که سلطان فارس باشد در زمانه بسیار مر کتابت رسالت پناهی را صلعم و حال آنکه
پاره نکرده بود کتابت رسول را صلعم قبل از خواندن تمام کتابت و دانستن
مضمون آن بدانکه جماعه که صنم و شمس و غیر آن از متعینات می پرستند پس است
که جماعه مذکور هر کتابتی که مشتمل باشد بر دعوت ایشان بسوی الله آنرا پاره کنند
و این بعد از خواندن تمامی کتابت باشد اسم الله مقدم باشد یا موخر پس عارف
به بزرگی اسم حق تعالی و بوجوب تقدیم آن بدین توهم اسم خود را مقدم بر اسم
حق نکند و بعضی از علماء که قایل بوجه مذکور اند توهم کردند که پاره کردن کتابت رسول صلعم
عم بمجرد دیدن اسم الله بود در آغاز کتابت و این غلط هست چنانکه گذشت

ق وکذلک کانت تفعل بلقیس لو لم یوفق لما وفقت له فلم یکن یحمی الکتاب عن الاحراق بحرمه صاحبه تقدیم اسمه علی اسمه تعالی ولا تاخیره عنه ل یعنی پس همچنین میکرد بلقیس که بعد از خواندن تمام کتاب پاره میساخت ازاکر موفق نمیشد برای چیزی که موفق شد که اکرام کتاب باشد پس نبود اینکه اسم صاحب کتاب که سلیمان باشد بر اسم الله حمایت وحفظ کتابت مذکور کند از پاره کردن بحرمت وبزرگی صاحب کتاب ونه تاخیر آن از اسم حق تعالی چه تقدیم وتاخیر اسم او درین کار برابر بود چنانکه کذشت اری اگر گفته شود که تقدیم اسم او حافظ بود از پاره کردن در اول نظر گنجایش دارد وبامعان نظر گنجایش ندارد که چنان موفق نبود وواقع نشده است ق فاتی سلیمان عم بالرحمتین رحمة الامتنان ورحمة الوجوب اللتین هما الرحمن الرحیم فامتن بالرحمن واوجب بالرحیم ل بیان توهم بعضی مردم مر تقدیم اسم سلیمان را بر اسم حق تعالی و بیان وجه آن ضمنی بود پس چون از آن کذشت رفت بر مقصود فص وامد بر سر سخن پس گفت فاتی سلیمان تا آخر یعنی پس آورد سلیمان عم وذکر کرد در کتاب خود هر دو رحمت حق تعالی که یکی از آن دو رحمت امتنانی است که مدلول رحمن باشد چه در نظر رحمان وغایت او منت وامتنان ملحوظ است ونظر بعمل بنده که سابق باشد ندارد ودیگر رحمت وجوب که حق تعالی آنرا بعد از عمل سابق از بنده بر ذات خود لازم وواجب گردانید واین رحمت منظور رحیم باشد چنانکه گفت اللتین هما الرحمن الرحیم یعنی رحمت امتنان ورحمت وجوب مدلول رحمن ورحیم پس حق تعالی صاحب منت وامتنان باشد باسم رحمن وصاحب وجوب وایجاب باسم رحیم ق وهذا الوجوب من الامتنان فدخل الرحیم فی الرحمن دخول تضمن فانه کتب علی نفسه الرحمة سبحانه لیکون ذلک للعبد بما ذکره الحق من الاعمال التی یاتی بها هذا العبد حقا علی الله تعالی اوجبه له علی نفسه یستحق بها هذه الرحمة

اعنی رحمه

اعنی رحمة الوجوب ل یعنی وجوب رحمت وایجاب وی که منظور اسم رحیم باشد از امتنان حق تعالی است پس داخل شد ودر آمد اسم رحیم در حریم عام رحمن مدخول ضمنی چنانکه دخول خاص در ضمن عام باشد نه دخول جزء در ضمن کل چنانکه در دلالت تضمن است پس وجوب رحمت حق تعالی از امتنان وعنایت رحمن باشد چه بدرستی که حق تعالی سبحانه خود فرض وعقد کرد ونوشت بر ذات مقدس خود ایصال رحمت چنانکه گفت کتب ربکم علی نفسه الرحمة تا باشد رحمت مذکور حق وثابت بر الله تعالی برای بنده در مقابله چیزی که خود ذکر کرده است وتکلیف داده که اعمال بنده باشد که میکند از آنجه فرموده حق تعالی پس ثابت کرد حق تعالی رحمت را برای بنده بر ذات خود که مستحق شود باعمال خود مر رحمت مذکور را نه که دیگری بر وی واجب گردانیده است پس امتثال امر سید بر بنده واجب باشد ووجوب جزا رسید از قبل سید واز امتنان او باشد پس رحیم داخل شد در رحمن ق ومن کان من العبید بهذه المثابة فانه یعلم من هو العامل منه ل ومیکویند که در بعضی نسخه است بجای منه یعنی کسی که باشد از بندگان بمرتبه سلیمان که جامع بود میان رحمن ورحیم وعالم بکیفیت وجوب رحمت بر ذات حق تعالی یا مکوئی که باشد باین مرتبه که حق تعالی رحمت را بر ذات خود بمقابله عمل بنده واجب گردانید وعالم شد بآن پس بدرستی که کس مذکور میداند که کیست آنکه عامل است وعمل میکند از نفس بنده وبدان بنده یعنی عامل حق تعالی است از نفس بنده که آلة او باشد وبه بنده که اسم ظاهر او باشد پس عمل بنده از وباشد ورحمت وجوب از وق والعمل منقسم علی ثمانیة اعضاء من الانسان وقد اخبر الحق انه هویة کل عضو منها ل ودر بعضی نسخه مقسم است بصیغه اسم مفعول از باب تفعیل بجای منقسم یعنی عمل بنده منقسم است وتقسیم یافته بر هشت عضو بنده وبتحقیق خبر داده است خود حق تعالی که او خود هویت

وحقیقت هر عضوی هست از اعضای مذکور که دو دست باشند و دو پای و سمع و بصر
ولسان وجبهه که در طاعت وعبادت حق تعالی درمی آیند و ناظر بسوی رحمت وی
می باشند پس هرگاه هر عضو انسان که صاحب عمل است حق تعالی باشد و هویت
او پس عامل حق تعالی باشد و بس چنانکه میشنوی ق فلم یکن العامل غیر الحق والصورة
للعبد والهویة مندرجة فیه ای فی اسمه لا غیر لانه تعالی عین ما ظهر وسمی خلقا ل یعنی
پس نیست عامل وصاحب عمل غیر از حق تعالی لیکن صورت وظهور مر بنده راست
وهویت الهی وحقیقت مبدء مندرج است و داخل در بنده یعنی در اسم حق تعالی نه در غیر
حق تعالی پس بنده اسم ظاهر او باشد وحقیقت مبدء وهویت الهی مندرج در وی
چه بدرستی که حق تعالی عین چیزی هست که ظاهر شد آخر که بنده باشد پس بنده غیر او
نیست پس هویت الهی مندرج باشد در حق نه در غیر حق و نام کرده میشود اسم ظاهر
که مندرج است هویت الهی در وی بخلق پس خلق نام اسم ظاهر او باشد و در بعضی
نسخه سمی است بجای یسمی یعنی نام کرده شد ق وبه کان الاسم الظاهر والآخر للعبد
وبکونه لم یکن ثم کان وبتوقف ظهوره علیه وصدور العمل منه کان الاسم الباطن
والاول فاذا رایت الخلق رایت الاول والآخر والظاهر والباطن ل یعنی
بخلق یافته شد وحاصل گشت اسم ظاهر و آخر حق که مر بنده راست پس اسم ظاهر
بنده باشد و نظر باین که بنده نبود وقتی پیشتر یافته شد و موقوف است ظهور بنده و
صدور عمل وی بر حق تعالی وهویت وی یافته شد وحاصل گشت اسم باطن و اسم
اول حق تعالی ومجمل اینست که از بنده ظاهر یافته شد اسم ظاهر و آخر و باطن و اول
پس هنگامی که می بینی خلق را می بینی اسم اول حق تعالی و اسم آخر و ظاهر و باطن او
ق وهذه معرفة لا تغیب عنها سلیمان ع م بل هی من الملک الذی لا ینبغی لاحد من بعده
یعنی الظهور به فی عالم الشهادة ل یعنی اینکه مذکور شد معرفتی هست که غایب و محجوب نمیشود

از وی

از وی سلیمان ع م چه او رسول و قطب وقت بود بلکه معرفت مذکور از آن
ملکی بود که سزاوار نیست بجز سلیمان مر هیچ یکی را که بیاید بعد از وی چنانکه گفته
بود در مناجات وهب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی و چون در اینجا ورود ی
هست گفت برای دفع وی یعنی الظهور به تا آخر یعنی سزاوار نباشد ظهور بدان
ملک در عالم شهادت و ملک کون و فساد مر هیچ یکی را که بعد از سلیمان بیاید
پیشتر خواست که ثابت کند این مدعا را یعنی مراد از ملک در کلام سلیمان ظهور بدان
ملک است چنانکه میشنوی ق فقد اوتی محمد صلعم ما اوتیه سلیمان و ما ظهر به ل یعنی
پس بتحقیق داده شد برسالت پناهی محمد مصطفی علیه السلام چیزی که داده شده بود
بسلیمان لیکن ظاهر نکرد رسول ما آنرا در نظر عوام پیشتر خواست که ثابت کند این حکم
را چنانکه میشنوی ق فمکنه الله تعالی تمکین قهر من العفریت الذی جاءه باللیل لیقتله
فهم باخذه وربطه بساریة من سواری المسجد حتی یصبح فیلعب به ولدان المدینة فذکر
دعوة سلیمان علیه السلام فرده الله خاسئا فلم یظهر علیه السلام بما اقدره الله علیه
فظهر بذلک سلیمان ل یعنی پس بتحقیق مکنت وقدرت بخشید برسالت پناهی صلعم
الله تعالی مکنت وقدرت قهر برگرفتن جنی قوی که عفریت باشد و بر حبس کردن
او که آمده بود نزدیک رسول ع م در شب تا از راه جنبش بدهد رسول را پس قصد
کرد رسول که بگیرد و ببندد وی را بستونی از ستونهای مسجد مدینه تا آنکه صبح شود
پس بازی کنند بعفریت فرزندان مدینه پس یاد داد حق تعالی رسول را دعوت
ومناجات سلیمان ع م که هب لی باشد تا آخر پس رد کرد عفریت را الله تعالی
خجل از ظفر بر رسول پس ظاهر نکرد رسول ع م جمیع چیزها که قدرت تمام داده بود
الله تعالی آنرا از آن چیز که اخذ و ربط عفریت باشد و غیر آن پس معلوم شد
که ظهور بملک و تصرف خاصه سلیمان بود نه نفس ملک و تصرف و در بعضی نسخه

در خلق چه

لیطهیب است بجای یفصل یعنی تا در آویزد عفریت مذکور برسول عم و در غفلت او
کار خود بسازد و در بعضی نسخه بما اقدر علیه است بجای بما اقدر الله کلمه یعنی ظاهر نگرد
رسول خبر را که قدرت داده شده بود بران ق ثم قوله ملکا فلم یعم فعلمنا انه یرید ملکا ما
ل قوله مبتدا است و لم یعم خبر آن بزیادتی فا یا بگوی که ملکا خبر است و اعراب آن
محکی باشد یعنی پس قول سلیمان عم که ملکا باشد عام نیست چه اداة استغراق
و شمول در وی متروک است پس دانستیم که بدرستی که سلیمان عم یک ملک میخواهد
از ممالک او و نظر دارد بر ملک خاص ق و رأیناه قد شورک فی کل جزء جزء من الملک
الذی اعطاه الله ل یعنی حال آنکه ما دیدیم سلیمان که بتحقیق شریک کرده شده
اند بعضی مردم در هر جزء جزء و فرد فرد از ملکی که داده بود حق تعالی بسلیمان عم ق
فعلمنا انه ما اختص الا بالمجموع من ذلک و بحدیث العفریت انه ما اختص الا بالظهور و قد
یختص بالمجموع والظهور ل یعنی پس دانستیم از شرکت مذکور که سلیمان مختص نبود مگر بمجموع
از ملک مخصوص پس مجموع ملک خاص بوی باشد نه هر جزء و دانستیم بحدیث عفریت
که گذشت این که سلیمان مختص نبود مگر بظهور بتصرف پس مختص بود سلیمان عم بمجموع
ملک و ظهور آن چه مجموع ملک نبود مگر او را و ظهور در هر جزء نبود مگر مرا او را بتصرف
که ثابت کند از حدیث عفریت که ظهور بملک خاصه سلیمان بود نه نفس ملک چه رسول
کفته بود فامکنی الله منه یعنی پس مکنت و قدرت بخشید مرا خدا تعالی بر عفریت
و اخذ وی چنانکه مشنوی ق و لو لم یقل عم فی حدیث العفریت فامکنی الله منه
لقلنا انه لما هم باخذه ذکره الله دعوة سلیمان لیعلم انه لا یقدره الله علی
اخذه فرده الله خاسئا فلما قال فامکنی الله منه علمنا ان الله تع قد وهبه التصرف
فیه ثم ان الله ذکره فتذکر دعوة سلیمان فتادب معه ل یعنی اگر نگفتی رسول
خدا عم در حدیث عفریت فامکنی الله منه هر آینه میگفتیم که او هر گاه قصد کرد

بگرفتن

بگرفتن عفریت یاد داد او را خدا تعالی دعوت سلیمان تا بداند رسول خدا که او
نخواهد گردانید او را خدا تعالی بگرفتن عفریت پس رد کرد عفریت را الله تعالی
خجل از ظفر پس هر گاه گفت در حدیث عفریت فامکنی الله منه دانستیم که خدا
تعالی بتحقیق بخشیده بود برسول را تصرف و عمل در عفریت بعد ازان حق تعالی یاد
داد او را دعوت سلیمان پس یاد کرد دعوت سلیمان را پس متادب شد با حق تع
و ادب آداب پیش گرفت ق فعلمنا من هذا ان الذی لا ینبغی لاحد من الخلق
بعد سلیمان الظهور بذلک فی العموم ل یعنی پس دانستیم ازین مذکور که چیزی که
ناسزا است مر دیگری را بعد از سلیمان ظهور بملک خاص است در عموم و جمیع
چیزها که اجزا و در هر جزء ق ولیس غرضنا من هذه المسئلة الا الکلام والتنبیه
علی الرحمتین اللتین ذکرهما سلیمان فی الاسمین الذین تفسیرهما بلسان العرب
الرحمن الرحیم ل یعنی نیست غرض ما از مسئله اختصاص سلیمان بملک خاص
مگر اعلام و تنبیه بر هر دو رحمت حق تعالی که ذکر کرده بود هر دو را سلیمان عم
در هر دو اسم حق تعالی که تفسیر آن بزبان عرب رحمان و رحیم است پس غرض
شمول رحمت اوست بهر فرد و رحمت در دنیا و آخرت ق فقید رحمة الوجوب
واطلق رحمة الامتنان فی قوله ورحمتی وسعت کل شیء حتی الاسماء الالهیة
والنسب الربانیة ل یعنی پس مقید گردانید و خاص کرد حق تعالی رحمت
وجوب را چنانکه گفت بالمومنین رؤف رحیم و ساکتبها للذین یتقون و اطلاق
کرد و سر داد رحمت امتنان را در قول خود که رحمتی وسعت کل شیء باشد یعنی
رحمت من واسع شد بهر شیء حتی الاسماء الالهیة و مراد از اسماء الهی حقایق نسبت
و خصوصیات اند چه اسم اگر عین نسبت باشد پس امر ظاهر است و اگر عبارت
از ذات با نسبت باشد پس ذات او از حکم رحمت خارج است ملکه اعتبار

رحمت بعد از ذات اوست بنابرین تفسیر کرد اسماء الهی را بحقایق نسب پس حق تعالی
منت نهاد بر اسماء خود بما اهل عالم پس ما نتیجه رحمت امتنان و منت او باشیم باسماء الهی
و نسب ربانی چه اثر رحمت امتنان حق تعالی وجود ماست پس بما منت نهاد بر اسماء
اگر ما نباشیم حکومت اسماء ظاهر نگردد و در کرب باشند ق ثم اوجبها علی نفسه بظهورنا
لنا واعلمنا انه هویتنا لنعلم انه ما اوجبها علی نفسه الا لنفسه ل یعنی پس واجب
گردانید حق تعالی رحمت را بر ذات خود بمقابله ظهور ما برای ما که چون خود را خود
ظاهر شویم و طاعت آریم آن هنگام حق تعالی رحمت خود بما رحمت نماید و دانا نمود
است ما را که او خود هویت و حقیقت ماست تا بدانیم که واجب نگردانید حق تع
رحمت خود بر خود مگر از برای خود ق فما خرجت الرحمة منه فعلی من امتن و ما ثم الا
هو ل یعنی پس برون نیامد رحمت او از وی و از معدن خود تجاوز نکرد و بسوی غیر
نرفت پس بر که منت نهاد و نیست انجا و در مرجع رحمت مگر خود ق الا انه لا بد من
حکم لسان التفصیل لما ظهر من تفاضل الخلق فی العلوم حتی یقال ان هذا اعلم
من هذا مع احدیة العین ل این قول مربوط است بحکم سابق یعنی اینکه رفت نظر
باجمال واحدیت عین بود پس نظر باجمال راحم و مرحوم و رحمت یک شی باشد
لیکن بدرستی که ناچار است از حکم زبان تفصیل و بیان مراتب رحمت و تفاوت
درجات چه تفاضیل خلق در علوم ظاهر و محسوس است که یکی بالای دیگریست در
علوم و معارف از ینجاست که گفته میشود که یکی فاضلتر از دیگریست با وجود یگانگی
عین این و آن پس ناچار است از زبان تفصیل و بیان مراتب و درجات ق و معناه
معنی نقص تعلق الارادة عن تعلق العلم ل یعنی معنی تفاضل خلق معنی نقصان
تعلق اراده حق است از تعلق علم حق چه دایره تعلق علم وسیع تر است و شامل
بواجب و ممکن و ممتنع که فردی ازین حقایق از احاطه تعلق علم برون نیست

باسماء حق تعالی صح

بخلاف تعلق اراده چه اراده متعلق نیست مگر بممکن در ایجاد آن یا در هر دو طرف آن
اگر اراده یعنی مشیت باشد ق فان العلم فی التعلق بالشی متحکم علی الارادة و الارادة
متحکم علی القدرة دون العکس ل و در بعضی نسخه من دون است بزیادتی من یعنی
چه بدرستی که علم در تعلق بشی متحکم است بر اراده که تا آنکه علم بشی و تعلق آن نباشد
اراده بدان شی متعلق نمیشود چه علم بشی مورث اراده شی است و اراده متحکم
است و حکومت دارد بر قدرت و عکس نیست که مر قدرت را حکم بر اراده باشد
و مر اراده را بر علم چنانکه خود میگوید ق الا یری ان العلم ما لم یعین الارادة لم یتعلق
بالشی والارادة ما لم تخصص القدرة و تحکم علیها بالتعیین لم یتعلق به و لا حکم
للقدرة علی الارادة و لا للارادة علی العلم و تستتبع الارادة العلم و الارادة
القدرة دون العکس ل قول او و تستتبع الارادة العلم از تسامحات است
چه علم مستتبع اراده است نه عکس آن آری قول او که والارادة القدرة باشد
مستقیم است یعنی آیا نمی بینی که علم تا مادامی که تعیین نکند و امر نفرماید اراده را
متعلق نشود اراده بچیزی چنانکه ظاهر است و اراده تا مادامی که تخصیص نکرداند
و حکم نکند بر قدرت بتعیین ایجاد شی یا تعیین یکی از دو طرف که ایجاد و اعدام
باشد و اعزاز و اذلال و عفو و انتقام متعلق نشود قدرت بدان شی و نیست
حکمی مر قدرت را بر اراده و نه اراده را بر علم بمعنی که مذکور است در متن و تابع
میشود اراده علم را و مستتبع میشود اراده قدرت را چه قدرت تابع اراده است
و اراده تابع علم و عکس نیست چنانکه ظاهر است و در بعضی نسخه این قول و
قول سابق متروک اند و حاجت هم نیست که امر ظاهر است و تواند بود
که علم در قول او و تستتبع الارادة العلم فاعل باشد بقرینه قول سابق و تواند بود
که بگوئی که اراده مستتبع علم و قدرت است یعنی تا آنکه شی معلوم و مقدور نباشد

اراده بوی متعلق میشود فما سوی ق فهذه مفاضلة فی الصفات الالهیة ل
یعنی اینکه گذشت مفاضله و تفاضل است در صفات و نسب الهی پس آنکه
موصوف باشد بصفت علم و معارف اکمل است از آنکه متحقق باشد بارادة
الله و بصفات دیگر و تفاضل رسالت پیغمبری علیه السلام که اعرف الخلق
بوده بر سلیمان که قدرت تمام داشت حجتی است قاطع و برهانی ساطع اینجا
عبودیت و منیتی که ناشی از معرفت است مطلوب است چه آدم فاضل است
نه فیل ق و کمال تعلق الارادة و فضلها و زیادتها علی تعلق القدرة ل کمال با
معطوفات مجرور است و معطوف بر نقص که در معنی نقص تعلق القدرة باشد یعنی
معنی تفاضل خلق معنی کمال تعلق اراده حق است و فضل و زیادتی آن بر تعلق
قدرت حق و این خلاف ظاهر است چه بهر چیزیکه متعلق شود اراده متعلق شود
قدرت حق آری فضل اراده نظر بآنکه سابق است بر قدرت و شرط است مر حصول
تعلق قدرت را مسلم است مگر آنکه گفته شود که هر چه بود و هست و خواهد بود
اراده متعلق است بهر واحد ازین بخلاف قدرت که متعلق نیست مگر بدانچه گذشت
و هست ق و کذلک السمع الالهی والبصر و جمیع الاسماء الالهیة علی درجات
فی تفاضل بعضها علی بعض ل یعنی همچنین سمع و بصر الهی و جمیع اسماء حقانی بر
درجات و تفاوت اند در تفاضل چه تعلق بصر مثلا اکثر است از تعلق سمع و ظن
فقیر آنست که در کتاب یکی از دو عبارت در کار نیست اگر نسخه اولی است که
در بعضی نسخه نیست چنانکه گفته شد پس قول او که فهذه مفاضلة باشد تا اینجا نباشد
و اگر این باشد پس آن نباشد ازینجاست که نسخه اول ماخوذ نیست در شرح
و ثانی را فقیر نیافت در بعضی نسخه ق کذلک تفاضل ما ظهر فی الخلق من ان یقال
هذا اعلم من هذا مع احدیة العین ل یعنی همچنین تفاضل چیزیکه ظاهر شد در خلق

بجا آن که

بنابرین که گفته میشود که زید مثلا عالم تر است از عمرو با وجود یکانگی عین و حقیقت
نوعی هر دو چنانکه اسماء الهی با احدیت عین متفاوت اند و تفاوت اسماء
مستلزم تفاوت عالم است بلکه عین تفاوت عالم ق و کما ان کل اسم الهی اذا
قدمته سمیته بجمیع الاسماء و نعته بها کذلک فیما ظهر من الخلق باشد فیه اهلیة کل
کل ما فوضل به فکل جزء من العالم مجموع العالم ای هو قابل لحقایق متفرقات
العالم کله ل و کما ان کل اسم الهی قول او که فیه اهلیة کل ما فوضل به باشد بیان
قول سابق است که کذلک فیما ظهر من الخلق باشد تا جمله معلله قول سابق یعنی
چنانکه هر اسم الهی هنگامی که بالا ذکر کنی نام میکنی او را بباقی اسماء الهی و منعوت
میگردانی او را بباقی اسماء هر چند متفاوت باشد پس میگوئی که علیم مرید است
و قدیر و سمیع و بصیر و غیر آن همچنین در هر چیزی که ظاهر شد که خلق باشد از دیگری
هست مثلا در زید که مفضول است و ناقص نظر بقدرت که تمام باشد در عمرو
مثلا اهلیت قدرت هست پس هر جزئی از اجزاء عالم مجموع عالم باشد یعنی
قابل است مر تمامی حقایق متفردات عالم را که جزئیات و افراد عالم باشند
پس در هر موجود قابلیت و اهلیت هر حقیقت مفضول متحقق باشد و در بعضی نسخه
متفرقات است بجای متفردات و مراد یکی است ق فلا یقدح قولنا زید دون
عمرو فی العلم فی ان یکون هویة الحق عین زید و عمرو و یکون فی عمرو اکمل و اعلم
منه فی زید کما تفاضلت الاسماء الالهیة و لیست غیر الحق ل یعنی پس قدح و ضرر
نمیکند گفتن ما که زید دون عمرو است در صفت علم و معرفت درین که هویت
حق تعالی عین زید و عین عمرو باشد و هویت و حقیقت حق در عمرو کامل تر و
عالم تر باشد از حق و هویت او که در زید باشد پس با وجود آنکه زید و عمرو عین
حقیقت و هویت حق تعالی اند اما زید دون عمرو باشد در شرف علم مثلا لیکن

چون در خلق اهلیت هر چیزی که الفعل باشد در وی فیامن باشد مفضول است

قابل وابل هست مر چیزی را که بدان مفضول است از عمرو چنانکه گذشت پس چنانکه اسماء الهی متفاضل و متفاوت اند در فضایل و با وجود این نیستند غیر حق تعالی همچنین مظاهر اسما که خلق باشند بر طبق اسما حق باشند ق فهو تعالی من حیث هو عالم اعم فی التعلیق من حیث ما هو مرید و قادر و هو هو لیس غیره ل یعنی پس حق تعالی نظر با آنکه عالم است عام تر باشد در تعلیق و تعلق از ذات خود نظر با آنکه مرید و قادر باشد با آنکه عالم عین مرید است و قادر و نیست هیچ یکی غیر دیگری لیکن تعلق یکی عام تر باشد از تعلق دیگری و در بعضی نسخه تعلق است بجای تعلیق و مراد یکی است ق فلا تعلمه ههنا یا ولیی و تجهله ههنا و تثبته ههنا و تنفیه ههنا الا ان اثبته بالوجه الذی اثبت نفسه و نفیته عن کذا بالوجه الذی نفی نفسه ل یعنی پس ندانی ای محب من که حق تعالی در عمرو باشد و بس و جاهل باشی و ندانی او را در زید مثلا و ثابت کنی در یکی و نفی کنی در دیگری چه غیر حق موجود نیست پس در هر موجود او را بدان و ثابت مکن نه که ثابت کنی در بعضی و نفی کنی از بعضی مگر آنکه ثابت کنی بوجهی که ثابت کرد خود ذات خود را بدان وجه و نفی کنی بوجهی که نفی کرده باشد ذات خود را از چیزی بدان وجه پس آیة اثبات و نفی کنی بوجهی که نفی کرده باشد جل جلاله جمع بکن و از اثبات و نفی محجوب گریزان باش ق کالایة الجامعة للنفی و الاثبات فی حقه تعالی حین قال لیس کمثله شیء فنفی و هو السمیع البصیر فاثبت بصیغة یعم کل سامع و بصیر من حیوان ل یعنی چنانکه آیه قرآنی که جامع است در نفی و اثبات در حق حق تعالی هنگامی که گفت حق تعالی لیس کمثله شیء پس نفی کرد خود را از مماثلت شیء بر تقدیر زیادتی کاف و نیز گفت و هو السمیع البصیر پس ثابت کرد و موصوف ساخت خود را بصفتی که شامل باشد هر سامع و بصیر را از جنس حیوان و معنی آیت گذشت در فصوص سابق پس اگرچه در آیه مذکور نفی است و اثبات بحسب ظاهر اما در حقیقت و باعتبار نظر اثبات است

ولیس پس

ولیس پس چنین نفی و اثبات در حق او اگر از تو صادر شود باک نیست که در حقیقت اثبات است و چون اینجا متوهم شد که عموم صفت سمیع و بصیر نظر بحیوان باشد و بس پس بباقی موجودات مشبه نباشد یا عین او نبود پس خواست که رفع کند این توهم را چنانکه میشنوی ق و ما ثم الا حیوان ل یعنی نیست اینجا در حریم وجود مگر حیوان که صاحب حیات باشد چه سریان هویت حق تعالی که حی باشد و صاحب صفات صفات کمالیه اگر بظهور نیاید در دنیا پس هر موجود حی باشد و موصوف بصفات حق تعالی چنانکه میشنوی ق الا انه بطن فی الدنیا عن ادراک بعض الناس و ظهر فی الآخرة لکل الناس فانها الدار الحیوان ل یعنی لیکن بدرستی که حیات هر موجود باطن است و مستور در دنیا از ادراک و دریافت بعضی مردم و ظاهر خواهد شد در دار آخرت مر تمامی مردم را چه بدرستی که دار آخرت دار حیوان است و صاحب حیات چنانکه گفت و ان الدار الآخرة لهی الحیوان لو کانوا یعلمون یعنی در دار الآخرة بر همه کس حیات هر چیز ظاهر گردد و گرنه دار دنیا نیز دار الحیوة هست چنانکه میشنوی ق و کذلک الدنیا الا ان حیاتها مستورة عن بعض العباد لیظهر الاختصاص و المفاضلة بین عباد الله بما یدرکونه من حقایق العالم ل یعنی مثل دار الآخرة دار دنیا هست که هر دو دار الحیاة اند و هر چه در هر دو دار موجود است حیوان است و صاحب حیات لیکن آن حیات در دنیا مستور است و مخفی از بعضی بندهای خدا تعالی است تا ظاهر شود اختصاص و خصوصیت بعضی ایشان بحق تعالی و مفاضله و تفاضل در میان عباد خدا بچیزی که می دریابند بعضی ایشان آنرا که حقایق عالم باشند پس باین که بعضی امور مستور اند بر بعضی مردم تفاضل در میان بندها پیدا شود و درین اقوال تنبیه کرد که حیات هر موجود بالفعل است نه بالقوه اگرچه تو نمی بینی چنانکه تو دیده

بالفعل است اگرچه تو نه بینی ق فمن عمّ ادراکه کان الحق فیه اظهر فی الحکم ممن لیس له
ذلک العموم ل یعنی پس کسی که عام و شامل باشد ادراک و علم آن کس باشد حق
دران کس ظاهرتر در حکم کردن بثبوت اشیا و عدم ثبوت آن و حقیقت حقایق
از کسی که نیست در وی عموم ادراک ق فلا تحجب بالتفاضل و تقول لا یصح کلام من
یقول ان الخلق هویة الحق بعد ما اریتک فی الاسماء الالٰهیة التی لا تشک انت فی
انها هی الحق و مدلولها المسمی باللّه و لیس الا اللّه ل یعنی پس محجوب نشوی ای طالب
بتفاضل خلق و نگوئی که صحیح نیست کلام کسی که میگوید که خلق عین هویت حق تعالی
است چه هر که بتفاضل خلق محجوب باشد مانند کسی است که محجوب باشد از وحدت حق تع
و انکس بگوید که کلام مذکور صحیح نیست و تو بتفاضل خلق محجوب مشو از وحدت حق تع
و مگو که کلام مذکور صحیح نیست بعد از انکه ترا نمودم تفاضل و تفاوت در حق
اسماء الٰهی که شک نداری درین که اسماء مذکور عین حق تعالی اند پس چنانکه
اسماء حق تعالی عین حق اند و با وجود این متفاوت اند در فضل و شرف پس
همچنین خلق با وجود تفاضل عین حق باشند و در بعضی نسخه مدلولها المسمی بها
لیس الا اللّه واقع است بجای مدلولها المسمی تا آخر یعنی مدلول اسماء الٰهی
که نام کرده شد آن مدلول بدان اسماء الٰهی نیست آن مدلول مگر اللّه تعالی
بی شک و شبهه ق ثم انه کیف یقدم سلیمان اسمه علی اسم اللّه کما زعموا و هو
من جملة ما اوجدته الرحمة فلا بد ان یقدم الرحمن الرحیم لیصح استناد المرحوم
ل چون ثابت کرد که سلیمان غایب نبود از معرفت مذکور و از اطلاع بر اسرار
و دانسته بود که رحمت امتنانی شامل حال جمیع مردم است و از جملهٔ اجلهٔ نعم
وجود است باز رفت بر حل قول انه من وانه بسم اللّه الرحمن الرحیم که خود ذکر کرده بود
چنانکه گذشت پس گفت ثم انه کیف تا آخر یعنی پستر چگونه مقدم میکند سلیمان ع م

التفاضل ۴

سلیمان ۴

اسم خود را

سلیمانی

اسم خود را بر اسم اللّه تعالی چنانکه گمان بعضی از علماء روایت است و خود سلیمان
از جملهٔ آن چیزها بود که ایجاد و اظهار کرده از رحمت عامه حق تعالی چه هر کسی
بنفس رحمانی موجود است پس ناچار است که متقدم شود اسم رحمن رحیم که دال اند
بر رحمت بر اسم سلیمان که مرحوم بود و ناشی از رحمت حقانی تا صحیح شود استناد و
انتساب مرحوم که سلیمان باشد پس اگر رحمن و رحیم متقدم و سابق نباشند
مرحوم بکه مستند شود پس ناچار است که رحمن رحیم متقدم باشند بر اسم مرحوم در
کلام عارف ازینجاست که میفرماید بهترین خلق و کاملترین عرفاء افضل الانبیاء
احمد مجتبی محمد مصطفی صلی اللّه علیه و سلم کل امر ذی بال لم یبدأ فیه بسم اللّه فهو
ابتر ق هذا عکس الحقایق تقدیم من یستحق تا آخر بدل است از هذا یعنی انکه زعم بعضی
مردم باشد عکس حقایق است چه حقیقت سلیمانی و حقیقت رحمانی عکس آن میخواهد
یعنی تقدیم کسی که مستحق تاخر باشد چنانکه سلیمان و تاخیر کسی که مستحق تقدیم باشد
چنانکه رحمن رحیم در محلی که هر واحد مستحق منصب خود باشند عکس حقایق است و خلاف
معرفت بحقایق پس سلیمان که صاحب حکمت و معرفت بود چگونه رحمن رحیم را بجای
آن نخواهد آورد و خود را بجای خود نخواهد برد ق و من حکمة بلقیس و علو علمها کونها
لم تذکر من القی علیها الکتاب و ما عملت ذلک الا لتعلم اصحابها ان لها اتصالا
الی امور لا یعلمون طریقها ل یعنی از حکمت و دانائی بلقیس و علو مرتبهٔ علم او این بود
که ترک کرد ذکر کسی که القا کرده بود بروی کتاب سلیمان که هدهد باشد یعنی نگفت
که این کتاب بمن باین طریق واصل شد و نکرد این کار مگر بلحاظ انکه تعلیم و تنبیه
کند با صحاب و ندماء خود اینکه مرا اتصال و وصول بسوی امور یست که نمیدانید شما
طریق وصول آن بمن و نمی دریابید سبیل رسیدن آن اخبار بمن ق و هذا من
التدبیر الالٰهی فی الملک لانه اذا جهل طریق الاخبار الواصلة الی الملک خاف

ترکت ذکره

اهل الدولة علی انفسهم فی تصرفاتهم فلا یتصرفون الا فی امر افاد وصل الی سلطانهم عنهم
مامون غائلة ذلک التصرف ل یعنی تعلم و تنبیه بلقیس که واقع شده بود برای اصحاب
از جمله تدبیر الهی است در ملک و پادشاهیت و حفظ و ضبط آن تا هیچ کسی خلاف انچه
باید نکند چه بدرستی که هنگامی که مجهول ماند طریق وصول اخبار که میرسند به پادشاه
می ترسند اهل دولت وارکان پادشاهیت و هر که در ملک باشد بر ذاتهای خود و باولاد
و اموال خود در تصرفات و اجراء امور پس تصرف نکنند مگر در کاری و امری که اگر برسند
به پادشاه مامون و محفوظ باشد از خطر و هلاکت ذوات و اموال و اولاد خود یعنی بسبب ان
تصرف بر ایشان هلاکت لاحق نشود و در بعضی نسخه عندهم است بجای عنهم یعنی از نزدیک
ایشان و در بعضی دیگر امنون است بجای مامون و نسخه مامون مامون است و جید
ق فلو تعین لهم علی یدی من یصل الاخبار الی ملکهم لصانعوا و اعطوا الرشی حتی یفعلوا
ما یریدون و لا یصل ذلک الی ملکهم ل یعنی پس اگر متعین و معلوم شود مر ایشان را طریق
وصول خبر بر دست کسی که میرسد اخبار به پادشاه از دست وی هر اینه ساختگی و
خدمت کنند وی را و بدهند بوی رشوت تا بکنند چیزی که بخواهند و ستم کنند و به پادشاه
نرسد ق فکان قولها التی الی او لم تسم من القاه سیاسة منها اورثت الحذر
منها فی اهل مملکتها و خواص تدبیرها و بهذا استحقت التقدم علیهم ل یعنی پس قول
بلقیس که انی القی الی باشد سیاست بود از وی که مورث حذر باشد یعنی ذکر کرد
فعل مجهول را و نام کسی که انداخته بود کتابت را بسوی او نگفت تا سیاست کند
و تخویف که پیدا کند ترس و حذر از بلقیس در اهل مملکت و خاصان وی که اهل تدبیر
بودند در پادشاهیت وی و بچنین دانش مستحق تقدم و سلطنت شده بود بر ایشان
و پادشاه شد ق و اما فضل العالم من الصنف الانسانی علی العالم من الجن باسرار
التصرف و خواص الاشیاء فمعلوم بالقدر الزمانی ل یعنی اما از فضل و بزرگی آن عالم

که از صنف

سلیمانی

که از صنف انسانی بود و اخوند سلیمان و وزیر او که آصف بن برخیا باشد بر عالم
دیگر که از نوع جن که عالم بود باسرار تصریف و تصرف و خواص اشیاء و تاثیرات اجرام
پس معلوم است ان فضل بمقدار زمانی که هر واحد گفته بودند و آیات تصرف هر دو
عالم بالا گذشت پس بدانکه چون سلیمان گفت یا ایها الملاء ایکم تا آخر یعنی ای قوم
کدام یکی از شما می آرد بمن تخت بلقیس گفت عفریت از جن که قوت تمام داشت
بر تصرف انا آتیک تا آخر یعنی من می آرم انرا بتو قبل از برخاستن تو از مجلس و من هر اینه
برین کار قوی ام و امین و درینجا گفت آصف مذکور انا آتیک تا آخر یعنی من می آرم
انرا بتو قبل از برخاستن چشم زدن پس حاضر کرد تخت بلقیس را بالفور پس زمانه احضار
آصف مر تخت بلقیس را کم بود از زمانه احضار عفریت پس فضل آصف بر عفریت ظاهر
میشود بمقدار زمانه احضار هر واحد مر عرش بلقیس را چنانکه میشنوی ق فان رجوع
الطرف الی الناظر به اسرع من قیام القائم من محله لان حرکة البصر فی الادراک
الی ما یدرکه اسرع من حرکة الجسم فیما تحرک منه ل و در بعضی نسخه مجلسه است بجای محله
یعنی چه بدرستی که رجوع چشم و شعاع ان بسوی انکه نظر میکند بدان چشم سریع تر باشد
از برخاستن کس از محل و مجلس خود چه بدرستی که حرکت بصر و خروج آن برای ادراک
و علم ذوقی بسوی چیزی که مدرک بصر است سریع تر باشد از حرکت جسم بسوی چیزیکه
تحرک باشد از ان مثلا حرکت زید بسوی قیام و محل آن که حرکت کرده بود از ان نظر
است قیاس بحرکت بصر و وصول آن بمحسوس چنانکه میشنوی ق فان الزمان الذی
تحرک فیه البصر عین الزمان الذی تتعلق ببصره مع بعد المسافة بین الناظر
والمنظور ل مبصر بفتح صاد مهمله است و در بعضی نسخه مبصره است بجای تتعلق بمبصره
یعنی چه بدرستی که زمانه که حرکت میکند در وی بصر عین زمانه است که متعلق میشود ان
بصر بمبصر محسوس و می بیند مدرک خود را در همان زمانه با وجود بعد مسافت در میان

ناظر و منظور چنانکه مثنوی ق فان زمان فتح البصر زمان تعلقه بفلک الکواکب الثابتة
رجوع ۴ وزمان طرفة الیه عین زمان عدم ادراکه ل یعنی چه بدرستی که زمانه فتح بصر و آغاز حرکت
وی عین زمانه تعلق بصر است بفلک ثوابت که آسمان هشتم باشد و همچنین زمانه رجوع
طرف چشم و بصر ناظر بسوی وی عین زمانه عدم ادراک باشد مبصر سابق و مجمل آنست که
زمانه فتح بصر عین زمانه ادراک مدرک است اگرچه درمیان بصر و مدرک بعد بسیار باشد چنانکه
گذشت و همچنین زمانه رد بصر و بستن چشم که مراد آصف بن برخیا بود عین زمانه عدم ادراک باشد
و انیمه ظاهر است بدانکه شیخ قدس سره قایل بحرکت بصر نظیر بخروج شعاع بصری شده است
بسوی مدرک و اگر حرکت بصر نظر بانفتاح چشم باشد پس باز مقصود حاصل است که حرکت
بصر اسرع است از حرکت چشم بسوی چیزی که متحرک بود از آن چیز و شیخ قدس سره العزیز بسیار
نزاکت دارد که انفتاح چشم تیز حرکت جسم باشد ق والقیام من مقام الانسان لیس کذلک
ای لیس له هذه السرعة ل یعنی قیام انسان از مقام خود چنین نیست یعنی نیست مر آن قیام
را سرعت فتح بصر و حرکت وی ق فکان آصف بن برخیا اتم فی العمل من الجن فکان
عین قول آصف بن برخیا عین الفعل فی الزمان الواحد ل یعنی پس بود آصف بن برخیا
کامل تر در عمل و هنر از جن که عفریت باشد که گفته بود باحضار تخت بلقیس قبل از قیام
سلیمان از مقام خود پس بود قول آصف بن برخیا که انا آتیک به قبل ان یرتد الیک
طرفک باشد عین فعل و احضار او مر تخت بلقیس را در خدمت سلیمان عم یعنی زمانه
هر دو یکی بود و معامله کن فیکون روی نمود که حق تعالی جوارح آصف بن برخیا بود ق
فرای فی ذلک الزمان بعینه سلیمان عم عرش بلقیس مستقرا عنده لئلا یتخیل انه ادرکه و هو
فی مکانه من غیر انتقال ل یعنی پس دید سلیمان عم در عین زمانه قول مذکور از آصف
بن برخیا عرش بلقیس را که قرار گرفته بود نزدیک سلیمان عم چنانکه در قرآن است فلما راه
مستقرا عنده قال هذا من فضل ربی تا آخر چنانکه نقل کرده شد سابق پس مستقر بود نزدیک

سلیمان

سلیمانی ۱۶

سلیمان چه اگر مستقر نبودی نزدیک سلیمان هر آینه متخیل میشد و در خیال او آمدی
آنکه دیده است عرش بلقیس را و حال آنکه آن در مکان خود باشد که هرگز از آنجا
انتقال نکرده بنابرین مستقر بود نزدیک وی بدانکه سلیمان قطب الاقطاب بود و آصف
بن برخیا که صاحب علم کتاب بود وزیر سلیمان بوده و برای قطب الاقطاب تصرف
بر دست وزیر او میدهند و او را جز مقام العبودیة نامزد نکرده اند که گرد ربوبیت
نگردد مگر آنکه تصرف او موقوف بر جمعیت نباشد بلکه بمجرد امر او حاصل باشد در عالم
شهادت از اینجاست که خارق بر دست کامل کم واقع است و از جمله کمالات
کامل و قطب الاقطاب آنست که از صحبت جهلا منزه باشد و بار و اثقال ایشان
را جز نشیت فضل و علمانه بردارد و چون در احضار آصف بن برخیا مر عرش بلقیس را
انتقال متوهم شد و ایمائی رفت بسوی انتقال در قول او که من غیر انتقال باشد
خواست که بگوید آنچه در واقع بود و وجدان صحیح مصدق آن باشد چنانکه مثنوی
ق ولم یکن عندنا باتحاد الزمان انتقال و انما کان اعداما و ایجادا من حیث لا یشعر
بذلک احد الا من عرفه ل یعنی نبود نزدیک ما اهل وجدان صحیح و نیست در اعتقاد ما
اهل عرفان کامل و صاحب تحقیق اینکه انتقالی و حرکتی از عرش بلقیس واقع شده
انتقال بلکه زمانه بود و زمانه قول و فعل آصف واحد باشد با اتحاد زمانه ایجاد و زمانه اعدام مراد
باشد پس امر ظاهر است که انتقال و حرکت در ان نمی باشد پس نبود در کار
آصف بن برخیا مگر اعدام تخت در مکان سابق و ایجاد آن در مکان لاحق بحضور
سلیمان عم بوجهی که شعور ندارد باین لطیفه هیچ یکی مگر کسی که دانسته باشد و عالم
شده بموجد و تصرف و اعدام و ایجاد آن در هر آنی و نفسی جدید ق و هو قوله
تعالی بل هم فی لبس من خلق جدید و لا یمضی علیهم وقت لا یرون فیه ما هم راؤوه
قبله ل یعنی ایجاد و اعدام با عدم شعور مردم باعدام و ایجاد قول حق تعالی است

وثابت بوی که بلهم فی لبس من خلق جدید باشد ومعنی این قول کذشت پس
بخلق جدید اعدام وایجاد ثابت شد لیکن ایشان در لبس اند وپرده از خلق
جدید بنابران نمی دریابند چه بمیگذرد برایشان زمانه که نه بینند دران چیزیکه
دیده باشند قبل ازین یعنی عدم جدید بر وجود جدید سابق نیست تا دریابند
که لاحق غیر سابق است ومعلوم کنند که در واقع اعدام است وایجاد بنابرین
در لبس وحجب اند از خلق جدید ق واذا کان هذا کما ذکرناه فکان زمان
عدمه اعنی عدم العرش من مکانه عین وجوده عند سلیمان ع م علم من تجدید
الخلق مع الانفاس ل یعنی هنگامی که باشد حقیقت حال در حاضر شدن
تخت بلقیس پیش سلیمان ع م چنانکه ذکر کردیم که بطریق اعدام وایجاد بود وباشد
زمانه عدم تخت بلقیس از مکان قدیم عین زمانه وجود آن نزدیک سلیمان ع م
دانسته شد تجدید خلق وتکوین جدید با هر نفس وهر آن که آن اعدام شی همان
آن ایجاد وی بود یا بکوئی که هنگامی که باشد کار وبار هر شی چنانکه ذکر کردیم
که اعدام وایجاد باشد تا آخر ق ولا علم لاحد بهذا القدر بل الانسان لا یشعر به
من نفسه انه فی کل نفس لا یکون ثم یکون ل یعنی نیست علم مر هیچ احدی را باین
لطیفه بلکه انسان خبردار نیست بدان لطیفه از نفس خود ونمی دریابد که خود در
هر نفسی وآنی نمی باشد بیشتر می باشد ودر هر نفسی عدم اوست ووجود او
چون درینجا ورودی هست خواست که دفع کند چنانکه مثنوی ق ولا تقل ثم
تقتضی المهلة فلیس ذلک بصحیح وانما ثم تقتضی تقدم الرتبة العلیة عند العرب
فی مواضع مخصوصة کقول الشاعر کهز الردینی ثم اضطرب زمان الهز عین زمان
اضطراب المهزوز بلا شک وقد جاء ثم ولا مهلة ل ودر بعضی نسخه مدة است
بجای مهلة یعنی مکوای متوهم که کلمه ثم در قول تو که ثم یکون باشد مقتضی است

المهلة م

سلیمان

وطالب مهلتی ومدتی را بحسب وضع واستعمال پس ثم تقاضا کرد که عدم ووجود در نفس
واحد نباشد چه نیست قول تو که ثم مقتضی است مر مهلت ومدت را صحیح ومستقیم بلکه
نیست کلمه ثم مگر مقتضی مر تقدم رتبه علیه را نزدیک عرب در مواضع مخصوص ومحال
خاص پس چون مر مرتبه علیه را تقدم است بر مرتبه معلولیت در میان علت ومعلول
ثم بیاید چون قول شاعر کهز الردینی ثم اضطرب باشد یعنی کما کان هز الردینی ثم اضطرب
یعنی چنانکه بود جنبانیدن شمشیر ردینی که منسوب باشد بسوی ردین حداد پس مضطرب شد
وجنبید ردینی مذکور وزمانه هز وتحریک ردینی عین زمانه اضطراب وحرکت وی بود
بی شک وشبهه وبتحقیق آورد شاعر کلمه ثم را اضطراب ومهلت نبود در میان وهمچنین کسر
وانکسار پس هز وتحریک مقدم بود بر حرکت بتقدم رتبه علیه همچنین عدم جدید متقدم
باشد بتقدم رتبی بر وجود جدید ودر بعضی محل برای تقدم رتبی هم نیست بلکه محض برای
جمع باشد چنانکه در قول حق تعالی ثم استوی الی السماء وهی دخان وحال آنکه کفته
است جای دیگر والارض بعد ذلک دحیها ق کذلک تجدید الخلق مع الانفاس زمان
العدم زمان وجود المثل کتجدید الاعراض فی دلیل الاشاعرة ل یعنی مثل هز ردینی که
زمانه هز آن عین زمانه اضطراب وی بود تجدید خلق است با هر نفس ودر هر آن یعنی زمانه
عدم شی عین زمانه اضطراب وی بود وجود مثل آن باشد چنانکه تجدید اعراض در دلیل اشاعره
که عرض بطور ایشان باقی نیست در دو زمان پس در زمانه واحد عدم عرض باشد و
وجود مثل آن ق فان مسئلة حصول عرش بلقیس من اشکل المسایل الا عند من
عرف ما ذکرناه آنفا فی قصته ل این کلام مربوط است بکلام سابق که انما کان
اعداما وایجادا من حیث لا یشعر بذلک احد الا من عرفه باشد یعنی چه بدرستی که
مسئله عرش حصول عرش بلقیس از مشکلترین مسئلها است که حل نمیشود مگر نزدیک
کسی که دانسته باشد چیزیرا که ذکر کردیم الکنون در قصه او که ایجاد واعدام باشد ق

فلم یکن لاصف من الفضل فی ذلک الا حصول التجدید فی مجلس سلیمان عم ل یعنی پس
نبود مر اصف بن برخیا را فضل و بزرگی در تحصیل عرش و احضار وی نزدیک سلیمان
عم مگر حصول عرش بتجدید آن عرش در مجلس سلیمان عم که اعدام بود و ایجاد آن
نه که نقل کرده بود عرش را از مکان قدیم وی بسوی مکان سلیمان چنانکه مثنوی
ق فما قطع العرش مسافة ولا طویت له الارض ولا خرقها لمن فهم ما ذکرناه ل یعنی پس
قطع نکرده بود عرش مذکور برای حضور و حصول خود نزدیک سلیمان مسافتی را و نحیده نشده
بود از برای وی زمین و خرق نکرده بود زمین را یعنی هیچ یکی ازین امور نبود نزدیک
کسی که فهم کرده و دانسته باشد چیزیکه ذکر کردیم که اعدام بود و ایجاد آن پس نبود
امر احضار عرش بلقیس نزدیک سلیمان مگر تجدید خلق ق وکان ذلک علی یدی بعض
اصحاب سلیمان لیکون اعظم لسلیمان عم فی نفوس الحاضرین من بلقیس واصحابها ل
یعنی بود تحصیل عرش بلقیس در مجلس سلیمان عم بر دو دست بعضی از اصحاب سلیمان عم
که آصف بن برخیا باشد از برای آنکه تا باشد آن بعض یا احضار عرش معزز و معظم
سلیمان یعنی عظمت بخشد و عظیم گرداند سلیمان را در نظر و نفوس حاضران مجلس که
بلقیس باشد و متعلقان وی چه دریافتند انجا که بزرگی سلیمان را که چنین کار بر دست
یکی از متعلقان سلیمان واقع شد و در بعضی نسخه اعطاء صیغه مصدر واقع است
بجای اعظم که صیغه ماضی باشد یعنی پس تا شد تحصیل آن تخت در مجلس سلیمان اعظام
و اکرام مر سلیمان را تا آخر ق و سبب ذلک کون سلیمان هبة الله لداود فی قوله تعالی و
وهبنا لداود سلیمان والهبة عطاء الواهب بطریق الانعام لا بطریق الجزاء الوفاق
من قوله تعالی جزاء وفاقا او الاستحقاق ل یعنی سبب این تصرف بر دست یکی از اصحاب
سلیمان عم این بود که سلیمان عم هبة الله و بخشش خدا بود مر داود را عم که پدر وی
باشد چنانکه ثابت است این حکم در قول حق تعالی که وهبنا لداود سلیمان باشد یعنی بخشیدیم

برای داود

سلیمانی ١٦

برای داود سلیمان را و هبه عطاء واهب باشد و بخشش او و بطریق افضال و انعام
یعنی نعمت صرف باشد نه بطریق جزاء وفاق که موافق اعمال باشد و در برابر آن نه
ناقص و نه زاید چنانکه گفت ماخوذ است این معنی از قول حق تعالی که جزاء وفاقا باشد
و نه بطریق استحقاق عملی که عمل سابق منظور شود اگرچه جزا زیاده از عمل باشد نه که
مراد از استحقاق استحقاق منفی استعداد و قابلیت کس باشد چه محال است که نعمت
بکسی مرحمت شود بی استعداد و قابلیت کس پس انقول مثل قول تو باشد که آنکس
مستحق این دولت که دارد نیست پس سلیمان یک نعمتی بود مر داود را از نعم خدا تعالی
که سابق باشد بر اعمال مردم ق فهو النعمة السابغة والحجة البالغة والضربة الدامغة
ل یعنی پس سلیمان عم نعمت سابق بود و حجت بالغ و کامل از حجج الله تعالی بر
نادان و ضربت دامغ و سرشکن اعدا پس این حکم که سلیمان نعمت سابق بود
مر داود را در نظر بکمال و بزرگی سلیمان باشد و گرنه هر فرزند مر پدر خود را بخشش خدا
است و نعمت او که مر کسب پدر را در وجود فرزند دخل نیست آری مر صلاح والدین
را گاهی در صلاح و کمال فرزند دخلی باشد و صلاح فرزند مر پدر را دولتی است
عظیم پس کمال سلیمانی از افضال حق تعالی بود که مر عمل داود را در وی دخلی
نبود ق اما علمه فقوله تعالی ففهمناها سلیمان مع نقیض الحکم وکلا آتینا حکما و
علما ل یعنی اما علم سلیمان عم و دانش او پس شاهد آن قول حق تعالی است
که ففهمناها سلیمان باشد یعنی پس فهمانیدیم مسئله زرع و حکم آن سلیمان را با وجود
استماع نقیض حکم که متحقق شده بود از داود علیه السلام با آنکه با وجود ضد حکم فهمیده
نمیشود مگر بتعلیم حق علیم یا بگوئی که تفهیم کرد حق تعالی سلیمان را که حکم این است در نفس
الامر نه حکم داود پس باین حکم بکن نه بآن و بی شک هر دو حکم بودند چنانکه گفت
حق تعالی وکلا آتینا حکما و علما یعنی بهر واحد از داود و سلیمان دادیم حکم و علم

ق فكان علم داود علما موتى آتاه الله وعلم سليمان علم الله في المسئلة اذ كان هو الحاكم بلا واسطة ل یعنی پس بود علم مذکور داود در مسئله مذکور از جمله عطاها که داده شده بود بوی از قبل حق تعالی و علم سلیمان علم خدا بود در مسئله مذکوره بود الله تعالی حاکم در مسئله مذکور بلا واسطه چه فانی بود سلیمان در حق تعالی و باقی ببقاء او و حکم باین که علم داودی باعطاء حق تعالی بود و علم سلیمانی عین علم حق معلوم هر بوالهوس نیست و در بعضی نسخه او عاطفه هست بجای اذ یعنی یا بود حق تعالی خود حاکم بیواسطه و نسخه اولی جید باشد ق فكان سليمان ترجمان الحق في مقعد صدق ل یعنی پس بود سلیمان عم ترجمان حق و لسان او در مقعد صدق و صفا و دور از سهو و خطا عند ملیک مقتدر و خبیر مختبر و این حکم را نیز هر کس نداند ق كما ان المجتهد المصيب لحكم الله تعالى الذي يحكم به الله في المسئلة لو تولاها بنفسه او بما يوحى به لرسوله له اجران والمخطى لهذا الحكم المعين له اجر مع كونه حكما و علما ل بسیر خواست شیخ قدس سره که ایضاح بخشد و شرح بدهد در حکم سابق یعنی چنانکه بدرستی که مجتهد و فقیهی که مصیب باشد بحکم حق تعالی پس حکم او عین حکم الله باشد چه بهمین حکم حکم میکند خود حق تعالی در مسئله معهود اگر متولی و متصدی شود خود برای بیان ان مسئله بذات خود یا بوحی بسوی رسول خود یعنی ذات حق تعالی اگر بیان کند مسئله معهود را بذات خود یا بوحی بیان نکند مگر بدان حکم پس مر آن مجتهد را دو اجر باشد یکی اجر اصابت حکم حق تعالی و دیگر اجر جهد و اجتهاد و مجتهدی که مخطی هست مر حکم خاص را که نزدیک حق تعالی باشد مر او را اجری واحد هست که اجر اجتهاد باشد با وجود انکه حکم او نیز حکم و علم هست مثل حکم داود عم چنانکه گفت حق تعالی وكلا آتيناه حكما وعلما ق فاعطيت هذه الامة المحمدية رتبة سليمان في الحكم ورتبة داود ايضا فما افضلها من امة ل من امة بیان کنایت است که در افضلها باشد یعنی پس داده شد امت محمدی را رتبه سلیمان و نیز داده شد امت مذکور

نحن رسول خود ص

رتبه داود

رتبه داود علیه السلام پس کسی که ازین امت مصیب باشد او سلیمان هست و سلطان جن و انس و کسی که مخطی هست او داود باشد که برای خود کاری کرد و زرهی ساخت پس چه فاضل هست امت رسول ما عم که مشرف شده بمراتب پیغامبران ق ولما رات بلقيس عرشها مع علمها ببعد المسافة واستحالة انتقاله في تلك المدة عندها قالت كانه هو وصدقت بما ذكرناه من تجديد الخلق بالامثال وهو هو وصدق الامر كما انك في زمان التجديد عين ما انت في الزمن الماضي ل یعنی هر گاه دید بلقیس در مجلس سلیمان تخت خود با وجود انکه عالم بود ببعد مسافت در میان مکان قدیم تخت و مکان حادث آن و باستحاله انتقال تخت در مدت قلیل گفت کانه هو چون پرسید او را سلیمان عم اهكذا عرشك یعنی آیا چنین هست که می بینی نزدیک خود تخت تو گفت بلقیس در جواب سلیمان كانه هو یعنی گویا که همانست و تصدیق کرد بلقیس بچیزیکه ذکر کردیم که تجدید خلق باشد بامثال که در هر آنی شی معدوم شود و مثل وی موجود گردد و اول عین اخر باشد و صادق شد امر و کار چنانچه تو در زمانه تجدید عین آن باشی که بودی ق ثم انه من كمال علم سليمان التنبيه الذي ذكره في الصرح فقيل لها ادخلي الصرح وكان صرحا املس لا امت فيه من زجاج فلما راته حسبته لجة اي ماء فكشفت عن ساقيها حتى لا يصيب الماء ثوبها ل یعنی پستر بدرستی که از کمال علم سلیمان عم و دانش وی آن تنبیه که ذکر کرد آنرا در صرح و قصر زجاجی چنانکه در قران مذکور هست و نقل کرده شد سابق پس گفته شد مر بلقیس را که داخل شود درین قصر و بود آن قصر املس که خشونت و نبات در وی نبود و امت و اعوجاج هیچ وجهی نداشت پس هر گاه دید بلقیس ان محل پنداشت انرا لجه یعنی آب پس کشف کرد دو ساق خود را و جامه از وی برکشید تا نرسد آب بجامه وی ق فنبهها بذلك على ان عرشها الذي راته من هذا القبيل وهذا غاية الانصاف فانه اعلمها

است ص

بذلک اصابتها فی قولها کانه هو ل یعنی پس تنبیه کرد سلیمان بلقیس را بدان قصر
برین که تخت او که دیده بود آنرا نزدیک سلیمان ع م از همین قبیله باشد و مثل قصر
مذکورست که مینماید آب و آب نیست و همچنین تخت او مینماید که این عین آنست
که در سابق بود و عین آن نه و این تنبیه از سلیمان ع م غایت انصاف بود چه
بدرستی که او دانانید بلقیس را بدان قصر اینکه بصواب رسید در قول خود که کانه هو
باشد چه اگر هو هو میگفت خطا میکرد اگرچه بعد از معرفت خطا نبود و با و غایت دیگر
از سلیمان این بود که گفت اهکذا عرشک و نگفت اهذا عرشک ق فقالت عند ذلک
رب انی ظلمت نفسی واسلمت مع سلیمان ای اسلام سلیمان لله رب العالمین ل
یعنی پس گفت بلقیس نزدیک اطلاع بر قصر آنی ظلمت نفسی واسلمت مع سلیمان
لله رب العالمین یعنی ای پروردگار بدرستی که من ظلم کردم بر نفس و ذات
خود و در ظلمت انداختم انرا به پرستش افتاب و دیدن نور ظاهر آن که جمال حق
برمن ظاهر نشد و گرنه شریف کجا ساجد رذیل باشد و اسلام آوردم با سلیمان
مر الله جامع را که رب العالمین باشد یعنی اسلام آوردم اسلام سلیمان چنانکه
گفت شیخ در تفسیر مع سلیمان ای اسلام سلیمان ق فما انقادت لسلیمان وانما
انقادت لرب العالمین وسلیمان من العالمین فما تقیدت فی انقیادها کما
لا تقید الرسل فی اعتقادها فی الله ل یعنی پس منقاد نشد بلقیس مر سلیمان
و رب خاص را بلکه منقاد نشد مگر مر رب عالمیان زانچنانکه گفت لله رب العالمین
وسلیمان از عالمیان بود پس متقید و حاصر نشد در اعتقاد و انقیاد خود و
مومن نشد مگر بکل نه برب خاص چنانچه متقید نمی باشند پیغامبران در اعتقادات
خود که در حق الله تعالی دارند و حاصر نمیشوند مر حق تعالی را در باده خاص و حالت
مخصوص و تقید ایشان باحکام خاص بحکم حق مطلق است بلکه احکام شرعیه

وتقید بطریق

سلیمانی ١٦

وتقید بطریق خاص برای حصول اطلاق باشد چه انبیا برای همین آمده اند
نه در طریقه خاص مشاهد جمال عام باشیم و ناظر علی وجه الحق العلام ل بخلاف فرعون
ق فانه قال رب موسی وهارون وان کان یلحق بهذا الانقیاد البلقیسی من وجه
ولکن لا تقوی قوته ل یعنی بلقیس کامل بود که گفت اسلمت مع سلیمان لله
رب العالمین بخلاف فرعون چه بدرستی که او گفته بود رب موسی وهارون چه
او گفته بود آمنت انه لا اله الا الذی آمنت به بنو اسرائیل و چیزیکه بوی ایمان
آورده بودند ابناء اسرائیل رب موسی وهارون بود پس فرعون گویا گفت که
ایمان آوردم برب موسی وهارون اگرچه باشد فرعون در انقیاد و قول خود
لاحق بانقیاد بلقیسی بنابر آنکه رب موسی وهارون وجه الله باشد که جامع جمیع
وجوه است لیکن قوت ندارد انقیاد فرعونی مثل قوت انقیاد بلقیسی چنانکه ظاهر است
ق فکانت افقه من فرعون فی الانقیاد لله تعالی ل یعنی پس بود بلقیس فقیه‌تر و داناتر
از فرعون در حق انقیاد مر حق تعالی را و در لحوق به پیغامبران ق وکان فرعون
تحت حکم الوقت حیث قال امنت بالذی آمنت به بنو اسرائیل فخصص و
انما خصص لما رای السحرة قالوا فی ایمانهم بالله رب موسی وهارون ل
درین قول گویا عذری است از قبل فرعون یعنی بود فرعون در وقت ایمان
در زیر حکم وقت خود که حاکم بود و آمر باین که نگوید فرعون مگر چیزیکه گفت زاجه
گفت امنت بالذی آمنت به بنو اسرائیل و مقتضای وقت نبود مگر همین که
بگوید چنین پس خاص کرد حق را بالذی آمنت به بنو اسرائیل و خاص نکرد مگر از جهت
آنکه دیده بود ساحران را که گفته بودند در وقت ایمان بالله رب موسی وهارون و
برب موسی وهارون ایمان آورده بودند اسرائیلیان ناچار گفت آمنت انه
لا اله الا الذی آمنت به بنو اسرائیل پس فرعون تابع وقت بود و گفت الخ

كفت چه اسرائیلیان كه تابع موسی و هارون بودند غرق شدند پس كفت انه لا اله الا الذی امنت به بنوا اسرائیل ق فكان اسلام بلقیس اسلام سلیمان اذ قالت مع سلیمان فتبعته فما یمر بشی من العقاید الا مرت به معتقدة لذلك ل
یعنی پس بود اسلام بلقیس مثل اسلام سلیمان ع‌م زیرا چه كفته بود اسلمت مع سلیمان پس تابع شد بسلیمان و عقب او رفت در اسلام پس نمیکذرد سلیمان بجایی از عقاید و احكام تعلیمی و وجدانی مگر بجالی كه بلقیس كذشت در انجا جالی كه معتقد باشد بوی پس در هرجا با سلیمان حاضر میشود و چنك خود را با دامن سلیمان محكم كرد كه هرگز جایی بی او نمیتوانند رفت ق كما كنا نحن علی الصراط المستقیم الذی الرب تعالی علیه لكون نواصینا فی یده و یستحیل مفارقتنا ایاه و نحن معه بالتضمن و هو معنا بالتصریح ل یعنی چنانكه هستیم ما بتبعیت حق تعالی بر صراط مستقیم كه رب تعالی بروی هست باصالت چه نواصی و سر پیشانی ما در دست اوست پس محال باشد جدایی ما از وی پس ما با وی ضمنی باشیم چه موجود اوست و اعیان عالم در ضمن آن و او با ما باشد صریح و ظاهر پس حق تعالی كه بر صراط مستقیم باشد چنانكه كفت ما من دابة فی الارض الا هو اخذ بناصیتها ان ربی علی صراط مستقیم ما هم بضرورت و ناچار بر صراط مستقیم باشیم كه نواصی ما بدست اوست چنانكه كذشت ق فانه قال و هو معكم اینما كنتم ~~یعنی حق تعالی~~ و هو و نحن معه بكونه اخذا بنواصینا فهو تعالی مع نفسه حیثما مشی بنا من صراط فما احد من العالم الا علی صراط مستقیم ل و هو صراط الرب تبارك و تعالی ل این قول تعلیل هست مر قول سابق را كه نحن معه باشد تا آخر یعنی چه بدرستی كه حق تعالی كفته هست و هو معكم اینما كنتم یعنی حق تعالی با شماست هرجا كه باشید پس ثابت شد كه او با ماست و ما با او چه او اخذ نواصی ماست پس ما با او باشیم و عقب او پس حق تعالی با ذات خود باشد هرجا كه میبرد ما را و در هر راهی كه روان كند از طرق

خود چه باصالت در هر راه او در آمد و از هر راه او برآمد و ما در كشاله او هم كه مر بنده را چاره نیست كه از وجدا شده در راهی خاص باشد یا عقب مانده و تائه شود پس نیست هیچ احدی از عالم مگر بر راه مستقیم و راه مستقیم راه رب هست تعالی و تبارك پس ما مقبوض قبضه او بر راه مستقیم باشیم ق و كذا علمت بلقیس من سلیمان فقالت لله رب العالمین و ما خصصت عالما من عالم ل یعنی همچنین دانست بلقیس از سلیمان و یافت از وی انچه یافت پس كفت لله رب العالمین و خاص نكرد عالمی را از عالمی بلكه مومن شد به الله كه جامع جمیع موجودات باشد ق و اما التسخیر الذی خص به سلیمان علیه السلام و فضل به علی غیره و جعله الله له من الملك الذی لا ینبغی لاحد من بعده فهو كونه من امره فقال فسخرنا له الریح تجری بامره ل یعنی اما تسخیر باد كه جاری و روان باشد الی و غیر آن كه مرحمت شده بود بسلیمان و خاصه آن بود و تفضیل داده شد بدان بر غیر خود و كردانیده از الله تعالی برای سلیمان از جمله آن ملكی كه سزاوار نیست مر هیچ یكی را بعد از وی چنانكه دعا كرده بود و مناجات نموده پس آن تسخیر و تخصیص وی بسلیمان نظر این باشد كه ان تسخیر از امر سلیمان بود كه بمجرد امر وی تسخیر از ریاح و غیر آن روی نمودی پس كفت حق تعالی فسخرنا الخ یعنی پس مسخر كردانیدیم برای سلیمان باد كه جاری و روان باشد بحكم و امر سلیمان و نیز كفته هست و لسلیمان الریح عاصفة تجری بامره الی الارض التی باركنا فیها و كنا بكل شی عالمین و من الشیاطین من یغوصون له و یعملون عملا دون ذلك و كنا لهم حافظین پس اختصاص تسخیر اشیا بسلیمان نظر بهمین هست كه بمجرد امر سلیمان تسخیر روی نمودی بدون احتیاج بجمعیت باطن ق فما هو من كونه تسخیرا فان الله یقول فی حقنا كلنا من غیر تخصیص و سخر لكم ما فی السموات و ما فی الارض جمیعا منه و قد ذكر تسخیر الریاح و النجوم و غیر

ذلک ولکن لا عن امرنا بل امر الله فما اختص سلیمان ان عقلت الا بالامر
من غیر جمعیة ولا همة بل بمجرد الامر ل یعنی پس نبود اختصاص تسخیر مذکور سلیمان
نظر بنفس تسخیر که نفس تسخیر مر غیر او را هم بود چه بدرستی که حق تعالی میکوید در حق ما
از غیر تخصیص ببعضی از اولاد آدم وسخر لکم تا اخر یعنی مسخر کردانید حق تعالی برای
شما چیزیکه در آسمانها باشد وچیزیکه در زمین وتحقیق ذکر کرد تسخیر باد وستاره وغیر آن
که جن باشند وغیر آن برای ما لیکن تسخیر آنها از امر ما نیست بلکه از امر حق تعالی باشد
پس مختص ومخصوص نبود سلیمان از میان ما اگر یعنی مگر نظر بمجرد امر وحکم بدون جمعیت
باطن وهمت دل وعزیمت وی بر تسخیر چنانکه بامر وی بسلطان جماعه انقیاد کنند
ومسخر شوند بمجرد امر وحکم از وی بخلاف تسخیریکه از ما باشد چه جمعیت باطن وتوجه
دل وعزیمت وهمت تمام شرط حصول آن تسخیر باشد ق وانما قلنا ذلک لانا نعرف
ان اجرام العالم تنفعل لهمم النفوس اذا اقیمت فی مقام الجمعیة وقد عاینا ذلک
فی هذا الطریق فکان من سلیمان مجرد التلفظ بالامر لمن اراد تسخیره من غیر
همة ولا جمعیة ل یعنی بگفتیم که تسخیر اشیا از ما بشرط جمعیت وهمت باشد مگر نظر باین
که ما میدانیم که بدرستی که اجرام وموجودات عالم چون باد وطیور وغیر آن منفعل
ومنقاد میشوند مر همتهای نفوس ما اهل ریاضت را هنگامی که قایم کرده شوند
نفوس ما در مقام جمعیت وموطن همت وحضور تمام که گاهی بسوی غیر مطلق
خاص نرود وبتحقیق معاینه کرده ایم همین را که گفتیم درین طریق یعنی راه فقر از اهل
فقر یعنی گنجایش ریب وشک نیست پس بود از سلیمان محض امر مر کسی را که خواست
تسخیر وانقیاد وی بدون همت وجمعیت چه بی نیاز بود در تسخیر ریاح وغیر آن
از همت وجمعیت ق واعلم ایدنا الله وایاک بروح منه ان هذا العطاء اذا حصل
للعبد ای عبد کان فانه لا ینقصه ذلک من ملک آخرته ولا یحسب علیه مع کون

سلیمان ع م

سلیمان ع م طلبه من ربه ل این شروع است در کشف مطلب خاص چنانکه معلوم
میکنی و در بعضی نسخه مثل هذا العطاء است یعنی بدان که تایید وقوت بخشد مارا
الله تعالی وترا بروحی از خود یا از سلیمان اینکه بدرستی که عطاء سلیمانی ومثل وی
هنگامی که حاصل شود مر بنده را هر بنده که باشد یعنی کامل یا ناقص پس آن عطا
ناقص نمیکند برای آن بنده از ملک اخرت چیزی را ومحسوب نمیشود بران بنده در
آخرت با آنکه طلب کرده بود سلیمان علیه السلام از رب خود چه گفته بود وهب لی
ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی پس اکنون ظاهر اینست که محسوب گردد در حق وی
در آخرت چنانکه مثنوی ق فیقتضی ذوق الطریق ان یکون قد عجل له ما ادخر
لغیره ویحاسب اذا اراده فی الآخرة ل یعنی پس تقاضا میکند ذوق طریق و
مذاق سبیل معرفت اینکه بتحقیق تعجیل کرده شد و در دنیا رسید مر آن بنده را چیزیکه ذخیره
نهاده شده باشد مر غیر او را ومحاسبه کرده شود آن بنده را بدان عطا هنگامیکه
بخواهد وطلب کند در آخرت وتواند بود که محسوب نشود چنانکه ظاهر خواهد شد چه درین
باب برهان عقلی یا نقلی واقع نیست چنانکه گفت فیقتضی ذوق الطریق ق فقال
الله له هذا عطاؤنا ولم یقل لک ولا لغیرک فامنن ای اعط او امسک بغیر حساب
فعلمنا من ذوق الطریق ان سواله علیه السلام ذلک کان عن امر ربه ل یعنی پس
گفت الله تعالی مر سلیمان را هذا عطاؤنا فامنن او امسک یعنی بده آن عطا
را یکسی بغیر حساب یعنی این عطاء ماست ونگفت مر ترا ومر غیر ترا بلکه مطلق گذاشت
تا دانسته شود که عطای او عطای است مطلق چون ذات ووجود وی فامنن
ای اعط او امسک یعنی بده آن عطا را بکسی یا نگاه دار بغیر حساب که محاسبه نخواهد
بدان عطا ومحسوب نخواهد گشت در آخرت پس دانستیم از ذوق طریق که سوال
وطلب سلیمان ع م بود از امر رب وچه اگر از امر رب وطلب آن عطا واقع می شد

پس بحسب شهادت ذوق طریق ان عطا محبوب گشتی در آخرت که سلیمان
این عطا بطلب یافته بود و حق تعالی میفرماید که آن عطای حساب است پس
معلوم شد که طلب او از امر رب او بود بشهادت ذوق طریق چنانکه میشنوی ق
والطلب اذا وقع عن الامر الالهی کان الطالب له الاجر التام علی طلبه والباری
تعالی ان شاء قضی حاجته فیما طلب منه وان شاء امسک فان العبد قد وفی
ما اوجب الله علیه من امتثال امره فیما سال ربه فیه فلو سال ذلک من نفسه
من غیر امر ربه له بذلک لحاسبه به ل یعنی طلب و سوال شئ هنگامی که واقع شود
از طالب بموجب امر الهی باشد مر آن طالب و سایل را اجر تمام بر طلب و سوال وی
و حق تعالی اگر خواهد ادا کند حاجت آن طالب در آنچه طلب کرد از حق تعالی و بدهد
مطلوب او و اگر خواهد امساک کند و ندهد مطلوب او با و اگرچه طلب بحاره بامر قادر
باشد غرض بر هر دو تقدیر اجر تمام بر طلب و سوال خود بیابد چه بدرستی که بنده طالب
بتحقیق ادا نمود و ایفا کرد بچیزیکه واجب گردانیده بود الله تعالی بروی که امتثال
امر وی باشد در چیزیکه سوال کرد از رب خود پس اگر سوال کردی سلیمان آن
مطلوب را بدون امر رب هر اینه محاسبه کردی حق تعالی بدان مطلوب و محسوب
شدی در آخرت ق وهذا سار فی جمیع ما یسال فیه الله تعالی کما قال لنبیه محمد صلعم
وقل رب زدنی علما فامتثل امر ربه فکان یطلب الزیادة من العلم ل یعنی این حکم
ساریست و جاری در جمیع چیزیکه سوال کرده شود از الله تعالی از هر سایلی که باشد
چنانکه گفت حق تعالی مر پیغامبر خود را که محمد مصطفی باشد صلعم قل رب زدنی علما
یعنی بگو ای محمد که ای رب من زیاده بکن بمن علم و معرفت را پس امتثال کرد بعامر
مذکور با مر رب خود پس طلب میکرد زیادتی از علم و معرفت ق حتی کان اذا سیق له
اللبن یتاوله علما کما تاول رویاه لما رای فی النوم انه اتی بقدح لبن فشربه واعطی

فضله عمر بن الخطاب قالوا فما اولته قال العلم ل یعنی رسول مامور امتثال امر رب
میکرد و زیادتی علم طلب مینمود تا انجا که تاویل میکرد شیر را بعلم و معرفت بسوی معرفت
هنگامی که می آوردند برای او شیر پس نظر او بر علم بود که مامور شده بود بطلب زیادتی
وی چنانکه تاویل کرد خواب خود را هنگامیکه دید در خواب که داده اند بوی کاسه
شیر پس نوشید از او و داد باقی و زیادتی بعمر بن خطاب رضی الله عنهما و چون
گفتند یاران او که پس چه تاویل کردی گفت که آن علم است و از شیر بسوی وی
میروم چه معنی واحد است که در عالم غیب صورت آن صورت علم باشد و در عالم
شهادت صورت شیر از ینجا است که چون تقی بن مخلد رد کرد شیر خواب خود که
داده بود بوی رسول الله صلعم نیافت در عالم شهادت از اثر شیر چنانکه گذشت
ق وکذلک لما اسری به اتاه الملک باناء فیه لبن واناء فیه خمر فشرب اللبن فقال
له الملک اصبت الفطرة اصاب الله بک واُمتک ل یعنی همچنین هرگاه که بردند
رسول را در شب معراج و هنگام فنا هستی عالم آورد بوی جبرئیل دو ظرف که در
یکی شیر بود و در دیگر شراب انگوری پس خورد رسول خدا شیر را پس گفت مر او را
فرشته مذکور که رسیدی بفطرت و طبیعت قدیم که عین ثابته تو بر آن بود در
ازل و بصواب رساند خدا تعالی ترا و امت ترا ق فاللبن متی ظهر فهو صورة
العلم فهو العلم تمثل فی صورة اللبن کجبرئیل تمثل فی صورة بشر سوی لمریم ل
یعنی پس شیر هرگاه ظاهر شود پس آن صورت علم باشد چه علم متمثل شده است
در صورت شیر چون جبرئیل که از عقول و عالم غیب باشد متمثل شده بود در
صورت بشری که درست باشد برای مریم چنانکه گذشت پس جبرئیل و علم هر دو
از عالم مجردات باشند و چون در عالم شهادت قدم نهند یکی میانجی شود و یکی
شیر ق ولما قال ع م الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا فنبه علی انه کل ما یراه الانسان

في الحيوة الدنيا انما هو بمنزلة الرويا للنايم خيال فلابد من تاويله ل اين قول تمهيد
است براي اينكه رسول خدا عم شير را در عالم شهادت نيز تاويل كرده بود بعلم يعني
هركاه كفت رسول خدا عم الناس نيام تا آخر وشرح اين حديث كذشت در قصص
يوسفي پس تنبيه كرد باين حديث برين كه هر چيزي كه مي بيند انسان در حيات دنيا
وعالم شهادت نيست آن چيز مكر بمنزله صورت خواب مر نايم را و خيال باشد چون صورت
خواب پس ناچار هست از تاويل هر چيز كه مي بيند كس در حيات دنيا بچشم ومن وقف
لذلك فقد اوتي الحكمة ومن اوتي الحكمة فقد اوتي خيرا كثيرا ق قال الشاعر انما الكون
خيال وهو حق في الحقيقه ومن اوتي الحكمة والذي يفهم هذا حاز اسرار الطريقه ل
ودر بعضي نسخ شعر است بجاي قال الشاعر يعني كفته هست شاعر كه نيست كون وصور
عالم شهادت يا صور مطلق مكر خيال چه عالم ظل هست الم تر الى ربك كيف مد الظل پس
صور عالم خيال باشد و وهم و تو آنرا جواهر مستقل ميداني وحال آنكه عالم حق هست در
حقيقت ومآل وآنكسي كه مي فهمد اينمعني كه كفتيم كرد وجمع كرد اسرار ومعارف طريقه
كه انبيا واوليا كمّل بران بودند وهستند ق فكان صلعم اذا قدم له اللبن يقول
اللهم بارك لنا فيه وزدنا منه لانه كان يراه صورة العلم وقد امر بطلب الزيادة
من العلم ل اين قول متفرع هست بر قول سابق كه لما قال الناس نيام باشد تا آخر
چنانكه در اينجا اشارتي هست يعني پس بود رسول خدا عم باين حالت كه هنكاميكه مي آوردند
براي او شير در حيات دنيا ميكفت كه اي خدا بركت بكن براي ما در شير وزياده بكن از
وي چه بدرستي كه او مي يافت كه شير صورت علم ومعرفت باشد وبتحقيق مامور بود بطلب
زيادتي از علم ناچار ميكويد زدنا منه در حق شير كه صورت علم باشد ق واذا قدم اليه
غير اللبن قال اللهم بارك لنا فيه واطعمنا خيرا منه ل ودر بعضي نسخه ارزقنا هست بدل
اطعمنا يعني هنكاميكه مي آوردند بسوي رسول خدا عم غير شير از مطاعم ومشارب ميكفت

كه اي خدا تعالى

انما الكون خيال وهو حق في الحقيقه

سلماني ۱۶

كه اي خدا تعالى بركت بكن براي ما درين رزق وبچشان بما ورزق بده بهتر
ازين كه مرحمت نموده پس هر طعام وشراب غير از شير بهتري دارد از خود چنانكه
زهد وتقوي وعمل وقدرت بهتري دارند از خود كه علم ومعرفت باشد ناچار ميكفت
در غير شير اطعمنا خيرا منه ودر شير زدنا منه ق فمن اعطاه الله ما اعطاه بسوال عن
امر الهي فان الله لا يحاسبه في دار الآخرة ومن اعطاه الله ما اعطاه بسوال عن غير
امر الهي فالامر فيه الى الله ان شاء حاسبه به وان شاء لم يحاسبه ل يعني پس كسي
كه داد بوي الله تعالى چيزي كه داد بسوال وطلب كه واقع شده باشد از امر الهي و
حكم رباني پس الله تعالى محاسبه نميكند از او در آخرت ومحسوب نمي شود در آنجا وكسي
كه داد وي را چيزي كه داد بسوال وطلب بدون امر الهي پس امر وحكم دران چيز بسوي
الله تعالى باشد يعني اكر خواهد محاسبه كند بوي ان چيز در آخرت واكر خواهد محاسبه
نكند ق وارجو من الله في العلم خاصة انه لا يحاسبه به فان امره لنبيه عم بطلب
الزيادة من العلم عين امره لامته فان الله يقول لقد كان لكم في رسول الله
اسوة حسنة واي اسوة اعظم من هذا التاسي لمن عقل عن الله ل يعني من اميد وارم
از حق تعالى در حق علم وطلب زيادتي ان وطمع دارم كه حق محاسبه نميكند بر
طالب وسائل زيادتي علم چه بدرستي كه امر حق تعالى مر رسول الله را عم بطلب
زيادتي از علم عين امر او باشد مر امت آن رسول را پس علمي كه مطلوب و
مسئول هست ان رسول را از جناب حق تعالى محسوب نكردد در دار آخرت كه طلب
آن از امر وحيست چه بدرستي كه حق تعالى ميكويد لقد كان لكم تا آخر يعني هر اينه
بتحقيق هست مر شما را در رسول خدا اقتدائي نيكو وتاسي بزركتر باشد وبي روي
خوش تا در هر كاري عقبا وباشد وكدام اقتدا وتاسي بزركتر باشد ازين كه
طلب زيادتي علم كنيم از جناب حق تعالى مثل رسول نزد كسي كه بفهمد سخن از خدا تع

بالضرور

ومعرفت بجناب او داشته باشد پس امر حق تعالی بطلب زیادتی علم مر رسول را عم
وامر فرمودن او برای ما بتاسی واقتداء رسول امر او باشد مر امت را بطلب زیادتی
از علم پس علم هرچند بطلب باشد محسوب نشود وچون بعضی علما این طایفه بحقیقت کار
نرسیده اند وکمال سلیمانی ندیده کمالی دیگر دارند خواست که رد کند بران بعض بتصحیح
کردن علو مقام سلیمانی چنانکه مثنوی ق ولو نبهنا علی المقام السلیمانی علی تمامه
لرایت امرا یهولک الاطلاع علیه فان اکثر علماء هذه الطریقة جهلوا حالة سلیمان عم
ومکانته ولیس الامر کما زعموا ل یعنی اگر تنبیه کنیم بر مقام حضرت سلیمان عم ومرتبه
عالی او وناطق شویم بکمال مقام ومرتبه او هر اینه بهبینی امری عظیمی که دهشت بخشد
بتو اطلاع ووقوف بران امر چه بدرستی که اکثر علما واهل دانش این طریقه که بانجام
کار نرسیده اند ندانسته اند حالت سلیمان را عم وجاهل مانده اند از مکانت وفطانت
او چه می بینند که او طلب کرد وگفت وهب لی ملکا تا آخر ومقید بود بکار وبار پادشاهی
وحال آنکه نیست امر وشان سلیمان وحقیقت حال او چنانکه گمان برده اند این علما
چه ایشان جاهل اند ونمیدانند که تقیید او عین اطلاق بود وپادشاهی او عین فقیری
ونمیشنوند که او میخواند بیت از غیرت شاهیم سکندر سوزد ه وز رشک گدائیم قلندر سوزد
هذا ما وعد الرحمن وصدق المرسلون وفقیر نیز در انفاس الخواص آیات قرانی را که در
باره او منزل اند شرحی داده است که ناطق شده بعلو مقام ورفعت مکانت او چه او
قطب الاقطاب وقت خود بود وچون فارغ شد از حکمت رحمانی شروع کرد در
حکمت وجودی چه وجود اعظم افراد رحمت امتنانی است واشرف نعم رحمانی که مراد
از وجود وجود عالم انسانی است که نایب است مناب وجود حقانی وخلیفه او وفص قرانی
ازانجاست که انتساب یافت حکمت مذکور بسوی داود عم چنانکه مثنوی ق
فص حکمة وجودیة فی کلمة داودیة ل چه خلافت او را حالت دیگر است وعنایت

فص ١٧ داودی
[المراد بالحکمة الوجودیة ... فص من الانبیاء ...]

دیگر چنانکه

دیگر چنانکه خواهی شنید وازاینجاست که ذکر خلافت درین فص خواهد کرد بلکه وجود
خلافت ورسالت مراد باشد واین نیز از رحمت رحمانی است چنانکه مثنوی ق
اعلم انه لما کانت النبوة والرسالة اختصاصا الهیا لیس فیها شیء من الاکتساب
اعنی نبوة التشریع کانت عطایاه تعالی لهم علیهم السلام من هذا القبیل مواهب
لیست جزاء ولا یطلب علیها منهم جزاء فاعطاه ایاهم علی طریق الانعام والافضال
ل یعنی بدان بدرستی که هرگاه باشد نبوت ورسالت تشریعی اختصاص وخصوصیت
الهی وعنایت امتنانی ورحمت رحمانی یعنی نیست دران نعمت ورحمت شیء از
اکتساب وعملی از اعمال بنابران باشد اکثر عطایای حق تعالی مر اهل نبوت ورسالت
مذکور را علیهم الصلوة والسلام ازین قبیله یعنی نباشد آن عطایا جزاء عمل سابق
وطلب کرده نشود بران عطایا از ایشان جزائی وشکری یعنی عمل وخدمت
ایشان منظور نباشد در اکثر عطایا چه هرگاه عمده نعم خدا که نبوت باشد موهبی است
نعم دیگر هم موهبی باشند تا نگویند مص بصد خزینه منه بدانکی استقصاء با وجود آنکه
اکثر عطایا مراد اند نه کل چنانکه اشارت واقع شد بقرینه کلامی که می آید پس دادن
حق تعالی مر اکثر امور را با اهل نبوت ورسالت بر طریق انعام وافضال باشد که
عمل سابق ولاحق منظور ندارد پس چنانکه نبوت ورسالت از جناب وهاب است
اکثر عطایا که مرحمت شده باشند بایشان ازان جناب باشند وتخصیص کرد نبوت
تشریعی چه نبوت عام مطلق بی وساطت قدم عمل نیست ودر قول او که لیس
فیها شیء من الاکتساب باشد اشارتست باین که استعداد وقابلیت هر نعمت
در هر کس منفی نباشد ق فقال ووهبنا له اسحق ویعقوب یعنی لابراهیم الخلیل عم
وقال فی ایوب ووهبنا له اهله ومثلهم معهم وقال فی حق موسی عم ووهبنا له
من رحمتنا اخاه هارون نبیا الی مثل ذلک ل یعنی پس گفت حق تعالی ووهبنا

بخشیدیم مر
من رحمتنا م

له تا آخر یعنی بابراهیم خلیل اسحق و یعقوب را و گفت در حق ایوب و وهبنا له تا آخر
یعنی بخشیدیم ایوب را اهل او تا آخر و گفت در حق موسی ع م و وهبنا له تا آخر یعنی
بخشیدیم بموسی از رحمت رحمانی خود برادر او که هارون پیغمبر باشد و امثال این آیات
و مواهب ق فالذی تولاهم اولا هو الذی تولاهم اخرا فی عموم احوالهم واکثرها
ولیس الا اسم الوهاب ل یعنی پس آنکسی که متولی بود بر ایشان اول و ساخت کار و بار
ایشان در اوان وجود و نبوت و رسالت متولی و محب ایشان شد در آخر یعنی
در مرحمت نمودن امور بعد از تحقق نبوت و رسالت لیکن در عموم واکثر احوال
نه در جمیع کار و بار چه بعضی از امور و عطایا جزاء عمل باشد یا عملی طلب کنند بران
و نبود متولی در اول حال مگر اسم حق تعالی که وهاب باشد و جواد بخلاف غیر انبیا که
که متولی ایشان در اول که وهاب و جواد باشد غیر انست که متولی ایشان شد در
آخر مگر در قلیل امور و بعضی احوال ق وقال فی حق داود ولقد اتینا داود منا
فضلا فلم یقرن به جزاء یطلبه منه ولا اخبر انه اعطاه هذا الذی ذکره جزاء ل یعنی گفت
حق تعالی در حق داود ع م ولقد اتینا داود منا فضلا یعنی بتحقیق دادیم داود را
از جزاء خود فضل و بزرگی پس مقرون و منضم نکرد بدان عطا جزائی را که طلب بکند
از داود در برابر آن عطا پس عمل لاحق منظور نشد و نیز خبر نداده است که داده باشد
خود او را این عطائی که مذکور شد از جهت جزاء و اجر عمل سابق پس عمل سابق ملحوظ
نشد بلکه فضل داودی از جناب وهاب بود ق ولما طلب الشکر علی ذلک بالعمل طلبه من
آل داود ولم یتعرض لذکر داود لیشکره الآل علی ما انعم به علی داود فهو فی حق داود
عطاء نعمة وافضال وفی حق آله علی غیر ذلک بطلب المعاوضة فقال الله تعالی اعملوا
آل داود شکرا وقلیل من عبادی الشکور ل یعنی هرگاه طلب کرد حق تعالی شکر
بعمل و عبادت بجوارح در برابر فضل داود که عطائی بود از جناب وهاب طلب کرد

ازآل

فضل پدر نعمتی است بر اولاد

از آل داود و متعرض نشد مر ذکر داود را در طلب شکر بعمل تا آل داود شاکر
بعمل و عبادت حق تعالی باشند در برابر چیزیکه انعام کرده بود بر داود که فضل
باشد پس این چیز در حق داود عطاء نعمت و افضال باشد از جناب وهاب تع
و در حق آل و اهل بیت او بر غیر این طریق باشد چه طلب معاوضه ملحوظ شد و عطاء
خالص نماند در حق ایشان پس گفت حق تعالی که عمل بکنید ای آل داود و در میان
آمدید شکر و قلیل اند از بندگان من که صاحب شکر اند خالص و عبادت محض باشند
و درین قول تنبیه است که فضل پدر نعمتی است بر اولاد ق وان کانت الانبیاء
قد شکروا الله تعالی علی ما انعم به علیهم و وهبهم فلم یکن ذلک عن طلب من الله بل
تبرعوا بذلک من نفوسهم کما قام رسول الله صلعم حتی تورمت قدماه شکرا لما غفر
له الله ما تقدم من ذنبه وما تاخر فلما قیل له فی ذلک قال افلا اکون عبدا شکورا
ل یعنی از انبیا بر مواهب ایشان طلب شکر نباشد اگرچه ایشان شکر و عبادت
کرده بشیر مر حق تعالی را بر چیزیکه انعام کرده بود بر ایشان چه نبود شکر ایشان از طلب
و امر حق تعالی بلکه تبرع کرده اند بدان شکر از نفوس و ذوات خود چنانچه قام
رسالت پناهی در نماز در شبهای بسیار تا بحدی که آماس میگرفت قدم مبارک
او از جهت شکر مغفرت الله تعالی مر گناهان پس و پیش او را چنانکه گفت حق تع
انا فتحنا لک فتحا مبینا لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک وما تاخر ویتم نعمته
علیک ویهدیک صراطا مستقیما وینصرک الله نصرا عزیزا پس هرگاه خوانده
باشد مر قول حق تعالی را که لیغفر لک الله باشد تا آخر و در نماز قایم بود تا
بحدی که قدم مبارک او آماس گرفت بنا بران پرسیدند که چرا چنین میکنی
و حق تعالی میگوید ترا لیغفر لک الله تا آخر پس گفت در جواب که پس نباشم
بنده شکور که بی طلب شکر منعم بکویم ق وقال فی حق نوح انه کان عبدا شکورا

فانه کان عبدا شکورا من عباد الله قلیل ل یعنی گفت در حق نوح ع م انه کان عبدا شکورا ع م

یعنی بوم چه بود بنده شکور که بی طلب عبادت بسیار میکرد پس شکور یعنی چنین مرد از
بندکان خدا کم باشد چنانکه خود کفت وقلیل من عبادی الشکور پس شکر انعام بی طلب
بود ق فاول نعمة انعم الله بها علی داود ان اعطاه اسما لیس فیه حرف من حروف
الاتصال فقطعه عن العالم بذلک اخبارا لنا عنه بمجرد هذا الاسم وهی الدال والالف و
الواو ل یعنی پس اول نعمتی که انعام کرد حق تعالی بر داود عم اسم او بود که داده بود
او را ونبود در آن اسم حرفی از حروف اتصال که در خط عربی بحرفی که مذکور باشد بعد
وی متصل نشود واتصال بما قبل عین مطلب است چنانکه ظاهر میشود پس قطع کرد
وجدا ساخت حق تعالی داود را از عالم که بعد از حقیقت انسانی باشد بدان انعام
وقطع کردیم باین حکم چه خبر داد وعلم بخشید بما از انقطاع داود بمجرد اسم وی و آن
حروف دال والف وواو ند پس این حروف در خط عربی بحرفی که بعد آنها باشد
مربوط نشوند چون مسمی که بما بعد خود که عالم باشد مربوط نبود وجز اتصال بما قبل
که حق باشد نداشت چون حروف اسم او که متصل میشوند بما قبل و پس ق ثم سمی محمدا
بحروف الاتصال والانفصال فوصله به وفصله عن العالم فجمع له بین الحالین
فی اسمه کما جمع لداود بین الحالین من طریق المعنی ولم یجعل ذلک فی اسمه فکان
ذلک اختصاصا لمحمد عم علی داود اعنی التنبیه علیه باسمه فتم له الامر من جمیع جهاته
وکذلک فی اسمه احمد فهذا من حکمة الله ل یعنی نام کرد حق تعالی رسول خاص خود
را که محمد باشد عم بحروف اتصال که میم وحا باشند وبحرف انفصال که دال باشد
پس موصول ومربوط کردانید او را بخود وجدا کردانید از عالم پس جمع کردیم او را
در هر دو حال که وصل بحق وفصل از خلق باشد در عین اسم مبارک او که مرکب
است بحروف اتصال وانفصال چنانچه جمع کرده بود مر داود را در هر دو حال
از راه معنی نه از راه لفظ چه در حقیقت ونفس الامر داود که ولی باشد نیز واصل

بود بحق تعالی

بود بحق تعالی وقاطع از عالم لیکن نکرده بود این کار در اسم داود پس بود
ان تنبیه باسم محمد خصوصیت ومزیت مر محمد را عم بر داود عم پس تمام شد مر
محمد را امر وشان از جمیع جهات که لفظ باشد ومعنی وظاهر وباطن بخلاف
داود که جهت لفظ وظاهر در وی مفقود بود وهمچنین در اسم او احمد که مرکب
باشد از حروف اتصال که در محمد بود وحروف انفصال که الف ودال باشند
پس این تنبیه از حکمت خدا باشد ونه دریابد این اعتبارات را مکر حکیم وعارف
چه بر جاهل این نکات خیال نماید وسراب بنابر آن ازین راه باز کردد وهلاک
شود ق ثم قال فی حق داود فیما اعطاه علی طریق الانعام علیه ترجیع الجبال
معه التسبیح فتسبح تسبیحه لیکون له عملها ل یعنی پس کفت حق تعالی در حق داود و نیز مر
درآنچه مرحمت نموده بود بر داود بطریق انعام وافضال ترجیع جبال را که آواز
کنند وناطق شوند با داود بتسبیح حق تعالی پس تسبیح میکفتند جبال مثل تسبیح داود
تا باشد مر داود را عمل جبال که مر جبال عمل خود بکار نیاید لاجرم به داود تفویض
نماید واین دریافتنی است نه شنیدنی کفت حق تعالی در قرآن واذکر عبدنا
داود ذا الاید انه اواب انا سخرنا الجبال معه یسبحن بالعشی والاشراق و
الطیر محشورة کل له اواب وشددنا ملکه واتیناه الحکمة وفصل الخطاب و نیز
کفته است در قرآن یا جبال اوبی معه والطیر والنا له الحدید ق وکذلک الطیر
واعطاه القوة ونعته بها واعطاه الحکمة وفصل الخطاب ل یعنی ومثل جبال
پرندها مسخر او بودند چنانچه کذشت قول حق درین باب وداده بود او را قوت
وصفت کرده او را بدان چنانکه کفت ذا الاید وکذشت یعنی صاحب قوت
وداده او را حکمت ومعرفت بحقایق که منشعب اند از حقیقت واحد وعمل بدان
معرفت وداده او را فصل الخطاب که فاصل باشد میان حق وباطل یعنی

کردانیده بود ویرا اهل خطاب حق که مردم را بدان خطاب بخواند بسوی حق تعالی و
خلیفه وی باشد ق ثم المنة الکبری والمکانة الزلفی التی خصه الله بها التخصیص
علی خلافته ولم یفعل ذلک مع احد من ابناء جنسه وان کان فیهم خلفاء ل
یعنی بیشتر منت و امتنان بزرکتر از حق رحمن و مرتبه قریب تر بحق که خاص کردانیده
بود او را حق تعالی بدان تخصیص و تصریح بود از وی بر خلافت داود چه نکرده بود
این کار با هیچ یکی از ابناء جنس وی که پیغامبران و رسولان دیگر باشند اگرچه بودند
در پیغامبران خلفا ولیکن تخصیص نکرده بر خلافت هیچ احدی غیر از داود و عارف
داند که فوق خلافت مرتبه دیگر نیست و تخصیص و تخاطب بخلافت نعمتی هست عظیم
ق فقال یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس بالحق ولا تتبع
الهوی ل یعنی پس کفت حق تعالی که ای داود بدرستی که ما کردانیدیم ترا خلیفه
در زمین و نصب کردیم ترا بجای خود بر مردم پس حکم بکن در میان مردم بحق و فصل
بکن معاملات را الحکم نفس الامری و تابع مشوی هوا و نفس را یعنی منتظر وحی من
باش چنانکه مثنوی ق ای ما یخطر ببالک فی حکمک من غیر وحی منی ل یعنی تبعیت
نفس و هوا مکن یعنی تابع چیزی که خطور کند ببال تو در حکم کردن بر مردم بدون وحی
از قبل من مباش پس منتظر باش بوحی من که وکرنه از اتباع و تبعیت نمودن هوی
ضلالت روی نماید و جهالت پیش آید چنانکه مثنوی ق فیضلک عن سبیل الله
ای عن الطریق الذی اوحی به الی رسلی ل یعنی پس ببخشد اتباع نمودن هوی ترا
ضلالت از راه خدا تعالی یعنی از طریق که وحی میفرستم بدان بسوی رسولان خود
پس تابع هوی و نفس مشوی و جز بسوی حق نروی ق ثم تادب سبحانه و تعالی
معه فقال ان الذین یضلون عن سبیل الله لهم عذاب شدید بما نسوا یوم الحساب
ولم یقل له فان ضللت عن سبیلی فلک عذاب شدید ل یعنی بیشتر متادب شد

وادب کرد حق تعالی و سبحانه با داود علیه السلام پس کفت بعد آن قول که فیضلک عن سبیل الله
باشد ان الذین تا آخر یعنی چه بدرستی که آنانکه کمراه میشوند از راه خدا تعالی مر ایشان را
عذاب شدید و سخت هست بجهت چیزی که منسوب میشوند ایشان بسوی آن روز حساب
که روز قیامت باشد پس چنین کفت بداود و نکفت این که اکر کمراه میشوی ای داود
از راه من پس مر ترا عذاب شدید هست و اخذی با شدت با آنکه مقتضای ظاهر
همین بود پس قول سابق تادب باشد با داود ق فان قلت فآدم علیه السلام قد نص
علی خلافته ل این اعتراض هست بر دعوای سابق که تخصیص بر خلافت هیچ احدی بجز
داود واقع نشده هست از حق تعالی یعنی پس اکر بکویی که آدم علیه السلام تحقیق نص کرده شده
بر خلافت وی چنانکه کفت انی جاعل فی الارض خلیفة ق قلنا ما نص مثل التنصیص
علی داود وانما قال الله تعالی للملائکة انی جاعل فی الارض خلیفة ولم یقل انی جاعل
آدم خلیفة فی الارض ولو قال ایضا ذلک لم یکن مثل قوله انا جعلناک خلیفة فی حق
داود فان هذا محقق ولیس ذلک کذلک ل یعنی بکوییم در جواب اعتراض که نص
نکرده هست حق تعالی بر خلافت آدم مثل تنصیصی که واقع شد بر خلافت داود چه کفته
بود الله تعالی بفرشتها مکر انی جاعل فی الارض خلیفة یعنی بدرستی که من میخواهم
که پیدا کنم در زمین خلیفه و نایب خود و نکفته بود که میکردانم آدم را خلیفه در زمین
و تخصیص خلافت داود معلوم شد پس این کجا و آن کجا و اکر بالفرض میکفت حق تعالی
بملائکه همین که میکردانم آدم را خلیفه پس برین تقدیر نیز این قول نبود مثل قول حق
تعالی که انا جعلناک خلیفة باشد در حق داود چه بدرستی که تخصیص خلافت داود
با قول حق تعالی درین تخصیص محقق هست و ثابت که احتمال خلود عدم خلافت
داود و شبهه خلافت غیر داود ندارد چه مقرر هست و معلوم که ضمیر متکلم و مخاطب
اعرف المعارف اند و نیست تخصیص خلافت آدم بموجب قول مفروض با عین

قول مفروض که انی جاعل آدم خلیفه باشد مثل انچه مذکور شد درباره داود
چه احتمال دارد که از آدم عین داود مراد باشد اگرچه آدم مراد هست بقرینه سیاق
وسباق و شیخ قدس سره این قرینه را نیز قبول ندارد چنانکه میشنوی و در بعضی نسخه
ایضا متروک است ق وما یدل ذکر آدم فی القصة بعد ذلک علی انه عین ذلک الخلیفة
الذی نص الله علیه ل یعنی دلالت نمیکنند ذکر آدم در قصه خلافت بعد این قول بر آنکه آدم عین
آن خلیفه باشد که واقع شده است تخصیص حق تعالی بروی بقول او که انی جاعل فی الارض
خلیفه باشد ق فاجعل بالک لاخبارات الحق عن عباده اذا اخبره ل و در بعضی نسخه اذا ست
بجای اذا و در بعضی دیگر عن عباده اذا اخبره متروک است یعنی پس بگردان بال دل
خود را از برای اخبارات حق تعالی از بندگان خاص حق و متوجه باش بسوی
فهم کردن اسرار آن هنگامی که خبر دهد یا خبر داد حق تعالی چه مر اخبارات کمل را
اسرار اند و معارف فلا تقنع بالاصداف عن اللآلی ق وکذلک فی حق ابراهیم
الخلیل انی جاعلک للناس اماما ولم یقل خلیفة وان کنا نعلم ان الامامة ههنا خلافة
ولکن ما هی مثلها لانه ما ذکرها باخص اسمائها وهی الخلافة ل این نیز دفع خدشه است
که وارد شده است بر اختصاص داود عم بتخصیص بر خلافت یعنی همچنین قول حق
تعالی که انی جاعلک للناس اماما باشد در حق ابراهیم عم یعنی درین قول تخصیص
بر خلافت ابراهیم عم مثل تخصیص بر خلافت داود نیست و معنی قول حق آنست
که بدرستی که من میگردانم ترا ای ابراهیم امام مردم پس درین قول تخصیص بر خلافت
ابراهیم چنانکه تخصیص بر خلافت داود باشد نیست اگرچه هر دو مخاطب باشند بخطاب
حقانی و میدانیم که مراد از امامت درین قول خلافت است لیکن نیست امامت
مثل خلافت چه بدرستی که حق تعالی ذکر نکرد خلافت خلیل را با خص اسمای خلافت
که اسم خلافت باشد چه امامت مختص بخلافت نیست و در بعضی نسخه فذکرها

باخص اسمائها واقع است بجای لانه ما ذکرها باخص اسمائها یعنی پس ذکر کرد در حق
داود اخص اسماء خلافت ق ثم فی حق داود من الاختصاص بالخلافة ان جعله
خلیفة حکم ولیس ذلک الا عن الله تعالی فقال له فاحکم بین الناس بالحق و
خلافة آدم قد لا یکون من هذه المرتبة فیکون خلافته ان یخلف من کان فیها قبل
ذلک لا انه نایب عن الله تعالی فی خلقه بالحکم الالهی فیهم وان کان الامر کذلک
وقع ولیس کلامنا الا فی التنصیص علیه والتصریح ل یعنی پس از جمله اختصاص و خصوصیت
بخلافت در حق داود اینست که گردانید حق تعالی او را خلیفه حکم مگر از الله تعالی
وامر بر مردم و نبود این خلافت حکم مگر از الله تعالی پس گفت حق تعالی مر داود را
فاحکم بین الناس بالحق چنانکه گذشت با شرح و خلافت آدم تواند بود که نباشد
در مرتبه نیابت از حق تعالی در حکم کردن میان مردم چه تواند بود که خلافت آدم
از خلف باشد یعنی بیامد آدم بر زمین عقب جماعه که بودند قبل از آدم در زمین
نه که نایب بوده باشد از حق تعالی در خلق وی بحکم الهی در میان خلق اگرچه کار
آدم همچنین واقع شده بود که در واقع و نفس الامر خلافت آدم خلافت نیابت
حق بود در حکم الهی لیکن نیست سخن ما مگر در تنصیص خلافت نیابت و تصریح بدان و
درباره خلیل الله عم خود لفظ خلافت مذکور نیست و در بعضی نسخه ولکن است
بجای ولیس کلامنا ق ولله فی الارض خلایف عن الله وهم الرسل واما الخلافة
الیوم فعن الرسول لا عن الله ل یعنی مر خدا تعالی را در زمین خلیفها بودند از
وی بلا وساطت بشری دیگر و ایشان پیغامبران باشند و اما خلافت در زمین
امروز پس از رسول باشد بلا واسطه نه از الله چه امروز خلیفه حاکم نیست مگر باحکام
رسول ما عم و جایز نیست امروز مگر حکم بشرایع رسول ما عم چنانکه میشنوی ق فانهم لا یحکمون
الا بشرایع بما شرع لهم الرسول لا یخرجون عن ذلک ل یعنی چه بدرستی که خلفا از ما

حکم نمیکنند و جایز نیست مر ایشانرا حکم کردن مگر بچیزی و حکمی که بیان کرده و مشروع ساخته باشد آنرا برای ایشان رسول خاتم و نمی برآیند و جایز نیست بر آمدن ایشان از حکم رسول علیه السلام پس ایشان خلفاء رسول باشند ق غیر ان ههنا دقیقة لا یعلمها الا امثالنا و ذلک فی اخذ ما یحکمون به مما هو شرع للرسول ل یعنی امروز در زمین خلفاء رسول ما باشند لیکن بدرستی که در خلافت خلفاء از رسول دقیقه ایست و امری نازک که نمی دانند آنرا مگر امثال ما که صاحب کشف باشند و اهل معامله و اختبار و این امر نازک در گرفتن حکمی است که حکم میکنند امثال ما بدان یعنی حکمی که آن مشروع باشد مر رسول را علیه السلام یعنی ایشان نیز اخذ چون رسول باشند لیکن مر همان حکمی را که مشروع شده باشد مر رسول خاتم را چه تخلف از نفس الامر ممکن نیست و مفروض اینست که خلیفه حکم صاحب کشف تند باشد و در بعضی نسخه مما شرع الرسول است بجای مما هو شرع للرسول یعنی حکمی که مشروع ساخته و ظاهر کرده باشد آنرا از حق تعالی رسول خاتم ق فالخلیفة عن الرسول من یاخذ الحکم بالنقل عنه علیه السلام او بالاجتهاد الذی اصله ایضا منقول عنه علیه السلام ل یعنی پس خلیفه از رسول خاتم کسی باشد که میگیرد حکم را بنقل از رسول علیه السلام یا باجتهاد که اصل آن نیز منقول باشد از رسول علیه السلام چون حکم منقول و این خلفاء علماء ظاهر باشند ق و فینا من یاخذه عن الله فیکون خلیفة عن الله بعین ذلک الحکم ل یعنی در ما اهل علم و حکم کسی باشد که میگیرد حکم مشروع را از حق تعالی مثل رسول خاتم که مشروع ساخته بود حکم مذکور را پس میباشد آنکس خلیفه حق در زمین بعین آن حکم که مشروع بود از قبل رسول خاتم ق فیکون المادة له من حیث کانت المادة لرسول الله علیه السلام فهو فی الظاهر متبع لعدم مخالفته فی الحکم کعیسی علیه السلام اذا نزل فحکم وکالنبی محمد رسول الله صلعم فی قوله تعالی اولئک الذین هدی الله فبهدیهم اقتده ل یعنی پس میباشد ماده اخذ و مدد مر آن خلیفه مذکور را از آنجا که بود ماده و مدد

مر رسول را

مر رسول را علیه السلام فان الاخذ من معدن واحد پس این خلیفه در ظاهر متبع باشد مر رسول خاتم را چه مخالفت ندارد در حکم خود و نیارد از معدن مگر حکمی که او ورزده باشد رسول خاتم علیه السلام از آن معدن مثل عیسی علیه السلام هنگامی که فرود خواهد آمد و فرش زمین بقدم مبارک آن شاهد رعنا مشرف خواهد شد پس حکم خواهد کرد یعنی او بحسب ظاهر متبع رسول خاتم باشد که حکم نخواهد کرد مگر بحکم مشروع رسول خاتم علیه السلام و اخذ نخواهد کرد آنرا مگر از الله تعالی چنانکه اگر سری از اسرار بر فقیر مکشوف شود که قرآن یا حدیث نبوی نیز نبوی آن گواهی داشته باشد پس اخذ آن سر از الله باشد و خود فقیر متبع قرآن و حدیث نبوی است الحال هم اگر ندانی چه کنم مصـ قوت طبع از متکلم مجوی و چنانکه محمد رسول خدا که بحسب ظاهر متبع اوایل بود چنانکه در قول حق تعالی است که اولئک الذین هدی الله فبهداهم اقتده باشد یعنی پیشینیان معهود آنانند که راه راست نموده بود خدا تعالی ایشان را پس براه ایشان و احکام آن راه اقتدا کن ای محمد و شک نیست که اخذ رسول ما هر حکم را از الله تعالی بود و با وجود این امر فرمود باقتداء بهر کسی که حکم رسول مطابق حکم آن باشد پس اقتداء و اتباع رسول بحسب ظاهر بود همچنین صاحب کشف ق و هو فی حق ما یعرفه من صورة الاخذ مختص موافق هو فیه بمنزلة ما قرره النبی من شرع ما تقدم من الرسل بکونه قرره فاتبعناه من حیث تقریره لا من حیث انه شرع لغیره قبله ل یعنی خلیفه صاحب کشف تند در حق چیزی که داند آنرا که صورت اخذ حکم باشد مخصوص است و ممتاز در خلفاء و موافق رسول خاتم و اگر نه اخذ و کشف آن بر خطا باشد و حکم ماخوذ در خلیفه مذکور مثل حکمی است که برقرار و بحال سابق داشته باشد آنرا رسول خاتم علیه السلام از احکام رسل سابق پس حکم صاحب کشف نظر باین که مشروع صاحب کشف مقرر آن حکم باشد بمنزله حکم رسول خاتم است که مقرر داشته باشد آنرا از احکام انبیاء

سابق واخذ هر واحد نبود مگر از معدن واحد پس متبع شدیم مر حکم مذکور را نظر
بتقریر رسول خاتم وگردانیدن او مر آن حکم را از شریعت مطهرهٔ خود نه نظر باین
که مشروع بود آن حکم مر غیر رسول خاتم را که قبل از وی بود چنانکه ظاهر است
ق وکذلک اخذ الخلیفة عن الله عین ما اخذه منه الرسول ل یعنی همچنین گرفتن
خلیفهٔ مذکور از خدا تعالی مر عین چیزی را که گرفته بود آنرا از خدا تعالی رسول خاتم ق
فنقول فیه بلسان الکشف خلیفة الله وبلسان الظاهر خلیفة رسول الله ولهذا مات
رسول الله ع‌م وما نص بخلافة عنه علی احد ولا عینه لعلمه ان فی امته من یاخذ الخلافة
عن ربه فیکون خلیفة عن الله مع الموافقة فی الحکم المشروع ل یعنی پس میگوییم در حق
این خلیفه بزبان کشف وبیان معرفت که او خلیفهٔ خدا باشد وبزبان ظاهر وبیان
شریعت که او خلیفهٔ رسول خداست وبنا بر همین که خلیفهٔ رسول بحسب ظاهر خلیفهٔ او
ومتبع او باشد نه در واقع مقبوض شد رسول الله ع‌م ونص وتصریح نکرد بخلافت
از قبل خود بر هیچ یکی ومعین نگردانید آنرا برای هیچ فردی چه ابوبکر چه علی چه رسول دانسته
بود که در امت وی کسی باشد که میگیرد خلافت از رب خود پس میباشد او خلیفه از خدا
تعالی با موافقت در حکم مشروع پس تنبیه کرد که خلیفهٔ رسول همان است که خلیفهٔ خدا باشد
در باطن وخلیفهٔ رسول در ظاهر پس امروز خلفا واولیا نیز نباشند مگر آنانکه آخذ باشند
از حق تعالی مر چیزی را که اخذ کرده باشند اولیا الله آنرا از حق تعالی وبا معان نظر
خلافت معین است وبس ق فلما علم ذلک صلعم لم یحجر الامر ل یعنی پس هرگاه دانسته بود
رسول ع‌م آنچه گذشت پس ترک نکرده است امر خلافت را مطلقا چه تفویض کرده است
آنرا بحق تعالی بلکه بعین خلیفه ق فلله خلفاء فی خلقه یاخذون من معدن الرسول
والرسل ما اخذته الرسل ع‌م ل یعنی پس مر خدا تعالی را خلفا باشند در خلق وی که
میگیرند از معدن رسول خاتم وسایر رسولان سابق که ذات بسیط حق باشد چیزی را

که گرفته بودند

انّ نصّ بخلافة عنه على احد ولا عيّنه

که گرفته بودند رسولان از آن معدن صلوات الله وسلامه علیهم پس خلفاء رسول خاتم
چون رسول خاتم باشند چه او آخذ بود مر احکام را از آنجائی که پیغامبران سابق
گرفته بودند وبا وجود این مقتدی بود مر بدیشان بموجب کریمه که اولئک الذین هدی
الله فبهداهم اقتده باشد همچنین خلیفهٔ رسول خاتم لیکن در میان خلیفهٔ رسول خاتم که
مقتدی باشد بوی ورسول خاتم که مقتدی باشد به پیغامبران سابق فرق است
چنانکه مشنوی ق ویعرفون فضل المتقدم هناک لان الرسول قابل للزیادة وهذه
الخلیفة لیست بقابل للزیادة التی لو کان الرسول قبلها فلا یعطی من العلم
والحکم فیما شرع الا ما شرع للرسول خاصة فهو فی الظاهر متبع غیر مخالف بخلاف
الرسول ل در بعضی نسخه رسل است بجای رسول که در بخلاف الرسول باشد یعنی میدانند
واعتقاد دارند خلفاء رسول خاتم که متقدم ومتبوع ایشان که رسول خاتم باشد فاضل
باشد از ایشان در حق اخذ حکم از حق تعالی بخلاف رسول که لازم نیست که متقدم
خود را افضل بیند یعنی رسول خاتم اخذ میکند از حق تعالی حکمی که اخذ کرده باشند آنرا
پیغامبران سابق از حق تعالی پس رسول خاتم مثل خلیفهٔ خود باشد لیکن رسول خاتم را
در اخذ مذکور فضل وشرف است بر خلیفهٔ خود چه بدرستی که رسول قابل است ومستعد
که زیاده کند در احکام که رسول سابق آنرا نیاورده باشد بلکه حکم کرده باشد بخلاف
وی پس رسول خاتم را تابع رسول سابق نخوانیم وخلیفهٔ رسول خاتم نیست قابل ومستعد
زیادتی که بر تقدیر آن که او خود اگر رسول می بود قبول مینمود آنرا پس داده نمیشود بآن
خلیفه از علم وحکم یعنی حکم نکند در چیزی که مشروع شود برای وی مگر حکمی که مشروع شده باشد
مر آن رسول را بخصوص پس خلیفه در ظاهر متبع باشد مر رسول را نه مخالف چه او حکم
مخالف بحکم رسول ندارد بخلاف رسول که متبع نیست مر سابق خود را چه او قابل زیادتی
احکام است ق الا تری عیسی ع‌م لما تخیلت الیهود انه لا یزید علی موسی مثل ما قلناه فی

الخلافة الیوم مع الرسول آمنوا به واقروه فلما زاد حکما او نسخ حکما کان قد قرره موسیعم
لکون عیسیعم رسولا لم یحتملوا ذلک لانه خالف اعتقادهم فیه وجهلت الیهود الامر علی
ما هو علیه فطلبت قتله وکان من قصته ما اخبرنا الله فی کتابه العزیز عنه وعنهم فلما کان
رسولا قبل الزیادة اما بنقص حکم قد تقرر او زیادة حکم علی ان النقص زیادة حکم بلا شک
ل یعنی آیا می یعنی عیسیعم که هر گاه خیال کردند موسویان که یهودیان باشند که او زیاده
نمیکند بر موسی چنانکه گفتیم در خلافت خلیفه ایمان آوردند بعیسیعم و مقر شدند بکمال او
پس هر گاه زیاده کرد عیسیعم حکمی بر احکام موسی یا نسخ کرد حکمی را که مقرر گردانیده بود
از اموسیعم چه عیسی رسول بود و قابل زیادتی و نسخ حکم برداشت نکردند یهودیان چه
بدرستی که عیسی و کار و بار او مخالف شد با عتقاد ایشان که در حق وی داشتند و
ندانستند که رسالت حکم بزیادتی و نسخ است پس طلب کردند و خواستند که قتل کنند
عیسی را چنانکه از قصه او خبر داده است الله تعالی ما را در کتاب عزیز خود و ناطق شده
از احوال عیسی و یهودیان چنانکه معلوم است در قران پس هر گاه بود عیسیعم رسول
قبول کرد زیادتی را بر موسیعم یعنی نسخ کرد یک حکمی را که متقرر بود نزدیک موسی یا زیاده
کرد حکمی را بر احکام موسی با آنکه نقصان و نسخ نیز زیادتی حکم است بی شک و شبهه چه
برداشتن یک حکمی عین آوردن حکمی دیگر باشد ق والخلافة الیوم لیس لها هذا المنصب
وانما ینقص او یزید علی الشرع الذی قد تقرر بالاجتهاد لا علی الشرع الذی شوفه به محمد
عم ل یعنی خلافت که بعد از رسول خاتم باشد نیست برای آن خلافت منصب زیادتی
و نقصان چنانکه گذشت که خلیفه نیارد مگر حکمی که آورده باشد از رسول خاتم پس
نقصان و زیاده نمیکند مگر بر شرعی که متقرر و ثابت شده باشد باجتهاد یعنی بطریق
ظن اجتهادی باشد یا خبر واحد نه بر شرعی که خطاب کرده شد محمد عم از روی مشافهه
چه مر خلیفه را تجاوز نمودن ازین شرع متصور نیست چنانکه گذشت ق فقد یظهر من

الخلیفة

الخلیفة ما یخالف حدیثا ما فی الحکم فیتخیل انه من الاجتهاد ولیس کذلک وانما هذا الامام
لم یثبت عنده من جهة الکشف ذلک الخبر عن النبی عم ولو ثبت لحکم به وان کان
الطریق فیه العدل عن العدل فما هو معصوم عن الوهم ولا من النقل علی المعنی فمثل
هذا یقع من الخلیفة الیوم ل یعنی پس گاهی ظاهر میشود از خلیفه قولی که مخالف
باشد بحدیثی از احادیث نبوی در حق حکم یعنی حکم قول خلیفه نقیض حکم حدیث باشد
پس خیال کرده میشود و توهم میکنند مردم که قول خلیفه و حکم او از اجتهاد باشد که
مخالف حدیث نبوی در حق حکم شد و نیست چنین بلکه ثابت نشده است نزدیک وی
از راه کشف حدیث مذکور از نبی و اگر ثابت میشد هر آینه حکم میکرد بدان حدیث که
تخلف از حدیث نتواند کرد پس آن حدیث نزدیک خلیفه از نبی نباشد اگر چه باشد
طریق نقل در آن حدیث عدل از عدل و نقل کرده باشند آنرا مگر صالحی از صالحی چه نیست عدل
و صالح معصوم و محفوظ از حکم وهم و تصرف آن و از نقل بمعنی پس از نقل بمعنی کار
بجائی دیگر رفت پس چنین امر واقع میشود از خلیفه امروز نه زیادتی بر شرعی که مقرر باشد
از رسول عم ق وکذلک یقع عن عیسی عم فانه اذا نزل یرفع کثیرا من شرع الاجتهاد
الاجتهاد المقرر فیتبین برفعه صورة الحق المشروع الذی کان علیه عم ل یعنی همچنین
واقع میشود از عیسیعم چه بدرستی که او هنگامی که نزول و قدم رنجه خواهد نمود بر زمین
بر میدارد بسا احکام را که از شرع اجتهادی مقرر شده باشند پس ظاهر میشود برفع
مذکور صورت حق و حکم مشروع که در نفس الامر بوده است و بر وی رسول عم گذشته
جاء الحق وزهق الباطل ق ولا سیما اذا تعارضت احکام الائمة فی النازلة
الواحدة فنعلم قطعا انه لو نزل وحی لنزل باحد الوجوه فذلک هو الحکم الالهی و
ما عداه وان قرره الشرع فهو شرع تقریر لدفع الحرج عن هذه الامة واتساع الحکم
فیها ل یعنی تواند بود که احکام شرع اجتهادی بر حق نباشند خصوصا هنگامی که

متعارض شوند احکام ایمه واهل اجتهاد در حادثه واحد چه میدانیم بقطع ویقین که اگر
نازل شدی وحی الهی هر اینه نازل نشدی مگر یکی از احکام ایمه بحکم ضرورت پس این حکم
حکم الهی باشد وخبر که وراء این حکم هست که باقی احکام باشند اگرچه آنرا مقرر داشته باشد
شرع پس آن حکم حکم الهی نباشد بلکه شرع تقریر باشد برای دفع حرج از امت شریعت و
برای توسعهٔ کار وبار برامت ودرین قول اشارتست که حکم نفس الامری از احکام
ایمه بیرون نباشد تامل ق واما قوله علیه السلام اذا بویع لخلیفتین فاقتلوا الاخیر منهما
فهذا فی الخلافة الظاهرة التی لها السیف وان اتفقا فلا بد من قتل احدهما بخلاف
الخلافة المعنویة فانه لا قتل فیها ل چون گفت سابق فلهذا خلفاء فی خلقه وارد شد که دو
خلیفه جمع نشوند در وجود بحکم حدیث نبوی که اذا بویع باشد تا اخر پس خواست که دفع
کند این شبهه را ببیان کردن مورد حدیث یعنی اما قول رسول ع م که اذا بویع باشد تا آخر
یعنی هنگامیکه بیعت کرده شود بدو خلیفه پس بکشید خلیفهٔ اخیر را از ان هردو پس این قول
در خلافت ظاهریست یعنی بادشاهت که دروی شمشیر وکشاکشی باشد پس اگرچه متفق شوند
دو بادشاه لیکن ناچارست از کشتن یکی از ان هردو که اخیر باشد بمقتضای حدیث نبوی
بخلاف خلافت معنوی چه بدرستی که دروی قتل نیست چه در اجتماع اهل خلافت معنوی
فساد وقتال نباشد وعلت کشتن یکی از دو بادشاه فساد وفتنه هست که رفع آن
واجب باشد چنانکه میشنوی ق وانما جاء القتل فی الخلافة الظاهرة وان لم یکن لذلک
الخلیفة هذا المقام ای اخذ الحکم عن الله وهو خلیفة رسول الله ان عدل فمن حکم
الاصل الذی یخیل وجود الهین لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا وان اتفقا ل یعنی
نیامده است قتل خلیفه اخیر مگر در خلافت ظاهری که بادشاهت باشد اگرچه نباشد مر آن خلیفه را
که بخاطر او اخیر گشته شود مقام اخذ کردن حکم از خدا تعالی واین خلیفه خلیفهٔ رسول خدا است
اگر عادل باشد وگرنه خلیفه شیطانست مگر از جهت حکم اصل ودلیلی که بوی خیال

خیال کرده میشود

خیال کرده میشود وجود وتحقق دو اله چنانکه گفت م لو کان فیهما تا آخر که فساد عالم باشد چه
اگر هر دو خلیفه بحال خود باشند فساد روی نماید ودر خیال آید که دو اله موجودند
چنانکه خود گفت لو کان فیهما تا آخر یعنی اگر بودی در آسمان وزمین یعنی در عالم الهه
متعدده هر اینه فاسد شدی آسمان وزمین وانتظام نمی یافت اگرچه متفق می بودند
هر دو اله وبعضی در انجا خطا کرده اند وناطق شده که از حکم اصل وجوب وحدت خلیفه
مراد هست وگفته که پس ثانی که بوی خیال کرده میشود جواز وجود دو اله واجب القتل باشد
پس دو خلیفه باید که در عالم نشوند چنانکه دو اله نیستند واین توجیه سهو هست وغفلت
از قول شیخ قدس سره که الذی یخیل وجود الهین باشد واز قول دیگر که لو کان
فیهما باشد تا آخر ووجه کشتن اخیر آنست که چون فساد بر قدم او ظاهر میشود پس
اورا باید کشت وچون کشتن این خلیفه نظری بود وحکم اصل تشفی نمی بخشد در کشتن
او گفت الذی یخیل وجود الهین وبغایت ایضاح کرد ق فنحن نعلم انهما لو اختلفا
تقدیرا لنفذ حکم احدهما فالنافذ الحکم هو الاله علی الحقیقة والذی لم ینفذ حکمه لیس باله
ل این مربوط هست بقول او که لو کان فیهما باشد تا آخر یعنی ما میدانیم که هر دو اله
اگر مختلف می بودند در حکمی بالفرض والتقدیر ویکی میخواست نقیض حکم دیگر را هر آینه
نافذ وجاری می بود حکم یکی از دو اله چه اجتماع دو نقیض محال هست ببداهة العقل
پس آنکه نافذ الحکم می بود وعمل او جاری واراده او متعلق میشد وکارگر می آمد
همان اله می بود در حقیقت ونفس الامر نه دیگر چه اله آنست که حکم او نافذ باشد
واستقصای این مبحث در علم کلام هست ق ومن ههنا نعلم ان کل حکم ینفذ الیوم
فی العالم انه حکم الله وان خالف الحکم المقرر فی الظاهر المسمی شرعا اذ لا ینفذ حکم
الا لله فی نفس الامر ل یعنی از انجا میدانیم که هر حکمی که نافذ وجاری میشود امروز
در عالم بدرستی که آن حکم خدا تعالی هست اگرچه مخالف باشد بحکمی که مقرر شد در ظاهر

که شرع باشد چه نافذ نمیشود حکمی از احکام مگر امر حق تعالی را در نفس الامر ق لان الامر
الواقع فی العالم انما هو علی حکم المشیة الالهیة لا علی حکم الشرع المقرر وان کان
تقریره من المشیة ولذلک نفذ تقریره خاصة ل یعنی چه بدرستی که امری که واقع است
در عالم نیست مگر بر حکم مشیت الهی نه بر حکم شرع که مقرر باشد از شارع اگرچه باشد تقریر
شرع شارع از مشیت حق نیز و از انجا است که نافذ شد تقریر و وقوع شرع و بس عمل
بشرع چه مدار وقوع شی بر مشیت است پس چون مشیت حقانی بوقوع شرع و تقریر وی
تعلق گرفت شرع واقع شد و مقرر گشت و آنچه بوی شرع متعلق شد و امر واقع گشت
لیکن مشیت متعلق نشد بوقوع آن و واقع نشد آنچه از انجا است که ایمان ابی لهب
واقع نشد و امر و شرع بایمان او واقع شده بود و صادر شد کفر از وی که مشیت حق [تع]
متعلق شده بود بکفر وی چنانکه میشنوی ق فان المشیة لیس لها فیه الا التقریر لا العمل
بما جاء به ل یعنی چه بدرستی که مشیت حقانی نیست مر ویرا در شرع مقرر مگر تقریر نه عمل بچیزیکه
آورده باشد شرع آنرا مگر هنگامی که مشیت حق متعلق شده باشد بدان چیز چون [ایمان] ابی
ابوبکر ق فالمشیة سلطانها عظیم ل یعنی پس سلطان و شان مشیت عظیم باشد و [سلطنت]
و حکم وی پس بزرگ باشد ق ولهذا جعلها ابوطالب عرش الذات لانها لذاتها یقتضی
الحکم فلا یقع فی الوجود شیء ولا یرتفع عنه شی خارجا عن المشیة ل یعنی نظر بهمین که مشیت
حق عظیم السلطان است گردانید و خواند ویرا عارف کامل ابوطالب مکی عرش
الذات که بران تخت ذات حق مستولی باشد و صاحب تصرف در عالم بحسب وجود
عینی و علمی چه بدرستی که مشیت نظر بذات تقاضا میکند حکم را پس واقع نمیشود در
وجود چیزی و مرتفع نمیشود از وجود چیزی یعنی موجود نمیشود امری و معدوم نمیگردد
چیزی بحالی که خارج باشد از مشیت الهی ق فان الامر الالهی اذا خولف هنا بالمسمی
معصیة فلیس الا الامر بالواسطة لا الامر التکوینی ل یعنی چه بدرستی که امر الهی هنگامی

که مخالفت کرده شود در ینجا بفعلی که نام کرده میشود بمعصیت و اثم پس نیست آن امر
مگر امر بواسطه که صادر شده از السنه پیغامبران نه امر تکوینی که یارونده‌ام مشیت باشد
بلکه عین مشیت فعلی پس در امر حق تعالی تخلف متصور نباشد و موجود و معدوم نشود
چیزی مگر بحسب امر تکوینی و مشیت او ق فما خالف الله احد قط فی جمیع ما یفعله من حیث
امر المشیة فوقعت المخالفة من حیث امر الواسطة فافهم ل یعنی پس مخالفت و نیز ما
نکرده باشد از الله تعالی هیچ یکی هرگز در جمیع چیزیکه بکند نظر بامر مشیت و حکم تکوینی
پس واقع نشد مخالفت مگر نظر بامر تشریعی که بواسطه باشد پس فهم بکن و دریاب ق
وعلی الحقیقة فامر المشیة انما یتوجه علی ایجاد عین الفعل لا علی من ظهر علی یدیه فیستحیل
ان لا یکون ولکن فی هذا المحل الخاص فوقتا یسمی به مخالفة لامر الله ووقتا یسمی
موافقة وطاعة لامر الله ویتبعه لسان الحمد والذم علی حسب ما یکون ل یعنی پس امر
مشیت در حقیقت و نفس الامر متوجه نمیشود و رو نمی آرد مگر برای ایجاد عین فعل
نه بر کسی که ظاهر شود فعل بر دو دست آن بخلاف امر واسطه و حکم شرع پس محال
باشد که موجود نشود فعل لیکن ایجاد عین فعل در محل خاص باشد چون ابوبکر
و ابولهب چه محل خاص شرط صدور فعل و ایجاد وی باشد پس هنگامی نام کرده میشود
آن فعل که بامر مشیت باشد باسم معصیت و مخالفت مر امر خدا تعالی را که بواسطه
باشد چه امر مشیت متعلق شده بنقیض امر تشریعی پس نظر بامر تشریعی ان نقیض [معصیت]
و مخالفت نام ~~کرده میشود~~ یافت چون کار و بار ابی لهب و هنگامی نام کرده میشود
فعل مذکور بموافقت و طاعت امر خدا تعالی که تشریعی باشد چه امر مشیت متعلق
نشد مگر بچیزیکه واقع شده است امر تشریعی بدان چیز و تابع و لاحق میشود بفعل
مذکور زبان حمد و ثنا یا زبان ذم و تقبیح حمد و ثنا در طاعت باشد و ذم و تقبیح
در معصیت چنانکه گفت علی حسب ما یکون یعنی بر حسب چیزیکه می باشد و در بعضی نسخه الا

ان یکون است بجای ان لایکون که در تحت فیستحیل است یعنی پس محال باشد مگر بتحقق
فعل مذکور ق ولما کان الامر فی نفسه علی ما قررناه لذلک کان مآل الخلق الی السعادة
علی اختلاف انواعها ل یعنی هرگاه باشد امر و حقیقت حال در نفس الامر بر آن چه مقرر
کردیم که حکم و زور مرام مشیت و سلطان تکوین راست مرام بواسطه وامر شرع را
پس اهل معاصی معذور باشند ولا یوذن لهم فیعتذرون بنابرین مآل تمام خلق بسوی
سعادت باشد با اختلاف انواع سعادت و رحمت که عفو باشد بطی مسافت انتقام
یا بعد از ذهاب مشقت در مسافت انتقام و بعد از وقوع انتقام تلذذ و فرحت در عین
جهنم باشد یا خارج از جهنم و غیر آن ق فعبر عن هذا المقام بان الرحمة وسعت کل شیء
فانها سبقت الغضب الالهی والسابق متقدم فاذا لحقه هذا الحکم الذی یحکم علیه المتاخر
تحکم علیه المتقدم فنالته الرحمة اذ لم یکن غیر ما سبق ل یعنی پس تعبیر کرد حق تعالی از مقام
رجوع تمام خلق بسوی سعادت و بیان کرد سعادت تمامی مردم را با این قول که
ان الرحمة وسعت کل شیء باشد یعنی بدرستی که رحمت حق تعالی شامل و محیط باشد بهر چیز
پس مآل خلق بسوی سعادت باشد چه بدرستی که رحمت او سبقت کرده است بر غضب
الهی که وجود غضب نیز نظر رحمت باشد و از دست او و سابق متقدم است چنانکه ظاهر
است پس هنگامیکه لاحق شود بکسی عذاب و انتقام که حکم میکند بعذاب و انتقام آن کس
حاکم متاخر که غضب الهی باشد حکم میکند بران کس آنکه متقدم است که رحمت سابق
باشد پس میرسد بآن کس آن رحمت چه نبود غیر از رحمت سابق بر غضب الهی پس چون
غضب تحت رحمت بود و از دست او راجع شود کس مذکور بسوی جناب رحمت
وار سوط منتقم بجهد و واقع شود بکنار رحمن و هو ارحم الراحمین بیت لطف سابق را
نظاره میکنم ٭ الخ حادثات دوباره میکنم ق فهذا معنی سبقت رحمته غضبه لیحکم
علی من وصل الیها فانها فی الغایة وقفت والکل سالک الی الغایة فلا بد من الوصول

الیها ومفا

الیها ومفارقة الغضب فیکون الحکم لها فی کل واصل الیها بحسب ما یعطیه حال الواصل
الیها ل یعنی پس اینکه گذشت معنی قول سبقت رحمته غضبه باشد یعنی سبقت کرد
رحمت کرد حق تعالی غضب او را که غضب بحکم رحمت آمد و غلبه دارد رحمت بر غضب
تا حکم کند رحمت بر کسی که واصل شود بسوی رحمت چه بدرستی که رحمت واقف است و منتظر
در غایت و آخر منازل و نظری دارد از دور برروی هر راه روی و همی شمارد گام او
و می نالد و میگوید هان ای برادر اینک رسیدی قدمی چند دیگر بیا هان زود خدا یار
باد تو غایت او مرکب تو و سالک افتان و خیزان میرود و میخواند نظم ما بدان مقصد
عالی نتوانیم رسید ٭ هم مگر لطف شما کامی چند ٭ حافظ از شوق رخ مهر دل افروز تو
سوخت ٭ کامکارا نظری کن سوی ناکامی چند ٭ و هر کس سالک است و متوجه بسوی
غایت اگرچه نداند و بسوی سبقت رحمته غضبه برود پس ناچار است از وصول و
مرور بسوی رحمت که غایت و مقصود سالک است و از مفارقت غضب الهی پس
میباشد حکم مر رحمت را در هر واصل بسوی وی بحسب چیزیکه میدهد از احوال واصل
بسوی رحمت و مرحمت درخور حال هر کس دست خود بر سروی فرود آورد و دل از زبان
سالک چتر شاهی بر سر کشد و سلطان وقت گردد و برخواند غزل روز هجران و شب
فرقت یار آخر شد ٭ زدم این فال و گذشت اختر و کار آخر شد ٭ این همه ناز و تنعم
که خزان میفرمود ٭ عاقبت در قدم باد بهار آخر شد ٭ شکر ایزد که باقبال کله گوشه
گل ٭ نخوت باد دی و شوکت خار آخر شد ٭ بعد ازین نور بآفاق دهم از دل خویش ٭
که بخورشید رسیدیم و غبار آخر شد ٭ آن پریشانی شبهای دراز و غم دل ٭ همه در سایه
گیسوی نگار آخر شد ٭ گرچه آشفتگی کار من از زلف تو بود ٭ حل این عقده هم از روی
نگار آخر شد ٭ ساقیا لطف نمودی قدحت پر می باد ٭ که بتدبیر تو تشویش خمار آخر شد ٭
در شمار ارچه نیاورد کسی حافظ را ٭ شکر کان محنت بیحد و شمار آخر شد ٭ ای برادر

عقل در اینجا ترا چیزی دیگر بشنواند و دست رحمت در آنجا ترا جائی دیگر بنشاند
و در آنجا بخوانی بیت آن همه شعبدهٔ عقل که میکرد آنجا سامری پیش عصا و ید بیضا
میکرد شعر فمن کان ذا فهم فیشاهد ما قلنا، وان لم یکن فهم فلیاخذ عنا ل یعنی پس
کسی که باشد صاحب فهم و دانش مشاهده میکند چیزیرا که گفتیم و اگر نیست صاحب فهم و بیابد
ازین قسم که بفهمد پس گو که بگیرد از ما و معتقد باشد ازا و در بعضی نسخه فیاخذه هست یعنی
پس میگیرد از ما ق فما ثم الا ما ذکرناه فاعتمد علیه وکن بالحال فیه کما کنا ل یعنی پس نیست در جهان
حق مگر چیزیکه ذکر کردیم پس اعتماد بکن بران و باش بحال و اذعان دران نه بمقال چنانچه
ما ایم ق فمنه الینا ما تلونا علیکم ولیس الیکم ما وهبنا کم منا ل یعنی پس از حق تعالی بسوی
ما عرفا چیزیست که خواندیم بر شما و نیست بسوی شما چیزیکه بخشیدیم بشما از ما بلکه از حق تع
باشد که عارف بجز پیغام گذارش نیست ق واما تلیین الحدید فقلوب قاسیة یلینها الزجر
والوعید تلیین النار الحدید ل یعنی نیست اما نرم کردن آهن که بر دست داود بود چنانکه
گفت حق تع در حق وی والنا له الحدید پس اشارتست بسوی تلیین دلهای قاسیه پس
داود تلیین میکرد دلهای قاسیه را که مثل آهن سخت بودند و در سختی هر دو تفاوت نه
مگر همین که لین میکرداند قلوب قاسیه را زجر و وعید و آهن را آتش ق وانما الصعب
قلوب اشد قساوة من الحجارة تکسرها وتکلسها النار ولا یلینها ل یعنی نیست بغایت سخت
مگر دلهائی که سخت تر باشند از روی قساوت و صلابت از سنگها نه دلهائی که مثل
آهن باشند چه تلیین حدید مشکل نباشد بلکه مشکل تلیین سنگ هست چه جای چیزیکه فوق
وی باشد در صلابت چه بدرستی که سنگ می شکنند از آتش و چونه میکرداند و نمی تواند
نرم ساخت از الحلاف آهن پس تلیین حجاره و آنچه فوق وی باشد مشکل هست نه تلیین
حدید پس آزاد او د تلیین حدید و دلهائی که مثل حدید باشند ممکن باشد ق وما الان
له الحدید الا لعمل الدروع الواقیة تنبیها من الله ان لا یتقی الشئ الا بنفسه فان

الدروع

الدروع یتقی بها السنان والسکین والسیف والنصل فاتقیت الحدید بالحدید
فجاء الشرع المحمدی باعوذ بک منک فافهم ل یعنی نرم نگردانیده بود حق تعالی بر دست
داود آهن را مگر از برای آنکه تا صنعت زره بکند که نگاهبان باشد مر صاحب خود
را از شر خصم مثلا پس عمل زره تنبیه باشد از حق تعالی برین که حفظ نمیکند حق تعالی
چیزیرا مگر بذات آن چیز چه بدرستی که تو حفظ میکنی بدرع از نیزه و شمشیر و کارد و پیکان
پس حفظ کردی آهن را که شمشیر باشد مثلا بآهن که زره باشد پس آمد شرع محمدی
و گفت اعوذ بک منک یعنی پناه میجویم بتو ای رب از تو پس فهم بکن که چه میگویم یعنی
حافظ تو الله هست و الله از تو بیرون نیست و تو غیر او نه و ترا حفظ میکند بتو و این
را نیک دریاب و حافظ باش ق فهذا روح تلیین الحدید ل یعنی پس این که محفوظ نباشد هیچ
شئ مگر بنفس خود جان تلیین حدید هست و روح وی چه مقصود ازین تلیین این بود
که تا دریابد داود و امت رسول ما ع م که حفظ شئ بنفس خود چنانکه مقصود از بدن جان است
ق فهو المنتقم الرحیم والله الموفق المعین ل یعنی پس خدا تعالی منتقم هست و رحیم و توفیق
بخش بر استعاذه و غیر آن و او معین هست و ناصر لاجرم میگوید عارف محمدی اعوذ
بک منک و چون فارغ شد از حکمت وجودیه که ناظر بوجود انسان بود چنانکه گذشت شروع
کرد در حکمت نفسیه که حکمت نفس انسانی باشد چنانکه میشنوی ق فص حکمة نفسیة
فی کلمة یونسیة ل و نسبت کرد این حکمت را بسوی کلمه یونس که نفس خود را ظالم
دانسته طلب کرده بود نجات آن از ظلمات طبیعت و جسم ظلمانی چنانکه طلب کرده
بود نجات جسم از ظلمت بطن حوت ق اعلم ان النشاة الانسانیة بکمالها روحا
وجسما ونفسا خلقها الله علی صورته فلا یتولی حل نظامها الا من خلقها اما بیده
ولیس الا ذلک او بامره ل یعنی بدان بدرستی که نشاء انسانی تمامه که روح باشد
و جسم و نفس پیدا کرد او را خدا تعالی بر صورت خود چه هرچه در حق مکنون بود در

فص ١٨
یونسی

شئ باشد

فان الحجارة

در انسان بظهور و وجود آمد چنانکه گفت ما منعک ان تسجد لما خلقت بیدی چنانکه
گذشت پس متولی نمیشود بر حل نظام نشاء انسانی مگر همان که پیدا کرده است او را بر
صورت خود و تفریق و تحلیل نمیدهد در انتظام وی مگر همان چه بصورت حق تعالی
جز دست حق نتواند رسید و او را الجزا و در کنار نتواند کشید بیت ای شاهد قدسی
که کشد بند نقابت :: وی مرغ بهشتی که دهد دانه و آبت :: پس اوست که متولی و
صاحب حل نظام صورت انسانی تواند شد بدست قدرت خود و نیست مگر همین
که بجز دست حق هیچ شی بر اخذ جان قدسی او قدرت ندارد چنانکه گفت الیس الله
بکاف عبده الله یتوفی الانفس حین موتها پس واسطه در میان نباشد پس حق
متولی است بر حل نظام نشاء مذکور بید خود یا بامر خود که امر تشریعی باشد مثل حل
نظام مرتد و در اینجا بعضی مردم خطا کردند و میگویند که مراد از امر ملک است چنانکه مشهور
است که قابض جان مردم عزرائیل است و گفته است حق تعالی الذین تتوفیهم
الملائکة و ندیدند قول شیخ را قدس سره که لیس الا ذلک یا شد و نه دریافتند عزرائیل را
و نفهمیدند مراد حق تعالی از انتساب توفی مردم بسوی ملائکه و ملاحظه نکردند شمول
قول حق تعالی را الیس الله بکاف عبده الله یتوفی الانفس حین موتها و تعبیر
انکه قول شیخ که می آید چگونه در نظر آن بعض نیامد چنانکه میشنوی ق و من تولاها
بغیر امر الله فقد ظلم نفسه و تعدی حد الله فیها و سعی فی خراب من امره الله بعمارته
ل یعنی کسی که متولی شد حل نظام نشاء مذکور و گشاد عقده انتظام وی بغیر از امر
خدا یعنی بظلم و بی اجازت شرع شریف پس بتحقیق ظلم کرد بنفس خود و تجاوز کرد از حد
حق تعالی که در نشاء مذکور بود و سعی کرد در خرابی کسی که امر کرده است و گفته است
الله تعالی بعمارت آن از زبان ترجمان چنانکه گفت الانسان بنیان الرب فمن
هدم بنیان الرب فلیس منا و نیز گفته است و من یتعد حدود الله فقد ظلم نفسه و من

قتل نفسا

قتل نفسا بغیر نفس او فساد فی الارض فکانما قتل الناس جمیعا و من احیاها فکانما
احیی الناس جمیعا پس قاصر ندید این قول شیخ را رحمه الله و در بعضی نسخه ای ظلما واقع
است یعنی بغیر امر الله بدانکه مومن دو فرقه اند یکی عارف و واقف بر حقیقت عزرائیل
و جبرئیل و غیر ایشان و نسبت خود را بحق و بملائکه نیک دریافته که او در جایی است
که جبرئیل در انجا نتواند رسید و میگوید بیت اگر یکسر موی برتر پرم :: فروغ تجلی بسوزد
پرم :: پس نظر بحال این عزیز میفرماید الیس الله بکاف عبده الله یتوفی الانفس
حین موتها و دوم مومن متقی که ربقه حجب از گردن او بر آمده باشد پس هر صورت عالم
ظاهر و باطن غیر حق باشد در نظر وی و هر صورت لطیف پیش او ملک باشد و غیر
آن چنانکه گفت نظر بان طایفه کذلک یجزی الله المتقین الذین تتوفیهم الملائکة
طیبین یقولون سلام علیکم ، و شرح و بسط این مطلب در انفاس الخواص واقع شده
است و بعضی مردم چون بر مراد واقف نشستند توجیه کردند کلام شیخ را بخبر یکه راضی نباشد
پس قول او که الا بیده او بامره باشد مانعة الخلو دون الجمع است ق و اعلم ان
الشفقة علی خلق الله احق بالرعایة من الغیرة فی الله ل یعنی بدان بدرستی که شفقت
و مهربانی بر خلق خدا تعالی برعایت و حفظ کردن نشاء خلق سزاوار تر است از غیرت
و جوش کردن در اجرا امر خدا تعالی پس تو دست شفقت بر سر هر کسی فرود آر و از جدل
و قتل بگذر اگر ممکن باشد از ینجاست که رسول میفرماید که قناعت بگوسفندی چند
بر قله کوهی بهتر باشد از مضاربت رقاب و مقاتله و در بعضی نسخه عباد است
بجای خلق ق اراد داود بنیان بیت المقدس فبناه مرارا فکلما فرغ منه تهدم
فشکا ذلک الی الله فاوحی الله الیه ان بیتی هذا لا یقوم علی یدی من سفک الدماء
فقال داود یا رب الم تکن ذلک فی سبیلک قال بلی و لکنهم الیسوا عبادی ل
این نقل و کلام دیگر که می آید بعد از ین تایید است مر حکم سابق را چنانکه شیخ خود

۱۸
نونسی

العارف الرومی قدس سره
عقل چون جبریل گوید احمدا
گر یکی گامی نهم سوزد مرا

هم خواهد گفت یعنی خواست داود علیه السلام که بیت المقدس بنا کند پس بنا کرد وی را
چند بار پس هرگاه فارغ شدی از کار می افتاد بیت مذکور پس شکایت و مناجات
کرد داود علیه السلام بسوی حق تعالی پس وحی فرستاد الله تعالی بسوی وی که بدرستی که
این خانهٔ من بر پا نمیشود بر دست کسی که ریخته باشد خونهای مردم چنانکه گفت فی قتل
داود جالوت پس گفت داود که ای رب آیا نبود سفک دماء از من در راه تو
گفت حق تعالی بلی در راه من بود لیکن ایشان آیا نبودند بندهای من ای داود
بیت شریف انسانست و بیت المقدس خانهٔ آرام وی پس صاحب خانه را کشتن و خانه
را جلا دادن چه حساب باشد ق قال یا رب فاجعل بنیانه علی یدی من هو منی فاوحی الله
الیه ان ابنک سلیمان یبنیه ل یعنی گفت داود که ای رب من پس بگردان بنیاد خانهٔ
مذکور بر دست کسی که از من باشد و فرزند من پس وحی فرستاد حق تعالی بسوی داود که
پسر تو سلیمان بنا میکند بیت مذکور را ق فالغرض من هذه الحکایة مراعاة هذه النشأة
الانسانیة وان اقامتها اولی من هدمها ل یعنی پس غرض و مقصود از نقل این حکایت
مراعات و حفظ نشاء انسانی هست و تعلیم اینکه اقامت و نصب این نشاء اولی و بهتر
باشد از انداختن و خراب کردن وی ق الا تری الی عدو الدین قد فرض الله فی حقهم
الجزیة والصلح ابقاء علیهم وقال ان جنحوا للسلم فاجنح لها وتوکل علی الله ل یعنی آیا
نمی بینی بسوی کافران دشمن دین که بتحقیق فرض و تقدیر کرده است الله تعالی در حق
ایشان جزیه و صلح از جهت باقی داشتن حیات بر ایشان و گفت که اگر میل کنند
ایشان ای محمد بسوی تو برای صلح پس تو هم بسوی ایشان مایل باش بصلح و متوکل
باش بر الله تعالی و کار و بار خود بوی بسپار و در بعضی نسخه ان هست بجای الی ق
الا تری ان من وجب علیه القصاص کیف شرع لولی الدم اخذ الفدیة والعفو فان
ابی فحینئذ یقتل ل یعنی آیا نمی بینی که کسی که واجب شد بر وی قصاص و کشتن وی

بعوض خون

۱۸ دولسی ۲۰

بعوض خون چگونه شروع کرده است حق تعالی برای حفظ وی بصاحب خون
که والی مقتول باشد اخذ فدیه و خون بها و عفو و گفت که این حسن است یعنی
عفو کردن مال یا بدون عوض بمال پس اگر ابا کند و باز ماند از عفو مطلق پس این
هنگام کشته شود آنکس که بر وی قصاص باشد ق الا تراه سبحانه وتعالی اذا کان
اولیاء الدم جماعة فرضی واحد بالدیة او عفی وباقی الاولیاء لا یریدون الا القتل
کیف راعی من عفا ورجح علی من لم یعف فلا یقتل قصاصا ل یعنی آیا نمی بینی که الله
سبحانه وتعالی چگونه رعایت و حفظ نشاء انسانی میکند چه هنگامیکه باشند اولیاء
خون و والیان مقتول جماعه پس راضی شود یکی از ایشان بگرفتن دیت یا عفو
کند یعنی اخذ دیه و بگذرد از قصاص و باقی اولیاء نخواهند مگر قتل قاتل در آن وقت
رعایت میکند حق تعالی کسی را که عفو کرده باشد یعنی دیت یا اخذ دیت و ترجیح
میدهد وی را بر باقی جماعه که عفو نکردند و نخواسته مگر قتل قاتل پس کشته نمیشود قاتل
بوجه قصاص و ترجیح قلیل بر کثیر که هر واحد برابر باشند در هر درجه و اعتبار بخلاف
حکم عقل سلیم است پس معلوم شد که بقاء نشاء انسانی ملحوظ باشد از ترجیح قلیل
که طالب بقا باشد ق الا تراه علیه السلام یقول فی حق النسعه ان قتله کان مثله ل
میگوید که شخصی کشته شد و قاتل او معلوم نبود ناگاه والی مقتول حبل مقتول را که
ان قتله تا آخر با مقتول بود بر دست یکی یافت و خواست که بکشد او را پس گفت
رسالت پناهی علیه السلام ان قتله تا آخر یعنی آیا نمی بینی رسول را صلعم که میگوید در حق
صاحب نسعه و حبل مقتول که اگر بکشد مقتول از آنکه بر دست وی یافته است نسعه مقتول
باشد صاحب نسعه که والی مقتول باشد مثل قاتل و گناهکار یا میگوید که قتل او مثل قتل
قاتل باشد پس در اینجا هم بقاء بقاء نشاء انسانی مذکور منظور شد ق والا تراه
تعالی یقول جزاء سیئة سیئة مثلها فجعل القصاص سیئة ای یسوء ذلک الفعل مع

النسع بالکسر سیر ینسج عریضا علی هیئة اعنة النعال یشد به الرحال والقطعة منه نسعة وسمی نسعا لطوله ۱۲ ...

کونه مشروع عال یعنی ایا می مینی حق تعالی را که میکوید که جزا بد که قتل باشد بدست مثل
وی پس کرداند قصاص را سیئه یعنی بد در نظر معرفت با وجود انکه مشروع است بدانکه
کفته است الله تعالی وجزاء سیئة سیئة مثلها فمن عفی واصلح فاجره علی الله انه لا یحب
الظالمین ودرینجا علما رفته اند که سیئه ثانی بر طریق مشاکلت واقع شده است چه جزاء
سیئه حسن است نه قبیح وشیخ قدس سره العزیز برین است که این قول اشارتی است که
جزاء بد بد باشد در نظر معرفت اگرچه مشروع باشد پس سیئه ثانی بر حقیقت خود باشد و
قول لاحق که فمن عفی واصلح فاجره علی الله باشد اشارتی دارد بسوی بشارت مذکور
یعنی صلاح اینست وصلح همین وصلح خیر است چنانکه کفت والصلح خیر ونیز قول دیگر که
انه لا یحب الظالمین باشد اشارتی دارد باین وجه بلکه میکوید که وجه همین است وبس
چه ان در انه لا یحب الظالمین تعلیلیه است چنانکه در ان النفس لامارة بالسوء ق فمن
عفی واصلح فاجره علی الله ل این قول داخل قول حق است چنانکه معلوم شد یعنی پس
کسی که عفو کند واصلاح دهد وصلح وصلاح پیش آرد نه فساد پس اجر ومزد کار وی
بر وجه الله باشد بلکه عین وجه الله جزا او وجه الله را خواهد دید بلکه دید وکذشت وشیخ
خود اشارت میکند باین حکم چنانکه میفرماید ق لانه علی صورته فمن عفا عنه ولم یقتله
فاجره علی من هو علی صورته لانه احق به اذ انشاه له وما ظهر الحق بالاسم الظاهر الا
بوجوده فمن راعاه فانما یراعی الحق ل یعنی چه بدرستی که قاتل بر صورت حق است چنانکه
کذشت که حق تعالی پیدا کرد آدم را بر صورت خود پس کسی که عفو کند وبکذرد از قاتل
ونکشد وی را پس اجر عفو بر کسی باشد که قاتل بر صورت وی باشد یعنی حق چه بدرستی
که حق تعالی سزاوارتر است بعفو ودیدن صورت واز کشتن قاتل ونادیدن صورت
حق چه پیدا کرده است حق تعالی آنرا برای ذات خود چنانکه از کلمات قدسی است یا ابن آدم
خلقت الاشیاء لاجلک وخلقتک لاجلی پس او احق باشد ودیدن او وظاهر ومتصف نشد

حق تعالی باسم ظاهر که در نمود آید بجمیع مکنونات خود بدان اسم مکر بوجود انسان
پس کسی که مراعات ورعایت کند بانسان پس رعایت نمیکند مکر بحق تعالی واسم
ظاهر او بود والظاهر والباطن پس انسان عین حق باشد وچون درینجا متوجه شد که
انسان مذموم است وقبیح که قتل وظلم میکند پس چکونه عین حق باشد خواست
که دفع کند این خدشه را چنانکه میفرماید ق وما یذم الانسان لعینه وانما ذم الفعل
منه وفعله لیس عینه وکلامنا فی عینه ل یعنی ذم وتقبیح کرده نمیشود انسان نظر بعین
وذات آن بلکه مذموم نباشد مکر فعلی از افعال انسان که قتل باشد ومثل آن وفعل
انسان نیست عین انسان وسخن در عین انسان است پس خراب نکنی عین انسان را
بخاطر فعل وی ق ولا فعل الا لله ومع هذا ذم منها ما ذم وحمد ما حمد ل یعنی نیست هیچ فعلی
از افعال مکر حق تعالی را چه هرکاه کسی که از افاعل میخوانی ذات حقانی باشد پس نباشد
هیچ فعلی مکر از حق وباوجود این که هر فعل فعل حق است صاف باشد آن فعل باکدر
مذمت کرده شد چیزیکه مذمت کرده شد وحمد کفته شد چیزیکه حمد کفته شد از جمله افعال
حسن باشد وقبیح ق ولسان الذم علی جهة الغرض مذموم عند الله ل یعنی زبان
ذم وتقبیح از تو که نظر بغرض وغایت تو باشد مذموم است نزدیک خدا تعالی پس تو
فعل کسی را بغرض وغایت خود مذموم مکو که عین فعل تو که مذمت باشد مذموم است
بان هوشیار باش وکوش دار که مذموم همانست که نزدیک شرع مذموم باشد چنانکه
میفرماید ق فلا مذموم الا ما ذمه الشرع لحکمة یعلمها الله او من اعلمه الله کما شرع القصاص
للمصلحة ابقاء لهذا النوع وارداعا للمتعدی حدود الله ل ودر بعضی نسخه فان ذم
الشرع واقعت بلای لحکمة یعلمها یعنی پس نیست مذموم وقبیح مکر چیزیکه مذمت وتقبیح
کند آنرا شرع شریف چه مذمت از شرع نباشد مکر از جهت حکمت ومصلحت که نه دریابد
آنرا مکر حق تعالی یا کسی که بدانا ند او را حق تعالی چنانکه مشروع شد قصاص و

مباح گشت بمصلحت که ابقاء انواع انسانی باشد و بازداشتن متعدی که از حدود الله
تجاوز و تعدی نکند و همچنین حرام و قبیح میشود فعلی از افعال از جهت مصلحت که بر خدا
و اهل الله ندانند پس ناچار در هر قبیح وجه قبیح باشد تا نزدیک شرع و بر زبان وی قبیح شود
و همچنین حسن لو کنا نسمع او نعقل ما کنا فی اصحاب السعیر پس حسن و قبیح عقلی باشد آری
دانستن حسن و قبیح بمعنی انکه ثواب و عقاب بوجه خاص مترتب باشد بر هر دو موقوف است
بر بیان شرع پس این حسن و قبیح شرعی باشد ق ولکم فی القصاص حیوة یا اولی الالباب
وهم اهل لب الشی الذین عثروا علی سر النوامیس الالهیة والحکمیة ل یعنی در بیان مصلحت
مذکور این قول است که ولکم باشد تا آخر یعنی مر شما را در وضع قصاص و مشروعیت
وی حیات و بقاء نوع انسانی است ای صاحبان لب و خلاصه نعم و اولوا الالباب اهل لب کسی
باشند که مطلع شده باشند بر سر و اسرار نوامیس و شرایع الهی و معارف حکمیه که منوط اند
بحکمت و دقیقه نازک ق واذا علمت ان الله راعی هذه النشاة واقامها فانت
اولی بمراعاتها اذ لک بذلک السعادة ل یعنی هنگامی که دانستی که حق تعالی که غنی است
از طلب سعادت رعایت کرد نشاء انسانی را و در نظر دارد اقامت و ابقاء آن
چنانکه گذشت پس تو ای طالب سعادت اولی و سزاوارتر باشی بمراعاة آن نشاء
چه مر ترا بحفظ و رعایت آن نشاء سعادت و برخورداری است پس تو از آن برخوردار
تا برخوردار شوی ق فانه ما دام الانسان حیا یرجی له تحصیل صفة الکمال الذی خلق له
ل یعنی چه بدرستی که انسان تا مادامیکه زنده باشد مرجو و متوقع است از وی برای
وی تحصیل و اکتساب صفة کمال که مخلوق است برای وی که عبادت و معرفت باشد
چنانکه گفت وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون پس حافظ و مراعی انسان محفوظ
و مرعی باشد و متوقع الوصول بسوی کمال مقدر و گرنه بقصاص هلاک گردد و از این
سعادت محروم ماند ق ومن سعی فی هدمه فقد سعی فی منع وصوله لما خلق له ل

یعنی کسی

یوسی ۱۸

یعنی کسی که سعی و حرکت کرد در انداختن و خراب کردن بناء انسان که بنیان رب باشد
پس بتحقیق سعی کرد و کوشش نمود در منع وصول او بسوی چیزیکه مخلوق بود برای وی
چه تواند بود که کاهی خانه تیره و کلبه احزان بیمن قدم یار و طلیعه نورانی او روشن
گردد و چهار باغ شود مص بود که پرتو نورت ببام ما افتد ق وما احسن ما قال رسول الله
صلعم الا انبئکم بما هو خیر لکم وافضل من ان تلقوا عدوکم فتضربوا رقابهم ویضربوا رقابکم
قالوا نعم قال هو ذکر الله ل یعنی چه نیکو است چیزی که گفته است رسول خدا صلعم که
الا انبئکم باشد تا آخر یعنی آیا خبر بدهم شما را بچیزیکه بهتر باشد برای شما و فاضلتر از آنکه
که بیندازید شما دشمن خود را بر زمین پس میزنید و جدا میکنید گردنهای دشمنان را و میزنند
دشمنان گردنهای شما را یعنی فاضلتر از کشاکشی در نوع انسانی که قصد بار آن
وی کاری رسول خدا بکن این کار و راه مستقیم تر بنما با فرمود که آن ذکر الله تعالی
باشد پس در عین راه رفتن الله الله میگفته باشید چه در ذکر الله داشتن نشاء انسانی
است که صورت حق و محبوب او باشد چنانکه مثنوی و در بعضی نسخه اعداءکم
بجای عدوکم ق وذلک لانه لا یعلم قدر هذه النشاة الانسانیة الا من ذکر الله
الذکر المطلوب منه ل یعنی این حکم که ذکر الله افضل باشد از جهاد بنا برین است که
نمیداند قدر و مرتبه نشاء انسانی را مگر کسی که ذکر و یاد کند الله تعالی را بذکری که
مطلوب است از انسان و موصل بسوی مقصود که ذکر بجمیع اجزاء باشد پس ذکر الله
که مطلوب است افضل باشد از جهاد که ذکر الله موصل است بسوی معرفت قدر نشاء
انسانی که بی این دانش و معرفت حق تعالی که مقصد اقصی است متصور نیست و
اشارتی است نازک بسوی این حکم در قول حق تعالی وما قدروا الله حق قدره اذ
قالوا ما انزل الله علی بشر من شیء بلکه دانستن قدر نشاء مذکور عین دانستن حق باشد
پس مطلب اقصی دانستن خود باشد و تو به عبارتی که دانی بخوان پس ذکر مطلوب

دشمنان را

دیگر باشد که بوی کار گشاید و مطلوب حقیقی روی نماید و شاهد و غنا بدست آید
بیت دست از طلب ندارم تا کام من برآید ۞ یا تن رسد بجانان یا جان ز تن برآید
چنانکه مثنوی ق فانه تعالی جلیس من ذکره والجلیس مشهود للذاکر فمتی لم یشاهد الذاکر
الحق الذی هو جلیسه فلیس بذاکر فان ذکر الله سار فی جمیع اجزاء العبد ل یعنی چه بدرستی
که حق تعالی جلیس و همزانوی کسیست که ذکر کند او را چنانکه گفت انا جلیس من ذکرنی و جلیس و
همزانوی ذاکر مشهود باشد و مرئی مر ذاکر را پس هرگاه مشاهد نباشد ذاکر و نه بیند حق
تعالی را که جلیس ذاکر باشد پس نیست آن ذاکر ذاکر در حقیقت چه شهود بحق تعالی شرط لازم
هست مر ذکر حق تعالی را چنانکه معلوم کردی پس وقتی که شرط و لازم منتفی باشد مشروط
و ملزوم منتفی باشد چه بدرستی که ذکر الله ساری و جاری هست در جمیع اجزاء بنده ذاکر
یعنی تحریک زبان و شفتش که بی شهود الهی باشد و تو از او ذکر نام میکنی ذکر نباشد چه
ذکر ساری هست در جمیع اجزاء ذاکر که مستلزم شهود الهی باشد پس جزئی که بی شهود
الهی باشد و ساری نشود در جمیع اجزاء بنده ذکر نیست و این بنده ذاکر نه یعنی اگر ذکر
بودی سرایت کردی در جمیع اجزاء وی و جلوه دادی و متجلی شدی حق تعالی بر تخت
زرین دل ذاکر و ناچار شهود حق تعالی بوجود آمدی و هرگاه شهود بحق بوجود نیامد مر
ذاکر غافل را پس وی ذاکر نبود در حقیقت ق لا من ذکره بلسانه خاصة فان الحق لا یکون
فی ذلک الوقت الا جلیس اللسان خاصة فتراه اللسان من حیث لا یراه الانسان
بما هو رای به و هو البصر ل این قول عطف هست بر من ذکر الله الذکر المطلوب منه یعنی
میداند قدر نشاء انسانی را آنکسی که ذکر کند حق را بذکر مطلوب کسی که ذکر کرده باشد
بزبان تنها چه بدرستی که حق تعالی همنشین باشد در آن وقت مر جلیس زبان تنها پس می بیند
وی را زبان ذاکر از آن راهی که نمی بیند وی را انسان بجز آنکه می بیند هر شیء را بدان که
بصر باشد پس زبان ذاکر حق تعالی را می بیند چنانکه حق دیدن آن باشد و انسان

صاحب لسان

۱۸ نولسی

صاحب لسان نمی بیند او را چنانکه حق دیدن او باشد که دیدن بچشم باشد پس شهود
انسان وقتی متحقق شود که بچشم باشد هان ای برادر خبردار باش ق فافهم هذا السر
فی ذکر الغافلین ل یعنی پس فهم بکن این سر در ذکر غافلان که در عین ذکر از خدا غافل
باشند و نه بینند ق فالذاکر من الغافل حاضر بلا شک والمذکور جلیسه فهو یشاهده و
الغافل من حیث غفلته لیس بذاکر فما هو جلیس الغافل ل یعنی پس از غافل عضوی
که ذاکر باشد حاضر هست بی شک و شبهه و حق میگوید که مذکور باشد جلیس و همزانوی آن
پس عضو ذاکر مشاهد حق مذکور باشد بشهودی که لایق آن عضو باشد و صاحب آن عضو
از غفلت خود ذاکر نیست بباقی اعضا پس نباشد حق تعالی جلیس غافل و گرنه جلیس خود
را میدید پس عضوی از انسان ذاکر باشد و خود غافل چه انسان صاحب اعضا هست
چنانکه مثنوی ق فان الانسان کثیر ما هو احدی العین والحق احدی العین کثیر بالاسماء
الالهیة کما ان الانسان کثیر بالاجزاء وما یلزم من ذکر جزء منه ذکر جزء آخر ل یعنی پس
انسان کثیر باشد نه احدی العین چه عین او عبارت از جمیع اعضاء هست پس کار
یک عضوی از عضوی دیگر نیاید و حق تعالی احدی العین هست که در عین او کثرت
مفقود هست زیرا که هرچه هست عین حق باشد بخلاف انسان که موی وی
مثلا عین انسان نباشد و نیز حق تعالی کثیر هست لیکن نظر باسما که هر اسم عین
او باشد پس عین او احد باشد چنانچه انسان کثیر هست نظر باجزاء و اعضاء و
و هر عضو و جزء غیر کل هست و غیر عضوی دیگر پس حق تعالی که احدی العین هست تمام
با هر عضوی ذاکر و غیر آن باشد و ذکر عضوی از عضوی دیگر انسان نیاید چنانکه گفت
وما یلزم من ذکر جزء منه تا آخر یعنی لازم نمی آید از ذکر یک جزئی از انسان ذکر جزء
دیگر ق فالحق جلیس الجزء الذاکر منه والآخر متصف بالغفلة عن الذکر ل یعنی پس
حق تعالی جلیس و همزانوی هر جزوی و عضوی هست که ذاکر حق باشد از اعضاء

انسان وجزوی دیگر متصف است وموصوف بغفلت وسهو از ذکر ق ولا بد ان یکون فی الانسان جزء یذکر به فیکون الحق جلیس ذلک الجزء فیحفظ باقی الاجزاء بالعنایة ل یعنی ناچار است از ذکر جزوی در انسان که ذاکر باشد مر حق تعالی را بدان جزء اگر چه انسان نداند وگرنه جزو کل هلاک کردند پس می باشد حق تعالی جلیس آن جزء پس حفظ ونگاهبانی میکند باقی اجزاء انسان را بعنایت وکرم بر باقی اعضا چه اگر بلی عنق ودیده عنایت بباقی اعضا نگاهی نکند هلاک شوند چنانکه بوجود قطب باقی عالم باقی است و محفوظ وتا آنکه ذاکر در جهان باشد جهان فانی نشود چنانکه در حدیث صحیح است لا تقوم الساعة وعلی وجه الارض من یقول الله الله ق وما یتولی الحق هدم هذه النشأة بالمسمی موتا فلیس باعدام وانما هو تفریق فیاخذه الیه والله یرجع الامر کله ل بالمسمی موتا ای المسمی از قبیله وضع مظهر محل مضمر است چه در مقام به واقع است وچون بالا گفته بود که حق تعالی متولی حل نظام نشاء انسانی است متوهم شد که انسان بعد از حل نظام مخصوص معدوم مطلق شود پس گفت برای دفع توهم مذکور ما یتولی تا آخر یعنی چیزی که متولی میشود حق تعالی مر هدم نشاء انسانی را بدان چیز که مسمی بموت باشد پس نیست آن چیز اعدام انسان بعدم مطلق چه نیست موت مگر تفریق وتحلیل اجزاء پس اخذ میکند انسان وروح خاص او را بسوی جناب خاص خود ونیست مراد ومطلوب از انسان وخلقت وی مگر همین که حق تعالی آخذ وی باشد بسوی خود پس بموت میشود مقصود ومطلوب حق تعالی حاصل گردد که بقاء حق باشد به بنده وبقاء بنده بحق چنانکه در حدیث کراهت خواهد آمد وحق همین است که بسوی حق باز گشت هر کار وبار باشد ق فاذا اخذه الیه سوی له مرکبا غیر هذا المرکب من جنس الدار التی ینتقل الیها وهی دار البقاء لوجود الاعتدال فلا یموت ابدا ای لا تفرق اجزاءه ل یعنی پس هنگامیکه حق انسان را بسوی خود به اذاقت شربت موت وکاسهٔ فنا از عالم

شهود مهیا

شهود مهیا کرداند برای او مرکبی دیگر غیر از مرکب دنیاوی که بدن باشد وتسویه وتعدیل بخشد بمرکب جدید که جسد مثالی باشد چون متوهم شد تا سخ گفت من جنس تا آخر یعنی مرکب جدید از جنس ومناسب آن داری باشد که انتقال ونزول میکند بسوی آن که دار البقا باشد که بعد از نزول بدان دار فنائی وموتی نیست چه در آن دار بادر مرکب جدید اعتدال است که وجود آن مانع زوال باشد پس نمی میرد هرگز وزنده میماند همیشه یعنی متفرق ومتحلل نمیشوند اجزاء او ومراین مرکب را موت وتفریق اجزاء نباشد چنانکه مردن دنیوی را بود آری تغیر هیئتی بهیئتی باشد واز شکلی بشکلی میرود اما موت وتفریق اجزاء نباشد ق واما اهل النار فمآلهم الی النعیم ولکن فی النار اذ لا بد لصورة النار بعد انتهاء مدة العقاب ان یکون بردا وسلاما علی من فیها ل یعنی اما اهل دوزخ پس مآل ورجوع ایشان در انجام کار بسوی بهشت باشد وارتفاع آلام از ایشان لیکن در عین نار نه خارج از نار واگر خارج شوند گنجایش دارد چنانکه حدیث هم درین باب هست وکذب نافع جایز است که واقع شود بلکه حسن باشد پس گرفتیم که ایشان از دوزخ هرگز نه برایند لیکن دوزخ بر ایشان نعیم شود چه ناچار است مر صورت نار را بعد از تمام شدن مدت عقاب وزمانه عذاب ازین که آن نار برد وسلام شود بر کسی که در نار باشد ق وهذا نعیمهم فنعیم اهل النار بعد استیفاء الحقوق نعیم خلیل الله حین القی فی النار ل یعنی اینکه دوزخ بعد از انتهاء مدت عقاب برد وسلام میشود بر اهل دوزخ بهشت دوزخیانست پس بهشت ایشان بعد از گرفتن انتقام مر حقوق خود را بهشت ابراهیم خلیل الله باشد هنگامیکه انداخته شده بود در آتش چه ابراهیم ع م نیز قدری از عذاب دیده بود چنانکه مینوی ق فانه علیه السلام یعذب برؤیتها وبما تعود فی علمه وتقرر من انها صورة تولم من جاورها من الحیوان وما علم مراد الله فیها ومنها فی حقه ل یعنی زیرا چه بدرستی که خلیل الله ع م عذاب کرده شده بود

بدین صورت آتش و بدان تجه معتاد بود در علم او و موثر که آتش صورتی است در نحس هر کسی که مجاور و متوون باشد باتش از جنس حیوان و ندانسته بود مراد حق تعالی از در آتش و از ان آتش در حق خود ق فیجد بهذه الآلام وجد بردا و سلاما مع شهود الصورة اللونیة فی حقه وهی نار فی عیون الناس ل یعنی پس بعد از یافتن ابراهیم عم مر این دردها را که گذشت یافته بود آتش مذکور را در حق خود برد و سلام و محل آسایش و آرام با آنکه مشهود بود آن نار در نظر ابراهیم عم مگر بر صورت و رنگ خود و حال آنکه باغ خلیل آتش بود در دیدهای مردم و بینای ایشان ق فالشی الواحد یتنوع فی عیون الناظرین بهذا هو التجلی الالهی ل یعنی پس شی واحد متنوع میشود و صاحب صفات متضاده میگردد در دیدهای ناظران چنانکه در نار ابراهیم بود و همچنین یعنی تنوع شی واحد تجلی الهی است که بحسب قوابل و محال و استعدادات محال تجلی متنوع میشود چنانکه در آب عیانی ق فان شئت قلت ان الله تجلی فی هذا الامر ل یعنی پس اگر بخواهی بگوئی که الله تعالی متجلی میشود در چنین چیز ق وان شئت قلت ان العالم فی النظر الیه و فیه مثل الحق فی التجلی ل یعنی اگر بخواهی بگوئی که عالم در نظر کردن بسوی عالم و در عالم و امری از امور عالم مثل حق باشد در تجلی یعنی چنانکه گفتی که حق تعالی متجلی است در چنین کار و تنوع هر کار بحسب تجلی او باشد جایز است که بگوئی که تنوع امر واحد بنظر نظر عالمیان باشد چنانکه نظر متجلی حق تعالی است ق فیتنوع فی عین الناظر بحسب مزاج الناظر او یتنوع مزاج الناظر بتنوع التجلی و کل ذلک سایغ فی الحقایق ل یعنی پس متنوع و متلون میشود امر واحد در چشم ناظر بحسب مزاج ناظر که بحسب قوای او باشد پس تنوع امر واحد بحسب تنوع تجلی حق تعالی است بحسب مزاج ناظر نه که تنوع در مزاج باشد و این نظر باول است یا متنوع میشود مزاج ناظر بنابر تنوع حق تعالی و این نظر ثانی است و هر واحد از ین دو نظر جایز باشد

چو عالم در حق نظر بعنوان جزئی در جزئی چون حق تعالی است در حق تجلی

تجلی ص

در حقایق

نوشی ۱۸

در حقایق و معارف که مآل هر یکی بسوی دیگری باشد و در بعضی نسخه شایع است بشین معجمه و عین مهمله بر عکس سایغ بجای سایغ و این ظاهر است ق فلو ان المیت والمقتول ای میت کان او ای مقتول کان اذا مات او قتل لا یرجع الی الله لم یقض الله بموت احد ولا شرع قتله ل یعنی پس هر میت و مقتول یعنی هر که باشد از صالح و فاسق هنگامیکه مرد یا کشته شد اگر رجوع نمیکرد بسوی حق تعالی بلکه حبط میرفت حکم نکردی حق تعالی بموت هیچ یکی و بقضا متعلق نشدی بموت هیچکس و مشروع نساختی قتل هیچکسی را بلکه مقصود از خلق انسان بموت وی باشد و مقصود از موت وی رجوع وی بسوی حق تعالی ق فالکل فی قبضته فلا فقدان فی حقه فشرع القتل وحکم بالموت لعلمه بان عبده لا یفوته فهو راجع الیه ل یعنی پس کل از زنده و مرده و صالح و طالح در قبضه حق تعالی باشند پس نیست فقدان و فقد هیچکسی و هیچ چیزی در حق حق تعالی چه همه با او باشند پس مشروع گردانید قتل و حکم کرد بموت چه میداند که بنده من از من فوت و غایب نخواهد شد بلکه او راجع و قریب باشد بسوی حق تعالی ق علی ان فی قوله والیه یرجع الامر کله ای فیه یقع التصرف وهو المتصرف ل یعنی هر میت و مقتول راجع باشند بسوی حق تعالی با آنکه در قول حق تعالی که الیه یرجع الامر کله باشد این تفسیر است و منظور در ان قول اینمعنی باشد یعنی در وی واقع میشود تصرف و خود او متصرف است پس همه او باشد پس قاتل او باشد و مقتول او فاعل او و مفعول او و والیه یرجع الامر کله یعنی بسوی حق تعالی رجوع میکند تمامی کار و بار ق فما خرج عنه شی لم یکن عینه بل هویته عین ذلک الشی وهو الذی یعطیه الکشف فی قوله والیه یرجع الامر کله ل یعنی پس خارج و ظاهر نشد از حق تعالی هیچ چیزی که نباشد حق تعالی عین آن چیز بلکه هویت و حقیقت حق تعالی بتمامه و کماله عین آن شی باشد و این حکم است

فص ۱۹ ایوبی

که میدید و ناطق میشود بدان حکم کشف و وجدان صحیح در تفسیر قول حق تعالی که و الیه یرجع الامر کله باشد پس معنی این آیت بحکم کشف و شهود این باشد که شنیدی همین زمان نه انکه علما و روات بران باشند ق والله یقول الحق وهو یهدی السبیل ل یعنی خدا تعالی میگوید حق و راست و صدق و صفا و او می نماید سواء السبیل و راه درست که میگوید الیه یرجع الامر کله و می نماید در دیده کشف معنی و تفسیر این قول را و چون فارغ شد از حکمت نفسی شروع کرد در حکمت غیبی که عبارت از اسرار نفس رحمانیست جه نفس انسانی و هر موجود از نفس رحمانیست چنانکه مثنوی ق فص حکمة غیبیة فی کلمة ایوبیة ل و آن نفس عبارت هست زان آب که گردانیده هست حق تعالی و مدا کرده از وی شی را که حی باشد و همین آب الهی هست که فوق وی عرش حق باشد چنانکه گفت و کان عرشه علی الماء و این آب آن جوهر اصلی هست که صورت نفس و صور جمیع اشیاء حاصل انداز وی و این آب آن الهی هست که میگوید حق تعالی در حق وی ارکض برجلک هذا مغتسل بارد و شراب چنانکه شرح این می آید انشاء الله تعالی و این آب آن الهی است که ظاهر شد ظاهر و باطن ایوب بدان آب از نجاست که نسبت کرد حکمت غیبیه که عبارت از این آب است بسوی کلمه ایوبی که مخاطب بود بقول ارکض برجلک هذا مغتسل بارد و شراب و این آب ان آبیست که شسته بود جبرئیل سینه مبارک رسول الله صلعم بدان آب و آب صوری مظهر این آب غیبی هست ق اعلم ان سر الحیوة الذی سری فی الماء فهو اصل العناصر والارکان و لذلک جعل الله من الماء کل شیء حی ل یعنی بدان بدرستی که سر حیات و هو الهی یعنی سر مخزون و در مکنون که هویت الهی باشد لیکن ازین روی که عین حیات و ساری باشد و جاری در جمیع اشیاء و آن سر هر چیز حی باشد و هر چیز حی باشد در نظر عارف بنا بران تسبیح میکند حق تعالی را چنانکه گفت ان من شیء الا یسبح بحمده سرایت کرد سر مذکور در آب که عبارت باشد از جوهر اصلی و هیولای کلی که تمامی صور

حاصل اند

۱۹ ایوبی

حاصل اند از وی چنانکه گذشت از وی پس این آب اصل عناصر و ارکان که اصول مرکبات باشند باشد و هیولای هر جوهر بنا برین گردانیده هست و پیدا کرده خدا تعالی از آب مذکور هر چیز را که زنده باشد چنانکه گفت و جعل الله من الماء کل شیء حی و میگوید عارفی بیت زندگی یافت از لب تو کمال ای من الماء کل شیء حی و تمامی اشیا صاحب حیات اند چنانکه شنیدی و مثنوی پس هر چیز از آب مذکور باشد ق و ما ثم شیء الا هو حی فانه ما من شیء الا هو یسبح بحمده الله و لکن لا نفقه تسبیحه الا بالکشف الالهی و لا یسبح الا حی فکل شیء حی و کل شیء فی الماء اصله ل و در بعضی نسخه و ما ثم شیء هست یعنی نیست هیچ چیزی در وجود مگر بحالی که زنده باشد و صاحب حیات چه بدرستی که نیست هیچ چیزی در وجود مگر بحالی که تسبیح و تقدیس میکند بحمد حق تعالی و لیکن ما نمی فهمیم تسبیح و تقدیس هر چیزی چنانکه در قرآنست مگر بکشف الهی پس نفهمد آنرا مگر عارف صاحب کشف و در اینجا اشارتیست که تسبیح هر شی که انسان مومن و کافر در آن شریک باشند فهمیدنی هست نه شنیدنی ازینجاست که عارف واقف هست بر تسبیح هر شی و گرنه هر کاو و خر بران تسبیح واقف می بودند چنانکه بر آواز تو پس هر چیزی تسبیح حق میکند و تسبیح نمیگوید مگر زنده پس هر چیز زنده باشد پس هر چیز را آب مذکور اصل باشد و هیولی ق الا تری العرش کیف کان علی الماء لانه منه تکون فطفا علیه فهو یحفظه من تحته ل ایا نمی بینی که عرش و ملک حق تعالی چگونه فرش کرده شد بر آب مذکور چنانکه گفت و کان عرشه علی الماء چه بدرستی که عرش از آب مذکور متکون و موجود شد پس مرتفع شد و بر آمد بر آب و آب باطن آن گشت پس این آب که باطن عرش باشد نگاهبانی عرش میکند از تحت و باطن عرش چنانکه غذا حافظ کسی باشد از باطن او و بدانکه مراد از عرش که بر آب باشد ملک هست چنانکه منقول هست از شیخ قدس سره العزیز که عرش بلسان عرب اطلاق می یابد بر ملک چنانکه میگویند ثل عرش الملک یعنی مختل شد ملک پادشاه

بجای و ماشیء

و سامع

مرتفعا

ونیز منقول است از اکابر عرفا که مراد از عرش مذکور ملک است بدانکه عرش معروف
چون صورتی است از صور ملک میتوان گفت که همان مراد باشد و مراد از آب نفس رحمانی
است چنانکه گذشت نه علم حق تعالی چه از علم او موجود نشد عرش و ملک ق کما ان الانسان
خلقه الله عبدا فتکبر علی ربه وعلا علیه فهو سبحانه مع هذا یحفظه من تحته بالنظر الی علو هذا العبد
الجاهل بنفسه ل این قول مربوط است بقول سابق که فهو یحفظه من تحته باشد یعنی حفظ آب
مذکور مر عرش را از باطن و تحت وی محقق و ثابت باشد چنانکه انسان چه پیدا کرد اورا
حق تعالی و گردانید بنده خود و خود بدو در بند آمد مص مرا خواندی و خود بدام آمدی
پس متکبر شد بنده برسید و رب خود و بر رفت بروی و خود را دید و رب باطن و عنان
دانست پس حق سبحانه و تعالی با وجود اینهمه ظهور و غرور بنده نگاهبانی او میکند از تحت و
باطن او و نظر بعلو و تکبر بنده که جاهل باشد بنفس خود و خود را غیر حق می بیند پس نظر
بجهل و غرور و تکبر او حفظ حق تعالی مر او را از تحت و باطن او باشد ق و هو قوله عم لو
دلیتم بحبل لهبط علی الله ل یعنی آن حکم که هر شی از آب و نفس رحمانی باشد و ملک بر آن آب
که حفظ ملک میکند از تحت و باطن ملک قول رسول است صلعم و مراد آن که لو دلیتم بحبل
لهبط علی الله باشد یعنی اگر فرود آورده و در دلو کرده شوید برسنی هر اینه فرود آید رسن و دلو
بر الله تعالی چه همه جا نفس رحمانیست که عین حق باشد چنانکه مثنوی ق فاشار الی ان
نسبة التحت الیه کما نسبة الفوقیة الیه فی قوله تخافون ربهم من فوقهم و هو قوله و هو القاهر
فوق عباده فله الفوق و له التحت ل یعنی پس اشارت کرد رسول عم بدین قول بسوی
این که نسبت تحت بسوی حق تعالی که در قول حق تعالی است و مستفاد از آن که تخافون
ربهم من فوقهم باشد یعنی میترسند ایشان و خوف رب خود دارند از فوق خود و نیز در
یعنی قول و هو القاهر فوق عباده است یعنی حق تعالی قاهر باشد از بالای عباد خود
و بس پس مر حق تعالی را فوق باشد و تحت و بدیهی است که نسبت زمین بسوی حق

چنانچه نسبت فوق و تحت باشد بسوی حق تعالی

عین نسبت

١٩ اولی

عین نسبت آسمان باشد بسوی وی و نسبت دنیا عین نسبت آخرت بسوی حق
از اینجاست که میگویند من کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی چه هر موجود از اعلی
و اسفل و شریف و دنی از مراتب وجود و منازل ظهور حق باشد و چون در قول
حق تعالی که تخافون ربهم من فوقهم باشد توهم تخصیص و خصوصیت حق تعالی بفوق
بود گفت رسول عم برای دفع این توهم لو دلیتم تا آخر ق و لهذا ما ظهرت الجهات
الست الا بالنسبة الی الانسان صورة الرحمن ل یعنی بنابرین که نسبت فوق و تحت
و باقی جهات بسوی حق برابر است چه هر جا خبر حقیقی باشد بنابران ظاهر نشد و متحقق
نگشت شش جهت که معروف اند بعنوان جهت مگر قیاس بانسان نه حق تعالی و او
خود صورت رحمان است که مستولی باشد بر ملک خود و بر عرش که محدد جهات باشد
پس شش جهت نظر بحق تعالی و هویت او که عین هر شی باشد تحقق و ظهور ندارد لیکن
نظر بصورت رحمان که حضرت انسان باشد ظهور و تحقق دارد پس در قول شیخ و هو
علی صورة الرحمن اشارتست که تحقق جهات نیز نظر بحق باشد ق و لا اطعم الا الله
ل این شروع است در اثبات اطعام حق تعالی از فوق و تحت که نسبت هر دو بسوی مطعم برابر
است یعنی نیست مطعم مر هیچ یکی را مگر الله تعالی چنانکه گفت و هو یطعم و لا یطعم ق
و قد قال فی حق طایفة و لو انهم اقاموا التورية و الانجیل ثم نکر و عمم فقال و ما انزل
الیهم من ربهم فدخل فی قوله و ما انزل الیهم من ربهم کل حکم منزل علی لسان رسول
او ملهم لاکلوا من فوقهم و هو المطعم من الفوقیة التی نسبت الیه و تحت ارجلهم و
هو المطعم من التحتیة التی نسبها الی نفسه علی لسان رسوله المترجم عنه صلعم ل گفته است
حق تعالی در حق موسویان و عیسویان و لو انهم اقاموا التورية و الانجیل و ما انزل
الیهم من ربهم لاکلوا من فوقهم و من تحت ارجلهم و گذشت ترجمه این آیه در فص
هودی یعنی بتحقیق گفته است حق تعالی در حق طایفه که مذکور شدند و لو انهم اقاموا

و هو علی ٣

التورية والانجيل بسبتر تنكير وتعميم كرد حق تعالى كه جميع احكام الهى ملحوظ شوند و اقتضا
بر احكام توريت و انجيل نشود پس كفت وما انزل اليهم من ربهم هر حكمى كه منزل باشد
وشرف نزول يافته بر زبان مبارك رسول عم يا ملهم وفايض بر قلب منور او پس تعميم
واقع شد بجميع احكام توريت و انجيل و قران واحاديث وكلام قدسى لاكلوا من فوقهم
يعنى هر اينه ميخوردند از فوق وارواح خود يعنى ميخوردند ارزاق معنوى يا ارزاق صورى
مراد باشد كه فوق وتحت براى حصول آن دركاراند پس خدا تعالى مطعم باشد از فوقيت
وفوق كه نسبت كرده شد بسوى حق تعالى در قول او كه يخافون ربهم من فوقهم باشد
وهو القاهر فوق عباده ونيست مطعم مكر حق تعالى پس خوردن ايشان و هر اينه ميخوردند
از تحت ارجل خود وماكول درين اكل علم وجدانى باشد يا ارزاق جسمانى پس حق تعالى
مطعم باشد از تحت كه نسبت كرده شده است تحت بسوى ذات حق از زبان رسول او
كه ترجمان حق باشد صلعم چنانكه كفت لو دليتم بحبل لهبط على الله و چون محجوب درينجا
مبهوت شود كفت التى نسبها الى نفسه تا آخر يعنى نسبت كرد حق تعالى تحت و تحتيت را
بسوى ذات خود بر لسان ترجمان كه رسول او باشد پس خوردن ايشان از تحت
باطعام حق باشد از تحت ايشان كه نيست مطعم مكر او وهو يطعم ولا يطعم و در بعضى
نسخه يلبس است بجاى نسبت ق ولو لم يكن العرش على الماء ما يحفظ وجوده فانه
بالحيوة يحفظ وجود الحى ل و در بعضى نسخه ما انحفظ است بجاى ما يحفظ يعنى اكر نبودى
عرش مخصوص و ملك خاص بر آب كه مذكور محفوظ و متحفظ نماندى وجود و كون عرش مذكور
چه بدرستى كه بحيات متحفظ و محفوظ مى باشد وجود هر حى و هر چيز حى است چنانكه كذشت
ق الا ترى الحى اذا مات بالموت العرفى ينحل اجزاء نظامه وينعدم قواه عن ذلك النظم
الخاص ل اين قول مربوط است بقول سابق كه فانه بالحيوة يحفظ وجود الحى
باشد يعنى آيا نمى بينى كه صاحب حيات هنكاميكه بميرد بموت معروف كه موت طبيعى

باشد نه موت

يعنى در آمد در قول او وما انزل اليهم من ربهم ۲ از فوق باطعام حق باشد از فوق ايشان ۲م

۱۹ انوى

باشد نه موت ارادى منحل و متفرق ميشوند اجزاء نظام وى و منعدم ميشوند
قواى او از نظام خاص و القيام مخصوص ق قال الله تعالى لايوب عم اركض برجلك
هذا مغتسل بارد يعنى ماء بارد لما كان عليه من افراط حرارة الالم فسكنه الله تع
ببرد الماء ل يعنى كفت الله تعالى مر ايوب را عم اركض برجلك هذا مغتسل بارد
يعنى بجنبان و بزن پاى خود بر زمين خاص و اين يعنى چيزيكه برون آيد از زمين
مغتسلى است بارد يعنى آبى است خنك چه بود با ايوب عم و در باطن وى غايت حرارت
از الم پس تسكين و آرام داد او را حق تعالى از ان الم با آب خنك و اين آب همان آبى
است كه اول مذكور شد چه مامور شده بود بسلوك نمودن و جهاد كردن بر زمين
نفس و بعد از امتثال بامر حق تعالى و صاف شدن استعداد و قابليت او باريد
بروى از ابر رحمت باران مذكور كه حيات ابدى و نفس رحمانى باشد و ظاهر شد
بروى آب حيات حقيقى در عالم مثال بصورت آب معروف پس غسل كرد و دور شد
اسقام روحانى و بعد و حجب شيطانى كه موجب الم و پريشانى بود و با وجود اين
اين آيت را از ظاهر بكردان چه بعد از امتثال بامر اركض آبى بارد يافت و غسلى
كرد كه اسقام و امراض جسمانى دور شدند ق ولهذا كان الطب النقص من الزايد
والزيادة فى الناقص والمقصود طلب الاعتدال ولا سبيل اليه الا انه يقارب
ل يعنى بنا برين كه افراط حرارت طالب تسكين است طب و علاج در تنقيص زايد است
كه آنچه زايد باشد بر مزاج و كيفيت مريض طبيب آنرا دور كند و زياده كند در ناقص
يعنى اكر كيفيت و مزاج مريض ناقص باشد طبيب انرا زايد كرداند و مقصود او
طلب اعتدال طبيعت و مزاج است كه ناقص و زايد نباشد و نيست راه بسوى
اعتدال حقيقى ليكن طبيب قريب ميكرداند مزاج را باعتدال و اين ظاهر است
پس عارف و كامل كه مثل محمد عربى باشد صلعم اعتدال تو ميخواهد كه حجب از خود

دورکنی که نقصان باشد و سکر هی بیزار خود دور کنی که زیادتی باشد هان حاضر و هشیار
باش بیت صوفی ار باده باندازه خورد نوشش باد ورنه اندیشه این کار فراموشش
باد وازینست که رسالت پناهی صلعم اختیار کرد کاسه شیر نه کاسه خمر و منع نمودند انبیا
مگر برهمین طریق وازینست که میگوید سید الطایفه استهلاک الوجد فی العلم خیر من استهلاک
العلم فی الوجد و فقیر کشف این مطلب کرده است در انفاس الخواص و در ترجمه الکتاب
و با اینهمه اعتدال حقیقی میسر نیست بلکه نیست مقصود مگر قرب باعتدال ازینجاست که از
کمل نیز گاهی کلمه که ستر آن واجب باشد ظاهر میشود ق و انما قلنا و لا سبیل الیه اعنی
الاعتدال من اجل ان الحقایق و الشهود یعطی التکوین مع الانفاس علی الدوام و
لا یکون التکوین الا عن میل یسمی فی الطبیعة انحرافا او تعفینا و فی حق الحق ارادة و هی
میل الحق الی المراد الخاص دون غیره ل یعنی نگفتیم که نیست راه بسوی اعتدال مگر نظر باین
که حقایق نظر بذات خود و شهود و کشف میدهند و حکم میکنند بتکوین با هر نفس و آن
بر سبیل دوام و نمیباشد تکوین مگر از میل که نام کرده میشود در حق طبیعت و مزاج بانحراف
یا بتعفین بمعنی میل کردن و برگشتن و بمعنی گنده شدن و نام کرده میشود آن میل در حق
حق تعالی باراده و اراده حق میل حق است بسوی مراد خاص نه غیر وی پس تا آنکه در
طبیعت میل و انحراف نشود و میل آن بسوی عدم و باطن نکند و اراده باری تعالی که
میل او باشد بسوی امر مخصوص متعلق نشود تکوین متحقق نگردد و درین قول اشارت
است که تکوین هر موجود نظر بحقیقت آن باشد و معلوم است این حکم بشهادت کشف
و شهود ق و الاعتدال یؤذن بالسواء فی الجمیع و هذا لیس بواقع فلهذا منعنا من
حکم الاعتدال ل یعنی اعتدال حقیقی آگاهی میکند باستواء و برابری و عدم میل طبیعت
و در حق تعالی در جمیع ازمنه و این نیست واقع و متحقق چنانکه گذشت که حقایق مقتضی
تکوین اند و شهود شاهد این قضیه پس ازین وجه منع کردیم که حکم اعتدال نیست واقع

دکهنه

۳۳۹ 19 انوبی

نگفتیم که بسوی اعتدال راهی نیست ق و قد ورد فی العلم الالهی النبوی اتصاف الحق
بالرضا و الغضب و بالصفات و الرضا مزیل للغضب و الغضب مزیل للرضا عن
المرضی عنه و الاعتدال ان یتساوی الرضا و الغضب ل یعنی نیست راه بسوی
اعتدال و چگونه باشد و حال آنکه بتحقیق وارد شده است در علم الهی که منسوب باشد
بنبی و حاصل در وی این که حق تعالی متصف است برضا و غضب و بصفات متضاده و
رضا مزیل است مر غضب را از مغضوب علیه و غضب مزیل است مر رضا را از مرضی عنه
و اعتدال تساوی رضا و غضب است که هر یکی بدیگری زایل نشود و در هیچ یکی رجحان
بر دیگری پیدا نگردد ق فما غضب الغاضب علی من غضب علیه و هو عنه راض فقد اتصف
باحد الحکمین فی حقه و هو میل و ما رضی الحق عمن رضی الله عنه و هو غاضب علیه فقد
اتصف باحد الحکمین فی حقه و هو میل ل یعنی پس غضب نکرد هیچ غاضب حق باشد
یا خلق بر کسی که غضب کرد بجائی که غاضب از آن کسی راضی باشد پس بتحقیق متصف
شد هر غاضب حق باشد یا خلق بیکی از دو حکم که رضا و غضب باشند در حق آنکس و
اتصاف غاضب بیکی ازین دو حکم میل است و انحراف از اعتدال و همچنین راضی
نشد حق تعالی از کسی که راضی شد و همچنین غیر حق تعالی بجائی که غاضب باشند بر آنکس
پس بتحقیق متصف شد حق تعالی و هر راضی بیکی از دو حکم که رضا باشد و غضب و این
میل باشد و فوات اعتدال پس اعتدال حقیقی متحقق نشد بحکم علم نبوی ق و انما قلنا
هذا من اجل من یری ان اهل النار لا یزال غضب الله علیهم دایما ابدا فی زعمه فما
لهم حکم الرضا من الله فصح المقصود ل یعنی نگفتیم این که اعتدال تحقق ندارد و متصف
است حق تعالی برضا یا بغضب مگر نظر بکسی که میداند که اهل نار که کافران باشند همیشه
و دایم باشد غضب خدا بر ایشان که هرگز مر رضا را نگاهی نباشد بدیشان در زعم آن
کس پس نباشد مر دوزخیان مذکور را حکم رضا و مرحمت از الله تعالی پس صحیح و مستقیم

شد مقصود ما که حق تعالی متصف باشد برضا یا بغضب پس اعتدال حقیقی وجود ندارد
ق فان کان کما قلنا علی اهل النار ای ازالة الالام وان سکنوا النار فذلک رضا فزال
الغضب لزوال الالام اذ عین الالم عین الغضب ان فهمت ل یعنی پس اگر باشد غضب
خدا تعالی بر اهل دوزخ چنانچه گفتیم سابق که منتهی میشود بعد از انتقام منتقم و دور میکند
آلام را از ایشان اگرچه ساکن باشند در دوزخ و از انجا قدم بیرون ننهند پس انتهاء عذاب
و ازاله درد از سر ایشان رضاء حق تعالی باشد پس زائل شد غضب بزوال درد از ایشان
چه الم عین غضب باشد اگر بفهمی پس زوال الم عین زوال غضب باشد پس متصف شد
حق تعالی بیکی ازین دو حکم و مفقود شد اعتدال چه تحقق نیست در هر زمان مگر مر یکی را
از هر دو حکم و این عین مقصود ما است و دران فهمت اشارتیست بسوی امر نازک
اگر بفهمی ق فمن غضب فقد تاذی فلا یسعی فی انتقام المغضوب علیه بالایلام الا لیجد
الغاضب الراحة بذلک فینتقل الالم الذی کان عنده الی المغضوب علیه ل این شروع
است در وجه اقدام و رغبت نمودن بسوی قبول کردن غضب و انتقام و عدم انحراف
از وی ازینجاست که شکایت بسوی غیر نکند و عارف صاحب کشف درینجا صاف
و درست تواند رفت نه بوالهوس و کلمه غاضب از قبیل وضع مظهر محل مضمر است یعنی
پس کسی که غضب کرد بر شخصی پس بتحقیق ایذاء و الم یافته باشد آنکس از شخص مذکور
قبل از غضب کردن پس سعی نمیکند و نمی خرامد غاضب در انتقام آنکسی که بروی غضب
دارد مگر از جهت آنکه تا بیابد آن غاضب راحت بانتقام و ایلام شخص مذکور پس منتقل
میشود المی و دردی که بود بوی بسوی آنکه بروی غضب داشت ق والحق اذا افرده
عن العالم یتعالی علوا کبیرا عن هذه الصفة علی هذا الحد ل یعنی حق تعالی هنگامی که
جدا کنی او را و یگانه سازی از عالم و خبر لطیف و منزه از صفات امکانی حق نباشد
پس متعالی باشد حق تعالی و برتر از صفت انتقام برین حد که بانتقام و ایلام

طلب راحت

طلب راحت خود کند از المی و دردی که حاصل بود مر او را از قبل مغضوب علیه
چنانکه ظاهر است پس مر حق تعالی را منتقم و غاضب باین وجه و حد نخواهیم گفت
و درینجا عرفانی قوی و وجدانی درست باید تا کار درست شود و آشنائی تمام
روی نماید ق واذا کان الحق هویة العالم فما ظهرت الاحکام کلها الا فیه و منه قوله
والیه یرجع الامر کله حقیقة و کشفا فاعبده و توکل علیه حجابا و سترا ل یعنی هنگام
که باشد حق تعالی هویت و حقیقت عالم پس ظاهر نشوند احکام حسن و قبیح
کامل و ناقص متضاد و غیر متضاد مگر در حق تعالی و ازین باب باشد قول حق تع
که الیه یرجع الامر کله باشد از روی حقیقت و کشف چنانکه گذشت در آخر فص
یونسی که کشف و شهود تفسیر این آیت چنین میخواهد که هویت حق تعالی عین
هر شی باشد و حقیقت هر چیز حکم میکند بهمین که حقیقت امکانی عین حقیقة الحقایق
باشد چنانکه گفت ان من شی الا یسبح بحمده و ملاحظه بکن الکنون در قول او که
حقیقة و کشفا باشد پس عبادت بکن حق را و توکل بکن بروی و کار و بار خود
بوی بسپار بحالی که در حجاب و ستر باشی و اگر دانائی و بینائی پس خود بهتر دریابی حقیقت
حال را ق ولیس فی الامکان ابدع من هذا العالم لانه علی صورة الرحمن اوجده
الله تعالی ل یعنی نیست در امکان بدیع و عجیب تر ازین عالم چه بدرستی که الله تع
آنرا بر صورت اسم رحمن پیدا کرده است پس عالم اسم رحمن باشد چنانکه دریافتی
که تکوین هر شی از نفس رحمانی است پس حق تعالی رحمن باشد و عالم صورت
آن اسم و چون درینجا متوهم شد که موجد که علت عالم است غیر عالم باشد خواست
که دفع کند این توهم را چنانکه میشنوی ق ای ظهر وجوده تعالی بظهور العالم کما ظهر
الانسان بوجود الصورة الطبیعیة ل یعنی ایجاد حق تعالی مر عالم را بامعنی است
که ظاهر شد وجود حق تعالی بظهور عالم چنانچه ظاهر شد انسان کلی و نوع عاب

بوجود صورت طبیعی وجنانچه ظاهر شد تخمی که مدفون است در خاک بظهور درخت
پس ایجاد انسان مر صورت طبیعیه را وایجاد تخم مر درخت را عین ظهور وجود واحد
است که انسان کلی وتخم غایب باشد پس مصور یعنی متصور باشد ق فنحن صورته الظاهرة
وهویته تعالی روح هذه الصورة المدبر لها فما کان التدبیر الا فیه کما لم یکن الا منه ل
یعنی پس ما اهل عالم صورت ظاهر حقیم وهویت وحقیقت حق تعالی روح لطیف وجان
نازک این صورت ومدبر آن که روح هر صورت مدبر صورت باشد پس نیست تدبیر مگر
در حق تعالی که عالم صورت وعین اوست جنانچه نیست تدبیر مگر از حق تعالی که هو ست
وباطن باشد پس صورت عین روح باشد وروح عین صورت وظاهر عین باطن وباطن
عین ظاهر واول عین آخر وآخر عین اول ق فهو الاول بالمعنی والآخر بالصورة
وهو الظاهر بتغییر الاحکام والاحوال والباطن بالتدبیر وهو بکل شی علیم وهو علی
کل شی شهید لیعلم عن شهود لا عن فکر وکذلک علم الاذواق لا عن فکر وهو العلم الصحیح
وما عداه فحدس وتخمین لیس بعلم اصلا ل یعنی پس حق تعالی اول است نظر بمعنی
وبطون وآخر نظر بصورت وظهور وظاهر نظر بتغیر احکام واحوال وباطن
نظر به تدبیر وتصرف یدبر الامر من السماء الی الارض وحق تعالی بهر چیز علیم است وبر هر چیز
شهید وحاضر تا دانسته شود حق تعالی از شهود ومعاینه نه از فکر وتعقل چه فکر وتعقل
تقاضا میکند که مشهود وظاهر نباشد وهو الحق المبین وهمچنین علم اذواق وادراک
ذوقی یعنی نیست از فکر وتعقل وعلم ذوقی علم صحیح ودرست است وانچه ورای
آنست پس حدس وتخمین باشد وظن وگمان نه علم پس غیر از علم ذوقی علم نباشد
بهیچ وجه ق ثم کان لایوب علیه السلام ذلک الماء شرابا لازالة الم العطش الذی هو من
النصب والعذاب الذی مس به الشیطان ای البعد عن الحقایق ان یدرکها علی
ما هی علیه ل ودر بعضی نسخه مسه است بضمیر منصوب ونصب بضم اول وثانی است

وبفتح آن

19
ایوبی

وبفتح آن هردو وبضم اول وسکون ثانی بمعنی ضرر گفته است حق تعالی واذکر
عبدنا ایوب اذ نادی ربه انی مسنی الشیطان بنصب وعذاب یعنی بدرستی که مرا
مساس کرد شیطان بضرر وعذاب وچون خورد آب مذکور وغسل کرد وزنده
شد بدان ظاهر وباطن او ومنور گشت دل او بادراک حقایق کما هی ودور از وی
درد هجر وفراق ومرد آتش شوق ومنعدم شد تعب اشتیاق پس خواست شیخ
قدس سره که تفسیر کند ایت مذکور را پس گفت ثم کان تا آخر یعنی پس بود مر ایوب
را آب مذکور شراب عذب برای دور کردن درد ونصب تشنگی که مساس کرده
بود ایوب را بدان نصب وعذاب شیطان چنانکه گذشت وشیخ شیطان را از
شطون بمعنی بعد گرفت وگفت در تفسیر شیطان ای البعد تا آخر یعنی شیطان
ایوب بعد ودوری ایوب بود از دریافتن حقایق عالم که مراتب نزول حق
باشد وعین هویت او پس بعد ومحرومی از شهود ومشاهده حق تعالی که نعیم
ابدی است مساس کرد او را وملحق شد بدو نصب وعذاب بواسطه شیطان
که دوری وی باشد از ادراک ومعرفت بحقایق کما هی وچون نصب وعذاب
ودرد والم از وی بیافتن آب حیات وحصول درجات معرفت دور شد و
بعید افتاد از قرب بحق تعالی حاصل گشت وراحت از الم شوق واشتیاق
روی نمود واضطراب وپریشانی از وی زایل شد وارام یافت چنانکه مثنوی
ق فیکون بادراکها فی محل القرب فکل مشهود قریب من العین ولو کان بعیدا
بالمسافة فان البصر یتصل به من حیث شهوده ولولا ذلک الاتصال لم یشهده
او تتصل المشهود بالبصر کیف کان فهو قرب بین البصر والمبصر ل یعنی پس مشهود
ایوب علیه السلام بدان آب حیات وادراک وشهود حقایق کما هی در محل قرب وقربتر
بحق تعالی چه هر مشهود ومبصر قریب تر بود از بصر اگرچه دورتر شد از چشم بمسافت

و مکان چه بدرستی که بصر متصل و موصول میشود بمشهود و ازین رو که مشهود است و
این وجه نظر بخروج شعاع بصری است از بصر و اتصال آن بمشهود و اگر اتصال بصر و
شعاع آن در میان نمی بود نمیدید آنرا و شاهد و مشهود محقق نمی شدند یا بگوئیم که
که متصل میشود مشهود بمبصر و این وجه نظر با انطباع و انتقاش مشهود است در بصر و
هر طوری که باشد ازین دو طور پس اتصال مذکور قرب و نزدیکی است در میان بصر
شاهد و مبصر که مشهود باشد اگرچه دوری بمسافت در میان باشد ق ولهذا کنی
ایوب فی المس فاضافه الی الشیطان مع قرب المس فقال البعید منی قریب بحکمة فی ل
یعنی بنابرین که قرب شی جایز است که مجتمع باشد با بعد و دوری وی کنایت و تعبیر
کرد ایوب از خود بضمیر متکلم در مس چنانکه گفت انی مسنی الشیطان و گذشت با وجود
قرب مس آن ایوب پس تنبیه کرد بصیغه متکلم بر قرب مس پس گویا گفت ایوب که بعد
از من قریب است بحکمتی و سری که در من باشد پس شیطان که بعید باشد و بعد از ادراک
حقایق قریب بود بوی و منفک و جدا نبود از وی بحکمتی و سری که در وی بود چنانکه
مشهود بعید قریب باشد ببصر با این که قرب و بعد اضافی اند چنانکه مثنوی ق وقد علمت
ان القرب و البعد امران اضافیان فهما نسبتان لا وجود لهما فی العین مع ثبوت احکامها
فی القریب و البعید ل یعنی تحقیق دانستی که قرب و بعد دو مفهوم اضافی اند که تعقل
هر یکی بدون دیگری ممکن نیست پس هر دو مفهوم نسبت باشند که وجود خارجی ندارند
با وجود آنکه احکام و آثار هر دو ثابت اند در قریب و بعید چنانکه شان امور اضافی
همین است چه مر ایجاد را اصلا وجودی نیست در خارج و اثر آن در موجود ثابت پس
جایز است که بعید قریب باشد که قرب و بعد اضافی اند و و اعلم ان سر الله فی ایوب
الذی جعله عبرة لنا و کتابا مسطورا حاکیا تقرأه هذه الامة المحمدیة لتعلم ما فیه فتلحق
بصاحبه تشریفا لها ل بدانکه لام در لتعلم زائده است و تعلم بمعنی مصدر است چنانکه

دو مفهوم

در تسمع

ایوبی ۱۹

در تسمع بالمعیدی خیر من ان تراه و چنین عبارت در آغاز فص موسوی خواهد آمد
انشاء الله تعالی و این از مسامحات شیخ است قدس سره العزیز با وجود آنکه یک
گونه معنی لام نیز ملحوظ است یعنی بدان بدرستی که سر و حکمت خدا تعالی در قصه و حکایت
احوال ایوب ع م که گردانیده است ایوب را عبرت و جای ملاحظه برای ما و کتاب
مسطور و مکتوب که حاکی باشد از مضمون و مکتوم خود که اسرار و معارف خدا تعالی
باشد و میخوانند آن کتاب را امت محمدی و میشنوند احوال آن اینست که بدانند امت
مذکور چیزی که در آن کتاب بود که اسرار حق و معارف وی باشد چنانکه گذشت
پس لاحق شوند امت مذکور بصاحب آن کتاب و مصاحب وی که حق تعالی باشد
و اسرار آن و این از جهت تشریف و اکرام است برای امت مذکور بدانکه قصه و حوادث
حق تعالی با احوال ایوب و سایر انبیاء و غیر آن عین عنایت و اکرام حق باشد مر
امت محمدی را تا بدانند احوال انبیا و عبرت پیش گیرند و کار کنند و در بعضی نسخه
حالیا است بجای حاکیا یعنی خوانده شود بلسان حال چنین گفته شد و ظاهر آنست
که تصحیف باشد ق فاثنی الله علیه اعنی علی ایوب بالصبر مع دعائه فی رفع الضر
عنه فعلمنا ان العبد اذا دعا الله فی کشف الضر عنه لا یقدح فی صبره ل یعنی پس
ثنا و حمد گفت الله تعالی بر ایوب ع م باین که صبر کرد بر ضر و الم با وجود آنکه دعا کرده
بود و خوانده حق تعالی را در دفع ضرر و دور ساختن الم از وی پس دانستیم از مذکور
که بنده هنگامی که دعا کند و بخواند الله شافی و کافی را در دور کردن ضرر و الم
قدح و ضرر نمیکند آن خواندن در صبر او بلکه اگر طلب نکند مذموم باشد و قبیح چنانکه
مثنوی انشاء الله تعالی و نیز یعقوب با وجود آنکه گفته بود فصبر جمیل میخواند
انما اشکو بثی و حزنی الی الله گفته است حق تعالی و ایوب اذ نادی ربه انی مسنی
الضر و انت ارحم الراحمین فاستجبنا له فکشفنا ما به من ضر و آتیناه اهله و مثلهم

معهم رحمة من عندنا وذکری للعابدین ونیز گفته است در حق ایوب انا وجدناه صابرا
ولذا نعم العبد کما قال انه اواب چنانکه مثنوی ق قال انا وجدناه صابرا وانه
نعم العبد کما قال انه اواب ای رجاع الی الله لا الی الاسباب ل یعنی گفت حق تعالی
در حق ایوب ع م اینکه بدرستی که ما یافتیم او را صابر و بی شک او صابر بود و نیکو بنده چنانکه
گفت که ایوب اواب بود یعنی بکلی و جزئی خود رجوع کرده بود بسوی خدا تعالی که جامع
باشد بسوی و مسبب الاسباب نه بسوی اسباب جزئیه و امور مخصوصه ق والحق یفعل عند
ذلک بالسبب لان العبد یستند الیه ل یعنی حق تعالی میکند اکنون کار بنده را دا میکند حاجت
او بسببی خاص و امری مخصوص چه بدرستی که بنده اواب است و راجع میشود بسوی حق
تعالی پس حق تعالی کار و بار او میکند لیکن بسبب چه کار و بار او چنین باشد چنانکه عارف
می بیند ق اذ الاسباب المزیلة لالم کثیرة والمسبب واحد العین فرجوع العبد الی الواحد
العین المزیل بالسبب ذلک الالم اولی من الرجوع الی سبب خاص ربما لا یوافق ذلک
علم الله منه فیقول ان الله لم یستجب لی وهو ما دعاه وانما جنح الی سبب خاص لم یقتضه
الزمان والوقت ل یعنی رجوع ایوب بسوی الله بود نه بسوی اسباب جزئیه چه اسباب
که مزیل و رافع امور مضره باشند بسیارند و مختلف بخواص و اثار و مسبب الاسباب
یعنی باطن اسباب یکی ذاتی است که مردودی را در عین مسبب راه نباشد اگرچه مظاهر
او که اسباب باشند متعدد اند و کثیر پس اسباب عین مسبب باشند بان ندانی که مسبب
خود از سبب دورست و از تو مهجور و سبب را بتو رساند و خود دور ماند پس چون عین مسبب
که جامع جمیع اسبابست واحد باشد و اسباب بسیار و مختلف باثار پس رجوع نمودن
بنده بسوی یک ذات که مسبب الاسباب و رافع درد و الم از بنده بسبب خاص و مظهر مخصوص
که صورت مسبب باشد اولی است و انسب از رجوع کردن بسوی سبب خاص و مخصوص
که بسا است که موافق نباشد سبب خاص بعلم حق تعالی در رفع ضرر و الم از بنده

پس میگوید

ایوبی ١٩

پس میگوید بنده در بوقت که الله تعالی استجابت او قبول و قضاء مرادات من نکرد
و حال آنکه او خود نخوانده بود در رفع ضرر الله تعالی را که جامع جمیع اسباب باشد
و مایل نشده مگر بسوی سبب خاص که تقاضا نکرده بود آن را زمانه و وقت خاص چه
وقت او نخواسته بود که بسوی سبب خاص و مظهر مخصوص رجوع نماید بلکه مقتضای
وقت او این بود که رجوع نماید بسوی عین واحد که جامع جمیع اسباب باشد ق
فعمل ایوب بحکمة الله اذ کان نبیا لما علم ان الصبر الذی هو حبس النفس عن الشکوی
عند الطائفة ل یعنی پس عمل کرد ایوب ع م بحکمت خدا تعالی و معرفت او
چه او پیغامبر بود و صاحب حکمت و معرفت پس دانسته بود که شکایت بسوی حق
تعالی منافی صبر نباشد چنانکه گفت بدرگاه او انما اشکو بثی و حزنی الی الله با وجود
آنکه گفته بود که کار من صبر جمیل است چه معلوم است که صبر که بمعنی حبس نفس باشد از
شکایت مطلق یعنی بسوی حق و خلق نزدیک طایفه خاص است که اهل حجب باشند
و ارباب غفلت از ادراک امور و حقایق کما هی نه نزدیک عارف ربانی ق ولیس
ذلک بحد للصبر عندنا وانما حده حبس النفس عن الشکوی لغیر الله لا الی الله ل یعنی
نیست حد مذکور حد صبر نزدیک ما اهل معرفت قوی و صاحب بصیرت تند بلکه نیست
حد صبر نزدیک ما اهل حقایق مگر حبس نفس از شکایت کردن بسوی کسی که دیگر غیر حق
خوانند نه بسوی حق تعالی که جامع جمیع موجودات باشد و ظاهر هر شی چه باطن آن
بسوی مظهر خاص کاری نگشاید چنانکه گذشت پس صبر و نظر در جمال الله نماند و رفع
الم از حق تعالی طلب نکرد و اینجا دریاب که سوال از غیر حق چرا منهی شد ق فحجب
الطائفة نظرهم فی ان الشاکی یقدح بالشکوی فی الرضا بالقضاء ولیس کذلک
فان الرضا بالقضاء لا یقدح فیه الشکوی الی الله ولا الی غیره وانما یقدح فی الرضا
بالمقضی ونحن ما خوطبنا بالرضا بالمقضی والضر هو المقضی ما هو عین القضاء

ل یعنی پس محجوب و نابینا ساخت و جاهل و کور گردانید طایفه سابق را نظر و فکر ایشان درین که شکایت بسوی حق تعالی و غیر آن قدح و خلل میکند شکایت خود در رضا بقضاء حق تعالی یعنی چون شکایت کرد معلوم شد که راضی بقضاء حق تع نبود و نیست چنین که شکایت بسوی حق تعالی قادح باشد در رضا بقضاء حق تع چه بدرستی که شکایت بسوی حق و غیر ان قدح و ضرر نمیکند در تحقق رضا بقضاء حق بلکه قدح و ضرر نمیکند مگر در رضا بمقضی یعنی متعلق قضا که ضرر باشد و الم چنانکه ظاهر و ما مخاطب و مامور نشده ایم برضا بمقضی و ضرر و الم مقضی باشد و متعلق قضا نه عین قضا و بدانکه درینجا ورودی هست چه رضا بقضا مستلزم رضا بمقضی هست و درینجا بعضی مردم را خطره نمود چه میگوید که قضا حکم حق هست بوجود مقتضیات اعیان و احوال وی پس وجود مقتضیات لازم باشد مر قضا را نه عین مقتضات آری محققان اهل کلام درینجا چیزی گفته اند و آن اینست که رضا بمقضی نظر بآنکه مقتضی حق هست واجب باشد و لازم چنانکه رضا بقضا نه رضا بذات مقضی و رضا بقضا مستلزم اول هست نه ثانی پس گو که رضا بذات مقضی فوت شود و شکایت نظر بذات مقضی محقق گردد و این نیز تحقیق هست چه رضا بقضا مستلزم رضا بمقضی نیست اگرچه اضافت ان بسوی حق منظور باشد و تحقیق این مطلب و کشف این عقده کبری کرده هست فقیر در ترجمه الکتاب و انفاس الخواص و اینجا نمیگویم که تطویل دارد ق و علم ایوب ان فی حبس النفس عن الشکوی الی الله فی رفع الضر مقاومة القهر الالهی و هو جهل بالشخص اذا ابتلاه الله بما یتالم منه نفسه فلا یدعو الله فی ازالة ذلک الالم المولم ل یعنی دانسته بود ایوب که در حبس نفس و منع کردن ان از شکایت بسوی خدا تعالی در رفع ضرر و الم از میان مقاومت و برابر شدن هست در برابر قهر الهی که بر وی زور نیارد و عاجز و زبون نکند هنگامیکه مبتلا گرداند ازا الله تعالی بچیزیکه متالم

ودردناک

انوری

ودردناک شود بدان نفس او و مقاومت بقهر الهی جهل باشد اگرچه معرفت بدان خود کرد بضعیف الخلقة و عدیم الاصل باشد ندارد چنانکه گذشت در فص لوطی ق بل ینبغی له عند المحقق ان یتضرع و یسال الله فی ازالة ذلک عنه فان ذلک ازالة عن جناب الله عند العارف و صاحب الکشف ل یعنی بلکه سزاوار هست مر بنده را نزدیک عارف محقق که تضرع و زاری نماید و طلب و سوال کند از خدا تعالی برای دفع و ازاله الم از بنده چه بدرستی که دفع الم از بنده دفع الم از جناب حق تعالی هست نزدیک عارف کامل و صاحب کشف و شهود ق فان الله قد وصف نفسه بانه یوذی فقال ان الذین یوذون الله و رسوله ل یعنی چه بدرستی که حق تعالی صفت کرد ذات خود را بآنکه متاذی میشود بایذاء موذی چنانکه گفت ان الذین تا آخر یعنی بدرستی که انان که ایذاء و الم میدهند بخدا و رسول خدا تا اخر آیت ق و ای اذی اعظم من ان یبتلیک ببلاء عند غفلتک عنه او عن مقام الهی لا تعلمه ل یعنی کدامین اذی و آزار بحق تعالی بزرگتر باشد ازین که مبتلا کند ترا ابتلائی بموجب طلب عین تو و تو غافل باشی ازین بلاء یا از مقام الهی که نمیدانی که ان مقام مقام تاذی حق هست و نزول او بخارج تو بعدم شکایت و رجوع نمودن بحق رفع بلاء از خود نمیکنی ناچار متاذی باشد حضرت حق تع و مولای من چنانکه مثنوی ق لترجع الیه بالشکوی فیرفعه عنک فیصح الافتقار الذی هو حقیقتک فیرتفع عن الحق الاذی بسوالک ایاه فی رفعه عنک اذ انت صورته الظاهرة ل یعنی تو آئی در درد با اینهمه بلاء غفلت داری از درد و مقام الهی و نمیدانی حقیقت حال تا رجوع کنی بسوی حق تعالی بشکایت از درد خود پس دور کند حق تعالی درد از تو پس درینجا صحیح شود افتقار و احتیاج تو بسوی حق تعالی که حقیقت و ذاتی تو افتقار هست پس در سوال و رجوع نمودن بحق افتقار تو صحیح شود و درد از تو برخیزد پس مرتفع میشود از حق تعالی اذی و درد بسوال کردن تو مر او را در حق برداشتن درد از خود

چه تو صورت اوئی و ظاهر او و او معنی و باطن تست وهو الظاهر والباطن و اینجا
دریاب که رد سایل از چه حرام باشد ق کما جاع بعض العارفین فبکی فقال له بعض
من لا ذوق له فی هذا الفن معاتبا له فقال العارف انما جوعنی لابکی ل یعنی چنانکه
گرسنه شد بعضی از عارفان پس گریه کرد پس گفت و خطاب کرد بوی کسی که بی ذوق
و بی بهره بود در فن معرفت بحالیکه عتاب میکند عارف را در گریه کردن پس گفت عارف
مذکور که گرسنه نکرد مرا حق مگر از برای اینکه گریه کنم و زیاده ازین محجوب چه گوید و اگر او
میخواند انچه میخواند بقول خود که انما جوعنی لابکی باشد ق یقول انما ابتلانی بالضر لاسأله
فی رفعه عنی وذلک لا یقدح فی کونه صابرا ل یعنی میگوید عارف صاحب بلا که مبتلا نکرداند
مرا حق تعالی بضر و الم مگر از برای انکه تا سوال کنم بحق در ضر تا الم از من بردارد و این سوال
قدح و ضرر نمیکند در صبر وی پس عارف مبتلا بسوال کردن و شکایت نمودن بسوی حق
صابر و صاحب رضا باشد ق فعلمنا ان الصبر انما هو حبس النفس عن الشکوی لغیر الله
لا الی الله اعنی بالغیر وجها خاصا من وجوه الله ل یعنی پس دانستیم که صبر نیست مگر حبس
کردن نفس از شکایت نمودن بسوی غیر حق نه بسوی حق تعالی و مراد از غیر حق تعالی
وجه خاص و [illegible] مخصوص باشد از وجوه حق تعالی و مظاهر آن وگرنه در وجود غیر کجا
هست ~~مص~~ سوی الله والله ما فی الوجود ش در بخار رسول خدا میخواند اعوذ بک منک ق
وقد عین الحق وجها خاصا من وجوه الله وهو المسمی وجه الهویة فیدعوه من ذلک
الوجه فی دفع الضر عنه لا من الوجوه الاخر المسماة اسبابا ولیست الا هو من
حیث تفصیل الامر فی نفسه ل این شروع است در تعیین طریق سوال یعنی بتحقیق
تعیین کرده است حق تعالی وجهی خاص از وجوه خود و آن وجه همانست که
نام کرده شده است بوجه الهویة که عین واحد باشد و غیر او موجود نه پس
بخواند هر داعی حق تعالی را ازین وجه در دفع ضر و الم از سر خود نه از وجوه دیگر

رفع ص

که جزئیات باشند و نام کرده شده اند باسباب اگرچه نباشند اسباب و وجوه دیگر
مگر هویت حق تعالی و عین او و نظر تفصیل و شرح یا فتن حق فی ذاته ونفسه من
حیث الاجمال والجمع ق فالعارف لا یحجبه سواله هویة الحق فی دفع الضر عنه عن
ان یکون جمیع الاسباب عینه من حیثیة خاصة ل یعنی پس محجوب و نابینا نمیکرداند
عارف را خواندن او مر هویت حق تعالی را در دفع ضر و الم و غافل نمیکند از این
که هر سبب را عین حق بیند از دیدن اینکه جمیع اسباب در عین او و عین حق باشند
لیکن نظر بوجه خاص که وجه تفصیل باشد چنانکه غیر عارف محجوب است ازین معنی ق
وهذا لا یلزم طریقة الا الادباء من عباد الله الامناء علی اسرار الله فان لله
امناء لا یعرفهم الا الله ویعرفهم بعضهم بعضا ل یعنی لازم نمیکند و نمیرود در این راه
که رفتیم و گفتیم همین زمان و نمی دریابد حقیقت از آنکه ادبا از عباد الله که هر یکی
ادیب باشند و استاد و امین بر اسرار الله و حافظ آن چه بدرستی که مر الله تعالی را
امینان اند که صاحب اسرار باشند و محرم راز و نمی شناسد ایشان را مگر الله تعالی
و بعض ایشان بعض را فان کل جنس یعرف جنسه ق وقد نصحناک فاعمل وایاه
سبحانه فاسأل ل یعنی بتحقیق نصیحت کردیم ترا چنانکه باید پس عمل بکن بدان نصیحت
و هر موجود را عین او دان و سبحانه و تعالی را که عین واحد و هویت مفرد باشد
در رفع ضر و الم بخوان فاحفظها فانها نصیحة حسنة و چون فارغ شد از حکمت عینیه
که چشمه آب لطیف بود که از وی هر شئ زنده باشد شروع کرد در حکمت جلالیه چه
جلال و جمال و شور و شیرین از سر چشمه باشند چه جلال که صفات الهی و اسماء ربانی
بقهر و جبر باشند بنفس رحمانی سر زده اند و همچنین جمال که صفات و اسماء الهی به
لطف و رافت و رحمت و کرم باشند چنانکه مثنوی ق فص حکمة جلالیة فی
کلمة یحیویة ل و انتساب یافت حکمت مذکور بسوی کلمه یحیوی چه یحیی ع م همیشه

وغافل نمیکند ص

فص ٢٠ یحیویه

منقبض بود و ترسان از حق تعالی و محزون از خوف و جلال او از نجاست که
میگوید یعنی عیسی ع م هنگامیکه بیک تبسم معالجه صد بیمار نمود کانک امنت مکر الله یعنی گویا
ترس نداری از مکر خدا تعالی و این شان نبوت نباشد چنانکه در انفاس الخواص
اشارتی بسوی این رفته هست پس گفت این طبیب درد خندان و نشاید خندان که یک
خنده صد مرده را زنده ساخت کانک ایست من روح الله یعنی گویا نا امیدی از
روح و رحمت حق تعالی پس ای برادر درینجا چه توان گفت اری یحیی ع م ندا الست
بربکم را در نغمه ترهیب شنیده بود و عیسی ع م در نغمه ترغیب ق هذه الحکمة الاولیة
فی الاسماء فان الله سماه یحیی ای یحیی به ذکر زکریا و لم یجعل له من قبل سمیا ل یعنی حکمت
جلالیه که منسوب بکلمه یحیی هست که بزرگی و جلال و حزن و کمال خود زنده گردانید ذکر
زکریا را چنانکه مثنوی حکمه اولیه هست در اسماء و اعلام چه بدرستی که الله تعالی نام کرد یحیی ع م
را به یحیی یعنی زنده میشود یحیی ع م ذکر زکریا و یاد او که پسر یادداشت پدر باشد و مقصود
از تسمیه او بیحیی همین بود که ذکر زکریا و طریقه او زنده باشد بیحیی که میراث در پیغامبران
احیای خاندان ذکر الله باشد و نگردانیده بود حق تعالی اسم یحیی را قبل ازین نام بهیچکس
چه هیچ کی قبل ازین مسمی باین نام نبود پس مراین حکمت را اولیت و ابتدائیت باشد
در اسامی خلق الله و درینجا اشعار است که جعل مردم مر اسامی را جعل حق تعالی باشد
و لم یجعل بصیغه متکلم مع الغیر کاری میکند بدانکه چون زکریا وارث طلب کرد از رب تعالی
در مناجات خود و میراث در پیغامبران ذکر حق تعالی هست بر طریقه مورث پس
مرحمت نمود حق تعالی زکریا را پسری و متعین کرد نام وی و بشارت داد که دعای
تو مستجاب شد که پسر تو وارث تو گردد و در طفلی و قبل از مردن تو نمیرد و همین وجه
فقیر گفته هست در انفاس الخواص یعنی زنده ماند و وارث تو گردد گفته هست حق تعالی
ذکر رحمة ربک عبده زکریا اذ نادی ربه نداء خفیا قال رب انی وهن العظم منی

واشتعل الراس شیبا و لم اکن بدعائک رب شقیا و انی خفت الموالی من ورائی و کانت
امراتی عاقرا فهب لی من لدنک ولیا یرثنی و یرث من ال یعقوب و اجعله رب رضیا یا زکریا انا
نبشرک بغلام اسمه یحیی لم نجعل له من قبل سمیا یعنی این بشارت و اولیت این حکمت
در اسم پسر تست و درین قول اشعار است که نام فرزند که نادر باشد غریب و عجیب باشد
ق فجمع بین حصول صفة التی فیمن غبر ممن ترک ولدا یحیی به ذکره و بین اسمه بذلک فسماه
یحیی فکان اسمه یحیی کالعلم الذوقی ل یعنی پس جمع کرد یحیی باری تعالی در میان حصول
صفت خاص که متحقق بود در هر کسی که گذشت یعنی کسی که ترک کرد و گذاشت بعد
از مردن خود فرزند را که زنده شود بدو ذکر آن کس و میان اسم و نام یحیی که دال باشد
بر صفت مذکور و آن صفت در هر فرزند که عقب پدر ماند متحقق هست پس در اسم یحیی
هم صفت یحیی باشد و هم نام وی بخلاف اسامی دیگر چه در انجا اشعار باین صفت نباشد
اگرچه مسمی موصوف باشد بدین صفت پس نام کرد حق تعالی حضرت یحیی را بیحیی پس بود
نام وی که یحیی باشد چون علم ذوقی که ادراک صفت مذکور بمجرد نام وی حاصل شود
پس این اسم چون علم بحلاوت عسل بعد از ذوق آن باشد بخلاف اسامی دیگر چه اینها
چون اسامی عسل و قند و انگور باشند چه بمجرد این اسامی علم ذوقی بمدلول حاصل نشود
پس اکثر اسامی پیغامبران در حق صفت مذکور چون اسامی عسل و غیر آن باشند و اسم
یحیی چون علم ذوقی بمدلول عسل و در پیغامبر بعضی مردم را زلت و ضلالت واقع شده
هست که نتوان گفت و از سیاق و سباق غافل ماند چنانکه گذشت و مثنوی ق
فان ادم حی ذکره بشیث و نوح حی ذکره بسام و کذلک الانبیاء و لکن ما جمع الله
لاحد قبل یحیی بین الاسم العلم منه و بین الصفة الا لذکریا عنایة منه ل این قول تعلیل
هست برای آنکه صفت مذکور در پیغامبران بود پس اسم یحیی چون علم ذوقی باشد در میان
باقی اسماء انبیاء یعنی چه بدرستی که آدم زنده شد ذکر او به پسر او که شیث باشد ع م

ونوح زنده شد ذکر او به پسر او که سام باشد و همچنین انبیاء دیگر که زنده شد ذکر ایشان
به پسران ایشان لیکن جمع نکرده بود الله تعالی برای هیچ یکی قبل از یحیی در میان اسم
علم وی و میان صفت مذکور مگر برای ذکریا که از نام پسر او حیات ذکر او معلوم
شود پس برای ذکریا این دولت رو نمود از عنایت و لطف از حق تعالی و عهد
ازلی که در میان حق تعالی و ذکریا بود ق اذ قال هب لی من لدنک ولیا فقدم
الحق علی ذکر ولده کما قدمت آسیة ذکر الجار علی الدار فی قولها عندک بیتا ل یعنی
جمع کرد حق تعالی برای ذکریا و ذکریا نه برای غیر او از انبیاء و غیر ایشان در میان اسم
علم و صفت معهود در اسم پسر او بحکم عنایت و کرم او هنگامیکه گفته بود ذکریا هب
لی من لدنک تا آخر چنانکه سابق نقل کرده شد یعنی به بخش از برای من از نزدیک خود
از رحم دلی که وارث شود از من و از آل یعقوب تا آخر پس مقدم کرداند ذکریا ذکر حق
را بر ذکر ولد که مطلوب بود در مناجات چنانکه گفت من لدنک ولیا که شأن نبوت
همین بود که ذکریا کرد چنانکه مقدم کرده بود آسیه زن فرعون ذکر جار را که حق باشد
بر ذکر دار در قول خود که عندک بیتا باشد یعنی بنا کن برای من از نزدیک خود خانه چه
اول یار باید بعد از آن دار از ینجاست که رابعه مطلوبه در جواب کسی که گفت که چرا بهشت
نمیخواهی الجار ثم الدار ق فاکرمه الله بان قضی حاجته و سماه بصفته حتی تکون اسمه
تذکارا لما طلب منه نبیه ذکریا ل یعنی پس اکرام کرد بذکریا الله تعالی که ادا کرد حاجت
او و نام کرد پسر او را بصفت او که مطلوب ذکریا بود تا باشد اسم وی تذکار و تذکر
مر چیزی را که طلب کرده بود از حق تعالی پیغامبر او که ذکریا باشد ق لانه علیه السلام آثر بقاء
ذکر الله فی عقبه اذ الولد سر ابیه ل یعنی چه بدرستی که ذکریا علیه السلام اختیار کرد و طلب نمود
که ذکر خدا تعالی در عقب او باقی باشد چه ولد سر پدر است پس پسر اهل الله که ذاکر
حق باشد نظاهر و باطن و عین سر ذاکر حق گردد بحکم غالب که ولد سر و باطن پدر

باشد

۲۰ بحوی

باشد ق فقال یرثنی و یرث من آل یعقوب ل یعنی پس گفت ذکریا هب لی
من لدنک ولیا یرثنی و یرث من آل یعقوب چنانکه نقل کرده شد و ترجمه این قول
گذشت ق ولیس الموروث فی حق هؤلاء الا مقام ذکر الله والدعوة الیه ل یعنی
نیست در خاندان انبیاء و ترکه ایشان موروث و میراث در حق ایشان مگر
مقام ذکر الله و خواندن مردم بسوی الله تعالی و ارشاد و هدایت بسوی راه
سلامت و ابعاد از راه ضلالت ق ثم انه تعالی بشره بما قدمه من سلام علیه یوم
ولد و یوم یموت و یوم یبعث حیا ل گفته است باریتعالی یا یحیی خذ الکتاب بقوة
وآتیناه الحکم صبیا و حنانا من لدنا و زکوة و کان تقیا و برا بوالدیه و لم یکن جبارا
عصیا و سلام علیه یوم ولد و یوم یموت و یوم یبعث حیا پس گفت شیخ قدس سره
العزیز ثم انه تا آخر یعنی پس بدرستی که الله تعالی بشارت داد یحیی را هم بخبر که
مقدم کرده بود از برای او و پیش فرستاده بموجب طلب عین ثابته او که سلام
باشد بر یحیی روز ولادت و روز موت و روز بعث یعنی سالم بود و متجلی باسم سلام
هنگام ولادت از طمع و توقع شیطان چه شیطان طامع این نبود که یحیی ظاهر
شود با نیت و نفس بنوعی که موجب حجب و بعد او گردد از جناب حق و سالم بود
و متجلی باسم سلام از باری که پشت او را خم گرداند تا پریشان برود هنگام فوت
خود و سالم بود از انفعال پیش رب صاحب جلال هنگامیکه مبعوث کرده بعد از
فوت بحالیکه حی باشد چون رب بحیات دایمی ق فجاء بصفة الحیوة و هی اسمه و
اعلم بسلامه علیه ل یعنی پس آورد باریتعالی و ذکر کرد صفت حیات چنانکه گفت
یوم یبعث حیا و حیات و حی اسم حق است و دانانید سلام خود بروی روز بعث
پس روز بعث سلام باشد و حی که هر دو اسم حق اند ق و کلام صدق و هو مقطوع به
وان کان قول الروح والسلام علی یوم ولدت و یوم اموت و یوم ابعث حیا

وخجالت صح

الکمل فی الاتحاد ل یعنی قول حق حق باشد و کلام او صدق و مطابق واقع و مقطوع
که متعلق باشد بوی علم الیقین اگرچه قول عیسی ع م که السلام علی باشد تا آخر اکمل و
درست تر باشد در اتحاد او بحق تعالی که سالم بود از احکام کثرت و نقایص امکانی
و موصوف بود بکمالات واجبی و اخلاق سبحانی گفته است عیسی ع م والسلام علی
تا آخر یعنی سلام حق بر من باشد هنگامی که مولود شدم و هنگامی که میرم و هنگامی که
برانگیخته میشوم بجائی که زنده ق فهذا اکمل فی الاتحاد والاعتقاد وارفع للتاویلات
ل یعنی چه قول حق تعالی در حق یحیی سلام علیه یوم ولد تا آخر اکمل باشد در اتحاد
و درست تر در علم و یقین و رافع تر مر تاویلات را که در کلام واقع میشوند بخلاف
قول عیسی ع م چه در وی گنجایش ریب محجوب نیست و لاریب فیه چنانکه مثنوی ق فان
الذی ظلیه انخرقت فیه العادة فی حق عیسی ع م انما هو النطق فقد تمکن عقله و تکمل فی ذلک
الزمان الذی انطقه الله فیه ل یعنی چه مدرستی که خبر که در وی خرق عادت واقع شد
در حق عیسی ع م نطق و تکلم او بود چه تکلم طفل یکروزه خرق عادت باشد پس تحقق
متمکن و قادر شد عقل و قوای عیسی ع م و کامل شد فکر و رای او در زمانه که ناطق
گردانید او را الله تعالی پس خرق عادت در حق عیسی ع م نطق و کلام و قوت عقل
و کمال قوای وی بودند در حال طفلی پس احتمال عدم صدق آن هست چنانکه مثنوی
ق فلا یلزم للمتمکن من النطق علی ای حالة کان الصدق فیما ینطق بخلاف المشهود
له کیحیی ع م ل یعنی پس لازم نیست که قادر بر نطق و کلام بر هر حالتی که باشد یعنی
صبا و غیر آن نباشد مگر صادق و راست گو در خبر که بوی نطق و تکلم میکند پس نظر
باین وجه قول عیسی ع م اکمل در اعتقاد و ارفع تاویلات نباشد بخلاف مشهود مر حق
تعالی را که یحیی باشد ع م چه هر که را او گواهی بدهد حال او رفیع تر باشد چه احتمال عدم
صدق در کلام حق تعالی ممکن نیست چنانکه گفت قوله حق و کلامه صدق ق فسلام

الحق

وزان او نیز اشتر صدور کلام از متکلم کامل العقل والقوی ممکن باشد احتمال عدم صدق م

الحق علی یحیی من هذا الوجه ارفع للالتباس الواقع فی العنایة الالهیة من سلام
عیسی ع م علی نفسه وان کانت قراین الاحوال تدل علی قربه من الله فی ذلک و
صدقه اذ نطق فی معرض الدلالة علی براءة امه فی المهد ل یعنی پس سلام حق تعالی
بر یحیی که واقع شده بود در عنایت الهی بوی که سابق بود بر وجود یحیی ع م رافع تر
باشد نظر بوجه مذکور مر التباس و تاویل و عدم صدق را از سلام عیسی ع م که بر نفس
خود گفته بود چنانکه گذشت اگرچه احوال مقام قرینه باشد که دلالت کنند بر قرب
عیسی ع م از حق تعالی در آن قول و بر صدق آن چه ناطق شد و کلام کرد عیسی ع م
در مهد در مقام شهادت و دلالت بر نزاهت مادر خود از بدگمانی مردم که در حق
وی داشتند پس در قول او هم نبود نظر باین قرینه مگر صدق و صفا ق فهو احد
الشاهدین فالشاهد الآخر هز الجذع الیابس فسقط رطبا جنیا من غیر فحل ولا جماع
عرفی معتاد ل یعنی پس عیسی ع م بر نزاهت مادر خود یکی از دو شاهد بود پس شاهد
دیگر جنبانیدن شاخ خشک درخت خرما باشد پس ساقط شد خرما از آن شاخ
بحالیکه تر و تازه بود از غیر فحل و تذکیر و از غیر تابیر و در عادت بار دادن درخت
خرما محتاج است بفحل و تابیر چنانچه زائید مریم عیسی را از غیر مرد و بی جماع عرفی
که معتاد است و مشهور در عرف اگرچه نفخ جبرئیل در مریم بمنزله جماع بود و در ولادت
زن در عادت محتاج است بسوی جماع عرفی و اجتماع بمرد پس گواهی درخت خرما بود
وجه واقع شد بر صدق مریم در نزاهت و طهر لطافت او گفت حق تعالی بمریم و هزی
الیک بجذع النخلة تساقط علیک رطبا جنیا فکلی واشربی وقری عینا فاما ترین
من البشر احدا فقولی انی نذرت للرحمن صوما فلن اکلم الیوم انسیا فاتت به
قومها تحمله قالوا یا مریم لقد جئت شیئا فریا یا اخت هارون ما کان ابوک امرء سوء
وما کانت امک بغیا فاشارت الیه قالوا کیف نکلم من کان فی المهد صبیا قال

انی عبد الله آتانی الکتاب وجعلنی نبیا وجعلنی مبارکا اینما کنت واوصانی
بالصلوة والزکوة ما دمت حیا وبرا بوالدتی ولم یجعلنی جبارا شقیا والسلام علی
یوم ولدت تا آخر آیه چنانکه گذشت و در قصر کردن عیسی مر برا بر والده شاهد دیگر
باشد بر نزاهت مادر عیسی ق لو قال نبی آیتی ومعجزتی ان ینطق هذا الحایط فنطق الحایط
وقال فی نطقه مکذب یا انت رسول الله لصحت الآیة وثبت بها انه رسول الله ولم
الی ما نطق به الحایط ل این قول اثبات مقدمه سابق است و در میان متعرض شده
بحصول نتیجه چنانکه ظاهر است یعنی اگر بگوید پیغامبری از پیغامبران که علامت نبوت
و معجزه من آنست که نطق و تکلم کند این دیوار مثلا پس سخن کرد دیوار و گفت که
تو ای مدعی نبوت دروغ میگوئی در دعوای نبوت و تو نیستی رسول خدا هر آینه صحیح
شود آیت نبوت آن پیغامبر و معجزه او تمام گردد و ثابت شود بدان معجزه که او رسول
خدا باشد والتفات و ملاحظه نموده نشود بسوی آنچه گفت آن دیوار در باره پیغامبر
مذکور چه معجزه نظر بتکلم و نطق دیوار باشد چه بعد از آنکه متمکن و قادر شد دیوار بر سخن
کردن پس دیوار و غیر آن در احتمال صدق و کذب برابر باشند لاجرم بتکلم دیوار معجزه
و خرق عادت تمام شود ق فلما دخل هذا الاحتمال فی کلام عیسی ع م باشارة امه الیه و
هو فی المهد کان سلام الله علی یحیی ارفع من هذا الوجه ل یعنی پس هرگاه داخل شد این
احتمال در کلام عیسی ع م که واقع شده بود باشارت مادر عیسی بسوی عیسی که تکلم کند در حق
نزاهت مادر خود و حال آنکه عیسی در گهواره بود باشد سلام خدا تعالی بر یحیی ع م
رافع تر مر التباس و تاویل را از سلام عیسی ع م که گفته بود در نفس خود نظر بوجه مذکور
چنانکه معلوم کردی ق فموضع الدلالة بمجرد النطق انه عبد الله من اجل ما قیل فیه انه ابن الله
ل و در بعضی نسخه بمجرد النطق نیست یعنی مقصود از کلام عیسی در مهد دلالت آن کلام
بود بمجرد نطق کردن عیسی بدان کلام بر نزاهت مادر او و لکن موضع دلالت بر مجرد نطق

بو

بود یعنی عین کلام که انه عبد الله باشد از جهت این بود که گفته میشود در حق عیسی ع م
که ان ابن الله است از آنجاست که مقدم کرد عبودیت خود را در ذکر و تواند بود که
بگوئی که گفته شد که عیسی ابن الله است نظر بعلم قدیم حق تعالی و معنی بنسخه دیگر
که در روی قول او بمجرد النطق نباشد ظاهر است یعنی موضع دلالت که انه عبد الله
باشد از جهت این بود که گفته میشود در حق او که ابن الله است ق وفرغت الدلالة
بمجرد النطق وانه عبد الله عند الطایفة الاخری القایلة بالنبوة ل یعنی تمام و فارغ
شد دلالت بر نزاهت مادر عیسی بمجرد نطق کردن عیسی بکلام مذکور و آن کلام حق است
که او خود بنده خدا بود نزدیک طایفه دیگر که قایل باشند بنبوت عیسی ع م ق وبقی
ما زاد فی حکم الاحتمال فی النظر العقلی حتی یظهر فی المستقبل صدقه فی جمیع ما اخبر
فی المهد ل یعنی پس باقی ماند هر چه زاید بود بر قول او انی عبد الله که آتانی الکتاب
وجعلنی نبیا باشد و غیر آن در حکم احتمال در نظر عقلی چه عقل می بیند که بمجرد نطق
عیسی ثابت نشد مگر نزاهت مادر عیسی و موضع دلالت یعنی عین کلام که انی عبد الله
باشد حق است و باقی چیزها که استقبالی باشند مثل این که او صاحب نبوت و کتاب
خواهد شد در خبر احتمال است و عقل از آن بجزم قبول ندارد و بدیده یقین بطرف آن
نمی نگرد تا آنکه ظاهر شود در زمان آینده صدق عیسی ع م در جمیع اموری که خبر داده
بود بدان در مهد و در حال صبا ق فتحقق ما اشار الیه ل یعنی پس متحقق باشد و
صاحب تحقیق شود هر چیزی که اشارت کردیم بسوی وی چنانکه گذشت شرح وی تا اینجا
و چون فارغ شد از حکمت جلالیه شروع کرد در حکمت مالکیه چه مالکیت کس مر راحت
والم را که اثر رحمت و غضب باشد از راه جمال حق تعالی است و جلال او چنانکه
میشنوی ق فص حکمة مالکیة فی کلمة زکریاویة ل و از آنجاست که شیخ بیان میکند
در اینجا رحمت و غضب حق تعالی چنانکه میشنوی و انتساب یافت حکمت مذکور

فص ٢١
ذکریاوی

بسوی کلمه نوکویا هم چه او مالک راحت بود در عین الم و در عین مرارت الم کام
شهود او شیرین بود و سر خود در زیر منشار آورد و آهی نکرد و منتشر و پراکنده شد و
نیز او مالک رحمت رب خود بود چنانکه واقع است در قرآن ذکر رحمة ربک عبده زکریا
و ابتدا کرد شیخ بحدیث رحمت و بعضی مردم مالک را از ملک بمعنی قوت گرفته اند و این
صواب نیست چه حکمت ملکیه گذشت در فص لوطی و نیز مشتق از ملک بلیک است نه
مالک که مالک از ملک است نه از ملک ق اعلم ان رحمة الله وسعت کل شیء وجودا و
حکما وان وجود الغضب من رحمة الله فسبقت رحمته غضبه ای سبقت نسبة الرحمة بالغضب
الیه نسبة الغضب الیه ل یعنی بدان بدرستی که رحمت خدا تعالی واسع و شامل است
بهر چیز از روی وجود و حکم که وجود هر شی از رحمت است و حکم آن نیز از رحمت است
پس وجود ابولهب از رحمت بود و حکم تعذیب وا از رحمت و نیز بدان که وجود
غضب از رحمت خدا باشد بعین غضب و اگر نه موجود نشدی چه وجود هیچ چیز بی
معونت رحمت رحمانی نتواند بود پس چون وجود غضب از رحمت باشد پس
آثاری که مترتب بر غضب اند محقق تیر از رحمت باشند پس انتقام منتقم عین رحمت
باشد و انعام او پس سابق شد رحمت حق بر غضب او یعنی سبقت کرد نسبت رحمت
بسوی حق تعالی بر نسبت غضب بسوی او چه رحمت و نسبت وی بسوی حق تعالی
علت وجود غضب و نسبت وی باشد بسوی حق تعالی چه رحمت مقتضای ذاتی
حق است بخلاف غضب چنانکه در رسول ما رحمت او مقتضای ذات او بود بخلاف
غضب او ق ولما کان لکل عین وجود یطلبه من الله لذلک عمت رحمته کل عین
ل یعنی هرگاه باشد هر عین را وجود که طلب میکند آن عین او را از جناب حق
تعالی بنابرین عام شد و در گرفت رحمت او هر عین را که وجود هیچ عین
حتی الغضب بی وساطت رحمت حق نباشد چنانکه میشنوی ق فانه برحمته

بالغضب

ذکر ما ولی ٢١

رحمه بما قبل رغبته فی وجوده عینه فاوجدها ل تذکیر ضمایر که راجع اند بسوی عین
نظر بتاویل بشی باشد یعنی چه بدرستی که حق تعالی برحمت خود که رحم کرد بر هر عین
بدان رحمت قبول کرد رغبت و میل هر عین که بوجود خارجی داشت پس وجود
بخشید حق تعالی بهر عین ق فلذلک قلنا ان رحمة الله وسعت کل شیء وجودا
وحکما ل یعنی پس بنابرین که برحمت خود قبول کرد طلب و رغبت هر عین در وجود
عینی او گفتیم بالا که رحمت خدا تعالی عام باشد بهر چیز از روی وجود و حکم چه
قبول کردن طلب هر عین از رحمت او باشد که اگر بالفرض رحمت او مفقود باشد
هیچ عینی وجود و حکم نیابد چنانکه بگوئی که اگر در زید قوت پدری نباشد ق والاسماء
الالهیة من الاشیاء وهی ترجع الی عین واحدة فاول ما وسعت رحمة الله شیئیة تلک
العین الموجدة للرحمة بالرحمة ل یعنی اسماء الهی از جمله اشیاء اند پس ناچار رحمت
حق تعالی متعلق شود باسماء الهی و رحمت او از جمله اسماء اوست پس عجب کاری
حیرت بخش است و اینهمه اسما راجع میشوند و هستند میگردند بسوی عین واحد و لطیفه
مفرد پس اول چیزی که برحمت خدا تعالی باشد شیئیت و شی بودن آن عین واحد
باشد که موجد است مر رحمت را برحمت پس اولا آن عین واحد که موجد رحمت
برحمت باشد شی شود تا با مر دیگر رحمت او متعلق تواند شد پس رحمت عین واحد
که موجد رحمت برحمت باشد متعلق شد بشی بودن آن عین ق فاول شیء وسعته
الرحمة نفسها ثم الشیئیة المشار الیها ثم شیئیة کل موجود یوجد الی ما لا یتناهی
دنیا و آخرة عرضا و جوهرا مرکبا و بسیطا ل یعنی پس اول شی که برحمت حق تعالی
نفس رحمت باشد پس شیئیت عین موجد که اشارت کرده شد بسوی وی در
قول سابق که فاول ما وسعت رحمة الله شیئیة تلک العین الموجدة للرحمة
بالرحمة باشد پس شیئیت هر موجود که یافته شوند تا زمانه غیر متناهی قطع نظر

مر عین را این او را د وجود و احکام بنا شد پس وجود او و حکم او از قوت بعدی ربنا شارح

دنیا واخرة عرض باشد آن موجود یا جوهر مرکب یا بسیط پس لازم آمد که اول
چیز یکه برحمت باشد نفس رحمت باشد پس حکم باین که شیئیت عین موجد اول چیز
که در گرفته باشد از رحمت حق نظر باینی بغیر نفس رحمت باشد چنانکه مثنوی ق
ولا یعتبر فیها حصول عرض ولا ملایمة طبع بل الملایم وغیر الملایم کلا وسعته الرحمة
الالیة وجودا ل یعنی اعتبار کرده نمیشود در تعلق رحمت بعین هر موجود حصول
غرض وملایمت طبع بلکه ملایم وغیر ملایم هر دو برابر اند درین تعلق چه در گرفته
است بان هر دو رحمت الهی از روی وجود پس وجود ملایم از دست رحمت باشد
و وجود غیر ملایم نیز از دست رحمت وی بلکه وصول امر غیر ملایم بسوی تو نیز
از رحمت باشد اگرچه تو نه دریابی و چون اینجا متوجه شد که رحمت موجود در خارج
نیست پس چگونه مر رحمت را راه باشد در وجود هر موجود و تاثیر باشد در شیئیت
هر شی پس خواست که دفع کند این خدشه را چنانکه مثنوی ق وقد ذکرنا فی الفتوحات
المکیة ان الاثر لا یکون الا للمعدوم لا للموجود ل یعنی بتحقیق ذکر کرده ایم در فتوحات
مکیه که اثر نمی باشد مگر مر معدوم خارجی را از بنجاست که استناد کرده هر موجود ممکن بسوی
اسماء الهی باشد چه ذات او غنی است و مستغنی از عالمیان پس اسماء الهی اگر نسب و
اضافات اند پس بی شک معدوم اند و اگر عبارت از ذات با نسب و اضافات
باشد پس برین تقدیر نیز معدوم اند نظر بنسب و اضافات و اگر نیک ملاحظه نمایی
و وجدان صحیح دست تو گیرد دریابی که مر موجود صرف را اثری نباشد چنانکه مثنوی
اری مر معدوم صرف را نیز اثری نباشد پس وجود ممکن اثر ایجاد واجب باشد و ایجاد
معدوم است در خارج اگرچه معدوم مطلق نباشد و همچنین انکسار اثر کسر است
که موجود نیست در خارج وعلی هذا القیاس ق وان کان للموجود فبحکم المعدوم
ل یعنی اگر باشد اثر مر موجود خارجی را بالفرض والتقدیر پس نظر بمعدوم

ان الاثر لا یکون الا للمعدوم لا للموجود

ذکر ما بادی ۲۱

باشد بموجود صرف پس تو اگر حق تعالی را موجد خوانی میگوییم که پس نسب منظور شد
وانکار این حکم مکابره است چه سلطان وقاضی اگر اثر می بخشند پس نظر بسلطنت و قضا
باشد که وجود خارجی ندارند ق وهو علم غریب ومسئلة نادرة ولا یعلم تحقیقها الا اصحاب
الاوهام ل چون حکم سابق در شعور بسیار مردم راه نمی یابد گفت وهو علم غریب الی آخر
یعنی علم این که اثر نیست مگر مر معدوم را علمی است غریب ومسئله ایست نادر و نمی داند تحقیق
وحقیقت حال این مسئله را مگر اصحاب الاوهام که بتوهم امور نفوس ایشان منفعل و
متاثر میشوند بانفعال عظیم و تاثر قوی پس ایشان دریابند بذوق که مر امور معدوم
را اثری باشد قوی از ینجاست که مثنوی ق فذلک عندهم بالذوق ل یعنی پس علم
این مسئله وتحقیق وی بذوق وکشف است نزدیک اصحاب الاوهام که بی وهم علم ذوقی
باینکه این امر معدوم موثر است حاصل نشود ق واما من لا یوثر الوهم فیه فهو بعید
عن هذه المسئلة ل یعنی اما کسی که تاثیر نمیکند وهم در وی و منفعل و متاثر نمیشود
بوهم پس آن بعید باشد ازین مسئله و دور از علم باین مسئله وتحقیق وی ق شعر
فرحمة الله فی الاکوان ساریة وفی الذوات وفی الاعیان جاریة ل یعنی
پس رحمت خدا تعالی در جمیع اکوان وموجودات ساریست وسرایت نموده و
در ذوات واعیان جاری باشد که هیچ ذاتی وعینی بی تاثیر رحمت ثبوت نیافته
است ق مکانة الرحمة المثلی اذا علمت من الشهود مع الافکار عالیة ل مثلی تانیث
امثل است بمعنی افضل یعنی مکانت ومرتبه رحمت علیه عالی است از مرتبه دیگر
واین حکم در ذهن تو راه نیابد هنگامی که معلوم شود رحمت و مکانت وی از شهود نه افکار
و در دانستن آن فکر صحیح با شهود وکشف یار گردد ق فکل من ذکرته الرحمة فقد سعد
وما ثم الا من ذکرته الرحمة ل یعنی پس هر کسی که یاد کند از رحمت حق تعالی پس بتحقیق
سعید شد الکس و نیست در وجود مگر سعید ونیکبخت پس ذکر کردن رحمت رب

بنا شده

مرذکریا را مختص بذکریا نباشد بلکه هرکسی را رحمت او یاد کرده است اگرچه واقع شده
این حکم در قرآن مکرر در باب ذکریا ذکر رحمة ربک عبده ذکریا پس رحمت فاعل ذکر باشد
و عبده مفعول وی ق ذکر الرحمة للاشیاء عین ایجادها ایاها فکل موجود مرحوم ل
یعنی یاد کردن رحمت حق مر اشیا را عین پیدا کردن رحمت باشد مر اشیا را پس
هر موجود مثل ذکریا مرحوم باشد و مذکور رحمت فقل ذکر رحمة ربک عبده ذکریا و غیره
ق ولا تحجب یا ولیی عن ادراک ما قلناه بما تراه من اصحاب البلاء و ما تومن به من
الالام الآخرة التی لا یفتر عمن قامت به فاعلم اولا ان الرحمة انما هی فی الایجاد عامة
فبالرحمة بالالام اوجد الالام ل یعنی محجوب و کور نشوی ای دوست من از تصدیق
نمودن بحکمی که گفتیم که عموم ذکر رحمت حق باشد مر هر کس و هر چیز را بچیزیکه می بینی بدیده
سر در دار دنیا که بلایا را اصحاب بلایا باشند و بچیزیکه تصدیق میکنی یعنی الم و درد در دار
الآخرة که سستی ندارد از کسی که قایم باشد بوی پس نظر بلایای دنیا که نصب العین
نفس من و تو باشد و آلام دار الآخرة که ایمان و اذعان داری بدان نکنی تا
محجوب نشوی از ادراک عموم ذکر رحمت حق مر جمیع اشیا را چنانکه گفتیم پس بدان اولا
اینکه بدرستی که رحمت حق نیست عام و شامل جمیع اشیا مگر در حق ایجاد پس ایجاد
هر ملایم و غیر ملایم از رحمت باشد پس بلایای دنیا و الام آخرة منافی عموم رحمت
مر جمیع اشیا را نباشد پس برحمت و تلطف بر عین الام ایجاد کرد و موجود گردانید
حق تعالی آلام را پس با وجود الم و درد هر کس و هر چیز مرحوم باشد بمعنی مذکور ق
ثم ان الرحمة لها الاثر بوجهین اثر بالذات ل یعنی پس تر بدرستی که مر رحمت حق تع
را اثر بدو وجه است یکی ازین دو اثر بالذات باشد که بذات هر عین متعلق
میشود چنانکه میشنوی ق و هو ایجادها کل عین موجودة و لا تنظر الی غرض و لا الی
عدم غرض و لا الی ملایم و لا الی غیر ملایم فانها ناظرة فی عین کل موجود قبل وجوده

بل بنظره فی ثبوته ل یعنی اثر بالذات ایجاد رحمت است برای هر عین موجود و نظر
نمیکند این رحمت بسوی غرض و عدم غرض و بسوی ملایم مزاج و غیر ملایم مزاج
چه بدرستی که این رحمت ناظر است در عین ثابته هر موجود و حاضر است بر سر آن قبل از
وجود آن بلکه نظر میکند بهر موجود در عین ثابته هر موجود پیش از وجود وی ق و لهذا
رأت الحق المخلوق فی الاعتقاد عینا ثابتة فی العیون الثابتة فرحمته بنفسها
بالایجاد ل یعنی بنابرین که رحمت ناظر است در عین ثابته هر موجود پیش از وجود
وی دید آن رحمت که حقی که مخلوق است در اعتقاد اهل اعتقادات جزئیه عینی
است از اعیان ثابته پس رحم کرد آن رحمت بر آن حق مخلوق بذات خود بایجاد و
وجود بخشیدن بوی پس رحمت مذکور بعین حق که موجد رحمت است رحمت باشد شیئیت
بخشید در اعتقاد و آن شی که در اعتقاد باشد حق مجعول و مخلوق اعتقاد است و
همین مراد است سابق در قول او که فاول ما وسعته رحمة الله شیئیة تلک العین
باشد تا قول او که مرکبا و بسیطا باشد چنانکه میشنوی ق و لذلک قلنا ان الحق المخلوق
فی الاعتقادات اول شی مرحوم بعد رحمتها بنفسها فی تعلقها بایجاد المرحومین
ل یعنی بنابرین که مذکور شد گفتیم سابق که حقی که مخلوق است در اعتقادات اول
چیزیست که مرحوم باشد و متعلق برحمت بعد از تعلق گرفتن رحمت بذات خود
تا متعلق شود بایجاد باقی مرحومان چه تا آنکه بخود متعلق نشود و شی نگردد چیز دیگر
را شی نتواند ساخت و بوی متعلق نتواند شد چنانکه گذشت در قول او که فاول
ما وسعته رحمة الله باشد تا آخر پس مراد از شیئیت حق در آن قول این باشد
که شنیدی ق و لها اثر آخر بالسوال ل یعنی مر رحمت را اثری دیگر است که متعلق
باشد بسوال از لسان حال یا لسان مقال و این وجه دوم است از دو وجه
سابق ق فیسال المحجوبون الحق ان یرحمهم فی اعتقادهم ل یعنی پس سوال میکنند

مجوباش از حق تعالی که رحم کند بایشان بحسب اعتقاد ایشان چه زعم ایشان آنست
که رحمت غیراو باشد ق واهل الکشف یسالون رحمة الله ان یقوم بهم فیسالونها
باسم الله فیقولون یا الله ارحمنا ل یعنی اهل الکشف والمعرفة سوال میکنند ومیخواهند
از رحمت خدا تعالی این که قایم شود آن رحمت بدیشان پس میخواهند آن رحمت
الله الیکن بنام الله تعالی پس میگویند که ای الله رحم بکن بما پس ایشان میدانند
که رحمت خدا را میخواهیم وازوی میطلبیم قیام وی بما وایشان میگویند که ای
الله رحم بکن بما یعنی قایم شو بما چنانکه مثنوی ق ولا یرحمهم الا قیام الرحمة بهم
ل یعنی رحم نمیکند بایشان مگر قیام رحمت بدیشان پس قیام رحمت بدیشان
راحم باشد ورحیم فی الحقیقة پس قیام رحمت بایشان راحم باشد ومرحوم به وبه تقدیر
یا گوئی که رحمت راحم باشد وقیام رحمت بایشان مرحوم به وبرهر تقدیر حکم
حکم رحمت در مرحوم چنانکه مثنوی ق فلها الحکم لان الحکم انما هو فی الحقیقة للمعنی
القایم بالمحل فهو الراحم علی الحقیقة ل یعنی پس مر رحمت را حکم باشد چه بدرستی که حکم
نیست در حقیقت مگر مر معنی ونسبت را که قایم باشد بمحل چنانکه حکم در حقیقت مر سلطنت
وقضا راست نه سلطان وقاضی را ازینجاست که بعد از انعزال حکم ایشان
نافذ نباشد پس رحمت راحم باشد فی الحقیقة ق فلا یرحم الله عباده المعتنی بهم
الا بالرحمة ل یعنی پس رحم نمیکند خدا تعالی بر بندگان خود که معتبر باشند واهتمام
بشان ایشان داشته باشد مگر بقیام رحمت بر ایشان ق فاذا قامت بهم
الرحمة وجدوا حکمها ذوقا ل یعنی پس هنگامیکه قایم شود بایشان رحمت خدا تعالی
بیابند ایشان حکم وی که قیام رحمت بایشان واتصاف ایشان برحمت باشد
از راه ذوق ووجدان چه علم کس باتصاف او برحمت وقیام رحمت بوی ذوقی است
ق فمن ذکرته الرحمة فقد رحم واسم الفاعل هو الرحیم والراحم ل یعنی پس کسی که یاد

کرداو

کرداو را رحمت حق ذکر یا باشد با غیر او پس بتحقیق مرحوم شد بصیغه اسم مفعول واسم
فاعل رحیم است وراحم حق باشد یا عین رحمت ق والحکم لا یتصف بالخلق لانه امر توجبه
المعانی لذواتها ل چون اینجا متوهم شد که حکم رحمت موجود باشد ومخلوق پس
مرحوم باشد که هر موجود مرحوم است یعنی ذکر کرده باشد آنرا رحمت پس در حکم رحمت
نیز حکمی باشد وهمچنین تا غیر نهایت پس لازم می آید که زید مثلا مرحوم نباشد که
تسلسل علل جایز نیست باتفاق اهل عقل وارباب نقل پس گفت که حکم رحمت
وحکم هر معنی از معانی کلیه مثل علم وحیات وقدرت متصف نمیشود بخلق ونمیباشد
مخلوق چه بدرستی که حکم امری است که موجب ومثبت آن معانی اند لذواتها چنانکه
گفته است در فص آدمی که مر امور کلیه را حکم است واثر در هر چیز که وجود عینی دارد
وچنین چیز مخلوق نیست چنانکه مثنوی ق فالاحوال لا موجودة ولا معدومة
ای لا عین لها فی الوجود لانها نسب لا معدومة فی الحکم لان الذی قام به العلم
یسمی عالما هو الحال ل یعنی پس احوال واحکام وقیام محمول بموضوع نه موجود اند
در خارج ونه معدوم یعنی نیست عینی وذاتی مر احوال را در وجود خارجی چه
بدرستی که احوال نسب اند چنانکه ظاهر است ونه معدوم اند در حکم چه بدرستی که
آنکه قایم باشد علم مثلا بدان نام کرده میشود بعالم وقیام علم بدان کس حال است
وحکم باین قیام وحکم حکم میکنیم که آن کس عالم باشد پس حال معدوم نیست در
حق حکم واگر نه آن کس عالم نباشد ق فالعالم ذات موصوفة بالعلم ما هو عین الذات
ولا عین العلم ل یعنی پس عالم آن ذاتی است که موصوف باشد بعلم ونیست
این اتصاف عین آن ذات ونه عین علم ق وما ثم الا علم وذات قام بها
هذا العلم وکونه عالما حال لهذه الذات لاتصافها بهذا المعنی فحدثت نسبة
العلم الیه فهو المسمی عالما ل یعنی نیست در اتصاف کس بعلم جز علم وذات که

قایم باشد علم بدان ذات و قیام علم بذات و عالمیت عالم حالست مر آن ذات
را بجهت اتصاف آن ذات بانمعنی که علم باشد مثلا یا مراد از هذا المعنی حال باشد
پس این از قسم محالات باشد چه زید متصف بعلم است نه باین که عالم است پس پیدا شد
از اجتماع ذات و صفت علم نسبت علم بسوی ذات پس ذات نام کرده شد بعالم ق
والرحمة على الحقيقة نسبة من الراحم وهي الموجبة للحكم فهي الراحمة ل یعنی رحمت
فی الحقیقه و در اعتبار عقل نسبتی است حادث از راحم و ناشی از وی و خود رحمت
موجب و مثبت است مر حکم را چنانکه گفت سابقا فلها الحكم پس رحمت راحم باشد
و رحیم فی الحقیقه چنانکه گفت لان الحكم انما هو في الحقيقة للمعنى القائم بالمحل ق
والذي اوجدها في المرحوم ما اوجدها ليرحمه بها وانما اوجدها ليرحم بها من قامت
به ل یعنی کسی که پیدا کرد رحمت را در مرحوم پیدا نکرده است از برای آنکه تا رحم کند
مرحوم را بدان رحمت تا او مرحوم باشد و بس بلکه پیدا نکرده مگر از برای آنکه تا رحم
کند بدان رحمت کسی را که قایم باشد رحمت بدان کس پس مرحوم رحیم شود و راحم
از نجاست که بنده کان رحیم رحیم باشند و تواند بود که من فاعل یرحم باشد یعنی تا
رحم کند بدان رحمت و رحیم شود کسی که قایم باشد آن رحمت بوی پس سوال ما
از خدا تعالی اینست که قایم شود رحمت او بما چنانکه گذشت پس ما مرحومیم و رحیم و
جاهل محروم است از ین معرفت و از رحیمی خود بلکه از مرحومی نیز ق وهو سبحانه ليس
بمحل للحوادث فليس بمحل لايجاد الرحمة فيه وهو الراحم ولا يكون الراحم الا بقيام
الرحمة به فثبت انه عين الرحمة ل یعنی حق سبحانه تعالی نیست محل مر حوادث را
چنانکه مبین است در کلام پس نیست حق تعالی محل مر ایجاد رحمت را در مرحوم
چنانکه ما محل ضرب خود باشیم که واقع شد بر زید پس ایجاد رحمتی که امروز متعلق شد
بزید مثلا محل ذات حق تعالی نباشد و اگرنه لازم آید که حق محل حوادث باشد چه مفروض

سابق ص

کتب ص

آنست که رحمت او امروز متعلق شد بزید چنانکه گفت شیخ الذی اوجدها فی المرحوم
و بیشک حق تعالی راحم است و نمیباشد هیچ کس راحم مگر بقیام رحمت بدان یا
نگوئی که ثابت نمیشود مگر بقیام رحمت بوی چه محال است که کس راحم باشد بدون
رحمت و عالم بدون علم پس بضرورت ثابت شد که حق تعالی عین رحمت
باشد و گرنه لازم آید که حق محل حوادث باشد یا راحم بدون رحمت و هر دو
محال اند پس مرحوم رحیم باشد و عین رحمت و عین حق ق ومن لم يذق هذا
الامر ولا كان له فيه قدم ما اجترء ان يقول انه عين الرحمة او عين الصفة
فقال ما هو عين الصفة ولا غيرها فصفات الحق عنده لا هي هو ولا هي غيره لانه
لا يقدر على نفيها ولا يقدر ان يجعلها عينه فعدل الى هذه العبارة وهي عبارة حسنة
ل یعنی کسی که نه چشیده باشد امر مذکور را و نیافته حلاوت آن و نباشد مر او را
درین راه قدمی و بر معرفت دستی و آن اشعری است دلیری نکرد درین که بگوید
که حق تعالی عین رحمت باشد بخصوص یا عین هر صفت بعموم پس گفت که نیست
حق تعالی عین صفت و نه غیر آن پس صفات حق تعالی نزدیک او نه عین حق
باشد و نه غیر او چه آنکس قادر نمیشود بر نفی کردن صفات حق تعالی و نه بر اثبات
عینیت صفات پس عدول کرد بسوی عبارت مذکور که لا هی هو ولا هی غیره
باشد یعنی صفات او عین او نیستند و غیر او نه و عبارت مذکور عبارتی است نیکو چه
منافی نیست مر حقیقت حال را که عدم تمیز صفات باشد از ذات در رویت
و وجود داری عبارتی دیگر نیکوتر است از آن عبارت چنانکه میشنوی ق وغيرها
احق بالامر منها وارفع للاشكال وهو القول بنفي اعيان الصفات وجودا
قائما بذات الموصوف وانما هي نسب واضافات بين الموصوف بها وبين
اعيانها المعقولة وان كانت الرحمة جامعة ل یعنی غیر عبارت مذکور در حق صفات

خدا تعالی سزاوارتر است ببیان و شرح دادن از عبارت مذکور و رافع ترم اشکال
تعدد قدما را و آن عبارت احسن اینست که نفی بکنیم اعیان صفات حق تعالی را از روی
وجود و تحقق که قایم باشند بذات موصوف یعنی صفات او موجود عینی که قایم
باشند بموصوف نیستند چه نیستند آن صفات مگر نسب و اضافات درمیان موصوف
بصفات و اعیان و حقایق معقوله آن صفات که هر یکی ممتاز است از دیگری
در عقل و در ثبوت نفس الامری اگرچه باشد رحمت حق تعالی جامع جمیع صفات
حق تعالی اما حقایق مختلفه اند و با یکدیگر ممتاز چنانکه مثنوی ق فانها بالنسبة الی
کل اسم الهی مختلفة فلهذا یسال الحق ان یرحم بکل اسم الهی فرحمة الله والکنایة هی التی
وسعت کل شی ل یعنی چه بدرستی که رحمت حق تعالی نسبت و نظر بهر اسم الهی مختلف
باشد چه رحمت قیاس بعفو دیگر باشد و نظر بمنتقم دیگر پس بنا برین سوال کرده میشود
از حق تعالی اینکه رحم کند بهر اسم الهی پس رحم میکند سائل را حق تعالی بدان اسم
که سایل سوال کرده و طلب نموده باشد رحم از اسم رحمت رزاق دیگر باشد
و رحمت غفار دیگر و رحمت شافی دیگر و رحمت کافی دیگر و کنایت یعنی ضمیر متکلم
که در رحمتی وسعت کل شی باشد همان امری است که در گرفته هر شی را پس حق تعالی
که عین رحمت است شامل جمله موجودات باشد ق ثم لها شعب کثیرة تتعدد
بتعدد الاسماء الالهیة فما تعم بالنسبة الی ذلک الاسم الخاص الالهی فی قول السائل
رب ارحم و غیر ذلک من الاسماء حتی المنتقم له ان یقول یا منتقم ارحمنی ل و در بعضی
نسخه یا رب اغفر و ارحم است بجای رب ارحم یعنی پس مر رحمت را شعب بسیار اند
و انواع متعدد بتعدد اسماء الهی کلی و جزئی پس عام نمیشود رحمت نسبت باسم
خاص الهی که در قول سایل باشد رب ارحم یعنی ای رب من رحم بکن و ای رب
من مغفرت بکن پس نظر برین اسم وارد نه بغیر این از اسماء الهی حتی المنتقم چه سایل را

میرسد

میرسد که بگوید که ای منتقم رحم بکن بر من یعنی از انتقام بگذر و مر فقیر را در ینجا نظر
دیگر نیست یعنی اگر بلی گو شامل انتقام بکمال و مرام توانم رسید چه جایز است
که استعداد خفی برای عفو دروی باشد پس از انتقام بگذر چنانکه در مومن محجوب
و فاسق و اگر بلی دباغت انتقام و بلی حرارت آلام و بلی مرور زقوم در کام
بطهارت و صفا نمی توانم رسید پس بسم الله تاخیر چراست بیت بجرم عشق
اگر میکشند بسم الله که معترف بگناهی که بوده ام هستم چنانکه کافر اگرچه بزبان
مقال نمیخواند مگر تجاوز را از انتقام لیکن بزبان استعداد نمیگوید مگر هل من
مزید پس از منتقم هل امتلأت باشد مر نفس حریص کافر را و از کافر هل من مزید
ای برادر دریاب که حق تعالی چه میگوید کلما ارادوا ان یخرجوا منها اعیدوا فیها
چه اشتیاق وصال غایت کبری ایشان را باز در آتش اندازد هر چند بزبان
قال خواهند که بر آیند و ما ظلمهم الله ولکن کانوا انفسهم یظلمون پس سایل
بهر اسم را نظری خاص باشد پس اگرچه عین و رحمت آن در همه اسماء واحد باشد
اما رحمتی که مطلوب سایل است خاص باشد و عام نشود نسبت و نظر باسم
خاص چنانکه مثنوی ق وذلک لان هذه الاسماء تدل علی الذات المسماة
وتدل [illegible] لحقایقها علی معان مختلفة فیدعو الله بها فی الرحمة من حیث دلالتها
علی الذات المسماة بذلک الاسم لا غیر لا بما یعطیه مدلول ذلک الاسم الذی
ینفصل به عن غیره و یتمیز فانه لا یتمیز عن غیره وهو عنده دلیل الذات ل
و در بعضی نسخه لفظ الله بعد فیدعو نیست یعنی عدم عموم رحمت بنا برین است
که اسماء الهی دلالت میکند بر ذات حق تعالی که او را مسمی میخوانیم و دلالت
میکند نظر بحقایق خود بر معانی و مفهومات مختلفه چون غفار دلالت میکند
بر ذات مسمی و بر مغفرت و قهار بر ذات مسمی و بر قهر و علی هذا القیاس

مذکور ص

پس میخوانند سایل الله تعالی را باسماء او باسماء او در طلب رحمت نظر بر دلالت
آن اسماء بر ذات حق تعالی که مسمی باشد باسم خاص نه بغیر اسم خاص مثلا غفار
دلالت آن بر ذات است که مسمی است باسم غفار نه بغیر اسم غفار چون قهار مثلا
پس دلالت اسماء بر ذات منظور باشد که مسمی است باسم خاص پس سایل میخوانند
الله تعالی را باسماء لیکن نظر بدلالت اسماء بر ذات نه نظر بمفهومی که میدهد از
مدلول اسم خاص که جدا و ممتاز میشود اسم خاص بدان مدلول از غیر خود بحالی
که آن اسم نزدیک سایل دلیل ذات باشد و منظور نظر او عین مسمی چه آن متمیز نیست
مگر تمام مفهوم خود چنانکه مثنوی ق وانما یتمیز بنفسه عن غیره لذاته اذ المصطلح
علیه بای لفظ کان حقیقة متمیزة بذاتها عن غیرها وان کان الکل قد سیق لیدل علی
عین واحدة مسماة فلا خلاف فی انه لکل اسم حکم لیس للآخر ل یعنی متمیز نمیشود اسم
خاص بحسب نفس و مفهوم از غیر خود مگر نظر بذات و تمام مفهوم خود چه مفهومی که بروی
اصطلاح کرده شود بهر لفظی که باشد و وضع کرده شود مران معنی را آن لفظ حقیقت
متمیزه است بذات و تمامی خود از غیر خود مثلا مفهوم کاتب متمیز است از مفهوم ضاحک
بذات و تمامی خود اگرچه کل اسماء رانده و وضع کرده شده اند برای دلالت کردن
بر عین واحد که مسمی باشد پس خلاف و نزاع نیست درین که مر هر اسم را حکمی است
که نباشد آن حکم مر اسم دیگر را پس در اسم خاص هردو معتبر شدند چنانکه مثنوی ق فلذلک
ایضا ینبغی ان یعتبر دلالتها علی الذات المسماة ل یعنی پس آن حکم نیز سزاوار است
که معتبر شود در اسم خاص و در سوال سایل باسم خاص چنانکه معتبر است ذات مسمی
و دلالت وی پس نظر باین اسم عموم رحمت منظور نباشد پس کسی که بیمار باشد
و سایل از حق تعالی اشارت دارد یعنی که صاحب قاروره خانه شفا باشد [illegible]
مر الله را [illegible] و خدا [illegible] بسیار اند اما مر سایل مذکور را نظر بر جمال اسم شافی [illegible]

از غیر خود جدا میشود مگر اسم خاص متمیز نمیشود

ثم یعتبره

ق ابدا

۲۱ دکرناوی

ق ولهذا قال ابوالقاسم ابن القسی فی الاسماء الالهیة ان کل اسم علی انفراده
مسمی بجمیع الاسماء الالهیة کلها اذا قدمته فی الذکر نعته بجمیع الاسماء ل یعنی
بنابرین که دلالت اسماء الهی بر ذات مسمی معتبر است گفته شیخ عارف کامل
ابوالقاسم بن قسی که صاحب خلع النعلین باشد و از اکابر صوفیه در حق اسماء
الهی که هر اسم خاص نام کرده میشود بباقی اسماء الهی یعنی هنگامیکه مقدم کنی اسمی
از اسماء حق تعالی و ذکر کنی آنرا اول موصوف و منعوت میگردانی آن اسم را
بباقی اسماء مثلا هنگامیکه وهاب گفتی پس جایز است که بگوئی که او غفار است و قهار
و غیر آن از اسماء حق تعالی چه دلالت میکنند اسماء الهی بر ذات مسمی چنانکه گذشت
و مثنوی ق وذلک لدلالتها علی عین واحدة وان تکثرت الاسماء علیها واختلفت
حقائقها ای حقائق تلک الاسماء ل یعنی حکم مذکور بخاطر آنست که دلالت میکنند
جمیع اسماء الهی بر ذات و عین واحد که ذات حق باشد اگرچه متکثر شوند و وارد گردند
اسماء و نسب و اضافات بران ذات و مختلف و متغایر باشند حقائق اسماء پس جمیع
اسماء در دلالت کردن برابر باشند بنابرین هر اسم منعوت شود بباقی اسماء ق ثم
ان الرحمة تنال علی طریقین طریق الوجوب و هو قوله تعالی فسأکتبها للذین یتقون و
یؤتون الزکوة وما قیدهم به من الصفات العلمیة والعملیة ل یعنی پستر دریاب که
رحمت حق تعالی میرسد بمردم بدو وجه و از دو راه یکی از آن دو وجه الوجوب باشد
چه باریتعالی بفضل و انعام خود واجب گردانید بر ذات خود رحمت را برای ما
در برابر اعمال ما و این وجه قول حق تعالی است و مستفاد از وی که فسأکتبها
تا آخر یعنی پس بتحقیق مینویسیم و واجب میکنیم رحمت و جزاء را بر خود برای جماعه که
متقیان باشند و میدهند زکات را و میکنند هر چیزی که تکلیف داد حق تعالی
و مقید گردانید ایشان را بدان چیز که صفات علمی و اموری باشند ق والطریق

بوذات ص

الآخر الذی ینال بهذه الرحمة طریق الامتنان الالهی الذی لا تقترن به عمل
ل یعنی راه دیگر از دو راه که میرسد رحمت حق تعالی بما بدان راه را امتنان
حق تعالی است که مقرون و موصول نباشد بدان امتنان عملی از بنده و بجز
منت و احسان خالص درین راه نمایان نشود ق وهو قوله تعالی ورحمتی وسعت
کل شیء ومنه قیل لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک وما تاخر ومنها قوله اعمل ما
شئت فقد غفرت لک فاعلم ذلک ل یعنی این طریق قول حق است که رحمتی
وسعت کل شیء باشد و از همین راه گفته شد و بانگ بر زدند بر حضرت رسالت
پناهی صلعم وگفتند مر او را لیغفر لک الله تا آخر و معنی هر دو قول مذکور شد و
ازین رحمت است قول حق تعالی مر بعضی عرفاء را که نظر ایشان همیشه مفتوح بر
جمال الله باشد اعمل ما شئت فقد غفرت لک یعنی بکن هر چه دانی چه تحقیق
من مغفرت کردم و پوشیدم از نظر تو غیر و دوربینی را پس در باب این که مذکور
شد اما هان ای عارف نکنی مکران امر که بالسنه انبیاء تجویز آن نموده باشد تا از
کمال معرفت محروم نمانی و ربقه عبودیت از رقبه تو منفک شد حق حق و چون فارغ
شد از حکمت مالکیه که مبنی بود از رحمت یزدانی شروع کرد در حکمت ایناسی چنانکه مشیر و

فص ٢٣ الیاسی

ق فص حکمة ایناسیة فی کلمة الیاسیة ل چه انست و ایناس از اهل نزاهت که
مرادند در بخار جمتی است بزرگ و نعمتی است عظیم و چون الیاس ع م مونس و مانوس
بود بملاء الاعلی منتسب شد حکمت مذکور بسوی کلمه الیاس ع م اعلم ان للقوی
الروحانیة بحسب الفعل والانفعال واجتماعاتها امتزاجات روحانیة تحصل
عنها هیئة وحدانیة لیکون مصدرا للاحکام والآثار الناتجة منها والصور الملکیة
تابعة لها کما ان الصور الطبیعیة تابعة للمزاج الحاصل من العناصر المختلفة والکیفیات
المتقابلة والاحکام الظاهرة علیها انما هی بحسب ذلک المزاج ثم اعلم ان ا[illegible]

الناسی ٢٣

ناسب بحسب مزاجه الروحانی مزاج الصور الملکیة وبحسب مزاجه الجسمانی مزاج الصور
البشریة فانس من حیث الصورة الروحانیة وصاحب الملائکة ومن حیث
الصورة الجسمانیة ناسب الاناسی وخالطهم فهو جامع بین الصورتین وظاهر
بالبرزخیة بین العالمین وللصورة الملکیة الموجبة للاعتدال فاز بالحیوة الدائمة
کالخضر وعیسی ع م ق الیاس هو ادریس ع م کان نبیا قبل نوح ورفعه الله
مکانا علیا ل یعنی الیاس ادریس بوده است بعینه که بود پیغامبر پیش از نوح ع م
که پدر کلان نوح بود ع م برداشته بود ادریس را الله تعالی در مکان عالی چنانکه
گذشت در فص ادریسی و حکم کردن باین که الیاس ادریس بود بعینه بشهادت
شهود و کشف شیخ خواهد بود قدس سره العزیز چنانکه در فص هودی گفته است
و نیز اخراج این اسرار با مر رسول است ع م چنانکه گذشت در صدر کتاب پس
حالت دوم او چون حالت دوم عیسی باشد ق فهو فی قلب الافلاک ساکن
وهو فلک الشمس ل یعنی پس ادریس دران فلک که میانه افلاک باشد و دل
آنها ساکن بوده و بروحانیت خود در انجا قرار نموده و این فلک فلک آفتاب
باشد چنانکه گذشت در فص ادریسی ع م ق ثم بعث الی قریة بعلبک وبعل اسم
صنم وبک هو سلطان تلک القریة وکان هذا الصنم المسمی بعلا مخصوصا بالملک
ل یعنی پس تر مبعوث شد الیاس که ادریس باشد بسوی قریه بعلبک و بعل نام
بتی بود از بتها و بک نام پادشاه قریه مذکور و بود آن بت مخصوص به پادشاه
مذکور که پرستش نکردی از آنکه پادشاه قریه و توابع او در نظری بکن بسوی
قول او که ثم بعث باشد ق وکان الیاس الذی هو ادریس قد مثل له
انفلاق الجبل المسمی لبنان من اللبانة وهی الحاجة عن فرس من نار وجمیع
آلاته من نار فلما راه رکب علیه فسقطت عنه الشهوة ل یعنی بود الیاس

مذکور باین حالت که بتحقیق نموده شد بوی در عالم مثال انفلاق وانفتاح کوه
لبنان که در شام باشد مشتق از لبانه هست بمعنی حاجت از اسبی که از آتش بود وجمیع
آلات وی از آتش بود یعنی در عالم مثال ظاهر شد که کوه لبنان منفتح شده
وازوی اسب آتشین برآمده پس هرگاه دید الیاس اسپ مذکور را سوار شد
بروی پس ساقط شد از الیاس نار شهوت وجدا شد از وی عرق هوا وحرص
نفسانی چنانکه کار آتش عالم شهود سوختن کس باشد کار آتش عالم مثال سوختن شهوات
کس باشد تا برفتن قوای شهویه لطیف تر ماند و مصاحب ملاء الاعلی گردد واز زمرهٔ
بشر برآید چنانکه بسوختن آتش از عالم شهادت همین حالت رو میدهد چنانکه مثنوی و
دربیان اشتقاق لبنان از لبانه بمعنی حاجت اشارتیست بسوی حاجت بسوی
بعالم مثال وجسد مثالی ق فکان عقلا بلا شهوة فلم یبق له تعلق بما یتعلق به الاغراض
النفسیة ل یعنی پس بود الیاس عقلی بی شهوت که بجز قوای عقلیه در وی باقی
نمانده بود پس باقی نماند مر اورا تعلق و علاقه بچیزی که متعلق شود بوی اغراض
نفسانی و مطالب شیطانی چه همگی قوای شهویه او از نار ریاضت سوخته بود و نار
شهوت از وی ساقط شده پس اغراض شهویه و مطالب نفسیه از کجا ناشی شوند
ق فکان الحق فیه منزها فکان علی النصف من المعرفة بالله فان العقل اذا تجرد
لنفسه من حیث اخذه العلوم عن نظره کانت معرفته بالله علی التنزیه لا علی
التشبیه ل یعنی پس بود حق تعالی در الیاس منزه که بجز تنزیه حق تعالی در وی
باقی نمانده بود پس بود الیاس بر نصف معرفت بحق تعالی چه عقل هنگامی که تجرد
شود از شایبه وهم و غیر آن چنانکه اخذ علوم نکند مگر از راه نظر [illegible] بسوی
معلومات که نظر فکر باشد معرفت عقل و صاحب وی بخدا تعالی بر سبیل تنزیه
نه بر طریق تشبیه چه او به آتش قوای شهویه آب فنا ریخت شعله تجلی از کجا زند

الیاسی ٢٢

چه بنقد تجلیات در کسی تشبیه از وی مفقود شود و با ملایکه مخلوط گردد و بگوید
با ایشان ونحن نسبح بحمدک ونقدس لک و مجمل آنست که بنده بمردن آتش
شهوت میشود محروم از تجلی الهی که مر وهم و خیال را در وی قدمیست راسخ و
معرفت حق تعالی بر سبیل تنزیه نصف معرفت بحق باشد چه نصف دیگر که معرفت
بر سبیل تشبیه باشد نماند ق فانه اذا اعطاه الله المعرفة بالتجلی کملت معرفته بالله
فنزه فی موضع وشبه فی موضع ورای سریان الحق بالوجود فی الصور الطبیعیة
والعنصریة وما بقیت له صورة الا ویری عین الحق عینها ل یعنی هنگامیکه بدهد بعقل
و صاحب وی الله تعالی معرفت بتجلی کامل شود معرفت او بخدا تعالی پس تنزیه
کند در محل تنزیه و ناظر باشد بسوی تجرد او از نقایص امکانی و کمالات انسانی و تشبیه
کند در محل تشبیه و به بیند که حق تعالی ساریست بوجود که عین حقیقت باشد در صور
طبیعیه و اجسام عنصریه و نظر خود را قصر بر مجردات نکند و باقی نماند در نظر او صورتی
مگر بحالی که می بیند که عین حق تعالی عین آن صورت باشد پس معرفت تمام گردد چه نفس الامر
بر نیست که شنیدی ق وهذه المعرفة التامة التی جاءت به الشرایع المنزلة من عند
الله ل و در بعضی نسخه هی واقع هست بالای معرفة و در بعضی الکاملة بعد التامة
یعنی این معرفت و دیدن سریان حق تعالی در جمله موجودات معرفت تام هست
و کامل و این معرفت آنست که آورده هست از شرایع نبوی که منزل باشند از نزد
خدا تعالی چنانکه گذشت در فص هودی که هیچ آیتی و خبری بما نرسیده هست در حق
حق تعالی که نشان ندهد از تحدید وی اگرچه در نظر محجوب آن آیت و خبر تنزیه صرف نماید
ق وحکمت بهذه المعرفة الاوهام کلها ل یعنی حکم کرد بدین معرفت تام یعنی دیدن
اینکه صور عنصری و موجودات جسمانی عین حق تعالی اند و ناطق میشود بدان
معرفت حضرت الاوهام چنانکه گذشت که تجلی حقانی بی وهم و خیال حاصل نشود

وان معرفت بی تجلی حقانی روی نماید ق ولذلک کانت الاوهام اقوی سلطانا
فی هذه النشاة من العقول لان العاقل ولو بلغ عقله ما بلغ لم یخل عن حکم الوهم
علیه والتصور فیما عقل ل یعنی بنابرین که وهم می پوشاند حق تعالی را لباس صور
و مرویرا دستی هست قوی در معرفت باشد حضرت الاوهام قوی تر در سلطنت و غلبه
در نشاه انسانی از حضرت العقول چه بدرستی که عاقل اگرچه برسد عقل او تا هرجا که
برسد خالی و خلاص نباشد از حکم وهم و از نگاهبانی وی برو از تصویر یعنی صورت
دادن در هر چیزی که تعقل کرده باشد آنرا عقل چه هر عقلی متصور و صاحب صورت میشود
بحکم وهم چنانکه صاحب وجدان دریابد که حقیقت کار چونست و مدرکات عقلیه از
صور و همیه و لباس وی معرای مطلق نباشند پس وهم سلطان اعظم باشد چنانکه
میشنوی ق فالوهم هو السلطان الاعظم فی هذه النشاة الصورة الکاملة الانسانیة
ل یعنی پس وهم خود سلطان اعظم است و پادشاهی است بزرگ در ملک نشاه صورت
کامله انسانی چنانکه گذشت که غلبه مر وهم راست دران بلده ق وبه جاءت الشرایع
المنزلة فشبهت ونزهت فشبهت فی التنزیه بالوهم ونزهت فی التشبیه بالعقل
یعنی بامداد وهم امده اند شرایع که منزل اند از نزدیک خدا تعالی و حکم وهم که تحدید
حق تعالی باشد ثابت شده در شرایع یا بگویم که بوهم آمده اند شرایع ناموسی که
وهم نبودی ناموس صورت نگرفتی پس وحی و شرایع ناموسی روی نمودندی و
ما قدروا الله حق قدره اذ قالوا ما انزل الله علی بشر من شیء پس آن شرایع تشبیه
میکنند و تنزیه پس تشبیه میکنند در مقام ~~تشبیه بعقل~~ بل چه تنزیه بوهم چون عقل تجرید بخشید
وهم لباس صورت بوشاند و تنزیه کنند در مقام تشبیه بعقل چه عقل از جمیع صور
مخصوصه و معانی جزئیه امر کلی و معقول صاف را برکشد ق فارتبط الکل بالکل
فلا یمکن ان یخلو تنزیه عن تشبیه ولا تشبیه عن تنزیه ل یعنی پس مرتبط شد کل بکل

تاخت ص

که وهم باشد

که وهم باشد و تشبیه و عقل باشد و تنزیه پس ممکن نیست خلو تنزیه از شایبه تشبیه
و خلو تشبیه از دقیقه تنزیه چنانکه گذشت ق قال الله تعالی لیس کمثله شیء فنزه
وشبه وهو السمیع البصیر فشبه ل یعنی گفته است حق تعالی در حق خود لیس کمثله
شیء پس تنزیه کرد بر تقدیر زیادتی کاف و تشبیه کرد بر تقدیر عدم زیادتی کاف چنانکه
گذشت و گفت بعد این قول وهو السمیع البصیر ~~و گفت بعد این قول~~ پس تشبیه
کرد و لیس پس مانند او سمیع و بصیر باشیم پس تشبیه غالب است که در آیت واحده دو
کرت مستفاد است و اگر بگوئی که در وهو السمیع البصیر تنزیه است که وجود غیر او ممتنع
شد پس تشبیه از کجا رو نماید گفته شود که پس بهتر باشد که مقصود ما همین است که تو
میگوئی ق وهی اعظم آیة نزلت فی التنزیه ومع ذلک لم تخل عن تشبیه بالکاف
ل یعنی آیت مذکور بزرگترایتی است که نازل شده در تنزیه حق تعالی و با وجود این
خالی نیست از شایبه تشبیه نظر بکاف که بالای مثله باشد چنانکه ظاهر است ق
فهو اعلم العلماء بنفسه وما عبر عن نفسه الا بما ذکرناه ل یعنی پس حق تعالی عالم تر باشد
از جماعتی که عالم اند بذات حق تعالی چه علم او بذات خود بر سبیل کمال است
و او تعبیر نکرد از ذات خود مگر بچیزیکه ذکر کردیم که هیچ تنزیهی بی شایبه تشبیه
نباشد ق ثم قال سبحان ربک رب العزة عما یصفون وسلام و ما یصفونه
الا بما یعطیه عقولهم فنزه نفسه عن تنزیههم اذ حددوه بذلک التنزیه ل یعنی
بعد از تعبیر نکردن حق مر ذات خود را بدانچه گفتیم گفت حق تعالی در حق خود
سبحان ربک رب العزة عما یصفون یعنی پاک است رب تو ای محمد و ای
هر عارف کامل که رب العزة باشد و صاحب غلبه بر غیر از چیزی که صفت
میکنند اهل عقل او را بدان چیز و از صفت کردن ایشان و صفت میکنند
ایشان مگر بچیزیکه میدهد از عقلهای ایشان که تنزیه باشد پس تنزیه کرد

حق تعالی ذات خود را از تنزیه ایشان بقول خود سبحان ربک رب العزة عما یصفون
چه تحدید کردند ایشان و محدود ساختند او را بتنزیه چه عقول قاصر انداز ادراک
مثل این که گفته شد که جمع باشد در میان تنزیه و تشبیه پس تنزیه عقول عین تحدید باشد
چنانکه ظاهر است که هر شی که ممتاز باشد از شی محدود باشد ق ثم جاءت الشرایع کلها
بما تحکم به الاوهام فلم تخل الحق عن صفة یظهر فیها کذا قالت و بذا جاءت ل یعنی پس
آوردند جمیع شرایع و ناطق بودند بخبری که حکم میکنند بدان چیز حضرت الاوهام که تشبیه
باشد یا تنزیه پس خالی نمیکنند و باز نمیدارند آن شرایع یا اوهام حق تعالی را از صفتی
که ظاهر باشد حق در آن صفت چنین گفته اند شرایع و بدین آمده اند ق فعلمت
الامم علی ذلک فاعطاها الحق التجلی فلحقت بالرسل وراثة فنطقت بما نطقت به رسل الله
ل و در بعضی نسخه فعملت است بجای فعلمت یعنی پس دانستند امت کامل و عالم شدند
بحق تعالی بر طریق مذکور که ناطق باشند شرایع بدان طریق که جمع باشد در میان
تنزیه و تشبیه و عمل کردند بدین طریق و رفتند در وی پس داد بامت مذکور حق تعالی
تجلی تا حقیقت جمع کردن در میان تنزیه و تشبیه معلوم شود پس لاحق شدند آن امم
برسل و پیغامبران از راه ارث و تبعیت نه از راه استقلال پس ناطق شدند بخبری که
ناطق بودند بدان رسولان خدا که تنزیه و تشبیه باشد و این قول شیخ قدس سره العزیز
ناظر است بسوی قول حق تعالی فاذا جاءتهم آیة قالوا لن نؤمن حتی نؤتی مثل ما اوتی
رسل الله الله اعلم حیث یجعل رسالته پس داده شد بامم خبری که داده شد برسولان خدا که
تنزیه و تشبیه باشد پس خواست که تصرف کند درین قول و ثابت کند تنزیه و تشبیه
چنانکه مثنوی ق الله اعلم حیث یجعل رسالته ل این قول حق تعالی است چنانکه گفتیم
یعنی الله تعالی داناتر است بجائی که میگرداند و پیدا میکند رسالت خود یعنی بکسی که
به بخشد رسالت خود بوی ق فالله اعلم موجه له وجه بالخبریة الی رسل الله ل یعنی

قول اوکه

قول او که الله اعلم باشد در آیت مذکور موجه است بدو وجه و دو روز دارد روی
بخبریت و اسناد بسوی رسل الله دارد پس رسل الله مبتدا باشد و الله اعلم خبر آن
و فاعل اوتی ضمیر مستکن باشد یعنی مثل ما اوتی الرسل الذی اتی بتلک الآیة پس درینجا
تشبیه ثابت شد ق وله وجه بالابتدا الی اعلم حیث یجعل رسالته و کلا الوجهین حقیقة
فیه ل یعنی مر الله تعالی را در آن قول روی دیگر با بتدائیت بسوی اعلم حیث یجعل رسالته
است و نظر دارد بسوی آن پس الله مبتدا باشد و اعلم حیث یجعل رسالته خبر آن
و هر دو وجه حقیقت اند در قول مذکور نه بر سبیل مذکور مجاز اگرچه یکی خلاف متبادر
باشد و عارف دریابد استقامت هر دو وجه بیت فردا که پیشگاه حقیقت شود عیان
شرمنده ره روی که عمل بر مجاز کرد ق فلذلک قلنا بالتشبیه فی عین التنزیه و بالتنزیه
فی التشبیه ل یعنی پس بنا بر همین که هر دو وجه بر سبیل حقیقت اند گفتیم که تشبیه در عین
تنزیه باشد و تنزیه در عین تشبیه که هر دو ثابت اند در نفس الامر ق و بعد ان تقرر
هذا فنرخی الستور و نسدل الحجب علی عین المنتقد و المعتقد و ان کانا من بعض صور
ما تجلی فیها الحق و لکن قد امرنا بالستر ل یعنی بعد از مقرر شدن اینکه خالی نیست
تنزیه از تشبیه و تشبیه از تنزیه سست میکنیم ما اهل عرفان پردها را و فرو می اندازیم
حجابها بر چشم صاحب انتقاد که سره کند گنج معانی را و درّ از معارف و اسرار
برکشد و صاف گرداند و بر چشم صاحب اعتقاد که تابع کسی باشد و عقب او میرود
یعنی کشف تمام چنانکه علماء شریعت در احکام خود کنند نکنیم اگرچه باشند منتقد و
معتقد از جمله صور تنهائی که متجلی شد در آن حق تعالی چنانکه گذشت که در جمله موجودات
سریان حق باشد و تشبیه خود مقرر شد پس ستر بر صورت ستر بر حق باشد پس باید
که ستر حق بر هیچ صورت نکنیم لیکن بتحقیق مامور شدیم بستر کردن اسرار و ارخاء
حجب و استار بر اهل سر و اخبار تا ظاهر شود تفاضل استعداد و صور چنانکه

فعلمت ص

رهروی ص

میشود کفته است رسول خدا صلعم ما احد یحدث قوما بحدیث لا یبلغه عقولهم
الا کان فتنة علی بعضهم ونحن معاشر الانبیاء امرنا ان نکلم الناس علی قدر
عقولهم ونیز افشاء سر الربوبیة کفر باشد وشاید در بعضی نسخه تبدیل است بجای
تبدل یعنی است میکنیم بند حجب ق لیظهر تفاضل استعداد الصور فان المتجلی
فی صورة هو بحکم استعداد تلک الصورة فینسب الیه ما یعطیه حقیقتها ولوازمها لا بد من
ذلک ل یعنی مامور شدیم بستر کردن اسرار تا ظاهر شود تفاضل استعدادات
صورتها که حق تعالی متجلی باشد در وی چه بدرستی که متجلی در هر صورت بحکم استعداد آن
صورت باشد پس وحدت متجلی که حق باشد مستلزم نیست مر وحدت صور تجلی را
بلکه وحدت وکثرت صور تجلی نظر بوحدت وکثرت استعدادات است پس کنجایش
ظهور تفاضل استعدادات صور در میان باشد پس منسوب میشود بسوی متجلی که حق باشد
چیزیکه تقاضا میکند آنرا حقیقت صورت مذکور که حق متجلی است در وی ومنسوب میشود
بسوی متجلی لوازم آن صورت که شکل باشد وغیر آن وناچار است ازین که متجلی
بحکم استعداد صورت باشد یا بکوئی که ناچار است از منتسب شدن مقتضای حقیقت
صورت ولوازم وی بسوی حق متجلی چنانکه مقرر میکرداند این حکم را این شیخ ق
مثل من یری الحق فی النوم ولا ینکر هذا وانه لا شک الحق عینه فیتبعه لوازم تلک
الصورة وحقایقها التی تجلی فیها فی النوم ل یعنی مثل کسی که می بیند حق تعالی را
در خواب بیک صورت محدود وانکار کرده نمیشود دیدن بنده مر حق تعالی را در
خواب بطور علماء روایت وارباب کشف ودرایت پس انکار کرده نمیشود که مرئی در
خواب بیشک عین حق باشد پس تابع میشود مر آن مرئی را لوازم وحقیقت
آن صورت که متجلی شد حق تعالی در ان در موطن خواب ق ثم بعد ذلک یعبر ای
یتجاوز عنها الی امر آخر یقتضی التنزیه عقلا ل یعنی بعد از شهود بنده مر حق تعالی را

در منام

الناسی

در منام بصورتی از صور تجاوز کرده میشود ودر میکذریم از ان صورت بسوی امری
دیگر که تقاضا بکند آن امر تنزیه حق تعالی را از راه عقل یعنی تعبیر میکنیم خواب مذکور را
بامر تنزیهی ق فان کان الذی یعبرها ذا کشف او ایمان فلا یجوز عنها الی التنزیه
فقط بل یعطیها حقها من التنزیه ومما ظهرت فیه ل یعنی پس اکر باشد عابر صورت
منام ومعبر خواب صاحب کشف وشهود یا صاحب ایمان واذعان بصاحب
کشف وشهود پس تجاوز نمیکند او از صورت مذکور بسوی تنها تنزیه بلکه میدهد
بصورت مذکور حق وی که تنزیه باشد وچیزیکه ظاهر شده باشد صورت مذکور در آن
که اوصاف صورت باشند از تعین وتحدید ولون وشکل وغیر آن پس معبر مذکور
جمع میکند در میان تنزیه وتشبیه در صورت واحد ومیدهد حق هر دو مقام واکر
عابر صاحب کشف وشهود نباشد پس او نمیرود مکر بسوی تنزیه تنها ق فالله علی
التحقیق عبارة لمن فهم الاشارة ل یعنی الله تعالی عبارت باشد یعنی امر معقول
چنانکه کذشت در فص شعیبی یا بکو که الله تعالی ظاهر باشد نه اشارت وخفی مر کسی را
که فهم کند اشارت ودلالت بیت انکس است اهل بشارت که اشارت داند
نکتها هست بسی محرم اسرار کجاست یا بکوئی که الله تعالی عبارتیست جامع تا آخر آن
ق وروح هذه الحکمة وفصها ان الامر منقسم الی موثر وموثر فیه وهما عبارتان
ل یعنی روح حکمت الیاسی وخلاصه وی اینست که امر الهی وحقیقه نفس الامری
منقسم میشود بسوی دو قسم یکی موثر که صاحب تاثیر واثر باشد ودیکر موثر فیه
که قابل اثر باشد ومتعلق تاثیر وهر دو امر عبارت واضح اند وکلمه فصیح ق
فالموثر بکل وجه وعلی کل حال وفی کل حضرة هو الله ل یعنی پس موثر که قسم اول
باشد بهر وجه وبر هر حال ودر هر حضرت وموطن شریف ورذیل الله تعالی است
نیز ذاتی که عرف عام از اخذا خوانند وآن باطن ومعنی صورت باشد ق

والموثر فیه بکل وجه و علی کل حال و فی کل حضرة هو العالم ل یعنی موثر فیه و قابل
اثر که قسم ثانی باشد در هر وجه و بر هر حال و در هر حضرت و موطن عالم است که
ظاهر صورت باشد پس هر عبارت و هر نقش که منظور شود در وی تاثیر و ایجاد اثر
الله تعالی باشد و آنکه منظور شود در وی تنقش و قبول اثر عالم باشد و هر دو حق
اند و در میان هر دو موافقت تمام و انست کمال است که در میان علت و معلول
ارتباط کلی باشد بنا بر این انقسام مذکور روح و فص حکمت ایناسی باشد ق
فاذا ورد فالحق کلشی باصله الذی یناسبه فان الوارد ابدا لابد ان یکون فرعا
عن اصل ل این قول از باب تنازع است چه تنازع کرد در کل شی کلمه ورد و الحق
یعنی پس هنگامیکه وارد شود و حادث گردد هر خبر که وارد پس لاحق بکن ازا
باصل و علت وی که مناسبت داشته باشد بدان چه بدرستی که هر وارد دا
فرعی باشد از اصلی پس در هر واحد ملاحظه نیک باید نمود و لاحق بحضرت الرب
باید کرد ق وکانت المحبة الالهیة عن النوافل من العبد فهذا اثر بین الموثر و الموثر
فیه ل و در بعضی نسخه من است بجای بین یعنی هست محبت الهی ناشی از نوافل
و کمالات و طاعات از بنده پس این حب اثریست میان موثر که حق باشد و
نوافل و میان موثر فیه که بنده باشد پس حب خدا فرعیست از نوافل که مبدأ
و اصل محبت الهی باشد پس چنین وارد را الحق بکن اصل لاحق بکن پس نوافل و کمالات
انسانی حق باشد نه خلق ق کان الحق سمع العبد و بصره و قواه عن هذه المحبة
فهذا اثر محقق لا تقدر علی انکاره لثبوته شرعا ان کنت مومنا ل یعنی باشد
حق تعالی سمع بنده و بصر و باقی قوای وی از محبت الهی گفته است حق تعالی
در کلام قدسی لا یزال العبد یتقرب الی الله فنحبه حتی کان الحق سمع العبد الی
اخر الحدیث و این حب اثر نتیجه قرب النوافل است و ناشی از وی پس گشتن

فی تعالی

حق تعالی سمع بنده و باقی قوای وی اثریست مقرر که قادر نیستی بر انکار
وی اگر مومن و معترف باشی بشرع شریف محمدی چه ثابت شده است فایده
این اثر از راه شرع مذکور چنانکه گذشت مکرر که این حکم ثابت شده از خبر نبوی ق
واما العقل السلیم فهو اما صاحب تجلی الهی فی محل طبیعی فیعرف ما قلنا ل یعنی اما
عقل سلیم و صاحب عقل صاف پس او یا صاحب تجلی الهی باشد در محل طبیعی و موطن
عنصری پس او میداند چیزی را که گفتیم که حق تعالی سمع بنده باشد و باقی قوای او
از کشف و شهود که روی نموده باشد در موطن عنصری و نشاه طبیعی ق واما مومن
مسلم یومن کما ورد فی الصحیح ولا بد من سلطان الوهم ان یحکم علی العاقل الباحث
فیما جاء به الحق فی هذه الصورة لانه مومن بها ل یعنی یا ان صاحب عقل مومن
باشد و مصدق رسولان و عارفان و مطیع و منقاد با وامر ایشان پس ایمان
می آورد بدانچه گفتیم که حق تعالی سمع بنده است و باقی قوای او چنانکه وارد شده
در خبر صحیح و ناچار است از سلطان وهم و غلبه وی که حکم کند بر عاقل مومن که
باحث باشد و تفتیش دارد در آنچه آورده باشد حق تعالی در صورت انسانی که
رسول باشد و گفته که خود عین سمع صورت انسانی است و باقی قوای او پس سلطان
وهم و غلبه آن حکم میکند بحکم سابق بر عاقلی که تفتیش دارد در آن حکم و مراعی
باشد مر تنزیه را چه بدرستی که این عاقل مومنست بدین صورت که رسول باشد یا
بگوئی که مومن است بشرایع پس ضروریست که ایمان بیارد باین که هویت
حق قوای بنده است که وارد است در خبر صحیح ق واما غیر المومن فیحکم علی الوهم
بالوهم و یتخیل بنظره الفکری انه قد احال علی الله ما اعطاه ذلک التجلی فی الرویا
ل یعنی اما آنکه مومن نباشد با نبیاء و عرفاء صاحب کشف و شهود پس حکم میکند
بر وهم بوهم یعنی رد میکند چیزی را که ثابت شد بوهم و توهم او بوهم خود چه در یافته

هست بعقل خود که مشوب است بوهم که حق نیست مگر منزه پس باین توهم رد میکند
برحکم دیگر که بنده عین حق است پس حکم ورد میکند بر وهم بوهم و نمیداند بلکه آن فهمست
واین فهم پس خیال میکند بنظر فکری که خود محال گردانید بر خدا تعالی چیز را که داد
ازا تجلی حق ان در رویا و کشف و میداند که آنچه از صورت خواب مستفاد شده و
ماخوذ گشته محال است که متکیف و موصوف شود بدان چیز و چنگ وهم درین حکم
دامن گیر اوست و او نمیداند چنانکه مثنوی ق والوهم فی ذلک لا یفارقه من حیث
لا یشعر بغفلته عن نفسه ل یعنی وهم درین حکم که ابطال حکم سابق باشد جدا نمیشود
ازان کس و همیشه معانقه دارد باوی بوجهی که او نمیداند چه غافل است و بیخبر از نفس
خود و گرنه دریابد که این ابطال ابطال وهم است بوهم الا انهم هم السفهاء ولکن
لا یشعرون ق ومن ذلک قوله ادعونی استجب لکم قال الله تعالی و اذا سالک
عبادی عنی فانی قریب اجیب دعوة الداع اذا دعان ل یعنی از جمله آن حکم که
حق تعالی عین صورت باشد و امر الهی منقسم است بسوی موثر و موثر فیه که معنی و
صورت باشند قول حق تعالی است ادعونی استجب لکم یعنی اگر بخوانید و سوال
کنید از من استجابت کنم شمارا و از همین راه که مذکور شد گفته است حق تعالی و
اذا سالک عبادی عنی فانی قریب اجیب دعوة الداع اذا دعان یعنی هنگامیکه
سوال کنند و پرسند از تو ای عارف بندگان من از من و از حال من پس بگو که
من قریب ام و نزدیک تر از رگ گردن سایل اجابت میکنم دعاء داعی را
هنگامیکه بخواند مرا پس این اقوال ارباب مذکور چنانکه مثنوی ق اذ لا یکون
مجیبا الا اذا کان من یدعوه وان کان عین الداعی عین المجیب فلا خلاف
فی اختلاف الصور فهما صورتان بلا شک ل یعنی چه نمیباشد حق تعالی مجیب
دعوت مگر هنگامیکه یافته شود کسی که بخواند او را اگرچه باشد عین داعی و هویت

او عین مجیب

او عین مجیب و هویت آن پس خلاف نیست در اختلاف صور پس داعی و مجیب
دو صورت اند بیشک و شبهه و یکی موثر و دیگر موثر فیه و این عین مطلب است
ق وتلک الصور کلها کالاعضاء لزید فمعلوم ان زیدا حقیقة واحدة شخصیة وان یده
لیست صورة رجله ولا راسه ولا عینه ولا حاجبه ل این قول برای دفع خدشه است
که وارد میشود درین مقام و مزاحمت میکند بحسب ظاهر در وحدت حق یعنی صور
کثیره حقانی چون اعضاء زید اند و معلوم است و مقرر که زید حقیقت واحد تشخصی
است و صورت دست او نیست صورت پا و سر و چشم و ابروی او پس زید
واحد است و صور اعضاء او متعدد و متغایر همچنین حق تعالی واحد است و
صور او که صور عالم باشند متعدد و متغایر چنانکه مثنوی ق فهو الکثیر الواحد الکثیر
بالصور والواحد بالعین ل یعنی پس حق تعالی کثیر است و واحد یعنی کثیر است
نظر بصور و واحد نظر بعین و هویت یا بگو می که زید مثلا کثیر باشد بحسب صور اعضاء و
واحد نظر بتشخص چنانکه گذشت ق وکالانسان بالعین واحد بلا شک ولا شک
ان عمرا ما هو زید ولا خالد ولا جعفر وان اشخاص هذه العین الواحدة لا تتناهی
وجودا ل و در بعضی نسخه واحد بالعین است بجای بالعین واحد یعنی حق تعالی
مثل انسانست چنانکه صور حق مثل اعضاء زید اند چه نظر بعین و هویت واحد
است چنانکه انسان واحد باشد بیشک و شبهه نظر بعین و هویت خود و شک
نیست که عمرو نیست عین زید و عین خالد و جعفر و بیشک اشخاص و جزئیات
عین واحد انسانی متناهی نمیشوند بحسب الوجود و نظر تجلی حقانی ق فهو وان
کان واحدا بالعین فهو کثیر بالصور والاشخاص ل یعنی پس انسان اگرچه واحد
باشد نظر بعین و هویت لیکن کثیر است و متعدد نظر بصور و اشخاص و
جزئیات و همچنین حق تعالی نظر بصور متعدد باشد و کثیر و نظر بعین و هویت واحد

واحد پس صور حق پیدا شدند ق وقد علمت قطعا ان كنت مومنا ان الحق
عینه یتجلی یوم القیمة فی صورة فیعرف ثم تحول عنها فی صورة فینکر ثم تحول عنها
فی صورة فیعرف وهو هو المتجلی لیس غیره فی کل صورة ل یعنی بتحقیق دانستی و بجزم و
یقین معلوم نمودی اگر مومن باشی برسول و خبر او این که حق تعالی بعین و هویت
خود متجلی میشود در نظر اهل حجب روز قیامت بصورت حسن پس شناخته میشود حق تع
دران صورت و محجوب معترف میشود که این صورت حق تعالی هست پستر متحول میشود
و می براید ازان صورت در صورت دیگر که قبیح باشد در نظر محجوب پس منکر میشود محجوب
حق تعالی را درین صورت و نمیگوید که این صورت حق هست بلکه میگوید اعوذ
بالله من الشیطان الرجیم و این قول پناه دگر باشد از حق تعالی بشیطان و
او میداند که از شیطان پناه میخواهد بحق و نمیداند که بجود بسوی شیطان میرود و شیطان
از وی گریزان و لاحول گویان پستر متحول میشود ازین صورت پستر متحول میشود
ازین صورت در صورتی حسن پس دانسته میشود حق تعالی دران صورت و باز
محجوب معترف میشود که این صورت حق هست چنانکه در خبر هست و حق تعالی خود
متجلی باشد و بس در هر صورتی که گذشت و این خجالتی هست و رسوائی که فوق
وی خجالتی و رسوائی نباشد چنانکه سلمی که معشوقه زید باشد مثلا اگر بیاید بروی
بزیور و آرایش تمام برخیزد زید و در کنارش گیرد و بگوید فداک ابی و امی و اگر زیور و زینت
از خود برکشد و بر زید درآید زید از وی فرار نماید و لاحول گویان گریزان باشد تا
دریابد که زید کوری باشد بی همتا چه او سلمی را نیک ندیده باشد و صورت او خوب
نه دریافته و میگوید که من او را نیک شناسم بلکه آشفته جمال ویم ق ومعلوم ان
هذه الصورة ما هی تلک الصورة الاخری فکانت العین الواحدة قامت مقام
المرآة ل یعنی معلوم هست و مقرر که هیچ یکی از صور مذکور نیست عین صورت دیگر پس

باشد عین

الناسی

باشد عین واحد واجبی قایم مقام آینه پس چنانکه آینه واحد باشد و صور
در آینه بسیار همچنین واجبی که هویت واحد هست و در روی صور بیشمار ق فاذا
نظر الناظر فیها الی صورة معتقدة فی الله عرفه فاقر به واذا اتفق ان یری فیها
معتقد غیره انکره کما یری فی المرآة صورته وصورة غیره ل یعنی پس هنگامیکه نظر کند
ناظر در عین واحد حقانی بسوی صورت اعتقاد خود که در حق حق دارد بشناسد
و معترف شود بحقیت صورت مذکور و بگوید که این صورت حق هست و اگر اتفاقا
دید در عین واجبی صورت اعتقاد غیر خود را منکر شود حق تعالی را در ان صورت و این
هر دو رویت نباشد مگر در عین واجبی چنانکه می بینی در آینه صورت خود و صورت
غیر خود ق فالمرآة عین واحدة والصور کثیرة فی عین الرائی ولیس فی المرآة صورة
منها جملة واحدة ل یعنی پس آینه عین واحد هست و صور آن بسیار در چشم ناظر
و نیست در آینه صورتی از صور اصلا که مفروض اند در مقابل رائی با آنکه مر
آینه را تاثیری هست در صور چنانکه میشنوی ق مع کون المرآة لها اثر فی الصور
بوجه فالاثر الذی لها کونها ترد الصورة متغیرة الشکل من الصغر والکبر والطول
والعرض ل یعنی با وجود آنکه مر آینه را اثر هست دران صور که در چشم ناظر باشند
بوجهی و نیست مر او را اثر دران صور بوجهی دیگر و عدم تاثیر آینه در صور ظاهر است
چنانکه گفته که در آینه هیچ صورتی نباشد پس اثری که مر آینه را باشد این است
که رد میکند آینه آن صورت را بحالیکه متغیر الشکل و متبدل الاحوال باشد که
صغر باشد و کبر و طول و عرض و استداره و غیر آن ق فلها اثر فی المقادیر و
ذلک راجع الیها وانما کانت هذه التغیرات منها لاختلاف مقادیر المرایا ل
یعنی پس مر آینه را اثر باشد در مقادیر که این اثر راجع هست بسوی آینه و نیست
تغیر در صورتهای آینه مگر نظر باختلاف مقادیر آینها ق فانظر فی المثال مرآة

واحدة من هذه المرايا لا ينظر الجماعة ل یعنی پس اگر نظر کنی در مثال بسوی آینهٔ واحد
از اینها نظر نتوانی کرد بجماعه و این ظاهر است یا بگوئی که نظر کن در مثال و تمثیل
که ما بصدد آنیم بسوی واحد و نظر مکن بسوی جماعه مرایا ق وهو نظرک من حیث
کون ذاتا فهو غنی العالمین من حیث الاسماء الالهیة فذلک الوقت یکون کالمرایا ل
یعنی نظر کردن بسوی واحدی از مرایا مثل نظر کردن تو بحق تعالی باشد نظر
بذات حق تعالی پس حق تعالی بدینوجه غنی باشد و بی نیاز از عالم و عالمیان که
تحقق آن نظر باسماء الهی باشد پس ناظر و صورت هویدا نشوند خود بخود آینه باشد
و بس پس درینوقت تو عالم و عالمیان را نه بینی و بیداری تو چون خواب گردد پس
درینوقت که اسماء الهی ملحوظ شوند و ناظر و صورت هویدا گردند حق تعالی مثل مرایا
باشد و کثرت در حق تع پیدا شود ق فای اسم الهی نظرت فیه او من نظر فانما نظر فی
الناظر حقیقة ذلک الاسم ل یعنی پس هر کدام از اسم الهی که نظر کنی در آن یا هر که نظر کند
پس ظاهر میشود در تو و در هر ناظر مگر حقیقت آن اسم نه ذات حق تعالی که ذات حق
دیده نشود چنانکه اینه و در بعضی نسخه نفسک است بجای بعد فیه پس تا بود در نظر
ساکن باشد یعنی نظر کند در اسم مذکور نفس تو ق فهکذا هو الامر ان فهمت فلا تجزع
ولا تخف ل یعنی پس همچنین این امر است که مذکور شد اگر بفهمی پس جزع و فزع
مکن بر فوات چیزی و عدم آن و مترس از چیزی یعنی ازین که فوت خواهد شد
از تو چیزی چه هر چه در نظر حق تعالی است فانی نشود پس از هلاکت خود چه میترسی چنانکه
میشنوی ق فان الله یحب الشجاعة ولو علی قتل حیة ل این تضمین بیت و اقتباس
از حدیث نبوی و آن اینست ان الله یحب الشجاعة ولو علی قتل حیة یعنی چه بدرستی
که الله تعالی دوست میدارد شجاعت و جسارت را اگرچه باشد بر کشتن مار چه
درین شجاعت ظاهر میشود که طلب فنای خود دارد و این مستلزم بقای حق تعالی

وهمتی او باشد

٢٢ الباسی

وهمتی او باشد با برین دوست میدارد حق تعالی شجاعت را ق ولیست
الحیة سوی نفسک والحیة حیة لنفسها بالصورة والحقیقة والشی لا یقتل
عن نفسه وان افسدت الصورة فی الحس فان الحد یضبطها والخیال لا یزیلها
ل یعنی نیست آن مار ورای نفس تو و این مار یعنی نفس تو زنده باشد نظر
بنفس و ذات خود چه صورت وی در خیال و حقیقت وی در عقل باقی است
پس نفس تو بصورت و حقیقت خود زنده باشد و هیچ شی قتل کرده نمیشود و فانی
نمیگردد از نفس و ذات خود اگرچه فاسد و تحلیل کرده شود صورت وی در حس
چه بدرستی که حد صورت ضبط میکند حقیقت صورت را و خیال زایل نمیگرداند
نفس صورت را یا گفته شود که حیه حیه است بنفسها بصورت و حقیقت و نفس
وی باقیست اگرچه صورت وی فاسد شود ق واذا کان الامر علی هذا فهذا
هو الامان علی الذوات والعزة والمنعة فانک لا تقدر علی افساد الحدود ل یعنی
هنگامیکه باشد حقیقت کار برینکه گذشت پس عدم و فنای شی از نفس خود امان
باشد و عزت و قدرة و منعت بر ذوات یعنی آنچه مقرر است که ذوات مامون
اند و منعت و قدرت دارند بهمین معنی است که ذوات فانی نمیشوند چه بدرستی
که تو قدرت نداری بر فاسد گردانیدن حدود و حقایق ق وای عزة اعظم من هذه
العزة ل یعنی کدام عزت و غلبه ذات بزرگتر باشد ازین عزت که هیچکس را
قدرت نباشد بر افساد وی ق فیتخیل بالوهم انک قتلت وبالعقل والوهم
لم تزل الصورة موجودة فی الحد ل یعنی پس متخیل میشوم که تو کشتی خود را یا غیر
را یا کشته شدی و در حکم عقل و وهم دایما آن صورت موجود باشد در حد و حقیقت
چه عقل میگوید که حقیقت مقتول باقیست و بوهم در یافته میشود که فاسد
نشد مگر صورت حسی او ق والدلیل علی ذلک وما رمیت اذ رمیت

اعظم ص

ولكن الله رمى والعين ما ادركت الا الصورة المحمدية التي ثبت لها الرمي في الحس
ل يعني دليل برين كه نفي وفساد در صورت باشد واعتباري هست نه نفس الامري
قول حق تعالى هست و ما رميت اذ رميت باشد تا آخر يعني نه انداختي هر گاهي كه انداختي
ولكن الله تعالى انداخت وچشم تو نديده بود مگر صورت محمدي كه ثابت بود مر ورا
رمي در حس ومشهود ق وهي التي نفى الله الرمي عنها اولا ثم اثبته لها وسطا ثم عاد
بالاستدراك ان الله هو الرامي في صورة محمدية ل يعني آن صورت همانست كه نفي كرد
الله تعالى رمي را از آن صورت در اول كلام بقول خود كه ما رميت باشد پس ثابت
كرد آن رمي را براي آن صورت در ميانه كلام بقول خود كه اذ رميت باشد پس عود
كرد ورجوع باستدراك بسوي اينكه خدا تعالى خود رامي بود در صورت محمدي چنانكه
گفت ولكن الله رمى ق ولا بد من الايمان بهذا فانظر الى هذا المؤثر حتى نزل الحق في
صورة محمدية واخبر الحق بنفسه عباده بذلك ل يعني ناچار هست از ايمان وتصديق
نمودن باين قول كه ما رميت باشد تا آخر چه قول مذكور برانست كه ايمان بوي
بايد آورد كه طريق آن يقيني هست پس نظر بكن بسوي اين مؤثر رامي كه حق تا بشد
كه نازل شد در صورت محمدي وخبر داد بذات خود بر بندگان خود بدين حكم
كه در ما رميت باشد تا آخر ق فما قال احد منا عنه ذلك الخبر بل هو قال عن نفسه
وخبره صدق والايمان به واجب سواء ادركت ما قال او لم تدركه فاما عالم
واما مسلم مؤمن ل يعني پس نگفته هست هيچ يكي از ما از جانب حق تعالى واز حال
او خبر مذكور كه ما رميت باشد تا آخر بلكه خود گفته از احوال خود وخبر او راست باشد
وايمان وتصديق نمودن بخبر او واجب بر ابر هست كه دريابي وحاصل شود
ترا علم آنچه گفت يا نه دريابي يعني ايمان آوردن بخبري كه گفت حق تعالى
واجب باشد بر هر تقدير پس تو عالمي بدانچه گفت حق تعالى يا مسلم ومؤمن بدانچه

٢٢ الناسی

گفت وبهر حال بر تو قبول كردن خبر حق تعالى واجب گردد واين حكم نظر بقضا
ووقت خاص او نباشد چه گفته هست حق تعالى فلم تقتلوهم ولكن الله قتلهم
وما رميت اذ رميت الآية ق ومما يدلك على ضعف النظر العقلي من حيث فكره
كون العقل يحكم على العلة انها لا يكون معلولة لمن هي علة له ل يعني از جنس خبر يكه
دلالت ميكند وراه مينمايد ترا بر ضعف نظر عقلي كه نظر بفكر عقل باشد اينست
كه عقل حكم ميكند كه علت معلول معلول خود نباشد چه لازم هست كه علت معلول
امر ديگر باشد اگر باشد وگرنه لازم آيد تقدم شي بر ذات خود ق هذا حكم العقل
لا خفاء به ل يعني اين حكم عقل هست كه خفا والتباس نيست در وي ق وما في
علم التجلي الا هذا وهو ان العلة يكون معلولة لمن هي علة له ل يعني نيست
در علم تجلي وديده كشف وشهود مگر همين كه علت معلول باشد مر معلول خود را
چنانكه مقرر هست در علم كشف وتجلي كه ناطق بلا اله الا انا موسى بود وسامع
موسى وزيد كه معلول عمرو باشد وعلت بكر معلول بكر هست چه عمرو عين بكر
باشد ق والذي حكم به العقل صحيح مع التجريد في النظر ل يعني آنچه حكم كرده است
عقل صحيح باشد ومستقيم بر تقديري كه تجريد كنند عقل را از كشف وشهود ومنحصر
سازند از ادر نظر فكري چه لازم آيد در خلاف حكم عقل تقدم شي بر نفس شي
واين محال هست ودر بعضي نسخه مع التحرز هست بجاي مع التجريد يعني با احتراز
از كشف وتجلي ق وغايته في ذلك ان يقول اذا رأى الامر على خلاف
ما اعطاه الدليل النظري ان العين بعد ان ثبت انها واحدة في هذا الكثير
فمن حيث هي علة في صورة من هذه الصور لمعلول ما فلا يكون معلولة
لمعلولها في حال كونها علة بل ينتقل الحكم بانتقالها في الصور فيكون معلولة لمعلولها
فيصير معلولها علة لها ل يعني غايت عقل ونهايت كار ان هنگاميكه بيند

حقیقت کار را بر خلاف آنچه داده باشد او را دلیل نظری و در یابد که عین واحد است
و وجود واحد چنانکه شاهد هست برین حکم کشف و شهود پس عقل آن هنگام نداند
که شیء واحد علت باشد و معلول اینست آنکه بگوید که عین واجب بعد از ثبوت
اینکه واحد است باشد و در صور کثیره ساری و عین یکی عین دیگری باشد پس آن عین
ازین روی که علت باشد در ضمن صورتی از صور کثیره مر معلولی را بلکه منتقل
میشود حکم علیت آن با انتقال آن در صور کثیره که معلول مفروض صورتی است
ازین صور پس عینی که علت باشد همان عین معلول است لیکن نه در حال علیت
بلکه بعد از انتقال عین در صورت خاص پس میباشد علت مذکور معلول خود و
میگردد معلول علت علت خود لیکن بر تقدیر فرض اینکه عین زید در صورت مفروض
معلول باشد مر عین بکر را پس عین در هر سه صورت یکی باشد چنانکه اشارت کرده شد
ق هذا غایة اذا کان قد رای الامر علی ما هو علیه ولم یقف مع نظره الفکری
ل یعنی اینکه گذشت غایت عقل و نهایت تصرف اوست هنگامیکه دیده باشد
حقیقت کار را و قناعت نکرده با نظر فکری و در بعضی نسخه مع التحرز است بعد نظره
الفکری یعنی با تحرز و احتراز از ادراک نفس الامر و اگر نباشد بهتر است ق واذا
کان الامر فی العلیة بهذه المثابة فما ظنک باتساع النظر العقلی فی غیر هذه
المضیق ل یعنی هنگامیکه باشد امر و حقیقت کار در تنگنای علیت باین تشابه
که باشد شیء معلول معلول خود پس چیست گمان تو با اتساع نظر عقلی در غیر تنگنای
علیت یعنی هر گاه عقل در تنگنای مذکور مجال یافت و وسعت دید و تگ و دو
نمود پس در بسیار محل امور عجیبه را تجویز نماید ق فلا اعقل من الرسل ع‌م وقد
جاءوا بما جاءوا به فی الخبر عن الجناب الالهی فاثبتوا ما اثبته العقل وزادوا
ما لا یستقل العقل بادراکه و ما یحیله العقل راسا و یقر به فی التجلی الالهی ل یعنی پس

نیست هیچ

و صورتیکه راست آن عین معلول مر معلول خود را در حالیکه علت باشد مر آن معلول را

الناسی

نیست هیچ یکی عاقل‌تر از رسولان و پیغامبران و تحقیق آوردند ایشان چیزیکه
آوردند در خبر و اعلام از جناب الهی پس ثابت کردند و مقرر داشتند چیزیکه ثابت
کرده باشد از اعقل و مزاحمت ندارد در ثبوت وی چنانکه بسا احکام شرعیه
چنین باشند و مزید کردند بر معقول چیزیرا که مستقل نباشد عقل بادراک وی چنانکه
بعضی احکام شرعی چنین باشند و نیز حکم کردند بچیزیکه محال میدارد وی را
عقل بجمیع وجوه و مقر میشود بدان مگر در تجلی الهی پس انبیا که ارباب عقل کل
باشند می ارند چیزیکه عقل بادراک وی عاجز باشد و میگوید باستحاله وی پس
تو بعقل خود اعتماد مکن و آنچه از انبیاء و عرفا در سمع تو آید رد مکن بیت
چو بشنوی سخن اهل دل مگو که خطاست ٭ سخن شناس نه دلبرا خطا اینجاست
و در بعضی نسخه من النبیین است بجای من الرسل ق فاذا خلا بعد التجلی بنفسه
جاز فیما راه ل یعنی پس هنگامیکه خلوت کند عقل بنفس و ذات خود بعد از
ذهاب تجلی و صور وی که حاکم بودند باموری که محال میدارد از نظر فکری
حیران میشود در آنچه دیده باشد در تجلی پس در وقت تجلی مقر باشد باموری و
بعد از رفتن تجلی حیران ماند در آن امور و در قول او حار فیما راه اشارت
است که در تجلی رویت است و شهود ق فان کان عبد رب رد العقل الیه
وان کان عبد نظر رد الحق الی حکمه ل یعنی پس اگر باشد آن صاحب تجلی بنده
رب مطلق رد میکند عقل خود را بسوی حق که دیده باشد آن را در تجلی حقانی
یا بسوی رب خود و بگوید که هر چه رب کند و گوید حق باشد و اگر صاحب
تجلی بنده نظر باشد و در بند فکر رد میکند حق و حقیقت حال را که دیده باشد
در تجلی بسوی حکم عقل و نظر و مقصور میگرداند وارادات تجلی را بر آنچه
عقل بپسندد چنانکه امروز می بینی در علماء روایت که تاویل کنند آیات

واحاديث راكه دال باشند بر غير طور عقل وراجع كردانند بسوى حكمى كه عقل ايشان
بپسندد ق وهذا لا يكون الا ما دام في هذه النشأة الدنياوية محجوبا عن النشأة
الاخراوية في الدنيا ل يعني رد كردن وارادات تجلى بسوى حكم عقل ونظر نميباشد
مگر تا انكه عاقل صاحب تجلى در نشأه دنياوى محجوب باشد از نشأه اخراوى در دنيا
وصاحب تجلى كه عارف باشد محجوب نيست از نشأه اخروى اگرچه در بعضى كار
وبار شريك محجوب باشد پس رد ميكند عقل را بسوى حق وتجلى او چنانكه ميشنوى
ق فان العارفين يظهرون ههنا كانهم في الصورة الدنياوية لما تجري عليهم من
احكامها والله تعالى قد حولهم في باطنهم في النشأة الاخراوية لا بد من ذلك ل
يعني پس بدرستى كه عارفان ظاهر ميشوند در دنيا ومينمايند وظاهر ميكنند خود را
چنين كه گويا ايشان در صورت ونشأه دنياوى باشند چه ميرود بر ايشان چنانكه
بر محجوب احكام دنيا كه خوردن باشد وپوشيدن ودیگر از قضاء حوايج پس در يا
كه حق تعالى چه ميگويد در قول خود اوليائي تحت قبائي لا يعرفهم سوائي قواى
سا تراو مشغله با مور دنيوى باشد از نجاست كه گفتند كفره در حق افضل الخلق
ومنزه از تلوثيات نشأه دنيوى مال هذا الرسول يأكل الطعام ويمشي في الاسواق
وحق ميگويد ما المسيح بن مريم الا رسول قد خلت من قبله الرسل وامه صديقة كانا
يأكلان الطعام ونيز ميفرمايد وما ارسلنا قبلك من المرسلين الا انهم ليأكلون
الطعام ويمشون في الاسواق وحال انكه الله تعالى بتحقيق تحويل داده است
وگردانيده عارفان را در بواطن ايشان نه در ظاهر بسوى نشأه اخروى كه
الحق در اخرت بينند در اينجا ببينند ناچار است ازين حكم واگر نه عارف نباشد از اينجاست
كه ميگويد شاه راه طريقت امير المومنين على كرم الله وجهه لو كشف الغطاء
ما ازددت يقينا بنابرين رد كنند عرفا عقل را بسوى حق تعالى وتجلى او ق

فهم بالصورة

فهم بالصورة محجوبون الا لمن كشف الله عن بصيرته فادرك ل يعني پس
عرفا نظر بصورت وبدن دنيوى واحكام محجوبانند ودر حجاب كه ظاهر
نميشوند بكمال وفناى نفس خود مگر مر كسى راكه دور كرده باشد الله تعالى پرده
را از ديده باطن او پس آن دريافت ايشان او ايشان از محجوبان برآمدند
در نظر وى ودريافت مقطع يوم تبدل الارض غير الارض ق فما من عارف
بالله من حيث التجلي الالهي الا هو على النشأة الاخراوية حشر في دنياه ونشر
من قبره ل يعني پس نباشد هيچ عارفى بخدا تعالى كه از راه تجلى الهى باشد مگر
بر اينحال كه او بر نشأه اخروى محشور شد در دنيا وواقع شد نشر او از قبر او كه بدن
باشد يعني از نشأه دنيوى بسوى نشأه اخروى رفت ونهادند براى او ميزان
وصراط وغير آن چنانكه فقير گفته است در ترجمة الكتاب ق فهو يرى ما لا يرون
ويشهد ما لا يشهدون عناية من الله ببعض عباده في ذلك ل يعني پس آن
عارف مى بيند در دنيا چيزيكه نمى بينند ديگران يا نمى بينيد شما اهل حجب وحاضر
ميباشيد بر چيزيكه حاضر نباشيد شما بر آن از معونت عنايت حق تعالى كه ببعضى
از بندگان او كه عرفا باشند پس اين رويت وشهود مر ديگران از موجل وعرفا
را معجل ق فمن اراد العثور على هذه الحكمة الالياسية الادريسية التي انشأه الله
تعالى نشأتين وكان نبيا قبل نوح ثم رفعه ونزل رسولا بعد ذلك فجمع الله له
بين المنزلتين فلينزل عن حكم عقله الى شهوته ويكون حيوانا مطلقا حتى يكشف ما
يكشفه كل دابة ما عدا الثقلين فح يعلم انه قد تحقق بحيوانيته ل يعني پس كسى كه
بخواهد كه مطلع شود بر حكمت الياسى ادريسى واسرار حكمت مذكور كما هى ودر عنايت
دارد باسرار آن حكمت كه پيدا كرده صاحب حكمت مذكور را الله تعالى ورحمت
نمود بوى دو نشأه يعني بود او پيغامبر قبل از نوح عم پس بر داشت خدا تعالى

اورا بسوی خود و فرود آمد برسالت بعد ازین پس جمع کرد خدا تعالی برای وی
دو منزلت که نبوت باشد و رسالت و مشرف شد بدو نشاء پس کو که فرود آید
آنکس از حکم عقل و متابعت آن بسوی مرتبه شهوت یعنی باشد حیوان مطلق
که در قید ناطق مفقود باشد و مزاحمت نکند عقل و نطق او در واردات رحمانی
که می بیند از احیوان مطلق یعنی غیر ناطق چنانکه گفت حتی یکشف یعنی تا آنکه کشف
کند و به بیند آنکس چیزیکه می بیند هر دابه بجز جن و انس پس آن هنگام میداند
او که متحقق شد خود بحوانیت خویش و متصف شد بمقام حوانیت و این هنگام
منتقل میشود بسوی مقام عقل مجرد با نقطاع کردن از شهوات جسمانی و لذات طبیعی
چنانکه معلوم خواهد شد و در بعضی نسخه و یکون هست بواو عاطفه ق و علامته
علامتان الواحد منهما هذا الکشف فیری من یعذب فی قبره و من ینعم و یری المیت
حیا و الصامت متکلما و القاعد ماشیا ل یعنی علامت تحقق کس بمقام حیوانی
دو چیز اند یکی همین کشف که مذکور شد در قول سابق پس می بیند درین کشف چون
سایر حیوان که کسی معذب در قبر هست و کسی صاحب تنعم و نعمت و می بیند
که مرده حی هست و ساکت متکلم و ناطق و می بیند نشسته را راه رو چنانکه تو
می بینی تعذیب بعضی مردم را درین بدن که قبر روح باشد و تنعم بعضی و می بینی
بدن را که میت باشد زنده و ساکت را که لسان باشد ناطق و قاعد را که بدن
باشد ماشی و متحرک و چنانکه تو می بینی این عجایب در رویا می بیند صاحب مقام
حیوانی در بیداری و درین قول اشارتست بسوی تعذیب و تنعم اهل قبر ق
والعلامة الثانية الخرس بحيث انه لو اراد ان ينطق بما يراه لم يقدر فحقق بحيوانيته
ل یعنی علامت دومی از دو علامت مذکور گنگی باشد که صاحب مقام حیوانی گنگ
گردد چنانکه اگر بخواهد که بگوید بمردم چیزیکه می بیند در وقت قادر نشود بر گفتن وی

چنانکه باقی

چنانکه باقی حیوان پس این هنگام متحقق میشود عارف بحیوانیت خویش
پس انسان که در حیوانیت شریک باقی حیوانات هست اگر نطق این میان
نماند به بیند آنچه می بیند باقی حیوانات و همان در ینجا تمنی نکنی که کاش
غیر ناطق می بودمی چه دیدن مرمرده را زنده کار حیوان باشد و دیدن
مرمرده و زنده را عین حق کار انسان ق و کان لنا تلمیذ قد حصل له هذا الکشف
غیر انه لم یحفظ علیه الخرس فلم یتحقق بحیوانیته ل یعنی بود برای ما شاگردی که
تحقیق حاصل شده بود او را کشف حیوانی لیکن محفوظ نبود بروی گنگی چه هر چه
خواستی از احوال کشف مذکور گفتی پس متحقق نشد بحیوانیت خود و ظاهر نشد
مر او را مقام حیوانی چه نطق منافی این مقام باشد ق و لما اقامنی الله تعالی
فی هذا المقام تحققت بحیوانیتی تحققا کلیا فکنت اری و ارید ان انطق بما
اشاهده فلا استطیع فکنت لا افرق بینی و بین الخرس الذین لا یتکلمون ل
خرس بضم خاء معجمه جمع اخرس باشد یعنی هر گاه قیام بخشید مرا خدا تعالی در آن
مقام حیوانی متحقق شدم بحیوانیت خود بتحقق کلی و بر وجه تمام که همه کشف
مرحمت شد و هم خرس حیوانی پس میدیدم چیزیکه باقی حیوانات می بینند
که تعذیب و تنعیم اهل قبر باشد و غیر آن چنانکه گذشت و میخواستم که بگویم چیزی که
میدیدم پس طاقت نداشتم بر گفتن وی پس فرق نمیکردم در میان خود و
میان گنگها که سخن نمیکنند بعدم قدرت بر نطق ق فاذا تحقق بما ذکرنا
انتقل الی ان یکون عقلا مجردا فی غیر مادة طبیعیة و یشهد امورا هی اصول
لما یظهر فی الصورة الطبیعیة فیعلم من این یظهر هذا الحکم فی الصورة الطبیعیة
علما ذوقیا ل و در بعضی نسخه و العنصریة هست بعد فی الصورة الطبیعیة
یعنی پس هنگامیکه متحقق شود طالب اطلاع بر حکمت الیاسی بدانچه گفتیم

که مقام حیوانی باشد که کاشف ست از اسرار و احوال مذکور انتقال میکند طالب
مذکور بسوی عقول یعنی میشود مثل الیاس عقل مجرد در غیر ماده طبیعی و مشارک
میشود و مخلوط بعقول و ملاء الاعلی و می بیند اموری را که اصول باشند و علل
مر چیزی را که ظاهر میشود در صورت طبیعیه و عنصریه که سکون و حرکت باشد و غیر آن
پس میداند که از کجا ظاهر میشود این حکم در صورت طبیعی بذوق و شهود پس
چنانکه میداند احکام صور طبیعیه و عنصریه را که موجود باشند در وی که بذوق میداند
اصول و مبادی این احکام را بذوق و مراو را علم ذوقی به اصول احکام صور
عنصری روی نماید و بداند که اطلق نسخه فی عین ماده طبیعیه ست و بوهم و قلم کا
غیر بجای عین واقع شد ق فان کوشف علی ان الطبیعه عین نفس الرحمن
فقد اوتی خیرا کثیرا ل یعنی پس اگر کشف کرده شود و واقع شود کشف او
برینکه طبیعت و صور طبیعیه عین نفس رحمان باشند پس بتحقیق داده شود
بوی خیر بسیار و گنجینه معارف بیشمار چه او اکنون هر ذره را عین حق بیند ق
وان اقتصر معه علی ما ذکرناه فهذا القدر یکفیه من المعرفة الحاکمة علی عقله ل
یعنی اگر مقصور و محبوس شد آنکس با مقام حیوانی بر چیزیکه ذکر کردیم که شهود
اصول احکام صور طبیعی باشد پس اینقدر کافیست مراو را از معرفتی که حاکم
باشد بر عقل و نظر و یا دم نیاز فکر ق فیلحق بالعارفین و یعرف عند ذلک
ذوقا فلم تقتلوهم ولکن الله قتلهم ل یعنی پس لاحق میشود آنکس بعارفان
و میداند نزدیک آن علم و معرفت ذوقی که مذکور شد بذوق و وجدان معنی و
حقیقت قول حق تعالی که فلم تقتلوهم ولکن الله قتلهم یعنی پس شما نکشته اید
کروه کفره را لیکن حق تعالی کشت انها را و ما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی
چنانکه گذشت تفسیر این قول پس چون طالب عثور حکمت الیاسی اصول احکام

صور طبیعی را دانست براه ذوق دریافت معنی قول مذکور بذوق و چشید سر ثبت
معرفت که محجوب از ان آب حیات محروم ست ق وما قتلهم الا الحدید والضا
والذی خلق هذه الصورة فبالمجموع وقع القتل والرمی ل یعنی نکشته بود کفره مذکور
را مگر اهن که در سنان و غیر ان بود و زننده های سنان و غیر ان که انسان باشد
وانکه پیدا کرده صورت طبیعیه را که ضارب باشد و حدید و خالق ان هویت الهی
ست پس بهر سه از حدید و ضارب و خالق واقع شد قتل و رمی که مذکور است
در ایه فلم تقتلوهم تا آخر ق فیشاهد الامور باصولها وصورها فیکون تاما ل این
قول عطف ست بران قول که یعرف عند ذلک ذوقا باشد تا اخر یعنی مشاهده
میکند آنکس درین وقت امور را با اصول و فروع ان چنانکه گذشت که فروع
که احکام صور طبیعی باشند ظاهر اند دران صور و چون آنکس عقل مجرد شد در یابد
اصول ان فروع پس میباشد این طالب تام و جامع در میان اصول و فروع
ق فان شهد النفس الرحمانی کان مع التمام کاملا فلا یری الا الله عین
ما یری فیری الرائی عین المرئی وهذا القدر کاف ل یعنی پس اگر ببیند آنکس
نفس رحمانی را با وجود این که گذشت باشد با تمامی که حاصل بود قبل ازین کامل
و صاحب کمال چه اکنون هر ذره را عین حق بیند چنانکه گفت فلا یری الا الله تا آخر
یعنی پس نمی بیند عین هر چیز را که می بیند مگر الله تعالی و عین او عین حق می بیند
پس می بیند رائی را عین مرئی و این قدر کافی باشد و شافی که تتمه درد فراق
و الم و تعب اشتیاق در میان نماند ق والله الموفق الهادی ل یعنی خدا صاحب
توفیق و هادی ست و رفیق در هر طریق و چون فارغ شد از حکمت الیاسی که
منجر شد کلام در اخر فص بشهود چنانکه گذشت شروع کرد در حکمت احسانیه چنانکه

فص ۲۳
لقمانی

هیشنوی ق فص حکمة احسانیة فی کلمة لقمانیة ل چه احسان عبارت است از
شهود رحمانی چنانکه اشارت رفت بدین معنی در قول رسول خدا ع م ان تعبد
ربک کانک تراه فان لم تکن تراه فانه یراک در جواب کسی که پرسید ما الاحسان
یا رسول الله و چون لقمان صاحب حکمت و شهود بود انتساب این فص حکمت مذکور
بکلمه لقمانی چه حکمت دانستن اشیا کما هی است با عمل بمقتضای آن پس حکمت
بمعنی دیدن باشد مر هر موجود را عین اسم حق که حقیقت هر موجود عین اسمی خواهد بود
و اسم حق عین آن از اینجاست که صاحب حکمت صاحب خیر کثیر باشد چنانکه خواهد
آمد و کدام خیر بهتر باشد از شهود حق از اینجاست که آغاز میکند فص را بمعانی
که مشعر باشد بشهود حق و چون لقمان گفته بود پسر خود را یا بنی انها ان یک مثقال حبة
من خردل تا آخر چنانکه می آید شرح این قول شروع کرد در سخن بعنوان غذا
که آن منجر میشود به یگانگی حق و خلق چنانکه قول مذکور منجر است بیگانگی تو و حق
و نیز چون خردل غذا است شروع کرد بعنوان غذا و ق شعر اذا شاء الاله یرید رزقا
له فالکون اجمعه غذاء ل رفع یرید چون رفع اخضر باشد در یا ایها اللائمی احضر
الوغی یعنی هنگامیکه حق تعالی این که متعلق شود اراده او برزق دادن برای
خود پس عالم تمام و کمال غذاء اوست چه اعیان عالم در تحقق غیب اند و ظاهر
حق تعالی و اسماء او که قوام و بقاء اسماء باعیان ماست پس حق تعالی مغتذی
باشد بما ق و ان شاء الاله یرید رزقا لنا فهو الغذاء کما شاء ل یعنی اگر بخواهد الله تعالی
این که متعلق شود اراده او برزق دادن برای ما عالمیان پس حق تعالی غذاء ماست
و بس چنانکه بخواهیم ما بموجب طلب اعیان ثابته یا بخواهد حق باشارت اعیان
ما چه باطن ما که حق تعالی باشد مقوی و مبقی ماست ق مشیته ارادته فقولوا
بها قد شاءها فهو المشاء ل و در بعضی نسخه فی المشاء است و مشاء بفتح میم مصدر

می است

۲۳
لقمانی

میمی است و چون مذکور شد در دو بیت سابق مشیت و اراده او خواست
که بیان کند نسبت هر دو را چنانکه بعضی میگویند که هر یکی ازین دو عین دیگری
است و بعضی غیر آن یعنی مشیت حق تعالی اراده اوست پس بگویند و قایل
شوید بمشیت حق تعالی چه بتحقیق خواسته است حق مشیت را یعنی متعلق
مشیت را پس مشیت مشیت او باشد و مشاء مشاء او ق یرید زیادة و یرید
نقصا و لیس مشاءه الا المشاء ل یعنی میخواهد و اراده میکند حق تعالی زیادتی
و نقصان را یعنی عدم زیادتی را پس متعلق میشود اراده او بوجود شیء و عدم
وی و نیست مشاء مشیت او مگر مشاء و مشیت او یعنی متعلق است مشیت او
یعنی متعلق است مشیت او بوجود نه بعدم ق فهذا الفرق بینهما محقق و من
وجه فعینهما سواء ل یعنی پس این که گفته شد فرق باشد میان مشیت و اراده
پس تحقیق بکن و بیقین بدان و نظر بیک وجهی و اعتباری پس هر دو برابر باشند
چنانکه ظاهر است که هر دو عبارت اند از یک چیز ق قال الله تعالی و لقد آتینا
لقمان الحکمة و من یوتی الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا فلقمان بالنص ذو الخیر الکثیر
بشهادة الله تعالی له بذلک ل یعنی گفته است خدا تعالی و لقد آتینا خیر الکثیر یعنی
هر اینه بتحقیق دادیم لقمان را حکمت و معرفت و کسی که داده شد بوی حکمت پس
بتحقیق دادیم ~~لقمان را~~ بوی داده شد خیر بسیار پس لقمان بنص قرآنی که ناطق
است بحکمت او و بآن که صاحب حکمت صاحب خیر کثیر باشد صاحب خیر کثیر
باشد بگواهی دادن حق تعالی مر وی را بنص خود و قوله حق و کلامه صدق ق
و الحکمة والحکمة قد تکون متلفظا بها و قد تکون مسکوتا عنها
یعنی حکمت و اسرار گاهی میباشد متلفظ و منطوق بها که لفظ و نطق بوی
تعلق میگیرد و در عبارت و محاورات می آید و گاهی مسکوت عنها است که

در عبارت در نطق نیامده چه بعضی مطالب مقتضی اند که اظهار کرده شوند و بعضی دیگر بر عکس ان ق مثل قول لقمان لابنه یا بنی انها ان تک مثقال حبة من خردل فتکن فی صخرة او فی السموات او فی الارض یات بها الله ل ای اما المنطوق بها فمثل قول لقمان الخ یعنی اما ان حکمت که متعلق باشد بوی نطق و تلفظ پس مثل قول لقمان است مر پسر را یا بنی انها تا اخر یعنی ای پسر مرحوم من قصه اینست که اگر باشد و یافته شود مثل حبه که از جنس حبه خردل باشد در صخره که در نهایت زمین است یعنی در غایت سفل یا در علا اسمانها یعنی در غایت علو یا در زمین یعنی در وسط می‌ارد آن حبه را الله تعالی یعنی آرنده هر حقیر و عظیم و هر قلیل و کثیر از هر جا اوست که همه جا اوست بلکه حبه ظاهر او باشد و او باطن حبه ق فهذه حکمة منطوق بها وهی ان جعل الله هو الاتی بها وقرر الله ذلک فی کتابه ولم یرد هذا القول علی قایله ل یعنی پس این حکمت که الله تعالی آرنده حبه خردل باشد منطوق بها است که متعلق شد بدان نطق لقمانی و مقرر گردانید و ثابت داشت آنرا حق تعالی در کتاب خود و رد نکرد بر قایل وی که لقمان باشد چنانکه احکام باطله کفره را نقل کرده رد میکند پس این قول مقبول حق باشد بلکه قول او ق واما الحکمة المسکوت عنها و علمت بقرینة الحال فکونه سکت عن الموتی الیه بتلک الحبة فما ذکره وما قال لابنه یات بها الله الیک ولا الی غیرک ل و این عبارت خالی از تسامح نیست یعنی اما آن حکمت که مسکوت عنها است و تعلق نگرفته بوی نطق و تلفظ و بتحقیق دانسته شد آن حکمت بقرینه حال اگرچه حظی از نطق ندارد پس آن حکمت آنکس باشد که بیارد حق تعالی حبه خردل را بسوی آن پس لقمان ساکت بود ازین حکمت پس ذکر نکرد از او نگفت به پسر خود که می‌آرد حق تعالی حبه خردل را بسوی تو و بسوی غیر تو پس این امر مسکوت است و آرنده خردل منطوق چنانکه گفت یات بها الله و گذشت پس اتی بها منطوق باشد و موتی الیه

سکوت عنه

مسکوت عنه ق فارسل الاتیان عاما وجعل الموتی به فی السموات او فی الارض ل یعنی پس مطلق آورد لقمان آتیان حق تعالی را بحبه خردل و عام گذاشت و بی قید و بیان نکرد که می‌آرد بسوی فرد خاص چنانکه گذشت و گردانید موتی به را که حبه خردل باشد در آسمان اگر باشد یا در زمین اگر باشد چنانکه گفت او فی السموات او فی الارض تا تنبیه کند و بیدار سازد ناظر را تا نظر کند در قول حق تعالی که هو الله فی السموات و فی الارض باشد یعنی حق تعالی الله است در اسمانها و زمین پس تنبیه کرد که در علو و سفل اوست و از هر جا و در هر جا هر چیز که بیاید بوی باوردن اوست پس یاد داد لقمان بقول خود که او فی السموات او فی الارض باشد از قول حق تعالی و حکم و حکمت وی که وهو الله فی السموات باشد تا آخر ق فنبه لقمان بما تکلم وبما سکت عنه ان الله هو الحق عین کل معلوم لان المعلوم اعم من الشی فهو انکر النکرات ل این قول قلق بخش است مر بعضی مردم را و امر آسان است یعنی پس تنبیه کرد لقمان بدانچه تکلم کرد که اتی بحبه خردل باشد و بدانچه سخن نکرد که موتی الیه باشد برین که الله تعالی حق است و پس او عین هر معلوم برابر است که ظاهر شود چنانکه اتی بحبه خردل ظاهر شد یا نشود چنانکه موتی الیه ظاهر نشد و اگر در عبارت می‌آوردی هر دو حکمت را این تنبیه روی نمودی چه تواند بود که حق تعالی عین هر ظاهر باشد چنانکه هر دو حکمت ظاهر اند نه عین هر معلوم ظاهر باشد یا نه و همچنین بر تقدیر سکوت از هر دو این تنبیه حاصل نشدی چه تواند بود که حق تعالی معقول محض باشد نه عین هر معلوم چه بدرستی که معلوم عام و شامل تر است از شی چه معلوم انکر نکرات است و عام ترین جمیع الفاظ عموم چه معلوم شامل باشد مر شی و ظاهر را و غیر شی و غیر ظاهر را پس در کلام لقمان معلوم شامل متحقق شد نه شی و ظاهر و نه غیر شی و غیر ظاهر پس عموم حق تعالی چون عموم معلوم برین تقدیر بظهور آمد نه بر تقدیر دیگر چنانکه مبین شد ق ثم تمم الحکمة واستوفاها

انکان ه

تنبیها للمنظر الناظر فی قوله تعالی وهو الله فی السموات وفی الارض ه

منه انکار النکرات

باشد ه

لیکون الذات کاملة فیها فقال ان الله لطیف فمن لطافته ولطفه انه فی الشیٔ المسمی بکذا المحدود بکذا عین ذلک الشیٔ ل یعنی پسر تمام و کامل گردانید لقمان حکمت و معرفت مذکور را او استیفا کرد و داد تمام حق وی ازین که بیان کرد سبب آوردن حبه خردل و هر شی و این کار از برای آن کرد تا باشد نشأه لقمان کامل در بیان کشف کردن حکمت یا بگو تا باشد نشاه انسانی که بعد دانستن حکمت و اسرار است کامل در حکمت و معرفت پس گفت لقمان بعد قول سابق ان الله لطیف یعنی چه مدبری که الله تعالی لطیف است پس از لطافت و لطف خود در هر شی خاص که نام یافته بچنین یعنی باسمان مثلا و محدود شده و معلوم بچنین حد چنانکه حد آسمان مثلا عین هر شی خاص باشد که مسمی است باسم معین و محدود بحد خاص ق حتی لا یقال فیه الا ما یدل علیه اسمه بالتواطؤ والاصطلاح فیقال سماء وارض وصخرة وشجرة وحیوان وملک ورزق وطعام والعین واحدة من کل شی وفیه ل یعنی او در هر شی خاص است که محدود و مسمی باشد بحد خاص و اسم مخصوص تا اینجا که گفته نمیشود در هر شی خاص مگر صفتی که دلالت کند بران اسم ان بتواطؤ یعنی وضع و اصطلاح و مواضعت یا بگوی که گفته نمیشود در هر شی خاص مگر چیزیکه دلالت میکند بران شی خاص که اسم آن باشد بتواطؤ و اصطلاح پس گفته میشود که این آسمان است و این زمین است و این سنگ و این درخت و این حیوان و این فرشته و این رزق و این طعام و حال آنکه عین و هویت یکیست از هر شی و در هر شی که مذکور شد و در بعضی نسخه هذا سماست تا آخر ق کما تقول الاشاعرة ان العالم کله متماثل بالجوهر فهو جوهر واحد فهو عین قولنا العین واحدة ل این قول مربوط است بقول سابق که العین واحدة من کل شی وفیه باشد یعنی ما میگوئیم که عین و ذات واحد است از هر شی و در هر شی چنانکه میگویند اشاعره که عالم بتمامه متماثل الجوهر است پس عالم بطور اشاعره

ودر نظر ایشان جوهر واحد باشد پس این قول از ایشان عین قول ما اهل حق و حقیقت باشد که عین در هر موجود و حقیقت یکیست ق ثم قالت و یختلف بالاعراض وهو قولنا ویختلف ویتکثر بالصور والنسب حتی یتمیز فیقال هذا لیس هذا من حیث صورته او عرضه او مزاجه کیف شئت فقله وهذا عین هذا من حیث جوهره ل یعنی پس گفتند اشاعره این که عالم که جوهر واحد باشد مختلف میشود باعراض و نسب و صفات و این سخن از ایشان عین سخن ما باشد که گفتیم که مختلف و متکثر میشود عین واحد بصور و نسب تا متمیز شود هر یکی از دیگری پس گفته میشود که انسان مثلا نیست فرس نظر بصورت چنانکه ما میگوییم یا بگو نظر بعرض و مزاج چنانکه اشاعره میگویند تو بهر طوری که بخواهی بگو در وجه تمیز هر یکی از دیگری یعنی صورت بگو یا عرض و مزاج بگو و انسان عین فرس باشد نظر بجوهر که عین و جوهر هر دو یکی باشد و در بعضی نسخه فقل است بدون ضمیر منصوب ق ولهذا یوخذ عین الجوهر فی حد کل صورة ومزاج ل یعنی بنا برین که جوهر در جمیع جواهر واحد است گرفته میشود عین جوهر در حد هر صورت و مزاج که مرکب ازین هر دو جوهر باشد یا بگو در حد صاحب صورت و مزاج ق فنقول نحن انه لیس سوی الحق ویظن المتکلم ان مسمی الجوهر وان کان حقا ما هو عین الحق الذی یطلقه اهل الکشف والتجلی ل یعنی پس میگوییم ما اهل کشف و شهود این که عالم و جوهر نیست غیر حق تعالی و میگویند و گمان دارد متکلم از اشعری و غیر وی آنکه جوهر و عالم اگرچه حق باشد لیکن نیست عین حق با این معنی که اهل کشف و تجلی میگویند که رب باشد پس متکلم میگوید که جوهر حق است یعنی وهم است و خیال چنانکه سوفسطائی میگوید و غیر حق تعالی است نه عین حق تعالی چنانکه صوفی میگوید ق فهذه حکمة کونه لطیفا ل یعنی سریان حق تعالی در هر شی

وعینیت او مر هر شی را عین حکمت لطف و لطافت حق تعالی است چنانکه گفت لقمان
ان الله لطیف خبیر پس تر خواست که بگوید حکمت خبیر که در قول وی است چنانکه مثنوی
ق ثم نعت فقال خبیر ای عالم عن اختبار وهو قوله ولنبلونکم حتی نعلم ل یعنی پس تر صفت
کرد لقمان پس گفت خبیر بعد لطیف چنانکه نقل کرده شد یعنی حق تعالی عالم است الی اختبار
وخبرت واین علم مراد حق تعالی است که لنبلونکم حتی نعلم باشد یعنی هر اینه می آزمائیم
شما را وامر و نهی در میان میکنیم تا بدانیم پس مراد درین آیه علمی است که از خبرت و
اختبار باشد وگرنه مستقیم نشود واین علم ذوقی است و وجدانی چنانکه مثنوی ق
وهذا هو علم الاذواق ل یعنی این مذکور علم اذواقی و وجدانیست که حاصل باشد
مر هویت الهی را در اصحاب اذواق چنانکه علم ما بوجود فردا امروز دیگر باشد که از اختبار
وخبرت نیست و فردا دیگر که از خبرت و ذوق باشد وهمین مراد است درین قول
که کیف تصبر علی ما لم تحط به خبرا باشد ق فجعل الحق نفسه مع علمه بما هو الامر علیه
مستفیدا علما ولا نقدر علی انکار ما نص الحق علیه فی حق نفسه ل یعنی پس گردانید
حق تعالی نفس خود را با وجود آنکه عالم بود بجمیع اشیا کما هی در ازل مستفید و طالب
علم چنانکه گذشت در لنبلونکم حتی نعلم وقادر نمیشویم ما یا مثنوی تو بر انکار چیزی
که نص دارد حق تعالی بر آن در حق خود پس انکار این که او طلب علم و استفاده
آن میکند نتوانیم کرد ق ففرق تعالی ما بین علم الذوق والعلم المطلق فعلم الذوق
مقید بالقوی ل یعنی پس فرق کرد حق تعالی در میان علم ذوقی که مطلوب او باشد
و میان علم مطلق که صاحب آنست از روز ازل پس علم ذوقی مقید است بقوای
روحانی و جسمانی و او خود گفته است که من قوای بنده ام چنانکه مثنوی ق
وقد قال عن نفسه انه عین قوی عبده فی قوله کنت سمعه وهو قوة من قوی
العبد وبصره وهو قوة من قوی العبد ولسانه وهو عضو من اعضاء العبد

ورجله ویده ل یعنی حال آنکه بتحقیق گفته است خود حق تعالی لکن الیکه خبر
میدهد از نفس و ذات خود که من عین قوی بنده ام در قول معهود که کنت
سمعه باشد تا آخر یعنی من سمع بنده ام و سمع قوتی باشد از قوای بنده
و گفت که هستم بصر بنده و بصر قوتی باشد از قوای بنده و گفت که لسان بنده ام
و لسان عضوی باشد از اعضای بنده و گفت که پای بنده ام و دست
و باقی اعضاء او و در بنده قوی باشند و اعضا و خود مرکب است از اینها ق فما
اقتصر فی التعریف علی القوی فحسب حتی ذکر الاعضاء ل یعنی پس قصر نکرد حق تع
درین تعریف و تعلیم بر قوی که سمع باشد و مثل آن بلکه ذکر کرد اعضا را نیز چنانکه
لسان باشد و مثل آن ق ولیس العبد بغیر الاعضاء والقوی ل و در بعضی نسخه بغیر
من هذه الاعضاء است تا آخر و در بعضی دیگر لغیر لهذه است تا آخر یعنی نیست بنده
غیر ازین اعضا و قوی ق فعین مسمی العبد هو الحق لا عین العبد هو السید فان
النسب متمیزة بذاتها ولیس المنسوب الیه متمیزا فان لیس ثمه سوی عینه فی جمیع
النسب فهو عین واحدة ذات نسب واضافات وصفات ل مدانکه اسم حق اسم
ذاتست و نام هویت الهی پس هر موجود حق باشد مثل العبد لیکن اسماء که مقتضی
نسب و اضافات باشند بر هر موجود صادق نمی آیند چنانکه انسان بر هر جزئی
خود صادق باشد بخلاف قایم و قاعد پس گفت شیخ قدس سره العزیز فعین
مسمی العبد تا آخر یعنی پس عین بنده که مجموع اعضا و قوی باشد حق تعالی
است که هیچ موجود غیر حق تعالی و هویت الهی نباشد نه که عین بنده سید
باشد چه بنده و سید اسماء نسب و اضافات متقابله اند چنانکه بگوئی که قاعد
انسان باشد و نگوئی که قاعد قایم باشد چنانکه گفت فان النسب تا آخر
یعنی چه بدرستی که نسب ممیزند و صاحب تمیز نظر بذات خود چه ذات نیست

وعین وی تمیز می بخشد موجود را از موجودی دیگر و متمیز ند بذات خود و نیست منسوب الیه
که حق باشد و هویت الهی متمیز از چیزی تا این خبر حق و حق برین خبر صادق باشد
چه بدرستی که نیست در وجود غیر از عین منسوب الیه در جمیع نسب و اضافات پس منسوب الیه
عین واحد است صاحب نسب و اضافات و صفات متکثره پس عین بنده عین حق
باشد و عین بنده عین سیده ق فمن تمام حکمة لقمان فی تعلیمه لابنه ما جاء به فی
هذه الآیات من هذین الاسمین الالهین لطیفا خبیرا سمی بهما الله تعالی ل یعنی از تمام و
کمال حکمت و معرفت لقمان در تعلیم این چیزیست که آورد لقمان درین آیات یعنی
هردو اسم الهی که لطیف و خبیر باشند که تام کرد لقمان بهردو اسم الله تعالی را چنانکه
حکمت لطیف و خبیر مبین شد و دانش لقمان مکشوف گشت ق فلو جعل ذلک فی
الکون و هو الوجود فقال کان لکان اتم فی الحکمة وابلغ فحکی الله تعالی قول لقمان
علی المعنی کما قال ولم یزد علیه شیئا ل یعنی پس اگر گردانیدی لقمان حکمت و توصیف
مذکور را در کون و وجود پس گفتی کان الله لطیفا خبیرا هر آینه بودی تمام و کامل‌تر
در حکمت و بالغ‌تر در وی چه کلمه کون و وجود در روز ازل دلالت میکند بر اتصاف
او باین هردو صفت و هر صفتی که مذکور باشد بعد کلمه کون و وجود در روز ازل پس
حکایت و نقل بالمعنی کرد حق تعالی قول لقمان را چنانکه گفته بود لقمان یعنی زیاده
نکرد بر کلام وی چیزی چه اگر نظر بر زیادتی والحاق داشتی نقل کردن قول او
چنانکه بود منظور نبودی و گفتی حق تعالی کان الله لطیفا خبیرا که این قول اتم است
در حکمت از ان الله لطیف خبیر و چون لغت لقمان لغت عرب نبود گفت شیخ قدس سره
علی المعنی ق وان کان قوله ان الله لطیف خبیر من قول الله فلما علم الله تعالی من
لقمان انه لو نطق متمما لتمم بهذا ل یعنی اگر باشد قول قرآن که ان الله لطیف خبیر
باشد از قول حق تعالی باصالت نه بحکایت و نقل از لقمان پس ترک کردن کلمه کون

ووجود نظر

و وجود نظر بانیست که دانسته بود حق تعالی اینکه اگر ناطق بودی لقمان برای
تتمیم حکمت ان یک مثقال حبه هر آینه تمام کردی بدین قول که ان الله لطیف خبیر
باشد یعنی بدون کلمه کان ق واما قوله ان یک مثقال حبة من خردل لمن
هی له غذاء ولیس الا الذرة المذکورة فی قوله تعالی فمن یعمل مثقال ذرة خیرا
یره ومن یعمل مثقال ذرة شرا یره ل الی قوله شرط است ولمن هی له غذاء جزاء
وی وحذف فاء جزائیت از جزا اما آمده است اگرچه کم باشد یعنی اما قول
لقمان که ان یک مثقال حبة من خردل باشد پس نظر بحیوانی باشد که حبه خردل
غذاء اوست و نیست این حیوان مگر ذره یعنی مورچه که مذکور است در قول
حق تعالی فمن یعمل مثقال تا آخر یعنی پس کسی که میکند بمقدار مورچه عمل خیری
می بیند وی را نزدیک خدا و کسی که میکند عمل شری بمقدار مورچه می بیند وی را ق
فهی اصغر متغذ والحبة من الخردل اصغر غذاء ولو کان ثمة اصغر لجاء به کما جاء
بقوله ان الله لا یستحیی ان یضرب مثلا ما بعوضة ثم لما علم ان ثمة ما هو اصغر
من البعوضة قال فما فوقها یعنی فی الصغر ل یعنی پس ذره صغیرتر متغذی است
وحبه خردل کمتر غذائی است و اگر بودی در وجود چیزی صغیرتر از ذره هر اینه
آوردی او را چنانکه آورده است در ان الله لا یستحیی تا آخر یعنی بدرستی که
الله تعالی باز نمیماند بحیاء غیر جا از زدن مثلی که پشه باشد پس هرگاه دانست
که در واقع وجود صغیر و حقیرتری از پشه هست گفت فما فوقها یعنی بچیزی
که فوق پشه باشد در صغر و حقارت گفته است الله تعالی ان الله لا یستحیی
ان یضرب مثلا ما بعوضة فما فوقها ق وهذا قول الله تعالی والتی فی الزلزلة
قول الله ایضا فاعلم ذلک فنحن نعلم ان الله ما اقتصر علی وزن الذرة و
ثم ما هو اصغر منها فانه جاء بذلک علی المبالغة والله اعلم ل یعنی ان الله

لایستحیی تا آخر قول حق تعالی است باصالت نه بحکایت وآیتی که در سوره زلزله است که من یعمل مثقال ذرة باشد تا آخر قول اوست نیز چنانکه ان الله لا یستحیی پس بدان تو چیزیرا که گفتیم ومقصود آن چه ما میدانیم که الله تعالی قصر نکرده است بر ذره که در وجود صغیرتر باشد از وی چه بدرستی که حق تعالی آورده است این کلام بطریق مبالغه پس اگر در وجود از ذره چیزی اصغر بودی ذکر کردی چنانکه در ان الله لا یستحیی تا آخر ذکر کرده است وخدا تعالی داناتر است از من واز تو واحاط بکل شی علما واحصی کل شی عددا پس لقمان قصر نکرد بر حبه خردل وحال انکه در وجود اصغر واحقر بود از وی تأمل ق واما تصغیر اسم ابنه فتصغیر رحمة ولهذا اوصاه بما فیه سعادته اذا عمل بذلک ل یعنی اما تصغیر لقمان مر لفظ ابن را وگفتن او یا بنی نه یا ابنی پس تصغیر رحمت بود وشفقت نه تصغیر تحقیر چنانکه گفته بود یعقوب ع م مر یوسف را ع م یا بنی لا تقصص رؤیاک تا آخر وبنا بر همین که تصغیر از لقمان تصغیر رحمت بود وصیت کرد لقمان پسر خود را بخیری که در وی سعادت پسر بود که آنها ان یک مثقال حبه تا آخر هنگامیکه عمل کند بدان وصیت چه بر لقمان ابلاغ بود وبس وعمل از پسر او ق واما حکمة وصیته فی نهیه ایاه ان لا تشرک بالله فان الشرک لظلم عظیم والمظلوم المقام حیث نعته بالانقسام وهو عین واحده فانه لا یشرک معه الا عینه وهذا غایة الجهل ل اما حکمه وصیته شرط است والمظلوم المقام تا آخر جزا او وی ای هو ان الشرک ظلم والمظلوم المقام تا آخر یعنی اما حکمت وصیت کردن لقمان در نهی او مر پسر مذکور او را وگفتن او که ای پسر مشرک بخدا نشوی یعنی با وی شریک نکنی در وجود چه بدرستی که شرک هر آئینه ظلمی است عظیم پس آن حکمت اینست که شرک ظلم باشد وچون ظلم مقتضی مظلوم است گفت والمظلوم المقام یعنی مظلوم مقام است که هیولای موجودات باشد چه صفت میکند

مشرک ظالم

لقمانی

مشرک ظالم مقام را بانقسام وحال انکه مقام عین واحد است که ممکن نیست در وی تکثر وانقسام واو بشرک دو می بیند ودر نفس الامر ان دو واحد است چه مشرک ظالم شریک نمیسازد با حق تعالی مگر عین حق تعالی را واین کار غایت جهل است ونهایت نادانی پس مشرک نزدیک با اهل کشف ان باشد که حق را غیر حق داند وغیر حق بخواند وبطور ارباب نظر وفکر غیر حق را حق میخواند وکم من فرق بینهما پس مشرک بطور ایشان چنین است وبطور ما چنان ق وسبب ذلک ان الشخص الذی لا معرفة له بالامر علی ما هو علیه ولا بحقیقة الشی اذا اختلفت علیه الصور فی العین الواحدة وهو لا یعرف ان ذلک الاختلاف فی عین واحدة جعل الصورة مشارکة للاخری فی ذلک المقام فجعل لکل صورة جزء من ذلک المقام ل یعنی سبب این اشراک اینست که شخصی که معرفت بامر وحقیقت وی چنانکه باشد ندارد ودر حقیقت شی کماهی واقف نشود هنگامیکه مختلف ومتعدد شوند بروی صور در عین واحد ومقام مفرد واو خود نمیداند که اختلاف وتعدد در عین واحد است بگرداند هر صورت را مشارک صورتی دیگر در ان مقام وعین واحد پس بگرداند مر هر صورت را جزو وحصه از مقام واحد وعین مفرد ق ومعلوم فی الشریک ان الامر الذی یخصه مما وقعت فیه المشارکة لیس عین الاخر الذی شارکه اذ هو الاخر ل یعنی معلوم است ومقرر در کار وبار مشارکت وشریک این که حصه که خاص باشد بان از ان چیزیکه واقع باشد دران مشارکت نیست آن حصه عین حصه دیگر بحصه اول چه این دیگر باشد ق فاذن ما ثم شریک علی الحقیقة فان کل واحد علی حظه مما قیل فیه ان بینهما مشارکة فیه ل یعنی پس اکنون نیست انجا شریک بر سبیل حقیقت چه هر یکی از شرکا بر نصیب وحصه خود باشد از ان چیزیکه درمیان دو شریک باشد مثلا

که مشارک بود

خانه شرکت باشد درمیان زید و عمر پس هر یکی را از خانه مذکور حصه باشد و قدری معین پس در ینجا هیچ یکی شریک دیگری نباشد اری بر طریق مجاز و عرف توان گفت که در خانه شرکت واقع شد درمیان دو برادر و کار ما بر تحقیق است ق و بسبب ذلک الشرکة المشاعة ل یعنی بسبب جعل مذکور و قول بوجود شریک شرکت مشاعه است که در مقام واحد و عین منفرد اشتراک باشد قبل از انقسام محل و مقام مذکور و در بعضی صورت در هر جزو مفروض شرکت متحقق باشد و حال انکه بعد از تحقق تصرف و تعریف از یکی از دو شریک در مقام مذکور اشاعت نمیماند و شرکت دور میشود و انجا مر هر صورت را در مقام عین خاص تصرف است و تعلق پس مر اشاعت را مقام نماند چنانکه مثنوی ق وان کانت مشاعة فان التصریف من احدهما یزیل الاشاعة قل ادعوا الله او ادعوا الرحمن ل یعنی اگر بالفرض باشد شرکت مذکور شرکت مشاعه پس برین تقدیر نیز شرکت نباشد بر سبیل حقیقت چه بدرستی که تصرف و تصرف یکی از دو شریک دور میکند اشاعت را پس دور میشود شرکت که وجود شرکت نبود مگر بر تقدیر اشاعت و چون این دور شد شرکت دور شد قل ادعوا الله او ادعوا الرحمن یعنی بگوای عارف که بخوانید شما الله را یا بخوانید رحمن را چه شرکت نیست درمیان که رحمن عین الله است و الله عین رحمن چه عین واحد است و صور مختلف وایا ما تدعوا فله الاسماء الحسنی ق هذا روح المسئلة ل یعنی انچه مذکور شد روح مسئله شرکت است و باطن و کنه آن چنانکه در یافتی و شارح میگوید که قول قل ادعوا الله او ادعوا الرحمن روح مسئله شرکتست و تحقیق آن چه شرکت حقیقی که واحد در دو شریک متحقق باشد در قول مذکور است که ذات در هر دو اسم واحد است و مشترک ازینجاست که میگویند که سعید مشرک است اما چون صادق است مغفور باشد و شرکت اشقیا موهوم است که در واقع تحقق ندارد

ازینجاست که میگویند که مشرک شقی مشرک نیست در حقیقت پس کاذب باشد در قول خود و ازینجاست که مغفور نیست و نقل میکند این را از فتوحات مکیه و انجا این سخن دخل ندارد چه او گفت که مر عین واحد را صور مختلف اند پس شرکت گنجایش ندارد چنانکه شریک ساختن مر زید را با انسان صورت ندارد و اگر چه بحسب عرف گفته شود که زید و عمرو متشارک اند در انسان چنانکه گفت فانه لا یشرک معه الا عینه و چون فارغ شد از حکمت احسانیه شروع کرد در حکمت امامیه و تنبیه کرد که امامت بعد از احسان روی میدهد چنانکه گفت حق تعالی با براهیم خلیل ع م انی جاعلک للناس اماما قال و من ذریتی قال لا ینال عهدی الظالمین و چون امامت هارون از قبل حضرت الاطلاق بود یعنی نبی بود و هم از قبل حضرت موسی ع م که کامل تر و مظهر حضرت الاطلاق بود چنانکه گفته بود بهارون اخلفنی فی قومی انتساب یافت حکمت مذکور بکلمه هارونی چنانکه مثنوی ق فص حکمة امامیة فی کلمة هارونیة ل و چون امامت او از سوال موسی بود و از بارگاه عنایت و رحمت حق بموسی یافت هارون امامت را سر کرد سخن از همین باب چنانکه مثنوی ق اعلم ان وجود هارون ع م من حضرة الرحموت بقوله و وهبنا له من رحمتنا یعنی لموسی اخاه هارون نبیا فکانت نبوة هارون من حضرة الرحموت ل یعنی بدانکه وجود هارون یعنی نبوت و امامت او از حضرت رحمت و عنایت حق تعالی بود بموسی ع م بدلیل قول حق تعالی که و وهبنا له باشد تا آخر یعنی بخشیدیم از گنجینه رحمت خود بموسی برادر او را که هارون باشد پس بود نبوت هارون از حضرة الرحموت پس این منت بر موسی باشد چنانکه منن دیگر مذکور اند در قران و بعضی از ان مذکور خواهند شد در فص موسی چنانکه مثنوی و نیز چون هارون مرحوم بود پس رحیم باشد چنانکه گذشت در فص ذکریا ق فانه کان

فص ۲۴ هارونی

اگر من موسی سنا و کان موسی اکبر منه نبوة ل یعنی بدرستی که هارون بود بزرگتر
از موسی نظر بسن و سال و بود موسی عم بزرگتر از هارون در نبوت که نبوت
هارون بالتماس موسی متحقق شد چنانکه گفت واجعل لی وزیرا من اهلی هارون اخی
ق ولما کانت نبوة هارون من حضرة الرحمة لذلک قال لاخیه موسی یا ابن ام فناداه
بامه لا بابیه اذ کانت الرحمة للام دون الاب اوفر فی الحکم ل یعنی هرگاه بود نبوت
هارون از حضرت الرحمة ما زین گفت هارون به برادر خود که موسی باشد یا ابن ام
یعنی ای پسر مادر من و نگفت ای پسر پدر من چه رحمت از مادر وافر و کامل تر باشد
در حکم عطوفت و شفقت در حق فرزند نه از پدر ق ولولا تلک الرحمة ما صبرت علی مباشرة
التربیة ل یعنی اگر نباشد رحمت مادر کامل تر صبر نکند مادر بر مباشرت تربیت فرزند
در شکم و ایام صبا و بر رنج و محنت استقامت ننماید ازینجاست که زنان مقدم باشند
در باب حضانت ق لا تاخذ بلحیتی ولا براسی ولا تشمت بی الاعداء ل این قول که
مذکورست بعد قول او یا ابن ام یعنی ای پسر مادر من مگیر ریش مرا و موی سر من
و خوشحال مکن بمن یعنی با اهانت کردن من دشمنان مرا گفته است حق تعالی در
قرآن قال هارون یا ابن ام لا تاخذ بلحیتی ولا براسی انی خشیت ان تقول فرقت
بین بنی اسرائیل ولم ترقب قولی یا ابن ام ان القوم استضعفونی وکادوا
یقتلوننی فلا تشمت بی الاعداء ولا تجعلنی مع القوم الظالمین ق فهذا کله
نفس من انفاس الرحمة ل یعنی پس اینهمه کلمات هارون برای موسی عم که مذکور
شد نفسی باشد از انفاس رحمت چنانکه ظاهرست ق وسبب ذلک عدم التثبت
فی النظر فیما کان فی یدیه من الالواح التی القاها من یدیه فلو نظر فیها نظر تثبت
لوجد فیها الهدی والرحمة ل گفته است حق تعالی در قرآن بطریق حکایت از
موسی یا هارون اذ رایتهم ضلوا ان لا تتبعن افعصیت امری والقی الالواح

پس فرا یاد کرد موسی را العنوان پسر مادر و گفت ای پسر مادر

ما منعک

وفی نسختها

هارونی

وفی نسختها هدی ورحمة للذین هم لربهم یرهبون پس میگوید شیخ قدس سره العزیز
سبب ذلک تا آخر یعنی سبب غضب کردن موسی بر هارون و اخذ او مر لحیه هارون
را عدم تثبت موسی بود عم در نظر و تامل نمودن در آنچه بدست وی بود یعنی
الواح که انداخته بود از دست خود در وقت غضب که الواح توریت باشد چه
اگر نظر کردی موسی در الواح مذکور بنظر تثبت و امعان و نه انداختی از دست
هر آینه یافتی در آن الواح هدی و رحمت و غضب نکردی بر هارون و سر و ریش
وی نگرفتی چنانکه مذکورست اینهمه در قرآن بدانکه چون موسی بمیقات رفت
هارون را بر قوم خود گذاشت که نگاهبانی کند بقوم تا ایشان از ضلالت روی
نماید درین میان سامری گوساله از حلی ساخت و از صورت گوساله آواز
واقع میشد چنانکه مذکور شد در فص عیسوی پس طایفه از قوم موسی گوساله
پرست شدند و نهی و زجر هارون نافع نشد و چون موسی از میقات باز آمد
و این واقعه دید و دانست که هارون مگر مانع این کار شنیع نبود پس تختهای
توریت از دست خود انداخت و سر و ریش هارون گرفت و بخود کشید پس
گفت هارون یا ابن ام تا آخر و استیفاء این قصه واقع شده است در آن القصص
الخواص ق فالهدی بیان ما وقع من الامر الذی اغضبه مما هو ای هارون
بری منه والرحمة باخیه ل یعنی پس هدی که در الواح بود و نیافت از او موسی
بیان چیزی بود که واقع شد یعنی امری که در غضب آورد موسی را بر هارون
و هارون پاک بود از آن که عمل عجل و اضلال سامری باشد چه هارون مجوز
آن معنی هرگز نبود و مراد برحمت از موسی که بر تقدیر نظر تثبت و امعان وی
نمود از موسی رحمت به برادر او بود یعنی اخذ لحیه و سر او نمیکرد چنانکه میگوید
ق فکان لا یاخذ بلحیته بمرءی من قومه مع کبره وانه اسن منه فکان ذلک

من هارون شفقة علی موسی لان نبوة هارون من رحمة الله فلا یصدر منه
الاشل هذا ل یعنی پس موسی اگر نظر تثبت کردی در الواح و یافتی هدی و رحم
به برادر که هارون باشد نمیگرفت ریش هارون بحضور قوم با این همه بزرگی هارون
چه او بزرگتر بود از موسی در سن و سال که بزرگی سن و سال نیز مرعی و منظور
است پس بودند چنین چیزها که گذشتند از هارون شفقت بر برادر خورد که موسی باشد
چه نبوت هارون از باب رحمة الله بود پس صادر نشود از هارون مگر چنین چیزها
ق ثم قال هارون لموسی علیهما الصلوة والسلام انی خشیت ان تقول فرقت
بین بنی اسرائیل فتجعلنی سببا فی تفریقهم فان عبادة العجل فرقت بینهم ل یعنی
بیشتر گفت هارون بموسی ع م که من می ترسیم ازین که بگوئی که تفریق توای هارون
درمیان بنی اسرائیل پس میگردانی مرا سبب در تفریق ایشان و این نبود کار من
چه کار من نیست که التیام و انتظام بدهم در عالم نه تفریق پس تفریق در بنی اسرائیل
کار من نباشد بلکه پرستش گوساله سامری تفریق کرد میان ایشان و فرقه فرقه ساخت
چنانکه میشنوی ق فکان منهم من عبده اتباعا للسامری و تقلیدا له ل یعنی چه
بعضی از بنی اسرائیل پرستیدند گوساله را از جهت اتباع و تقلید سامری ق ومنهم
من توقف عن عبادته حتی یرجع موسی الیهم فیسالونه فی ذلک ل یعنی بعضی
از ایشان توقف کردند از عبادت گوساله و موقوف داشتند تا آنکه برگشته باید
موسی از میقات بسوی ایشان پس بپرسند از موسی درین امر و بموجب حکم او
عمل نمایند و اینهمه در قرآن مذکور است ق فخشی هارون ان ینسب ذلک
التفرقان منهم الیه ل یعنی پس ترسید هارون ازین که نسبت کند موسی فرقان
و تفریق را درمیان بنی اسرائیل بسوی هارون و از هارون نبود چه عبادة
عجل تفریق کرد میان ایشان چنانکه معلوم شد و فقیر در انفاس الخواص نوشته

گردی

است

است که انی خشیت ان تقول تا آخر وجه نهی سابق است که لا تاخذ بلحیتی ولا
براسی باشد یعنی من بزور گوساله پرستان را باز نداشتم و گذاشتم که باید تو
باز کار درست خواهد شد و استقامت خواهد یافت چه من ترسیدم که تو بگوی
که تفریق کردی میان ایشان و محفوظ نداشتی سخن من ق وکان موسی اعلم
بالامر من هارون لانه علم ما عبده اصحاب العجل لعلمه بان الله قد قضی ان
لا تعبدوا الا ایاه وما حکم الله بشیء الا وقع ل یعنی بود موسی عالمتر بتحقیق کار
از هارون چه بدرستی که موسی میدانست که که پرستیدند گوساله را اصحاب گوساله
یا بگوی که میدانست موسی چیزی که آنها پرستیدند گوساله پرستان یعنی در حقیقت
خدا پرستیدند چه دانسته بود موسی که حق تعالی بتحقیق حکم کرده است و تعلق گرفته
بقضای وی این که نمی پرستید شما مگر حق تعالی را و حکم نکرده است حق تعالی
بچیزی و متعلق نشده بقضای وی کاری مگر آنکه واقع شد چه حکم او نباشد
مگر بدانچه واقع شدنی باشد چنانکه گذشت مگر پس گوساله پرستی که حق پرستی
بود بموجب قضاء ازلی حق و همچنین پرستیدن هر متعین پرستیدن حق باشد
که هر متعین حق است چه کفر گوساله پرستی و آفتاب پرستی نیست بلکه کفر پرستیدن متعین
با اعتقاد این که وی غیر حق تعالی است بیت اگر کافر ز بت آگاه گشتی ٭ کجا در دین
خود گمراه گشتی ٭ و در بعضی نسخه اهل العجل است بجای اصحاب العجل ق فکان عتب
موسی اخاه هارون لما وقع الامر فی انکاره و عدم اتساعه ل یعنی پس بود
برین تقدیر عتب کردن و غضب نمودن موسی بر برادر که هارون باشد از جهت
انکار کردن هارون مر عبادت عجل را و از جهت عدم اتساع و وسعت دل
هارون که گنجایش باشد در وی مر عجل و غیر عجل را او همه را حق به بیند پس عتاب
کردن موسی بر هارون از آن بود که در نیافت هارون و ندید که عجل عین حق

باشد و حق همین است و عارف کامل چنین بیند چنانکه مثنوی ق فان العارف
من یری الحق فی کل شی بل یراه عین کل شی ل یعنی چه بدرستی که عارف کسی باشد که
ببیند حق تعالی را در هر چیز بلکه ببیند که حق تعالی عین هر چیز است پس چون هارون
چنین ندید غضب کرد موسی بروی چنانکه مثنوی و در بنجا در نظر عرفا اشکال قوی است
چه هارون پیغامبر بود و هر پیغامبر ولی باشد چنانکه خود گفته است و ولی و عارف
بدون این معرفت و شهود ولی و عارف نباشد ازی این شهود و مداومت
این امر نهایت درجه معرفت است پس جایز است که هارون برین کنه واقف نشده
باشد یا زایل شده باشد فتدبر ق فکان موسی یربی هارون تربیة علم وان کان
اصغر منه فی السن ل یعنی پس موسی تربیت میکرد هارون را تربیت علم و ارشاد
و تلقین میکرد او را تلقین معرفت و سداد اگرچه بود کمتر از هارون در سن و سال
چه بزرگی بسن و سال نیست بلکه بزرگی ببصیرت و کمال و موسی اکبر بود در نبوت
از هارون چنانکه گذشت ق و لذلک لما قال له هارون ما قال رجع الی السامری
فقال له فما خطبک یا سامری یعنی فیما صنعت من عدولک الی صورة العجل علی
الاختصاص و صنعک هذا الشبح من حلی القوم حتی اخذت بقلوبهم من اجل اموالهم
ل یعنی بنابرین که موسی نبود مگر مربی هارون هرگاه گفت مر او را هارون آنچه گفت
رجوع کرد موسی بسوی سامری پس گفت مر او را اینکه پس چه بود این کار تو
ای سامری و چه غرض داشتی در آنچه کردی و تجاوز نمودی از رب مطلق و
عبادت وی بسوی صورت عجل و عبادت وی بخصوص و تخصیص متعین
بعبادت کفر باشد و ساختی شبح و کالبد گوساله از طلا و زیور مردم تا گرفتی
با گرفت صورت مذکور دلهای ایشان را بخاطر اموال ایشان چه مال دلها را
بخود میلان میدهد چنانکه مثنوی ق فان عیسی ع م یقول لبنی اسرائیل یا بنی اسرائیل

جائی باشد که مال او

قلب کل انسان حیث ماله فاجعلوا اموالکم فی السماء تکن قلوبکم فی السماء ل
یعنی چه بدرستی که عیسی ع م میگوید مر بنی اسرائیل را که ای بنی اسرائیل دل
هر انسان در آنجا باشد که مال او در آنجا باشد پس بگردانید مالهای خود را
یعنی چیزیکه باید که دل شما بوی متعلق شود و مایل گردد در آسمان و منزل عالی
و مکانت رفیع تا باشد دلهای شما در آسمان و مکانت رفیع اری بیت
مثل عیسی که میتوانند شد مثل عیسی بر آسمان که بود ق و ما سمی المال مالا
الا لکونه بالذات یمیل القلوب الیه بالعبادة فهو المقصود الاعظم المعظم
فی القلوب لما فیها من الافتقار الیه ل یعنی نام کرده نشد مال بمال مگر بخاطر
اینکه بالذات و القصد میل میکنند دلها بسوی وی بعبادت و استعانت یعنی
می پرستند از دلهای مردم پس مال مقصود اعظم باشد و مطلوب معظم و بزرگ
در دلها چه دلها محتاج اند بسوی وی ق و لیس للصور بقاء ل این قول مربوط
بقول سابق که فما خطبک یا سامری یعنی فیما صنعت من عدولک الی صورة
العجل علی الاختصاص باشد یعنی حال آنکه یعنی نیست مر صورتها مستعنیات را بقائی
و قراری بر حالت واحد پس تو از آنی که مطلق باشد چرا بسوی فانی عدول
کردی که صورت عجل باشد چه صورت عجل زایل شدنی و رفتنی بود اگرچه مهلت
باشد اگر موسی از اسوخته بدریا نیز تا فتی چنانکه مثنوی ق فلا بد من ذهاب صورة
العجل لولم یستعجل موسی بحرقه ل یعنی پس ناچار است که میرفت صورت عجل
و معدوم میشد اگرچه بمرور ایام باشد اگر شتابی نکردی موسی ع م بسوختن آن
عجل گفته است حق تعالی در قرآن و لما سکت عن موسی الغضب اخذ الالواح
و فی نسختها هدی و رحمة للذین هم لربهم یرهبون قال فما خطبک یا سامری
قال بصرت بما لم یبصروا به فقبضت قبضة من اثر الرسول فنبذتها و کذلک

سولت لی نفسی قال فاذهب فی انظر الی الهک الذی ظلت علیه عاکفا لنحرقنه
ثم لننسفنه فی الیم نسفا انما الهکم الله الذی لا اله الا هو وسع کل شیء علما ق فغلبت علیه
الغیرة فحرقه ثم نسف رماد تلک الصورة فی الیم نسفا ل یعنی پس غالب شد بر موسی
غیرت وغیور حق است پس سوخت عجل مذکور را وانداخت خاکستر وی بدریا
وتنبیه کرد بدین کار که عجل ذره است که متلاشی میشود در دریای بی کران پس تو
بدریا نگاه کن نه بعجل ق وقال له انظر الی الهک فسماه الها بطریق التنبیه
للتعلیم لما علم انه بعض المجالی الالهیة لاحرقنه ل یعنی گفت موسی مر سامری را
که ببین بسوی آله خود هر اینه میسوزم وی را پس خواند موسی ونام کرد عجل را آله
بطریق تنبیه چنانکه گفت الی الهک بخاطر تعلیم وتنبیه چه دانسته بود موسی
که عجل بعضی از مجالی ومظاهر الهی باشد وجای جلوه حق پس بطریق تنبیه و
وایقاظ بصورت زجر وملامت تعلیم کرد ودانانید چیزی که دانانید ق فان
حیوانیة الانسان لها التصرف فی حیوانیة الحیوان لکون الله سخرها للانسان
ولاسیما واصله لیس من حیوان ل ان متعلق است بقول او که لاحرقنه باشد
یعنی چه بدرستی که مر حیوانیت وقوت حیوانی انسان را تصرف وعمل است بروجه
اختیار در حیوانیت حیوان غیر انسان چه بدرستی که حق تعالی مسخر گردانیده است
حیوانات را بلکه باقی موجودات برای انسان پس موسی ع‍ م عجل را تواند
ساخت ودست بروی تواند یافت مص با دست موسوی چه کند سحر سامری
خاص عجل مذکور که در اصل وبنیاد خود حیوان نبود بلکه حلی بود وحلی جماد باشد
ق فکان اعظم فی التسخیر لان غیر الحیوان ماله ارادة بل هو بحکم من یتصرف فیه من غیر
اباء ل یعنی پس باشد عجل مذکور که در اصل وحقیقت حیوان نبود بزرگتر از
از حیوانات حقیقی واصلی در تسخیر وقبول کردن اثر از موسی ع‍ م چه مر غیر حیوان را

ارادہ وقصد

فان لك في الحيوة الدنيا ان تقول لامساس

هارونی ۲۴

اراده وقصد نباشد یا قصد واراده خلاف مراد انسان از وی متصور گردد
وتسخیر بر وجه کمال متحقق نشود بلکه غیر حیوان بحکم کسی باشد که تصرف میکند
در وی از غیر اباء وامتناع از تصرف آنکس ق واما الحیوان فهو ذو ارادة
وغرض فقد یقع منه الاباء فی بعض التصرف ل ودر بعضی نسخه تعریف است
بجای تصرف یعنی اما حیوان پس آن صاحب اراده باشد وغرض پس گاهی
واقع میشود از وی اباء وامتناع در بعضی تصرفات انسان وتعریف آن
مر آن حیوان را ق فان کان فیه قوة اظهار ذلک ظهر منه الجموح لما یریده منه
الانسان ل یعنی پس اگر باشد در حیوان قوت اظهار اباء ظاهر میشود ظاهر
میشود از وی جموح یعنی عدم باز آمدن از هوای خود بسوی چیزی که میخواهد از او
انسان از وی چه از قوت خود مسخر انسان نشود واز هوای خود بسوی
انقیاد انسان رجوع نکند ق وان لم یکن لهذه القوة او صادف غرض الحیوان
انقاد مذللا لما یریده منه ل یعنی اگر نباشد مر حیوان را قوت اباء وجموح یا آن
موافق شود تصرف انسان بغرض حیوان منقاد میشود حیوان بحالیکه مذلل
باشد ومطاوع مر چیزی را که میخواهد انسان از وی ق کما ینقاد مثله لامر فیما
رفعه الله به من اجل المال الذی یرجوه منه المعبر عنه فی بعض الاحوال بالاجرة
ل یعنی چنانکه منقاد میشود انسان مثل خود را که انسان باشد از جهت
طمع در چیزی که بر داشته وبزرگی داده است الله تعالی بدان چیز چون علم ومال
مثلا بخاطر مال وغایت که امیدوار است ومتوقع آن مال وغایت از آن
مثل که تعبیر کرده میشود از آن مال در بعضی احوال واوقات باجرت ومزد
ق فی قوله تعالی ورفع بعضکم فوق بعض درجات لیتخذ بعضکم بعضا سخریا
ل یعنی انقیاد انسان مر انسان را واقع است در قول حق تعالی که رفع بعضکم

فوق بعض باشد تا آخر یعنی برداشته است و بزرگی داده حق تعالی بعض شما
انسان را بالای بعضی از روی درجات و مراتب شرف تا بگیرد بعض شما بعضی را
مسخر یا و مسخر و تابع و منقاد ق فما تسخر له من هو مثله الا من حیوانیته لا من انسانیته
فان المثلین ضدان فیسخره الارفع فی المنزلة بالمال او بالجاه بانسانیته
و یتسخر له ذلک الآخر اما خوفا او طمعا من حیوانیته لا من انسانیته ل یعنی پس
متسخر نشود مر انسان را کسی که مثل او انسان باشد مگر از مرتبه حیوانیت خود
بلکه از جمادیت و عدم جموح خود نه از مرتبه انسانیت چه دو شی که با یکدیگر
مثل باشند با یکدیگر ضد اند که یکی با دیگری جمع نشود چه جای که یکی منقاد دیگری
باشد چنانکه گذشت سابق در فصی از فصوص پس مسخر میکند انسان را آن انسان
که ارفع و بلندتر باشد در منزلت و مرتبه بمال یا بجاه و توجه مردم بوی بمرتبه
انسانیت خود و متسخر میشود دیگری از جهت ترس یا طمع از مرتبه حیوانیت
نه از انسانیت و مجمل آنست که تسخیر از کمال باشد و تسخر از نقصان پس تا
آنکه در کس منقصت که ناظر بحیوانیت باشد نباشد متسخر نشود ق فما تسخر له
من هو مثله ل یعنی پس متسخر نشد مر انسان را کسی که مثل وی باشد و در بعضی
نسخه الا من حیوانیته واقع است بعد این قول یعنی مسخر و منقاد نمیشود مثل
مگر از حیوانیت خود و حاجت نیست ق الا تری ما بین البهایم من التحریش لانها
امثال فالمثلان ضدان ل تحریش بحاء مهمله است بمعنی برغلانیدن قوم و سگ
بر یکدیگر و اینجا مراد عداوت است و بغض یعنی آیا نمی بینی چیزی را که در میان بهایم
هست که تحریش باشد و عداوت چنانکه می بینی در سگ و گربه و غیر آن چه بدرستی
که بهایم در خود با امثال اند پس دو چیز که متماثل باشند با یکدیگر ضد اند ق و لذا
قال تعالی و رفعنا بعضکم فوق بعض درجات ل یعنی بنا برین که امثال اضداد اند

گفت حق

هادوی ۲۷

گفت حق تعالی و رفعنا بعضکم تا آخر و تفسیر این قول گذشت پس چون امثال
اضداد اند این خبر داد چه اگر یکی فوق دیگری نبودی اجتماع در میان مردم متحقق
نگشتی چه همه با یکدیگر امثال می بودند و امثال اضداد اند و اضداد با یکدیگر جمع نشوند
ق فما هو معه فی درجة فوقع التسخیر من اجل الدرجات ل یعنی پس نیست متسخر یا مسخر
در مرتبه و درجه واحد پس واقع شد تسخیر از انسان مر انسان را در خارج از جهت تفاوت
درجات انسان یا مطلق تسخیر و درجات ق والتسخیر علی قسمین تسخیر مراد للمسخر
اسم الفاعل قاهر فی تسخیره لهذا الشخص المسخر ل یعنی تسخیر انسان مر انسان را
بر دو قسم است یکی تسخیر مراد باشد مر مسخر را که اسم فاعل باشد و قاهر بر مسخر که اسم
مفعول باشد ق کتسخیر السید لعبده وان کان مثله فی الانسانیة و کتسخیر السلطان
لرعایاه وان کانوا امثالا له فی الانسانیة فتسخیر هم بالدرجة ل یعنی چون تسخیر
کردن سید و مالک مر بنده را اگرچه باشد بنده مثل سید خود در انسانیت و چون
تسخیر کردن پادشاه مر رعایا را اگرچه باشند ایشان امثال پادشاه در انسانیت
پس تسخیر سید و سلطان و مثل ایشان بدرجه باشد و منزلت و در بعضی نسخه فی
الانسانیة نیست در مثال ثانی و در بعضی دیگر فتسخر هم بجای فتسخیر هم یعنی پس تسخر
کرد هر واحد از سید و پادشاه ایشان را یا مسخر گردانید پادشاه رعایا را ق و القسم
الثانی تسخیر بالحال کتسخیر الرعایا للملک القائم بامرهم فی الذب عنهم و حمایتهم
و قتال من عاداهم و حفظ اموالهم و انفسهم علیهم ل یعنی قسم دوم از دو قسم تسخیر
تسخیر بحال باشد و مرتبه چنانکه تسخیر رعایا مر پادشاه را که قائم باشد و متصدی
بکار و بار ایشان و بدفع کردن ضرر از ایشان و حمایت و حفظ ایشان و مقاتله
نمودن با جماعه که معادات دارند با ایشان و حفظ کردن اموال و ذوات ایشان
بر ایشان ق و هذا کله تسخیر بالحال من الرعایا یسخرون فی ذلک ملیکهم ل یعنی

این که مذکور شد تسخیر بحال باشد از رعایا که مسخر میکرداند در جمیع امور مذکوره پادشاه خود را پس باید که پادشاه در امور مذکوره خدمت شایسته رعایا و تمام مردم ممالک محروسه بکند قطعه پادشه پاسبان درویش است گرچه نعمت بفر دولت اوست ٭ گوسفند از برای چوپان نیست ٭ بلکه چوپان برای خدمت اوست ٭ ویسمی علی الحقیقة تسخیر المرتبة فالمرتبة حکمت علیه بذلک ل یعنی نامیده میشود تسخیر بحال در حقیقت به تسخیر مرتبه رعایا حکم کرده است بر پادشاه به مسخر شدن او در هر واحد از امور مذکور ق فمن الملوک من سعی لنفسه ومنهم من عرف الامر فعلم انه بالمرتبة فی تسخیر رعایاه فعلم قدرهم وحقهم فاجره الله علی ذلک اجر العلماء بالامر علی ما هو علیه ل یعنی پس بعضی از پادشاهان سعی میکنند در پادشاهت برای نفس خود که حظ راحت وتفنس پروری نه بینند لاجرم ظلم وستم از ایشان سر میزند وبعضی از ایشان دانسته باشند امر پادشاهت وحقیقت حال را پس دانسته اند که او نظر مرتبه رعایا ومرتبه خود در تسخیر رعایا باشد که رعایا ویرا مسخر خود ساخته اند در امور مذکور پس او مامور باشد ودر امتثال امر ایشانست پس دانسته اند قدر وحق ایشان را ومیشوند در رعایت احوال ایشان نه ساعی برای نفس اماره خود پس اجرت میدهد ایشان را خدا تعالی بر معرفت وخدمت مثل اجرت علماء وعارفان بامور ومعارف کما هی ق واجر مثل هذا یکون علی الله من کون الله فی شئون عباده ل یعنی اجر چنین کار و مزد این علم میباشد بر خدا تعالی از آن راه که خدا تعالی در کار وبار بندگان است پس اجر او همین باشد که او چون حق تعالی در قضای حوائج مردم باشد واین پادشاه ظل الله باشد واجر او بر الله بلکه عین الله وهمین خدمت اجر اوست ق فالعالم کله مسخر بالحال من لا یمکن ان یطلق علیه انه مسخر قال الله تعالی کل یوم هو فی شان ل یعنی پس تمام

عالم وعالمیان

عالم وعالمیان مسخر باشد بمرتبه وحال خود مر کسی را که ممکن نیست در زبان شرع اینکه خوانده شود بروی مسخر صیغه اسم مفعول یعنی حق تعالی پس عالم مسخر باشد مر حق تعالی را چنانکه رعایا مسخر اند مر ملک را گفته است حق تعالی کل یوم هو فی شان یعنی هر روز حق تعالی بلکه در هر آن در کار وبار است که کار وبار من وتو باشد پس ای برادر این راز نیک دریاب وزود مگذر وبعضی میگویند که از این لازم می آید منقصت در حق تعالی چه مسخر مر غیر خود را است که عالم عین حق باشد واین سخن راست است وجواب کج چه بالفرض اگر عالم غیر حق باشد نیز کمال حق است در تسخیر او مر عالم را چنانکه کمال ملک در تسخیر اوست مر رعایا را اگر تفهمد پادشاه شکری لبیاری برین خدمت بگوید مر حق تعالی را ومر نفس خود را او من شکر فانما یشکر لنفسه ق فکان عدم قوة ارداع هارون بالفعل ان ینفذ فی اصحاب العجل بالتسلیط علی العجل کما سلط موسی علیه حکمة من الله ظاهرة فی الوجود لیعبد فی کل صورة وان ذهبت تلک الصورة بعد ذلک فما ذهبت الا بعد ما تلبست عند عابدها بالالوهیة ل قول شیخ قدس سره ان ینفذ بدل است از قوة ارداع هارون بالفعل یعنی چون قضاء حق تعالی چنین باشد که پرستیده نشود مگر حق تعالی پس بود عدم قوت باز داشتن هارون که بفعل وقهر باشد نه بقول وزبان چه منع ونهی بزبان واقع شده بود از هارون در باز داشتن قوم از عبادت عجل چنانکه مذکور است در قرآن لیکن قوت ارداع فعلی که بقهر وتسلط باشد نبود در هارون یعنی بود عدم نفوذ قوة ارداع هارون در اصحاب عجل بقهر وتسلط باشد نبود در هارون یعنی بود عدم تسلط بر عجل سوختن آن چنانکه مسلط وغالب کرده شد موسی بر عجل وسوختن آن وباز ماندند قوم از عبادت آن حکمتی از خدا تعالی که ظاهر شد در وجود خارجی وعالم شهود یعنی از جهت این بود که تا

پرستیده شود حق تعالی در هر صورت متعین و حقیقت محدود از صور عالم
و حقایق آن اگرچه نماند صورت مذکور و معدوم شد بعد از معبود شدن چنانکه
ظاهر خواهد شد ان شاء الله تعالی چه رفت آن صورت در عدم مگر بعد از متصف
شدن وی نزدیک عابدان بخدائی و الوهیت پس معبود شد حق تعالی در آن
صورت در زمانی اگرچه بعد از آن نماند آنصورت ق ولهذا ما بقی نوع من الانواع
الا و عُبِدَ اما عبادة تأله واما عبادة تسخیر ولا بد من ذلک لمن عقل ل یعنی بنابر
وجه مذکور که پرستیده شود حق تعالی در هر صورت محدود باقی نمانده و در وجود
نیامده نوعی از انواع مگر جالیکه پرستیده شده بالوهیت چنانکه آفتاب و صنم مثلا یا
بتسخیر که مخلوقی مسخر آن باشد یعنی به تسخیر و انقیاد نمودن می پرستی از احتیاج
مال و مشایخ و استاد و رعایا و ناچار است از عبادت تسخیر نزد کسی که عقل صاف
دارد چه حقایق ممکنه مفتقر اند بسوی مبدء در هر مرتبه عروج و نزول و متسخر است
حقیقتی مر حقیقتی دیگر را از حقایق عالم بعلیت یا بمعلولیت بلکه حقیقت واجب
متسخر است مر حقیقت ممکن را بعلیت و ایجاد بحسب اشارت عین او ق وما عبد
شیء من العالم الا بعد التلبس بالرفعة عند العابد والظهور بالدرجة فی قلبه
ل یعنی پرستیده نشد چیزی از عالم مگر بعد از تلبس و اتصاف آن برفعت و بزرگی
نزدیک عابد و بعد از ظهور آن بدرجه عالی و مرتبه بلند در دل عابد ق ولذلک
یسمی الحق لنا برفیع الدرجات ولم یقل رفیع الدرجة فکثر الدرجات فی عین
واحدة ل یعنی بنابرین که هر شیء معبود است و رفیع بمرتبه و درجه نزدیک
عابد میخواند و نام میکند حق ذات خود را از جهت ما یعنی نظر بذوات ما که
بجوه او باشیم برفیع الدرجات یعنی درجات کثیرا و رفیع اند و نگفت در حق
خود رفیع الدرجة یعنی صاحب رفعت و درجه واحد پس درجات کثیر ظهور

آمده

آمده در عین واحد پس گفت در حق عین خود رفیع الدرجات بکثرت درجات
و صیغه جمع و استغراق آن چه هر شیء معبود است و هر معبود رفیع باشد
درجه آن نزدیک عابد و هر رفیع الدرجه عین واحد باشد پس عین واحد رفیع
الدرجات باشد چنانکه میشنوی ق فانه قضی ان لا تعبدوا الا ایاه فی درجات کثیرة مختلفة
اعطت کل درجة مجلی الهیا عبد فیها ل یعنی چه بدرستی که حق تعالی حکم کرده که نمی پرستید
شما مگر حق تعالی را در درجات بسیار که داده است و تقاضا کرده هر درجه یک مظهر الهی
را که پرستیده شده حق تعالی در آن درجه و صاحب وی پس حق تعالی رفیع الدرجات
باشد نه رفیع درجه واحد اگرچه عین او واحد باشد بیشتر بشنو که هر فرد انسان درجه
نزول و تماشاگاه اوست چنانکه گفت و هم درجات بلکه هر موجود درجه نزول
و ظهور او باشد و مر هر موجود را رفعت باشد و عظمت نظر بذات و وجود آن
اگرچه نظر بعارض شرع هر موجود را رفیع نخوانند پس حق تعالی رفیع الدرجات باشند
و حاصل اینست که هر شیء صاحب درجه رفیع باشد و هر صاحب این درجه
عین حق تعالی پس حق تعالی رفیع الدرجات باشد از آن راست آید که
هر کسی نمی پرستند مگر حق تعالی را و صادق گردد قول حق تعالی که قضی ربک
ان لا تعبدوا الا ایاه باشد و قوله حق و کلامه صدق ق واعظم مجلی عبد فیه
واعلاه الهوی کما قال تعالی افرایت من اتخذ الهه هواه ل یعنی بزرگتر مجلی
و مظهر که پرستیده شده باشد حق تعالی در آن و اعلای آن هوی است که
نزدیم نفس باشد و معانق وی چنانکه گفت حق تعالی افرایت من اتخذ الهه
هواه یعنی آیا پس دیدی ای محمد سرور عارفان کسی را که هوای خود را اله خود
گرفت پس هوی را حق تعالی اله نام کرد و خبر داد که جماعه میپرستند هوی را
و فی الحقیقه نمیپرستند مگر او را چنانکه او خود گفت قضی ربک الا تعبدوا الا ایاه

وتفسیر هوی بیشتر می آید در نفس کتاب ق فهو اعظم معبود فانه لا یعبد شی
الا به ولا یعبد هو الا لذاته ل یعنی پس هوی بزرگتر معبود باشد چه بدرستی که
پرستیده نمیشود هیچ چیز که واجب باشد مگر بهوی و بوساطت آن چه اول هر
عابد بحضرة الهوی سلامی و انقیادی کند بعد از آن انقیاد شی دیگر نماید و پرستیده
نمیشود مگر بالذات چه هر چیز را بهوی پرستیم مگر هوی که وی را بهوی پرستیم چنانکه
میثنوی ق وفیه اقول شعر وحق الهوی ان الهوی سبب الهوی، ولولا الهوی
فی القلب ما عبد الهوی ل یعنی درین باب میگویم شعری که حق الهوی باشد
یعنی سوگند بحق الهوی که بدرستی که هوی سبب هوی و سبب پرستیدن
هوا باشد و اگر نبودی هوا در دل پرستیده نشدی هوا یا بگوئی که حق هوی
اینست که بدرستی که هوی تا آخر پس هوی بهوی پرستیده شود یعنی خود بخود
بخلاف غیر هوی که واجب باشد چنانکه ظاهر است و ظاهر خواهد شد و بعضی
مردم که مذاق و مهارت در عبارت ندارند میگویند در شرح قول او که ولا یعبد
هو الا لذاته باشد انکه پرستیده نمیشود حق تعالی مگر بذات خود و بیت لا حق
ندید و بعد ازین که صریح تر می آید از اهم ندید و بعضی دیگر شعر را از ظاهر گردانیده
اند و حاجت نیست میگویند که گفته است شیخ قدس سره العزیز در فتوحات
مکیه که دیدم هوی را در کشف که تکیه زده بالوهیت بر تخت نشسته و جمع عبده
و متعلقان آن گرد بر گرد آن بودند و من هیچ معبود را در صور کونیه احسن و اعظم
از وی ندیدم ق الا تری علم الله بالاشیاء ما الحکمة کیف تمم فی حق من عبد
هواه و اتخذه الها فقال واضله الله علی علم ل یعنی ایا نمی بینی ای طالب
علم و معرفت بسوی علم خدا تعالی باموری که چه کامل است علم آن و چگونه
تمام کرده است آن علم و کمال بخشیده در حق کسی که پرستیده باشد هوای خود را

وکرفته آنرا

۲۷ هادوی

وگرفته آنرا آله خود پس گفته است واضله الله علی علم یعنی گمراه گردانید آنرا الله تعالی
بنابر علم و دانش کمال او و خود شیخ تفسیر میکند این آیه را بر طبق بیان خود چنانکه
ق والضلالة الحیرة ل یعنی ضلالت که در اضله الله بیان شده حیرتست پس معنی اینست
که حیران ساخت او را حق تعالی تا آخر ق وذلک انه لما رای هذا العابد ما عبد
الا هواه بانقیاده لطاعته فیما یامره به من عبادة من عبده من الاشخاص حتی
ان عبادته لله کانت عن هوی ایضا ل لما رای با معطوف که ثم رای المعبودات
دیاخراه که فاضله الله باشد تا آخر خبر انه است و انه با خبر خبر ذلک و معطوف و جزاء
آن بیشتر می آید یعنی این حیرت که با وجود علم و بیان باشد اینست که هرگاه دید
عابد هوی که نه پرستید او مگر هوی خود را با نقیاد بودن مر طاعت هوی را در هر
چیزی که امر میکند عابد مذکور را بدان که عبادت شخصی باشد از اشخاص عالم که پرستیده
باشد وی را برابر است که ماذون باشد بزبان شرع بعبادت وی چنانکه پدر و استاد
و مرشد یا نباشد چنانکه آفتاب و آتش مثلا تا انجا که عبادت و پرستش عابد مذکور
مر حق تعالی را نیز از هوی بوده است و بوساطت عبادت وی چنانکه میثنوی
و تواند بود که لما مرکب باشد از لام جاره و ما مصدریه یعنی حیرت مذکور از جهت
دیدن عابد باشد تا آخر ق لانه لو لم یقع له من ذلک الجناب المقدس هوی و هو
الارادة المحبة لما اختار ما عبد الله ولا اثره علی غیره ل یعنی چه بدرستی که اگر واقع
نبودی مر آن عابد را از جناب مقدس الهی هوی و آن اراده و خواهش او است
برای محبت چیزی که اختیار کرده باشد آنرا که مدح باشد در عاجل و ثواب در اجل
با معرفت ذات حق تعالی یا عبودیت محض و غیر آن عبادت نکردی آن عابد
حق تعالی را و اختیار نکردی حق را بر غیر حق پس لازم آمد که عبادت حق تعالی
نیز بهوی باشد و این را عالم و عارف کامل داند ازینجا است که گفت واضله الله

علی علم و در بعضی نسخه عبادته لهٔ هست بجای عبادته اله که در قول سابق رفت
و در بعضی دیگر لما اختار که درین قول باشد متروک هست و حاجت هم نیست پس
حق تعالی اول بعابد خود هوی می بخشد بعد ازان بوساطت وی عبادت میکناند
ازعابد مذکور ق وکذلک کل من عبد صورة ما من صور العالم واتخذها الها ما اتخذها
الا بالهوی ل یعنی همچنین هرکسی که عبادت کرده باشد صورتی را از صور عالم و
گرفته ازا آله و معبود یعنی نگرفت ان صورت را اله مگر بهوی و وساطت آن آرزو
که ماذون باشد در شرع بعبادت وی یا نه چنانکه گذشت پس ای برادر هرگاه عبادت
حق تعالی نباشد مگر بهوی پس عبادت صورت صورت دیگر ندارد که بهوی نباشد ق
فالعابد لایزال تحت سلطان هواه ل یعنی پس عابد همیشه در تحت تصرف و سلطنت
هوای خود هست پس هوای سلطان اعظم باشد در معبودان و ثم رای المعبودات
تتنوع فی العابدین ل یعنی بیشتر دید عابد مذکور که معبودات عالم متنوع و منقسم
میشوند در عابدان چه مر هر جماعه را معبودی باشد که قبول ندارند غیر آنرا چنانکه مینموی
ق فکل عابد امرا ما یکفر من یعبد سواه ل یعنی چه هر عابد معبودی تکفیر میکند و کافر
میگوید کسی را که می پرستد غیر معبود او ازا ق والذی عنده ادنی تنبه یحار لاتحاد الهوی
بل لاحدیة الهوی فانه عین واحدة فی کل عابد ل یعنی انکه نزدیک او پاره تنبه و هشیاری
باشد و قدری از شعور و بیداری حیران میشود از جهت اتحاد هوی و یگانگی وی
در همه کس و چون ایجاد دوئی متوهم شد گفت بل لاحدیة الهوی یعنی بلکه از جهت
احدیت هوای هرکس چه بدرستی که هوا عین واحد و حقیقت منفرد باشد در هر عابد
ق فاضله الله ای حیره الله علی علم بان کل عابد ما عبد الا هواه ولا استعبده الا
هواه سواء صادف الامر المشروع او لم یصادف ل یعنی پس ضلالت بخشید الله تعالی
عابد مذکور را یا کسی را که صاحب ادنی تنبه باشد و بیداری یعنی حیرت بخشید او را

بنابر علم و معرفت

هاروني ۲۴

بنابر علم و معرفت او باین که هر پرستنده نپرستیده مگر هوای خود را و طلب عبادت
و پرستش نکرد از وی مگر هوای وی برابر هست که برسد و موافق شود هوای عابد
امر مشروع را چنانکه نکاح چهار زن مثلا یا نرسد بامر مشروع چنانکه استمتاع بغیر
از منکوحات و مملوکات و در بعضی نسخه فاضله الله علی علم ای حیره علی علم
فان کل عابد واقع هست بجای فاضله الله ای حیره الله علی علم بان کل
عابد و در بعضی دیگر علی علم واقع هست بعد از قول او ما عبد الا هواه و این
نسخه از کاتب باشد ق والعارف المکمل من رای کل معبود مجلی للحق یعبد فیه
ل یعنی عارف کامل و مکمل کسی باشد که ببیند هر معبود را مجلی و جای جلوه
و ظهور حق تعالی که پرستیده میشود حق تعالی دران مجلی پس معبود نباشد مگر
حق تعالی وقضی ربک الا تعبدوا الا ایاه پس عارف کامل و مکمل تکفیر و تجهیل نکند
عابد صنم را مثلا مگر از جهت نا دیدن عابد مذکور صنم را مجلای حق و مظهر او ق
ولذلک سموه کلهم الها مع اسمه الخاص بحجر او شجر او حیوان او انسان او
نار او کوکب او ملک هذا اسم الشخصیة فیه ل یعنی بنابرین که هر معبود مجلی و مظهر
حق باشد نام کرده اند جمیع عابدان هر مجلی و مظهر را باله با وجود اسم خاص
وی که در هر زبان اسم خاص دارد چنانکه خاص هست در زبان عرب باسم حجر
یا شجر یا حیوان یا انسان یا نار یا کوکب یا ملک و این مذکور اسم هویت شخصیه
دران مجلی که متعین شده هست هویت الهیه بتعین جنسی بیشتر بتعین نوعی
بیشتر بتعین شخصی دران مجلی و مدلول اسامی مذکور معلوم اند ق والالوهیة
مرتبة یتخیل العابد لانها مرتبة معبوده وهی علی الحقیقة مجلی للحق لبصر هذا
العابد الخاص المعتکف علی هذا المعبود فی هذا المجلی المختص ل یعنی الوهیت
مرتبه هست که خیال میکند عابد مجلی این که آن مرتبه معبود خاص او باشد

وجود این مرتبه در حقیقت مجلی باشد مر حق تعالی را برای بصر و دیده این عابد خاص
که معتکف باشد برین معبود در مجلی مختص پس الوهیت مجلای حق باشد نه مرتبه مجلی ق
فلهذا قال بعض من لم یعرف مقالة جهالة ما نعبدهم الا لیقربونا الی الله زلفی مع تسمیتهم
ایاهم آلهة حتی قالوا اجعل الالهة الها واحدا ان هذا لشیء عجاب ل یعنی پس بنا برین که هر
معبود مجلی باشد گفته است کسی که نشناخته حقیقت کار را مقاله جهل و حرف نادانی
که ما نعبدهم باشد تا آخر پس این مقاله جهل باشد بنا بر آنکه هر معبود مجلای حق است
یعنی می پرستیم اصنام را مگر از برای این که تا ببخشند ما را بسوی الله قرب با وجود آنکه
نام کرده اند اصنام را آلهه پس این قول از ایشان جهل باشد از ینجاست که گفتند
که آیا گردانیده است او آلهه را اله واحد چه بدرستی که این هر آینه عجب کاریست پس آلهه
نام کردند لیکن همه را اله واحد نام میکنند ق فما انکروه بل تعجبوا من ذلک فانهم وقفوا
مع کثرة الصور ونسبة الالوهیة لها ل یعنی پس انکار نکردند جهل مذکور را بلکه تعجب
کردند ازین سخن و گفتند که این کار شیء عجبی است چه بدرستی که ایشان واقف بودند
یعنی قناعت نموده بودند با کثرت صور و نسبت الوهیت بسوی صور ق فجاء الرسول
ودعاهم الی اله واحد یعرف ولا یشهد بشهادتهم انهم اثبتوه عندهم واعتقدوه
فی قولهم ما نعبدهم الا لیقربونا الی الله زلفی ل یعنی پس آمد رسول خدا و خواند ایشان را
بسوی اله واحد که شناخته میشود بعقل و مشهود نمیگردد به بصر که هویت مطلق الهی
باشد که ایشان شاهد و معترف بودند باین که اثبات میکنند ایشان اله واحد
را نزدیک خود و معتقد بودند بدان در قول ما نعبدهم تا آخر چه ایشان میدانستند
که اله واحد دیگر باشد چنانکه مثنوی ق یعلمهم بان تلک الصور حجارة ل یعنی چه دانسته
بودند ایشان که صور اصنام احجار باشند و سنگهای تراشیده ق ولذلک قامت
الحجة علیهم بقوله قل سموهم ولا یسمونهم الا بما یعلمون ان تلک الاسماء لهم حقیقة ل

قول ولا

قول ولا یسمونهم تا آخر خالی از تسامح نیست یعنی ثابت بودن که ایشان عالم
بودند باین که اصنام حجاره باشند قایم شد حجت بر ایشان بقول حق تعالی
که قل سموهم باشد یعنی بگو ای عارف که شما نام یاد کنید آلهه خود را و نام میکنید
آلهه خود را مگر بنامهای که میدانید که مر ان نامها را حقیقتی باشد و مدلول خاص
که حجر باشد و کوکب و غیر آن ق واما العارفون بالامر علی ما هو علیه فیظهرون بصورة
الانکار لما عبد من الصور لان مرتبتهم فی العلم تعطیهم ان یکونوا بحکم الوقت
لحکم الرسول الذی امنوا به علیهم الذی به سموا مومنین ل یعنی اما عارفان بحقیقت
امر چنانکه باشد و عالمان بحقیقت حال حق تعالی و مجالی او پس ظاهر میشوند
بصورت انکار مر چیز را که پرستیده شده که صور متعینه باشند و موجودات محدوده
چه مر عارف کامل را لازم است که بحسب ظاهر انکار عبادت جزئیات کند
اگرچه داند که اینهمه مجالی حق باشند چه بدرستی که مرتبه عرفا در علم و معرفت
میدهد و حکم میکند این را که باشند ایشان بحسب حکم الوقت تابع حکم رسول
که ایمان آورده باشند بوی که بدان ایمان و تبعیت حکم رسول نام کرده شده
اند ایشان بمومن پس وقت ایشان حکم و امر میکند که ایشان مثل متبوع انکار
عبادت متعینات کنند که حکم رسول بر ایشان چنین است ق فهم عباد الوقت
مع علمهم بانهم ما عبدوا من تلک الصور اعیانها وانما عبدوا الله فیها بحکم
سلطان التجلی الذی عرفوه منهم ل یعنی پس عرفا بندگان وقت باشند
و تابعان حکم وی پس انکار عبادت اصنام کنند با وجود آنکه میدانند که بت پرستان
نپرستیده اند از صور متعینه عین و ذات آنها را بلکه عبادت مذکور بنا برین باشد
که آلهه مجالی اله واحد اند پس نپرستیده اند مگر الله تعالی را لیکن در ضمن صور
بحکم و غلبه سلطان تجلی که شناخته باشند ایشان و دیده آن را از صور و اصنام

پس عرفا با وجود این دانش بحسب حکم الوقت انکار عبادت متعینات کنند
ق وجهله المنکر الذی لا علم له بما تجلی وستره العارف المکمل من نبی ورسول
ووارث عنهم ل یعنی ندانست امر ندکور را محجوب منکر که نباشد مرا او را علم بهویتی
که متجلی باشد در متعینات وبپوشید آن امر را از محجوبان عارف مکمل که نبی باشد
ورسول ووارث آن ق فامرهم بالانتزاح عن تلک الصور لما انتزح عنها رسول
الوقت اتباعا للرسول طمعا فی محبة الله ایاهم الثابتة فی قوله تعالی قل ان کنتم
تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله ل انتزاح بجا مهمله یعنی بعید واجتناب باشد
یعنی پس کار عرفا که تابعان رسول باشند بانتزاح است ودور ماندن از
آلهه متعینه بخاطر آنکه دور مانده بود رسول خدا از صور متعینه واینهمه بخاطر اتباع
وتبعیت رسول باشد چه طمع دارند که محبوب خدا شوند چنانکه گفته است حق
تعالی قل ان کنتم تا آخر یعنی بگو ای محمد سرور عارفان که اگر شما باشید محب خدا پس
تبعیت من بکنید وتابع من باشید تا محبوب خدا شوید چه محبت شما بحق بی محبت
او بشما مزه ندارد پس عارف میداند که متبع رسول خدا محبوب ومقبول خدا باشد
ناچار در تبعیت رسول خدا می کوشد ودر بعضی نسخ الثابته متروک است ق فدعاهم
الی اله یصمد الیه ویعلم من حیث الجمله ولا یشهد ل یعنی دعوت کرد امم رسول خدا مردم را بسوی
الهی که رجوع کرده میشود بسوی او چه مر هر موجود متعین را بسوی وی رجوع باشد
وافتقار بخلاف خود واجب که بکسی وچیزی راجع ومفتقر نیست چنانکه میسن است
نزدیک تو ونزدیک عارف واضح پس پس دعوت کردن رسول بسوی ذاتی است
که مرجع متعینات باشد ودانسته میشود آن بوجه اجمال نه بشهود وکنه ق ولا تدرکه
الابصار بل هو یدرک الابصار للطفه وسریانه فی اعیان الاشیاء ل یعنی در
نیابد حق تعالی را ابصار ودیدها مردم واو چنین نیست بلکه او می دریابد ابصار

مردم را

مردم را از لطف وسریان خود در اعیان اشیاء وذوات آنها بلکه او از لطافت
وسرایت خود ما را وابصار ما را می دریابد وما اهل کثافت وثقل لطیف را
چگونه ببینیم ودریابیم ق فلا تدرکه الابصار کما لا تدرک ارواحها المدبرة اشباحها
وصورها الظاهرة ل یعنی پس درنمی یابد حق تعالی را ابصار مردم چنانکه نمی دریابند
ارواح خود را که مدبر باشند مر اشباح وصور خود را که ظاهر اند ومحسوس ودرین قول
اشارتیست که برای دیدن وجه الحق تعالی دیده جان بین باید چنانکه گفت
بزرگی بیت دیدن روی ترا دیده جان بین باید وین کجا مرتبه چشم جهان بین منست
وظاهرا در بعضی نسخ کما انها لا تدرک ارواحها است تا آخر پس ضمیر در انها ضمیر
قصه باشد وغالب که این نسخه از کاتب باشد ق فهو اللطیف الخبیر والخبرة ذوق
والذوق تجلی والتجلی فی الصور فلا بد منها ولا بد منه ان یعبده من رآه بهواه
ان فهمت ل ای لا یعبده یعنی پس حق تعالی لطیف باشد ومختفی از ادراک ابصار
وخبیر باشد وخبردار بضمایر واسرار وخبرت که ماخذ خبیر باشد بمعنی ذوق است
وعلم ذوقی وذوق تجلی است وتجلی در صور وموجودات متعینه باشد پس ناچار است
از صور واز تجلی وصاحب تجلی تا عبادت وپرستش کند حق تعالی را کسی که
دیده باشد او را بهوای خود اگر بفهمی پس پرستش حق تعالی بشهود ورویت
بی صور وتجلی حق در صور متصور نباشد وای برادر زیاده ازین چه گویم ق
وعلی الله قصد السبیل ل یعنی بر خدا تعالی است قصد ومیانه روی در راه واز آن است
ایضاح طریق وبیان تحقیق وچون فارغ شد از امامیه که مورث علو باشد و
غلبه برآنکه در اسفل السافلین باشد ودر حضیض طبیعت وهوای نفسانی
مستقر ومتمکن شروع کرد در حکمت علویه چنانکه میفرماید ق فص حکمة علویة فی
کلمة موسویة ل واز اینجاست که انتساب یافت حکمت مذکور بکلمه موسی م

از حکمت

فص ۲۵
موسوی

چه او صاحب غلبه و قهر بود و ازین غیرت و تسلط ضرب المثل شده است چنانکه
میگویند لکل فرعون موسی و گفت مر او را حق تعالی لا تخف انک انت الاعلی
و لهذا اعلا بالحق علی من ادعی و قال انا ربکم الاعلی و ازین علو صاحب خصایص
الهی بود که تکلم کردن حق تعالی باشد با وی بلا واسطه و غیر آن ق حکمة قتل الابناء
من اجل موسی لیعود علیه بالامداد حیوة کل من قتل من اجله لانه قتل علی انه موسی
و ما ثم جهل ل چنین عبارت در فص ایوبی گذشته است یعنی حکمت در قتل فرعون
مر اطفال بنی اسرائیل را از جهت موسی یعنی بعنوان اینکه هر واحد از اطفال
مذکور موسی است که مملکت فرعون بر دست او زوال خواهد یافت از برای این
بود که عود میکند بر موسی بمدد و امداد در جمیع امور حیات هر کسی که کشته شد از جهت
موسی و بعنوان آنکه این همان کسی است که مملکت فرعون بر دست او خراب
خواهد شد چه هر واحد کشته شد بخاطر اینکه موسی است و در ماده فرعون جهل نبود
ازین حال ازینجاست که در وقت قتل هر واحد میگفت که این موسی است پس
لازم است که هر واحد بحیات و قوای خود با موسی باشد بلکه عین موسی وگرنه جهل
لازم آید و جهل نبود در انجا قتل ابناء بنی اسرائیل بخاطر این سبب سر بود که هر
واحد با موسی بودند در مدد و معونت و اکثر عزیزان در حل این مقام خبطها کرده اند
که نتوان نقل کرد و دانسته که قتل مذکور از جهت عود حیات هر واحد بر موسی
بخاطر قصاص بود و از اطلاع بر حقیقت حال محروم ماندند و کشف شیخ را قدس سره
برهم زدند و برین تقدیر اکثر قیود این قول مستدرک افتاده چه برین توجیه من
اجل موسی و بالامداد و من اجله لانه قتل علی انه موسی و ما ثم جهل حشو محض است
چه برای طلب چنین امور در کار نیستند بلکه عود ایشان با موسی برای قصاص نیز
در کار نیست که موسی کافی بود و مجمل اینست که چون هر واحد بموجب قضاء ازلی

قصاص

وشیت لم یزل

وشیت لم یزل با موسی میشوند برای مدد و امداد او و فرعون عالم بود باین حال
بنابران کشت هر واحد را از جهت آنکه موسی بودند اری از جهت اشتغال عقل
فرعونی طریق خاص که عود حیات هر واحد باشد بسوی موسی ندانسته باشد لیکن
از حرف قصاص بگذرد نیز هرگاه فرعون عالم بود پس چرا کشت هر واحد را تا
برای طلب قصاص همراه موسی بیایند ق فلا بد ان یعود حیوته علی موسی اعنی حیوة
المقتول من اجله ل یعنی پس بنابرین که انجا جهل نبود ازین که هر واحد موسی بود
ناچار است که عود کند حیات آنانکه کشته شده بودند بنابرین که موسی اند بسوی موسی
و این را کسی میفهمد که میخواند ان ابراهیم کان امة قانتا ق و هی حیوة طاهرة علی
الفطرة و لم تدنسها الاغراض النفسیة بل هی علی فطرة بلی ل یعنی حیات مقتولان
که عاید شد بموسی حیاتی بود طاهر و پاک و باقی بر فطرت اسلام که هر مولود برین
منصب عالی باشد چنانکه گفت رسول خدا صلعم ما من مولود الا و قد یولد علی
فطرة الاسلام لکن ابواه یهودانه او ینصرانه او یمجسانه و این حدیث بطور فقیر
مصدق رسالت اوست پس حیات صبیان که مقتول شدند بمجرد نزول نمودن
بر مائده عالم شهود طاهر بود از تلوثیات معاصی و نفاست داشت از دنائت
اغراض و صفات نفسانی و اغراض و مطالب شیطانی بلکه آن حیات بر فطرت
و خلقت بلی بود که در جواب الست بربکم واقع شده بود از ایشان پس ایشان
برهمان فطرت نزول نموده بودند لکن بظلم فرعون و کدورت اوضاع او صعود
فرمودند ق فکان موسی مجموع حیوة من قتل علی انه هو فکل ما کان مهیأ لذلک
المقتول مما کان استعداد روحه له کان فی موسی عم ل یعنی پس بود موسی عم
و حیات او مجموع حیات ابنائی که کشته شده بودند بنابرین که ایشان موسی بودند
یعنی پس هر چیزی که مهیا بود و آماده مر جماعه مقتولان را که استعداد روح آن جماعه

باشد که حیات باشد و علم و اراده و قدرت و غیران بود در موسی ع م و درین
قول رفع توهم تناسخ است که متوهم میشود در کلام سابق ولاحق پس باید که سابق
ولاحق را برهمین محمول کنی که این تصریح است بر مراد ق وهذا اختصاص الهی بموسی ع م
ولم یکن لاحد قبله ل یعنی اجتماع حیات مقتولان با حیات موسی اختصاص الهی
باشد از اختصاصات او مر موسی را و نبود این اختصاص و همچنین هر اختصاص
مر هیچ یکی را قبل از موسی و حق اینست که جماعه پاک و صاف کشته نشده بودند
قبل از موسی بخاطر انکه ایشان زیاده اند مثلا و باز جماعهٔ مذکور مدد و معاون زید
شده باشند ق فان حکم موسی کثیرة وانا انشاء الله اسوّد منها فی هذا الباب
علی قدر ما یلغ به الامر الالهی فی خاطری ل یعنی بدرستی که حکمتهای موسی و اختصاصات
او بسیارند و من اگر مشیت الهی موافق باشد مینویسم ازان حکم درین فص موسوی
مقدار عددی که برساند از امر الهی در خاطر من پس هر قدر که مامور شده ام
ازجناب محمدی باخراج آن بسوی مردم و بامر تکوینی والهامی حق تعالی متعلق
خواهد شد درین کتاب و درین باب مسطور خواهد شد انشاء الله العزیز و در بعضی
نسخه یقع است بجای یلغ یعنی واقع میگرداند از امر الهی در خاطر من ق وکان
هذا اول ما شوفهت به من هذا الباب ل یعنی بود اختصاص مذکور و عود حیات
بنی اسرائیل که کشته شده بودند بعنوان موسی بسوی موسی اول خبری که مخاطب
شدم بمشافهه بدان ازین باب که فص موسوی باشد در مکاشفه محمدی ق
فما ولد موسی الا مجموع ارواح کثیرة جمع قوی فعّالة ل یعنی پس مولود نشده موسی
مگر بحالیکه مجموعه استعداد ارواح بسیاری بود چنانکه گذشت در قول سابق
وبخاطر همین گفت جمع قوی فعاله یعنی جمع کرده بود موسی قوای صبیان مذکور
را که فعال باشند و موثر بر وجه کمال چنانکه مینوی ق لان الصغیر یفعل بالکبیر

الاتری

الاتری الطفل یفعل فی الکبیر بالخاصیة فینزل الکبیر من ریاسته الیه فیلاعبه
ویزقزق له ویظهر له بعقله فهو تحت تسخیره وهو لا یشعر ل یعنی چه بدرستی که صغیر
میکند اثری و تصرفی در بزرگ و کلان سال آیا نمی بینی که طفل شیرخواره میکند
در کلان سال و صاحب عقل کاری و اثری و حکم میکند بروی بخاصیت و تصرف
خاص پس فرود می آرد انرا از ریاست و بزرگی او بسوی خود و میگرداند مثل
خویش پس لعب و بازی میکند کبیر بطفل پس می جهاند او را و سخن میکند بزبان
او و ظاهر میشود او بعقل او و میگوید که این فیل باشد و اسپ و غیران آنجا
نه فیل است و نه اسپ و نه غیران پس کبیر در تحت تصرف و تسخیر طفل باشد و شعور
ندارد ق ثم تشغله بتربیته وحمایته وتفقد مصالحه وتانیسه حتی لا یضیق صدره ل
یعنی بستر مشغول میسازد طفل کبیر را و باز میدارد او را از بسا کار و بار بخاطر تربیت
و حفظ و حمایت خود و تفقد مصالح و اصلاح احوال و جست و جوی کار و بار خود
و بخاطر تانیس و الفت خود تا کشاده دل و منشرح الصدر باشد نه تنگدل و تا
چهره کشاد و کشاده پیشانی گردد ق هذا کله من فعل الصغیر بالکبیر وذلک لقوة المقام
فان الصغیر حدیث عهد بربه لانه حدیث التکوین والکبیر ابعد ل یعنی اینهمه که
گذشت از فعل صغیر و تصرف و تاثیر اوست در کبیر و آن تصرف بخاطر قوت
و عزت مقام صغیر باشد چه صغیر نو عهد و حدیث التکوین است چه چند روز است
که او از مکون جدا شده صاحب تعین گشته است و کبیر بعید تر باشد از رب قیاس
بصبی و اقرب مسخر باشد مر ابعد را چنانکه مینوی و در بعضی نسخه عهد است بجای
عهد یعنی نو شده است ق فمن کان من الله اقرب سخر من کان من الله
ابعد کخواص الملک للقرب منه یسخرون الابعدین ل یعنی پس کسی که از خدا
تعالی نزدیکتر باشد مسخر و تابع میگرداند کسی را که از خدا تعالی دور تر باشد بکم

خاصان پادشاه ومقربان او که بخاطر قرب و نزدیکی بپادشاه مسخر میکردانند
آنانراکه دورتر باشند از پادشاه پس مر قرب و تقرب به بزرگ را اثری است خاص
ومنصب مخصوص ق کان رسول الله صلعم یبرز بنفسه للمطر اذا نزل ویکشف راسه
له حتی یصیب منه ویقول انه حدیث عهد بربه ل این حکم مانند حکم سابق است
چنانکه ظاهر است یعنی رسالت پناهی محمد مصطفی صلعم با اینهمه بزرگی وکمال معرفت
می برآورد وظاهر میکرد ذات مقدس خود را برای باران هنگامیکه می بارید و
اقبال میکرد بسوی وی وکشف میکرد سر خود را برای وی تا برسد نصیبی از باران
بدماغ او ومیگفت که باران نو عهد باشد برب قیاس بما ورسول الله ازباران
نفس رحمانی می دید که این آب مظهر آن باشد ونیز علوم ومعارف ملاحظه مینمود
واشارت میفرمود بکشف کردن سر باین که محل ظهور معانی واسرار دماغ باشد
چنانکه محل حصول وجدانیات دل است ق فانظر الی هذه المعرفة بالله من هذا النبی
ما اجلها وما اعلاها وما اوضحها فقد سخر المطر افضل البشر لقربه من ربه ل یعنی پس
نظر بکن وببین بسوی این معرفت رسول ما بخدا تعالی وملاحظه بکن که چه جلیل است
این معرفت وچه عالی باشد وچه روشن وواضح پس بتحقیق مسخر گردانید باران
فاضلترین بشر وکاملترین موجودات را چه باران قرب دارد برب وشأن
قرب از رب واز هر بزرگ همین باشد ق فکان مثل الرسول الذی ینزل الیه
بالوحی فدعاه بالحال بذاته فبرز الیه لیصیب منه ما اتی به من ربه ل یعنی پس بود
باران در نظر پیغامبر مثل رسول خاص که فرود می آید بسوی او بوحی یعنی مثل
جبرئیل امین پس میخواند باران مذکور مثل جبرئیل رسول را علیه السلام بزبان حال بسوی
ذات خود پس بروز وخروج مینمود رسول بسوی باران تا برسد از وی چیزیکه
آورده باشد از رب خود که معارف واسرار باشد که میخواند ازادر گوش جان ودل

صلعم ۵

رسول عم

۲۵ موسوی

رسول عم ق فلولا ما حصلت له منه الفایدة الالهیة بما اصاب منه ما برز بنفسه
الیه ل ما در لولا ما زایده باشد یعنی پس اگر نبودی مر رسول را از باران فایده الهی
بچیزیکه میرسید از باران اخراج وابراز نکردی رسول نفس نفیس خود را بسوی باران
ق فهذه رسالة الماء جعل الله منه کل شیء حی فافهم ل یعنی این رسالت ووساطت
که مذکور شد رسالت ووساطت آب باشد که گردانیده است الله تعالی وپیدا
کرده از وی هر شیء که زنده باشد وهر شیء که زنده است چنانکه گذشت پس رسول
از نفس باران بنفس رحمانی میخواند که اصل هر چیز باشد واین باران مظهر آن چنانکه
اشارت نموده شد قبل ازین ازینجاست که اهتمام نمود درین کار وگفت فافهم
یعنی پس فهم بکن ودریاب چیزیکه گفتم ق واما حکمة القائه فی التابوت ورمیه فی
الیم فالتابوت ناسوته والیم ما حصل له من العلم بوساطة هذا الجسم مما اعطته القوة
النظریة الفکریة والقوی الحسیة والخیالیة التی لا یکون شیء منها ولا من امثالها
لهذه النفس الانسانیة الا بوجود هذا الجسم العنصری ل گفته است باری تعالی در حق
موسی ولقد مننا علیک مرة اخری اذ اوحینا الی امک ما یوحی ان اقذفیه فی التابوت
فاقذفیه فی الیم فلیلقه الیم بالساحل یاخذه عدو لی وعدو له پس چون در قرآن
ثابت شد که مادر او مامور شده بود که او را در تابوت بکند وبدریا اندازد خواست
شیخ قدس سره العزیز که بیان کند حکمت ومآل این سخن پس گفت اما حکمة القائه تا آخر
وهمچنین بعضی از حکم واحکام موسوی که واقع اند در قرآن خواهد گفت یعنی اما حکمت
وسر انداختن مادر موسی مر موسی را در تابوت وانداختن او مر تابوت را در دریا پس
اینست که تابوت کنایت از موسی باشد وبدن او ودریا از چیزیکه حاصل باشد
بموسی که علم باشد بوساطت جسم که ناسوت باشد یعنی علمی که داده باشد وپیدا
کرده از قوت نظری وفکری که علم معقولات باشد وعلمی که داده آن از قوای حسی

ناسوت ۵

وخیالی وحواس ظاهری وباطنی که نمیباشد شئ از قوت نظری وقوای حسی و
خیالی وامثال وی که حس مشترک باشد وامثال وی مر نفس انسانی را مگر بوجود جسم
عنصری ناسوتی پس انداختن مر موسی را در تابوت کنایت از انداختن و متعلق
ساختن مر روح اورا ببدن باشد وانداختن تابوت وی در دریا انداختن بدن او
باشد در بحر علم که حاصل میشود بقوت فکری وقوی وحواس ظاهری وباطنی که
چیزی ازین مذکور نمیباشد مر نفس انسانی را بدون جسم عنصری پس روح انسانی
هنگامیکه در هوای لطیف پرواز میکرد ازین عالم که بوساطت بدن حاصل میشود
محروم بود ق فلما حصلت النفس فی هذا الجسم وامرت بالتصرف فیه وتدبیره جعل
الله لها هذه القوی الات یتوصل بها الی ما اراد الله منها فی تدبیر هذا التابوت الذی
فیه سکینة للرب ل یعنی پس هرگاه حاصل شد نفس انسانی در جسم عنصری و متعلق
شد بدین تابوت و مامور شد بتصرف کردن درین خانه وتدبیر نمودن این شهر گردانید
الله تعالی از برای آن نفس قوای ظاهری وباطنی را آلات وخدمه که متوصل
شود و برسد نفس مذکور بدین آلات بسوی چیزیکه خواسته باشد حق تعالی وطلب
کرده از نفس در تدبیر تابوت که در وی سکینه وآرام مر رب را باشد پس چون درین
تابوت آرام رب هست چه تا انکه این تابوت بوجود نیاید رب تعالی در حرکت باشد واضطراب
وته وبالا میرود ونگاه بزمین واسمان دارد وچون این صندوق ساخته شود
ودر یگانه در حقه کرده دران صندوق اندازند مر رب را آرام تمام وصبر وسکون
رو نماید پس خواست از ان دریگانه که تدبیر کند آن صندوق را بوساطت الات
ونیز باید که صندوق همیشه صاف باشد وتیره نشود تا خود در مشاهده حق تعالی
باشد و خبردار تا سکینه وسکون رب و نفس که رب تابوت باشد پس باید که در تدبیر
این کوشد وانچه حق خواسته از نفس القا دوی کند وبعلم ومعرفت ارام گیرد وقلق

از خود دور

موسوی ۲۵

ازخود دور کند چه علم رافع قلق باشد چنانکه می بینی که سخن تا انکه در حمایت عقل باشد
وفکر ودر عقب مقدمات ونظر مر نفس را آرام نباشد وچون بر حجله بداهت جلوه گر
شده بر منصه حسی از حواس متجلی گشت مر نفس را ارام وسکینت و مطلوب در رسید
پس تعین علم ذوقی وایمان عینی ومعرفت وشهود نباشد مگر در دنیا بوساطت
این تابوت پس تا در دنیا نکارند در اخرت ندروند چنانکه گفته اند که دنیا مزرعه آخرت
وهر کسی نه بیند در آخرت مگر چیزیکه بار کرده باشد ازان در دنیا وفرحوا بالحیوة وما الحیوة
الدنیا الامتاع ق فرمی به فی الیم لیحصل بهذه القوی علی فنون العلم ل یعنی پس
انداخت حق تعالی تابوت مذکور را در یم علم تا حاصل شود و واقف گردد و متعلق
ومستولی شود بر فنون علم واقسام وی بسبب قوای مذکوره ق فاعلمه بذلک
انه وان کان الروح المدبر له هو الملک فانه لا یدبره الا به فاصحبه هذه القوی الکائنة
فی هذا الناسوت الذی عبر عنه بالتابوت فی باب الاشارة والحکم ل یعنی
پس دانانید حق تعالی موسی را بتوصل نمودن بالات وقوای مذکور بسوی انچه
خواسته باشد حق تعالی از نفس که تدبیر بدن باشد واگاهانید اورا اینکه اگرچه باشد
روح مدبر تابوت بادشاه این ملک ومالک وملیک این تابوت لیکن نمیکند تدبیر تابوت
مگر بتابوت وقوای وی چنانکه تدبیر پادشاهان در ملک از همین باب باشد
پس در صحبت او داد ومصاحب او گردانید قوی را که ثابت باشند درین ناسوت
وبدن که تعبیر کرده است از وی بتابوت در باب اشاره الهی وفصل حکمت
ربانی پس تدبیر کردن روح مر ناسوت را بناسوت باشد ق کذلک تدبیر الحق
العالم ما دبره الا به او بصورته ل یعنی چنانکه میکند نفس انسانی تدبیر بدن
ببدن همچنین تدبیر میکند حق تعالی عالم را یعنی نکرده است تدبیر عالم مگر بعالم یا
بصورت عالم یا بگوی بصورت حق که تدبیر بعض عالم ببعض عالم باشد چنانکه

روی نموده

الدنیا ص

میشنوی چنانکه تدبیر بدن ببعض بدن وبقوای ظاهری وی باشد پس میکند حق تع
تدبیر عالم بعالم یا بصورت خود یا بصورت عالم که اسماء الهی وصفات ربانی باشند
چنانکه میشنوی چنانکه تدبیر بدن بباطن وی باشد وقوای مبطن آدمی وهم عالم [illegible]
باطنه هستند که بدون وی عالم را تحقق نبود وآن معانی صورت حق است پس تدبیر
کردن حق تعالی در زید مثلا بعمرو باشد مثلا که بعض عالم باشد وپدر او فرضا وباطن
زید که اسم حق تعالی باشد وصفت وصورت او ق فما دبره الا به لتوقف الولد
علی ایجاد الوالد والمسببات علی اسبابها والمشروطات علی شروطها والمعلولات
علی عللها والمدلولات علی ادلتها والمحققات علی حقایقها وکل ذلک من العالم
وهو تدبیر الحق فیه فما دبره الا به ل این تفسیر حکم اولست که تدبیر نکرده در عالم مگر
بعالم چنانکه قولی که می آید شرح حکم ثانی است که تدبیر حق تعالی در عالم بصورت او
باشد یعنی پس تدبیر نکرده حق تعالی در عالم مگر بعالم یعنی تدبیر کرد در بعضی از عالم
ببعضی از عالم چه ولد موقوف باشد بحسب عادت وعرف بر پدر وهمچنین بر مادر
وموقوف اند مسببات بر اسباب ومشروطات بر شروط ومعلولات بر علل ومدلولات
بر ادله وموجودات محققه بر حقایق وماهیات حقیقی پس تدبیر کرد در اوایل سلسله
مذکوره باواخر سلسله مذکوره وهر دو از عالم باشند واین تدبیر حق تعالی است
در عالم پس تدبیر نکرد حق تعالی در عالم مگر بعالم بان الهی کار چون می بینی وعارف
را چه میخوانی وحق را چگونه میدانی ق واما قولنا او بصورته فاعنی به الاسماء الحسنی
والصفات العلی التی تسمی الحق بها واتصف بها ل ودر بعضی نسخه اعنی صورة العالم
واقع است بعد او بصورته وعلی بضم عین مهمله وفتح لام جمع اعلی باشد یعنی اما قول ما
که او بصورته باشد در قول سابق که ما دبره الا به او بصورته باشد پس مراد میدارم
بدان قول که صورت عالم باشد اسماء حسنی واسامی نیکو را وصفات اعلی ونسب عالی

قوله

که نام کرده

که نام کرده میشود حق تعالی بدان اسماء ومتصف وموصوف میگردد بدان
صفات پس تدبیر عالم باسماء وصفات حق باشد که در عالم اند وباطن آن چنانکه
میشنوی ق فما وصل الینا من اسم یسمی به الا وجدنا معنی ذلک الاسم وروحه فی العالم
ل یعنی چه رسیده است بسوی ما هیچ اسمی از اسماء که نامیده میشود حق تعالی بدان
مگر بجائیکه یافتیم وروح آن اسم که صفت ممیزه اسم است از غیر آن در عالم پس مغز
وروح اسم حی که حیات باشد در عالم است وروح اسم قدیر که قدرت است در عالم
وهمچنین باقی اسماء حق تعالی ق فما دبر العالم ایضا الا بصورة العالم ل یعنی پس تدبیر
نکرد حق تعالی در عالم درین صورت نیز مگر بصورت عالم که اسماء وصفات باشند
ق ولذلک قال فی حق آدم الذی هو البرنامج لنعوت الحضرة الالهیة التی هی الذات
والصفات والافعال ان الله خلق آدم علی صورته ل یعنی بنا برین که اسماء وصفات
حق تعالی صورت حق باشد واز عالم بیرون نه گفت حق تعالی در حق آدم صفی
که نمونه بود مر نعوت ومعانی حضرت الهی را که ذات حق باشد واز عالم صفات
وافعال او وقایل شد باین قول که ان الله خلق آدم علی صورته باشد یعنی
بدرستی که حق تعالی پیدا کردم آدم را بر صورت خود یعنی جمیع اسمائی صفات حقانی
که صورت او اند چنانکه میشنوی در عالم انسانی اند ودر صورت او ودر بعضی نسخه
نمودنامج بجای برنامج ق ولیست صورته سوی الحضرة الالهیة ل یعنی نیست صورت
حق تعالی ورای حضرت الهی که حضرت ذات وصفات وافعال باشد پس آدم
ذات او باشد وافعال وصفات او چنانکه میشنوی ق فاوجد فی هذا المختصر
الشریف الذی هو الانسان الکامل جمیع الاسماء الالهیة وحقایق ما خرج عنه فی
العالم الکبیر المنفصل وجعله روحا للعالم ل یعنی پس ایجاد کرد حق تعالی وثبت
درین مختصر شریف که انسان کامل باشد جمیع اسماء الهی وافعال ربانی را

البرنامج معرب اصله البرنامه والمراد به الانموذج وهو ایضا معرب نمودار بالفارسیة ۱۲ مصری

وتمامی حقایق که بیرون باشند از انسان یعنی آن حقایق که در عالم کبیر منفصل
اند که ورای عالم انسانی باشد که اسمان و زمین باشد و غیر آن و کردانید حق
تعالی انسان کامل را روح وجان عالم و از نجا لازم می آید که تدبیر عالم
غیر انسانی بانسان کامل باشد که جان عالم هست نیس کویا لغت در تفسیر قول
خود که او بصورته باشد یعنی بانسان کامل پس تدبیر حق تعالی در عالم ببعضی
از عالم باشد و بانسان کامل که صورت حق هست وجان عالم یا بکو که صورت
عالم هست و درین قول اشعار هست که در انسان کامل حقایق عالم منفصل
اند نه صور آن یا انکه صور آن نیز در انسان نمودار میشوند اکرچه قرار ندارند و
باستمرار نباشند و تعلیم کردن حق تعالی مر آدم را جمیع اسماء حق تعالی کنایت
هست از ایجاد کردن حق تعالی در آدم مرجمیع اسماء الهی وحقایق کونی را و
تو یاد دار این را ق فیسخر له العلو والسفل لکمال الصورة ل و در بعضی نسخه فتسخر
هست بجای فیسخر یعنی مسخر میکرداند و کردانید برای انسان علو و سفل را و
انچه در آسمان و زمین باشد چنانکه می آید و این بخاطر کمال صورت او هست
که در حقیقت صورت حق واسماء وافعال او باشد پس چرا علو وسفل مسخر او نشوند
و نکویند که جمیع عالم برای انسانست مثنوی باللّه ار چشم فکر باز کنی ؛ از زمین و زمانه ناز کنی ؛
آسمان و زمین طفیل تواند ؛ تو امیری و جمله خیل تواند ق فکما انه لیس شیء فی
العالم الا و هو یسبح اللّه بحمده کذلک لیس شیء فی العالم الا و هو مسخر لهذا الانسان لما یعطیه حقیقة
صورته ل یعنی پس چنانکه نیست هیچ چیزی از عالم مکر بحالیکه تسبیح میکوید حق تعالی را بحمد و ثنا
او همچنین نباشد هیچ چیزی در عالم کبیر مکر بحالیکه مسخر و منقاد باشد بحقیقه خود مر انسان
کامل را اکرچه در چشم تو ظاهر نشود چه میدهد و حکم میکند باین حکم حقیقت صورت انسان
کامل که صورت حق باشد پس چرا مسخر و منقاد او نشود و مسخر شدن هر چیز انسان را

هیچ چیزی ص

عین حمه باشد

موسوی ۲۵

ما فی السموات ص

عین حمد باشد مر انسان را بلکه مر حق تعالی را بلکه حمد هر چیزی مر حق تعالی را عین مسخر
شدن آن باشد مر انسان را ق فقال وسخر لکم ما فی الارض جمیعا منه ل یعنی پس کفت
حق تعالی که مسخر کردانید حق تعالی برای شما جمیع چیزیکه در آسمان باشد و چیزیکه
در زمین ق فکل ما فی العالم تحت تسخیر الانسان علم ذلک من علم و هو الانسان
الکامل ل یعنی پس هر چیزیکه در عالم کبیر باشد در تصرف و تسخیر انسانست دانست
و عالم شد باین حکم یا با انسان یا بعالم کسی که دانست از او و انکس انسان کامل
هست و صورت حق که تسخیر عالم و تسبیح او میداند چنانکه اشارتی بسوی این رفت
ق وجهل ذلک من جهله و هو الانسان الحیوان ل یعنی ندانست و عالم نشد بحکم
مذکور یا بانسان یا بعالم کسی که ندانست از او و آن انسانیست که حیوان غیر
ناطق باشد ق وکانت صورة القاء موسی فی التابوت والقاء التابوت فی الیم
صورة هلاک و فی الباطن کانت له نجاة له من القتل فحیی کما تحیی النفوس بالعلم
من موت الجهل ل یعنی بود صورت و ظاهر القاء موسی در تابوت و انداختن
تابوت در دریا صورت هلاک و فنای موسی و در باطن و نفس الامر آن نجات و
خلاصی موسی بود از قتل فرعون پس زنده شد یعنی باقی ماند بحالیکه زنده بود چنانکه
زنده میشوند نفوس و ارواح بسبب علم از مرک جهل و موت نادانی پس چنانکه القاء
صوری موسی سبب حیات و بود القاء معنوی که کذشت ذکر آن سبب حیات
او بود که از متعلق شدن ببدن عالم شد و از موت جهل نجات یافت و درین
قول اشارتیست خفی که علم چون آب باشد در حیات بخشیدن ق کما قال او
من کان میتا یعنی بالجهل فاحییناه یعنی بالعلم وجعلنا له نورا یمشی به فی الناس
و هو الهدی ل کفته هست حق تعالی او من کان میتا فاحییناه وجعلنا له نورا
یمشی به فی الناس شیخ قدس سره العزیز چون علم را حیات نام کرد و جهل را موت

در بیان علم

خواست که تفسیر کند این آیت را بر طبق آن چنانکه بزرگان دیگر و سلف همین تفسیر
کرده‌اند پس گویا آیت مذکور مشتمل است برین که علم حیات باشد و جهل موت پس گفت
کما قال تا آخر یعنی چنانکه گفت حق تعالی او من کان میتا یعنی ایا کسی که بود مرده
یعنی بموت جهل پس زنده گردانیدیم ازا یعنی بحیات علم و گردانیدیم برای او نوری
که میرود بدان در مردم و آن هدی باشد و یافتن راه راست و شیخ خود آنچه مراد است
بهدی خواهد گفت ق کمن مثله فی الظلمات وهی الضلال لیس بخارج منها ای لا یهتدی
ابدا ل این قول کشف حکم سابق است ببیان کردن ضد آن یعنی چنانکه کسی که مثل
او در ظلمات باشد یعنی چنانکه او در نور است این در ظلمات باشد و این ظلمات ضلال
و جهل باشد که نیست آنکس خارج از ظلمات و جهل مذکور بلکه راسخ قدم باشد در وی
یعنی راه راست نمی یابد هرگز چه ضلالت و جهالت را نهایت نیست تا بانقطاع آن
هدایت روی نماید چنانکه میشنوی ق فان الامر فی نفسه لا غایة له فیتوقف عندها ل
یعنی چه بدرستی که ضلال فی نفسه غایت و نهایت ندارد تا واقف شود آنکس نزدیک
آن غایت و آنکس در هدایت قدم نهد پس ناچار صاحب ضلال که راسخ قدم باشد مهتدی
نشود اینست سر آنچه میگوید حق تعالی سواء علیهم ءانذرتهم تا آخر و استغفرت لهم
ام لم تستغفر لهم تا آخر و در بعضی نسخه فیتوقف است بدون فا پس برین تقدیر یتوقف
صفت غایت باشد ق فالهدی ان یهتدی الانسان الی الحیرة فیعلم ان الامر
حیرة ل یعنی پس هدی که مذکور شد در تفسیر نور یعنی راه راست یافتن انسان باشد
بسوی حیرت پس این هنگام میداند مهتدی که امر و مطلب حیرت باشد چه بهدایت
دریافت که جمیع موجودات وجوه تجلیات حقانی اند و از نفس رحمانی و عقل حیرانست
در فهم کردن این سر و ابصار و افهام عاجز اند از ادراک این نکته و این حیرت
از ابتدا باشد و از انکشاف یافتن حقایق کما هی بخلاف حیرت ضلال نعوذ بالله

من شرور انفسنا

من شرور انفسنا و سیئات اعمالنا ق والحیرة قلق و حرکة والحرکة حیوة فلا سکون
فلا موت و وجود فلا عدم ل یعنی حیرت مذکور قلق باشد و حرکت که همیشه
صاحب آن در سیر است که از موطن بموطن میرود و جمیع مواطن را موطن خود
می یابد چنانکه گفت یمشی به فی الناس و حرکت حیاتست و مستلزم آن چه حرکت
از مرده نیاید پس نباشد سکون در میان چه حرکت مذکور حرکت است پس سکون
و عدم سیر از صاحب حیرت و حرکت چگونه رو نماید و بوجود آید پس موت
نیاید اکنون در میان چه چون حرکت مذکور حیات باشد موت چگونه تواند
آمد و نیز سکون چون در میان معروض نشود موت در میان نیاید که موت
مستلزم سکون باشد و حرکت مذکور وجود است که دو کون و دو حالت
در انتقال و حرکت لازم باشند پس عدم نیاید در میان پس صاحب حیرت
معدوم نشود و لا تحسبن الذین یقتلون فی سبیل الله امواتا بل احیاء ق
وکذلک فی الماء الذی به حیوة الارض و حرکتها قوله فاهتزت و حملها قوله
وربت و ولادتها قوله وانبتت من کل زوج بهیج ل چون گفته اند که علم مثل
آبست که هر دو سبب حیاتند و بیان کرد شیخ قدس سره که علم سبب حیاتست
بلکه عین حیات خواست که شرح دهد درین که آب سبب حیاتست یعنی حیات
زمین پس گفت کذلک تا آخر یعنی همین حال است در آب که با آب حیات
زمین است گفته است حق تعالی و تری الارض هامدة اذا انزلنا علیها الماء
اهتزت و ربت وانبتت من کل زوج بهیج پس چون گفت که آب حیات
زمین باشد چنانکه منطوق قرآنست و یحیی الارض بعد موتها گفت که حرکت
زمین که زندگی یافت از آب قول حق تعالی است و مشهود آن که فاهتزت
باشد یعنی پس جنبید زمین که جنبیدن صفت حی باشد و لازم آن چنانکه علم حیرت و

حرکت داد بصاحب خود و حمل کردن زمین قول حق است که ربت باشد و مشهود
آن که انبتت من کل زوج بهیج باشد یعنی رویانید زمین هر جفت بهیج که صاحب بهجت
باشد و خوبی وجود در اینجا متوهم شد که آب نداده است حیات را مگر تولد زمین نیز زمین
و نیز زمین جفت نه آورده بلکه زمین با آنچیزیکه جذب کند آنرا ازدواج یافت و زوج
شد و نیز در زمین ولادت کجا است پس خواست که بیان کند حقیقت حال و مراد
این مقام را چنانکه میشنوی ق ای انها ما ولدت الا ما یشبهها ای طبیعیا مثلها
وکانت الزوجیة التی هی الشفعیة لها لما تولد منها فظهر عنها ل یعنی مراد میدارم اینکه
زمین نزاده مگر چیزیکه مشبه باشد بزمین یعنی طبیعی مثل زمین و باشد زوجیه که بمعنی
شفعیت و جفت بودن باشد مر زمین را نظر بچیزیکه متولد شد از زمین پس ظاهر شد
آنچیز از وی و در بعضی نسخه شفعیه است بدون یاء که بعد فاء باشد در نسخه اولی
بعد ق کذلک وجود الحق کانت الکثرة له وتعدد الاسماء انه کذا وکذا بما ظهر عنه
من العالم الذی یطلب بنشأته حقایق الاسماء الالهیة ل یعنی همچنین وجود حق تعالی
است یعنی باشد کثرت مر او را و تعدد اسماء که زید مثلا چنان باشد و عمرو چنین
نظر بعالم که ظاهر شد از حق تعالی و طلب میکند نظر بنشاء خود حقایق اسماء الهی را
ق فثبتت به وبخالقه احدیة الکثرة وقد کان احدی العین من حیث ذاته ل یعنی
پس ثابت شود بعالم و خالق وی احدیت کثرت که حق تعالی کلست باسماء چنانکه
چنانکه ثابت شد مر زمین را زوجیت با ملاحظه آنچه از زمین بر آمده و بتحقیق هست حق تع
احدی العین نظر بذات پس حق تعالی احدی الذات است و کل باسماء چنانکه گفت در
فص اسمعیلی ان مسمی الله احدی بالذات کل بالاسماء والصفات ق کالجوهر
الهیولانی احد العین من حیث ذاته کثیر بالصور الظاهرة فیه الذی هو حامل لها
بذاته ل یعنی چنانکه جوهر هیولانی واحد است یعنی نظر بذات و کثیر نظر بصور که ظاهر اند

آن یعنی آوردن زمین و ولادت و آوردن زمین فرزند بعد از قول حق است و مشهود و

در جوهر هیولانی

۲۵ موسوی

در جوهر هیولانی که حامل باشد و قابل و محل مر آن صور را و حال حق تعالی همچنین است
چنانکه میشنوی ق کذلک الحق بما ظهر منه صور التجلی فکان مجلی صور العالم مع الاحدیة
المعقولة ل یعنی همچنین نسبت حق تعالی است با چیزیکه ظاهر شد از وی که صور تجلی
حقانی باشد پس نظر بذات احد باشد و نظر بصور تجلی کثیر و کل پس باشد حق تعالی مجلای
صور عالم با احدیت معقوله که احدیت آن جز در عقل ثابت نباشد چنانکه کل بودن او
جز در عالم شهود ثابت نگردد از ینجاست که نوعیت از معقولات ثابتست و کثرت
و کل بودن انسان جز در خارج نباشد ق فانظر ما احسن هذا التعلیم الالهی الذی
خص الله بالاطلاع علیه من شاء من عباده ل یعنی پس نظر کن و ببین که چه نیکو است این
تعلیم الهی که بیان میکند شیخ قدس سره العزیز انهمه اسرار بدان تعلیم چه این تعلیمی
است که خاص کرده خدا تعالی باطلاع بخشیدن بر معلوماتی که حاصل باشد بدان
تعلیم کسی را که خواسته باشد از بندگان خود و بعضی مردم گفته اند که هذا التعلیم
اشارتست بسوی قول حق تعالی که اتقوا الله یعلمکم الله ومن یتق الله یجعل له مخرجا
باشد تا آخر و حیرانیست که چه میگویند مگر آنکه گفته شود که این تعلیم اشارت باشد
بسوی قول معهود حق تعالی باین معنی که از آن قول معلوم میشود که تعلیم الهی
متحقق است در عالم فشرح هذا المقام ایضا من التعلیم الالهی الذی خص الله تع
بالاطلاع علیه من شاء من عباده ق ولما وجد آل فرعون فی الیم عند الشجرة
سماه فرعون موسی والمو هو الماء بالقبطیة والسا هو الشجرة فسماه بما وجده عنده
فان التابوت وقف عند الشجرة فی الیم ل یعنی هرگاه یافتند موسی و تابوت
او را آل فرعون و تابعان او در دریای نیل نزدیک درخت خاص که متصل
بدریای مذکور بود نام کرد موسی را فرعون بموسی چه مو بمعنی آب باشد بزبان قبطی ص
که زبان فرعون بود و سا بمعنی درخت بزبان مذکور پس نامید فرعون موسی را

بنام چیزیکه یافته بود نزدیک آن چه بدرستی که تابوت موسی قرار گرفته بود نزدیک
درخت در دریا پس نام کرد موسی را بموسی که مو بمعنی اب هست و سا بمعنی درخت
ق فاراد قتله فقالت امرأته وکانت منطقة بالنطق الالهی فیما قالت لفرعون ل
یعنی پس خواست فرعون که بکشد موسی را بظن انکه شاید این فرزند همان باشد
که ملک فرعون بردست او هلاک گردد پس گفت زن او آسیه قرة عین لی ولک و حال
انکه بتحقیق بود منطق یعنی ناطق گردانیده شد بنطق الهی در سخنی که گفت بفرعون
درحق موسی که قرة عین لی ولک باشد چنانکه می آید یعنی بدرستی که این فرزند که موسی
باشد ارام چشم باشد از برای من و تو پس این قول آسیه چون قول سلیمان بود که
هب لی باشد تا آخر که منطق بود سلیمان درین قول بنطق الهی و چون قول زکریا
در طلب یحیی اذ نادی ربه رب لا تذرنی فردا وانت خیر الوارثین پس چون قول زن
فرعون قول حق بود ضروریست که واقع شود در خارج و موسی قرة العیون گردد
برای فرعون و زن او چه قول حق حق باشد و کلام او صدق پس از فرعون ایمان
واقع شود و مقبول حق گردد تا موسی قرة العین بود مر فرعون را چنانکه مثنوی
همین زمان پس زن فرعون ناطق بحق بود دران قول چه او مخلوق بود برای
کمال دینی چنانکه مثنوی ق اذ کان الله خلقها للکمال کما قال علیه الصلوة والسلام
عنها حیث شهد لها ولمریم بنت عمران بالکمال الذی هو للذکران ل یعنی چه
پیدا کرده بود حق تعالی زن فرعون را از برای کمال و بزرگی چنانکه گفته است
اصدق الخلق محمد مصطفی عم ازان زن چه گواهی داد مر او را و مریم بنت عمران
را بکمالی که از برای مردان می باشد نظر بغالب و نبوت مختص هست بمردان پس
ولایت باقی ماند بهر دو زن گفته هست رسول خدا عم کملت من النساء اربع
مریم بنت عمران و اسیه امرأة فرعون و خدیجه و فاطمة و نیز در قران حق تعالی

مع هردو زن

۲۵ موسوی مریم

مع هردو زن و در سوره تحریم هردو را یکجا آورده گفته است حق تعالی واوحینا
الی ام موسی ان ارضعیه فاذا خفت علیه فالقیه فی الیم ولا تخافی ولا تحزنی انا
رادوه الیک وجاعلوه من المرسلین فالتقطه آل فرعون لیکون لهم عدوا و
حزنا ان فرعون وهامان وجنودهما کانوا خاطئین وقالت امرأة فرعون قرة
عین لی ولک لا تقتلوه عسی ان ینفعنا او نتخذه ولدا وهم لا یشعرون واصبح
فواد ام موسی فارغا ان کادت لتبدی به لولا ان ربطنا علی قلبها لتکون
من المومنین ق فقالت لفرعون فی حق موسی انه قرة عین لی ولک ل یعنی
پس گفت زن فرعون مر فرعون را در حق موسی انه قرة عین لی ولک و شرح
این قول گذشت ق فبه قرة عینها بالکمال الذی حصل لها کما قلنا وکان قرة
عین لفرعون بالایمان الذی اعطاه الله عند الغرق ل یعنی پس بموسی خنک
شد و ارام یافت چشم زن فرعون بحصول کمال که حاصل شد مر او را چنانکه گفتیم
که گواهی داده بکمال وی رسالت پناه عم و بود موسی قرة العین مر فرعون را
بانعام کردن ایمان که مرحمت نموده آنرا حق تعالی نزدیک غرق شدن او گفته است
باری تعالی واوحینا الی موسی واخیه ان تبوءا لقومکما بمصر بیوتا واجعلوا بیوتکم
قبلة واقیموا الصلوة وبشر المومنین وقال موسی ربنا انک اتیت فرعون و
ملاه زینة واموالا فی الحیوة الدنیا ربنا لیضلوا عن سبیلک ربنا اطمس علی
اموالهم واشدد علی قلوبهم فلا یومنوا حتی یروا العذاب الالیم قال قد اجیبت
دعوتکما فاستقیما ولا تتبعان سبیل الذین لا یعلمون وجاوزنا ببنی اسرائیل
البحر فاتبعهم فرعون وجنوده بغیا وعدوا حتی اذا ادرکه الغرق قال آمنت
انه لا اله الا الذی آمنت به بنوا اسرائیل وانا من المسلمین آلان وقد عصیت
قبل وکنت من المفسدین فالیوم ننجیک ببدنک لتکون لمن خلفک آیة

ابن عباس ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال لما اغرق الله فرعون قال آمنت انه لا اله الا الذی آمنت به بنوا اسرائیل قال جبرئیل یا محمد فلو رایتنی وانا آخذ من حال البحر وادسّه فی فیه مخافة ان تدرکه الرحمة وفی روایة انه ذکر ان جبرئیل جعل یدسّ فی فی فرعون الطین خشیة ان یقول لا اله الا الله فیرحمه الله اخرجه الترمذی ه جامع الاصول

الحال ایضا اسود الطین الاسود فاعه وفی جامع الاصول ایضا

وتاویل هذه الاحادیث اشکال عند الشیخ قدس سره تعالی ه وتبعته اهون تاویل هذا الکلام والاولی واسهل من تاویل نکال الآخره والاولی فاخذه الله اخذا وبیلا ه وفاخذناه اخذا وبیلا ه

وان کثیرا من الناس عن آیاتنا لغافلون پس فرعون نزدیک غرق شدن ایمان آورد و موسی قره عین شد مر او را در آخرت چنانکه میفرماید ق فقبضه طاهرا مطهرا لیس فیه شیء من الخبث لانه قبضه عند ایمانه قبل ان یکتسب شیئا من الآثام والاسلام یجب ما قبله ل یعنی پس قبض کرد حق تعالی فرعون را و بخود کشید بحالیکه طاهر بود و بغایت پاک که نبود در وی چیزی از چرکنت و نجاست شرک و کفر پس او هم چون مقتولان او بر فطرت بلی رفت چه حق تعالی قبض کرد او را نزدیک ایمان آوردن او که طهارت بخش باشد و هنوز از وی واقع نشده بود معصیتی از معاصی و اسلام میبرد هر آنچه را که قبل از اسلام باشد پس فرعون گویا چون ابنا اسرائیلی در وقت ولادت مرد بلکه این بشرف ایمان مشرف شده عطیه پس بزرگ یافت آری در ینجا وارد میشود که ایمان فرعون ایمان باس بود پس محسوب نشود چنانکه خود گفت فلم یک ینفعهم ایمانهم لما راوا باسنا سنة الله التی قد خلت من قبل و شیخ قدس سره العزیز خود درهمین فص دفع این خدشه میکند و از قرآن کار خود تمام می سازد که از سلیم طبع قلق و اضطراب دور شود و لی راه را نبخشد مکر فرار و ننزل من القرآن ما هو شفاء و رحمة للمؤمنین ولا یزید الظالمین الا خسارا و بعضی مردم در ینجا میگویند که ایمان فرعون ایمان باس بود و گرنه معتبر نمیشد و در ینجا خطاهاست یکی آنکه در تصور ایمان باس هم خطا کرده اند دوم آنکه گفته اند که ایمان باس معتبر نیست و این نیز خطاست چه ایمان باس معتبر هست در حق آخرت اگرچه بتفسیر ایشان باشد سوم آنکه مراد شیخ را قدس سره ندریافتند و این همه خطا در آن موضع که دفع خدشه میکند واضح و عیان خواهد شد انشاء الله العزیز ق وجعله آیة علی عنایته سبحانه بمن شاء حتی لا ییاس احد من رحمة الله فانه لا ییاس من روح الله الا القوم الکافرون ل یعنی گردانید حق تع

افون ۱۱

فرعون را آیت و حجت بر عنایت خود سبحانه و تع بکسی که بخواهد چنانکه گفت فالیوم ننجیک ببدنک لتکون لمن خلفک آیة پس این آیة صریح هست درین که او نجات یافت و در قبر بدن او را عذاب نکنند چنانکه عذاب میکنند بعضی از اهل معصیت پس فرعون آیت خدا بود بر عنایت نمودن حق بکسی که بخواهد چه نمرود با وجود دعوای انا ربکم الاعلی از وی ایمان مرحمت نمود و نجات بخشید پس ناامید نشود هیچ یکی از رحمت خدا و عنایت او چه گفته هست حق تعالی از زبان یعقوب عم ولا تیاسوا من روح الله انه لا ییاس تا آخر یعنی ناامید نشوید از روح و رحمت حق تعالی چه ناامید نمیشود از روح و رحمت خدا تعالی مگر قوم کافرون هر این که ناامید از روح الله نباشد مگر کافر گفته است فقیر در انفاس الخواص پس فرعون مایوس نبود از رحمت خدا تعالی چنانکه میفرماید ق فلو کان فرعون ممن ییاس ما بادر الی الایمان ل یعنی پس اگر فرعون از جماعه کافران که ناامید اند از روح خدا و رحمت او بودی مبادرت و سرعت ننمودی بسوی ایمان پس از مسارعت او بسوی ایمان آوردن معلوم شد که ناامید نبود از روح و رحمت حق چه ناامید از روح خدا نباشد مگر قوم کافر ق فکان موسی کما قالت امراة فرعون فیه انه قرة عین لی ولک لا تقتلوه عسی ان ینفعنا ل یعنی پس بود موسی عم چنانکه گفته بود در حق او زن فرعون یعنی بود قرة العین مر هر دو را چنانکه گفته بود زن فرعون که او قرة العین باشد مر او ترا ای فرعون پس مکشید او را چه نزدیک است که نفع کند موسی مرا و ترا چنانکه نقل کرده شد تمام قول زن فرعون پس ناچار است که نافع شود مر فرعون و زن او را که منطق بود درین حکم منطق الهی چنانکه گذشت ق وکذلک وقع فان الله نفعهما به عم وان کانا ما شعرا بانه هو النبی الذی یکون علی یدیه هلاک ملک فرعون وهلاک آله ل یعنی همچنین که گفته بود

زن فرعون در حق موسی که نافع خواهد شد واقع شد چه مدرستی که حق تعالی
نفع داد هر دو را بموسی ع م اگرچه شعور نداشتند هر دو در وقت تکلم کردن بکلام
مذکور که موسی همان شخص است که پیغامبر خواهد شد و میشود بهلاکت ملک فرعون
وهلاکت آل واتباع فرعون بر دست وی چنانکه گفت حق تعالی وهم لا یشعرون
بعد ذکر قول زن فرعون چنانکه نقل کرده شد لیکن حق تعالی گفت آنچه گفتنی بود در زبان
زن فرعون ق ولما عصمه الله من فرعون اصبح فؤاد ام موسی ع م فارغا من الهم
الذی کان قد اصابها ل یعنی هرگاه نگاهداشت موسی را الله تعالی از فرعون و
قتل و غضب او صبح کرد دل مادر موسی بجائیکه فارغ و آزاد بود از غمی که رسیده بود بوی
از انداختن موسی در دریا و از خوف هلاکت او و چنانکه گفته بود او را حق تعالی ارضعیه
فاذا خفت فالقیه فی الیم ولا تخافی ولا تحزنی انا رادوه الیک وجاعلوه من المرسلین
چنانکه نقل کرده شد و گفت حق تعالی واصبح فؤاد ام موسی فارغا تا آخر چنانکه پیش نقل
کرده شد پس بیاد او بسلامتی او سرور رو نمود ق ثم ان الله حرم علیه المراضع حتی اقبل
علی ثدی امه فارضعته لیکمل الله لها سرور بابنه ل یعنی پس حق تعالی حرام کردانیده
بود بر موسی شیر زنان بجز شیر مادر او چه شیر هیچ یکی را از آن زنان نمیخورد و پستان
آنها نمی مکید تا آنکه اقبال کرد بر مادر خود و راجع شد بسوی وی و مکید پستان او
پس شیر داد مادر او تا تمام و کامل گرداند برای او الله تعالی سرور بموسی و برجوع
و اقبال نمودن او و گفته است حق تعالی بعد از آیت فاصبح فؤاد ام موسی وقالت
لاخته قصیه فبصرت به عن جنب وهم لا یشعرون وحرمنا علیه المراضع من قبل فقالت
هل ادلکم علی اهل بیت یکفلونه لکم وهم له ناصحون فرددناه الی امه کی تقر عینها و
لا تحزن ولتعلم ان وعد الله حق ولکن اکثرهم لا یعلمون و قبل از این گفته بود ولا تخافی
ولا تحزنی انا رادوه الیک وجاعلوه من المرسلین چنانکه نقل کرده شد ق کذلک علم

الشرایع

۲۵ موسوی

ما الشرایع ل این شروع است در حکمت و سر قصه خواندن حق تعالی مر تحریم
مراضع بر موسی را یعنی همچنین علم شرایع است چه شریعت هر رسول از اصل
باشد نه از غیر که رسول دیگر باشد پس تحریم حق مر مراضع و شیر غیر مادر موسی
را بر موسی اشارت باشد بسوی تحریم حق تعالی مر علم شرایع انبیاء دیگر را
بر موسی ع م و اقبال نمودن او بر پستان مادر که مبدء نشاءه دنیوی باشد و خوردن
شیر او که مظهر علم باشد اشارتست برجوع نمودن او بسوی حق تعالی که مبدء
اصل هستی او باشد و گرفتن او مر علم شریعت را از و چنانکه مثنوی ق کما قال
لکل جعلنا منکم شرعة ای طریقا و منهاجا ل گفته است حق تعالی لکل جعلنا منکم شرعة
و منهاجا یعنی برای هر واحد از رسولان گردانیدیم شریعت و منهاج و طریق تبلیغ
احکام پس آورد شیخ قدس سره العزیز این قول برای اثبات مدعا و گفت کما قال
تا آخر یعنی چنانکه گفت حق تعالی ولکل جعلنا تا آخر و تفسیر کرد شرعه را بطریق
چنانکه گفت ای طریقا یعنی طریق انبیاء و ارسال احکام بسوی انام و در منهاجا
ترکیب اعتبار کرد از منها و جاء چنانکه مثنوی ق ای من تلک الطریق جاء
وکان هذا القول اشارة الی الاصل الذی منه جاء ل یعنی مراد میدارم از
منهاجا منها جاء را یعنی از آن طریق آمد هر واحد و شرع هر واحد پس این قول و
این قدر اشارت باشد بسوی اصلی که از آن آمد هر واحد که حق تعالی باشد که
از وست هر شیء و راجع بسوی او ق فهو غذاؤه کما ان فرع الشجرة لا یتغذی
الا من اصله ل یعنی پس اصل مذکور فیض او غذاء موسی بود و بقاء او و هر چه
میخورد از اصل او بود و در کنار او تربیت می یافت چنانکه شاخ درخت غذا
نمیکشد و فیض آب و رطوبت زمین نمیرسد بوی مگر از بیخ و اصل ق فما کان حراما
فی شرع یکون حلالا فی شرع آخر ل یعنی چه چیزی که باشد حرام در شریعتی میشود

حلال در شریعت دیگر پس شریعت هر یکی بر دیگری حرام باشد پستر خواست که
بیان کند کرا آنچیزیکه حرام بود خود بعینه حلال نشود چنانکه میثنوی ق یعني في الصور
اعني قولي حلالا في نفس الامر ما هو عين ما مضى لان الام خلق جديد فلا تكرار فلذا
نبهناک ل یعني مراد ازین که جایز هست که یک چیز حلال شود بعد از آنکه حرام بوده هست
که شی حرام بعینه حلال باشد نظر بصورت و ظاهر کیش پس عینیت و حکم کردن باتحاد
هر دو بحسب صورت باشد و در حقیقت و نفس الامر نیست حلال وقت عین
چیزیکه گذشت و حرام بود در زمانه ماضی چه بدرستی که امر و حقیقت حال خلق جدید است
چنانکه گذشت پس آنچه در حال هست غیر چیزی باشد که در زمانه ماضی بود پس نباشد تکرار
در وجود و واقع پس حرام زمانه ماضی عین حلال نباشد پس بنا بر همین تنبیه کردم
که حرام هرگز حلال نشود ق و کنی عن هذا في حق موسى بتحريم المراضع ل یعني کنایت
کنایت کرد حق تعالی ازین مذکور که مر موسی را شرع جدید بود و رجوع بسوی مبدء
حقیقی نه شرع قدیم و رجوع بسوی پیغامبران دیگر بتحریم مراضع و شیر غیر مادر موسی
بر موسی چنانکه گذشت ق فامه على الحقيقة من ارضعته لا من ولدته ل یعني
پس مادر موسی یا در هر ولد یعني مربی و ولی نعمت نظر بحقیقت و انصاف زنی
باشد که شیر داده باشد بوی نه زنی که زائیده باشد پس حق تعالی بر موسی مراضع
غیر مادر او حرام گردانید و بشیر مادر او تربیت کرد و اشارت کرد بشیر مادر او
بسوی شریعت او که ناشی باشد از اصل که حق باشد پس تربیت ظاهر او از
اصل ظاهر بود و تربیت باطن او از اصل باطن بود پس معتبر مرضعه باشد نه والده چنانکه
میثنوی ق فان ام الولادة حملته على جهة الامانة فتكون فيها وتغذى بدم
طمثها من غير ارادة لها في ذلك حتى لا يكون لها عليه امتنان ل یعني چه مادر
ولادت برداشته هست ولد را بر طریق امانت پس متکون و پیدا شد ولد در شکم

زمانه حال

مادر و غذا

موسوی ۲۵

مادر و غذا و قوت کرد بخون حیض وی چه جنین تا آنکه در حمایت رحم مادر باشد قانع
هست بخون وی ازینجاست که مر زن حامله را حیض نمیشود و اگر باشد چنانکه بعضی از
اهل احتیاط رفته اند پس بر سبیل ندرت خواهد بود و حکم معدوم دارد پس ولد در رحم
قانع باشد و متغذی بخون رحم مادر از غیر قصد و اراده مادر تا نباشد مر مادر را بر ولد
امتنان و منت در حمل و تغذی او چه مر مادر را نیز انتفاعی هست بولد چنانکه میثنوی
ق فانه ما تغذى الا بما انه لو لم تتغذ به ولم يخرج عنها ذلك الدم لاهلكها وامرضها
ل یعني چه ولد مذکور غذا نکرد مگر بچیزیکه اگر غذا نکردی بدان که خون رحم مادر باشد
و بیرون نیامدی آن خون از مادر هر آینه هلاک گردانیدی آن خون مادر را و
بیمار ساختی او را چه هرگاه خون رحم زن بر نیاید بحیض و ولد نخورد زن مذکور
هلاک شود یا بیمار ق فللجنين المنة على امه بكونه تغذى بذلك الدم فوقاها بنفسه
من الضرر الذي كانت تجده لو امسك ذلك عندها ولا يخرج ولا يتغذى به جنينها
ل یعني پس مر بچه شکم را منت عظیم و احسان تمام باشد بر مادر بنا برین که او
قوت ساخت و متغذی شد به دمی از مادر که هلاک گرداند و بیمار سازد آنرا
اگر بر نیاید و غذا ولد نشود پس نگاهداشت و حافظ شد ولد در رحم مر مادر خود را
بذات خود از ضرر که می یافت آن اگر مسک و حبس کرده میشد آن خون نزدیک مادر
و نمی بر آمد از وی و متغذی نمیشد بدان خون بچه در رحم ق والمرضعة ليست
كذلك فانها قصدت برضاعته حيوته وابقاءه ل یعني مرضعه که شیر دهد بولد
منت چنین که مر ولد شیر خوار را منت باشد بر وی بلکه مرضعه را منت باشد بر شیر خوار
چه مرضعه قصد کرده هست بشیر دادن او حیات و بقاء ولد را ق فجعل الله ذلك
لموسى في ام ولادته فلم يكن لامرأة عليه فضل الا لام ولادته لتقر عينها ايضا
بتربيته وتشاهد انتشاءه في حجرها ولا تحزن ل یعني پس گردانید حق تعالی حیات

وبقاء موسی علیه السلام در مادر ولادت او که همان مرضعه او شد پس نبود هیچ زنی را
بر موسی فضل و منت رضاعت مکرم ما در ولادت او را که همان مادر رضاعت شد تا آرام
گیرد چشم حیران و دیدهٔ سوزان آن بتربیت موسی نیز و مشاهد باشد مر نشاء و نمای
او را در کنار خود و غمگین نشود چنانکه نقل کرده شد کلام حق تعالی که دال باشد
برین احکام ق ونجاه الله تعالی من غم التابوت ل باز رفت بر سر سخن سابق
تا گفته شود در بیان حکمت قصه تابوت چنانکه مثنوی یعنی نجات داد و خلاص کرد
موسی را الله تعالی از غم تابوت و تنگی و تاریکی آن که کنایت از بدن باشد ق
فخرق ظلمة الطبیعة بما اعطاه الله من العلم الالهی وان لم یخرج عنها ل یعنی پس پاره
کرد موسی تاریکی طبیعت بچیزیکه داده بود بموسی الله تعالی که علم الهی باشد که کنایت
کرد از وی بخوردن موسی مر شیر مادر خود را پس ظلمت طبیعت خرق کرد بدین علم الهی
اگرچه بیرون نیامده بود بکلی وجزئی از طبیعت و احکام طبیعت بروی باقی مانده بود
و ممکن نیست این کار و آسان نیست حمل این بار کلما ارادوا ان یخرجوا منها اعیدوا
فیها ق وفتناک فتونا ای اختبره فی مواطن کثیرة لیتحقق فی نفسه صبره علی ما ابتلاه
الله به ل یعنی امتحان کرد حق سبحانه وتعالی موسی را یعنی اختبار کرد و نظر بجربت و
علم ذوقی داشت در حق موسی در مواطن بسیاری و مواضع متعدده تا بتحقیق
صاحب صبر شود موسی در نفس خود بر چیزیکه مبتلا گردانیده باشد از الله تعالی بدان
چیز گفته است باری تعالی وفتناک فتونا ق فاول ما ابتلاه الله به قتله القبطی بما الهمه
الله ووفقه له فی سره وان لم یعلم بذلک ل یعنی پس اول چیزیکه مبتلا گردانیده بود
موسی را خدا تعالی بدان چیز کشتن او مر قبطی را بود که از شیعه و گروه فرعون بود
بالهام و القاء حق تعالی چه واقف و عالم گردانیده بود حق تعالی آنرا و تعلیم
داده برای کشتن قبطی در باطن موسی اگرچه عالم نبود بالهام و اعلام حق از بیجا

لکن بوا

که گفت هذا من عمل الشیطان انه عدو مضل مبین لیکن چندان باک نداشت
از کشتن قبطی و التفات و اضطراب نکرد بدان کار چنانکه مثنوی ق ولکن
لم یجد اکتراثا بقتله مع کونه ما توقف حتی یاتیه امر ربه بذلک ل یعنی لیکن نیافت
موسی در باطن خود اکتراث و باک کشتن قبطی جهنمی با وجود آنکه توقف نکرده بود در
کشتن وی و موقوف نداشته آنرا تا آنوقت که بیاید امر و حکم رب او بروی بدان
قتل پس بایستی که مکترث میشد که قبل از آمدن امر تشریعی بروی بقتل قبطی کشت او را
لیکن چون بالهام و توقیف حق بود آن قتل مکترث نشد بدانکه گفته حق تعالی در حق
موسی ولما بلغ اشده واستوی آتیناه حکما وعلما وکذلک نجزی المحسنین ودخل المدینة
علی حین غفلة من اهلها فوجد فیها رجلین یقتتلان هذا من شیعته وهذا من عدوه
فاستغاثه الذی من شیعته علی الذی من عدوه فوکزه موسی فقضی علیه قال هذا من
عمل الشیطان انه عدو مضل مبین قال رب انی ظلمت نفسی فاغفر لی فغفر له انه هو
الغفور الرحیم قال رب بما انعمت علی فلن اکون ظهیرا للمجرمین فاصبح فی المدینة خائفا
یترقب فاذا الذی استنصره بالامس یستصرخه قال له موسی انک لغوی مبین فلما اراد
ان یبطش بالذی هو عدو لهما قال یا موسی اترید ان تقتلنی کما قتلت نفسا بالامس
ان ترید الا ان تکون جبارا فی الارض وما ترید ان تکون من المصلحین وجاء
رجل من اقصی المدینة تا آخر چنانکه نقل کرده خواهد شد ان شاء الله تعالی ق
لان النبی معصوم الباطن من حیث لا یشعر حتی ینبأ ای یخبر بذلک ل ای قول
دلیل است بر حکم سابق و آن اینست که ابتلاء موسی بکشتن قبطی بالهام حق تعالی و
اعلام و توقیف او بود یعنی چه بدرستی که نبی علیه السلام معصوم الباطن باشد و محفوظ
در سر بطریقی که شعور ندارد تا وقتی که انباء کرده شود و خبر داده بحفظ و عصمت او
و گفته شود بطریق صریح که تو معصوم بودی درین کار ق ولهذا اراه الخضر قتل

الغلام فانکر قتله ولم یذکر قتله القبطی ل یعنی بنا برین که نبی معصوم الباطن باشد
وفعل او بی اعلام حق والهام او نبود اگرچه او نداند تا ما دامیکه خبر ندهد حق تعالی او
اورا خضر کشتن پسر نابالغ که واقع شد از وی پس انکار و کراهیت اظهار کرده
موسی بر خضر در کشتن غلام مذکور چنانکه قصه مذکورست در سوره کهف و یاد نکرد موسی
کشتن خود مر قبطی را که کشتن من ناحق و بی الهام نبود پس همچنین کشتن خضر باشد ق
فقال له الخضر ما فعلته عن امری منبهه علی مرتبة قبل ان ینبا انه کان معصوم الحرکة
فی نفس الامر وان لم یشعر بذلک ل یعنی پس گفت بموسی خضر که من نکرده ام این
کار از امر خود و از حکم نفس اماره و شیطان مکار بحالیکه تنبیه میکند خضر و بیدار میسازد موسی را
بدین سخن بر مرتبه موسی که پیش از نبوت و قبل از بعثت بسوی خلق خدا باشد یعنی او
در کشتن قبطی معصوم الحرکة بود در نفس الامر و از حرکت کردن بر قتل ناحق محفوظ بود
و معصوم اگرچه شعور نداشت بدین معنی پس حال موسی ناطق بود در ان کار بما فعلته
عن امری اگرچه موسی نشنید بلکه خواند موسی قول معهود را که رب انی ظلمت نفسی فاغفر
لی باشد و حق میگوید و ما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی پس موسی در عین عنفوان
جوانی و عین نادانی حال خضر داشت که سال خورده بود و شیخ فانی ق واراه خرق
السفینة التی ظاهرها هلاک و باطنها نجاة من ید الغاصب ل یعنی بنمود نیز خضر
بموسی پاره کردن کشتی که ظاهر ان هلاکت مردم کشتی بود و باطن و سر آن نجات
و خلاصی مردم از دست غاصب که پادشاه وقت بود که کشتیهای مردم بتعدی
و غصب می ربود چنانکه قصه مشهورست و مسطور در سوره مذکور پس این فعل خضر
اشارت بود بچیزیکه بر موسی رفته بود چنانکه مثنوی ق جعل له ذلک فی مقابلة التابوت
له الذی فی الیم منطبقا علیه فظاهره هلاک و باطنه نجاة ل یعنی گردانید خضر برای موسی
کشتی مذکور را در مقابله تابوت موسی که در دریا بود منطبق بروی که روی رجوع و نظر

بر کرانه نداشت بلکه ربی که سفینه مذکور منطبق بود بر تابوت موسی چو ان التطابق نعل
بنعل پس ظاهر تابوت موسی هلاکت موسی بود و باطن آن نجات موسی پس خضر
درین کار چون مادر ضعیفه موسی بود و همچنین خرق سفینه بدان باشد بموت طبیعی که
ظاهر ان هلاکی باشد و باطن آن نجات و همچنین خرق سفینه بدان بریاضت و قهر کردن
بر نفس که ظاهر آن هلاکی باشد و باطن ان نجات ق وانما فعلت به امه ذلک خوفا
من ید الغاصب فرعون انه یذبحه صبرا وهی تنظر الیه مع الوحی الذی الهمها الله به
من حیث لا تشعر ل یعنی نکرده بود بموسی مادر او آن کار مگر از جهت ترس از دست
غاصب که فرعون باشد چه ترسیده بود از ین که بکشد موسی را بحالیکه نشانه باشد
در نظر او و خود بیند کشتن او و این عذابی است الیم که نیست مر زنان را بلکه مردان را نیز
عذابی فوق این بنا برین مادر او این کار کرد و اختیار نمود اهون الامرین و کار بامداد
و حکم وحی الهی که الهام کرده بود برای او الله تعالی بتابوت ساختن و القا ان
در دریا چنانکه کلام حق تعالی که دال است برین احکام نقل کرده شد و او شعور نداشت
بدین الهام پس مادر موسی چون خضر بود اگرچه مر خضر را علم بالهام بود و مر مادر موسی
را نه چنانکه حال جوانی موسی حال پیری خضر بود که هر دو صاحب الهام و اذن بودند
در قتل پس چنانکه گفت خضر در کشتن غلام ما فعلته عن امری گفت حق تعالی در
کشتن موسی مر قبطی را فوکزه موسی فقضی علیه و این اشارت را هم کس نه بیند لیکن
خضر عالم بود بالهام و موسی نه و در بعضی نسخهای مصبورا و اصل هذا ماخوذ من
الحیوان الذی یجعل غرضا للرمی واقع است بعد صبرا و قبل تنظر یعنی صبر بمعنی مصبور
است یعنی نشانه کرده شده و اصل این معنی ماخوذ است از حیوانی که گردانیده میشود
عرضه و آماده برای تیراندازی که بروی تیرباران میکنند و مادر موسی می بیند پس مادر
موسی ترسید که موسی را در نظر وی نشانه قتل کنند ق فوجدت فی نفسها انها رضعته

ل یعنی پس یافت مادر موسی در باطن که او شیر میدهد موسی و تربیت میکند در کنار
خود نه غیر او پس از وحی بود کار او و تربیت موسی در کنار او ق فاذا خافت علیه
القته فی الیم لان فی المثل عین لا تری وقلب لا تفجع فلم یخف علیه خوف مشاهدة عین
ولا حزنت علیه حزن رویة بصر ل یعنی پس هنگامیکه بترسد مادر موسی بر موسی و بداند
که فرعون موسی را در حضور چشم او نشانه تیر هلاکت خواهد کرد بیندازد موسی را در دریا
کنج بخش چه تواند بود که در انجا از نهنگ هلاکت خلاص شود ولو لو حیات بدست
آرد و اگر هلاک شود پس در حضور چشم مادر نشود که درد و الم که در هلاکت و اهلاک در
حضور باشد در هلاکت غیبوبت نیست چه در مثل عرب است عین لا تری وقلب
لا تفجع یعنی چشم نمی بیند و دل درد نمیکند چه تفجع در کشتن و اتلاف در حضور چشم باشد
نه در غیبت از چشم و اگر باشد مثل آن نباشد پس نترسید مادر موسی بر موسی بالقاء
تابوت موسی در دریا مثل ترسی که در کشتن او بحضور چشم بود و غمگین نشد بر موسی
و هلاکی او مثل غمی که در دیدن بود چنانکه در مثل است عین لا تری وقلب لا تفجع ق وغلب
علی ظنها ان الله تعالی رب رادّه الیها لحسن ظنها به ل یعنی غالب شد در رای مادر موسی
و در ظن او غلبه می آمد این که خدا تعالی بسا است که باز گرداند موسی را بسوی وی
چه حسن ظن داشت بخدا تعالی و بلطف و عصمت وی پس ای برادر در ینجا در یاب
که کار وحی بر مادر موسی چون بود و کار ولایت چون می بینی چه کفته است حق تعالی
واوحینا الی ام موسی ان ارضعیه فاذا خفت علیه فالقیه فی الیم ولا تخافی و
لا تحزنی انا رادّوه الیک وجاعلوه من المرسلین چنانکه نقل کرده شد ق فعاشت
بهذا الظن فی نفسها والرجا بتقابل الخوف والیاس ل یعنی پس زندگانی کرد
و عیش و عشرت نمود مادر موسی بظن و رجائی که در حق موسی داشت باشارت
وحی و الهام حقانی و رجا و امیدواری در مقابله خوف و نا امیدی بود پس

بچون باریتعالی

چون باریتعالی گفت بوی که اگر بترسی بر هلاکی و فنا موسی پس بیفکن او را
در دریا پس لازم امد که با این کار خوف و یاس برود و در رجا آید لا جرم برجا
خود عیش داشت ق وقالت حین الهمت بذلک لعل هذا هو الرسول الذی
یهلک فرعون والقبط علی یدیه ل یعنی گفت مادر موسی در هنگامیکه الهام
کرده شد او را بر باز گردانیدن مر موسی را بسوی او و اینکه شاید این فرزند
همان رسول باشد که میگویند که هلاکت فرعون و قوم قبطی بر دست او
خواهد شد چنانکه گفته بود حق تعالی بمادر موسی انا رادّوه الیک وجاعلوه
من المرسلین و ندانی که وحی همین باشد و بس چه وحی جبرئیل دیگر است غرض
فقیر اینست که بدانی که این ظن وحی نباشد و گرنه تکذیب قران لازم آید
ق فعاشت وسرت بهذا التوهم والظن بالنظر الیها ل یعنی پس زندگانی کرد
مادر موسی و سرور و خوشحالی نمود بدین توهم و ظن که مذکور شد لیکن حکم کردن
باین که احکام مذکور متوهم و مظنون بودند نظر بمادر موسی باشد و نزدیک خدا
تعالی نبودند ان احکام مگر معلوم و مقرر چنانکه میشنوی ق وهو علم محقق عند
الله ل و در بعضی نسخه فی نفس الامر است بجای محقق عند الله یعنی مظنون و متوهم
مادر موسی معلوم حق تعالی بود و مقرر نزدیک او و مخطوط و مکتوب و محفوظ
و ثابت در نفس الامر ق ثم انه لما وقع علیه الطلب خرج فارا خوفا فی الظاهر
وکان فی المعنی حبا فی النجاة فان الحرکة ابدا انما هی حبیة ل این شروع است
در حکمت گریختن موسی علیه السلام از مصر بعد از کشتن قبطی چنانکه گفت حق تعالی
در قرآن در قصه کشتن موسی مر قبطی را فاصبح فی المدینة خائفا یترقب چنانکه
نقل کرده شد و گفت نیز بعد ~~این یترقب چنانکه نقل کرده شد و گفت نیز بعد~~
این قصه وجاء رجل من اقصی المدینة یسعی قال یا موسی ان الملأ یأتمرون

بک لیقتلوک فاخرج انی لک من الناصحین فخرج منها خایفا یترقب قال رب
نجنی من القوم الظالمین یعنی بستر بدرستی که هرگاه واقع شد ازوی طلب نجات
از فرعون و قوم او بیرون آمد از مصر بحالیکه قصد فرار داشت از جهت ترس از فرعون
و قوم او و این نظر بظاهر و اعتبار محجوب باشد و کرنه بود خروج موسی و فرار او
از مصر در معنی و در نظر عارف از جهت حب و رغبت در نجات از فرعون و قوم
او چنانکه اشارتست بسوی این نظر در یترقب که واقع هست در قول حق تعالی
که فخرج منها خایفا یترقب باشد و در قول دیگر که فاصبح فی المدینة خایفا یترقب
باشد پس در حقیقت بر آمدن موسی از مصر و فرار نمودن او از فرعون و قوم او
از جهت حب نجات بود از فرعون و قوم او که اگر فرار نکند شاید بکشند او را چنانکه
نقل کرده شد از قرآن چه بدرستی که حرکت فرار بلکه هر حرکت نباشد هرگز مگر حرکت
حبی که نظر بحب شیء صادر میشود از حق و از خلق چنانکه ظاهر خواهد شد ق ویحجب
الناظر فیها باسباب اخر ولیست تلک ل یعنی محجوب میشود و در حجب و ستر می‌اندازد
دیدن این که هر حرکت حبی باشد و سبب حرکت حب و محبت شیء هست بنام دیگر
آنکسی که نظر دارد در حرکت بسوی سببهای دیگر که غیر از حب باشند و حال آنکه نیستند
آن اسباب اسباب حرکت چنانکه مثنوی ق وذلک لان الاصل حرکة العالم من
العدم الذی کان ساکنا فیه الی الوجود ولذلک یقال ان الامر حرکة عن سکون
فکانت الحرکة التی هی وجود العالم حرکة حب ل یعنی حکم کردن باینکه حب سبب حرکت
باشد نه غیر آن بنا بر جهت که بدرستی که اصل و مبدء جمیع حرکات حرکت عالم
است از مکمن عدم بسوی وجود خارجی که بود قبل از حرکت ساکن در عدم بالقوة
در واجب تعالی و بنا برین گفته میشود که امر عالم حرکت هست از سکون که قبل از وجود
ساکن بود در واجب تعالی و چون از مسکن حرکت نمود موجود شد پس باشد

تمامی حرکات از دوستی و حب حق تعالی مر عالم را که هر حرکت از جمله عالم باشد
چنانکه مثنوی و درین قول اشارتست که در حقیقت حرکت عالم عین وجود عالم
باشد ق وقد نبه رسول الله عم علی ذلک بقوله کنت کنزا مخفیا لم اعرف فاحببت
ان اعرف فلولا هذه المحبة ما ظهر العالم فی العالم فی عینه ل یعنی بتحقیق تنبیه کرده است
رسول خدا عم برین که حرکت و وجود عالم از عدم حرکت حبی باشد بقول خود بطریق
نقل از حق تعالی که کنت کنزا باشد تا آخر در جواب قول داود عم که گفته بود که برای چه
پیدا کردی ای رب خلق را یعنی بودم گنجی نهان که شناخته نشده بودم و بظهور
نیامده پس دوست داشتم که شناخته شوم پس اگر نبودی محبت الهی مر ظهور و نمود
او را ظاهر نشدی عالم در عین خارجی ق فحرکته من العدم الی الوجود حرکة حب الموجد
لذلک ل یعنی پس حرکت اعیان ثابته عالم از عدم بسوی وجود خارجی از محبت
موجد بود مر عالم و معرفت عالم را بحق تعالی بستر خواست که بیان کند که حب از
جانب عالم نیز بود در حرکت آن از عدم چنانکه مثنوی اگرچه مآل هر دو قال یکی
باشد ق ولان العالم ایضا یحب شهود نفسه وجودا کما شهدها ثبوتا ل یعنی حکم
کردن باین که حرکت عالم حرکت حبی بود بنا برین است که عالم نیز دوست میدارد
که شهود و مشاهده وجودات خود بکند چنانکه مشاهده مینمود نفس خود را بحالیکه ثابت
بود در علم حق تعالی ق فکانت بکل وجه حرکته من العدم الثبوتی الی الوجود حرکة
حب من جانب الحق و جانبه فان الکمال محبوب لذاته ل یعنی پس باشد
بهر وجه و بجمیع وجوه حرکت عالم از عدم ثبوتی بسوی وجود عینی حرکت محبت
یعنی هم از جانب حق تعالی که موجد باشد و علت و هم از جانب عالم که موجد
باشد و معلول چه بدرستی که نفس کمال محبوب باشد و مطلوب پس وجود عالم
که کمال عالم باشد چون محبوب عالم نباشد و بسوی او حرکت نکند و کمال

عالم عین کمال حق باشد پس چون محجوب حق نشود و حرکت ندهد عالم را بسوی
وجود عالم و چون متوجه شد که کمال حق تعالی و علم او بذات خود حاصل بود در ازل
پس کمال و علم او بذات موقوف بر وجود عالم نباشد پس باید که عالم را حرکت
از عدم بسوی وجود خارجی نجود ندهد خواست که منع کند آن سخن را تا متوجه نشود
ایراد مذکور چنانکه مثنوی ق و علمه بنفسه من حیث هو غنی عن العالمین ول
یعنی علم حق تعالی بذات خود نظر بان که مستغنی باشد از عالم مر حق را بود بدون
وجود عالم و فرض وی یعنی نظر بهویت اجمالی علم او ازلی باشد و قدیم که محتاج
نباشد بسوی وجود عالم اما نظر بهویت تفصیل و علم حادث که خبرت باشد و
ذوق محتاج بود بسوی وجود عالم چنانکه مثنوی ق و ما بقی الا تمام مرتبة العلم
بالعلم الحادث الذی یکون من هذه الاعیان اعیان العالم اذا وجدت ل
یعنی باقی نماند مگر تمامی و کمالیت مرتبه علم واجب تعالی بعلم حادث حق که یافته میشود
این علم حادث مگر از اعیان موجودهٔ عالم پس کمال حق تعالی موقوف بود بر وجود عالم
لاجرم حرکت داد اعیان ثابته عالم را بسوی وجود خارجی ق فیظهر صورة الکمال
بالعلم المحدث والقدیم فیکمل مرتبة العلم بالوجهین ل یعنی پس ظاهر میشود صورت
کمال حق تعالی بعلم حادث و علم قدیم و همچنین وجود حق تعالی وی پس کامل و تمام
میشود مرتبه علم حق تعالی بهر دو وجه که علم حادث باشد و علم قدیم و همچنین وجود حق
تعالی چنانکه مثنوی ق وکذلک تکمل مراتب الوجود فان الوجود منه ازلی و غیر
ازلی و هو الحادث فالازلی وجود الحق بنفسه و غیر الازلی وجود الحق بصور العالم
الثابت فیسمی حدوثا ل یعنی مثل علم حق که کامل شد بعلم حادث و قدیم کامل
میشود مراتب وجود حق تعالی چه بدرستی که بعضی از وجودات ازلی اند و قدیم
و بعضی غیر ازلی و غیر ازلی حادث باشد پس وجود ازلی وجود حق تعالی است

نظر بنفس و ذات قدیم او و غیر ازلی وجود حق تعالی باشد نظر بصورتهای
عالم که ثابت باشد در نفس الامر پس نام کرده میشود وجود او که بصور عالم باشد
بحدوث و حادث پس قدیم حق باشد و حادث حق ذلک بان الله هو الحق و ان
ما تدعون من دونه هو الباطل ق لانه ظهر بعضه لبعضه فظهر لنفسه بصور العالم
فکمل الوجود فکانت حرکة العالم حبیة للکمال فافهم ل این قول تعلیل است مر
حکم سابق را که گفته بود که کمال مرتبه وجود او حقانی بوجود قدیم و وجود حادث
او باشد یعنی چه بدرستی که وجود حق تعالی ظاهر شد بعض او مر بعض او را پس ظاهر
شد خود مر نفس و ذات خود را بصور عالم و بدید گشت وجود حق که بصور عالم باشد
مر وجود او را که بنفس و ذات او باشد پس کامل شد وجود حق تعالی بهر دو وجه پس
باشد حرکت عالم حرکت محبت از حق مر کمال حق تعالی و عالم را چنانکه گذشت و چون
این حکم غریب است و محجوب از این دور تر باشد گفت فافهم یعنی پس فهم بکن و
دریاب چیزی که گفتیم که وجود عالم عین نفس رحمانی است از اینجاست که باز رفت
بر سر تأیید چنانکه مثنوی ق الا تراه کیف نفس عن الاسماء الالهیة ما کانت تجده
عن عدم ظهور آثارها فی عین مسمی العالم و کانت الراحة محبوبة له ل یعنی ایا نمی بینی
که حق تعالی چگونه نفسی زد و دور کرد بدین نفس از اسماء الهی که عین مسمی باشد
چیزی را که می یافتند از اسماء مذکور از عدم ظهور و نمود آثار خود در عین ثابته موجودات
خارجی که مسمی باشد بعالم و چیز مذکور کرب باشد و اندوه پس چون در اسماء الهی کرب
بود که نمی یافتند آثار و محل سلطنت خود را در اعیان ثابته عالم پس نفسی زد حق
تعالی بوجود خارجی عالم و کرب از اسماء که عین حق باشند دور کرد پس بود وجود
عالم مطلوب حق تعالی و وجود راحت و زوال کرب محبوب حق ق و لم توصل
الیها الا بالوجود الصوری الاعلی والاسفل فثبت ان الحرکة کانت للحب فما ثمه

حرکته فی الکون الا و هی حبیة ل یعنی رسیده نمیشود بسوی راحت یعنی نمیرسند بسوی
وی حق تعالی مکر بوجود صوری که کون خارجی عالم باشد اعلی و اسفل و سرّ
و وی پس معصیت نیز موجود شود تا منتقم و عفو در کرب نباشند پس ثابت شد که
حرکت عالم از عدم بسوی وجود خارجی از حب حق تعالی بود مر راحت خود را
پس نباشد حرکت و جنبش در کون مکر حرکت حبی چنانکه ظاهر شد ق فمن العلماء من
یعلم ذلک و منهم من یحجبه السبب الاقرب لحکمه فی الحال و استیلائه علی النفس ل
یعنی پس بعضی از علما کسی باشد که میداند که هیچ حرکت نباشد مکر حبی و از محبت
و انکس عارف باشد بحقیقت عالم و بعضی از علما انانند که محجوب میکرداند ایشان
را ازین سبب اقرب شهود چه سبب اقرب حاکم باشد فی الحال و مستولی بر نفس که ظاهر
هست و مشاهد حال پس چون سبب اقرب مثل خوف موسی حاکم باشد در حال و مستولی
بر نفس نبودن بنابران محجوب میباشند بعضی عزیزان از شهود سبب حبیه حرکت را و ایشان
غیر عارف باشند بحقایق ق فکان الخوف لموسی مشهودا له بما وقع من قتله القبطی
و تضمن الخوف حب النجاة من القتل ل یعنی پس بود خوف موسی مشهود له یعنی متعلق
شده بود بخوف مذکور شهود و عیان بواسطهٔ آنچه واقع شده بود از وی که کشتن
قبطی باشد و متضمن بود خوف مذکور مر حب نجات و محبت خلاصی را از کشتن چه دانسته
بود که اکر از مصر نرود کشته شود از دست فرعونیان چنانکه کفت هنکامیکه تعیین کرد
حق تعالی او را بر فرعون انی قتلت منهم نفسا و اخاف ان یقتلون و چنانکه کفته
بود مرد ناصح مر موسی را یا موسی ان الملأ یأتمرون بک لیقتلوک فاخرج انی لک من
الناصحین چنانکه نقل کرده شد پس نظر موسی در خروج و فرار از مصر بر نجات موسی بود
پس چون حب نجات مضمون نازک باشد و متضمن شد مر از سبب اقرب که خوف
باشد بنابران هر واحد بدان مضمون نرسد و حب نجات را سبب فرار نخوانند ق

ففر لما خاف

ففر لما خاف و فی المعنی ففر لما احب النجاة من فرعون و عمله بل ل یعنی پس کریخت
موسی از جهت ترس از فرعون و این نظر بظاهر و صورت حال باشد و نظر بمعنی
بکو که کریخت موسی از جهت حب نجات و خلاصی از فرعون و عمل او بموسی که کشتن
باشد ق فذکر السبب الاقرب المشهود له فی الوقت الذی هو فیه کصورة الجسم
للبشر ل یعنی پس ذکر کرده شد در فرار موسی سبب اقرب که خوف باشد چه خوف
مشهود له هست و حاضر در وقت که موسی و خوف وی دران باشد چنانکه
صورت جسم مر بشر را که ظاهر در چشم همان باشد چنانکه کفته شد خایفا یترقب
در دو محل چنانکه نقل کرده شد و کفت شعیب م مر او را لا تخف نجوت من القوم
الظالمین و نجات نیز درین قول منظور باشد چنانکه موسی نیز کفته بود رب
نجنی من القوم الظالمین چنانکه نقل کرده شد پس چنانکه صورت جسمی ظاهر بشر
یعنی ظاهر جان او باشد خوف موسی ظاهر حب نجات او بود و در بعضی نسخه
فیه متروک است ق و حب النجاة تضمن فیه تضمن الجسد للروح المدبر له ل یعنی
حب نجات تضمن یافت و در آمد در ضمن سبب اقرب که خوف باشد مثل تضمین
جسد باشد و صورت جسمی مر روح را که مدبر جسد باشد که روح در ضمن جسد است
پس خوف مثل جسد باشد و نجات چون روح و مدبر اند هر واحد مر متضمن خود
را و چون درینجا وارد شد که انبیاء عرفا باشند پس خوف که سبب ظاهری باشد
و منظور محجوب چکونه منظور ایشان باشد و نازل شود بیان سبب بعنوان
خوف بر ایشان و متکلم شوند بدان پس خواست که دفع کند این خدشه را
چنانکه مثنوی ق و الانبیاء لهم لسان الظاهر به یتکلمون لعموم الخطاب و
اعتمادهم علی فهم العالم السامع فلا یعتبر الرسل م الا العامة لعلمهم بمرتبة
اهل الفهم ل یعنی مر پیغامبران م زبان ظاهر باشد که بدان سخن کویند بلسان

باطن چه خطاب ایشان عام باشد و شامل عام و خاص و لعتما دوا زند بر فهم عالما
ودا ما که سامع کلام ایشان باشند پس نگویند مگر کلامیکه در وی خاص و عام شریک
باشند و خاص بالکلیه متروک نباشند چه برموزات و اشارات کحال خواص مرعی
باشد و نیز خواص صاحب وجدان صحیح اند اسرار را از خود دریابند و اگر حال خواص
مرعی باشد بحسب ظاهر کلام پس عام بکلی مهمل باشند پس اعتبار میکنند رسولان و نظر
ندارند در ظاهر مگر بعوام چه ایشان میدانند مرتبه اهل فهم و دانش را پس حال ایشان
برمز و غمز مرعی خواهد شد پس انسان بالکل متروک نباشد الحجب الانسان ان یتر
سدی ق کما نبه عم علی هذه الرتبة فی العطایا فقال انی لا عطی الرجل و غیره احب
الی منه مخافة ان یکبه الله فی النار ل یعنی چنانکه تنبیه کرد رسول خدا محمد مصطفی
صلعم بر رتبه خواص یا بر رعایت رتبه عوام یا بر رعایت هر دو در عطایا پس گفت
انی لا عطی الرجل تا آخر میگویند که روزی رسالت پناهی عم قسمت اموال
میکرد و یکی از صحابه کبار را نداد پس گفت سعد بن ابی وقاص یا رسول الله ما لک
عن فلان فوالله انی لاراه مومنا یعنی چرا فلانی چیزی ندادی سوگند بحق که
من او را مومن می بینم پس گفت رسالت پناهی در جواب سعد بن ابی وقاص
انی لا عطی الرجل تا آخر یعنی بدرستی که من هر اینه میدهم بمردی مال و حال آنکه
غیر آن که فلانی مذکور باشد و غیر آن محبوب تر است نزدیک من از آن مرد
چه میترسم که این مرد داخل نشود در دوزخ چه اگر با این چیزی ندهم از من برگردد
و مستحق دوزخ شود بخلاف غیر او که با من باشد در دنیا و آخرت و در نقل این
حدیث لطافتی است نازک و بس نیکو چه رسول خدا درین حدیث مخافت و خوف
گفت در بیان سبب فعل و حرکت خود و رعایت عوام کرد و گرنه سبب آن
حب نیز باشد در بقای مرد خاص در دین اسلام و بهشت ق فاعتبر الضعیف

العقل و النظ

موسوی ۲۵

العقل و النظر الذی غلب علیه الطمع و الطبع ل یعنی پس اعتبار کرد رسول ام
در عطایا و ناظر شد بسوی ضعیف العقل و زبون نظر که غالب باشد بر وی طمع
دنیا و نظاهر باشد در دل او زنگار حجب ق فکذا اما جاؤا بمن العلوم جاؤا علیه
خلعة اولی المفهوم لیقف من لا غوص له عند الخلعة فیقول ما احسن هذه الخلعة
و یراها غایة الدرجة ل یعنی پس مثل عطایا چیزی باشد که آوردند رسولان که علوم
باشد یعنی آوردند علوم را بحالیکه بر وی خلعت و لباس ادنی فهوم باشد که فهم
ناقص آنرا دریابد و به پسندد یعنی میبخشد علوم را خلعت و لباس که عبارت باشد
از عبارت چنانکه مر هر کس را نظر بر آن خلعت بگشاید تا واقف شود و توقف
نماید نزدیک خلعت کسی که نباشد مر او را غوص و غوطه زدن در دریای فکر برای
لآلی حکم و اسرار پس میگوید که چه نیکو باشد این خلعت و می بیند که آن خلعت
نهایت درجه و مرتبه باشد چنانکه علما روایت در قرآن و احادیث نظر کنند و
قناعت نمایند از لآلی حکم و اسرار باصداف احکام ظاهری و بگویند که احکام
مذکور چه نیکو باشند و در بعضی نسخه غرض است بجای غوص و این تصحیف باشد ق
و یقول صاحب الفهم الدقیق الغایص علی درر الحکم بما استوجب هذا هذه
الخلعة من الملک فینظر فی قدر الخلعة و صنعها فی الثیاب فیعلم منها قدر من
خلعت علیه ل یعنی میگوید صاحب فهم دقیق و طبع نازک که غایص باشد
و غواصی دارد در قصد اخراج درر حکمت و لآلی معارف و اسرار و ناظر و ناطق
میشود بچیزی که مستوجب شد و مستحق گشت صاحب خلعت مر خلعت را از
پادشاه بسبب آن چیز پس نظر میکند در قدر و قیمت خلعت و صنعت وی
و ملاحظه میکند درین که از کدامین قسم باشد از اقسام جامه پس میداند
از خلعت قدر صاحب خلعت که پوشانیده شد بر وی پس صاحب فهم بند

وفکر دقیق از خلعت و لباس که عبارت باشد انتقال کند بسوی صاحب
خلعت یعنی معانی که خلعت بروی پوشانیده شده است و مرتبه و قرب
آن از ملک دریابد ق فیعثر علی علم لم یحصل لغیره ممن لا علم له بمثل هذا ل یعنی
پس مطلع میشود صاحب فهم تیز و فکر دقیق بر علم که حاصل نشده مر غیر او را که
نباشد وی را علم بچنین چیز پس این عزیز صاحب علوم باشد بخلاف آنکه بو اصی
ندارد که او صاحب علم واحد باشد ق ولما علمت الانبیاء والرسل والورثة
ان فی العالم وامتهم من هو بهذه المثابة عمدوا فی العبارة الی اللسان الظاهر
الذی یقع فیه اشتراک الخاص والعام ل یعنی هرگاه انبیا و رسولان و وارثان
ایشان که اولیاء الله باشند دانستند که در عالم و امت جماعه اند که صاحب این
مرتبه باشند و شناوری و غواصی برای درر معارف دارند قصد کردند در عبارت
و کلام بسوی لسان ظاهر که واقع شود در وی اشتراک خاص و عام و بر هر دو
فرقه کلام ایشان ظاهر باشد از ینجاست که روزه و نماز و غیر این چنانکه عوام
کنند خواص نیز کنند و با وجود این نظر خواص بر امر زاید باشد و در روزه و نماز
و غیر آن چیزی دیگر بینند تا جار بخوانند لا صلوة لمن لا معراج له و در زکات
اول ید الله را بینند و خوانند الصدقة یقع اولا فی کف الرحمن و همچنین غیر این
چنانکه میشنوی ق فیفهم منه الخاص ما فهم العامة منه وزیادة مما صح له به اسم انه
خاص فیتمیز به عن العامی ل یعنی پس می فهمد از آن لسان ظاهر آنکه مومن
خاص باشد چیزیکه فهمیده باشند عوام با چیزی زاید که صحیح و درست شد برای آن
خاص بدان چیز اسم خاص پس متمیز میشود بدین اسم از عامی و جاهل پس چون
جماعه که عرفا کمل باشند از کلام معنی زاید می فهمند که عوام شریک نباشند
در فهم آن اسم خواص مخصوص شد بایشان ق فاکتفی المبلغون العلوم بهذا

ل يعني اكتفا

موسوی ٢٥

ل یعنی پس اکتفا کردند پیغامبران و وارثان که مبلغان علوم باشند بلسان
ظاهر که کار خاص و عام خواسته شود پس حقایق و اسرار از پیغامبران بزبان
ظاهر بر این بیابند ق فهذا حکمة قوله ففررت منکم لما خفتکم ولم یقل ففررت منکم حبا
فی السلامة والعافیة ل یعنی پس مذکور این حکمت قول موسی باشد که ففررت
منکم لما خفتکم باشد یعنی پس گریختم از شما چه ترسیدم از شما و نگفت که گریختم از شما
از جهت حب و محبت در سلامتی و عافیت گفته است حق تعالی در قرآن قال الم
نربک فینا ولیدا ولبثت فینا من عمرک سنین و فعلت فعلتک التی فعلت
وانت من الکافرین قال فعلتها اذا وانا من الضالین ففررت منکم لما خفتکم
فوهب لی ربی حکما وجعلنی من المرسلین یعنی گفت فرعون مر موسی را الم نربک
تا آخر ق فجاء الی مدین فوجد الجاریتین فسقی لهما من غیر اجر ثم تولی الی الظل
الالهی فقال رب انی لما انزلت الی من خیر فقیر فجعل عین عمله السقی عین الخیر الذی
انزله الیه فوصف نفسه بالفقر الی الله والخیر الذی عنده ل یعنی پس آمد موسی و
رسید بعد از خروج و فرار از مصر بموضع مدین که قریه شعیب باشد علیه السلام پس یافت
و دید موسی در مدین دو دختر که هر دو دختر شعیب باشند پس کشیده دولاب عظیم
از چاه و دلو آب داد بهر دو دختر و غنمهای ایشان بی مزد و بدون اشتراط اجره
سقی آب پس تر روی گردانید بسوی ظل الهی که از گرما و حرارت راه تسکین یابد
پس گفت در مناجات برب خود که ای رب من من بچیزیکه فرود آوردی و فرستادی
بسوی من که خیر و کار حسن باشد محتاجم پس گردانید موسی عین عمل آب دادن
بهر دو دختر عین چیزیکه فرود آورده بود خدا تعالی بسوی موسی یعنی باین چیز
محتاج بودم و بچنین خیر محتاجم پس صفت کرد موسی نفس خود را بفقر و احتیاج
بسوی الله تعالی در وصول چیزیکه نزدیک حق باشد بسوی او چنانکه گفت

لی لما انزلت الی من خیر فقیر پس ان خیر نزدیک حق بود که دلالت میکند بر همه خیر انزلت و دیگر همه ظاهر است گفته است حق تعالی در حق موسی ع م و لما توجه
تلقاء مدین قال عسی ربی ان یهدینی سواء السبیل و لما ورد ماء مدین وجد علیه
امة من الناس یسقون و وجد من دونهم امراتین تذودان قال ما خطبکما
قالتا لا نسقی حتی یصدر الرعاء و ابونا شیخ کبیر فسقی لهما ثم تولی الی الظل فقال رب انی لما انزلت
الی من خیر فقیر ق فاراه الخضر اقامة الجدار من غیر اجر فعتبه علی ذلک فذکره بسقایته
من غیر اجر الی غیر ذلک مما لم یذکر ل یعنی پس نمود موسی را خضر برپا کردن دیوار بی مزد
چنانکه قصه مذکور است در سوره کهف که خضر در عین احتیاج بقوت و ضیافت
دیوار شکسته را برپا کرد و مزد بران طلب نداشت پس عتاب کرد موسی بر خضر بر کار
او که چرا مزد نگرفتی بر اقامت جدار در عین احتیاج بقوت پس یاد داد خضر موسی
آب دادن او بهر دو دختر در مدین بی اجر پس از موسی مثل اقامت جدار بی اشتراط
و اخذ اجوره سقی آب بهر دو دختر شعیب واقع شده بود و غیر این که مذکور نشد در میان
موسی و خضر یعنی امور در حق موسی مثل سقی آب بسیار واقع شده بودند لیکن مذکور
نشد در میان موسی و خضر چه زود فراق واقع شد و اگر نه از خضر چیزهای بسیار مثل اموری
که واقع شده بودند از موسی و در حق او واقع میشدند و تنبیه میشد بر موسی چنانکه تنبیه
کرد در سه امور که مذکور شدند بهتر خواست که تا ثید کند این حکم را چنانکه میشنوی
ق حتی تمنی صلعم ان یسکت موسی و لا یعترض حتی یقص الله علیه من امرهما فیعلم بذلک
ما وفق الله لموسی من غیر علم منه ل یعنی در حق موسی امور بسیاری مثل هر سه امور
مشهور واقع شده بودند بنابران تمنی کرد رسول خدا محمد مصطفی ع م و گفت که کاش
سکوت میکرد موسی و معترض نمیشد بر خضر در هر سه امور معروف تا قصه میخواند حق تعالی
و کشف میکرد بر رسول از ماجرای موسی و خضر پس میدانست رسول خدا بقصه خوانی

حق تعالی

موسوی ۲۵

حق تعالی چیزی که واقف گردانیده بود الله تعالی موسی را و الهام کرده
بدان بدون علم از موسی چه موسی را معلوم نبود که این کار بتعلیم الله است
و الهام او ق اذ لو کان من علم ما انکر مثل ذلک علی الخضر الذی قد شهد الله
له عند موسی و زکاه و عدله ل یعنی چه اگر بودی کار و بار موسی از علم موسی بتعلیم
الهام حق تعالی بدان امور انکار نکردی مثل ان چیز را که واقع شده بود از
وی بر خضر که گواهی داده بود حق تعالی بر بزرگی خضر و تزکیه و تعدیل نموده بود او را در
او نزدیک موسی چنانکه مذکور است در سوره کهف ق و مع هذا غفل موسی عن
تزکیة الله و عما شرطه علیه فی اتباعه رحمة بنا اذا نسینا امر الله ل یعنی با وجود
انهمه که شنیدی غافل شد موسی از تزکیه خدا تعالی مر خضر را و از چیزیکه شرط کرده بود
موسی بر خضر در اتباع وی پس با وجود چنین چیزها غفلت و سهو واقع شد از موسی
و عتاب حق واقع نشد چه او نظر رحمت بما دارد هنگامیکه فراموش کنیم امر خدا
را یعنی تا ما را نیز مواخذه بر نسیان نکند چنانکه موسی را نکرد چه هرگاه کریم بزرگی را
بر چیزی مواخذه نکند پس دون آن را بطریق اولی بران مواخذه نکند ق و لو
کان موسی عالما بذلک لما قال له الخضر لما لم تحط به خبرا ای انی علی علم لم یحصل
لک عن ذوق کما انت علی علم لا اعلمه انا فانصفه ل یعنی اگر میبود موسی عالم
بدان امور مذکوره انه نگفتی مر او را خضر کیف تصبر علی ما لم تحط به خبرا زیرا که چون
موسی گفت مر خضر را که من تبعیت تو میکنم و با تو میباشم بشرط انکه مرا تعلیم کنی
از انچه دانسته باشی از حق تعالی پس خضر گفت که تو با من طاقت صبر نداری و
زبان خود بر من باعتراضات میگشائی و چگونه صبر میکنی بر چیزیکه احاطه و ضبط
نکرده باشی بذوق و وجدان و این هنگام اتباع فوت شود پس خضر نفی خبرت
کرد از موسی یعنی من بر علمی ام که حاصل نباشد برای تو از ذوق و وجدان چنانکه

الخضر ۲۰

تو عالمی باموری که من نمیدانم پس انصاف کرد خضر که نصف بموسی گذاشت
و بر نصف خود رفت میگویند که شیخ ملاقی شد با خضر در کشف پس گفت خضر که
خواسته بودم که هزار چیز مثل سه امور مذکور و مشهور بر موسی بنمایم که واقع شده
بودند از وقت ولادت تا این وقت از موسی اما او بر سه چیز نتوانست صبر کرد
ناچار فراق واقع شد درمیان من و او ق واما حکمة فراقه فلان الرسول یقول الله
فیه وما آتاکم الرسول فخذوه وما نهاکم عنه فانتهوا ل یعنی اما حکمت فراق موسی
خضر و گفتن خضر که این فراق باشد میان من و تو ای موسی پس بنا برین بود که
میگوید حق تعالی بما در حق رسول این که چیزیکه بیارد شما را رسول من از اوامر و نواهی
پس اذعان بکنید بوی و بعمل بیارید آنرا ق فوقف العلماء بالله الذین یعرفون
قدر الرسالة والرسول عند هذا القول ل یعنی پس توقف کردند نزدیک این قول
و نگذشتند ازوی علماء بحق و حقایق که خضر یکی از ایشان باشد چه میدانند ایشان
مرتبه رسالت و رسول پس امتثال باوامر و نواهی رسول لازم باشد بر ایشان
ق وقد علم الخضر ان موسی رسول الله فاخذ یرقب ما یکون منه لیوفی الادب حقه
مع الرسول ل یعنی بتحقیق دانسته بود خضر که موسی رسول خدا است شد و نظر داشته
بر قول حق تعالی که ما آتاکم الرسول باشد تا آخر پس در آمد و قیام نمود برای این
که حفظ کند و اطاعت نماید و حاضر باشد بر چیزیکه یافته شود و صادر گردد از
جناب موسی ع م تا بجا آورد ادب را موسی چنانکه باید ق فقال له ان سألتك عن
شیء بعدها فلا تصاحبنی فنهاه عن صحبته فلما وقعت منه الثالثة قال الخضر له
هذا فراق بینی و بینك ل یعنی چه گفته بود موسی بخضر قبل از قول خضر که هذا فراق
بینی و بینك باشد که اگر بپرسم از تو چیزی من بعد این پس مصاحب مکن مرا و با خود
مدار پس نهی کرده بود موسی خضر را از مصاحبت خود پس هرگاه واقع شد از

موسی شبهه

موشوی ٢٥

موسی شبهه سیوم گفت خضر مر او را که حالا وقت فراق و جدائی باشد درمیان
من و تو ق ولم یقل له موسی لا تفعل ولا طلب منه صحبته لعلمه بقدر الرتبة التی
هو فیها التی انطقته بالنهی عن ان یصحبه ل یعنی نگفت مر خضر را موسی که چنین مکن
که از من جدا شوی و طلب نکرد موسی از خضر صحبت او چه موسی میداند قدر مرتبه خود
که بدان آمر و ناهی باشد چه بمرتبه رسالت نهی واقع شد بر خضر از مصاحبت موسی
پس خضر و موسی هردو قدر مرتبه رسالت میدانستند تا خضر گفت هذا فراق بینی
و بینك و موسی نگفت که این مگو و چنین مکن چنانکه میشنوی ق فسکت موسی و وقع
الفراق ل یعنی پس ساکت ماند موسی و نگفت بخضر که چنین مکن و فراق درمیان یار
پس واقع شد فراق درمیان موسی و خضر ق فانظر الی کمال هذین الرجلین فی العلم
و توفیة الادب الالهی حقه وانصاف الخضر فیما اعترف به عند موسی حیث قال له انی
علی علم علمنیه الله تعالی لا تعلمه انت وانت علی علم علمکه الله تعالی لا اعلمه انا ل و در
بعضی نسخه انا است بجای انی یعنی پس نظر بکن بسوی کمال این هردو مرد که موسی
باشد و خضر در علم و معرفت و بسوی حفظ کردن آن هردو مر ادب و حکم الهی را
چنانکه حق ادب را باشد چه موسی عالم بود بمرتبه خود و مرتبه خضر و همچنین خضر و هردو
رعایت منصب رسالت چنانکه باید کردند و آداب الهی بجای آوردند پس دادند
هردو ادب الهی را حق ادب چنانکه گذشت و ببین بسوی انصاف خضر در آنچه
معترف شد نزدیک موسی ع م چه گفت مر موسی را که من بر علمی ام که مرحمت
نموده حق تعالی بمن و تو نمیدانی و بتو علمی مرحمت نموده که من نمیدانم
ق فکان هذا الاعلام من الخضر لموسی دواء لما جرحه فی قوله وکیف تصبر علی
ما لم تحط به خبرا مع علمه بعلو رتبته بالرسالة ولیست تلك للخضر ل یعنی پس
باشد این اعلام و افهام از خضر بموسی که مذکور شد دوا و مرهم مر جراحتی را که

در موسی کرده بود بقول خود که کیف تصبر علی ما لم تحط به خبرا باشد با وجود انکه
خضر عالم بود بعلو مرتبه موسی که خاص باشد برسالت و رسول و نبود این منصب عالی
نصیب خضر پس این قول خضر جراحت بود در سینه موسی ع م لیکن اعلام خضر
مر موسی را و قول او انا علی علم تا آخر مرهم آن جراحت بود و افاضه راحت ق
وظهر ذلک فی الامة المحمدیة فی حدیث ابار النخل فقال ع م لاصحابه انتم اعلم
بامر دنیاکم ولا شک ان العلم بالشیء خیر من الجهل به ولهذا مدح الله نفسه بانه بکل شیء علیم
ل یعنی ظاهر شد منصب خضر در حق امت رسول ما ع م در حدیث بار خرما پس گفت
رسول ما ع م مر یاران را که شما داناترید بکار و بار دنیا و شک نیست که علم بهر چیز بهتر باشد
از جهل بدان ازینجاست که مدح و ثنا گفت حق تعالی بر ذات خود و گفت که حق بهر چیز
علیم باشد و علام پس لازم آمد که علم بامور دنیا چنانکه باید در رسول بود ع م نه در رسول
پس امت رسول ما مثل خضر باشند در بعضی امور دنیا و رسول معترف شد بدین قصور
چنانکه میشنوی ق فقد اعترف ع م لاصحابه بانهم اعلم بمصالح دنیا هم منه لکونه لا خبرة
له بذلک فانه علم ذوق و تجربة ولم یتفرغ ع م لتعلم ذلک بل کان شغله بالاهم فالاهم
ل یعنی پس بتحقیق معترف شد رسول ع م و گفت در حق یاران که ایشان داناترند
بمصالح و اصلاح دنیا از من چه رسول ع م صاحب خبرت نبود بامر دنیا که این
موقوف است بر ذوق و تجربه و توجه بامر دنیا و او فارغ نشد برای این کار
بلکه بود توجه و شغل او باهم الامور و اهم الاهم پس فرصت نیافت از مشاهده
جمال حق تعالی بسوی توجه و تجربه بامر دنیا پس گفت انتم اعلم بامور دنیاکم و شک
نیست که علم بهر چیز بهتر است از جهل بوی و در بعضی نسخه ولم یتفرغ است پس این
معطوف باشد بر لکونه ق فقد نبهتک علی ادب عظیم تنفعه به ان استعملت نفسک
فیه ل یعنی پس بتحقیق تنبیه کردم ترا بر ادب عظیم و علم نافع بجائیکه نفع میرساند ترا

اصحابه

بدان ادب

۴۱۱

۲۵ موسوی

بدان ادب اگر نفس خود را درین کار داری و ادب کنی یعنی خود را بدعوی و انیت
ظاهر نکنی ق وقوله فوهب لی ربی حکما یرید الخلافة وجعلنی من المرسلین چنانکه نقل
کرده شد یرید الرسالة ل گفته است موسی مر فرعونیان را ففررت منکم لما خفتکم فوهب
لی ربی حکما وجعلنی من المرسلین چنانکه نقل کرده شد سابق از قرآن و چون شیخ
بیان کرد قول او را که ففررت منکم باشد خواست که بیان کند قول او را که فوهب
لی باشد تا آخر یعنی قول موسی ع م که حکما باشد در قول او فوهب لی حکما
مراد میدارد موسی بدان حکم خلافت حق تعالی را که صاحب آن صاحب سیف باشد
چنانکه میشنوی و قول او که جعلنی من المرسلین باشد مراد میدارد ازین پیغامبری
را و هر یکی از خلافت و رسالت مستلزم دیگری نباشد چنانکه میشنوی ق فما
کل رسول الله خلیفة فالخلیفة صاحب السیف والعزل والولایة والرسول لیس
کذلک انما علیه البلاغ لما ارسل به فان قاتل علیه وحماه بالسیف فذلک الخلیفة
الرسول فکما انه ما کل نبی رسول کذلک ما کل رسول خلیفة ای ما اعطی الملک
ولا التحکم فیه ل یعنی پس نیست این که هر رسول خدا خلیفه خدا باشد چه خلیفه خدا
صاحب شمشیر و جدال باشد و صاحب عزل و ولایت عقد و حل در ممالک
محروسه و رسول خدا نیست چنین که صاحب سیف و ولایت باشد یعنی این ذاتی
رسول نیست بلکه نیست ذاتی رسول خدا مگر ابلاغ و تبلیغ احکام که فرستاده شده
باشد از جناب حق تعالی بدان بسوی خلق و عدم استلزام خلافت مر رسالت
را ظاهر تر است چنانکه بیشتر خواهد گفت فرعون خلیفه بود و حال آنکه او نه
رسول بود پس اگر مقاتله و جدال کند بر رسالت و تبلیغ احکام با مخالفان
و منکران و حمایت و نگهبانی کند تبلیغ احکام را بسیف و جدال پس او خلیفه
باشد و رسول چنانکه موسی و رسول ما ع م مثلا پس چنانکه نباشد هر نبی الله رسول

و صاحب

خدا همچنین نباشد هر رسول خدا خلیفه خدا یعنی بوی ملک و تحکم و حکومت نداده باشند
چنانکه ظاهر هست ق واما حکمة سوال فرعون عن الماهیة الالٰهیة بقوله وما رب
العالمین قال رب السموات والارض وما بینهما ان کنتم موقنین قال لمن حوله
الا تستمعون قال ربکم ورب آبائکم الاولین قال ان رسولکم الذی ارسل الیکم
لمجنون قال رب المشرق والمغرب وما بینهما ان کنتم تعقلون قال لئن اتخذت
الٰها غیری لاجعلنک من المسجونین قال اولو جئتک بشیء مبین قال فأت به ان
کنت من الصادقین فالقی عصاه تا آخر پس خواست شیخ قدس سره العزیز که
بیان کند و در آید در شرح حکمت سوال موسی کردن فرعون مر موسی را که ما رب
العالمین باشد یعنی حیثیت رب العالم پس گفت شیخ اما حکمة سوال فرعون
تا آخر یعنی اما حکمت و سر پرسیدن فرعون از ماهیت الٰهی و گفتن او موسی مر آن
قول را که ما رب العالمین باشد پس اینست که نبود سوال فرعون از جهل و نادانی
او از رب بلکه نبود سوال او مگر از راه اختبار و امتحان که تا ببیند جواب موسی را
با دعوی رسالت از رب پس اگر رسول خواهد بود بیان نخواهد کرد حق تعالی را مگر
بصفات او پس تخجیل موسی خواهد کرد پیش قوم و خواهد گفت که این دیوانه
هست و اگر متصدی خواهد شد که بیان کند ذات حق تعالی را پس متقین خواهد
دانست که این رسول نباشد چه رسول عالم باشد باستحاله شرح کنه ذات حق تعالی
پس از آن زمان غلبه خواهد کرد بر موسی چنانکه مثنوی و در بعضی نسخه بقوله وما
رب العالمین نیست ق وقد علم فرعون مرتبة المرسلین فی العلم فیستدل بجوابه
علی صدق دعواه وسال سوال ایهام من اجل الحاضرین حتی یعرفهم من حیث
لا یشعرون بما شعر هو نفسه فی سواله ل یعنی بتحقیق دانسته بود فرعون
مرتبه رسولان در علم و در معرفت بحق تعالی و باسماء و صفات او پس

استدلال میکند بجواب موسی بر راستی دعوای وی اگر آن جواب بیان ماهیت
الٰهی نباشد و سوال کرد سوال ایهام نظر بحاضران بجز آنکه شعور داشت خود
فرعون در باطن چه حاضران ارباب نظر و فکر بودند و میدانستند که موسی بجنس و
فصل شرح خواهد داد در حق حق و فرعون میدید که موسی هرگز چنین شرح نخواهد
کرد که حق تعالی که بسیط باشد و محیط بجنس و فصل مبین نشود ق فاذا اجابه
جواب العلماء بالامر اظهر فرعون ابقاء لمنصبه ان موسی ما اجابه علی سواله ل
و در بعضی نسخه جاء بهست بجای اجابه یعنی پس هنگامیکه جواب بدهد موسی بفرعون
و بیارد جواب آنانکه عالم اند بامر حق تعالی و عارف بحقایق و بیان کنه ذات
حق تعالی نکند ظاهر میکند فرعون اینکه موسی جواب او در برابر نگفت و تطبیق نداد جواب
خود را بسوال من تا باقی دارد منصب تسلط خود بر موسی چه حاضران که قاصر الفهم بودند
خواهند گفت که فرعون عالم تر باشد از موسی پس موسی رسول خدا نباشد بسوی فرعون
چنانکه مثنوی ق فیتبین عند الحاضرین لقصور فهمهم ان فرعون اعلم من موسی ل
یعنی پس ظاهر میشود از عدم تطبیق جواب موسی بسوال فرعون نزدیک حاضران
این که فرعون عالم تر باشد از موسی پس موسی رسول نباشد بسوی فرعون ق
ولهذا لما قال له فی الجواب ما ینبغی وهو فی الظاهر غیر جواب علی ما سئل عنه وقد علم
فرعون انه لا یجیبه الا بذلک فقال لاصحابه ان رسولکم الذی ارسل الیکم لمجنون
ای مستور عنه علم ما سألته اذ لا یتصور ان یعلم اصلا ل یعنی بنا برین که سوال
کردن فرعون با موسی از ماهیت حق بجهت ابقاء منصب فرعون بود که حاضران
ناقص الفهم بودند هرگاه گفت موسی مر فرعون را در جواب سوال او چیزیکه باید گفت
چنانکه میخواهد گفت و آن حاضران جواب در نظر ظاهر آن منطبق بر سوال نبود و
فرعون دانسته بود که جز اجابت موسی نخواهد بود مگر بچنان جوابی که گفته بود

موسی چنانکه گذشت پس گفت فرعون مر اصحاب خود را در برابر جواب موسی که
رسول شما که دعوای رسالت خدا بسوی شما میکند هر اینه مجنون باشد یعنی مستور
است و پوشیده از موسی علم چیزیکه سوال کردم که حق تعالی باشد چه سوال صحیح
است و جواب منطبق نه چه متصور نیست که حق تعالی معلوم شود و گفته پس خود
فرعون میدید که موسی پیغامبر است و عارف و بر مردم دیوانه او را دیوانه
میخواند چه سوال صحیح بود و جواب منطبق بر سوال نبود چه مستور باشد از موسی
و از هر کسی علم چیزی که سوال کرده بود فرعون چه سوال صحیح باشد تا آخر چنانکه منسوبی
و چون جن بمعنی ستر است گفت در تفسیر مجنون که ماخوذ باشد از جن ای مستور عنه
تا آخر ق فالسوال صحیح فان السوال عن الماهیة سوال عن حقیقة المطلوب
ولابد ان یکون علی حقیقة فی نفسه لایکون لغیره ل یعنی چه سوال از ماهیت حق
صحیح باشد و درست در اعتبار عقل چه سوال از ماهیت سوال از حقیقت مطلوب
باشد و ناچار است که باشد ان مطلوب حقیقتی در نفس الامر که نباشد آن حقیقت
مر غیر آنرا چنانکه ظاهر است اگرچه دانسته نشود آن حقیقت ق فاما الذین جعلوا الحدود
مرکبة من جنس وفصل فذلک فی کل ما وقع فیه الاشتراک ومن لا جنس له لا یلزم ان
لایکون علی حقیقة فی نفسه لایکون لغیره فالسوال صحیح علی مذهب اهل الحق والعلم
الصحیح والعقل السلیم ل یعنی اما آنانکه گردانیده اند حدود و ماهیات را مرکب از جنس
وفصل پس آن در جعل ایشان حدی باشد که در وی اشتراک باشد چنانکه
ظاهر است و کسی که نباشد مر او را جنس لازم نیست که نباشد آنکس را حقیقت در
نفس الامر که نباشد آن حقیقت مر غیر وی را پس با وجود آنکه مر حق تعالی را جنس نباشد
حقیقتی دارد که نباشد مر غیر او را پس سوال فرعون صحیح باشد بر مذهب اهل حق
و صاحب حقایق و بر مذهب اهل علم صحیح و عقل سلیم پس جواب موسی در برابر

لاجرم

لاجرم گفت فرعون مر قوم خود را ان رسولکم الذی ارسل الیکم لمجنون چنانکه
نقل کرده شد از قرآن ق والجواب عنه لایکون الا بما اجاب موسی ل یعنی جواب
از ان سوال نبود مگر همان جوابی که داد موسی و مثل آن چه ذات حق دانسته نشود
پس جواب آن نباشد مگر بیان کردن صفات مختصه حق تا تمیز شود از غیر او
پس جواب نیز صحیح باشد مگر نزدیک دیوانه که صاحب جواب را دیوانه داند و در بعضی
نسخه کما ذکر مذکور است بعد این قول یعنی چنانکه مذکور شد پیشتر در اینجا سری بزرگ است
چنانکه میشنوی ق وههنا سر کبیر فانه اجاب بالفعل لمن سال عن الحد الذاتی فجعل
الحد الذاتی عین اضافته الی ما ظهر به من صور العالم فکانه قال له
فی جواب قوله وما رب العالمین قال الذی یظهر منه صور العالمین من علو
وهو السماء ومن سفل وهو الارض وما بینهما ان کنتم موقنین او یظهر هو بها ل
قال که بعد فکانه قال است تاکید است مر اول را یعنی در جواب موسی سری بزرگ
است و معرفتی عظیم که موسی جواب داد بفعل حق چه گفت در جواب سوال
فرعون رب السموات والارض وما بینهما ان کنتم موقنین یعنی الله تعالی رب
آسمانها است و زمین و آنچه در میان هر دو باشد اگر شما صاحب یقین و ایقان
اید جواب مذکور کافی باشد پس موسی جواب داد فرعون را که سوال کرده بود از حد
ذاتی حق بفعل و ربوبیت باری تعالی مر آسمان و زمین را و آنچه در میان هر دو باشد
پس گردانید موسی حد ذاتی حق تعالی را عین اضافت او بسوی چیزیکه ظاهر
شد بوی حق تعالی یا ظاهر شد آن چیز از حق تعالی که صور عالم باشند پس گویا
گفت موسی مر فرعون را در جواب والذی یظهر تا آخر یعنی رب عالم آن باشد که
ظاهر میشود از وی صورتهای عالم یا ظاهر میشود خود بصور عالم که مر عارف را
هر دو نظر باشند علوی باشد صورت چنانکه آسمان یا اسفل چنانکه زمین یا جزئی

که درمیان هر دو باشد اگر شما صاحب کشف وایقانید پس در قول موسی که
رب السموات والارض وما بینهما ان کنتم موقنین باشد و در اضافت رب که
دال باشد بر ربوبیت او بسوی صورتهای عالم که علوی باشند و سفلی و متوسط
تنبیه است بسوی معنی مذکور ق فلما قال فرعون لاصحابه انه لمجنون کما قلنا فی
معنی کونه مجنونا زاد موسی فی البیان لیعلم فرعون رتبته فی العلم الالهی لعلمه
بان فرعون یعلم ذلک فقال رب المشرق والمغرب ل یعنی پس هرگاه گفت
فرعون مر یاران خود را که موسی مجنون باشد بمعنی مذکور چنانکه گفتم سابق در بیان
معنی مجنون زیاده کرد موسی در شرح جواب تا بداند فرعون رتبه موسی را در علم و
معرفت الهی چه موسی میدانست که فرعون میداند اینهمه که میرود پس بطریق گفت
رب المشرق والمغرب وما بینهما ان کنتم تعقلون چنانکه سابق نقل کرده شد از قرآن
یعنی رب عالم رب مشرق است و رب مغرب و انچه درمیان هر دو باشد اگر شما صاحب
عقل اید کفایت میکند این جواب و شفا می بخشد ق فجاء بما نظهر و یستتر هو الظاهر
والباطن وما بینهما وهو بکل شیء علیم ان کنتم تعقلون ای ان کنتم اصحاب تقیید
کان العقل تقیید ل یعنی پس آورد موسی درین جواب چیزیکه ظاهر باشد و
آن مشرق است و چیزیکه مستتر و پوشیده که آن مغرب است باشد و ظهور مشرق و
استتار مغرب نظر بطلوع و ظهور کواکب و غروب و اختفا انها باشد پس تنبیه کرد
که حق تعالی ظاهر است و باطن بکمال ظهور و بطون و چیزیکه میان هر دو باشد
که حضرات متوسط باشند درمیان عالم غیب الغیب و حضرة الشهادة و حق تع
بهر چیز غایب و اشکارا علیم است پس اوست ظاهر و باطن و انچه میان هر دو
باشد که معنی قول حق تعالی وهو بکل شیء علیم و قول شیخ وهو الظاهر والباطن
وما بینهما یکی باشد نزدیک عارف اگر شما اهل عقل اید این جواب کافی باشد یعنی اگر

اهل

موسوی ۲۵

اصحاب تقیید اید گویا عقل تقیید باشد که مقید میکرداند حق تعالی را چنانکه
ظاهر است پس مراد بقول او ان کنتم تعقلون ان کنتم اصحاب تقیید باشد
پس گویا گفت در جواب که وهو بکل شیء علیم باشد این که این را عقل در یابد
پس بتقیید بمشرق و مغرب و ما بینهما اشارت کرد بتقیید و انحصار حق ببعضی
مواد که مجرد باشند و حکم کردن باین که او ظاهر و باطن و ما بینهما باشد که او عالم
(در معنی حکم باین باشد ص)
بهر شیء است چنانکه اهل عقل بر بینند و اشعار کرد شیخ بقول خود وهو بکل شیء علیم
این که هر دو طائفه از قول حق وهو بکل شیء علیم مراد خود در یابند و اشعار نظر
بتقیید بمشرق و مغرب و ما بینهما و بفعل تمام شود و در بعضی نسخه وهو قوله بکل
شیء علیم واقع است یعنی قول شیخ که وهو الظاهر والباطن وما بینهما باشد در
معنی این قول حق تعالی است که انه بکل شیء علیم باشد و ظاهر نسخه اولی است ق
فالجواب الاول جواب الموقنین وهم اهل الکشف والوجود فقال لهم ان کنتم موقنین
ای اهل کشف و وجود فقد علمتکم بما تیقنتموه فی شهودکم و وجودکم ل یعنی پس
جواب اول اهل یقین باشد و ایشان صاحب کشف و وجدان باشند پس گفت موسی
(جواب ۴)
مر اهل یقین و کشف و شهود را که اگر شما موقنانید یعنی صاحب کشف و وجدان
پس بتحقیق تعریف و تنبیه کردم بخبری که یقین دانسته اید در شهود و وجدان خود
ق فان لم تکونوا من هذا الصنف فقد اجبتکم فی الجواب الثانی ان کنتم اهل عقل
وتقیید و حصرتم الحق فیما تعطیه ادلة عقولکم ل یعنی پس اگر نباشید شما از اهل
ایقان پس جواب دادم شما در جواب دوم که رب المشرق والمغرب تا آخر اگر باشید
(باشد ص)
اهل عقل و تقیید که مقید و محصور گردانیده اند حق مطلق را در انچه میدهد و
تقاضا میکند ادله عقلهای شما چنانکه کشف کرده شد ق فظهر موسی بالوجهین
لیعلم فرعون فضله و صدقه و علم موسی ان فرعون علم ذلک او یعلم ذلک

ل یعنی پس ظاهر گرد موسی در معرکه فرعون هردو وجه تا بداند فرعون فضل
وعلم موسی وصدق او در دعوای رسالت و دانسته بود موسی که فرعون دانسته
باشد اینهمه را قبل ازین یا میداند اکنون چه فرعون سوال کرده بود از ماهیت
حق تعالی پس اگر موسی ندانستی که غرض فرعون چیست ودانستی که فرعون طلب
کشف ماهیت حق تعالی هرآینه تخطیه کردی فرعون را چنانکه مثنوی ق لکونه
سال عن الماهیة فعلم ان سواله لیس علی اصطلاح القدماء الحکماء فی السوال
بما فلذلک اجاب ل یعنی موسی دانسته بود که فرعون میداند اینهمه که میگذرد
چه فرعون سوال کرده بود بما از ماهیت حق تعالی نظر بکلمه ما که گفته بود ما رب
العالمین پس دانسته بود موسی که سوال او نیست بر طریق اصطلاح قدماء
که حکما باشند در سوال بما که طلب کنند بما کشف ماهیت وکنه شئ پس بنابرین جواب
داد موسی وگفت انچه گفت ق فلو علم فیه غیر ذلک لخطاء فی السوال ل یعنی پس اگر
دانستی موسی از فرعون در سوال او غیر انچه مذکور شد ودریافتی که فرعون درین
سوال کشف ذاتیات حق تعالی میخواهد هرآینه تخطیه کردی فرعون را وگفتی که سوال
میکنی از کسی که دانستن ذاتیات و محال باشد واین عین معرفت حقست پس
فرعون جاهل محض بودی ق فلما جعل موسی المسئول عنه عین العالم خاطبه
فرعون بهذا اللسان والقوم لا یشعرون فقال لئن اتخذت الها غیری
لاجعلنک من المسجونین ل یعنی پس هرگاه گردانید موسی حق تعالی را که مسئول عنه
باشد عین عالم چنانکه گذشت در شرح جواب اول خطاب کرد فرعون بموسی
بهمین زبان که زبان توحید باشد وحال انکه قوم فرعون شعور ندارند بچیزی
که درمیان هردو میگذرد پس گفت فرعون مر موسی را که بخدائی خود که اگر گرفتی
غیر مرا که معدوم مطلق باشد خدا هرآینه میگردانم ترا ای موسی از بندیان

میکنند

چنانکه منقولست در قرآن ونقل کرده شد قبل ازین وشیخ میخواهد که تصرف
کند در مسجون چنانکه مثنوی ق والسین فی السجن من حروف الزواید ای
لاسترنک فانک اجبت بما ایدتنی به ان اقول لک مثل هذا القول ل یعنی سین
که در سجن باشد که مسجون ماخوذ است ازوی از جمله حروف زواید است یعنی
اندر محل خود پس معنی لاجعلنک من المسجونین لاسترنک باشد چه سین از
سجن رفت جن ماند ومعنی جن ستر است یعنی هرآینه میپوشم ترا در خاک فنا
وغایب میگردانم چه بدرستی که تو جواب گفتی بوحدت حق وقوت دادی مرا
بدین جواب برین که بگویم برای تو چنین قول که لاجعلنک من المسجونین باشد و
چون در خبار فرعون از جانب موسی اعتراض متوجه میشود آورد شیخ آن اعتراض
با جواب چنانکه مثنوی ق فان قلت لی بهذا اللسان فقد جهلت یا فرعون
بوعیدک ایای والعین واحدة فکیف فرقت فیقول فرعون انما فرقت المراتب
العین ما تفرقت العین ولا انقسمت فی ذاتها الآن التحکم فیک یا موسی بالفعل
وانا انت بالعین وغیرک بالرتبة ل فرعون در فیقول فرعون از قبیل وضع مظهر
محل مضمر باشد ودر بعضی نسخه بهذا اللسان متروکست یعنی پس اگر گوئی ای
موسی بمن بهمین زبان که زبان توحید باشد این که پس تو ای فرعون جاهل
بوده که وعید من میکنی ومن وتو درمیان آوردی در وعید پس وحدت نماند
وفرق پیدا شد وحال انکه عین در نفس الامر واحد است پس چگونه تفریق کردی
عین واحد را پس بگویم که تفریق نکردم مگر در مراتب عین واحد که در نفس الامر
مراتب آن متفاوت اند ومتفاضل ومتفرق نشد باین سخن عین واحد و منقسم
نگشت آن عین نظر بذات ومرتبه من اکنون تحکم است که بزور حکم بکنم در حق تو
وهرچه دانم کنم که سلطانم وتسلط بالفعل برای منست ای موسی نه برای تو یا

و مرتبتی

بگوئی که تسلط بفعل و قهر برای من باشد اگرچه تسلط در بیان حکم و معارف
برای تو باشد پس من تو باشم نظر بعین و ذات و غیر تو نظر بر ترجه مرتبه من
غیر مرتبه تو باشد که مرتبه من غالبیت در قهر و جبر و در بعضی کما زاید نهت بر مالوف
العین یعنی من تفریق نکردم در عین واحد چنانکه متفرق و منقسم نیست آن عین
در نفس الامر ق فلما فهم ذلک موسی منه اعطاه حقه فی کونه یقول له لا تقدر علی
ذلک والرتبة یشهد له بالقدرة علیه وعلی اظهار الاثر فیه ل یعنی پس هرگاه فهم
موسی آن غرض از فرعون و قول او که لئن اتخذت الها غیری باشد تا اخر داد موسی
فرعون را حق او در این که بگوید مر فرعون را که قادر نمیشوی که مرا از مسجونان گردانی
یعنی نگفت این سخن و داد فرعون را حق فرعون و چگونه گوید موسی این سخن به فرعون
و سلب کند قدرت او چه مرتبه فرعون گواهی میدهد فرعون را بقدرت او بر موسی
و اظهار اثر آن در موسی چنانکه میشنوی ق لان الحق فی رتبة فرعون من الصورة
الظاهرة لها التحکم علی الرتبة التی کان فیها ظهور موسی فی ذلک المجلس ل یعنی
چه بدرستی که حق تعالی در رتبه فرعون که صورت ظاهر حق باشد مر حق را در آن
صورت تحکم هست و زور و قهر بر رتبه و صورت دیگر حق که در وی ظهور موسی باشد
و نمود او در مجلس معرکه چنانکه ظاهر هست و در اینجا در اکثر مواضع این فص مردم
غلط کرده اند و از راه رهت رفته ق فقال له یظهر له المانع من تعدیه علیه اولو جئتک
بشیء مبین فلم یسع فرعون الا ان یقول له فأت به ان کنت من الصادقین ل
و در بعضی نسخه فلما لم یسع هست پس برین تقدیر در کلام تقدیر باشد ای قال له
فأت به ان کنت من الصادقین یعنی پس گفت موسی مر فرعون را اگر جائی که
اظهار میکند بر فرعون مانع از تعدی و تحکم او که آیا میکنی تعدی و تحکم برین اگرچه
بیارم بر تو برهان ظاهر و حجت و معجزه قوی بر صدق دعوای خود پس گنجایش نبود

مر فرعون را

موسوی ٢٥

مر فرعون را مگر این که بگوید که بیار آن برهان اگر بوده از راست گویان پس
گفت مر موسی را این سخن چنانکه اینهمه مذکور هست در قرآن و نقل کرده شد قول
قرآن که ناطق باشد بدین مذکور پس بر فرعون گفتن این سخن لازم شد و
اگر نه نادر برابر گو باشد و رسوای عالم شود چنانکه میشنوی ق حتی لا یظهر فرعون
عند ضعفاء الرای من قومه بعدم الانصاف فکانوا یرتابون فیه ل یعنی تا
ظاهر نشود فرعون نزدیک زبون فکران که قوم او باشند بعدم انصاف
پس ارتیاب و شک کنند در کلانی و فهمیدگی او چه اگر در برابر دعوای موسی
فرعون نگفتی که بیار برهان و هر حال او را داخل مسجونان کردی قوم او با
وجود آنکه ضعیف الرای بودند میگفتند که فرعون مکابر هست و متعدی که فکر
و عدل ندارد ق وهی الطایفة التی استخفها فرعون فاطاعوه انهم کانوا
قوما فاسقین ای خارجین عما یعطیه العقول الصحیحة من انکار ما ادعاه
فرعون باللسان الظاهر فی العقل فان له حدا تقف عنده اذا جاوزه
صاحب الکشف والیقین ل یعنی آن زبون فکران آن طایفه باشند که استخفاف
کرده بود و خفیف العقل دانسته ایشان را فرعون که در نفس الامر خفیف العقل
بودند بنابر آن اطاعت فرعون کردند چه بدرستی که بودند طایفه مذکور جماعه
فاسقان یعنی خارج از حکمی که میدهد و تقاضا میکند از اعقول صحیحه که انکار
ربوبیت فرعون باشد که دعوی کرده بود آن را فرعون بزبان ظاهر و قول
واضح که انا ربکم الاعلی باشد چه بدرستی که مر عقل را حد محدود هست که متوقف
میشود نزدیک وی و نمیگذرد از وی هنگامیکه تجاوز میکند از حد مذکور صاحب
کشف و یقین پس عقل دعوای ربوبیت فرعون از فرعون نمیشنود و متوقف
میشود در اینجا اگرچه متوقف نشود صاحب کشف و شهود و بگذر از این سخن

پس طایفه ضعیف العقل بودند که انکار دعوای فرعون کردند در عقل و باطن
لاجرم اطاعت او کردند و استخفاف کرد ایشان از فرعون کفته است حق تعالی و نادی
فرعون فی قومه قال یا قوم الیس لی ملک مصر وهذه الانهار تجری من تحتی افلا تبصرون
ام انا خیر من هذا الذی هو مهین ولا یکاد یبین فلولا القی علیه اسورة من ذهب
او جاء معه الملائکة مقترنین فاستخف قومه فاطاعوه انهم کانوا قوما فاسقین ق
ولهذا جاء موسی فی الجواب بما یقبله الموقن والعاقل خاصة ل یعنی بنا برین که مر
صاحب عقل را حدی باشد که نمیگذرد از وی اگرچه بگذرد و کشف و شهود اورد بوی
در جواب چیزیکه قبول میکند انرا موقن که صاحب کشف و یقین باشد که جواب
اول باشد و مختص بموقن و نیز کفت در جواب چیزیکه قبول میکند انرا عاقل
که صاحب عقل و استدلال باشد که جواب ثانی باشد و خاص است این جواب
بعاقل پس قناعت بجواب کشفی نکرد چه عقل انرا قبول نکند ق فالقی عصاه وهی
صورة ما عصی به فرعون موسی فی ابائه عن اجابة دعوته فاذا هی ثعبان مبین
ای حیة ظاهرة ل بدانکه چون کفت فرعون بموسی که بیار شئ مبین اگر توانی و خود
را صادق میخوانی پس انداخت موسی عصای خود چنانکه کفت حق تعالی فالقی
موسی عصاه فاذا هی ثعبان مبین ونزع یده فاذا هی بیضاء للناظرین پس
خواست شیخ که شرح دهد در حکمت این قول پس کفت فالقی عصاه تا اخر
و عصا را از معصیت کرفت یعنی پس انداخت موسی عصا از ید بیضا و ان
عصا صورت نفس باشد که عصیان کرده بود فرعون بدان موسی را که باز ماند
از قبول کردن دعوت موسی بسوی حق تعالی و راه مستقیم و صورت مذکور صورت
نفس اماره باشد که رهبر طریق معصیت اوست بلکه عین طریق معصیت
پس کاه ان عصا که صورت مذکور باشد ثعبانی بود مبین یعنی اژدهای ظاهر قوی

ودلیر یعنی

موسوی ۲۵

ودلیر یعنی منقلب شد نفس اماره و تبدیل یافت بصورت نفس مطمئنه
پس از عصا نفس اماره میخواهد و از ثعبان مبین نفس مطمئنه چنانکه میشنوی
ق فانقلبت المعصیة التی هی السیئة طاعة ای حسنة کما قال الله تعالی جل
یبدل الله سیاتهم حسنات یعنی فی الحکم ل یعنی پس منقلب شدند ان افعال
که سیئه بودند و بد مینمودند بطاعت یعنی بحسنه چه انقلاب عصا بسوی ثعبان
مبین مستلزم باشد مر انقلاب معصیت و سیئه را بسوی طاعت و حسنه
بلکه انقلاب و لی عین انقلاب ثانی نیست پس سیئه حسنه میشود چنانکه خبر داد بدین
حکم و کفت حق تعالی یبدل الله تا اخر یعنی تبدیل میکند و میگرداند الله تعالی
سیئات ایشانرا حسنات و چون سیئه عین حسنه نمیشود بلکه حکم ان میگیرد
کفت شیخ قدس سره العزیز یعنی فی الحکم یعنی سیئه حکم حسنه میگیرد و اثر ان دارد
و حاجت نیست بسوی این تکلف چه اگر بطن سیئه طهر گردد و مقلوب شود
چون ایمان که بطانه وی سپید باشد سیئه حسنه گردد و انبان سیاه سفید چنانکه
فقیر این مطلب را در انفاس الخواص کشف کرده است ق فظهر الحکم هنا عینا
متمیزة فی جوهر واحد فهی العصا وهی الحیة والثعبان الظاهرة ل یعنی
پس ظاهر شد حکم مذکور درینجا یعنی محکوم به که عصا و ثعبان باشد بحالی که عین
متمیز باشد در جوهر واحد تا باشد و حکم متبدل گردد و عین متمیز شود پس چون
امر بالسوء در اید نفس اماره شود و متمیز گردد از نفس مطمئنه و چون اطمینان در اید
مطمئنه گردد و متمیز شود از نفس اماره چنانکه کفت که پس عین متمیز عصا باشد
و حیه و ثعبان ظاهر پس ظاهر شد حکم مذکور درینجا عین متمیز در جوهر واحد
که در وی تعدد نباشد یا بگوئی که ظاهر شد حکم سیئه و حسنه درینجا عین متمیز
در جوهر واحد پس سیئه عصا باشد و حکم ان و حسنه ثعبان مبین باشد و

چه جوهر واحد

حکم آن ودر اظهر دو عین یکی باشد بدانکه چون موسی هر دو معجزه بر فرعون ظاهر کرد
کفت فرعون که موسی ساحر است چنانکه خبر داده است باین حق تعالی در قرآن
وکفته قال للملاء حوله ان هذا لساحر علیم یرید ان یخرجکم من ارضکم بسحره فماذا تامرون
قالوا ارجه واخاه وابعث فی المداین حاشرین یاتوک بکل سحار علیم فجمع السحرة لمیقات
یوم معلوم وقیل للناس هل انتم مجتمعون لعلنا نتبع السحرة ان کانوا هم الغالبین
فلما جاء السحرة قالوا لفرعون ائن لنا لاجرا ان کنا نحن الغالبین قال نعم وانکم
اذا لمن المقربین قال لهم موسی القوا ما انتم ملقون فالقوا حبالهم وعصیهم وقالوا بعزة
فرعون انا لنحن الغالبون فالقی موسی عصاه فاذا هی تلقف ما یافکون فالقی
السحرة ساجدین قالوا آمنا برب العالمین رب موسی وهارون قال آمنتم له قبل
ان آذن لکم انه لکبیرکم الذی علمکم السحر فلسوف تعلمون لاقطعن ایدیکم وارجلکم
من خلاف ولاصلبنکم اجمعین قالوا لا ضیر انا الی ربنا منقلبون انا نطمع ان یغفر
لنا ربنا خطایانا ان کنا اول المومنین ق فالتقم امثاله من الحیات من کونها حیة
والعصی من کونها عصا ل عصی بکسر اول وثانی با تشدید یا رشتاة تحتانیه جمع
عصا باشد یعنی پس فرو برد ثعبان در بطن ولقمه ساخت امثال خود را که مارها
باشند نظر بانکه عین مذکور مار بود و فرو برد عصاها را نظر بانکه خود عصا بود ق
فظهرت حجة موسی علی حجج فرعون فی صورة عصی وحیات وحبال وکانت للسحرة
حبال ولم یکن لموسی حبل والحبل التل الصغیر ای مقادیرهم بالنسبة الی قدر موسی
بمنزلة الحبال من الجبال الشامخة ل یعنی پس ظاهر شد حجت موسی و غالب آمد
بر حجتهای فرعون که در صورت عصاها و خشبات بودند و مارها و رسنها و شیخ
قدس سره العزیز میکوید که حبل بمعنی تل است چنانکه کفت وکانت للسحرة حبال
تا آخر یعنی بودند مر ساحران را که در مقابله موسی بودند حبلها و نبود مر موسی را حبل

لمن ص

بمعنی تل صغیر

۲۵ موسوی

بمعنی تل صغیر که ممتد شود از ریک یعنی ساحران صاحب قدر قلیل بودند و موسی
کوه شامخ بود چنانکه کفت ای مقادیرهم تا آخر یعنی مراد اینست که مقادیر و
مراتب ساحران قیاس بقدر و مرتبه موسی چون حبال باشند قیاس بجبال
شامخ یعنی کوههای بلند ق فلما رات السحرة ذلک علموا رتبة موسی فی العلم
وان الذی راوه لیس من مقدور البشر وان کان من مقدور البشر فلا یکون
الا ممن له تمییز فی العلم المحقق عن التخیل والایهام فآمنوا برب العالمین رب
موسی ورب هارون ل یعنی پس هرگاه دیدند ساحران کاری عجیبی بر دست
موسی دانستند رتبه موسی را در علم و معرفت و دانستند که این کار در قدرت
وطاقت بشر نباشد و اگر باشد پس نشود مگر از کسی که مر او را تمییز تام باشد در علم
محقق و ثابت در نفس الامر از تخییل و ایهام پس ایمان آوردند برب عالمیان
که رب موسی باشد و هارون یعنی رب الارباب چنانکه مثنوی ق ای الرب
الذی یدعو الیه موسی وهارون لعلمهم بان القوم یعلمون انه ما دعا لفرعون
ل یعنی ساحران کویا کفتند که ایمان آوردیم بآن رب که میخواند بسوی او موسی
وهارون چه ساحران میدانستند که قوم میدانند که موسی خلق خدا را بسوی فرعون
نخوانده است و آنرا رب خود نکرفته بنابرین ساحران کفتند رب موسی وهارون
وازفرعون اعراض نمودند ق فلما کان فرعون فی منصب التحکم صاحب
الوقت وانه الخلیفة بالسیف وان جار فی العرف الناموسی لذلک قال
انا ربکم الاعلی وان کان الکل اربابا بنسبة ما فانا الاعلی منهم بما اعطیته فی
الظاهر من التحکم فیکم ل یعنی پس هرگاه بود فرعون در منصب تحکم و تسلط
وصاحب وقت و قدرت و خلیفه بالسیف بر ملک مصر اگرچه ظلم کرده بود در
عرف ناموسی و ظالم کفته مر او را شرع نبوی و وحی ناموسی بنابرین کفت

کفت فرعون مر قوم را که من پروردکار شماام که برترم از همه یعنی اکرچه جمیع شما ارباب
باشید و ربوبیت دارید بوجهی لیکن من عالی ترم بدانچه داده شده است بمن در
ظاهر و عالم شهادت که تحکم باشد در شما پس چون حکومت دارم بر شما عالی تر
باشم از شما و در بعضی نسخه ای تفسیری متروک است و در بعضی دیکر وان کان لکل ارباب
است بجای وان کان الکل اربابا یعنی اکرچه باشد مر هر واحد را ربی خاص
از ارباب لیکن من عالی ترم تا آخر و در بعضی نسخه فیه است بجای فیکم یعنی در کل ق
ولما علمت السحرة صدقه فیما قاله لم ینکروه واقروا له بذلک فقالوا له انما تقضی
هذه الحیوة الدنیا فاقض ما انت قاض فالدولة لک ل یعنی هرکاه دانستند ساحران
صدق فرعون در آنچه کفته بود که انا ربکم الاعلی باشد انکار نکردند او را و اقرار
کردند مر او را بدین سخن پس کفتند مر فرعون را که حکم و جور نمیکنی مکر در حیات دنیا
و عالم شهود پس حکم بکن بهر چیزیکه خواهی چه دولت و قهر امروز مر تراست کفته
است حق تعالی در موضع دیکر قال امنتم قبل ان آذن لکم انه لکبیرکم الذی علمکم
السحر فلاقطعن ایدیکم وارجلکم من خلاف ولاصلبنکم فی جذوع النخل ولتعلمن
اینا اشد عذابا وابقی قالوا لن نؤثرک علی ما جاءنا من البینات والذی
فطرنا فاقض ما انت قاض انما تقضی هذه الحیوة الدنیا ق فصح قوله انا ربکم
الاعلی وان کان عین الحق فالصورة لفرعون فقطع الایدی والارجل
وصلب بعین حق فی صورة باطل لنیل مراتب لاتنال الا بذلک الفعل فان
الاسباب لاسبیل الی تعطیلها لان الاعیان الثابتة اقتضتها ل و در بعضی
نسخه بعین است بجای بعینی پس صحیح و درست شد قول فرعون که انا ربکم
الاعلی باشد چنانکه کذشت چه اکرچه فرعون عین حق تعالی بود لیکن صورت
مر فرعون را بود پس قطع کرده هویت حق تعالی در صورت باطل که فرعون

باشند دستها

موسوی ۲۵

باشند دستها و پاهای ساحران را و بردار کرد ایشان را بی وجه شرعی یا بکوئی که
که برید فرعون دستها و پاهای ساحران بعین حق تعالی و هویت او در صورت
باطل چه نیل مراتب و وصول درجات که میسر نبود ند مکر بقتل کردن فرعون مر
ساحران را مطلوب بود چه در اسباب راه تعطیل نباشد چه بدرستی که اعیان
ثابته و تمامی مسببات تقاضا کرده اند مر اسباب را پس ظاهر نشود مسبب مکر
بدانچه مقتضای عین آن باشد چنانکه میشنوی پس مقتولان مذکور و قاتل ایشان
نرسند بمراتب مکر بفعل قتل و صلب ق فلا تنظر فی الوجود الا بصورة ما هی علیه
فی الثبوت اذ لا تبدیل لکلمات الله ولیست کلمات الله سوی اعیان الموجودات
ل یعنی پس ظاهر نمیشوند اعیان ثابته در وجود خارجی مکر بصورت چیزی که
اعیان مذکور بران بودند در ثبوت علمی پس اعیان خارجی از مقتضای ثبوت
علمی تخلف نکنند چه نیست تبدیل مر کلمات الله را چنانکه منطوق قرآنست
و نیست کلمات الله ورای اعیان ثابته موجودات پس نیل مراتب در خارج
بی قتل روی نماید که در ثبوت علمی چنین بود ق فینسب الیها القدم من
حیث ثبوتها و ینسب الیها الحدوث من حیث وجودها وظهورها ل درین قول
بیان واقعست و دفع خدشه یعنی پس نسبت داده میشود بسوی اعیان مذکور
قدم و میکوئیم که اعیان قدیم باشند نظر بثبوت اعیان چه ثبوت اعیان قدیم
باشد و نیز نسبت داده میشود بسوی اعیان حدوث و میکوئیم که اعیان
مذکور حادث باشند نظر بوجود و ظهور چه وجود و ظهور اعیان نیست مکر حادث
ق کما تقول حدث عندنا الیوم انسان او ضیف ولا یلزم من حدوثه انه
ما کان له وجود قبل هذا الحدوث ل یعنی چنانکه میکوئی که حادث شد نزد یک
ما امروز انسان یا مهمان و لازم نمی آید ازین حدوث این که نباشد او را

و قطع

وجود پیش الا بین حدوث چنانکه ظاهرست ق لذلک قال الله تعالی فی کلامه
ای فی اثباته مع قدم کلامه ما یاتیهم من ذکر من ربهم محدث الا استمعوه وهم
یلعبون وما یاتیهم من ذکر من الرحمن محدث الا کانوا عنه معرضین ل یعنی
بنا بران که حدوث شئ امروز بیک نظر بیک وصف مستلزم نیست که ویرا قدم نباشد
نظر بوصف دیگر گفته است الله تعالی درحق کلام خود یعنی درحق اثبات کلام با وجود
قدم ان چنانکه مقررست در کتب علم کلام ما یاتیهم من ذکر تا آخر یعنی نمی آید بر
اشقیا ذکری وکلامی محدث از رب ایشان مگر بحالیکه میشنوند آنرا وخود در لعب
اند ولهو ونمی آید ایشانرا ذکری وکلامی محدث از رحمن مگر بحالیکه ایشان اعراض
میکنند از ان پس در هر دو محل کلام را محدث خوانده با وجود قدم آن وذکر رب
ورحمن تنبیه است که ایشان از تربیت ورحمت حق اعراض میکنند از اینجاست
که میثنوی ق لا یاتی الا بالرحمة ومن اعرض عن الرحمة استقبل العذاب الذی
هو عدم الرحمة ل یعنی نمی آرد رب رحمن مگر رحمت وکسی که اعراض کند از رحمت
او استقبال میکند عذاب او را که عدم رحمت باشد وضد وی وچون فارغ شد
از بیان حکم مذکور که ماذون بود باظهار آن خواست که دفع کند خدشه محجوب که
مستقر باشد بر حکم کردن بشقاوت فرعون وناظر باطلاق قول حق تعالی
که فلم یک ینفعهم ایمانهم باشد تا آخر بنا بران میگوید محجوب که ایمان فرعون
ایمان باس بود پس محسوب نشود بشهادت قول مذکور چنانکه میثنوی ق
واما قوله فلم یک ینفعهم ایمانهم لما راوا باسنا سنة الله التی قد خلت فی عباده
الا قوم یونس فلم یدل ذلک علی انه لا ینفعهم فی الآخرة بقوله فی الاستثناء
الا قوم یونس ل یعنی اما قول باریتعالی که فلم یک ینفعهم باشد تا آخر پس دلالت
نمیکند قول مذکور ومیگوید که نفع نمیکند ایمان باس در دار الآخرة واز عذا

الرحمن صـ

جهنم بدلیل

موسوی ۲۵

جهنم بدلیل قول حق تعالی در استثنا که الا قوم یونس باشد چه بایشان ایمان باس
نفع کرد در دار دنیا از اخذ عذاب دنیوی نجات یافتند چنانکه گفت در سورهٔ یونس
ان الذین حقت علیهم کلمة ربک لا یومنون ولو جاءتهم کل ایة حتی یروا العذاب
الالیم فلولا کانت قریة امنت فنفعها ایمانها الا قوم یونس لما امنوا کشفنا
عنهم عذاب الخزی فی الحیوة الدنیا ومتعناهم الی حین پس این استثنا دلالت
میکند که ایمان باس از هیچ کسی نفع نکرده است از اخذ عذاب دنیوی مگر ایمان
باس از قوم یونس وچون مضمون این قول وقول سورهٔ مومن که فلم یک
ینفعهم باشد تا آخر یکی بود در حق عدم نفع کردن ایمان باس لاحق گردانید
شیخ قدس سره استثناء قول اول را بقول ثانی وگفت واما قوله فلم یک ینفعهم
تا آخر یعنی پس نبود شان ونیست حقیقت حال این که نفع کند ایشانرا ایمان ایشان
که رو نموده باشد در وقت دیدن عذاب سنة الله ای سن الله سنة که جاری
باشد همیشه وگذشت در جمیع پیشینیان مگر قوم یونس که ایمان باس نفع نکند
ونکرد مر ایشانرا ایست بشنو تمام قول سوره مومن که تعلق دارد بدین مبحث
وآن اینست افلم یسیروا فی الارض فینظروا کیف کان عاقبة الذین من قبلهم کانوا
اکثر منهم واشد قوة واثارا فی الارض فما اغنی عنهم ما کانوا یکسبون فلما جاءتهم
رسلهم بالبینات فرحوا بما عندهم من العلم وحاق بهم ما کانوا به یستهزءون فلما راوا
باسنا قالوا امنا بالله وحده وکفرنا بما کنا به مشرکین فلم یک ینفعهم ایمانهم لما راوا
باسنا سنة الله التی قد خلت فی عباده وخسر هنالک الکافرون ای برادر انصاف
بکن وبه بین که اگرچه استثناء قول سوره یونس بچنین آیت ضم نکنیم کار تمام باشد
اری سلامتی طبع درکار است واین مذکور تعلق بکشف وشهود ندارد که خط
طالب العلمانه مبحث است هر کرا در مناظره راه باشد او درینجا سخن کند عجب که

ایمانهم صـ

مردم در ایمان فرعون سخن دارند و این را از شیخ قدس سره العزیز بس عجب
میدانند و شیخ درین مبحث طالب علم محض است و از شیخ چیزهاست که اگر عوام
نه بینند بهتر باشد ق فاراد ان ذلک لا یرفع عنهم الاخذ فی الدنیا فلذلک اخذ
فرعون مع وجود الایمان الصحیح منه ل یعنی پس اراده کرد حق تعالی از عدم
نفع کردن ایمان یأس که منطوق بسا آیات باشد این که ایمان یأس
برنمیدارد از ایشان اخذ و عذاب در دار دنیا بدلیل قول حق تعالی که الا قوم
یونس باشد بنا برین ماخوذ شد فرعون و معذب گشت بغرق با وجود ایمان
صحیح که واقع شده بود از وی ق هذا ان کان امره امر من تیقن بالانتقال فی
تلک الساعة و قرینة الحال یعطی انه ما کان علی یقین من الانتقال ل یعنی این وجه
که گذشت و احتیاج بوی در حق اثبات ایمان فرعون برین تقدیر است که
باشد حال فرعون مثل حال کسی که تیقن کرده باشد بانتقال و موت خود در
وقت ایمان و گرنه سخن نباشد در تحقق ایمان فرعون و در نفع کردن آن که
ایمان او ایمان یأس باشد و درینجا سخن نیست پس فکر کن دوربایع قرینه
حال همین میگوید که فرعون بر یقین نبود از انتقال خود دران ساعت چنانکه
میشنوی ق لانه عاین المومنین یمشون فی الطریق الیبس الذی ظهر بضرب
موسی بعصاه البحر فلم یتیقن فرعون بالهلاک اذا آمن ل یعنی چه بدرستی
که فرعون دیده بود مومنان را که میروند در راه خشک که ظاهر شده بود بزدن
موسی عصاء عقده گشا را بر دریا چنانکه مذکور است در قرآن پس تیقن نداشت
فرعون بهلاک و موت خود هنگامیکه ایمان آورده و پاک شده بود ق بخلاف
المحتضر حتی لا یلحق به فامن بالذی امنت به بنوا اسرائیل علی التیقن بالنجاة ل
یعنی فرعون در وقت ایمان آوردن بخلاف محتضر بود که مشرف بموت باشد

در بحاری

موسوی ٢٥

در بحاری پس لاحق کرده نشود فرعون بمحتضر چه محتضر بر یقین باشد در انتقال
خود بخلاف فرعون و اگر مثل محتضر باشد پس برین تقدیر نیز مومن باشد که محتضر
مومن است چنانکه می آید پس این حکم بنفس الامر است و بر تقدیر تنزل یعنی فرض
کردم که ایمان محتضر معتبر نباشد اما فرعون محتضر نبود پس ایمان آورد فرعون
برب موسی و هارون که ایمان آورده بودند بدو ابناء اسرائیل بحالیکه متیقن بود
بر نجات خود از عذاب غرق ق فکان کما تیقن لکن علی غیر الصورة التی اراد
فنجاه الله من عذاب الآخرة فی نفسه و نجی بدنه کما قال الله تع فالیوم ننجیک
ببدنک لتکون لمن خلفک آیة ل یعنی پس بود امر فرعون که نجات یابد چنانچه
یقین کرده بود یعنی ناجی شد لیکن بر غیر صورتی که خواسته بود چه او صورت
نجات دنیوی خواسته بود و مشرف شد به نجات اخروی چنانکه گفت فنجاه
الله تا آخر یعنی نجات داد باطن فرعون را الله تعالی از عذاب آخرت و نجات داد
بدن او را که سالم و درست ظاهر شد چنانکه گفت حق تعالی فالیوم تا آخر یعنی پس
امروز نجات میدهیم بدن ترا تا باشی آیت و حجت مر کسی را که عقب تو باشد
چنانکه میشنوی ق لانه لو غاب بصورته ربما قال قومه احتجب ل یعنی چه بدرستی
که فرعون اگر غایب شدی ببدن خود پس بسا است که میگفتند قوم بخرد که
پنهان شد از ما نه مقبوض چنانکه بخردان در حق بعضی مردم چنین میگویند ق
فظهر بالصورة المعهودة میتا لیعلم انه هو ل یعنی پس ظاهر شد فرعون و بر آمد
از دریا بصورت خاص و بدن معهود تا دانسته شود که این همانست و قوم
نگویند که او پنهان و غایب شد در سرادقات عزت و بزرگی ق فقد عمته النجاة
حسا و معنی ل یعنی پس بتحقیق عام شد مر فرعون را نجات و خلاصی از روی
حس که بدن باشد و از روی معنی که روح باشد پس فرعون باشد این برای

ایمان که بعد از وی بیاید که حق تعالی نجات بخشید او را ق ومن حقت علیه کلمة
العذاب الاخراوی لا یومن ولو جاءته کل ایة حتی یروا العذاب الالیم ای یذوقوا
العذاب الاخراوی ل یعنی کسی که ثابت شده باشد در حق وی کلمه عذاب اخروی
یعنی متعلق شده بوی امر عذاب اخرت در علم حق تعالی ایمان نمی آرد اگرچه آید مراورا
هر آیتی از آیات الله و مواخذات او تا آنکه ببیند عذاب الیم یعنی بچشد عذاب اخروی
چنانکه گفت ابو جهل مر قاتل را که بگو با صاحب خود محمد که من هنوز پشیمانم از مخالفت
کردن با تو و در بعضی نسخه لا یومنوا بها واقع است بعد ولو جاءته کل آیة چنانکه
در قرآنست یعنی اگرچه بیاید هر آیت هر آینه ایمان نیارند تا بدان نبخشند عذاب الیم ق
فخرج فرعون من هذا الصنف ل یعنی پس بیرون آمد فرعون ازین صنف که مقرر
شده باشد بر ایشان کلمه عذاب اخروی وگرنه ایمان نیاوردی فرعون بدین
عذاب غرق پس این حجتی است قوی بر صحت ایمان فرعون ق هذا هو الظاهر الذی
ورد به القران ثم انا نقول بعد ذلک والامر فیه الی الله لما استقر فی نفوس عامة
الخلق من شقائه ولیس لهم نص فی ذلک یستندون الیه ل یعنی این که گفتیم در حق
فرعون همان ظاهر است که وارد شده باین قرآن منزل چنانکه ظاهر است باز
میگوئیم بعد از تحقیق و اثبات ایمان فرعون که امر و حقیقت حال مفوض بسوی
خدا باشد و راجع با وجه قرار گرفته است در نفس و باطن عوام که فرعون شقی بود
و بر کفر مرد پس میگوئیم بخاطر ایشان که کار و بار او بخدا سپردیم و نیست مر عوام
را درین باب و در حکم کردن بشقاوت فرعون نصی و خبری که مستند و راجع شوند
بسوی وی آری درینجا شبهه توان کرد و قول حق تعالی را بر سخن شیخ قدس سره
العزیز ایراد توان نمود و آن قول اینست انما التوبة علی الله للذین یعملون
السوء بجهالة ثم یتوبون من قریب فاولئک یتوب الله علیهم وکان الله

علیما حکیما

درحق فرعون ص

۲۵ موسوی

علیما حکیما ولیست التوبة للذین یعملون السیئات حتی اذا حضر احدهم الموت
قال انی تبت الآن ولا الذین یموتون وهم کفار اولئک اعتدنا لهم عذابا
الیما و فقیر این مبحث با شبهات و دفع آن آورده است در نفس لوطی
از انفاس الخواص و کشف و ایضاح تمام واقع شده ق واما آله فلهم حکم آخر
لیس هذا الموضع ذکره ل چون در قرآن تعذیب ال فرعون در دار الاخرة واقع
شده است و ازینجا توهم کنند که فرعون نیز معذب باشد در ان دار گفت شیخ
قدس سره العزیز و اما آله تا آخر یعنی اما آل فرعون پس مر ایشانرا حکمی دیگر باشد غیر حکم
فرعون که نیست این مقام محل ذکر حکم آل فرعون ق ثم لیعلم انه ما یقبض الله
احدا الا وهو مومن ای مصدق بما جاءت به الاخبار الالهیة واعنی بذلک من
کان من المحتضرین ل یعنی بیشتر گو که دانسته شود که قبض نمیکند حق تعالی و نمی میراند
هیچکس را مگر بحالیکه مومن باشد و مصدق بخبریکه آورده اند آنرا اخبار الهی که وعید
باشد و وعید چه درین وقت آنکس مشاهد چیزی باشد که شنیده بود در حال صحت
و چون این حکم عام نبود گفت اعنی من المحتضرین یعنی مراد من ازین مقبوض
آنست که از محتضران باشد یعنی بیمار و صاحب فراش نه مقبوض مطلق چنانکه
می شنوی ق ولذا یکره موت الفجأة وقتل الغفلة ل یعنی بنابرین که حکم مذکور
مخصوص است بمحتضر مکروه داشته میشود مرگ مفاجات و کشته شدن کس در عین
غفلت پس بشنو و گوش دار ق فاما موت الفجاة فحده ان یخرج النفس الداخل
ولا یدخل النفس الخارج فهذا موت الفجاة وهذا غیر المحتضر وکذلک قتل الغفلة بضرب
عنقه من ورائه وهو لا یشعر فیقبض علی ما کان علیه من ایمان او کفر ل یعنی اما
مرگ مفاجات پس تعریف آن اینست که بیرون آید نفس داخل و داخل نشود نفس
خارج پس این موت مفاجات باشد و صاحب وی غیر محتضر و همچنین کشته شدن کس

در وقت غفلت بزون کردن او باشد از عقب و واو خبر ندارد یا بکوی که زده بشود
کردن او از عقب و واو نمیداند پس مقبوض باشد هر واحد ازین هر دو بر چیزیکه
باشد در وقت قبض بران که ایمان باشد یا کفر پس هر دو را بی ایمان ندانی اگر چه
دین نخوانی ق ولذلک قال عم ویحشر علی ما مات علیه کما انه یقبض علی ما کان علیه
ل یعنی بنابرین که مذکور شد کفته است رسول الله صلعم که محشور میشود هر کس بر حالتی
که مقبوض باشد بران چنانکه مقبوض میشود بر حالتی که بوده باشد بران در وقت
قبض ق والمحتضر ما یکون الا صاحب شهود فهو صاحب ایمان بما ثمه فلا یقبض الا علی
ما کان علیه ل یعنی محتضر نمی باشد مکر صاحب شهود و معاینه پس او صاحب ایمان
واذعان باشد بانچه در شهود او باشد یعنی اموری که آورده اند از اخبار الهی چنانکه کذشت
پس قبض کرده نمیشود مکر بر چیزیکه باشد بران که ایمان و تصدیق باشد بدان که
در شهود او باشد و در بعضی نسخه المحتضر است بعد این قول و حاجت نیست پس
شروع کرد در رفع خدشه چنانکه میشنوی ق لان کلمه کان حرف وجودی لا یجری
معه الزمان الا بقراین الاحوال ل یعنی چه بدرستی که کلمه کان در میان الفاظ
ماضی لفظ وجودیست که دلالت نمیکند مکر بر وجود حکم و مخبر و مصاحب نمیشود
با وی زمان ماضی مکر انکه حالی از احوال قرینه باشد چنانکه بکوئی در حال فقر
زید کان زید اغنیا و بوقت پیری او کان شابا با حسن الوجه اما نزدیک فقد قرینه
پس کلمه کان را جز نظر بر وجود حکم نباشد و کان الله علیما حکیما و کان ذلک
فی الکتاب مسطورا پس لازم نمی اید از قول او فلا یقبض الا علی ما کان علیه و
از قول رسول خدا عم کما انه یقبض علی ما کان علیه این که مقبوض نشود مکر
بر حالتی که پیش از مرک باشد نه در وقت مرک و در بعضی لا یتحیز است بجای لا یجری
یعنی متحیز نمیشود و غالب که تصحیف باشد ق فیفرق بین الکافر المحتضر فی الموت

ومن الکافر

ومن الکافر المقتول غفلة او المیت فجأة کما قلنا فی حد الفجأة ل یعنی پس
فرق کرده شود در میان کافری که محتضر باشد در وقت و میان کافری که مقتول
باشد در وقت غفلت از قتل چنانکه کذشت بیان وی یا مرده باشد بمرک مفاجات
چنانکه کفتیم در حد مرک مفاجات و ازینجاست که شریعت میفرماید که اکر کسی در زیر بت
لات و عزی جان داده باشد او نیز کافر نخوانی مکر انکه در باره او نص قاطع آمده
باشد و این مبحث دیکر است و بعضی مردم که نظر بطون و توجه باطن بر کلام
متکلم دارند مطلب عارف کم میکنند و میکویند که او مومن نیست بلکه کونه عذاب
از سر او بردارند و نمی بینند که حق چه میخواند لا یخفف عنهم العذاب و علموا ان الله
یغفر الذنوب جمیعا و این حکمی دیکر است ق واما حکمة التجلی والکلام فی صورة النار
فلانها کانت بغیة موسی فتجلی له فی مطلوبه لیقبل علیه ولا یعرض عنه ل کفته است
حق تعالی فلما قضی موسی الاجل وسار باهله انس من جانب الطور نارا قال
لاهله امکثوا انی آنست نارا لعلی آتیکم منها بخبر او جذوة من النار لعلکم تصطلون
فلما اتیها نودی من شاطی الوادی الایمن فی البقعة المبارکة من الشجرة ان یا
موسی انی انا الله رب العالمین پس کفت شیخ قدس سره العزیز اما حکمة التجلی
تا آخر یعنی اما حکمت و سر تجلی حقانی و کلام ربانی در صورت آتش با موسی عم
پس اینست که آتش در انوقت مطلوب موسی بود چنانکه مشهور است و مسطور در
سیر و تفاسیر و کفته بود مر اهل خود را امکثوا انی انست نارا لعلی اتیکم منها بخبر
او جذوة من النار لعلکم تصطلون چنانکه نقل کرده شد پس چون آتش مطلوب
موسی بود متجلی شد حق تعالی مر او را در صورت مطلوب او و کفت انچه کفتنی بود
از برای انکه تا اقبال کند بر حق تعالی و توجه آرد بسوی او و اعراض نکند از وی
چه اکر متجلی میشد بصورت دیکر که مطلوب موسی نبود و غالب که اعراض میکرد

بغیة بالغین المعجمة المکسورة وجاء بالکسر والضم البغیة بالکسر والضم التی تبغیها الحاجة نفسها صح

موسی از حق تعالی در آن صورت و بسوی مطلوب خود میرفت چنانکه مثنوی ق
فانه لو تجلی له فی غیر صورة مطلوبة لاعرض عنه لاجتماع همته علی مطلوب خاص ل
و در بعضی نسخه همه هست بجای همته یعنی چه بدرستی که حق تعالی اگر متجلی میشد برای
موسی در غیر صورت مطلوب وی هر اینه اعراض میکرد موسی از حق تعالی
و روی می آورد بسوی مطلوب خاص چه همگی همت و توجه او بر مطلوب خاص که بود
که آتش باشد و اعراض از حق تعالی بلائیست عظیم چنانکه مثنوی ق ولو اعرض
لعاد عمله علیه فاعرض عنه الحق وهو مصطفی مقرب فمن قربه انه تجلی له فی مطلوبه
وهو لا یعلم ل یعنی اگر اعراض کردی موسی از حق تعالی هر اینه عود کردی کار
او بروی و متغیر نمیشد بکار او مگر او چه حق تعالی اعراض کردی از وی در نبوت
و او خود مصطفی بود و برگزیده درگاه اله و مقرب الحضرة اعراض از وی چگونه
کند پس از جهة قرب موسی بجناب حق تعالی متجلی شد حق تعالی او را در صورت
مطلوب او و گرنه قرب فوت میشد بحالتی که او نمیداند چنانکه معلوم شد و نیز
متجلی شد در صورت مطلوب موسی تا بداند موسی که مطلوب بحق هست نار باشد
یا نور و بخواند لا مطلوب الا هو ولا معبود الا هو ولا موجود الا هو ق شر کنار
موسی را آمد عین حاجت د وهو الاله ولکن لیس یدریه ل این بیت مربوط هست
به بیت دیگر یعنی چون آتش موسی که دیده بود از عین حاجت و مطلوب
خود که آتش معروف باشد و در حقیقت آن آتش خدا تعالی بود که متجلی شده بود
بصورت آتش لیکن موسی نمی دریافت قبل از وصول بآن و در بعضی نسخه
برآها است بجای رآها یعنی می بیند و چون فارغ شد از حکمت علوی که مورث
باشد مر صمدیت را و موجب این که صاحب وی ملجا و ملاذ باشد شروع کرد
در حکمت صمدیت چنانکه مثنوی ق فص حکمة صمدیة فی کلمة خالدیة ل و چون

فص ۲۶ خالدی

خالد صمد

خالد صمد و مرجع قوم خود بود چنانکه ظاهر خواهد شد ان شاء الله تعالی تحقیق حکمت مذکور
بحکمت خالدی ق واما حکمة خالد بن سنان فانه اظهر بدعواه النبوة البرزخیة
فانه ما ادعی الاخبار بما هنالک الا بعد الموت فامر ان ینبش علیه ویسال فیخبر انه
ان الحکم فی البرزخ علی صورة الحیوة الدنیا فیعلم بذلک صدق الرسل کلهم فیما اخبروا
به فی حیوتهم الدنیا ل یعنی اما حکمت خالد بن سنان پس اینست که او ظاهر کرده
بود بدعوای خود نبوت برزخی را که آنچه بعد از موت بر کس میگذرد از ان خبر دهد
بعد از مردن خود چه بدرستی که او دعوی نکرده بود مگر این که خبر بدهد بآنچه در برزخ
باشد بعد از موت خود چنانکه از قصه او معلوم خواهد شد و اگر نه انبیاء دیگر خبر از
برزخ داده اند چنانکه در کتب الهی مسطور هست از آنجاست که رسول الله فرموده
انی اولی الناس بعیسی بن مریم فانه لیس بینی وبینه نبی پس معلوم شد که خالد
بن سنان نبی که مخبر باشد از حق تعالی درین حیات نبود پس امر کرد خالد بن سنان
و گفت مر قوم خود را که قبر مرا بگشایند تا خبر دهم بشما از احوال برزخ که کار و بار
در برزخ بر صورت حیات دنیاست پس می دانا ندا و بخبر خود یا مگو که دانسته
میشود بخبر او صدق تمامی رسولان در آنچه خبر داده اند در حیات دنیا وی که
احوال برزخ باشد بدانکه میگویند که خالد بن سنان ساکن بلدی بود از بلاد عدن
و روزی در آنجا ناری عظیم از مغاره پیدا شد و زراعت بسوخت پس قوم او بسوی
او رجوع آوردند که ملاذ و ملجا ایشان بود پس برآمد و عصای خود بر آن نار میزد
تا آنکه آن نار فرار نموده در آن مغاره درآمد پس گفت مر قوم خود را که من عقب
این آتش درین مغاره میروم تا این را چنانکه باید کشته بیایم و شما بر من بعد از سه
روز کامل فریاد خواهید کرد تا سالم برآیم و اگر نه از فریاد شما سر شکسته خواهم برآمد و
هلاک خواهم شد و چون درآمد ایشان قبل از تمامی سه روز فریاد کردند بگمان آنکه

کوسفندان
احوال ص

هلاک شده باشد پس برآمد سر شکسته از فریاد ایشان و کفت که ضایع کردید مرا
و قول مرا پس کفت که چون بمیرم مرا در قبر کنید چهل روز منتظر باشید و چهلم روز
رمه کورخران میکذرد در مقدم ایشان خری باشد دم بریده و هنکامیکه آن خر بر قبر من
نمی آید ایستاده میشود از ان قبر مرا بکشائید و آنچه برزخ باشد بشما میکویم و چون
او را دفن کردند و چهل روز کذشت واقع شد آنچه کفته بود و چون قوم او خواستند
که وصیت او بجا آرند اولادش قبول نکردند و کفتند که ما را مردم اولاد منبوش
القبر خواهند کفت و حمیت جاهلیت برین آورد که وصیت پدر ضایع کردند
و مراد او نبر آوردند و میکویند که چون رسالت پناهی ع م مبعوث شد بنت خالد
در خدمت رسالت پناهی آمد ع م پس کفت مرحبا یا بنت نبی اضاعه قومه ق
وکان غرض خالد بن سنان ع م ایمان العالم کله بما جاءت به الرسل لیکون رحمة
للجمیع ل یعنی پس بود غرض خالد بن سنان ازین کار این که بیارند تمامی عالمیان ایمان
بدانچه آورده اند رسولان از احوال برزخ تا باشد خالد مثل رسول ما ع م رحمة للعالمین
چه بشرف سایه قرب رسول ما ع م مشرف شده بود چنانکه میشنوی ق فانه شرف
بقرب نبوته من نبوة محمد ع م ل یعنی چه بدرستی که خالد مشرف شده بود بقرب نبوت
خود از نبوت رسالت پناهی ع م چنانکه میشنوی ق واعلم ان الله ارسله رحمة للعالمین ولم یکن
خالد رسول الله فاراد ان یحصل من هذه الرحمة فی الرسالة المحمدیة علی حظ وافر
ولم یومر بالتبلیغ ل یعنی دانانیده شد خالد را این که بدرستی که حق فرستاد رسول
ما را بسوی خلق بحالتی که رحمت باشد مر عالمیان را و نبود خالد رسول خدا که صاحب
تبلیغ احکام الهی باشد بسوی خلق پس خواست خالد بن سنان که حاصل شود
برای ان از ان رحمت عام که در رسالت محمدی بود نصیبی وافر و بهره تمام و مامور
نشده بود از جناب حق تعالی به تبلیغ احکام الهی بسوی خلق خدا پس خواست

که تبلیغ

۴۲۵

۲۶ خالدی

که تبلیغ احکام برزخی کند تا مثل رسول ما ع م رحمة للعالمین شود چنانکه میشنوی
ق فاراد ان یحظی بذلک فی البرزخ لیکون اقوی فی العلم فی حق الخلق فاضاعه
قومه ل یعنی پس خواست خالد بن سنان که کامیاب بتبلیغ در موطن برزخ
تا باشد قوی تر در علم و معرفت باحوال برزخ در حق خلق پس ضایع کردند او را
قوم او چنانکه مذکور شد ق ولم یصف النبی ع م قومه بانهم ضاعوا وانما وصفهم
بانهم اضاعوا نبیهم حیث لم یبلغوا مراده ل یعنی بیان نکرد رسول ما ع م و قایل
نشد باین که قوم او ضایع شدند چه بر قوم او احوال برزخ بیان یافته بود با سنه
انبیاء دیگر بلکه صفت نکرد رسالت پناهی قوم خالد را و ناطق نشد مکر باین که
ضایع کردند ایشان وصیت نبی خود را چنانکه نقل کرده شد قول او چه نرسانیدند
ایشان مراد او را باو فما کان رحمة للعالمین ق فهل بلغه الله اجر امنیته فلا شک
ولا خلاف فی ان له اجر الامنیة انما الشک والخلاف فی اجرة المطلوب هل
تساوی تمنی وقوعه نفس وقوعه بالوجود ام لا ل یعنی پس هست این که رسانیده
باشد حق تعالی بخالد اجر تمنای او پس شک و خلاف نیست درین که مر او را اجر
امنیت او باشد بلکه شک و خلاف نیست مکر در حق اجر مطلوب که مساوی
میشود تمنی وقوع مطلوب عین وقوع مطلوب را بوجود خارجی یا نمیشود
و در بعضی نسخه مع نفس وقوعه هست یعنی مساوی میشود با نفس وقوع مطلوب
ق فان فی الشرع ما یوید التساوی فی مواضع کثیرة کالاتی بالصلوة فی الجماعة
فتفوته الجماعة فله اجر من حضر الجماعة ل یعنی پس میکوئیم که در شرع شریف محمدی
چیزیست که قوت و تائید میدهد که هردو متساوی باشند در مواضع بسیار
مثل آنکس که آمد در مسجد که نماز کند بجماعت و نیافت از ان پس مر او را اجر کسی
هست که نماز بجماعت ادا کرده باشد ق وکالمتمنی مع فقره ما هم علیه اصحاب

الثروة والمال من فعل الخيرات فيه فله مثل اجورهم ل یعنی ومثل کسی که آرزوی
دارد در حال فقر بجیزیکه بران قصد دارند ومیکنند اصحاب غنا ومال که فعل خیر
وخیرات باشد مثل اطعام طعام مر مساکین را وحفر چاه در راه خدا وغیر آن
پس مراورا اجوره مثل اغنیا باشد ق ولکن مثل اجورهم فی نیاتهم او فی عملهم
فانهم جمعوا بین العمل والنیة ولم ینص النبی ع‌م علیهما ولا علی واحد منهما ل یعنی
لیکن سخن باقیست که مر متمنی را مثل اجوره اصحاب خیرات در حق نیتهای این
باشد یا در حق عمل وفعل ایشان که ایشان صاحب نیت وعمل اند ومتمنی
صاحب نیت باشد وبس ونص نکرده است رسالت پناهی بر هر دو ونه بر یکی
از هر دو پس معلوم نشد که مر متمنی را اجر مثل اجر فاعل در حق عمل ونیت باشد
یا در حق یکی ازین دو وظاهر اینست که تساوی نباشد در میان مطلق نیت
ونیت با فعل چنانکه میگوید ق والظاهر انه لا تساوي بینهما ل یعنی ظاهر اینست
که نباشد تساوی در میان نیت خیر وفعل خیر چه جای در میان نیت خیر ونیت
با فعل خیر ق ولذلک طلب خالد بن سنان الابلاغ فیحصل له الابلاغ ل ودر بعضی
نسخه فیحصل الابلاغ نیست یعنی بنا برین که نیست تساوی در میان نیت خیر
وفعل خیر طلب کرد خالد بن سنان ابلاغ احوال برزخ را بعد از موت تا حاصل
شود ابلاغ مذکور پس طلب کرد که اجر فعل ابلاغ حاصل شود وجمع کند در
میان نیت وفعل چنانکه میگوید ق حتی یصح له مقام الجمع بین الامرین فیحصل
علی الاجرین والله اعلم بالصواب والیه المآب ل یعنی تا صحیح وثابت شود مر
خالد را مقام الجمع در میان هر دو امر که نیت باشد وعمل پس حاصل ومالک
شود بر اجر نیت وفعل وخدا تعالی داناتر است بخیر وصواب وبسوی او است
مرجع ومآب وچون فارغ شد از حکمت صمدی وباقی نماند از ان حکمی که مامور

شده بود

فردی ٥

فص ٢٧ محمدی

شده بود شیخ قدس سره العزیز از جناب محمدی باخراج آن بسوی مردم مگر
حکمت پس شروع کرد در بیان ان حکمت وختم کرد کتاب را بدین که خاتم حکم
مذکور است بنا برین نسبت کرد حکمت مذکور را بکلمه محمد ع‌م که صاحب حکمت
فردی باشد از نجاست که بعد از وی پیغامبری نیاید که هیچ حکمت نیست که
او صاحب آن نباشد فهو رسول الله وخاتم وخاتم النبیین چنانکه میگوید
ق فص حکمة فردیة فی کلمة محمدیة ل ونیز موید است مر کلیت وجامعیت
رسالت پناهی را ع‌م نسخه دیگر که نقل میکنند از شیخ قدس سره العزیز چه میگویند که
بجای فردیت کلیت واقع است پس نباشد هیچ کمالی مر هیچ پیغامبری را مگر
انکه ان از جمله کمالات رسالت پناهی باشد چنانکه میگوید ق انما کانت حکمة
فردیة لانه اکمل موجود فی هذا النوع الانسانی ولهذا بدی به الامر وختم فکان
نبیا وادم بین الماء والطین ثم کان بنشأته العنصریة خاتم النبیین ل یعنی
نباشد حکمت محمد ع‌م فردی مگر بنا برین که او اکمل است در نوع انسانی که برابر
او فردی موجود نباشد که او فرد این نوع باشد ویگانه زمانه از نجاست که
بدایت امر نبوت واختتام آن بدو بود چه بود او نبی بحالیکه آدم میان آب
وگل بود یعنی هنوز موجود نشده بود چنانکه گفت کنت نبیا وادم بین الماء
والطین بنظر بنشاء عنصری خاتم پیغامبران بود چنانکه گفت حق تعالی
در حق او ولکن خاتم النبیین وگفت خود لا نبی من بعدی وفقیر حدیث کنت
نبیا وآدم بین الماء والطین را در انفاس الخواص شرح داده است اگر رغبت
داری در وی به بین وبعضی مردم این کلام امر را بر امر ایجاد حمل کرده اند وحال
وبال شده چه قول او وکان نبیا تا آخر دلالت میکند که بدایت امر ایجاد واختتام
آن بدو باشد اری بدایت امر ایجاد بر رسالت پناهی ع‌م بقول لولاک لما خلق

الله روحی ثابت توان کرد اما اختتام امر ایجاد بوی ثابت نمیشود وچگونه
چنین باشد وامر ایجاد واقف نیست ونظر بنشأ عنصری اختتام بوی نشد ازین
مثل بدایت نهایت را اعتبار توان کرد اما در اختتام بوی سخن است و بر تقدیر
در ینجا این معنی مراد نیست چنانکه گذشت ونیز قول او لانه اکمل موجود فی هذا النوع
الانسانی مانع است از حمل مذکور ق واول الافراد الثلثة ومازاد علی هذه الاولیة
من الافراد فانه عنها ل یعنی اول فردها که افراد فرد باشند که مقابل زوج است و
هردو اقسام عدد اند سه است چنانکه مبین شد در فص صالحی وانچه زاید باشد
بر اولیت این فرد که سه باشد مثل فردیت باقی افراد فرد که پنج باشد وهفت
وغیر آن پس آن از فردیت اول است که فردیت سه باشد چنانکه ظاهر است
ق وکان عم اول دلیل علی ربه فانه اوتی جوامع الکلم التی هی مسمیات اسماء
ادم فاشبه الدلیل فی تثلیثه والدلیل دلیل لنفسه ل یعنی بوده است رسالت پناهی
عم دال تر از باقی ادله بر رب خود چه بدرستی که داده شد بوی کلمات جامع
که مسمیات ومدلولات اسماء آدم باشند که تعلیم کرده بود حق تعالی ادم را آن
اسماء چنانکه خود گفت اوتیت جوامع الکلم پس محمد مجموعه باشد یعنی ذات
حق واسماء الهی وحقیقت اول از ممکنات پس مشابه شد بدلیل در تثلیث وتثلیث
محمدی معلوم شد وتثلیث دلیل نظر باصغر واکبر واوسط باشد چنانکه در فص
صالحی گذشت پس او فرد اول باشد واول دلیل بر رب وفتاحیت هر فرد
که او غیر او باشد از وست پس او چون شکل اول باشد از اشکال دلیل اقترانی
که مشتمل باشد بر سه تصور وهر دلیل دلیل باشد مر نفس خود را چه در دلیل مدلول
ماخوذ باشد وگرنه مدلول نتیجه آن نشود واین حکم در دلیل اقترانی ودر یک قسم
استثنائی است ودر قسم دیگر نیز محکوم علیه وبه مندرج باشد پس تامل بکن واز

راه مرو

محمدی ۲۷

راه مرو ق ولما کانت حقیقته تعطی الفردیة الاولی بما هو مثلث النشأة لذلک
قال فی المحبة التی هی اصل الوجود حبب الیّ من دنیاکم ثلث بما فیه من التثلیث
ل یعنی هرگاه حقیقت او میدهد فردیت اول که فردیت سه باشد چه او مثلث
النشأ است چنانکه گذشت بنابرین گفت او در باب محبت که اصل ایجاد باشد
چنانکه گفت حق تعالی فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق حبب الیّ تا آخر یعنی
محبوب گردانیده شد بسوی من از دنیای شما ای دنیا بیان سه چیز پس نظر بان
چیزیکه در وی بود که تثلیث باشد ناطق شد در باب محبت به تثلیث و در قول
او من دنیاکم اشعاریست که دنیا برای حزبی نار باشد وحزبی دیگر نور چنانکه
در ترجمهٔ الکتاب فی انفاس الخواص ذکر کرده ام ق ثم ذکر النساء والطیب وجعلت قرة
عینه فی الصلوة ل یعنی پس ذکر کرد رسول عم نساء وطیب را وگردانیده شد قرهٔ چشم او
در نماز چنانکه گفت حبب الیّ من دنیاکم ثلث النساء والطیب وجعلت قرة عینی
فی الصلوة ق فابتدأ بذکر النساء واخر الصلوة وذلک لان المرأة جزء من الرجل
فی اصل ظهور عینها ومعرفة الانسان بنفسه متقدمة علی معرفته بربه نتیجة عن معرفته
بنفسه ل یعنی پس ابتدا کرد در بیان هر سه محبوب بذکر نساء وموخر گردانید ذکر صلوة
را چنانکه معلوم شد از حدیث مذکور واین کار بنابرین بود که زن جزء است از
اجزاء عین مرد در اصل ظهور عین زن چنانکه گفت یا ایها الناس اتقوا ربکم الذی
خلقکم من نفس واحدة وخلق منها زوجها وبث منهما رجالا کثیرا ونساء پس
معرفت زن داخل باشد در معرفت نفس مرد چه معرفت بجزء جزء معرفت بکل است
ومعرفت هر انسان از زن ومرد متقدم باشد بر معرفت رب چه بدرستی که معرفت
رب نتیجه معرفت نفس است چنانکه میشنوی ق لذلک قال عم من عرف نفسه فقد
عرف ربه ل یعنی بنابرین که رفت گفت رسالت پناهی عم من عرف نفسه تا آخر

سوجود امکانی

فان معرفته به

بنفس

وشرح این قول مکرر گذشت ق فان شئت قلت بمنع المعرفة بنفسه فی هذا الجزء
والعجز عن الوصول الیه سائغ فیه ل ودر بعضی نسخه منع المعرفه هست بجای بمنع
المعرفة یعنی پس اگر بخواهی بگویی بمنع معرفت انسان بنفس انسان ونفی وعجز
از رسیدن بوی درین خبر صحیح چه این حکم جایز هست دران خبر وتوان گفت که مراد
حدیث مذکور همین باشد چه معرفت حق که موقوفست بر معرفت نفس چه معرفت حق تعالی
نظر بکنه محال هست پس معرفت نفس بکنه محال باشد وگرنه لازم آید تعلیق محال بممکن
واین جایز نیست ق وان شئت قلت بثبوت المعرفة ل یعنی اگر بخواهی بگویی به ثبوت
معرفت نفس چه معرفت حق تع نظر بکمالات ومبدائیت او مر عالم را جایز باشد پس
معرفت نفس حق تع نظر بکمالات ممکن باشد چنانکه واقع میشود مر عرفاء کرام را ق
فالاول ان تعرف نفسک ان نفسک لا تعرفها فلا تعرف ربک ل یعنی پس وجه اول
وحاصل آن اینست که بدانی که تو نفس خود را نمی شناسی ونمیدانی یا بگویی که تو بدانی که
نفس تو خود را نمی شناسد پس تو نمی شناسی رب خود را پس استخراج وجه اول در حدیث
نبوی چون برهان لمی باشد وحکم کردن بعدم معرفت رب از جهت عدم معرفت بنفس
چون حکم برهان انی باشد ق والثانی ان تعرفها فتعرف ربک ل یعنی وجه ثانی وحاصل
وی اینست که میشناسی تو نفس خود را پس میشناسی رب خود را چه دانستن نفس بوجهی یا
از وجوه ممکن باشد پس دانستن رب بوجهی از وجوه ممکن باشد ق محمد عم اوضح دلیل
علی ربه فان کل جزء من العالم دلیل علی اصله الذی هو ربه فافهم ل یعنی پس باشد
محمد عم که صاحب تثلیث هست دلیل روشن تر بر رب خود چه بدرستی که هر جزو
از عالم دلیل باشد بر اصل خود که رب او باشد ومحمد روشن تر دلیل هست بر رب
خود چه دیگران دلیل اند بر رب مثل حدوث عالم که دلیل باشد بر وجود محدث
ومحمد دلیل هست بر رب مثل آن قول که مشتمل باشد بر مقدمه صغری وکبری

فکان ص

که دلیل باشد

محمدی
۲۷

که دلیل باشد بر وجود محدث چنانکه بگویی که عالم حادث هست ومر هر حادث
را محدث باشد پس لازم آید که مر عالم را محدث باشد ق وانما حبب الیه النساء
فحن الیهن لانه من باب حنین الکل الی جزئه ل این شروعست در کشف این که
نساء محبوب بود بسوی رسول عم یعنی گردانیده شدند نساء محبوب بسوی رسول
عم پس مایل باشد بسوی زنان بنا برین که میل او بسوی زنان از قبیل میلان
کل بسوی جزو بود چنانکه گذشت که رسول عم کل باشد وزن جزئی از اجزای او
ق فابان بذلک عن الامر فی نفسه من جانب الحق فی قوله فی هذه النشأة الانسانیة
العنصریة ونفخت فیه من روحی ل یعنی پس کشف کرد رسول خدا بدان قول که مبنی
است از تحبب حق تعالی مر نساء را بسوی رسول عم از آنچه بود در ذات رسول
از جانب حق تعالی در قول حق که ونفخت فیه من روحی باشد در حق نشأ انسانی
عنصری چنانکه گفت مر ملائکه را ق فاذا سویته ونفخت فیه من روحی فقعوا له ساجدین
ل یعنی هنگامیکه تسویه وتعدیل کنم بشر مذکور را ونفخ کنم در وی روح خود را پس
متواضع شوید ای ملائکه مران بشر را بحالیکه منحنی باشید پس رسالت پناهی بحکم
آن حدیث کشف کرد از نسبت حق تع بسوی او بعینه نسبت حق تعالی باشد
بسوی او پس رسول الله بمیلان خود بسوی نساء اشارت کرد بسوی میلان
حق تعالی بسوی او پس میلان نساء بسوی او مثل میلان او باشد بسوی
حق تعالی پس او صاحب فوق باشد وتحت ومالک یمین وشمال وکلتا یدیه
یمین چنانکه میشنوی ق ثم وصف نفسه بشدة الشوق الی لقائه فقال
للمشتاقین یا داود انی لاشد شوقا الیهم یعنی للمشتاقین له ل یعنی پس وصف
کرد حق تعالی وموصوف ساخت ذات مقدس خود را بغایت شوق و
اشتیاق بسوی ملاقات آنکه مشتاق او باشد پس گفت در حق مشتاقان

تجبب

چه نسبت او بنساء

خود که رنج شوق ملاقات و دیدن او می برند و تعب فراق و تاب هجر او میکشند
این که ای داود بدرستی که من هر اینه سخت مشتاقم بسوی ایشان یعنی بسوی
لقای آنان که مشتاق لقای من اند پس این لقاء دیگر باشد و گرنه رنج اشتیاق چرا باشد
و تعب فراق چرا بود چنانکه میشنوی ق وهو لقاء خاص فانه قال فی حدیث الدجال
ان احدکم لن یری ربه حتی یموت ل یعنی لقاء مذکور از قبل حق تعالی خاص است که
موت باشد چه گفته است رسول خدا در حدیث دجال که هیچ یکی از شما هرگز نخواهد دید
رب خود را مگر بعد از موت خود و درجات دیدن حق تعالی متفاوت اند پس درجه
خاص بر کور نگشاید من کان فی هذه اعمی فهو فی الاخرة اعمی و حقیقت و کمال
موت فقیر گفته است در ترجمة الکتاب ق فلا بد الشوق لمن هذه صفته ل
یعنی پس ناچار است از شوق هر کسی را که این صفت او باشد که بی موت شهود و
رویت او میسر نشود پس حق تعالی مشتاق باشد پس ملاقات خاص در میان
شود تا رنج و محنت اشتیاق دور شود چنانکه میشنوی ق فشوق الحق لهولاء
المقربین مع کونه یراهم فیحب ان یروه ل یعنی پس شوق و اشتیاق حق تعالی برای
مشتاقان حق با وجود انکه خود می بیند ایشانرا باشد و پس واجب است که
ایشان به بینند او را تا اشتیاق او تسکین یابد ق و یابی المقام ذلک ل یعنی
مانع میشود مقام دنیاوی از دیدن مشتاقان ان و شهود خاص ایشان مر
حق تعالی را چنانکه گفته است رسالت پناهی و اشارت کرده بسوی این حکم
بقول خود من قرأ آیة الکرسی فی دبر کل صلوة مکتوبة لم یمنعه من دخول الجنة الا
الموت ق فاشبه قوله تعالی حتی نعلم مع کونه عالما فهو مشتاق لهذه الصفة
الخاصة التی لا وجود لها الا عند الموت فیبل بها شوقهم الیه ل یعنی پس شبیه شد
حدیث شوق از حق تعالی بسوی مشتاقان بقول او که حتی نعلم باشد پس با وجود

انکه او عالم

محمدی ۲۷

انکه او عالم بود بتمامی امور در روز ازل میگوید که چنین کردیم تا بدانیم پس این علم
خاص باشد که روز ازل نبود همچنین حدیث شوق از وی برای نفی ما باد بود انکه ما را
می بیند مشتاق دیدن ما باشد پس این دیدن دگر دارد پس حق تعالی مشتاق
باشد برای صفت خاص خود که نباشد وجود و تحقق آن مگر بعد از مردن پس مردن بلی
عجب راحت بخش است بحق تعالی پس تسکین می یابد بدان صفت حرارت شوق
مشتاقان بسوی حق تعالی و در بعضی نسخه الیهم نیست بدانکه نسبت کل و اشتیاق
آن بسوی جزء فوق نسبت جزو و اشتیاق آن بسوی کل باشد چنانکه کشف
کرده است فقیر در ترجمة الکتاب ق کما قال تعالی فی حدیث التردد وهو من هذا
الباب ما ترددت فی شیء انا فاعله ترددی فی قبض عبدی المومن یکره الموت
وانا اکره مساءته ولا بد له من لقائی ل و در بعضی نسخه فی قبض نسمة عبدی المومن
واقع است و در بعضی دیگر اناکه در انا اکره مساءته باشد متروک است یعنی چنانکه
گفته است حق تعالی در حدیث تردد که از باب شوق حق باشد بسوی مشتاق
خود و ان حدیث اینست ما ترددت تا آخر یعنی تردد و پس و پیش نباشد از من
در هر چیزیکه میخواهم بکنم آنرا مثل آن تردد که در قبض جان بنده مومن دارم چه او
ناخوش دارد موت را و گریزانست از موت و من ناخوش دارم مساءت
و ناخوشی او را از موت چه او محبوب منست و خوشحالی او مطلوب من و من چه کنم
چه ناچار است مر بنده را از لقای من بحکم قضای من که بموجب طلب من او
بود و بسوی همین اشارت قول حق باشد واذا جاء اجلهم لا یستاخرون ساعة
ولا یستقدمون پس از ناخوشی او از موت من تردد دارم در قبض جان پاک او
ق فبشره وما قال له ولا بد له من الموت لیلا یغمه بذکر الموت ل و در بعضی نسخه
وما قال ولا بد له من الموت فبشره بلقائه بذکر الموت بجای این قول است

یعنی پس بشارت داد حق بندهٔ مومن را و نگفت و لابد له من الموت بجای لابد له
من لقائی یعنی نگفت که ناچار است مر بنده را از موت تا غمگین نکند او را بنام موت
چه او مکروه میدارد موت را و معنی نسخهٔ دوم اینست که نگفت که ناچار است مر او را
از موت پس بشارت داد او را بلقاء از ذکر موت یعنی ذکر نکرد موت را بلکه بجای آن لقاء
گفت ق ولما کان لا یلقی الله الا بعد الموت کما قال علیه السلام ان احدکم لن یری
ربه حتی یموت لذلک قال تعالی لابد له من لقائی فاشتیاق الحق لوجود هذه النسبة ل
و در بعضی نسخه فاشتاق است بصیغهٔ ماضی بجای فاشتیاق که صیغهٔ مصدر باشد
یعنی هرگز ملاقات نمیکند بندهٔ مومن بحق تعالی مگر بعد از موت چنانکه گفت رسول
صلعم ان احدکم تا آخر و معنی آن مذکور شد بنا برین گفت حق تعالی لابد له من لقائی
چه اگر موت در میان نشود ملاقات با یکدیگر متحقق نگردد پس اشتیاق حق تعالی
برای نسبت خاص باشد که وجود آن بی وجود نشأهٔ عنصری بندهٔ مومن و موت او ممکن
نباشد پس مشتاق باشد حق تعالی مر نسبت خاص را ق شعر یحن الحبیب الی رویتی
فانی الیه اشد حنینا وتهوی النفوس ویأبی القضاء فاشکو الانین ویشکو الانینا
این قول از قبیل حق باشد و در بعضی نسخه تهفو است بجای تهوی یعنی میلان میکند و
مشتاق میشود حبیب من بسوی دیدن جمال من پس من بسوی دیدن او سخت
مشتاقم و مایل و دوست میدارند نفوس مشتاقان و مضطرب می باشند برای ملاقات
من و مانع میشود قضا چنانکه گفت ولا یستقدمون ساعة و گذشت پس شکایت
میکنم از نا آمدن ملاقات و شکایت میکند حبیب من از آن و من و او از قضا نتوانیم
گذشت که شکایت در میان باشد ق فلما ابان له انه نفخ فیه من روحه فما اشتاق
الا لنفسه الا تراه خلقه علی صورته ل و در بعضی نسخ کیف خلقه است تا آخر یعنی پس هرگاه
ظاهر کرد حق تعالی مر بنده را که او خود نفخ کرده است در وی از روح خود چنانکه گفت و نفخت فیه

محمدی ۲۷

من روحی و گذشت با شرح پس ظاهر شد که اشتیاق او نباشد مگر مر نفس و
روح او را که چند روز لباس ظلمانی بر خود بسته بود و در پردهٔ تعین زشت ایام منی
که چگونه پیدا گردد بندهٔ خود را بر صورت خود چنانکه گفت عارف کامل عم ان الله
خلق آدم علی صورته چه او از روح حق باشد پس بر صورت او چون نباشد ق
ولما کان نشأته من هذه الارکان الاربعة المسماة فی جسده اخلاطا حدث
عن نفخه الاشتعال لما فی جسده من الرطوبة وکان روح الانسان نارا لاجل
نشأته ل یعنی هرگاه باشد نشأه روح انسان از ارکان و عناصر اربعه که مسمی اند
در جسد او باخلاط چه اربع عناصر در جسد با یکدیگر مخلوط باشند بنا بر آن پیدا شد
از نفخ کردن حق تعالی مر روح را در انسان اشتعال و شعلهٔ ناری بسبب چیزیکه
در جسد او بود که رطوبت باشد چه حرارت غریزی شعله بر آورد و نوری صرف مر
روح حق بصرافت نماند پس روح انسان نار شد بجهت نشأه عنصری اگرچه از نفخ
حق باشد و از روح او و لیکن نشأهٔ جسمانی او را نار ساخت و صاحب قوت شهویه
گردانید و گرنه در مرتبهٔ لم یلد بودی از اینجاست که هرچند نشأهٔ جسمانی قوت میکرد
ناریت روح انسانی قوی تر میشود تا آنکه بحد بلاغت میرسد پس مستعد تولید
میشود یکاد زیتها یضیء ولو لم تمسسه نار و رطوبت در انسان مثل روغن باشد
مر شعلهٔ ناری چراغ را ق ولهذا ما کلم الله موسی الا فی صورة النار وجعل حاجته
فیها ل یعنی بنا برین که مذکور شد کلام نکرد حق تعالی بموسی مگر در صورت نار و گردانید
حاجت موسی را در نار تا بصورت حاجت و مطلوب او آمده با او در کلام شود
چنانکه گذشت در فص موسی پس درینجا دریاب که حقیقت تجلی او بصورت نار
از کجا بود یعنی از موسی بود چند گویم و چند خروشم و چند بسوزم و چند جوشم ق
فلو کانت نشأته طبیعیة لکان روحه نورا ل یعنی پس اگر میبود نشأه روح انسانی

بواسطهٔ رطوبت غریزی

طبیعی مثل نشأه ملایکه نوری که فوق آسمان باشند نه نشأه عنصری هر آینه میبود
روح انسان نور و ظاهر بصورت نورانی نه نار و ظاهر بصورت ناری ق و
کنی عنه بالنفخ یشیر الی انه من نفس الرحمان فانه بهذا النفس الذی هو النفخ ظهر
عینه و باستعداد المنفوخ فیه کان الاشتعال نارا لا نورا ل یعنی کنایت کرد حق
از حدوث اشتعال و ظهور آن بنفخ کردن خود مر روح خود را بجائیکه اشارت
میکند که این حدوث از اشتعال از نفس رحمن است چنانکه گفت و جعل من الماء کل شی
حی چه نفس رحمانی که عین نفخه باشد ظاهر شد یعنی روح انسانی در خارج و باستعداد و
رطوبت آنچه در وی نفخ کرده شد که جسد عنصری باشد یافته شد اشتعال بحالی که
نار باشد نه نور پس ملایکه نوری و روح انسانی هر دو از نفس رحمان باشند لیکن
روح انسانی باستعداد نشأه عنصری و رطوبت وی نار شد نه نور اما در بیان که
آن روح آتشی است که اگر آتش عشق با وی یار شود زبانه بر زند که خس و خاشاک
غیریت را در صحرای وجود پاک بسوزد و نام و نشان از غیر نگذارد و از ملایکه
نورانی عقده این کار نگشود بیت جلوه کرد رخت دید ملک عشق نداشت
عین آتش شد ازین غیرت و بر آدم زد اگر در سفینه سینه انسان مصباح هدایت
برافروزند در دریای وحدت سیر کند و دریابد معنی قول حق تعالی و کل فی فلک
یسبحون و بیند که هر شی در وی شناوری میکند ق فبطن نفس الحق فیما کان
الانسان به انسانا ل یعنی پس باطن شد و مبطن گشت نفس رحمانی و منفوخ
حقانی در آنچه انسان بوی انسان باشد که حیوان ناطق باشد پس او بحسب
ظاهر حیوان ناطق است و بباطن نفس حقانی و منفوخ رحمانی یا بگو که ظاهر حیوانیست
و نشأه جسمانی که انسان بوی انسانست و باطن روح رحمانی و لطیفه حقانی
ق ثم اشتق له شخصا علی صورته فسماه امراة فظهرت بصورته فحن الیها حنین

الشی الی نفس

الشی الی نفسه و حنت الیه حنین الشی الی وطنه ل یعنی پس بیرون آورد حق تعالی
برای آدم از آدم شخصی بر صورت آدم با او بی تغیر پس نام کرد آنرا بامراة و زن یعنی
آن صورت زن باشد و ظاهر شد بر صورت آدم پس ظاهر شد بصورت حق تعالی
که آدم صورت اوست پس مایل شد آدم بسوی امراة چنانکه مایل و مشتاق میشود
شی بسوی وطن و منشاء خویش که وطن و منشأ زن آدم است چنانکه گفت و خلق
منها زوجها و گذشت ذکر آن یا بگوئی که ظاهر شد زن بصورت حق تا آخر ق
فحبب الیه النساء فان الله احب من خلقه علی صورته و اسجد له الملایکه النوریین
علی عظم قدرهم و منزلتهم و علو نشأتهم الطبیعیه ل یعنی پس محبوب گردانید حق تع
نساء را بسوی انسان کامل چه بدرستی که حق تعالی دوست داشته است و محبوب
خود گرفته آنرا که پیدا کرده بر صورت خود که انسان مذکور باشد و در سجده و تواضع
آورد ملایکه نوری را از برای آدم با اینهمه بزرگی قدر و مرتبه ملایکه و علو شان و نشأه
طبیعی ایشان چه هر که ساجد محب باشد بی اختیار ساجد محبوب شود ق فمن هناک
وقعت المناسبة و الصورة اعظم مناسبة و اجلها و اکملها فانها زوجت ای شفعت
وجود الحق ل یعنی پس از آنجا که انسان از روح حق باشد واقع شد مناسبت و انتظام
در میان حق تعالی و انسان کامل و اتحاد صورت هر دو عزیز پس بزرگ
مناسبتی است و اجل و اکمل آن چه بدرستی که صورت انسان کامل جفت گردانید
حق تعالی را چه حق تعالی مثل خود می یافت و صورت خود میدید تا آنکه جوهر لطیف
و عنصر لطیف بوجود آمد چنانکه انسان کامل مثل خود می یافت تا آنکه حوا بوجود
آمد از آن مثل خود یافت و روی نمودند مردان بسیاری و نساء بسیاری چنانکه میشود
ق کما کانت المراة شفعت بوجودها الرجل فصیرته زوجا ل یعنی چنانکه زن جفت
گردانید بوجود خود مرد را ق فظهرت الثلث حق و رجل و امراة فحن الرجل الی ربه الذی

یعنی بسوی ذات خود که امر ذات آدم است و جزاو و مایل و مشتاق شد زن بسوی آدم چنانکه مایل و مشتاق میشود
و مشتاق

هو اصل حنین المراة الیه ل یعنی پس ظاهر شد نسبه موجود که با یکدیگر مناسبت صوری
واتحاد معنوی دارند که حق باشد و مرد و زن که مرد روح حق باشد و زن زوج مرد
پس مشتاق و مایل شد مرد بسوی رب خود که اصل و وطن او باشد چنانکه زن مایل
باشد و مشتاق بسوی مرد که اصل و وطن او باشد و بسوی این معنی اشارت قول
رسول باشد حب الوطن من الایمان چه امن و امان در وطن باشد ق وحبب الیه
النساء کما احب الله من هو علی صورته ل یعنی پس محبوب کردانید رب انسان کامل
نساء را بسوی وی و او را محب نساء ساخت چه نساء نازک بر صورت آن کامل
شریف هست چنانکه حق محب باشد مر کسی را که بر صورت اوست که انسان مذکور
باشد و میکوید که من ترا دوست دارم که زوج منی پس تو زن را دوست دار که
زوج تست و بنابرین میکوید حق در صورت زن که مرا دوست دار که زوج
توام چه زن بر صورت حق هست و منظر اتم او ق فما وقع الحب الا لمن یکون عنه
وقد کان حبه لمن یکون منه و هو الحق ل یعنی پس واقع نشد حب از مرد مکرم صورتی
را که پیدا و موجود شد از مرد که زن باشد و تحقیق یافته شده است حب مرد مر
کسی را که موجود شد مرد از آن که حق تعالی باشد و در چهار منزلست که حب مرد
مر زن را که متکون باشد از وی بعینه حب او مر حق تعالی راست که متکون
هست مرد از حق تعالی و کرنه دو حب در یکدل و دو حبه در یک قشر کنجایش ندارد
ما جعل الله لرجل من قلبین بیت یا دوست کزین کمال یا جان ؛؛ یکخانه دو
میهمان نکنجد ق فلهذا قال حبب الی ولم یقل احببت من نفسه لتعلق حبه بربه
الذی هو علی صورته حتی فی محبته لامراة فانه احبها بحب الله ایاه تخلقا الهیا ل
یعنی پس بنابرین که حب انسان کامل مر زن را از تحبیب حق باشد و از بود
و نمود او در زن و از کشیدن زن مر مرد را بهویت و حقیقت لطیف حقانی

که در زن باشد

محمدی ۲۷

که در زن باشد کفت انسان کامل حبب الی یعنی دوست داشته شد بسوی من
نساء و حق تعالی بجمال و کمال خود در زن جمیله مرا برین آورد که دوست دارم
زن را و نکفت احببت و نسبت نکرد بخود و نکفت که من دوست دارم زن را
چه حب و نظر باطن او بحق تعالی که انسان کامل بصورت او باشد متعلق بود که
رب او باشد پس هر حال مشاهد وجه الله بود تا اینجا که در محبت بزن ناظر و محب
نبود مکر مر حق تعالی را چه در انجا جز جمال الله مشاهده نمی نمود چه چون محمد پاک
از نار و دود ؛؛ هر کجا رو کرد وجه الله بود ؛؛ ازینجاست که میکوید ابیت عند
ربی یطعمنی و یسقینی و حال انکه او را در حجره عایشه صدیقه و حجرات می یافتند و
میکفت که هل لک شی یا عایشه پس اگر میبود نزدیک او طعام تناول میفرمود
و الا میکفت فانا صایم چه بدرستی که او دوست داشت عایشه را بسبب دوست
داشتن حق تعالی مر او را از راه تخلق الهی چه رسول الله متخلق بود با خلاق الهی
چنانکه کفت انک لعلی خلق عظیم و تخلق بخلق الهی حاکم هست که دوست دارد
زن را که بر صورت او و از وی متکون هست چنانکه حق تعالی دوست میدارد رسول
را که متکون باشد از حق تعالی بر صورت او و از انجاست که کفت حبب الی
و نکفت از قبل خود احببت ق ولما احب الرجل المراة طلب الوصلة ای غایة الوصلة التی
تکون فی المحبة فلم یکن فی صورة النشأة العنصریة اعظم وصلة من النکاح و
لذا تعم الشهوة اجزاءه کلها ل یعنی هرکاه دوست داشت مرد زن را طلب
کرد وصلت و التیام در میان خود و زن یعنی نهایت وصلت که در باب محبت
باشد که فوق آن وصلت متصور نباشد پس یافته نشد در صورت نشأه عنصری
هیچ وصلتی که بزرکتر باشد از وصلت نکاح بمعنی جماع یا بمعنی ایجاب و قبول
شرعی که بمجرد این امر مواصلت کلی در میان زن و مرد پیدا میشود که جماع

از متفرعات وی باشد و بنا برین که اعظم وصلت وصات نکاح باشد در میگیرد
شهوت تمامی اجزاء مرد را چه هیچ جزئی نیست که دروی وصلت کارنکرده باشد ق
ولذلک امر بالاغتسال منه فعمت الطهارة کما عمت الفناء فیها عند حصول الشهوة فان
الله غیور علی عبده ان یعتقد انه یلتذ بغیره ل یعنی بنا بر عموم شهوت مر تمامی اجزاء
مرد را امر کرده شد از جناب حق غیور بغسل کردن یعنی شستن تمامی اجزاء مرد پس عام
شد طهارت و در گرفت غسل تمامی اجزاء او را چنانکه عام بود فنا و بیخودی در تمامی
اجزاء او نزدیک حصول شهوت و جماع و گرنه انتشار آلت و بقاء آن متصور نباشد
چه جای جماع ولهذا اگر شهوت و فناء تمامی اجزاء را در نگیرد انتشار باقی نمیماند و همین
حال در زن هست ازینجاست که بر هر دو اغتسال واجب شد چه بدرستی که حق تعالی
غیور هست در شک تمام و غیرت کلی دارد برین که بنده ملتذ شد التذاذ دارد بغیر حق تع
بلکه غیرت دارد برین که معتقد نباشد که لذت بحق تعالی گرفته و عارف کامل در
عین وقت اگرچه حاضر الوقت باشد و میداند و می بیند که بنده ملتذ بحق هست و بس
لیکن چون صورت زن وسمه حدوث بر رخساره خود کشیده و بجمال تعین خود
را آرایش داده از مقام الجمع و بی تعینی جنبش کرد لاجرم مامور شد باغتسال و
همچنین زن چه تطهیر هر دو میخواهند و رجوع نمودن بمقام قدیم و حالت اولی
از هر دو میطلبند چنانکه میشنوی ق فطهره بالغسل لیرجع بالنظر الیه فیمن فنی فیه
اذ لا یکون الا ذلک ل یعنی پس پاک کرد حق تعالی که صاحب مقام الجمع و عدم
التعین باشد مرد را بغسل و رفع کردن او مر لذت بغیر حق تعالی تا رجوع کند
بنظر کردن و معاینه نمودن بسوی حق تعالی در همان کسی که فانی شده باشد
دران که زن باشد و یافته نمیشود مگر همین رجوع و مشاهده بحق تعالی الا الی
الله یرجع الامور پس از التذاذ بوی باز آید و در عین زن رجوع بحق نماید مطلق

دایمعنی در

دایمعنی در عین التذاذ متصور نباشد چه التذاذ و فنا در این رجوع هست ق فان من
یعرفه و یحبله من یحبله ق فاذا شاهد الرجل الحق فی المراة کان شهوده فی منفعل
واذا شاهده من نفسه من حیث ظهور المراة عنه شاهده فی فاعل ل یعنی هنگامی
که مشاهده کند و ببیند مرد حق تعالی را در آینه زن باشد شهود حق تعالی از مرد
در منفعل که زن منفعل هست و متکون از مرد و شهود او در فاعل که مرد باشد
و هنگامیکه مشاهده کند جمال حق را از نفس خویش و در آینه ذات خود نظر باین که
ظهور و تکون زن از مرد هست مشاهده کند جمال حق را در فاعل و بس که مرد فا
فاعل و خالق زن هست ق واذا شاهده من نفسه من غیر استحضار صورة ما یکون
عنه کان شهوده فی منفعل عن الحق بلا واسطة ل یعنی هنگامیکه مرد مشاهد حق
حق باشد در خود از غیر حاضر کردن مر صورت زن را که متکون باشد از مرد یعنی
زن در شهود نباشد و منظور نگرده باشد شهود او مر حق را در منفعل از حق تعالی
بلا واسطه که مرد باشد پس در مشاهده او مر حق تعالی را در نفس خود این حالت
هست که منفعل حق که حق منفعل باشد مشهود هست و بس که عین بنده باشد یعنی
حق فاعل مشهود نیست پس ازین باب مرام این کلام که این مقام منزلة الاقدام
هست ق فشهوده للحق فی المراة اتم و اکمل لانه یشاهد الحق من حیث هو فاعل
و منفعل ل یعنی پس شهود مرد مر حق تعالی را در مرآت مراة تمام تر باشد و
کامل تر چه بدرستی که آن مرد مشاهده میکند حق تعالی را بدو وجه یعنی نظر باین که
حق تعالی فاعل هست و منفعل که مرد باشد و زن بخلاف شهود مرد مر حق تعالی
را از نفس مرد چه شهود حق تعالی درین وقت بیک وجه باشد یعنی نظر باین
که فاعل هست یا منفعل چنانکه میشنوی ق و من حیث نفسه من حیث منفعل
خاصة ل یعنی شهود مرد مر حق تعالی را از نفس مرد کامل تر نیست چه این نظر
باینست که حق تعالی منفعل هست و بس اگر فاعلیت مرد مر زن را منظور نداشته

لا یشهد الحق مجرداً عن المواد ابداً

باشد و اگر این منظور باشد پس نظر باین است که حق فاعل هست و بس پس درین صورت
حق فاعل مشهود باشد یا حق منفعل پس شهود حق تعالی درین صورت اتم و اکمل نباشد
ق فلهذا احب علیه السلام النساء لکمال شهود الحق فیهن اذ لا یشهد الحق مجردا عن المواد
ابدا فان الله بالذات غنی عن العالمین ل یعنی پس بنا برین که مذکور شد دوست داشت
رسول الله صلعم زنان را چه کمال شهود حق و نهایت آن در زنان باشد چنانکه گذشت
چه شهود حق که مجرد باشد از مواد نمیباشد هرگز چه او معقول محض است بعقل و لا یشهد
چه بدرستی که حق تعالی بی نیاز باشد از عالم و متعینات عالم پس تعین ندارد پس مشهود
چگونه شود پس برای شهود بنده مر حق تعالی را ماده باید و دریافتی که ماده احسن زنان
باشد که هم درین صورت حق فاعل مشهود باشد و هم حق منفعل پس در باب این مقام
چنانکه حق دریافتن باشد پس اکنون بشنو که شهود مرد مر حق تعالی را از نفس مرد شهود
حق است بحیثیت فاعلیت و منفعلیت به شهود حق فاعل و حق منفعل چه شخص واحد است
ق فاذا کان الامر من هذا الوجه ممتنعا ولم یکن الشهادة الا فی مادة فشهود الحق فی النساء
اعظم الشهود و اکمله ل و در بعضی نسخه ولم یکن بجای ولم یمکن یعنی پس هنگامی که باشد
امر شهود حق تعالی نظر تجرد او از ماده ممتنع و محال محض و ممکن نیست شهادت
و شهود او مگر در ماده از مواد پس شهود حق تعالی در زنان اعظم و اکمل باشد چنانکه
گذشت ق واعظم الوصلة النکاح وهو نظیر التوجه الالهی علی من خلقه علی صورته
لیخلفه فیری فیه صورته بل نفسه ل یعنی اعظم وصلت در نشأه عنصری وصلت نکاح
است چنانکه گذشت و نکاح نظیر توجه الهی است بر کسی که پیدا کرد آنرا بر صورت الهی
خود که تا خلیفه خود گرداند از اینس توجه الهی برین مرد که مخلوق او باشد و بر صورت
او مثل نکاح و ازدواج مرد است بزن که مخلوق مرد باشد و بر صورت او پس می بیند
حق تعالی در مرد صورت خود بلکه نفس و ذات خویش ق فسواه و عدله و نفخ
فیه من روحه الذی هو نفسه ل یعنی پس تسویه کرد و تعدیل کرد حق تعالی و هموار

ساخت

محمدی ۲۷

ساخت مرد را تا خود را درست ببیند چنانکه تو آئینه درست کنی تا خود را در
وی ببینی و نفخ کرد در وی روح خود را که نفس رحمانی باشد چنانکه گذشت و همچنین مرد آنرا
میکند زن را و تعدیل میدهد و آرایش می بخشد او را یا بگوئی که نکاح میکند او را
که بمنزله توجه الهی است تا ببیند در وی خود را که زن بر صورت اوست و مخلوق
از وی ق فظاهره خلق و باطنه حق ولهذا وصفه بالتدبیر لهذا الهیکل فانه تعالی
یدبر الامر من السماء وهو العلو الی الارض وهو اسفل السافلین لانها اسفل
الارکان کلها ل یعنی پس ظاهر مرد که بر صورت حق باشد خلق است و متغیر
از حالی بحالی و باطن او حق است اذ لا زوال له ولا تغیر بنا برین که باطن او حق
و مدبر وجود است صفت کرد و گفت که باطن و روح انسان رب و مدبر بدن باشد
چنانکه ظاهر است چه بدرستی که حق تعالی که رب و مدبر باشد باطن انسان تدبیر
میکند در امور شان مظاهر خود از آسمان که غایت علو باشد تا زمین که فرود ترین
باقی سافلات باشد چنانکه معلوم است که کره زمین از جمیع کرها پائین تر است
و گذشت در فص ادریسی و این حکم که مدبر حق تعالی بروح انسانست در تمامی
عالم نداند مگر کسی که بداند روح انسان را ق وسماهن بالنساء وهو جمع لا
واحد له من لفظه ولذلک قال النبی صلعم حبب الی من دنیاکم ثلث النساء ولم یقل
المرأة فراعی تأخرهن فی الوجود عنه فان النساء هی التأخر ل یعنی نام کرد حق تع
زنان را در زبان عرب باسم نساء و این اسم صیغه جمع است که واحد ندارد یعنی واحد که از
لفظ آن باشد ندارد چنانکه مذکور است در علم نحو و بنا برین که زن مخلوق است
و موخر از مرد و مرتبه مخلوق و منفعل موخر باشد از مرتبه خالق و فاعل گفت
رسالت پناهی صلعم حبب الی من دنیاکم ثلث النساء یعنی ذکر کرد کلمه نساء و نگفت
بجای لفظ نساء لفظ مرأت با آنکه مقصود واحد است پس رعایت کرد و منظور داشت

تاخر آنها او موجود کونی اند فرد که فاعل زن باشد چه بدرستی که نسا در اصل
لغت بمعنی تاخر است چنانکه میشنوی و نساء ماخوذ است از نساءة ق قال الله
تعالی انما النسیء زیادة فی الکفر والبیع بنسیئة ای بتاخر ل یعنی گفته است حق تعالی
که نیست نسا و تاخر مگر زیادتی در کفر و تحقیق این حکم در تفاسیر است و گفته میشود که
این بیع بنسیه است و بیع بنسیه حرام باشد یعنی بتاخیر چنانکه مبین است در کتب فقه
و در بعضی نسخه بقول است بجای ای و مراد یکیست ق فلذلک ذکر النساء ل
یعنی پس بنا بران که مذکور شد ذکر کرد رسالت پناه صلعم در حدیث مذکور لفظ نساء
و نگفت لفظ مرات بجای وی ق فما احبهن الا بالمرتبة فانهن محل الانفعال ل
یعنی پس دوست نداشت انسان کامل زنان را مگر بمرتبه ایشان چه ایشان منفعل مرد
اند و متاخر از وی چه انسان مذکور میداند که ایشان محل نزول حق اند بعد از نزول او
بصورت مرد و بواسطه آن پس دوستی مرد زن را نظر باین نظر است و در عین شهود
مشاهد وجه الله باشد و در بعضی نسخه و انهن است بواو عاطفه پس معطوف باشد
بر بالمرتبة بعطف تفسیری ق فهن له کالطبیعة للحق التی فتح فیها صور العالم بالتوجه
الارادی والامر الالهی الذی هو نکاح فی عالم الصور العنصریة وهمة فی عالم
الارواح النوریة وترتیب مقدمات فی المعانی للانتاج ل یعنی پس زنان
مر مرد را مثل طبیعت باشد مر حق تعالی را و نیست در حقیقت و نفس الامر آن
طبیعت بمعنی معنی روحانی که ساری باشد در تمامی موجودات چنانچه گذشت در
فص عیسوی مگر نفس رحمانی چنانکه خواهد گفت پس این طبیعت آن باشد که
مفتوح شده در وی صورتهای عالم بتوجه ارادی و امر الهی که تفسیر کرده میشود
امر و توجه مذکور بنکاح در عالم صور عنصری و بهمت در عالم ارواح نوری و مجردات
نورانی و بترتیب مقدمات در عالم معانی و معلومات برای انتاج و ایجاد یعنی

تا منتج شود

محمدی ۲۷

تا منتج شود توجه ارادی و امر الهی مر نتایج خاص و مطالب معهود را که صور
عنصری باشند و ارواح نوری و معانی خاص و چون عمل در عالم عنصری بتوجه
مخصوص است و در عالم ارواح بهمت خاص و در عالم معانی بترتیب مخصوص تفصیل
داد هر سه را و گرنه هر سه نکاح اند چنانکه میشنوی و با وجود این در لفظ نکاح اشعار
است که اعظم وصلت در میان حق و عالم ناسوت باشد ق وکل ذلک نکاح
الفردیة الاولی فی کل وجه من هذه الوجوه ل یعنی تمامی توجهات الهی نکاح فردیت
اولی اند و عمل هر سه که ذات و اسماء و حقیقت محمدی باشد در هر وجهی است
از هر سه وجوه که عالم عنصری باشد و عالم ارواح و عالم معانی پس نکاحات
حق تعالی نظر بهر فردی از عالم غیر متناهی اند ق فمن احب النساء علی هذا الحد
فهو حب الهی ومن احبهن علی جهة الشهوة الطبیعیة خاصة نقصه علم هذه الشهوة
ل یعنی پس کسی که دوست داشت زنان را بر حد مذکور و نگذشت از دایره معرفت
که مذکور شد پس حب او حب الهی است که دوستی او دوستی حق باشد مر حق را
و کسی که دوست داشت ایشان را بشهوت طبیعی و از جنگ شهوت حیوانی
نه بر آمد و روح شهوت و سر آن نه دریافت پس ناقص و فوت شد از وی
علم و روح شهوت و سر و باطن آن پس آن شهوت چون صورتی بی روح باشد
چنانکه میشنوی ق فکان صورة بلا روح عنده وان کانت تلک الصورة فی
نفس الامر ذات روح ولکنها غیر مشهودة لمن جاء لامرأته او لانثی حیث کان
لمجرد الالتذاذ ولکن لا یدری لمن ل یعنی پس باشد صورت شهوت آن مرد صورتی
که روح ندارد با خود اگر چه باشد صورت مذکور صاحب سر و روح در نفس الامر
که بیان کرده شد سر منشاء شهوت لیکن چون مشهود نباشد آن صورت بی روح
مر کسی را که بخاطر مجرد التذاذ مصاحبت دارد با زن خود یا با زن دیگر یعنی هر جا

که باشد صورت شهوت یعنی در داه باشد یا در زوجه و نمیداند که مر کراست این محبت
و از کیست این شهوت و از کجاست این حال پس در نظر این غافل آن صورت
بی روح باشد بنابران حکم کرده شود که آن صورت ... که آن صورت بی روح است
ق فجهل من نفسه ما یجهل الغیر منه ما لم یسمه هو بلسانه حتی تعلم کما قال بعضهم شعر صح
عند الناس انی عاشق: غیران لم یعرفوا عشقی لمن ل یعنی پس جاهل ماند انکس و
ندانست از نفس و حال خود چیزیکه نمیدانند غیر او تا ما دامیکه بدانا ند و نام بکند تا
بدانند انچه پس غیر او معذور باشد که بی بیان نه دریابد نا انکس چه ندریافت که خود
که باشد و حب و شهوت او چه و مر کراست و از کجاست حب او پس انکس از خود جاهل ماند
بخلاف غیر او که از غیر خود جاهل باشد نه از خود چنانکه گفته است یکی از ایشان صح
عند الناس تا آخر یعنی ثابت شد نزدیک مردم که من عاشقم لیکن نمیدانند که عشق
من مر کرا است باشد و معشوق من کیست چه بی بیان من حال من بر ایشان مکشوف نشود
و من میدانم که عشق من کراست و معشوق من کیست ق کذلک هذا احب الالتذاذ
فاحب المحل الذی یکون فیه و هو المرأة و لکن غاب عنه روح المسألة ل یعنی همچنین
این مرد جاهل است یعنی چنانکه دیگران ندانستند که عشق شاعر مر کرا باشد این نیز ندانست
حب خود و نه دریافت که عشق من کراست چه دوست داشت التذاذ را و رخ آورد
بوی پس دوست داشت آن محل را که حاصل میشود التذاذ در وی که زن باشد
لیکن غائب شد از وی روح این مسئله و جان حب و شهوت و مغز التذاذ چه
ندانست که این التذاذ از حق است در بعض مراتب نزول حق و از خود است که
زن از وست و عین او و نه دریافت که صاحب التذاذ عین حق است در بعض
مراتب نزول خود پس انکس معذور نباشد بخلاف آنانکه از معشوق شاعر غافل
و جاهل بودند ق فلو علمها لعلم بمن التذ و من التذ و کان کاملا ل یعنی پس اگر

وفات ص

محمدی ۲۷

و معنی روحانی بر هر کسی که یافته شد از طبیعت بصورت مخصوص قبل ازین تقدم ذکر
نساء در حدیث معهود اشارت باشد بسوی تقدم مرتبه ایشان و نیز وجه تقدم
ذکر نساء در حدیث مذکور معلوم شد قبل ازین که معرفت بزن جزء معرفت مرد است
بنفس مرد که موقوفست بران معرفت برب ق و لیست الطبیعة علی الحقیقة
الا النفس الرحمانی فانه فیه تفتحت صور العالم اعلاه و اسفله لسریان النفخة فی
الجوهر الهیولانی فی عالم الاجرام خاصة ل یعنی نیست طبیعت و معنی روحانی
در حقیقت و امعان نظر مگر نفس رحمانی چه مدرستی که در نفس رحمانی انفتاح یافته
و مفتوح شده اند صور عالم اعلی و اشرف و اسفل و ادنی و مراتب متوسط
چه سرایت کرد نفخه و نفخ حقانی در جوهر هیولانی که قابل صور عالم اجسام و اجرام
باشد و بس چه سریان آن در عالم ارواح و عالم اعراض سریانی دیگر است
چنانکه میشنوی پس طبیعت سریان دارد در صور موجوده و قابل آن باشد نفس
رحمانی است در حقیقت که ساریست در هر شئ و قابل جمیع صور عالم و جعل
من الماء کل شئ حی چنانکه در فص عیسوی گذشت که نیست نفس حقانی که
قابل صور عالم باشد مگر عین طبیعت چنانکه میگویی که زید عین صورت نوعی است
اگرچه عقل ممیز باشد در میان هر دو و در بعضی نسخه النفخ است بجای النفخة
یعنی در نفس رحمانی نفخ کرده شد تا آخر و غالب که تصحیف باشد ق و اما بر نها
بوجود الارواح النوریة و الاعراض فذلک سریان اخر ل یعنی و اما سریان نفخه
و طبیعت در وجود ارواح نوری و در وجود اعراض پس آن سریان دیگر
باشد چه سریان نفس در جواهر روحانی بواسطه طبیعت جوهری باشد و
در اعراض بواسطه طبیعت عرضی نه بواسطه هیولای جسمانی ق ثم انه عم
غلب فی هذا الخبر التانیث علی التذکیر لانه قصد التهمم بالنساء فقال ثلث

ولم يقل ثلثة بالتاء التي هي لعدد الذكران اذ فيها ذكر الطيب وهو مذكر وعادة
العرب ان يغلب التذكير على التانيث فيقال الفواطم وزيد خرجوا ولا يقول
خرجت فغلبوا التذكير وان كان واحدا على التانيث وان كن جماعة وهو عليه السلام
فراعى محمد صلعم المعنى الذى قصد به في التحبب اليه مالم يكن يوثر حبه فعلمه الله تعالى
مالم يكن يعلم وكان فضل الله عليه عظيما فغلب التانيث على التذكير بقوله ثلث بغير
هاء فما اعلمه صلى الله عليه وآله وسلم بالحقايق وما اشد رعايته للحقوق ل يعني پيغمبر
رسول عم تغليب كرد دران حديث تانيث را بر تذكير واختيار كرد صيغه مونث
بر مذكر چه بدرستى كه او قصد كرد تهمم را واهتمام دارد بزنان ومنظور داشت معنى
خاص در ايشان كه شهود حق باشد على وجه الكمال والتمام چنانكه كذشت پس
كفت در حديث مذكور لفظ ثلث كه صيغه مونث باشد ونكفت ثلثة بتا كه ها باشد
درحالة وقف وموضوع مر عدد مذكر را از در لفظ ثلث تا عشر چنانكه مبين است
در كتب علم نحو پس اختيار كردن او مر صيغه مونث را بر صيغه مذكر نظر با هتمام باشد
بزنان وكرنه اختيار ميكرد صيغه مذكر چه در كلام او لفظ طيب مذكور است چنانكه
كذشت ولفظ طيب مذكر است يعني خالى از علامت تانيث وعادت عرب
تغليب كردن تذكير است بر تانيث واختيار نمودن صيغه مذكر بر مونث پس
كفته ميشود در عرب فواطم وزيد خرجوا بصيغه مذكر يعني جماعت نسا كه مسمى
باشند بفاطمه وزيد برون آمدند پس در خرجوا صيغه زيد منظور شد كه مذكر باشد
نه فواطم كه صيغه مونث باشد پس تغليب مذكر اختيار كردند اكرچه يك باشد مثل زيد
بر مونث اكرچه جماعة كثير باشند چنانكه فواطم پس چون در كلام مذكر باشد تغليب
وى اختيار كنند اكرچه واحد باشد بر جماعة مونث پس تذكير منظور باشد وكرنه
لازم آيد ترجيح واحد بر كثير واين شنيع است ورسول عم عربى فصيح بود وتغليب

ونكويند عرب در اين صورت ثلثه كه صيغه مونث باشد

محمدی ۲۷

دانستى اين كس مسئله مذكور وروح آن هر آينه دانستى كه بكجا التذاذ او باشد وكيفيت
صاحب التذاذ يعني دانستى كه مرد حق باشد وزن حق ق وكما نزلت المراة
عن درجة الرجل لقوله تع وللرجال عليهن درجة نزل المخلوق على الصورة عن درجة
من انشاه على صورته مع كونه على صورته ل يعني چنانكه فرود آمدن از درجه
اصل خود كه مرد باشد بكواهى قول حق تع كه وللرجال عليهن درجة باشد يعني مر
مردان را بر زنان درجه ومنزلت است همچنين فرود آمد آنكه مخلوق باشد بر صورت
خاص از درجه اصل خود كه پيدا كرد آنرا بر صورت خود با وجود آنكه بر صورت او ست
وآن مخلوق مرد است كه پيدا شد بر صورت رب خود ق فتلك الدرجة التى تميز بها عنه
فكان غنيا عن العالمين وفاعلا اولا فان الصورة فاعل ثان ل يعني پس آن درجه
كه مرد صاحب آن نباشد درجه ايست كه متميز شد حق تعالى بدان از مرد پس نظر
باين درجه باشد حق تعالى بى نياز از عالم وتمامى متعينات وفاعل اول فى درجه
اصالت چه بدرستى كه صورت مذكور كه مخلوق باشد بر صورت حق فاعل ثانى است
وبر وجه تبعيت چه صورت مذكور خليفه حق باشد ودرجه خاص از درجات
وجوب وجود ومرتبه مخصوص از مراتب قدم ولا تعين چنانكه كفته است عزيزى
انا اقل من ربى بسنتين ودر بعضى نسخه بها كان غنيا است بجاى فكان غنيا و
اين نسخه واضح است ق فماله الاولية التى للحق فتميزت الاعيان بالمراتب فاعطى
كل ذى حق حقه كل عارف ل يعني پس نيست مر فاعل ثانى را اوليت وسابقيت
كه مر حق تعالى را باشد چه اوليت حق تع وازليت او بمعنى عدم احتياج است بسوى
هيچ چيزى بخلاف اوليت وازليت فاعل ثانى چه اوليت او بمعنى عدم مسبوقيت
باشد نه بمعنى عدم احتياج بسوى هيچ چيز چه او هيچ محتاج باشد بسوى مبدا چنانكه
مبين است در كتب حكمت پس متميز شدند اعيان ثابته واعيان نورى از

او هيچ چيزى

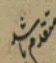
حق تعالی را باعتبار مراتب که مرتبه حق دیگر باشد و مرتبهٔ اعیان دیگر چنانکه متمیز
باشد حباب از آب بمرتبه پس داد هر عارف کامل بهر صاحب حق حق و مرتبه آن ق
فلهذا کان حب النساء لمحمد صلعم من تحبب الهی وان الله اعطی کل شی خلقه و هو عین حقه
ل یعنی پس بنا برین که هر عارف و عالم کامل داده بهر صاحب حق حق او بود محمد
را صلعم دوستی زنان از تحبیب الهی که باریتعالی او را دوستی زنان مرحمت نمود تا
زنان را حق زنان داده شود و بنا بر همین که مذکور شد حق تعالی داد هر چیز را خلق
و استعداد آن که خلق و استعداد هر چیز عین حق آن باشد چه باریتعالی عالم بود
بهر چیز و حق آن پس بضرورت بدهد هر چیز را حق وی و در بعضی نسخه فاعطی کل شی
خلقه لما اعطی کل ذی حق حقه کل عارف واقع است بالای این قول یعنی پس داد
حق تعالی هر چیز را خلق و استعداد وی که عین حق وی باشد چه داده است هر عارف
و عالم بهر صاحب حق حق وی و حق تعالی عالم بهر چیز و حق وی است پس بدهد هر چیز را حق
وی پس بنا برین بود حب زنان تا آخر ق فما اعطاه الا باستحقاق استحقه بمسماه ای
بذات ذلک المستحق ل یعنی چون حق تعالی گفت ان الله اعطی کل شی خلقه و خلق آن
عین حق آن باشد پس معلوم شد که نداده است حق تعالی هر شی را چیزی مگر باستحقاق
آن مر آن چیز را یعنی مستحق بود هر شی مر چیز را که داده شد بوی بمسمی و ذات هر شی
چنانکه گفت الله اعطی کل شی خلقه و نیز گفته است وانا لموفوهم نصیبهم غیر منقوص
پس محبوبیت زنان مر انسان کامل را حق زنان باشد بنا برین میگویم که حب
رسالت پناهی مر زنان را از تحبیب الهی بود و از جمله حقوق زنان ق وانما قدم
النساء لانهن محل الانفعال کما تقدمت الطبیعة علی من وجد منها بالصورة
ل یعنی مقدم کرده نشد ذکر نساء مگر بنا برین که بدرستی که زنان محل انفعال اند و
قابل اثر پس مقدم باشد که قابل مقدم باشد بر مقبول چنانکه متقدم است طبیعت

محمدی ٢٧

نمرد طیب را که صیغه مذکر باشد بر نساء که صیغه مونث باشد پس معلوم شد
که رعایت کرد رسول عم معنی خاص که قصد کرد بسبب آن در محبوبیت زنان
بسوی او چیز را که تاثیر کند حب انچیز در رسول که زنان باشند و بمعنی خاص شهود
حق باشد در زنان یا بگوئی که ایثار و اختیار کرده نکند رسول حب آن چیز چه اگر
شهود چه اگر شهود حق منظور نظر او نبودی حب زنان حب زنان اختیار ننمودی
و حب ایشان تاثیر نکردی در رسول عم پس رعایت معنی خاص کرد و این معنی
حاصل میشود بعنوان نسائیت چنانکه گذشت یا بگوئی که رعایت کرد در تحبب
بسوی حق تعالی نسائیت را که قصد و اراده کرد بسبب وی چیز را تا آخر و این
احسن است و غالب که همین مراد باشد والله اعلم بالصواب پس تعلیم کرد او را
حق تعالی چیزی که نبود که بداند آن را بجهد و طاقت خود و فضل و لطف خدا تع
بروی فضل عظیم و لطف کثیر بود پس تغلیب کرد مونث را بر مذکر و اعتبار کرد صیغه
نساء بر صیغه طیب در قول خویش که ثلث باشد بدون ها که مر عدد مذکر را
باشد در لفظ ثلث تا لفظ عشر پس رسول عم چه عالم باشد بحقایق و معارف
و چه سخت رعایت او بود مر حقوق را که رعایت کرد حق نساء را در اعتبار آن
لفظی ق ثم انه جعل الخاتمة نظیرة الاولی فی التانیث وادرج بینهما التذکیر
فبدأ بالنساء وختم بالصلوة کلتاهما تانیث ل یعنی پستر رسول عم کرد انید
خاتمه امور ثلثه را که لفظ صلوة است مثل اول که نساء باشد در حق تانیث
و در میان هر دو مذکر آورد که لفظ طیب باشد پس آغاز بلفظ نساء کرد و ختم
بلفظ صلوة و هر دو صیغه مونث باشند و درین قول اشعار است که اصل
کلام النساء والطیب الصلوة التی فیها قرة عینی باشد ق والطیب بینهما
کهو فی وجوده فان الرجل مدرج بین ذات ظهر عنها وبین امراة ظهرت عنه

فهو بین مونثین تانیث ذاتی وتانیث حقیقی ل یعنی لفظ طیب درمیان لفظ نساء
ولفظ صلوة مثل رسول هست در وجود چه او درج کرده شد و واقع گشت درمیان
ذات حق تعالی که ظاهر شد ازان ذات مقدس ومیان زن که ظاهر شد زن
ازان مرد کامل پس این کامل درمیان دو مونث هست که تانیث یکی ازان دو
نظر بذات لفظ باشد که دال باشد بران واحد حقیقی که لفظ ذات حق باشد و
این تانیث غیر حقیقی هست وتانیث مونث دیگر نظر بحقیقت هست که امرأت باشد
ق کذلک النساء تانیث حقیقی والصلوة تانیث غیر حقیقی والطیب مذکر بینهما کآدم
بین الذات الموجود عنها وبین حوا الموجودة عنه ل یعنی همچنین هر دو طرف لفظ طیب
در حدیث مذکور که نساء مونث باشد بتانیث حقیقی وصلوة بتانیث لفظی یعنی
غیر حقیقی چنانکه آدم صفی ع م در وجود و تحقق خود درمیان ذات مقدس حق تعالی
وحوا بود که آدم موجود شد وظاهر ازان ذات وحوا موجود شد از آدم ولفظ
ذات مونث غیر حقیقی هست وحوا مونث حقیقی هست پس هر طیب چون قدم مرد
کامل باشد و آخر آن چون اول مرد که صلوة چون ذات حق هست ونساء چون
حوا ق وان شئت قلت بین الصفة فمونثة ایضا وان شئت قلت القدرة
فمونثة ایضا فکن علی ای مذهب شئت فانک لا تجد الا التانیث مقدم حتی عند
اصحاب العلة الذین جعلوا الحق تعالی علة فی وجود العالم والعلة مونثة ل یعنی
اگر خواهی بگوئی که آدم درمیان صفت ایجاد حق بود یا غیر آن ومیان حوا
یعنی بجای لفظ ذات لفظ صفت بخوانی پس لفظ صفت نیز مونث باشد واگر
بخواهی بگوئی بجای لفظ ذات ولفظ صفت لفظ قدرت پس لفظ قدرت نیز
مونث باشد پس طرف اول آدم مونث غیر حقیقی هست بر هر تقدیر پس هر کن
هر راهی که بخواهی و برو هر جا که دانی چه نمی یابی مگر لفظ مونث که دال باشد بر چیزی که

در هر جا



محمدی
۲۷

مقدم باشد بر وجود آدم پس نزدیک هر کسی آن لفظ مونث باشد حتی اصحاب
العلة یعنی آنانکه میگویند که حق تعالی علت وجود عالم هست چه لفظ علت نیز
مونث باشد یعنی اگر بگوئی که سبب وجود عالم صفت حق تعالی باشد وصفت
او عین او نباشد چنانکه بعض مردم برانند پس طرف اول آدم مونث باشد و
اگر بگوئی که عین ذات حق تعالی علت هست پس علت و عین نیز مونث باشد
پس بر هر تقدیر مطلوب حاصل هست ق واما حکمة الطیب وجعله بعد النساء
فلما فی النساء من روایح التکوین فان اطیب الطیب عناق الحبیب کذا قالوا
فی المثل السایر ل یعنی اما حکمت طیب وسر دوست داشتن انسان کامل مر او را
وحکمت آوردن او مر طیب را بعد از ذکر نساء پس آن هست که در نساء رایحه تکوین
مر وی هست مر نساء را پس مرد در نساء بوی تکوین خود می یابد یا بوی تکوین حق پس زن
حبیبه بوی خوش می بخشد چه بدرستی که خوشبوترین خوشبوئیها عناق یار باشد
ومعانقه دلدار چنین گفته اند بزرگان وخوش طبعان در مثل مشهور که سیر دارد
در عالم وعبور دارد بر عاشقان بنابران خوش کرد انسان کامل وسالار
هر گروه عاشقان طیب را وذکر کرد آنرا بعد نساء فان اطیب الطیب عناق
الحبیب و نیز اول یار باشد بعد ازان خوشبوئی و هر کار چنانکه گفت عارف
الجارم الدار ق ولما خلق عبدا بالاصالة لم یرفع راسه قط الی السیادة
بل لم یزل ساجدا واقفا مع کونه منفعلا حتی کون الله عنه ما کون فاعطاه
رتبة الفاعلیة فی عالم الانفاس التی هی الاعراف الطیبة فحبب الیه الطیب
فلذلک جعله بعد النساء ل این قول وجهی دیگر است مر حکمت مذکور را
و در بعضی نسخه واقفا است بجای واقفا واعراف جمع عرف هست یعنی
خوشبو یعنی هرگاه پیدا کرده شد انسان کامل بجائیکه بنده و منفعل و متاثر

باشد نظر باصالت خود ... در روی عبودیت باشد وانفعال چنانکه حباب نظر
باصل عبودیت وانفعال دارد بنابران نیز داشته بود انسان هرگز سر خود
بسوی سیادت ونکفته که من سیدم وخود را جز عبد نمیخواند ونظر جز باصالت
خود نمیداشت بلکه همیشه ساجد بود ومتذلل و واقف بود وقانع بمرتبهٔ انفعال
وتاثر وافتاده بود نه مرتفع اما انکه پیدا کرد حق تعالی از ان بنده خیر بلکه پیدا کرد که
حوا باشد ورجال بسیاری وزنان بسیاری بلکه باقی عالم پس داد حق تعالی اورا
رتبهٔ فاعلیت اگرچه او منفعل بود اما رتبهٔ فاعلیت یافت در عالم انفاس وارواح
که اعراف وروایح طیبه باشند روی خوشی دید وبوی خوشی یافت لاجرم دوست
داشته شد بسوی آن بنده طیب پس از جهت آن سر که مذکور شد گردانید رسول خدا
طیب را بعد نساء وذکر کرد لفظ طیب بعد لفظ نساء تا وضع بر طبق طبع رسول خدا
باشد ودر قول او مع کونه منفعلا نزاکتست چون نزاکت زن منفعل ق فراعی الدرجات
التی للحق فی قوله رفیع الدرجات ذو العرش لاستوائه علیه باسم الرحمن ل یعنی پس
رعایت کرد انسان کامل درجات حق تعالی را که مذکوراند در قول حق تعالی که
رفیع الدرجات ذو العرش باشد پس نساء درجهٔ او باشد وطیب درجهٔ او ودرجهٔ
طیب بعد از درجهٔ نساء است چنانکه گذشت پس حق تعالی چون ذو العرش است
چه مستوی است ومستولی بروی باسم رحمن چنانکه گفت الرحمن علی العرش استوی
پس عرش وانچه محوی باشد دران مراتب رحمانی اند ودرجات حقانی چنانکه گفت
وهم درجات ق فلا یبقی فیمن حوی علیه العرش من لا تصیبه الرحمة الالهیة ل یعنی
پس باقی وفاضل نماند چیزی که نرسد از رحمت رحمانی ولطف حقانی یعنی شیء از
اشیا که عرش حاوی وشامل وی باشد بی رحمت رحمانی نیست ق وهو قوله ورحمتی
وسعت کل شیء والعرش وسع کل شیء باشد چنانکه مکرر مذکور شد در کتاب باشرح

والستوی الرحمن ل یعنی کلمه بر که بعد قول حق تعالی است که رحمتی وسعت کل شیء

وعرش واسع

محمدی ۲۷

وعرش واسع است مر هر چیز را و ... مستوی بروی اسم رحمن است یعنی
عرش مظهر اسم رحمن است ودر لفظ استوی کار تمام است یعنی هیچ جزی از اجزای عرش
زاید وخالی از زانو مبارک اسم رحمن نباشد ومحجوب ازین شهود ومحروم است ق
فبحقیقة یکون سریان الرحمة فی العالم کما قد بیناه فی غیر موضع من هذا الکتاب
ومن فتوح المکی ل یعنی پس بحقیقت رحمانی وعین او سریان رحمت است در تمام
عالم چه رحمت عین رحمن است وحقیقت او پس عین رحمان ساری باشد و
جاری در هر موجود بود در هر راه چنانکه بیان کردیم در بسا محل ازین کتاب واز کتاب
فتوحات مکی ق وقد جعل الطیب الحق تعالی فی هذا الالتحام النکاحی فی براءة
عایشه رضی الله تعالی عنها فقال الخبیثات للخبیثین والخبیثون للخبیثات
والطیبات للطیبین والطیبون للطیبات اولئک مبرءون مما یقولون ل
یعنی محقق گردانیده است واعتبار کرده طیب وپاکی از گنده بوئی را حق تعالی
در التحام واتحاد نکاحی که در میان زن ومرد باشد در براءت حضرت عایشه
صدیقه رضی الله عنها از بوی نامناسب که نسبت کرده بود از ابوی جاهل
نادان وخبیث پریشان چنانکه مشهور است پس گفت حق تعالی الخبیثات
تا آخر یعنی زنان ناپاک وگنده بو که قول حسن وکلمهٔ خیر نگویند وخیر نشنیدند
برای مردان ناپاک وگنده بو باشند نه مر پاکان را وچنین مردان برای چنین
زنان باشند وپس وزنان پاک دامن وطیبه بوی نزاهت وصلاح وقول
صادق برای مردان صالح وطیب الرایحه باشند وپس وچنین مردان برای
چنین زنان باشند وپس پس صدیقه مشار الیها پاک بود ومبرا از چیزیکه
که میگویند ناپاکان از خباثت چند ق فجعل روایحهم طیبة لان القول نفس
وهو عین الرایحة فیخرج بالطیب وبالخبث علی حسب ما یظهر فی صورة النطق

ل یعنی پس گردانید حق تعالی روایح که اقوال و افعال ایشان باشد طیب
و خوشبو که ایشان از طیبون و طیبات نام کرده بدرستی که قول نفسی باشد از
انفاس و نفس عین رایحه است و راحت بخش و همچنین فعل که بوی و خبری میدهد
از حق فعال و قایل بحق و صواب پس بیرون می آید نفس در صورت نطق
بصفت طیب و خبث بحسب آنچه ظاهر میشود که هر واحد از طیب و خبث پس از طیب
نفس طیب باشد و از خبث خبیث و در بعضی نسخه فیخرج وهو الطیب و الخبیث
علی حسب ما یظهر به تا آخر واقع است یعنی پس بیرون می آید نفس بحالیکه طیب
است و بحالیکه خبیث بر حسب چیزیکه ظاهر میشود تا آخر ق فمن حیث هو الهی بالاصالة
کله طیب فهو طیب و من حیث ما یحمد و یذم فهو طیب و خبیث ل یعنی پس بنا برین
که هر نفس نفس الهی باشد و منسوب بوی نظر باصل که در حقیقت صادر نیست
هر نفس مگر از الله تعالی پس تمام انفاس طیب باشد و پاک و صاحب رایحه حسن
پس هر نفس طیب باشد و از قسم واحد و نظر بآنکه حمد و ذم گفته میشود بلسان
شرع مثلا نظر بامور عارضی پس نفس بر دو قسم باشد طیب و خبیث و چون غرض
این بود که بسوی وجود اشیاء و ذوات انتقال کند که تمامی اشیاء انفاس رحمانی
اند بنا برین در روایح طیبه طبان قول منظور داشت چنانکه معلوم شد پس هر
فعل را نیز شامل باشد که نفس رحمانیت و ذم بعضی افعال نظر بعارض
است و گرنه نظر بوجود هر فعل خیر باشد چنانکه فقیر گفته است در انفاس الخواص
و ترجمة الکتاب ق فقال فی خبث الثوم هی شجرة اکره ریحها و لم یقل اکرهها
فالعین لا یکره و انما یکره ما ظهر منها ل یعنی پس گفت حق تعالی در خبث درخت سیر
که آن درختی است که ناخوش میدارم بوی وی را و نگفت که ناخوش میدارم عین
آن درخت را چه عین و ذات شئ ناخوش داشته نشود چه ناخوش داشته نشود

مگر چیزی

۴۴۱

مجری ۲۷

مگر چیزی که ظاهر و ناشی باشد از عین و ذات شئ ق و الکراهة لذلک اما
عرفا او بعدم ملایمة طبع او غرض او شرع او نقص عن کمال مطلوب و ما ثم
غیر ما ذکرناه ل یعنی کراهت مر آن چیز راست که ظاهر باشد از عین و ذات بحسب
عرف عام یعنی خلاف مستحسن جمهور باشد یا بعدم ملایمت بطبع یا بغرض صاحب
غرض شخصی یا بحسب مزاج نازک شرع یا بحسب نقصان از کمال مطلوب و بر تقدیر
نباشد در اینجا بجز آنچه بیان کردیم که کراهت در ذات شئ نباشد بلکه در آنچه ظاهر
باشد از وی بحسب شرع و بغیر آن چنانکه مذکور شد اگر باشد ق و لما انقسم الامر
الی خبیث و طیب کما قررناه حبب الیه الطیب دون الخبیث و وصف الملائکة بانها
تتاذی بالروائح الخبیثة ل یعنی هرگاه منقسم شد هر چیز بسوی خبیث و طیب چنانکه
مقرر کردیم همین زمان بنا بر آن محبوب گردانیده شد بسوی انسان کامل
طیب از هر شئ خبیث چنانکه گفت النساء و الطیب و بنا بر آن صفت کرده شدند
فرشتها و موکلان بآن که متاذی میشوند بروایح خبیثه و ابدان عنصری چه
ایشان ارواح لطیف اند و در نشاه عنصری تعفن است و رایحه ناخوش
چنانکه میشود ق لما فی هذه النشاة العنصریة من التعفین فانه مخلوق من
صلصال من حماء مسنون ای متغیر الریح فکرهه الملائکة ل یعنی چه در نشاه
عنصری انسان تعفین است و تعفن یعنی گنده بوئی چه انسان مخلوق
است از صلصال از حماء مسنون یعنی خاک سیاه و طین منتن یعنی متغیر الریح
است چنانکه در قران مذکور است پس ناخوش میدارند آن را فرشتها چه نشاه
ایشان منزه است از تعفن و امور گنده بلکه ناخوش داشتن مر بعضی روایح
را باشاره ملائکه باشد و خوش داشتن مر بعضی دیگر را باشاره [illegible]
و از نجاست که مامور شدیم بتطهیر ظاهر و باطن تا بصفوف ملائکه داخل

والالف نص

شویم واصحاب وبقیه واهل دعوت حذر میکنند ازکونت ومثل آن که موت
مرواح خبیثه باشد ق کما ان مزاج الجعل تیضرر برایحة الورد وهی من الروایح الطیبة
فلیس الجعل الورد عند الجعل بریح طیبة ل این قول مربوط هست بقول سابق که ملایکه
متاذی میشوند بروایح خبیثه ونشاء عنصری یعنی چنانکه جعل متضرر میشود ببوی گل چه
بوی گل مخالف مزاج جعل هست ورایحه گل نزدیک صحیح المزاج ازجمله روایح طیبه است
پس نیست گل وبوی وی نزدیک جعل ریح طیب ق ومن کان علی مثل هذا المزاج
معنی وصورة اضربه الحق اذا سمعه وسر بالباطل ل یعنی کسی که باشد بر مثل مزاج جعل
بحسب معنی وصورت ونظر بظاهر وباطن که اشکار اموطن وارام خود در قاذورات
قرار داده باشد مثل جعل ضرر میکند ازاحق وصواب هنکامیکه بشنود که ریح طیب دارد
وبوی گل چنانکه جعل ازگل هلاک شود وخوشحال میشود انکس بدیدن باطل وشنیدن
وی که بوی قاذورات دارد چنانکه جعل حیات می یابد از قاذورات الخبیثات للخبیثین
والخبیثون للخبیثات والطیبات للطیبین والطیبون للطیبات ودر قول او معنی
وصورةً اشارتست که اگر یکی ازین دو وجه مفقود باشد متضرر نمیشود از شنیدن حق چنانکه
در شرح اشارت کرده شد مثلا قاضی وسلطان که بظاهر طیب باشند وبباطن خبیث
بجهت رعایت ظاهر اقامت حق کنند وبر شنیدن آن غضب نکنند اگرچه بباطن ازان ناخوش
دارند وحال انکس که بباطن طیب باشد وبظاهر خبیث ظاهر هست که از شنیدن حق
بدش نشود ق وهو قوله تع والذین امنوا بالباطل وکفروا بالله ل یعنی انکس وحکم او قول
حق تعالی هست که والذین آمنوا باشد تا آخر یعنی انانکه ایمان آوردند بباطل وامن
وامان خود دروی دانستند کفر وانکار کردند بحق که مومن باشد یعنی امان وامن بخشد
تا آخر ق وصفهم بالخسران فقال اولئک هم الخاسرون الذین خسروا انفسهم فانه
من لم یدرک الطیب من الخبیث فلا ادراک له ل یعنی صفت کرد حق تعالی مومنان

باطل و

جهارمی
۲۷

بباطل یعنی کافران بخداوند بخسران وزیان خود پس گفت که ایشان زیانکاران باشند
که زیان کردند ذات اتهای خود را چه کسی که نداند یابد طیب را از خبیث ونیک را از بد پس
نباشد ادراک وشعور مر او را وفقد ادراک وشعور زیانی قوی باشد وخسرانی ظاهر
پس ایشان زیانکار باشند نه آنانکه ادراک دارند ق فما حبب الی رسول الله صلعم الا
الطیب من کل شی وما ثم الا هو ل یعنی پس محبوب کردانیده نشد بسوی رسول خدا
که طیب بود وطاهر مگر طیب خوبی از هر شی نه خبیث وبدی وی ونبود در حضرت او
مگر حب طیب چنانکه مستفاد هست از حدیث مذکور چه مزاج مبارک او معتدل واقع
شده بود ازینجاست که خاتم الانبیا گشت ق وهل یتصور ان یکون فی العالم
مزاج لا یجد الا الطیب من کل شی ولا یعرف الخبث ام لا ل یعنی اگر بگویی که رسول ع م
دوست نداشت باعتدال مزاج خود مگر طیب را از هر شی واین حکم ثابت شد آیا
این متصور هست که در عالم مزاجی باشد که نیابد ونبوید مگر طیب ودر مشام شهود
او نرسد مگر خوشبویی زهر چیز ودیده او بر خبث شی اصلا نکشاید یا نه پس بگوییم در
جواب این استفسار که این مزاج موجود نباشد چنانکه مثنوی ق قلنا هذا لا یکون فانا ما وجدناه
فی الاصل الذی ظهر العالم منه وهو الحق فوجدناه یکره ویحب ولیس الخبیث الا ما یکره
ولا الطیب الا ما یحب ل یعنی بگوییم در جواب استفسار مذکور که این مزاج که نیابد
خبیث را هرگز نباشد ویافته نشود چه بدرستی که ما نیافتیم آن حکم را در اصل ومبدا
عالم که حق باشد چه یافتیم ودیدیم که بعضی اشیاء نزدیک او مکروه باشند وبعضی
دیگر محبوب چنانکه مذکور هست در کتب الهی ونیست خبث مگر مکروه چه خبیث همانست
که مکروه باشد وناخوش داشته شود ونیست طیب مگر محبوب ومرضی پس
در اصل که مبدء عالم باشد آن حکم متحقق نشد چه جای عالم چنانکه مذکور است ق
والعالم علی صورة الحق والانسان علی الصورتین فلا یکون

الا الامر الواحد من کل شی ل یعنی عالم بر صورت حق هست پس آنچه در حق باشد
در عالم که صورت حق هست چگونه باشد و انسان شریف بر هر دو صورت است
که صورت حق و صورت عالم است پس آنچه در حق و در عالم باشد در انسان که بر صورت
هر دو هست چگونه باشد پس میباشد در عالم بلکه در حضرة الوجود مزاجی و شیئی
که نه دریابد مکرام واحد را از هر شی که خبیث باشد یا طیب چنانکه مقرر شد ق بل ثمه مزاج
یدرک الطیب من الخبیث مع علمه انه خبیث بالذوق طیب بغیر الذوق فیشغله
الطیب منه عن الاحساس بخبثه هذا قد یکون ل یعنی بلکه در عالم و در وجود مزاجی
باشد که دریابد طیب را از خبیث تا آنکه میداند که این خبیث هست ولی ذوق
که این طیب هست پس باز میدارد انمزاج و صاحب او را طیب شی از احساس و
ادراک بخبث وی پس این مزاج و آنکم گاهی میباشد چنانکه امیر المومنین عمر
رضی الله عنه دید میته گندیده بوی که دندان او سپید بود پس گفت ما احسن
بیاض اسنانه پس تواند بود که از شی واحد شمیده نشود مگر طیب جیت که هنری
داری و هفتاد عیب ا دوست نه بیند بجز آن یک هنر ق و اما رفع الخبث
العالم ای من الکون فانه لا یصح ل یعنی اما برداشتن خبث از عالم پس این صحیح
و درست نباشد چنانکه گذشت ق و رحمة الله فی الخبیث و الطیب فالخبیث
عند نفسه طیب و الطیب عنده خبیث ل یعنی رحمت حق تعالی هم در خبیث باشد
و هم در طیب چنانکه گذشت که رحمت او واسع هر چیز هست پس خبیث نزدیک
خود طیب باشد از بنجاست که هر ظالم بقای خود میخواهد و طیب نزدیک او
خبیث چنانکه گل نزدیک جعل خبیث باشد و گذشت این بیان پس رحمت خدا
در ... باشد که خبیث نزدیک خود طیب است ق فما طیب الا و هو من وجه
خبیث و کذلک العکس ل یعنی پس نیست در وجود هیچ طیبی که ...

که آن ... وجود حق یک مزاجی خبیث ... شد از نجاست ... المعره ابتر مزاج
از کم ... آورده اند رسول خدا را با آنکه سراپا طیب بود ... حنکها کردند
و کلاه جعل را خوش نیامد و همچنین عکس این حکم است چه هیچ خبیثی نیست که
نجیب ... نزدیک یک مزاجی طیب نباشد چنانکه گفره با یکدیگر متعاون اند و معاون
... زند و قادورات جعل را زندگی بخشد و موجد وی شود و ازینجاست که لعاب
مار بمار نافع هست و برای ما سم قاتل و همچنین عکس این ق و اما الثالث الذی
کملت الفردیة فالصلوة فقال و جعلت قرة عینی فی الصلوة لانها مشاهدة
ل یعنی اما ثالث که کامل شد بوی فردیت اولی که فردیت سه باشد و محبوب
شد او مر سوی رسول خدا پس نماز بود پس گفت ع م و جعلت قرة عینی تا آخر
و شرح این قول گذشت چه بدرستی که نماز مشاهده حق باشد چنانکه گفت لا صلوة
لمن لا معراج له پس در نماز و مشاهده حق چرا قرة العین رو نماید که در مشاهده قرة
العیون باشد مر محب را چنانکه مثنوی و درین قول اشارتست که امر ثالث
صلوة باشد قرة العین ق لانها مناجاة بین الله و بین عبده کما قال فاذکرونی
اذکرکم ل یعنی چه نماز مناجاتست درمیان خدا تعالی و بنده او و تدانی از هر دو
طرف چنانکه گفت حق تعالی که اگر یاد کنید ای بندگان من مرا یاد کنم شما را
بلکه تا آنکه بحریک او برای ما بذکر و توبه نشود ما هر گز برین کار نتوانیم آمد بلکه
ذکر کردن ما مرا در اعین ذکر او برای ما باشد چنانکه فقیر در ترجمة الکتاب گفته
است ق و هی عبادة مقسومة بین الله و بین عبده بنصفین فنصفها لله
و نصفها للعبد ل یعنی نماز عبادتی است مقسوم بالمناصفه درمیان خدا تعالی
که معبود ما ... بدان عبادت و میان بنده که عابد باشد بدان ... نصف
... مر حق معبود را باشد و نصف دیگر مر بنده عابد را چنانکه

محمد ۲۷

الی نفس بتبوق کما [illegible] فی [illegible] الصحیح عن الله انه قال قسمت الصلوة [illegible] وبین
عبدی نصفین فنصفها لی ونصفها لعبدی ولعبدی ما سال ل یعنی چنانکه [illegible]
در خبر صحیح از حق تعالی که گفته است حق تعالی که قسمت کرده شد نماز در میان من و
بنده من و تجزی یافت بدو جزو پس یک جزو برای من باشد و جزو [illegible] کرم [illegible]
اگرچه بر وجه خلوص نباشد بلکه پاره بوجه اشتراک باشد چنانکه ظاهر خواهد شد امر
او راست آنچه سوال و طلب کرد و پیشتر بیان کرده و نصف را چنانکه میشنوی ق
یقول العبد بسم الله الرحمن الرحیم یقول الله ذکرنی عبدی ل یعنی چون میگوید بنده
مصلی بسم الله الرحمن الرحیم میگوید حق تعالی که یاد کرد مرا بنده من ق یقول العبد الحمد
لله رب العالمین یقول الله حمدنی عبدی یقول العبد الرحمن الرحیم یقول الله اثنی علی
عبدی یقول العبد مالک یوم الدین یقول الله مجدنی عبدی و فوض الی عبدی ل
یعنی چون میگوید بنده مصلی الحمد لله رب العالمین میگوید حق محمود تعالی و تقدس که
حمد و شکر گفت مرا بنده من و چون میگوید بنده مذکور الرحمن الرحیم میگوید حق مستحق
الثنا که ثنا کرد بر من بنده من و چون میگوید بنده مشار الیه مالک یوم الدین میگوید
حق مجید و مالک الامور که ناطق ببزرگی من شد و تفویض امور کرد بسوی من گویا
جمله ثانی که فوض الی عبدی باشد تعلیل جمله اولی است که مجدنی عبدی باشد و معنی
بسم الله تا اینجا معلوم است و مذکور قبل ازین ق فهذا النصف کله لله خالص ل یعنی
پس [illegible] که مذکور شد تمامه مر خدا تعالی را باشد خالص و مخصوص چه در ازل و در
مقام جمع خود باین کلام قایل بود و حامد ق ثم یقول العبد ایاک نعبد و ایاک
نستعین یقول الله هذا بینی و بین عبدی ولعبدی ما سال فا وقع الاشتراک فی
[illegible] یعنی پس چون میگوید بنده مصلی ایاک نعبد [illegible] نستعین یعنی مطلوب
[illegible] و پس و آنکه طلب معونت و مدد کنیم یعنی معین و مددکار توئی [illegible]

بنده من ص

نو ثانی ص

میگوید حق معبود مطلق که این [illegible] شرکت [illegible] در میان [illegible] و بنده من چه در اینجا
عابد [illegible] شد و معبود چه تا آنکه بنده و عالم تفصیل و [illegible] الاجمال نباشد این قول
صحیح نشود و میگوید حق تعالی که مر بنده مراست آنچه سوال و طلب کرد پس واقع
گشت [illegible] حق تعالی درین آیت اشتراک در میان خود و میان بنده مصلی و درین
آیت معراج مصلی باشد چنانکه بیان کرده شد در انفاس الخواص ق یقول العبد
اهدنا الصراط المستقیم صراط الذین انعمت علیهم غیر المغضوب علیهم ولا الضالین
فیقول الله هولاء لعبدی ولعبدی ما سال ل یعنی چون میگوید بنده مذکور اهدنا
الصراط المستقیم تا آخر یعنی بنما ای رب کریم بما راه مستقیم و راست که موجب ضلالت
و غوایت نباشد یعنی راه آنانکه بنعمت مطلق از تو مشرف شده اند و تلخی غضب
از تو و بی مزگی ضلالت کام جان ایشان را منغص نساخته پس میگوید حق مجیب
که اینهمه برای بنده من [illegible] شد و مر بنده مراست آنچه سوال و طلب کرد ق فخلص
هولاء لعبده لاشریک [illegible] له فیه کما خلص الاول له تعالی ل یعنی پس خالص شد اینهمه
مر بنده [illegible] حق تعالی را که [illegible] شد هیچکس شریک مر آن بنده را در آن مذکور چه این قول
سوال است و طلب و سوال و طلب از بنده باشد و از حضرة التفصیل چنانکه
خالص بود جزو اول مر حق تعالی را لاشریک له ق فعلم من هذا وجوب قراءة
الحمد لله رب العالمین فمن لم یقراها فما صلی الصلوة المقسومة بین الله و بین
عبده ل یعنی پس دانسته شد از خبر مذکور که خواندن سورهٔ فاتحه در نماز واجب
باشد چنانکه گفت رسول خدا ع‌م لا صلوة الا بفاتحة الکتاب پس کسی که نخوانده
باشد سورهٔ مذکور را در نماز پس او ادای نمازی که مقسوم باشد در میان خدا تع
و بندگان او نکرده و نیز دانسته شد که تسمیه ترک نکند بلکه معلوم شد [illegible] سوره
فاتحه باشد و لفظ امین داخل سوره فاتحه نیست و خواندن [illegible]

ونیز ثابت [illegible] نماز مر حق تعالی را باشد [illegible] وجزوی
میکامر بنده را [illegible] مشترک غایة الامر قول شیخ فعلم من هذا وجوب
قرادة الحمد لله از باب تسامح باشد ق ولما کانت مناجاة فهی ذکر ومن ذکر الحق
فقد جالس الحق وجالسه الحق فانه صح فی الخبر الالهی انه تعالی قال انا جلیس من
ذکرنی ل یعنی هرگاه نماز مناجات باشد در میان حق تعالی و بنده او چنانکه
گذشت پس نماز ذکر باشد چه مناجات بی ذکر تحقق ندارد که تحقق خاص عام
متصور نیست وکسی که ذکر کرده باشد حق تعالی را پس بتحقیق همنشین حق شده
باشد و حق همنشین او و هر دو عزیز زانو بزانو باشند چه صحیح وثابت شده است
در خبر الهی اینکه گفته است حق تعالی که من همنشین کسی ام که یاد کند مرا پس دریاب
که کار الهی وعنایت حقانی تا بکجا است ق ومن جالس من ذکره وهو ذو بصر
رای جلیسه فهذه مشاهدة ورویة ل ضمیر منوی در ذکره راجع باشد بسوی من اول
و بارز بسوی من ثانی یعنی ذاکری که همنشین مذکور خود باشد و حال آنکه او صاحب
بصر تند است و بینائی او حدت تمام دارد پس دیده باشد آن ذاکر همنشین خود
را پس اگر کار تو چنین باشد فبصرک الیوم حدید پس این است مشاهده ورویت
بصری باشد که تو می بینی حق تعالی را و حق ترا و او خود می بیند ترا فان لم تکن تراه
فانه یراک ق فان لم یکن ذا بصر لم یره فمن ههنا یعلم المصلی رتبته هل یری الحق تعالی
هذه الرویة فی هذه الصلوة ام لا ل یعنی پس اگر نباشد ذاکر حق تعالی صاحب بصر
حدید و معرفت تمام و ندریابد که حق متجلی است در قبله او بلکه عین قبله او است
نمی بیند حق تعالی را پس از اینجا میداند مصلی مرتبه خود چه خالی نباشد از این حال او
که [illegible] حق تعالی را بشهود عیانی و قوای جسمانی در نماز یا نمی بیند اگر می بیند پس او
خدا باشد و صاحب نظر تند و بصر حدید چنانکه گفت حق تعالی [illegible]

لقد کنت

جزء ۲۷

لقد کنت فی غفلة من هذا فکشفنا عنک غطاءک فبصرک الیوم حدید والا فلیت
پس عبادت ق فان لم یره فلیعبد بالایمان کانه یراه فیخیله فی قبلته عند مناجاته
ویلقی السمع لما یرد به علیه من الحق ل قول او یرد به از قبیل الحقی بالله شهیدا است
[illegible] شهیدا یعنی پس اگر نه بیند مصلی حق تعالی را پس گو که عبادت کند او را
بایمان و اذعان بالغیب اما بحالی که گویا می بیند حق تعالی را و خیال کند او را در قبله
و قلب خود بس نزدیک مناجاة و نماز و القا کند سمع و سامعه را از برای شنیدن
چیزی که وارد شود بروی از حق تعالی که واردات سبحانی و معانی قرآنی باشند و نکات
از ملاحظه آنچه در سوره فاتحه باشد و غیر آن که در نماز میخوانند از قرآن و غیر آن ان
فی ذلک لذکری لمن کان له قلب او القی السمع وهو شهید ق فان کان اماما
لعالمه الخاص به وللملائکة المصلین فان کل مصل فهو امام بلا شک فان الملائکة تصلی
خلف العبد اذا صلی وحده کما ورد فی الخبر حصل له رتبة الرسول فی الصلوة ل
یعنی پس اگر باشد آن مصلی امام مر عالم انسانی و فرشتها را که با وی در نماز اند حاصل
شده [illegible] مرتبه رسول خدا در نماز که نیابت و قیام بکار خدا باشد چنانکه
میشنوی پس در نماز امامت مرد معتبر باشد و اگر نه هر مصلی امام است بیشک چه
فرشتها نماز میگذارند عقب بنده که تنها در نماز باشد چنانکه وارد است در خبر ق
وهی النیابة عن الله تعالی ل یعنی رتبه رسول خدا در نماز نیابت رسول باشد
از حق تعالی و قیام و توجه او بحال مصلیان بدانکه با هر مصلی از ملائکه نماز
اند اگر امام است اقتدا بوی دارند چنانکه جماعه مردم و اگر مقتدی است اقتدا بامام
وی دارند اگر تنها باشد اقتدا بوی دارند ق واذا قال العبد سمع الله لمن حمده
فیخبر نفسه ومن خلفه بان الله قد سمعه فیقول الملائکة والحاضرون ربنا [illegible] فان
الله تعالی قال علی لسان عبده سمع الله لمن حمده ل یعنی هنگامیکه

که امام باشد سمع الله لمن حمده یعنی میشنود حق تعالی حمد و ثنای کسی که حمد و ثنا گفت
او را پس خبر میدهد مر نفس خود را و کسی که عقب او باشد از مقتدیان با آنکه الله تعالی
بتحقیق شنید حمد کس مذکور پس میگویند ملائکه و حاضران از مردم که اقتدا دارند با امام
مذکور ربنا لک الحمد یعنی ای رب ما مر ترا حمد باشد و بس چه بدرستی که الله تعالی گفت بر زبان
بنده که امام باشد سمع الله لمن حمده پس دریاب درجه امام ق فانظر علو رتبة الصلوة
والی این ینتهی صاحبها ل یعنی پس ببین مرتبه نماز که چه مرتبه عروج بخش است مر مصلی را
و نظر بکن که تا بکجا میرسد صاحب نماز و تا بکجا میرساند نماز صاحب خود را یعنی بشهود
عیانی و رویت بصری رسید صاحب نماز ق فمن لم یحصل له درجة الرویة فی الصلوة
فما بلغ غایتها ولا کان له فیها قرة عین لانه لم یر من یناجیه ل یعنی پس کسی که روی
ننمود بوی درجه رویت حق تعالی بدیده سر و شهود بصر در نماز پس نرسید آنکس
بغایت نماز چه غایت نماز شهود حق تعالی است بدیده دل و جان و رویت او
بدیده سر و حاصل نشد مر او را قرة العین و آرام چشم چه آرام چشم در دیدن دوست
باشد که در مناجات و ندای او است و او ندید دوست را ق فان لم یسمع ما
یرد من الحق علیه فیها فما هو ممن القی السمع ولا سمعه ل یعنی پس اگر آن کور
فاقد الرویة نشنید چیزی که وارد میشود از حق تعالی بروی در نماز که واردات ربانی
ربانی باشند و اسرار قرآنی پس آن با کوری کری دارد چه نیست آن کور از آن
کسانیکه گوش انداخته اند و القای سمع نموده از برای چیزیکه وارد باشد از حق تعالی
بر آن در نماز و نشنید او را که گفته است حق تعالی ان فی ذلک لذکری لمن کان له
قلب او القی السمع و هو شهید چنانکه گذشت شرح آن در فص شعیبی ق ومن لم یحضر
... مع کونه لم یسمع ولم یر فلیس بمصل اصلا ولا هو ممن القی السمع و هو
... که حاضر نشد در نماز با رب خود با آنکه نشنید شنیدنی و ندید دیدنی

درنماز

پس باشد

پس نباشد او بهیچ وجه از جماعت که القای سمع کرده باشند حضور و توجه تمام
در نماز و بیرون نماز بدانکه غایت عروج در نماز شهود عیانی باشد و اگر این
نباشد پس کشف روحانی غنیمت باشد و اگر نه القای سمع کند مر واردات
را و اگر این هم نباشد پس حضور و توجه باشد و اگر این هم نباشد پس نیست
... مگر زدن سر بر زمین سیاه و جنبش شمله چون جنبش ذنب بهایم لطراد ق ما ثم
عبادة یمنع من التصرف فی غیرها ما دامت سوی الصلوة و ذکر الله فیها اکبر ما فیها
لما اشتمل علیه من اقوال وافعال وقد ذکرنا صفة الرجل الکامل فی الصلوة
فی الفتوح المکی کیف یکون ل یعنی نیست در عبادات حق تعالی عبادتی که باز
دارد صاحب خود را از تصرف در غیر آن عبادت تا مادامیکه آن عبادت باشد
غیر از نماز برابر است که واجب باشد آن غیر یا مباح یا حرام پس در عین صوم
اگر غفلت واقع شود مثلا صوم فاسد نشود و همچنین حج و زکات بخلاف نماز که
واجب دیگر مثل اداء زکوة مفسد باشد مر نماز را چه جای غیر واجب و ذکر خدا تعالی
بزرگترین باقی ارکان نماز باشد چنانکه منطوق قرآنست و بتحقیق ذکر کردیم صفت
مرد کامل را در نماز در کتاب فتوحات مکیه که چگونه باشد آن کامل در نماز وی
ق لان الله یقول ان الصلوة تنهی عن الفحشاء والمنکر لانه شرع للمصلی ان
لا یتصرف فی غیر هذه العبادة ما دام فیها ویقال له مصل ل این قول تعلیل
است مر قول سابق را که ما ثم عبادة باشد تا آخر یعنی چه بدرستی که الله تعالی
میگوید که نماز منع میکند و باز میدارد صاحب خود را از فحشا و منهیات و از
نامشروع و منکر که در شرع انکار وی واقع شده باشد چه بدرستی که حق تعالی
بیان فرموده است و مشروع ساخته مر مصلی را این که تصرف نکند در غیر
این عبادت اگرچه مباح باشد در خارج نماز مادامیکه درین عبادت باشد

درنماز

درنماز

مراد ص

از نماز فی حیز با ... ازحمان این ... واست میکند بزرگی نماز که مشتمل است بر ذکر الله اگر بوی گر کبریت ان در نماز است و چون در قول او والذکر الله اکبر دو احتمال آند میخواهد شیخ که بگوید احتمال قوی که مبین شود از بیان

وبیز احتمال دیگر ص

کردن وی احتمال دیگر ظاهر است چنانکه میشنوی ق ای الذکر الذی ... بلوت من الله تع لعبده حین یجیبه فی سواله والثناء علیه اکبر من ذکر العبد ربه فیه ل یعنی ذکر در لذکر الله مضاف بسوی فاعل است یعنی بدرستی ذکری که باشد از خدا تعالی باشد مر بنده مصلی را هنگامیکه جواب میدهد حق ... سوال وثنا ... بر حق تعالی بزرگتر باشد از ذکر کردن بنده مر رب را ... پس بزرگی نماز ثابت شد که حق تعالی در نماز ذکر واجابت مصلی میکند و ذکر حق تعالی مر بنده را اکبر باشد چنانکه میشنوی ق لان الکبریاء لله تعالی ا یعنی چه بدرستی که کبریا و بزرگی مر حق تعالی راست و بس پس ذکر و عنایت او بما بزرگتر باشد از ذکر و رجوع نمودن ما بوی ق ولذلک قال والله یعلم ما تصنعون وقال او القی السمع وهو شهید فالقاء السمع لما یکون من ذکر الله ایاه فیها ل یعنی ما بر آن ... در نماز ذکر کردن بنده است و تواضع نمودن او مر حق تعالی را و ذکر کردن حق تعالی مر بنده را کفت حق تعالی الله یعلم ما تصنعون یعنی خدا تعالی میداند خبر که میکنید در نماز ای مصلیان که افعال باشد پس از اینجا ثابت شد ذکر و تواضع از بنده مر حق

واقوال ص

... نماز و نیز کفته او القی السمع وهو شهید چنانکه نقل کرده شد یعنی پس القا مصلی مر سمع را برای چیزی باشد که یافته و شنیده میشود در نماز که ذکر و یاد خدا تعالی باشد مر بنده را از این قول ثابت شد که ذکر خدا تعالی مر بنده را باشد در نماز ق ... من ذلک ان الوجود لما کان عن حرکة معقولة نقلت العالم من العدم الی الوجود ... الصلوة جمیع الحرکات ل یعنی از کمال و بزرگی نماز که خصلتی است

محمدی
۲۷

بوی اینست که بدرستی که وجود عالم هرگاه بود از حرکت ... محسوسه که نقل کرد و چون انداخت این حرکت عالم را از مکمن عدم بسوی حق تعالی صحرای وجود بنا بر آن شامل شد نماز که معراج باشد و عروج بخشد مر مصلی را بسوی ... حالی مر وجود جمیع حرکات را که واقع اند از اجسام نامی و جماد از خود حرکت ندارد چنانکه خواهی شنید ق وهی ثلث حرکة مستقیمة وهی حال قیام المصلی و حرکة افقیة وهی حال رکوع المصلی و حرکة منکوسة وهی حال سجوده ل یعنی این حرکات سه اند یکی از آن حرکت مستقیم باشد و آن در حال قیام مصلی است که در قایم شدن او حرکت مستقیم باشد دوم دیگر حرکت افقی که حرکت پیش و دو دست باشد و این در حال رکوع مصلی است چنانکه ظاهر است و سیوم حرکت منکوسه ولیس للجماد حرکة که بطرف قدم باشد و این در حال سجود مصلی باشد ق فحرکة الانسان مستقیمة و حرکة الحیوان افقیة و حرکة النبات منکوسة ولیس للجماد حرکة من ذاته فاذا تحرک حجر فانما یتحرک بغیره ل چون در حرکت مصلی حرکت عالم ار عدم بسوی وجود منظور است اعتبار کرد حرکت نشو و نما را که وجود و کمال بخش است اورا چیزیکه قابل حرکت ذاتی باشد پس کفت فحرکة الانسان تا آخر یعنی پس حرکت نشو و نمو انسان مستقیم باشد و در حیوان غیر ناطق حرکت افقی چنانکه ظاهر است و در نبات حرکت منکوس چه سر آن در زمین باشد و قدم آن در هوا و مر جماد را حرکت نمو که حرکت ذاتی باشد نیست چه هنگامیکه متحرک شود متحرک نشود مگر بعارض و غیر خود و مر مجردات را خود اصلا حرکت نباشد با آنکه مصلی در نماز حالت جماد هم دارد که سکون باشد و نفس او خود مجرد است و چون سکون عالم است در مصلی منظور نمود باین جز با تعرض نمود پس چون انسان جامع نفس نباتی است و نفس حیوانی و نفس انسانی منظور شد و حرکت ... بی

حرکت ذاتی از [illegible] حیوان و نبات ق واما قوله عم جعلت قرة عینی
فی الصلوة فلم ینسب الحب الی نفسه فان تجلی الحق للمصلی انما هو راجع الیه تعالی
لا الی المصلی ل یعنی اما قول رسول خدا عم که جعلت قرة عینی فی الصلوة باشد یعنی
رسول خدا این قول را نسبت نکرد جعل قرة العین را در نماز بخود و نکفت که من جعل
قرة العین را در نماز پس حکمت و سر وی این باشد که بدرستی که تجلی حق تعالی مر مصلی را
راجع نیست مکر بسوی حق تعالی نه مصلی پس قرة العین در مصلی از تجلی حق تعالی و
بجعل حق باشد نه بجعل مصلی لاجرم نسبت یافت جعل مذکور بسوی حق تعالی در قول
رسول اعرف العرفا و افضل الانبیاء ق فانه لو لم یذکر هذه الصفة عن نفسه لامر
بالصلوة علی غیر تجلی منه له ل یعنی چه بدرستی که رسول خدا اکر ذکر نکردی صفت قرة العین
در نفس خود و نکفتی که در نماز قرة العین حاصل است برای من هر آینه امر کردی حق تعالی
او را بنماز کردن بدون تجلی از حق مر رسول را که تجلی حق فایده نداشتی چه فایده تجلی
حق تعالی مر عارف کامل را حصول آرام عارف باشد پس امر بصلوة بدون تجلی
حق تعالی محصور است ق فلما کان منه ذلک بطریق الامتنان کانت المشاهدة فی
الامتنان فقال وجعلت قرة عینی فی الصلوة ل یعنی پس هر کاه باشد از حق تعالی
تجلی بطریق امتنان و از راه فضل محض و منت صرف باشد مشاهده بنده مر او را
بطریق امتنان و از رحمت رحمانی پس کفت رسول خدا جعلت قرة تا آخر ق
ولیس الا مشاهدة المحبوب التی تقر بها عین المحب من الاستقرار فتستقر العین عند
رؤیته ل تقر بفتح قاف باشد یا بکسر وی یعنی نیست قرة العین مکر مشاهده محبوب
که چشم محب بوی قرار میشود بدان مشاهده چشم محب و عاشق از استقرار و تسکین یعنی
قرة صاحب آرام میشود دیده او از دیدن محبوب ق فلا تنظر معه الی شئ فی شئ
وفی غیر شئ ل قول او فی شئ و فی غیر شئ متعلق است بلا تنظر یعنی پس نظر نمیکند

حاصل میشود ص

محمدی ۲۷

یعنی بعد [illegible] محب هنکامی که با محبوب باشد بسوی غیر وی [illegible] که در این باشد
نظر محب چنانکه نار موسی بود و شاهد محمد علیه السلام یا در غیر تجلی تا که تجلی ذاتی
که متجلی له در وی چیزی نمیبیند بجز صورت و عین او نباشد چنانکه کذشت در
فص [illegible] تأمل ق ولذلک نهی عن الالتفات فی الصلوة فان الالتفات شئ یختلسه
الشیطان من صلوة العبد فیحرمه مشاهدة محبوبه ل یعنی بنا بر آنکه در مشاهده محبوب نظر محب
بسوی غیر او نباشد و نباید که باشد نهی کرده شد مصلی از التفات و نظر کردن بچپ
و راست چیزی باشد در عین نماز چه التفات و نظر کردن بچپ و راست چیزی
باشد که بهره خود میسازد آنرا شیطان از نماز بنده پس محروم میدارد آن بیچاره
را از مشاهده جمال محبوب چه در میان مشاهده جمال معشوق و نظر و التفات نمودن
بغیر آن تنافی باشد چنانکه کذشت بلکه آن محبوب که در مشاهده او مر محب را
نظری و التفاتی بسوی غیر او و سمت محبوب او نباشد چنانکه میشنوی ق بل لو
کان محبوب هذا الملتفت ما التفت فی الصلوة الی غیر قبلته بوجهه ل یعنی بلکه اکر حق تعالی
محبوب شخص که التفات را در یمین و شمال بودی التفات نکردی او در عین نماز
بسوی غیر قبله خود هیچ وجه چه مصلی مشاهد روی حق باشد در عین قبله پس اعراض
و التفات از قبله عین اعراض و التفات باشد از حق و جمال وی بدانکه اکر چه همه جا
وجه الله باشد و جمال او اما عارف و کامل در نماز ناظر و حاضر نباشد مکر بر قبله
چنانکه کذشت در فص هودی و شاید در بعضی نسخه بوجهه است یعنی التفات نکردی
بسوی غیر قبله بوجه و روی خود که منهی است در ظاهر شرع بخلاف التفات بچشم
ق والانسان یعلم حاله فی نفسه هل هو فی هذه المثابة فی هذه العبادة الخاصة
ام لا فان الانسان علی نفسه بصیرة ولو القی معاذیره ل یعنی انسان میداند
مر احوال خود در باطن که خود در مرتبه و شهود در نماز هست یا نه چه بدرستی که

انسان بکرم [illegible] خود بینا و شاهد است بر وجه تمام اگرچه [illegible] خرد
استار بسیار آورده عذرهای بیشمار بل الانسان علی نفسه بصیرة ولو القی معاذیره
ق فهو یعرف کذبه عن صدقه فی نفسه فان الشی لا یجهل حاله فان حاله له ذوقی
ل یعنی پس انسان میداند کذب خود را از صدق خود و در می یابد هر یکی را از دیگری
در باطن خود بدرستی که هیچ کس جاهل از حال خود نباشد چه حال او ذوقی و وجدانی است
مر او را چنانکه مصنف گفته است بیت بتر زانم که خواهی گفت آنی که دانم عیب من چون
من نداند ق ثم ان نسمی الصلوة له قسمة اخری وهی ان الله تعالی امرنا ان
نصلی له واخبرنا انه یصلی علینا فالصلوة منا ومنه ل یعنی پس بدرستی که مر خبر را که
صلوة نامند قسمتی دیگر است سوای قسمت مذکور که گذشت در قول او که وهی
عبادة مقسومة بین الله وبین عبده باشد تا آخر یعنی چنانکه صلوة نام عبادت خاص
است که منسوب باشد بسوی ما همچنین نام صفت حق تعالی است که منسوب باشد
بسوی حق تعالی چنانکه گفت وهی ان الله امرنا بالصلوة تا آخر یعنی این قسمت
اینست که بدرستی که الله تعالی امر کرد ما را که نماز کنیم مر او را و خبر داد ما را که هو مصلی
است بر ما چنانکه گفت هو الذی یصلی علیکم وملائکته لیخرجکم من الظلمات الی النور و
کان بالمومنین رحیما پس یک چیزی از ما باشد مر او را و یک چیزی از وی باشد بر ما
و نام این هر دو صلوة باشد و در بعضی نسخه فانه تعالی است بجای وهی ان
الله تعالی ق فاذا کان هو المصلی فانما یصلی باسمه الآخر فیتاخر عن وجود
العبد وهو عین الحق الذی یخلقه العبد فی قلبه بنظره الفکری او بتقلیده وهو الاله
المعتقد ل بدانکه مصلی آن اسپ را گویند که عقب اسپ اول باشد در مضمار
سباق و اسپ اول را مجلی خوانند و شیخ اشعار میکند در اثناء بیان مطلب
بسوی این معنی چنانکه میشنوی یعنی پس هنگامیکه باشد حق تعالی مصلی بر ما پس مصلی

و متجلی میشود

محمدی ۲۷

و متجلی میشود بر ما مگر باسم خاص خود که آخر باشد هو الاول والآخر والظاهر و
الباطن یعنی متاخر میشود حق از وجود بنده مصلی پس بنده مصلی مجلی باشد و حق تعالی
مصلی و این مصلی عین آن حق است که پیدا میکند او را بنده مذکور در دل بنظر فکری
یا بتقلید غیری و این آن اله است که اعتقاد بنده او را تراشیده است و در
بعضی الاله المعتقد است پس معتقد صیغه اسم فاعل باشد یعنی الله اهل اعتقادات
جزئیه است و نسخه اولی جید باشد ق ویتنوع بحسب ما قام بذلک المحل من الاستعداد
کما قال الجنید حین سئل عن المعرفة بالله وعن العارف فقال لون الماء لون انائه
وهو جواب ساد اخبر عن الامر بما هو علیه ل یعنی متنوع میشود الله مذکور بحسب
استعدادی که قایم باشد بمحل خاص که الله مذکور متجلی باشد در آن پس در هر محلی
بحسب استعداد وی حق ظاهر میشود و متجلی چنانکه گفته است شیخنا و قدوتنا سید
الطایفه شیخ جنید البغدادی قدس سره العزیز هنگامیکه سوال کرده شد از معرفت
بخدا و از عارف لون الماء تا آخر یعنی رنگ آب که نظر بذات خود رنگی ندارد رنگ
آوند و محل وی باشد و این جواب بغایت درست است و صاحب سداد و
راستی چه خبر داد از حقیقت کار کما هی پس درینجا حقیقت معرفت بالله و حال
عارف مکشوف شد که مر حق تعالی را صورتی معین نیست پس بهر صورتی که
متجلی شود آن صورت بحسب استعداد محل تجلی باشد که عارف باشد و دل او
ق فهذا هو الله الذی یصلی علینا ل یعنی پس حق متجلی بحسب استعدادات و عقاید
عباد آن الله است که صلوة میگوید بر ما و متجلی میشود در چشم ما ق واذا صلینا نحن
کان لنا الاسم الآخر فکنا فیه کما ذکرناه فی حال من له هذا الاسم ل یعنی هنگامیکه
ما مصلی شویم و نماز کنیم باشد برای ما اسم آخر پس باشیم در این کار چنانچه ذکر کردیم
در حال کسی که مر او را اسم خاص آخر باشد یعنی باشیم ما آخر و او اول چنانکه در

اول ما اول باشیم و آوآ[illegible] پس درین وجه او مجلی باشد و ما معلی ق فیکون
عنده بحسب حالنا فلا ینظر الینا الا بصورة ما جئناه بها ل یعنی پس می باشیم
نزدیک حق بحسب حال خود پس نظر نمیکند بسوی ما و تجلی نمیکند در ما مگر بصورتی
که آمدیم بر حق بدان صورت و این متجلی بصورت خاص مصلی باشد و ما تجلی
چنانکه حق مطلق مجلی باشد و ما مصلی ق فان المصلی هو المتاخر عن السابق
فی الحلبة ل این قول مربوط است بهر دو وجه که او و ما متاخریم در دو صورت
مذکور یعنی چه بدرستی که مصلی بمعنی متاخر باشد از سابق در میدان سباق و
چون گفت که مصلی بمعنی متاخر باشد پس صلوة رتبه تاخر باشد خواست که
شرح دهد در قول حق تعالی که مذکور است در وی لفظ صلوة چنانکه میشنوی
ق قال الله تعالی کل قد علم صلاته و تسبیحه ای رتبته فی التاخر فی عبادته ربه
و تسبیحه الذی یعطیه من التنزیه استعداده ل یعنی گفته است حق تعالی کل قد
علم تا آخر یعنی هر واحد از ما بتحقیق دانسته است صلوة و تسبیح خود یعنی رتبه
خود در حق تاخر و متاخر دانست خود را در عبادت رب و دانست که بنده
مصلی باشد و عابد و مصلی متاخر است و دانست تسبیح خود که می بخشد ازرا
استعداد او و آن تسبیح تنزیه حق باشد پس تنزیه هر کس بحسب استعداد او باشد
پس هر کسی مصلی باشد که رتبه صلوة خود بمعنی تاخر میداند و هر کس مسبح که
بمقتضای ایت مذکور امنیت از نجاست که میشنوی و تواند بود که از کل
قد علم هر واحد از ما و از حق تعالی مراد باشد و خالی از تکلف نیست ق
و ما من شیء الا و هو یسبح بحمد ربه الحلیم الغفور ل یعنی و نیست هیچ چیزی از
موجودات مگر آنکه تسبیح و حمد میگوید مر رب خود را که حلیم است یعنی که متعجل
نباشد در اخذ و غضب و غفور است که ستار تقصیرات باشد و عفو از

سبحان چنانکه

في الصلوة ص

محمدی
۲۷

[illegible]یات چنانکه هر چیز مصلی است در عالم برتبه تاخر خود در عبادت ق و لذلک
لا نفقه تسبیح العالم علی التفصیل واحدا واحدا ل یعنی بنابر آنکه مر هر چیز را تسبیح و تنزیه
خاص است بحسب استعداد وی نمیدانیم تسبیح تمام عالم بر سبیل تفصیل و شرح یک
یک [illegible] استعداد هر چیز بلکه هر چیز معلوم ما نیست ق و ثمة مرتبة یعود الضمیر فیها
الی العبد المسبح فیها فی قوله تعالی و ان من شیء الا یسبح بحمده ل یعنی در تسبیح مرتبه است
که میگردد در آن مرتبه ضمیر در قول حق تعالی و ان من شیء تا آخر بسوی بنده و هر شیء
که مسبح باشد در آن مرتبه پس ضمیر بحمده راجع باشد بسوی شیء که در آن من شیء باشد
پس هر شیء تنزیه و تسبیح خود میکند در یک مرتبه چنانکه میشنوی و در بعضی نسخه فیها
که بعد یعود الضمیر است نیست و اصوب همین است ق ای بحمد ذلک الشیء فالضمیر الذی
فی بحمده یعود الی ذلک الشیء ای بالثناء الذی یکون علیه ل یعنی معنی بحمده در قول
مذکور بحمد ذلک الشیء است پس ضمیر بحمده راجع باشد بشیء مذکور یعنی هر شیء تسبیح و حمد
خود میگوید بثنای که خود بر آن باشد که ثنای حق تعالی ثنا را و ست چه الله ا
اعتقادی مصنوع معتقد است و ثنا مصنوع ثنا صانع باشد چنانکه میشنوی ق
کما قلنا فی المعتقد انه انما یثنی علی الاله الذی فی معتقده و ربط به نفسه و ما کان
من عمله فهو راجع الیه فما اثنی الا علی نفسه فانه من مدح الصنعة فانما مدح الصانع
بلا شک فان حسنها و عدم حسنها راجع الی صانعها ل یعنی چنانکه گفتیم در حق معتقد
که او ثنا میگوید مگر بر آن اله که در اعتقاد او باشد و ربط و عقد داده بوی
نفس خود را پس اله مذکور از عمل وی باشد و آنچه از عمل او باشد راجع
بسوی او ست پس اله مذکور راجع بسوی او باشد پس ثنا نگفت مگر بر
نفس خود چه هر که ثنا و مدح کرد مصنوع را ثنا و مدح نکرد مگر صانع از ا
بی شک و شبهه چه حسن مصنوع و قبح وی راجع باشد بسوی صانع وی

قوله بیسبح
بسوی ه

والاله المعتقد مصنوع اوست پس ثنا معتقد بروی ثنا بر وی بل بنفس او
چنانکه مثنوی ق والاله المعتقد مصنوع للناظر فیه فهو صنعته فثناؤه علی نفسه
ل یعنی الاه اعتقادی مصنوع باشد مر کسی را که ناظر باشد در ان اعتقاد چنانکه
گذشت که حق تعالی متعین بتعین خاص نباشد پس الاه اعتقادی مصنوع ناظر
است حمد و ثنا ناظر برین الاه حمد و ثنا او بر نفس او باشد چنانکه گذشت که ثنا
بر صنعه ثنا بر صانع آن باشد ق ولهذا یذم معتقد غیره ولو انصف لم یکن ذلک
الا ان صاحب هذا المعبود الخاص جاهل بلا شک فی ذلک لاعتراضه علی غیره
فیما اعتقده فی الله ل یعنی بنابرین که صاحب اعتقاد حاضر است مر الله تعالی
را در صورت اعتقاد خود ذم میکند و بد می گوید معتقد غیر خود را و کفر میخواند
اعتقاد او را و ندیداند که معتقد او والله نباشد که الله معتقد من است و بس
و اگر آن منصف بودی ذم نکردی معتقد غیر خود را لیکن او جاهل باشد بیشک
درین ذم چه اعتراض دارد بر غیر خود در آنچه خود معتقد است در الله تعالی
پس اعتراض بر غیر در کاری که خود بروی باشد در غایت جهل است و
نادانی و اعراض از وی بجز دیست و پشیمانی چه او حقیقت کار که
اشارت کرد سید الطایفه بسوی وی نه دریافت چنانکه مثنوی ق اذ
لو عرف ما قال الجنید فی قوله لون الماء لون انائه لسلم لکل ذی اعتقاد
ما اعتقده وعرف الله فی کل صورة وکل معتقد فهو ظان لیس بعالم ل یعنی
و اگر شناختی معترض مذکور چیزی را که سید الطایفه گفته است در قول خود
لون الماء لون انائه و دریافتی که بهر صورت حق تعالی متجلی است بحسب
استعداد محل هر آینه مسلم داشتی برای هر صاحب اعتقاد چیزی که معتقد باشد
صاحب اعتقاد آنرا و شناختی خدا تعالی را در هر صورت و در هر معتقد

وایمان آورد

الاعتقاده ثنا...

کلّ

[به] آن که وی بجمیع صور الهی فهو ممن آمن ببعض وکفر ببعض پس او کمالی
بیش ندارد یعنی صاحب علم و معرفت نیست و گرنه مؤمن ببعضی صور و کافر
ببعضی دیگر نشدی ق ولذلک قال الله تعالی انا عند ظن عبدی بی ای لا اظهر له
الا فی صورة معتقده ل و در بعضی نسخه لدی است بعد عبدی و ای تفسیر مرکب
یعنی بنابر آنکه در حق تعالی رنگ متعین و صورت معین نیست و رنگ و صورت خاص
مر تجلی حقانی را بحسب اعتقاد بنده مکاشف باشد گفته است الله تعالی که من نزدیک
ظن بنده خودم باشم در حق قرب من یعنی ظاهر نمیشوم مر او را مگر در صورت معتقد
اعتقاد وی در حق من ق فان شاء اطلق وان شاء قید فالاله المعتقد له یأخذه
الحدود ل یعنی پس اگر بخواهد بنده من مطلق دارد مرا و بر بخیر اعتقاد مرا محبوس و
محصور نکند در محل واحد که من مطلقم اینما تولوا فثم وجه الله و اگر بخواهد مقید گرداند
بقید صورت خاص و مقید اعتقاد جزئی و استعداد مخصوص و من شاء فلیؤمن
ومن شاء فلیکفر انا اعتدنا للظالمین نارا پس آله معتقد در میگیرد او را حدود و
محدود شد حق بی حد در قلب او چه قلب متعین بهر چیز تعیین و تحدید بخشد و لباس
تعین پوشاند بهر شیء و بزیور تشخص متحلی و مزین گرداند لا تسعه شیء لانه عین الاشیاء
چنانکه مثنوی ق وهو الاله الذی وسعه قلب عبده فان الاله المطلق لا تسعه
شیء لانه عین الاشیاء وعین نفسه والشیء لا یقال فیه انه یسع نفسه ولا لا یسعها
فافهم والله یقول الحق وهو یهدی السبیل ل یعنی الاه اعتقادی آن الهی
است که واسع شود او را دل بنده و درینجا واقع شد قول حق لکن یسعنی
قلب عبدی المؤمن چه بدرستی که الاه مطلق که بنده و هر شیء عین او باشد نمیگنجاند
او را چیزی چه بدرستی که او عین اشیاء باشد و عین بنده مکاشف و عین
صاحب دل و هیچ شیء گفته نمیشود در حق وی این که میگنجاند نفس خود را

مجدی ٢٧

نی کنجاند نفس خود را این فهم بکن و دریاب که الله تعالی میگوید حق و میثاق جبرئیل و راه عدل فمن یشکر فانما یشکر لنفسه و منهج سداد و رشاد و در اینجا نقص بکمال مرد رسید و دانست که در فص شعیبی بحسب ظاهر برخلاف این حکم مسطور شده است و توفیق داده میان هر دو قول که تحقیق کرد آن نکته و توفیق اسم هادی دست او در این زلت و ضلالت نگرفته ازین جمیع مداخل و مضایق بر مقلد که تابع اساطیر الاولین باشد جای مزلة الاقدام است و آنکه در اول محروم باشد در آخر محروم است و عبارت فص شعیبی اینست فلا یشهد القلب و لا العین الا ابدا الا صورة معتقدة فی الحق فالحق الذی فی المعتقد هو الذی وسع القلب صورته و هو الذی تجلی له فیعرفه فلا یری العین الا الحق الاعتقادی پس ای برادر منزه دار حق را از صورت خاص و عقد مخصوص و با اهل عقل مرو و با ایشان منشین فان الصحبة توثر این آخر کتاب است و بعنایت حقانی و معونت نفس رحمانی و ارواح طیبه خصوص روح مقدس شیخ قدس سره العزیز در نهم شوال از سنه یکهزار و چهل و یک بشرف ختم مشرف شد و بختام اختتام ختم شد ۵ منقول عنه بمقابله

تم

تمام شد شرح فارسی فصوص از جمله مصنفات حقایق و معارف آگاه حضرت شیخ محب الله اله آبادی طاب ثراه اواسط شهر ذی الحجه سنه ۱۱۳۷ یکهزار و یکصد و سی و هفت مقدسه هجریه نبویه صلی الله علیه و آله الطیبین الطاهرین و اصحابه الراشدین در بلده شاهجهان آباد در محله کوچه سیدی فولاد خان در حویلی مجمع مکارم اخلاق ستوده معانی شیخ محمد حسن سلمه الله در خدمت قبله حقیقت و مرشد طریقت پیر محمد اکرم اعظم دام برکاته بخط کمترین نورالدین احمد کلیم اللهی عفی الله عنه بما برحمته الواسعه و لطفه العامه

م

آبادی

عول عنه مقابله محصص



